دانشگاه الزهراء ۱۰۰

ابیات عربی در متون ادب فارسی

تا قرن هفتم

شامل:

استخراج، ترجمه، اعرابگذاری، ارجاع منابع فارسی و عربی

ذکر نام بسیاری از شاعران عرب و برخی توضیحات لازم

تألیف

دکتر حسین فقیهی

ابیات عربی در متون ادب فارسی

تا قرن هفتم

شامل:

استخراج، ترجمه، اعرابگذاری، ارجاع منابع فارسی و عربی
ذکر نام بسیاری از شاعران عرب و برخی توضیحات لازم

تألیف:
دکتر حسین فقیهی

انتشارات دانشگاه الزّهرا

فقیهی، حسین، ۱۳۳۲ -
ابیات عربی در متون ادب فارسی تا قرن هفتم: شامل استخراج، ترجمه، اعرابگذاری، ارجاع منابع فارسی و عربی... / تألیف حسین فقیهی. - تهران: دانشگاه الزهراء(س)، ۱۳۸۱.
۷۴۵ ص.

ISBN: 964-6366-46-5

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی:

Hosein Faghihi. Arabic verses in persian literature up to the seventh century (A. H): extraction, Trànlation ...

کتابنامه.
۱. شعر عربی -- مجموعه‌ها. ۲. شعر عربی -- متون قدیمی تا ۱۸۰۰م. -- مجموعه‌ها. الف. دانشگاه الزهراء(س). ب. عنوان.

۲الف۷ف/PJA۲۵۷ ۸۹۲/۷۱۰۰۸

کتابخانه ملی ایران ۴۰۵۵۸-۸۱م

نام کتاب: ابیات عربی در متون ادب فارسی تا قرن هفتم

تألیف: دکتر حسین فقیهی

ناشر: دانشگاه الزهراء(س)

لیتوگرافی: دریا

چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه الزهراء(س)

نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۸۱

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

شابک: ۵-۴۶-۶۳۶۶-۹۶۴

ISBN: 964-6366-46-5

پیشگفتار

واژهٔ ادب در قلمرو هنر و اندیشه جوامع بشری ، دارای مفاهیمی گسترده و گوناگون است زیرا ادبیات یک ملت، بازتابی از آداب و عادات، غمها و شادیها، تلخیها و شیرینیها، افتخارات و حماسه، آرا و عقاید اوست که نشانی از جاودانگی حیات او دارد.

آرزوی جاودانه زیستن که ریشه در خوی و سرشت انسان دارد، وی را بر این وامی‌دارد تا به امکان تداوم زندگی خویش بیندیشد و از خود آثاری چون هنر معماری و نقاشی یا کتیبه‌های نقّاری‌شده بیافریند و الواح زرّین یا سیمین، بناهای برافراشته و تندیسهای با قامت کشیده به جا گذارد که تبلوری از جاودانگی نام و خاطرهٔ او باشد. بدیهی است دیری نخواهد پایید که مظاهر هنر تجسّمی و بناهای تاریخی، روزگار محدود خود را سپری کرده، در پس آفرینندهٔ خویش ره به دیار نیستی می‌سپرد و در گذر زمان محو می‌گردد.

آنچه که به انسان حیاتی جاودانه می‌بخشد، بیان شیوا و منطق گویایی است که در پرتو اندیشهٔ تابناک و خلاّق او به گونه سخنانی منظوم و منثور جلوه می‌کند. در واقع می‌توان گفت به‌کارگیری واژهٔ ادب جز در این مقوله امری نارسا و ناقص است.

کلمهٔ ادب در لغت دارای معانی بسیار و مفاهیم بیشمار است، نظیر ظرافت در رفتار، گفتار، اخلاق[1]، دانش و فرهیختگی، چنانکه مولوی گفته است:

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد   که آن ادب نتوان یافتن به مکتبها

به مفهوم هنر نیز می‌آید، چنانکه عنصرالمعالی در عنوان مطالب کتابش گوید: ادب خنیاگری و ادب ندیمی یعنی هنر خنیاگری و هنر ندیمی[2] و در معنی خوی پسندیده و معاشرت نیک هم به کار می‌رود، چنانکه سعدی گفته است:

اگرچه پیش خردمند خامشی ادب است   به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

۱- سعید شرتونی لبنانی، اقرب‌الموارد، ج ۱ / ۶.

۲- عنصرالمعالی کیکاوس، قابوسنامه، چاپ سعید نفیسی، ص ۱۴۱.

معانی دیگر آن، عزّت نفس، شرم و حیا، زیرکی، تنبیه، سیاست، خودداری از بدیها و رفتن به مهمانی می‌باشد.

همچنین در مفاهیم اصطلاحی ادب، مباحث دیگری نیز بر آن افزوده و گفته‌اند که: ادب به معنی بینش و معرفتی **است تا انسان** را از خطا و اشتباه مصون بدارد[1] و نیز در دوران جاهلی و اوایل اسلام، بر اخلاق نیکو و **خصلت** ستوده‌ای صدق می‌کرد که مورد قبول عامه و خاصّه باشد[2] و یا بر جمله معارفی اطلاق می‌شود که موجب رشد زمینه‌های ذهنی و استواری پیوندهای اجتماعی، از طریق به‌کارگیری واژه‌های زیبا و اشعار دلربا و سخنان حکیمانه باشد.[3] بنابراین واژهٔ ادب به معنی خاصی محدود نمی‌شود، بلکه ظرافتهای هنری و مهارتهای صناعی، سحر، کهانت و کیمیاگری نیز در کنار علم لغت، شعر، صرف و نحو، خط و عروض و قوافی، بلاغت، انشا و منطق، از مباحث ادبی به شمار می‌آید. جرجی زیدان گوید: ادیب آن است که به تمام علوم ادبی آشنا باشد و فرق وی با عالم آن است که عالم تنها در یک زمینهٔ علمی کار می‌کند، امّا ادیب از هر چیز بهترین و نیکوترین آن را برمی‌گزیند[4] با این تعریف مفهوم ادب بسیار گسترده و فراگیر است و شامل همهٔ معرفتها و دانشهایی می‌شود که در یک انسان گرد می‌آید تا آنجا که فلسفه و حکمت نیز علوم ادبی به شمار می‌آید.

در دوران اسلام تا اواخر دورهٔ اموی، ادب را در معنی تعلیم و تعلّم به کار می‌بردند و در این خصوص حدیثی از علی (ع) نقل شده است که فرمود: «اَدَّبَنی رَبّی فَأَحسَنَ تَأدِیبِی» و در دورهٔ عبّاسی، گاهی به مجموع معارف بشری اطلاق می‌شد و گاهی نیز در معنی روش و طریقه به کار می‌رفت که گفته‌اند: «ادب‌الکاتب» روش نویسنده «ادب‌المجالسه» و «ادب‌الکسب».

در آغاز قرن سوّم، مردم بغداد آن را در معنی آداب معاشرت و نحوهٔ پوشیدن لباس و خوردن غذا و نیز در مفهوم فصاحت و عذوبت کلام و حفظ ابیات و نکات ادبی و دیگر صنایع مستظرفه به کار می‌بردند.[5] برخی ادب را به معنی فراگیری مباحث علمی و ادبیی می‌دانند که تبلوری از قریحهٔ ذاتی و اندیشه‌های علمی نویسندگان و شعرایی است که سازگار و هماهنگ با محیط و تمدّن بشری نیز باشد.[6] و یا آنکه ادب مجموعه‌ای از سخنان بدیع و سلیس و زیبایی است که به صورت نظم و نثر با واژگانی زیبا و آهنگین، با معانی بلیغ و رسا و با استعانت از ذوق لطیف در معرض دید پژوهشگران

۱- احمد هاشمی، جواهرالادب/ ۸.

۲- دائرةالمعارف اسلامیّه، ج ۱ / ۵۲۳.

۳- خزانةالادب، ج ۴ / ۱۲۴.

۴- جرجی زیدان، تاریخ آداب اللّغة العربیة، ج ۲ / ۹۵.

۵- حنّا الفاخوری، تاریخ الادب العربی/ ۹.

۶- احمد حسن الزّیات، تاریخ الادب العربی/ ۳.

قرار می‌گیرد.[۱] متصوّفه نیز بنا به سلیقهٔ عرفانی خویش، ادب را در معنی تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال به کار می‌برند و معتقدند ادیب کسی است که ظاهر و باطنش به محاسن اخلاق و اقوال و نیّات و اعمال آراسته باشد، چنانکه خواجه عبدالله انصاری در این باره گفته است که: «الاَدَبُ تَهذیبُ الظّاهِرِ وَ الباطِنِ»[۲] از دیدگاه عرفا، ادب یعنی طهارت دل و مراعات سرّ و وفا کردن به عهد و نگاهداشتن وقت و کمتر نگریستن به خواطر پراکنده و نیکوکرداری اندر محلّ طلب و وقت حضور و مقام قرب.[۳]

تمامی اظهارات و نظریه‌ها در مفهوم ادب، بیانگر این مطلب است که گرچه واژهٔ ادب را معانی بسیار است امّا یک چیز بیش از همه در تعریف آن متبادر به ذهن است که ادب حاصل تراوشات فکری و ذهنی جامعه است که به صورت نظم و نثر ادا شده یا مکتوب می‌گردد.

مروری بر تطوّر نثر و نظم فارسی تا قرن هفتم

نثر در مقابل نظم به سخن پراکنده و نامنظّمی اطلاق می‌شود که به وزن یا قافیه مقید نباشد[۴] و برخی آن را به محادثه، خطابه و کتابت تقسیم کرده‌اند.[۵] در زبان تازی نثر سخنی است که بر سلیقهٔ شخصی بدون التزام به وزن استوار باشد.[۶] با این تعریف سلیقهٔ شخصی در پیدایش نثر اهمیّت بسزایی دارد و هر شخصی از لحاظ اسلوب کلام و نحوهٔ بیان گرچه به تقلید و محاکاة روی آورد از دیگران متمایز است.

نثر فارسی ازد یرباز با آرایه‌های سخن و تزیین ظواهر الفاظ همراه بوده است، تا آنجا که ادیبان ایرانی در دورهٔ ساسانیان، رسائل و نامه‌های دیوانی خویش را به اقوال حکما و اندرزهای حکیمانه و اشعار لطیف و زیبا می‌آراستند، سخنان حکیمانهٔ برزویهٔ طبیب نمونهٔ بارزی از آن دوره است. بسیاری از آثار فارسی پهلوی حاوی مطالب فلسفی و کلامی است که ایرانیان دورهٔ هخامنشی و اشکانی از کتب یونانی اقتباس کردند و در زمان شاپور اوّل و خسروپرویز به پهلوی ترجمه شده بود، همچنین یونانیان از حکمت ایرانی بهره می‌بردند، چنانکه ابن‌ندیم گوید: «پادشاه روم فیلسوفانی را به نزد شاه ایران می‌فرستاد تا از ایرانیان سخنان حکمت‌آمیز را فراگیرند». اندرز و حِکَم مهمترین بخش ادبیات پهلوی را تشکیل می‌داد که بیشتر آنها منسوب به حکما و بزرگان بوده است مانند: «اندرز دانایان به

۱- عمر فرّوخ، تاریخ الادب العربی، ج ۱ / ۴۲.

۲-کاشانی، عزّالدین محمود، مصباح الهدایه/ ۲۰۳.

۳- دائرةالمعارف اسلامی، چاپ فاروس، ج ۱ / ۱۵۸.

۴- همایی، جلال‌الدّین، فنون بلاغت و صناعت ادبی، ج ۱ / ۶.

۵- فرید وجدی، دائرةالمعارف (نقل از تاریخ ادبیات همایی)، ج ۱ / ۶۹.

۶- عمر فرّوخ، همان/ ۴۴.

مزدیسنان» و سایر اندرزنامه‌ها که به تحقیق اینوسترانتسف (Inostranzev) ابن‌ندیم در الفهرست خود چهل و چهار کتاب را نام می‌برد که دربرگیرندهٔ سخنانی در پند و اندرز و حکم ایرانیان، رومیان و هندیان به زبان پهلوی می‌باشد.

همچنین در تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۰۹ نقل شده است که افشین کتاب کفرآمیزی تحت عنوان «زراوه» را در خانهٔ خود نگاه می‌داشت که پر از سخنان حکمت‌آمیز ایرانیان قدیم بود و به نقل از نهایةالارب، ص ۳۳۵ بسیاری از نویسندگان گذشته سخنان حکیمانهٔ شاهان و بزرگان ایران را بر روی استخوانها و یا چیزهایی در دخمه‌ها می‌نگاشتند، چنانکه اسدی طوسی در گرشاسب‌نامه، صفحات ۱۷۸ و ۱۸۲ نوشته‌ای را از روی تابوت زرّین به شعر درآورده است که گویند متعلّق به سیامک بوده است و در تاریخ گزیده، ص ۱۱۱ آمده است که بر گور بهرام پسر شاپور، نوشته‌ای حکمت‌آمیز و ادبی مشاهده شده است که از چوب آبنوس فراهم شده بود و مسعودی در کتاب مروج‌الذّهب، ج ۱، ص ۳۰۹ نوشته است که انوشیروان ظرف بزرگی از طلا داشت که در بدنهٔ آن سخنان حکیمانه‌ای کنده شده بود. و نیز در ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۱، ص ۳۴۳ نقل شده است که بر روی پردهٔ سرخ و سبز انوشیروان این دو جملهٔ حکمت‌آمیز بافته شده بود: «کار کردن باید که خوردن باید و خوردن باید که مردن باید». ابن‌قتیبه در عیون‌الاخبار، ج ۳، ص ۱۹۱ پند و اندرزی را نگاشته است که به گفتهٔ وی بر روی کمربند بزرگمهر نوشته شده بود.

همچنین وصایا، نامه‌ها، کارنامه‌ها، خطبه‌ها، توقیعات، چیستان، مناظره و مفاخره در ادبیات آن‌دوره وجود داشته است و داستانهای منثور عامیانه‌ای که بسیاری از آنها مدوّن شده است هم‌اکنون به صورت افسانه در دسترس همگان است. ابن‌ندیم در الفهرست، ص ۳۶۳ می‌نویسد: «اوّلین کسانی که دست به تصنیف افسانه زدند و آن را به صورت کتاب درآورده و در خزانه‌های خود نگاهداری کردند و بعضی از آنها را به زبان حیوانات نقل کردند ایرانیان اوّلیه از هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان بودند که مهمترین این کتابها عبارتند از: هزار افسانه، سندبادنامه، کلیله و دمنه، طوطی‌نامه و اسکندرنامه. اشعار به‌جامانده از زبان پهلوی نیز نشانه‌ای از توجه به سخنان حکمت‌آمیز و اشعار آن‌دوره است و سه منظومهٔ کوتاه اخلاقی به زبان پهلوی به نامهای «اندرز دانایان»، «مدح خرد» و «وصف خرد» معروفند. همچنین شعری دربارهٔ ظهور بهرام ورجاوند، سرود آتشکدهٔ کرکوی، منظومهٔ درخت آسوری، یادگار زریران و از همه مهمتر منظومهٔ ویس و رامین را می‌توان نام برد.[1] بنابراین نوشته‌های متعدّدی به زبان پارسیک باقی است که موضوع آنها اخلاق، پندر و اندرز و امثال و حکم است. بسیاری از این رساله‌ها شامل جمله‌ها و عبارتهای کوتاه مستقل است و بعضی از این عبارتها و

۱- تفضلّی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، انتشارات علمی، صص ۱۶۰، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۱۳ تا ۲۹۵، ۳۰۰و ۳۰۹.

مثلها جنبهٔ شاعرانه دارد، بیشتر این حکمتها به بزرگان و خردمندان و شاهان نسبت داده شده، که از آن‌جمله قسمتی منسوب به یم (جمشید) است و قسمت بزرگی هم به دورهٔ ساسانی مربوط می‌شود.[۱]

کریستن‌سن در آثار معروف خود به نام «ایران در زمان ساسانیان» می‌نویسد: «ایرانیان از قدیم عنایتی به تزیین ظواهر عبارات داشته‌اند و به این جهت در مکاتیب و رسائل دیوانی و غیردیوانی، اسلوب فنّی و سبکی صناعی به کار می‌بردند و نثر را به اقوال حکما، مواعظ اخلاقی و دینی و اشعار و معمیّات لطیفه موشّح می‌ساختند و آن را به صورت قطعات ادبی در نهایت ظرافت و زیبایی درمی‌آوردند... در رسائل و مکاتیبی که بین عمّال دولت ساسانی و سلاطین ساسانی و ملوک اطراف مبادله می‌شد و همچنین در کتب ادبی پهلوی و خطبه‌هایی که پادشاهان هنگام بر تخت نشستن ایراد می‌کردند میل به صنایع و محاسنِ لفظی و زیبایی کلام دیده می‌شود و این کیفیت در رسائل، بیشتر از خطبه‌ها مراعات می‌شده است.»[۲]

گرچه در خصوص تطوّر نثر فارسی پیش از اسلام، آثار زیادی در دست نیست، ولی با توجه به قرائن موجود و کندوکاو در آثار باقیماندهٔ آن‌دوره، می‌توان به طور قطع به گونه‌هایی از نثر فنّی بویژه نثر مسجّع پی برد، چنانکه آهنگینی و استفاده از مضامین شعری و تمثیلات و تشبیهات و اغراقات و آمیختگی شعر و نثر از ویژگیهای نثر فنّی اوستا است. ابن‌ندیم در الفهرست، ص ۱۹ می‌نویسد: «چون گشتاسب، شاه شد و زردشت ظهور کرد و کتاب اوستا را آورد، نثرنویسی رایج گشت و مردمان آموختن خط و کتابت آغاز کردند و در نثر مهارت یافتند» و در ص ۳۳۴ همان کتاب می‌نگارد: «اردشیر بابکان، کسان به بلاد روم فرستاد و از کتب فارسی موجود در آنجا نسخه برداشت و پسرش شاپور نیز به این کار ادامه داد تا زمان انوشیروان که به جمع و تألیف آن فرمان داد».

نثر پهلوی بیشتر در موضوعات تاریخی، دینی، اخلاقی، حماسی و داستانی است گرچه به رغم نثر اوستایی، دارای اسلوبی ساده و بی‌پیرایه می‌باشد معذالک نمونه‌هایی از صنایع ادبی، از قبیل: ارسال مثل و تمثیل نیز در آن دیده می‌شود. ابومنصور محمّد ثعالبی در کتاب اعجاز و ایجاز، ص ۳۷ و ۶۳ برخی از این تمثیلات و توقیعات را از دوران فریدون تا یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی نقل کرده است و ابومحمّد حسن بن سعید عسکری در کتاب التّفضیل خود، ص ۲۱۶ می‌نویسد: «این توقیعات در سخنان علما و وزرای‌عجم که کلامشان بیشتر بر سبیل‌توقیع بوده‌است بیش از آن است که بتوان شمرد.

نثر پهلوی آمیزه‌ای از ایجاز و اطناب بوده است، چنانکه ابوهلال عسکری در کتاب الصناعتین، ص ۵۱ می‌نویسد: «در بلاغت نثر پهلوی، تنها ایجاز مقصود نبوده، بلکه در صورت لزوم، اطناب نیز

۱- ناتل خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، ج ۱ / ۲۲۳.

۲- خطیبی، حسین، تاریخ تطوّر نثر فنّی، انتشارات دانشگاه تهران/ ۱۱.

مورد نظر قرار می‌گرفت». گذشته از آن، بیشتر نامه‌ها با ساختار فنّی و صناعی نوشته می‌شد و به تناسب مقام، ایجاز و اطناب در آن رعایت می‌شد، چنانکه ابن‌قتیبه در عیون‌الاخبار، ج ۱، ص ٤٥ می‌نویسد: «در نامه‌هایی که به شاه نوشته می‌شد روش ایجاز و در فرامین و مناشیر و فتحنامه‌ها، اسلوب اطناب به کار می‌رفت». نثر پهلوی در بلاغت و فصاحت، به درجهٔ بلاغت عرب بوده است تا جایی که جاحظ در کتاب البیان و التّبیین، ج ۳، ص ۲۰ می‌نویسد: «ایرانیان بلاغتی داشته‌اند با اسلوب فنّی که از ممارست، اجتهاد و دراست به دست آورده بودند». محمّد بن جریر طبری در کتاب اخبار الرّسل و الملوک، ص ۸۲۰ و ابن‌قتیبه در عیون‌الاخبار، ج ۱، ص ۳ و بسیاری از محققان دیگر آثار منثور زبان پهلوی را به فصاحت و بلاغت توصیف کرده‌اند!

این ویژگی در دوران پس از اسلام نیز به قوّت خویش باقی ماند و استعمال اسلوب ایجاز و به‌کار بردن امثال و حکم در نثر پهلوی میانه که از شعر و نثر عربی تأثیر می‌پذیرفت همچنان ادامه داشت. با آنکه حملهٔ تازیان بر سرزمین پهناور ایران، و حکومت آنان بر بخش بزرگی از این مرز و بوم، عامل مهمّی در پیشگیری از رشد و گسترش فرهنگ و ادب پارسی بوده است و حاکمان آن دوره نامه‌های اداری و احکام خویش را به زبان عربی صادر می‌کردند و حتّی بسیاری از ایرانیان خود به زبان تازی شعر سرودند و یا امیران خویش را بدان تهنیت می‌گفتند (چنانکه داستان محمّد بن وصیف سگزی دبیر رسائل یعقوب لیث صفاری در تاریخ ادبی ما معروف است) معذالک بسیاری از ادیبان ایرانی آثار گرانبها و باارزشی از نثر و نظم فارسی به یادگار گذاشتند.

زبان فارسی، بویژه نثر ساده و مصنوع آن سابقه‌ای دیرینه دارد و سابقهٔ نثر فارسی به دوران بسیار قدیم برمی‌گردد چنانکه پیش از این نیز گفته شد نثر اوستا با توجّه به آهنگین بودن و به‌کارگیری زمینه‌های شعری و تمثیلات، تشبیهات و اغراقات از مقولهٔ نثر فنّی[1] و نثر پهلوی با دارا بودن جملات و عبارات بی‌پیرایه، در زمرهٔ نثر ساده به شمار می‌آید و منظومهٔ ویس و رامین ترجمه‌شدهٔ نثر سادهٔ دورهٔ پهلوی ساسانی یا میانه است.[2] و کتیبه‌های دورهٔ هخامنشی نیز آمیزه‌ای از نثر ساده و فنّی می‌باشد، با وجود این، تقریباً همهٔ محقّقان و ادیبانی که به تقسیم‌بندی نثر دروه‌ای پرداخته و ادبیات مکتوب زبان فارسی را از قرن سوّم به بعد مورد توجّه قرار داده‌اند نثر را نیز به دو نوع «مرسل» و «فنّی» تقسیم کرده‌اند[3] و این تقسیم‌بندی پس از این قرن تاکنون مورد توجّه ادیبان و شاعران قرار گرفته است و دربارهٔ آن مباحث زیادی به تفصیل نگاشته شده است، گرچه به طور یقین نمی‌توان حکم کرد که این

۱- ابن‌ندیم، الفهرست، ص ۱۸ (به نقل از تاریخ تطوّر نثر فنّی).

۲- خانلری، همان، ص ۲۲۲.

۳- بهار، محمدتقی، سبک‌شناسی، انتشارات مجید، ج ۱ / ۱۴۰.

تقسیم برای اوّلین بار توسّط چه کسی مطرح شد. بنابراین به نثری که عاری از پیرایه‌ها و تهی از قیودات و تکلّفات صناعی باشد «مرسل» و آن را که شامل قیودات، واژگان دشوار، ابیات عربی، تلمیحات، تشبیهات، استعارات مجاز و کنایات است فنّی می‌نامند و آغاز دورهٔ نثر مرسل پس از طلوع اسلام و تشکیل دولتهای مستقل ایران یعنی از زمان نوح بن منصور سامانی (اواخر نیمهٔ قرن چهارم هجری) می‌باشد. در این دوره زبان دری، یعنی زبان مردم خراسان و ماوراءالنهر (ترکستان) بسیار مورد توجّه ایرانیان بوده است، چنانکه خراسانیان از امام محمّد غزالی تقاضا کرده‌اند تا احیاءالعلوم خویش را به زبان پارسی دری ترجمه کند و وی نیز به خواستهٔ آنان پاسخ مثبت داده، کیمیای سعادت را تألیف کرده است.[۱]

زبان دری به دلیل دوری از کانون زبان عربی که در ناحیهٔ مرکزی مغرب و جنوب ایران رایج بود تا حدودی از نفوذ لغات و ابیات عربی به دور مانده است، تا آنجا که ایرانیان آن خطّه در آغاز، نماز را به زبان پارسی می‌خواندند و تا دیرگاهی شاعران و نویسندگان از زبان عربی جز اصطلاحات سیاسی و اداری و دنیی به کار نمی‌بردند و حتّی اصطلاحات علمی را نیز به زبان فارسی وضع می‌کردند، مانند ابن‌سینا در دانشنامهٔ علایی، ابوریحان بیرونی در کتاب التّفهیم و ناصرخسرو در کتاب زادالمسافرین.[۲]

پافشاری ایرانیان در برابر نفوذ و گسترش فرهنگ و ادب تازی موجب شد تا ادبیات این دوره با نثر و نظم دری که معرّف سبک خراسانیان است، رواج یابد. با آنکه زبان پهلوی میانه بر اثر نفوذ واژگان و ابیات عربی تا اندازه‌ای به فراموشی سپرده شده بود، لیکن دورهٔ سامانیان و غزنویان برخی از مختصّات آن را در خود حفظ کرده و عموماً از واژگان فارسی سره استفاده می‌شد، برخی از ویژگیهای ادبی این دوره به شرح زیر است:

ـ مترادفات و صنایع لفظی در نثر این دوره راه نداشت و یا بسیار اندک بود.

ـ از ترکیبات عربی (بجز در موارد دعایی و معترضه پس از نام پیامبر و صحابه و یا آیات و اخبار در حدّ محدود) استفاده نمی‌شد.

ـ جملات مستقل و کوتاه است تا آنجا که فهم معنی در بعضی موارد برای خواننده دشوار می‌شود.

ـ ایجاز و اختصار به شیوهٔ نثر پهلوی.

ـ تضمین و درج اشعار فارسی و عربی در این دوره بسیار اندک است.[۳]

۱- بهار، همان، ص ۳۲۰.

۲- خطیبی، همان، ص ۴۵ (به نقل از سبک‌شناسی بهار، انتشارات امیرکبیر، ج ۱ / ۲۲۹-۲۶۰).

۳- خطیبی، همان، ص ۴۵ (به نقل از سبک‌شناسی بهار، انتشارات امیرکبیر، ج ۱ / ۲۲۹-۲۶۰).

باری، آشنایی ایرانیان به زبان پهلوی، سدّ محکمی در برابر هجوم واژگان، ابیات و عبارات عربی بوده است، زیرا پس از غلبهٔ اعراب چند قرن آثار مدوّن زبان پهلوی به‌یکباره از میان نرفت بلکه به‌تدریج و در طی قرون متمادی به فراموشی سپرده شد و می‌دانیم که حتّی قرنها پس از تسلّط اعراب هنوز به این زبان تألیف و تصنیف می‌شد. ابیات عربی که در بعضی از آثار این دوره به چشم می‌خورد، با مناسبت و به اقتضای ضرورت آمده است نه به صورت تصنّع که در قرنهای ششم و هفتم معمول بوده است، لذا با توجّه به گستردگی آثار این دوره، نفوذ واژگان و ابیات تازی د راین آثار اندک است و در بیشتر کتابهای حماسی و داستانی اثری از اشعار عربی نیست نظیر: شاهنامهٔ ابوالمؤیّد و ابوعلی بلخی، شاهنامهٔ ابومنصور عبدالرزّاق، اخبار رستم، نریمان سام، کیقباد، مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، شاهنامهٔ مسعودی مروزی، آفرین‌نامه، گشتاسب‌نامه، پندنامه، شاهنامهٔ فردوسی، خجسته‌نامه، منظومهٔ ورقه و گلشاه، ویس و رامین، گرشاسب‌نامه، قوسنامه، نوروزنامه و کتابهایی در جغرافیا، نجوم و طب، نظیر: هدایةالمتعلّمین فی الطّب، حدود العالم، الابنیه عن حقایق الادویه، التّفهیم، رسالهٔ اصطرلاب، رسالهٔ استخراج، سفرنامه و بسیاری از کتب دیگر. بنابراین تنها در برخی از کتابهای تاریخی، عرفانی و دیوان شعرا، به مناسبتهای گوناگون، اندکی از ابیات عربی سرودهٔ شاعران عرب و عجم به صورت پراکنده درج شده است، نظیر: دیوان ابوالفتح بستی، منوچهری، مسعود سعد، تفسیر سور آبادی، قابوسنامه، جامع‌الحکمتین، تاریخ یمینی، تاریخ سیستان، ترجمهٔ تفسیر طبری و تاریخ بلعمی.

عدم نفوذ ابیات عربی در بسیاری از آثار گرانسنگ این دوره را می‌توان به علل زیر مرتبط دانست:

۱- پیوند میان زبان پهلوی و زبان پارسی دری موجب شد تا ایرانیان به سختی در برابر نفوذ و گسترش واژگان و ابیات عربی در زبان فارسی، از خود مقاومت نشان دهند. در این دوره مردم تنها به زبان دری سخن گفته و با همان زبان می‌نگاشتند، گرچه برخی از ادیبان به زبان تازی اظهار فضل کرده و به عربی شعر می‌گفتند امّا بدانان توجّهی نمی‌شد، چنانکه مقاومت یعقوب لیث در برابر تازیان، هدفی جز سربلندی و تجدید افتخارات فرهنگی و ادبی ایرانیان نبوده است، «وی به آداب و رسوم ایرانیان، بویژه زبان خود علاقه‌ای تام داشت و زبان تازی نمی‌دانست و در ندانستن آن تعمّد می‌ورزید و همین امر باعث شد که به شاعران دستور دهد تا به عربی شعر نسرایند و تهنیت نگویند و فقط با فارسی دری شعر گویند.»[1]

۲- در این دوره زمینه‌ای برای گسترش و تسلّط زبان عربی فراهم نشده بود، یعنی هنوز در مدارس به زبان پارسی می‌آموختند و می‌نوشتند، گرچه مکتب حیاتبخش اسلام که دینی آسمانی است بر قلب و روح ایرانیان نفوذ داشت، امّا پذیرش زبان قوم عرب به کندی صورت می‌گرفت.

۱- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ / ۳۹ و ۱۶۵ (به نقل از تاریخ سیستان، ص ۲۶۷، ۲۶۸).

۳- مطرح نبودن جنبه‌های علمی در میان بسیاری از نویسندگان این دوره سبب شد تا نثر و نظم در قرنهای سوّم و چهارم پیش از آنکه متأثّر از فرهنگ علمی باشد به جنبه‌های تاریخی و احساسی روی آورد و به جای اظهار فضل و خودنمایی، به سوی احساس مسئولیت، رساندن پیام و مقاوم کردن مردم در برابر تحقیرهای عوامل خارجی سوق داده شود. در این دوره اندیشمندان و ادیبان خود را با عامهٔ مردم همدرد دانسته و با آنها ارتباط تنگاتنگ و دوستانه برقرار می‌کردند و در واقع خود را سخنگو و مدافع حقوق مردم می‌دانستند نه ستایشگر زراندوزان و زورمداران، لذا ناگزیر بودند تا سخنانی ساده و بی‌تکلّف که فاقد هرگونه واژگان بیگانه و ابیات عربی باشد به قلم آورند تا فهم آن برای مردم عادی دشوار نباشد.

نیمهٔ دوّم قرن پنجم یا آغاز نثر فنّی

با از بین رفتن موانع دورهٔ نثر مرسل و فراگیر شدن واژگان، ابیات و عبارات عربی در زبان فارسی، زمینهٔ تطوّر نثر ساده به نثر فنّی فراهم شده است. در این دوره به سبب ترجمهٔ بسیاری از آثار عربی و یونانی به فارسی و نیز رواج اصطلاحات علمی و کثرت تألیفات در علم بیان و بلاغت به زبان عربی و تتبّع از اسلوب قرآن، ادیبان زبان فارسی را بر آن واداشت تا موارد فوق را در آثار خویش گنجانده و زبان فارسی را با واژگان، ابیات و عبارات عربی بیارایند، حتّی بسیاری از لغات فارسی را به فراموشی سپرده، واژگان تازی را جایگزین آن کنند، لذا «پس از قرن ششم شرایط نویسندگی تغییر کرده و ارتباط ادب فارسی و عربی بیشتر گشته است و این نیز وسیله‌ای شد برای تفوّق‌طلبی شاعران و نویسندگان درباری تا برای راضی نگهداشتن ممدوحان خویش از نثر ساده دوری گزینند و به نثر تجمّلی و اشرافی روی آورند و آن را به صناعات لفظی از قبیل سجع، موازنه، مرعات النّظیر، جناس، ارسال مثل و اشعار عربی و فارسی بیارایند و قامت نثر فارسی را در زیر این زنجیرها و قید و بندها، گرانبار و خمیده سازند، چنانکه پس از قرنها خود متوجّه این نقیصه شدند و از آن بازگشتند.[1]

نثر فنّی نیز به دو نوع معتدل و پیچیده تقسیم می‌شود: برخی از آثار این دوره در ترکیب سخن قوی و در تلفیق معانی استوار و دربردارندهٔ ابیات عربی و فارسی در حدّ معمول و متعارف ولی بعضی دیگر مانند مقامات حمیدی و مرزبان‌نامه و دیگر کتب تاریخی، در گنجاندن عبارات تصنّعی و ابیات عربی زیاده‌روی کرده، موجب خستگی و ملالت خواننده می‌شوند. برخی از ویژگیهای نثر فنّی عبارتند از:

۱- شهیدی، سیدجعفر، مقدّمهٔ درّهٔ نادره/ ۱۲.

ــ اطناب و حشویات در لفظ.
ــ تکلّفات لفظی و به‌کارگیری لغات عربی به جای واژگان فارسی.
ــ درج اشعار عربی و فارسی. در این مورد بعضی از آثار مانند گلستان به آوردن شعر فارسی توجّه بیشتری نشان داده‌اند تا عربی و برخی به درج و تضمین شعر عربی روی آوردند، آنهم در حدّ افراط، نظیر: عقدالعلی، التّوسل الی التّرسل، سندبادنامه، اغراض‌السّیاسه، تاریخ بیهق، مکارم‌الاخلاق رضی‌الدین نیشابوری، راحة‌الصّدور راوندی، مقامات حمیدی و تاریخ وصّاف و در پاره‌ای از آثار نظیر: کلیله و دمنه تقریباً به طور مساوی از اشعار عربی و فارسی درج شده است. مرحوم بهار در این خصوص می‌نویسد: منثورات خوب این دوره از سجعهای متوالی و تکلّفات فنّی و التزام به صنایع لفظیّه خالی است و گلستان سعدی کاملترین نمونهٔ این شیوه است و از آن تاریخ به بعد نثر مسجّع و متکلّف غلبه پیدا می‌کند و طریقهٔ مذکور معکوس می‌شود و قدیمترین نمونهٔ این شیوه یعنی نثر متکلّفانه، مسجّع و مصنوع مقامات حمیدی و نفثة‌المصدور زیدری و کاملترین نمونهٔ آن، تاریخ وصّاف می‌باشد.»[1]

نظم فارسی

به سخنی که موزون، خیال‌انگیز و منظوم باشد شعر گویند. ظاهراً قدیمی‌ترین شعر فارسی را به محمّد بن وصیف سگزی، دبیر رسائل یعقوب لیث صفّاری نسبت می‌دهند که پس از پیروزی یعقوب در یکی از جنگها در مجلس جشن شاهانه، وی را با اشعار فارسی ستود. برخی اوّلین شعر فارسی را به رودکی یا حنظلهٔ بادغیسی نسبت می‌دهند. در هر صورت، شعر فارسی در دورهٔ سامانیان نضج گرفت که در آغاز به صورت پراکنده در دسترس همگان قرار داشت تا آنکه در مجموعه‌ای مدوّن گردآوری شد. بیشترین اشعار این دوره از ابوعبدالله جعفر بن محمّد رودکی گزارش شده است و اشعار ابوشکور بلخی نیز درخور توجّه است، بیشترین نوع شعر فارسی در این دوره، شامل: مثنوی‌های حماسی و غیرحماسی، قصاید، رباعیّات و دوبیتی است.

ویژگیهای نظم دورهٔ سامانیان یا سبک خراسانی همچون نثر آن دوره است که پیش از این برشمردیم. نظم این دوره دربردارندهٔ برخی از اشعار عربی است که به صورت تضمین در نیم مصرع و یا مصرع کامل و یا چند بیت آمده است، گرچه این ابیات در قرنهای سوّم و چهارم اندک و پراکنده است، لیکن از آغاز قرن ششم یا دورهٔ سبک عراقی، فراوان و گسترده می‌شود و شاعران بزرگی چون خاقانی، سنایی، مولوی، حافظ، مجیر بیلقانی، رشیدالدّین وطواط، سعدی و غیره نیز در رشد و توسعهٔ

۱- بهار، همان کتاب، ج ۱ / ۳۲۴.

آن سعی بلیغ داشتند. درج ابیات عربی در متون نظم و نثر فارسی به صورتهای زیر است:

۱- پیوستگی بعضی از ابیات عربی با نظم و نثر فارسی آنچنان قوی است که جدا کردن آنها از یکدیگر خللی بر معنی وارد می‌کند، نظیر: مکارم‌الاخلاق رضی‌الدین نیشابوری در نثر و بسیاری از ابیات عربی عرفانی در نظم.

۲- درج اشعار عربی در کتابهایی که با زبان حیوانات سخن می‌گویند، مانند: کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه.

۳- درج ابیات عربی به صورت ارائه سند و شاهد مثال یا تأکید بر مطلب، نظیر: طبقات‌الصّوفیه و رسالهٔ قشیریه در نثر و بسیاری از مصراعهای ملمّع در نظم.

٤- درج شعر عربی به عنوان تشبیه یا تمثیل، تحت عنوان ضرب‌المثلها که نمونه‌هایی از آن در پایان این مقدّمه آمده است.

۵- درج اشعار عربی در کتب تاریخی و داستانی که به صورت شرح‌حال و یا «رجز» ارائه شده است، مانند کتابهای ترجمهٔ تاریخ طبری، تاریخ سیستان و غیره.

نثر فنّی در زبان عربی

برخی وجود نثر را در دورهٔ عرب جاهلی نفی می‌کنند، به دلیل آنکه عربهای جاهلی دارای افکار علمی و آرای منطقی نبودند تا آن را به نثر ارائه دهند و نثری که به دورهٔ جاهلی نسبت داده شده است آثار محدودی است تحت عنوان سجع کهّان، خطب و قصص که گرچه دارای وحدت اسلوبند ولی در انتساب آن به نثر دورهٔ جاهلی نیز می‌توان تردید نمود. برخی نیز در وجود نثر دورهٔ جاهلی تردید ندارند، جز آنکه می‌گویند نثر جاهلی اثری بین نظم و نثر است و از این طریق تنها به نثر مسجّع یا نثر کهّان معتقدند، چنانکه گفته‌اند: «با این‌همه تردیدی نیست که در دورهٔ جاهلی اثری بین نظم و نثر که در آن، این هر دو نوع کلام به کار می‌رفته و بلکه اسلوب نظم غالب بوده وجود داشته است، نمونهٔ آن نثر کهّان است.»[1] بنابراین نثر دورهٔ جاهلی همان سجع کهّان است که کاهنان و فال‌بینان، پیشگوییهای خویش را با عباراتی موزون و دلنشین و با سخنانی زیبا، فریبنده و شیرین، آنچنان ادا می‌کردند که عامّهٔ مردم را تحت تأثیر گفتار خویش قرار می‌دادند.

گرچه نثر تازی به وزن پایبند نیست ولی مراعات سجع و استفاده از امثال، تشبیهات، کنایات و استعارات که از ویژگیهای نثر فنّی است، سخت مورد توجّه اعراب بوده است. عرب شعرش را از نثر

۱- خطیبی، همان‌کتاب/ ۲۲ (به نقل از البیان و التّبیین جاحظ، ج ۱ / ۱۵۸ و نثر الفنّی فی القرن الرّابع، تألیف دکتر زکی مبارک، ج ۱، ص ۳۷.

آهنگین و مسجّع آغاز کرده است و همیشه به زبان شعر سخن گفته است، امثال و حکمی که از نثر دورهٔ جاهلی و بعد از آن به دست ما رسیده است، آنچنان با عباراتی لطیف و آهنگین آمیخته است که گویا نثر تازی خود نوعی شعر است، که گفته‌اند: «وَ اَکْثَرُ الْاَمثالِ جارٍ عَلیٰ اُسلُوب السَّجعِ»[۱] تاریخ شعر در زبان عرب به دورهٔ جاهلی و پیش از آن برمی‌گردد، زیرا که عرب از دیرباز افسانه‌ها، جشنها، مفاخرات و نبردهای خویش را با ز بان شعر بیان می‌کرد و شعر دفتر خاطرات او بود، چنانکه ابوهلال عسکری در این خصوص گوید: «انساب، تواریخ، ایّام و وقایع عرب جز به شعر شناخته نمی‌شود و شعر، دیوان عرب، گنجینهٔ حکمت، مخزن علم و بیانگر آداب و عادات اوست»[۲] بدین ترتیب شعر عرب بیشتر از آن‌چیزی است که اکنون در دست ماست و آنچه را که ما در اختیار داریم (به دلایل ضعف تدوین و طرد بسیاری از اشعار کفرآمیز توسط اسلام) بسیار اندک است.

دکتر نالینو در این باره می‌گوید: «بسیاری از اشعار عربی در پیش از قرن پنجم مسیحی موجود بوده است که به دست ما نرسید و آثاری که اکنون در اختیار ماست بین سیصد تا پانصد سال قبل از هجرت است.»[۳] از معروفترین شاعران پیش از اسلام، می‌توان امرئالقیس بن حجر و مهلهل بن ربیعه را نام برد که اشعار آنان در متون ادب فارسی نیز به وفور یافت می‌شود و شاعران دیگر عرب پیش از اسلام و پس از آن نیز که مورد توجّه ادیبان ایرانی بودند عبارتند از: متنبّی، ابی‌فراس الحمدانی، ابی‌الاسود الدّؤلی، ابی‌العتاهیه، ابی‌نواس، ابوالعلای معرّی، جریر، زهیر بن ابی‌سلمی، لبید بن ربیعة العامری، فرزدق، اعشی، عمر بن ابی‌ربیعه، ابی‌تمّام، بشّار بن برد، حسّا بن ثابت، نابغة الذّبیانی، ذی‌الرّمة، کمیت بن زید، ابن‌درید و غیره.

تأثیر زبانهای عربی و فارسی بر یکدیگر

هیچ زبانی نیست که از آمیختگی با دیگر زبانها برکنار باشد، مگر آنکه زبان جامعه‌ای مرده، افسرده و بی‌خبر از فرهنگ و تمدّن دیگر ملّتها باشد که این نیز امری محال است، زیرا انسان ناگزیر از تجارت و معاشرت است تا به آداب و رسوم، عقاید و افکار دیگران آگاهی یابد و این نیز مهمترین عامل در نفوذ و رشد لغات و زبان دیگر ملّتها بر فرهنگ و ادب قومی دیگر است.

آمیختگی زبانها را در یکدیگر می‌توان به صورتهای گوناگون تصوّر کرد. یکی آنکه قومی آنچنان تحت تأثیر زبان بیگانه قرار گیرد که حتّی واژگان آن را گرفته و با سلیقهٔ خاصّ خود در زبان خویش

۱- حنّا الفاخوری، همان کتاب/ ۱۷۱.

۲- همان مأخذ/ ۱۳ و ۱۱۴.

۳- همان مأخذ/ ۱۱۳ و ۱۱۴.

به‌کار گیرد، چنانکه اعراب لغت «چنگ» را از فارسی اخذ کرده و «شنج» ساخته است، سپس فعل «تشنّج» را از آن جعل کرده است و یا واژهٔ «چفس» را که به معنی چسب است از پهلوی گرفته و آن را به «شبث» تصحیف کرده است و نیز فعل «تشبّث» را از آن استخراج نموده، به زبان خود نسبت داده است. ایرانیان نیز از زبان تازی واژهٔ «طلایع» را گرفته و آن را به صورت «طلایه» به کار برده‌اند و یا واژهٔ «تماشی» به معنی راه رفتن را به صورت «تماشا» (مشاهده کردن) استعمال کرده‌اند.[۱] شیوهٔ دیگر، استفادهٔ بی‌حدّ و حصر زبان بیگانه در نظم و نثر است، چنانکه در قرنِ ششم و هفتم این قضیّه در زبان فارسی رخ داده است. ادیبان و نویسندگان ایرانی آنچنان در عبارات و ابیات تازی محو شده بودند که به دیگر رقیبان خویش در این امر فرصت جولان نمی‌دادند و برای آنکه آثارشان را با آرایه‌های تفنّنی و صناعات ادبی مزیّن کنند نه‌تنها ابیات و عبارات، که قواعد تازی را نیز در متون فارسی به کار می‌بردند.

تأثیر زبان عربی بر نظم فارسی

تأثیر زبان عربی بر نظم فارسی کمتر از نثر نیست، نگاهی کوتاه و گذرا به دیوان شاعران ایرانی، ما را به این حقیقت آگاه می‌کند که آنان به سرودن اشعار ملمّع توجّه ویژه‌ای داشتند و شاعرانی که به زبان تازی شعر گفته و یا از اشعار آنان تضمین می‌کردند بسیارند، حتّی در دورهٔ سامانیان که نفوذ زبان تازی بر پارسی اندک بود، باز هم شاعرانی بودند که به تضمین ابیات عربی در شعر خود رغبت نشان می‌دادند، چنانکه گفته شد: شمار ایرانیانی که در زبان عربی استاد و ادیب بودند و به این زبان شعر می‌گفتند در سه قرن نخستین اسلام بسیار بود، ثعالبی در یتیمة الدّهر از ۱۱۹ شاعر عربی‌زبان که در زمان سامانیان تنها در خراسان و ماوراءالنهر می‌زیسته‌اند سخن می‌گوید و در تتمّةالیتیمه نیز گروهی دیگر را بر این شمار می‌افزاید.»[۲]

بدین ترتیب معلوم می‌شود که شعر عربی نیز به اندازهٔ نثر در میان ادیبان ایرانی رایج بوده است و اکثر دانشمندانی که به نثر عربی آثاری از خود به یادگار گذاشته‌اند دارای اشعار عربی نیز بوده‌اند. ناگفته نماند با بررسی انجام‌شده توسط نگارنده روشن شده است که بیشتر ابیات عربی در متون ادب فارسی سرودهٔ ادیبان ایرانی است، برای نمونه، تنها در کتاب تاریخ بیهق (نوشتهٔ ابوالحسن بیهقی) به نام بسیاری از ادیبان آن دیار اشاره شده که علاوه بر فارسی به عربی نیز می‌سرودند و در برخی موارد اشعار آنان با شعر شاعران مفلق عرب برابری می‌کرد و شاید از لحاظ ظرافت، دقّت، اسلوب ظاهر،

۱- بهار، همان مأخذ، ج ۱ / ۲۹۰.

۲- خانلری، همان، ج ۱ / ۳۰۸.

مضمون‌یابی و استفاده از صنایع ادبی بر عرب نیز فایق می‌آمد. تأثیر زبان عربی در شعر فارسی نیز به صورتهای زیر روی می‌دهد:

الف) به کارگیری واژگان خاص شعر و نثر تازی در ابیات فارسی، نظیر دو واژهٔ «اطلال و دمن» که در بسیاری از اشعار فارسی آمده است، مانند:

جان فشان و راد زی و راه کوب و مرد باش   تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین دمن
(خاقانی)

چشم غرّه شد به خضرای دمن   عقل گوید بر محک ماش زن
(مولوی)

این بیت تلمیح دارد به حدیث نبوی «اِیّاکُم وَ خَضْراءَ الدِّمَنِ» بپرهیز از سبزهٔ سرگین زار.

خشمت اگر یک دم‌زدن‌جنبش‌کند بر خویشتن   گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطانیه
(منوچهری)

ابر آشفته برآمد وز دمش   بوستان تر گشت و اطلال و دمن
(ناصرخسرو)

ربع از دلم پرخون کنم، اطلال را جیحون کنم   خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
(امیرمعزّی)

او همایی بود و بی او قصر حکمت شد دمن   کو غراب البین تا بر دمن بگریستی
(خاقانی)

یا دو واژهٔ «مرخ و عفار» به نام درختان قابل اشتعال که از چوب آنها آتش‌زنه می‌سازند، برگرفته از این بیت عرب است:

زِنادُک خَیرُ زِناد المـلوکِ   یُخالِطُ فِیهِنَّ مَرْخُ عِفارا[1]

منوچهری گوید:

زان برفروز کامشب اندر حصار باشد   او را حصار میرا، مرخ و عفار باشد

ایضاً «عرش بلقیس» در شعر فارسی برگرفته از این بیت عرب است:

وَ کَأَنَّ فِی سُرعَةِ المَجِیِٔ بِهِ   آصِفَ فِی حَمْلِ عَرشِ بُلقَیسِ

۱- منوچهری، دیوان، تصحیح دبیرسیاقی/ ۲۴۵.

نشستم از برش چون عرش بلقیس — بجست او چون یکی عفریت هـایل
(دیوان منوچهری/ ۵۵)

من گفته شعری مشتهر، در تهنیت و انـدر ظـفر — از «سیف اصدق» راست‌تر در فتح آن عـمّوریه
(دیوان منوچهری/ ۹۵)

«سیف اصدق» اشاره دارد به قصیدهٔ ابوتمّام در فتح عمّوریهٔ شام به دست خلیفهٔ عبّاسی در سال ۲۳۰ ه، بدین مطلع:

اَلسَّیفُ اَصدَقُ اِنباءً مِـنَ الکُـتُبِ — فِی حَدِّهِ الحَدُّ بَینَ الجِدِّ وَ اللَّـعِبِ

آنکـه گـفته «آذنـتنا» آنکـه گـفت «الذّاهـبین»
آنکه گفت «السّیف اصدق» آنکه گفت «ابلی الهوی»
(دیوان منوچهری/ ۱۴۰)

«آذنتنا» برگرفته از شعر حارث بن حلّزهٔ یشکری است. «الذّاهبین» مأخوذ است از شعر قسّ بن ساعدهٔ ایادی یا امرؤالقیس «السیف اصدق» شعر ابوتمّام است و «ابلی الهوی» اشاره دارد به شعر متنبّی به مطلع: ابلی الهوی اسفا...

در اکثر اشعار فارسی به چنین مواردی برمی‌خوریم که ذکر تمامی آنها مـوجب درازی گـفتار و ملالت حال است.

ب) تضمین ابیات عربی در شعر فارسی

بسیاری از شاعران پارسی‌گوی، مفاهیم اشعار خویش را از مضامین ابیات عربی گرفته‌اند که به چند نمونهٔ آن اشاره می‌شود. نظیر:

جرم خاشاک را از آن چه شرف — کآب دریـــاش بــر ز بــر دارد
(انوری)

که از این شعر ابن‌رومی تضمین شده است:

کَالبَحرِ یَرسُبُ فِیهِ لُـؤلُؤهُ — سِفْلاً وَ تَعلُو فَوْقَهُ جِـیفُه[1]

۱- شهیدی، سیدجعفر، مشکلات دیوان انوری/ ۲۸۰.

به دخل و خرج غباری که نعلش انگیزد کند ز صحرا کوه و کند ز کُه صحرا
(انوری)

مضمون بیت زیر از ابن‌هانی اندلسی است که گفته:

وَ صَواهِلٌ لَا الهَضبُ یَومَ مَغارِها هَضبٌ وَ لا البِیدُ الحَزُونُ حَزُونُ
(جواهر الادب/ ۵۵۰ - مشکلات دیوان/ ۱۹)

منوچهری از جمله شاعرانی است که در تتبّع و تقلید از شعر عرب معروف است و بسیاری از ابیات عربی را نیز از بر داشته است، وی بر اثر کثرت اطّلاع از شعر تازی، بسیاری از اشعارشان را استقبال کرده است. نظیر:

جهانا چه بی‌مهر و بدخو جهانی چو آشفته بازار بازارگانی

استقبالی است از قصیدهٔ ابوالشّیص محمّد، چنانکه خود در این باره گفته است:

بر آن وزن این‌شعر گفتم که گفتست ابوالشّیص اعرابی باستانی
سَأَقْبِلُ و اللَّیلُ مُلقِی الجِرانِ غُرابٌ یَنُوحُ عَلیٰ غُصنِ بانِ

یا در تضمین دو بیت از قصاید اعشی بن قیس باهلی گوید:

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس زننده همی زد به مضرابها
وَ کَاسٌ شَرِبتُ عَلیٰ لَذَّةٍ وَ اُخرىٰ تَداوَیتُ مِنها بِها
لِکَی یَعْلَمَ النّاسُ أَنّی امْرَوءٌ أَخَذْتُ المَعِیشَةَ مِنْ بابِها

تأثّر منوچهری از موضوعات شعری عرب از قبیل: عبور از بیابانها، توصیف شتر، مرثیه بر اطلال و دمن نیز دلیلی روشن است بر وابستگی وی بر مضامین ابیات تازی.

راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود می زده را هم به می دارو و مرهم بود
(دیوان منوچهری/ ۱۷۷)

مضمون بیت، مأخوذ از این شعر منسوب به مجنون است:

تَداوَیتُ مِن لَیلِی بِلَیلِی عَنِ الهَویٰ کَما یَتَداوِی شارِبُ الخَمرِ بِالخَمْرِ

چنانکه ابونواس هم به همین مضمون سروده است:

دَعْ عَنکَ لَومِی فَاِنَّ اللَّومَ اِغْراءٌ وَ داوِنِی بِاللَّتِی کانَتْ هِیَ الدّاءُ
روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست بهر طمع طعمه پر و بال بیاراست
چون نیک نگه کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم از ماست که بر ماست
(ناصرخسرو)

برگرفته از بیت زیر است:

یَقُولُ وَ السَّهمُ قَدْ تَحذُوا قَوادِمَهُ مَنْ ذا اَلُومُ وَ حَتفِی جاءَ مِنْ قِبَلِی

«مضمون فوق عیناً در گفته آشیل شاعر یونانی هم دیده می‌شود.»[1]

بریخت چنگش و فرسوده‌گشت دندانش چو تیز کرد بر او چنگ و دندان را
(ناصرخسرو)

مضمون این بیت ابوذؤیب هذلی است:

وَ اِذَا المَنِّیَةُ اَنشَبَتْ اَظْفارَها أَلفَیتَ کُلَّ تَمِیمَةٍ لا تَنْفَعُ

نگاه کن به حیلت همی هلاک کنند ز بهر پر، نکوطاوسان پرّان را
(ناصرخسرو)

مضمون بیت زیر از ابوالفتح بستی است:

وَ قَدْ یُهلِکُ الاِنْسانَ کَثْرَةُ مالِهِ کَما یُذبَحُ الطّاوُوسُ مِنْ أَجْلِ رِیشِهِ

کاری که نه کار تست مسپار راهی که نه راه تست مسپر (ناصرخسرو)

مضمون بیت زیر از عمر بن معد یکرب است:

اِذا لَمْ تَستَطِع أَمراً فَدَعْهُ وَ جاوِزهُ اِلیٰ ما تَستَطِیعُ

ورچه انجم صدهزار است و یکی هست آفتاب چون برآید آفتاب انجم همی پنهان شود
(قطران)

ظاهراً از این بیت نابغه تضمین شده است:

فَاِنَّکَ شَمسٌ وَ المُلُوکُ کَواکِبُ اِذا طَلَعْتَ لَمْ یَبدُ مِنهُنَّ کَوکَبُ

۱- محقّق، مهدی، تحلیل اشعار ناصرخسرو، چاپ دانشگاه/ ۳۳.

درخشیدن تیغهای بنفش — از آن سایهٔ کاویانی درفش
تو گفتی که اندر شب تیره چهر — ستاره همی برفشاند سپهر

یادآور این شعر بشار است:

كَأَنَّ مَثارَ النَّقْعِ فَوْقَ رُؤُسِنا — وَ اَسْيافِنا لَيلٌ تَهاوى كَواكِبُهْ[1]

ج) ترجمهٔ ابیات عربی به شعر فارسی

برخی از ابیات فارسی، عیناً ترجمه‌ای از شعر عربی است، در این خصوص موارد بسیاری به چشم می‌خورد که نگارنده در پرهیز از زیاده‌گویی تنها به ذکر برخی از آنها بسنده می‌کند:

عَذَلتُ زَمانِي مُدَّةً فِي فِعالِهِ — وَ لٰكِنْ زَمانِي لَيْسَ يَردَعُهُ العَذْلُ

ناصرخسرو گفته است:

کردم بسی ملامت مر دهر خویش را — بر فعل بد، ولیک ملامت نداشت سود

بَكَتْ عَيني غَداةَ البَيْنِ دَمعاً — وَ اُخرىٰ بِالبُكاءِ بَخِلتْ عَلَيْنا
فَعاقَبْتُ الَّتِي بَخِلَتْ بِدَمْعٍ — بِاَنْ غَمَّضتُها يَوْمَ التَقَيْنا

شاعری ترجمهٔ این دو بیت را چنین به نظم کشیده است:

یک چشم من از فراق یارم بگریست — و آن چشم دگر بخیل گشت و نگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم — کاری نگریستی و نباید نگریست

فَكَأَنَّها خَمرٌ وَ لا قَدَحٌ — وَ كَأَنَّها قَدَحٌ وَ لا خَمرٌ

(سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۱۰۶)

بیت فوق منسوب به صاحب بن عبّاد است که فخرالدین عراقی آن را در بیت زیر چنین ترجمه کرد:

همه جام است و نیست گویی می — همه باده است و نیست گویی جام

اَقُولُ كَما يَقُولُ حِمارُ سُوءٍ — وَ قَد سامُوهُ حَملاً لا يَطيقُ
سَأَصبِرُ وَ الْاُمُورُ لَها اتِّساعٌ — كَما اَنَّ الْاُمُورَ لَها مَضِيقُ
فَاِمّا اَنْ اَمُوتَ اَوِ المُكارِى — وَ اِمّا يَنتَهِى هٰذَ الطَّرِيقُ

۱- شفیعی، محمّدرضا، صور خیال/ ۳۶۸.

شاعری در ترجمهٔ ابیات فوق گفته:

من همان گویم کان لاشه خرک گفت و می‌کَند به سختی جانی
چه کنم، بار کشم، راه برم که مرا نیست جز این درمانی
یا بمیرم من و یا خر بنده یا بود راه مرا پایانی[1]

وَ ما هِیَ اِلاّ جِیفَةٌ مُستَحِیلَةٌ عَلَیها کِلابٌ هَمُّهُنَّ اجتِذابُها
(منسوب به علی علیه‌السلام)

جامی در ترجمهٔ آن گفته است:

دنیا جیفه است و اهل دنیا اکثر چو سگان جیفه‌خواره

کُلُّ مَنْ اُحرِقَ یَوماً کُدسُهُ یَتَمَنّیٰ حَرقَ أَکداسِ الْأُمَمِ

ناصرخسرو گفته است:

خواهد که خرمن تو بسوزند نیز هر مدبری که سوخته شد خرمنش

لَهُ حَدُّ صَمصامٍ وَ مِشیَةُ حَیَّةٍ وَ قالِبُ عُشّاقٍ وَ لَونُ حَزِینٍ

شاعری در ترجمهٔ این بیت «بحتری» گوید:

تیزی شمشیر دارد و روش مار کالبد عاشقان و گونهٔ بیمار

تُخفِي الزُّجاجَةَ لَونُها وَ کَأَنَّها فِي الکَفِّ قائِمَةٌ بِغَیرِ اِناءِ
(دیوان ابی تمّام/ ۱۵)

شاعری در ترجمهٔ این بیت گفته:

اندر قدح به کف برپنداری بر کف تست بی قدح استاده

مضامین ابیات عربی در متون ادب فارسی

با بررسی انجام‌شده توسّط نگارنده معلوم شد که حوزهٔ معنایی ابیات عربی در زبان فارسی بسیار گسترده است، زیرا هر شاعر یا نویسنده‌ای به تناسب موضوعی که دربارهٔ آن سخن گفته، از این ابیات به عنوان شاهد و مثال بهره جسته است که مهمترین مضامین آن به قرار ذیل می‌باشد:

۱- وطواط، رشیدالدّین، حدایق‌السحر/ ۶۹.

الف) مسائل اجتماعی، شامل: عدالت، نفاق و دورویی، امید و آرزو، مرگ و زندگی، تحمّل ناملایمات، مدح و ستایش، شکوه از روزگار، رخدادها و حوادث روزگار، ستایش دانش و حکمت، قضا و قدر، خردگرایی، راستی و درستی، بهره‌گیری از دوران جوانی، ستایش عید، عهد و پیمان، خوبی و بدی، اندوه و شادی، تشویق به فراگیری دانش، فراق (جدایی)، مذمّت ستم، اندیشه و تدبّر، رحمت خداوندی....

ب) عقاید عرفانی، شامل: نارسایی شناخت انسان به خداوند، فنای فی‌الله، دوستی و صداقت، عشق، نفس، باده و ساقی، وحدت وجود، خوف و رجاء، سوز و گداز عارفانه، تسلیم شدن در برابر سرنوشت، وجد، وجود و واجد، معنی تصوّف، ادراک الهی، توحید، ذکر، لامکان، سکر و صحو، مناجات حق، جمع و تفریق، تجرید، شوق، خواطر، گفتار تند کفرآمیز از سر شوریدگی و مستی، مشیّت الهی، قرب و بعد، قبض و بسط، مکاشفه و مشاهده....

ج) غنایی، شامل: توصیف زیباییهای طبیعت، صحرا و بیابان، بهار، عید نوروز، ستایش معشوقه، وصف باده، عشق به زیبارویان....

د) موضوعات اخلاقی و پندر و اندرز، شامل: مذمّت دنیا، صبر و بردباری، خودسازی، عزّت نفس، توکّل، دوری از آزمندی، شکر نعمتهای الهی، گفتار نیک، دوری از بدسیرتان، مذمّت تفاخر، تشویق به همنوع دوستی، ایثار و فداکاری....

امثال سائره در ابیات عربی

وجود امثال سائره با مضامین بارعه در ابیات عربی متون فارسی، موجب شد تا استحکام و استواری زبان فارسی دوچندان گردد و این نوع امثال در بسیاری از این ابیات به چشم می‌خورد که نگارنده تنها به ذکر برخی از آنها می‌پردازد. در اینکه هرگاه اساس کار بر فساد باشد پایان خوشی نخواهد داشت آمده است:

فَاِنَّ الجَرحَ یَنْفِرُ بَعدَ حِینٍ　　اِذا کانَ البِناءُ عَلَی الفِسادِ

(اغراض‌السّیاسه/ ۹۶)

در خصوص اینکه پیوسته اقویا پیروزند، گوید:

منازعان تورا با تو چون قیاس کنند　　«فَکَیفَ یَلْحَقُ فِی‌الشّاوِ ظالِعٌ بِضَلِیعِ»

(دیوان کمال‌الدّین اسماعیلی/ ۳۵۲)

در بی‌وفایی زیبارویان گوید:

إِذَا اسـتَنجَزْتَ مِنهَا الوَعدَ قالَتْ «کَـلامَ اللَّـیْلِ یَمحُوهُ النَّهـارُ»

(دیوان انوری، ج ۲ / ۱۱۳۲)

چون از وی (معشوقه) وفای به عهد خواستی، گفت: «سخن شب را روز محو می‌کند» یعنی زیبارویان، شب وعده می‌دهند و روز فراموش می‌کنند.

از اینکه نابخردان و بدکاران انسان را گمراه می‌کنند، گوید:

إِذَا کَـانَ الغُـرابُ دَلِیلَ قَـومٍ سَـیَهدِیهِم طَـرِیقَ الهـا لِکِـینا

(دیوان انوری، ج ۲ / ۱۰۵۸)

دربارهٔ کسی که برای رسیدن به مقاصد بزرگ، باید دشواریها را آسان گیرد، گفته:

تَهُـونُ عَـلَینا فِي المَـعَالِي نُفُوسُنا «وَ مَن نَکَحَ الحَسْناءَ لَمْ یُغْلِهَا المَهْرُ»

(ابوفراس)

در زیان پرگویی گفته:

کردم اطـناب و گـفته‌انـد بـه مـثل «حـاطِبُ اللَّـیلِ مُطْنِبُ مِکثارُ»

(حدایق‌السّحر وطواط/ ۵۵)

در مثل است که: «اَلمِکثارُ کَحاطِبِ اللَّیلِ» چنانکه برای هیزم‌کش در شب، خطر مار یا عقرب است، پرگوی نیز ممکن است با زبان خویش، سرش را به باد فنا دهد. این ضرب‌المثل از سخنان اکثم بن صیفی است. (مجمع‌الامثال، ج ۲ / ۳۵۹)

انگیزهٔ کار

ضرورت انجام دادن چنین کاری از دیرباز ذهن و روح نگارنده را اشغال کرده بود، زیرا بارها شاهد بوده است که چگونه دانشجویی برای ترجمهٔ بیتی از ابیات عربی در متون فارسی با نگرانی در پی کسی بود تا مشکلش را حل کند و همین انگیزه وی را بر این واداشت تا با بضاعت اندک خویش به این کار دشوار و توان‌فرسا اقدام کند، بدان امید که روزی این ضرورت به انجام رسد، گرچه زمانش به درازا کشد، و چون سرعت بخشیدن به کارها از ضروریات دنیای امروز است، تهیّه و تدوین آن را به صورت فرهنگ الفبایی در نظر گرفته است تا یافتن بیت مورد نظر آسان گردد. بنابراین لازم است که خواننده حرف اول بیتی را در نظر گیرد تا با مراجعه به کتاب آن را بیابد مثلاً اگر بیتی با واژهٔ «تهون» آغاز گردد، خواننده باید حروف «ت» و «ه» را برای پیدا کردن آن معیار قرار دهد.

مورد دیگری که نگارنده بدان پرداخت، آن است که کوشید تا از حاشیه رفتن و ذکر مطالب غیرضروری و سخنان پراکنده از قبیل اشعار مشابه فارسی و عربی و یا ذکر تلمیحات و ضرب‌المثلها و... خودداری کند تا ابیات بیشتری در یک صفحه گرد آید و کتاب از صورت فرهنگ خارج نشود.

تک‌بیت کردن ابیات نیز یکی از کارهاست، زیرا گاهی بیست تا سی بیت متوالی در متن فارسی آمده است که ذکر همهٔ آنها به صورت تسلسل، کتاب را از قالب «فرهنگ» خارج کرده و نظم و ترتیب آن را بهم می‌زد لذا علاوه بر تک‌بیت کردن آن، کوشیده‌ام تا بیت قبل و بعد ابیات موقوف‌المعانی را نیز آورده و ترجمه کنم تا ارتباط مطالب از هم گسسته نشود و ارجاع خواننده به بیت مورد نظر آسان گردد.

مراحل انجام کار و طریقهٔ آن به قرار ذیل است:

الف) مطالعهٔ دوره‌ای تاریخ ادبیات تا قرن هفتم و تهیّهٔ لیستی از ۲۹٤ کتاب از متون فارسی.

ب) مراجعه به کتابخانه‌های دانشگاه تهران، تربیت مدرّس، الزّهرا، آستانقدس رضوی، مجلس شورای اسلامی، استاد مطهّری، مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات و چندین کتابخانهٔ دیگر برای استخراج ابیات. پس از بررسی و تورّق بیش از ۲۹٤ اثر ادبی و استخراج، به این نتیجه رسیدم که برخی از این کتابها، بویژه آثار قرن سوّم فاقد ابیات عربی است و در قرنهای چهارم و پنجم نیز اندک و پراکنده است، اما از قرن ششم که آغاز دورهٔ نثر فنّی است متون فارسی ما پر از واژگان دشوار، عبارات و ابیات عربی می‌باشد که از تمامی کتب مورد تحقیق شش هزار و دویست و پنجاه بیت استخراج و تنظیم شد.

ج) ترجمهٔ ابیات به همراه برخی توضیحات لازم، حسّاسترین و دشوارترین کار این اثر است، برای آنکه کاری بی‌روح و خشک نباشد سعی شد تا ترجمه‌ای نسبتاً آزاد ارائه شود مضافاً بر اینکه همّت من بر آن بوده است تا خواننده به مقصود شاعر پی ببرد و ترجمه از مفهوم شعر به دور نباشد و نیز به منظور حفظ امانت، هر شعری به همان صورت و بدون جرح و تعدیل ترجمه شد، زیرا صلاح در این نبود تا به کار مصحّحان دست‌اندازی شود.

با آنکه بیشتر منابع متون فارسی به قلم توانای ادیبان، شاعران و نویسندگان بزرگ تصحیح و تنقیح شده و مورد نقد و بررسی قرار گرفته است، متأسّفانه بر اثر کثرت اغلاط نسخه‌های خطّی و تفاوت و ناهمگونی نسخه بدلها و عدم مراجعه به منابع اصلی (متون عرب) و نیز درنیافتن معضلات و مبهم گذاشتن آن، بسیاری از این ابیات غلط و نامفهوم برای ما به میراث مانده و کار ترجمه را دشوار کرده است، گرچه وجود برخی از ابیات تکراری و نیز مراجعه به متن کتاب و مطالعهٔ قبل و بعد بیت مورد نظر، تا اندازه‌ای کمک می‌کرد، امّا بسنده نبود. در اینجا لازم است برای آشنایی بیشتر خوانندگان گرامی، با تفاوتها، غلطها، معضلات و دشواریهای کار به برخی از آنها در ذیل اشاره شود.

در کتاب «عتبة الکتبة منتجب‌الدّین بدیع، ص ١٦٤» بیتی چنین آمده است:

أُحِبُّکَ اَنْ یَقُولُوا جَرغَلُ   تَبِیراً وَ اَنَّ اِبراهِیمَ رِیعا

نگارنده پس از تفحّص و تورّق هزاران صفحه از متون نظم عربی، صورت صحیح آن را در «دیوان متنبّی، ج ۲ / ٣٦٠» چنین یافته است:

أُحِبُّکَ أَو یَقُولُوا جَرَّ نَمْلٌ   ثَبِیراً وَ ابنُ اِبراهِیمَ رِیعا

برای توضیح بیشتر، رجوع کنید به: أُحِبُّکَ أَو یَقُولُوا... (متن کتاب حاضر).

عَلِیمٌ بِأَسرارِ الدِّیاناتِ وَ اللُّغیٰ   لَهُ خَطَراتٌ یَفضَحُ النّاسَ وَ الکُتبا

(اغراض‌السّیاسه / ۹۳)

در «درّةالاخبار / ۱۲۷» به جای «الدّیانات»، «النّهایات» آمده است.

شُهُودُ الوُجُودِ فَواتُ الوُجُودِ   یَعُدُّ بِذاکَ صَفاءُ القُصُودِ

در مأخذی دیگر به جای «یعدّ»، «یعزّ» آمده است.

عَنِ المَرءِ لاٰ تَسأَلَ وَ ابصِر قَرِینَهُ   وَ کُلُّ قَرِینٍ بِالمُقارِنِ یَقتَدِی

(عقدالعلی / ۸۵)

در جایی دیگر به جای «و ابصر»، «وسل» آمده است.

سَوفَ تَریٰ وَ یَنجَلِی الغُبارُ   أَفَرَسٌ تَحتِکَ اَمْ حِمارُ؟

(نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۱۸۳)

در مکاتیب احمد غزالی / ۷ و التّوسل الی التّرسل / ۲۱ به جای «وینجلی» «اذا انجلی» آمده است.

سَهَرُ العُیُونِ لِغَیرِ وَجهِکَ ضائِعٌ   وَ بُکاؤُهُنَّ لِغَیرِ فَقدِکَ باطِلٌ

(کشف‌الاسرار / ٦٦٤)

در مکاتیب غزالی / ۱۰ به جای «ضائع»، «باطل» آمده است.

اَضافَ اِلَی التَّدبِیرِ فَضْلَ شَجاعَةٍ   وَ لاٰ فَضْلَ اِلاّٰ لِلشُّجاعِ المُدَبِّرِ

(عقدالعلی / ۹۳)

در متنی دیگر به جای «لافضل»، «لاعزم» آمده است.

اِذٰا تَمَّ اَمــــرٌ دَنٰـــا نَـــقْصُهُ   تَـــــوَقَّعْ زَوٰالاً اِذٰا قِـــیلَ تَمَّ

(قابوسنامه/ ٤٢)

در جایی دیگر به جای «زوالاً»، «ذوالا» با حرف «ذ» آمده است.

اِذٰا نَحْنُ سِرنٰـا بَـیْنَ شَرقٍ وَ مَغْرِبٍ   تَحَـــرَّکَ یَـقْظٰانُ التُّرابِ وَ نٰـائِمُهُ

(التّوسل الی التّرسل/ ١٣٤)

«در کتاب دیگر به جای «یقظان»، «یقضان» آمده است.

اَبـنٰاءُ مَـــوتٍ یُطرَحُونَ نُفُوسَهُم   تَحتَ المَـــنٰایا کُـــلَّ یَـومِ لِـقٰاءِ

(التّوسل الی التّرسل/ ١٣٥)

در متنی دیگر به جای «یطرحون»، «یطیرحوز» آمده است.

فَـــسِرتُ عَـــلیٰ ریحٍ تَـدُلُّ عَـلَیْکُم   وَ لاٰحَ قَـــلیلاً ثُمَّ غٰـــابَ طَـــرِیقُهٰا

در جایی دیگر به جای «لاح»، «لاحت» آمده است.

اِذٰا جٰـــاوَزَ الاِثْـــنَیْنِ سِرٌّ فَـــاِنَّهُ   یُـــبَثُّ وَ تکـثیرُ الوُشٰـــاةِ قَمِـینٌ

در شرح دیوان متنبّی ٤ / ٢٩٢ به جای «یُبَثُّ»، «بَنَثٍّ» آمده است و در مأخذی دیگر به جای «قمین» به معنی سریع «ضمین» نیز آمده است.

این تفاوتها آنقدر زیاد و گسترده است، که اگر ناگزیر به ذکر همهٔ آنها شویم، خود کتابی مستقل خواهد شد. نگارنده علاوه بر آنکه به بسیاری از این موارد در متن کتاب اشاره نموده و توضیحاتی داده است، فهرستی از منابع ابیات عربی متون ادب فارسی را در پایان کتاب ترتیب داده است که با تورّق هزاران صفحه از متون عربی مستقیماً آنها را از منابع اصلی استخراج کرده است تا پژوهشگران به آسانی بتوانند صورت صحیح این ابیات و منابع آن را دریابند.

نکتهٔ دیگر آنکه با توجّه به حجم کار و سعی در قابل فهم کردن ترجمه برای همگان و نیز حفظ امانت، از به‌کارگیری واژگان نامأنوس و عبارات خیال‌انگیز و اشارات ایمائی و کنایی پرهیز شده است تا ترجمه‌ای بسیار ساده و روان ارائه گردد، امید است اندیشمندان و صاحب‌نظران گرامی در این خصوص بر من خرده نگیرند و آن را حمل بر بی‌ذوقی و کج‌سلیقگی نکنند.

در پایان، نگارندهٔ این اوراق، چون ضرورت انجام این کار را احساس می‌کرد، به خدا توکّل جست

و قدم در این راه دشوار نهاد، این اقدام اگرچه حکایت از تهوّر می‌کند، لیکن دلیل بر خودسری و بی‌باکی نیست، زیرا وی با اعتراف به قلّت بضاعت خود در اقدام بدین کار بزرگ و شگرف، تنها بر این باور است که شاید آیندگان، پویندگان و کامل‌کنندگان راهش باشند و او را نیز در اقدام بدان، نصیب معنوی حاصل آید، امید است با همهٔ کاستیها و عیوبی که در آن وجود دارد مقبول نظر دانش‌پژوهان و اندیشمندان ارجمند واقع شود و نگارنده نیز از راهنماییهای آنان بهره‌مند گردد.

در اینجا بر خود لازم می‌دانم تا از راهنمایی و کمک استاد ارجمند جناب آقای دکتر حریرچی بسیار سپاسگزار باشم و همچنین از ریاست محترم دانشگاه الزاهراء سرکار خانم دکتر رهنورد و معاونت محترم پژوهشی سرکار خانم دکتر فرزانه که برای چاپ این کتاب بذل عنایت نمودند تشکر کنم و از زحمات خانمها عباسی و محسنی در دفتر امور پژوهشی نیز قدردانی نمایم.

تهران ـ پنجم مهرماه ۱۳۸۱ شمسی

حسین فقیهی

الف

أَأَتْرُكُ لَيْلَى لَيس بَيْني وَ بَيْنَها
سِوَى لَيْلَةٍ إنّي إذاً لَصَبورٌ

«عتبة‌الكتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۹۵»

آیا لیلی را رها کنم، و حال آنکه بین من و او جز شبی وجود ندارد، پس دراین صورت بسیار بردبار خواهم بود.

أَأَخا الفَوارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَواقِفي
وَالخَيْلَ مِنْ تَحْتِ الفَوارِسِ تَنْحَطُ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۳۵»

نَحَطَ الفَرَسُ: اسب بانک برآورد و شیهه کشید.

ای یاور سواران، اگر جایگاه من و اسبهای تحت فرمان سواران را می‌دیدی که بانک برآورده و شیهه می‌کشیدند...

(ر. ک. به: لَقَرَأتَ مِنْهاما تَخُطُّ يَدُ الوَغىٰ...)

أَأَذْكُرُ حاجَتي أَمْ قَدْ كَفاني
حَياؤُكَ إنَّ شِيَمَتَكَ الحَياءُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۷»

آیا حاجتم را به یاد آورم، یا اینکه حیای تو مرا بسنده است، که حیاء از خوی نیک تو است.

أَأَسَرُّ أَنْ أُحْظىٰ وَ يُمْنَعُ صاحِبي
إنّي إذاً لِلْحُرِّ أَلْأَمُ جارِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۹۶»

آیا شادمان باشم که بهره‌مندم و دوست من محروم باشد، در آن هنگام من برای مرد آزاده فرومایه‌ترین همسایه خواهم بود.

أَأَطْرَحُ المَجْدَ عَنْ كِتْفي وَ اَطْلُبُهُ
وَ اَتْرُكُ الْغَيْثَ في غِمْدِي وَاَنْتَجِعُ

(متنبی، دیوان / ۲۳۸)
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۱»

غِمْد: پوشش، بستر.
نَجَعَ: رفت به دنبال چیزی.

آیا بزرگی را از دوشم بیفکنم و دوباره در جستجوی آن باشم؟ و آیا باران را درجایگاهم رها کنم و درپی (آب و نان) روم؟

أَأَطْلُبُ أَنْصاراً عَلَى الدَّهْرِ بَعْدَما
ثَوىٰ مِنْهُمُو في التُّرْبِ أَوسِي و خَزْرَجِي

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۶۲»

آیا یارانی در روزگار بجویم پس از آنکه بسیاری از آنان در خاک اوس و خرزج من جای گرفتند.
(اوس و خزرج نام دو قبیله از انصار مدینه هستند)

أَأُقاتِلُ الحَجّاجَ في سُلطانِهِ
بِيَدٍ تُقِرُّ بِأَنَّها مَولاتُهُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۶»

(این بیت را یکی از خوارج در میدان نبرد به هنگام حمله به سپاه حجّاج گفته است)

آیا با حکومت حجّاج با دستی مبارزه کنم که اعتراف می‌کند بر اینکه کنیزک اوست؟ (یعنی دستی که برای تقویت حکومت او همچون برده‌ای کار کرد)

أَأَقُولُ جارَ عَلَيَّ لا اِنّي اِذاً
لِأَحَقُّ مَنْ جارَتْ عَلَيْهِ وُلاتُهُ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۶»

(این بیت را یکی از خوارج در میدان نبرد به هنگام حمله به سپاه حجّاج گفته است)

آیا گویم که (حجّاج) بر من ستم کرده است؟ نه، که من سزاوارترم از اینکه حاکمش بر او ستم کند.

أَلخَيْرُ الَّذي اَنا اَبتَغيهِ
اَوِالشَّرُّ الَّذي هُوَ يَبتَغيني
«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح العلوم / ۹۶»

اَمَّ: قصد کرد.

(هرگاه سرزمینی را قصد کنم و خیری را بجویم نمی‌دانم کدامیک از ان دو در پی من خواهد آمد) آیا خیری که من آنرا جستجو می‌کنم یا شری که او مرا می‌جوید؟

بیت قبل چنین است:

وَ ما اَدْري اِذا يَمَّمتُ اَرْضاً اُريدُ الخَيْرَ اَيُّهُما يَليني

أَأَنْتَ أمْ اَنا هذا فِي اِلهَيْنِ
حاشايَ حاشايَ مِنْ اَثْباتِ اِثْنَيْنِ
(از حلاج)
«عین‌القضاة همدانی، تمهیدات / ۲۵۱»

آیا تو بگویم یا من، این سخنی است دربارهٔ دو خدا، دورباد (از من)، دورباد (از من) از اثبات دو خدا.

أَأُنْكِرُها وَ مَنْبَتُها فُؤادي
وَ كَيْفَ تُنكِرُ الْاَرضُ القَتادا
«کلیله، نصرالله منشی / ۱۸۷»

آیا منکر توانم شد آن را و حال آنکه رُستنگاهِ آن دل من است؟ چگونه زمین خاری را که از وی روید نشناسد؟

اَبا العبّاسِ لا تَحْسَبْ بِاَنّي
لِشَيئٍ عَنْ حُلَى الاَشْعارِ عارٍ
(ابوالفتح بستی به نقل از مأخذ زیر)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۹»

ای اباالعبّاس، مپندار که من از زیور اشعار زیبا برهنه‌ام.

اَبَا المِسْكِ هَلْ فِي الكَاْسِ فَضْلُ اَنالُهُ
فَاِنّي اُغَنّي مُنْذُحينٍ وَتَشْرَبُ
(از متنبّی در مدح کافور ابوالمِسک)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۳۴»

ای ابوالمسک (کنیهٔ کافور ممدوح متبنّی است) آیا ته ماندهٔ جامی هست که بدان برسم، زیرا من مدتهاست که با اشعارم آواز می‌خوانم و تو می‌نوشی.

أَبا جَعْفَرٍ خانَتْ وَفاتُكَ وَانْقَضَتْ
سِنُوكَ وَ اَمرُاللهِ لابُدَّ واقِعُ
«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۱۴۷»

ای ابا جعفر وقت مرگ تو رسید و مدت عمر تو به سرآمد، و فرمان خداوند ناگزیر درخواهد رسید.

«گویند به هنگام مرگ ابا جعفر منصور دوانیقی این بیت در برابر چشمانش بر روی دیوار نوشته بود که خود بر آن واقف شد ولی به چشم دیگران نیامد».

اَبا جَعفَرَ هَلْ كاهِنُ اَو مُنَجِّمُ
لَكَ اليَومَ مِنْ حَرِّ المَنِيَّةِ مانِعُ؟
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۱۴۷»

ای ابا جعفر (منصور دوانیقی) آیا کاهن یا ستاره شناسی امروز می‌تواند توراز آتش مرگ برهاند؟

(ر.ک به: أبا جَعْفَرٍ خانَتْ...)

اَبا خالِدَ ضاعَتْ خُراسانُ بَعدَكُم
وَ قالَ ذَوُ و الحاجاتِ اَيْنَ يَزيدُ
«از فرزدق دربارهٔ عزل یزیدبن مهلّب»
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۷»

ای اباخالد، خراسان پس از شما تباه شده است، و حاجتمندان گویند یزید کجاست؟

اَبــا دُجـانَةِ اِنّ الرِّزْقَ مَـقْسوُمٌ
وَ مُبْتَغى الرِّزْقِ مَحْدُودٌ وَ مَحـرُومٌ
(از ابو دجانهٔ بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۴۶»

ای ابودجانه روزی به نصیب است، و آنکه در به‌دست آوردنش سر از پا نمی‌شناسد بازداشته و محروم‌است.

اَبا رِفاعَةِ قَدْ اَمسَیتَ مُـنْفَرِداً
بِاَرضِ بَیْهَقَ لا اَهلٌ وَ لا وَلَدٌ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳»

در ستایش ابو رفاعة یکـی از اصـحاب پـیامبر (ص) گوید:
ای ابا رِفـاعة در سـرزمین بـیهق تـنها گـشـتی کـه نـه خویشاوندی داری و نه فرزندی.

اَبا رِفاعَةِ قَدْ اَوْقَدتَ فِی کَـبِدی
ناراً تَقَطَّعَ مِنها اَلقَلْبُ و الکَـبِدُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳»

در ستایش ابو رفـاعة یکـی از صـحابه پـیامبر (ص) گوید:
ای ابا رفاعة در جگرم آتش افروختی، که دل و جگرم پاره پاره شد.

اَبا سَعدِ بَقِیتَ فَکُلُّ شَـخْصٍ
یَرُومُ الفَضْلَ حَقّاً مِنْكَ رامَهُ
(از ابی‌صالح خواری در ستایش ابوسعد کرامه)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۳»

ای اباسعد، پایدار بمانی، زیـرا هـر شـخص جـویای فضل، تو را مقصد خود قرار می‌دهد.

اَبا سَـعْدٍ جُـزِیتَ بِـلا نَهـایَةٍ
أراكَ بَلَغتَ فِی التَّصنِیفِ غایَةً
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۳»

ای اباسعد، جزای بی‌نهایت بر تو باد، می‌بینم تو را که در تصنیف به نهایت رسیدی.

اَبــا قـاسِمٍ اَنْتَ المُــرادُ بِــذِکْرِهِ
وَ قَدْ حُزتَ دُونَ الخَلقِ اَعلَیَ المَـراتِبِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۳»

(از خواجگک زیادی در ستایش ابوالقـاسم بـیهقی پـدر مؤلف کتاب)
ای ابا القاسم تو لایق ذکر و یادآوری هستی و تویی که نزد مردم بالاترین مراتب را به دست آوردی.

اَبالمَوتِ الّـذِی لا بُـدَّ اِنّی
مُلاقٌ لا اَباً لَكَ تَخـوُفِینِی
« کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۳۲۲»

ای بی پدر، آیا مرا از مرگی که ناگزیر آن را در آغوش خواهم کشید می‌ترسانی؟

اَبا مُـنْذِرٍ اَفْـنَیْتَ فَـاْستَبْقِ بَـعْضَنا
حَنا نَیْكَ بَعْضُ الشَّرِ اَهْوَنُ مِنْ بَعضٍ
(شعر از طرفه است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۲۴ - محمدکاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم/ ۸۲»

حَنانَیک: با من مهربانی کن.
ای ابا منذر (تمامی قوم را) از بین بردی، پس برخی از ما را باقی بگذار، بر من رحم کن که بعضی از گـناه و بدی مکافاتش از برخی دیگر آسانتر است.

اَبَداً «یُولَدُ تَرَحَةٌ» مِنْ فَرَحَةٍ
وَ یَصُبُّ غَمّاً مُـنْتَهاهُ سُرُورٌ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۳۲ - اغراض‌السیاسه/ ۲۱۰»

تَرَحَه: اندوه، غم.
پـیوسته از شـادی انـدوه مـی‌خیزد و غـمی را فـرو می‌ریزد که پایانش شادمانی است.
در مأخذ «وَ یَصُبُّ غَمًّا» ذکر شده است، ظاهراً «یُصَبُّ غَمٌّ» مناسب‌تراست.
أبی‌العتّاهیه بدین مضمون گوید:
وَ مـاهِیَ تَـرحَةٌ بَـعْدَ فَـرْحَةٌ
کَذٰلِكَ شُرْبُ الدَّهْرِ یَصفُوا وَ یَکدِرُ

«دیوان ابی‌العتاهیه / ۱۹۵»
ایضاً در کتاب اغراض‌السیاسه به جای «یُولَدُ» «یُوَلَّدُ» با تشدید لام آمده است.

أَبْشِرْ بِمٰا تَهْویٰ فَجَدُّكَ طٰائِعٌ
وَالدَّهرُ مُنْقٰادٌ لِأَمْرِكَ خاضِعٌ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۲۷»

به آنچه می‌خواهی بر تو مژده باد، که بخت تو فرمانبردار است و روزگار در برابر فرمان تو رام و تسلیم.

اَبْشِر بِمٰا تَهْویٰ فَجَدُّكَ غٰالِبٌ
وَالدَّهرُ مُنْقٰادٌ لِاَمْرِكَ طٰائِعٌ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۹»

مژده باد برتو به آنچه راکه بخواهی، پس بخت تو پیروزمند است و روزگار مطیع و منقاد فرمان توست.

اَبْشِرْ فَقَدْ قٰالَ الالٰهُ بِفَضْلِه
اِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُم مٰا قد سَلَفَ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۵۱»

فضل خداوند بر توبه‌کنندهٔ از گناه، بشارت باد که فرمود: اگر از گناه پیشین بازایستند خطاهای گذشتهٔ آنها آمرزیده خواهد شد.

اَبْشِرُوا یا اَهْلَ نیشابُورَ اِذْ جاءَ البَشیرُ
کاندر آمد موکب میمون منصور وزیر

«انوری، دیوان ج ۱/ ۲۴۳»

ای مردم نیشابور، مژده باد برشما آنگاه که بشیر آمد (وگفت) موکب خجسته پیروزمند وزیر وارد شد.

اَبْصَرَ بِهِ وَ الذَرُّ يَخْطُو فِي الثَّریٰ
تَرَیٰانِهِ مِنْ رَبِّكَ العَیْنٰانِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۱۳»

(ر.ک به: وَسِعَ الَّذِی تَحْتَ النُّجُومِ سَمٰائُهُ)

اَبْصِرُوا الطَّعْنَ فِي القُلُوبِ دِراکاً
قَبْلَ اَنْ تُبْصِروا الرِّماحَ خَیٰالاً

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۹۷
سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۶»

شاعر در ترغیب به جنگ گوید:
فرو رفتن پیاپی سرنیزه‌ها را در دلهایتان ببینید، پیش از آنکه آن را در خیال ببینید.

شعر از متنبّی است. (دیوان متنبّی ۳ / ۲٦۱)

اِبْعَدْ بَعِدْتَ بَیٰاضاً لاٰ بَیٰاضَ لَهُ
لِاَنْتَ اَسْوَدُ فِي عَینِي مِنَ الظُّلَمِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۰۵»

از من دور شو که روشنایی را از دیدگانم دور کردی، که تو در چشم من سیاه‌تر از تیرگی هستی.

اَبَعْدَ زُهَیرٍ وَ ابْنُ بِشْرٍ تَتٰابَعاً
وَ وَرْدٍ اَرْجیٰ فِي خُراسٰان مَغْنَماً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳»

شعر دربارهٔ زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری از اصحاب رسول (ص) در بیهق است.
آیا پس از زُهَیر و ابْنِ بشر و وَرْدْ، امیدی به اقامت در خراسان است؟

اَبْغِ الاُمُورَ بِعِزِّ النَّفْسِ مُمْتَنِعاً
اِنَّ الاُمُورَ بِمِقْدارٍ عَلیٰ سَبَبٍ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری، ۷۸»

کارها را با عزّت نفس در حالی که از خواری امتناع می‌کنی جستجو کن زیراکه امور به اندازهٔ اسباب آنها است.

اَبْغِی نَهٰایاتِ العُلیٰ و سَجِیَّتی
تَأْبَی التَوَسُّطَ و التَّوَسُّطُ هُونُ

«راحة‌الصدور، راوندی / ۲۴۱»

برترین مراتب بزرگی را دست می‌یازم و خوی من از خواستن درجات معمولی دوری می‌کند، زیرا مقامهای متوسّط مایهٔ خواری است.

اَبْکِی و هَلْ تَدْرِینَ مٰا یُبْکِینِی
اَبْکِی حِذارَ اَنْ تُفارِقِینِی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۵۸۷»

می‌گریم، آیا می‌دانی چه چیزی مرا می‌گریاند، می‌گریم از ترس اینکه مبادا از من جدا شوی و ریسمان دوستی را ببری ومرا طرد کنی.

بیت بعد چنین است:

و تَقْطَعی حَبْلِي و تَهجُرِینِي...

اَبْلَجُ اَزْهَرُ مَحَبَّتُهُ
رَکَزَتْ فِی غَرائِزِ الفِطَرِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۳۳۳»

اَبْلَجُ: روشن و آشکار، مردگشاده‌ابرو.
رَکَزَتْ: جای‌گرفت، متمرکز شد.

مرد چهره گشاده و درخشانی که دوستی او در فطرت‌های غریزی هرکسی جای گرفته است.

أَبْلِغْ أبا مُسْمَعٍ عَنِیّ مُغَلْغَلَةً
وَ فِی العِتابِ حَیوٰةٌ بَیْنَ أَقْوامٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۳۱»

مُغلغلة: نامه و پیغام از شهری به شهر دیگر.

ای «ابامُسمَع» پیام عتاب‌آمیز مرا به دیگران برسان که عتاب و سرزنش در میان اقوام مایهٔ ثبات زندگیست.

أَبْلِغْ سُلَیْمٰانَ أَنِّی عَنْکَ ذُو سَعَةٍ
و ذُو غِنیً غَیْرُ أَنِّی لَسْتُ ذٰامٰالٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۷۶»

به سلیمان برسانید که من از تو بی‌نیازتر و دست‌گسترده‌ترم، جز آنکه مالی ندارم.

سلیمان عبدالملک خلیل بن احمد را برای تعلیم و تأدیب فرزندان خود طلب کرد، خلیل نیز ابیاتی را در پاسخ وی نوشت.

اَبْنٰاءُ مَوْتٍ یَطْرَحُونَ نُفُوسَهُم
تَحْتَ المُنٰا یٰاکُلَّ یَوْمِ لِقٰاءٍ

«التوّسل الی الترّسل، بهاءالدّین بغدادی/ ۱۳۵»

ابناء موت: پسران مرگ، جانبازان.
یطرحون: در برخی نسخ به جای این واژه (یطیرحوز) آمده است.

پسران مرگی که جانهایشان را در روز نبرد، زیر (گام) مرگها می‌اندازند.

اِبْنُ عَبْدُالرَّحمٰنِ عٰاشَ جَمِیلاً
وَابْنُ عَبْدُالحَمِیدِ صٰارَ نَبِیلاً

«شمس قیس رازی، المعجم/ ۷۳»

نبیل: بزرگ، گرامی، تیزهوش.

پسر عبدالرحمن زیبا زندگی کرد و پسر عبدالحمید، شریف و گرامی شد.

أَبَنِی أَبِیْنٰا نَحْنُ اَهْلُ مَنٰازِلٍ
اَبَداً غُرابُ البَیْنِ فینٰا یَنْعِقُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السّیاسه/ ۱۱۸»

یَنْعِقُ: بانک برمی‌دارد.

ای فرزندان پدر ما، ما اهل منازلی هستیم که زاغ جدایی در میان ما بانک بر می‌دارد.

در نسخه اصل «ابْنِي اِبْنُنا» آمده است که با توجه به وزن شعر، نادرست است و صورت صحیح کلمه ظاهراً «أَبَنِي أبینا» است.

اَبَنِی المُلُوکِ الصِّیدِ اِنَّ وَرٰاءَکُمْ
خَطْباً اِذٰا دَبَّرْتُمُوهُ یَهُونُ

«راحةالصدور، راوندی/ ۲۴۱»

ای‌فرزندان‌پادشاهان‌بزرگ، در پس‌پشت‌شما امر مهمّی است که هرگاه تدبیر کار آن کنید بر شما آسان می‌شود.

اَبَنِیَّ اِنْ اَهْلَکَ فَاِنِّی قَدْ بَنَیْتُ لَکُمْ بُنْیَةً

(زهیر)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۶۱۶»

ای فرزندانم، اگر هلاک شوم، بدانید که من برای شما

بـنایی استوار کـردم (و ای اولاد سـادات تـوشه و سرمایه‌ای برای شما گذاشتم به هر چه که جوان بدان نایل شود، رسیدم بجز خوشی.)

ابیات بعد چنین است:

وَ تَرَکتُکُم اَوْلادَ سادات زادَکُم وَ رَیَّةً

و یکُلِّ ما نالَ الفَتیٰ قَدْ نِلتُهُ اِلاّ التحِیَّةَ

اَبُـنَیَّ اِنْ اَهْـلَكْ فَـاِ نِّی قَدْ بَنَیْتُ لَکُم بُنْیَةً

(زهیر)

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۲/۶۱۶»

ای فرزندانم، اگر هلاک شوم، بدانید که من برای شما بـنایی اسـتوار کـردم (وای اولاد سـادات تـوشه و سرمایه‌ای برای شما گذاشتم به هرچه که جوان بدان نایل شود، رسیدم بجز خوشی).

بیت بعد چنین است:

وَ تَرَکتُکُم اَوْلادَ ساداتٍ زادَکُم وَ رَیَّةً

ویکُلِّ مانالَ الفَتی قَدْ نِلْتُهُ اِلاّ التَّحِیَّةَ

أَبُـنَیَّ زَوِّدنِي اِذٰا فٰـارَقتَنِي
فِي القَبرِ رٰاحِلَةً بِرَحْلٍ قٰـاترٍ

«بیان‌الادیان، محمّد بن حسین علوی / ۱۱»

قاتر: پالان، زین نیکو، مرد تنگ‌گیرندهٔ نفقه بر عیال.

ای فرزندم چون مرا در قبر رها کردی مرکبی را با زین نیکو توشه‌ام کن، تا آنگاه که ندا رسد (ای باوریافتگان حشر و حیات دوباره، کوچ کـنید) بـرای بـرانگـیخته شدن بر آن سوار شوم.

بیت بعد این است: لِلْبَعثِ اَرکَبُهٰا اِذٰا قِیلَ اَظعَنُوا...

أَبُنَیَّ قَدْ فٰارَقْتُهٰا لاٰ اَرْشَـدْتُ
وَ هٰذٰا لِفِرقَتِهٰا الفُؤٰادُ الخٰافِقُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۷»

خافق: طپش، سبک.

(از محمّد بن جابر بیهقی در جواب دوستی کـه وی را از طلاق دادن زنش ملامت کرده بود)

ای فرزندم، من از آن زن جدا شدم و راهنمایی نپذیرم، بخاطر این جدایی دل در طپش است.

اَبُو اِسحٰقُ مِنْ شَرَهٍ وَ حِـرْصٍ
یُرا وِ غُنِی لِیَأکُلَ کَسْرَ قُرصِی

(از اسماعیل‌بن محمّد حنفی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۲»

ابو اسحاق از روی آزمندی و حـرص، مـرا جسـتجو می‌کرد تا شکسته نانم را بخورد.

(ر.ک به: یَدُورُ عَلیٰ دَوْرِ اَبی‌رِیٰاحٍ...)

اَبُو طٰـاهِرُ صَـدْرٌ وَ فِي لِـعَبِیدِهِ
وَ سٰاداتُنٰا مِنْ بَیْنَ وٰافٍ وَ غٰادِرٍ

(ابراهیم نظام‌کاتب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۰»

ابوطاهر وزیر و بزرگی کـه بـه بـندگانش وفـا کـرد و بزرگان ما از میان وفاکنندگان و فریبکاران برخاسته‌اند.

اَبُـو عَـبْداللهِ فَـدَتْهُ نَـفْسِی
کَذٰاكَ وَ قٰایَةُ السَّیفِ القِرٰابِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

قِراب: نیام و غلاف شمشیر.

ابـوعبدالله کـه جـانم فـدای او بـاد، چـون شـمشیر نگهداری شده در نیام است.

اَبُو مَنصُورُ القَرْمُ المُـرجـی
مَضیٰ وَ اَنَا قَرِینُ الاِکْتِئٰابِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۲»

شاعر در مرثیهٔ برادرش ابومنصور گوید:

ابومنصور مهتری که مایهٔ امید بود، درگذشت و مرا با اندوه قرین کرد.

اَبُو یُوسُفُ صَدْرُ الاَفٰاضِلِ کُـلُّهُم
وَ بَدْرُهُم مٰا بَینَ شَرقٍ الی غَـرْبٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۱»

(بیت فوق از استاد یعقوب احمد نیشابوری است در ستایش ابوالقاسم یوسف بن یعقوب بیهقی جشمی)

ابو یوسف برتر از همهٔ فضلا و ماه شب چهاردهٔ آنها در میان شرق تا غرب است.

اَبِی الْاِسْلامُ لا اب َ لِی سِواهُ
اِذٰا اِفْتَخَرُوا بِقَیْسٍ اَوْ تَمِیمٍ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۲۴۲»

هرگاه آنها به «قیس» یا «تمیم» (یعنی به پدرانشان) افتخار کنند، پدر من اسلام است و جز آن مرا پدری نیست.

اَبَی الدَّهرُ اِلاّ اَنْ یَعُودَ لَنٰا حَرْباً
فَیَسلِبُ مٰا اَسدیٰ وَ یَنْقُصُ مٰا اَرْبیٰ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۸۰»

(شعر از سید ابوالحسن محمّد بن علی العلوی است در رثای جعفر بن محمّد علوی حسینی)

روزگار امتناع می‌کند جز آنکه با ما سر جنگ داشته باشد و برباید آنچه راکه بخشیده است و بکاهد آنچه راکه افزوده است.

اَبَی القَلْبُ اِلاّ اَن یَحِنَّ تَشَوُّقاً
اِلیٰ طَلْعَةِ البَدْرِ المُنیرِ مُحَمَّدِ

(ادیب ابوالحسن علی زمیجی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۴۹»

دل سر باز می‌زند، جز آنکه در اشتیاق دیدار طلعت بدرگونهٔ محمّد ناله سر دهد.

اَبَی اللهُ اَنْ یَصْغُوا اِلیٰ صَوْتِ صٰارِخٍ
وَ أنْ یَقْبَلوُا عُذْراً وَ اِنْ کٰانَ نَیِّراً

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع/ ۹۶»

خداوند خودداری ورزیده است از اینکه به فریاد آوازی گوش بسپارند، و اینکه عذری را بپذیرند اگرچه آن عذر روشن و آشکار باشد.

اَبَی المُقامُ بِدٰارِ الذُّلِ لی کَرَمٌ
وَ هِمَّةٌ تَصِلُ التَّخْوِیدَ وَ الخَبَبٰا

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۵۶۲»

برای من کرمی است که در جایگاه خواری مسکن نمی‌گزینند و همّتی دارم که سعی و کوشش بدان پیوسته است.

اَبِیتُ اِذٰا مٰا اَسْبَلَ الدَّمْعُ مُنشِداً
فَدَیْناهُ مَفقُوداً وَ اِنْ زٰادَنٰا کَرْباً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۸۰»

(از سید ابوالحسن محمّد بن علی العلوی در رثای جعفر بن محمّد علوی حسینی)

آنگاه که اشک دیده‌ام جاری می‌شود از حسرت شعر می‌سرایم، ای به فدای عزیز ازدست‌رفته، گرچه غم و حسرت ما بیافزاید.

اَبِیْتُ وَ فِی جُفوُنی مٰاءُ حُزْنٍ
وَ مٰابَیْنَ الضُّلُوعِ لَظًی غَرامِی

«رشید وطواط، دیوان/ ۴۷۲»

غَرام: شیفتگی، آزمندی.

شب را به صبح می‌آورم و در مژه‌هایم اشک اندوه است، و میان پهلوهایم عشق من زبانه کشیده است.

اَبیٰ دَهْرُنٰا اِسْعافَنٰا فِی نُفُوسِنٰا
وَ اَسْعَفَنٰا فِی مَنْ نُحِبُّ وَ نُکرِمُ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدّین بدیع/ ۱۲۳»

(ر.ک. به: فَقُلْتُ لَهُ نَعماکَ فِیهِم اَتِمَّهٰا)

أبیَضُ مُظْلِمٌ وَ کُلُّ بَیٰاضٍ
فِی سِوَی العَیْنِ والمَفٰارِقِ نُورٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۱۵۶»

سپید وتاریک است و هر سپیدی جز در چشم و موهای سر، نور و روشنایی است.

أَبیٰ لِاَبْنِ سَلمیٰ أَنَّهُ غَیرُ خٰالِدٍ
مُلاٰقِی المَنٰایٰا أَیَّ صَرْفٍ تَیَمَّمٰا

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۲۱۳»

ترجمهٔ این بیت در متن، به کوشش خطیب رهبر/ ۳۵۸ عیناً چنین آمده است:

«ابن سلمی دانست که همیشه نمی‌ماند و فناپذیر است و او با مرگ دیدار می‌کند به هر طرف که آهنگ کند».

اَتَأْذِ نُونی لَصَبٍّ فِی زِیارتِکُم
فَاَنْتُم بمَحَلِّ السَّمْعِ و الْبَصَرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۵۹»

صبّ: عشق، شیفتگی.

آیا مرا که عاشق زیارت شماست اجازه می‌دهید؟ که شما در جایگاه گوش و دیده قرار گرفته‌اید.

بیت بعد این است:

لا یُضِیرُ السُّوءَ اِنْ طالَ الجُلُوسُ بِهِ
عَفُّ الضَّمیرِ وَ لٰکِنْ فاسِقُ النَّظَرِ

صاحب بن عبّاد روزی به در سرای مهلّبی (وزیر) فرود آمد و بار خواست، پس از ورود دید وزیر با معشوقش باده می‌نوشد، او با آوازی بلند ابیات فوق را خواند، تا مُهلّبی را متنبّه سازد.

اَتاكَ المَوسِمُ المَیمُونِ فَاسْعَدْ
بِهِ وَالْبِسْ جَلابِیبَ الأَمانِی

«رشید وطواط، دیوان/ ۴۸۴»

موسم خجسته به تو روی آورده است، پس بدان نیکبخت باش و جامه‌های آرزوها را بپوش.

اَتانِی مَقالٌ لِامرِئٍ غَیرُ عالِمٍ
بِطُرُقِ مَجارِی القَولِ عِندَ التَّخاصُمِ

(از امام قفّال شاشی در جواب قیصر روم)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۶۳»

به من رسید گفتاری از انسانی که برای ورود به مجاری سخن به هنگام خصومت و داوری آگاهی نداشت.

اَتانِی مِنْ ضِیاءُ المُلكِ نَظْمٌ
كَنَظْمِ الدُّرِّ رَصْعُ لِلعُقُودِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۴۴»

اشعاری چون رشتهٔ مروارید و گردنبند جواهرنشان، از سوی ضیاءالملک به دستم رسید.

أَتانِی هَواهٰا قَبْلَ اَنْ اَعْرِفَ الهَوٰی
فَصٰادَفَ قَلْباً فٰارِغاً فَتَمَكَّنٰا

(عمربن ابی ربیعه، متوفای ۹۳ هـ ق)

«سوانح (مجموعه آثار)، احمد غزالی/ ۳، کشف‌الاسرار ج ۲/ ۵۰۹ و ج ۵/ ۱۳۹»

پیش از آنکه به عشق آشنا شوم عشق او برمن درآمد و به دلی خالی (بی آلایش و پاک) مصادف شد و در آن جا گرفت.

اَتانِی هَواهٰا قَبْلَ اَنْ أَعْرِفَ الهَوٰی
فَصٰادَفَ قَلْبِی خٰالِیاً فَتَمَكَّنٰا

«لوایح، عین‌القضاة همدانی/ ۳»

عشق او به من رسید، پیش از آنکه عشق را بشناسم، پس عشق او دلم را خالی یافت و در آن سکنی گزید.

اَتٰاهُ قَضٰاءُاللهِ فِی دارِ غُربَةٍ
بِنَفْسٍ غَرِیبِ الاَصْلِ و القَدْرِ و القَبْرِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۴۱»

حکم و سرنوشت خداوند دردیار غربت به نفسی درآمد (یعنی کسی را از پای درآورد) که در تبار و منزلت اصل و قدر وقبر غریب است.

اَتاهُ نَعِیمٍ یَنْبَغِیهِ فَلَم یَجِدْ
بَبَیْهَقَ اِلاّ جَفْنُ سَیْفٍ وَ اَعْظُمٰا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳»

شعر دربارهٔ زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری از اصحاب رسول (ص) در بیهق است.

جَفْن: دسته شمشیر.

اعاصیر: گردبادها.

آنان (زهیر، ابن‌بشر و وَرد) به بیهق آمدند تا به نعمت و خوشی رسند، امّا چیزی جز دسته شمشیر و استخوانهای انسانها ندیدند. (و جز بقایای استخوان پوسیده‌ای که گردبادهای سبزوار یکسال تمام با آنها بازی کردند، چیزی نیافتند.)

بیت بعدی چنین است:

وَ اِلاَّ بَقٰایٰا رَمَّةٌ لَعِبَتْ بِهٰا
اَعٰاصِیرُ سٰابِرَ و ارحَوْلاً مُجَرَّماً

حولاً مُجرّما: سالی تمام.

أَتَتْرُكُ لَذَّةَ الصَّهْبٰاءِ نَقْداً
بِمٰا وَعَدُوكَ مِنْ لَبَنٍ وَ خَمْرٍ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۷»

آیا لذّت شراب نقد را رها می‌کنی به شیر وخمری که تو را وعده داده‌اند.

این بیت تلمیح دارد به آیهٔ «وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ»(محمد / ۱۴)

«... و نهرهایی از شیر است بی آنکه هرگز طعمش تغییر کند و نهرهایی از شراب که نوشندگان را لذت بخشد.»

فردوسی گوید:

همانا که باشد مرا دستگیر
خداونـد تـاج ولوا و سـریر
خداوند جوی مـی و انگبین
همان چشمه شیر و ماء معین
(شاهنامه ۱/ ۱۹)

أَتَتْ زٰائِراً مٰا خٰامَرَالطِّیبُ ثَوْبَهٰا
وَکَالْمِسكِ مِن أَرْدٰانِهٰا یَتَضَوَّعُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۹۱»

ضاعَ: پراکنده شد، منتشر گشت.

آن (زن) دیدارکننده آمد، درحالی که بوی خوش پیراهنش را فراگرفت وگویا بوی مشک بود که از آستین‌هایش پراکنده می‌شد.

أَتَتْنِي بِالْاَمْسِ اَبْیٰاتُهُ
تُعَلِّلُ رُوحِی بِرَوْحِ الْجِنٰانِ

(صاحب بن عباد)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۴»

ابیات محبوب، دیروز به دستم رسید که جانم را به نعمت بهشتی آرام می‌بخشید.

اَتَتْهُ الْوَزٰارَةُ مُنْقٰادَةً اِلَیْهِ تَجُرُّ اَذْیٰالَهٰا

«ترجمهٔ تتمّه صوان الحکمه (درّةالاخبار)/ ۱۴۳ تاریخ بیهقی / ۴۲۸ - التوسّل الی الترسّل، بهاءالدین بغدادی / ۲۶۶»

از قصیدهٔ منسوب به ابی العتاهیّه است، که درآن مهدی خلیفهٔ عباسی را ستایش می‌کند.

«جهانگشا، ج ۲۱/۳»

وزارت با انقیاد واطاعت دامن کشان نزد او آمد.

أَتُخْفِي مٰا بِوُدِّكَ مِنْ سَقٰامٍ
وَ هَلْ یَخْفَی السَّقٰامُ عَلَی النِّطٰاسِي

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۷۲»

آیا بیماری عشقت را پنهان می‌داری؟ و آیا بر طبیب حاذق، بیماری پنهان می‌ماند؟

أَتَرجُوا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْناً
شَفٰاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحِسٰابِ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲/ ۷۱۱ ترجمه تفسیر طبری ج ۱۳۹۳/۵»

آیا امتی که حسین (ع) راکشتند، امید شفاعت جدّش را در روز قیامت دارند؟

در کتاب «ترجمه تفسیر طبری» به جای «قَتَلَتْ» «قَتَلُوا» آمده است.

اَتَرْجُو اَنْ تَسُودَ وَلَسْتَ تُغْنِي
وَ کَیْفَ یَسُودُ ذوالدَّعَةِ الْبَخیلُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۷»

آیا امید به سروری داری در حالی که دیگران را بی‌نیاز نمی‌سازی، چگونه شخص بخیل راحت‌طلب به سروری می‌رسد؟!

اَتَرَکْتَ دِینَ آبائِكَ الشُّمِّ الْعُلیٰ
جَهْلاً وَ بٰایَعْتَ النَّبِیَّ مُحَمَّداً؟

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج.۱/۱۳۱»

(پاسخ پدراصید بن سلمة المخزومی دربارهٔ مسلمان شدن پسرش)

شَمَم: برتری وارجمندی
آیا از روی نادانی دین پدران ارجمند والامقامت را رها کردی و با محمّد بیعت نمودی؟

اَتَرٰی مُلْکاً یَبْقِ اَبَداً
لَسْتَ بِالْمالِکِ بُغْراخانُ

«سید حسن غزنوی، دیوان/ ۱۹۴»

آیا حکومتی را دیده‌ای که همیشه بر جای بماند، ای بغراخان توهم مالک چیزی نیستی.

أَتَسأَلُ عَنْ دارٍ تَعَفَّتْ رُسُومُها
وَ غابَتْ غَوانِیها، وَ غارَتْ نُجُومُها؟!

«نامه‌ها، رشید وطواط/۱۳۹»

آیا از سر منزلی می‌پرسی که آثارش از بین رفت و کنیزکانش نا پیدایند و ستارگانشان غروب کرده است؟

اَتَسْجِیعٌ کَتَسْجِیعِ المُطَوَّقِ
وَ تَحْرِیکٌ کَتَحْرِیکِ المُعَلَّقِ

«مقامات، حمیدی/ ۱۸۵»

آیا آوازت مانند آواز کبوتر طوقی، و حرکتت بمانند حرکت پرندهٔ معلّق در فضاست؟

اَتَعْذِلُنِی وَقَلْبِی مُسْتَطارٌ
کَئِیبٌ لاَ یَقِرُّ لَهُ قَرارُ

(مصعب)

«دیوان، انوری ج ۲/ ۱۱۳۲»

مستطار: پریشان.
آیا مرا سرزنش می‌کنی در حالتی که قلبم پراکنده و غم زده است که آرام نمی گیرد؟

اَتَغْلِقُ بابَ السِّجنِ دُونِی وَ هِمَّتِی
اِذٰا هَبِطَتْ اَوفَتْ (اَرْقَتْ) عَلی مَطْلَعِ النَّسرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۸۱»

نسر: کرکس، نام دو ستاره.

بیت فوق، شکوائیهٔ خواجه ابوالحسن بندار است در زندان سوری که گوید:

آیا در زندان را به رویم می‌بندی؟ و حال آنکه همّتم اگر فرو افتد، بر محلّ طلوع ستارهٔ نسر واقع شود.

بیت بعد چنین است:

لَقَد رُضتُ اوصابَ الزَّمانِ وَ اِنْ طَغیٰ
وَ لکِنَّها الأقدارُ تَجرِی کَما تَدری

مصیبتهای روزگار را رام گردانیدم، اگرچه روزگار طغیان کند و لکن این سرنوشتهاست که روان و جاری است آنچنانکه می‌دانی.

اَتَفْرَحُ أَنْ قَتَلْتَ جُهْشِیارَ
فَکَم لِلّٰهِ مِثْلُ جُهشِیار

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمان/ ۹»

آیا از اینکه «جهشیار» راکشتی شادمانی؟ تو را به خدا چه قدر مثل «جُهشیار» در این دنیا وجود دارد؟ (یعنی کسی مثل جُهشیار در خوبی و بزرگی نیست)

اَتَمَنّیٰ عَلَی الزَّمانِ مُحالاً
اَنْ یُرٰی فِی الحَیٰوةِ طَلْعَةُ حُرٍّ

«تذکرةالاولیا، عطّار/ ۷۷۹»

از روزگار فرصتی می‌خواهم تا در زندگی چهره آزاد مردی رؤیت شود.

اَتَمَنّیٰ عَلَی الزَّمانِ مُحالاً
اَنْ یَریٰ مُقْلَتٰایَ طَلْعَةَ حُرٍّ

طلعه: دیدار، چهره.
مقلتا: چشمان، سیاهی و سپیدی چشم.
امر محالی را از روزگار آرزومندم، که چشمانم چهرهٔ آزاده‌ای راببینند.

أتَنْسیٰ یَومَ تَصقُلُ عارِضَیْها
بِفَرعِ بِشامَةٍ، سُقِیَ البِشامُ

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم/ ۹۴»

آیا فراموش می‌کنی روزی را که در فرع بشامه (نام ناحیه‌ای است) گونه‌هایش را صیقلی می‌کرد؟ آن بشامه سیراب باد.

اَتَنْسیٰ یَوْمَ تَفْصُلُ عـارِضَیْها
بِضَرْعِ بِشـامَةٍ سُـقِیَ البَشـامُ

(شعر از جریر است)

«حدائق‌السّحر، وطواط/ ۳۹»

آیا فراموش می‌کنی روزی را که گیسوی بشامه در دو طرف چهره‌اش فاصله شده بود، پس بشامه سیراب شود و با برکت باد.

اَتُوعِدُ کُلَّ جَـبّارٍ عَـنیدٍ
فَها اَنَا ذاكَ جَبّارٌ عَنیدٌ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲/ ۹۷۷»

از ولید فاسد و هوسباز که چون این آیه را خواند: واستَفْتَحوا و خابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنیدٍ و یَسْقیٰ مِنْ ماءٍ صَدیدٍ (ابراهیم/ ۱۴) قرآن را زیر پا انداخت و درید آنگاه بیت فوق را سرود.

آیا هر جبّار سرکشی را تهدید می‌کنی، پس بگیر من همان جبّار سرکشم.

اَتَیْاَسُ أَنْ تَری فَرَجاً فَأَیْنَ الرَبُّ وَ الْـقَدَرُ

«التوسل الی الترسل» بهاءالدین بغدادی/ ۲۹۵»

از اینکه فرجی حاصل آید، نومیدی؟ پروردگار کجا و سرنوشت کجا؟ (یعنی ارادهٔ خدا بر سرنوشت حاکم است و چیزی را که او بخواهد، انجام می‌دهد).

اَتَی العیدُ فی حُلَلٍ مِنْ هَـویٰ
وَحِیدَ الزَّمانِ، فَریدَ الوَریٰ

«دیوان، مجیر بیلقانی/ ۳۳۸»

عید در جامه‌های عشق به نزد یگانهٔ روزگار و مردم وارد شد.

بیت بعد چنین است:

وَ مَنْ بِمَواهِبِهِ المُعْجِزاتِ اَمْسیٰ مُقلَّدَ جِیدِ الوَریٰ

و به کسی وارد شد که با مواهب معجزه‌آسای خویش قلّادهٔ گردن مردم شد.

اَتَی النَیْروزُ مَحْفُوفاً بِهٰذَا الحُسْـنِ وَالاِحْسـانِ
تَفَضَّل وَاشْرَبِ الصَّهْبا بِهٰذالرَّوحِ وَالرَّیحـانِ

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۴۵»

عید نوروز با زیبایی و نیکی هایش فرا رسید، بفرما با آسودگی و درکنار گل ریحان شراب صهبا بنوش.

مصرع دوّم اشاره دارد به آیه/ ۸۸ از سورهٔ واقعه که می‌فرماید: فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعیمٍ

یعنی: در آنجا آسایش و گل و ریحان و نعمت بهشت ابدی است.

اَتَی النَّیرُوزُ یا ظِلَّ الاِلٰـه
وَ مَن بِجَلالِهِ‌الدّنْیا تُباهي

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۰۷»

ای سایه خدا، وای که دنیا به بزرگیش مباهات می‌کند (برتومژده باد) که عید نوروز فرارسید.

اَتیٰ بِالهُدیٰ بَعْدَ العَـمیٰ فَـقُلُوبُنا
بِهِ مُوقِناتٌ اِنَّ مـا قـالَ واقِـعٌ

(عبدالله رواحه)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵۳۱/۷»

(پیامبر) هدایت را پس از گمراهی به ارمغان آورد و دل‌های ما به گفتارش یقین کرد که هرچه وی گفت شدنی است.

اَتَـیْتُ اَبـا یُـوسُفَ الْمُـرتجیٰ
فَاَصبَحتُ مِنْ جُودِهِ فِي‌الغِـنیٰ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار،/ ۲۷۷»

نزد ابا یوسف مرتجی وارد شدم، پس به بخشش او در بی‌نیازی قرار گرفتم.

اَتَیتُكَ یا بَدرَ الزَّمانِ وَ صَـدْرِهِ
بِعَذراءِ مِنْ غُرِّ القَصائِدِ وَ الشِّعْرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۱۸»

در ستایش پدرش گوید:

ای ماه شب چهارده و ای هلال، با قصاید و شعر غرّا به نزد تو آمدم.

اَتیٰ زٰایراً مِنْ غَیْرِ وَعْدٍ وَ قٰالَ لِی
اَصُونُکَ عَنْ تَعْلِیقِ قَلْبِکَ بِـالْوَعْدِ

(بوعلی دقاق)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۳۱»

بدون‌وعده به دیدارم آمد و گفت: تو را نگاه می‌دارم از اینکه دلت به وعده‌ای تعلّق داشته‌باشد و سرگرم‌شود.

بیت قبل چنین است:

خَلِیلَیَّ هَلْ اَبْصَرْتُمٰا اَوْ سَمِعْتُمٰا
بِاَکْرَمِ مِنْ مَوْلیٰ یَمْشِی اِلیٰ عَبْدِ

(ای دو دوست من آیا بزرگوارتر از سروری که به سوی بنده‌ای گام بردارد، دیده یا شنیده‌اید؟)

اَتیٰ شِعْرٌ یَفُوقُ الشِّـعرَیَیْنِ
وَ یَزرِی حُسْنُهُ بِـالنَّیِّرَینِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸ و ۲۴۴»

زری: عیب گرفت.

شعری سرود که از دو ستارهٔ شعری (یمانی و شامی) برتر است، و حسن آن نیّرین (ماه و خورشید) را خوار می‌گرداند.

اَتَـیْکَ وَالْـعَذْراءُ تَـبکی بِـرُنْوَةٍ
وَ قَدْ ذَهَلَتْ اُمُّ الصَّبِیِ عَنْ الطِّـفْلِ

«عطّار، اسرارنامه، تصحیح صادق گوهرین، تعلیقات / ۲۲۳»

ذَهَلَ: فراموش کرد، غافل شد.

رنا: اَلرنو، اَدامَةُ النَّظَرِ مَعَ سُکُونِ الطَّرفِ.

«لسان العرب»

به نزد تو آمدم و حال آنکه دوشیزه با نگـاهش گـریه می‌کرد و مادر طفل نیز از وی غافل شد.

(یعنی فقرو گرسنگی چنان برخانواده ما روی آورد که جز پریشانی چیزی نداشتند).

اَتیٰ لِسـغاماً اَنْ یَسـغالَ وَلاٰ
یَفضِی بِصٰاحِبِها اِلاّٰ اِلَی العَـطَبِ

(از حسین بن داریج در ستایش نظام‌الملک)
«تاریخ بیهق، ابوالحس بیهقی / ۲۲۳»

سغم: پروریدن، فروخوردن خشم، جرعه‌جرعه‌نوشیدن.

سغل: لاغر و ضعیف، مضطرب.

او برای پرورش آنکه لاغر و ناتوان شده است آمد که برای صاحب وزارت (نظام‌الملک) جز رنج و زحمت این شغل چیزی نیست.

اَتَیْنٰاکُمَ اَتَیْنٰاکُمْ فَحَیّانا وَ حَیّاکُم

«ترجمه رساله قشیریه / ۵۹۶»

ما به نزد شما آمدیم و به حضورتان رسیدیم، پس برما سلام کرد و نیز بر شما هم سلام کرد.

اَتِـیهُ عَـلی جِـنِّ البِـلاٰدِ و اِنـسِهٰا
فَاِنْ لَمْ اَجِدْ شَخْصاً اَتِیهُ عَلیٰ نَـفْسِی

«ترجمه رساله قشیریه / ۹۸»

بر پریان و آدمیان کبر می‌ورزم و اگر کسی نیابم که کبر آورم، برخویشتن کبر و خود پسندی نشان می‌دهم.

اَتِـیهُ فَـلاٰ أَدْرِی مِـنَ التِّـیهِ مَـنْ أَنَـا
سِوٰی مٰایَقُولُ النّٰاسُ فِیَّ وَ فی جِنْسِی

«لغت موارن [مجموعه مصنفات] سهروردی ج ۳/ ۳۰۰
ترجمه رساله قشیریه / ۹۸»

متحیر می‌شوم پس از تحیّر و سرگردانی نمی دانم که هستم؟ جز آنکه مردم دربـاره مـن و شـخصیت مـن سخن می‌گویند.

آثٰارُ فَضْلِکَ فِی المَـمٰالِکِ کُـلِّهٰا
یَـشْهَدْنَ اَنَّکَ لِـلْمُلُوکِ اِمٰـامُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۷»

نشانه های برتری تو درتمام سـرزمین هـا گـواهست براین که تو پیشوای پادشاهانی.

آثٰارُهٰا أَمْـثالُهٰا فِی الجَـنْدَلِ
یَکٰادُ فِی الوَثْبِ مِنَ التَّـفَتُّلِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۰۰ - دیوان متنبی، ج ۳ / ۲۰۳»

نشانه‌های پای آن سگ در سـنگ نـقش مـی‌بندد، و

آنچنان برمی‌جهد که بر اثر بافت بدنش (پشت و سینه‌اش را جمع می‌کند، و دارای دم کم‌مویی است بی‌آنکه کج شود).

بیت بعد چنین است:

یَجْمَعُ بَیْنَ مَتْنِهِ و الکَلْکَلِ ذی ذَنَبٍ أَجْرَدُ غَیْرُ أعزَلِ

اَثَرُ الدَّهرُ فِی رِجالِی فَبادُو
بَعْدَ جَمْعٍ فَراحَ عَظْمِی مَهیضاً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۲۰۵»

بادو: از بین رفتند.

عظم مهیض: استخوان شکسته بعد از بهبودی.

روزگار در مردانم تأثیر گذاشت، پس بعد از آنکه گرد هم آمدند، پراکنده شده و از بین رفتند، و استخوان پشتم شکست.

بیت بعد این است:

(ما تَذَکَّرتُهُم فَتِلكَ عَینِی... / ر.ک به ماتذکّرتُهم)

آثَرتُها وَ بَیْنَها عَنْکُم بَدَلاً
داراً بِدارٍ وَ اِخْواناً بِاِخْوانٍ

«مقامات، حمیدی/ ۳۲»

گرچه سرزمین نیکان وطن من و ساکنان آن هموطن من نباشند، من آنان را بجای شما برمی‌گزینم، خانه در برابر خانه‌ای و برادران در مقابل برادرانی.

بیت قبل این است:

اِذا لَمْ تَکُن خِطَّةُ الْاَبْرارِ اَوْ طانِی
وَ لَیْسَ سُکّانُ وادِیها بِسُکّانِی

أَجارَتَنا اِنَّ التَّعَفُّفَ بِالیأْسِ
وَ صَبْراً عَلَی اسْتِدرارِ دُنیا بِاِیناسِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۷۹»

(ر.ک به: جَرَّیانِ أن لاٰ یَقْضِیا بِمَذَلَّةٍ).

أَجارَتَنا أَن القِداحَ کَواذِبُ
وَ اَکْثَرُ اَسْبابِ النَّجاحِ مَعَ الیأسِ

**«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۲۱۵
مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۷۹»**

ای همسایهٔ ما، بسیاری از تیرهای آرزو دروغگویند و به هدف اصابت نمی‌کنند و بسیاری از اسباب رستگاری با ناامیدی همراه است.

اَجِبْتُ وَ کَرَّرْتُ صِدْقَ الجَوابِ
حَمِیْدٌ، حَمِیْدٌ، حَمِیْدٌ، حَمِیْد

«عتبه الکتبه، منتجب الدین بدیع/ ۱۶۴»

(هرگاه از دبیر نیکو خصال بخشنده و ثابت رای از من بپرسند) به درستی جواب خواهم داد و تکرار خواهم کرد: حمید، حمید، حمید، حمید است.

بیت قبل چنین است:

اِذا سَأَلُونی مِنْ کاتِبٍ حَمیدِ الخِصالِ کَریمٍ سَدِیدٌ

اَجِبْتُ هُوَ الشَّیخُ الرَّئیسِ اَخُو العُلیٰ
اَبُو سَعدِ المَشهُورِ فِی اَلوَعْرِ وَ السَّهلِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۹۵»

وَعْر: گردنه، راه دشوار.

در ستایش خواجه ابوسعد گوید:

هرگاه گفته شود چه کسی بر روی زمین دارای جود و بخشش دین و تقوا... است گویم: او شیخ الرئیس اخوالعلی ابوسعد است که در سرزمین ناهموار و دشت هموار معروف است.

ابیات قبل چنین است:

اِذا قِیلَ مَنْ فِی الْاَرْضِ لِلجُودِ وَ البَذْلِ
وَ لِلدِّینِ وَ التَّقویٰ وَ لِلفَوزِ وَ الفَضْلِ
وَ لِلحُسنِ وَ الاِحسانِ، وَ الرَّأیِ وَ النُّهیٰ
وَ لِلفَضلِ وَ الاِفضالِ وَ القِسْطِ وَ العَدْلِ

اِجتَمَعَتْ فِیكَ وَ مِنْ بَعدِ ذا
اِنَّكَ رازِیُ کَثِیرُ الغَلَطِ

**«در هجو مأمونی نسبت به ابی‌عباده»
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۹»**

(تکبّر خراسانی، لاف نبطی، نخوت سرگین غلطان و

خیانت فرومایه) در تو گرد آمده است، بالاتر از اینها، آنکه تو از اهل ری و بسیار غلط کننده‌ای.
بیت قبل چنین است:
زَهْـو خُراسانٍ وَ تِيهِ النَّبطِ
وَ نَخوَةُ الخوزِ وَ غدرُ الشُّرطِ

أُجِدُ المَلامَةَ فِي هَـواكِ لَـذيذَةً
حُـبّاً لِـذِكْرِكِ فَـلْيَلُمْنِي الـلُّوَّمُ
(شعر از متنبی است)
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۰ - کشف‌الاسرار، ج ۵/ ۶۰»
سرزنش را در عشق به تو و یاد تو خوشایند می‌یابم پس باید سرزنش کنندگان مرا سرزنش کنند.

اَجِدُكَ اِنَّ مالِيَ بِغَيْرِكَ مَنْزِلُ
سَامُوتُ مُغْتَرِباً بِدارِ مُـقيمٍ
(شیخ‌الاسلام)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری»
تورا می‌جویم، که غیر از تو برایم منزلگاهی نیست، و من به زودی درخانه اقامتم غریبانه، جان خواهم سپرد.

اَجَدَّ لَنا طِيبُ المَكانِ وَ حُسْنُه
مُنىً فَتَمَنَّيْنا فَكُـنْتَ اَلاَ مـانِيا
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۳۰۳»
اَجَدَّ: استوار ساخت، ایجاب کرد، تازه کرد.
پاکیزگی مکان و زیبایی آن، آرزوی ما را تازه کرد. در آنجا آرزو کردیم و تو تنها آرزوی ما بودی.

اِجْعَلْ عَيْنَيْكَ فِي عَيْنِي تَـراهُـا
مُـشَرَّبَةً بِـذِي وَرْدِ الخُـدُودِ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۵۵»
دو چشمت را در چشم من به گردش درآور تا آنرا بینی که این گونه‌های سرخ را آبیاری می‌کند.
در متنی دیگر به جای «اجعل»، «أجل» آمده است.
(ر.ک به: وَخُذْ سمعي اليك فَإنّما فِيهِ)

أَجِيبُوا ما سَأَلْتُم اَيُّهَا النَّاس(۱)
مصرع بیت زیر است:
چه گویم اندرین معنی که گفتم
اَجـيبُوا ما سَـأَلْتُم اَيُّـهَا النّـاسُ
«سنایی، دیوان/ ۳۰۷»
ای مردم، آنچه را که مورد پرسش قرار گرفتید جواب گویید.
(۱) کذا: ظاهراً سُئِلتُمْ درست است

أُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَسْتُ مِنْهُم
لَـعلَّ اللهَ يَـرْزُقُنا صَـلاحاً
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۵۶ عتبة الکتبه/ ۱۳۸»
شایستگان را دوست می‌دارم، درصورتی که از آنها نیستم. بدین امید که شاید خداوند به ما نیز شایستگی عطا کند.

أُحِبُّ الْفَتىٰ يَنْقِي الْـفَوَاحِشَ سَمْـعُهُ
كَأَنَّ بِهِ عَـنْ كُـلِّ فَـاحِشَةٍ وَقْـراً
(شعر از سالم بن وابصهٔ اسدی است)
(کلیله/ ۲۹۶)
«عقدالعلی، افضل‌الدّین کرمانی/ ۱۱۶ - کلیله/ ۳۲۸»
جوانی را دوست می‌دارم، که گوشش سخنان زشت را بازپس زند، گویی در برابر شنیدن سخن زشت، کر است. (وی صاحب سلامت خواهشهای دل است نه گسترانندهٔ اذیّت، نه بازدارندهٔ نیکی و نه گویندهٔ فحش و دشنام).
بیت بعد این است:
سَلِيمَ دَوَاعِي الصَّدرِ لا باسِطاً أذىً
وَ لا مانِعاً خَيراً وَ لا قـائِلاً هُجراً

أُحِبُّ بَنِي العَـوّامِ طُـرّاً لِاَجْـلِها
وَ مِنْ أَجْلِها اَحْبَبْتُ أَخْوالَها كَلباً
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۱»
تمامی فرزندان «عوّام» را به خاطر آن «معشوقه» دوست می‌دارم و بخاطر او دائی‌های او یعنی قبیلهٔ کلب را هم دوست می‌دارم.

أُحِبُّكَ أَوْ يُقُولُوا جَـرَّ نَمْـلٌ
ثَبِيراً وَ ابْنُ إِبْراهيمَ رِيـعَا

«عتبة الكتبه، منتجب الدّين بديع / ۱۶۴»

ثبیر: نام کوهی است درسرزمین حجاز.

تورا دوست می‌دارم تا بگویند مورچه‌ای کوه ثبیر را به دوش کشیده، و ابراهیم ترسیده است (یعنی چون مورچه هیچگاه کوه را حمل نمی کند وابراهیم ممدوح شاعر نیز هرگز نمی ترسد، پس این گفته نشانه‌ای از دوستی پایدار و جاودانه است).

این بیت در مأخذ به تصحیح مرحوم قزوینی و اقبال چنین آمده است:

أحِبُّکَ أنْ یَقُولُو جَرغَلٌ   ثبیراً وَ اَنَّ ابراهیمَ رِیعَا

که نگارنده پس از تفحص بسیار صورت درست آن را در دیوان متنبّی ۲ / ۳۶۰ یافته است.

أُحِبُّكَ حُبَّيْنِ: حُبُّ الهَـوىٰ
وَحُـبّاً لِاَنَّكَ اَهْـلٌ لِـذاكَ

(ابویزید بسطامی)

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۴ شرح تعرّف، بخاری کلابادی / ۲۱۶»

تـورا دونـوع دوست مـی‌دارم: دوستی عـاشقانه و دوستی آنکه تو شایستهٔ آنی

(ر.ک به: فَاَمَّا الَّذِی هُوَحُبُّ الهَوٰی)

أُحِبُّكَ يـا شَمْسَ الزَّمـانِ وَبَـدْرَهْ
و اِنَ لامَنِي فِيكَ السُّها وَالفَراقِدُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

«شعر از متنبی است در مدح سیف الدوله / همین مأخذ»

ای خورشید و ماه تمام روزگار، تو را دوست می‌دارم، گرچه ستاره های (بی‌ارزش و ناچیز) سُها و فرقدین سرزنشم کنند.

(سها و فرقدین نام دوستاره کوچک آسمان است که در اینجا کنایه از دشمنان پست و فرومایه پادشاهند)

أُحِبُّ لِحُبِّ العـامِرِيَّةِ عُـصبَةً
يُوَدّوُن لَوْ أَلْقیٰ السِّهامَ المُـنَشِّبا

«نامه‌ها، عین‌القضاة، بخش دوم / ۳۰»

عُصبه: گروه مردم یا موجودات.

مُنَشِّب: تیرانداز.

به خاطر دوستی عامریّه، گروهی را دوست مـی‌دارم گرچه دوست بدارند که تیراندازی از آنها بر مـن تـیر اندازد و مرا هدف قرار دهد.

أُحِبُّ لِحُبِّها السُـوْدانَ حَـتّیٰ
أُحِبُّ لِحُبِّها سُـودَ الكِـلابِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۱»

به خاطر دوستی مـعشوقهٔ سیاه، سیاهان را دوست می‌دارم، حـتی سگـان سیاه را بـرای عشـق بـه وی دوست می‌دارم.

أُحِبُّ لِحُبِّها طَـلَعاتِ نَجْـدٍ
وَما شَغَفِي بِها لَوْلا هَواهـا

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۰ تمهیدات / ۱۳۹»

تلعات: تلعه، تلعات و تلاع، تپه و پشته نشیب و فراز. در کتاب «تمهیدات» بجای «طلعات» «تلعات» آمده‌است.

به خـاطر دوسـتی او، تـپه‌های سـرزمین «نـجد» را دوست مـی‌دارم، و اگـر عشـق بـه مـعشوقه نـبود، هیچگونه دلبستگی بدان نداشتم.

أَحْرَقْتَ قَلْبِي أَسْقَمْتَ رُوحِـي
اَکْـرِمْ سَرِيـعاً أَرْسِـلْ دَوائِي

(حمید کازرونی)

«شمس قیس رازی، المعجم / ۱۸۰»

قلبم را آتش زدی، جانم را بیمار ساختی، به سـرعت بزرگواری کن و دارویم را بفرست.

أَحْرَى المَلابِسِ اَنْ تَلْقَی الحَـبيبَ بِـهِ
يَـوْمَ التَّزاوُرِ فِي الثَّـوبِ الَّـذِي خَـلَعا

(شبلی)

«نامه‌ها [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۴»

شایسته‌ترین پوششی که دوستت را در روز دیدار در آن ببینی آن جامه‌ای باشد که آن را از تن بیرون آورده است (جامهٔ ریا و تکلّف را ازخودکنده است)

اَحْسَنْتَ ظَنَّکَ بِالاَیّامِ اِذْ حَسُنَتْ
وَلَمْ تَخَفْ سُوءَ مٰایَأتِی بِهِ القَدَرُ

(شعر از ابی‌العتاهیه است، دیوان أبی‌العتاهیه / ۵۳۶)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۷۵۷ - ترجمه رساله قشیریه / ۱۹۵»

به روزگار گمان نیک بردی آنگاه که زمانه نیکو شد و از بدی آنچه که تقدیر پیش می‌آوردنهراسیدی.

هر آن بلا که خدای جهان کند تقدیر
در آن صبور نبودن زما خطا باشد
(عبدالواسع جبلی)

اَحْسَنَ مٰا کُنّٰا تَفٰارَقْنٰا
خٰانَنَا الدَّهْرُ وَمٰا خُنّٰا

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۰»

در نیکوترین حالی که داشتیم از یکدیگر جدا شدیم روزگار به ما خیانت کرد، و ما خیانت نکردیم.

اَحْسَنُ مٰا نَحْنُ فِی وِصٰالٍ
یَعْرِضُ مٰابَیْنَنٰا صُدُودُ

«مکاتیب [مجموعه آثار] احمد غزالی / ۶»

صدود: روی برگرداندن.

نیکوترین حالتی که ما در وصالیم (ناگهان) در میان ما روی گرداندن (از هم جدائی) عارض شود.

اِحْفَظْ لِسٰانَکَ لاٰتَقُولُ فَتُبْتَلیٰ
اِنَّ الْبَلاٰءَ مُوَکَّلُ بِالْمَنْطِقِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۴»

زبانت را نگهدار، تا چیزی نگویی که به بلا دچار گردی، همانا بلا بر گفتار وابسته است.

اَحَقُّهُمْ بِالسَّیفِ مَنْ ضَرَبَ الطُّلیٰ
وَ بِالأَمْرِ مَنْ هٰانَتْ عَلَیْهِ الشَّدایِدُ

(از متنبی در مدح سیف‌الدوله)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

طُلاء: گردن‌بند و بیخ آن.

شایسته‌ترین مردم در شمشیر زنی، کسی است که گردنهای دشمنان را بزند، و شایسته ترین فرد در فرمانروایی کسی است که دشواری ها برایش آسان باشد.

اَحْلاٰمُ نَوْمٍ اَوْکَظِلٍّ زٰائِلٍ
اِنَّ اللَّبِیبَ بِمِثْلِهٰا لاٰ یَخْدَعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۴۲۰»

اینها چون خواب های پریشان و یا سایه‌ای گذرااست که خردمند به نیرنگ آنها دچار نخواهد شد.

أَحُلْمٰا نَرىٰ أَمْ زَمٰاناً جَدِیداً
اَمِ الْخَلْقُ فِی شَخْصِ حَیٍّ أُعِیداً

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۹۲»

آیا رویایی است که می‌بینیم یاروزگار تازه‌ای است؟ یا آفریدگان در چهره موجود زنده دیگری برگشته‌اند؟

اَحْلَى الْحُلِیِّ حُلِیٌّ لَوْ ظَفِرْتَ بِهِ
اَغْنٰاکَ عَنْ کُلِّ تَجْعِیدٍ وَ تَکْحِیلٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۳»

بهترین زیور، زیوریست که (اگر بدان دست یابی) تو را از هرگونه پیچش مو و سرمه کشیدن بی‌نیاز می‌کند.

أحْیٰاکُمُ اللهُ وَ حَیّٰاکُمْ
وَ لاٰعَدٰا الْوٰابِلُ مَغْنٰاکُمْ

مرزبان‌نامه، وراوینی / ۸۳»

خداوند شما را زنده بداراد، و درود خدا بر شما باد و قطرات درشت باران از آستانهٔ شما دور نشود (یعنی به قحطی دچار نشوید).

اَحِینٌ رَمَتنِی اَعْیُنُ النّاسِ بِـاْلهَوىٰ
اَشارَتْ یَدَی الْواشِی الَّتِی تُشِـیرُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۹۳»

آیا هنگام آن است که مردم به من در عشق به تو چشم اندازند، و دست سخن‌چین به من اشاره کند و نشانه رود.

اَخاسَفرٍ جَوّابَ اَرضٍ تَقاذَفَتْ
بِهِ فَلَواتٌ فَهُوَ اَشْـعَثُ اَغْـبَرُ

«کَشفُ‌الاَسْرار، میبدی، ج ۳/ ۶۷۵»

(شعر از ابن ابی‌ربیعه است، به نقل از مأخذ فوق)

اشعث: پریشان.

دایم سفر، و رهنوردی که بیابان هااو را بـه یکـدیگر افکنده است . در حالی که ژولیده و گرد وغبار گرفته است.

اُخـاطِرُ الهَـوْلَ مَأنُوساً بِـغَمْرَتِهِ
کَما تَمازَجَ صَفْوُ الْماءِ وَ الـرّاحُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۱۹»

خود را در بیم و خطر می‌افکنم، با آنکه به شـدّت و سختی آن مهلکه دل بسته‌ام، آنچنانکه آب پاک با باده درآمیخته باشد.

اَخاکَ اَخاکَ اِنَّ مَنْ لا اَخاً لَـهُ
کَساعٍ اِلَی الْهَیْجا بِغَیْرِ سِـلاحِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۵۹»

دوست تو دوست توست، کسی کـه دوسـتی نـدارد چونان جنگجوی بی‌سلاح است.

اَخانَتْ عَلَیهِم صُرُوفُ دَهرٍ
لَـهُ عَـلیٰ اَهـلِهِ عِـثارٌ

«مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح بهار/ ۱۶۲»

درباره قوم عاد و ثمود گوید:

پیشامدهای روزگار بر آنها خیانت کرد و روزگار اهلش را بلغزاند.

اَخَذْتُ ثُلثَ الهَویٰ غَصْباً وَلِیَ ثُـلثٌ
وَ لِـلْخَلایِقِ فـیما بَـیْنَنا ثُـلْثٌ

(سمنون)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۲»

یک سوم عشق را به غصب گرفتم، یک سوم آن راهم خود داشتم و بهرهٔ مردمان هم در آنچه کـه مـیان مـا است یک سوم است.

اَخَّرْتُ ذِکْرَ الَّذی یُقَدِّمُهُ الفَضْلَ
وَ مَـایَزْرِی (عَـلاهُ بـالاَوَّلِ)

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۲»

یزری: عیب می‌گیرد، عتاب و سرزنش می‌کند.

ذکر فضل او را که مقدّم است مؤخر داشتم و آنچه را که عیب اوست مقدّم داشتم.

اَخْلاقُهُ یُطْمِعنَ فِیهِ وَصَونُهُ
یُغْنِیهِ عَنْ مُتَحَفِّظٍ وَ رقِـیبٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۳»

اخلاقش، دیگران را در وی به طـمع مـی‌انـدازد ولی خودداری و پاکدامنیش او را از هر نگهبان و محافظی بی‌نیاز می‌کند.

اَخِلّایَ سِیحُوا فِی البِلادِ وَ سِـیرُوا
فَاَعْطُو لِـقَوْلِی سَمْـعَکُم وَ اَعِـیرُوا

«مقامات، حمیدی / ۱۸۸»

ای دوستانم در شـهرها سـیر و سـیاحت کـنید و بـه گفتارم گوش فرا دهید.

اَخِلّائِی مُحَمَّدُ بنُ یَحـییٰ
اَنارَ بِفَضْلِهِ قَلْبِی وَ اَحیا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۲»

ای دوستان، محمّد بن یحیی با فضل خویش قلبم را نورانی و زنده کرد.

اَخْلَصُهُم عَبْدُ مَنافٍ فَهمُ
مِنْ لَوْمِ مَنْ لامَ بِمَنْجاةٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۶۲۶»

(ر.ک به: اَرْبَعَةٌ کُلُّهُم سَیِّدٌ...)

اَخْلَقَ بِذِی الصَّبرِ اَن یَحْظیٰ بِحاجَتِهِ
وَ قُلْ لِمَنْ اَقْرَعَ الأَبْوابَ اَنْ یَلِجا

«التوسل الی الترسّل، بهاءالدّین بغدادی / ۳۰۹»

چقدر شایسته است که شکیبا به خواسته‌اش بهره‌مند شود و بگو به کسی که درهارا می‌کوبد، وارد شود (یعنی کسی که درکارش پافشاری کند، حتما به نتیجه خواهد رسید).

اِخْوانُ صِدْقٍ لَوْ یُفارِقُ بَیْنَهُم
فِی المَشْرِقَیْنِ فَاِنَّها تَتَأَلَّفُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳»

هرگاه میان دوستان راستین در خاور و باختر جدایی افتد، باز به همدیگر مألوف و مأنوس خواهند بود.

اَخُو سَفَرٍ جَوّابُ اَرْضٍ تَقاذَفَتْ
بِهِ فَلَواتٌ فَهُوَ اَشْعَثُ اَغْبَرُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۴۴»

بسیار سفرکننده‌ای که دشتها و بیابانها وی را می‌رانند، در حالی که غبارآلود و ژولیده است.

أَخُو عَزَماتٍ لا یُرِیدُ عَلَی الَّذِی
یَهُمُّ بِهِ مِنْ مُفظِعِ الْاَمْرِ صاحِبا

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۶»

دارندهٔ عزمهای استواری که هر گاه بر کاری دشواری روی آورد، یار و همراه نخواهد.

(ر.ک به: إذا هَمَّ أَلْقی بَیْنَ عَیْنَیهِ...)

اَخُو غَزَواتٍ ما تَغُبُّ سُیُوفُهُ
رِقابَهُم اِلاّ وَ سَیْحانُ جامَدَ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»
(شعر از متنبّی است در مدح سیف‌الدوله، همین مأخذ)

او (سیف‌الدوله) سردستهٔ جنگجویانی است که شمشیرهایش گردنهای آنها را رها نمی‌کند، جز آنکه رودخانهٔ سیحان (در ترکیه) یخ ببندد.

اَخُوكَ الَّذِی واسٰكَ فِی البُؤْسِ وَ الرَّخا
وَ اِلاّ فَلاتَرْکَنْ اِلیٰ ذٰلِكَ الْاِخا

«مقامات، حمیدی / ۱۱۱»

دوست و برادر تو کسی است که در دشواریها و آسایش با تو باشد، وگرنه به آن دوست تکیه مکن.

أَخُوهُم وَ مَوْلاهُم وَ کاتِمُ سِرِّهِمْ
وَ مَنْ قَدْ نَشا فِیهِم وَ عاشَرَهُمْ دَهْراً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۰۶»

من در میان آنها برادر، بنده و محرم اسرار بودم و در میان آنها بزرگ شده و روزگاری را سپری کردم.

(ر.ک به وَ ماکُنْتُ اَخْشیٰ مَعْبَداً أَن یَبِیعَنی)

اَدامَ اللهُ اَیّامَ البَهارِ
وَاَلْبَسَ لَیْلَهُ حُلَلَ النَّهارِ

«مجیربیلقانی، دیوان / ۳۵۱»

بهار: گلی است زرد خوشبوکه آن راگاوچشم گویند.

خداوند ایّام بهار (گل خوشبو) را پایداربدارد و با زیورهای روز، شب اورا بپوشاند.

اَدامَ اللهُ ظِلَّكَ فِی سُرُورٍ
وَ شَمْسُ عِداكَ فِی دَرَجِ الزَّوالِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۳»

خداوند سایهٔ تورا در شادمانی بداراد، و خورشید دشمنت درزوال و نابودی باد.

اَدْبَرَتْ فَقُلْتُ لَها وَ الفُؤادُ فِی وَهَجٍ

«ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۵۹۶»

وَهَج: سوزش و افروختگی.

معشوقه به من پشت کرد، با آنکه قلبم درآتش گداختهٔ عشق او می‌سوخت، بدو گفتم:

بیت بعد چنین است:

هَلْ عَلَيَّ وَ يَحْكُمٰا   اِنْ عَشِقْتُ مِنْ حَرَجٍ

(ر.ک به: هَلْ عَلَيَّ)

اَدَبَّهُ خادِثُ اللَّيٰالِي   مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ وٰالِدٰاهُ

«مقامات، حمیدی / ۸۲»

کسی را که والدینش ادب نکنند، رخدادهای روزگار وی را تنبیه خواهد کرد.

اَدِرِ المُدامَ و غَنِّنِي   اَهْلاً وَ سَهْلاً بِالَّتِي

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۳۱»

ای ساقی کاسهٔ شراب را به گردش آور و سرود بخوان، خوش باد بر کسی که به عاشق خود نیکی کرد.

أدِرْ بِنْتَ الْكُرُومِ عَلیٰ كِرام
همه دانا و واقف بر دقایق

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۲»

دختر انگورها (باده‌ها) را برای بزرگان به گردش درآور.

اَدِرْ عَلَيْنا كُؤُوسَ الْعِلْمِ صٰافِيَةً
اِنّٰا عِطٰاشٌ اِلَيْهٰا اَيُّهَا السّٰاقِي

«مقامات، حمیدی / ۱۲۰»

ای ساقی، ما تشنهٔ دانشیم، جامهای زلال دانش را برای ما به گردش درآر.

أَدِرْ كَأسَيْنِ مِنْ لَحْظٍ وَ مِنْ مَكْنُونِ خَمّٰارٍ
فَقَلْبِي صٰارَ مَسْلُوباً بِاِكْرٰاهٍ وَاِجْبٰارٍ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۱»

دو جام از کاسهٔ نگاه وکاسهٔ ضمیر فروشندهٔ خمر برایم بریز، که دلم به ناگواری و اجبار ازدست رفت.

أَدْرَكْتَ بِالْحَزْمِ وَ الْكِتْمٰانِ مٰا عَجَزَتْ
عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوٰانَ اِذْ حَسَدُوا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۸»

(بیت فوق منسوب به ابومسلم خراسانی است)

با حزم و پنهان‌کاری به چیزی دست یافتی، که پادشاهان بنی‌مروان به هنگامی که رشک ورزیدند از رسیدن بدان ناتوان شدند.

اَدِرْ لِلّٰهِ دَرُّكَ مِنْ مَلِيحٍ
زُجٰاجٰاتِ الْعُقٰارِ بِلاٰنِقٰارِ

«مُجیربیلقانی، دیوان / ۳۵۱»

عُقار: شراب.
نِقار: خشم، ناراحتی.
خداوند به تو خیر دهاد ای (ساقی) نمکین، جام‌های باده را بدون خشم برای من بریز.

اَدِرْهٰا وُقِيتَ الدّٰائِرٰاتِ فَاِنَّهٰا
رَحىً طٰالَمٰا دٰارَتْ عَلَى الهَمِّ وَ الْحَزَنِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۲۷»

مضمون ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش خطیب رهبر چنین آمده است:
ای که از حوادث ایمن باشی، جام را به گردش درآور چون آن به مانند آسیابی است که غم و ناراحتی را خرد می‌کند.

أَدعُ الزُّلاٰلَ إِذٰا أَرٰابَ وُرُودُهٰا
وَ أَبَلُّ رِيقِي بِالصَّرٰاى الْمُتَسَنِّهِ

«سیف‌الدین دُبَیس بن صَدَقه»

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۷۹»

أراب: حاجت افتد.
صرّی: آب کم و مانده و در ص ۱۵۵ همین کتاب سرّی با (س) آمده است، که به معنی نهر یا جوی کوچک است.
هرگاه نیاز به آبشخور زلال پیدا کنم آن را ترک خواهم کرد، و آب دهنم را به آب ماندهٔ چندساله تر می‌کنم.

اِدْفَعِ الدِّرهَمَ خُذْمِنْهُ عَنا قیدَ رُطَبَ

مصرع بیت زیر است:

گفتم آن زلف تو کی گیرم دردست، بگفت
اِدْفَعِ الدِّرهَمَ خُذْمِنْهُ عَنا قیدَ رُطَبَ

«سنایی، دیوان/ ۶۹»

درهمی بده تا از خوشه‌های خرمای رطب (یعنی موهای مجعّد به شکل خوشه) بهره‌مندگردی.

أَدنَیتَنِی مِنْكَ حَتّیٰ ظَنَنْتُ أَنَّكَ وَ اَنّی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۸۹»

(از تو و خودم در شگفتم که به وجود خویش مرا از خود فانی نمودی) و مرا به خود نزدیک کردی تا جایی که گمان بردم تو منی و من تو.

بیت قبل چنین است:

عَجِبْتُ مِنْكَ وَ مِنّی اَفْنَیْتَنِی بِكَ عَنّی

در دیوان منسوب به علی علیه‌السلام آمده است:

وَ فِی فَنائی فَنا فِنائی وَ فِی فَنائی وُجِدتَ أَنْتَ

«دیوان منسوب به امام علی/ ۳۵»

اَدِیْبانِ فی بَلْخَ لایَأکُلانِ
اِذا صَحِبا المَرْءَ غَیْرَالکَبِدْ

«حدایق‌السحر، وطواط «ادیب ترک»/ ۷۶»

در بلخ دو ادیبند که هرگاه با فردی همراه گردند جز جگر نخورند (اما یکی همچون سایهٔ نیزه دراز، و دیگری چون سایه میخ کوتاه است).

بیت بعد چنین است:

فَهٰذا طَویلٌ كَظِلِّ القَناةِ وَ هذا قَصِیْرٌ كَظِلِّ الوَتَدِ

اَدِیبی فِی الکُتّابِ اَصْبَحَ داءاً
فَهَل اَرتَجِیُ یا قَومُ مِنهُ شَفاءاً

(از یحیی بن ابی‌القاسم در شکوه از استاد و ادیب خویش ملقّب به موسیجه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۰۷»

استاد و ادیب من در کتاب خویش، درد جانکاهی را برایم به ارمغان آورد، ای قوم آیا امید شفایی از آن هست؟

اَدِیرَتْ کُؤُوسُ لِلْمَنْا یا عَلَیْهِم
فَاغْفُواعَنِ‌الدُّنْیا کَاِغْفاءِ ذِی السُّکْرِ

«ترجمه رسالهٔ قشیریه/ ۵۲۵»

اِغْفا: به خواب شدن، خفتن.

کاسه‌های (زهرآگین) مرگ را در آنها گرداندند و آنها همانند مست از دنیا به خواب مرگ و بیهوشی فرو رفتند.

اِذا اَبْیَضَّ العِذارُ فَلَیْسَ عُذْرٌ
عَلیٰ لَهْوٍ بِاَنْ خُلِعَ العِذار

«مقامات، حمیدی/ ۱۸۰»

هرگاه موی چهره سپید شود، عذری برای شخص نیست تا لجام گسیخته به لهو و لعب روی آورد.

اِذا اَبینا فَلا یَأبیٰ لَنا اَحَدُ
اِنّا کَذٰلِكَ عِنْدَ الفَخْرِ نَرتَفِعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۴۹»

آنگاه که خودداری (از قبول ستم) کنیم کسی برای ما نتواند خودداری ورزد ما همچنین در موقع افتخار صاحب رفعت و بلندی می‌شویم.

(ر.ک به: نَحْنُ الکِرامُ فَلاٰ حَیٌّ یُعٰادِلُنا)

اِذا احْتَجتُ فِی فِطرٍ اِلیٰ عِطرِ اِذْخِرٍ
فَتِقتُ سَجاهُ فَاَغْنِتُ عَنِ النِّدِ

(از خواجه احمد زیادی (خواجگک) در ستایش خواجه ابوسعد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۵۹»

نَد: نوعی بوی خوش یا عنبر است.

اذخر یا اذخر: گیاهی است خوشبو که آن را کوم نیز گویند.

هرگاه در روز عید فطر به عطر اِذْخِر نیاز پیدا کنم سجایای اخلاقی وی را می‌گشایم (می‌بویم) تا از عنبر بی‌نیاز گردم.

اِذا اَحسَستَ فی لَفظِی فُتُوراً
وَ خَطِّی وَ البَراعَةِ و البَیانِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۶۴»

هرگاه در گفتار، خطّ، مقامِ بلند ادبی و بیانم سستی را احساس کردی (در شناخت من تردید مکن، زیرا رقص من به اندازهٔ نواختنِ ساز روزگار است)

بیت بعد چنین است:

فَلاٰ تَرْتَبْ بِفَهمِی اِنَّ رَقصِی عَلیٰ مِقْدارِ ایقاعِ الزَّمانِ

(ر.ک به: فَلاٰ تَرْتَبْ...)

اِذَا اختَبَرَ النّاسُ العَزیزَ وَ فَضْلَهُ
دَرَوا اَنَّهُ مِن دَوحَةِ الجُودِ وَ المَجدِ

(ازقاضی‌القضاة محمّدمنصوربه جلال‌الدین عزیزبن هبة‌الله)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»

هرگاه مردم این عزیز و فضلش را بیازمایند بدانند که او از درخت بخشش و مجد است.

اِذا اِدَّعَی العارِفُونَ مَعْرِفَةً
اَقَرَّ بِالجَهْلِ ذاكَ مَعْرِفَتِی

(بندارالحسین الارکانی)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۰»

هرگاه عرفا ادّعای معرفت توکنند، آن معرفت من به نادانی اقرار خواهد کرد.

اِذا اِرادَاللهُ نَشْرَ فَضِیلَةٍ
طُوِیَتْ، أَتاحَ لَهٰالِسانَ حَسُودٍ

«ترجمه رسالهٔ قشیریه پاورقی / ۲۳۳»

طُوِیَت: پوشیده شده است.

أَتاحَ: مهیاکرد.

هرگاه خدا بخواهد فضیلت درنوردیده‌ای را نشر دهد، آنرا به‌سر زبان حسود می‌افکند (یعنی حسود را وادار می‌سازد، تا دربارهٔ آن در میان مردم داد سخن دهد).

اِذا اَرْعَوی عٰادَ اِلیٰ جَهْلِهِ
کَذِی الضَّنّاءُ عٰادَاِلیٰ نَکْسِهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۷۱۸»

رَعَو: بازگشتن، پشیمان شدن.

نکس: نگونسار.

ضَنّاء: بیمار، لاغر و ضعیف از بیماری.

هرگاه پشیمان شود، به نادانی بازگردد، همچون بیماری که به نگون بختی برگردد.

اِذَا استَصْعَبَ الاَمرُ لاٰ تَضْطَرِبْ
فَقَد قٰالَ مَنْ لاٰیَقُولُ الکَذِبَ

«قاضی قضاعی، شرح شهاب‌الاخبار / ۲۶۹»

هرگاه کاری برتو دشوار شود نگران مباش زیرا کسی که هرگز دروغ نگوید فرمود: (کسی که ازخدابترسد، خداوند برای او (فرجی) قرار می‌دهد و از جایی که گمان ندارد او را روزی می‌فرستد).

بیت بعد این است:

وَ مَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاٰیَحتَسِبْ

این بیت برگرفته است از آیهٔ: «وَ مَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَلْ لَهُ مَخرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِن حَیْثُ لاٰ یَحْتَسِبُ».(طلاق / ۴)

«هرکه از خدا بترسد برای او گشایش حاصل کند و از جایی که گمان ندارد او را روزی دهد».

اِذا اَستَقْبَلْتَ وَجْهَ اَبِی حُسَینٍ
رَأَیْتَ الفَرْقَ رَأیَ النّاظِرِینا

(از ابوالاسود دؤلی در رثای علی (ع))

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۳۷۴»

هرگاه با چهرهٔ پدر حسین (علی علیه‌السلام) روبرو شده باشی، فرق سرش را همچون دیدهٔ بینندگان پرخون می‌دیدی.

اِذَا اسْتُنْجِدُوالَمْ یَسأَلُوامَنْ دَعٰا، بِهِمْ
لِاَیَّةِ حَرْبٍ اَمْ بِأَیِّ مَکٰانٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۲۸»

استنجدوا: جرأت کردند، دلیری نمودند، به یاری خواسته شدند.

هرگاه به یاری فراخوانده شدند، از کسی که آنها را فراخوانده نپرسیدند برای‌کدام‌جنگ یا در کجا؟ (یعنی آن دلیرمردان پیوسته آماده و گوش به فرمان هستند)

اِذَا اسْتُنْجِدُوا لَمْ يَسْأَلُوا مَنْ دَعَـاهُمْ
لِأَيَّـــةِ حَــرْبٍ أَو بِأَيِّ مَكَـانٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۰۴»

استنجدوا: یاری خواهند.

هرگاه از آن دلاوران یاری خواهند نپرسند چه کسی آنها را خوانده و در چه جنگی یا در کدام مکان.

اِذَا اسْتَنْجَزْتَ مِنْهَاالوَعْدَ قَالَتْ
«كَلاَمُاللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ»

(رقاشی)

«دیوان، انوری، ج ۲/ ۱۱۳۲»

چون از معشوقه وفای به عهد خواستی درپاسخ تو می‌گوید «سخن شب را روز محو می‌کند» (یعنی زیبارویان شب وعده می‌دهند و روز آن را فراموش می‌کنند).

(ر.ک به: فَقُلْتُ الوَعْدَ سِيدَتِي فَقَالَتْ)

اِذَا اشْتَدَّتْ بِكَ العُسْرَى فَفَكِّرْ فِي اَلَمْ نَشْرَحْ
فَــعُسْرٌ بَـيْنَ يُـسْرَينِ اِذافَكَّـرْتَهَا فَافْرَحْ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۲۸۲»

هرگاه دشواری به تو روی آورد در سوره «الم نشرح» بیندیش، که دشواری درمیان دو آسانی قرارگرفته است.

(اِنَّ مَعَ العُسرِ يُسْراً فَإِنَّ مَعَ العُسر يُسْراً)

هرگاه خوب بدان اندیشیدی، شادمان شو.

(این بیت تلمیح دارد به سورهٔ الم نشرح/ ۴ و ۵)

اِذَا أَشْرَقَتْ آراؤُهُـم فِي مُـلِمَّةٍ
قَضَيْنَ عَلَى سِجفِ المُلِمَّةِ بِـالهَتْكِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۱۶۰ - اغراض‌السیاسه/ ۲۷۴»

سِجف: پرده.

هرگاه اندیشه هایشان درگرفتاری بدرخشد (گردآید) پرده بلا ومصیبت را پاره کنند. (یعنی فوراً چاره کار را می‌یابند).

اِذا أُغْلِقَتْ كَـمِّلْ كَأْسَ رَاحِ
که سالمٍ بادی از بند عَلایق

«دیوان، مجیر بیلقانی/ ۳۴۲»

هرگاه دلبستهٔ باده شدی، جام می را لبریز کن.

اِذَا الرِّجَالُ وُلِـدَتْ اَوْلاَدُهَـا
وَاضْطَرَبَتْ مِنْ كِبَرٍ اَعْضَادُهَا

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۶/ ۲۱۷»

(ر.ک به: وجعلت اسقامها تعتادها)

اِذَا الصِحَّةُ وَ الْقُوَّةُ بَاقٍ لَكَ وَ الْاَمْـنُ
وَ اَصبَحتَ اَخَا حُزْنٍ فَلاَ فَارَقَكَ الحُزنُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی،/ ۲۳۵»

هرگاه تندرستی، قدرت و آسایش تو حاصل بود، و تو محزون بودی، هرگز اندوه از تو جدا نشود.

اِذَا العُـــودُ لَمْ يُـثْمِرْ وَ اِنْ كَـانَ اَصْـلُهُ
مِن المُثْمِراتِ اِعتَدَّهُ النَّـاسُ فِي الحَـطَبِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ص ۴۰۱»

چون شاخه‌ای بار نمی‌آورد اگرچه اصل آن از درختان میوه‌دار باشد مردم آن را هیزم به حساب می‌آورند.

اِذَا الغُـصْنُ لَمْ يَـثْمِرْ وَلَـو كَـانَ شَـعبَةً
مِنَ المُثمِراتِ اعـتَدَّهُ النَّـاسُ فِي الحَـطَبِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۶»

هرگاه شاخه‌ای، اگرچه پربار و انبوه باشد، ثمره‌ای ندهد، مردم آن را هیزم خشک به حساب آورند.

اِذَا اللهُ لَمْ يَحْــرُزْكَ مِمَّــا تَخَـافُهُ
فَلاَ الدِّرْعُ مَنَّاعٌ وَلا السَّيْفُ قَاضِبُ

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی ۱۰۴»

هرگاه خداوند تورا از آنچه که می‌ترسی، نگه ندارد، نه زره، بازدارنده است و نه شمشیر، بزّنده.

اِذَا المَرْءُ لَمْ یَاتِ ما أَزْیَنَه
وَ لَمْ یَرْضِ مِنْ أَمْرِهِ أَمْکَنَهْ

«کلیله، نصرالله منشی / ۷۹»

«دیوان منسوب به علی (ع) چ تهران / ۱۱۱»

هرگاه مردی، چیزی نیاورد که وی را بیاراید و از کاری که برایش میسّر است ناخشنود باشد (او را واگذار که تدبیرش بد است).

(ر.ک به: فَدَعهُ فَقَد ساءَ تَدبیرَه...)

اِذَا المَرْءُ لَمْ یَدْنُسْ مِنَ اللُّؤمِ عِرضُهُ
فَکُلُّ رِداءٍ یَرْ تَدِیهِ جَمیلُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۶۱۳»

(شعر از سموال بن عادیا است)

هرگاه آبروی شخص بر اثر زشتیها نیالاید هر ردایی که به تن کند زیباست.

اِذَا المَرْءُ لَمْ یَرْضَ ما اَمْکَنَهُ
وَلَمْ یَأتِ مِنْ اَمْرِهِ اَزْیَنَهُ

(منسوب به علی (ع)، دیوان خطی کتابخانه مجلس)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۸»

هرگاه شخصی از امکانات خویش خشنود نباشد، و کاری نیکو انجام ندهد که وی را زینت دهد، (اورا به حال خود بگذار که تدبیرش ناستوده است، به زودی روزی بخندد و سالی گریه کند).

بیت بعد چنین است:

فَدَعْهُ فَقَدْساءَ تَدْبیرُهُ
سَیَضْحَکُ یَوْماً وَ یَبْکی سَنَةً

اِذَا المَکارِمُ فی آفاقِنا ذُکِرَت
فَاِنَّما بِكَ فیها یُضْرَبُ المَثَلُ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۴۳»

هرگاه در سرزمینهای ما از بزرگواریها یادی شود در این باره به مکارم تو مَثَل زده می‌شود.

اِذَا النَّفْسُ لَمْ تَشْرَهْ اِلیٰ طَلَبِ العُلیٰ
فَتِلْكَ مِنَ الاَمْواتِ فِی الحَیَوانِ

«یزدان شناخت [مجموعهٔ مصنّفات] سهروردی ج ۳/ ۴۰۷»

هرگاه شخصی به بلند مرتبگی حریص و متمایل نباشد، همچون مردگانی است در میان زندگان.

اِذَا الهامُ خارَبْنَ البُزاةَ تَقَطَّعَتْ
لَها شَرَجُ الأَشْتاهِ مِنْ شِدَّةِ الحَمْلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۲۱»

چون جغدان با بازان به جنگ پردازند، نشیمنگاهشان از شدّت حمله پاره شود.

اِذا اِمْتَدَّ مِنْها لِسانُ اللَّهیب
تَنَضْنَضَ کَالأَرْقَمِ النّاهِسِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹»

ناهس: مارگرزه.

نَضْنَضَ: جنباند، پیچید.

آنگاه که زبان آتشینش درازگردد، همچون مارگرزه به خود بپیچد.

اِذاَ اَمْکَنَكَ العَیْشُ بِعَیْشٍ مَوصُولٍ
لاٰ تَغْفَل فَا الزَّمانُ لاٰزالَ تَحَوُلُ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۰۵»

آنگاه که زندگی با عیش وصال برای تو میسّر شد، غافل مشو که روزگار پیوسته درحال دگرگونی است.

اِذا أَمَّ وَجْهَ الرُّشْدِ آلَ مَضِلَّةً
وَ اِنْ رامَ بابَ الخَیْرِ عُوجِلَ بِالقُفْلِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۴۳»

اگر رستگاری جوید، سر از گمراهی درآورد و اگر به آستانهٔ نیکی گام نهد، درِ آن بسته و قفل شود.

اِذا أَنْتَ أُعْطِیتَ السَّعادَةَ لَمْ تُبَلْ
وَ اِنْ نَظَرَتْ شَزْراً اِلَیْكَ القَبائِلُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۲۹»

چون به سعادت و خوشبختی رسیدی باک مدار از اینکه قبیله‌ها با حالت خشم به تو بنگرند.

اِذا اَنْتَ أَكْرَمْتَ الكَرِيمَ مَلَكْتَهُ
وَ اِنْ اَنْتَ اَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدا

(شعر از متنبّی است، دیوان متنبی ۱۱/۲)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۴۰ -کلیله، نصرالله منشی/ ۹۳ - مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۳۱۱ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۱۸»

هرگاه کریمی را گرامی داری، مالک او شدی، و چون فرومایه‌ای را بنوازی بر تو سرکشی خواهد کرد.
(ر.ک به: وَ وَضْعُ النَّدیٰ...)

اِذا اَنْتَ لَمْ تَجْعَلْ لِعِرضِكَ جُنَّةً
مِنَ المْالِ سارَ الذَّمُ كُلَّ مَسِيرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۱۱۵»

هرگاه مالت را سپری برای آبروی خویش قرار ندهی، ازهرسو مذّمت خواهی شد.

اِذا اَنْتَ لَمْ تَشْرَبْ مِراراً عَلَى القَذیٰ
ظَمِئتَ وَاَيُّ النّاسِ تَصْفُو مَشارِبُهُ

(بشار بن برد طخارستانی)

«التوسل الی‌الترسل، بهاءالدین بغدادی/۲۱۵»

اگر بارها با خاشاک آب ننوشی، تشنه خواهی ماند، وکدام یک از مردم است که آبشخورش برای همیشه پاکیزه بماند.

اِذا أَنْتَ لَمْ تَعشِق وَ لَم تَدرِ مَاالْهَوىٰ
فَأَنْتَ وَعِيرٌ فِي‌الفَلاةِ سَواءٌ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۲۹»

عیر: گورخر، خر اهلی یا وحشی.

اگر عاشق نشدی و ندانستی که عشق چیست؟ پس تو با گورخر بیابان مساوی هستی.

إذا أَنْتَ لَمْ تَعْشِقْ وَ لَمْ تَدْرِ مَا الْهَوىٰ
فَقُمْ وَ اعْتَلِفْ تِبْناً وَ أَنْتَ حِمارُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۴۵»

تبن: کاه.

هرگاه عاشق نشدی و معنی عشق را نفهمیدی، پس بیا خیز و کاه بخور که تو خری بیش نیستی.

إذا أَنْتَ لَمْ تَعْشِقْ وَ لَمْ تَدْرِ مَا الْهَوىٰ
فكُن حَجَرٌ مِنْ يابِسِ الصَّخْرِ جَلْمَداً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۴۴»

هرگاه عاشق نشدی و معنی عشق را ندانستی، همچون سنگی از صخرهٔ خشک و سخت باش.

اِذا اَنْتَ لَمْ تَنْفَعْ بِوُدِّكَ اَهْلَهُ
وَلَم تُبْكِ بِالبُوسی عَدُوَّكَ فَانْسَلِ

«خاقانی، منشآت/ ۶۷»

هرگاه تو با دوستیت اهل آن را بهره‌مند نسازی و دشمنت را با بینوایی نگریانی پس دورباش

اِذا اَنسَلَ عَنْ غِمدِ الحِجیٰ نَصْلُ فِكْرِهِ
تَجِزْ رُؤُسَ المُشكِلاتِ لَدَى الشَّهرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳۷»

نصل: تیر پیکان. غمد: نیام.
انسل: بیرون آید [آمد]. شهر: آشکار.

هرگاه تیر اندیشه‌اش از نیام خرد بیرون آید، سرهای مشکلات و معضلات به هنگام اشکار شدن، ریز ریز خواهد شد.

اِذا اَنشَدَتْ فِي مَجْمَعٍ طارَ فِي الوَرىٰ
وَ سارَ بِهَا الرُّكبانُ فِي البَلَدِ القَفْرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۱۸»

هرگاه قصاید من در مجمعی خوانده شود هوش از سر مردمان به در آید، و سواران آن را در بیابانها ببرند (زمزمه کنند).

اِذا انْصَرَفَتْ نَفْسِی عَنِ الشَّیئِ لَمْ تَکَدْ
عَـلَیْهِ بِـوَجْهٍ آخِـرَ الدَّهْـرِ تُـقْبِلُ

کلیله، نصرالله منشی / ۲۵۷»

هرگاه نفسم از چیزی روی‌گردان شود تا واپسین روزگار بدان، روی نیاورد.

اِذا اَودِیَ مُعاوِیَةُ بْنُ حَرْبٍ
فَبَشِّر شُعَبَ رَحْلِكَ بِانْصِداعٍ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۹۶»

اودی: هلاک شد، فرارسید مرگ.
انصداع: رفتن، شکافتن، آشکار شدن.

هرگاه مرگ معاویة بن حرب فرارسد، گروه کوچ‌گرانت را به گشایش، بشارت ده.

اِذا اَهْلُ الکَرامَـةِ اَکْـرَمُونِي
فَلا اَخْشَیَ الهَوانَ مِن اللِّئامِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۵۰۳»

هرگاه بزرگان مرابنوازند، ازخواری فرومایگان نهراسم.
(ر.ک به: فَلَیْسَ هَوانُهُم عِنْدِی هَواناً)

اِذا باتَ فِي اَمـرٍ تُـفَکِّرَ وَحْـدَهُ
غَدا وَ هُوَ مِنْ آرائِهِ فِي کَـتائِبِ

«التوسل الی‌الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۵۵»

هرگاه شب را در چاره‌جویی کاری به تنهایی بیندیشد، صبح می‌کند، در حالی که در میان لشکرهایی از آراء خویش قرار دارد.

اِذا باتَ فِي أَمْـرٍ یُـفَکِّرُ وَحْـدَهُ
غَدا وَ هُوَ مِنْ آرائِهِ فِي کَـتائِبِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۳۶»

چون شب را به تنهایی در کاری اندیشه کند بامدادان آرای درست در میان سپاه مطاع است.

اِذا بَدَتِ الخِیامُ بِذِی طُلُوحٍ
سُقِیتِ الْغَیْثَ اَیَّـتُهَا الخِـیامُ

(جریر)
«حدائق‌السّحر، وطواط / ۳۹»

آنگاه که در ذی‌طلوح خیمه‌ها نمایان شود پس ای خیمه‌ها از بارانها سیراب شوید.

اِذا بَـرِمَ المَـوْلی بِخِـدْمَةِ عَـبْدِهِ
تَجَنَّیٰ لَهُ ذَنْـباً وَ اِن لَمْ یَکُـنْ ذَنْبُ[1]

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۴۴۸»

تجنّی: نسبت دهد.

هرگاه مولی از خدمتگزاری بنده‌اش دلتنگ شود، به اوگناهی را نسبت دهد، گرچه گناهکار نباشد.

(۱) در مکاتیب احمد غزّالی ص ۵ مصرع دوم چنین است:
تَجَنَّیٰ لَهُ ذَنْباً وَ لَیْسَ لَهُ ذَنْبُ

اِذا بَلَغَ الرَّأیُ المَشْوَرَةَ فَـاسْتَعِنْ
بِحَزْمِ نَصِیحٍ أَوْ نَـصِیحَةِ حَـازِمٍ

«بشار بن برد»
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۹۲ - ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۷۱»

نصیح: اندرزگو.

هرگاه رأی با مشورت همراه شد، به احتیاط پنددهنده و نصیحت شخص دوراندیش کمک جوی.
(ر.ک: مجانی‌الحدیثه، ج ۳)

اِذا تَأَمَّلْتَ ما فِیهِنَّ مِنْ خَـلَقٍ
فَلَیْسَ یَجْمَعُهَا حَدْسٌ وَ اِدراكٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۵۳ - سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۵»

اگر به خوی آن زنان بنگری، با گمان و عقل نمی‌توان آن را درک کرد.

اِذا تَـــذَكَّـرتُ اَيّـاماً مَـضَيْنَ لَـنا
بَكِيتُ مِنْ فَرطِ اَحزانِي عَلىٰ وَلَـدِي
(از امام‌ابوالقاسم پدر مؤلّف تاریخ‌بیهق درمرثیهٔ‌فرزندش)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۱۰»

هرگاه ایّام گذشته را به یاد آورم، از بسیاری اندوه‌های خویش نسبت به فرزندم می‌گریم.

اِذا تَذَكَّرتُ بِنتِي حِينَ تَندِ بُنِي
فَاضَتْ لِعِبرَةِ بِنتِي عِبرَتِي بِدَمٍ
(از معلّی بیهقی به هنگام مرگ)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۷۴»

آنگاه که دخترم را به یاد می‌آورم هنگامی که بر من شیون و ندبه می‌کند، پس با اشک دخترم، اشک خونین از من ریزان می‌شود.

اِذا تَرَحَّلْتَ عَنْ قَوْمٍ و قَدْ قَدَرُوا
اَنْ لاٰتُفٰارِقَهُمْ فَـالرّاحِـلُون هُـمُ
(بیت از متنبی است)

«ترجمه رساله قشیریه/ ۴۱۵»

هرگاه ازنزد قومی کوچ کردی‌که قادربودند تورا از خود جدانکنند، پس کوچ‌کنندگان در حقیقت آنها هستند.

اِذا تَمَّ اَمْـرُدَنا نَـقصُهُ
تَوَقَّعْ زَوالاً اذا قِيلَ تَمَّ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۹۲ - راحة‌الصّدور، راوندی/ ۳۶۱ - ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۳۱ - قابوس‌نامه/ ۴۲ - تاریخ بیهقی/ ۲۱۹»

هرگاه کاری به اتمام رسید نقصانش نزدیک شود، و هرگاه گفته‌شود (کاری) تمام‌شد منتظر زوال(آن) باش.

بـرسانیدم ایـن سـخن بـه کـمال
مـی‌بترسم کـه راه یـافت زوال
چون به غایت رسد سخنی به جهان
زود آیـد درآن سـخن نـقصان

«سنائی»

هرکمالی را بود خوف زوالی در عقب **«وطواط»**

شعرمنسوب به علی (ع) است

«دیوان منسوب به امام علی/ ۱۳۲»

در مأخذی دیگر به جای «زوالا» «ذوالا» با (ذال) نیز آمده است.

اِذا جٰاوَزَ الْاِثْنَيْنِ سِرٌّ فَـاِنَّهُ
يُبَثُّ وَ تَكْثِيرُ الْوُشٰاةِ ضَمِينٌ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۳۵»

هرگاه رازی از دو جا درگذرد، به همه جا منتشر می‌شود، و شایعه‌پراکنی سخن‌چینان تضمین‌کنندهٔ آن است.

در برخی متون فارسی به جای «ضمین» «قمین» آمده است.

راز دل خود اگر به صحرا فکنی
بهتر که بسپاری به دل غمّازش

اِذا جٰاوَزَ الْاِثْنَيْنِ سِرٌّ فَـاِنَّهُ
يُبَثُّ وَ تَكْثِيرُ الْوُشٰاةِ قَـمِينٌ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۴۴ - ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۴۴»

قمین: سریع، و در بعضی متون «ضمین» آمده است به معنی پایندان.

هرگاه رازی از دو کس تجاوز کند شایع می‌شود، و شایعه‌پراکنی سخن‌چینان نیز بسیار سریع و بی‌درنگ است.

عمربن أبی ربیعه گفته:

اَلسِّرُّيكتُمُه الاِثـنٰانِ بَيْنَهُما وَكُلُّ سِرٍّ عَداالاِثنَيْنِ مُنْتَشِرُ
(دیوان عمربن أبی ربیعه/ ۱۳۴)

اِذا جٰـاءَ اَمْــرُ اللهِ اَعْـيٰا حَـوِيلُنٰا
وَ لاٰبُدَّ اَنَ تَعْمَى العُيُونَ لَدَى الرَّمْسِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۸۶»
«بیت از مهلّب است آنگاه که چشمانش را در جنگ از دست داد»

رَمْس: گور.
حویل: قصد، خواست، اراده

هرگاه خواست خدا آید، خواست و ارادهٔ ما ناتوان

شود، و ناگزیر است که چشمها به هنگام انتقال به گور، نابینا باشد.

اِذا جاءَ مُوسیٰ وَالْقَ العَصٰا
فَقَد بَطَلَ السِحرُوَ السّاحِرُ

«عقدالعلی،افضل‌الدین‌کرمانی/۱۴۱- تاریخ‌بیهقی/۲۶»

آنگاه که موسی آمد و چوبدستی خویش افکند، پس جادو وجادوگر باطل وتباه شد.

اِذا جِئْتَ فَامْنَحْ طَرْفَ عَيْنَيْكَ غَيرنٰا
لِکَی یَحْسَبُوااَنَّ الهَوٰی حَیْثُ تَنْظُرُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱۸۹/۲»

هرگاه وارد شدی، از گوشه‌های چشمانت بجز ما را بهره ده. تا گمان برند که سرچشمه عشق از جایی است که تو می‌نگری.

اِذا خٰافَ مِنْ حَدَثٍ لاٰحِقٍ
فَبٰانَ مِنَ الْقَوْمِ حَتّیٰ طَهُر

مقامات، حمیدی/ ۱۲۳»

هرگاه نمازگزار بترسد که حدثی از او خارج شود، از نمازگزاران جدا شود، تا دوباره وضو گیرد.

اِذا خَدِمْتَ المُلُوکَ فَاَلْبَسْ
مِنَ‌التَّوَقّی اَعَزَّ مَلْبَسٍ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۹۷»

هرگاه خدمت پادشاهان کردی، از [جامهٔ] خویشتنداری ارجمندترین جامه را برتن کن.
خدمت سلطان بیم است و خطر (فرّخی)

در کتاب «نصیحة الملوک غزالی/۱۴۴» به جای «من التّوقی» «من التّوانی» آمده است.

اِذا خزَلَتكَ آمالٌ بَطِيَّةٍ
فَاَدْرِکها بِاَخْففِ المَطِیّةِ

«مقامات، حمیدی/ ۳۲»

آنگاه که آرزوهای به‌کندی برآورده‌شده تو را خوار کنند، به کمک سمّ مرکبها آنها را به دست آور.

اِذا ذُکِرَ القَلْبُ المُعَذَّبُ فِي الهَوی
زمـاناً لَـنا اَرْخَیْتُ فِـیه عِـنٰانِي

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۵۹۷»

هرگاه از دل رنجدیده در راه عشق یادی شود، عنان اختیار از دستم بدر رود.

اِذا ذَکَرْتُ بِهٰا نَجْداً وَ سٰاكِنَهُ
وَضَعْتُ حُبْوَةَ حِلْمِی فِی یَدِالطَّرَبِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۸۱»

حُبْوة: زمام، عطیه.

آنگاه که سرزمین نَجد وساکنانش را به یادآوردم، زمام‌بردباری را در دست طرب و شادی انداختم.

اِذا ذُکِرَتْ فٰاحَ النَّدِیُّ بِذِکْرِهٰا
کَمٰا فٰاحَ اَذْکی النَّدِ مِن وَهَجِ الجَمْرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۵۵۴»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش دکتر خطیب رهبر چنین آمده است:
چون یاد آن واقعه رود، انجمن از ذکرش بویا گردد، چنانکه پاکیزه‌ترین عود از سوز و افروختگی آتش، بوی خوش پراکند.

اِذا ذُکِرَتْ قَتْلیٰ الکِرٰامِ تَتٰابَعَتْ
عُيُونُ بَنِی سَعدِ عَلیٰ قُطْنٍ دَماً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۴»

هرگاه کشتهٔ بزرگان به یاد آید چشمهای فرزندان سعد در مرگ قطن خون می‌گریند.

بیت فوق از مراثی نعیم بن عمر در مرگ برادرش قطن بن عمر از صحابهٔ رسول اکرم است، که در بیهق مدفون است.

اِذا ذَهَبَ العِتٰابُ فَلَیْسَ وُدٌّ
وَیبْقَ الوُدُّ ما بَقِیَ‌العِتٰابُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۰۵»

هرگاه ملامت از بین رود، دوستی برقرار نخواهد بود، تا زمانی که ملامت هست دوستی پایدار است.

اِذا رَأَتْه قُرَيْشٌ قالَ قائِلُها
اِلیٰ مَکارِمِ هٰذا يَنْتَهِی الْکَرَمُ
(فرزدق)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۱»

هرگاه قریش وی را دیدارکنند، گوینده‌ای از آنها خواهد گفت: این شخص به نهایت درجه مکرمت رسیده است.

اِذا رَأَيْتَ نُيُوبَ اللَّيْثِ بارِزَةً
فَلاٰ تَظُنَّنَّ أَنَّ اللَّيْثَ يَبْتَسِمُ
(شعر از متنبّی است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۲۰۱»

هرگاه دیدی که دندانهای نیش شیر آشکار است گمان مبر که شیر درّنده می‌خندد (یعنی ظاهر خندان شخص قدرتمند تو را در زندگی مفریبد).
در کتاب «سندبادنامه ظهیری سمرقندی / ۷۱» به جای «يَبْتَسِمُ»، «مُبتَسِمُ» آمده است.

اِذا رَأَيْنا مُحِبّاً قَدْ أَضَرَّبِه سُقْ
مُ الصَّبابَةِ أَوْ لَيْناهُ إِحساناً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۴۲»

هرگاه عاشقی را دیدیم که بیماری عشق وی را دردمند ساخته است، به او نیکی کنیم.

اِذا رَعَتِ العُفْرُ الشَّقائِقَ خِلْتَها
اَباريقَ بِالرّاحِ الشَّمُولِ رواعِفاً

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۶»

عُفْر: جمع عَفراء، آهوانی که بر سفیدی آنها سرخی غالب باشد، یا آهویی که پشتش سرخ و پهلوهای او اندکی سفید باشد.
رَعْف: روان شدن خون از بینی.

هرگاه که آهوان شقایق را بچرند، می‌پنداری که لاله‌های سرخ همچون پیراهن باده‌ای هستند که شراب ارغوانی از آن روان است.

اِذا رَكِبوا زادُوا المَراكِبَ بَهْجَةً
وَ اِنْ جَلَسُوا كانُوا صُدُورَ المَجالِسِ

«روضة‌العقول، محمدبن غازی مَلطیوی / ۶»

هنگامی که سوار مرکب شوند، مرکبهاشان را شادی افزایند و اگر بنشینند صدرنشینان مجلس‌اند.

اِذا رُمْتَ عِقْدَ الشَّيْئِ مِنِّی حَلَلْتُهُ
وَ تَعْقِدُ ما تَحْلِلُهُ سِرّی فَتَبْرِمُهُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۹۳»

هرگاه گرهی در کارم انداختی، آن را گشودم. ولی آنچه را که راز دلم می‌گشاید، تو گره می‌بندی و وی را خسته و دلتنگ می‌کنی.

اِذا رُمْتَ نَصّاً عَلیٰ كَوْنِهِ
فَفِی كُلِّ شَيْئٍ لَهُ آيَةٌ

«مقامات، حمیدی / ۵۰»

اگر بر هستی خداوند نصّ صریحی بخواهی، در هر چیز بر وجود او نشانه‌ای هست.

اِذا زَحَفُوا سارَتْ جِبالٌ شَواهِقٌ
وَ ماجَتْ [بِحارٌ] طامِياتُ الغَوارِبِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۸۸»

غوارب: امواج آب.
طامیات: بسیار آب.
زَحَفَ: رفت.

هرگاه آن لشکریان به پیش روند کوههای بلند به حرکت آیند و دریاهای پرموج موج زنند.

اِذا زُرْتُ المُلُوكَ فَاِنَّ حَسْبی
شَفيعاً عِنْدَهُم اَنْ يُخْبِرُونی

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۱۲»

هرگاه پادشاهان را دیدار کنم، همانا بسنده است مرا شفیع نزد آنها، که برایم خبر آورند.

اِذا سَأَلُونِي مِنْ كاتِبٍ
حَمِيدِ الخِصالِ كَرِيمٍ سَدِيدٍ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدّین بدیع / ۱۶۴»

(ر.ک به: اَجَبْتُ وَ كَرَّرْتُ صِدْقَ الجَوابِ).

اِذا سَقَطَ السَّماءُ بِأَرْضِ قَوْمٍ
رَعَيْناهُ وَ اِنْ كانُوا غِضاباً

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۰۲»

سماء: منظور از سماء بطور مجاز باران است.

هرگاه باران در سرزمینی فرود آید، ما گیاه آنجا را چراگاه خود کنیم، گرچه اهالی آن خشمگین باشند.

بیت از جریر بن عطیة بن خطفی تمیمی است که عزّت و اقتدارش را توصیف می‌کند.

(جامع‌الشواهد، باب‌الالف)

اِذا سَمْتُهُ خَسْفاً تَلَظَّى جِماحُهُ
وَ اَخْنَسَ عَنْ قِرْنٍ (اَلدُّمُشاحِنِ؟)

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۹۴»

خسف: ذلّت، نقصان. **تلظّی:** زبانه کشید.
جماح: سرکشی و طغیان. **قرن:** قرین، همسر.
اَخْنَسَ: دامن درکشید و دور شد
اَلدُّمُشاحِن: تیز خشم. مُشاحِنَ از ریشهٔ «شَحَن» است.

چون او را به ذلّت کشیدم آتش سرکش او زبانه کشید و تیزخشم از همرزم خویش دامن درکشید و دور شد.

اِذا سَنَحَ السُّرُورُ فَاَيُّ عُذْرٍ
لِذِ الرَّأيِ المُسَدَّدِ فِي التَّوانِي

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۲»

هرگاه شادمانی روی آورد، برای خردمند چه عذری در سستی از شادمان بودن باقی می‌ماند.

اِذا شابَ الغُرابُ اَتَيْتُ اَهْلِي
وَ هَيْهاتَ الغُرابُ مَتىٰ يَشِيبُ

«اسرارالتوحید، محمّد بن منوّر / ۲۵۸»

شابَ: سفید شد موی او و پیر گشت.

هرگاه کلاغِ سیاه، سپید شود من به وطن و اهل خود برسم و هیهات کلاغ سیاه کی سپید می‌گردد؟

اِذا شاوَرَ السُّلْطانُ فِيما يَرُومُهُ
فَبِا اللَّيلِ، اِنَّ اللَّيلَ اَجْمَعُ لِلْفِكْرِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۲۸»

(ر.ک به: اَلَم تَرَ اَنَّ اللهَ اَنْزَلَ وَحْيَهُ).

اِذا شِئتَ أَنْ تَحْيىٰ سَعِيداً فَلا تَكُنْ
عَلىٰ حالَةٍ اِلاّ رَضِيتَ بِدُونِها

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۷۲»

هرگاه خواستی سعادتمند زندگی کنی، بر حالتی مباش جز آنکه بدون آن حالت و موقعیت نیز خرسند باشی.

اِذا شِئْتَ اَنْ تَلْقىٰ المَحاسِنَ كُلَّها
فَفِي وَجْهِ مَنْ تَهْوِى جَمِيعُ المَحاسِنِ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۲۶»

هرگاه بخواهی نیکوییها را دیدار کنی، پس تمامی آن در چهرهٔ ممدوح و محبوب (گرد آمده) است.

اِذا صَحَّ مِنْكَ الوُدُّ فَالْمالُ هَيِّنٌ
وَ كُلُّ الَّذی فَوْقَ التُّرابِ تُرابُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۲»

هرگاه دوستی تو به دست آید، مال در برابر آن ناچیز است، و هر چیزی که بر روی زمین هست همچون خاک بی‌مقدار جلوه کند.

اِذا صَدَقَ الجَدُّ افْتَرَى العَمُّ لِلفَتىٰ
مَكارِمُ لا تَكْرِى وَ اِنْ كَذِبَ الخالُ

(ابوالعلاء معرّی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۴۰»

اِکراء: افزودن و کاستن (از اضداد است).

هرگاه جدّ راست گوید عمو به جوان، دروغ گفته است. بزرگهایی است که ناقص نمی‌شوند گرچه دایی نیز، دروغ گوید. (در واژه‌های جدّ، عمّ، خال ایهامی

هست که شاعر از آنها منظور دیگری را اراده کرده است).

اِذا صَدَّ مَنْ اَهْویٰ صَدَدْتُ عَنِ الصَّدِّ
وَ اِنْ خالَ عَنْ عَهْدِی اَقَمْتُ عَلَی العَهْدِ

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۵۸»

هرگاه کسی را که دوست دارم روی برگرداند من خود را از روی گرداندن بازمی‌دارم. و اگر از پیمان من برگردد، من بر پیمانم خواهم بود.

اِذا صَفالَكَ مِنْ مَسْرُورِها «طَبَقٌ»
اَهْدیٰ لَكَ الدَّهرُ مِنْ مَكْرُوهِها «طَبَقاً»

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۴۳۰»

هرگاه از شادمانی دنیا طبقی حاصل آید، روزگار از ناگواریهایش طبقی دیگر به تو هدیه دهد.
بیت تلمیح دارد به آیهٔ: «لَتَرکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»
(انشقاق / ۱۸).

یعنی: (قسم به این امور که) شما احوال گوناگون و حوادث رنگارنگ را (از نخستین خلقت تا مرگ و برزخ و ورود به بهشت و دوزخ) خواهید یافت.

(قرآن / ترجمهٔ الهی قمشه‌ای)

اِذا صَفَتِ المَوَدَّةُ بَیْنَ قَوْمٍ
وَ دامَ وَلاءُ هُم سَمُجَ الثَّناءُ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۶۲»

سَمُج: زشتی.
هرگاه دوستی بین گروهی خالص شد و دوستی آنها پایدار ماند ستایش یکدیگر برای آنها زشت است.

اِذا صُلْتُ لَمْ اَتْرُكْ مَصالاً لِفاتِكٍ
وَ اِنْ قُلْتُ لَمْ اَتْرُكْ مَقالاً لِعالِمٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۹۱»

اگر شجاعت را بکار گیرم، فرصت شجاعت را برای هیچ دلیر مردی وانمی‌گذارم، و اگر سخن گویم، فرصت گفتار به هیچ دانشمندی نمی‌دهم.
(ر.ك به: وَ اِلاّ فَخانَتْنِی القَوافِی)

اِذا طالَبَتكَ النَّفْسُ یَوْماً بِحاجَةٍ
وَ کانَ عَلَیْها لِلْقَبِیحِ طَرِیقُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۱»
(ر.ک به: فَدَعْها وَ خالِفْ ما هَوَیْتَ فَاِنَّما)

اِذا طَلَعَ الصَّباحُ لِنَجْمِ راحٍ
تَساوىٰ فِیهِ سَکْرانٌ وَصاحٍ

«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۱۳۳ - ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۱۱۳ - کشف‌المحجوب، هجویری / ۲۳۴»

هرگاه ستارهٔ جام شراب در صبحگاهان باده‌نوشی طلوع کند، مست و هشیار مساویند.

اِذا طَلَعْتَ فَلا شَمْسٌ وَ لا قَمَرٌ
اِذا سَمِحْتَ فَلا بَحْرٌ وَ لا مَطَرٌ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۱۳۶»
(بیت از سهل زوزنی در ستایش سلطان مسعود است)
(نقل از همین مأخذ)

هرگاه برآمدی، خورشید و ماه را در برابر چهرهٔ تو بهایی نیست، هرگاه بخشیدی، دریا و باران را در برابر بخشندگی تو ارزش و اعتباری نه.

اِذا عْتَقَلَ الطَّسْتُ خَطَّیْها
تَریٰ مِنْ طَلَی الحِنْدِسِ الطّامِسِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹»

طَلیٰ: کالبد. **طامس**: دور، ناپدید.
حِنْدِس: شب تاریک و تیره. **طَست**: طشت، لگن.

هرگاه طشت (فنا) گامهایش را در بند کند، تنها کالبد تیرهٔ ناپیدای وی را خواهی دید.

اِذا عَدَمَ المَرءُ الکَمالَ فَما لَهُ
حَیاةٌ بِها یُحیی و مالٌ بِهِ یَبْقیٰ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵»

هرگاه مرد کمالش را از دست بدهد، نه زندگی خوبی خواهد داشت تا زنده بماند و نه ثروتی که بدان پایدار ماند.

اِذٰا عَلَتْهٰا الصَّبٰا أَبْدَتْ لَهٰا حُبُكاً
مِثْلَ الجَواشِنِ مَصْقُولاً حَواشِيهٰا
«کلیله، نصرالله منشی / ۸۳»
هرگاه باد صبا بر بالای آن بوزد، راههایی را همچون کناره‌های زره‌ها آشکار می‌سازدکه‌آن‌راصیقل‌داده‌باشند.
(ر.ک. به: لاٰ یَبْلُغَ السَّمَکُ المَحصُورِ...)

اِذٰا غٰامَرْتَ فِي شَرَفٍ مَرُومٍ
فَلاٰ تَقْنَعْ بِمٰادُونَ النُّجُومِ
(متنبی)
«مکارم‌الاخلاق»، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۷۶ - سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۷۳»
هرگاه به مقصود بزرگی روی آوردی، به فروتر از ستارگان آسمان قانع مباش.

اِذٰا غَـدٰا مَـلِكٌ بِـاللَّهوِ مُشْـتَغِلاً
فَأَحْكُم عَلىٰ مُلْكِهِ بالْوَيْلِ وَالحَـرَبِ
افضل‌الدین احمد کرمانی، عقدالعُلی / ۶۸»
«ابوالفتح بستی، یتیمةالدّهر، ج ۴ / ۲۱۴»
حَرَب: از بین رفتن مال.
هرگاه پادشاهی به بازی سرگرم شود، به تباهی و ویرانی مملکت او حکم کن (آیا نمی‌بینی که خورشید هرگاه در برج میزان درآید به پستی افتد؟ چون ستارهٔ میزان برج بازی و عشرت‌طلبی است.)
اَمٰا تَریٰ الشَّمسَ فِی المیزان هابِطَةً
لَمّٰا غَدا بُرْجُ نَجْمِ اللَّهوَ و الطَّرَبَ

اِذٰا غَلَبَ المَشِيبُ عَلَى الشَّبابِ
هُـدِيتَ اِلىٰ خَـفِيّاتِ الصَّـوابِ
«مقامات، حمیدی / ۳۵»
هرگاه پیری بر جوانی چیره شود، بر نهانیهای راستی و درستی راه یابی.

اِذٰا غُـيِّبَتْ اَشـباحُنٰا كٰـانَ بَـيْنَنٰا
رَسائِلُ صِدقٍ فِي الضَّمِيرِ تُراسِـلُ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۰۵»
هرگاه بدنهای ما از یکدیگر جدا شوند (یعنی مرگ ما را از هم دور سازد) نامه‌های راستین دل ما به همدیگر پیام می‌دهند.
بیت بعد چنین است:
(و ارواحُنا فی کُلِّ شرقٍ و مَغْرِبٍ... به آنجا رجوع کنید.)

اِذٰا فـاتَهُ فَـرْضُ لَـيَوْمٍ وَ لَـيْلَةٍ
وَ لَمْ يَدْرِ مٰا هُوَ كَيْفَ يَصْنَعُ اِذٰا ذَكَر
«مقامات، حمیدی / ۱۲۳»
هرگاه نماز واجبی در روز و شب از کسی فوت شود و چون بیادش آید نداند چه باید بکند.
بیت بعد، این است:
عَلیٰ قَوْلِ نُعمانَ و یعقوبَ بَعْدَهُ
یَتِّمُ صَلوةَ الْیَوْمِ وَ اللَّیْلِ اِذْ حَضَر

اِذٰا فٰاحَ طِيباً اَراحَ الحَشىٰ
وَ اِنْ لاٰحَ لَيْلاً اَزٰاحَ الظَّلاٰمَ
«دیوان، عبدالواسع جبلی / ۴۸۵»
هرگاه بوی خوش آن باده پراکنده شود، به اندرون راحتی بخشد، و اگر در شب آشکار شود، تیرگیها را از میان می‌برد.

اِذٰا قُلْتُ مٰا اَذْنَبْتُ قٰالَتْ مُجِـيبَةً
حَيٰاتُكَ ذَنْبٌ لاٰ يُقٰاسُ بِـهِ ذَنْبٌ
«کشف‌المحجوب، هجویری / ۳۸۲ - لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۱۱۳»
هرگاه بگویم که گناهی نکردم، در جواب خواهد گفت، سراسر زندگی تو گناهی است که هیچ گناه را بدان مقایسه نتوان کرد.

أَذاقَنِي زَمَنِي بَـلْوىٰ شَرِقتُ بِهـا
لَوْ ذٰاقَهٰا لَبَكىٰ مٰا عٰاشَ وَ انْتَحَبا
«کلیله، نصرالله منشی / ۱۷۷»
روزگار بلایی را به من چشانید که بدان گلوگیر شدم، و اگر خود آن را می‌چشید چندانکه زنده بود می‌گریست و ناله می‌کرد.

اِذا قِیلَ مَنْ فِی الْاَرْضِ لِلجُود وَ البَـذْلِ
وَ لِلدِّینِ وَ التَّقوی وَ لِـلفَوزِ وَ الفَـضْلِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۵»

در ستایش خواجه ابوسعد گوید:
هرگاه گفته شود چه کسی بر روی زمین دارای جود و بخشش، دین و تقوا، رستگاری و فضیلت است (گویم: شیخ‌الرّئیس ابوسعد)

اِذا قِیلَ هٰذا مَشْرَبٌ قُلْتُ قَدْ أَریٰ
وَ لٰکِنَّ نَفْسَ الحُـرِّ یَحْـتَمِلُ الظَّـمٰا

(قاضی ابن الحسن جرجانی)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۷۹»

چون گفته شد که این آبشخور است و از آن بهره جوی، گفتم دیدم، ولی نفس آزاده گرسنگی و تشنگی را بهتر تحمّل می‌کند تا خواری و ذلّت را.

اِذا کٰانَ العَطاءُ عَلیٰ مَکٰاسٍ
اَبیٰ فِی اَخْذِهِ الخُلْـقُ الجَـمِیلُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۶۵۵»

مکاس: کم دادن.
هرگاه بخشش کم باشد، خصلتهای نیکو از پذیرفتن آن سر باز زنند.

اِذا کٰانَ الغُرابُ دَلِیلَ قَوْمٍ
سَیَهْدِیهِمْ طَرِیقَ الهٰـالِکِینا

«دیوان انوری، ج ۲ / ۱۰۵۸»

هرگاه زاغ راهنمای گروهی باشد، به زودی آنها را به راه هلاک‌شوندگان هدایت می‌کند.
(این بیت از امثال عرب است و در موردی گویند که کسی به سخن دیگری گمراه شود و به ضلالت افتد.)

اِذا کٰانَ الغُرابُ دَلِیلَ قَوْمٍ
فَبَشِّرْهُمْ سَـبِیلَ الهٰـالِکِینا

«اسرارنامه، عطّار، تعلیقات / ۳۳۶»

هرگاه زاغ راهنمای گروه باشد، مژده باد بر آنها راه نابودشوندگان.

اِذا کٰانَتِ الْاَبْدانُ لِلْمَوْتِ أُنشِـئَتْ
فَقَتْلُ الفَتیٰ بِـالسَّیْفِ فِی اللهِ أَجْمَـلُ

(منسوب به حسین بن علی (ع))

«تفسیر، سورآبادی، نسخه عکسی هند - لندن / ۳۱۰»

هرگاه پیکرها برای مرگ آفریده شده‌اند پس کشته شدن جوان با شمشیر (آنهم در راه خدا) زیباتر است.

اِذا کٰانَ وَجهُ العُذرِ لَیْسَ بِـبَیِّنٍ
فَاِنَّ اِطِّراحَ العُذْرِ خیرٌ مِنَ العُذْرِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۱۴»

هرگاه چهرهٔ عذر آشکار نباشد، پس عذر نخواستن بهتر از عذر خواستن است.

اِذا کُنْتَ تَرْضیٰ أَن تَعِیشَ بِـذِلَّةٍ
فَلاٰ تَسْـتَعِدَّنَّ الحُسٰـامَ الیَمٰـانِیا

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۹۸»

هرگاه راضی شدی که به ذلّت و خواری زندگی کنی، پس شمشیر بُرّندهٔ یمانی را آماده مکن.

بیت بعد چنین است:
وَ لاٰ تَسْتَطِیلَنَّ الرِّمٰاحَ لِغٰارَةٍ
وَ لاٰ تَستَجِیدَنَّ العِتٰاقَ المَذاکِیا

... نیزه‌های دراز را برای ربودن، و اسبان نیک‌رفتار تمام سال را برای حمله کردن اختیار مکن.

اِذا کُنتَ ذٰا رَأیٍ فَکُنْ ذا رَوِیَّةٍ
فَاِنَّ فَسٰـادَ الرَّأیِ اَنْ تَـتَعَجَّلاٰ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۹»

هرگاه صاحب اندیشه باشی صاحب تدبّر و درنگ باش، زیرا تباهی اندیشه در این است که شتاب کنی.

بهر کار بهتر درنگ از شتاب
بمان تا بتابد بر این آفتاب
(سعدی)

به چشم خویش دیدم در بیابان
که آهسته سبق برد از شتابان
(سعدی)

اِذٰا کُنْتَ فِی اَرْضٍ وَ لَمْ تَرْضَ اَهْلَهٰا
وَ لَمْ تَکُ مَکْبُولاً بِهٰا فَتَغَرَّبِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۴»

مکبول: بندی، اسیر، زندانی.

هرگاه در سرزمینی بودی که از مردمش خشنود نبودی و بدان مقیّد و بسته نبودی مهاجرت کن.

(ر.ک به: فَاِنَّ رَسُولَ الله لم یستقِم لَهُ...)

اِذٰا کُنْتَ فِی دٰارٍ یُهَیِّئَکَ اَهْلُهٰا
وَ لَمْ تکُ مَکْبُولاً فَتَحَوَّلَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۶۵۴»

هَیئ: خواندن به طعام و شراب.

مکبول: بندی، اسیر، زندانی.

هرگاه درخانه‌ای، اهل آن تورا به طعام یا شرابی دعوت کردند و تو اسیر و زندانی نیستی، از آن روی گردان.

اِذٰا کُنْتَ فِی کُلِّ الْاُمُورِ مُعٰاتِباً
صَدِیقَکَ لَمْ تَلْقَ الَّذِی تُعٰاتِبُهُ

(بشّار بن برد طخارستانی)

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۵»

اگر در هرکاری دوستت را سرزنش کنی، کسی را نیابی که سرزنش کنی (یعنی همه از دور تو پراکنده شوند).

اِذٰا کُنْتَ قُوتَ النَّفْسِ ثُمَّ هَجَرْتَهٰا
فَلَمْ تَلْبَثِ النَّفْسُ الَّتِی اَنْتَ قُوتُهٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۱۰۱ و ج ۵ / ۴۵۲»

هرگاه غذای نفس باشی، و سپس از او دوری گزینی، نفسی که تو قوت آن باشی زیاد درنگ نخواهد کرد و پایدار نخواهد ماند.

اِذٰا کُنْتَ لاٰ تُرْجیٰ لِدَفْعِ مُلَمَّةٍ
وَ لَمْ یَکُ لِلْمَعْرُوفِ عِنْدَکَ مَطْمَعُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۶۹»

هرگاه کسی باشی که در دفع دشواریها امیدی به تو نباشد و در انجام کارهای نیک انتظاری از تو متوقّع نباشد و از مقامت بهره نجویند و در قیامت پایندان کسی نباشی (پس زندگی و مرگت در این دنیا یکی است و خلال دندان از تو سودمندتر است).

ابیات بعد چنین است:

وَ لاٰ اَنْتَ مِمَّن یُسْتَعٰانُ بِجٰاهِهِ
وَ لاٰ اَنْتَ یَوْمَ الحَشْرِ مِمَّنْ یُشَفَّعُ

فَعَیْشُکَ فِی الدُّنیٰا وَ مَوْتُکَ وٰاحِدٌ
وَ عُودُ خِلالٍ مِن وِصٰالِکَ اَنْفَعُ

اِذِ الْاَحبٰابُ فٰاتَهُمُ التَّلاقِی
فلاشَییءَ اَسَرُّ مِن الکِتابِ

«عتبه‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۱۸»

هرگاه دیدار دوستان میسّر نشد، هیچ چیز خوشحال‌کننده‌تر از نامه نیست.

اِذَا الجَدُّ لاٰیَسْعیٰ فَجِدُّ الفَتیٰ تَعَبٌ
وَاَضْیَعُ سَعْیٍ سَعْیُ مَنْ جَدَّ فِی الطَّلَبِ

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۱۰۳»

هرگاه بخت یار نباشد، کوشش جوان مایه رنج است، وتباه ترین کوشش، کوشش کسی است که درجستجوی امری بکوشد.

خواجهٔ شیراز گوید:

به سعی خودنتوان برد پی به گوهر مقصود
محال باشد کاین کار بی حواله برآید.

اِذَ الجَوْزٰاءُ اَرْدَفَتِ الثُّرَیّٰا
ظَنَنْتُ بِآلِ فٰاطِمَةَ الظُّنُونٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۱۵»

هرگاه ستارهٔ جوزا در پی ستارهٔ ثریّا درآید، من به آل‌فاطمه بدگمانیها کنم.

اِذِ الزَّمٰانُ زَمٰانِی لاٰ یُکٰافِحُنِی
وَ الْاَمرُ اَمْرِی وَ الْاِخْوٰانُ اِخْوٰانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

اکنون روزگار به کام من است و با من ستیزه نمی‌کند، و فرمان فرمان من و برادران برادران و دوستان من هستند.

اِذٰا لَعِبَ الرِّجٰالُ بِکُلِّ شَيْءٍ
وَجَدْتُ الحُبَّ یَلْعَبُ بِالرِّجٰالِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۲۸۳»

به هنگامی که مردان هر چیزی را به بازی می‌گیرند دیدم که عشق مردان را به بازی می‌گیرد.

اِذَاالفَتیٰ ذَمَّ عَیْشاً فِي شَبیبَتِهِ
فَمٰا یَقُولُ اِذٰا عَصْرُ الشِّبابِ مَضیٰ

«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۲۰ - خاقانی، منشآت / ۳۵»

هرگاه جوان زندگی را درجوانی خویش مذمّت کند، پس چه خواهد گفت آنگاه که دوره جوانی سپری شود.

اِذاً لَقَطَعْتُهٰا وَ لَقُلْتُ بَیْنِي
کَذٰلِكَ أَجْتَوِي مَنْ یَجْتَوِینِي

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۶۸»

در ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به: فَاِنّي لَوْ تُخٰالِفُنِي شِمٰالِي...

اِذٰا لَمْ تَحْظِ فِي اَرضٍ فَدَعهٰا
وحَثِّ الیَعْمَلاٰتِ عَلیٰ رَجٰاهٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۲۱۰»

رَجا و ارجاء: به معنی کناره و ناحیه است.
عَمِلة: مادّه شتر هشیار.

هرگاه از سرزمینی بهره نگرفتی، آن را واگذار و شترانت را در اطراف آن بران.

اِذٰا لَمْ تَخْشَ عٰاقِبَةَ اللَّیٰالِي
وَ لَمْ تَسْتَحِي فَاصْنَعْ مٰا تَشٰاءُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۳ - طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۹۷»

هرگاه از پایان روزگار نمی‌ترسی و حیا نمی‌کنی، پس هر کاری که می‌خواهی انجام ده.

اِذٰا لَمْ تَزِدْنِي عَلیٰ رُتْبَتِي
فَدَعْنِي عَلیٰ رَسْمِیَ الْاَوَّلِ

«منشآت، خاقانی / ۱۶۷»

هرگاه بر رتبه و درجهٔ من نیفزایی، پس مرا به همان قاعده و موقعیت اوّل که در آن بودم واگذار.

اِذٰا لَمْ تَستَطِعْ اَمْراً فَدَعْهُ
وَ جٰاوِزْهُ اِلیٰ مٰا تَسْتَطِیعُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۳۱ - عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۰۶»

هرگاه در انجام دادن کاری ناتوانی، آن را رها کن، و به سوی کاری روی آور که توانایی.

در کتاب «عتبة‌الکتبه» به جای «اَمْراً»، «شَیْئاً» آمده است.

اِذٰا لَمْ تَکُنْ خِطَّةُ الْاَبْرارِ اَوْطٰانِي
وَ لَیْسَ سُکّٰانُ وٰادِیهٰا بِسُکّٰانِي

مقامات، حمیدی / ۳۲»

گرچه خطّهٔ نیکان وطن من نباشد، و ساکنان سرزمینش از ساکنان وطن من نباشند.

بیت بعد این است:

آثَرْتُهٰا وَ بَیْنَهٰا عَنْکُم بَدَلاً   داراً بِدٰارٍ وَ اِخْواناً بِاِخْوٰانِ

اِذٰا لَمْ تَکُنْ لِامْرَءٍ نِعْمَةٌ
لَدَیَّ و لاٰبَنَیْنٰا آصِرَةٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۱ / ۷۸۳»

آصره: قرابت و خویشی.

هرگاه برای شخصی نزد من نعمتی نباشد و بین ما قرابتی وجود نداشته باشد (و در دوستی او نیز برای من فایدهٔ دنیوی و اخروی نباشد، و زندگی خویش را به درگاه او سپری کرده باشم، پس آن به‌یکباره زیانکاری است.

ابیات بعد چنین است:

وَ لاٰ لِيَ فِي وُدِّهِ حٰاصِلٌ   وَ لاٰ نَفْعِ دُنیا وَ لاٰ آخِرَه
وَ اَفْنَیْتُ عُمری علی بٰابه   فَتِلْكَ اِذاً کَرَّةٌ خٰاسِرَه

این مصرع تلمیح دارد به آیهٔ: قٰالُوا تِلْكَ اِذاً کَرَّةٌ خٰاسِرَةٌ (نازعات / ۱۱) یعنی: و گویند (در این صورت که دیگربار زنده شویم) بسی زیانکار خواهیم بود.

اِذا لَمْ يُعِنْ قَوْلَ النَّصِيحِ قَبُولُ
فَإنَّ تَعَارِيضَ الكَلامِ فُضُولُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۵»

هرگاه پذیرش گفتار، به نصیحتگر کمک نکند عرضهٔ سخن بر دیگران، به عنوان پند، زیاده‌گویی است.

اِذا لَمْ يَكُنْ اِلاَّ الاَسِنَّةَ مَركَبٌ
فَلاٰ رَأىَ لِلمُضطَرِّ اِلاّ رُكُوبُها

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۲۳»

هرگاه جز سرنیزه مرکبی نباشد، شخص مضطّر را چاره و تدبیری نیست، جز آنکه بر آن سوار شود.
بیت مذکور از کمیت بن زید اسدی است. (همان مأخذ / ۳۲۲)

اِذا لَمْ يَكُن بَيْنِي وَ بَينَكَ مُرسَلٌ
فَرِيحُ الصَّبا مِنّي اِلَيكَ رَسُولُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۰۵»

هرگاه میان من و تو فرستاده‌ای نباشد باد صبا فرستادهٔ من به سوی تو است.

بدین خاک چندان صبا بگذرد
که هر ذرّه از ما بجائی برد
(سعدی)

اِذا لَمْ يَكُنْ عَوْنٌ مِنَ اللهِ لِلفَتىٰ
فَاَكثَرُ مٰا يَجْنِي عَلَيهِ اجْتِهٰادُهُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۲۹»

هرگاه برای جوانمردی از سوی خداوند یاوری نباشد پس بیشترین چیزی که به وی زیان می‌رساند کوشش اوست.

اِذا لَمْ يَكُنْ فِي ذِي الحَيٰوةِ عُذْبَةٌ
فَاِنَّ رَحِيقَ المَوْتِ اَحلىٰ وَ اَعْذَبُ

«مقامات، حمیدی / ۲۰۰»

هرگاه که در زندگی گوارایی نباشد، جام مرگ شیرین‌تر و گواراتر است.

اِذَا لّنَفْسُ لَمْ تُشْرَهْ اِلىٰ طَلَبِ العُلىٰ
فَذٰلِكَ مَاالاِنْسانُ بَلْ حَيَوانُ

«یزدان شناخت، عین القضاة همدانی / ۲۷»

هرگاه نفس به بزرگی و سرافرازی حریص نشود او انسان نیست که حیوان است.

اِذا مٰا اَتانِي الذُلُّ مِنْ جانِبِ الغِنىٰ
سَمَوْتُ اِلَى العُلْياءِ مِنْ جانِبِ الفَقْرِ
(از ابن عطا)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۵۸»

هرگاه خواری مرا از سوی بی‌نیازی فرا رسید، پس از سوی فقر به بلندی برآمدم.

اِذا مٰا أَتَتْ مِنْ صاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ
فَكُنْ أَنْتَ مُحْتالاً لِزَلَّتِهِ عُذراً

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۲۵»

اگر از جانب دوستی، لغزشی پدید آمد تو چاره‌جو باش تا برای لغزش وی پوزشی باشد.

اِذا مَا اتَّخَذْنا صاحِباً لَمْ نُجازِهِ
بِسُوءٍ وَ اَحسَنّا بِاَفْعالِهِ الظَّنّا

«راحة‌الصّدور، راوندی /۴۹»

هرگاه رفیقی برگزیدیم با او به بدی مقابله نمی‌کنیم و حسن ظنّ خویش را برکردار او حاکم می‌سازیم.

اِذا مٰا أَصَبْنا كُلَّ يَوْمٍ مَذيقَةً
وَ خَمْسَ تُمَيراتٍ صِغارٍ كَوانِزِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۲»
(ر.ک به: فَنَحْنُ مُلُوكُ النّاسِ شَرْقاً وَ مَغْرِباً).

اِذا مَا اقتَنَى السالُونُ مالاً وَ ثَرْوَةً
فَلَسْتُ اَرىٰ قَلْبِي سِوَى الهَمِّ يَقْتَنِي

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۲۴»
اقتنی: اندوخت: ذخیره کرد.
سالون: از سلایسلو تسلّی، به معنی آسوده و بی‌غم.

هرگاه مردمانِ آسوده‌خاطر ثروت اندوزند، دلم را ندیدم جز آنکه حزن و اندوه بیندوزد.

اِذا ما أَكْبَتِ الْاَدْوٰارُ زَنْداً
فَلِي زَنْدٌ عَلَى الْاَدْوٰارِ وٰارِ

(ابوالفتح بستی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۹»

وار: آتشکده، روشن‌کننده

کبت: به روی درافتاد.

هرگاه روزگاران آتش‌زنه را خاموش کند (بیفکند) مرا آتشی است که در طول روزگار روشن است.

اِذا مَا التِّبرُ حُكَّ عَلَى المِحَكِّ
تَبَيَّنَ غِشُّهُ مِنْ غَيرِ شَكٍّ

«حدیقه، سنایی / ۲۴۴»

هرگاه شمش طلایی به محک آزموده گردد، بدون تردید ناخالصی آن آشکار خواهد شد. (در میان ما غش و ناسرگی و طلای خالص وجود دارد و علی مانند محکی برای ماست.)

بیت بعد چنین است:

وَ فِينَا الغِشُّ وَ الذَّهَبُ المُصَفّٰا
عَلِيٌّ بَيْنَنَا شِبْهُ المِحَكِّ

(سخن عایشه است دربارهٔ علی علیه‌السلام).

اِذا مَا الصُّبحُ كٰاذِبَةٌ تَجَلّٰى
بر آر از مشرق خُم صبح صادق

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۲»

هرگاه صبح کاذب آشکار شد...

اِذا مَا الضَّجِيعُ ثَنىٰ عِطفَهٰا
ثَنَتْ عَلَيْهِ فَكٰانَتْ لِبٰاساً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۳۳۶»

ضجیع: همخواب.

هرگاه همخواب دامن او را کنار زند، او نیز بر او خم شود، و لباس وی خواهد بود.

این بیت تلمیح دارد به آیهٔ: هُنَّ لِباسٌ لَكُم وَ اَنْتُم لِباسٌ لَهُنَّ. (بقره / ۱۸۶)

یعنی: زنان جامهٔ ستر و عفاف شما هستند و شما نیز لباس عفّت آنها هستید.

اِذا مَا الطَّيْرُ غَنَّتْ لِلصَّبٰاحِ
أَجِبْ دٰاعِي مُعٰاطٰاةِ المِلٰاحِ

«خاقانی، دیوان / ۶۹۹»

معاطات: به همدیگر ردّ و بدل کردن.

ملاح: نمکین.

هرگاه پرندگان به هنگام صبح نغمه‌سرایی کنند، دعوت کسی را که برای گردانیدن جام باده میان زیبارویان نمکین فرامی‌خواند بپذیر.

اِذا مَا الْمَرءُ سٰاعَدَهُ بَنُوهُ
فَقَدْ نٰالَ المَطٰالِبَ وَ الْمَآرِب

«مقامات، حمیدی / ۷۰»

هرگاه فرزندان، یاور مردی باشند، به خواسته‌ها و آرزوهایش خواهد رسید.

اِذا مَا الْمَرءُ عٰاشَ بِعَظْمِ مَيْتٍ
فَذٰاكَ العَظْمُ حَيٌّ و هُوَ مَيْتٌ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۶۲»

عظامی: افتخار نژادی.

هرگاه شخصی به استخوان مرده‌ای زندگی کند (یعنی به نژاد خویش افتخار کند) در حقیقت آن استخوان زنده و او مرده است.

اِذا مَا المَرْءُ لَيْسَ لَهُ صَدِيقٌ
تَرٰاهُ كَالشِّمٰالِ بِلٰا يَمِينٍ

(از محمّد بن عبدالرزاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۲»

هرگاه شخص دوست واقعی نداشته باشد او را دست چپ بدون دست راست خواهی دید.

إذا مَا النّاسَ جَرَّبَهُم لَبِيبٌ
فَإنّي قَدْ أكَلْتُهُم وَذاقا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۳۷۲»

هرگاه خردمندی مردم را بیازماید، من آنها را در آزمودن بلعیدم و او چشیده است.

إذا مَا انطَوىٰ قَلْبٌ عَلىٰ مَحضِ خِلّةٍ
فَعارِضُ تَقصِيرٍ يُوَسِّطُهُ هَدَرٌ

(اسماعیل بن محمّد حنفی بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۲»

هرگاه دلی در دوستی محض فرو رود عروض تقصیر در آن اثنا بیهوده است.

إذا مـا بَـدٰالی تـعاظَمْتُه
فَاَصْدُرُ فِي خالِ مَنْ لَمْ يَـرِد

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۰۶»

چون حق بر من آشکار شد وی را بزرگ داشتم، سپس بازگشتم در حالت کسی که گویا وارد نشده است.

إذا ما تَمَنّىٰ النّاسُ رُوحاً وَ راحَـةً
تَمَنَّيْتُ اَنْ اَلْـقٰاكِ يـا عَـزُّ خـالِياً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۳۱ و ج ۲ / ۲۳۸ - کشف‌المحجوب، هجویری / ۳۹۵»

هرگاه مردم آسایش و راحتی را آرزو کنند، من ای عزّه، آرزو می‌کنم که در جای خالی و دور از اغیار تو را دیدار کنم.
(شعر از کثّیراست دربارهٔ معشوقه‌اش عَزّه)
(به نقل از همین مأخذ)

إذا ماتَ مَيتٌ راعِنَا المَوتُ سٰاعَةً
وَ نَضحَكُ فِي الأُخرىٰ إذا هُو يُقبِرُ

(محمد بن عبدالرزاق بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۲»

هرگاه کسی بمیرد، لحظه‌ای مرگ ما را می‌ترساند و چون وی به گور رود، ما خندانیم.

إذا ما جِئْتَ رَبَّك يَوْمَ حَشْرٍ
فَقُلْ يٰارَبِّ مَـزَّقَنِي الوَلِـيدُ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۹۷۷»

هرگاه در روز واپسین نزد خدا حاضر شدی بگو: پروردگارا، ولید مرا بی‌حرمتی کرده و پاره نموده است.

شعر از ولید است، آنگاه که به خلافت رسید و آیهٔ: «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبّارٍ عَنِيدٍ» (ابراهیم / ۱۴) را قرائت کرد، قرآن را زیر پا نهاد و بیت فوق را سرود. مضمون آیه چنین است: فتح و پیروزی نصیب رسولان خداست و نصیب هر ستمگر جبّار هلاکت و حرمان است.

إذا ما خَلَوْتَ الدَّهْرَ يَوْماً فَلاٰ تَقُل
خَلَوْتُ وَ لٰكِن قُـل عَـلَيَّ رَقِـيبٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۴۱۹»

هرگاه روزی را با دنیا خلوت کردی، مگو که خلوت کردم، بلکه بگو روزگار پیوسته بر من نگهبان است.

إذا مٰا دَعَا اللهَ عَبدُ اٰلِهِ وَ اَخْلَصَ اِيمٰانَهُ مـانَهُ

«اسماعیل عنبری»
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۲»

مان (از مئونت): نیکویی، کمک کردن
هرگاه بنده‌ای خدا را بخواند و ایمانش را خالص گرداند، خداوند به وی کمک کند.

إذا مٰا رٰايَةٌ رُفِعَتْ لِمَجْـدٍ
تَلَقّٰاها عِـرٰابَـةُ بـالْيَمِيْنِ

(شماخ)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۲۷۱ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۶۱»

هرگاه رایتی به نشانهٔ مجد و بزرگی برافراشته شود آن را عرابه با دست راستش برگیرد.

إذا ما رِداءُ المَـرْءِ لَمْ يَكُ طٰـاهِراً
فَهَيهاتَ لاٰ يُنْقِيهِ بِـالْمٰاءِ غـاسِلُهْ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۹۷»

هرگاه عبای شخصی پاک نباشد (از مال حلال خریداری نشده باشد) دور است که شوینده‌ای آن را با آب پاکیزه کند.

إذا ما رَعاكَ امْرُوءٌ فَاسْتَدِم
رَعـايَتَهُ بِـالثَّناءِ المُدام

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۰۶»

هرگاه کسی جانب تو را نگاهداشت تو هم پیوسته با ثنای همیشگی خویش، جانب او را نگهدار.

إذا ما رُمتَ طِيبَ العَيشِ فَانظُر
إلیٰ مَنْ باتَ أسوَءُ مِنْكَ حالاً

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۸۲ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۹»

از ادیب ترک که از مضمون حدیث پیامبر (ص): «اُنظُرُوا إلیٰ مَنْ هُو أسفَلُ مِنْكُم وَ لا تَزدَرُوا نِعمَةَ اللهِ» گرفته است.
هرگاه خواستار زندگی نیکو و پاکیزه‌ای، به بدحال‌تر از خود در آسایش (و فروتر از خود در مرتبه و ذلیل‌تر از خود در شأن و تیره‌تر از خود در زندگی و کم‌مایه‌تر از خود در ثروت بنگر.)
بیت بعد چنین است:
وَ أخفَضَ رُتبَةً وَ أذَلَّ قَدراً وَ أنكَدَ عِيشَةً و أقَلَّ مالاً

إذا ما سَریٰ بَرْقٌ بَدَتْ مِنْ خِلالِهِ
كَما لاحَتِ العَذراءُ مِنْ خَلَلِ الحُجبِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۰۹»

هرگاه برقی بجهد، آن سرزمین از میان آن آشکار شود به نوع آشکار شدن دوشیزه از میان چادری.

إذا ما ظَمِأتُ إلیٰ رِيقِها
جَعَلْتُ المُدامَةَ مِنْهُ بَدِيلاً

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۲۳ - سوانح [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۲»

هرگاه تشنهٔ آب دهان او شوم، باده را عوض آن قرار می‌دهم.
(ر.ک به: وَ أينَ المُدامَةُ مِنْ رِيقِها).

اگر تشنه گردم به آب دهانش
بدل گیرم از بادهٔ ناب آن را
(شعر از ابوالحسن جحظهٔ برمکی است)
(همان مأخذ، ج ۱ / ۲۲)

إذا ما عَلاهُ الحُبابُ النَّقِي
عَقِيقٌ مُذابٌ و دُرٌّ تُوآم

«دیوان، عبدالواسع جبلی / ۴۸۵»

توأم: همزاد، جفت.
هرگاه بر بالای آن شراب حباب پاکیزه نمایان شود، آن باده چونان عقیق مذاب و درّ است.

إذا ما قَضَيْتَ الدَّينَ بالدَّينِ لَمْ يَكُنْ
قَضاءً وَ لٰكِن كانَ غُرْماً عَلَی الغُرْمِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۶۹»

هرگاه قرضی را در برابر قرضی ادا کردی، ادای دین نخواهد بود، بلکه تاوان در برابر تاوان است.

إذا ما كَساكَ اللهُ سِربالَ صِحَّةٍ
وَ أعْطاكَ مِنْ قُوتٍ يَحِلُّ وَ يَعْذِبُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۰»

هرگاه خدا بر تو جامهٔ تندرستی پوشد و از قوت حلال و گوارا به تو عطا کند.
بیت بعد چنین است:
فَلا تَغْبِطَنَّ المُكثِرِينَ فَإنَّما
عَلیٰ قَدْرِ ما يُعْطِيهِم الدَّهرُ يَسْلُبُ
(ر.ک به: فَلا تَغْبِطَنَّ المُكثِرِينَ....)

إذا ما كَعْبَةٌ قُصِدَتْ وَ حُجَّت
فَوَجْهُكَ قِبلَتِي وَ إلَيْكَ حَجِّي

(بویزید بسطامی)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۶۶۳»

هرگاه خانهٔ کعبه قصد شود و زیارت گردد، چهرهٔ تو قبلهٔ من است و حجّ من به سوی توست.
چنین که می‌گذری کافر و مسلمان را
نظر به توست که هم قبله‌ای و هم صنمی

اِذا ما کُنْتَ فِی اَمْرٍ مَرُوم
فَلاٰ تَقْنَعْ بِمادُونَ النُّجُومِ

(متنبی)

«کلیله، نصرالله منشی / ۶۳ - اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۱۲»

هرگاه به کاری که مقصود توست وارد شدی، به آنچه که پایین‌تر از ستارگان است خرسند مباش.

چون به یک قطره دلت قانع بود
جان خود را کلّ دریا چون کنی؟
(عطّار)

(شعر از متنبّی است، شرح دیوان متنبّی، ۴ / ۲۴۵)

این بیت در مأخذ فوق چاپ بیروت به صورت زیر آمده است:

اِذا غامَرْتَ فِی شَرَفٍ مَرُومٍ   فَلاٰ تَقْنَعْ بِمادُونَ النُّجُومِ

اِذا ما لَبِسْتُ الدَّهْرَ مُسْتَمِعاً بِهِ
تَمَزَّقْتُ وَ الْمَلْبُوسُ لَمْ یَتَمَزَّقِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۶۳»

هرگاه جامهٔ روزگار بر تن کنم و بدان گوش فرا دهم، پاره پاره شوم، ولی جامهٔ روزگار پاره نگردد.

اِذا ما لَمْ تَکُنْ إبِلٌ فَمِعْزیٰ
کَأَنَّ قُرُونَ جِلَّتِها عِصِیٌّ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۰»

(ر.ک به: فَتَمَلأُ بَیْتَنا اِقْطاً وَ سَمناً) (شعر از امرءالقیس است)

اِذا مَحاسِنِی اللاّئِی اَسُرُّ بِها
هِیَ الذُّنُوبُ، فَقُلْ لی کیفَ اَعْتَذِرُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۶»

هرگاه نیکیهایی که بدان شاد می‌شوم گناه باشد پس به من بگو چگونه عذر آورم.

اِذا مُدَّتْ اِلیٰ کَأسٍ یَمِینٌ
فَلَمْ تَبْقَ الْیَمِینُ وَ لاٰ الْیَسارُ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۰»

هرگاه دست راست به جام باده رسد، دیگر نه دست راستی باقی خواهد ماند و نه دست چپ. (یعنی همه چیز از فرد باده‌نوش گرفته می‌شود)

اِذا مَرَرْتَ بِحُرٍّ ذی مُرَقَّعَةٍ
تأوِی الْمَساجِدَ فَقْراً ضُرُّهُ بادِی

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۲»

(شعر در هجو صاحب بن عبّاد است)

قذف: سنگ انداخت.

هرگاه به آزادهٔ خرقه‌پوشی برخوردی، که به علت فقر به مساجد پناه می‌آورد (بدان که جوان بیچاره و مسکین را حوادث روزگار بر اثر پستی صاحب بن عبّاد، بدین روز انداخته است).

بیت بعد چنین است:

فَاعْلَم بِانَّ الفَتیٰ المِسْکینَ قَدْ قَذَفَتْ
بِهِ الخُطُوبُ اِلیٰ لُؤمِ ابْنِ عَبّادٍ

اِذا مَرِضْتُم اَتیناکُم نَعُودُکُم
وَ تُذنِبُونَ فَنأتِیکُم فَنَعْتَذِرُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۵۱»

هرگاه بر شما بیماریی روی آورد عیادتتان می‌کنیم و هرگاه به گناهی دست یازید، به نزد شما می‌آییم و پوزش می‌طلبیم.

اِذا مَیَّزْتَ بَیْنَ الاُمُورِ وَ اَبْصَرْتَ
مَصایرَها هٰانَتْ عَلَیْها الشَّدائِدُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۶۹»

هر کس که مسائل را بازشناسد و نسبت به آنها بینا گردد، دشواریها برایش آسان خواهد شد.

اِذا نـادَيْتَ اَكْـرَمَهُم سَـجايا
يُجيبُكَ كُلُّ مَنْ سَمِـعَ المُـنادِی

«مقامات، حمیدی/ ۵۵»

هرگاه نیکخوی‌ترین آنها را بخوانی، هرکسی که آن ندا را بشنود به تو پاسخ خواهد داد. (یعنی همهٔ آنها نیکند)

اِذا نَبَتِ المَـنازِلُ فَـالرَّحیلُ
وَ لَمْ یَرَ عَیْنُ حَقِّكَ فَـالبَدیلُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۶۵۵»

نَبَتَ: زشت شد، موافق نیامد.

هرگاه منازلی موافق نیامد، باید از آنجا کوچ کرد و هرگاه منازل حق تو را رعایت نکرد باید برای آنها، بدیلی جُست.

اِذا نَحْـنُ اَثْـنَیْنا عَـلَیْكَ بِـصالِحٍ
فَاَنْتَ كَما نُثْنی وَ فَوْقَ الَّذی نُـثْنی

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۳۱۳»

هرگاه ما تو را به نیکی ثنا گفتیم، تو همانی و بالاتر از آنی که ما ثنا گفتیم.

اِذا نَحْـــنُ اَثْـنَیْنا عَــلَیْكَ فَــاِنَّما
عَلَی الشَّمسِ نَثْنی و النُّجُومِ الثَّـواقِبِ

(از خواجگک زیادی در ستایش ابوالقاسم بیهقی، پدر مؤلّف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۳»

هرگاه بر تو ثنا گوییم، به خورشید و ستارگان درخشان ثنا گفتیم.

اِذا نَحْنُ اَدْلَجْنا وَ اَنْتَ اِمـامُنا
كَفیٰ لِمَطایانا بِـلُقْیاكَ هـادیاً

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۲۳۳»

هرگاه در شب سفر کنیم و تو کاروانسالار ما باشی، دیدار تو برای راهنمایی کاروان ما کافی است.

اِذا نَحْنُ جاوَزْنا ثَنِیَّةً لَمْ نَـقِفْ
فَبَشِّر رِجالاً یَكْـرَهُونَ اِیـابی

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۳۶»

هنگامی که ما از گردنه گذشتیم نایستادیم، پس بشارت و مژده ده مردانی را که از بازگشت من کراهت دارند.

(ر.ک به: وَ قُلْ لَهُم اِنّی رَجَعتُ بِغَبْطَةٍ).

اِذا نَحْنُ رُحنا كانَ رَیْثُ رَواحِنا
مَسیرَةَ شَهْـرٍ وَ الغُـدُوِ لِـلآخَرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۲۱»

(شعر دربارهٔ سلیمان است که با مرکب باد سفر می‌کرد).

هرگاه ما برگردیم مدت برگشت ما برای دیگری به اندازهٔ سیر یک ماه و پگاه خواهد بود.

اِذا نَحْنُ سِرْنا بَیْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ
تَحَـرَّكَ یَـقْظانُ التُّرابِ وَ نـائِمُهُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۱۳۴»

یَقْظان: در برخی نسخ به جای «یقظان»، «یقضان» آمده است.

آنگاه که ما میان خاور و باختر حرکت کنیم، خفته و بیدار خاک به حرکت درآید.

اِذا نَزَلَتْ سَـلْمیٰ بِـوادٍ فَـماؤُها
زُلالٌ وَ سَلْسالٌ وَ سَبْخائِها وَردٌ

«شرح شطحیات، روزبهان بقلی/ ۲۵۴»

سلسال: سرد و گوارا.

سبخ: دشت بی‌آب و علف، سرزمین شوره‌زار.

هرگاه سلمی در بیابانی منزل گزیند، آب آن زلال و گوارا و دشت شوره‌زار آن پر از گل سرخ است.

اِذا نَزَلُوا بِسـاحَتِهِ یَـراهُـم
قَذیً فی عَیْنِهِ حَـتّیٰ قَـضاها

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۱۷۴»

(هرگاه دیدارکنندگان نزد او آیند) و در آستانهٔ خانه‌اش

فرود آیند، آنها را خاشاکی در چشمش می‌انگارد تا آنکه حاجاتشان را برآورده سازد.
(ر.ک به: یَرىٰ لِلزّائِرِین اِذا اَتَوهُ)

اِذا نَسَبْتُ اِلَیْها ذُبْتُ مِنْ خَجِلٍ
کَأَنَّنِی سارِقُ الحُجّاجِ فِی الحَرَمِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

(ر.ک به: بَلَیْتُ بِالْحِرفَةِ المَمْقُوتِ صاحِبُها)

اِذا نَطَقَتْ جائَتْ بِکُلِّ مَلاحَةٍ
وَ اِنْ سَکَتَتْ جائَتْ بِکُلِّ جَمِیلٍ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۵۸ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۴۷۹»

ملاحت: نمکین، زیباروی.

هرگاه سخن گوید همه ملاحت آورد و هرگاه سکوت کند همه زیبایی آورد.

(شعر از ابن‌عطا است) (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۴۷۹).
درکتاب «رسالهٔ قشیریه» به جای «جمیل»، «ملیح» آمده است.

اِذا وافَتِ الدَّولَةُ الغَرّاءُ صاحِبَها
وَ اَحْمَرَ خَدُّ المَعالِی بَعْدَ ما شَحِبا

«التّوسل الی التّرسل، بهاءالدین بغدادی ۲۶۳»

وافت: به‌کمال و تمام پرداخت.
شحب: زرد و پژمرده شد.

چون دولت درخشنده و سپیدروی آورد، او را مصاحبت نمود و گونهٔ بلندیها پس از آنکه رنگ‌پریده گشت سرخ گردید.

اِذا هَبَّت رِیاحُکَ فَاغْتَنِمْها
فَاِنَّ لِکُلِّ عاصِفَةٍ سُکُونا

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۵۷ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۵۷»

هرگاه بادهای موافق تو وزید، آن را غنیمت شمار، که برای هر طوفان آرامش است.

اِذا هَمَّ اَلْقیٰ بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَهُ
وَ نَکَّبَ عَنْ ذِکْرِ العَواقِبِ جانِباً

(از سعدبن ناشب، دیوان حماسهٔ ابوتمام، چ دمشق، ص۷)

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمان / ۱۲ - کلیله، نصرالله منشی / ۹۶ - مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۰۶»

هرگاه همّت بورزد، تصمیمش را در جلوی دیدگان خویش می‌اندازد و از اینکه پایان کار چه خواهد شد نمی‌هراسد و از اندیشیدن به آن شانه خالی می‌کند.

اِذا هَمَذانَ اعتَرَاها البَرْدُ وَ انْقَضیٰ
بِرَغمِکَ اَیْلُولُ وَ اَنْتَ مُقِیمُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۰»

اکنون همدان را سردی فرا رسید و به رغم تو ماه ایلول (یکی از ماههای رومی است) درگذشت و تو در آن مقیم هستی.

اِذا هَمَّ لَمْ یَقْعُدْ بِهِ العَجْزُ مُقْعَداً
وَ اِنْ کَفَّ لَمْ یَذْهَبْ بِهِ الخَرْقُ مَذْهَبا

(شعر از بحتری است، دیوان بحتری / ۸۳)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۸۴»

(جوانی که) هرگاه به کاری همّت بورزد، ناتوانی وی را زمینگیر نکند و اگر از انجام دادن کاری خودداری نماید تشویش و بیخردی او را به هیچ راهی نکشاند.
(ر.ک به: فَتیً لَمْ یُضَیِّع...)

اِذا هُمْ نَکَصُوا کانُوا لَهُم عَقْلاً
وَ اِنْ هُم جَمَحُوا کانُوا لَهُم لُجْماً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی، تصحیح بهمنیار / ۱۵»

نکصوا: باز ایستند.
جمحوا: سرکشی و طغیان کردند.

هرگاه درنگ و نکول کنند، برای آنها عقال و زانوبند باشند و چون سرکشی کنند برای آنها افسار باشند.

اِذا یَشُدُّ لِقَوْمٍ عَقْدَ مُلکِهِم
لا قُوا زَماناً لِعَقْدِ المُلْکِ حَلّالاً

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۷۵»

هرگاه (روزگاری) گره حکومت قومی را سخت بندد به روزگاری دیگر برخورند که آن را خواهد گشود.

اُذکُروا ذِکْرَ هادِمِ اللَّذاتِ

مصرع بیت زیر است:

نیست کس را ز دست مرگ نجات
اُذکُروا ذِکْرَ هادِمِ اللَّذاتِ

«دیوان، رشید وطواط / ۵۲۶»

پیوسته از بین برندهٔ لذّتها (عزرائیل) را به یاد آورید.

اِذْ ماتَ الْفَرَزْدَقُ فَارْجُمُوهُ
کَما یَرْمُونَ قَبْرَ اَبی رِغالٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۶۱۷»

هرگاه «فرزدق» بمیرد او را سنگسار کنید، همچنانکه بر قبر «ابی‌رغال» سنگ می‌اندازند.

(شعر از فرزدق است دربارهٔ ابی‌رغال که در عام‌الفیل همراه ابرهه در راه یمن که به قصد حمله به کعبه بسیج شده بودند هلاک شد و حاجّ یمن چون به گور وی نزدیک شوند آن را سنگباران می‌کنند.)

اَذَمُّ اِلیٰ هٰذَا الزَّمانِ اُهَیْلَهُ
فَاَعلَمُهُم فَدْمٌ وَ اَحزَمُهُم وَغْدٌ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۴۵»

(ر.ک به: وَ اَکْرَمُهُم کَلْبٌ وَ اَبْصَرُهُم عَمٍ).

اَذْهَبُ وَجهِی بِنَا الأَسِی
وَ اُسبِکُ مِن ماءِ عَینِی شُذُوراً

(محمّد بن عبدالرزّاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۳»

شذور: شمش‌ها، زرهای خالص.

رخسار خویش را به آتش اندوه و به آب طلا اندوده می‌سازم و از آب دیده‌ام دانه‌های مروارید در سبیکه می‌ریزم.

اِذْ یَرَکَ اَطْواراً ثَنائِی لِعِلَّةٍ
وَ یَأتِیکَ اَحْیاناً عِتابِی فَرُبَّما

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۰۲»

آنگاه که به دلیلی در زمان گوناگون، ثنایم تو را بنمایاند در بعضی مواقع عتابم نیز به تو می‌رسد.

اِذْ یُنْفَقُ العُمْرُ فِی الدُّنْیا مُجازَفَةً
وَ الْمالُ یُنْفَقُ فِیها بِالمَوازِینِ

«مکاتیب [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۲۰»

... زیرا که عمر در دنیا از روی گزاف صرف می‌شود، با آنکه مال در دنیا به اندازه و حساب خرج می‌گردد.

اَراحَ اللهُ نَفْسِی مِنْ سَفِیهٍ
مَحَتْ یَدُهُ سُرُورِی بِالْاِساءِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۵۹»

خدای، مرا از نابخردی آسوده کند، که دستش، شادی مرا با بدی خویش از بین برده است.

اَراکَ اللهُ فِی الْاَتراکِ حُکْماً
کَحُکْمٍ فِی قُرَیظَةَ وَ النَّضِیرِ

«ترجمهٔ تاریخ طَبری، بلعمی، ج ۲ / ۸۳۵»

پروردگار تو را میان ترکان حکمی ارائه نمود که به حکم میان بنی‌قریظه و بنی‌نضیر شباهت دارد.

اَراکَ مُعَذِّبِی بِفُتُورِ لَحْظٍ
وَ بِالخَدِّ المُوَرَّدِ مِنْ جَناکا

(شعر از ابوعلی رودباری است)

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۲۸»

فتور: سستی.

جنیٰ: میوهٔ رسیده.

می‌بینم با سستی و خماری نگاه و با میوهٔ گونهٔ سرخت مرا عذاب‌دهنده‌ای.

اَراكَ وَ بِی مِنْ هَیْبَتی لَكَ وَحْشَةٌ
فَتُؤنِسَنی بِاللُّطفِ مِنكَ وَ بِالعَطْفِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴۶ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۲۵۹»

(شعر از ابوحمزهٔ خراسانی است / همان مأخذ)

تو را می‌بینم در حالی که در من بخاطر هیبیت و ترس از تو وحشت است، پس تو مرا با لطف و عطوفت خویش انس و الفت می‌دهی.

اندر جهان ز هیبت تیر و کمان تو
چون تیر گشت راست بسی کار چون کمان

(معزی)

أَراهُنَّ نادَمْنَهُ لَیْلَ لَهْوٍ
وَ هَلْ لَیْلُهُنَّ مُدانٍ نَهاراً

«ترجمان‌البلاغه، رادویانی / ۱۹ - حدایق‌السّحر، وطواط / ۱۷»

می‌بینم که زیبارویان در شب بزم ندیم او گشتند، آیا شب آنها به روز پیوسته است.

اَرْبَعَةٌ کُلُّهُم سَیِّدٌ
اَوْلادُ ساداتٍ لِساداتٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۶۲۶»

(آل‌مغیره و فرزندانشان) چهار نفر آنان همگی سیّد و اولاد سادات هستند (که خالص‌ترین آنها عبدمناف است و آنها از سرزنش سرزنشگران به دورند).

بیت بعد چنین است:

اَخْلَصَهُم عَبْدُ مَنافٍ فَهُم مِنْ لَوْمِ مَنْ لامَ بِمَنْجاةٍ

أرَبٌّ، یَبُولُ الثَّعلَبانِ بِرَأسِهِ
لَقَد ذَلَّ مَنْ بالَتْ عَلَیْهِ الثَّعالِبُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۲۸۷»

آیا آن را که روباهان بر سرش بول کنند سرور است؟ البتّه خوار است کسی که روباهان بر او بول کنند.

اَرَتْكَ یَدُ المُزْنِ آثارَها
وَ اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَسْرارَها

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۵۳»

دست ابرهای بارنده آثارش را به تو نمود، و زمین رازهایش را آشکار کرد.

اَرِجُ النَّواحِی فِی غَرائِبِ نَبْتِهِ
اَلْوانُ وَرْدٍ فِی الغُصُونِ مُفَتَّقٍ

«بحتری، دیوان / ۶۲۶ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۲۷»

بوی خوش اطراف از رستنیها و گلهای شگفت‌انگیز اوست که گلهای رنگارنگ در شاخه‌های آن شکفته است.

اِرْجِعْ فَساعِد عَلیٰ قَدرِ تَعْجِلُها
صَبیحَةَ الیَومِ تَنَوَّرنا مُوسیٰ

(از داود بن موسی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی، تصحیح بهمنیار / ۱۵۵»

بازگرد و در بامداد امروز به همراهی با ما بشتاب تا موسی ما را از ید بیضای خویش بهره‌مند کند.

این بیت تلمیح دارد به آیهٔ ۱۲ از سورهٔ نمل و آیهٔ ۳۲ از سورهٔ قصص که می‌فرماید: «و أدخُل یَدَكَ فِی جَیبِكَ تَخرُجْ بَیضاءَ مِن غیرِ سُوءٍ». (یا موسی بی‌هراس دستت را در گریبان خود فرو بر تا دست درخشانت را به عنوان معجزه بر همگان بنمایانی).

اَرْجُوا اِذا اَشْبَعْتُ ذاجُاعَةٍ
اَلْحَقُ بِالْاَخْیارِ وَ الجَماعَةِ
وَ اَدْخُلُ الخُلْدَ وَ لِیَ شَفاعَةٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱، ۳۲۰»

هرگاه گرسنه‌ای را سیر کنم امید دارم که به برگزیدگان و گروه مؤمنین ملحق شوم و وارد بهشت گردم تا شفاعت از آنِ من باشد.

(بیت فوق در پاسخ فاطمه به علی (ع) است وقتی که سه روز روزه گرفتند و مسکین دقّ‌الباب کرد، و علی از همه خواست تا غذای خویش به وی دهند).

اِرْحَم عِیالِی وَ فَقْرِی وَ اعْتِصامِ یَدی
بِحَبْلِ وُدِّکَ وَ الْاِفْلاسِ وَ الاَدَبا

(از ادیب احمد مقری بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۱»

بر خانواده و فقر و چنگ زدنم به ریسمان دوستی تو و افلاس و ادبم ترحّم کن...

(ر.ک به: لَئِن غَفرتَ ذُنُوبی یا مَدیٰ اَمَلی)

أَرَدْتُ لِلْعالَمِ تَهْذیبَهُم
و النّاسُ ما صَفَوْا وَ لا هُذِّبُوا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۹۴»

خواستم در جهان آنها را از دروغگویی منزّه سازم، امّا مردم نه صافی می‌شوند و نه مهذّب.

اَرْسَلْتُ نَفْسِی عَلیٰ سَجِیَّتِها
وَ قُلْتُ ما قُلْتُ غَیْرَ مُحْتَشِمِ

«ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۴۸۴»

(در من گرفتگی و خشم و شرمی است و چون با اهل وفا و کرم رویاروی شوم) نفس خود را به طبیعت و حال خویش یله سازم و هرچه به زبان آید بی‌پروا بگویم. «ترجمهٔ همایی، مصباح‌الهدایه / ۲۱۴»

بیت قبل چنین است:

فِیَّ انْقِباضٌ وَ حِشْمَةٌ فَاِذا
صادَفْتُ اَهْلَ الْوَفاءِ وَ الْکَرَمِ

اَرْضٌ تَجُرُّ بِهَا الْأِمارَةُ ذَیْلَها
وَ بِها الْجِباهُ مِنَ الْمُلُوکِ تُعَفَّرُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۰»

در توصیف بردسیر کرمان درج کرده است:

سرزمینی که امارت و پادشاهی در آن دامن می‌کشد و پیشانی شاهان در آنجا به خاک ساییده می‌شود.

اَرْضٌ تَخَیَّرَها لِطِیبِ مَقِیلِها
کَعْبُ بنُ مامَة وَ ابْنُ اُمِّ دُؤادٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۴ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۴۵»

بیت فوق دربارهٔ ستمکاریها و کشتار حمزهٔ آذرک در شهر سبزوار است.

سرزمینی که کعب بن مامه و ابن امّ دواد آن را بخاطر سرسبزی و خوشی جایگاهش برگزیده بودند، رها کردند.

بیت از اسود بن یعفر از شعرای دورهٔ جاهلی است.

(نهایةالارب، ج ۳ / ٦٦)

اَرْضٌ مُرَبَّعَةٌ حَمْراءُ مِنْ اَدَمٍ
مابَیْنَ شَخْصَینِ مَوْصُوفَیْنِ بِالْکَرَمِ

«راحةالصّدور، راوندی / ۴۱۵»

در توصیف صفحهٔ شطرنج گوید:

زمین چهارگوش قرمزی از پوست در میان دو شخصی که به «کَرَم» موصوفند.

اَرْضَی الزَّمانُ نُفُوساً طالَما سَخِطَتْ
وَ أَعْتَبَ الدَّهْرُ قَوْماً طالَما عُتِبُوا

طالما: همیشه، پیوسته.
سُخِطَت: خشمگین شده است.
اعتب: روی گرداند.
عُتِبوا: مورد عتاب و سرزنش قرار گرفتند.

زمانه نفوسی را خشنود ساخت که ناکام و خشمگین شده بودند، و روزگار از قومی روی گرداند که پیوسته مورد سرزنش قرار گرفته بودند.

أَرْعِی ذِمامَ مُوافِقِ وَ مُخالِفِی
وَ أَصُونُ غَیْبَ مُعاشِرِی و مُجانِبِی

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۸۳»

جانب موافق و مخالف خویش را نگاه می‌دارم و خود را از غیبت نزدیکان و بیگانگان مصون نگه می‌دارم.

أرَقٌ علی اَرَقٍ وَ مِـثْلِي يأرَقُ
وَ جَوّيِ يَزيدُ وَ عَبْرَةٌ تَتَرَقْرَقُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۳۸»

ارق: بیداری.
تَتَرَقْرَق: جاری می‌شود.
بیداری در پی بیداری و آیا کسی مثل من بیدار می‌ماند، با آن سوزش درونی که افزون می‌شود و اشکی که جاری می‌گردد.

اَرِقْ فَضْلاتَها فَالْاَرضُ عُـطْلٌ
تَحَـلِّيها بِـوَشيٍ اَوْ وِشـاحٍ

«دیوان، خاقانی / ۶۹۹»

وَشْی: نگار جامه.
وِشاح: دو رشته مروارید و جواهر مختلف‌الالوان که زنان ازگردن تا زیر بغل آویزند.
اَرِق: فرو بر، بریز.
ته‌ماندهٔ شراب را بریز که زمین بی‌زیور است، تا زیادی باده‌ها زمین را به‌نقش‌ونگار یا به گردن‌بندی مزیّن کند.

اَرْمَضَ قَلْبِي بَـلاٰئُهُ وَ سَأَلْـقیٰ
نٰارَ اِبْرٰاهِيمَ فِي بَلاٰيِ صَفاٰهاٰن

«دیوان، خاقانی / ۳۵۷»

اَرْمَضَ: سخت گرم کرد.
بلای او دلم را سوزانید و من در بلای اصفهان آتش ابراهیم را خواهم دید.

أُرَوِّحُ النَّفْسَ بِبَعضِ الهَـزْلِ
تَجٰـاهُلاً مِـنّي بِـغَيْرِ الجَـهْلِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۹۲»

به روحم با مقداری شوخی آسودگی می‌بخشم و در این کار تجاهل می‌کنم در صورتی که نادان نیستم.

أرَی الحِلْمَ فِي بَعْضِ الْمَواضِـعِ ذِلَّـةً
وَ فِي بَـعْضِها عِـزّاً يُسَـوِّ دُ فـاعِلَهُ

(نابغهٔ جَعدی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۶۶»

بردباری را در برخی موارد، مایهٔ خواری می‌بینم و در بعضی مواقع مایهٔ عزّت، که انجام‌دهندهٔ آن را به آقایی می‌رساند.

اَرَی المَوْتَ يَعْتٰامُ الْكِرٰامَ وَ يَـعْطَفِي
عَـقِيلَةَ مٰـالِ الْـفاٰحِشِ الْـمُتَشَدِّدِ

(طرفة)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۵۸۶ و ج ۱ / ۷۲۹»

یعتام: برمی‌گزینند.
فاحش المتشدّد: بخیل، آزمند.

مرگ را می‌بینم که بخشندگان را برمی‌گزیند و بهترین مال بسیار بخیل را انتخاب می‌کند و نابود می‌نماید.

متشدّد: یعنی بخیل و تلمیح دارد به آیهٔ: «وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الخَيْرِ لَشَدِيدٌ» یعنی و هم او بر حبّ مال دنیا سخت فریفته و بخیل است. (العادیات / ۷)

أَرٰی بَيْنَ الرَّمادِ وَ مِيْضَ جَمْـرٍ
فَأُحِـجُّ بِأَنَ يَكُـونَ لَـهُ ضِرٰامُ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۰۱۳»

(از نصر بن سیّار خطاب به مروان دربارهٔ ابومسلم خراسانی پس از قرائت نامهٔ وی و هشدار بنی‌امیّه به خطری که از خراسان آنها را تهدید می‌کرد)
در میان خاکستر اخگری می‌بینم که برافروخته شده است پس حجّت می‌آورم که برای آن شعله و برافروخته شدن باشد.

أرٰی خَلَلَ الرِّمٰادِ وَ مِيضَ جَمْـرٍ
وَ يُوشَكُ أَنْ يَكُونَ لَهٰا اضْـطِرامُ

(بیت از نصر بن احمد سیّار است به مروان، در ایّام خروج ابومسلم علیه بنی‌امیّه)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۹»

میان خاکستر، درخشش آتشی می‌بینم که بزودی این آتش شعله‌ور خواهد شد.

أُرِيدُ لِأَنْسِي ذِكْرَها فَكَأَنَّما
تَمَثَّلَ لَيْلِي بِكُلِّ مَكانٍ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۳۸»

خواستم که یادش را فراموش کنم، اما گویا لیلی در هر مکانی نقش بسته است.

أُرِيدُ مَكاناً مِنْ كَرِيمٍ يَصُونُنِي
وَ إِلَّا فَلِي رِزْقٌ بِكُلِّ مَكانٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۳۱»

جایگاهی را نزد بخشنده‌ای جستجو می‌کنم تا مرا از دشواریهای زندگی نگاه دارد وگرنه در هر مکانی برایم روزی مقدور است.

أُرِيدُ وِصالَهُ وَ يُرِيدُ هَجْرِي
فَأَتْرُكُ ما أُرِيدُ لِما يُرِيدُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۳۳»

من وصال او را می‌خواهم و او دوری مرا می‌جوید پس آنچه را که می‌خواهم به خاطر آنچه که او می‌خواهد رها می‌کنم.

أَرىٰ ذَنَبَ السِّرْحانِ فِي الجَوِّ ساطِعاً
فَهَلْ مُمْكِنٌ أَنَّ الغَزالَةَ تَطْلَعُ

(مسعود سعد)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۴۱»

ذَنَبُ السّرحان: صبح کاذب، از آنجهت به فجر کاذب چنین گویند که از حیث طول و عرض شبیه به دم گرگ است.

غزاله: آهوبرهٔ ماده و نیز زن ریسنده است، در اینجا استعاره از خورشید می‌باشد که در برابر گرگ تاریکی جرأت ظاهر شدن ندارد و نیز همچون زن ریسنده پرتو باریک خویش را گسترده است.

دم گرگ را (از اصطلاحات نجومی، و کنایه از سپیدی بامدادی است) در افق نمودار می‌بینم، آیا امکان دارد که آهوبره (خورشید) طلوع کند.

أَرىٰ سُهَيلاً وَ إِنْ جَلَتْ مَطالِعُهُ
فَإِنَّ أَحسَنَها ما كانَ بِاليَمَنِ

(شرف‌الافاضل علیّ بن خواجگک بن مسعود داد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

او را همچون ستارهٔ سهیلی می‌نگرم با تمام جلوه‌هایش، که نیکوتر از آن در سرزمین یمن نبوده است.

أَرىٰ سَيْرَ قَوْمٍ خَبْطُ عَشْوٰا، فِي العُلىٰ
إِذا سَلَكُوها وَ هُوَ جارٍ عَلَى السُّنَنِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»

خبط عشواء: انجام دادن کاری بر غیر بصیرت.

گروهی را می‌بینم که به غیر بصیرت در راه بلندی گام برمی‌دارند. ولی ممدوح بر طریقی نیکوست.

أَرىٰ فِي النَّوْمِ مَنْ طالَتْ نَواها
زَماناً طابَ عَيْشِي فِي هَواها

«دیوان، خاقانی / ۵۵۲»

در خواب کسی را می‌بینم که دوری او به درازا کشید و روزگاری زندگی من با عشق او خوش بوده است.

أُرِيقُكِ أَمْ ماءُ الغَمامَةِ أَمْ خَمْرُ
بِفِيَّ بُرُودٌ وَ هُوَ فِي كَبِدِي جَمْرُ

(این بیت مطلع یکی از ابیات ابی‌طیّب است)

«العَرْفُ الطّیّب، ج ۱، ص ۵۶-۵۸ جامع‌الشواهد - حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۸»

آیا آب دهان تو، یا باران یا خمر است که در دهانم سرد و خنک، و در جگرم اخگری (سوزان) است.

أَرىٰ كُلَّ إِنْسانٍ يَرىٰ عَيْبَ غَيْرِهِ
وَ يَعْمىٰ عَنِ العَيْبِ الَّذِي هُوَ فِيهِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۱۰۸»

می‌بینم که هر انسان عیب دیگری را می‌بیند، امّا از عیب خویش نابینا (غافل) است.

اَریٰ لَهُمْ مٰا قَدْ اَریٰ لِـنَفْسِی
اَنْ یَتْبَعُوا خَیْرَ قَـبِیلِ الْاِنْسِ

«بیت از کاهنی است به نام خطر بن مالک در تشویق قبیله‌اش به پیروی از پیامبر (ص))
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۲۹۷»

برای آنها (قبیله‌ام) همان را می‌بینم که برای خود می‌بینم و آن اینکه آنها از بهترین گروه انسانها پیروی کنند.

أَریٰ مٰاءً وَبِی عَطَشٌ شَدِیدٌ
وَ لٰکِن لاسَبِیلَ اِلَی الوُرُودِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۹»

آبی را می‌بینم در حالی که دارای عطشی شدیدم، ولی هیچ راهی برای دسترسی به آب نیست.

أریٰ مٰاءً وَبِی عَطَشٌ شَدِیدٌ
و لٰکن لاٰ سَبِیلَ اِلَی الوُرُودِ

(شعر از متنبی است)
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی / ۱۱۶۳ - التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۸»

آب را می‌بینم با آنکه مرا تشنگی شدید است، ولی راهی به آبشخور نیست.

(ر.ک به: أَمٰا یُکْفِیْکَ أَنَّکِ تِملکِینی).

اَریٰ مِنْهُ جَمْراً مُضْرَماً فِی جَوانِحِـی
وَ کُـلُّ مُحِبٍّ فِی جَـوٰانِحِـهِ جَمْـرُ

(وطواط)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۶»

مُضرَم: برافروخته.
جوانح: استخوانهای پهلو، نزدیک سینه.

اخگری سوزان از عشق او را در دلم احساس می‌کنم، و در دل هر عاشق، آتشی (برافروخته) است.

اَزالَتْ فُؤادُ الصَّبْرِ عَنْ مُسْتَقَرِّه
بِوَجْدِکَ یَفْتَرُّ عَـنْ نـارِهِ الزَّنْـدُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۰۲»

یفتَرُّ: می‌درخشد، جرّقه می‌زند، پراکنده می‌شود.
الزَّند: سنگ آتش‌زنه، یا چوبی که روی سنگ آتش‌زنه قرار می‌گیرد تا مشتعل گردد.

قلب بردباری را از جایش کنده است، به خاطر عشق تو، سنگ آتش‌زنه از آتش شکاف برداشته است.

اَزریٰ جَلاٰلُ الدِّینِ بِـالوُزَرٰاءِ
بِرُقٰاعِهِ وَ خَسٰـاسَةِ الشُّرَکٰـاءِ

«مکاتیب، سنایی، تصحیح نذیر احمد، پاورقی / ۱۷۹»
(ر.ک به: قٰالُوا عَلیٰ بٰابِ الوَزِیرِ حَلْبٌ.)

اَزَفَ الرَّحِیلُ فَفٰاضَ سَجْلُ مِدٰامِعِی
مُـتَرَقْرِقاً حَـتّیٰ شَرِقْتُ بِمٰـائِهِ

(محمّد کامه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»

اَزَفَ: نزدیک شد.
تَرَقرُق: جاری شدن، ریختن.
شرِقتُ: گلوگیر شدم.

هنگام کوچ نزدیک شد، و اشک روان من پیوسته سرازیر گشت، تا آنکه به آب زلال آن گلوگیر شدم.

اَزْمٰانُ سَلْمیٰ لاٰ یَریٰ مِـثْلَهَا الرّ
راؤونُ فی شـامَ وَ لاٰ فِی عِـراقْ

«محمّد کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۸۵»

بینندگان مانند روزگار سلمی را نه در شام و نه در عراق نخواهند دید.

أَزُورُکُـمَ لاٰ أَبْـتَغِی شَرَفاً بِـهِ
فَکَیْفَ وَ بِی کُلُّ الوَریٰ یَتَشَرَّفُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۲۱»

شما را دیدار می‌کنم، نه بدانجهت که به بزرگی برسم، چگونه؟ و حال آنکه همهٔ مردم به وسیلهٔ من بزرگی می‌جویند.

اَزُورُهُمْ وَ سَوادُ اللَّيْلِ يَشْـفَعُ لِي
وَ اَنْثَنِي وَ بَياضُ الصُّبحِ يُغْرِيَ بِي
(متنبی)
«حدايق‌السّحر، وطواط / ۲۵»

آنها را دیدار می‌کنم در حالی که سیاهی شب شفیع من است و بازمی‌گردم در حالی که سپیده صبح مرا آشکار می‌کند.

اَسَأْتَ اِلَى النَّوائِبِ فَاسْتَثارَتْ
فَأَنْتَ قَـتِيلُ ثَأْرِ النّـائِباتِ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

تو به مصیبتهای روزگار بد کردی، که به خونخواهی و انتقام با تو برخاست، پس تو شهید در راه خونخواهی مصیبت‌ها هستی.

آسادُ مَلْحَمَةٍ فَإِنْ سَكَنَ الوَغـىٰ
كـانُوا بُـدُورَ اَسِرَّةٍ وَ مَـنابِرِ
«عقدالعلی، افضل‌الدین احمد کرمانی / ۷۷»

مَلْحَمَة: مبارزه، کشتار.

به هنگام مبارزه، شیرانند، پس اگر غوغای جنگ آرام گیرد، آنان بر فراز تخت حکومت و بر روی منبر خطابه، ماههای تمام هستند.

بیت از بُحتری است در ستایش محمّد بن عبدالله بن طاهر.
(دیوان بحتری، ص ٦٥٢ ـ همان مأخذ / ۷۷)

اُسـامِي بِـنَفْسٍ ذِلَّـةً وَ اسْـتَكانَةً
اِلَى الخَلَّةِ العُلْياء مِنْ جانِبِ الكِبَرِ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۵۸»
(شعر از ابن عطا است)

استکانه: فروتنی نمودن.

نفسم را بخاطر عشق برتر، از فروتنی و خواری به بزرگی رساندم.

اَسَأْنا اِلَيكُم ثُمَّ اَنتُم شَكَـرْتُم
اَساءَتَنا هذا لَـدَيَّ عَـجِيبُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۳»

ما به شما بدی کردیم، امّا شما سپاس گزاردید بدی ما را و سپاسگزاری شما برایم، شگفت‌انگیز است.

أُسايِلُ عَنْ سَلمىٰ وَ هَلْ مِـنْ مُخْبِرٍ
بِـاَنَّ لَـهُ عِـلْماً بِهـا اَيْـنَ تَـنْزِلُ
«کشف‌المحجوب، هجویری / ۴۲۶»

از سلمی می‌پرسم و آیا خبردهنده‌ای وجود دارد که برای او علمی باشد که سلمی در کجا فرود می‌آید؟

اِسْتَقبَلَنِي وَ سَيْفُه مَسلُولٌ
وَ قالَ لِي واحِدُنا مَعْزُولٌ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۲۶۱»

مرا استقبال نمود در حالی که شمشیرش آهیخته بود و به من گفت که یکی از ما معزول است.

آمد بر من کارد کشیده بر من
گفتا که: درین شهر تو باشی یا من؟!

أُسَرِّجُ المَلْهُوبَ لاٰ طـاقَةَ لِي
وَ أتِنِي بِالدِّرعِ يا ذَا الرَّجُلِ
(رجزی از عمرو بن عبدودّ در جنگ خندق)
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۲۰۴»

ملهوب: نام اسب عمرو بن عبدودّ است.

ملهوب را زین می‌کنم و دیگر طاقتم تمام شده است، ای مرد زره مرا بیاور.

اِسْعَدْ فَقَداَقْـبَلَ وَجْـهُ النَّهـارِ
وَ اقْضِ ذِمامَ الْوَرْدِ وَ الجُلُنّارِ
«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۰»

ذِمام: حق و حرمت، عهد، ضمانت وکفالت.

چهرهٔ روز درخشان به تو روی آورد، سعادتمند باش و عهد و پیمان گل سرخ و گلنار را ادا کن.

اَسَعِيداً سَعادَةً اَنَا اَرْجُـوا
اَوْ مُهاناً بِما كَسَبَتْ شَـقِيّاً
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۸۹»

(در روز قیامت که خداوند بخشنده و مهربان حاضر است و وعده‌ای که داده است انجام خواهد یافت. آنچنانکه خود فرموده است: هرکه بر او وارد شود یا ره یافته و یا گمراه است.) یا آنطور که من امیدوارم سعادت همره اوست و یا بر اثر سستی در انجام کار نیک شقّی و بدبخت است.

ابیات قبل چنین است:

یَوْمَ یأتِی الرَّحْمٰنُ وَ هُوَ رَحیمٌ
اِنَّــهُ کــانَ وَعْـدُهُ مَأتِـیّاً

یَوْمَ یأتِیهِ مِثْلُ مٰا قالَ فَرْداً
ثُــمَّ لابُـدَّ راشِـداً اَوغَـوِیّاً

اِسْقِ خَمْراً مَزاجُهٰا کٰافُورُ

مصرع بیت زیر است:

ساقیا بهر چارهٔ مخمور　　اِسْقِ خَمْراً مَزاجُهٰا کٰافُورُ

«حلاّج، دیوان / ۲۲۹»

شرابی بنوشان که از چشمهٔ بهشتی کافور آمیخته شده است.

این مصرع تلمیح دارد به آیهٔ: «اِنَّ الْاَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأسٍ کٰانَ مِزاجُهٰا کٰافُوراً.　(انسان / ۴، ترجمهٔ الهی قمشه‌ای)

یعنی: و نکوکاران در بهشت از شرابی نوشند که طبعش (در لطف و رنگ و بوی) کافور است (عرفا گفته‌اند شراب، یقین به شهود جمال الهی است).

اَسْلَمَنِی الصُّبحُ لِلبَلاٰیا
فَلاٰ حَـبِیبُ وَ لاٰ نَـدِیمُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۴۷»

بامدادان مرا به مصیبتها سپرد و برای من نه دوستی است و نه همنشینی.

اَسْمٰارُ اَهْلِ النَّوىٰ فِي اَهْـلِهِ عَـجَبٌ
وَ فِي فُـؤادِي مِـنْهُ دائِماً حِـصَصُ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۹»

افسانه‌های اهل هجران در میان آنها شگفت است و حال آنکه در دل من پیوسته از دوری محبوب بهره‌ایست.

اِسْمَحْ فَبَثُّ السَّماحِ زَیْـنٌ
وَ لاٰ تُخِبْ آمِـلاً تُـضَیِّفُ

«حریری، مقامات - حدائق‌السّحر، وطواط / ۶۷»

خاب: ناامید شد.

ببخش که گسترش بخشندگی زینت است و هرگز آرزومند به مهمانی را ناامید مگردان.

أَسَمٰـعاً لِأَلْحٰانِ القِیٰانِ یُصغِیهٰا
وَ فِي الرُّومِ تَدعُوا لِوَیلِ اَولاٰدِ فٰاطِمِ

(از محمّد بن عبدالرزّاق بیهقی در پاسخ به قیصر روم)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۳»

آیا به آواز کنیزکان گوش فرا دهند و حال آنکه در روم برای اولاد فاطمه شکنجه و عذاب را تدارک می‌بینند.

اِسْمَعْ فِداكَ رُوحِي فَالدِّیكُ قٰالَ حَقّاً
یٰا مَعْشَرَ السُّکٰارىٰ هُبُّوا مِنَ المَنٰامِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۴»

ای جانم به فدای تو، خروس به حقّ آواز سر داده است که ای گروه مستان از خواب غفلت برخیزید.

اِسْمَعْ کَلاٰمِی هَـدٰاكَ اللهُ مِـنْ هٰـادٍ
وَ افْرَجْ بِعِلمِكَ عَنْ ذِی غُلَّةٍ صٰادِی

«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۶۵»

غُلَّة: تشنه.

صادی: سخت تشنه.

به سخنم گوش فرا ده، خداوند تو را هدایت کناد، با دانش خود، تشنگی تشنهٔ علم را برطرف کن.

اِسْمَعْ لِغَضْبٰانَ تَـثَبَّتْ سٰـاعَةً
فَبَدٰاكَ قَـبْلَ هِـجٰائِهِ بِـعِتٰابِهِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۴»

به فرد خشمگین گوش فرا ده، ساعتی را درنگ کن تا پیش از زشتگویی و بدگویی عتاب او بر تو روشن گردد.

اِسْمَعْ نِدائِي فَنَدائِي مَلِيحٌ
وَ مَنْطِقِي جَزْلٌ وَ لَفْظِي فَصِيحٌ

«مقامات، حمیدی / ۳۵»

به ندای من گوش فرا ده که ندایم ملیح و منطقم گویا و بیان من فصیح و شیواست.

اِسْمَعْهُ مِمَّنْ قالَهُ تُزْدِدِ بِهِ
شَعَفاً فَطِيبُ الْوَرْدِ مِنْ اَغْصانِهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۲۰۴»

گوش بسپار به کسی که آن راگفته است تا بر شیفتگی خود به وی بیفزایی، چون پاکیزگی و خوشبویی گل از شاخه‌های اوست.

اَشاعُوا لَنا فِي الحَيِّ اَشْنَعَ قِصَّةً
وَ كانُوا لَنا سِلْماً فَصارُوا لَنا حَرْباً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۲۷۹ و ج ۳ / ۳۴۵»

در میان قبیله، برای ما زشت‌ترین قصّه را فاش ساختند، و برای ما صلح بودند پس جنگ گردیدند.

(این بیت را بعد از ظهور اسلام دربارهٔ پیامبر گرامی گفتند، پس‌از آنکه وی را ساحر و مجنون خواندند). (همان‌مأخذ)

اَشاقَكَ وَ اللَّيلُ مُلْقِ الجِرانِ
غُرابٌ يَنُوحُ عَلىٰ غُصْنِ بانِ

«منوچهری، دیوان / ۱۲۰»

جران: ج جُرن و اجرنة، ضرب‌اللیل بجرانه، یعنی (شب سینه‌اش را به زمین نهاد، و روی آورد).

زاغی که بر شاخهٔ درخت بان نوحه‌گری کرد تو را به اشتیاق و شوق درآورد، در حالی که شب سینه‌اش چون شتر بر زمین گسترده بود.

بیت از ابوالشّیص است، چنانکه در بیت پیشین گوید:

بر آن وزن این شعر گفتم که گفته‌ست
ابوالشیص اعرابی باستانی

اِشْتَغَلَ النّاسُ فِي اُمُورٍ
بَيْنَ خَوْفٍ وَ بَيْنَ سُرُورٍ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۰۲»

مردم در کارهایی مشغول شدند که میان خوف و شادمانی است.

(ر.ک به: وَ حاجَتِي فِيكَ يا اِلٰهِي).

أُشْدُدْ يَدَيْكَ بِحَبْلِ عَمِّكَ اِنَّهُ
مَوْلاكَ وَهُوَ بِما تُحِبُّ ضَمِينُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»

دستهایت را به ریسمان عمویت (منظور سلطان سنجر عموی سلطان مسعود است) استوار ساز، که او سرور توست و آنچه را که دوست بداری پایندان است.

اِشْرَبْ مَعَ النَّدامى فِي رَوْضَةِ الخُزامى
فَالصُّبْحُ قَدْ تَبَدّىٰ و الرِّيحُ قَدْ تَنَسَّم

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۴»

ندام: همنشین شراب، حریف.
خُزامی: شب‌بوی دشتی که گل آن خوشبو است.

با حریفان در باغ انباشته از گل شب‌بو می بنوش که صبح آشکار شد و نسیم وزیدن آغاز کرد.

اِشْرَبْ هَنِيئاً عَلَيْكَ التّاجُ مُرْتَفِعاً
فِي شادِمِهرْ وَدَعْ غُمْدانَ فِي اليَمَنِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۴۰»

گوارا بنوش که بر تو تاج بلندپایه در شادمهر است، و غمدان یمن را رها کن.

اَشْغَلْتَ قَلْبِي عَنِ الدُّنيا وَ لَذَّتِها
فَاَنْتَ وَ القَلْبُ شَيئٌ لَيْسَ يَفْتَرِقُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴۰»

قلبم را از دنیا و لذّت آن مشغول کردی، بنابراین تو و دلم چیزی هستید که از هم جدا نشوند.

بلی داند دلی کآگاه باشد
که از دلها به دلها راه باشد

(جامی)

اَشَمسُ ضُحایَ قَد اَرْخَتْ قِناعاً
وَ مَا اسْتَرَقَتْ اَهِلّتَها شُعاعاً

(ابوالبرکات علوی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۶»

آیا خورشید درخشان و زیبای من مقنعه سست کرد، و هلال ابرویش را شعاعی نربوده است؟

اَصابِعُ المَظْلُومِ فِي وَقْتِ السَّحَرِ
أَنْفَذُ فِي الْاَضْلاعِ مِنْ وَخْزِ الاِبَرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۳۰»

وَخْز: زدن، فرو رفتن.

انگشتهای ستمدیدگان به هنگام سحرگاهان و در حال دعا، از فرو رفتن سوزن در پهلوها نافذترند.

گویند در سمرقند، ستمگری جبّار بود، شبی بر بام خویش بر تخت خوابیده بود، تیر غیبی بر سینهٔ او فرو نشست و از پشتش به در آمد و وی را هلاک کرد، صبح آن روز دیدند که بر روی پیکان تیر بیت فوق نوشته است.

اَصابِعُنا خَمْسٌ عَنِ الخَمْسِ مُخْبِرُ
وَ ذٰلِكَ بالحُسْبانِ وَ الْعِلْمِ اَبْصِرُ

«تفسیر، سورآبادی، نسخهٔ عکسی هند، لندن / ۲۳۶»

انگشتان ما پنج عددند که از پنج چیز خبر دهند و این مطلب را با علم و گمان درمی‌یابم.

أَصارُوا الجَوَّ قَبْرَكَ وَ اسْتَنابُوا
عَنِ الْاَكْفانِ ثَوْبَ السّافِیاتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۷»

آسمان را قبر تو انتخاب کردند و جامهٔ بادها را به جای کفن تو به کار بردند. (یعنی مدّت هفت سال بر روی چوبهٔ دار بودی و نسیم ملایم پیوسته بر بدن تو می‌وزید).

بیت فوق دربارهٔ حسنک وزیر است که به دسیسهٔ برخی از درباریان به جرم قرمطی بودن، به چوبهٔ دار آویخته شد.

(ر.ک به: وَ لَمّا ضاقَ....)

اَصبتُ فِیهِ وَ كانَ حَقّاً
عَلَى المُصِیباتِ لِی مَعِینا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

شاعر در مرگ ابوعلی گوید:
به مصیبت او (ابوعلی) دچار شدم، حقّ بود بر این مصیبتها یاوری داشتم.

أَصْبَحَ الدینُ ثابِتَ الاَساسِ
بِالبَهالِیلِ مِنْ بَنِی العَبّاسِ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۲۳»

بَهالِیل: جمع بُهلُول، مرد پرخنده، مهتر و بزرگ.

دین به وسیلهٔ بزرگان و دلیرانی از بنی‌عبّاس ثابت و استوار گشت.

اَصْبَحْتُ أَمْسِكُ عَنْ أَوْصافِ نِعمَتِهِ
عَجْزاً و یَنطِقُ عَنْ آثارِها حالِی

«سنایی، مکاتیب / ۲۲»

به خاطر ناتوانی از اوصاف نعمت او خودداری ورزیده‌ام و حال من از آثار نعمت او سخن می‌گوید.

اَصْبَحْتُ ذابَثٍّ أُقاسِی الكِبَرا
قَدْ عِشتُ بَیْنَ المُشْرِكِینَ أَعْصُرا

(رجز شریح بن هانی الحارث در جنگ با رتبیل پادشاه کابل)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۷۹۱»

شکایت دارم و از پیری رنج می‌برم و روزگاری را میان مشرکین زندگی کرده‌ام.

اَصْبَحَتْ شَمْسُ العُلیٰ فِي دَوْلَةٍ مِنْ مَشْرِقِ
نَحْمِدُ الرَّحْمٰنَ حَمْداً وَهُوَرَبُّ العالَمِینَ

(شعر در مدح سیف‌الدوله محمود است)

«مسعود سعد سلمان، دیوان / ۴۶۰»

خورشید بلند پایگاه در دولت از مشرق سر برآورد، و ما به شکرانهٔ این نعمت، خداوند را ستایش می‌کنیم که پروردگار جهانیان است.

اَصْبَحْتُ فِیهِمْ عَظِیمَ الْقَدْرِ ذا خَطَرٍ
وَ رُحْتُ فِیهِمْ رَخِیَّ العَیْشِ وَ الْبالِ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۶»

در میان آن مردم، بلندمرتبه و ارجمند شدم، و در دیارشان آسوده خاطر و فراخ زندگی گشتم.

اَصْبَحْتُ وَ البَیْنِ یَذْوِینِی وَ یَکْمِلُنِی
فَداوِ کَلْمِی فَدَتْكَ النَّفْسُ بِالْکَلِمِ

(شعر از ادیب امیرک جیلان است خطاب به استاد یعقوب)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

به حالی گشتم که جدایی مرا پژمرده کرد و به رنج افکند، ای که نفس رنجورم فدای تو باد، درد مرا با سخنی خوش درمان کن.
بین کلم و کَلِم جناس ناقص است.

اَصْبَحْتَ وَ رَأسُ الْاُمَراءِ تَحْتَ جَناحَیْكَ
اَمْسَیْتُ وَ خَیْلُ الشُّعَراءِ تَحْتَ لِوایِی

«دیوان، خاقانی / ۴۳۸»

تو صبح کردی در حالی که سر فرمانروایان زیر بالهای تو است و من شب را به روز آوردم، در حالی که خییل شاعران زیر پرچم منند.

اِصْبِرْ عَلَی القَدَرِ الْمَحْتُومِ وَ ارْضَ بِهِ
وَ اِنْ اَتاكَ ما لا تَشْتَهِی القَدَرُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۵۹»

بر سرنوشت حتمی بردبار و خشنود باش گرچه این سرنوشت چیزی به نزد تو آورد که تو آن را دوست نمی‌داری.

اَصْبِرْ لِکُلِّ مُصِیبَةٍ وَ تَجَلَّدِ
وَ اعْلَمْ بِاَنَّ المَرْءَ غَیْرُ مُخَلَّدِ

«کشف‌الاسرار، میبدی / ۴۰۷»

در برابر هر مصیبتی بردبار باش و شکیبایی کن و بدان که زندگی شخص، غیرجاودانه است.

اِصْحَبْ یَمِینَكَ مِنْ جُودٍ مُصَوَّرَةٍ
لا، بَلْ یَمِینُكَ صُورَةُ الْجُودِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۴۵»

دست راستت را که از جود مصوّر است همراه شو، بلکه دست راست تو خود صورتی از جود و بخشندگی است.

بیت از مروان بن ابی‌حَفصه است که دربارۀ ممدوح خود «مَعَن» حاکم سیستان سروده است. (نقل از مأخذ فوق)

اَصَدَّکُما صَدَّ الرَّمیُ تَطاوَلَتْ
بِهِ مُدَّةُ الْاَیّامِ وَ هُوَ قَتِیلُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۸۰»

صدّ: روی گردانید، بازداشت.
مانند تیر از شما روی برگردانید و مدّتها از روزگار بر او گذشته است که او کشته شده است.

اَصْلَحْتَ لِی زَمَنِی وَ رُضْتَ صِعابَهُ
وَ النّاسُ ناسٌ وَ الزَّمانُ زَمانُ

«راوندی، راحة‌الصّدور / ۲۲»

روزگارم را اصلاح نمودی و دشواریهایش را بر طبق خواستۀ من حل کردی، در حالی که مردم همان مردم و روزگار همان روزگار است.

اَصْلُ زَکِیٌّ اِذا عُدَّتْ مَفاخِرُهُ
(یُزْهِی مُعَدٌّ بِاَدْناها) وَ عَدْنانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

پاک‌نژادی که هرگاه مفاخر وی به شمارش آید، قبایل مُعَد و عدنان فرودین آنانند.

اُصَلِّی الغُدُوَّ مَعَ الرَّواحِ وَ اِنَّما
اُذْنِی و اُذْنِ الا بَعِدِینَ سَواءُ

(از بحتری در طرد عمّش وی را)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۵»

پگاه با شامگاهان درود می‌فرستم و تسبیح می‌گویم و بی‌گمان گوش من و گوش کسانی که دورند در شنیدن این تسبیح یکسان است.

اُصَــلِّی عَـلَیها وَ الفُـؤادُ لَهـا یَـصلِی
وَ عَینِی کانَ قَد سَلَّ فِیها الاَسِی نَـصْلاً
(حاکم امیرک زیادی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۷»

نصل: تیر پیکان.

بر او (محبوبه) نماز می‌خوانم در حالی که قلبم از درد هجران می‌سوزد، و چشمم از تأسف دوری او تیر پیکان فرو ریخته بود.

اُصَلِّی فَـازوِی قِـبلَتِی مُـتَعَمِّداً
لِقِبلَتِکُم فَاشْهَد صَلوٰتِی لِتَشْهَدا
«اسرارالتوحید، محمّد بن منوّر / ۳۳۱»

نماز می‌خوانم در حالی که به عمد قبله‌ام را به سوی قبلهٔ شما کج می‌کنم، پس بـه نـمازم حـاضر شـو تـا شهادت دهی.

أَضٰافَ اِلَی التَّدبِیرِ فَضْلَ شَـجاعَةٍ
وَ لاٰ عَـــزْمَ اِلاّٰ لِــلشُّجاعِ المُـدَبِّرِ
«کلیله، نصرالله منشی / ۲۳۵»

او شجاعت را بـر تـدبیر خـویش افـزود، و تـصمیم درست، جز برای دلیر با تدبیر نیست.

اَضٰافَ اِلَی التَّدْبِیرِ فَضْلَ شَـجٰاعَةٍ
وَ لاٰ فَــضْلَ اِلاّٰ لِـلشُّجٰاعِ المُـدَبِّرِ
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۳»

فضیلت شجاعت را به تدبیر خویش افزوده است، و بزرگی و فضل جز برای دلیر با تدبیر نیست.

از قصیدهٔ بـحتری در مـدح احـمدبن دیـنار، و بـه جـای «لافضل»، «لاعزم» نیز آمده است.

اَضٰاءَ بِشَمْسِ الْعَدْلِ اُفْقَ المَـمٰالِكِ
وَ اَسْفَرَتِ الْاَیّـٰامُ غُـرُّ المَـضٰاحِكِ
«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۷»

اَسفَرَت: آشکار کرد.
غُرّ: سپیدی دندان، روشنی.

با خـورشیسد عـدلش دوردسـتهای سـرزمینهایش را تابناک ساخت، و روزگـار دنـدان سـپید درخـشانش آشکار شده است. (کنایه از اینکه روزگار نیز به کام او شد).

اَضْحَکَتْ فِی الرَّوضِ ثَغْرَ الْاُقحُوانِ
عَــبْرَةُ الغَـیْمِ إذا طٰـابَ الزَّمٰـانُ
«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۷»

عَبْرة: اشک.

اشک ابر آنگاه که زمان خوش شد، دندان گل بابونه را در گلستان به خنده درآورد.

اَضحَی البَرایا شاکِرِینَ وَ کُلُّهُم
رَطْبُ اللِّسـانِ بِمَـدحِهِ وَ ثَـنٰائِهِ
(محمّد کامه)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»

تمامی مردم سپاسگزار اویـند، و هـمگی در مـدح و ثنای او ترزبان و سخنورند.

اَضحَی بِـهِ بَـیهَقُ یَخْـتالُ فِی حُـلَلٍ
کَروضَةِ الحَزَنِ غَبَّ العٰارِضُ الهَـتِنِ
(شرف‌الافاضل علیّ بن خواجگک بن مسعود داد)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

ختل: پوشش، فریبنده.
عارض: ابر، بر پهنای کنار آسمان.
غبّ: آمدن.
هتن: ریزان، پیاپی باریدن.

بیهق با وجود او در پوششی از زیور قرار گرفته است، و همچون باغ دشت و همواری است که ابـر بـهاری پیاپی بر وی ببارد.

اَضحیٰ کَمِثْلِ اَبِیهِ اَوحَدَ عَصْرِهِ
وَ کَــجَدِّهِ فَـرداً مِـنَ الاَفـرادِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

(امامت را زید بن محمّد از جدّ پدرش به اسناد به ارث برده است) همچون پدرش به صورت یکـتای زمـانه می‌درخشید، و همچون جدّش فردی از افراد بود.

بیت قبل چنین است:
وَرَثَ الاِمامَةَ زَیدُ بنُ مُحَمَّدٍ
عَنْ جَدِّهِ وَ اَبیهِ بِالاِسْنادِ

اَضَرَّتْ بِضَوءِ الْبَدْرِ وَ الْبَدْرُ طالِعٌ
وَ قامَتْ مَقامَ البَدْرِ لَمّا تَغَیَّبا

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۲۵»

در حالی که ماه شب چهارده طلوع کرد، وی از روشنایی آن کاست، و چون ماه تمام نهان شد او بجای وی پرتوافشانی کرد.

اَطالَ اللهُ عُمْرَکَ فی عَلاءٍ
فَاِنَّ بَقاءَکَ الفَوْزُ العَظیمُ

«عتبةالکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۳۸»

خداوند عمر تو را در مقام بزرگی، طولانی کند، زیرا بقای تو برای ما مایهٔ رستگاری بزرگی است.

اَطالَ لَکَ اللهُ البَقاءَ فَاِنَّما
بَقاءُکَ حُسْنٌ لِلزَّمانِ وَ طیبٌ

«ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمه (درّةالاخبار) / ۷»

خداوند بر زندگانیت بیفزایاد، که زندگی تو برای روزگار، نیکو و خوش است.

اَطْلَعَتْ شَمْسَ العَدْلِ فیها بَعْدَما
اَطْفیٰ سِراجَ العَدْلِ ظُلْمُ وُلاتِها

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۶۱ - سندبادنامه / ۳۴۲»

این بیت در مأخذ در ستایش عمر درج شده است. خورشید عدل را در آن (سرزمین) طالع ساختی پس از آنکه ستم والیان آنجا چراغ عدالت را خاموش کرده بود.

عدل شمعی بود جهان‌افروز
ظلم شد آتشی ممالک‌سوز
(سنائی)

اَطْیَبُ الْاَشْیاءِ عِنْدی فی اَوانِ المِهرجانِ
شُرْبُ راحٍ فَاشْرَبُوها مِنْ کُؤوسٍ کَالجِفانِ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۷»

جِفان: کاسهٔ بزرگ، چاه کوچک.

به هنگام مهرگان (روز شانزدهم از ماه مهر را گویند که ایرانیان قدیم آن را جشن می‌گرفتند) نیکوترین چیزها نزد من، باده‌نوشی است، پس ای حریفان آن شراب را از جامهایی چون کاسه‌ها بنوشید.

اَطیبُ نَسیمٌ هِجتَ مِنْ مَطلَعِ الفَجرِ
وَ صَوبُ حَیا جادَت بِه دیمَةٌ تَجری

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۱»

آیا نسیم خوش را از مشرق به وزیدن درآوردی و ریزش بارانی را که پیوسته می‌بارد؟

اُطیعُ لِآلِ لَیلیٰ فی هَواها
وَ احْتَمِلُ الْاَصاغِرَ وَ الکِبارا

«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۲۱»

به خاطر عشق به لیلی خاندان او را اطاعت می‌کنم، و رنج کودکان و بزرگانشان را تحمّل می‌نمایم.

اَظَنُّ هٰرُونُ وَ اَشْیاعُهُ
اِنّا نَبیعُ الحَقَّ بِالْباطِلِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۶۹»

آیا هارون و پیروانش گمان می‌کنند که ما حق را به باطل می‌فروشیم؟

این بیت و ابیاتی دیگر دربارهٔ جنگ حمزة بن عبدالله خارجی حاکم سیستان با هارون‌الرّشید است که حمزه لشکریان بسیاری را که اکثر آنها از اعراب بودند گرد آورد، سربازان کابین زنان خویش دادند و وصیّتها کردند و کفنها پوشیدند و سی هزار سواری که همه از زهّاد و قرّاء بودند سلاح برگرفتند، چون به نزدیک نیشابور رسیدند خبر مرگ هارون‌الرّشید شنیدند که وی را به توس دفن کردند و سپاهش به بغداد بازگشتند. حمزه گفت: دیگر جنگیدن صلاح نیست. (همان مأخذ / ۱۶۸)

اَظْهَرَ لِلنّاسِ مِنْ اِحْسانِهِ
وَ بارَزَ الرَّحمنَ لمّا خَلاٰ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۴۳۵»
از احسان خویش برای مردم آشکار کرده است و هرگاه خلوت نمود با خدای رحمان مبارزه کرد.
(ر.ک به: یا قومُ اَما اَقبحَ مِنْ واعِظٍ)

اُعاتِبُ المَرْءَ فِیما جاءَ واحِدَةً
ثُمَّ السَّلامُ عَلَیْهِ لا اُعاتِبُهُ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۱»
مردی را سرزنش می‌کنم که یکبار کار بدی را انجام داده باشد، و آنگاه سلام بر او باد، دیگر او را را عتاب نمی‌کنم.

اَعاذِلُ اِنّی کُلُّ یَوْم کَریهَةً
اَکَرُّ اِذا ما فارِسُ القَوْمِ اَجْحَما
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳»
شعر دربارهٔ زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری از اصحاب رسول (ص) در بیهق است.
اجحما: آتش جنگ برافروزند.
ای ملامتگر، هرگاه دلاور قومی آتش جنگ برافروزد، من هر روز به اجبار فرار می‌کنم.

اَعاذِلُ عاجِلُ ما اَشْتَهی
اَحَبُّ مِنَ الْاَکْثَرِ الرّائِثِ
«مفاتیح‌العلوم، محمّدکاتب خوارزمی / ۹۶»
ای ملامتگر، خواستهٔ (اندک) عاجل من، از بسیاری که در آینده به دستم می‌رسد محبوبتر است.

اَعاذِلُ قَد قاتَلتُ حَتّی تَبَدَّدَتْ
رِجالی وَ حَتّیٰ لَمْ اَجِدْ مُتَقَدَّماً
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳»
شعر دربارهٔ زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری از اصحاب رسول (ص) در بیهق است.
ای ملامتگر، من آنقدر مبارزه کردم تا مردانم پراکنده شدند و از آنها پیشقراولی نیافتم.

اُعانِقُها وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَشُوقَةٌ
اِلَیْها وَ هَلْ بَعْدَ العِناقِ تَداٰنِ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۴۶»
با معشوقه معانقه می‌کنم و نفسم هنوز مشتاق و شیفتهٔ اوست، آیا بعد از معانقه وصال حاصل است؟

اَعْدِدْ لِحُسّادِكَ السِّلاحَ
وَاَوْرِدِ الْآمِلَ وِرْدَ السَّماحِ
«حریری، مقامات - حدایق‌السحر، وطواط / ۶۵»
سلاح تیز را برای رشکبران خود آماده کن و آرزومند وامیدوار به خویش را درآبشخور بخشندگی جای ده.

اَعِدْ ذِکْرَ نَعْمانٍ لَنا اِنَّ ذِکْرَهُ
هُوَ المِسكُ ما کرّرتَهُ یَتَضَوَّعُ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۶۱»
نام وادی نعمان را دوباره به یاد آور که یادش چون مشک است که هرگاه تکرار کنی به اطراف عطر می‌پراکَنَد.

اَعَدِّ لِرَوْعَةِ الهَیْجاءِ مُرْداً
عَلیٰ جُردٍ کَسِیداٰنِ الفَیافِی
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۰۲»
فَیافی: بیابانها.
سیدان: گرگ.
مُرد: ازامرد به معنی نوجوان.
جرد: اسب کوتاه مو.
برای صحنهٔ سهمگین میدان نبرد، جوانانی نشسته براسب کوتاه موی را که همچون گرگ‌های بیابانند آماده کن.

اَعْرَضَتْ فَلاحَ لَهٰا   عارِضانِ کَالْبَرَدِ
«محمدکاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ۸۷»
روی گردانید وگونه های سپید چون برف او آشکار شد.

اَعَزُّ الوَریٰ جاراً وَ اَحاٰهُم حِمیً
وَ اَوراٰهُم زَنداً وَ اَبسَطُهُم یَداً

(حسین مستوفی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۸»

او گرامیترین مردم در پناه دادن و حمایت کردن بود و برافروزنده‌ترین آنها در آتش‌زنهٔ تصمیم‌گیری و اراده، و بخشنده‌ترین دست روزگار بود.

أَعَزْمَتُكَ الشِّهابُ أَمِ النَّهارُ
أَرٰاحَتُكَ السَّحابُ أَمِ البِحارُ
«تحفهٔ ناصریّه / ۹۵ - یتیمة‌الدّهر، ج ۱ / ۴۶۶»

عزم تو ستارهٔ شهاب است یا روز روشن و کف تو ابر بارنده است یا دریاهای انباشته؟

(بیت فوق از سرّی بن احمد الرّفاء است در ستایش سیف‌الدّولهٔ همدانی)

اَعَزُّ مَكانٍ فِي الدُّنا سَرْجُ سابِحٍ
وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِيَ الزَّمانِ كِتابٌ

(متنبّی)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۶»

سابح: اسبی که گویی درحال دویدن همچون شناگری ماهر در آب شنا می‌کند.
گرامی‌ترین جایگاه در دنیا زین اسبی است که (گویا در رفتن همچون شناگری ماهر)، شنا کند و نیکوترین همنشین انسان، در روزگار، کتاب است.

اَعطاكَ رَبُّكَ رِفعَةً وَ سِيادَةً
وَ كَفىٰ بِرَبِّكَ هادِياً وَ وَكِيلاً
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۴»

دربارهٔ یکی از سادات سبزوار گوید:
پروردگارت به تو بلندی و سروری عطا کرد و همو در راهنمایی و پایندانی تو بسنده است.

اَعْطاٰهُ رَبُّ الْعاٰلَمِينَ فَضاٰيِلاً
اَرْبَتْ بِرِفْعَتِهٰا عَلَى الْاِنْساٰنِ
«راحة‌الصّدور، راوندی / ۱۵»

پروردگار جهانیان آنچنان فضایلی به وی عطا کرد که بدان مقام و بلندی بر مردمان پیشی گرفت.

اِعْطاٰءُ مَن يَحْرِمُهُ، وَوَصْلُ مَن يَقْطَعُهُ،وَالعَفْوُ عَمَّنْ اِعْتَدٰى
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/۷۲۴»

(بزرگواریهای اخلاقی در سه چیز است. کسی که این سه در او بکمال رسیده باشد پس او جوانمرد است) بخشیدن به کسی که وی را محروم کرده است.و پیوند نسبت به کسی که از وی گسسته است و عفو کسی که به وی تجاوز و دشمنی نموده است.
بیت قبل چنین است:
مَكارِمُ الْاَخْلاقِ فِى ثَلاثَةٍ
مَنْ كَمُلَتْ فِيهِ فَذاكَ الْفَتىٰ
أُعْطِيْتَ مِنَ‌الكَمالِ فَوْقَ اَلْمَنعُوتِ
لاٰ تَغْفَلْ عَنْ وَقْتِكَ فَالْوَقْتُ يَفُوتُ
«دیوان، اوحدی کرمانی / ۱۵۰»

به کمالی برتر از توصیف بخشیده شده ای (یعنی فرصت های طلایی دراختیار توست) از وقت خود غافل مباش که فرصت از دست می‌رود.

أُعَلِّمُهُ الرِّمايَةَ كُلَّ حِينٍ
فَلَمّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رَمٰانِي
«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۳۳»

هر لحظه‌ای به وی تیراندازی می‌آموختم چون بازوانش نیرومند شد به سوی من تیر انداخت.

أُعَلِّمُهُ الرِّمايَةَ كُلَّ يَوم
فَلَمّا اَشْتَدَّ ساعِدُهُ رَمٰانِي
«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲/ ۸۷۷»

هر روز به وی تیراندازی آموختم، چون بازوانش در تیراندازی نیرومند شد مرا آماج تیرش قرارداد.

أَعْلَى الْمَمٰالِكِ مٰا يُبْنىٰ عَلَى الأَسَلِ
وَالطَّعنُ عِندَ مُحِبِّيهِنَّ كَالقُبَلِ

(شعر از متنبی است، شرح دیوان ۱۶۳/۳)
«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۳۲۲

اسل: شمشیر، نیزه، تیر.

والاترین مملکت ها آن است که برشمشیر بنا شده باشد و سر نیزه زدن نزد دوستداران ممالک چون بوسه های (شیرین) است.

اَ عُمیرَةُ اِن اَتٰاكِ وَ شَبَّ رَأسِی
كَرُّ اللَّيٰالِي وَ اخْتِلٰافِ الأَعْصُرِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۴۲۲»

ای عمیرة، آمدی تو در حالی که موی سرم را آمد و شد شب و روز و دگرگونی روزگار سپید کرده است.

أُعَنِّفُ اَقْوامِی بِلَوْمِی وَلاٰ اَرىٰ
مَلاٰمِی و تعنِیفِی یُحَذِّرُهُم غَیّاً

«ظهیری سمرقندی، اغراض السّیاسه / ۱۳۷»
(ر.ک به: وَذٰاکَ لِاَنَّ الجَهْلَ وَالمَوتَ واحِدٌ)

اَعْنِي شَهٰابَ الدِّينِ مَوْلاٰیَ الَّذِی
شُهُبُ النُّجُومِ لِقَدْرِهِ يَتَضَعْضَعُ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۳۱»
(ر.ک به: هٰذٰا هُوَالسِّحرُ الحَلاٰلُ وَ لَيْسَ من)

أَعْيَتْكَ حُمُرُ الوَحْشِ أَنْ تَصْطٰادَهٰا
فَصٰارَتْ رُمْحُكَ لِلْحِمٰارِ الأَهْلِي

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۳۰»

أَعیَتکَ: درمانده کرد.

گورخران وحشی تورا درمانده کرده است از اینکه آن را صید کنی، پس بناچار نیزه تو به جانب خراهلی رفت(وآن را صیدکرد).

أُعِيذُكَ أَنْ تَصطٰادَكَ الحَدَقُ النُّجْلُ
فَمٰا أَمْرُهٰا هَوْنٌ وَ لاٰ خَطْبُهٰا سَهْلُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۴۸»

نُجل: فراخ چشم.
خَطْب: امر، شأن.

پناه می‌دهم به تو از اینکه چشمی فراخ، تو را صید کند، پس امر آن آسان و شأن آن سهل نیست.

اَعِينِي اَنْ اَنْزَفْتُمٰا الدَّمعَ فَاسْكَبٰا
دَمٰاً لِاَرضِی لِی غَیْرَ اَنْ تَسْكَبٰادَماً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳»

شعر دربارهٔ زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری از اصحاب رسول (ص) در بیهق است.
نَزْف: خشک شدن.

کمکم کنید تا اشک چشمم را را خشک کنید، تا از چشمانم در سرزمین خود خون بگریم بدون آنکه خونی از کسی بریزند.

اَغَرُّ اَعٰادَ الدَّهرُ مِنْ مَكْرُ مٰاتِهِ
اَغَرُّ وَ لَوْ لاٰ مَجْدُهُ كٰانَ اَدْهَمٰا

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۵۸»

درخشان چهره‌ای است که روزگار کرامتهای او را برگردانیده است و سپیدرویی است که اگر مجد او نمی‌بود روزگار سیاه می‌بود.

أَغْرَقَ مٰاءُ البُكٰا اَحْرَقَ نٰارُالغَرٰامِ

مصرع بیت زیر است:

هرچه ز اسباب عیش بود مرا درغمت
اَغْرَقَ مٰاءُالبُكٰاء، اَحْرَقَ نٰارُالغَرٰامِ

«فلکی شروانی، دیوان / ۵۲»

هرچه از اسباب راحتی و زندگی داشتم دیدگان آن را غرق نمود و با آتش عشق بسوخت.

اَغْلِقْ عَلٰی نَفْسِكَ بٰابَ الحُجَّةِ
وَافْتَح عَلیٰ قَلبْكَ بٰابَ الحٰاجَةِ

«مکاتیب [مجموعه آثار]، احمد غزالی / ۴»

راه استدلال را بر نفس خویش بربند و راه نیاز را به قلبت بگشای.

اِفٰادَتْكُم النَّعْمٰاءُ مِنّی ثَلاثَةً
یَدِی وَلِسٰانِی والضَّمیرَ المُحَجَّبا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۵۹»

نعمتهای من شما را سه چیز فایده بخشیده است: دست، زبان و ضمیر پرده‌پوشم. (یعنی دل رازدار من)

اَفاضُو صَفِیحَ الهِنْدِ فَوْقَ تَرِیکِهِمْ
کَمٰا فٰاضَ نُورُ الصُّبح فَوقَ الکَواکِب

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۰۸»

صفیح: شمشیر.
تریک: خود آهنی.

شمشیرتیز هندی را بر روی خود آهنی آنان فروریختند آنچنانکه نور بامداد برروی ستارگان فروریزد.

متنبّی به همین مضمون گفته است:

یَزُورُ الأَعادِی فِی سَمٰاءِ عَجٰاجَةٍ
اَسِنَّتُهُ فی جانِبَیْها الکَواکِبُ

«شرح دیوان متنبّی ج ۱/ ۲۳۵»

و بشّار نیز گفته است:

کَاَنَّ مَثارُ النَّقْعِ فَوْقَ رُؤُسِنٰا
وَأَسْیٰا فَنٰا لِیْلٌ تَهٰاوَی کَواکِبُهُ

اَفاعِیلُ الوَرَیٰ مِنْ قَبْلُ دُهْمٌ
وَ فِعْلُكَ فِی فِعٰالِهِم شِیٰاتُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۴۳»

کردار مردمان پیشین تاریک و مبهم بود و کار تو در میان کارهای دیگران، چون سپیدی در میان سیاهی آشکار است.

أَفْدِی بِنَفْسٍ مَنْ بَدَتْ فِی المَهْدِ عَنّی غٰافِلَه
لَوْ قٰابَلَتْ شَمْسَ الضُّحیٰ خارَتْ وَصٰارَت آفِلَه

«خاقانی، دیوان / ۶۶۵»

نفس‌خویش را فدای خوبرویی‌کنم که درگهواره از من درحالت‌غفلت‌نمایان‌شد، و اگرباخورشید چاشتگاهی روبرو شود، خورشید سرگردان شود و غروب کند.

اَفْدِی حُسَیْناًهادیاً مَهدیاً
اَلْیَومُ اَلْقیٰ جَدَّكَ النَّبِیا

(شعر رجزی از زهیر بن قین است در روز عاشورا)

«ترجمه تفسیر طبری، ج ۵/ ۱۳۹۱»

جانم را در راه حسین که رهنما و رهرو است فدا می‌کنم، وامروز (که روز سرنوشت است) جدّت پیامبر (ص) را دیدار خواهم کرد.

(ر.ک به: وَحَسَناً وَالمُرْتَضی عَلِیّاً...)

اَفْرِغِ القَهْوَةَ فِی الکَاسِ لِکَیْ
یُفْرَغُ القَلْبُ مِنَ الأَشْجٰانِ

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۱۹۳»

قهوه: شراب خوشگوار.
اشجان: همّ و حزن (لسان العرب)

می را در جام شراب بریز، تا دل از غمها تهی شود.

اَفِضِ الدَّمعَ اَبا یَعلِی عَلیٰ فَقْدِ شَبٰابِكَ
اَیُّهَا العَیشُ النَّضِیرُ الغَضُّ مَنْ لِی بِاِیابِكَ

(ابایعلی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

ای‌ابایعلی‌به‌ازدست دادن‌جوانیت‌اشک‌بریز، ای‌زندگی شاداب و سرسبز، چه کسی می‌تواند تو را برگرداند.

أَفْضَلُ مِنْ أَفْضَلِهِمْ صَخْرَةٌ
لا تَظْلِمُ النّٰاسَ وَ لاتَکْذِبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۹۴»

بهترین بهترینها سنگی است که نه به مردم ستم می‌کند و نه دروغ می‌گوید.

أُفٌّ عَلَى الدُّنيا وَ اَيّامِها
فَـاِنَّها لِـلحُزنِ مَخْـلوُقَةٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۶۶»

اف بر دنیا و روزگارش، زیراکه برای اندوه آفریده شده است.

در متن دیگر بجای «علی الدُّنیا» «مِن الدُّنیا» نیز آمده است.

سپنجی سرایست دنیای دون
بسی چون تو زو رفت غمگین برون

(فردوسی)

اَفِقْ اَیُّها الاِنسانُ مِنْ سُکرَةِ الهَوىٰ
فَـلَیْسَ الهَوىٰ اِلاّ عَـدُوٌّ مُـوأرِبُ

(از محمد بن عبدالرزاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۲»

ای انسان از مستی هوای نفس به هوش آی زیرا که هوی جز دشمن فریبنده نیست.

اُفَکِّرُ ما اَقُولُ اِذَا افْـتَرَقْنا
وَ أُحکِمُ دائِماً حُـجَجَ المَـقالِ

«ترجمه رساله قشیریه / ۱۸۲»

هرگاه از هم جدا شدیم دراین اندیشه‌ام که چه بگویم و می‌کوشم تا براهین گفتارم را پیوسته مستدل و استوار سازم (ولی چون به هم می‌رسیم تمامی آنها را فراموش می‌کنم وچون سخن می‌گویم سخنی از روی گزافه و نامرتب را به هم می‌بافم).

بیت بعد، چنین است:

فَـاَنْساها اِذا نَـحنُ التَـقَیْنا فَاَنْطِقُ حینَ اَنْطِقُ بِالْمُحالِ

(ر.ک به: فَاَنْساها)

أُفٍّ مِنَ‌الدُّنیا وَ اَیّامِها
فَاِنَّها لِـلحُزنِ مَخْـلوُقَةٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۷۴»

دریغ از دنیا و روزگار آن، که گویا برای اندوه آفریده شده است.

اَفْناهُم حَدَثانُ الدِّهـرِ والحِقَبُ
وَغالَهُم زَمَنٌ فِي صَرفِهِ نُـوَبُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۵۵۹»

پیشامد روزگار و زمانه‌ها آنـها را نـابود سـاخت، و هلاک کرد آنها را زمانه‌ای که در پیشامد آن مـصیبتها است.

اَفْنىَ القُرونَ الَّتِي کَـانَتْ مُـنَعَّمَةً
کَـرُّ اللَّـیالِي اِقْـبالاً وَ اِدبـاراً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۲۸۷»

گذشت روزگار با اقبال و آمـد و شـد و شب و روز هـلاک گـردانـیـد مـردمان قـرونی را کـه در نـعمت بودند.

أفـنَیْتَ عُـمرَكَ اِدبـاراً واِقْـبالاً
تَبغِي البَنینَ وَ تَبْغِي الاَهْلَ والمالا

(بیت از ابوالعتاهیه است)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۷۵»

در بدبختی و نـیکبختی، عـمرت را بـه پـایان بـردی در حـالی کـه از فـرزندان و اهـل و مـال جستجو می‌کردی.

اَفْنَیْتُ کُـلِّي بِکُـلِّكَ هٰذاجَزاءُ مَنْ یُحِبُّكَ

«ترجمهٔ رساله قشیریه، پاورقی ۵۲۷»

تمام وجودم را در کل وجود توفانی کردم این است پاداش کسی که تورا دوست بدارد.

اَفْنَیْتَنِي مِنْ جَمِـیعِي نَصَرْتُ وَقْفاً عَلَیْكَ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری، ۲۵»

مرا از تمامی وجودم فانی سـاختی، و بـا اتّکـای بـه توست که پیروز شدم.

بیت قبل چنین است:

لاٰکُنْتُ اِنْ کُنْتُ اَدْرِي کَـیْفَ الطَّـرِیقُ اِلَیْكَ

نمی‌دانستم اگـر مـی‌دانستم کـه راه وصـال تـو چگـونه است.

اَفِی شَهرِ الحَرامِ فَجَعْتُمُونا
بِخَیْرِ النّاسِ طُرّاً اَجْمَعِینا

«از ابوالاسود دُؤلی در رثای علی(ع)»

«ترجمه تفسیر طبری، ج ۵/ ۱۳۷۴»

آیا در ماه حرام(ماه رمضان) همگی مارا به کشتن برگزیده‌ترین مردم دردمند کردید؟

اَفِیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ فَیْضاً
فَنَحْنُ عِطاشٌ وَاَنْتُمْ وُرُودُ

«قاضی قضاعی، شرح شهاب‌الاخبار/ ۲۴۹ - سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۱۶۷»

دوزخیان به بهشتیان گویند:
اندکی از آب برای ما بریزید، که ما تشنگانیم و شما در آبشخوری پاکیزه هستید و(سیراب)

اَفِیقا لائِمِی فَلَستُ مِمَّن
یُؤَثِرُ فِیهِ لَومُ اللّائِمِینَ

(از احمد بیهقی خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۹»

ای ملامتگران بهوش آیید، پس از کسانی نیستم که ملامت ملامتگران در من اثر گذارد.

اَقامَتْ فِی الرِّقابِ لَهُ اَیادٍ
هِیَ الْاَطْواقُ وَ النّاسُ الحَمامُ

(شعر از متنبی است)

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۹۱ - سندبادنامه/ ۱۵»

نعمتهای او بر گردن مردم است. پس آن نعمتها به منزلهٔ طوقها و مردم همچون کبوترانند.

اَقامَ جَمِیلَ الصَّبْرِ فِی الحَبْسِ بُرْهَةً
فَآلَ بِهِ الصَّبْرُ الجَمِیلُ اِلَی المُلْكِ

(شعر از بحتری است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۹۰»

صبر جمیل را مدتی در حبس بر پاداشت تا آنکه شکیبایی نیکو او را به پادشاهی برگردانید.

این بیت تلمیح دارد به آیهٔ ۴ سورهٔ معارج که فرمود: «فَاصْبِر صَبْراً جَمیلاً» (پس تو ای رسول، صبر نیکو پیش گیر).

بیت قبل چنین است:

اَما فِی رَسُولِ اللهِ یُوسُفَ اُسْوَةٌ
لِمِثلِكَ مَحْبُوساً عَلَی الظُّلمِ وَ الْاِفْكِ

اَقامَ عِلمُكَ لِی فَاحْتَجَّ عِنْدَكَ لِی
مَقامَ شاهِدِ عَدْلٍ غَیْرَ مُتَّهَمِ

(نهوجوری)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۳۴۱»

علمی که دربارهٔ من داری بمنزلهٔ شاهد و گواهی به نفع من است که هیچ اتّهام‌آور نیست.

أَقَبَّ ساطٍ شَرِسٍ شَمَرْدَلِ
مُؤَجَّدٍ لِفَقْرَةَ اَرخَو المَفْصَلِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۲۰۰ - اغراض‌السّیاسه/ ۲۲۹ - دیوان متّبی، ج ۳ / ۲۰۳»

سگی است کمر باریک، نرم تن، تندخو و تیزرو که ستون فقراتش نیرومند و مفصلش سست و نرم است.

اَقْبَلَ السّاقِی بِرَیْحانٍ وَراحٍ
هاتِها تَفْتَرُّ عَنْ ثَغْرِالمِلاحِ

«دیوان ظهیری فاریابی/ ۵۰»

ساقی با بوی خوش و باده به ماروی آورد آن را بیاورتا خنده از لب ملیحان بگشاید.

در برخی متون به جای «تفتر» «تفر» نیز آمده است.

اَقْبَلَ العِیدُ بِقَدَحٍ غَلَبَ الدَّهرَوَفازَ
وَسَقَ الخَمْرَ فَقَدْ حَلَّ لَنَاالشُّربُ وَجازَ

«دیوان، مجیر بیلقانی/ ۳۴۰»

عید با قدحی روی آورد و بر روزگار چیره وپیروز شد و از باده سیراب کرد پس باده نوشی برای ما حلال و جایز شد.

اَقْبِلِ اِلَى الْاِسْلاٰمِ اِنَّكَ جٰاهِلٌ
لاٰ تَعْبُدِ العُزّیٰ وَ رَبَّكَ فَاعْبُدٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۱۳۱»

(اصید به پدرش گوید:) به اسلام روی آور، همانا تو نادانی عزّی را پرستش مکن و تنها پروردگارت را بپرست.

اَقْبَلْتَ عَلٰى وَصْلِي وَاحْتَلْتَ لِهِجْرانی
اَیْنَ القَدَمُ الأُولیٰ أَیْنَ النَّظَرُالثّانی

«خاقانی، دیوان/ ۶۹۸»

به وصال من روی آوردی و برای هجران چاره‌جویی کردی، قدم نخستین کجاست و نگاه دوم کجاست؟

اَقْبَلَتْ فَلاٰحَ لَهٰا عٰارِضانِ كَالسَّبَجِ

«ترجمه رساله قشیریه/ ۵۹۶»

سبج: پارچه تیره و گلیم سیاه،
وَهَج: سوزش و افروختگی.

(معشوقه به من) روی آورد پس دو گونه سیاه من برای او آشکار شد.

أَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَ استَكْمِلْ فَضٰائِلَهٰا
فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لاٰ بِالْجِسْمِ إِنْسٰانٌ

(شعر از ابوالفتح بستی است)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۲۱ - ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۱۱۳»

به نفس بپرداز و فضیلتهای آن را کامل کن که تو با نفس و روح خود انسانی نه به جسم.

در آفرینش نفسی اگر بود ناقص
ریاضتش به کمالی که واجب است رساند

اِقْبَلْ مَعٰاذِيرَ مَنْ يَاتِيكَ مُعتَذِراً
اِنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيمٰا قٰالَ او فَجَرا

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۲۳۸»

کسی را که نزد تو به عذرخواهی آمد بپذیر چه گفتهٔ او نیکو باشد یا زشت.

اَقْبِلْ هٰذٰا مَكٰانِي مُنعِماً لَو لاٰ زَمٰانِي
اِسمَعِي يٰا نَورَ عَقْلِي صَوتَ قَلْبِي مِنْ لِسٰانِي

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۵۵»

ای منعم، اگر در زندگی درنگ نداشتم به این مکان (جایگاه من) روی آور، ای نور عقل من، صدای دلم را از زبانم بشنو.

أُقْتُلُونِي، أُقْتُلُونِي، يٰاثِقٰاتُ
اِنَّ فِي قَتْلِي حَيٰاةٌ فِی الحَيٰاتِ

«مقدمه دیوان حلاج/ ۲۴»

ای یاران مرا بکشید، مرا بکشید که کشته شدن من (در این زندگی ظاهری) حیات دوباره‌ای است.

أُقْتُلُونِي يٰاثِقٰاتِي اِنَّ فِي قَتْلِي حَيٰاتِي

«خاقانی، منشآت/ ۲۰۵»

ای دوستان مورد اعتمادم، مرا بکشید که زندگی واقعی من در قتل من است.

اِقْرَأْ عَلَى الوَشَلِ السَّلاٰمَ وَ قُلْ لَهُ
كُلُّ المَشٰارِبِ مُذْ هَجَرْتُ ذَمِيمٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۳۵۶»

وَشَل: نام کوهی، در تهامه است که پیوسته از آن آب بچکد.

به کوه وشل سلام رسان و بگو از زمانی که دور شدم، تمام آبشخورهایم ناگوار و ناخوشایند است.

اِقرَأُالسَّلاٰمَ عَلَى الاَمِيرِ وَ قُل لَهُ
اِنَّ المُقٰامَ عَلَى الهَوٰانِ بَلاٰءٌ

(بیت از بحتری است در طرد عمّش وی را)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۸۵»

سلامم را به امیر برسان و به او بگو که قرار گرفتن در جایگاه خواری، بس مصیبت و امری ناگوار است.

اَقَرَّ جِلْدِی بِها عَلَیَّ فَلا
اَقْدِرُ حَتَّیٰ المَماتِ اَجْحَدُها

اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۶۰»

پوستم آن را اعتراف کرده است، تا دم مرگ نیز نتوانم انکارش کنم.

اِقْرَعوُا البابَ عَلیٰ سَیِّدِکُم
وَلَعَلَّ البابَ مَفْتُوحُ لَکُمْ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۳۲۰»

شاعر در خطاب به شب زنده‌داران گوید:
در را بر سرور خویش بکوبید، شاید که در برورویتان گشوده شود.
(ر.ک به: یارِجالَ اللّیلِ ما اَحسَنَکُمْ)

اَقْسمتُ بِالکَعْبَةِ وَ الاَرْکانِ
و البَلَدِ المُؤمِنِ ذِی السُّکانِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۲۹۶»

(ر.ک به: یا لهب یا لهب بنی قحطان)

اَقْسَمْتُ بِمَنْ رَجَوْتُ اَنْ یُدْنیکُمْ
اِنّی مَعَکُم بِکُلِّ مایَعْنیکُمْ

«دیوان، اوحدی کرمانی/ ۱۱۵»

سوگند به کسی که امید دارم که شما را به من نزدیک کند، من در تمامی آنچه که شما را قصد کند با شما هستم

اُقَلِّبُ طَرْفاً لا اَریٰ ثانیاً لَهُ
وَ لا مَنْ یُدانیهِ مِنَ العُجمِ و العُربِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۱۱»

(بیت فوق از استاد یعقوب بن احمد نیشابوری است در ستایش ابوالقاسم یوسف بن یعقوب بیهقی جشمی)
چشمم را به هر طرف دوختم ولی ثانی وی را ندیدم، و در میان عجم و عرب کسی را در مقام وی نیافتم.

أَقْلِلْ عِتابَ مَنِ امْتَرَیْتَ بُوُدِّهِ
لَیْسَتْ تُنالُ مَوَدّةٌ بِعِتابِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۳۳»

امترا: برآوردن چیزی، دست یافتن به چیزی.
کم کن سرزنش کسی را که دوستی وی را به دست آوردی، زیرا، هرگز با عتاب، به دوستی کسی نایل نمی‌شوی.

اَقَلُّ نَوالَیْهِ لِزُوّارِهِ النَّدیٰ
وَاَقْتَلُ سَیْفَیْهِ لِاَعْدائِهِ الرُّعْبُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۸۰»

کمترین عطای او برای دیدارکننده‌اش بخشندگی است، و کشنده‌ترین شمشیرهایش برای دشمنان او بیم و هراس است.

اَقَمْنا کارِهینَ فَلَمّا
اَلِفْناها خَرَجْنا مُکْرِهینا

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۱۱۹»

در دنیا به ناگواری اقامت کردیم و چون بدان مأنوس شدیم با کراهت از آن خارج شدیم.

اَقِمْ یا قَلْبُ فیها او تَرَحَّلْ
لِاَمرٍ ما تَمَثَّلَ مَنْ تَمَثَّلْ

«مقامات، حمیدی/ ۱۷۵»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است: ای دل من، در این شهر، اقامت گزین یا کوچ کن. لابد آن که در مورد سمرقند مثل زده که «جَنَّةٌ تَرْعا الخنازیر» علّتی داشته و بی هیچ نبوده است.

اِقْنَعْ بِعَیْشِكَ تَرْضَهُ
وَ اَمْلِكْ هَواكَ وَ کُنتَ حُرُّ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۷۷»

در زندگیت قانع باش تا خرسند شوی و به نفست چیره شو تا آزاده باشی.

اَقنَعتُها بِکَـفٰافٍ وَ فِیهِ کُلُّ النِّعِیمِ

(ابوسهل نیلی نیشابوری)

«ترجمه تتمهٔ صوان‌الحکمه، درّةالاخبار / ۷۴»

(همچون حکیمی خردمند نفس خویش را به ناامیدی سوق دادم) وی را به اندک قانع کردم، زیرا تمامی نعمتها در قناعت و کفاف است.

اَقُولُ کَمٰا یَقُولُ حِمٰارُسُوءٍ
وَقَدْ سٰامُوهُ حَمْلاً لاٰ یَطِیقُ

(از قاضی یحیی بن صاعد)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۶۹»

رشیدالدین وطواط در ترجمه این بیت گوید:
من همان گویم کان لاشه خرک
گفت و می‌کند به سختی جانی

«ر. ک به: قَدْ رُضتُ بِالیَأسِ نَفْسِی»

أقُولُ لِسَعْدٍ وَ الرِّکٰابُ مُنٰاخَةٌ:
أَ أَنْتَ لِأَسْبابِ المَنِّیَةِ هٰایِبٌ؟

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۹۰»

رِکاب - رُکُبْ وَ رِکٰابات و رَکٰائِبُ: شترانی که بدان‌ها سفر شود.
مُناخةٌ: جایگاه شتر.
هایب: ترسان.

به سعد می‌گویم در حالی که شتران در خوابگاه سینه بر زمین گذاشته‌اند، آیا تو از اسباب مرگ ترسانی؟

اَقُول لِمَـن غَـدا یَـبغِی مَـزیداً
عَلَیهِ عَلِمتُ اَنَّکَ فِی الکَرِیٰ، مَهْ

(از ابن‌صالح خواری در ستایش ابوسعد کرامه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۳»

مَه: (اسم فعل امر است) یعنی خاموش باش.

می‌گویم به کسی که بر او (ابوسعد کرامه) زیادت و برتری می‌جوید، می‌دانم که تو در خوابی، بایست و خاموش باش.

اَقُولُ لِـنَفْسِی وَیكَ فَـوْزِی بِـدَولَةٍ
اَما اَنَا فِی الدُّنیٰا مِنَ النّـاسِ اَحسَبُ

(علی بن سختویه بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»

ویک: وَیحَک، خوشا (از اضداد است)

به نفسم می‌گویم خوشا به رستگاریم در بخت و دولت، آیا من در دنیا انسان بشمار نمی‌روم.

ابیات بعد چنین است:

فَـقالَتْ کَـلاماً لَـیسَ یَـخفِی صَـوابُـهُ
یَـمُوتُ هَـزُّ الاَکَـلِ مَـن لَـیسَ یَـرهَبُ
فلا الفَضلُ یُجدِی لا وَ لاَ العِلمُ وَ الحِجیٰ
وَ لاَ الضَّربُ فِی اَرضِ العِدیٰ وَ التَّـقَلُّبِ
جَـوابِـی لَـهٰا وَ الوَجـدُ یَـلعَبُ بِـالحِشٰا
عَـلَیهِ ضِـیٰاءُ الرَّأیِ وَ العَـقلِ یَـنقَبُ
دَعِـی عَـنكَ اَمـراً لَـیسَ یَـعرِفُ کُـنهَهُ
فَـلَن یَـغلِبَ الاِنْسـانُ مٰـا لَـیسَ یَـغلِبُ

به من سخنی گفت: که حقیقت آن بر کسی پوشیده نیست و آن اینست که هرکسی که نهراسد از لاغری و ضعف می‌میرد.

به هنگام مرگ نه فضل و دانش و خرد و نه گام نهادن در سرزمین دشمنان سودمند است.

در حالی که شوق پیکرم را بازی می‌داد و روشنایی رأی و خرد پرفروغ بود. پاسخش دادم: این امر را واگذار که کنه آن تاکنون بر کسی آشکار نگشته است. هرگز انسان نمی‌تواند غلبه کند بر آنچه که قابل غلبه نیست.

أقُولُ لَهٰا، وَ قَدْ طٰارَتْ شَـعٰاعاً
مِنَ الاَبْطٰالِ: وَیحَكِ لَنْ تُراعـی

(از حماسهٔ ابوتمّام)

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۶۸»

به نفسم، چون از ترس دلاوران، پرواز کرد و پراکنده شد می‌گویم: وای بر تو، هرگز بیم مدار.

أقُولُ مِنَ التَّعَجُّبِ لَیْتَ شِعْرِی
أَ أَیـقٰاظٌ أُمَـیَّةُ أَمْ نِـیٰامُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۹»

بیت از نصر بن احمد سیّار است خطاب به مروان در ایّام خروج ابومسلم علیه بنی‌امیّه.
با شگفتی می‌گویم: ای کاش می‌دانستم که بنی‌امیّه در خواب است یا بیدار؟

أقُــولُ وَ أَرْوِی کُــلَّما هَـبَّتِ الصَّـبا
«أَلاٰ یٰا صَبٰا نَجْدٍ مَتیٰ هِجتِ مِنْ نَجْـدِ»

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۰۲»

هرگاه باد صبا بوزد به او می‌گویم و نقل می‌کنم که ای صبای نجد، کی از جانب نجد وزیدی؟
مصراع دوّم، تضمین از شعر شاعر دیگر است.

اَقُولُ وَالشَّوْقُ یَطْوِینِی وَیَـنْشُرُنی
یٰالَیْتَ عَـهدَهُم یَـوْماً کَـمٰا کٰـانوا

«التوسّل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

مـی‌گویم وحـال آنکـه شـوق مـرا در مـی‌نوردد و می‌پراکند، ای کاش پیمانهایشان چون گذشته بود.

اَقُــولُ وَ القَــلْبُ یُـغلِی فِی تَـقَلُّبِهِ
و العَینُ تَسْکَبُ مٰاءاً غَیرَ مَسْکُوبٍ

(از ادیب ابوالفضل بحروی خطاب به استاد یعقوب)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۰»

سخن می‌گویم در حالی که دل در دگرگونی خـویش می‌جوشد و چشم با آنکه خشک‌است اشک می‌ریزد.

أُقیمُ العَصٰا بالرِجْلِ و الرِجْلَ بالعَصٰا
فَمٰا عَدَلَتْ مَیْلِی عَـصٰایَ وَلاٰ رِجْـلِی

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۲۴»

عصایم را به پا و پایم را به عـصا نگـاه مـیدارم، ولی هیچیک از عصا و پا با میل من عدالت نورزیده است. (یعنی نه عصا برایم مفید است و نه پا)

اَکٰابِرَنا عَطفاً عَلَینا فَاِنَّنٰا
بِناظَمأُ بَرحٌ وَ اَنْتُم زُلاٰلُهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۲»

برح: سختی، بلا و دشواری.

ای بزرگان، بر ما ترّحم کنید، همانا ما سخت تشنه و در بلا گرفتاریم، و تنها شمایید که می‌توانـید زنـدگی تیرهٔ ما را صاف و زلال کنید.

اِکْرامُ اَهْلَ الهَوٰی مِنَ الکَرَمِ
وَاُمَّةُ العِشْقِ أَظْرَفُ الاُمَـمِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۰۵»

گـرامـی داشـتن عـاشقان از جـوانـمردیست و امّت(طرفدار) عشق ظریفترین امّتهاست.

اَکْرِمْ بِهِ اَصْفَرَ رٰاقَتْ صُفْرَتُهُ
جَوّابَ آفٰاقٍ تَرٰامَتْ سَفْرَتَهُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۸ - سندبادنامه / ۱۷۶»

چه گرامیست آن دینار زردی را که زردیش به شگفت افکند و آفاق را درنوردد و سفرهایش دور است.
(شعر از حریری، در مقامات حریری و در مـقامهٔ دیـناریه است)

اَکَر مَنِی بٰارِعٍ خَبِیرٍ   بِهِ اَدٰامَ الاِلٰهُ وَ عِزَّهُ

(از حمزهٔ برزهی در ستایش اشعار ابی‌صالح خواری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»

مرد فاضل کامل و آگاه مرا در شعرش ستود که خدای عزّتش را پایدار بداراد.

اُکْفُفْ بِحَقِّ اللّٰهِ عَنْ هٰذَا الصَّـلَفِ
بِحَیٰوةِ مَنْ جَمَعَ الْمَکٰـارِمَ وَالْکُـلَفَ

(بیت از بدیع‌الزمان همدانی است)

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/۳۴۳»

بحق پروردگار، از این لاف درگذر در زندگی کسی که مکرمتها و رنج‌ها را گردآورده است.

اَکَــلَ اَلتُّرٰابُ مَحٰـاسِنِی فَـنَسِیتُکُم
وَ حُجِبْتُ عَنْ اَهْلِی وَعَنْ اَصْحٰابِی

(خطاب فاطمه(ع) به علی بر سر گور او)

(به نقل از مأخذ زیر)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۶۲۶»

(چگونه جواب سلام دهم) با آنکه خاک زیباییهای چهره‌ام را خورد و شما را فراموش کردم و از اهل و یاران خویش پوشیده و در حجاب ماندم.

(ر.ک به: قالَ الحَبیبُ وَ کَیْفَ لِی بِجَوابِکُمْ)

اَکْمامُ مَلاٰحةٍ وَ حُسْنٍ
طَرَّزتَ بِاَحْسَنَ الطِّرازِ

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۵۲»

اکْمام: آستینها.

آستینهای ملاحت و زیبایی را تو به نیکوترین طراز، زیور دادی.

اَلاٰ اَبْلِغْ مُعٰاوِیَةَ بْنَ حَرْبٍ
فَلاٰ قَرَّتْ عُیُونُ الشّامِتِیْنا

(از ابوالاسود دؤلی در رثاء علی (ع))

«ترجمه تفسیر طبری، ج ۵/ ۱۳۷۴»

هان، به معاویه‌بن حرب برسان، که چشمان ملامتگران روشن مباد.

اِلّا الحَبیبَ الَّذی شَعَفْتُ بِهِ
فَعِنْدَهُ رُقْیَتِی وَ تَرْیاقٍ

(مظفر کرمانشاهی)

»طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۴۸۵»

(مار عشق جگرم را گزیده است و این درد را نه طبیبی است و نه افسونگری) مگر حبیبی که به او شیفته شدم، پس نزد او افسون و تریاق من است.

بیت قبل چنین است:

وَ لَقَدْ لَسِعَتْ حَیَّةُ الهَوىٰ کَبِدِی
فَلاٰ طَبِیبَ لَها وَ لاٰراقٍ

اَلاٰ اِنَّ الاَمِیرَ اَبا عَلِیٍّ
عَلا فَعَلاٰ اِلیٰ اَعْلَی السَّماٰء

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۲۹۰»

بیت فوق درباره نشاندن ابو علی محمد بن علی اللّیث به امارت سیستان سروده شده است. (همین مأخذ)

هان، امیر ابا علی بالا رفت تا اینکه به برترین درجات آسمانی صعود کرد.

اَلاٰ اِنَّ اَمْرِی فِی الزَّمٰانِ عَجیبٌ
وَ خَصْمِی اَلَدُّ فِی الخِصٰامِ مُرِیبٌ

«مقامات، حمیدی/ ۱۵۷»

هان، همانا کار من در روزگار، شگفت‌انگیز است، و دشمنم در دشمنی با من، سرسخت و تهمت‌زننده است.

«اَلَدُّ فی الخِصٰام» تلمیح دارد به آیهٔ ۲۰۴ از سورهٔ بقره که فرمود: وَ یُشهِدُ اللهَ عَلیٰ مٰا فِی قلبهِ وَ هُوَ اَلَدُّ الخِصٰامِ.

اَلاٰ اِنَّمَا الدُّنیا عَلَی المَرءِ فِتنَةٌ
عَلی کُلِّ حالٍ اَقبَلَتْ او تَوَلَّتْ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۹۰»

هان، روزگار برای مرد در هر حالتی فتنه و مکان آزمایش است، چه به وی روی آورد یا پشت کند.

(اخلاق محتشمی / ۲۱۰، الشوارد ۱ / ۱۱۰، نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی، چ دانشگاه / ۴۱)

اَلاٰ اِنَّنِی عَلَّلْتُ نَفْسِی بَعْدَکُم
بِقَوْمٍ فَلَم یَسْکُن فُؤادِی اِلَیْهِمْ

«عبدالواسع جَبَلی، مقدمّه، دیوان، تصحیح ذبیح‌الله صفا، /۱۶»

هان من خویشتن را بعد از شما به گروهی دلخوش و سرگرم کردم که قلبم به انها میل نکرد

اَلاٰ اُهْدِی اِلَی الصَّدرِالاِمٰام
اِمامِ السّٰادَةِ الغُرِّ الکِرام

«خاقانی، منشآت/ ۲۱۴»

هان، به سوی وزیر و پیشوا، امام، سرور، بزرگ و گرامی (ثنا و تحیات لطیفی) هدیه می‌کنم...

ر.ک به: ثَناءٌ بَلْ تَحِیّٰاتٌ لِطٰافاً)

اَلاٰ بَلْ حَکَتْ اَلفاظُهُ الغُرُّ رَوضَـةً
یُضاحِکُ فِیها الاقْحَوانُ مَعَ الزَّهرِ
(حیدر مؤذّن)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

هان، بلکه عبارات درخشان نامهٔ ممدوح همچون باغی بود که شکوفه‌های گلهای بابونهٔ آن می‌خندیدند (یعنی شکوفه‌های آن شاداب و شکفته بود)

اُلاٰحِظُها فَتَعْلَمُ مٰا بِـقَلْبی
وَ تَلْحَظُنی فَاعْلَمُ مٰا تُریدُ

«اسرارالتوحید، محمد بن منور / ۳۲۶»

شیخ مارا درویشی گفت: «ای شیخ به مروالرّود می‌شوم، خدمتی هست؟» شیخ ما گفت: «تا به قاضی حسین چیز بنویسم.» سپس بیت فوق را نوشت.

به وی نظر می‌دوزم، پس آنچه را که در دلم می‌گذرد می‌داند، و او به من نظر می‌اندازد، پس می‌دانم که چه می‌خواهد.

اَلاٰ ذَهَبَ الاِقْبالُ وَ العِـزُّ وَ العُـلیٰ
وَ مٰاتَ النَّدیٰ وَ الجُودُ بَعدَ المُـهَلَّبِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۶»

هان، پس از «مهلّب» عزّت، اقبال، بلندی، بخشندگی و جود از بین رفته است.

اَلاٰ رُبَّ ذُلٍّ سٰاقَ لِلنَّفْسِ عِزَّةً
وَ یٰا رُبَّ نَفْسٍ بِـالتَّعَزُّزِ ذَلَّتِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۹۶»

چه بسیار خواری که سربلندی آرد و چه بسا عزّت و بزرگی که به خواری منجر شود.

اَلاٰ رُبَّمٰا ضٰاقَ الفَـضٰاءُ بِأَهـلِهِ
وَ اَمْکَن مِنْ بَیْنِ الاَسِنَّةِ مَخْـرَجُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۷۷»

هان چه بسا فضا به اهلش تنگ شود، و تنها خروج از میان سرنیزه‌ها امکان‌پذیر است.

اَلاٰ زَعَمَتْ بَـنُو سَـعْدٍ بِـاَنّی
فَقَد کَذِبُوا کَبِیرُ السِّنِّ فٰـانِی
(نابغهٔ جَعدی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۴»

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۹۴»

هان، بنو سعد به دروغ می‌پنداشتند که من کهنسال و مردنی هستم، دراین بیت جملهٔ «فَقَد کَذِبُوا» حشو ملیح است.

اَلاٰ سَقْیاً لِاَزْمٰانِ التَّـصٰابی
وَ اَیّٰامِ الخَلاٰعَةِ و الشَّبٰابِ

مقامات، حمیدی / ۱۵۵»

هان، خجسته باد روزهای عشقبازی، و روزگاران سبکسری و جوانی.

اَلاٰ طٰالَ شَوْقُ الاَبْرٰارِ اِلیٰ لِقٰائِي
وَ اِنِّی اِلَـیْهِم لَاَشَـدُّ شَـوْقاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۲۲۲»

بیت، اشاره به گفتار خداوند دارد که به دیدار اهل قرآن مشتاق است.

هان، اشتیاق نیکوکاران به دیدارم طولانی شده است. و من نیز به دیدار آنها سخت مشتاقم.

اَلاٰ فَاسْبَحوا فِی بَحْرِ عِـلْمٍ فَشٰـاهِدُوا
فَـاُعْجُوبَةُ الدُّنـیا الدَّنِیّ کَـثِیرُ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۸»

هان، در دریای دانش شنا کنید، تا شگفتیهای دنیای فرومایه را مشاهده نمایید، که شگفتیهای دنیای پست بسیار است.

اَلاٰ فَاسْقِنِی خَمْراً وَ قُل لِی هِـیَ الخَـمْرُ
وَلاٰ تَسـقِنِی سِرّاً اِذٰا اَمْکَـنَ الجَـهرُ
(شعر از ابونواس است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۶۵ - شرح شطحیات، روزبهان بقلی / ۱۰۰ - لوایح، عین‌القضاة / ۱۲۵ -

کشف‌المحجوب هجویری / ۵۳۰»
هان، مرا «می» بنوشان و به بمن بگو که «می» است. آنگاه که (نوشیدن) آشکار میسر است، پنهانی سیرابم مکن.

اَلاٰ فَاصْفَحْ وَ دَعْ هٰذِی الحِکٰایَةِ
فَقَدْ یَشْکُو المَرِیضُ بِلاٰ شَکٰایَةِ

«مقامات، حمیدی / ۱۷۷»
هان، از این حکایت درگذر، که گاهی مریض بدون داشتن درد و رنج شکوه می‌کند.

أَلاٰ فَاطْلُبْ لَدَیهِ الخَیْرَ تُدرِك
فَلِلخَیْرٰاتِ فِی یَدِهِ زِمٰامُ

(بیت از رشید وطواط است در ستایش بهاءالدین)
«نامه‌ها، رشید وطواط / ۵۵»
هان خیر را از او جستجو کن تا بیابی زیرا زمام خیرات در دست اوست

اَلاٰ قَبَّحَ اللهُ الضَّرورَةَ اِنَّهٰا
تُکَلِّفُ اَعْلَی الخَلقِ أدنَی الخَلائِقِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۴۵»
هان، خداوند چهره نیازمندی را زشت گرداند که برترین آفریدگان را به پست‌ترین خصایل وامی‌دارد.

أَلاٰ قُلْ لِسُکّٰانِ وادِی الْحَبیبِ
هَنیئاً لَکُم فِی الجِنٰانِ الخُلُودُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۶۷»
هان، به ساکنان وادی معشوق بگویید که بهشتهای جاودانه گوارایتان باد. (یعنی سرزمین همچون بهشتی که معشوق نیز درآنجا به سر می‌برد برشما خوش باد).

أَلاٰقُلْ لِسُکّٰانِ وٰادِی الحِمٰی
هَنیئاً لَکُمْ فِی الجِنٰانِ الخُلُودُ

«قاضی قضاعی، شرح شهاب‌الاخبار / ۲۴۹»
حمی: روضة عند جبل‌الشاق (جامع‌الشواهد).

دوزخیان به بهشتیان گویند:
هان به ساکنان دشت خرم (باغ بهشتی) بگو که بهشت جاودان بر شما گوارا باد.

اَلاٰ قَوْمِی اِلَی اَلنَّیكِ
فَقَدْ هَیئَ لَكِ المَضْجَعْ

ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۸۱»
نیک: جماع کردن.
شعر دربارهٔ مُسیلمهٔ کذّاب و زنی سَجاح نام است که او نیز مدّعی پیامبری بود و دربارهٔ ازدواج آنها با یکدیگر و نحوهٔ جماع مسیلمه با وی گفته شده است.
هان، ای همسر من، خود را برای جماع حاضر کن که خوابگاه تو آماده شد.

اَلاٰ کُلُّ حَیٍّ هٰالِكٌ وَابنُ هٰالِكٍ
وَ ذوُنَسَبٍ فِی الهٰالِکِینَ عَرِیقٌ

(ابونواس)
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۶»
هان، هر زنده‌ای نابود و زاده نابودی است، و بسا صاحب نژاده واصیلی که درمیان هلاک شدگان. غرق است.

اَلاٰ کُلُّ شَیْئٍ مٰاخَلاَ اللهُ بٰاطِلُ
وَ کُلُّ نَعِیمٍ لاٰ مُحٰالَةَ زٰائِلُ

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۹۴ - هجویری، کشف‌المحجوب / ۵۱۸ - حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۶»
هان، هرچیزی بجز خدا باطل و هر نعمتی ناگزیر ازفناست.
(شعر از لبید بن ربیعة العامری است)
(دیوان لبید / ۱۳ - جواهرالادب ۲ / ۳۶۵ - شرح قطرالندی / ۳۴۸»
أبی العتاهیه نیز بدین مضمون گفته:
اَلاٰ کُلُّ مَولُودٍ فَلِلمَوتِ یُولَدُ
وَ لَسْتُ أَرَی حَیّاً لِشَیْئٍ یُخَلَّدُ
«دیوان ابی العتاهیه / ۱۲۸»

آلَ العَمِيدِ وَ آلِ بَرْمَكَ مٰالَكُمْ
قَلَّ المُعِينُ لَكُمْ وَ ذَلَّ النّٰاصِرُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۲۰۴»

ای آل عمید و آل برمک، شما را چه شده است، که یاور و یاریگرتان اندک است؟

اَلاِلْفُ لاٰ یَصْبِرُ عَنْ اِلْفِهِ
اَکْثَرَ مِنْ طُرَیفَةِ العَیْنِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۷۹»

دوست از دوست بیش از چشم بهم زدنکی نمی تواند صبرکند.

(ر.ک به: وَقَدْ صَبَرنٰا عَنْكُم مُدَّةً)

آلُ المُهَلَّبِ جَذَّ اللهُ دٰابِرَهُم
اَضحُوا رِماداً فَلا اَصلَ وَ لاٰ شَرَفَ

(از جریر در هجو آل مهلّب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۰»

حذّ: برید.

آل مهلّب که خدای ریشه و بن آنها را قطع کناد، خاکستر گردیدند، پس نه از نژاد بزرگند و نه از شرافت ذاتی بهره‌مند.

آلُ المُهَلَّبِ قَومٌ خَوَلُوا شَرَفاً
مٰانٰا لَهُ عَرَبِيٌ لاٰ ولاٰ کٰاذا

(از جریر دربارهٔ آل مهلّب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۰»

خولوا: نگهدارنده، دارنده، سزاوار.

آل مهلّب گروهی دارندهٔ شرف و بزرگی هستند که عرب نه بدان رسیدند و نه نزدیک شدند.

اَلاٰ لَیْتَ الحَبِیبَ یَعُودُ یَوْماً
فَیَعْلَمَ مٰا لَقِیتُ وَ مٰا اُلاٰقِی

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۵۹»

هان، کاش دوست روزی برگردد تا بداند که من (درعشق) چه دیده‌ام و چه می‌بینم.

به شمشیرم زد و با کس نگفتم
که راز دوست از دشمن نهان به

«حافظ»

اَلاٰ لَیْتَ الشَّبٰابَ یَعُودُ یوماً
فَاُخْبِرَهُ بِمٰا فَعَلَ المَشِیبُ!

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۵۹»

هان، ای کاش جوانی دو باره باز می‌گشت تا به وی خبر دهم آنچه راکه پیری کرده است

(شعر از أبی‌العتاهیه است، دیوان أبی‌العتاهیه/ ۴۶ - شرح قطرالندی/ ۲۰۶)

اِلاٰمَ الفَتٰاوىٰ لِحُكْمِ الهَوىٰ
عَلىٰ رَغْمِ اَنْفِ المَعٰالِیْ اِلاٰمَ

«عبدالواسع جبلی، دیوان/ ۴۸۶»

تا کی فتواها برخلاف ارادهٔ ممدوح بلندمقام دربارهٔ عشق حکم خواهند کرد؟ تا کی؟

اَلأَمرُ فِی نَفٰاذٍ والمُلْكُ فِی قَرارٍ
وَالعِیدُ قَدْ تَجَلّیٰ مِنْ غُرَّةِ النَّهٰارِ

«مجیربیلقانی، دیوان/ ۳۵۰»

فرمانت نافذ و پادشاهی برقراراست و عید از پیشانی روز تجلی کرده است.

اِلاّٰ مُسٰارَعَةَ فِی اِثْرِ مَنْزِلَةٍ
قَدْ قٰارَبَ الخَطْو فیهٰا بٰاعِدَ الاَمَدِ

«شرح تعرّف، بخاری کلابادی/ ۱۹۱»

(این گروه عارف به چیزی دست نمی‌یازند) جز برای شتافتن به دنبال منزلتی، که گام نهادن در آن منزلت، راه دور را نزدیک کرده است.

إلاٰمَ طٰاعِیَةُ العٰاذِلِ
وَ لاٰ رَأْیَ فِی الحُبِّ لِلْعٰاقِلِ

(بیت از متنبی است)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۲۰»

آز و طمع سرزنشگر تا کی است؟ و حال آنکه در مسیر عشق هیچ خردمندی را رأیی نیست.

اُلامُ عَلىٰ تَبْكِيَةٍ   وَ اَلْمِسُهُ فلاٰ اَجِدُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۲۵۳»

اَلْمِسُ: می‌جویم.

بر گریه سرزنش می‌شوم و او را می‌جویم اما نمی‌یابم.

اَلاٰ مَنْ يَشْتَرِي سَهَراً بِنَومٍ
سَعِيدُ مَنْ يَمُوتُ قَرِيرَ عَينٍ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۱۶۵»

(بیت از ذورُعین است به عمرو که برادرش حسّان را کشت و خواب از او گرفته شده و به بیخوابی دچار شده بود، در حالی که ذورعین وی را از قتل منع می‌کرد).

هان، ای کسی که بیداری را بر خواب برگزیده است نیکبخت آن کسی است که شادمان از دنیا برود.

(ر.ک به: فامّا حِمیَرُ غَدَرَتْ و خٰانَتْ)

اِلاٰمَ يُراعِي العَقْلَ وَ الحِجْرَ و النُّهىٰ
فُؤادٌ بِذِكْرِ العٰامِرِيَّةِ مَفْتُونُ

مقامات، حمیدی/ ۱۴۵»

تا کی خرد، عقل و درایت را رعایت کند دلی که مفتون یاد لیلی عامری است؟

اَلْآنَ اِذٰا صُبَّ مِنَ الحُبِّ صَفٰا
ترسم که کُدرتیش باشد ز قفا

«دیوان، اوحدی کرمانی/ ۱۲۵»

اکنون که صفا از سبوی دوستی ریخته شد...

اَلْآنَ صٰارَ لِيَ الزَّمٰانُ مُسٰاعِداً
وَ وَصَلْتُ فِيكَ حَبٰائِلَ الآمٰالِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۷۲۱»

اکنون روزگار با من سازگار شد و ریسمانهای آرزوها را در دوستی تو پیوستم.

اَلاٰهٰاتِ خَمْراً مِنْ عَنْدَمٍ
كَاَنَّكَ مٰا زَجْتَهٰا مِنْ دَمٍ

«سید حسن غزنوی، دیوان/ ۱۹۴»

عَنْدَم: خون سیاوشان

هان برای من شرابی از رنگ سیاوشان بیاور که گویا آن را از خون آمیخته‌ای.

اَلاٰ هَلْ اِلىٰ رِنْدُ الرَّبِىٰ وَ عَرارِهٰا
بِنَجْدٍ لَهٰا بَعْدَ النُّزولِ صُعُودُ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدّین بدیع جوینی/ ۹۳»

رند: درختی است خوشبوی، عود، مورد.

ربی: تپه.

عرار: نوعی درخت است.

آیا به سوی رند تپه‌ها و درخت عرار آن در نجد پس آن‌که فرود آمده است می‌توان صعود کرد و بالا رفت.

اَلاٰ يٰا اِمٰامَ الدَّهرِ هَل اَنَا وٰاجِدٌ
لِداءِ صُرُوفِ الدَّهرِ مِنكَ دَوٰاءاً

(از یحیی بن ابی‌القاسم در شکوه از استاد و ادیب خویش ملقّب به موسیجه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۰۷»

هان، ای امام روزگار، آیا می‌توانم در برابر درد حوادث روزگار از تو درمان بجویم؟

اَلاٰ يٰا سٰاكِنَ الدّٰارِ رَأَيْتُ الثَّلْجَ فِي الدّٰارِ
فَاَوقِدْ بَيْنَنٰا جَمْرَينِ مِنْ خَمْرٍ وَ مِن نٰارٍ

«مجیربیلقانی، دیوان/ ۳۵۱»

هان، ای ساکن منزل، من سرما وبرف را در خانه مشاهده کردم، دو اخگر از شراب و آتش برای ما برافروز.

اَلاٰ يٰا صٰاحِبِي مَضَى الوَفٰاءُ
مِن الدُّنيا و حٰالَ لَهُ المَضٰاءُ

«عبدالواسع جَبَلی، مقدمهٔ دیوان/ ۱۶»

هان، ای دوست من، وفا ازدنیا رخت بربست و بجا آوردن وفا دگرگون گشته است.

اَلا یا ضارِباً فِی الاَرضِ اَقصِرْ
فَما تَبغِیهِ عِنْدَ ابنِ الکَرامَه

(از ابی‌صالح خواری در ستایش ابوسعد کرامه)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۳»

ای گام‌نهندهٔ در زمین کوتاه بیا و تحمّل کن، زیرا آنچه را که می‌جویی نزد ابن‌کرامه است.

اَلا یا طَبیبَ الجِنِّ وَ یحَکَ داوِنی
فَاِنَّ طَبیبَ الاِنْسِ اَعْیاهُ داءِیا

(مجنون عامری)
«مکاتیب [مجموعه آثار] احمد غزالی / ۱۷»

اَعْیاهُ: درمانده و ناتوان‌کرد او را.

هان ای طبیب جنّ، وای برتو، مرا مداوا کن، که طبیب اِنس را درد من درمانده و (ناتوان) کرده است.

اَلا یا نَسیمَ الصَّبا مَرْحَبا

مصرع بیت زیر است:

چه گویم چو بگذشت او، گویمش
اَلا یا نَسیمَ الصَّبا مَرْحَبا

«غضائری رازی، نقل از گنج بازیافته / ۱۱۷»

هان ای باد صبا خوش آمدی...

اَلبُرُّ مِنْ آدَمَ مَطلُوبُه
فَاِنَّهُ فِی الخُلْدِ مَحْبُوبُه

«مقامات، حمیدی / ۱۷۴»

گندم مطلوب آدم است، و در بهشت نیز محبوب او بوده است.

اَلْبَسَنِی الذُّلَّ فِی مَحَبَّتِهِ
وَ الذُّلُّ فِی حُبِّ مِثْلِهِ شَرَفُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۳۵۶»

مرا در محبت خویش جامه خواری پوشانید و خواری در محبت چون اویی شرف است.

می‌کشم خواری رنگارنگ تو
آخر آید بوی یک رنگی پدید

«عطار»

اَلْبَطنُ مِنها خَمِیصُ وَالوَجْهُ مِثْلُ الهِلالِ

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح العلوم / ۸۷»

خمیص: شکم باریک

چهرهٔ معشوقه همچون ماه و شکم او تهی است. (کمرگاه او باریک است).

اَلجِدُّ اَنْهَضُ بِالفَتیٰ مِنْ جَدِّهِ
فَانْهَضْ بِجِدٍّ فِی الحَوادِثِ اَوْدَعِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۷۰»

کوشش جوان را بهتر از بخت به کار وادارد پس یا با کوشش خود در رویدادها تلاش کن و یا آن را رها کن. (بین جِدّ و جَدّ جناس ناقص است).

اَلْجَرْحُ قَدْ بَزَّ عَلیٰ ضابِطِه
وَ الْخَرْقُ قَدْ عَزَّ عَلَی الرّاقِعِ

«مقامات، حمیدی / ۱۵۸»

جراحت آنچنان زیاد شده است که بر زخم بند نیز سرایت کرده، و پارگی آنقدر گسترده شد که دوختن آن بر دوزنده دشوار گشت.

اَلْجُودُ بِالْمالِ جُودُ فِیهِ مَکْرَمَةً
وَ الْجُودُ بالنَّفْسِ أَقْصیٰ غایَةَ الْجُودِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۷»

بخشش مال، گرامی است، ولی فداکاری و بخشش جان، برترین پایه‌های بخشندگی است.

اَلْحازِمَ الیَقِظَ الاَعَزَّ الْعالِمَ
الفَطِنَ الاَلَدَّ الاَرْیَحِیَّ الاَرْوَعا

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۶۰»

(کسی را می‌ستایم) که دوراندیش و بیدار و ارجمند و دانشمند و زیرک و سرسخت و بخشنده و نیک‌کردار است.

اَلحُبُّ سُکْــرٌ خُمٰــارُهُ تَــلَفُ
یَحْسُنُ فِیهِ الذُّبُولُ وَالدَّنَــفُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۳۵۶»

ذُبُول: پژمردگی، لاغری.
دَنَف: بیماری.

عشق مستیی است که خمارش نابودی، و خواری بیماری در آن نیکوست.

پـی هـر مسـتیی بـاشد خـماری
دراین اندیشه دل خون گشت بـاری
(شبستری)

ای دل مباش خالی یک دم زعشق و مستی
وانگـه بـرو کـه رسـتی از نـیستی وهسـتی
(حافظ)

اَلحُبُّ مٰا مَنَحَ الکَلاٰمَ الْاَخْرَسٰا
لاٰ مٰا یَظُنُّ الْاَلْمَـعِیُّ الْاَکْـیَسٰا

«مقامات، حمیدی/ ۱۱۲»

دوستی آن است که به شخص گنگ، توان سخن گفتن بدهد، نه چیزیست که آن مرد هشیار و زیـرک گـمان می‌کرده است.

اَلْحُبُّ یُشْـــقِی الفَـتیٰ وَ یُسْـعِدُهُ
صَبْراً عَلَی الحُبِّ جٰاراً اَو عَـدَلا

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۴»

عشق جوان را نیکبخت و یـا بـدبخت مـی‌کند، اگـر عشق ستمگری یا عدالت کند، تو شکیبا باش.

اَلْحَدُّ فِی الشَّمٰایِلِ وَ الْحَمْدُ فِی اللِّسٰانِ

مصرع بیت زیر است:

میرا منم بـه خـدمت تـو نـایب پـدر
اَلْحَدُّ فِی الشَّمٰایِلِ وَ الْحَمْدُ فِی اللِّسٰانِ

«معزّی، دیوان، تصحیح ناصر هیّری/ ۴۸۳»

حدّ: تیزفهمی، رَجُلٌ حدید: یعنی مرد تیزفهم.
شمایل: طبع، سرشت.

تیزفهمی در خوی و ستایش در زبان است.

اَلحَربُ اِنْ بٰاشَرْتَهٰا لاٰ یَکُنْ مِنْکَ الفَشَلُ
اِصْبِر عَلیٰ اَهْوٰالِهٰا لاٰ مَـوْتَ اِلاّٰ بِـالاَجَلِ

(منسوب به علی (ع))

«تفسیر، سورآبادی، نسخه عکس هند لندن/ ۳۱۰»

اگر در جنگ وارد شدی، سستی برای تـو نـباشد، و دربرابر ترسهایش بردبار باش که مـرگ جـز بـا اجـل همراه نیست (یعنی اگر اجلت فرارسیده باشد کشـته می‌شوی و گرنه، خیر)

اَلحُرُّ لاٰ یَرْضیٰ بِـذِلَّةِ نَـفْسِه
وَ بِمٰا یُؤَخِّرُ یَوْمَهُ مِنْ اَمْسِــه

«مقامات، حمیدی/ ۱۰۵»

مرد آزاده به خواری نفسش، و از ایـنکه امـروزش از دیروز کمتر باشد، راضی نمی‌شود.

اَلْحُسْنُ اَغْنٰاکَ اَدْنٰـاهُ وَ اَیْـسَرُهُ
عَنْ کُلِّ وَصْفٍ وَ تَشْبیهٍ وَ تَمْثِیلٍ

«مقامات، حمیدی/ ۱۶۳»

اندک حسنی تو را از هر توصیف، تشبیه و تـمثیلی بی‌نیاز می‌کند.

اَلِـحُّ عَـلی عَـذلِ العٰـاذِلِینَ
وَ غٰادَرَنِی الحَبِیبُ صَرِیعُ بَینِ

(شعر از احمد بیهقی است خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلّف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۹»

اَلِحُّ: ستیزه می‌کنم.

با ملامت سرزنشگران ستیزه می‌کنم، ولی کید دوست مرا در میانه افکنده است.

اَلحِکْمَةُ وَ الْجُودُ سَریٰ مُفْتَخِراً بِه

مصرع بیت زیر است:

پاکیزه لقایی که زبس حکمت وجودش
اَلحِکْـمَةُ وَالجُـودُ سَـری مُـفْتَخِراً بِـهِ

«منوچهری، دیوان/ ۸۹»

حکمت وجود به او مفتخرند

اَلحَمدُ لِلّٰهِ حَمداً یَجلِبُ النِّعَما
وَ یَمتَرِی مِنْ غَوادِی فَضْلِهِ الدِّیَما

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱»

مَرَیَ الدّم: روان کرد خون را.

ستایش از آنِ خداوندی است که تمامی نعمتها به وی اختصاص می‌یابد، و از بامدادان فضلش قطرات درشت باران را جاری می‌سازد.

اَلحَمْدُ لِلّٰهِ لاشَریکَ لَهُ مَنْ اَباهُ فَنَفسَهُ ظَلَما

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۱۷۹»

ستایش از آن خداوندیست که همتایی ندارد و کسی که از پذیرش آن سرباز زند، به خود ستم کرده است.

اَلخَوفُ اَمرَضَنِی وَ الشَّوقُ اَحرَقَنِی
والحُبُّ اَضنانِی و اللهُ اَحیانِی

«تذکرة‌الاولیاء، عطار/ ۱۵۸»

اَضنَّ: دگرگون کرد، تغییر داد، لاغر نمود.

نقل است که چون ذوالنون مصری دربیماری مرگ افتاد، گفتند: «چه آرزو داری؟» گفت: «آن که پیش از آن که بمیرم اورا بدانم و بیت فوق را قرائت کرد.

ترس بیمارم کردم و سوز اشتیاق مرا سوزاند و دوستی لاغرم کرد و خداوند زنده‌ام گردانید.

اَلخَوفُ أَوْلی بِالمُسیئی اِذا تَألَّهُ وَ الحَزَنِ
والحُبُّ یَجمُلُ بِالتَّقِی وَ بِالنَّقِی مِنَ‌الدَّرَنِ

«ترجمهٔ رساله قشیریه/ ۵۶۸»

درن: آلودگی.

ترس و اندوه برای گناهکار و بدکار آنگاه که پارسا و خداشناس شود شایسته‌تر است و عشق برای پرهیزکار زیباتر است از آلودگی.

اَلخَیرُ أبقیٰ وَ اِنْ طالَ الزَّمانُ بِهِ
وَ الشَّرُّ اَخبَثُ ما أَوْعَیتَ مِنْ زادِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۱۲»

(شعر از عبید بن الابرص است، دیوان المعانی / ۱۱۸ - الاغانی ۲۲ / ۹۳ - مجمع‌الامثال ۲ / ۱۹۵۹ - الشوارد ۱ / ۱۱۷ - به نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی / ۴۵)

کار نیک در طول مدّت روزگار پایدار می‌ماند و شرّ بدترین توشه‌ای است که تو آن را برگرفته‌ای.

اَلخَیرُ وَ الشَّرُّ مَقرُونانِ فِی قَرَنٍ
اَلخَیرُ مُتَّبَعٌ وَ الشَّرُّ مَحذُورُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۱۲»

قَرَن: ریسمان.

خیر و شرّ در ریسمانی به هم پیوسته‌اند، از خیر باید پیروی کرد و از شرّ برحذر بود.

اَلخَیرُ یَبقیٰ وَ اِنْ طالَ الزَّمانُ بِهِ
وَ الشَّرُّ أَخبَثُ ما اَوْعَیتَ مِنْ زادِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۰۷ - ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۰۷ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۲۰۹»

خیر و نیکی در طول روزگار باقی می‌ماند. و بدی زشت‌ترین توشه‌ایست که تو آن را برگرفته‌ای.

اَلخَیلُ وَ اللَّیلُ وَ البَیداءُ تَعرِفُنی
وَ الطَّعنُ و الضَّربُ و القِرطاسُ و القَلَمُ

(شعر از متنبی‌است، دیوان متبنی ۸۵/۴)

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۸»

اسبها، شب، بیابان، نیزه، شمشیر، کاغذ و قلم مرا می‌شناسند.

اَلدّارُ آهِلَهٌ وَ اَنتَ غَریبٌ
اَعجِبْ بذٰلِكَ اِنَّ ذاالعَجیبُ

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۳»

خانه آباد است و تو غریب (و آواره‌ای) و اعجبا! که این بسیار شگفت است.

غریب و نادر باشد جوان با پرهیز
تو خویشتن ز جوانان غریب و نادردان
(فرخی)

اَلدّارُ خـــالِيَةٌ وَ الرّاحُ صـافِيَةٌ
وَالنَّفْسُ صادِيَةٌ وَالْوَصْلُ مَأمُـولٌ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۲۲۴ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۱۶»

صادیة: تشنه

خانه خلوت و باده ناب و نفس تشنه و وصال مورد آرزوست.

الدُّرُّ وَسطَ البَـحر لَـيْسَ بِمُـعْجِبٍ
اَلْبَحْرُ فِي الدُّرِ النَّثِيرِ مِنَ العَـجَبِ

«دیوان، مجیر بیلقانی/ ۳۳۸»

دُر در میان دریا مایه شگفتی نیست، بلکه در پراکنده (سخن) تو مایهٔ شگفتی است.

اَلدَّهرُ بَحْـرٌ فَـاتَّخِذْ زَورَقاً
مِنْ عَمَلِ الخَيْرِ بِـهِ تَـعْبُرُ

«شرح احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی ج ۳/ ۹۵۶»

جهان دریاست، و تو از نیکوکاری، زورقی برگزین تا از آن عبور کنی.

اَلدَّهرُ خَدّاعَـةٌ خَـلُوبٌ
وَ صَفوُهُ بِالقَذى مَشُوبٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۱۵۵»

روزگـــار نـــیرنگباز و فـریبنده است، و پـیوسته خوشیهایش با خاشاک کدورت آمیخته است.

اَلدَّهرُ ذو دُوَلٍ تُـنَقَّلُ فِي الوَرىٰ
اَيّـا مُـهُنَّ تَـنَقُّلِ الأَفْـياءِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۰۹»

زمانه را دولت‌ها (و تحول‌هایی) است که روزهای آن مانند سایه‌ها در میان مردم جابجا می‌شود.

روزگار و چرخ و انجم سربسر بازیستی
گرنه این روز دراز دهر را فرداستی
(ناصرخسرو)

غرّه مشو به دولت و اقبال روزگار
زیرا که با زوال همال است دولتش
(ناصرخسرو)

بسا اهل دولت به بازی نشست
که دولت به بازی برفتش زدست

أبی‌العتاهیه گوید:

اَحْمَدُ لِلّٰهِ عَلىٰ كُلِّ حالٍ   اِنَّمَا الدّنيا كَفَىءِ الظِّلالِ

(دیوان/ ۳۶۱)

الدَّهْرُ ذو دُوَلٍ وَ المَـوْتُ ذُو نُـوَبٍ
وَ نَحْنُ مِنْ حَدَثانِ المَـوْتِ فِي كُـرَبٍ

«مقامات، حمیدی/ ۱۹۸»

روزگار را دولتهایی است، و مرگ را نوبتهایی و ما از رویدادهای مرگ در رنجیم.

اَلدَّهرُ لايَبْقىٰ عَـلىٰ هَـزْلٍ وَجِـدْ
وَ اللَّيلُ حُبْلىٰ لَيْسَ يُدْرىٰ ماتَلِدْ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۳۶۵»

روزگار با شوخی و جدّی خویش پایدار نمی‌ماند، و شب آبستن است که معلوم نیست چه می‌زاید.

فـریب جـهان قـصه روشـن است
سحر تا چه زاید شب آبستن است
(حافظ)

نبندد در برویم تـا دهـد دربـزم خـود جـایم
نمی دانم چه زاید صبحدم آبستن است امشب.
(ظهیر فاریابی)

الدَّهرُ لَيْلٌ وَ هُوَ فـيهِ كَـوْكَبٌ
وَ المُلْكُ بَيْتٌ وَ هُوَ فـيهِ عِـمادُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۱۴»

روزگار شبی است و او در آن ستاره است و مملکت خانه‌ای است و او در آن ستون است.

اَلدَّهرُ لِيَ مَأْثَمٌ اِنْ غِبْتَ يـا اَمَـلِي
وَالْعِيدُ ماكُنْتَ لِي مَرآىَ وَ مَسْمَعا

«ترجمه رساله قشیریه/ ۴۶۳»

مَأثم: (اسم مکان)، مکان گناه.

مرآی: دیدار.

ای نهایت آرزوی من، اگر تو از من پنهان شوی، دنیای من جای گناه و تیرگی است و عید من وقتی است که تو را دیدار کنم و به سخن تو گوش فرا دهم.

اَلدِّيكُ فِي صِياحٍ وَ اللَّيْلُ فِي انْهِزامٍ
وَالنُّورُ قَدْ تَبَدّى مِنْ لُجَّةِ الظَّلامِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۴»

خروس در فریاد است و شب در حال گریختن، و خورشید از مرداب تیرگی نمودار شده است.

اَلذّاتُ و النَّعْتُ وَالْاَسماءُ وَ الكَلِمُ
جَلَّت عَنِ الوَهْمِ وَ الاِدراكِ لَوْ عَلِمُوا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۶»

اگر مردمان بدانند، ذات، صفت، اسماء و کلام خدا برتر از وهم و ادراک آدمی است.

اَلذِّكْرُ يَمْنَعُنِي وَالْجُودُ يُطْمِعُنِي
وَالْحَقُّ يَمْنَعُ عَنْ هٰذا وَ عَنْ ذاكا

«اسرارالتوحید، محمد بن منور / ۲۹۵»

یاد تو مرا از هرچیز باز می‌دارد و بخشش تو مرا به طمع می‌اندازد، و حق مرا از هردو (ذکروجود) منع می‌کند.

اَلذِّكْرُ يُونِسُنِي وَ الْوَجْدُ يُطْرِبُنِي
وَ الْحَقُّ يَمْنَعُ عَنْ هٰذا وَ عَنْ ذاكا

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۸۴»

ذکر تو همدم من است و وجد مرا به طرب می‌اندازد و یاد حق مرا از این و آن بازمی‌دارد.

اَلَذُّ مِنَ التَّصابِي وَ التَّصافِي
وَ اَحلىٰ مِن وِصالِ الْعاشِقِينَ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸ و ۲۴۴»

تصابی: عشق.
تصافی: دوستی خالص.

(ممدوح من شعری سرود) که از عشق و دوستی خالصانه لذیذتر و از وصال عاشقان شیرین‌تر است.

اَلَذُّ مِنَ السَّلوىٰ وَ اَحلىٰ مِنَ المُنىٰ
وَ اَعذَبُ مِنْ راحٍ وَ رَوْحٍ وَ رَيحانٍ

(از ابومنصور زیادی نبیرهٔ حاکم میرک زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

(ای ممدوح) عتاب تو لذیذتر از گوشت سلوی (پرنده‌ای به نام تیهو یا بلدرچین) و شیرین‌تر از آرزو و گواراتر از شراب و گل ریحان است.

أَلَذُّ مِنَ الصَّهباءِ بِالْماءِ ذِكْرُهُ
وَ أَحْسَنُ مِنْ يُسْرٍ تَلَقّاهُ مُعْدَمِ

«روضةالعقول، محمدبن غازی ملطیوی / ۵۴»

یاد او نزد من از شراب آمیخته به آب و از فراخی معیشتی که تهیدست آنرا بدست آورد گواراتراست.

أَلَّذِى اِنْ حَضَرْتَ سَرَّكَ فِي الحَيِّ
وَ اِنْ غِبْتَ كانَ اُذْناً وَ عَيْناً

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۳۵»

آنکه چون حاضر آیی تو را در قبیله خشنود سازد، و در غیبت تو نیز گوش و چشم توست.

اَلرّاحَ اَلرّاحَ يا سُولِي وَ يا اَمَلِي
فَالنُّورُ غابَ وَ خاضَ النَّومُ فِي الْمُقَلِ

«مجیر بیلقانی دیوان / ۳۵۲»

مَقَل و مُقَلَة: سپیدی چشم، پیه داخل چشم.

شراب ده، شراب ده، ای خواسته و آرزوی من، پس نور ناپدید شده و خواب در چشمها فرورفته است.

اَلرّاحُ مِثْلُ الْماءِ فِي كاساتِها
وَالْماءُ مِثْلُ الرّاحِ فِي الغُدرانِ

(قاضی منصور هروی)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۸»

شراب همچون آب در داخل کاسه هاست، و آب چون شراب در آبگیرهاست.

اَلرَّأیُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجعانِ
هُوَ اَلاَوّلُ وَ هِیَ المَحَلُّ الثّانِی

(شعر از متنبی است)

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۷ - اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۶۲ - مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۱۴ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۹۴ -کلیله، نصرالله منشی / ۸۱»

اندیشه و تدبیر بیش از دلیری دلیر مردان است، که آن در مرتبه اول است و این در مرحله دوم.

(ر.ک به: فَاِذاهُما اجتَمَعٰا لِنَفسٍ حُرَّةٍ)

اَلرِّزقُ عَلیٰ قَدَرٍ لَا الْعَجزُ یَنْقُصُهُ
وَ لاٰ یَزیدُکَ فِیهِ حَوْلُ مُحْتٰالٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۷۶»

روزی به اندازه است، نه ناتوانی آن را کم می‌کند، و نه قدرت حیله‌گری بر آن می‌افزاید.

(ر.ک به: أَبْلِغْ سُلَیْمانَ....)

اَلرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلاٰ تَرْحَلْ لَهُ
وَ المَوْتُ مَحْتُومٌ فَلاٰ تَحْفِل بِهِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۷۷»

مٰا اِحتَفَلَ به: به آن ترس نداشت.

روزی به قسمت است، پس در طلب آن به جایی کوچ مکن، و مرگ آمدنی است، از آن گریزان مباش (از آن مترس).

اَلرّیحُ مَعَ العُودِ تَرِدُ بِالبٰال
عُودُو اَفْلَعَلَّ مُصْلِحَ اَحْوٰالِی

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۸۱»

نسیم با بوی عود به خاطر می‌گذرد، برگردید تا شاید مصلح احوال من برگردد.

اَلْزَم سِجِستٰانَ وَاَحْذَر اَنْ تُنافیهٰا
فَاِنَّهٰا جَنَّةٌ سُبْحٰانَ مُنشیهٰا

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۵۳»

هارون‌الرشید به لیث بن ترسل گفت اگر کارت را بر آن جمله کنی که خداوند خواهد تو را از سیستان به مصر فرستم، لیث بیت فوق را برای وی خواند.

«همین مأخذ / ۱۵۲»

در سیستان بمان و برحذر باش از اینکه از آنجا دور شوی، زیرا سیستان بهشتی است که خدای منزه بانی آن است.

اَلسّالِبٰاتُ الفَتیٰ عَزیمَتَهُ
بِالسِّحرِ، و النّافِثٰاتُ فِی عُقَدِهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۶۷۰»

آنان از بین رباینده‌گان تصمیم جوان با جادوی خویشند و نیزدمندگان در گره، و افسونگرانند.

این بیت تلمیح دارد به آیهٔ: وَ مِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِی العُقَد. یعنی: و از شر زنان افسونگر چون به جادو در گره‌ها بدمند. (در عصر رسول «ص» زنانی یهودی بودند که علیه مسلمین سحر و جادو می‌کردند). «فلق / ۳»

اَلَسْتَ تَریٰ الرَّیحٰانَ یُشتَمُّ نٰاضِراً
وَ یُطْرَحُ فِی المِیضٰا اِذٰا مٰا تَغَیَّرا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۶۶»

آیا نبینی که ریحان وقتی سرسبز است ببویند و چون پژمرده گردد در جای پلیدی افکنده شود؟

اَلسِّتْرُ دُونَ الفاحِشٰاتِ وَ لاٰ
یَلْقٰاکَ دُونَ الخَیرِ مِنْ سِتْرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۰۶»

پرده‌پوشی در کارهای زشت است، ولی در کارهای خیر پرده‌پوشی نباشد.

اَلَسْتُم خَیْرَ مَنْ رَکِبَ المَطٰایا
وَ اَنْدیٰ العٰالَمِینَ بُطُونَ رٰاحٍ؟

(شعر از جریر شاعر معروف عرب است، نقل از مأخذ فوق)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۷۱۲»

مطایا: مرکب سواری.

راح: کف دست.

آیا شما بهترین کسی که سوار بر چهارپایان شده و بخشنده‌ترین جهانیان از کف دست‌هایتان نیستید؟

اَلَسْتَ مُعَذِّبِي بِجُفُونِي طَرْفٍ
وَ بِالخَدِّ الوَرْدِ مِنْ جَناكا

(ابوعلی رودباری)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۴۴»

(سوگند به حقّت که بجز تو را به چشم دوستی نگاه نکردم، تا آنکه تو را دیدار کردم) آیا تو به اشک پلکها و گونهٔ سرخم با جنایت خویش، مرا شکنجه نکردی؟

بیت قبل چنین است:
وَ حَقِّكَ لا نَظَرْتُ اِلىٰ سِواكا
بِعَيْنِ مَوَدَّةٍ حَتّىٰ اَراكا

السَّمْعُ وَ العَيْنُ و الفُؤادُ لَقٍ
وَ الحَقُّ ما اِنْ يَنالَ بِالحَشَرِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۸»

حَشَر: جمع مردم، گروه کوچکی از سپاه.
گوش، چشم و دل (دریچهٔ) دیدارند. و حق همانست که جمع مردم بدان برسند.

اَلسَّيفُ اَصْدَقُ اِنْباءً مِنَ الكُتُبِ
فِي حَدِّهِ الحَدُّ بَيْنَ الجِدِّ وَاللَّعِبِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۶۳»

شمشیر از لحاظ خبر دادن راستگوتر از کتاب‌هاست، و مرز شوخی وجدی در لبه تیز اوست.

اینجا به رسول ونامه برنیاید کار
شمشیر دورویه کار یکرویه کند

السَّيفُ و الخَنجَرُ رَيحانُنا
اُفٍّ مِنَ النَّرجِسِ وَ الآسِ

«مقامات، حمیدی / ۱۰۸»

آس: گل خوشبو.
شمشیر و خنجر دو گل ریحان ماست، اُف بر نرجس و گل معطّر (یاس) باد.

اَلسَّيْفُ والرُّمْحُ والنُّشّابُ والوَتَرُ
غُنِيتَ عَنْها وَ حاكىٰ رَأيَكَ القَدَرُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۱۳۶»

(بیت از ابی‌سهل زوزنی در ستایش سلطان مسعود است)

نُشّاب: تیر.
تو از شمشیر، نیزه، تیروکمان بی نیازی، و تقدیراز اندیشه تو پیروی کرده است (یعنی هرچه رأی تو حکم کند سرنوشت نیز بدان صحّه گذارد).

اَلشَّر مَبْدَؤُهُ فِي الاَصْلِ اَصْغَرُهُ
وَلَيْسَ يُصْلَى بِنارِالحَرْبِ جانِيها

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۱۲۹»

يُصلي: بسوزد.
آغاز بدی از چیزی کوچک است و در جنگ، آتش افروز آن، نمی‌سوزد.

اَلشِّعرُ ديوانُ العَرَبِ اَبَداً، و عُنْوانُ الاَدَبِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۰۶»

(شعر از ابوفراس است، همان مأخذ)

برای همیشه شعر دیوان عرب و نشانه ادب اوست.

اَلشَّيبُ كُرهٌ وكُرهٌ اَن يُفارِقَني
أَعْجِبْ بِشيءٍ عَلَى البَغْضاءِ مَوْدُودُ

«رادویانی، ترجمان‌البلاغه / ۱۱۷»

پیری ناپسند است و ناپسند است که از من جدا شود شگفتا چیزی که با همه دشمنی بر آن دوست داشته شده است.

پیری را دشمن دارم همی
هیچ نخواهم کی شوم زوجدا
ای عجبا هرگز دیدی کسی
کوشد بر دشمن خود مبتلا

اَلشَّيْخُ يُعْطِي دِرْهَماً مِنْ بَدْرَةٍ
وَالصَّدرُ يُعطِي بَدْرَةً مِنْ دِرْهَمٍ

«تاریخ افضل، افضل‌الدین کرمانی / ۱۸»

شیخ درهمی از کیسه زری می‌بخشد و وزیر کیسه زری دربرابر درهمی می‌بخشد.

اَلصُّبحُ عَلَى الظَّلامِ مُقْبِلٌ
اِنْ تَسْقِ لَنَاالمُدامَ عَجِّلْ

«دیوان، مجیربیلقانی / ۳۴۳»

صبح برتاریکی شب روی آورده است، اگر خواهی که از باده سیرابم کنی، زود بشتاب.

اَلصَّبْرُ اَجْمَلُ وَ الدُّنیا مُضَجِّعَةٌ
مَنْ ذَا الَّذِی لَمْ یَذُقْ مِن عَیشِهِ رَنَقاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۴۳۰»

رنق: تیره، ناخوش و ناراحت.
مفجّة: داغدارکننده، دردآور.

بردباری زیباست و دنیا داغ‌دارکننده است. چه کسی است‌که از زندگیش تیرگی و ناراحتی را نچشیده باشد.

اَلصَّبْرُ أَوَّلُهُ مُرٌّ مَذاقَتُهُ
لٰکِنَّ آخِرَهُ أَحْلیٰ مِنَ العَسَلِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۰۶»

چشیدن صبر آغازی تلخ و انجامی بس شیرین‌تر از عسل دارد.

اَلصَّبْرُ عَنْكَ فَمَذْمومٌ عَواقِبُهُ
والصَّبْرُ فِي سائِرِ الأَشْیاءِ مَحْمودٌ

«ترجمه رساله قشیریه / ۲۸۲»

ای خداوند صبر در دوستی و محبت تو (غفلت از تو) عواقبی نا پسند دارد، اگرچه صبر درباره دیگر اشیاء (غفلت از ما سوی الله) پسندیده است.

الصَّبْرُ قَدْ یَعْتَرِی فِي الحُرِّ اَحیاناً
وَ رُبَّما لا یُرَوِّی الْغَیْمُ عَطْشاناً

«مقامات، حمیدی / ۱۷۶»

گاهی بردباری بر آزاده‌ای عارض می‌شود، و بسا که ابری تشنه‌ای را سیراب نمی‌کند.

اَلصَّبْرُ یَجْمُلُ فِي المَواطِنِ کُلِّها
اِلاّ عَلَیْكَ فَاِنَّهُ لا یَجْمُلُ

«ترجمه رساله قشیریه / ۲۸۰»

بردباری در همه جا نیکو است، جز صبر برتو (عدم مکاشفه و مشاهده خداوند) که نازیباست.

اَلصَّدْرُ جَوْهَرُ فَرْدٍ دٰامَ مُغْتَبَطاً
وَلِلْجَواهِرِ طَبْعٌ یَقْبَلُ العَرَضا

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۷»

سینه جوهر فرداست که پیوسته نیکو حال بماند، اما همین جواهر را طبیعتی است که گاهی پذیرای عَرَض (تب) خواهد شد.

اَلصَّدرُ مِن وَجْهِكَ الوَضّاءِ فِي بَهَجٍ
وَ الدَّهرُ مِن جاهِكَ الوَضّاحِ فِي جَزَلِ

(ابوسعید ماشدانی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۰»

بَهَج: شادمان و خوشحال.
جَزَل: بزرگی و استواری.

سند وزارت از چهرهٔ تابناک تو در شادمانی است و روزگار از مرتبهٔ آشکار و سرافراز تو در حالت افتخار و بزرگی است.

اَلصَّعوُ یُصْفِرُ آمِناً فی سِرْبِهِ
حُبِسَ الهَزارُ لِاَنَّهُ یَتَرَنَّم

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۵۸»

گنجشک آسوده در لانه‌اش آواز سر می‌دهد و بلبل به نغمهٔ زیبایش گرفتار قفس شده است.

اَلصَّمْتُ حِکْمٌ وَ قَلِیلٌ فاعِلُهُ
قَدْ قُلْتُ قَوْلاً لَم یُعَنَّفْ قائِلُهُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۸۹»

خاموشی حکمت است و کم، آنرا بکار می‌برند. سخنی گفتم که گوینده‌اش سرزنش نمی‌شود و به خشونت منسوب نمی‌گردد.

اَلضَّبُّ وَ الحُوتُ قَدْ یُرجیٰ اِجْتِماعُهُما
وَ لَیسَ یُرجیٰ اِجتِماعُ العَمَلِ وَ المالِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۹۱»

ضبّ: سوسمار.

سوسمار و ماهی را امیدی به گرد آمدن هست، امّا دانش و ثروت در کنار هم نیایند.

الطُّرْقُ شَتّیٰ وَ نَهْجُ الحَقِّ مُنْفَرِدُ
وَ السّالِکُونَ سَبیلَ الحَقِّ اِفْرادُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۳»

(ر.ک به: لاٰ یَعْرِفُونَ وَ لاٰ یَدْرِی مَنازِلُهُم)

اَلظُّلْمُ فِی خَلْقِ النُّفُوسِ فَاِنْ تَجِد
ذاٰعِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لاٰ یَظْلِمُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۰۱»

ستمکاری در سرشت مردم است اگر کسی را یافتی که ستم نمی‌کند به علتی ستم نمی‌کند

در دیوان متنبی و برخی متون فارسی بجای «خَلق» «خُلق» و «شِیَم» نیز آمده است.

(شعر از متنبّی است، شرح دیوان متنبّی ۲/۳۸۳ ترجمه الامثال السّائره / ۳۱ - محاضرات الادبا ۱/ ۲۲۱ به نقل از امثال وحکم، دکتر حریرچی / ۶۹»

اَلظُّلْمُ قَدْ تَناهِی وَ الْعَدْلُ قَدْ کُشِف

مصرع دوم بیت زیر است:

اکنون چو در دیار تو ای مقتدای دهر
اَلظُّلْمُ قَدْ تَناهِی وَ الْعَدْلُ قَدْ کُشِف

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۴۱۶»

ستم به پایان رسید و دادگری آشکار گشت.

الظُّلم نارٌ فَلاٰ تَحْقِرْ صَغِیرَتَهُ
فرُبَّ جَذوَةِ نارٍ أحْرَقَتْ بَلَداً

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۵۳»

ستمکاری آتش است، پس آتش کم را حقیرمشمار، چه بسا جرقّه‌ای، شهری را به آتش کشیده است

اَلْعاطِفُونَ تَحِینَ ما مِنْ عاطِفٍ
وَالمُطْعِمُونَ زَمانَ ما مِنْ مُطْعِمٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۳۲۱»

محبت کنندگان هنگامی شناخته شوند که محبت کننده‌ای نباشد و اطعام کنندگان زمانی شناخته می‌شوند که اطعام کننده‌ای نیست.

اَلْعَبْدُ ذوُ ضَجَرٍ وَالرَّبُّ ذوُقَدَرٍ
وَالدَّهْرُ ذُوُدُ وَلٍ وَالرِّزقُ مَقسُومٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۳۳۰»

ضَجَر: بی قرار، ملول.

بنده دلتنگ است، اما پروردگار تقدیر خود را دارد، روزگاردست‌به‌دست‌می‌گرددوروزی‌قسمت‌شده‌است.

کار حکم ازلی دارد و نقش تقدیر
که نوشته است همه بوده ونابوده در آن
(سنائی)

اَلْعُجْبَ دَعُوا فَاعْتَبِرُوا یا جُلاّسُ
طِیبوا وَتَواضَعُوا وَخَلُّوا الوَسْواسَ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۵۵»

ای همنشینان ! خود پسندی را رها کنید و عبرت گیرید، پاکیزه باشید و فروتن گردید و وسوسه ها را از دل تهی کنید.

اَلعَجْزُ عَنْ درکِ الْاِدْراکِ اِدْراکُ
وَالوَقْفُ فی طُرُقِ الأَخْیارِ اِشْراکٌ

«هجویری، کشف المحجوب / ۲۱»

ناتوانی از دریافت حقایق، نوعی ادراک است و توقف در راه‌های نیکان وبرگزیدگان، نوعی شرک است.

اَلْعُذرُ عِنْدِی لَکَ مَبْسُوطٌ
وَالذَّنْبُ عَنْ مِثْلِکَ مَحْطُوطٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۵۳۱»

محطوط: ناچیز.

پوزش‌تو نزد من‌گسترده است وگناه از مثل تو ساقط شده است

اَلعِزُّ فَرْقٌ يُمْنُهُ اكْلِيلُه
وَالعِلمُ طَرفٌ ذِهْنُهُ اِنْسانُهُ

«نامه‌ها، رشید وطواط، انتشارات دانشگاه تهران / ۵۷»

(از رشیدالدین وطواط، در ستایش ادیب صابر)

عـزت چـون سـری است کـه دست راست وی در بخشندگی به مـنزله تـاج آن است و دانش هـمچون چشمی است که ذهن او مردمک آن است.

اَلْعِزَّةُ صارِمِی وَجَیشِی
فِی نَعْتِ مُحَمَّدٍ الْقُرَیشِی

«تحفة العراقین، خاقانی / ۲۳۸»

بزرگی شمشیر و سپاه مـن است درسـتایش مـحمد قریشی (پیامبر اسلام) (و حکمت سپهر ولشکر مـن است در مدح محمد خجندی).

بیت بعد این است:

وَالحِکْمَةُ جُنَّتِی وَجُنْدِی فِی مَدْحِ مُحَمَّدٍ الخُجَنْدِی

بیت از خاقانی است در تخلص به نعت پیامبر اسلام و مدح محمد خجندی، اصل قصیده با این بیت آغاز می‌شود:

بگـذارم شـرح نـاتمامان دل نشکنم از شکسته نامان

اَلْعَقْلُ عَقِیلَةُ الرِّجالِ
وَالعِشقُ مُحالَةُ العِقالِ

«مکاتیب، سنایی / ۳۳۲»

عقل، بندمردان است و عشق چاره‌گر وگشایندهٔ هـر قید وبند است.

اَلْعَقْلُ فِیهِ جَلالَةٌ وَ مَهابَةٌ
وَ الْعَقْلُ اَنْفَعُ مِنْ کُنُوزِ الْجَوْهَرِ

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۵۴»

در خرد بزرگی و هیبت است، و خـرد سـودمندتر از گنجینه‌های گوهر است.

خرد کیمیای صلاح است و نـعمت
خرد معدن خیر و عدلست و احسـان
(ناصرخسرو)

در برخی از متون به جای «العقل»، «العلم» آمده است.

اَلْعِلْمُ اَنْفَعُ فِی الفانِی وَ فِی الباقِ
وَ الْعَقْلُ اَشْرَفُ مَعْجُونٍ وَ تَرْیاقٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۰»

سـودمندترین چـیز در دنـیا و آخـرت دانش، و گرامی‌ترین معجون و تریاق (پادزهر) عقل است.

اَلْعِلْمُ بِی مِنْكَ وَ طاباً لِعُذْرٍ عِنْدَكَ لِی
حَتّیٰ اکتَفَیتَ فَلَم تَعذَلْ وَ لَمْ تَلُمْ

(نهرجوری)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۴۱»

دانش من از توست، چه خوش است پوزش نزد تو. تا آنکه بدان اکتفا کردی، پس برکنارم نکردی و سرزنشم ننمودی.

اَلْعِلْمُ زَیْنٌ وَتَشْرِیفٌ لِصاحِبِه
فَاطْلُبْ هُدِیْتَ فُنونَ الْعِلْمِ وَ الاَدَبا

(منسوب به علی علیه‌السلام)

«ترجمه تفسیر طبری، ج ۱/ ۴»

دانش موجب زینت و بزرگی صاحب خـویش است فنون علم وادب را بیاموز تا هدایت شوی.

اَلْعِلْمُ فِیهَ جَلالَةٌ وَ مَهابَةٌ
وَ الْعِلْمُ اَنْفَعُ مِنْ کُنُوزِ الْجَوْهَرِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۴۹ - ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۱۲۲ - سندبادنامه / ۲۸۶»

دانش دارای بزرگی و مهابت، و از گنجینه‌های پـر از گوهر سودمندتر است.

مردم ز علم و فضل شرف یـابد
نه ز سیم و زر و ازخـزطارونی
(ناصرخسرو)

اَلْعِلْمُ مِنْ اَشْرَفِ الوِلایاتِ
یَأتِیهِ کُلُّ الوَرىٰ وَلایَأتِی

«مقدمه التفهیم بیرونی، به کوشش همایی ۸/ ۴۱ - تاریخ بیهقی / ۷۵۴»

دانش از بهترین سرزمین‌هاست همهٔ مردم به آنجا می‌روند، ولی علم، خود سوی کسی نمی‌رود.

العُمْرُ أَقْصَرُ مُدَّةً مِنْ أَنْ يُدَنَّس بِالعِتٰابِ
أَوْ أَنْ يُكَدَّرَ مٰا صَفٰا مِنْهُ بِهِجْرٍ وَ اجْتِنٰابِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۱۶»

زندگی کوتاهتر از این است که با عتاب و سرزنش آلوده شود، یا با دوری و اجتناب از یکدیگر، آب زلال آن به تیرگی گراید.

اَلعُمرُ لَو اَضحی حِساباً مُثبَتاً
فِي الكُتُبِ كٰانَ الشَّيبُ تاريخُ العَدَدِ

(ابومحمّد حنیفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۲»

(ر.ک به: ان لم یکن لک شیب رأسك واعظاً)

اَلْعُمْرُ مَضىٰ وَفٰاتَنِي المَطلُوبُ
لاَ القَلبُ اَطٰاعَنِي وَلاَالمَحْبُوبُ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۳۴»

عمرگذشت و مقصود به هدر رفت، نه دل مرا اطاعت کرد و نه معشوق.

اَلْعَيْشُ سٰاعَتُهُ تَمُرُّ وَ خُطُوبُ أَيّٰامٍ تَكِرُّ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۷۷»

خُطُوب: کار بزرگ یا شأن.

زندگی لحظه‌ای گذرا است و حوادث بزرگ روزگار تکرار می‌شود.

اَلْغَدْرُ فِي فِطَرِ الْبَرٰايٰا مٰاثِلٌ
وَ النّٰاسُ رَهْنُ حَبٰائِلِ الآمٰالِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۰۰»

ماثل: نقش بسته.

نیرنگ در سرشت‌های مردمان نقش بسته است و مردم درگرو دامهای آرزوها هستند.

جهان دام‌داری است نیرنگ ساز
هوای دلش چینه و دام آز

(اسدی)

اَلغِيٰاثُ اَلغِيٰاثُ زَينَ المَعٰالِي
مِنْ اَنٰاسٍ تَشَبَّهُوا بِالسُّعٰالِي

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۸»

سُعال: غول، سرفه.

در ستایش ممدوح و دادخواهی از وی گوید:

ای زین‌المعالی، فریاد، فریاد از مردمانی که همچون غولانند.

اَلْفٰالُ وَالزَّجْرُ وَالرُّؤيٰا تَعٰالِيلٌ
وَلِلْمُنَجِّمِ اَحْكٰامٌ اَبٰاطِيلٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۲۲۸»

زَجْر: فال‌گرفتن از حرکت مرغان.

فال و زجر و خواب نوعی دلیل تراشی است و منجم را حکمهایی بیهوده ویاوه است.

أَلِفتُ الصِّيٰاغَةَ مِنْ غَيرِ اَن
أَمَسَّ حَديداً وَ أَذكىٰ سَعِيراً

(محمّد بن عبدالرّزاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۳»

ریخته‌گری را الفت گرفته‌ام بی‌آنکه آهنی داشته باشم و آتشی برافروزم.

اَلْفَضْلُ حَصَّلَهُ عَلاٰءُ الدَّولَةِ
وَالْمَجْدُ اَثَّلَهُ عَلاٰءُ الدَّولَةِ

(ازجارالله زمخشری در ستایش آتسیز خوارزمشاه)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۷۹»

اثلّ: استوارکرد، بزرگی موروثی.

فضیلت را علاءالدوله به دست آورده است.و مجد را علاءالدوله ریشه دار کرده است.

اَلْفَقْرُ اِذٰا اَبْعَدَکُم یُدنِیکُم
وَالفَقْرُ اِذٰا اَمٰاتَکُم یُحیِیکُم

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۱۶۶»

فقر به هنگامی که شما را دور کرد نزدیک می‌کند، چون شما را بمیراند زنده می‌کند.

اَلْفَلَكُ المُسْتَدیرُ سَقْفٌ
وَ هُوَ بِاَرْجٰائِهٰا یَحُومُ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۴»

دایرهٔ فلک، چون سقفی است که (ستاره) در گرداگرد آن می‌چرخد.

اَلقاهُ فِي البَحرِ مَشْدُوداً وَ قٰالَ لَهُ
اِیّٰاكَ اِیّٰاكَ أَنْ تَبْتَلَّ بِالمٰاءِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۷۸»

تبتّل: گردیدن.

با دست‌های بهم‌بسته وی را در دریا افکند و گفت: بپرهیز بپرهیز از اینکه به آب تر شوی.

اَلْقٰاهُ فِي البَحْرِ مَلتُوفاً وَ قالَ لَهُ
اِیّٰاكَ اِیّٰاكَ أَنْ تَبتَلَّ بِالمٰاء

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۰۸»

وی را در دریای در هم پیچیده انداخت و گفت: برحذر باش، برحذر باش از اینکه به آب تر شوی.

اَلْقَلْبُ اِلٰی لِقٰائِکُم یَرْتٰاحُ
یُفدَیٰ لَکُمُ القُلُوبُ وَالاَرْوٰاحُ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۳۴»

دل به دیدارتان شادمان می‌گردد، ای دلها وجانها به فدایتان باد.

اَلقَلْبُ یَحْسُدُ عَیْنِي لَذَّةَ النَّظَرِ
وَ الْعَیْنُ تَحْسُدُ قَلْبِي لَذَّةَ الفِکَرِ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۹۵ - لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۱۰۶»

دل در لذّت نگاه به تو، برچشم رشک می‌ورزد و چشم در لذّت تأمّل، به قلبم حسادت می‌کند.

القَوْلُ کَاللَّبَنِ المَحْلُوبِ لَیْسَ لَهُ
رَدٌّ وَ کَیْفَ یُرَدُّ الحٰالِبُ اللَّبَنٰا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۸۸»

گفتار به مانند شیر دوشیده است که به جایگاه اصلیش برنمی‌گردد، چگونه دوشنده می‌تواند شیر را به پستان برگرداند؟

اَلْقَومُ اِخْوٰانُ صِدْقٍ بَیْنَهُمْ نَسَبٌ
مِنَ المَوَدَّةِ لَمْ یَعْدِلْ بِهِ سَبَبٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۸۰»

آن قوم برادران راستینی هستند که میانشان نسبتی از دوستی وجود دارد که خویشاوندی با آن برابری نکند.

اَلْقَیْتُ بَیْنِي و بَیْنَ الحُبِّ مَعْرِفَةً
لاٰ تَنقَضِي اَبَداً اَوْ یَنْقَضِي الأَبَدُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۷۳»

میان خودم و عشق معرفتی افکندم که هیچگاه پایان نپذیرد مگر اینکه ابدیت به پایان رسد.

جنس‌شما آدمیان مبقاست   عشق‌بودباقی‌وباقی‌فناست
(ایرج میرزا)

عشقت به میان جان نهادم   مهر همه برکران نشاندم
(صائب)

اَلقَیْتُ غَیرَكَ فِي ظُنُونِهِم
وَ سَتَرْتُ وَجهَ الْحُبِّ بِالحُبِّ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۳۳»

(آنگاه که دیدم اشک رسوایم می‌سازد، و رنجی بر رنجهایم می‌افزاید) جز تو را در گمانهایشان قرار دادم و چهرهٔ دوستی را با دوستی پوشاندم.

بیت قبل چنین استژ

لَمّا رَأَیتُ الدَّمْعَ یَفْضَحُنِي   وَ یَزِیدُ کَرْباً عَلی کَرْبِي

آلُكَ الاَخْیارُ کانُوا فِی الهُدیٰ
بِاتِّفاقٍ مِنْ بَنِیهِ خَیْرُ آلٍ
«رشید وطواط، دیوان / ۳۱۰»

خاندان برگزیدهٔ تو در هدایت و راه راست بودند و به اتّفاق، همه فرزندانش بهترین خاندان به شمار می‌آمدند.

أَلِکْنِی اِلَیْها عَمْرَکَ اللهُ یا فَتیٰ
بِآیَةِ ما قالَتْ مَتیٰ هُوَ رائِحُ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۲۱»

أَلِکْنی: پیامم را برسان.
رائح: شبانگاهان.
ای جوان، خدای به تو عمر دهد، پیامم را در شبانگاهان با نشانه‌ای که گفته است به او (هُنیده) برسان.

اَللَّومُ لِلعاشِقِینَ لُؤمٌ
لِاَنَّ خَطْبَ الهَویٰ عَظِیمٌ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السّیاسه / ۲۴۸»

(شعر از ابی‌فراس همدانی است، دیوان ابن‌فراس / ۲۷۱»
خطب: کاری بزرگ، مصیبت.
سرزنش عاشقان فرومایگی است، زیرا که مصیبت عشق بس عظیم است.
ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند
عیب جوان وسرزنش پیر می‌کنند.
(حافظ)

ابونواس گفته:
دَعْ عَنْکَ لَوْ مِی فَاِنَّ اللَّومَ اِغْراءُ
وَ داوِنِی بِالَّتِی کانَت هِیَ الدّاءُ
(دیوان / ۱۲)

اللهُ اَکْبَرُ اِنَّ السَّعْدَ قَدْ طَلَعا
وَ قَد تَصَرَّمَ حَبْلُ الحَیْفِ وَ انْقَطَعا
«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۳۳»
الله اکبر، که ستارهٔ خوشبختی طلوع کرد و ریسمان ستم و مرگ پاره شد و از میان رفت.

اَللهُ اَکْبَرُ جاءَ الحَقُّ فَاستَمِعُوا
وَ أَنْصِتُوا وَ اَصِیخُوا وَ اَسْمَعوهُ وَعوُا
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۸»

خدای بزرگ است، حق آمد، پس گوش فرادهید، گوش کنید و حفظ نمایید.

اَللهُ اَکْبَرُ لاحَ الصُّبحُ لِلسّاری
وَ اعطِیَ القَوْسُ بارِیَ اَیَّما بارِی
«افضل‌الدین احمد کرمانی، عقدالعلی / ۷۶»
باری: کماندار، تراشندهٔ تیر.
خدای بزرگ است، صبح برای شبرو (کاروان) آشکار گردید و کمان به کمان‌تراش، چه کمان‌تراشی عطا شده است.

اَللّهُمَ لاعَیْشَ اِلاّ عَیْشُ الآخِرَةُ
فَاَکْرِمِ الأنْصارَ وَالمُهاجِرَه
«ترجمه رساله قشیریه / ۵۹۳»
بارخدایا، زندگی جز زندگی روز بازپسین نیست پس انصار و مهاجرین را گرامی بدار.

اللهُ یَشْهَدُ اِنّا مَعشَرٌ نُجُبٍ
حَلَتْ بِعُقُوبِنَا العَلیاءُ وَ الْکَرَمُ
(کمال‌الدین ابوالحسن زباره)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۱»
خداوند گواه است که ما گروهی نجیب و شریف هستیم و برتری و بزرگواری بر خاندان ما وارد شده است.

اللهُ یَعْلَمُ أَنّا لا نُحِبُّکُم
وَ لا نَلُومُکُم أَنْ لا تُحِبُّونا
«کلیله، نصرالله منشی / ۱۶۵»

خدا می‌داند که ما شما را دوست نمی‌داریم و سرزنشتان نمی‌کنیم از اینکه ما را دوست نمی‌دارید.

اَللهُ یَــعْلَمُ أَنِّی بِکَ واجِــدُ
مٰا اِنْ اُریدُ عَلٰی هَوٰاکَ بَدیلاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ۴/ ۳۵۸»

واجد از اصطلاحات عـرفانی است، یـعنی عـاشقی کـه تمامی صفات از او منقطع شده باشد و در غلبه نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد. (مصباح‌الهدایه/ ۱۳۳)
خدا داند که من به تو شیفته و شوریده‌ام و جز تو را در عشق خویش عوض و بدلی نخواهم گرفت.

اَللهُ یَـعْلَمُ اَنِّی لَسْتُ أَذْکُـرُهُ
وَ کَیفَ اَذْکُرُهُ اِذْلَسْتُ أَنْساهُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۲۰۹»

خدا داناست که من اورا به یاد نیاورم، چگونه وی را به یاد آورم که هیچگاه فراموشش نکردم.

اللَّـیْثُ دُونَکَ فِی الوَغـی
والغَیْثُ دونَکَ فِی الکَـرَمِ
(وطواط)

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۴»

شـمشیر درمـیدان نـبرد کـمتر از تـوست و بـاران در بخشش پایین‌تر از توست.

اَللَّیْلُ لِلْعٰاشِقینَ سِتْرٌ یٰا لَیْتَ اَوْقٰاتَهُ تَدُومُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۴۸»

شب پوشش عاشقان است، ای کاش زمـانش تـداوم یابد (یعنی ای کاش شب طولانی گردد).

أَلِمٰا عَلی عَصْرِ الشَّـبیبَةِ بَـلِّغا
اِلَیهِ سَلامِی جَدِّدا عِندَهُ ذِکری

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۲۱»

ای دو دوست من به روزگار جوانی فرود آیید و سلام من را بدو برسانید، یاد مرا نزد او تجدید کنید.

اَلِمَتْ بِعَقدِ الاَربَعِینَ مَـفاصِلِی
وَ غَدا یُعادِینِی اَلطِّباعُ الاَربَعُ
(حاکم امیرک زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۷»

زنجیر درد و رنج چهل ساله مفاصل مرا دردناک کرد و طبایع چهارگانه (بلغم، خون، صفرا، سـودا) بـر مـن ستم کردند.

اَلَمْ تَرَ المَلِکَ الأمسِیَّ حِینَ تَـرىٰ
هَلْ نٰالَ خَلْقٌ مِنَ‌الدُّنیٰاکَمٰا نٰـالاً
(بیت از ابوالعتاهیه است)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۲۷۵»

هنگامی که می‌بینی آیا پادشاه گذشته را ندیدی آیا به آنچه که وی نایل شد مردم دیگر دنیا بدان نایل شدند؟

اَلَمْ تَرَ اَنَّ الشَّمْسَ بَعْدَ کُسُـوفِها
لَهٰا صَفْحَةٌ تَغْشَی العُیُونَ صَـقِیلُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۱۳۹»

آیـا نـمی‌بینی کـه خـورشید پس از گـرفتگی، دارای چهره‌ای درخشان است که چشمان را خیره می‌کند؟
بیت قبل چنین است:
وَ لاٰ تَیْأسَنْ مِنْ صُنعِ رَبِّکَ اِنَّنِی
ضَمِینٌ بِـاَنَّ اللهَ سَـوْفَ یُـدِیلُ
(ر.ک به: وَ لاٰ تَیأَسَنْ...)

اَلَمْ تَرَ اَنَّ الشَّمسَ کٰانَتْ سَـقِیمَةً
فَلَمّٰا وَلِیَ هٰـارونُ اَشْرَقَ نَـورُهٰا
(از ابراهیم موصلی در ستایش هارون‌الرشید و یحیی برمکی وزیر او)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۱۸۵»

آیا ندیدی که خورشید بیمار بود و چـون هـارون بـه حکومت رسید، نور آن پرتو گرفت.

اَلَمْ تَــرَ اِنَّ اللهَ اَهْـلَکَ رٰافِـعاً
وَ دارَتْ عَلَیهِ بِالبَوٰارِ الطَّوالِعُ
(از ابوالحسن مشطب بیهقی در هجو رافع بن هرثمه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۴۷»

آیا ندیدی که خداوند رافع بن هرثمه را هلاک کرد؟ و ستارگان بدبختی برای هلاک او به گردش درآمدند.

اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْمَرْءَ تَدْوی یَمِینُهُ
فَیَقْطَعُها عَمْداً لِیَسْلَمَ سائِرُهُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۰۲»

آیا نبینی که شخصی برای مداوای دست راستش آن را به عمد می‌بُرد تا سایر اندام تندرست بمانند؟

اَلَمْ تَرَ اَنَّ النّاسَ یَخْلُدُ بَعْدَهُم
اَحادِیثُهُم وَالْمَرْءُ لَیْسَ بِخالِدِ

التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۴»

آیا نمی دانی که تنها گفتار انسان‌ها پس از آنها جاودانه می‌ماند (یعنی اخبار و سرگذشتهای مردم پاینده است) در صورتی که هیچ انسانی جاوید و پاینده نیست.

اَلَمْ تَرَ اَنَّ شِعْرِی سارَعَنِی
وَ شِعْرُکَ حَوْلَ بَیْتِکَ یَسْتَدِیرُ

«مقامات، حمیدی / ۵۸»

آیا نمی‌بینی که شعرم به همه جا رسید و فراگیر شد، و شعر تو، تنها در اطراف منزلت پرسه می‌زند.

اَلَمْ تَرَ اَنَّ طُولَ اللَّیلِ یَسلِی
وَ یَنْسِی مِثْلَ مانُسِیَتْ جُدامُ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۲۹»

آیانمی‌بینی‌که‌طول‌شب‌آرامش‌می‌بخشد و به‌فراموشی می‌افکند همچنانکه جدام به فراموشی سپرده شد.

اَلَمْ تَرَ أَنْفاسَ النَّسِیمِ ضَعائِفاً
مِراضاً وَ أَجْفانَ السَّحابِ ذَوارِفا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۳۶»

ذَوارِف: اشک‌ریزان.

آیا نمی‌بینی که نفس‌های نسیم نا توان و بیمار و مژه‌های ابرها اشک ریزان است.

اَلَمْ تَر أَنِّی کُلَّما جِئْتُ طارِقاً
وَجَدْتَ بِها طِیباً وَ اِنْ لَمْ تُطَیَّبِ

(امرؤالقیس)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۸۹»

(ای دوستان من، ابی علی امّ جندب رفته است، تا ما حاجتهای دل سوختهٔ خویش را برآورده سازیم) آیا ندیدی که هر وقت به شب درآمدم، وی را خوشبو دیدم اگرچه بوی خوش به کار نبرده بود.

بیت قبل چنین است:

خَلِیلَیَّ مَرَّ اَبِی عَلِی اُمُّ جَنْدَبِ
لِنَقْضِیَ حاجاتِ الْفُؤادِ الْمُعَذَّبِ

اَلَمْ تَرَ دیوانَ الرَّسائِلِ عُطِّلَتْ
بِفِقْدانِهِ اَقْلامُهُ وَدَفاتِرُهُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۵»

آیا دیوان رسائل را ندیدی که با نبودن وی قلمها و دفترهایش معطل مانده است.

اَلَمْ تَرَ ما اَتاهُ اَبُوعَلِیٍّ
وَکُنْتُ اَراهُ ذا رَأیٍ و کَیْسٍ

(ابوالفتح بستی)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۳۲»

آیا ندیدی که ابو علی سیمجور چه کرد درصورتی که وی را صاحب رأی وزیرک می‌پنداشتم.

اَلَمْ تَرَوا اِرَماً وَ عاداً اَفناهُم اللَّیلُ وَ النَّهارُ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۶۲»

دربارهٔ عاد و ثمود گوید:

آیا به ارم و قوم عاد نگاه نکردی که چگونه شب و روز آنان را نابود کرد؟

اَلَمْ تَعْلَما لِلّهِ دَرُّ اَبِیکُما
وَ مَاالنّاسُ اِلاّ اَکْمَةٌ وَ بَصِیرٌ

(از حباب بن منذر یکی از انصار در سقیفه بنی‌ساعده است که دربارهٔ انتخاب خلیفهٔ پیامبر گفته است)
(به نقل از مأخذ زیر)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۱/ ۳۳۷»

پدرتان را خدا خیر دهاد، آیا نمی‌دانید که مردم دو دسته‌اند یا کور و یا بینا؟

اَلَمْ تَعلَمِی أَنَّ الصَّعالِیكَ نَوْمُهُمْ
قَلیلٌ اِذٰانامَ الدَّثُورُ المُسالِمُ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۲۴»
(بیت فوق از همدانی است، همین مأخذ ج ۲/ ۱۲۳)
دثّور: خاموش، گرانجان و پرخواب.
آیا ندانستی که دزدان خوابشان اندک است آنگاه که پرخواب و سلامت جو، بسیار بخسبد.

اَلَمْ تَعْلَمِی قَدْ تَفرَّقَ قَبْلَنٰا
نَدِیماً صَفٰاءٍ مٰالِكٌ وَ عَقِیلٌ
«تاریخ طبری، بلعمی/ ۸۰۹»
آیا ندانستی که پیش از ما دو ندیم صفا و خلوص مالک و عقیل نیز (از یکدیگر) جدا شدند.
(بیت از ابوفراش الهذلی است در ستایش مالک و عقیل که ندیمان جذیمه بودند)

اَلَمْ تَکُنْ نِسبَةُ الآدابِ تَجْمَعُنٰا
وَ الفَضْلُ یُوجِبُ رَعَی العَهْدِ وَ الذِّمَمِ؟
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۰»
(ر.ک به: قُولاٰ لِیَعقُوبَ شَمْسُ الفَضْلِ وَ الْکَرَمِ)

اَلَمَّتْ نَفْسِی مُنْذُ فٰارَقْتُ اَرْضَهٰا
نَوائِبُ یُوذِینِی اَلِیمُ عَذابِهٰا
(وطواط)
«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۲۰»
از زمانی که از آن سرزمین (بلخ) جدا شدم وجودم را دردمند کرد مصیبت‌هایی که عذاب دردناک آن مرا آزار می‌دهند.

اَلْمَجْدُ عُوفِی (؟) اِذٰا عُوفِیتَ و الْکَرَمُ
وَزٰالَ عَنْكَ اِلیٰ اَعْدائِكَ الاَلَمُ
(از متنبی در مدح سیف‌الدوله حمدانی)
«حدایق‌السحر، وطواط/ ۳۰ - اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۷۸»
مجد و کرم به سلامت است آنگاه که تو در عافیت باشی و درد و مرض از تو دور شده، به دشمنانت رسیده است.

اَلْمَجْدُ کَفٌّ وَ السَّمٰاحُ بَنٰانُهٰا
لاٰ خَیْرَ فِی کَفٍّ بِغَیْرِ بَنٰانٍ
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۹۰»
بزرگی کف دست است و بخشندگی انگشتان او، در کف دست بی‌انگشتان، خیری نیست (یعنی بزرگی بدون بخشندگی سودمند نیست).
بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید
«گلستان»

اَلْمَعِیُّ یَرٰی بِأَوَّلِ رَأیٍ
آخِرَ الاَمْرِ مِنْ وَرٰاءِ المَغِیبِ
«عقدالعلی افضل‌الدین کرمانی/ ۷۹»
زیرکی که در آغاز رأی، پایان کار را از پس پردهٔ غیب مشاهده می‌کند.
(شعر از ابن رومی است، دیوان ابن‌رومی، ج ۱/ ۱۱۰ - نهایه‌الارب نویری، ج ٦/ ٧٦، نقل از همان ماخذ/ ۷۸)

المُلكُ قَدْ تَفَطَّنَ فِی ظِلِّه مُدٰامٌ
وَ الدَّهرُ قَد تَوَطَّنَ فِی ذَیْلِهِ وَ فٰازَ
«اثیرالدین آخسیکتی، دیوان/ ۱۸۶»
پادشاهی در سایهٔ پیوستهٔ او (قزل‌ارسلان) زیرکی و فطانت یافت، و روزگار در دامن او وطن گزید و پیروز گشت.

اَلْمَوْتُ آتٍ وَ النُّفُوسُ نَفٰائِسُ
وَ الْمُسْتَغِرُّ بِمٰالَدَیْهِ الاَحْمَقُ
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۳۷۷ - سندبادنامه/ ۳۹»
مرگ آمدنی است و جانها گرانبهاترین چیزند و مغرور (به دلیل خوی زشتی که نزد اوست) احمق است.
بین نفوس و نفائس جناس شبه اشتقاق می‌باشد.

هـمه مـرگ رائیم پیر و جوان
که مرگست چون شیر و ما آهوان
سر پشه و مور تا شیر و کرگ
رها نیست از چنگ و منقار مرگ
(فردوسی)

اَلمَوتُ بَحرٌ غـالِبٌ مَـوْجُهُ
یَذهَبُ فِیهِ حِیَـلُ السّـابِحْ

«مجمل التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۴۳۴»
(گویند این ابیات را بر سر گور اسحاق پیامبر یافتند)

مرگ، دریایی موّاج و چیره است که چاره‌جویی‌ها و حیله‌های شناگر را با خود می‌برد.

اَلمَـوتُ لا شَکَّ فِـیهِ فَانْعَم جَنابَکَ خَفْضاً

(از احمد بن فودکان بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۵»

خفض: خوش و خرّم.
جناب: درگاه، آستانه.

تردیدی در پیدایش مرگ نیست، پس درگاهت را به خوشی و خرّمی متنعّم ساز.

اَلَمْ یَأنِ اَنْ اَسـتَفِیدَ المُـنیٰ
بِجَوبِ الفَیافِی وَ قَطْعِ الْاِکامِ

«عبدالواسع جبلی دیوان/ ۴۸۶»

فیافی: بیابان‌ها.
اِکام: تپه‌ها، بیشه‌ها.

آیا وقت آن نرسیده است که با پیمودن بیابان‌ها و بیشه‌ها و جنگلها به آرزوها نایل آیم.

اَلَمْ یَأنِ لِـلهِجْرانِ اَنْ یَـتَصَرَّما
وَلِلْعُودِ غُصْنِ البانِ اَنْ یَتَضرَّما

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۱۰۱»

صَرْم: قطع شدن، بریدن.
ضَرْم: سوختن.

آیا وقت آن نرسیده است که هجران به پایان رسد و چوب عود شاخه درخت بان بسوزد.

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
کفایتی است که از روزگار هجران گفت
«حافظ»

اَلَمْ یُخْزِ التَفَرُّقُ جُـنْدَ کَـسْریٰ
وَ نُفْخوا فِی مَدائِنِهِمْ فَطارُوا؟

«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۶۶»

آیا تفرقه سپاه کسری را در هم نشسکت؟ و دشمنان در شهرهایشان وزیدند و آنان از ترس پریدند.
در اینجا مدائن ایهام دارد به شهرهای ایران یا شهر مدائن، پایتخت کسری.

اَلَمْ یَـیْأَسِ الأَقْـوامُ اِنِّی اَنـا اِبـنُهُ
وَ اِنْ کُنْتُ عَنْ اَرْضِ العَشِیرَةِ نائِیاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۲۰۱»

گاهی یأس به معنی (عَلِمَ) می آید، مانند: اَلَمْ تَیْأسُوا ای اَلَم تَعلَمُوا
آیا اقوام ندانستند که من پسر او هستم گرچه از سرزمین قبیله دور بودم؟

اَلنّاسُ اَکیَسُ مِنْ اَن یَمدَحُوا رَجُلاً
حَتّیٰ یَـرَوا عِـندَهُ آثـارَ اِحسـانٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۷ - راحةالصّدور، راوندی/ ۴۵ - کلیله، نصرالله منشی/ ۱۶»

مردم زیرکتر از آنند که مردی را ستایش کنند جز آنکه نشانه‌های خیر و نیکی را در او مشاهده کنند.

اَلنّاسُ بَحْرٌ عمیقٌ وَ الْبُعدُ مِنْهُم سَفِینَةٌ
وَقَدْ نَصَحْتُکَ فَانْظُر لِنَفْسِکَ المِسْکِینَةِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۳۷۴»

مردم دریایی‌عمیق‌هستند که دوری از آنها چون کشتی است، به‌تونصیحت‌کردم، پس‌به‌نفس‌بیچارهٔ‌خود بنگر.

اَلنّـــاس فِی غَــفَلاتِهِم
وَ الدُّبُّ یَرْقُصُ فِی الجَـبَلِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۱۱۸»

مردم در غفلت‌های خویشند در حالی که خرس هم درکوه می‌رقصد. (یعنی خرس بیابان چون مردم را در حال غفلت و در جمع حیوانات می‌بیند از شادمانی در پوست خود نمی‌گنجد).

به ریش تَیس وبه بینی پیل و غبغب گاو
به خرس رقص کن و بوزینهٔ لعاب
(خاقانی)

و شبیه بدین مضمون آمده است:

وَعَجِبتُ اَنَّ المَرءَ فِی غَفَلاتِهِ
وَالْحادِثاتُ لَهُنَّ فیهِ دَبیبُ
(دیوان أبی‌العتاهیه / ۴۱)

اَلنّاسُ کُلُّهُمْ عِیالُ اِمامِنا
فِی الفِقْهِ و الْفَتْویٰ وَ فِی الْاِتْقانِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۱۵»

تمامی مردم در تفقّه و فتوا و احکام قطعیّه، ریزه‌خواران خوان امام ما (ابوحنیفه) هستند.

اَلنّاسُ مٰالَمْ یَرَوكَ اَشْباهٌ
وَالدَّهْرُ لَفظٌ وَ اَنْتَ مَعْناهُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۳۳»

مردم تا زمانیکه تو را نبینند، همانند یکدیگرند و روزگار لفظ است و تو معنایی.

اَلنّاسُ مِن جَهَةِ التِّمْثالِ اَکْفاءُ
اَبُوهُمُ آدَمُ وَالاُمُّ حَوّاءُ

(شعر منسوب است به علی علیه السّلام)
(دیوان منسوب به امام علی / ۱۱)

«ترجمه تفسیر طبری، ج ۱ / ۴»

مردم از نظر شکل و صورت همانند یکدیگرند. پدرشان آدم و مادرشان حوّا است.

اَلنَّظْمُ وَجْهٌ طِرْفُهُ تَرصیعُهُ
فیهِ، وَ سِحرُ بَیانِهِ اِنْسانُهُ

«نامه‌ها، رشید وطواط، انتشارات دانشگاه تهران / ۶۰»

(از صاحب دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم در ستایش شهاب‌الدین ادیب صابر)

شعر همچون صورتی است که چشم او ترصیع وی و افسون بیانش مردمک آن است.

اَلنَّقْرُ و النَّفْسُ فَوْقَ الصَّخْرِ مُمْتَنِعٌ
وَ قَدْ یُؤَثِّرُ فیهِ قَطْرَةُ السَّیْلِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۴۲»

کنده‌کاری و نقاشی بر روی سنگ دشوار است، امّا گاهی قطرهٔ پیوستهٔ آب در سنگ سخت اثر گذارد.

اَلْوَجْدُ بَعْدَ وُجُودِ الحَقِ بُهتانٌ
وَالذِّکرُدُونَ جُحُودِ الذِّکْرِ نِسْیانٌ

(شیخ الاسلام)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۹»

وجد پس از یافت شدن حق، بهتان است و ذکر حق بدون انکار ذکر، فراموشی است.
(و جد واردیست که از حق تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند با احداث وصفی غالب، چون حزنی یا فرحی)

(عزالدین محمود، مصباح الهدایه / ۱۳۳)

اَلْوَجْدُ یُطْرِبُ مَنْ فِی الوَجْدِ راحَتُهُ
وَالوَجدُ عِنْدَ وُجُودِالحَقّ مَفْقُودٌ

(شعر از جنید بغدادی است)
(کشاف اصطلاحات الفنون، نقل از لغت‌نامه دهخدا)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۸۴ - لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۶»

وجد کسی را به شادی وا می‌دارد که آسودگیش در وجد باشد، و وجد بهنگام یافتن حق مفقود است.

پس آنانکه در وجد مستغرقند
شب و روز در عین حفظ حقند
(سعدی)

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند
در وجد و حالت آرد پیران پارسا را
(حافظ)

اَلْوَرْدُ يَقُولُ بَعْدَ ماكُنْتُ أَناسُ
قَد صِرتُ مِنَ‌العُجْبِ مُهاناً وَ اُداسُ

«دیوان اوحدی کرمانی / ۲۵۵»

گل سرخ می‌گوید: پس از آنکه مأنوس بودم، از خود پسندی به خواری رسیدم و پایمال شدم.

اِلٰهی بِحَقِّ المُصطَفیٰ وَ وَصِیِّهِ
وَ سِبطَیهِ وَ السَّجادِ ذِی الثَّفَناتِ

(ابوعلی طبرسی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۲»

ثفنات: پینه‌های زانو و کف دست بر اثر کثرت عبادت.
الهی به حق مصطفی و وصیّ او (علی) و دو فرزندانش (حسن و حسین) و امام سجّادی که بر اثر کثرت عبادت، زانوها و کف دستش پینه بسته بود.
(ر.ک به: و باقر علم الانبیاء....)

اِلَی الحَوْلِ ثُمَّ اُسمُ السَّلامِ عَلَیْکُما
وَ مَنْ یَبكِ حَوْلاً کامِلاً فَقَدْ اِعتَذَرْ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۵»
(شعر از لبید است، به نقل از مأخذ فوق ج ۱/ ۴)

(ای دخترانم) تا یکسال برایم گریه کنید، سپس درود برشما کسی که یکسال تمام گریه کند پوزش او پذیرفته است.

اِلَی الرَّحمٰنِ اَشْکُوطُولَ شَوْقِی
لَعَلَّ الدَّهرَ یَأذَنُ بِالتَّلاقِی

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۹»

از درازی مدت اشتیاق به خدای رحمان شکوه می‌کنم، تا شاید روزگار اجازه دیدار دهد.

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
(حافظ)

اِلَی اللهِ کُلُّ الأَمْرِ فِی الخَلْقِ کُلُّهُ
وَلَیْسَ اِلَی المَخْلوقِ شَیْئٌ مِنَ الاَمْرِ

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۷۷»

بازگشت تمامی کارهای مردم به خداست و برای آفریدگان در هیچ کار، اختیاری نیست.

اِلیٰ أَنْ غَدا نَحْرُ الدُّجیٰ مُتَخَضِّباً
بِدالِقِ صُبحٍ لاٰ یَلیقُ قِرابَهُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۷۶»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:
تا زمانی که سینهٔ تاریکی به شمشیر آهختهٔ بامداد خضاب شد در نیام خویش آرام نمی‌یابد.

اِلی دَیّانِ یَوْمِ الدّینِ نَمْضِی
و عِنْدَاللهِ تَجْتَمِعُ الخُصُومُ

(از یحیی بن خالد برمکی به هنگام مرگ)
«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۴۷»

روزی به نزد قانونگذار روز قیامت خواهیم رفت و تمامی دادخواهان به نزد خداوند گرد می‌آیند.

أَلَیْسَ بِکٰافٍ لِذِی هِمَّةٍ
حَیٰاءُ المُسِیُٔ مِنَ المُنْعِمِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۴»

جاحمة: زبانهٔ آتش.
نُذر: ترسانیدن، انذار.
(گیرم که ترس از روز قیامت بر ما نیامده بود و آتش جهنّم شعله‌ور نمی‌شد) آیا برای صاحب همّت، حیای گناهکار در برابر صاحب نعمت، بسنده نبود؟
بیت قبل چنین است:

هَبِ اْلبَعْثَ لَمْ یَأتِنا نُذرُهُ وَ جاحِمَةُ النّارِ لَمْ تَضْرَمِ

أَلَیْسَ عَجِیباً أَنَّهُنَّ قَتَلْنَنِی
وَ اَظْهَرْنَ ظُلْماً فِی هَوٰایَ تَظَلُّما

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴»

آیا شگفت نیست که آنها مرا کشتند، و ستمی را که در راه عشق بر من کردند وسیله تظلم خویش قراردادند.
(ر.ک به: لَعَلَّ شَجِیّاً عارِفاًسَنَنَ الهَوٰی)

اَلَــیْسَ عَـظِیماً اَنْ تُـلِمَّ مُـلِمَّةٌ
وَ لَیْسَ عَلَیْنَا فِی الحُقُوقِ مُـعَوَّلُ

«عتبة الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۵۸»

آیا دشوار نیست که مصیبتی پدید آید و برای گرفتن حقمان جای اعتمادی نباشد.

اَلَیْسَ مِنَ التُّرَابِ اَبَا تُرَابٍ
خُلِقْنَا وَ المَـصِیرُ اِلَی التُّرَابِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۱۵۰»

ای ابوتراب آیا ما از خاک آفریده نشده‌ایم و بازگشت ما به خاک نیست؟

که گر خاک شد سعدی او را چه غم
که در زندگی خاک بوده است هم
(سعدی)

اَلَیْسَ مِنَ العَجَایِبِ اَنَّ مِثلِی
یُـرَی مَـاقَلَّ مُـمْتَنِعاً عَـلَیْهِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۳۰»

بیت از معتمد عباسی است که برادرش موفق بر وی ستم کرده و سخت می‌گرفت، به طوری که معتمد نیاز به سیصد دینار پیداکرد، اما نتوانست آن را تهیه کند.

آیا این از شگفتی‌ها نیست که مثل منی از کمترین حقوقش محروم باشد.

(ر.ک به: وَتُؤخَذُ بِاِسمِهِ و نیز اِلَیه تُحْمَلُ الاَمْوَالُ)

ابیات بعد چنین است:

وَ تُوخَذُ بِاِسْمِهِ الدُّنیا جَمیعاً
وَمَا مِنْ ذاکَ شَیْئٌ فِی یَدَیْهِ
اِلَیْهِ تُحْمَلُ الاَمْوَالُ طُـرّاً
وَ یُمنَعُ بَعْضَ ما یُجبیٰ اِلَـیْهِ

اَلَیسَ یُقَابِلُ الطُّلّابُ مَهْمَا
تَــلَقَوا بِـبِرّاً وَ کِـرامَـةً

(از ابی‌صالح خواری در ستایش ابوسعد کرامه)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۳»

طلاب: خواسته.

آیا جویندگان هرگاه او (ابوسعد کرامه) را می‌بینند با نیکی و کرامتی روبرو نگردیدند؟

اِلَی طَلعَةٍ أَضحیٰ یُخَیِّرُ عَلَی الدُّجـیٰ
سَــنَاهَا وَ یَـلقَ الرّامِـقِینِ بِـاَسعَدِ

(شعر از ادیب ابوالحسن علی زمیجی است)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»

(دل در اشتیاق دیدار طلعت محمّد ناله سر می‌دهد) طلعتی که تیرگیها را به روشنایی مبدّل می‌کند و بینندگان را با سعادت می‌گرداند.

(ر.ک به: اَبیَ القَلْبُ الّا اَن یَحِنُّ تَشَوُّقاً)

اِلیٰ عرفاتَ مَکَّةَ سَارَ رُوحِی
وَ قَـامَتْ بَـیْنَ اَقْـوامٍ کِـرامِ

«مقامات، حمیدی / ۹۴»

جانم به سوی عرفات مکّه روانه شد، و در میان اقوام بخشنده و بزرگ آن دیار اقامت گزید.

اِلَیکَ اِحْتَاجَ عَزمِی وَ اِنـتِظَارِی
کَمَا اِحتَاجَ السُّؤالُ اِلَی الجَـوابِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۶»

عزم و انتظار من به تو نیازمند است، همچنانکه پرسش به پاسخ نیازمند است.

اَلِیکَ حَـجِّی لاٰ لِـلبَیْتِ وَالاَثَـرِ
وَفِیکَ طَوْفِی لاٰ لِلرُّکنِ وَالحَـجَرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۶۷»

حج من بسوی توست نه به جانب کعبه و اثر (باقیمانده از پیامبران و ابراهیم) طواف من به گرد توست نه به اطراف رکن و حجرالاسود.

گر حج و عمره کرده‌اند از درکعبه رهروان
ما حج و عمره می‌کنیم از در خسروی سری
(خاقانی)

زین سفر مقصود امسالش تر بودستی نه حج
کالامان گویان به درگاه آمده و جان تازه کرد.
(خاقانی)

اِلَــیْکَ فَــاِنّی لَسْتُ مِمَّـنْ اِذَا اتَّـقی
عِضاضَ الاَفاعِی نامَ فَوْقَ العَقارِبِ
(متنبی، العرف الطیب / ۲۳۱)

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۱۶۱ - کلیله، نصرالله منشی / ۱۹۵»

دور شو، که من از کسانی نیستم که اگر از گزیدن افعی‌ها بترسد، روی کژدم‌ها بخوابد (یعنی اگر از کشته شدن بترسم زیر بار ننگ و خواری نمی روم.)

اِلَیْکُمْ بِکُمْ اَرجُواالنَّجاةَ وَلاٰ اَرٰی
لِنَفْسِی دَلیلاً غَـیْرَکُـم فَـیَسُوقَهٰا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۳۴۱»

با شما نجات به سوی شما را آرزو می‌کنم و برای خویشتن راهنمایی جز شما که آن را هدایت کند نمی‌دانم.

اِلَیْکُم بِکُم اَرجُو النَّجاةَ وَ لاٰ اَرٰی
دَلِیلاً عَلَیْکُم غَـیْرَکُـم فَـیَسُوقَهٰا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۴۲۰»

بوسیلهٔ شما امید نجات سوی شما دارم و دلیل و راهنمایی جز شما را نمی‌بینم که بسوی نجات سوق دهد.

امید عافیت آنگه بود موافق عقل
که نبض را به طبیعت‌شناس بنمایی
(سعدی)

اَلَیْکَ مَرَدُّ الْاَمْرِ وَ الْاَمْرُ مُشْکِـلٌ
وَ فِیکَ مَجٰالُ الْفِکْرِ و الفِکْرُ ذٰاهِلُ
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲۷»

بازگشت کار به سوی توست در حالی که کار دشوار است و جولانگاه فکر در توست، در حالی که فکر خود غافل است.

اَلْیَوْمَ اَضْحی الدِّینُ مُنْفَصِمُ العُرٰی
وَالْمُلْکُ مُنْهَدِمُ القَواعِـدِ وَ الذُّرٰی
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۷۳»

امروز دستگیره‌های دین گسسته و پایه‌ها وکناره‌های ملک درهم فروریخته است.

اَلْیَوْمُ لاٰ یَرْفَعُ غَیْرِی ذَیْـلِی
لَیْلِی نَهٰاری وَ نَهٰارِی لَـیْلِی
«اسرارالتوحید، محمد بن منوّر / ۲۴۹»

امروز جز خودم کسی دامن مرا نمی‌گیرد (یعنی کسی نمی‌تواند مشکلات مرا برطرف سازد). شب من روز است و روز من شبم.

اَلْیَوْمُ یَبْدُوا بَعْضُهُ اَوْ کُلُّهُ
وَ مٰا بَدٰا مِـنْهُ فَـلاٰ اُحِـلُّهُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۵۹۶»

امروز است که مقدار یا تمامی او آشکار می‌شود، و آنچه که از او آشکار شود او را از احرام بیرون نیاورده است.

گویند زنی برهنه در کعبه طواف می‌کرد و این بیت را می‌خواند. (همان مأخذ / ۵۹۶)

اِلَیهِ تُحْـمَلُ الأَمْـوٰالُ طُـرّاً
وِ یُمْنَعُ بَعْضُ مٰا یُجْـبیٰ اِلَـیهِ
«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۳۵»

تمامی مال‌ها بـه سـوی او (معتمد عبّاسی) حمل می‌شود، ولی از برخی از آنچه کـه بـه او بـخشیده میشود محروم میگردد.

(ر.ک به أَلَیْسَ من الْعَجٰایِبِ اَنَّ مِثْلِی)

اِلَیهِم کُلُّ مَکـرِمَةٍ تَـؤُولُ
اِذا مٰا قِیلَ جَدُّهُمُ الرَّسُولُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶۵»

در ستایش سادات بیهق گوید:
هرگاه گفته شود که جدّشان پیامبر است تمامی بزرگیها بدانان بازگردد.

اِلَیهِم مَفزِعِی وَ هُـمْ عِـیاذِی
وَ فِیهِم مِدْحَتِی وَ لَهُـم وِدادِی
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۵»

آنان (آل‌محمّد) پناهگاه و پناه منند ستایش و دوستی من نیز ویژهٔ آنهاست.
(بیت فوق از اسماعیل بن عبّاد است در ستایش آل‌محمّد)

اَمّـــا الخِـیامُ فَـاِنَّها کَـخِیامِهِم
وَ اَرَی نِساءَ الحَیِّ غَیْرَ نِسـائِها
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۲۴۰ - ترجمهٔ رساله قشیریه / ۱۰»

اما خیمه ها، مانند خیمه‌های آنهاست، ولی زنان قبیله را غیر زنانشان می‌بینم.

اَمَّا الزَّمانُ اِلی سَلمیٰ فَـقَد جَـنَحا
وَ عادَ مُعتَذِراً مِن کُلِّ مَا اجْتَرَحا
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۳»

اجترح: کسب کرد، انجام داد، ورزید.
روزگار به سوی سلمی میل کرد، و از آنچه راکه انجام داد بازگشت و پوزش خواست.

اَمّا الزَّمانُ فَفِی تَـنبِیهِهِ عِـظَةٌ
لَو لاَالعِتاقُ فِی اِخْوانِ مَسْرَبَ
«خاقانی، منشآت / ۱۰»

در تنبیه روزگار پند و اندرزی بوده است، اگر مـردان آزاده در میان دوستان مسرب نمی‌بودند.

اَمّا الصَّـغِیرَ فَـاِنِّی لا اُعـاتِبُهُ
وَ هَلْ یُعاتَبُ ثَورٌ هَمُّهُ اَلعَـلَفُ
(از ابراهیم بن عبدش بیهقی در شکایت از فرزندانش)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی»

(چه آرزو کنم از کسی که همّتش در زیاده‌روی است و خودپسندی، گمراهی و بزرگ‌منشی و لاف زدن او را سرمست و خیره‌سر کرده است.) امّا فرد حقیر و خوار را سرزنش نمی‌کنم آیا می‌توان گاو نری را که تـمامی همّش شکم و خوردن علف است، سرزنش کرد؟

بیت قبل چنین است:
ماذا أُؤَ مِلُّ مِـمَّن هَـمُّهُ السَّرَفُ
العُجبُ اَبطَرَهُ وَ التِیهُ وَ الصَّـلَفُ

اَمَّا العِمامَةُ فَهِیَ تاجُ مَفاخِرِی
زِیْنَتْ بِحِـلیَةِ حُسْـنِها الاَیّـامُ
(از رشید وطواط در ستایش تاج الدّین محمود (تاج‌الدّوله))

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۴۲»

امّا عمّامهٔ تو تاج افتخار من است که روزگار به زیور زیباییش زینت یافته است.

اَمّا القُـبُورُ فَـاِنَّها مَأنُـوسَةٌ
بِجِوارِ قَبْرِکَ وَ الدِّیارُ قُـبُورُ
«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۰»

قبرهایی که درکنار قبر تو مأنوسند و همه سرزمین‌ها قبرهایی هستند (که آرزوی بودن در کنار تـو را دارند).

اَمّا النِّسـاءُ فَـمَیْلُهُنَّ اِلَی الهَـوی
وَ اَخُو الصَّبِیَ یَجْرِی بِغَیْرِ عِـنانِ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۵۶»

امّا زنان به هوای نفس متمایلند و چـون کـودکان در کارها، عنان‌گسیخته و خودمحورند.
(ر.ک به: شیآن یَعجِزُ ...)

اَمّا النَّهارُ فَدَمْعُ عَیْنِی سـاجِمُ
وَ اَبِیتُ لَیْلِی کَالسَّلِیمِ مُـسَهَّداً
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۱۳۱»

(شعر از پدر اصید بن سلمهٔ مخزومی است در اعتراض بـه مسلمان شدن پسرش)
ساجم: اشک‌ریزان.

امـا در روز، اشک چشـمـم روان است و شب خـویش را چـون مـارگزیدهٔ خـواب ازچشم‌رفته بـه صـبح می‌رسانم.

أَمَّا الوَفاءُ فَشَيْءٌ قَدْ سَمِعْتُ بِهِ
وَ ما رَأَيْتُ لَهُ عَيْناً وَ لا أَثَـراً

(ابوالمعالی رازی)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۲۰۱»

وفا چیزی است که آن را شنیدم، امّا نه دیدم و نه اثری از آن یافتم.

اَما تَتَّقِينَ اللهَ فِي جَنْبِ عـاشِقٍ
لَهُ كَـبَدٌ حَـرِيٌّ عَـلَيْكَ تَـقَطَّعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۴۳۳»

جنب: امر، کار.
آیا در سرزنش‌کردن کار عاشق از خدا هراس ندارید، و نمی‌دانید که عاشق را جگری سوخته و پاره‌پاره است.

اَمـا تَـرْثِي لِمُكْـتَئِبٍ إذا ضَحِكَ الخَلِيُّ بَكـا

«ترجمه رساله قشیریه/ ۶۰۹»

آیـابرای شـخص غـمزده و مـحزون مـرثیه سـرایـی نمی‌کنی؟ که هرگاه با خاطری آسوده خنده سر دهد، گریه می‌کند.

اَما تَرَى الْاِخْتِلافَ فِـيهِ
وَ ذِروَةَ الخَطِّ مُسْـتَقِيمٌ

«مقامات، حمیدی/ ۱۸۴»

آیا آمد و شد ستارگان افلاک، و خطّ بلند مستقیم آن را نمی‌بینی؟

اَما تَرَى الشَّمسَ فِي الميزانِ هـابِطَةً
لَمّا غدا بُرجُ نَجْـمِ اللَّـهوِ وَ الطَّـرَبَ

«ابوالفتح بستی، یتیمة‌الدّهر، ج ۴ / ۲۱۴»
«افضل‌الدین احمد کرمانی، عقدالعلی / ۶۸»

(ر.ک به: إذا غَدامَلِكٌ بِاللَّهوِ مُشْتَغِلاً)

اَما تَرينَ البائِسَ المِسْكِـينَ
قَد قامَ بِـالبابِ لَـهُ حَـنِينٌ

(کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۳۲۰»

آیا بیچاره مسکین را نمی‌بینی که بر در ایستاده و برای او ناله و شیون است؟

(ر.ک به: فاطِمُ ذاتَ المَجْدِ وَ اليَقِينِ)

أَما تَكْـفِيكِ أَنَّكِ تَمـلِكِينِي
وَ أَنَّ النّاسَ كُلُّهُمُ عَبيدِی

(از مهدی عباسی درباره کنیزکی به نام حَسَنه)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۲/ ۱۱۶۳»

آیا تو را کافی نیست که مرا مملوک خویش کردی بـا آنکه تمامی مردم بندهٔ من هستند؟

أَماثِلُ الدَّهْرِ نابَتهُم نَوائِبُهُ
وَ مَزَّقَتهُم بِأَظْفارٍ وَ أَنْيابٍ

«نامه‌ها، رشید وطواط، انتشارات دانشگاه تهران/ ۱۴۰»

بـزرگان روزگـار را حـوادثش درک کـرده و آنـها را بـا ناخن‌ها و دندان‌ها پاره نموده است.

بیت بعد، این است:
شاعَ البِلادَ فَلا يَحْتاجُ واصِفُهُ
اِلى زِيادَةِ اِطْنابٍ وَ اِسْهابٍ

إمّا جَنَيْتُ فَلَمْ يَزَلْ صِيدُ الوَرىٰ
يَهَـبُونَ لِـلخُدّامِ مـا يَجْنُونَهُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۵۱»

صید: بزرگان.
اگر جنایت کردم، پس پیوسته بـزرگان و پـادشاهان مردم از گناه بر خدمتگزاران درگذرند.

اَما رَأَيْتَ سُيُوفَ الحَيْفِ تَأْخُذُكُـم
حَـتّیٰ حَمـاحِمُهُم فِي اللَّـوْمِ مُخْـتَلِفُ

«تفسیر، سورآبادی، نسخه عکسی لندن، هند/ ۲۵۲»

حمحمه (همهمه): بانک و فریاد اسب و غیره.
آیا نمی‌بینی که شمشیرهای ستم شما را درمی‌یابد، با آنکه بانگ و فـریادشان در سـرزنش کـردن مـختلف است.

در متنی دیگر به‌جای «حَماحِمُهُم»، «جَماجِمُهُم» آمده‌است.

اَمٰا عَلِمْتُم بِاَنَّ فِیکُم
یَنتَظِرُ المَوْتُ و المَنُونُ

«مقامات، حمیدی / ۱۹۹»

آیا نمی‌دانید که مرگ در انتظار کسانی از میان شماست؟

اَمٰا فِی رَسُولِ اللهِ یُوسُفَ اُسْوَةٌ
لِمِثْلِكَ مَحْبُوساً عَلَی الظُّلْمِ وَ الاِفْكِ

(بحتری)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۴۲۵»

آیا در یوسف پیامبر خدا برای مانند تو اسوه نیست که از روی ستم و دروغ محبوس شده است؟
(ر.ک به: اَقامَ جَمِیلَ الصَّبْرِ فِی الحَبْسِ بُرهَةً)

اَمٰا، لِزَرعِی اِبّٰانٌ فَاحصِدُهُ
کَمٰا یَکُونُ لِزَرْعِ النّٰاسِ اِبّٰانٌ

(ابی‌علی رودباری)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۷»

اِبّان: هنگام، زمان.

هان برای کشت من زمانی است که آن را درو می‌کنم، همچنانکه برای کشت مردمان زمانی است.

تخم کاینجا فکنی کشت تو آنجا دروند
جوی کامروز کنی آب تو فردا بینند

(خاقانی)

اِمٰامٌ لو اَنَّ العَقْلَ وَ العِلْمَ صُوِّرا
لَمٰا کٰانَ اِلاّٰ شَخصُهُ لَهُمٰا بَدَنٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»

پیشوایی که اگر خرد و دانش به تصویر کشیده می‌شدند، وجود او پیکر آنها بود.

اِمٰامٌ هُوَ المَشْهُورُ بِاسْمٍ وَ کُنْیَةٍ
اَبُو قٰاسِمٍ عَبْدُ العَزِیزِ بن یُوسُفٍ

(شعر از علی‌بن‌محمّد شجاعی است در رثای امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، جدّ بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۶»

امامی که به اسم و کنیه مشهور به ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف است (آنکه بر مفصل آداب و فضل شمشیر قاطع و برّان بود، درگذشت).

بیت بعد چنین است:

مَضیٰ بَعْدَ مٰا قَد کٰانَ کَالسَّیْفِ مٰاضِیاً
عَلیٰ مَفْصَلِ الآدابِ عِنْدَ التَّصَرُّفِ

بین ماضی و مَضیٰ جناس است.

اَمٰامِی سُیُوفٌ وَ خَلْفِی سِهٰامٌ
وَ فَوْقِی شَرارٌ وَ تَحْتِی بِحٰارٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۱۲۸»

در برابرم شمشیرها و پشت سرم تیرها و بالای سرم شعله‌های آتش و در زیرم دریاهاست.

أَمٰا وَاللهِ لَوْلاٰخَوْفُ واشٍ
وَ عَیْنٍ لِلخَلیفَةِ لاٰ تَنٰامُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۵»

هان، سوگند به خداوند، اگر ترس سخن چین و جاسوس خلیفه نبود (که هرگز نمی‌خسبد) در گرد چوبهٔ دار تو طواف می‌کردیم و دست می‌ساییدیم، همچنانکه مردم بر حجرالاسود (بوسه می‌زنند) و دست می‌سایند.

بیت بعد چنین است:

لَطُفْنٰا حَوْلَ جِذْعِکَ وَ استَلَمْنٰا
کَمٰا لِلنّٰاسِ بِالحَجَرِ اسْتِلاٰمٌ

اَمٰا وَاللهِ مٰافِی الدّینِ خَیْرٌ
وَلاَ الدُّنیا اِذٰا ذَهَبَ الحَیٰاءُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۵۸۲»

هان، سوگند به خداوند در دین و دنیا خیری نیست آنگاه که حیا رفته باشد.

شرم از اثر عقل واصل دین است
دین نیست گر ترا حیا نیست

(ناصر خسرو)

اَلحَیٰاءُ مِنَ الایمٰانِ

(مسلم ۱/ ۴۶ - بخاری ۱/ ۸ - نقل از احادیث مثنوی / ۵۴)

أمٰا یَریٰ وَجْنَتِي مِنْ عُصْرَةٍ
وَسٰایِلاً کَالجُمّٰانِ مُبْتَدِراً
(شهید بن الحسین)
«رادویانی، ترجمان‌البلاغه / ۱۰۷»

وجنة: رخسار، برآمدگی گونه.
جُمّان: مروارید، گلوله‌ای از نقرهٔ مروارید، گردن‌بند. «جمن» به معنی قهوه‌جوش نیز است.
مبتدر: پیشی‌گیرنده، غلتان.

آیا نمی‌بیند که چهره‌ام از عصارهٔ چشم و اشک روان من، همچون مروارید غلتان است.

اِمْتَدَّ ظِلُّ العَدْلِ فِي اَیّٰامِهِ
فَالذِّئبُ لِلْخَشْفِ الاَغَنِّ مُغٰازِلُ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۸۹»

خشف: بچه آهو.
اغنّ: آوازخوان.
مُغازل: همبازی.

سایهٔ عدل در روزگار حکومت آن پادشاه بگسترد، پس گرگ برای آهو بچّه آوازخوان همبازی است.

أَمَتُّ مَطٰامِعِي فَاَرَحتُ نَفْسِي
فَاِنَّ النَّفْسَ مٰا طَمِعَتْ تَهُونُ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۲۳»

آز خویش را می‌راندم تا نفسم را آسوده سازم. که نفس هرگاه طمع کند، خوار شود.

اَم حَکَت وَشْيَ الرَّوضِ غٰا
زَلَهُ النَّدیٰ طُلا وَ قَطْرا
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»

در پاسخ ادیب ابوالحسن سعیدی گوید:
آیا شعرت حکایت از نگار مرغزاری دارد که دست بخشندهٔ باران تار و پودش را بافته است؟

اَمُخَلَّدُ هِجْتَ حُزنِي وَ اکْتِئٰابِي
وَ سُدَّ عَلیٰ یَومِ هَلَکتَ بٰابِي
(از حمزة بن بیض، در مرثیت مخلد بن یزید
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۹»

ای مخلّد، اندوه و رنج مرا برانگیختی، روزی که از دنیا رفتی راه ورودم را به درگاه خود بستی.

اَمْدَحُ الْعیدَ والهِلٰالَ مَعاً
بِقَریضٍ نَتِیجَةُ الاَفکٰارِ
«خاقانی، دیوان / ۲۰۵»

قَریض: شعر.

عید و هلال را با هم، با شعری که نتیجهٔ افکار من است ستایش می‌کنم.

اَمُدُّ کَفِّي بِالخُضُوعِ
اِلَی الَّذِي جٰادَ بِالصَّنِیعِ
«هجویری، کشف‌المحجوب / ۵۳۴»

کف دستم را با فروتنی به سوی کسی دراز می‌کنم که بخشندگی و نیکی بخشیده است

اَمَرْتَ آیٰاتِ الهُدی فِیهٰا وَ قَد
کٰادَ الدُّجَی یَمحُوا سَنٰا آیٰاتِهٰا
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۴۲»

تو آیات هدایت را در آن حاکم کردی پس از آنکه نزدیک بود تیرگی ستم روشنایی آن را محو کند.

أَمُرُّ عَلیٰ جِدارِ دِیارِ لَیلیٰ
أُقَبِّلُ ذَاَلجِدارَ وَ ذَالدِّیٰارٰا
«خاقانی، منشآت / ۳۰»

از کنار دیوار خانهٔ لیلی می‌گذرم، و آن دیوار و خانه را می‌بوسم.

اَمْرُكَ یَابْنَ عَمٍّ سَمْعُ طٰاعَةٌ
مٰابِيَ مِنْ لَوْمٍ وَ لاٰ ضَرٰاعَةٍ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۳۲۰»

ضَراعَة: سستی، ناتوانی، خواری.

ای پسرعمو، گوش سپردن به فرمانت طاعت است تا بر من نه سرزنش باشد و نه سستی و خواری.

(بیت فوق دربارهٔ پاسخ فاطمه به علی (ع) است وقتی که سه روز روزه گرفتند و مسکینی دقّ‌الباب کرد، و علی از دیگران خواست که غذای خویش به مسکین دهند).

أَمْزِحُ فِیهِ مَزْحَ أَهْلَ الفَضْلِ
وَ المَزْحُ أَحْیاناً جَلاءُ العَقْلِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۹۲»

با مزاح صاحبان فضل، مزاح می‌کنم و مزاح در برخی مواقع به عقل روشنایی می‌بخشد.

اَمسَتْ نَبِیَّتُنا أُنْثیٰ نُصِیفُ بِها
وَ اصبَحَت اَنبیاءُ النّاسِ ذُکراناً

(از عطارد بن حاجب دربارهٔ سجاح زنی که مدعی پیامبری بود و مسیلمه با او جماع کرد)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۳۸۸۳

پیامبر ما زنی است که حجاب بر اوست و حال، آنکه تمامی پیامبران مردند.

اَمْسُوا جِیاعاً وَ هُمْ اَشبالِی
اَصغَرُهُم یَقْتُلُ فِی القِتالِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۳۲۱»

اشبال: شیر بچّه.

شب را گرسنه به صبح رسانیدند در حالی که آنها بچه شیران منند که کوچکترین آنها در جنگ دشمن را از پای درمی‌آورد.

بیت فوق در پاسخ فاطمه به علی (ع) است در اینکه غذای خویش به یتیم دهند و خود با آب افطار کنند، در خصوص آیهٔ «و یطعمون الطعام علی حبّه...» (همان مأخذ)

اَمسَی المُزجی اَبُوعَلِی
مُوَسِّداً فِی الثَّریٰ دَفِیناً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

المُزجی: درگذشت.

در مرثیهٔ ابوعلی گوید:

ابوعلی از این دنیا درگذشت و خاک را بالش و مکان دفن خویش قرار داد.

اَمْ صَرَفاناً بارِداً شدیداً
اَمِ الرِّجالُ دُرَّعاً قُعُودا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۲۷»

وبید: سختی و دشواری، گران‌بار.

جندل: سنگ.

صَرفان: سرب.

جَذیمه ابرش یکی از شاهان عرب، بر پدر زبّاء (دختر یکی از حاکمان عرب بود که موی اندامش را نمی‌سترد، و به زبّا معروف شده است) یورش برده، و اورا هلاک کرد: زبّاء برای گرفتن انتقام نامه‌ای برای جذیمه فرستاد و به ازدواج با او اظهار تمایل کرد، قصیر وزیر جذیمه آن را خدعه دانست، اما جذیمه نپذیرفت و روانه کاخ زبّاء شد و درآنجا به هلاکت رسید، خویشان جذیمه در صدد انتقام برآمدند و حیله‌ای اندیشند. قصیر را همدست زبّاء معرفی کرده، اخراجش نمودند، و زبّاء از قصیر استقبال کرده، و به درخواست او یعنی اقدام در امر تجارت رضایت داد، قصیر هزاران شتر را با صندوق‌هایی که پر از سربازان جذیمه بودند، از دروازه وارد قلعه کرد و اساس سلطنت زبّا را درهم فروریخت، (ابیات فوق را زبّاء در وقتی سروده است، که شتران حامل را از دور نظاره می‌کرد).

(آن شتران را چه شده است که گران بارند. آیا سنگ، آهن یاسرب سرد گران حمل می‌کنند؟) یا مردان زره پوشی هستند که در کجاوه‌ها نشسته‌اند.

بیت قبل چنین است:

مٰا لِلْجَمٰالِ مَشْیُهاً وَبیداً   اَجَنْدَلاً یَحْمِلْنَ اَمْ حَدیداً

اَمْ صَرَفاناً بارِداً شَدِیداً
اَمِ الرِّجالُ رَبَّضاً قُعُوداً

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۲۲»

ربضّا: به صورت چهارزانو.

(چه شده است شتران را که راه رفتنشان گران است، آیا سنگ یا آهن) و یا سرب سرد سنگین حمل می‌کنند، یا سپاهیانی در کجاوهٔ آنها نشسته‌اند.

بیت قبل چنین است:

ما لِلجمٰالِ مُشْیِهاً وَئِیداً   اَجَنْدَلاً یَحمِلْنَ اَمْ حَدِیداً

ابیات فوق از زبّاء است به هنگامی که قصیر پنهانی و با ترفند سربازانی را بر شتران حمل کرد، تا وارد شهر زبّا شوند و انتقام قتل جذیمه را بگیرند.

اَمِط عَنِ الدُّرَرِ الزُّهرِ الْیَواقِیتا
وَ اجْعَلْ لِحَجِّ تَلاقِینا مَواقِیتا

«مقامات، حمیدی/ ۸۴»

از روی مروارید درخشان دندانت، لبهای یاقوتی خود را کنار بزن، و برای حجّ دیدار ما وقتهایی را معیّن کن.

اَمِطْ عَنِ الدُّرَرِ الزُّهرِ الیَواقِیتا
وَاجْعَلْ لَحَجِّ تَلاقِینا مَواقِیتا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۶۹»

میط: جدا شدن، دور شدن.

یاقوت‌ها را از درّهای درخشان جدا کن (کنایه از اینکه لب بازکن و سخن بگوی) و برای حجّ دیدار ما وقت‌هایی را معین نما.

اَمْطِلِینِی وَسَوِّفِی وَ عِدِینِی وَلاٰ تَفِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۷۳۰»

مطل: درنگ.
سوف: مسامحه کردن، امروز و فردا نمودن.
مماطله کن و امروز و فردا نما و وعده بده و وفا مکن.

اَمَّلْتُهُم ثُمَّ تَأَمَّلْتُهُم
فَلاحَ لِی اَنْ لَیْسَ فِیهِم فَلاحُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۵۷»

دربارهٔ آنها تأمل کردم و دوباره تأمل کردم برای من آشکار شد که هیچ (راه) رستگاری برای آنها نیست.

اَمْلیٰ لَکَ اللهُ فَبارَزْتَهُ
وَ لَم تَخَفْ غِبَّ مَعاصِیهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۴۰۵»

خداوند به تو فرصت داد، پس با او مبارزه کردی، و از عاقبت گناهانت نترسیدی.

أمِنَ القَضِیَّةِ أَنْ أُخَلّیٰ صادیاً
و الحَوْضُ رَجّافُ الغَوارِبِ مُفْعَمُ

« سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۲۴۸»

رَجّاف: متلاطم، مضطرب.
مُفعَم: پرآب.
آیا این درست است که من تشنه رها شوم و حوض متلاطم و پرآب باشد.

اَمِنْ اُمِّ اَوْفیٰ دِمنَةٌ لَمْ تَکَلَّم
بِحَوْمانَةِ الدَّرّاجِ فَالمُتَثَلَّمِ

«مقامات، حمیدی/ ۱۶۸»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ چنین آمده است:
آیا در سرزمینهای «حومة الدّراج» و «متثلم» هیچ خرابه‌ای از «امّ اوفی» یار عزیز سخن نمی‌گوید.
این بیت مطلع قصیدهٔ زهیر بن ابی سلمی است که یکی از معلقّات سبعه است. (همان کتاب/ ۲۴۵)

اَمُوتُ اِذٰا ذَکَرْتُکَ ثُمَّ اَحْیا
فَکَمْ اَحْیاً عَلَیْکَ وَ کَمْ اَمُوتُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۴۷۸»

هرگاه ترا یاد کنم، می‌میرم وزنده می‌شوم و چه بسا بخاطر تو می‌میرم و زنده می‌شوم.

اَمَوْلایَ اِی وَاللهِ یَعْلَمُ مُضْمَرِی
وَ حَسْبُکَ رَبِّی عالِمُ السِرِّ وَ العَلَنِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳۰»

سوگند به خداوند که سرورم از راز درونم آگاه است، و پروردگار دانا به نهان و آشکارا تو را بسنده است.

اَمْ هَلْ یُفِیدُکَ اَنْ تُغاتِبَ مؤلَعاً
بِتَتَبُّعِ العَثَراتِ غَیْرَ مُراقِبِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۲۰»

آیا تو را سودی میرساند اینکه سرزنش کنی کسی را که در پیروی از لغزش ها حریص و شیفته است و مراقبتی ندارد؟

اَمـــیرٌ فِی بَـــیٰانَیْهِ خَـــطِیرٌ
وَ بَدرٌ قَدْ یُصٰافُ عَنِ المَحٰاقِ

(از محمّد بن منصور در توصیف اشعار امیر اللّسانین خواجه احمد بن الحسین داریج)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

امیری‌که در دو زبان (فارسی و عربی) سرآمد است، و ماه شب چهارده‌ای که از محاق (تیرگی) مصون است.

اَمِیرٌ وَ لکِنْ مٰا عَلَی المَوتِ آمِـرٌ
زِیادٌ وَ لکِنْ لا یَزِیدُ عَلَی العُمرِ

(از ابی طیّب نیشابوری در مرثیهٔ امیر ابوالفضل زیادی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۱»

امیر است، امّا فرماندهٔ مرگ نیست. زیاد است ولی بر عمر خود نیفزاید.

اُمَیْمَةُ ذٰاتَ السّٰاعِدِ العَبْلِ اَنْـصِفِی
وَ لاٰ تَـعنَفِی بِـالعٰاشِقِ المُـتَلَهِّفِ

(شعر از علی بن محمّد شجاعی است در رثای امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، جدّ بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۶»

عَبْل: درشت و ضخیم، ستبر.

ای امیمهٔ دارای بازوی ستبر، منصف باش و بر عاشق حسرت خورده ستم مکن.

اُمَیَّةُ اَمْسٰی نَسلُهٰا عَدَدَ الحَـصٰی
وَ بِنْتُ رَسوُلُ اللهِ لَیْسَ لَهٰا نَسْلُ

(از یحیی حکم برادر مروان خطاب به یزید به هنگامی که سر حسین (ع) را در برابر وی نهادند).
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۷۱۴»

نسل بنی امیّه به شمارهٔ ریگ‌های بیابان شده است در حالی‌که برای دختر رسول‌خدا نسلی باقی‌نمانده‌است.

أَنَا ابْنُ نَـفْسِی وَ کُـنَیَتِیَ أَدَبِی
مِنْ عَجَمٍ کُنْتُ أَوِ مِن العَـرَبِ

«منسوب به علی (ع)»
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۷»

من پسر خودم هستم و کینهٔ من ادب من است، چه از عجم باشم یا از عرب.

اَنَـا اَرْضٌ وَ رٰاحَـتٰاكَ سَـحٰابٌ
وَ الْاَیٰادِی وَبْلٌ وَ شُکْرِی نَباتٌ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۵۰»

من سرزمینم و کف دستهایت چون ابر و نعمتهایت بارانی ریزان، و سپاسم همچون گیاه است.

اَنَا الَّذِی بَیَّنَ الْاِلٰهُ بِـهِ الْاَقْ
دٰارُ وَ المَرْءِ حَیْثُ مٰا جَـعَلَهُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۷۱»

من آنم که خداوند ارزشها را به وسیلهٔ او روشن ساخته است و ارزش (و مقام) هرکس همانجایی است که او قرار داده است.

اَنَا الَّذِی سَمَّتْنِی اُمِّـی حَـیْدَرَه
اَکِیلُکُم بالسَّیفِ لَیْلَ السِّندَرَه

(رجز علی (ع) درجنگ خیبر)
«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۱/ ۲۳۱»

قسورة: شیر درنده و قدرتمند.

سَندَرَه: مکیالُ معروف (پیمانه بزرگ).

و فی حدیث علی (ع): أَکِیلُکُم بِالسَّیفِ کَیْلَ السِّندَرَة

(لسان العرب، ذیل واژه سندره)

من کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید، شما را با شمشیر پیمانه می‌کنم به پیمانه‌ای بزرگ. من شیر بیشه و شیر نیرومندم.

بیت بعد چنین است:

لَیْثُ بِغٰاباتٍ شَدِیدٌ قَسوَرَه...

اَنَا الَّذِی نَظَرَ الْاَعْـمیٰ اِلٰی اَدَبِی
وَاَسْمَعَتْ کَلِمٰاتِی مَـنْ بِـهِ صَـمَمٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۳۸ - عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۳۶»
(شعر از متنبی است، شرح دیوان متنبی ج ۴/ ۸۳)

من آنم که کور با ادب من بینا شد و سخنانم کر را شنوا کرد.

گه گه خیال در سرم آید که این منم
ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری
(سعدی)

اَنا السَّیْفُ اِلاّ اَنَّ لِلسَّیْفِ نَبْوَةٌ
وَ مِثْلِی لا تَنْبُو عَلَیْكَ مَضارِبُهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۸۶»

(ر.ک به: جَفانِی الْاَمیرُ و المُغیرَةُ قَدْ جَفا»

اَنا الْغَریقُ فَما خَوْفِی مِنَ الْبَلَلِ

مصرع بیت زیر است:

در بحر مدح توام ایمن ز بیم بلا
اَنا الغَریقُ فَما خَوْفِی مِن البَلَلِ
(بیت از متنبی است)

«ادیب صابر، دیوان/ ۲۱۸»

من غریقی هستم که از نم وتری هراسی ندارم

اَنا النَّبِیُّ لا کَذِبَ اَنا ابنُ عَبْدُالمُطَّلِبْ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۱/ ۲۷۳»

(شعر رجزی است منسوب به پیامبر (ص) درجنگ حُنین)

من پیامبری هستم که دروغ نگفته است، من فرزند عبدالمُطَّلِب هستم.

اِنّا أُناسٌ نَعْشِقُ المَکارِما
لَسْنا نُحِبُّ الوَجْهَ و المَباسِما

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۵»

ما مردمانی هستیم که بزرگیها را دوست می‌داریم، نه اینکه صورت زیبا، بشّاش و خنده‌رو را دوست بداریم.

اَنا اِنْ مُتُّ فَالْهَویٰ حَشْوُ قَلْبِی
وَ بِداءِ الهَویٰ یَمُوتُ الکِرامُ

«ترجمهٔ رساله قشیریه/ ۵۲۱»

اگر بمیرم عشق درون قلب من است وبزرگان به درد عشق می‌میرند.

اِنَّ اَباها وَ اَبا اَباها
قَدْ بَلَغا فِی المَجْدِ غایَتاها

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۱۴۳»

(شعر از ابی النجم العجلی است) «جامع الشواهد»

همانا پدر او (لیلی) و پدر پدر او به نهایت مجد وبزرگی رسیده‌اند. (رجوع کنید به شرح ابن‌عقیل)

اَنا بَحْرٌ وَ سَعِیرٌ اَنْتَ کَمِلحٍ وَ خَشَبٍ

مصرع بیت زیر است:

گفتم از عشق تو ناچیز شدم گفت نعم
نَا بَحْرٌ وَسَعِیرٌ اَنْتَ کَمِلحٍ وَ خَشَبٍ

ـ کذا ظاهراً مِلْحٌ درست است.

«سنایی، دیوان ۶۸»

من به مثل دریا و دو زخم و تو چون نمک و چوب خشکی (معشوق گوید: من همچون دریایی هستم که نمک وجود تورا از عشق ذوب می‌کنم و چون دوزخی هستم که چوب خشک وجودت را می‌بلعم و خاکستر می‌کنم).

اِنَّ ابْنَ آوىٰ لَشَدِیدُ المُقْتَنَصْ
وَهْوَاِذا ما صِیدَ رِیحٌ فِی قَفَصْ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۸۲»

شکار شغال دشوار است و هرگاه شکار شود بادی در قفس است (یعنی صیّاد از شکار وی سودی نمی‌برد).

اِنَّ اِبنَ زیدٍ لا زالَ مُستَعْمِلاً
لِلخَیْرِ یُفْشِی فِی مِصرِهِ العُرُفا

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم/ ۸۶»

ابن زید پیوسته بکار برنده نیکی است و در تنگی معیشت خویش پراکندهٔ‌کنندهٔ احسان است.

اِنّا تَبَعُ الاَقرَنِ مِن فَرعِ حِمیَرٍ
مَلِکْنا عِبادَ اللهِ فِی زَمَنِ الخالِی

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۱۶۱»

ما «تبع‌الاقرن» از تیرهٔ «حمیر» هستیم که بر بندگان خدا در روزگار گذشته حکومت کردیم.

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَيْنا
فَانْظُروا بَعْدَنا اِلَى الآثارِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶۹ - راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۵ - ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۵۴ - ۴۴، کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۳۵۲»

همانا آثار ما بر بزرگی ما دلالت دارد، پس بعد از ما به آثارمان بنگرید.

اِنَّ آثارَهُم تَدُلُّ عَلَيْهِم
فَانْظُروا بَعْدَهم اِلَى الآثارِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۲۰»

همانا آثارشان نشانهٔ آنهاست، پس بعد از آنها به آثارشان بنگرید.

اِنْ أَجْزِ عَلْقَمَةَ بْنَ سَيْفٍ سَعْيَهُ
لا أَجْزِهِ بِبَلاءِ يَوْمٍ واحِدٍ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۰۶»

اگر بخواهم زحمات علقمة بن سیف را پاداش دهم، رنج یک روز وی را نیز جبران نتوانم کرد.

اَنا حامِدٌ اَنا شاكِرٌ اَنا ذاكِرٌ
اَنا جائِعٌ اَنا نائِعٌ اَنا عارِيٌ

«ترجمه رساله قشیریه / ۲۶۰»

من شتایشگر، سپاسگزاری، ذاکر، گرسنه، خمیده وعریانم

(بیت بعد: هِيَ سِتَّةٌ...است به آنجا رجوع کنید)

اَنا راضٍ بِطُولِ صَدِّكَ عَنِّي
لَيْسَ اِلاَّ أَنَّ ذاكَ هَواكَ

(سمنون)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

من به روی برگرداندن ممتدّ تو خشنودم (و این خشنودی جز بخاطر عشق تو نیست.)

مضمون مصرع دوّم ترجمه شد، ولی ظاهراً ترکیب عبارت مشوّش و نادرست است.

چو بر دل چیره گردد مهر جانان
به از دوری نباشد هیچ درمان

(ویس و رامین)

اُناسٌ اَعْرَضُوا عَنّا بِلاجُرمٍ وَ لا مَعْنىٰ
اَساؤُ ظَنَّهُم فِينا فَهَلاّ اَحْسَنُوا الظَّنّا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴/ ۴۸»

مردمی که از ما بدون جرم وقصدی روی برگردانیدند، به ماگمان بد بردند، چراگمان نیک نبردند؟

اُناسٌ شَرُو اللهَ طَوْعاً نُفُوسَهُم
بِنَصْرِ ابْنِ داوُدِ النَّبِي الْمُطَهَّرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۲۱»

(شعر دربارهٔ سلیمان است که با مرکب باد سفر می‌کرد)

مردمانی هستند که به خاطر یاری ابن‌داود پیامبر مطهّر، جانهای خویش را از روی اطاعت با خدا معامله کردند.

اُناسٌ عَصَوْا دَهْراً فَعادُ وابِخَجِلَةٍ
فَقُلْنا لَهُم اَهْلاً و سَهْلاً وَ مَرحَباً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۲۰۹»

مردمانی روزگاری را نافرمانی کردند و با شرمندگی بازگشتند، ما به آنها گفتیم اهلاً وسَهلاً ومَرحَبا

اَنا سَلَّمْتُ فِي هَواهُ قِيادِي
وَ فُؤادِي، قَدْ ذَلَّ فِي الحُبِّ صَعْبِي

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

عنان و دل خویش را به عشق او سپردم و در عشق هر دشواری بر من آسان شد.

تو به یک خاری گریزانی ز عشق
تو بجز نامی چه میدانی ز عشق

(مولوی)

ای عشق به خویشتن بلا خواسته‌ام
آنگه که به آرزو ترا خواسته‌ام

(ابوالفرج رونی)

اَنــا صَبٌّ لِمَــنْ هــوَيتُ وَلٰكِــنْ
مَااحتِيٰالى بِســوءِ رَأيِ المَــوالِى

«ترجمه رساله قشیریه/ ۴۱۸»

موالی: جمع مولی، بنده، پیرو، صاحب.

من شیفته آنم که بدو عشق می‌ورزم، ولی چه چاره در برابر سوء نظر کسانی که برمن حاکم و چیره‌اند.

اَنَا ظالِمِى اِنْ خِفْتُ سَطوَةَ ظٰـالِمى
بَلْ لائِمِى اِنْ عِـفتُ جَـفْوَةَ لائِمِـى

«حدایق‌السحر، وطواط،/ ۴»

عاف: ننگ داشت،کراهت داشت.

من ستمگرم اگر از چیرگی ستمگر خویش هـراسـان باشم، و بلکه سرزنش‌کننده خود باشم. اگر ازجـفای سرزنش‌کننده‌ام کراهت داشته باشم.

بیت از ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد غزّی کلبی از اهالی غزه فلسطین است که به سال ۵۲۴ وفات یافت، وی از مشاهیر شعرای عصر غزنوی بوده و عـده‌ای از بـزرگان خراسان وکرمان را مدح گفته است.

«همان مأخذ/ ۴»

اِنْ أَظْلَمَ العٰالَمُ مِنْ فَقْدِه
و خِفْتَ فِيهِ عِوَزُ النُّور

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۱۷»

عِوَز: نیازمندی، نبودن، افتادن

در مرثیهٔ منصور بن اسحاق گوید:

گرچه جهان به فقدان او (منصور بـن اسـحاق) تـیره گشت و تو از نبودن نور هراسان شدی...

بیت بعد چنین است:

فَـثِقْ بِشِـبْلَيهِ فَـقَد اَطـلَعا شَمسَينِ فِى طَخياءِ دَيجُورِ

(... به دو شیربچّه‌ای متکّی باش که همچون خـورشید در شب تیره و تار سر برآوردند)

اِنْ اَعْــرَضَتْ وَنَأَتْ اَوْ اَقْـبَلَتْ وَ دَنَتْ
فَهِىَ المُنىٰ وَالهَوىٰ النَّجْدِىُّ مِـنْ شِـيَمِى

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۲۲»

اگر روی گرداند و دور شود یـا روی آورد و نـزدیک شود، پس آن آرزوی من است و عشق نجّدی (ازاهل نجد) از خصال من.است

اَنَا عَلِىُّ بــنُ حُسَـينِ بـنِ عَـلِى
نَحنُ وَ رَبِّ البَـيتِ اَولىٰ بـالنَّبِى

(رجزی از علی اکبر حسین در روز عاشورا)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۷۰۹ - ترجمه تفسیر طبری، ج ۱۳۹۱/۵»

من علی پسر حسین بن علی هستم، سوگند به خدای کعبه ما سزاوارتریم از خویشاوندی با پیامبر، سوگند به پروردگار که فرزند زنا (ابـن زیـاد) بـرما حکـومت نخواهد کرد.

بیت بعد چنین است:

تَاللّٰهِ لايَحْكُمُ فينا ابنُ الدَّعِى...

اَنَا غَرْسُ هِمَّتِكَ الشَّرِيفَةِ فَـاسْقِنِى
وَاجْنِ المَنٰاقِبَ مِنْ جِـنٰانِ جَـنٰانِى

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۱۷۴»

من نهال همت بزرگ تـوام، پس مـرا سـیراب کـن و مناقب (وثناگویی‌ها) را از باغ‌های دلم بچین.

هـمت عـالی زفـلک بگـذرد
مرد به همت ز ملک بگـذرد
(خواجو)

به همت برآر از سـتیزنده شـور
که بازوی همت به از دست زور
(سعدی)

اِنّـا غَـفَرنٰا ذَنْـبَكُمْ قُـولُوا فَـاَوْحىٰ رَبُّكُـم
اِن تَنْتَهوُا يَغْفِرْلَكُم مٰاقَدْ سَلَفْ عَن مٰا مَضىٰ

«معزی، دیوان/ ۵۵»

ما گناهتان را آمرزیدیم، آنچنانکه خداوند نیز به شما وحی کرده است که اگر خودرا از گناه بازدارید گناهان گذشته شما را می‌آمرزد.

این بیت تلمیح دارد به آیهٔ: قُلْ لِلَّذينَ كَفَروُا اِن يَنْتَهوُا يُغفَرْلَهُم مٰاقَد سَلَفَ وَ اِنْ يعُودُوا فَقَد مَضَتْ سُنَّةُ الأَوَلِينَ (انفال/ ۳۷)

یعنی: ای رسولان ما به کافران بگو که اگر از کفر خود دست کشیده و به راه ایمان بازآیند هرچه از پیش کرده‌اند بخشیده شود و اگر به کفر و عصیان روی آورند سنت الهی درگذشته است.

اِنَّ الْأُسُودَ أُسُودُ الغَابِ هِمَّتُهَا
یَوْمَ الکَرِیهَةِ فِی المَسْلُوبِ لَا السَّلَبِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السّیاسه / ۶۰ و ۳۲۹»

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر
(رودکی)

عجمی‌وار نشینم چو به‌بینم کز دور
می‌خرامد عربی‌وار بپوشیده سَلَب
(سنایی)

مسلوب: صاحب پوشش.
سَلَب: پیراهن، پوشش.
همانا شیران واقعی شیران بیشه‌اند، که در روز جنگ، همّتشان به صاحب جامه است نه جامه.

اِنَّ الْأُمُورَ اِذَ الْأَحداثُ دَبَّرَهَا
دونَ الشُّیُوخَ تَرَی فِی بَعْضِهَا خَلَلاً

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۵۲»

هرگاه جوانان بدون مشورت پیران به تدبیرکارها بپردازند، در برخی از آنها رخنه‌ای می‌بینی (یعنی بر اثر ناآزمودگی، بسیاری از کارها را تباه می‌کنند).

اِنَّ الْأُمُورَ اِذَاانَسَدَّتْ مَسَالِکُهَا
فالصَّبرُ یَفتُقُ مِنهَا کُلَّ مَاارْتَتَجَا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۴۴»

رَتَجَ: بست.
هرگاه راه‌های امور بسته گردد، پس بردباری هرچه را که بسته شده است می‌گشاید.

اِنَّ الْأُنَاسَ کَأَشْجَارٍ نَبَتْنَ لَنَا
مِنْهَا الْمُرارُ وَ بَعْضُ المُرِّ مَأکُولُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۹۳»

مردم مانند درختانی هستند که برای ما می‌رویند، که ثمرهٔ برخی از آنها تلخ، و بعضی از میوه‌های تلخ آنها خوردنی است (یعنی اگر مردم در بعضی مواقع به زیان باشند در مواردی نیز سودمند هستند و باید با بدان و خوبان سازگاری کرد).

اِنَّ الْأُولیٰ طَلَبُوا مَداكَ تَأَخَّرُوا
عَنْ غَایَةٍ فِیهَا السِّبَاقُ رِهَانُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۲»

پیشاهنگانی که رسیدن به نهایت مقامت را جستجو کردند، واماندند از کاری که در گرو مسابقهٔ با آن بودند.

اِنَّ الأُولیٰ قَدْ بَغَوْا عَلَیْنَا
اِذَا اَرادُوا فِتْنَةً اَبَیْنَا

(از سخنان پیامبر در جنگ خندق، به نقل از مأخذ زیر، ج ۸/ ۱۸)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۱۹»

آنانکه برما ستم کردند هرگاه خواستند فتنه‌ای برانگیزند ما از پذیرش آن امتناع ورزیدم.

اِنَّ البِلَادَ عَرْضُهَا فَسِیحٌ
وَ زُوزَنُ قَد خَرِبَتْ فَسِیحُوا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج. ۱/ ۱۸»

بی گمان پهنه سرزمین‌ها گشاده است و قریه زوزن خراب شده است پس بجای دیگر سفرکنید.

اِنَّ البَیَادِقَ قَدْ تَعدُو عَلیٰ حَذَرٍ
حَتّیٰ تَصِیرَ بِأَقْصیٰ البَیْتِ فَرْزَاناً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸»

فرزین: وزیر شاه در شطرنج. (لغت‌نامهٔ دهخدا)
بیدقها در شطرنج با احتیاط قدم برمی‌دارند تا اینکه در خانهٔ نهایی به فرزین (وزیر شاه) مبدّل می‌گردند.
بیدق معرّب پیادک، پیادهٔ شطرنج را گویند، که چون تواند هفت خانه بی‌مانع پیش رود به فرزین مبدّل گردد.

از سفر بیدق شود فرزین راد
وز سفر یابید یوسف صد مراد
(مولوی)

اِنَّ التُّرابَ اِذا عَــــلا
قُذِیَ النَّواظِرُ و العُـیُونُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۷۰»

هرگاه که خاک برخیزد (وبالا رود) دیدگان و چشم‌ها گرفتار خاشاک شوند.

اِنَّ الثِّمارَ تَمُـرُّ قَـبْلَ بُـلُوغِها
طَعْماً وَهُنَّ اِذا بَلَغْنَ عِذابٌ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۱۷۱»

طعم میوه‌ها پیش از رسیدن تلخ است و چون برسد گواراست.

اِنَّ الثَّمــــانِینَ (وَ بُـــــلِغْتُها)
قَدْ اَحْوَ جَتْ سَمْعِی اِلیٰ تَـرجُـمٰـانِ

(از عوف بن مُحلِم خزاعی در تشکر از صلات عبدالله و پدرش)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۴»

به هشتاد رسیده‌ام و گوشم نیاز به ترجمان دارد.
در این بیت واژه «بُلِغْتُها» در معنی حشو ملیح بکار رفته است.

اِنَّ الجَــهُولَ تَـضُرُّ فِی اَخـلاٰقِه
ضَرَرَ السُّعٰالِ لِمَن بِهِ اِستِسْقٰاءُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه ۲۲۴»

استسقا: نام مرضی است که بیمار آب بسیار خواهد و چـون بـه هـنگام نـوشیدن سـرفه کـند، آب گـلوگیر او می‌شود.
نادان با اخلاق خویش زیان می‌رساند، هـمچنان کـه سرفه برای مبتلا به بیماری استسقا زیانبار است.

حیات را چه گوارنده تر از آب ولیک
کسیکه بیشترش خورد بکشد استسقاش
(سنایی)

اِنَّ الحَوادِثَ لِـلْخَلائِقِ مَـرْتَعٌ
شَہِدَ الصَّباحُ بِذٰاكَ وَ الدَّیجُورُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۱۵ - سندبادنامه / ۳۳۱»

حوادث چراگاه مردمان است، با مداد و شبانگاه تیره بدین (گفته) گواهند.

حوادث از فلک و روزگار نیست عـجب
فلک همیشه چنین بود و روزگـار چنین
(معزّی)

به حوادث متفرق نشوند اهل بـهشت
طفل باشد که به بانک جرسی برخیزد
(سعدی)

اِنَّ الخَــــلِیفَةَ اِنَّاللّهَ سَرْ بَـلَهُ
سِرْبالُ مُلْكٍ بِهِ یُزْجِی‌الخَواتِـیمَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۳۳۲»

سربال: پیراهن.
یزجی: سپری کند،مزجاة: چیزی اندک.
همانا خداوند برپادشاه پیراهن پادشاهی پـوشید کـه بدان، تا آخرین روزگار خلافتش را سپری کند.

اِنَّ الخِیٰارَ مِنْ القَبٰائِلِ وٰاحِدٌ
وَ بَنُو حَـنِیفَةَ کُـلُّهُم اَخْـیٰارُ

«کلیله، نصرالله‌منشی / ۱۳ - راحة‌الصّدور، راوندی / ۱۸۷»

مرد برگزیده در مـیان هـر قـبیله یک نـفر است ولی پسران حنیفه همگی برگزیده‌اند.

اِنَّ الدِّیٰارَ فَاِنْ صَمَتَتْ فَاِنَّ لَهٰا
عَہْداً بَاَحْبٰابِنٰا اِذْ عِنْدَهٰا نَزَلُوا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۳۵۳»

گرچه دیار و خانه‌ها ساکتند، اما برای آنـها در بـرابـر دوستان ما آنگاه که در آن فرود آیند پیمانی است.

اِنَّ الدِّیٰارَ وَ اِنْ عَفَتْ، فَاِنَّ لَهٰا
عَہْداً بِاَحْبٰابِنٰا، اذْعِنْدَهٰا نَزَلُوا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۲۲۴»

خانه‌ها گرچه کهنه شدند، ولی آنها را پیمانی است با دوستان ما آنگاه که در آن فرود آیند.

اِنَّ الذَّوائِبَ مِنْ فِهْرَ وَ اِخْوَتِهِم
قَدْ شَرَّعُوا سُنَّةً لِلنّاسِ تَتَّبِعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۴۹»

(ر.ک به: یَرْضیٰ بِها کُلُّ مَنْ کانَتْ سَریرَتُهُ)

اِنَّ الَّذِی سَمَکَ السَّماءَ بِقُدْرَةٍ
حَتّیٰ عَلاٰ فِی عَرْشِهِ فَتَصَعَّدا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۱۳۱»

(بیت فوق پاسخ اصید است به پدرش در بیان انگیزه مسلمان شدنش)

سمک: برافراشت.

کسی که آسمان را باقدرت بر افراشت تا آنکه به عرش خود بالا رفت و صعود کرد.

اِنَّ الَّذِینَ بِهِم تَوْحِیدَهُ قَصَدُوا
مِنْ حَیْثُ ما قَصَدُوا تَوْحیدَهُ جَحَدُوا

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۲۱۵ - کشف‌الاسرار، میبدی/ ۴۰۶»

کسانی که قصد اثبات توحید او کردند از همانجایی که قصد توحید او نمودند (آن را) انکار کردند.

علم تعطیل مشنوید از غیر سر توحید را خلل منهید
(خاقانی)

روی از خدا به هرچه کنی شرک خالص است
توحید محض کز همه رو در خدا کنیم
(سعدی)

اِنَّ الَّذینَ شِرارُکُمْ اَمْثالُهُم
مَنْ عَقَّ والِدَهُ وَ بِرّاً لِاَبْعَدا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۱۳۱»

(شعر از پدر اصید بن سلمهٔ مخزومی است دربارهٔ مسلمان شدن پسرش)

کسانی که بدترین شما (مانند آنهاست) کسی است که پدرش را عاق کرده و به دورتر (از پدر خود) نیکی کرده است.

اِنَّ الرَّسُولَ لَسَیْفٌ یُسْتَضاءُ بِهِ
مُهَنَّدٌ مِنْ سُیُوفِ اللهِ مَسْلُولُ

(شعر ازکعب بن زهیر است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۳۲۳»

بی‌گمان رسول خدا شمشیر هندی آهیخته از شمشیرهای خداوند است که بدان روشنایی جویند.

اِنَّ الزَّمانَ اِذا تَتابَعَ خَطْوُهُ
سَبَقَ الطَّلُوبَ وَ أَدْرَکَ المَطْلُوبا

«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۳۹»

هرگاه گام نهادن روزگار پیاپی شود، بر جوینده پیشی گیرد و جسته را بیابد.

اِنَّ الزَّمانَ عَدا عَلَیَّ فَزادَنِی
عِلْماً بِاَنَّکَ عاطِفِی تَحْقیقاً

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۴۶»

روزگار بر من تعدی کرد، پس برآگاهیم افزود به اینکه تو بحق با من مهربانی.

اِنَّ الزَّنابیرَ اِنْ حَرَّکَتها سَفَهاً
مِنْ کَوْرِها اَو جَعَتْ مِنْ لَسْعِها الجَسَدا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۲۶۹»

اگر زنبورها را از روی نابخردی و از لانه‌اش بحرکت درآوری، بدن تو را از نیش خود به درد آورند.

اَنَّ السَّرِیَّ اِذا سَرا فَبِنَفْسِهِ
وَ ابْنَ السَّرِیِّ اِذا سَرا اَسْراهُما

«ترجمه تتمه صوان الحکمه (درّةالاخبار)/ ۱۲۵»

سرّی: بزرگ، شریف (لسان العرب).

شخص بزرگ هرگاه بر بزرگی برسد، خود به بزرگی رسیده‌است، ولی فرزند وی هرگاه به بزرگی دست یابد هر دو (یعنی هم پدر و هم خود) را بزرگ کرده‌است.

اِنَّ السَّعادَةَ اَمْرٌ لَیسَ یُدْرِکُها
اَهْـلُ السَّـعادَةِ اِلاّ بـالمَقادِیرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۵۰۸»

خوشبختی امریست که سعادتمندان جز به تقدیر بدان دست نیازند.

اِنَّ السَّلامَةَ مِنْ لَیْلیٰ وَ جارَتِها
اَنْ لاتَمُرُّ عَلیٰ حالٍ بِـوادِیها

«مکاتیب [مجموعه آثار] احمد غزالی/ ۱۶»

اگر خواهی که از لیلی وهمسایه وی به سلامت بمانی، باید به هیچ حال از قلمرو وی نگذری.

اِنَّ السَّماحَـةَ وَ المُرُوَّةَ ضَـمَّنا
قَبراً بِمَروِ عَلَی الطَّرِیقِ الواضِـحِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۸۶»

همانا بخشندگی و جوانمردی در بزرگراه مرو در گوری پنهان شدند.

اِنَّ الصَّـفاصِفَةُ الصِّـدِّیقِ
اِنْ اَرَدتَ صُوفِیّاً عَلَی التَّحْقِیقِ

«هجویری، کشف المحجوب/ ۳۵»

اگر خواستی صوفی واقعی باشی، بدان که صفا (اخلاق‌صوفیانه) یکی‌از صفات‌صدیق(ابوبکر) است.

إنَّ الصَّنِیعَةَ لا تَکُونُ صَـنِیعَةً
حَتّیٰ یُصابَ بِها طَرِیقُ المَـصْنَعِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۹۷ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۴۰»

احسان، احسان و نیکی محسوب نشود مگر آنکه بدو، راه احسان حفظ گردد.

اِنَّ العَفِیفَ اِذَا اسْتَعَانَ بِخائِنٍ
کانَ العَفِیفُ شَرِیکَـهُ فِی المَأثَمِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۱۱۰»

هرگاه پاکدامنی خائنی را یاری دهد، درگناه او شریک است.

اِنَّ العُـقُولَ لَها مَـوازِیـنٌ بِها
تَلقیٰ رَشادَ الاَمْرِ وَهِیَ تَجارِبُ

(ابوالفتح بستی)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۷۵۲»

همانا خردها را ترازویی است، که بدان درستی کاری را می‌یابی و آن ترازو تجربه‌هاست.

اِنَّ العُلیٰ حَدَّ ثَتْنِي وَهْیَ صادِقَةٌ
فِیما تُحَدِّثُ اِنَّ العِـزَّ فِی النُّـقَلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۲۴۰»

شخص بزرگی به‌من گفت: (که درگفتارش نیز راستگو است) همانا بزرگی، در مهاجرت و انتقال به‌دست آید.

اِنَّ العُلیٰ فِی شِفارِ البِیْضِ کامِنَةٌ
اَوْ فِی الأَسِنَّةِ مِنْ عَسّالَةٍ ذُبُـلِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۰۳»

ذُبُل: باریک.

بلندی و برتری در لبهٔ شمشیر یا در سرنیزهٔ سخت جنبانِ باریک میان، نهفته است.

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

اَنال غَرْسُ هِمَّتِكَ الشَّریفَةِ فَـاسْقِنِی
وَ اجنِ المَناقِبَ مِـنْ جِـنانِ جَـنانی

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۷۴»

من نهال همّت بزرگ تو هستم، پس مرا سیراب کن و بزرگیها را از باغهای دلم بچین.

بین جنان و جنان نوعی جناس ناقص است.

اِنَّ الفُـتُوَّةَ عَـلَّمَتْنِی شِـیمَةً
تَهْدِی الضِّیاءَ اِلیٰ الشِّهابِ الثّاقِبِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۸۳

جوانمردی خوی نیکی به من آموخت که فروغ آن شهاب ثاقب را راهنمایی می‌کند.

اِنَّ الفَتیٰ مَـنْ یَـقُولُ هـاأَنَاذَا
لَیْسَ الفَتیٰ مَنْ یَقُولُ کـانَ أبِی

«منسوب به علی (ع)»

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۷»

جوانمرد آن است که بگوید من کیم، نه آنکه بگـوید پدرم کیست.

اِنَ الفَضائِلَ کـانَت فِـیهِ کـامِلَةٌ
وَ النَّقصُ اَبْعَدُ مِنهُ کانَ فِی العُمرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»

فضایل در وجود او کامل، و نقص و عیب یکسره از او دور و پراکنده بود.

اِنّا لَفِی زَمَـنٍ تَـرْکُ القَـبیحِ بِـهِ
مِنْ اَکثَرِالنّاسِ اِحْسانٌ وَ اِجْمالُ

(متنبی، العُرف الطّیب، ج ۲/ ۵۲۵-۵۳۱)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۸۱»

ما در روزگاری هستیم که ترک زشتی نزد اکثر مـردم خود احسان است وزیبایی.

اِنَّ القَذیٰ یُؤذِی العُیُونَ قَلیلَةٌ
وَ لَرُبَّما جَرَحَ البَـعُوضُ الفِـیلا

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۹۸ - ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۸۹»

همانا خاشاکی ناچیز، چشمها را بیازارد، و چـه بسـا پشه‌ای فیلی را خسته کند و از پای درآورد.

اِنَّ القَناةَ الَّتِی شاهَدْتَ رَفْعَتَها
تَنْمُو وَ تَنْبُتُ أُنْـبُوباً فَأُنْـبُوباً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۲»

نیزه‌ای را که برافراشته می‌بینی، بند به بند رشد و نموّ می‌کند.

اِنَّ القَناةَ الَّتِی شاهَدْتَ رَفـعَتَها
تُنِمیٰ وَ تُنْبِتُ أُنْبُوباً عَلیٰ أُنْبُوبٍ

«تاریخ افضل، افضل‌الدین کرمانی / ۵۰»

سرنیزه‌ای که بلندیش را می‌بینی، بند به بند پـرورش می‌یابد و می‌روید.

اِنَّ الکِرامَ اِذا مـا اَسْهَـلوُا ذَکَـرُوا
مَن کانَ یَألُفُهُم فِی المَـنْزِلِ الخَشِـنِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۱۵ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۰ - کلیله، نصرالله منشی / ۱۶۱»

هرگاه بزرگان و بخشندگان در زمین هموار وارد شوند بیاد آورند کسی را که بـا آنـها در مـنزل خشـن الفت داشت.

سعدی در بوستانش به همین مضمون گوید:

که تنگدل چو یاران به منزل رسند
نـخسبد کـه وامـاندگان از پسند

اِنَّ الکِرامَ عَلَی الجِیادِ مُـقیمٌ
فَذَرِالجِیادَ لأَهلِها و استَعْطِر

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۲۱۶»

بزرگان بر روی اسبهای نیک‌گوهر مقیم هسـتند، پس اسبها را به اهلش واگذار و از آنها بوی خوش جوی.

اِنَّ الْکَـریمَ اِذا حَـباکَ بِـوُدِّهِ
سَتَرَ القَبیحَ وَ اَکْمَلَ الاِحْسانا

«مقدمه رساله قشیریه، تصحیح فروزانفر / ۶۵»

حَباک: کمر بندد، مهیا سازد، بهره‌مند کند.

شخص بزرگوار هرگاه تو را از دوستی خود بـهره‌مند سازد کار زشت تو را پوشانده و احسانش را نسبت به تو کامل کرده است.

اِنَّ اللَّیالِیَ لَمْ تُحْسِـنْ اِلیٰ اَحَـدٍ
اِلاّ اَساءَت اِلَیْهِ بَـعْدَ اِحْسـانِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۸۹»

روزگار برکسی نیکی نکرد، جز آنکه پس از نیکی بدی کرد.

اِنَّ المُعَلِّمَ وَالطَّبیبَ کِلَیهِما
لا یَنْصَحانِ اِذاً هُما لَمْ یُکْرَما

«قاضی قضاعی، شرح شهاب‌الاخبار/ ۱۹۷»

معلم و پزشک هرگاه گرامی داشته نشوند، نصیحت نخواهند کرد.

اِنَّ المُغیراتِ وَأَبْناءَهُم
مِنْ خَیْرِ آباءٍ وَ اُمَّاتٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۶۲۶»

آل مغیره و فرزندانشان از بهترین پدران ومادرانند.
(ر.ک به: قَبْرٌ بِسَلْمانَ وَ قَبْرٌ بِرُدْمانَ)

اِنَّ المَقادِیرَ اِذا ساعَدَتْ
اَلْحَقَتِ العاجِزَ بِالحازِمِ

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۴۵۶»

اگر سرنوشت ها یاری کند، فرد ناتوان را به درجه زیرک و دور اندیش خواهد رساند.

(محاضرات‌الادبا ۲/ ۴۵، به نقل از امثال و حکم، به کوشش دکتر حریرچی/ ۱۳۸)

اِنَّ المَکارِمَ اَرواحٌ یَکونُ لَها
آلُ المُهَلَّبِ دُونَ النّاسِ اَجساداً

(از جریر دربارهٔ آل مهلّب)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۰»

آل مهلّب در بزرگواریها همچون ارواح هستند و دیگر مردمان اجسام.

اِنَّ المَنِیَّةَ وَالْفِراقَ لَواحِدٌ
اَوْ تَوأَمانِ تَراضَعا بِلَبانٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۳۰۴»

همانا مرگ وجدایی یکسان است یا هردو همزادی هستند که از یک پستان شیر خورده اند

اِنّا لَنَحرِزُ بِالْاَسْیافِ مُصْلَتَةً
مَمالِکَ الرُّومِ وَ الْاَتراکِ عَنْ کَثَبِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۱۴»

کَثَبَ علیه: یعنی بر وی حمله کرد.

ما با شمشیرهای برهنه سرزمینهای روم و ترکها را به چنگ می‌آوریم.

اِنّا لَنَحرِزُ بِالْاَسْیافِ مُصْلَتَةً
مَمالِکَ الرُّومِ وَ الْاَتراکِ وَ الْعَرَبِ

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۲۸۰»

ما به زودی با شمشیرهای برهنه، سرزمینهای روم و ترکان و عرب را به چنگ خواهیم آورد.

اِنّا لَنَفْرَحُ بِالاَیّام نَدْفَعُها
وَ کُلُّ یَوْمٍ مَضی نَقْصٌ مِنَ الاَجَلِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵۲۲/۵»

ما به روزهایی که سپری می‌کنیم شاد می‌شویم با آنکه هر روز که گذشته است کاهشی از عمر است.

اِنَّ النُفُوسَ لَاَجْنادٌ مُجَنَّدَةٌ
بِالاِذْنِ مِن رَبِّها تَجْرِیَ وَ تَخْتَلِفُ

«مکاتیب، سنایی/ ۳۰۸»

اجناد مجنّده: لشکرهای آراسته.
جانها لشکرهایی آراسته‌اند، که به اذن پروردگار آمدورفت می‌کنند

اِنَّ الوَزیرَ وَزیرُ آلِ مُحَمَّدٍ
أوْدی فَمَنْ یَشْناكَ کانَ وَزیراً

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۰۶۱»

(از سلیمان بن مهاجر در مرثیه بوسلّمه معروف به وزیر آل‌محمد که به دسیسهٔ سفّاح کشته شده بود)

همانا وزیر، وزیر آل محمد نابود شد و هر که با تو دشمنی کند وزیرباد. (کنایه از اینکه دشمنان تو نیز مانند وزیر بمیرند)

اِنَّ الوَلِيدَ لَشَاعِرٌ فِي زَعـمِهِ
وَ اَرىٰ شَمَائِـلَهُ شَمَائِـلَ حَـائِكٍ
(از ابراهیم بیهقی در هجو بحتری)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۴»

شمائل: طبع، خوی.
حائك: بافنده.
همانا ولید به گمان خویش شاعر است، امّا خوی وی را چون خوی بافنده می‌بینم.

اِنَّ الهِـدَايَـةَ لِـلايمَانِ مَاحِيَةٌ
عَنِ العَمىٰ وَ التُّقىٰ مِنْ خَيْرِ اَزْوٰادٍ
(بیت سخن مرد پیری است که در برابر علی (ع) ایراد کرده است)

همانا هدایت از طریق ایمان، کوردلی را محو می‌کند و تقوا از بهترین توشه‌هاست.
این بیت تلمیح دارد به بخشی از آیهٔ ۱۹۶ سورهٔ بقره که فرمود: «... وَ تَزَوَّ ذو فَإِنَّ خَيْرَ الزّاد التَّقوىٰ» توشه تقوا برگیرید که بهترین توشه تقوا است.

مرد خداپرست که تقوا طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
(حافظ)

اِنَّ الهِـلاٰلَ اِذٰا رَأَيْتَ نُمُـوَّهُ
اَيْقَنْتَ اَنْ سَيَصِيرَ بَدْراً كَـامِلاً
«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۳ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۷۳»
هلالی (ماه شب اوّل) که برافراشتگی و بزرگ شدنش را مشاهده می‌کنی، بی‌تردید بدری (ماه تمام) کامل خواهد شد. (یعنی انسانی که در جادهٔ رشد و ترّقی قرار گرفته باشد به زودی بزرگ و شریف می‌شود)

اِنَّ الهِـلاٰلَ إِذٰا رَأَيْتَ نُمُـوَّهُ
اَيْقَنْتَ بَدْراً مِنْهُ فِي اللَّمَعٰانِ
«کلیله، نصرالله منشی / ۲۸۴»
هرگاه رشد و افزونی هلال را مشاهده کردی، یقین خواهی کرد که در درخشندگی به درجهٔ بدر (ماه شب چهارده) خواهد رسید.

اِنَّ اَمرأً سَاسَهُ اَنوَكُ مِنْ آلِ عُزَيرٍ
لَحَقِيقٌ اَنْ تَراهُ خَالِياً مِنْ كُلِّ خَـيرٍ
(در مذمّت عبدالله بن محمد بن عزیز)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۹»

انوک: احمق، نادان.
ساس الامر: نگاهداشتن حدّ هر چیزی، آراستن کاری.
هر کاری را که نادان‌ترین فرد آل‌عزیر حدّ آن را نگاه دارد، شایسته است که آن را تهی از خیر مشاهده کنی.

اَنَـا مَـعْيُوبٌ وَ رَبِّي طَـاهِرٌ
وَ عَلَى الطّٰاهِرِ مِنْ عَيْبِي دَلِيلٌ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۱۲»
من معیوب و خداوند پاکیزه است، و دلیل برپاکیزگی او عیب من است.

اَنَا مَنْ اَهْوىٰ وَ مَنْ اَهْوىٰ اَنَا
نَحْـنُ رُوحٰـانِ حَـلَلْنَا بَـدَنَا
(منسوب به حلاّج)
«سوانح [مجموعه آثار] احمد غزالی /۵ - مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۷۶»
من همانم که او را دوست دارم و کسی را که دوست دارم خودم هستم، ما دو روحی هستیم که در یک جسم وارد شدیم.

مرا و عشق تو گیتی به یک شکم زادست
دو روح در بدنیم چون دو مغز در یک پوست
(سعدی)

اَنَا مِن نَدِيمِ السُّوءِ صِرتُ مُـقَيَّداً
وَ غَـدَوتُ وَعـظاً لِـلاَنَامِ جَمِـيعاً
(ابویعلی بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

این پای من از ندیم بَد در بند است
وین بند، همه جهانیان را پند است
(ر.ک به: سلبتُ یاملك الوری....)

اِنَّ امــیرَالمــؤمِنینَ المُــصطفیٰ
قَد تَرَکَ الصَّفصافَ قاعاً صَـفصَفا

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۳۴۴»

بیت از مروان حفصه دربارهٔ هارون‌الرّشید خلیفهٔ عباسی است که به روم لشکر کشید و شهر صفصاف را خراب کرد.

امیرالمؤمنین برگزیده (هارون‌الرّشید) شهر صفصاف را به‌صورت بیابان‌هموار و درهم‌کوبیده درآورده است.

بین صفصاف و صفصف جناس زاید است.

«قاعاً صفصفا» تلمیح دارد به آیهٔ ۱۰۵ از سورهٔ طه که فرمود: «وَ یَسئَلُونَکَ عَنِ الجِبالِ فَقُل یَنسِفُها رَبّی نَسفاً، فَیَذَرُها قاعاً صَفصَفا». (ای پیامبر اگر از تو پرسند که کوهها در روز قیامت چه می‌شوند بگو خدای من آنها را با خاک یکسان می‌کند).

اَنَا وَ المَجْـدُ خِـلْفَةٌ نَـزیدُ بِـالْجُودِ و الکَـرَم
لِأَدرِیَ مَنْ یَقْنَعُ الحَرْبَ بَیْنَ العُربِ و العَجَمِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۲»

من و مجد جانشین یکدیگریم و بخشش و کرامت می‌افزاییم تا بدانم که چه کسی به جنگ میان عربها و عجم خرسند است.

اِنَّ أَهْلَ الفَوْزِ جَدُّوا فَاَعَدُّوا وَ اسْـتَعَدُّوا

(نقل از رابعه عدویّه)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۴۷»

رستگاران کوشیدند، پس آماده شدند و تلاش کردند.

اِنَّ بَنِیَّ لَیْسَ فیهِم بَـرٌّ وَ أُمُّهُم مِثْلُهُم أَوْ شَرُّ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۴۴»

در میان فرزندانم مطیعی وجود ندارد، و مادرشان نیز مثل آنهاست یا بدتر.

اَنَبْوَةٌ عَنْ خِلاٰلِی بَعْدَ مٰا ظَهَرَتْ
لَهُ خِلاٰلِی وَ دَلَّـتْهُ عَـلیٰ شِـیَمی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۰»

(ر.ک به: قُولاٰ لِیَعقُوبَ شَمسُ الفَضْلِ وَ الکَرَمِ)

اَنْتَ اِذٰا جُدْتَ ضٰاحِکاً اَبَداً
وَهُوَ اِذٰاجٰـادَ دٰامِـعُ العَـیْنِ

(ابوالفرج هندو)

«حدایق‌السحر، وطواط/ ۵۰»

هرگاه تو ببخشی برای همیشه خندانی، ابر، چون ببخشد اشک چشمش سرازیر است

(ر.ک به: مَن قاسَ جَدْواکَ بِالغَمٰامِ...)

اَنْتَ الاِمٰـــامُ لَـنٰا فِـیما نُحٰـاوِلُهُ
وَ نَحْنُ طَوعَکَ اِقراراً وَ اِذعٰـاناً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۴»

تو در آنچه که اراده می‌کنیم مقتدای مایی و ما با طوع و رغبت به تو اذعان و اعتراف می‌کنیم.

(ر.ک به: یا ناهجا طرق الاداب....)

اَنْتَ الجَوٰادُ بِلاٰ مَنٍّ وَ لاٰ کَـدِرٍ
وَ لاٰ مِطٰالٍ وَ لاٰ وَعْدٍ وَ لاٰ مَذَلِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۳۷۹»

تو بخشنده‌ای، بدون منّت نهادن و کدورت خاطر و امروز و فردا کردن و وعده دادن و خوار کردن.

اَنْتَ الجَوٰادُ وَ مِنْکَ الجُودُ اَوَّلُـهُ
فَاِن هَـلَکْتَ فَمٰـا جُـودٌ بِمَـوجُودٍ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار،/ ۱۴۵»

(بیت از مروان بن ابی حفصه شاعر مشهور معن حاکم سیستان است که درباره ممدوح خود گفته است)

«نقل از مأخذ فوق»

تو بخشنده‌ای وجود، آغازبخشش از توست، اگر هلاک شوی پس، دیگر جود و بخششی نخواهد بود.

اَنْتَ الَّذی اِسْتَولیٰ عَلیٰ اَمَدِالعُـلیٰ
سَــبْقًا اِذٰاجٰــازَوْهُ فِی حَـلَبٰاتِهٰا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۱»

حَلَبات: گروه اسبان مسابقه که از هرجا گرد آیند، مردمانی که برای کمک و یاری از هر سو آیند. (فرهنگ جامع).

تو کسی هستی که بر نهایت بلندی‌ها از روی سبقت چیره گشته است. آنگاه که اورا در میدان‌های رقابت و مسابقه گذر دهند.

اَنْتَ الَّذِی حُزتَ کُلَّ حَدٍّ
بِمَحْوِ اَیْنٍ فَاَیْنَ اَنْتا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۲۸۴»

تویی که به هرحد و مرز (به لا مکان بودنت) نایل شدی، پس تو درکجا هستی؟

اَنْتَ المُقَدَّمُ فِی الهُدٰی
اَنْتَ المُعَظَّمُ فِی‌الاُمَمِ

(از وطواط)

«حدایق‌السحر، وطواط/ ۴»

... تو درهدایت پیشتاز و در میان امّتها بزرگی.

اَنتَ المَلِیُّ بِتَقدِیمٍ وَ تَکرِمَةٍ
اَنتَ الحَرِیُّ بِتَأمِیمٍ وَ تَشییخٍ

(از ابوالقاسم بیهقی دربارهٔ احمد بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۸۴»

(ای احمد) تو از تکریم و برتری آکنده‌ای تو شایستهٔ امامت و شیخ بودن هستی.

اَنْتَ بَیْنَ الشَّغافِ وَالْقَلْبِ تَجْرِی
مِثلَ جَرْیِ الدُّمُوعِ فِی الأَجْفانِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۳۸۶»

(شعر از حسین بن منصور حلاج است)

(همان مأخذ/ ۳۸۶)

شَغاف: غلاف دل.

تو در میان دل و غلاف دل آنچنان روانی که اشک‌ها در پلک‌ها.

اَنتَ حَبِیبِی وَ مُنیَتِی و مُرادِی
وَ بِهِ ما حَیِیْتُ عَیْشِی یَطِیبُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۳۱۱»

تو دوست و آرزو و مراد منی، که با او زندگی من خوش است تا زمانی که زنده‌ام.

اَنْ تَحفِظَ العَهدَ المُؤَکَّدَ
لاٰ تَسُوقُ اِلَیهِ غَدراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۹۹»

در پاسخ ادیب ابوالحسن سعیدی گوید:
و اینکه به پیمان مؤکّدی ملزم شوی که هرگز آن را به بیوفایی سوق ندهی.

اَنْتَ حَیٰواتی وَ اَنْتَ لِی تَلَفٌ
وَفِیكَ لِی‌نِعْمَةٌ وَفِیكَ بَلاٰءٌ

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۴»

تومایه حیات و مرگ منی، و تو نعمت و بلای من هستی.

اِنْ تَذَکَّرْتُهُ فَکُلِّی قُلُوبٌ
وَ اِنْ تَأَمَّلتُهُ فَکُلِّی عُیُونٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۳۷۹»

اگر به یادش آرم، تمامی اعضایم دلهاست و، اگر بر او تأمّل کنم، تمامی وجودم چشم‌هاست.

اَنْتَ رَبِیعُ الفَضْلِ مُسْتَقبلاً
وَنَحْنُ فِی ذَا الحُرِّ مُلْقٰی صَرِیعٌ

«دیوان، مجیربیلقانی/۳۴۲»

تو بهار فضل وبخشندگی هستی که به همه روی آوردی و ما دربرابر آزادگی تو افتاده بر زمینیم.

اِنْ تُرِد فِضَّتَناهاتِ ذَهَبَ هٰاتِ ذَهَبَ

مصرع بیت زیر است:
گفتم: آن سیم بناگوش تو کی بوسم گفت
اِن تُرِد فِضَّتَناهاتِ ذَهَبَ هٰاتِ ذَهَبَ

«سنایی، دیوان/ ۶۹»

اگر چهره نقره فام مارا طالبی، طلا را بیاور، طلا را بیاور.

اَنتَ رُوحِی وَ راحَتِی فَاِذا
غِبْتَ عَنِّی بُهِتُّ عَنْ بَدَنِی

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۵»

بُهِتُّ: متحیر گشتم.
(ای شراب) توجان و مایه آسایش منی هرگاه از من دور شدی از جسم و بدنم سرگشته و ناتوان شدم.

اِنْ تَرَی الدُّنْیا اَغارَتْ وَالنُّجُومُ السَّعْدِ غارَتْ
فَصُرُوفُ الدَّهْرِ شَتّیٰ کُلَّما جارَتْ اَجارَتْ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۱۳»

اگر ببینی که دنیا به غارت برده است و ستارگان سعادت غروب نموده‌اند پس حوادث روزگار گوناگون است اگر ستم کند پناه نیز دهد.

این بیت را باخرزی در دمیة القصر در ضمن ترجمه حال مرغینانی آورده است.

اِن تَسلِبُ الاَیّامُ حَلْیَ حِداثَتِی
لَم تَثنِ عَن اُفُقِ العُلُوِّ عِنانِی

(جعفر حاکم زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

اگر روزگار جوانیم را ربوده است عنان من از دوردستهای بزرگی و برتری راه کج نکرده است.

اَنتِ عَیْنِی وَ لَیْسَ مِنْ حَقِّ عَیْنِی
غَضُّ اَجْفانِها عَلَی الاَقْذاءِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۵۲ - التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۲»

تو چشم منی و این از حق چشم من نیست که بر روی خاشاک پلک بخواباند. (چه اگر پلک بر خاشاک فروخسبد، بیشتر به خود زیان رساند)

اِنْ تَغْفِرَ اَللّٰهُمَّ فَاغْفِرْجَمّاً
وَ اَیُّ عَبْدٍ لَکَ لا اَلَمّا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۴۳۱»

پروردگارا، اگر می‌آمرزی همهٔ گناهان را بیامرز، و کدام بنده است که دردمند گناه نباشد.

این بیت یکی از ابیات ابی خراش الهذلی یاخویلدبن مرّه است که به هنگام سعی صفا و مروه سروده است.

(جامع الشواهد)

اَنْتَ فَخْرُ الزَّمانِ نُوراً وَ قَدْراً
وِ ضِیاءاً، عَلَیْکَ عَیْنُ اللهِ

(از اسعدبن‌علی‌زوزنی در ستایش خواجگک‌احمدزیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن / ۱۹۴»

(ای زیادی) تو در روشنایی و منزلت و درخشش افتخار دورانی، عنایت خداوند بر تو باد.

اَنْتَ فِی الفَضْلِ وَ البَلاغَةِ وَ الظَّرفِ
و زُهَرِ الخِصالِ فُقتَ البَرایا

(از طاهر بیهقی در ستایش احمد بن عثمان خشنامی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۱»

(ای پسر عثمان) تو در فضیلت و بلاغت و ظرافت و شکوفایی خصلتها از تمامی آفریدگان برتری.

اَنْتَ فِی بَدْرِ المَعالِی کامِلٌ
صانَکَ الرَّحمٰنُ عَنْ عَیْنِ الکَمالِ

«رشید وطواط، دیوان / ۳۱۰»

تو در بدر (ماه تمام) بزرگی‌ها کاملی، خداوند تو را از چشم بد مصون نگه بدارد.

اَنْتَ فِی ماءٍ وَ نارٍ کَتُرابٍ و حَطَبٍ

مصرع بیت زیر است:

گفتم از عشق تو هرگز نرهم گفت که لا
اَنْتَ فِی ماءٍ وَ نارٍ کَتُرابٍ و حَطَبٍ

«سنایی، دیوان / ۶۸»

تو درمیان آب و آتش، چونان خاک و هیزمی. (یعنی درآب عشق نرم و درآتش آن مثل هیزم می‌سوزی)

اِنْ تَقْتُلُوا فَدِیْنُ‌اللهِ فِطْرَتُنا
وَالقَتْلُ فِی‌اللهِ عِنْدَاللهِ تَفْضِیلُ

(کعب بن مالک)

«تفسیر سوره آبادی، نسخه عکس هند - لندن / ۲۴۸»

اگر ما رابکشید، بدانید که دین خدا جزو فطرت ما است، و کشته شدن در راه خدا در نزد پروردگار، نوعی فضیلت است.

اِنْ تَکُن آمِراً فَاَمْرُكَ جارٍ
اَوْ تَکُنْ ناهِیاً فَمِثْلُكَ ناهٍ

(از اسعدبن علی زوزنی در ستایش خواجگک احمدزیادی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۴»

(ای احمد زیادی) اگر فرمان دهی، فرمانت مطاع است و اگر باز داری فرمان تو بازدارنده است.

اِن تَکُن تُبْصِرُ حیّاً بَعْضُهُ مَیْتٌ فَها هُو

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۲»

اگر خواهی که مرده‌ای متحرّک را ببینی این اوست.

اِنْ تَکُنْ غَفْلَةٌ فَمِنْ غَیرِ عَمْدٍ
اَوْ تَکُنْ فَلْتَةٌ فَمِنْ سَهْوِ ساهٍ

(از اسعدبن علی زوزنی در ستایش خواجگک احمدزیادی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۴»

فلتة: کاری بی‌اندیشه و تدبّر.

اگر غفلتی باشد غیر عمد است، و یا کاری بی‌اندیشه و تدبّر باشد، از سهو اشتباهکار است.

اِنْ تَلْقَهُ حَدَثاً فِی السِنِّ مُقْتَبَلاً
فَاِنَّهُ نَصَفٌ فِی الرَّأیِ مُکْتَهِلُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۶۵»

گرچه وی را نوجوان می‌بینی، امّا در اندیشه و نظر پیر و بزرگسال است.

اَنْتَ مُقامِی وَاَنْتَ مُغْتَرِبِی
قَدْ طابَ فیكَ المُقامُ وَالغُربَةُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۳»

تو اقامتگاه و غربتگاه منی. اقامت و غربت در تو خوش است.

أَنْتَ نِعْمَ المَتاعُ لَوْ کُنْتَ تَبْقی
غَیْرُ أَنْ لا بَقاءَ لِلْاِنْسانِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۳۶»

اگر پایدار می‌ماندی، بهترین متاع بودی جز اینکه هیچ انسانی جاودانه نیست.

بیت بعد چنین است:

لَیْسَ فیما بدالَنا مِنْكَ عَیْبٌ   کانَ فِی النّاسِ غَیْرُ اَنَّكَ فانٍ

یکی از خلفای بنی‌مروان که در عُجب و خودپسندی فرو رفته بود، روزی به کنیزک خویش گفت: مرا چگونه می‌بینی؟ کنیزک نیز به بیت فوق استشهاد کرد.

اِنْ تَنْکُرانی اَوْتَنْکُرانَسَبی
فَاِنِّی اَنا عَمْرُوبْنُ عَدِیٍّ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۰۷»

(شعر از عمروبن عدی است درستایش خویش و پدرانش)

(همان مأخذ / ۸۰۶)

اگر من یا نسب مرا نشناسید، بدانید که من عمروبن عدی هستم.

اِنْتَهیٰ فِی السُّکْرِاَغْصانُ الرُّقیٰ
مالِصُبْحِی بَیْنَ سَکْرانٍ وَصاحٍ

«دیوان ظهیر فاریابی / ۵۰»

شاخه‌های ترقی به نهایت سرمستی رسیده است، و با مدادم را چه شده است که درمیان مست وهشیار قرارگرفته است.

اِنْ جارَ دَهْرٌ عَلیٰ قَوْمٍ فَراحَتُهُ
لِجارِهِ بِالنَّدیٰ مِنْ جَوْرِهِ جارٌ

(از محمّد بن زکی در ستایش شرف‌الدّین ظهیر بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۹»

اگر روزگار بر قومی ستم کند، کف بخشندهٔ او (شرف‌الدّین) در برابر ستم روزگار، پناهگاهی است. بین جار و جار جناس تامّ است.

اَنْجَـزَ حُـرٌّما وَعَـدَ وَ سَحَّ خالٌ اِذْ رَعَـدَ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۳۲۰»

سَحَّ: بارید، روان شد.
خال: ابربارنده.

آزادمرد به وعده خویش وفا کند، ابر تیرهٔ پرباران، اگر بغرّد، ببارد.

اَنَجـمٌ فِي يَـدِ السّـاقِي أَكـاْسٌ
اَحِسُّوا مٰا سَمِعْتُم اَيُّهَـا النّـاسُ

«دیوان، مجیربیلقانی/ ۳۴۱»

ای مردم، آنچه شنیده اید احساس کنید، که آیا دردست ساقی ستاره است یا جام باده.

اِنَّ حُزْنِي فِيكَ حُزْنٌ عَجَبٌ
وَلِذَّتُهُ فِيكَ مٰاتَ الْـفَرَحُ

(شیخ‌الاسلام)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۴۴»

اندوهم دربارهٔ تو، اندوهی شگفت‌انگیز است که اگر در تو پدید آید، شادی از بین خواهد رفت.

أَنحُلاً اِذٰا تَدْنُوَ وَ شَوْقاً اِذٰا نٰائَتْ
عِنٰاءٌ وَ تَرَحٌ مِنْ هُـنَيْدَةَ يَكْـرَخُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۹۹»

اَنْحَلْ: رنجوری و لاغری.
ترح: اندوه و فقر.
کَرَخ: رانده شدن، رسیدن.

هرگاه (معشوقه) نزدیک شود مایهٔ رنج و لاغری عاشق است. هرگاه دور گردد بر شوق بیفزاید و این رنج و اندوهیست که از سوی هنیده به عاشق می‌رسد.

اَنْحَلَ الحُبُّ قَلْبَهُ وَالْحَـنِينُ
وَمَحٰاهُ الهَوىٰ فَمٰا يَسْـتَبِينُ

(ابوالخیر تیناتی)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۴۷۱»

عشق و اشتیاق دل او را لاغر کرده است، و آنچنان عشق او را محو کرد، که آشکار نشود.

اِنَّ دَهْراً يَلُفُّ شَمْلِي بِسَـلْمىٰ
لِـزَمٰانٍ يَهُـمُّ بِـالْاِحْسٰانِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۲۴»

يَلُفُّ: می‌پیوندد، منظّم می‌کند.

روزگار مرا به سلمی پیوند می‌دهد، برای دوره‌ای که به نیکی روی می‌آورد.

اَنْذَرَكَ الشَّيْبُ فَخُذْ نُصحَهُ
فَاِنَّمٰا الشَّيْبُ نَذيرٌ نَـصِيحٌ

«مقامات، حمیدی/ ۳۵»

پیری به تو اندرز داده است. به اندرز او گوش فرا ده، که اندرزدهنده‌ای خالص و حقیقی است.

اِنْ رٰاعَنِي مِنْكَ الصُّدُودُ
فَـلَعَلَّ اَيّـامِي تَـعُودُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۳۴»

صدود: روی گرداندن.

اگر روی گرداندن تو مرا به وحشت افکنده است شاید که روزگار گذشتهٔ من بازگردد. (و شاید روزگار تو در «لوی» زنده شود و پیمانها هم زنده گردد. شاخه گاهی خشک شود و گاهی هم آن را سبز بینی که به اهتزاز درآید).

ابیات بعد چنین است:

وَ لَـعَلَّ عَـهْدَكَ بِـاللِّوىٰ يُحيِي فَقَدْ يُحيِي العُـهُودُ
وَ الغُـصْنُ يَـيْبَسُ تٰـارَةً وَ تَـرايهُ مُخضَراً يَـميدُ

بین عهد به معنی روزگار و عُهود به معنی پیمانها جناس شبه اشتقاق است.

اِنْ راق خَلُّكُمْ اَوْرَقَّ خَمْرُكُـم
سِيّانِ خَلُّكُم عِنْدِي وَ خَمْرُكُـم

«مقامات، حمیدی/ ۶۵»

اگر سرکه یا شراب شما صاف و زلال باشد هر دو نزد من برابرند.

اِنَّ رَيّا اِنَّ رَيّا اَحْدَثَتْ فِي الظَّرْفِ شَيّاً
نَــتَفَتْ مِـنْها وَ قــالَتْ اَلْمُـهَيّا اَلْمُـهَيّا

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۷۹»

نَتف: برکندن، از بین بردن.
شَيّا: سوزش، کباب شدن، داغ شدن.

همانا سیرابم کنید، سیرابم کنید، که در اطراف دلم سوزنش عشقی پدید آمد، که از جای کنده شد و گفت آب دهید، آب دهید.

اِنَّ رِيحَ الصَّــــبا وَنَــــفْحَتِها
كَيْفَ يُحيِي العِظامَ وَ هِيَ رَمـيمٌ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۵»

باد صبا و وزش آن چگونه استخوانها را زنده می‌کند در حالی که آنها پوسیده‌اند.

مصرع دوم تلمیح دارد به آیهٔ: وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَن يُحيِي العِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ(یس / ۷۷)

یـعنی: و بـرای مـا مـثلی (جـاهلانه) زد کـه گـفت ایـن استخوان‌های پوسیده را باز که زنده می‌کند؟

مرد عربی استخوان پوسیده‌ای به دست گرفت و بـه نزد پیامبر آمد وگفت یا محمد چه کسی تواناست تا این استخوان‌های پوسیده را زنده کند. خـداونـد آیـهٔ فوق را در پاسخ وی نازل فرمود.

اَنْزِلْ بِمَنْزِلِ زَيْنَبَ وَرُبــابَ
وَارْتَع فَهٰذا مَرتَعُ الاَحْبابِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۰۷»

در منزل «زینب» و «رباب» در آی و بهره‌مند شو کـه این چراگاه دوستان و عشاق است.

اِنســـانُ عَـينِ المُـرتَجى وَ صَـباحُ
لَيلِ المُلتَجىٰ وَ شَجىٰ حَلُوقُ الحَسَـدِ

(ابوعلی علوی حسینی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۳»

او مردمک چشم آرزومند و روشنایی شب پناهجو و استخوان گلوگیر حسد است.

اِنْ ساءَ فِعْلُ الْمَرءِ ساءَتْ ظُنُونُهُ
وَ صَدَّقَ ما يَـعْتادُهُ مِـنْ تَـوَهُّمِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۵۴»

چون شخص بدکردار شد بدگمان می‌شود و عـادات توهمّی خویش را درست و راست می‌شمارد.

أَنِسْتُ بِهِ فَلاٰ أُبغِى سِواهُ
مَخافَةَ اَن أَضَلَّ فَـلاٰ أَراهُ

«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۴۰»

به وی مأنوس شدم پس جز او را جستجو نکـنم از ترس اینکه راه گم کنم، پس اورا نیابم.

اِنَّ شَهْرَالصَّوْمِ قَدْ وَدَّعَـنٰا
صَـدَّعَنّا بَـعْدَاَنْ صَـدَّعَنٰا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۹»

ماه روزه ما را وداع کرد، پس از آنکه دردسرمان داد از ما روی گرداند.

اِنْ شِئتِ جُودی وامّا شِئتِ فَأمتَنِعِی
كِلاهُمٰا مِـنكِ مَـنْسُوبٌ اِلَى الكَـرَمِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۲۷۷ کشف‌المحجوب، هجویری ۹۱»

اگر خواستی، عطاکن، و یا از بخشش خودداری نما که هریک از آن دو از سوی تو به بخشندگی منسوب است.

اِنَّ شِينَ الشِّهاب اَبْدَل ذالاً
وَ كَــفَى اللّهُ لِــلْاَنامِ قَـتٰالاً

(از احمد استوائی دربارهٔ شهاب‌الدّولهٔ تکش بن ارسلان که از سرخس به بلخ هزیمت کرده بود)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۱»

همانا شین شهاب به ذال بدل شده است (یعنی به لفظ ذهاب و به معنی هزیمت آمده است) خداوند مردم را در برابر کشتار بسنده است.

(ر.ک به: نحمد الله طَالَ مٰا قَد كَفانا....)

اِنْ ضَرَطَ الْمُوسِرُ فی مَجْلِسٍ
قِيلَ لَهُ يَرْحَمَكَ اللهُ

«روضة‌العقول، محمدبن غازی مَلَطیوی / ۶۱ - مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۷۴»

اگر توانگری در مجلسی بادی خارج سازد به وی گویند «رحمت خدا بر تو باد»

اِنْ طَالَ لَمْ يَمْلُلْ وَ اِنْ هِيَ اَوْ جِزَتْ
وَدَّ الْمُحَدِّثُ اَنَّهَا لَمْ تُوجَزْ

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۸۸»
(شعر از ابن الرّومی است، یتیمه‌الدّهر ثعالبی، ج ۲/۲)

اگر (سخن ممدوح) به درازا کشد، ملال نیاورد و اگر مختصر شود، سخنگو دوست دارد که کوتاه نگوید.

اَنْطَقْنَ اَلْسِنَةَ الزَّمَانِ بِعَدلِهِ
وَ قَطَعْنَ عَنْهَا اَلْسُنَ الْوُصَّافِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۹۷»

زبانهای روزگار را برای عدالت او به نطق درآوردند آنچنانکه زبانهای ستایشگران را بریدند.

اَنْظُرْ اِلی اَلطَافِ رَبِّ العُلیٰ
وَ ارْضِ بِهِ فِی العُسرِ وَ الیُسرِ

(سعید حلبی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

به الطاف و عنایات خداوند بزرگ چشم می‌دوزم و در دشواری و آسودگی، به کمک وی خشنودم.

اُنْظُرْ اِلی الفَیِّ اِذَا مَا انْتَهیٰ
یَأخُذُ فِی النَّقصِ اِذَا طَالَا

«ترجمه رساله قشیریه / ۹۳»

به سایه نگر که چون به نهایت رسد و دراز افتد به نقص وکاستی گراید.

اُنْظُرْ اِلٰی نَاقَتِی فِی سَاحَةِ الوَادِی
ضَعِیفَةٌ لِلسَّرٰی تَحْتَ ابنِ صَیَّادِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۸۴»

سَری: شب‌روی.
به ناقه‌ام در پهندشت بیابان بنگر که در شبروی در زیر بار ابن صیّاد بسیار ناتوان است.

اَنَظَمْتَ دُرّاً ام جَلوتَ عَقِیلَةً
ام صُنِعتَ سِحراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»

در پاسخ ادیب ابوالحسن سعیدی گوید:
آیا گوهری به رشته کشیدی (یعنی نظمی همچون مروارید به رشتهٔ تحریر درآوردی) یا زن کریم و زیبایی را به جلوه آوردی و یا افسونی پدید آوردی.

اِنْ عَاشَ عَاشَ مُنَغَّصاً
اَوْمَاتَ مَاتَ بِدائِهِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۱۴»

اگر زندگی کند منغص و تیره می‌زید و اگر بمیرد با درد خویش مرده است.

اِنْ عُدَّ اَهْلُ التُّقیٰ کَانُوا اَئِمَّتَهُمْ
اَوْقِیلَ مَن خَیرُ اَهْلِ الاَرْضِ قِیلَ هُمُ

(فرزدق)
«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۲»

اگر اهل تقوا به شمارش آیند، اینان (امامان معصوم) پیشوایان آنهایند واگر گفته شود که بهترین افراد روی زمین چه کسانند، گفته آید آنها.

اِنَّ عَدُوَّ البَیتِ مَنْ عَدَاکَا
أِمْنَعهُم اَنْ یُخَرِّبُوا قُرَاکَا

(از عبدالمطلب به هنگامی که ابرهه با پیلانش به کعبه حمله کرده بود) «کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۶۱۸»

(خداوندا) همانا دشمن خانه‌ات کسی است که بر تو تجاوز کرده، پس آنها را باز دار از اینکه قریه هایت را خراب کنند.

إِنْ عَذُبَ المَيْنُ بِأَفْواهِهِمْ
فَإِنَّ صِدْقِي لِفَمِي أَعْذَبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۹۴»

مَیْن: دروغ.
اگر دروغ در کامهایشان گواراست، راستگویی در کام من گواراتر است.

إِنْ عَرَتْهُم حَظَّةٌ ما زُعزِعُوا
إِنَّ الرِّيحَ زَعزَعَت شُمَّ الجِبالِ

«رشید وطواط، دیوان / ۳۱۰»

اگر حادثه ای بر آنها عارض شود آنها از جای خود نجنبند. بی‌گمان باد کوههای بلند را به جنبش درآورد.

أَنعِي إِلَيْكَ قُلُوباً طَالَ مَا هَطَلَتْ
سَحَائِبُ الوَجْدِ فِيهَا أَبْحُرَ الحِكَمِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۳»

نعیٰ: خبر دادن.

از دلهایی به تو خبر دهم، که ابرهای وجد در آن، دریاهای دانش و حکمت را فرو ریزد.

أَنعِي إِلَيْكَ نُفُوساً طَاحَ شَاهِدُهَا
فِيمَا وَرَاءُ الغَيْبِ فِي شَاهِدِ القِدَمِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۳»

طاح: هلاک کرد، متحیّر کرد.

از نفوسی به تو خبر دهم که کشف و شهودش را در جهان غیب به مشاهدهٔ جمال خداوند قدیم پیوند دهد.

إِنْ غَابَ بَدرُ الدُّجِي عَنَّا فَقَد
أَسفَرَ عَن بَدرِ الأَمَانِي عِيَانٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۲»

شاعر در ستایش محمّد بن یحیی گوید:
اگر ماه تمام آسمان تیره از ما پنهان ماند، به یقین ماه شب چهاردهٔ آرزوهایمان، آشکار خواهد شد.

إِنْ غَابَ عَابُوهُ وَ ازْدَرَوْهُ
وَإِنْ أَتَوْهُ تَمَلَّقُوهُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۳۲»

ازدراء: حقیر داشتن، عیب کردن

(شخص نباید به مردمی که به او نیرنگ زده و دو رویی کردند دل بندد) اگر از آنها دور باشد عیبش کنند و از او بیزاری جویند و چون بر آنها درآید تملّقش گویند.

بیت قبل چنین است:

لَايَرْغَبُ المَرءُ فِي أُنَاسٍ قَدْ خَادَعُوهُ وَ نَافَقُوهُ

أَنْفَاسُهُ كَذِبٌ وَحَشْوُ ضَمِيرِهِ
دَغَلٌ وَ قُرْبَتُهُ سَقَامُ الرُّوحِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۷۸»

لحظه‌های زندگیش پر از دروغ و نهانیهای دلش خیانت و نزدیکی با او موجب بیماری روان است.

إِنَّ فَرِيدُونَ لَمْ يَكُنْ مَلَكاً
وَ لَا مِنَ المِسْكِ كَانَ مَعْجُوناً

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۶۹»

فریدون فرّخ، فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

أَنَفْسِي فِدَاؤُكَ لَا لِقَدْرِي بَل أَرَاى
أَنَّ الشَّعِيرَ وِقَايَةُ الكَافُورِ

«روضة‌العقول، محمّد بن غازی ملطیوی / ۶۴»

آیا جان من فدای تو باشد؟ نه، جان من شایستهٔ این نیست بلکه بر این باورم که جُوی فدای کافور گشته است.

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ مُوسَى
خواجه آنست کاید از پی فی

«انوری، دیوان ج ۲ / ۷۳۳»

قارون خود از خویشاوندان موسی بود.

اِنْ قٰالَ فَالدُّر الثَّمِينُ مُنَظَّمٌ
اَوْ خَطَّ فَالْوَشْىُ الْبَديعُ مُنَمْنَمُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۷»

اگر سخن گوید مروارید گرانبهای (دندانش) به هم پیوسته‌اند یا بنویسد خطّش دیبای شگرف و آراسته است.

اِنْ قٰالَ «لاٰ» فَهِىَ آلاٰءُ مُضٰاعَفَةٌ
وَ اِنْ يَقُل «نَعَمْ» اَفْضَتْ اِلىٰ نِعَمٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۵»

اگر «لا» گوید، آن نعمت‌های مضاعف است و اگر «نَعَم» گوید، به نعمت‌های بسیار منتهی خواهد شد.

أُنْقِضْتِ عَهْدِى بَعْدَمٰا
جٰاوَرْتُ سُكّانَ الْمَقٰابِرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۰۳»

محمّد امین کنیزکی داشت غادره‌نام، چون بر اثر اوضاع سیاسی و درگیری خود با برادرش مأمون به آینده‌اش مطمئن نبود، روزی به غادره گفت: با اینکه تو را بسیار دوست دارم می‌ترسم پس از مرگم به ازدواج برادرم مأمون درآیی، کنیزک ناراحت شد و سوگند خورد که هرگز چنین نخواهد بود، امّا پس از مرگ امین به ازدواج مأمون درآمد که شب زفاف، امین را به خواب دید که با خشم ابیاتی را برای غادره انشا کرد، که غادره نیز با ترس و فریاد از خواب پرید... (همان مأخذ / ۲۰۳)

پس از آنکه با ساکنان قبرها مجاور شدم تو نقض عهد کردی.

اِنْ كٰانَ ذَنْبِى لَدَيْكَ حُبِّى
فَاِنَّنِى مِنْهُ لاٰ اَتُوبُ

(ابی عبدالله مغربی)

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۴۸»

اگر دوستی من نزد تو گناه به حساب آید هرگز از آن توبه نخواهم کرد.

عاشق ار بر رخ معشوق نگاهی بکند
به گمانم نه چنان است گناهی بکند
(نراقی)

از تو و بیداد تو نالم کاوّل
دل بتو من دادم و گناه مرا بود
(خاقانی)

اِنْ كٰانَ رَبِّى قَدْ خَزٰى حُبّاً
كُلُّ مٰا مِنْهُ تُخْزِىُ فَحَمدى لَهُ

(شیخ الاسلام)

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۴»

اگر پروردگارم از دوستی بازداشت پس از هرچه که بازداشته می‌شویم ستایشم برای اوست

اِنْ كٰانَ رِضٰاكُم فَنٰايى فِيكُم
اَرْضىٰ بِجَمِيعِ خالَةٍ تُرْضِيكُمْ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۱۱۵»

اگر فنای من در رضایت شما باشد، من به تمامی حالتی که شما را خشنود کند، راضیم.

اِنْ كٰانَ سَرُّكُم مٰا قٰالَ خاسِدُنٰا
فَمٰا لِجُرحٍ اِذٰا أَرْضٰاكُم اَلَمٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۱۷»

اگر شما را شاد کند انچه که حسود ما گفته است پس بر آن زخمی که شما را شادمان سازد دردی نیست.

اِنْ كٰانَ عِنْدَكُم عَهْدٌ لَهُ سَبَبٌ
بَعْدَ الرَّسُولِ فَمٰا قُلْنٰاهُ بِالفَنَدِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۱/ ۳۳۹»

فَنَد: دروغ، درماندگی و ناسپاسی، سستی و تباهی عقل.

اگر پس از پیامبر پیمانی دارید که سبب امارت شما شود ما آن را دروغ نمی‌پنداریم.

(ر.ک به: لاٰ يُنْكِرَنَّ قُرَيْشٌ فَضْلَ صٰاحِبِنٰا)

إنْ كانَ فِي البَذْلِ وَ الْإحْسانِ مَكْرُمَةٌ
فَـفِي التَّـعَفُّفِ دُونَ الْأَخْـذِ آلافُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۵۶»

اگر در بخشش و احسان بزرگی است، در پاکدامنی و چشم‌پوشی از کسی بدون گرفتن چیزی هزاران بزرگی است.

اِنْ كانَ لايُرْضيكَ اِلَّادَمي
فَـقَدْ اَذِنْـا لَكَ فِي سَـفْكِهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۳۷۳»

اگر تورا جز ریختن خونم خشنود نمی‌سازد به تو ریختن آن اجازه داده شده است.

ظاهراً باید بجای «اَذِنْا»، «اَذِنَ» یا «أَذِنْتُ» باشد.

اِن كانَ وَجْهُكَ شَمْـعاً   فَمْـاالجِسْمِي يَـذُوبُ

«حدایق السّحر وطواط/ ۴۹»

اگر رخساره‌ات شمع است، چرا تنم می‌کاهد.

اَنْكَرْتَ يا اَعْمىٰ البَـصِيرَة قُـدرةً
هِىَ فِي النُّجُومِ السّائِرات مُسَـيَّرَةٌ

«مقامات، حمیدی/ ۱۸۵»

ای کوردل، قدرت ستارگان سیّار را انکار کردی؟

اِنْ كُنْتُ اَخْطَأتُ فَمْا اَخْطَاَ القَدَرُ
اِنْ شِئتَ يا سَهْلُ فَلُمْنِي اَوْفَـذَر

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۱۶۱»

اگر من خطا کرده بودم، قضا وقدر خطا نکرد، ای «سهل» خواستی سرزنشم کن و خواستی رهایم ساز.

اِنْ كُنْتُ تارِكَهُم وَ قِـبلَتَنا فَـاَمْرٌ مـا بَـدالَكَ
جَرُّ واجْمُوعَ بِلادِهِمْ وَالْفِيلَ كَىْ يَسْبُوا عِـيالَكَ

(از عبدالمطلّب به هنگام حمله ابرهه به کعبه که در بالای کوه دست به نفرین برداشته بود)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج.۱/ ۶۱۸»

اگر آنها و قبلهٔ ما را به خود رها کنی، تلخ‌ترین چیزی است که برای تو نمایانده شده است، زیرا آنان تمامی مردم شهر و فیل‌های خود را گرد آوردند تا اهل و عیال تورا اسیر کنند، آنان قرقگاه امن تو را از روی نادانی با مکر و نیرنگشان قصد کردند، و شکوه و عظمت تو را بی‌مقدار نمودند.

بیت بعد چنین است:

عَمَدُوا حِماكَ بِكَيْدِهِم جَهْلاً وَ قَدْ حَقِرُوا جَلاٰلَكَ...

اِنْ كُنْتَ تَهْوىٰ اَنْ تُنيفَ عَلَى السُّهـا
قَـدْراً و يَـنتَقِلَ السِّماكَ مَحَـلَّكَا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۳۹»

(ر.ک به: فَتَواضَعْنَ لِمَنْ عَلَوْتَ وَ عَظَّمَن

اِنْ لا يَكُنْ عِندَكُم عَـهْدٌ فَـاِنَّ لَـهُ
اَصْحابَ بَدْرٍ وَ اَهْلَ‌الشِّعبِ مِنْ اُحُدِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۱/ ۳۳۹»

اگر پیمان وانتصاب خلافتی نباشد، پس بدانید که اصحاب بدر و اُحُد از آن «سعدند».

(ر.ک به: لا يُنكِرَنَّ قُرَيشٌ فَضْلَ صَاحِبِنا)

اِنَّ لِـلّٰه بِـالبَرِّيَةِ لُـطْفاً
سَبَقَ الأُمَّهاتِ وَ الآبـاءِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۱۷۸ - سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۲۲۱»

(شعر از ابن الرّومی است، دیوان ابن الرّومی ج ۱/ ۱۵۳)

خدای را برآفریدگان لطفی است، که بر محبت مادران و پدران پیشی گرفته است.

اِنَّ لِـلهَجْـرِ رِجـالاً   وَ رِجالاً لِـلْوِصْـالِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۴۸»

همانا هجران را مردانی است و وصال را نیز مردانی.

اِنْ لَمْ تَكُنْ نِـيَّتِي مُـصَوَّرَةً
وَلَمْ تَكُنْ واثِـقاً بِـناحِيَتِي

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۴۹»

(ر.ک به: فَسَلْ بَيانِي فَإنَّهُ عَلَنٌ)

اِنْ لَمْ يُصَدِّق ناصِبی اُنْظُرْ اِلی فَوْقَ السَّماٰ

«ناصرخسرو، دیوان/ ۸۳»

اگر ناصبی «مقام علی (ع)» را تصدیق نکرده است، تو به افق آسمان نگاه کن (تا عظمت وی را دریابی.)

اِنْ لَمْ يَكُنْ طَودٌ فَتَلٌّ، اِنْ لَمْ يَكُنْ وَبْلٌ فَطَلٌّ
اِنْ لَمْ يَكُنْ خَمْرٌ فَخَلٌّ، اِنْ لَمْ يَكُنْ شَهْدٌ فَسَمٌّ

«سنایی، دیوان/ ۳۹۰»

خَلّ: سرکه
طود: الجبل العظیم (کوهی بزرگ) و فی حدیث عائشة تصف أباها، رضی‌الله عنهما: ذاکَ طَوْدٌ منیفٌ أی جَبَلٌ عالٌ (لسان‌العرب، ذیل کلمه طود).
طلّ: المطرالصّغار القطر الدّائم (باران نرم پیوسته) و جمعه طِلال (لسان‌العرب).
اگر آن، کوهی بزرگ نباشد، پس تپه است و اگر بارانی درشت نباشد، پس بارانی اندک است واگر شرابی سرگران نباشد، پس سرکه است و اگر شهدی شیرین نباشد، پس سمّ است.

اِنْ لَمْ يَكُنْ لَبَنُ الدّاياتِ غَيَّرَهُ
عَن فِعلِ آبائِهِ الغُرِّ المَيامِينِ

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح العلوم/ ۹۵»

اگر شیر دایه‌های وی موجب دگرگونی و برگشتن او از کردار پدران خجسته ومشهورش نشده باشد (پس چه بسا شوهری از کنار زن خویش دور شده باشد و برخی از ساربانان با آن زن همبستر شده باشند).

بیت بعد چنین است:

فَرُبَّما غابَ زَوجٌ عَنْ حَليلَتِهِ
فَناكَها بَعْضُ سُوّاسِ الْبَراذينِ

اِنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ شَيبُ رَأسِكَ واعِظاً
اَو لَمْ يَكُنْ لَكَ واعِظاً شَيبُ الوَلَدِ

(ابومحمّد حنیفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۸۲»

اگر سپیدی موی سرت، پندت ندهد یا پیری کودکی مایهٔ عبرت تو نگردد...

بیت بعد چنین است:

اَلعُمرُ لَو اَضْحیٰ حِساباً مُثبَتاً
فِی الكُتُبِ كانَ الشَّيبُ تاريخَ العَدَدِ

... زندگی اگر در میان کتابها حساب ثابتی بگشاید، پیری تایخ آن را بشمارد.

اَنِلْنِي اِلٰهِي ما رَجَوتُ بِحُبِّهِم
وَ بَدِّلْ خَطيئاتي بِهِم حَسَناتِ

(ابوعلی طبرسی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۴۲»

الهی به امید دوستی آنها (اهلبیت علیه‌السّلام) آرزوهایم را برآور و گناهم را به حسنات تبدیل کن.

اِنَّمَا الدُّنيا بَلاءٌ لَيسَ لِلدُّنيا ثُبُوتُ
اِنَّمَا الدُّنيا كَبَيتٍ نَسَجَتْهُ العَنكَبُوتُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۹۱»

همانا دنیا دار مصیبتی است که ثبات ندارد، و دنیا همچون خانه‌ای سست است که عنکبوت آن را تنیده باشد.
مصرع دوّم این بیت تلمیح دارد به آیهٔ ۴۱ از سورهٔ عنکبوت که فرمود: «وَ اِنَّ أوهَنَ البُيُوتِ لَبَيتِ العَنكَبُوت».

اِنَّمَا الدُّنيا فِداءُ دارِهِ
وَ بَنُو الدُّنيا فِداءُ اُسْرَتِهِ

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۵۴»

همانا روزگار فدای خانه او، و اهل دنیا فدای خانواده او باد.

اِنَّمَا الدُّنيا كَظِلٍّ زائِلٍ
أَو كَضَيفٍ باتَ لَيلاً فَارْتَحَلْ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۳۷ و ۳۱»

(محمد بن حازم الباهلی/ نقل از امثال و حکم رازی به کوشش دکتر حریرچی ۴۱)

همانا دنیا چون سایه‌ای زایل شونده یا چون مهمانیست که شب در جایی بماند و سپس کوچ کند.

سپنجی سرایست دنیای دون
بسی چون تو زو رفت غمگین برون
(فردوسی)

(ر. ک به: اَوْکَنُوْمٍ قَدْرَآهُ نائِمٌ)

اِنَّما الصَبْرُ شِیمَةُ الاَحْرارِ

مصرع بیت زیر است:

صبر کن، صبر کن، خداوندا
اِنَّماالصَبْرُ شِیمَةُ الاَحْرارِ

«رشید وطواط، دیوان / ۲۵۶»

بردباری، خوی آزادگان است.

اِنَّما الصَّبْرُ کاشِفُ الغَمَّه

مصرع بیت زیر است:

صبر کن، صبر کن، خداوندا
اِنَّمَا الصَّبْرُ کاشِفُ الغَمَّه

«رشید وطواط، دیوان ۵۳۰»

همانا بردباری از بین برندهٔ مشکل و اندوه است.

اِنَّما العِشقُ کَلَفْظٍ فارِغٍ ما فِیهِ مَعْنیٰ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۳۰»

همانا واژه عشق، چون عبارتی خالی است که در او معنی نباشد.

اِنَّما العُمْرُ ما تابَعَهُ ظِلُّ ضُحیٰ
فَخُذِ الحَظَّ مِنَ‌الظِّلِّ بِرِفْقٍ وَ وِقارٍ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۰»

زندگی و تبعات آن، سایه وسط ظهر است، پس با نرمی و وقار از این سایه بهره‌برگیر.

اِنَّما الکاسُ رِضاعٌ بَیْنَنا
فَإذاما لَمْ نَذُقْها لَمْ نَعِشْ

«ترجمه رساله قشیریه / ۱۱۴»

جام شراب به منزله شیر کودک برای ما است که هرگاه آن را نچشیم زنده نمی‌مانیم.

اِنَّما المَرْءُ بِمَقْلُوبِ اسْمِهِ
بِلِسانِ الفُرسِ فَافهَمْ قَلْبَهُ

(معما در دو واژه درم و مُرد)

«حدایق السحر، وطواط / ۷۱»

مقلوب معنی نام مرء به زبان فارسی است، و تو تقلیب و تبدیل آن را بیاموز (هرگاه از آن استفاده نکردی میمش را ضمّه ده و بگو بارخدایا گناه اورا بیامرز).

بیت بعد چنین است:

فَإذا لَمْ یَحْظَ فَاضْمُم مِیمَهُ   وَقُلِ اللّهُمَّ فَاغفِر ذَنْبَهُ

اِنَّمَا النّاسُ کَالبَیاذِقِ فَخْراً
وَ الزِّیادِیُّ فِیهِم کَالشّاهِ

(از اسعدبن‌علی‌زوزنی در ستایش خواجگک‌احمدزیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۴»

مردم در فخر بیدقهایند و زیادی در میان‌آنها شاه است.

اِنَّما لَذَّةُ الجُوادِ بْنِ عَمْرٍو
فِی عَطاءٍ لِراغِبٍ أَو لِقاءِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۸»

همانا لذت جواد پسر عمرو در بخشش از روی میل قلبی و دیدار با دیگران است (بر مردم به امیدی یا ترسی نبخشاید، بلکه می‌بخشد تا طعم جود را چشیده و لذّت برد)

بیت پس از آن چنین است:

لَیْسَ یُعطِیکُم لِلرَّجاءِ اَوِ الخَوْفِ
وَ لٰکِنْ یَلَذُّ طَعْمَ العَطاءِ

اَنمَت فِتنَتُها مِنْ بَعدِ یَقْظَتِها
وَ کانَ عَیناً فَقَرَّت مِنکَ بِالوَسَنِ

(شرف‌الافاضل علی بن خواجگک بن مسعود داد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

چشمان فتنه‌گر او پس از بیداری به خواب رفت، او را چشمی بود که با خواب قرار گرفت.

اِنَّ مِـــفْتاحَ الَّـذي تَـطلُبُه
بِيَدِ المَقْدورِ فَاصبِرِ وَ اتَّكِلْ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۷۹»

کلید (مشکلاتی) را که می‌جویی به دست سرنوشت است، پس بردبار باش و به خداوند تکیه کن.

اَنَمُّ مِنَ النُّصُولِ عَـلىٰ خِـضابٍ
وَ مِنْ صافِي الزُّجاجِ عَلىٰ عُـقارِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۰۴»

او سـخن‌چین‌تر از مـوهای خـضاب‌شده سـر و خبرچین‌تر از شیشهٔ شراب است (یعنی موهای سر را اگر رنگ کنی باز سفیدی آن نمایان شود، همچنانکه شراب در شیشه آشکار گردد).

اِنَّ مِنَ الغُربَةِ اَبْكِـی   ما بَكَتْ عَيْنُ غَـريبٍ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۶۱»

از غربت گریه می‌کنم تا زمانی که دیدهٔ غریبی گـریه کند.

غریبی گرچه باشد پادشاهی
بگرید چون ببیند آشنائی

اِنَّ مَنْ يَلمُنِي فِي بَنِي بِنْتِ حَسّـانِ
أَلُمْـــهُ وَ اَعْــصِهِ فِي الخُـطُوبِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۱۴۳

(بیت از میمون بن اعشی، در ستایش آل اشعث بن قیس است)

خطوب: حال، شأن، کارهای بزرگ.

کسی که پسران بنت حسّان را سرزنش کند من او را در کارهای بزرگ ملامت و مخالفت می‌کنم.

اَنَّ هٰذا الكَأسِ شَيْئٌ عَجَبٌ
كُلُّ مَن اَغْرَقَ فِـيهِ اَسْكَـرَه

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷»

این جام باده چیزی شگفت انگیز است که هرکسی را در آن غرق کند (یعنی درباده نوشی فـرورود) مست گرداند.

أن يَأبُـروا نَخْـلاً لِـغَيْرِهِمْ
فَالشَّيئُ تَحْقِرُهُ وَ قَدْ يَنْمِی

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۸۳»

برای ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به:
لا تَأمَنَنْ قَوْماً ظَلَمتُهُمُوا...

اِنّی اِذا أَعْرِفُ يَوْمِی أَصْـبِرُ
اِذْ بَعْضُهُم يَـعْرِفُ ثُمَّ يُـنكِرُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۲»

هرگاه من روز مرگم را بشناسم، بردباری می‌کنم، اما برخی آن را می‌فهمند، ولی انکار می‌کنند. (یعنی من پیوسته دراندیشه مرگم، لذا مرگ را پذیرا هستم، اما برخی آنقدر در زندگی دنیایی سرگرمند که گویی مرگ به سراغشان نمی‌آید).

اِنّي اِذا جَـــرَّبْتُهُنَّ بِخُــبْرَةٍ
ما لاحَ لِي اِلَّا النَّوىٰ و صُدُودُ

«دیوان امیرالمؤمنین، چ دمشق / ۴»
«مقامات، حمیدی / ۱۵۳»

چـون بـه تـجربه، آن زنـان را آزمـودم، جـز دوری و اعراض از آنها برایم آشکار نشد.

اِنّی اِذا جِئْتُكُم اَسعىٰ عَلىٰ بَصَرِی
مٰـا اِنْ وَفَـيْتُ وَ اَیُّ الحَـقِّ اَدَّيْتُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۶»

هرگاه که به نزد شما آیم، چشم خود را جای پا قـرار می‌دهم، با این کار نیز حق را کاملاً ادا نکردم، و کدام حق است که ادا کردم؟

اِنّی أَرَى الاَكْيٰاسَ قَدْ تُرِكُوا سُدىً
وَ أَعِـنَّةُ الأَمْـوٰالِ طَـوْعُ الأَحْمَـقِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۰۸»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تـصحیح اسـتاد مـینوی چنین آمده است:
«هرآینه می‌بینم که زیرکان بر راستی رها کرده شده‌اند فرو گذاشته، و عنانهای مالها فرمانبُردار نادان است».

اِنّی اَساءُ بِوُدّی الظَّنَ مُحْتَقِباً
اِثْماً وَ قابَلَهُ ظُلْماً بِبَغْضاءِ

«عتبة الکتبه، منتجب‌الدّین بدیع / ۱۰۴»

اِحتَقَبَ الْاِثْمَ: برداشت گناه را.

به دوست خویش گمان بد می‌برم تا گناه را از میان بردارم و او از روی ستم با دشمنی آنرا مقابله کرد.

اِنْ یَحْسُدُونی فَاِنّی غَیْرُ لائِمِهِمْ
قَبْلی مِنْ النّاسِ أَهْلُ الفَضْلِ قَد حُسِدوا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۳۰»

اگر بر من رشگ می‌برند سرزنششان نمی‌کنم، زیرا فاضلان پیش از من نیز مورد حسد واقع شدند.

اِنّی خَبیثٌ وَ لَمْ یَزَل اَهلُ النُّهیٰ
یَهَبُونَ لِلخُدّامِ ما یَجْنُونَهُ

«ابوالفتح بستی»

من ناپاکم و خردمندان پیوسته گناهی را که خدمتگزاران مرتکب می‌شوند می‌بخشند.

اِنّی رَأَیْتُ عَجیباً فِی بِلادِکُم
شَیخاً وَ جارِیَةً مِنْ بَطْنِ عُصفُورِ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۴۱»

من در شهرهای شما چیز شگفتی دیدم، که پیرمرد و کنیزکی در شکم گنجشکی جا می‌گرفتند. (بیت در معنی ایهام به کار رفته است)

اِنْ یَرْضَ عَنْ زَهرِالنُّجُومِ تَلَحَّ واِنْ
یَغْضَبْ عَلَی‌الفَلَکِ المُدارِ تَقَوَّضا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۸۵»

تقوّض: فرو ریختن، ویران شدن.

شونیزا: سیاه‌دانه.

اگر از شکوفهٔ سبزه‌ها خشنود شود، شکوفه پوست برآورد و اگر بر فلک گردان خشمگین شود فرو ریزد.

بگاه خشم او گوهر شود همرنگ شونیزا
چنو خشنود باشد من کنم زانقاس قرمیزا
(بهرامی)

اِنّی عَبْدُاللهِ وَ اِبنُ الهَیْعَرا
اَنَا قَتَلْتُ ذاالفُجوُرَ مُسعِرا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۲۶۸»

مسعر: نام شیطانی است که پیامبر را هجو می‌گفت و در دهان بت می‌دمید تا آوازی از آن برآید.
(نقل از مأخذ فوق)

برح: سختی و بلا.

من بندهٔ خدا و پسر هیعرا هستم و مسعر نابکار را کشتم.

عبدالله بن الهیعرا یکی از مؤمنان جن بود که به پیامبر ایمان آورد.

ابیات بعد چنین است:

قَتَلْتُهُ لَمّا طَغیٰ وَ استَکبرا — وَ عانَدَ الحَقَّ وَ قالَ مُنکَرا
بِسَبِّهِ نَبِیِّنا المُطَهَّرا — واللهِ لا اَبْرَحُ حَتّیٰ یَظْهَرا
وَیَعلوُا الْاِسلامُ ثُمَّ یَقْهَرا

او (مسعر) راکشتم چون سرکشی کرد و استکبار ورزید و با حق در افتاد و نیز پیامبر مطهر ما را به زشتی ناسزا گفت، سوگند به خداوند که ترک نخواهم کرد، تا آنکه حقیقت آشکار شود و درفش اسلام برافراشته شود و برهمگان چیره گردد.

اِنْ یَقتُلُوکَ فَاِنَّ قَتلَکَ لَم یَکُن
عاراً عَلَیکَ وَ بَعضُ القَتلِ عارٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۹»

(ر.ک به: کُلُّ القَبائِلِ تابِعُوکَ عَلَی الَّذی)

اِن یَکُ اَیوُّبُ مَضیٰ لِشَأنِه
فَاِنَّ داودَ لَفی مَکانِهِ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲/ ۸۹۴»

اگر ایوب پسر سلیمان بن عبدالملک درگذشت داود پسر دیگرش برجای است و برپای می‌دارد آنچه را که از سلطانش زایل شده است.

بیت بعد چنین است:

یُقیمُ ما قَدْزالَ مِنْ سُلطانِه...

اِن یَکُنْ غَیبَّکَ التَّعْظیمُ عَنْ لَحَظِ عَیانی
فَلَقَدْ صَیرَّکَ الوَجْدُ مِنَ الاَحشاءِ دانی

(بیت منسوب به حسین منصور حلاج است)

«ترجمه رساله قشیریه/ ۱۰۶» (دیوان/ ۱۱۶)

اگر بزرگی تو، تو را از پیش دیدگانم دور کرده است البته «وجد» تو را از اعضایم به من نزدیک نمود.

اِنْ یَکُنْ هذا ضِلالاً فَاتْرِ کُونی وَ ضَلالی

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۳۱»

اگر این (عشق به خدا و داشتن روح عرفانی) گمراهی است، پس مرا با گمراهیم رهاکنید.

اِنّی لَاَحْسِدُ دارَکُمْ لِجِوارِکُم
طوبیٰ لِمَنْ اَضحیٰ لِدارِکَ جارا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴/ ۲۸۱»

من به همسایه خانه شما رشک می‌برم، خوشا به کسی که در کنار منزل شما باشد.

اِنّی لَاَحْسِدُ ناظِرَیَّ عَلَیْکا
حَتّیٰ اَغُضُّ اِذا نَظَرْتُ اِلَیْکا

«ترجمه رساله قشیریه/ ۴۲۰ - کشف‌المحجوب هجویری/ ۴۳۰»

من به هنگام دیدن تو بر چشمانم حسادت می‌ورزم به طوری که هر لحظه به تو می‌نگرم چشم را فرو می‌خوابانم.

اِنّی لَاُعْطِیهِ وَ لا اُبالی
وَ اُوثِرُ اللهَ عَلیٰ عِیالی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۲۱»

من غذایم را به او می‌بخشم و باکی ندارم و پروردگار را بر خانوادهٔ خویش برمی‌گزینم.

بیت فوق دربارهٔ علی (ع) و خانوادهٔ اوست که تصمیم گرفتند غذای خویش را به یتیم دهند و خود با آب افطار کنند، در خصوص: «وَ یُطعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّه...».

اِنّی لَآمَنُ مِنْ عَدُوٍّ عاقِلٍ
وَ اَخافُ خِلّاً یَعْتَریهِ جُنُونُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۶۵۸»

من از دشمن خردمند آسوده خاطرم و از دوستی که دیوانگی او گُل کند می‌ترسم.

اِنّی لِمَنْ یُبدِیُ النِّفاقَ مُماذِقٌ
وَ لِکُلِّ مَن یَهوِی هَوایَ مُوافِقٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۶۷»

(شعر از محمّد بن جابر بیهقی است در پاسخ دوستی که وی را از طلاق دادن زنش سرزنش کرده بود.)

مماذق: ناخالص در دوستی، دورویی.

من در برابر دورویان، منافقم و با کسی که دوست من باشد موافق هستم.

اِنّی مِنَ‌اللهِ عَلیٰ مَوْعِدٍ
فِیهِ وَ لَنْ یُخلِفَ میعادَهُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۱۶»

من دربارهٔ آن از خدا برپیمانی هستم، ک هرگز خلف وعده و پیمان خویش نمی‌کند.

این بیت متضمّن معنی‌این آیه است که فرمود: «اِنَّ اللهَ لا یُخلِفُ المِیعادَ» (آل عمران/ ۷ رعد/ ۳۱ زمر/ ۲۱)

اِنّی نَثَرْتُ عَلَیْکَ دُرّاً فَانْتَقِذ
کَثُرَ المُدَلِّسُ فَاحْذَرِ التَّدْلیسا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۳۹۷»

من دُر گرانبهایی بر تو نثار کردم، آنها را برگزین نیرنگباز بسیار است، از نیرنگشان برحذر باش.

اِنّی وَ اِنْ کُنْتُ ذا عِیالٍ
قَلیلُ مالی کَثیرُ دَیْنی

(بوبکر شکیر)

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۵۸۴»

من اگرچه دارای عیالم ولی اندک سرمایه و بسیار وامم.

(ر.ک به: لِمُسْتَعْفٍ بِرِزْقِ رَبّی)

ای گرفتار و پای‌بند عیال دگر آسودگی مبند خیال
(سعدی)

اِنّی وَ اِنْ کُنْتُ عَنْ مَرْعٰاکَ مُرْتَحِلاً
مَشْغُولَةٌ بِکِ اَیّٰامِی وَ اَوْقٰاتِ
«مقامات، حمیدی / ۱۶۶»

در خطاب به بلخ گوید:
گرچه از چمنزارهای تو کوچ کردم، امّا روزگار و اوقاتم به یاد تو سرگرم است.

اِنّی وَ اِنْ کُنتُ مَزْهُوباً لِغٰادِیَةٍ
أَرْمِی عَدُوِّی بِهٰا فِی الفَرْطِ وَ الحِینِ
«کلیله، نصرالله منشی / ۴۰۳»

گرچه از دشمنم هراسانم، امّا به هنگامی نیز به سویش تیری می‌افکنم.

اِنّی وَ تَجْرِبَتِی لِأَحمَدَ بَعْدَمٰا
جَرَّبتُ فِی خَلَواتِهِ اَخْلاٰقَهُ
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۷»
(شعر از ابواحمد بن ابی‌بکر کاتب است)
(یَتیمةالدّهر ثعالبی ج ۵/۴)

خِراء: نجاست.

من و تجربه‌ام نسبت به احمد، پس از آنکه اخلاقش را در پنهانی آزمودم (بدان ماند که کسی در مدفوع مردد باشد و برای آنکه یقین کند آن را بچشد).

بیت بعد چنین است:
کَمُعِیدِ شَکٍّ فِی خِراءٍ قَدْ شَمَّهُ
وَاَرادَ مَعْرِفَةَ الیَقِینِ فَذاقَهُ

اِنّی وَصَلْتُ بِنَفسٍ مٰاتَ اَکْثَرُهٰا
وَ لَیْتَنِی عِشتُ مِنْهٰا بِالَّذِی فَضَلاٰ
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۸»

من به جان و نفسی رسیدم که بیشتر آن مرده است، و ای کاش می‌توانستم از آنچه باقی مانده است زندگی کنم.

اِنَّ یَوْمَ الحِسٰابِ یَوْمٌ عَظِیمٌ
شٰابَ فِیهِ الصَّغِیرُ یَوماً ثَقِیلاً
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۷۸۹»

روزشمار روزی بزرگ است که کودک درآن روز ناگوار و سخت، پیر خواهد شد.

اَوْ أَمَرَ اللَّیلَ وَالنَّهٰارَ بِأَنْ
یَصطَلِحٰا طٰائِعَینَ مَااخْتَلَفٰا
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه، / ۶۷»

یا شب و روز را فرمان داده است که با یکدیگر صلح کنند و اختلاف نورزند.

أوتِیتَ مٰا لَمْ یُؤتَهُ مَلِکٌ وَ لاٰ
مَلَکٌ فَوَصفُکَ بَیْنَنٰا اِلْهٰامٌ
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۷»

تو داده شده‌ای به آنچه که به پادشاه و فرشته‌ای داده نشده است، پس وصف تو میان ما سبب الهام است. بین مَلِک و مَلَک جناس ناقص است.

اَو حُلَّةٌ مُوشِیَةٌ صُنِعَت بِصَنْعٰاءَ الیَمَنِ
وَ اللَّفظُ مِثلُ السِّحرِ یَمْلَأُ مُقلَتِی رَشأ اَغَنِ
(از منتجب‌الدین امیرک دربارۀ رشیدالدین ابوسعد بن ابی‌ذر)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»
رشاء اغن: اشک بسیار، آب فراوان.

گویا وی (رشیدالدین) پیراهن مطرّزی است که در صنعای یمن بافته شده، و سخن افسونگرش چشمم را از اشک فراوان پر کرده است.

اُوَدِّعُکُم اِلیٰ یَوْمِ القِیٰامَةِ
وَ سُحْبُ العَیْنِ هٰاطِلَةُ الغَمٰامَةِ
«مقامات، حمیدی / ۶۷»

تا روز قیامت شما را وداع می‌کنم، در حالی که ابر چشمم اشک‌ریزان است.

أوصارَ حَسّانَ البَلاغَةِ صابِرُ
وَعَلاءُ دِينِ مُحَمَّدٍ غَسّانَهُ

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

(از صاحب‌دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم، در ستایش شهاب الدین ادیب صابر)
(همین مأخذ)

ادیب صابر در بلاغت همچون حسان است و علاءالدین محمد بمانند غسّان.

حسّان شاعر مشهور عرب است و غسان ممدوح اوست.

اوُصِيكِ بالصَّبرِ الجَمِيلِ
فَإنَّهُ خَيرُ الوَصِيَّةِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۱۹»

(مادرا، ناامید مباش، که خدا را لطف‌های پنهانیست) من تورا به صبر نیکو سفارش می‌کنم، که بهترین توصیه است.

بیت قبل چنین است:

يا اُمّتِي لا تَيأَسِي لِلّهِ اَلطافٌ خَفِيَّةٌ

أو عَطَسَ المُعْسِرُ فِي مَجْلِسٍ
سُبَّ وَ قالُوا فِيهِ ما ساءُ!

«روضة العقول، محمّد بن غازی ملطیوی / ۶۱»

اگر تهیدستی عطسه کند به وی ناسزا گفته شود و بگویند چه بد کرده است!

(ر.ک به: إنْ ضَرَطَ المُوسِر...)

اَوْ عَطَسَ المُعْسِرُ فِي مَجْمَعٍ
سَبُّوا وَ قَالُوا فِيهِ ما ساءُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۷۴»

و اگر تنگدستی در میان جمعی عطسه کند، ناسزایش گویند و وی را ناراحت و اندوهگین سازند.

أوفىٰ بِكُلِّ الحُسْنِ بَعْضُ صِفاتِها
وَ وَفىٰ بِقَتْلِ الصَّبِّ خُلفُ عِداتِها

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه // ۱۰۲»

برخی صفاتش تمامی زیبایی را به کمال رسانده و با کشتن عاشق به خلف وعده‌هایش وفاکرده است. نگاه‌هایش افسونگر است، و من به چشمش نظر نیندوختم جز آنکه مرگ خود را در نگاه‌هایش دیدم.

بیت بعد چنین است:

سَحّارَةُ الألحاظِ لَمْ أرْعَيْنَها
إلاّ رَأيتُ المَوْتَ فِي لَحَظاتِها

اَوْ قالَ لِلرِّيحِ وَهِيَ تَعْصِفُ كُنْ
عَلىٰ الوَرىٰ سَجْسَجاً لَمّا عَصَفا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۶۷»

سَجْسَج: معتدل شد.

یا اگر (پادشاه) به بادی وزان گوید بر مردم ملایم باش، آن باد از وزش سخت وطوفانی بازمی‌ایستد.

اَو قالَ لِلَّيلِ وَ هُوَ مُنْسَدِلُ
شَمِّرْ ذيُولَ الظَّلامِ لاَنكَشَفا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۶۷»

مُنْسَدِل: فروهشته، فراگیر.

یا وی (پادشاه) به شبی که همه جا را فراگرفته گوید که دامن‌های تاریکی را جمع کن، همانا آن تیرگی‌ها را بر طرف خواهد کرد.

اَوقَعَنِي حُبُّكَ فِي مَنْ يَزِيد
فِي صِفَةِ الذُّلِ وَ نَعْتِ العَبِيدِ

«سنایی، مکاتیب، تصحیح نذیراحمد، پاورقی / ۶۹»

دوستی تو مرا به صورت خواری وبندگی به مزایده گذاشت.

أو كَالمُصَلَّبِ شُدَّ جَنْباهُ اِلىٰ جِذْ عَيْنِ شَدّاً
وَ كَأنَّهُ بُوقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفَخَ فِيهِ جِدّاً

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۹»

بیت در توصیف فیل است.

(ر.ک به: يُزْهِي بِخُرطُومٍ كَمِثْلِ الصَّولَجانِ....)

أو كانَ يَطْلُبُ دِيناً يَسْتَقيمُ بِهِ
وَ لا تَرىٰ عِوَجاً فِهِ وَ لا جَنَفا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۲۰»

(کسی که نزد خدا مرتبه‌ای را آرزو کند، بدان می‌رسد در صورتی که در کنار نیکان و پاکان باشد.) یا دینی را جستجو کند که بدان راه جوید و از کجی و انحراف به دور باشد.

بیت قبل چنین است:

مَنْ كانَ يَأمُلُ عِندَ اللهِ مَنْزِلَةً تُنِيلُهُ قُربَ الاَبْرارِ وَ الزُّلَفا

اَوْ كَما كانَ عَلَى المَحْلِ مِن الغَيْثِ انْصِباب
بَلْ كَما يُنتاشُ مَيْتُ حِينَ وَ اراهُ التُّراب

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۰»

محل: خشکسالی.

(اگر ای محبوب نزد ما آیی) چنان باشد که گویا در خشکسالی باران فراوانی ببارد، یا مرده‌ای درگور خویش جانی بگیرد آنگاه که خاک وی را فراگیرد.

اَوْ كَنَوْمٍ قَدْ رَآهُ نائِمٌ
فَإذا ما ذَهَبَ النَّومُ بَطَلْ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۱»

(دنیا چون سایه‌ای نا پایدار و یا مهمانیست که شب را بیتوته کند و روز کوچ نماید) یا مانند خوابی است که خوابیده‌ای در رؤیایش آن را ببیند، که هرگاه خواب برود آن رؤیا نیز باطل شود.

بیت قبل چنین است:

إنَّمَا الدُّنيا كَظِلٍّ زائِلٍ
اَوْ كَضَيْفٍ باتَ لَيْلاً فَارْتَحَلَ

أَوَ لَمْ تَكُنْ تَدرِي نَوارُ بِأنَّنِي
وَصّالُ عَقْدِ حَبائِلٍ جَذّامُها

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۷۵»

آیا نوار (نام زنی است) نمی‌دانست که من گره رشته‌های دوستی را پیوند زننده‌ام و نیز بِرَندهٔ آنم هرگاه کسی جفا کند؟

بیت بعد چنین است:

تَرّاكُ أَمْكِنَةٍ إذا لَمْ اَرْضَها
أَو يَرْتَبِطْ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمامُها

مکانهایی را که از آن خشنود نباشم رهاکننده‌ام تا برخی از کسان را مرگهایشان دربندد.

اُولئِكَ آبائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِم
اِذا جَمَعَتْنا يا كُلَيبُ المَجامِعُ

(از فرزدق خطاب به جریر است)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲»

آنان پدران من هستند، و تو اگر می‌توانی مانند آنها را بیاور و نشان بده. آنگاه که ای کلیب مجامع ما را در خود گرد آورد.

اُولئِكَ ساداتِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِم
اِذا جَمَعَتْنا يا جَرِيرُ المَحافِلُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۳»

ای جریر، هرگاه که مجامع ما را در خود گرد آورد، آنان بزرگان ما هستند اگر می‌توانی همانند آنها را به ما بنمایان.

اَوْ وَشْيُ دِيباجٍ تَنَوَّقَ ماهِرٌ
فِيهِ، وَ لَمْ يَرَ مِثْلَهُ مَيْسانُهُ

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

(از صاحب دیوان، یعقوب بن سیر بن جندی خوارزم در ستایش شهاب‌الدّین ادیب صابر)

وشی: نگار جامه، آراستن.
تَنَوَّقَ: نیکو گردانید، خوب آراست.
میسان: خوش‌قامت و نیکوروی.

(شعر ادیب صابر) آنچنان است که گویی نگار پارچهٔ دیبایی را آراست و نیک مهارت بخرج داد که خوشی و نیکویی به مانند آن تاکنون دیده نشده است.

اَوَهناً وَ غَزوَ الرُّومِ ضَربَةُ لازِمٍ
أَرِيثاً وَ قَد جاؤَ إبتِلكَ العَظائِمِ

(از محمد بن عبدالرزّاق بیهقی در جواب قیصر روم)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۳»

رَایِث: درنگ.
عظائم: سختی، بلای سخت.
آیا سستی جایز است؟ و حال آنکه مبارزه با رومیان ضربتی حتمی و لازم است. آیا درنگ شایسته است، در حالی که آنان سختیها و بلاها را وارد ساختند.

أَهابُكِ اِجْلالاً وَ مابِكِ قُدْرَةٌ
عَلَيَّ، وَ لٰكِن مِلْأُ عَيْنٍ حَبيبُها

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله / ۳۵ - کشف‌الاسرار، ج ۷ / ۵۱۱»

(شعر منسوب است به‌مجنون عامری)

از بزرگی و ابّهت تو هراسانم، با آنکه تو را بر من چیرگی و تسلّطی نیست، ولیکن محبوب دیده‌ام چشمم را از هیبت پر کرده است.

أَهابُكَ أَن أُبْدِيَ اِلَيْكَ الَّذي أُخْفِيٰ
وَ سِرّي يُبْدِي ما يَقُولُ لَهُ طَرْفِي

«ترجمه رساله قشیریه، پاورقی ۲۵۹»

می‌ترسم که آنچه از تو پنهان می‌دارم آشکار کنم، زیرا آنچه را که چشمم بیان می‌کند سرّم را آشکار می‌سازد.

اَهابُكَ اِنَّ اَهابَكَ بَعْدَ عِلْمِي
بِاَنَّ مَهابَتِي مِنْكُمْ نَفُورٌ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۳۷»

از تو ترسیدم، پس از آنکه دانستم نتیجهٔ ترس من از تو و در برابر هیبت تو نوعی رمیدن و دوری است.

اِهابُكَ لا قِلیً مِنّي وَ لٰكِنْ
اِهابُكَ هَيْبَةَ الكُلَفِ الضَّنينُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۷»

کلف: آزمند.
ترس من از تو نه از راه دشمنی و کینه است بلکه این ترس همچون هیبت شخص آزمند بخیل و حریص است.

اَهابُكَ وَ الْفُؤادَ بِكُمْ رَهينٌ
بَنَفْسِي اَلْيَومُ مَحْبُوبٌ مُهابٌ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۷»

از (هیبت تو) می‌ترسم و حال آنکه دل در گرو شماست. به جانم سوگند که امروز برای من دوست داشتنی و با هیبت است.

اَهابُكَ هَيْبَةً وَ اَطِيرُ شَوْقاً
فَهَلْ اَبْصَرْتَ مَرعُوباً يُشاقُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۵»

از هیبت تو درهراس و از شوق دیدار تو در پروازم، آیا دیدی که مرعوبی مشتاق و شیفته باشد؟

أُهدِي اِلی بَهاءِالّدينِ مِن لَطَفٍ
تُفّاحَةً قُطِّفَتْ مِن خَدِّ مُهدِيها

(از ضیاءالدین علی در توصیف سیب)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی، تصحیح بهمنیار / ۲۳۱»

به بهاءالدّین از روی لطف سیبی هدیه می‌کنم، که از گونهٔ سرخ هدیه‌دهنده چیده شده است.

اَهْدَيْتُ رُوحِي اِلیٰ سُعْدیٰ وَلَوْ قَبِلَتْ
رُوحِي لَقَدْ بَذَلَتْ لِي الفَ اَرواحٍ

«خاقانی، منشآت / ۴۰»

جانم را به سعدی هدیه کردم، اگر آنرا بپذیرد، هزاران جان برایم به ارمغان آورده است.

أُهْدِیَ كَمُسْتَبْضِعٍ تَمْراً إلى هَجَرٍ
أَوْ حامِلٍ وَشْيَ أَبْرادٍ اِلَی اليَمَنِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۸»

این کتاب را به هدیه می‌دهم در حالی که همچون کسی باشم که خرما به (هَجَر) می‌برد یا پارچهٔ نگارین به یمن.

اَهكَذا صَيَّرَنِي قَفْرَ قِفارِالدِّمَنْ
اَزْعَجَنِیْ عَنْ وَطَنِي، غَرَّبَنِي شَرَّ دَنِي

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۷۷»

دمن: آثارخانه.
قفار: زمین خالی.
شرّد: راند.
آیا این چنین مرا همچون سرزمین بی آب و علف و آثار خانه‌ای متروکه گردانید، از وطنم دور کرد. آواره‌ام کرد و از همه جا راند.

اَهْلاً بِسُعْدی وَالرَّسُولِ و حَبَّذا
وَجهُ الرَّسُولِ لَحُبِّ وَجْهِ‌المُرْسِلِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۱۰۵ - التوسل الی الترسل/ ۱۷۳ - اسرارالتوحید، محمدبن منور/ ۱۹ - حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، جمال‌الدین ابوروح/ ۷۰»

خوشا به سعدی و فرستادهٔ او، و چه خوب است چهرهٔ فرستاده که یادآور عشق به چهرهٔ فرستنده است.

اَهْلاً بِهٰا و بِوَصْلِهٰا مِنْ بعد طُولِ الهِجْرَةِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۶۳۱»

خوشا بر او به وصال او که پس از مدّتی طولانی حاصل شد.

اَهْلاً بِهٰذَا القَمَرِ القٰادِمِ
وَ مَرْحَباً بِالمَطَرِ السّٰاجِمِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۴۱۱»

خوش باد بر این ماه واردشونده به منزل خویش و خجسته باد بر این باران ریزان کرم و بزرگی.

اَهلُ الخُوَرنَق و السُّدَیرِ وَ بٰارِقٍ
وَ القَصرِ ذِی الشُّرُفاتِ مِن سِنداد

«تاریخ بیهق، ابوالحس بیهقی/ ۴۵ - مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۱۷۹»

بیت فوق دربارهٔ ستمکاریها و کشتار حمزهٔ آذرک در شهر سبزوار است.
(چه امید داشته باشم پس از آل‌محرق) که یارانشان از اهل خورنق، سدیر، بارق و قصر دارای کنگرهٔ سنداد، منزلها و نعمتهای خود را رها کردند.
(ر.ک به: ماذا أُؤمّل بعد آل محرق)

اَهْلِ الخَوَرنَقِ و السَّدیرِ وَ بٰارِق
وَالْقَصرِ ذِی الشُّرُفاتِ مِنْ سِنْدادِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۳۴»
(بیت از اسود بن یعفر از شعرای دورهٔ جاهلی است)
(نهایةالارب ج ۳/ ۶۶)

اهل خورنق و سدیر و بارق و قصر کنگره‌دار سنداد...
(ر.ک به: ماذاأؤمل... و نیز به: اَرْضٌ تخیّرها...)

أَهْــلُ الزَّمٰـانِ جَمِیعُهُم بَهٰـائِمٌ
وَ أَخُو الفَضٰائِلِ، صٰابِرٌ، اِنْسٰانُهُ

(از رشیدالدین وطواط، درستایش ادیب صابر)
«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۵۷»

مردم روزگار چهار پایانند و تنها مرد فضل و خرد ادیب صابر، درمیان آنان انسان است.

اَهْـلاً و سَهْـلاً بِـالَّتِـی
جٰـادَتْ عَـلَیَّ بِـعِلَّةٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۶۳۱»

خوشی و آسایش باد بر کسی که بر من (عاشق خود) نیکویی کرد.

أُهَنِّی بِكَ العِیدَ طَوْعَ الجَنٰانِ
لاِنَّكَ عِـیدٌ لِـعِیدَ الوَرٰی

«دیوان، مجیر بیلقانی/ ۳۳۸»

عید را از صمیم قلب به تو شادباش می‌گویم، زیرا تو برای عید مردمان عیدی.

أُهَنِّئُ قَوْماً أَنْتَ فِـیهِمْ مُـطَنِّبٌ
وَأَحْمَد أَرْضاً أَنْتَ فِـیهِمْ مُخَیِّمُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، انتشارات دانشگاه تهران/ ۵۴»

تهنیت می‌گویم به قومی که تو درمیان آنها خیمه برافراشته‌ای، و ستایش می‌کنم سرزمینی راکه تو درمیان آنها خیمه زده‌ای.

أَهُــوَ البَـقا أُحِـبُّهُ بمُـرادٍ
أَم رَدُّ اَرواح إِلیٰ أَجْسـادٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوّری، چ دانشگاه تهران / ۱۱۵»

آیا هدف بقاست که من آن را دوست بدارم، یا برگرداندن جانها به بدنهاست.

اَهُـوَ الشَّـیخُ تَـراهُ اَم تَری شَیخاً سِواهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۲»

آیا او را پیر می‌بینی، یا پیری را جز او می‌بینی.
(ر.ک به: غاب عنّا اطیباه...)

اَهْویٰ هَواها لِمَنْ قَدْ کانَ ساکِـنَها
وَ لَیْسَ فِی الدّارِ لِی همٌّ وَ لا وَطَـرٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۴۸۷»

وطر: نیاز، حاجت.
عشق و دوستی کسی که ساکن آن منزل است، به دلم نشسته است، امّا برای خانه و منزل او نه همّتی است و نه نیاز و حاجتی.

اَهِیمُ بِها وَجْداً وَ اِنْ دامَ وَصْلُها
وَ یُحْسِنُ مِنْهَا القَوْلُ وَ هُوَ مُعادٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۵۳۰»

با وجد، شیفته دیدار اویم، گرچه وصالش پیوسته باشد و سخن گفتن از او برایم خوشایند است، گرچه مکرّر باشد.

مراد از وجد «واردیست که از حق‌تعالی بر دل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند به احداث وصفی غالب، چون حزنی یا فرحی». (مصباح‌الهدایه / ۱۳۳)

اَیَا ابنَ المُصْطَفیٰ فُقْتَ البَرایـا
بِـاَصْنافِ المَـعالِي وَالمَـعانِي

«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۳»
(این بیت در ستایش علی بن جعفر است) «همین مأخذ»

ای فرزند پیامبر برگزیده، بر مردم با انواع بلندی‌ها و معنویت‌ها برترگردیدی.

إِیـابُكَ سـالِماً نِـصْفُ الغَـنِیمَةِ
وَ کُلُّ الغُنْمِ فی النَّفْسِ السَّـلِیمَةِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۸۹ - اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۰۵»

بازگشت سلامتی تو نیمی از غنیمت است و تمامی غنیمتها در وجود سالم است.

اِیـابُكَ سـالِماً نِـصْفُ الغَـنِیمَةِ
وَ کُلُّ الغَنْمِ فِي النَّفْسِ السَّـلِیمَةِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۰۵»

تندرست بازگشتن تو نیمی از غنیمت است و تمامی غنیمت در جان سالم است.

ایمنی را و تندرستی را
آدمی شکر کرد نتواند
درجهان این دو نعمتی است بزرگ
داند آنکس که نیک وبد داند
(مسعود سعد)

دو چیز است اندرجهان نیکتر
جوانی یکی تندرستی دگر
(اسدی)

أَیا حائِماً حَوْلَ الحُتُوفِ اِحذَرِ الهَـویٰ
فَـاَوَّلُها خَـتْلٌ وَ آخِـرُها قَـتْلٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۴۸»

خَتْل: فریب.

ای سرگردان در گرداگرد نیستی‌ها، از عشق برحذر باش، که آغاز آن فریب و پایان آن مرگ است.

اَیا رَبِّ قَد اَحْسَنْتَ عَوداً وَبَـدْأَةً
اِلَیَّ فَلَمْ یَنْهَضْ بِاِحسانِكَ الشُّـکْـرُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۱۴»

ای پروردگار من تو در آغاز و فرجام به من نیکی کردی، اما سپاس من در برابر احسان تو انجام نشده است.

اَیا رُبَّ وَجْهٍ فِی التُّرابِ عَـتیقٍ
وَیا رُبَّ حُسْنٍ فِی التُّرابِ رَقیقٍ
(ابونواس)

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۶»

هان، چه بسا چهره‌ای پربها و جمالی لطیف که درخاک نهان است.

اَیـا شِمـرُ اَبُـو کَـربِ الیَمـانِی
خَلَیتَ الخَیْلَ مِنْ یَمَـنٍ وَ شـامٍ
«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۵۸»

ای شمر ابوکرب یمانی، سپاهیان را از یمن و شام تخلیه کردی، تا آن بندگان خدا را به سرزمین پهناور چین و دارندگان متاع و کالا و چهارپایان برانگیزیم.

بیت بعد چنین است:

لَـنأتِی (اعـبدام ذو عـلینا؟)
بِأرضِ الصِّینِ مِن اَهلِ السُّوامِ

اَیا شَمْعاً یُضییءُ بِلا انْـطِفاءٍ
وَیـا بَـدْراً یَـلوحُ بِـلاَمُحاقٍ
«ادیب ترک، به نقل از مأخذ زیر»

«حدایق السّحر، وطواط»

ای شمعی که بدون خاموشی، پیوسته می‌درخشد و ای ماه تمامی کـه بـدون فـرورفتن در تـیرگی شب می‌تابد.

بیت بعد چنین است:

فَاَنْتَ البَدْرُ ما مَعنَی انْتِقاصِی
وَاَنْتَ الشَّمعُ ما سَبَبُ اِحْتِراقِی

(ر.ک به: فَاَنْتَ البَدْرُ...)

أیا ضَرَّةَ الشَّمْسِ لاٰ تَرْحَلِ
وَ وَصْلَکَ بِالبَیْنِ لاٰ تُـبْدِلِ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۱۳»

هان، ای همتای خورشید، فرار مکن، و پیوندت را به جدایی میالای.

اَیا طالِبَ الاَموالِ اَقْصِرْ فَاِنَّما
بِاَخْذِکَ مِنها حَظُّ عُقباکَ یُبْطَلُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۹۲»

ای که در جستجوی ثروتهای دنیا هستی، دست نگهدار زیرا تو با برخورداری از ثروتها (و ادا نکردن دین الهی)، بهرهٔ آخرتت از دست خواهد رفت.

اَیا عَینُ جُودِی بِالدُّمُوعِ وَ اَسـعَدِی
فَـقَد ظَـفِرَت کَـفُّ الرَّدِی بِمُـحَمَّدٍ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۹»

در مرثیهٔ برادرش محمّد گوید:

ای چشم اشکهایت را ببخش و مرا بر گریستن یاری کن، زیرا که دست مرگ بر محمّد چیره شد و دست یافت.

اَیا غائِباً حاضِراً فِی الفُـؤادِ
سَلاٰمٌ عَلَی الغائِبِ الحـاضِرِ
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۵۸ - ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۵ - اغراض‌السیاسه / ۱۰۸»

ای غایبی که در دل حضور داری، سلام من بر تو ای غایب حاضر.

اَیا قُـرَّةَ العَـیْنِ هـاتِ المُـدامَ
فَمَاالعَـیْشُ اِلاّٰ السُّرُورُ المُـدامِ
«عبدالواسع جبلی، دیوان ۴۸۵»

ای نور چشم مـن، شـراب رابـیاور، کـه زنـدگی جز شادمانی پیوسته نیست.

اِیّـــاکَ اَدْعـــوُ فَـتَقَبَّلْ مَـلْقیٰ
وَاغْفِر خَـطایایَ وَ ثَمِّـر وُرْقِی
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۶۹۰»

ورق: هرحیوان زنده از شتر وگوسفند.

تنها تورا می‌خوانم، دیـدارم را بـپذیر، و ازاشتباهات من درگذر، شتر وگوسفند مرا زیاد کن.

اِیّاکَ وَ الْاَمْرَ الَّذِی اِنْ تَـوَسَّعَتْ
مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَیْکَ المَـصادِرُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۶۰»

از کاری که راههای ورود آن را حت، و راههای خروج آن تنگ و دشوار است بپرهیز.

اَیِ التَّباشِیرُ وَ قَد اَسفَرَتْ
فِی لَیلَتِی مِنْ مَطْلَعِ الفَـجْرِ

(سعید حلبی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

او (ممدوح) تباشیری بود که از مطلع فجر بـه شب تیرهٔ زندگی من روشنایی بخشید.

(تباشیر مادّه‌ای سپیدرنگ و دارویی است که آن را از میان نی هندی برگیرند و ممکن است تباشُر به ضمّ شین به معنی مژده باشد.)

اَیَ الحُـجّاجُ یُـزْجُونَ المَـطایا
وَها أناذا مَطایا اَلشَّوْقِ اُزجِی

(بویزید بسطامی)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۶۶۳»

یُزجُون: می‌رانند.

هان حاجیان مرکبها را می‌رانند، امّا مرکب من عشق و شیفتگی است که می‌رانم.

اَیا مُدَّعِی العَـقْلِ المُـبرِّزَ فِی الوَریٰ
اَلا فَـاجْتَنِبْ دَعْـواکَ اِنَّکَ مَـغْبُونٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۴۵»

ای که در میان مردم مدّعی عقل هستی، از ادّعـایت دست بردار که تو مغبونی.

اَیا مَسعُودُ اِنَّکَ قُلتَ یَـوماً
اَعِیشُ وَ عذبُ اَیّامِی اِجاجٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۵»

از ابوالحسن بیهقی در جواب مسعود صوابی که در مرض موت به وی نامه‌ای نوشته و بیت زیر را در آخر نامه آورده بود:

مـانند یکـی جـانم آزرده بـدست
ناگه شنوی خبر که آن جام شکست

اجاج: سوزش و سختی.

ای مسعود، گفتی روزی را من زندگی می‌کنم در حالی که گوارایی چشمهٔ روزگارم تلخ است.

أَیا مُنْذِراً کَافَیْتَ بِالوُدِّ سَخْطَةً
فَما ذاجَـزاءُ المُجْـرِمِ المُـتَبَغِّضِ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۱۰۱»

(بیت از عدی بن زید است آنگاه که نعمان بن منذر وی را بیگناه به زندان افکند)

(نقل از همین مأخذ)

ای منذر دوستی را با خشم (ودشمنی) پاداش دادی، پس جزای گناهکار کینه توز (ودشمن) چه خـواهـد بود؟

اَیا مَنْ رَایُهُ عَینُ الصَّـوابِ
وَ یا مَن بابُهُ حُسْـنُ المَآبِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۵»

ای کسی که نظرش عین صـواب است، و درگـاهش نیکو جایگاه.

اَیا مَن لَدِینِاللهِ صارَ مُوَفَّقاً
عَلَیْهِ سَلامُ اللهِ ما لاحَ باکِرٌ

«خاقانی، منشآت / ۲۴۳»

ای کسی که در راه حفظ دین خدا پیروز مند شد درود خدا تازمانی که بامدادان سربرآورد براوباد.

اَیا مَن لَیْسَ لِی مِنْهُ وَ اِنْ عَذَّبَنِی بُدٌّ
وَیا مَنْ نالَ مِن قَلْبِی مَنالاً ما لَهُ حَدٌّ

«ترجمه رساله قشیریه / ۵۲۱»

ای که مرا از وی گزیری نیست هرچند که مرا عـذاب دهد و شکنجه کـند، و ای کسی کـه در دل مـن بـه جایگاهی رسید که در آن حدّی نیست.

اِیّا مَنْ یَرَی الأَسبَابَ اَعْلیٰ وُجُودِهِ
وَیَفْرَحُ بِالتِّیهِ الدَّنِّی وَ بِالأُنْسِ
«ترجمه رساله قشیریه/ ۹۸»

ای کسی که واسطه و سبب‌ها را برترین وجود او می‌بیند و به تکبر پست و انس تنها شادمان است.

ایا ناشِرَ الاَنعام قَد رُمتَ خُطَّةً
عَلَتْ فَوْقَ خُطاتِ المُلُوكِ ألاَقادِمِ
«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۱۵۷»

دربارهٔ مَلِك ینعم که به سبب زیادی انعام وی به مردمان، بدین نام معروف شد.

ای گسترندهٔ نعمتها، روشی را اراده نمودی که بر همهٔ روشهای پادشاهان پیشین برتر شد.

اَیا وَلَدِی فارَقتَنِی وَ تَرَکتَنِی
بِرَغْمِی مَقصُوصَ الجَناحِ حَزِیناً
(محمّد بن مانکدیم علوی حسنی در مرثیهٔ فرزندش)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳۲»

هان، ای فرزندم از من جدا شدی و رهایم کردی، اکنون برخلاف انتظارم، بریده بال و اندوهگینم.

اَیُبصِرُ قَرنَ الشَّمسِ اِلاّ بَصِیرُها
و هَل یَعرِفُ الاَخبارَ اِلاّ خَبِیرُها
(از داود بن طهمان بیهقی در وصف زلزلهٔ قومس)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۳۸»

قرن: شعاع نخست خورشید.

آیا جز بینا شعاع خورشید را می‌بیند؟ و جز آزموده و آگاه، عمق خبرها را درک می‌کند؟

اَیُخبِرُنَا الرَّسُولُ بَاَنْ سَنُحْیا
وَ کَیفَ حَیوةُ اَضْداءٍ وَهامٍ
«بیان‌الادیان، محمد بن حسین علوی/ ۱۱»

آیا پیامبر به ما خبر می‌دهد که پس از مرگ زنده می‌شویم، چگونه اضداء وهام (ظاهراً نام دو قبیله یا شخص است) زنده خواهند شد.

دربرخی از متون به جای «سنحیا» «سنخیا» و به جای «اضدا» «اصدا» آمده است. و «اصدا» و «هام» در معنی پوسیده مرده و از بین رفته نیز آمده است.

اَیَدُومُ اِخْلاصُ بِغَیْرِ رَعایَةٍ
کَلاّ و مُنْزِلِ سُورَةِ الاِخْلاصِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۰۳»

(به کسی که به دوستی پایدار و دوام اخلاصی که بدو عطا کردم، دل بسته است، بگو) آیا اخلاص بدون همراهی و همگامی دوام خواهد یافت؟ سوگند به فرود آورنده سورهٔ اخلاص، نه چنین است.

بیت قبل چنین است:

قُلْ لِلَّذی یَرْجُواثَباتَ مَوَدَّتی
وَ دوامَ ما اَعْطَیْتُهُ مِنْ اِخْلاصِی

أَیُعْجِبُنِی فِیهٰا تَلِیدٌ وَطارِفٌ
وَ قَدْ سَلَبَ الدُّنیا طَرِیفِی وَتالِدِی
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۳۳۴»

تلید: کهنه

طارف: نو

آیا کهنه و نو زندگی در این جهان می‌تواند مرا به شگفت آورد؟ با آنکه دنیا نو و کهنه زندگی مرا (از دستم) گرفت.

اَیَعْلَمُ بِالْفَوتِ مَنْ فَتَهَ
فَعِلْمُ الفَواتِ لِاَهْلِ الوُجُودِ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۸۶»

آیا کسی که فانی شود، به فنا علم دارد؟ دانش فنا و نیستی نزد اهل وجود است. (اهل وجود کسانی هستند که پس از فنا به بقا رسیدند).

أَیَعُودُ اَیَّتُها الخِیامُ زَمانُنا
أَمْ لاسَبِیلَ اِلَیْهِ بَعْدَذَهابِهِ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۷۶»

ای خیمه‌ها، آیا روزگار (بخت واقبال) ما بازمی‌گردد؟ یا اینکه پس از گذشتن آن، راهی به سویش نیست.

أَيُّ عَـيْشٍ لِأُنـاسٍ قَـرِبُوا
قَدْ سَقُوا بِالقُدسِ مِنْ مَشْرَ بِكٰا

«صفیرسیمرغ [مجموعهٔ مصنّفات] سهروردی، ج ۳/ ۳۲۲»

چه زندگی خوشی برای مردمان است که به وصال تو رسیدند و از آبشخور مقدّست سیراب شدند.

بیت قبل این است:

یـا نَسِیمَ القُـربِ مٰا اَطَیبَکٰا
ذاقَ طَعْمَ الأُنْسِ مَنْ حَلَّ بِکٰا

اَيْقَظْتَنِي بِالْعِلْمِ ثُمَّ تَرَكْتَنِي
حَيْرٰانَ فِيكَ مُلَذِّذاً لاٰ اُبْصِرُ

(شاعر سمنون محبّ است)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۲۰۱»

مرا با دانش خویش بیدار کردی و آنگاه مرا در خود متحیّر و لذت‌برنده رها نمودی آنچنانکه ترا نمی‌بینم.

اَیـقَنْتُ أَنِّي لاٰ مَحـالَةَ
حَيْثُ صٰارَ القَوْمُ صٰائِرٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۲۲۴»

(شعر از قسی بن ساعدهٔ ایادی خطیب مشهور عرب، متوفی ۶۰۰ م است)

غابر: پاینده.

(من قومم را از بزرگ و کوچک دیدم که به جانب مرگ روانند، که گذشته به سوی من بازنمی‌گردد، و باقیمانده نیز پایدار نماند) یقین کردم که من نیز ناگزیر به همانجا می‌روم که قوم من روان شدند.

ابیات قبل چنین است:

وَ رَأَيْتُ قَـوْمِی نَـحْوَهٰا تُمْضِی الأَکٰابِرُ وَ الْأَصٰاغِرُ
لاٰ یَـرْجِعُ المٰـاضِیُ اِلَـیَّ وَ لاٰ مِـنَ البـاقِینَ غٰـابِرٌ

اَیَّ مُحِبٍّ فِـيكَ لَمْ اَحْکِـهِ؟
وَاَیَّ لَيلٍ فِـيكَ لَم اَبْکِـهِ؟

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۳۷۳»

کدام عاشق است که حکایت ترا به او نگفته‌ام و کدام شب است که درفراقت نگریسته‌ام.

اَيْنَ اَحْـبابُنٰا بِشَـطِّ الفُـراتِ
قَد خَلَتْ دارُهُم مِنَ الغٰانِیٰاتِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۳۷»

غانیات: زنان پاکدامن.

دوستان ما که درکنار شط فرات می‌زیستند کجا رفتند؟ خانه‌های آنها از زنان پاکدامن تهی شده است.

اَيْنَ اَشْكُو حٰالَتِي فِي قَيْدِ هِجْرٍ وَاشْـتِغٰالِ
لَسْتُ أَهْلاً بِالوِصٰالِ اَمْ رَهَنْتُ بِـالمَلاٰلِ

«مجیربیلقانی، دیوان ۳۵۴»

حالتم را به که بازگوکنم، که در بند هجران و در حال سوز و گداز عشق است، آیا من شایسته وصال نیستم یا درگرو رنج و اندوه شمایم؟

اَيْنَ اَلأَکٰاسِرَةُ الجَـبٰابِرَةُ الأُوْلَی
کَنَزُوا لِکُنُوزَ فَمٰا بَقَیْنَ وَلاٰ بَـقَوا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۱۱۸»

خسروان ستمگری که گنجها اندوختند کجایند؟ که نه گنجها ماند و نه آنها.

کجا شد فریدون و ضحّاک و جم
مـهان عـرب خسـروان عـجم
(فردوسی)

اَيْنَ الَّذِیالهَرَمٰانِ مِنْ بُنيٰانِهِ
مٰا قَوْمُهُ مٰايَوْمُهُ مٰا مَصْرَعُ

(شعر از أبی الطّیب متنبّی است)

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۱۵۳ و ۳۳۵»

(دیوان متنبی ۱۳/۳)

هرمان: دو هرم مصر که مدفن فراعنه بوده است.

کجاست آنکه دوهرم از ساخته‌های اوست قومش کجاست؟ روزش کجاست؟ محل هلاکتش کجاست؟

اَيْنَ الَّذِينَ عَهِدتَهُم بِكَ مَرَّةً
کٰانَ الزَّمٰانُ بِهِم يَضُرُّ وَ يَنْفَعُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۱۹۰»

(ای سرائی که روزگار ساکنانت را به بازی گرفت) کجایند آنان که باری در تو با ایشان عهد بستم، آنانکه روزگار از وجودشان به دوستان سود و به دشمنان زیان می‌رساند.
(ر.ک به: یا مَنْزِلاً لَعِبَ الزَّمانُ)

اَیْنَ الْکِرامُ المَواضِی کُنْتُ بَیْنَهُم
بَیِّنْ لنا اَیْنَ مَثْوایهُم وَ اَیْنَ هُمُ؟
«مقامات، حمیدی / ۵۰»
کجایند بزرگان گذشته، که من در میان آنان بودم؟ جایگاهشان کجاست و در کجایند؟
بیت بعد چنین است:
قالُوا قَضُوا نَحْبَهُم جُلّاً وَ قاطِبَةً
لَمّا قَضَی الدَّهرُ بِالآجالِ دَیْنَهُم

اَیْنَ الوُجُوهُ الَّتِی کانَتْ مُحَجَّبَةً
مِنْ دُونِها تُضْرَبُ الاَسْتارُ وَ الکِلَلُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۵۹۱»
کجایند چهره‌هایی که در حجاب بودند و در برابر آنها پرده‌ها و سراپرده‌ها زده می‌شد.
(ر.ک به: ناداهُم صائحٌ مِنْ بَعْدِ ما دُفِنُوا)

اَیْنَ اَیْنَ الکُئوسُ مُتْرَعَةً
هاتِها هاتِها وَلاٰ تَهِنِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۴»
مُتْرَعَة: پرشده، انباشته‌شده.
کجاست، کجاست جام‌های پر از شراب، بیاور، بیاور آن را و سستی مکن.

اَیْنَ اَیْنَ الکُئُوسُ وَالاَقْداحُ
اَیْنَ اَیْنَ الشُّمُوسُ وَ الأَقْمارُ
«خاقانی، دیوان / ۱۹۵»
کجاست کاسه ها و قدح‌های شراب، کجاست خورشیدها وماه‌ها.

اَیْنَ کَسْریٰ کِسْرَیٰ المُلُوكِ اَنُوشیرَوانَ اَمْ اَیْنَ قَبْلَهُ سابُورُ
وَ بَنُو الأَصْفَرِ الْکِرامُ مُلوُكُ الأَرْضِ لَمْ یَبْقَ مِنْهُمْ مَذْکُورُ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۲۹»
کجاست انوشروان، شاه شاهان؟ کجاست شاپور که پیش از وی بود؟ وکجا هستند بنوالاصفر (رومیان) از شاهان بزرگ سرزمینی که نامی از آنها باقی نماند.
(ر.ک به بیت بعد که چنین است: وَ اخو الحَضر اذبناه و اذ دجله...)

اَیْنَ مَنْ کانَ یَفْزَعُ الدَّهرُ مِنْهُ
فَهُوَ الآنَ فِي التُّرابِ تُرابُ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۶»
کجاست کسی که روزگار از وی در هراس بود؟ که اکنون درمیان خاک به خاک تبدیل شده است.

اَیُّها الْبابُ لِمَ عَلاٰكَ اکْتِئابُ
اَینَ ذاكَ الحِجابُ وَالحُجّابُ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۶»
ای درگاه، برای چه اندوه بر تو پدید آمده است، کجایند پرده و پرده‌داران؟

اَیُّها البَیهَقِیُّ اَحسَنتَ فِي شِعرِكَ اِحسانَ ذِی طِباعٍ وَحَذقٍ
قَرطَ اللهُ بِطَرامِكَ بِالدُرِّ فَقَدَ اَنجَبتَ بِشاعِرٍ صِدقٍ
(از ابن‌رومی در جواب شعر ابراهیم مغیثی بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۱»
طرام: انگشتری.
ای بیهقی چه نیکوست شعر تو به نیکویی صاحبان طبع و مهارت شعری. خداوند به تو انگشتری گوهرین عطا کناد که شاعری راستین و نجیبی.

اَیُّهَا الرَّکْبُ المُخِبُّونَ
عَلَی الاَرْضِ المُجِدُّونَ
(عدی بن‌ازید)
«کشف الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۷۹۰»
(ر.ک به: کَأنَّتَم نَحْنُ کُنّا)

اَیُّهَا السّاقِی تَفَضَّلْ وَاسقِنِی کَأسَ الشَّرابِ
غَیرَ مَمزوجٍ بِماءٍ بَلْ کَنارٍ فِی الحُبابِ

«مجیربیلقانی، دیوان / ۳۴۹»

ای‌ساقی، لطفی‌کن و به‌من جامی‌از شراب بنوشان، که با آب آمیخته‌نباشد، بلکه همچون‌آتشی‌درحباب‌باشد.

اَیُّهَا السّائِلُ عَنْ قِصَّتِنا
لَوْ تَراهُ لَمْ تُفَرِّقْ بَیْنَنا

(منسوب به حلاج)

«سوانح [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۵»

ای کسی که از داستان ما می‌پرسی اگر آن را ببینی جدایی میان ما نمی‌افکنی.

اَیُّهَا الشّامِخُ الَّذِی لایُرامُ
نَحْنُ مِنْ طِینَةٍ عَلَیْكَ السَّلامُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۳۳۹»

ای بلند مقامی که بدونرسند، ما از گل آفریده شده‌ایم، بر تو سلام باد و به هنگام مرگ قدمها یکسان هستند.

بیت بعد چنین است:

وَلَدَی المَوْتِ تَسْتَوِی الأَقْدامُ...

اَیُّهَا الشَّیبُ تَرَفَّق وَ تَلَبَّث فِی نِصابِكَ
لا تَرعنِی بِذِهابِی فَذَهابِی بِذَهابِكَ

«ابایعلی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

ای پیری مداراکن، و در حد خویش درنگ کن، مرا از رفتن به دنیای دیگر مهراس که رفتنم با از بین رفتن تو همراه است.

اَیُّهَا الشَّیخُ بِالسَّلامَةِ مُر

مصرعی از بیت زیر است:

این زمان بیش از این نمی‌گویم
اَیُّهَاالشَّیخُ بِالسَّلامَةِ مُر

«انوری، دیوان، ج ۲/ ۶۵۲»

ای شیخ برو به سلامت.

اَیُّهَا الصّاحِبَ العَمِیدِ وَ مَن لَم
یُؤتَ اِدراكَ شَأوَه اَحَدُ

(از ابومحمّد براکوهی به عمید که درد چشم را بهانهٔ دوری از خدمت به وی کرد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۳»

شأو: پیش آوردن، سبقت جستن.

ای وزیر نامدار و ای کسی که احدی نمی‌تواند به منزلت او برسد و از او پیشی گیرد.

ظاهراً درمتن‌به‌جای «شأو» «شأن» صحیح‌تراست، واللهاعلم.

اَیُّهَا الصَّدرُ الَّذِی دانَتْ لِعِزَّتِهِ الرِّقابُ
اِنْتَدِبْ تُرْضِ النَّدامِی هُمْ عَلَی الدَّهْرِ کِئابُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل / ۶۶۹»

ای وزیری که گردنها در برابر عظمت او فرمانبردار شدند ندا در ده، تاندیمانت را خشنود سازی، که آنها از دگرگونی روزگار اندوهناکند.

اَیُّهَا الصَّدْرُ السَّعِیدُالْماجِدُ القَرْمُ اللُّبابِ
وَجْهُكَ الْوَجهُ الْمُضِیئُ رَأیُكَ الرّایُ الصَّوابُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل / ۶۶۹»

قَرم: مهتر

ای وزیر نیکبخت بزرگوار و مهتر خردمند، چهرهٔ تو چهره‌ای درخشان ورأی تو رأیی درست و بحقّ است.

اَیُّهَا الصَّدرُ تَأنِّ لِیسَ لِیَ عَنكَ ذَهابُ
کُلُّ ما عِنْدَكَ فَخْرٌ کُلُّ مادونَكَ عابٌ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل / ۶۶۹»

ای مهتر درنگ کن، برای من از سوی تو جای رفتن نیست هرچه نزد تو است مایهٔ فخر و هرچه جز توست، عیب است.

اَیُّهَا الطّالبُ البَقاءِ تَفَکَّرْ
هَل عَلی حالَةٍ تَدُومُ الاُمُورُ

(محمد بن عبدالرزّاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۳»

ای که در پی جاودانگی هستی، بیندیش، آیا کارها بر یک حالت پایدار است؟

اَیُّهَا القاتِلونَ جَهْلاً حُسَیناً
اَبْشِرُوا بِالعَذابِ و التَّنکِیلِ

«ترجمه تفسیر طبری ج ۵/ ۱۳۹۳ ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲/ ۷۱۲»

ای کسانی که به نادانی حسین (ع) را کشتید مژده باد برشما به عذاب و عقوبت.

(ر.ک به: قَد لُعِنتُمْ عَلیٰ لِسانِ ابنَ داوُد)

اَیُّهَا المُنْکِحُ الثُّرَیّا سُهَیلاً
عَمْرَکَ اللهُ کَیفَ یَلْتَقِیانِ

«کشف الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۹۴ - مرزبان نامه، وراوینی / ۳۵۹»

ای که ستارهٔ ثریّا را به عقد سهیل درمی‌آوری (یعنی نزدیکی آنها را به همدیگر طالبی) خدای زندگیت طولانی کناد، چگونه موفّق خواهی شد. (در حالی که ثریّا از افق شام سر برمی‌زند و سهیل هرگاه نمودار شود از یمن طلوع می‌کند.)

بیت بعد چنین است:

هِیَ شامِیَّةٌ اِذا ما استَقَلَّتْ وَ سُهَیْلٌ اِذا استَقَلَّ یَمانِ

اَیُّهَا المُنْکِحُ الثُّرَیّا سُهَیلاً
عَمْرَکَ اللهُ کَیفَ یَلتَقِیانِ

«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۹۷ - کشف الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۹۴»

ای که ستارهٔ ثریا را به ازدواج (نزدیک شدن) سهیل وامی‌داری خداوند به تو عمر دهاد، آندو چگونه به هم می‌رسند با آنکه ستارهٔ ثریا از شام است، و سهیل از یمن سربرآورده است.

بیت بعد، این است:

(هِیَ شامِیَةٌ اِذا مَاستَقَلَّت... / ر.ک به هِیَ شامِیَةٌ)

اِیهاً وَ قَصِّرْ لاٰ تُشَبِّهْ کَفَّهُ
بِالبَحْرِ اَیْنَ البَحْرُ مِنْ اَضْرابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

خموش باش و کوتاه بیا و کف دست ممدوح را به دریا همانند مساز، که دریا کجا و آن کجا؟

(ر.ک به: بَحْرٌ یَمُوجُ....)

اَیَّ یَوْمَیَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرُّ
یَوْمَ لَمْ یُقْدَرْ اَمْ یَوْمَ قُدِرَ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۰۱»

کدامیک از دو روز را از مرگ بگریزم: روزی که قضا و قدر باشد و روزی که قضا و قدر حاکم نیست.

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست:
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

ب

بِــاَبیاتٍ لِــطافٍ مُـعجزاتٍ
بِها شَرَفِی وَ مُفتَخَرِی وَ زَیــنِی

(از احمد بیهقی، خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۹»

وی را ابیات لطیفِ معجزه‌آسایی است کـه شـرف و افتخار و زیور من به آن است.

بِاَتَمِّ حُسْناً مِنْ رِیاضِ مَکارم
تَفْتَرُّ مِـنْ اَخْـلاقِهِ زَهَـراتِهـا

(وحید کاتب)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

(ر.ک به: مٰا رَوضِی وَرْدِ بٰاکِرَتْه دَیمَةٌ)

بٰاتُوا عَلیٰ قُلَلِ الجِبٰالِ تَحُـوسُهُم
غُلبُ الرِجّالِ فَلَمْ تَمْنَعْهُم القُـلَلُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۵۹۱»

غلب: ستبر گردن، چیره.
آنان بر ستیغ کوهها بیتوته کردند در حالی که مـردان ستبرگردن آنهارا جستجو می‌کردند، و قله‌ها نیز آنها را از مرگ‌حفظ نکرد.

بیت بعد چنین است:

وَاسْتَنْزَلُو بَعْدَ عِزّ مِنْ مَـعٰاقِلِهِم
وَاَسْکَنُوا حُفَراً یـابِئسَ مٰـانَزَلُوا

پس ازعزت و سربلندی از پناهگاهشان فرو افتادند، و در میان‌گورها جای گرفتند، چه بد جایگاهی فرود آمدند.

بٰاتُو نِیاماً وَ ابنُ هِنْدٍ لَمْ یَـنَمْ
بٰاتَ یُقٰاسِیهٰا غُـلامٌ کَـالْزَلَمِ

(رجزی از حطیم در ذمّ اسلام)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷»

زَلَم: جانوریست شبیه به گربه و سم شکافته است.
مردم مدینه در خواب غنودند ولی پسر هند نخوابیده است، آنان به خواب رفتند، با آنکه جوانی هـمچون زلم از آنان انتقام گرفت.

(حطیم بن هند، منافقی از یمامه بود که در مدینه اسلام را نپذیرفت، و به هنگام کوچ، تعدادی از گوسفندان و شتران مردم مدینه را به غارت برد، و بیت فوق را نیز در این باره سروده است).

بِاَخِیهِ شَدَّ اللهُ اَزْرَ جَـلالِهِ
وَ وَزِیرُهُ مِنْ اَهْلِهِ هَـرُونُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»

خداوند به وسیلهٔ برادرش بازوی عظمت و قـدرتش (یعنی پادشاه) را استوار کرد و وزیر او نیز از خاندانش همچون «هارون» است.

این بیت اشاره دارد به آیهٔ: «وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخِی اُشْدُد بِهِ اَزْری» که موسی از خداوند خواست تا برادرش هارون را یاور و همراه او قرار دهد.

بٰادُوا و خَلُّوا رُسومَ دٰارٍ
فَاستَوطَنَت بَعدَهُم نَزارٌ

«مجمل‌التواریخ و القصص، به تصحیح بهار / ۱۶۲»

شاعر دربارهٔ قوم ثمود گوید:
آنان نابود شدند و آثار خانه‌هایشان از بین رفت، و پس از آنها قوم نزار در آنجا اقامت گزیدند.

بِأَربَــعٍ مَجْــدولَةٍ لَمْ تُجْــدَلِ
فُتْلِ الْاَیادی رَبِذاتِ الْاَرجُـلِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۰۰ - اغراض‌السیاسه / ۲۰۰ - دیوان متنبّی، ج ۳ / ۲۰۳»

مجدوله: نیرومند.

فتل: برآمده، تافته و توانا.
رَبِذه: سبک‌پای.
آن سگ را چهار دست و پای نیرومندی است که به یکدیگر درهم پیچیده نشدند، دارای دستهای توانا و ماهیچه‌ای و پاهای تیزرو است.

بِأَرضٍ تَنْبُتُ اْلآمـالُ فـِيها
لِأَنَّ سَحابَها خَلَفُ بنُ اَحْمَـدُ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۳۴۳»

(شعر از بدیع الزمان همدانی است که در باره امیر خلف ابو احمدبن محمد خلف سروده است، همان مأخذ)

سرزمینی را اراده کردم کـه آرزوهـا در آن مـی‌روید؟ چون ابر بـاران‌زای آن سـرزمین «خـلف بـن احـمد» است.

بارَكَ اللّهُ مِلأَبَدْرِ اَنْتَ فِي بُـرجِ نَـعِيمٍ
هَلْ نَعِيمُ الوُّدِ لكِنْ لَيْسَ خَبْرٌ كَـاْلعَيانِ

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۵۵»

ماه تمام را خدا در برج نعمت و فراخـی تـو مـبارک گرداند. آیانعمت دوستی و عشق نیز موجود است؟ امّا شنیدن کی بودمانند دیدن.

بِاَكْثَرَ مِـنْ آثـارِ فـِيضِ نـَوالِـه
وَ اَبدیٰ سَماحاً مِنْ یَدَیْهِ وَ اَجْـوَداً

(حسین مستوفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۴۸»

(ر.ک به: فَمَا الزّاجِرُ المَوّاجُ عَبَّ عِبابُه)

بِاْلبَدْرِ يَهْتَدِی وَ مِنَ اُلبَحْرِ يَغْتَرِفُ

مصرع بیت زیر است:

وان طرفه هم به دولت و اقبال و جاه توست
بِــاْلبَدرِ يَــهْتَدِی وَ مِـنَ البَـحْرِ يَـغْتَرِفُ

«معزی، دیوان/ ۳۹۸»

اغترف: به مشت برگرفت آب را.
بـه بـدر (چـهره‌ات) راهـنمایی مـی‌شود و از دریـای (بخشش تو) آب برمی‌گیرد.

بِاْلجَيشِ تَمتَنِعُ السّـاداتُ كُـلُّهُمُ
وَاْلجَيْشُ بِابنِ اَبِي الْهَـيجا يَمْـتَنِعُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۹۲»

(شعر از قصاید متنبی است - العرف الطیب ج ۲/ ۳۲۰)

ابی الهیجاء: یعنی خداوند جنگ و مـراد سـیف الدوله است.

همه بزرگان بوسیله سپاه محافظت می‌شوند و سپاه به خداوند جـنگ (سـیف‌الدوله) حـمایت و نـگهداری می‌گردد.

بِالْحِرصِ فَوَّتَنِی دَهْرِی فَـوائِـدَهُ
فَكُلَّما ازْدَدْتُ حِرْصاً زادَ تَفْوِيتا

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۶۶۸»

روزگار با آزمندی من، فوایدش را از من دور کرد، پس هر چه که بر آز افزودم روزگار در از بین بردن سود من افزود.

بِالْخَيرِ وَالسَّلامَةِ وَاْلاَمْنِ قَدْ نَزَلَ

مصرعی از بیت زیر است:

اکنون که مهد دولت خورشید در حمل
بِـاْلخَيرِ وَالسَّـلامَةِ وَاْلاَمْـنِ قَـدْ نَـزَلَ

(شعر منسوب است به انوری، مقدمه دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی، ج ۱/ ۱۳۵)

اکنون که گاهواره دولت خورشید مآب در برج حمل (بره) به خیر وخوشی و آسایش منزل گزیده است.

بِالشّام قَوْمِي وَ بَغْدادَ الهَوىٰ وَاَنا
بِـالرَّقْتَيْنِ وَ بِـالفُسْطاطَ اِخْـوانِي

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی»

خویشاوندانم در شام و هوایم بـه بـغداد و خـود در رقمتین وبرادرانم در فسطاط اند.

بِالْعَدْلِ وَ الْجُودِ نالَ مَكْـرُمَةً
فَاْعْدِلْ وَ جُدْكَیْ تَكُنْ فِريدونا

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۶۹»

فـریدون فـرّخ، فـرشته نـبود
ز مشک و ز عـنبر سـرشته نبود
به داد و دهش جُست آن نیکوی
تو داد و دهش کن فریدون تویی

بیت قبل چنین است:
اِنَ فِـرَیدُونَ لَـمْ یَکُـنْ مَـلَکاً
وَ لاٰ مِنَ المِسْكِ کٰانَ مَعجُوناً

بالعقْلِ یُدْرَكُ مٰا تَـغْیٰابِهِ الفِکَـرُ
وَ دُونَهُ یَعْجِزُ الْاَسْمٰاعُ وَ الْـبَصَرُ

«مقامات، حمیدی / ۹۸»

هر چه را که فکر درمـاند عـقل درمـی‌یابد، گـوشها و چشمها نزد خرد ناتوانند.

بالَغتَ فِي اَحـراقِ قَـلبِ تـائِهِ
هَلاّ رَحِمتُ وَ اَنتَ فِي سَودائِـهِ
(محمّد کامه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»

به سوزش دل سرگردان و شیفته خویش دچار شدی، چرا به آن دل سودایی تو رحم نیاورم.

بِـــالقٰادِسِیَّةِ فِـتْنَةٌ مٰـا اَنْ یَـرونَ الْـعٰارَعاراً
لاٰمُسلِمینَ وَلاٰ مَجُوسَ وَلاٰ یَهُـودَ وَلاٰ نـصاریٰ

«عین‌القضاة همدانی، تمهیدات / ۲۲»

قـادسیـه آزمـونی است بـر ایـنکه نـه مسـلمان، نـه مجوس، نه یهود ونصاری ننگ و رسـوایـی راعیب نمی‌دانند.

بِـــاللّهِ اَوْلیٰ یَمـــیناً بَـــرَّةً قَـــسَماً
مٰاکٰانَ مٰا زَعَمَ الوٰاشِي کَمٰا زَعَـمٰا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۵۳»

برّه: راست، صادقانه.
واشی: سخن‌چین.

سوگندی راست و صادقانه به خداوند که سخن‌چین آنچه را که پنداشتـه و دیگران گـمان بـرده‌انـد نـبوده است.

بِـــاللّهِ تَـرفِقُوابِـقَلْبٍ مَجْـرُوحٍ
وَارْحَمْ دَنفاًبَیْنَ یَدَیکُم مَطْرُوحُ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۳۶»

به خداوند ، به دل خسته مدارا کنید و به بیماری که جلوی رویتان‌افتاده است رحم کنید.

بِاللّهِ فارْدُدْ فُؤادَ مُکْـتَئِبٍ
لَیسَ لَهُ مِنْ حَبِیبِهِ خَـلَفُ

«ترجمه رساله قشیریه / ۶۱۵»

قلب شکسته و اندوهگینی را که دوسـتی جـایگزین ندارد، به‌خداوند بازگردان .

بِاللّهِ یٰاظَبیاتَ القٰاعِ قُـلنَ لَـنا
لَیلاٰیَ مِنْ کُنَّ أَم لَیلی مِنَ البَشَرِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۳۳ - حدایق‌السحر، وطواط / ۵۸»

قاع: بیابان.

ای آهوان بیابان شما را به خداوند به ما بگـویید آیـا لیـلای من از جنس شمـا آهـوان است یـا از جـنس بشر؟

از ابیات عبدالله بن عمر و عرجی یا حسین بن عبدالله است.
(جامع الشواهد)

بِالمٰالِکِي مَـلَکْتُ نـٰاصِیَةَ المُـنیٰ
لاٰ زٰالَ نـٰـاصِیَةُ المُـنیٰ مُـتَمَلِّکاً

«عتبه الکتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۱۴۳»

به مالکی پـیشانی آرزو را مـالک شـدم، کـه پـیشانی آرزوها پیوسته در اختیار بوده است.

بِآلِ مُحَـمَّدٍ وَ رِیتُ زِنـٰادِی
وَ هُم فِي کُلِّ حٰادِثَةٍ عِـتٰادِي

(از اسماعیل بن عبّاد در ستایش آل محمّد (ص))

«تاریخ بیهق، ابوالحس بیهقی / ۱۳۵»

به آل محمّد آتش‌زنهٔ خویش را برافروختم و آنها در هر حادثه ساز و برگ من هستند.

بِالمَوْتِ اَقْسَمْتُ لَکُمْ وَ الْـعَیْش
اِنَّ النَـــبِیَّ ذالِمَــنْ قُـــرَیْشٍ

(شعر ازکاهنی عرب به نام خطربن مالک است درباره پیامبراسلام)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۲۹۷»

به مرگ و زندگی سوگند که آن پیامبر موعود از قریش است.

بآمِدٍ مَرَّةً وَ بِرأسَ عَیْنٍ
وَ اَحــیاناً بِمَـیافارقَینٍ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۴۷۷»

گاهی در «آمد» و لحظه‌ای در «رأس‌العین» و هنگامی نیز در «میافارقین» است.

بآمُلَ مُـولِدِی وَ بَـنُو جَـریرٍ
فَاَخْوالِی وَ یَحکِی المَرءُ خـالَه

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۰۸»

محلّ تولّد من و بنو جریر در آمل است پس دائیهای من نیز در آنجا اقامت دارند، و هر شخص به دایش خویش شبیه است.

بانَ الحُسینُ اَخِـی فـواحَـزَنا
منهُ وَ وا اَسَفا اِن لَم اَمُتْ اَسفاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۱۲»

در مرثیه برادرش حسین گوید:
برادرم حسین از من جدا شد، ای وای بر اندوه من و ای دریغ اگر من با تأسّف نمیرم.

بِانّا وَاَعْـدا ءَ النِبِـیَّ کَـأَنَّهُم
اُسُودٌ لَهُم فِی الغابَتَینَ زَئـیرُ

(از حباب بن منذر یکی از انصار در سقیفهٔ بنی ساعده درباره انتخاب خلیفه پیامبر)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۳۳۷»

زئیر: غرّش شیر.
مثل ما و دشمنان پیامبر چنین بود که گویی آنان شیرانی بودند دربیشه‌هایشان فریادکنان.

بانَتْ سُعادُ فَقَلْبِی الیَوْمَ مَـتْبُولُ
مَــتَیَّمٌ اَثْـرُها لَمْ یُـفَدْ مَکْـبُولُ

«منشآت خاقانی، تصحیح محمّد روشن، تعلیقات/ ۵۴۷»

مَتبول: بیمار عشق.
مکبول: بندی، اسیر، زندانی.
سعاد دوری گزید، پس دلم امروز بیمار عشق است و پس از او اسیر بندهای عشق و شیفته می‌باشد و به قلب کشتهٔ من فدیه داده نشده است.

بیت از کعب بن زهیر ابی‌سلمی مترنی شاعر جاهلی است. وی از مخضرمین بود و عصر جاهلی و دورهٔ اسلامی را درک کرد، او در آغاز از بدگویان پیامبر بود که ازطرف آن حضرت مهدورالدم شد، امّا در قصیده‌ای که مطلع آن، بیت مذکور است از پیامبر عذر خواست و مورد عفو قرار گرفت.

بِاَنَّ مَغانِیها تَداعَتْ وَ زَلزَلَتْ
وَ طَحطَحَ فِیها بِالقَبِیلِ دَبِیرُها

(از داود بن طهمان بیهقی در وصف زلزلهٔ قومس)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۳۸»

تداعت: ویران شد.
مغانی: منازل.
طحطح: شکست، پراکنده کرد.
به اینکه منازل آنجا ویران و خراب شد و پیش و پسش درهم شکست.
(ر.ک به: تَتابَعَتِ الْاَنْباءِ مِنْ اَرْضِ بَیْهَقِ)

بِاَنّی فِی تَحَـمُّلِها شُـجاعٌ
وَ اَنَّکَ فِی تَجَـرُّعِها جَـبانُ

«مقامات، حمیدی/ ۹۷»

می‌فهمی که من در تحمّل دشواریهای مبارزه شجاع هستم، و تو در نوشیدن جرعه‌های آن هراسانی.
این بیت موقوف‌المعانی است، و بیت قبل آن چنین است:
سَتَعْلَمُ حِینَ تَخْتَلِفُ الطِّعانُ
وَ تَـلْتَئِمُ الْاَزِمَّـةُ وَ العِـنانُ

بِاَوعَظَ مِن عَقلٍ وَالْيَنَ مِنْ هَـوىٰ
وَ آنَسَ مِنْ اُنْسٍ وَ اَنْفَعَ مِنْ طَـبْعٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۶۱»

وی را اندرز دهنده تر از عقل و لطیف تر از عشق و مأنوس تر ازانس و سودمندتر از سرشت یافتم.

بِأَیِّ حُکمِ زَمٰانٍ صِرْتَ مُتَّخِذاً
رَیْمَ الفَلاٰ بَدَلاً مِنْ رَیْمِ اَهْلِیکٰا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۶»

ریم: آهوی سپید، برّه آهو.

به کدام قانون روزگارت بجای شکار آهوی اهلی خود به شکارآهوی بیابانها می‌پردازی؟

بِاَیِّ خَدَّیْکَ تَبَدَّ الِـبلیٰ؟
وَاَیُّ عَیْنَیکَ اِذاً سٰـالاٰ؟

«تذکرةالاولیا، عطار / ۲۶۳ - رساله قشیریه / ۳۵»

پوسیدگی و تباهی در کدام یک از دوگونه تو پدید آمد؟ و کدام‌چشمت بود که نخست بریخت.

گویند داود طائی کسی بود که پیوسته محزون و از خلق رمان بود، چون بیت فوق را از نوحه گری شنید توبه کرد و عارف الهی گشت.

بِاَیِّ نَواحِی اْلاَرضِ اَبْغِی وِصٰالَکُم
وَاَنْـتُم مُـلُوکٌ مٰـا لِمَقْصِدِکُم نَحْوٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۸۱»

در کدام نواحی زمین به وصال شما برسم، که شما از پادشاهانید،وراهی به مقصد و جایگاه شما برای ما نیست.

بِبِسْمِ اللّٰهِ مُفتَتَحُ اْلکَـلاٰمِ
وَبِسْمِ اللّٰهِ شٰافِیَةُ السَّـقٰامِ

«بیت منسوب است به جعفربن محمد(ع)»
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۴»

آغاز سخن با نام خداست، و نام خدا درمان هر دردی است.

بِـبَهجَةٍ وَضّـاحَةٍ صُـوِّرَتْ
مِنْ مٰاجِدٍ یَحسِدُها النّـیرٰانُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۲»

در ستایش محمّد بن یحیی گوید:
آنچنان روشنی و درخش از چهرهٔ مهتر ما بتابد که تمامی روشنهاییها را به رشک او وادارد.

بِتْنٰا وَ لَـیلَتُنٰا نَهٰـارٌ   صِرنٰا وَاَیّٰامُنٰا لَیٰالِی

«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۲۰»

به خواب رفتیم در حالی که شب ما چون روز روشن بود، اکنون برگشتیم در حالی که روزگاران ما چون شبها (تیره و سیاه)است.

بِجِّـــدِ عَــزْمٍ اِذٰا جَــدَّتْ صَرِیمَـتُهُ
فِی الخَطْبِ فَرْقٌ بَیْنَ الحُـرِّ وَ الْخَـرِقِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۴۰»

خرق: احمق و نادان درکار.
صریمه: اندیشه برکاری.

با عزم جدّی است آنگاه که اندیشه‌اش برای انجام کاری جدّی شود، در حادثه دشوار فرق آزاده و کم خرد نمایان است.

بِجَورِ سُورِی وَ اَفعالِهِ
اِنقَلَبَتْ دُولَةُ مَسـعُودٍ

(از عبدالجبّار بیهقی در ذمّ سوری عمید خراسان)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۸»

ستم سوری و کردار ناشایسته‌اش، حکومت مسعود را دگرگون ساخت.

بِحُبِّ مَلِیحَةٍ صٰادَتْ فُؤٰادِی
بِأَلحـاظٍ یُخٰـالِطُهٰا جِـوٰارُ

(مصعب)

«دیوان، انوری، ج ۲ / ۱۱۳۲»

دلم به عشق نمکین و با دیدگانی که سیاهی در آنها آمیخته است صید شده و آشفته است.

بَحْرُ المَعٰانِي فِي كَلامِكَ مُضْمَرُ
وَكَلامُكَ الدُّرُ النَثِيرُ المُنْتَخَبُ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۸»

دریای معانی در سخن تو نهان است، و سخن تو چون دُر برگزیده پراکنده است.

بَحْرٌ يَمُوجُ مِنَ العَطٰايٰا كَفُّهُ
شَرْقاً وَ غَرْباً مِنْ زُخُورِ عُبٰابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

دریایی است که کف دستش به سبب پری و لبریزی از بخششهای او در خاور و باختر موج می‌زند.
(ر.ک به: ایها وَ قصّره...)

بِحَمْدِاللّٰهِ اَفْتَتِحُ المَقٰالا
وَقَدْ جَلَّتْ اَيٰادِيهِ تَعٰالى

«مقدمه ترجمه رساله قشیریه، تصحیح فروزانفر / ۶۴»

با ستایش خداوند گفتارم را آغاز می‌کنم که نعمتهای خدای تعالی‌بزرگ است.

بِحَمْدِاللّٰهِ رَغْماً لِلْمَرائى

مصرع بیت زیر است :
بِحَمْدِاللّٰهِ رَغْماًلِلْمَرائى
تنی پاک و دلی هشیار دارم

«عطار، دیوان / ۷۹۷»

مرائی: ریاکار.
با ستایش خداوند و به رغم ریاکار، تنی پاکیزه و جانی خردمنددارم.

بُحُورٌ بُدُورٌ غُيُوثٌ لُيُوثٌ
سُيُوفٌ سِهٰامٌ صُقُورٌ بُزٰاةٌ

«ترجمه تتمه صوان الحکم (درةالاخبار)/ ۱۳۰»
(این بیت در ستایش فرزندان خواجه رشیدالدین فضل‌الله است) (همان مأخذ)

صقور: چرغ، از رسته پرندگان شکاری.
آنان همچون دریاها، بدرها (ماه تمام) بارانها، شیران، شمشیرها،تیرها، شاهینهاو بازان شکارىند.

بِخَرْقِ الرُّؤُسِ وَضَرْبِ الرِّقٰابِ
تَسَلَّمَ مَنْ دٰابُهٰا النّٰاخِسُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹»

ناخس: زنا.
با شکافتن سرها و زدن گردنها، کسی که خوی او زناکاری است،سالم مانده است.

بَدٰالَكَ سِرٌّ طٰالَ عَنْكَ اِكْتِتٰامُهُ
وَلاٰحِ صِبٰاحٌ كُنْتَ اَنْتَ ظِلاٰمُهُ

(منصور حلاج)
«بستان‌القلوب(مجموعه‌مصنفات) سهروردی،ج۳/ ۳۷۰»

سرّی برای تو آشکار شد که پنهان داشتن آن برای همیشه بر تولازم است. و صبحی آشکار گشت که تو تاریکی آن بودی.

بَدٰا مَخٰائِلُ بَرْقٍ خَلْفُهُ مَطَرٌ
جَوْدٌ وَرَىَ زِنٰادٍ خَلْفَهُ لَهَبٌ

«ترجمه تتمه سوان‌الحکم (درةالاخبار)/ ۱۳۴»

وری: آتش جست، از وری الزند: ای خرجت ناره والزند الواری: الذی تظهر ناره سریعا.
(لسان‌العرب، ذیل واژه وری)
نشانه‌های برقی آشکار شد که از پس آن باران بخشنده است و ازآتش زنه آتش جست که در پس آن زبانه آتش است.

بَدَتْ قَمَراً وَمٰالَتْ خَوْطَ بٰانٍ
وَفٰاحَتْ عَنْبَراً وَ رَنَتْ غَزٰالاً

(از متنبی در ستایش ابوالحسین عمار طبرستانی، العرف‌الطیب، ج ۱ / ۱۳۹-۱۴۴»
«حدایق السحر، وطواط / ۴۶»

رن: نگریستن، شادمانی‌کردن.
خوط: شاخه نازک و ظریف.
معشوقه من ماه چهره‌اش را آشکار کرد، شاخه (ظریف و نازک‌قامت) همچون درخت بان خود را خم کرد، گیسوان عنبرین‌خود را بویا و با چشمان آهو وش خویش نگریست(وشادمانی کرد)

بَدَتْ مِنْ حُبِّهٰا فِي الْقَلْبِ نٰارٌ
كَأَنْ صَلّىٰ جَهَنَّمَ مِنْ لَظٰاهٰا

«خاقانی، دیوان/ ۵۵۳»

صلی: گرم کرد، سوزاند.
لظاها: زبانه، آتش افروخت.
از عشق او در قلبم آتشی پدید آمد، که گویی از زبانه آن جهنم رابرافروخت .

بَدرٌ تَزُفُّ اِلَيْهِ وَسْطَ سَمٰائِهِ
شَمسُ عَلَيهٰا بَهجَةٌ وَ جَمٰالٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۱۷۵»

او(عروس) همچون ماه شب چهارده‌ای است که در پهنه آسمان،خورشید زیبا و شادمان با او زفاف می‌کند.

بَدرٌ عَلى فَلَكِ السِّيٰادَةِ طٰالِعٌ
وَ عُطارِدٌ قَد لاحَ فِي جَوزائِهِ

(محمّد کامه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۴۹»

او بدری است که در آسمان سروری طلوع‌کننده است و عطاردی است که در میان ستارهٔ جوزا آشکار شده باشد.

(جوزا به معنی گوسپند سیاه و سفید است که در میان گلّه کاملاً آشکار است و چون ستارهٔ جوزا نیز روشنترین ستاره است بدین نام خوانده شد. صورت آن به شکل دو کودک برهنه است و به آن دو پیکر و توأمان نیز می‌گویند؛ جوزا یکی از دو خانهٔ عطارد است و خانهٔ دیگر آن سنبله است.)

بَدْرٌ عَلىٰ فَلَكِ المَلاٰحَةِ لَمْ يَرُعْ
بِكُسُوفِهِ اَبَداً وَلاٰ بِمُحٰاقِهِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۱۸ - سندبادنامه/ ۱۴۹»

در آسمان ملاحت، بدری است که هرگز بیمی از کسوف و محاق‌خویش ندارد.

(در متن برای توصیف زیبایی زبّاء درج شده است.)

بَدرٌ وَ شَمسٌ وَلَدٰا كَوْكَبٰا
اَقْسَمتُ بِاللّٰهِ لَقَدْ اَنْجَبٰا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۴۲»

ماه‌تمام‌وخورشیدی‌که‌ستاره‌زاییدند، سوگند به‌خداوند که‌فرزند نجیبی آوردند (سه پدیده‌ای که نورهایشان می‌درخشد، واز خاور تا باختر بدیل و همتایی‌ندارند)

بیت بعد چنین است:

ثَلاثَةٌ تُشرِقُ اَنوارُهٰا   لاٰ بُدِّلَت مِنْ مَشرِقٍ مَغْرِبٰا

بِدَوٰامِ مُلْكِكَ جَفَّتِ الْاَقْلاٰمُ
وَلِكُلِّ خَيْرٍ مٰا بَقِيتَ دَوٰامٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۷»

پیوستگی پادشاهیت را قلمها رقم زدند . (خشک شدن جوهرقلمها یعنی: سرنوشت حتمی رقم خورده است، و کسی رایارای تغییر دادن آن نیست) و هر کار نیکی را تازنده‌ای‌دوام (و همیشگی) است .

بِذِی الغَبٰاوَةِ مِنْ اِنْشٰادِهٰا ضَرَرٌ
كَمٰا يَضُرُّ رِيٰاحُ الوَرْدِ بِالْجُعَلِ

(شعر از متنبی است)

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۱۶»

برای شخص کودن خواندن آن قصائد زیان آورست، همچنانکه‌بوهای خوش گل سرخ، برای سرگین غلتان ناگواراست.

بُرْهٰانُهُ مِثْلُ شُعٰاعِ الشَّمْسِ
يَبْعَثُ مِنْ مَكَّةَ دٰارُ الحَمْسِ

(بیت منسوب به کاهنی است به نام خطربن مالک در تشویق قبیله‌اش به پیروی از پیامبر)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۲۹۷»

دارالحمس: مرکز دین و ایمان به خداوند.
برهان او (پیامبر) چونان شعاع خورشید است و کسی که از مکه‌سرزمین دین و ایمان با قرآنی استوار و بی اشتباه برانگیخته‌می‌شود.

بیت بعد چنین است:

بِمُحكَمِ التَّنزِيلِ غَيرَ لَبْسٍ...

بِسَبْعِينَ أَلْفاً ارَاشَنی مِنْ حِبائِهِ
وَ مٰانٰالَهٰا فِي النّٰاسِ مِنْ شاعِرٍ قَبْلِي

(از مروان بن ابی حفصه در ستایش مهدی که به وی هفتاد هزار درهم عطا بخشیده بود)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۱۶۶»

حباء: از حبوة به معنی بخشش است.

با هفتاد هزار درهم از بخشش خویش مرا نیرومند گردانید، با آنکه شاعران پیش از من (درمیان مردم) به چنین بخششی‌دست نیافتند.

بِسَبِّهِ نَبِيِّنَا المُطَهَّرٰا
وَاللّٰهِ لاٰ اَبْرَحُ حتّٰى يَظْهَرا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۲۶۸»

(ر.ک به: انی عبدالله و ابن الهیعرا)

بَسَطْتَ ظِلَّ العَدْلِ فِي الخٰافِقَيْنِ
وَجَدْتَ مٰاشِئْتَ فَلَمْ يَحْمَقِ

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۵۲»

حمق: فاسد شد، کهنه شد، بی‌عقل گردید.

(ای پادشاه) سایهٔ عدل را در خاور و باختر گستردی و آنچه راکه خواستی‌یافتی پس کارت فاسد و تباه نشد.

بَسَطْتَ كَفَّ الجُودِ حَتّٰى اِذٰا
اَرَدْتَ اَنْ تُمْسِكَ لاٰ تَسْتَطِيعُ

«مجیر بیلقانی ، دیوان/ ۳۴۲»

آنچنان کف بخشندگی را گستردی که هرگاه اراده کردی آن رابازداری نتوانستی.

بِشٰامِلِ عَدْلِهِ فِي الْأَرْضِ تَرْعىٰ
مَعَ الاَسَدِ السَّوٰائِمِ فِي المَسٰامِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۳۵ - اغراض السیاسه/ ۴۱۷»

مسام (از سوم): چراگاه ، مرغزار.

با عدل فراگیر او برروی زمین، شیرهای درنده با گوسفندان درمرغزار به سر می‌برند.

(ر.ک به: وَلاٰ تعدُ الذِّئابُ عَلىٰ نِعاجٍ)

بُشرىٰ فَإِنَّ الدَّهرَ مُنجِزٌ وَعدَهُ
لِلشَّيخِ مَولاٰنا وَ مَطلَعُ سَعدِهِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۴»

مژده باد که روزگار به وعدهٔ خویش دربارهٔ سرور پیر ما وفاکرد، و ستارهٔ نیکبختی او را طلوع داد.

بُشْرىٰ لَقَدْ اَدرَكَتْ اَيّٰامُنٰا اْلاَرَبٰا
وَرَفَّ نَبْتُ الْأَمٰانِي نٰاضِراً وَرَبٰا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۶۳»

ارب: غایت و حاجت.
رف: هرروز نوشید و سیراب شد.
ناضر: خرم و تازه.
ربا: رشد و نموکرد.

مژده که روزگاران مابه آرزویش رسیده و نهال آرزوها سیراب وبالنده گشته است.

بِشَمسِ الكُفٰاةِ جَمٰالُ الدَّرىٰ
اَبِي قٰاسِمِ اَحمَدَ بنِ الحَسَنِ

(از خواجگک زیادی دربارهٔ احمد بن حسن میمندی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۳»

(نیاکان بزرگان و اهل خرد از خواب طولانی) بوسیلهٔ ابوالقاسم احمدبن حسن بیدار شده‌اند که خورشید همالان و مایهٔ زیبایی مردمان است.

بیت قبل چنین است:

جُدُودُ الأَماثِلِ اهلُ النُّهىٰ
قَد اِستَيقَظَتْ بَعدَ طُولِ الوَسَنِ

بِشَيئَينِ مٰالَهٰا ثٰالِثٌ
بِخَرْقِ الحُسٰامِ وَ رِفْقِ القَلَمِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه/ ۱۶۷ و ۳۸۳ - سندبادنامه/ ۴»

اصلاح کار بندگان و پیشرفت امتها و آسایش مردمان از هر اندوهی(به دوچیز بستگی داردکه سومی ندارد: برندگی شمشیر وهمراهی و روانی قلم).

بیت قبل چنین است:

صَلاٰحُ العِبٰادِ وَ رُشدُ اْلاُمَمِ وَ اَمْنُ البَرِيةِ مِنْ كُلِّ غَمِّ

بَصِيرٌ بِاَعقابِ الاُمُورِ كَأَنَّهُ
يَرى بِجَمِيلِ الظَّنِ مَا اللهُ صَانِعُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهق، / ۱۱»

به پایان کار بیناست، گویی با گمان نیک خویش می‌داند که خداوند چه می‌کند.

بَطَلٌ يَخُوضُ الخَيْلَ وَ هِيَ سَواهِمُ
خَلْفَ الْاَسِنَّةِ وَ هُوَ غَيرُ مُدَجَّجِ

(از بحتری - دیوان بحتری / ۴۲۹)

«عقد العلی، افضلالدین کرمانی / ۹۱»

سواهم: اسبان لاغر.

دلیر و جسوری که بی سلاح در میان سواران نیزه به دست و سوار بر اسبهای لاغر، می‌خزد و بر آنها یورش می‌برد.

بِعِتْرَتِي و بِاَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي
مِنْهُم أُسارى وَقَتْلى ضُرِّجُوا بِدَمٍ

(منسوب به ام کلثوم به هنگام اسارت در بازار کوفه)

«ترجمه تفسیر طبری، ج ۵/ ۱۳۹۴»

(اگر پیامبر در روز بازپسین به شما گوید: ای که امتهای آخر من‌بودید، پس از من با خاندانم چه کردید) که برخی اسیر و بعضی در خون خویش غلتیدند. شما در پاسخ چه خواهید گفت.

بیت قبل چنین است:

مٰاذا تَقُولُون اِذ قال النَّبيُّ لَكُم
ماذا فَعَلْتُمْ وَ اَنْتُم آخِرُ الْاُمَمِ

بَعَثَ الَّذِی لاٰمِثلُهُ فِیمٰا مَضیٰ
یَدْعُو لِرَحْمَتِهِ النَّبِیُّ مُحَمَّد

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۱۳۱»

(بیت فوق پاسخ اصید است به پدرش در بیان انگیزه روی آوردن‌او به اسلام) (همان مأخذ)

خداوند کسی را به پیامبری برانگیخت که در گذشته همانند اوبوجود نیامد، محمد پیامبری که همگان را به رحمت خویش فرامی‌خواند.

بَعَثْتُ اِلَيْكَ عُوداً مِنْ اَرَاكٍ
رَجاءً اَنْ اَعُودَ وَاَنْ اَراكٰا

«حدایق‌السحر، وطواط / ۸»

چوب عودی از درخت خوشبوی اراک برای تو فرستادم، به امیدانیکه برگردم و تورا دیدار کنم.

بُعْدُكَ مِنِّی هُوَ قُرباكَ اَفْنَيْتَنِي مِنِّی بِمَعْنٰاكَ

(شبلی)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۰۹»

دوری تو از من، عین نزدیکی است، با معنویت و حقیقت خویش وجودم را از خودم فانی ساختی.

بِعَدْلِكَ اَدْرَكَ الْمَظْلُومُ ثٰارَهُ
وَ فَضْلِكَ شٰادَبٰانِیُ الْمَجْدِ دٰارَهُ

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۱۴۴»

ستمدیده با دادگری تو، خونبهایش را گرفت. و بانی مجد و بزرگی‌با فضل تو خانه‌اش را بنیاد نهاد.

بِعُلُوِّ الجِدِّ وَالرِّفْعَةِ وَالطَّيْرِ السَّعِيدِ
عِشْتَ حَتّیٰ تَتَمَلّیٰ اَلْفَ نَيْرُوزَ وَعِيدَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۸۰۲»

تملی: درازی عمر، بهره جستن از زندگی.

با کوشش بسیار و بلندی مرتبه و فال نیک زندگی کردی تا اینکه‌عمرت به هزار نوروز و عید به درازا کشد.

بِعَوْراءَ تَعثِرُ فِي ذَيْلِها
وَ عَذْراءَ تَأْبىٰ عَلَى الْمُفْتَرِعْ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۰۵»

(روزگار مرا به بلای شگفت‌انگیزی دچار کرد که نزدیک است کوهها از بیم آن بشکافد) و یا زن یک‌چشمی در دامنش بلغزد و دوشیزه‌ای که در برابر رباینده دوشیزگیش مقاومت کند...

بیت قبل چنین است:

رَمٰانی الزَّمانُ بِأُعجُوبَةٍ تَكٰادُ الجِبالُ لَها تَنْصَدِعْ

بِعَيْنَيكَ مٰا يَلقَ الفُؤادَ وَ مٰا لَقىٰ
وَ لِلحُبِّ مٰا لَمْ يَبْقِ مِنهُ وَ مٰا بَقىٰ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۸»

چشمانت دل عاشق را دیدار نمی‌کند و نکرده است و از دوستی چیزی برایش باقی نمی‌ماند و باقی نمانده است.

بُغٰاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُ هٰا فِراخاً
وَ أَمَّا الصَّقْرُ مِقْلاٰةٌ نَزُورُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۰۱ - مرزبان‌نامه / ۷۲۸»

بُغاث، جمع بِغْثان: مرغی است کندپرواز و آهسته.
مِقلات، جمع مَقالیت: حیوانی که یکبار زاید و پس از آن باردار نشود.
پرنده کوچک کندپرواز جوجه‌های بسیاری آورد، ولی باز شکاری تیزرو جوجه‌اش بسیار اندک است.

بِغَزْنَةَ قَدْ أَلقىٰ عَصاهُ وَصِيتُهُ
يُعَطِّرُ مٰا بَيْنَ العِراقِ إِلىٰ مِصْرِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۵»

چوبدستی اقامت او در غزنه افکنده است ولی آوازه‌اش مصر و عراق را معطّر کرده است.

بِغَيرِ بِضٰاعَةٍ نٰالُوا مُناهُم
فَلَم يَسعُونَ فِي طَلَبِ البِضٰاعَةِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵»

بدون متاع به آرزوهایشان رسیدند، پس در جستجوی بضاعت و متاع دنیوی نمی‌کوشند.

بِفَقدِها مُجتَبَى السُّلطٰان سَيِّدُها
مَقدَمُ الرُّؤَساءِ اَلشَّيخُ مَنصُوراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۷»

در مرثیه منصور بن اسحاق گوید:
(خراسان تباه شد و نظم آن از هم گسیخت و صفای راستینش به دروغ مبدّل شد) به خاطر از دست دادن سلطان برگزیده و پیشوای رؤسا شیخ منصور...

بیت قبل چنین است:
ضٰاعَتْ خُراسانُ وَ انحلَّ النِّظامُ بِها
و بُدِّلَتْ مِن صفايا صِدقُها الزّورا

بِقَائِي شاءَ لَيْسَ هُمُ اِرْتَحالاً
وَحُسْنُ الصَّبرِ زَمُّوا لاٰ الجِمٰالا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۳۰»

پایداری من کوچ را خواست نه آنها و (آنان) بر سر بردباری افسارزدندنه شتران.

بَقاءُكَ فِينٰا نِعمَةُ اللهِ عِندَنٰا
فَنَحَنُ بِأَوفىٰ شُكْرِهِ نَستَدِيمُهٰا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۵۸»

زندگانی تو در میان ما نعمت خداوند است، بنابراین ما سزاوارتریم که به شکر همیشگی آن بپردازیم.

بِقَحطٍ وَ الجُدُوبَةِ وَ المَنٰايا
وَ كُلُّ هِينٍ فِي ظُلمِ سُورِى

(از عبدالجبّار بیهقی در هجو سوری عمید خراسانی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۸»

خداوند با خشم و غضب به سرزمین نیشابور می‌گفت به سبب قحطی و خشکسالی و مرگ، تباه و نابود شو. و تمامی این خواریها از ستم سوری حاصل شده است.

بیت قبل چنین است:
كٰانَ اللهُ مِن غَضَبٍ وَ سَخطٍ يَقُولُ لِأَرضِ نَيشابُور بُورِى

بِقَدْرِ الكَدِّ تُكْتَسَبُ المَعٰالِي
وَ مَنْ طَلَبَ العُلىٰ سَهِرَ اللَّيٰالِي

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۴۰۷»

بزرگیها به اندازهٔ رنج و کوش به دست می‌آید و کسی که طالب بزرگی است، باید شبهای درازی را بیدار بماند.

بِقَلْبِی شَیءٌ لَستُ اَحسَنُ وَصفَهُ
عَلیٰ اَنَّـهُ مٰـاکٰـانَ فَـهُوَ شَـدیدٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۷»

(ر.ک به: تَمُرُّ بِهِ الأَیّامُ لِتَسْحَبَ ذَیْلَها)

بَقِیتَ اِبنَ الحُسینِ حَلیفَ عِـزٍّ
وَ اِقبـالٍ عَـلَی الاَیّـامِ بـاقٍ

(از محمّد بن منصور دربارهٔ امیر اللّسانین خواجه احمد بن الحسین داریج)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

ای ابن الحسین، تا روزگار باقیست، پیوسته همتای عزّت و اقبال باشی.

بَقِیتَ بَقٰاءَ الدَّهرِ یا کَهفَ اَهْلِهِ
وَ هٰذٰا دُعٰـاءٌ لِـلْبَرِیَّةِ شٰـامِلُ

(غزی)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۳۳»

ای پناه خاندان خویش، تا دنیا باقیست پایدار مانی، و این دعاییست که شامل همه مردم است.

بَقِیتَ فَنَجْمُ الفَضْلِ لَوْلاکَ آفِلٌ
وَلَیْسَ لِدِینِ اللّٰهِ غَیْرَکَ کٰافِلٌ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۵»

پایدار بمانی، که اگر تو نباشی ستاره فضل غروب خواهد کرد، وکسی جز تو برای دین خدا پایندانی نیست.

بَقِیتَ لِلفَضلِ رُکناً لا اِنحِلالَ لَهُ
مٰا کابَدَ المُدنِفُونُ الهَمَّ وَ السَّهَـرا

(از محمّد زیادی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۲»

تو همچون رکنی از فضیلت، مادامی که بیماران اندوهگین و شب‌زنده‌دار در رنج هستند، بدون ویرانی پایدار بمانی.

بَقِیتَ لَنٰا نُثْنِی عَلَیْكَ وَ نَصْدُقُ
فَلَیْسَ لِدِینٍ غَیْرَ دِینِكَ رَوْنَقُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۴۰»

در ستایش پیامبر (ص) گوید:
برای ما پایدار مانی که تو را ثنا می‌گوییم و تصدیق می‌کنیم و برای‌هیچ دینی غیر از دین تو رونق و صفایی نیست.

بَقِیْتَ مَدَی الدُّنْیا و مُلکُكَ راسِخٌ
وَ وِرْدُكَ مَوْرُودٌ و بـابُكَ عـامِرُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۶۴»

تا پایان روزگار پایدار بمانی و پادشاهیت استوار و آبشخور بخشش تو انباشته و درگاهت آبادان باد.

بَـقِیتُمْ لِشَـمْلِ العُـلیٰ نـاظِماً
سَجِیسَ اللَّیالِی بِرَغْمِ العِـدیٰ

«کمال‌الدین اسماعیل، دیوان / ۲۶۰»

دامن بلندی و بزرگی شما به رغم دشمنان، تا زمانی که شب‌تاریک است (یعنی شب و روز ادامه دارد) پیوسته پایدار باد.

بَقِیتَ مُنعِماً وَ حِماكَ کَهْفٌ
یَلُوذُ بِهِ جَمٰاهِیرُ الأَنٰـامِی

«رشید وطواط، دیوان/۴۳۷»

پیوسته نعمت دهنده باقی بمانی، که خلوتگاه تو غاری است. که‌همه مردم بدان پناه می‌برند.

بَکَتْ عَیْنِی غَدٰاةَ البَیْنِ دَمْعاً
وَاُخْریٰ بالبُکٰا بَخِلَتْ عَـلَیْنٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۲۵۴ - ترجمه رساله قشیریه / ۵۶۸»

در بامداد جدایی یک چشمم گریست و چشم دیگرم بر گریستن‌بخل ورزید.
(ر.ک به: فَعٰاقَبْتُ الَّتی بَخِلَتْ بِدَمْعٍ)

بَکَرَ العَواذِلُ فِی الصَّباحِ یَلُمْنَنِی وَاَلُـو مُـهُنَّ
یَقُلْنَ شَیْبٌ قَدْ عَلاكَ وَ قَد کَبِرتَ فَقُلْتُ اِنَّـهُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۱۴۳»

انه: به معنی نعم است.

سرزنشگران بامدادان که برخیزند سرزنشم می‌کنند و من نیز آنها راسرزنش می‌کنم، به من می‌گویند: پیری تو را فرا گرفته‌است و بسیار فرسوده شدی. من در جوابشان گویم: بلی (سخنان شما درست است).

بِکُسُوفِ شَمسِ المَجدِ فِی رادِ الضُّحیٰ
مِـن بَـعدِ تَـعمِیمِ الوَریٰ بِـالنُّورِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۱۸»

(بیت فوق در مرثیهٔ منصور شمس الرّؤساء ابی‌صالح است که در ماه رمضان فوت کرده بود)

راد الضّحی: وقت فرا رسیدن ظهر و بلند شدن خورشید.

(ای فرزندان منصور) شما کسوف بزرگواری را به هنگام برآمدن خورشید و پس از آنکه همهٔ مردم از نورش بهره‌مند شدند دیدید.

(ر.ك به: صَبْراً جمیلاً یا بَنِی مَنْصُور...)

بِکَفِّهِ وَهِـیَ مِـفْتاحُ المُنیٰ قَـلَمٌ
یَکْسُو العُلُومَ جَمالاً وَهُوَ عُرْیانُ

«التوسل الی الترسل، بهاء الدین بغدادی/ ۲۲۸»

در کف او که کلید آرزوهاست قلمی است که بر دانشها زیورمی‌پوشاند، درحالی که خود از تمامی زیورها بی نیاز وعریان است.

بِکُلِّ اَشْعَثٍ یَـلْقیٰ المَـوْتَ مُـبتَسِماً
حَـتیٰ کَـاَنَّ لَـهُ فِی قَـتْلِهِ اَرَبٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۳۰»

اشعث: ژولیدگی،پریشانی.

ارب: حاجت.

با تمام پریشانی، مرگ را با حالت خندان دیدار می‌کند، گویا کشته‌شدن حاجت و نیاز اوست.

بِکَلامٍ لَـوْ اَنَّ لِـلدَّهْرِ سَمعاً
مالَ مِنْ حُسْنِهِ اِلَی الْاِصْغاءِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۴۴»

به سخنانی تکلّم‌کرد که اگر روزگار گوش شنوا داشت، از نیکی آن گفتار به گوش فرادادن متمایل می‌شود.

بَکَیتُ شَباباً فاتَ وَ الشَّیبُ شائِعٌ
وَ لَم یَكُ یَـبکِینِی الدِّیـارُ البَـلاقِعُ

(از ابوالحسن مشطب بیهقی در هجو رافع بن هرثمه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۴۷»

بلاقع: زمین خالی.

گریستم بر جوانی که از دست رفت، در حالی که پیری غلبه کرده است و حال آنکه سرزمینهای خالی مرا نگریانده است.

بَکَیْتُ عَلَی الشَّبابِ بِدَمْعِ عَیْنِی
فَما نَـفَعَ اَلبُکـاءُ وَلاَ النَّحِیبُ

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۵۹»

نحیب: فریاد، آواز گریه.

بر جوانی با اشک چشمم گریه کردم که نه گریه سودمند افتاد و نه‌فریاد.

بَکَیْتُ عَلیٰ سَلمیٰ فَلَمّا هَـجَرْتُها
وَجَرَّبْتُ اَقْواماً بَکَیْتُ بِذِی سَلَم

«سنایی، مکاتیب/ ۶۴»

برسلمی گریه کردم، پس چون از او دور شدم و اقوامش را آزمودم‌در ذی سلم نیز گریه کردم.

بَکیٰ صاحِبِی لَمّا رَأی الدَّرْبَ دُونَـهُ
وَ أَیْـقَنَ اَنّـا لاٰ حِـقٰان بِـقَیْصَرٰا

(از امرءالقیس)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۴۸»

دَرب ـ دراب ج: دروازهٔ بزرگ فراخ، هر راهی که به کشور روم رود.

رفیقم چون دروازهٔ بزرگ روم را پیش روی خویش دید گریه کرد و یقین کرد که ما نیز به قیصر ملحق خواهیم شد.

بَکی فُؤادِی عَلی نَجْلِی وَ لاٰ عَجَبَ
بُکاءُ قَلْبِی مِن حُزنِی عَلی کَبِدِی

(از امام ابوالقاسم پدرمؤلف تاریخ بیهق در مرثیهٔ فرزندش)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۰»

دلم بر فرزندم گریه کرد، گریه قلبم از اندوهی که بر جگرم رسید مایهٔ شگفتی نیست.

بِلادٌ إذا ما اَقبَلَ الصَّیفُ جَنَّةٌ
و لکِنَّها عِندَ الشِّتاءِ جَحِیمٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۰»

شهرهایی که هرگاه تابستان آید، بهشت و چون زمستان آید، چونان دوزخ است.

بِلادٌ بِها نِیطَتْ عَلَیَّ تَمائِمِی
وَاَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدِی تُرابُها

«شمس قیس رازی، المعجم / ۵ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۶ - مرزبان‌نامه / ۶۸۲»

شهرهایی است که بازوبندم در آنجا بردست من بسته و آویخته شد، و اول زمینی که پوستم خاک آن را لمس کرد.

بِلاٰ نَفعِ دُنْیا وَلاٰآخِرَه

مصرعی از بیت زیر است:

به نزدیک خواجه بدم چند روز
بِلاٰ نَفعِ دُنْیا وَلاٰ آخِرَه

«انوری، دیوان، ج ۲/ ۷۵۹»

چند روزی را بدون کسب سود دنیا و آخرت نزد خواجه به سربردم.

بَلْ جَلَّ عَنْ اَمْرِ الوَزٰارَةِ قَدْرُهُ
حَتّیٰ تَسَنَّمَ غٰارِبَ الْاُمَراءِ

«ترجمه تتمه صوان‌الحکم (درّة‌الاخبار) / ۱۳۳»

غارب: دوش، کوهان شتر.

(بیت در مأخذ در ستایش وزیر غیاث‌الدین آمده است) منزلت او از وزارت برتر شده است تا جایی که بردوش امیران‌سوار گشته است.

بِلُطْفِ تَأَنٍّ مِنْكَ مٰا زٰالَ ضٰامِناً
لَنٰا طٰاعَةُ الْعٰاصِی وَ سِلْمُ الُمحٰارِبِ

«التوسل الی التّرسل، بهاءالدین بغدادی / ۸۳»

لطف و تأنّی تو پیوسته پایندان ماست، که با سرکشان ملایمت و با خوارج مُحارب از در آشتی درآییم.

در برخی از کتابها به جای «بلطف تأنّ» تلطف بانی و یا «بلطف بیان» و نیز «بلطف تأن» آمده است.

بَلَغ المُدیٰ والسِنُّ فی غُلْوٰائِها
خَضْلُ الصَّبِیّ مُتَکَهِّلُ الآراء

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳»

مُدیٰ: غایت، منتها.
غُلوا: عنفوان جوانی.
خَضْلْ: ترو تازه، با نشاط.

به نهایت رسید، در حالی که عمرش در آغاز جوانی است، و نشاط کودکانه دارد، امّا افکار و اندیشه‌اش کامل و تمام است.

بَلَغَ المَشٰارِقَ والمَغٰارِبَ یَنْبَغِی
اَسْبٰابَ اَمْرٍ مِنْ حَکِیمٍ مُرشِدِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۷۳۸»

(ر.ک به، قَدْ کٰانَ ذُوالقَرنَیْنِ عَمِّی مُسْلِماً)

بَلِّغْ سَلاٰمِی اِلَی الذَّلْفٰاءِ مِنْ حَرَضٍ
وَ انشِدِیهٰا قَرِیضاً قٰالَهُ فِیهٰا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۸»

(ر.ک به: یا صٰاحِبَ الدِّیوٰانِ زَمَّتْ جِمٰالُکُم)

بَلِّغِی مِنِّی تَحٰایٰا وَ اثْنِی مِنْهٰا المَحَیّٰا

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۲۱»

(ر.ک به: یا صَبٰا اِنْ جِئْتَ رَیّاً)

بَلَیْتُ بِالحِرْفَةِ المَمقُوتِ صاحِبُها
شَوهاءِ طَلعَتُها کَالْغُولِ فِی الظُّلَمِ

(از ادیب امیرک جیلان خطاب به استاد یعقوب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

ممقوت: دشمن گرفته.

به حریفی دشمنکام آزموده شدم که زشتی چهره‌اش همچون غول در تاریکی است.

بیت بعد چنین است:

إذا نَسَبْتُ إلَیْها ذُبْتُ مِنْ خَجِلٍ
کَأنَّنِی سارِق الحُجّاجِ فِی الحَرَمِ

چون بدو منسوب شدم، از شرمندگی ذوب گشتم، گویی دزد حاجیان در حرم امن الهی هستم.

بُلِینا وَ ما تُبلَی النُّجُومُ الطَّوالِعُ
وَ تَبقَ الجِبالُ بَعْدَنا والمَصانِعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۱۵۰»

مصانع: بنای محکم از قصر و قلعه.

فرسوده می‌شویم و حال آنکه ستارگان کهنه نمی‌شوند و پس از ماکوهها و قلعه ها باقی خواهد ماند (گرچه ما از بین‌می‌رویم)

بَلیٰ نَحنُ کُنّا اَهلَها فَاَبادَنا
صُرُفُ اللَّیالِی والجُدُودُ العَواثِرِ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۲ - مکاتیب، احمد غزالی / ۱۲»

جدود: بختها، اقبالها.

بلی ما اهل مکه بودیم، امّا دگرگونیهای روزگار و بختهای برگشته‌ما را از هم جدا و پراکنده کرد.

(بیت فوق از عمرو بن الحرث الخزاعی است که در آن از جدایی‌خود و قومش، پس از دوری از مکه و از دست دادن مقام‌خدامی مسجد الحرام تأسف می‌خورد)

بِمَشْرِقِ الْاَرْضِ طَوراً أَو بِمَغْرِبِها
لاٰ یَخْطِرُ المَوْتُ مِنْ حِرصٍ عَلیٰ بالٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۷۶»

گاهی در مشرق زمین و گاهی در مغرب زمین به سر می‌برم، به علّت حرصی که دارم مرگ در ذهنم خطور نمی‌کند.

بِمَهدِی بنِ اَحمَدَ تَمَّ اُنسِی
وَ کُنتُ اِلَیهِ کَاللَّهِجِ الحَرِیصِ

(از حسین ادیب بیهقی استاد فرزند عمید خراسان ابوالفتح مسعود)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۹»

بیت فوق دربارهٔ مهدی‌بن احمد خوافی است.

لهج: شیفته، آزمند.

انس من به مهدی بن احمد کامل شد و نسبت به او همچون شیفتهٔ آزمند بودم...

(ر.ک به: وَ لَمّا زُرتُهُ شاهَدتُ مِنهُ...)

بَناکَ ابْنُ الْیاسِ وَ حَلَّکَ غَیْرُهُ
کَذٰا الدَّهْرُ یَمْضِی تارَةً وَ یَعُودُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۲۴»

(ای قلعه) ابن الیاس تو را بنا کرد و جزا و برتو وارد شد، روزگاراینچنین است که گاهی می‌رود و گاهی برمی‌گردد.

بَناکَ الَّذِی لَوْ قِیلَ اَنْتَ مُخَلَّدٌ
اَبیٰ وَ اَدَّعیٰ بَعْدَ الخُلُودِ خُلُودُ

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۱۲۴»

(ای قلعه) کسی تو را بنا کرد که اگر به او گفته می‌شد تو جاودانه‌ای، سرپیچی می‌کرد و ادعا می‌نمود که از جاودانه نیز جاودانه‌تر است.

بَنانُکَ مُسْتَعِدٌّ بِالنَّوالِ
وَ شَأنُکَ غالِبٌ فِی کُلِّ حالِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۳»

انگشتانت آمادهٔ بخشش‌ند و مقام تو در هر حالی پیروز و سربلند است.

بَنُو اِسحقَ قَدْ فَخَرُوا وَ بـاهُوا
بِبَدرِ الدِّيـنِ شَمْسُ المَـشرِقَينِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸ و ۲۴۴»

در مرثیهٔ شمس‌الرّؤسا محمّد بن منصور گوید:
فرزندان اسحاق به بدرالدّین شمس‌المشرقین محمّد بن منصور افتخار و مباهات کردند.

بَنُوعَمِّ الرَّسُولِ وَاقَرَبُوهُ
اَحَبُّ النّاسِ كُلُّهُم اِلَـيْنا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۱۴۰»

عموزادگان پیامبر و خویشانش دوست‌ترین مردم نزد ما هستند.

بَنُو مَطَرٍ يَـوْمَ اللِّـقاء كَأَنَّهُـم
اُسُودٌ لَهٰا فِي غِيلِ خَفّانَ اَشْـبَلُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۱۶»

فرزندان مطر به هنگام نبرد شیرانند که در نیزار خفّان (نام جایی است) بچّه‌هایی دارند.

بَنَيتَ ضِيٰاءُ الدِّينِ يٰا خَيرُ مِن بَنِى
عَلَى اليَمَنِ داراً دارَةُ البَدرِ دُونَهـا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۸»

ای ضیاءالدین، کاخی را بنا کردی که بهتر از کاخی است که در یمن است، و ماه شب چهارده در گرداگرد آن می‌چرخد.

بِـواقِـعَةٍ حِـرْتُ مِـنْ حُـزْنِهٰا
كَمٰا خارَ فِي الحُزْنِ عٰافٍ وَقِـع

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۰۵»

واقعه‌ای که از غم آن سرگشته شدم همچنانکه پابرهنه‌ای در سرزمین ناهموار و سنگلاخ در غم و ناراحتی فرو رود.

بِهٰا رَكَدَ الظَّلامُ فَلَيسَ صُبحٌ
كَأَنَّ الصُّبحَ فِيهٰا مٰا تَـفَرّىٰ

(از ابراهیم بیهق در هجو معاذآباد بیهق)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۴»

تفرّی: شکافته شد، طلوع کرد.

در معاذآباد تیرگی راکد و ثابت است و بامدادی ندارد، گویی بامدادش هرگز طلوع نکرده است.

بِهِ الشَّمْسُ اكْتَسَتْ نُوراً وَيَكسِى
مِنْ الشَّـمْسِ السَّـنٰابَدْرُ الظَّـلامِ

«ظهیری سمرقندی ، اغراض السیاسه/ ۹۰»

خورشید از او کسب نور کرد، در حالی که بدر (ماه تمام) ازخورشید تابناک نور می‌گیرد.

بَهٰاءُالدِّيـنِ فِي الفَـتْوىٰ اِمٰـامٌ
وَراحَتُهُ لَدَى الجَـدْوىٰ غَـمٰامٌ

«نامه‌ها، رشید وطواط، انتشار دانشگاه تهران/ ۵۵»
(بیت از وطواط است در ستایش بهاءالدین)

بهاءالدین در (دادن) فتوا پیشوا است و کف او به هنگام بخشش‌ابری بارنده.

بِهِ جَشْمُ مَـبدَأُ كُـلِّ صِـدقٍ
فَذٰا كَالرِّيمِ وَ هِيَ لَهُ كَرٰامَـةٌ

(از ابی‌صالح خواری در ستایش ابوسعد کرامه)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۳»

ریم: فضل.
جشم: نام روستایی است.

جشم که جایگاه صدق و راستی است از آنِ ابوسعد کرامه است، جشم به منزلهٔ فضل و او کرامت است.

بَهَرَتْ عُيُونَ النّٰاظِرِينَ كَـاَنَّهٰا
عَزَمٰاتُ رَأيِكَ جَـدَّ فِي اِلْهٰـابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی، / ۵۳»

چشمان ناظر را خیره کرده است، گویی تصمیمهای رأی توست که در برافروختن آن کوشش کرده است.

بِهِ عٰادَ اَعْلاٰمُ العُلُومِ عَوالِیٰا
وَاَصْبَحَ اَثْمٰانُ اَلثَّنٰاءِ غَوٰالِـیٰا
(وطواط)
«حدایق‌السحر/ ۱۱»

پرچمهای علوم به دست او برافراشته شد، و قیمتهای ستایش گرانبها گردید.
بین «عوالی» و «غوالی» جناس خط است.

بَیٰاضُ خَراسانٍ وَ لُکْنَةَ فٰارِسٍ
وَ جُثَّةُ رومِی وَ شَعْرُ مُـفَلفَلِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۹»

شَعر مفلفل: موی مجعّد.
او را چهرهٔ سپید خراسانی، و لکنت زبان سرزمین فارس و اندامی رومی و موی مجعّد و پیچیده است.

بَـیٰانُ بَـیٰانُ الحَـقِّ اَنْتَ بَـیٰانُهُ
وَ کُلُّ مَعٰانِی الغَیْبِ اَنْتَ لِسٰـانُهُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۴۴۲»

سخنی، سخن حق خواهد بود که تو سخنگوی آن باش و همه آنها مفهومی از غیب را دارا هستند که تو زبان گویای آن باشی.

بَیْتٌ رَفِـیعُ الذُّریٰ رَحْبُ الفِـنٰالَهُ
عَلَی العُلیٰ وَالتُّقیٰ وَالفَضْلِ بُـنْیٰانُ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۲۸»

ذُریٰ: جمع ذروه، بلندی.
رَحْب: وسیع.
فَناء: درگاه، صحن.
خانه‌ای بلند پایگاه با صحنی وسیع از آن اوست که بنیان آن‌بزرگی، تقوا و فضیلت است.

بِیَدِاللّٰهِ تَنْجَلِی الظُّلْمَةُ

مصرع بیت زیر است:
ظلمتی دیدعیش تو، لیکن بِـیَدِاللّـٰهِ تَـنْجَلِی الظُّـلْمَةُ
«رشید وطواط، دیوان/ ۵۲۹»

با دست خدا تیرگی زدوده می‌شود.

بَیْضُ الْوُجُوهِ کَرِیمَةٌ اَحْسٰـابُهُم
شُمُّ الاُنُوفِ مِنَ الطِّرٰازِ الاَوَّلِ
(بیت فوق از حسّان بن ثابت است در ستایش جبلة بن الایهم غسّانی، دیوان/ ۱۶)
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۴۴ - التوسل الی الترسل/ ۵۰ - حدایق‌السحر/ ۵۲»

سپید چهره‌های با اصل و نسبی که منیع‌الطّبع و از طبقه و طراز اوّلند (مردم بر آنها وارد می‌شوند حتی سگانشان پارس نمی‌کنند یعنی سگان به رفت و آمد مردم عادت دارند.)
(ر. ک به: یُغْشُونَ حَتّیٰ مٰا تَهِرُّ کِلاٰبُهُم ...)

بَیْضٰاءُ لَمْ تَـغْـرُبِهٰا شَمْسُ الضُّـحیٰ
عَـذْراءُ لَمْ تَـطْمَثْ وَلَمْ تَـتَزَوَّجِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۱۳»

زیبارویی که خورشید تابناک بر چهره او نلغزیده است (یعنی به‌چهره‌او نتابیده و سیاه‌نکرده‌است) دوشیزه‌ای که دست پرماس‌کسی واقع‌نشده و شوهر نکرده‌است.
این بیت تلمیح دارد به آیه ۵۵ از سوره رحمن که: فِیهِنَّ قٰاصِراتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاٰجٰانٌ
یعنی: در آن بهشتها زنان زیبای با حیایی هستند (که به چشم پرناز جز به‌شوهر خود ننگرند) ودست هیچکس پیش از آنها بدان زنان‌نرسیده است.

بَیْضٰاءُ یُعْطِیکَ القَضِیبُ قِوامَهٰا
وَ یُرِیکَ عَیْنَیْهٰا الغَزٰالُ الْأَحوَرُ
«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۱۴»

سپید چهرهٔ زیبارویی که شاخهٔ قامتش را به تو عرضه می‌دارد، و چشمان سیاه همچون چشمان آهوی خود را به تو می‌نمایاند.

بِیُمْنِ اَمِینِ اللّٰهِ هٰارُونَ ذِی النَّدیٰ
فَهٰارُونُ وٰالِیهٰا وَ یَحْییٰ وَ زِیـرُهٰا
(از ابراهیم موصلی در ستایش هارون الرشید و یحیی برمکی وزیر او)
«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۱۸۵»

آیا ندیدی که خورشید بیمار بود، ولی به میمنت حکومت امین‌خدا هارون بخشنده پرتو گرفت؟ پس هارون فرمانروا و یحی‌وزیر او شد.
بیت قبل ار آن چنین است :
اَلَمْ تَرَ اَنَّ الشَّمْسَ کٰانَتْ سَقیمَةً
فَلَمّٰا وَلِیَ هٰارُونُ اَشْرَقَ نُورُهٰا

بِیُمْنِ مِنْ کَفِّهِ عِنْدَ النَّدیٰ دِیَمٌ
اَنْوارُهٰا بِعُقُودِ الدُّرِ مِدْرٰارُ
(از محمّد بن ازکی در ستایش شرف‌الدّین ظهیر بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۲۹»
به میمنت کف دست ممدوح به هنگام بخشش بارانی از دانه‌های مروارید پیوسته فرو ریخت.

بَیْنٰا تَرَی الذَّهَبَ الْاِبْریزَ مُطَّرَحاً
فِی التُّرْبِ اِذْ صٰارَ اِکْلیلاً عَلیٰ مَلِكٍ
(از اسماعیل کاتب)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۹»
زر خالص افکنده در خاک را می‌بینی که روزی تاج پادشاه شود.
بیت قبل از آن چنین است:
لا تَیْأَسَنَّ اِذٰا مٰا کُنْتَ ذٰا أَدَبٍ
عَلیٰ خُمُولِكَ أنْ تَرْقیٰ اِلَی الفَلَكِ

بَیْنَ الصَّبابَةِ وَالْهِجْرانِ مَطْرُوحٌ
قَلْبٌ بِحَدِّ سِنٰانِ الشَّوْقِ مَجْرُوحٌ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۲۱۷»
قلبی که به تیزی نیزه شوق مجروح و خسته است، در میان عشق وهجران گرفتار و سرگردان است.

بَیْنَ الْمُحِبّینَ سِرٌّ لَیْسَ یُفْشیهِ
قَوْلٌ وَلاٰقَلَمٌ لِلْخَلْقِ تَحْکیهِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۳۵۹»
میان عاشق و معشوق رازیست که نه گفتار و نه قلمی که قومی آنرا به کار گیرند، افشا نشود.

بَیْنَ أُنْسٍ وَأَنیسٍ وَأَغٰانٍ وَ غَوانی
هم سماعت ارغنونی هم شرابت ارغوانی
«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۵۶»
در میان الفت و همدم و آواز و زنان زیبا،سماع تو ارغنون (رسا) وباده‌ات ارغوانی است.

بَیْنٰا یُرَی الْاِنسانُ فیهٰا مُخْبِراً
حَتّیٰ یُری خَبَراً مِنَ الْأَخْبٰارِ
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۰۱»
(بیت از قصیده ابوالحسن علی ابن محمد التهامی است در مرثیه‌پسر خود. حواشی جهانگشای جوینی، ج ۱/ ۲۴۰)
به‌هنگامی‌که انسان‌به‌صورت خبرنگاری‌مشاهده‌گردد، جای‌دیگردیده‌خواهدشدکه خود، مرکزخبر واقع‌شود.

بَیَّنْتَ آیاتِ الْمَکٰارِمِ بَعْدَمٰا
طَمَسَتْ یَدُ اللُّوْمٰاءِ مِنْ آیٰاتِهٰا
«ظهیری سمرقندی، اغراض السّیاسه/ ۲۱»
طَمَسَتْ: محو و ناپدید کرد.
نشانه‌های بزرگیهای را آشکار کردی پس از آنکه دست فرومایگان‌نشانه‌های آن را محو و ناپدید کرد.

بَیْنَ کٰاسَیْنِ اَوْتٰاهُ جَمیعاً
کَأْسُ لَذّٰاتِه وَ کَأْسُ الحِمٰامِ
(از احمدبن ابراهیم اسدی دربارهٔ قتل متوکّل که به هنگام نوشیدن شراب اتّفاق افتاد)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۸۲»
نوشیدن باده‌ای که با دو کاسهٔ لذّت و مرگ همراه بوده است.

بَیْنَ یَدَی حَمْزَةَ فِی قَبیلَةٍ
فَصِرْتَ فِی الجُبْنِ لَدَیْنٰا مَثَلاً
«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/۱۵۷»
(ای پسر علی کجا در دشت بی آب و گیاه حرکت می‌کنی، وحال‌آنکه تو پیش ار آن در میان قبیله) و در نزد حمزه شیر بیشه‌بودی، که اکنون در ترسو بودن، بین ما مثل شدی.

بیت قبل چنین است:

یَا ابْنَ عَلّيٍ اَیْنَ تَسْرِی فِی الفَلاٰ
وَکُنْتَ لَیْثَ الغٰابِ قَبْلُ مُرْسِلاً

بَیْنِي وَ بَیْنَكَ أَیْنِي یُـزاحِمُـنِي
فَارفَعْ بِأَنّكَ أَنّیِني مِنَ البَیْنِ

«عین‌القضاة همدانی، تمهیدات/ ۲۵۲»
(شعر منسوب به منصور حلاّج است، همان مأخذ/ ۲۵۲)

بین من و تو، مکان، مزاحمت ایجاد می‌کند، پس با ذات خود، وجود و ذات مرا از میان بردار.

بُیُوتُنا بُـنِیتَ لِـلمَجدِ مُـذبُنِیَت
تَرىٰ لَدَیها رِقابَ المٰالِ یُهـتَضَمُ

(کمال‌الدین ابوالحسن زباره)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳۱»

یهتضم: درهم می‌شکند.
منزلهای ما به بزرگی بنا نهاده شده است که گردنهای ثروت در برابر بزرگی ما درهم شکسته می‌شود.

ت

تَأبَی القِداحُ اِذا جُمِعْنَ تَکَسُّراً
وَ اِذ افْتَرَقْنَ تَکَسَّرَتْ اَفْـراداً

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۰۴»

هـرگاه تـیرها بـا هـم بـاشند شکسـته نـمی‌شوند و چـون از یکـدیگر جـدا شـوند تک‌تک شکسـته می‌شوند.

تَأتِی النِّساءُ عَلیٰ اَطْهارِ هِـنَّ وَ لا
تَأتِی النِّسـاءُ اِذا اَکـبَرْنَ اِکْـباراً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۵۶»

زنان چون به پاکی رسند خواهند آمد، و چون حیض بینند نمی‌آیند.

(این بیت اشاره دارد به آیهٔ «فلمّا رَأینه اَکبَرْنَهُ» راجع به زنانی که چهرهٔ یوسف را مشاهده کردند، و از فرط شگفتی در زیبایی وی، دستهایشان را به خون آلودند).

تاجَرْتَهُم فَرَبِحْتَ اَثْمـانَ العُـلیٰ
اِنَّ المَحـامِدَ لِـلْعُلیٰ اَثْمـانُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۲»

با آنها دادوستد کردی و تو بالاترین مـقام مـنفعت را به خـود اختصاص دادی، آری ایـن صـفات نـیک و سـتودنی است کـه بـالاترین ارزشـها و بـها را دارا است.

تَأَخَّرْتُ عَنْ سَبْقِ الحَیٰوةِ فَلَمْ اَجِـدْ
لِـنَفْسِی حَـیٰوةً مِـثْلَ اَنْ اَتَـقَدَّما

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۳۷۹»

از پیشرفت در زندگی باز ماندم و هیچ زندگی را برای خود بهتر از پیشرفت نیافتم.

تَأَخَّـرتَ عَـنِیّ حِـینَ لالِیَ مَـرجَـعٌ
وَ صادَفتَ ما صادَفتَ بَینَ الجَـوانِحِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۸۸»

از من کناره گرفتی آنگاه که مرا مرجعی بجز تو نیست و به من روی آوردی آنچنانکه در کنار دل و پهلوهایم قرار گرفتی.

تَأَزَّرَ فِیهِ النَّبْتُ حَـتّیٰ تَخـایَلَتْ
رُباهُ و حَتّیٰ ما تُرَی الشّاءُ نُوَّما

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۸۵»

گیاه در آنجا پیراهنی پـوشید و بـالنده شـد، چـنانکه گوسفندی را در حال خفتن نمی‌یابی (یعنی به علّت سرسبزی چراگاه، گوسفندان پیوسته درحال چراهستند).

تَأکُـلُ الغَثَّ وَ السَّـمِینَ وَ لا
تَترُکُ یَوماً لِذِی جَـناحَینِ رِیشاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۶۲۴»

(ر.ک به: وَقُرَیشُ هِیِ الَّتی تَسکُنُ البَحرَ)

تَـاللّٰهِ لَـوْ سَأَلَ المَکـارِمَ سـائِلٌ
یَوْماً و حَمَّلَهَا السُّؤالَ اِلَی الغَـدِ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۰»

سوگند به خداوند اگر روزی سائلی از بزرگیها بپرسد و جواب سؤال را به آینده موکول کند (و سؤال این باشد که بعد از محمّد (ص) چه کسی بهتر از جنّ و انس است، در جوابم خواهند گفت: افضل بـن مـحمّد از همه بهتر است).

بیت بعد این است:

مَنْ اَفْضَلُ الثَّقَلَینِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ
قَوْلی لَقالَتْ اَفْضَلُ بنُ مُحَمَّدِ

تَأَمَّلْ بِعَيْنَيْكَ النُّحُوسَ فَإِنَّمَا
تَرَى النَّحْسَ جَهْراً حَيثُمَّا حَلَّ رافِعُ

(از ابوالحسن مشطب بیهقی در هجو رافع بن هرثمه)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۴۷»

با چشمانت به نحسها بنگر، که هر جا (رافع بن هرثمه) فرود آید تو نحوست آن را آشکارا خواهی دید.

تَأَمَّلْتُ أَشْخاصَ الخُطُوبِ فَلَمْ أَرَعْ
بِأفظَعَ مِنْ فَقْدِ الحَبِيبِ وَ أَسمَجِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۶۲»

به تک‌تک دشواریها نگریستم، پس نترسیدم از چیزی که زشت‌تر از فقدان دوست و گم کردن او باشد.

تَأَمَّلَ فِي نَباتِ الأَرضِ وَ انظُر
اِلی آثارِ ماصَنَعَ المَلِيكُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۴۷۷»

در گیاهان زمین تأمّل کن و بنگر آثاری را که خداوند توانا آفریده است.

تبارَكَتْ خَطَراتِي فِي تَعالائِي
فَلا اِلَهَ اِذا فَكَّرتُ اِلاّئِي

«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۱۴۷»

خجسته باد خطورهای ذهنی من در بلند مرتبه بودنم که چون اندیشیدم دیدم خدایی جز خودم نیست.
خطرات: از اصطلاح عرفانی است و آن اندیشه‌هایی است که بر ضمیر عارف وارد می‌شود. و دارای اقسامی است.

(ر.ک به مصباح الهدایه - کشف المحجوب - رسالهٔ قشیریه و غیره)

تَباعُدُ ذاتَ البَینِ لَیسَ بِضائِرٍ
اِذا لَمْ یَکُن بَینَ القُلُوبِ تَباعُدِ

«سنایی، مکاتیب / ۹۳»

چون دلها از هم دور نباشند، دوری تن ها زیان آور نیست.

تَبَدَّدَ شَملِي بِالفَراقِ وَ اِنَّما
الزَّمانُ بِتَفرِيقِ الاَحِبَّةِ قَد بَنیٰ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۲۴»

تَبَدُّد: پراکندن.
شمل: اجتماع و پراکندگی. این واژه از اضداد است.

جمع ما به پراکندگی انجامید، آری بنای روزگار بر پراکندن دوستان است.

تَبَسَّطْنا عَلَى الآثامِ لَمّا
رَأَیْنَا العَفْوَ مِنْ ثَمَرِ الذُّنُوبِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۸۲»

چون عفو و بخشش تو را نتیجهٔ گناه دانستیم، بر گناهان دست گشودیم.

تَبغِی وَ لِلْبَغِی سِهامُ تَنْتَظِرُ
دُمُوعُ عَیْنِی باکِیاتٍ فِي السَّحَرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۰»

ستم می‌کنی و نتیجهٔ ستم تیرهایی است که انتظار می‌کشی و اشکهای چشم من در سحرگاهان گریانند (ریزانند).

گویند در سمرقند ستمگری جبّار بود، شبی بر بام خویش بر تخت خوابیده بود، تیر غیبی به سینهٔ او نشست و از پشتش به در شد، و وی را هلاک کرد، صبح آن روز دیدند که بر تیر، بیت فوق نوشته است.

تُبَكِّي عَلَيهِنَّ البَطارِيقُ فِي الدُّجیٰ
وَ هُنَّ لَدَینا مُلقَیاتٌ کَواسِدُ

(دیوان متنبّی / ۳۹۸)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۵ - تاریخ بیهقی / ۴۳۸»

بطاریق: زاهدان، ترسایان، روحانیون مسیحی.
کواسد: ناروا‌ج.

ترسایان در تاریکی برآن زنان می‌گریند، ولی آنان در نظر ما بی ارج و اعتبارند.

تَبَلَّجتِ الأَيّامُ عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ
وَحَلَّتْ بِأَهْلِ البَغِی قاصِمَةُ الظَّهْرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۵۴»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش دکتر خطیب رهبر چنین آمده است:
«به فروغ مهتر و برگزیدهٔ زمانه (غرّه‌الدّهر به کنایه یعنی ممدوح) روزگار روشن شد و بر ستمگران بلائی پشت‌شکن فرود آمد.»

تُبْنی بِانْقاضِ دُورِ النّاسِ مُجْتَهِداً
داراً سَتُنْقَضُ یَوْماً بَعْدَ اَیّامِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۷۶»

با کوشش تمام، به وسیلهٔ پاره آجر خانه‌های مردم خانه‌ای می‌سازد که به زودی شکسته و ویران می‌شود.

تَبیتُ الحَیَّةُ النَضناضُ مِنهُ
مَکانَ الحِبِّ یَستَمِعُ السِّرارا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۵۸»

حِبّ: گوشواره.
نَضناض: ماری که پیوسته زبان از دهان خارج کند و بسیار پریشان باشد.
مار نضناض همچون گوشواره‌ای، نزدیک به او شب را سپری می‌کند تا به رازهای درونش گوش فرا دهد.
شعر متعلّق است به راعی نمیری، شاعری که قبیلهٔ او با قبیلهٔ قشیری یکی است.

«لسان‌العرب، ذیل کلمهٔ حب»

تُبَیِّنَ أَعْقابُ الاُمُورِ اِذا مَضَتْ
وَ تُقْبِلُ أَشْباهاً عَلَیْكَ صُدُورُها

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۰»

پایان کارهای گذشته بر تو آشکار می‌شود و آغاز آنها همانند یکدیگر بر تو روی می‌آورند.

تَبَیَّنَ لِی اَنَّ لَیْسَ لِلنّاسِ کُلِّهِم
اِمامٌ تَرَدّیٰ بِالکِتابِ المُشَرَّفِ

(از ابوعامر جرجانی در ستایش ابوالقاسم عبدالعزیز)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۴»

برایم آشکار شد که در میان تمامی مردم، امامی نیست که خود را با کتاب شریف زینت داده و نزدیک سازد....
(ر.ک به: کَمَثَلِ الإمامِ المُسْتَضاءُ بِنُورِهِ).

تَتابَعَتِ الاَنْباءُ عَنْ اَرْضِ قُومَسٍ
یُحَدِّثُ عَنْها طُولَ لَیْلِی سَمِیرُها

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۸»

(شعر از داود بن طهمان بیهقی است در توصیف زلزلهٔ قومس)

خبرهای پیاپی (دربارهٔ زلزله) از سرزمین قومس به گوش می‌رسد که افسانه‌پرداز آن را نقل می‌کند.

تَتابَعَتِ الاَنْباءُ مِنْ اَرْضِ بَیْهَقٍ
یُحَدِّثُ عَنْها طُولَ لَیْلِی سَمِیرُها

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵۲»

در توصیف زلزلهٔ بیهق گوید:
از سرزمین بیهق اخبار پیاپی رسید که افسانه‌گویش از آنها در شب طولانی من سخن می‌گوید.

تَتَفاوَتُ الاَقْدارُ ما بَیْنَ الوَریٰ
فَإِذا ذَکَرْتَ تَفاوُتَ الأَقْدارِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۳۵»

آنگاه که تفاوت ظرفیتها و اندازه‌ها را به یاد آوری، منزلتها میان مردم متفاوت باشد.

تَتَقاصَرُ الاَفهامُ عَن اِدراکِهِ
مِثلُ الَّذِی الاَفلاكُ فِیهِ وَ الدُّنا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۲۰»

فهم دانشها و خردها از دریافت او قاصر است وی همچون کسی است که افلاک و دنیا را در خود گرد آورده باشد.

تَـتَقَوَّضُ الْاَفْـلاكُ اِنْ خـالَفْنَهُ
وَ يُغاضُ مِنْ بَعْدِ الحِراكِ سُكُونُ

«كليله، نصرالله منشى / ۲۹۱»

اگر چرخ روزگار برخلاف خواستهٔ او باشند، برکنده شده، و از حرکت بازایستد.

تَثاأَبتُ كَيْلا يُنْكِرُ الدَّمْعَ مُنْكِرٌ
عَلَيَّ وَ لٰكِن ما بَقاءُ التَّـثاؤُبِ

«نامه‌ها، عين‌القضاة، ج ۱ / ۴۱۱»

تثاؤب: خمیازه‌کشیدن، دهن‌دره.

(چون چشمانم گریه‌ام را پنهان نکردند، و نتوانستند سیل اشکهای ریخته را بپوشانند) خمیازه کشیدم تا منکری اشک چشم را بر من انکار نکند، ولی خمیازه‌ام نیز پایدار نمانده است.

بیت قبل چنین است:

وَ لمّا أَبَتْ عَيْناىَ أَنْ تَسْتُرَ البُكا
وَ أَنْ تَكتُما سَيْلَ الدُّمُوعِ السَّواكِبِ

تَجرِى عَلَيكَ صُرُوفُهُ وَ هُمُومُ سِرِّكَ مُطرِقَةٌ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشيريه / ۱۸۳»

تغییرات روزگار بر تو جریان دارد و غمهای دل تو کوبنده است.

تَجَـلّىٰ غَـيٰاباتِ الْاُمُـورِ بِـرَأيِهِ
كَمٰا صَدَعَ الصُّبحُ الدُّجىٰ بِشُعٰاعِهِ

«مرزبان‌نامه، وراوينى / ۴۱۰»

با رأی خویش به عمق رازهای نهانی پی برد، آنچنانکه صبح با اشعهٔ درخشان خویش سینهٔ شب را شکافت.

تَجَمَّعَت فِى فُـؤادِهِ هِمَـمٌ
مِلْءُ فُؤادِ الزَّمٰانِ اِحديٰها

«ظهيرى سمرقندى، اغراض‌السياسه / ۳۱ - المضاف الى بدايع‌الازمان / ۲۵»

(شعر از متنبّی است در ستایش عضدالدّولهٔ دیلمی، عرف الطّیب / ۵۸۸)

در دل او همّتهایی گرد آمده است، که پُریِ دل روزگار یکی از آنهاست.

تَجَمَّعَ فِـيهِ كُـلُّ لِسـنٍ وَ اُمَّـةٍ
فَمٰا يَفْهَمُ الاَحْداثَ اِلاَّ التَّراجِمُ

«ظهيرى سمرقندى، اغراض‌السياسه / ۴۰۶»

در توصیف رویارویی دو سپاه گوید:

هر امّت و هر زبانی در آن نبرد گرد آمدند پس حوادث آن جنگ را جز مترجم نمی‌فهمد.

تَجَـمَّعْنٰا بِمَـعْنىٰ وَ افْـتَرَقْنٰا
بِرَسْمِ الْاِسْمِ تَوْقِيفٌ عَجِيبٌ

(شيخ‌الاسلام)

«طبقات‌الصّوفيه، خواجه عبدالله انصارى / ۶۵۱»

گرد آمدن ما برای مقصود والایی و جدایی ما برای شهرت ظاهری، توقفی شگفت‌انگیز است.

تَجُولُ خَلاخِيلُ النِّساءِ وَلا اَرىٰ
لِرِملَةَ خَـلخالاً يَجُـولُ وَلا قُـلباً

«نامه‌ها، عين‌القضاة، بخش ۲ / ۳۱»

قُلب: دست‌بند زنان.

خلخالهای پای زنان حرکت می‌کند (صدا می‌دهد) ولی برای (رِملة) نه خلخالی می‌بینم و نه دست‌بندی.

تُحاسِبُ غَيْرَكَ جَهلاً و تَـنْسىٰ
سَرِيعَ الحِسٰابِ شَدِيدَ العِقٰابِ

«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقى / ۲۹۰»

جز خودت را به نادانی مورد محاسبه قرار می‌دهی، امّا خداوند سریع‌الحساب و شدیدالعقاب را فراموش می‌کنی.

تَحَت عَنْكَ هُمُومُ القَـلْبِ سَـورَتُهٰا
كَمٰا تَحَتْ تُستُورُ الجِـلْدِ بِـالمُوسىٰ

«از حسين بن احمد بيهقى دربارهٔ داود بن موسى»

«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقى / ۱۵۶»

مُوسی: تیغ.
تستور: این واژه ظاهراً همان «تُستور» درست است به معنی ورم. در مأخذ، این واژه نامفهوم است و به صورتهای «ستور»، «شعور» و غیره به کار رفته است. بنابراین ترجمهٔ آن احتمالاً چنین است:
(در انتقال آن انس و دوری از شکایت و دشواری همراه است) پس شدّت غمهای دلت فرونشست، همچنانکه ورم پوست به تیغ فرو نشست.
بیت قبل چنین است:
فَفِی تَناقُلِها اُنسٌ تُلابِسُهُ
وَ نَفیُ مابِكَ مِنْ شَكْویٰ وَ مِنْ بُوسیٰ

تَحَرَّكْ بِنا، اِمّا لِواءٌ و مِنْبَرٌ
وَ اِمّا حُسامٌ كَالعَقیقَةِ قاضِبُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۹۵»
عقیقة: برقی که در میان ابر درخشد و بدان تیغها را تشبیه کنند.
یا پرچم و منبر را برای ما برگزین و به حرکت دربیاور، و یا شمشیر برّانی را که همچون برق درخشنده در میان ابر باشد.

تَحَقَّقْتُكَ فِی سِرّی فَناجاكَ لِسانی
فَاجتَمَعنا بِمَعانٍ وَ افتَرَقنا لِمَعانٍ

(شیخ الاسلام)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۱»
تو را به حقیقت در باطن خود یافتم، پس زبانم با تو راز گفت، گرد آمدیم بجهتی و جدا شدیم بجهتی.
(مصباح‌الهدایه / ۱۲۸)

تَحِلُّ لَهُ الْاُولیٰ وَ ثامِنَةً غَدَتْ
حَراماً وَ فِی الثِّنْتَیْنِ صارَ مُخَیَّراً

«مقامات، حمیدی / ۱۲۵»
(هرگاه به هشت زن گوید، هرگاه با دو نفر از شما ازدواج کردم یکی مطلّقه است، سپس با همه ازدواج کند) زن اوّلی حلال و هشتمی حرام می‌شود، و دو تای دیگر مخیّر است.

ابیات قبل از آن چنین است:
ثَمانٍ مِنَ النِّسْوانِ قَدْ قیلَ كُلَّما
تَزَوَّجْتُ مِنكُنَّ اثْنَتَیْنِ مُقَدِّراً
مُطَلَّقَةٌ اِحْدایهُما ثُمَّ بَعْدَ ذا
تَزَوَّجْهُنَّ الكُلِّ جَهْراً و مُظْهِراً

تُحَلِّی الدّینَ اَو تَحمِی حِماهُ
فَأَنْتَ عَلَیْهِ سُورٌ اَوْ سِوارٌ

(شعر از سرّی بن احمد الرّفاء است در ستایش سیف‌الدّوله حمدانی)
«تحفهٔ ناصریه / ۹۵ - یتیمة‌الدّهر، ج ۱ / ۴۶۶»
دین را زینت می‌دهی یا آن را حمایت می‌کنی، پس تو برای دین، بازو یا زینتی.

تَحْنُو عَلَی ابْنِ الْماءِ اُمُّ الصَّقْرِ بَلْ
یَحْمِی اَخُو الْقَضْباءِ اُخْتَ كِناسِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۶۱»
ترجمه این بیت در مأخذ، به کوشش خطیب رهبر چنین آمده است:
«چرغ (پرندهٔ شکاری) بر مرغابی مهربانی می‌کند و همانا شیر آهوی مادّه را در پناه می‌گیرد».
(ر.ک به: وَلِیَ البَرِّیَةَ عَدْلُهُ...)

تَحِیّاتٌ كَاَنْفاسِ الْغَوالی
تَمازَجَ عَرْفُها رِیحَ الشَّمالِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی ۲»
عرف: بوی.
درودهای همچون نفسهای غالیه‌هایی که بوی آن با باد شمال آمیخته باشد بر پیامبر اسلام باد.

تَحَیَّرَ القَلبُ فِی آثارِ قُدرَتِهِ
تَحَیُّرَ الطَّرْفِ فِی اَنوارِ لَألاءٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶»
دل در نشانه های قدرت او متحیر است، همچون تحیر چشم در برابر نورهای درخشانش.

تُحَیِّرُ نِی مِن طَرفِهِ لَحَظاتُهُ
وَ هَل فِی الوَریٰ مَن لایُحَیِّرُهُ السِّحرُ
(وطواط)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۵»

افسون نگاه گوشهٔ چشمش مرا متحیّر و شیفته می‌کند، آیا در مردمان کسی هست که افسون نگاه، وی را شیفته نسازد ؟

تَحِیَّةُ صَبٍّ خالِصِ الوُدِّ مُخلِصُ
عَلیٰ مَن عَلَیهِ خالِصُ الحَمدِ یُوقَفُ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۲۷»

درود عاشق مخلصِ در دوستی، برکسی که ستایش ویژه از آنِ اوست.

تَحِیَّةُ صَبٍّ لَو تَأَنیٰ مَرامُهُ
اَتیٰ راکِباً ظَهرَ الصَّبا نَحوَه سَعَیا

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۱۳۷»

درود عاشقی که اگر آرزویش برنیاید (و درنگ گردد) سوار بر باد صبا به سوی او بشتابد.

تَحِیَّةُ مُزنٍ باتَ یَقرَأُها الرَّعدُ
عَلیٰ مَنزِلٍ جَرَّت بِهِ ذَیلَها دَعدُ
(آبیوَردی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۳۰»

مُزن: ابر سفید پرآب، باران.

درود بارانی است که آن را رعد در منزلی که دعد دامن خود را برآ ن کشیده است به آوای بلند می‌خواند.

بین (رعد) و (دعد) جناس مطرف است.

تُحیِی نَداوَتُهُ القِفارَ کَأَنَّها
رَشَحاتُ سَیبِکَ اِذ تَجُودُ لَنابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

بخشش ریزان و فراوان او آنچنان بیابانها را زنده می‌گرداند که گویی تراوشات بخشش توست که به ما جود می‌کنی.

تُخفِی الزُّجاجَةَ لَونُها فَکَأَنَّها
فِی الکَفِّ قائِمَةٌ بِغَیرِ اِناءٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۵۱»

آبگینه آنچنان با شراب همرنگ شده است که گویی در کف ساقی قالبی از شراب بدون ظرف است.

اندر قدح به کف بر پنداری
بر کف تست بی قدح استاده

(نقل از صور خیال، شفیعی کدکنی / ۴۷۲)

تَخَلیٰ مِنَ الاَوطارِ فِی دارِ غُربَةٍ
تَعَذَّرَ فِیها حَلُّهُ وَ ارتِحالُه

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۲»

اوطار: حاجت، نیاز.

جوانی که در دیار غربت از نیازمندی رها خواهد شد، امّا کوچ کردن و ورود بدان دیار برای وی دشوار است.

تُخَوِّفُنِی دُونَ الَّذی أَمَرتْ بِهِ
وَ لَمْ تَدرِ أَنَّ العارَ شَرُّ العواقِبِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۹۵»

آن زن مرا به کمتر از چیزی (مرگ) که امر کرد می‌ترساند (خانه‌نشینی و ترک سفر) و ندانست که ننگ خانه‌نشینی بدترین عقوبتهاست.

تَخَیَّرْ اِذا ما کُنْتَ فِی الاَمرِ مُرسِلاً
فَمُبلِغُ آراءِ الرِّجالِ رَسُولُها

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۰۳»

هرگاه در کاری سفیری برمی‌گزینی، نیکو گزین، که ارزش و اعتبار آرای مردان به فرستادگان آنهاست.

تَدارَکَ بَعدَ اللهِ اَنفُسَ مَعشَرٍ
اَطَلَّتْ عَلیٰ حَتمٍ مِنَ المَوتِ واجِبِ

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۳۶»

(ر.ک به: وَ قالَ لُعاً لِلْعاثِرینَ وَ قَدْ رَأیٰ)

تَـداَفَـعَنِی الاَیّـامُ عَـمّا اَرُومُـه
کَما دَفَعَ الدَّینَ الغَـریمُ المُـماطِلُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶»

روزگـار مـرا از مـقاصد و آرزوهـایم دور سـاخت، آنچنانکه بدهکار دینش را به امروز و فردا افکند.

تُـدعی غُـلامِی ظـاهِراً
وَ اَکُونُ فِی سِرّی غُلامُكَ

«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۵»

تو به ظاهر مرا«غلام من» می‌خوانـی امـا مـن در دل خود غلام توام.

تَــدَفُّقُ کَـفٍّ بِـالسَّماحَةِ ثَـرَّةٌ
وَ اِسْفارُ وَجْهٍ بِالطَّلاقَةِ مُشْرِقُ

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۱۴»

تدفّق: ریختن، ریزش.
ثرّة: چشمه پرآب، بسیار.

ریزش کف پرجودش همچون چشـمه‌ای جـوشان و چهرهٔ شادان و گشادهٔ وی چون خـورشید، درخشـان است.

(شعر از بحتری است در ستایش فتح بن خـاقان - دیـوان بحتری، چ آستانه، ج ۱ / ۴۹)

تَذَکَّرا الحَرْبَ فَاحْتالاً لَها شَـبَهاً
مِنْ غَیْرِ اَنْ یَعْبَثا فِیها بِسَفْكِ دَمٍ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۴۱۵»

در توصیف شطرنج گوید:

آندو حریف یادآور مبارزه در مـیدان نـبرد شـدند، و همچون صحنهٔ جنگ حیله کردند، بدون آنکه خونی بریزند.

تَـذَکَّـرْتُ اَیّـاماً لَـنا وَ لَـیالِیا
مَضَتْ فَجَرَتْ مِن ذِکرهِنَّ دُمُوعُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۰۱»

روزها و شبهای خوش گذشته را بـه یـاد آوردم، کـه گذشتند و از یادشان اشکها جاری شد.

تَذَکَّرتُ رَبْعاً بِـالعَذِیبِ قُـواءً
فَهَیَّجَ شَوْقاً فِی الضُّلُوعِ وَداءً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۲»

رَبْع: سرای، خانه، محلّه.
ضُلوع: زمین کج با راههایی از سنگلاخ، پهلوها.
قواء: دشت بی‌آب و گیاه.
وداء: بیابان.

خانهٔ خالی را در عذیب به یـاد آوردم پس اشـتیاق و بیماری را در پهلوهایم برانگیخت.

تَذَکَّرتُ عَهداً بِذاتِ الاَراكِ
وَ عَیشاً بِها طَـیِّبَ المَکْـسَرِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۱۰»

طیب اَلمکسر: ستوده. **وارف:** دراز، گسترده.
ناعم المَهْصَر: نرم شکننده.
تسرح: می‌خرامد. **تسحب:** می‌کشد.

روزگار و زندگانی خوش و ستوده را درذات الاراک به یاد آوردم (روزگاری که سایهٔ عشق گسترده و شاخهٔ جوانی نرم بود و شکننده بـود. روزگـاری کـه جـامهٔ جوانی دامن کشان بود و در باغ سر سبز می‌خرامید)

ابیات بعد چنین است:

لَـیالِی ظَـلُّ الهَوی وارِفٌ وَ غُصنُ الصِّبا ناعِمُ المَهصَر
وَ تَسحَبُ اَذیالَ بُردُ الشَّبابَ وَ تَسرَحُ فِی رَوضَةٍ اَخضَرِ

تَذَکَّرتُ لَیلی فاعتَرَتنِی صَـبابَةٌ
وَ کـادَ ضَـمِیرُ القَـلبِ یِـتَقَطَّعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۳۰۰»

یادی از لیلی کردم، پس عشق (وی) به من روی آورد تا جایی که نزدیک بود درون (پردهٔ) قلبم پاره گردد.

تَذَکَّرَ لَـیْلِی وَ عَـهْداً قَـدِیماً
وَ مُلکاً کَبِیراً وَ فَوْزاً عَظِیماً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۲»

شب من و روزگار قدیم و ملک عظیم و پیروزی بزرگ را به یاد آورد.

تَذَلَّلْ لَهٰا وَ اخْضَعْ عَلَی الْقُرْبِ وَ النَّویٰ
فَمٰا عٰاشِقٌ مَنْ لاٰ یَذِلُّ وَ یَخْضَعُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۳»

در برابر او (معشوق) خوار باش، و در جدایی و وصل، نسبت به او فروتنی کن، پس کسی که در برابر معشوق خوار و فروتن نباشد، عاشق واقعی نیست.

تَراجَعَتِ الْأُمُورُ عَلیٰ قَفٰاها
کَمٰا یَتَرٰاجَعُ البَغْلُ الجَمُوحِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۶»

بغل جَمُوح: استر سرکش.
کارها، واپس گرایید، آنچنان که استر سرکش به عقب بازگردد.

تراضَعُوا دُرَّةَ الصَّهباءِ بَینَهُم
وَ أُوجِبُوا الرَضِیعَ الکَأسَ مٰا یَجِبُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۸۰»

درّة: خون، شیر.
خون شراب را با هم نوشیدند و آنچه را که لازم بود نوشیدن جام باده را بر خود واجب کردند.

تَـرٰاكُ أَمْكِنَةٍ إِذٰا لَمْ أَرْضِهٰا
أَو یَرتَبِطُ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمٰامُهٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۷۵»

(ر.ک به: أَوَ لَمْ تَكُنْ تَدْرِی نَوارُ بِأَنَّنِی)

تَـراهُ إِذٰا مٰاجِئتَهَ مُتَهَلِّلاً
كَأَنَّكَ تُعْطِیهِ الَّذِی اَنْتَ سٰائِلُهُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۸»

متهلّلاً: بشّاش و خندان.
چون بر او وارد شوی، او را خندان می‌بینی، گویی تو می‌بخشی همان چیزی را که از او می‌خواهی.

تَراهُ عِندَ بَذْلِ المٰالِ سَمْحاً
ضَحُوكَ اَلسِّنِ طَلْقَ الحٰاجِبَیْنِ

(از احمد بیهقی خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۹»

وی را به هنگام بخشش، با لبی خندان و چهره‌ای گشاده می‌بینی.

تَراءَت لَنا کَالشَّمسِ تَحتَ غَمامَةٍ
بَدٰا حٰاجِبٌ مِنها وَ ضَنَّت بِحٰاجِبِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۲۷۷»

حاجب: آنطرف آفتاب که اول طلوع می‌کند.
مانند خورشید زیر ابر، خود را به ما نمایاند. تیغی از آن خورشید نمایان شد و شعاع و تیغی دیگر را بخل ورزید.

تَراءَیتَ کَی اَخفٰی وَ قَد کُنتُ خافِیاً
وَ اَلمَعتَ لِی بَرقاً فَانطَقتَ بِالبَرقِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۴۹»

به من نمایاندی تا پنهان بمانم با آنکه خود پنهان بودم برقی برایم آشکار ساختی و آنگاه به آن برق با من سخن گفتی.
(ظاهراً این بیت تلمیحی دارد به داستان موسی در کوه طور و برقی که از درخت می‌جهید و با او سخن می‌گفت).

تَراءَیتَ لِی بِالغَیبِ حَتّیٰ کَأَنَّمٰا
تُبَشِّرُنِی بِالغَیبِ اَنَّكَ فِی الکَفِّ

(شعر از ابوحمزهٔ خراسانی است)

«طبقات الصّوفیه / ۱۴۶ ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۲۵۹»

عالم غیب را به من نمایاندی، تا آنجا که گویی به من مژده می‌دهی که درکف منی (ظاهرا اشاره به قرب و وصال دارد).

تَربی مَناقِبُهُ عَلی عَدَدِ الحَصی
و تَفُوقُ قَطرَ الوابِلَ الثَّجاجِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۹۰»

شجاج: هوا.
بزرگیهای او (عمربن عبدالعزیز) از شمارهٔ ریگ بیابان افزون و از قطره‌های ریزان هوا (آسمان) بیشتر است.

تَرَحَّلَ عَن قَومٍ فَزالَتْ عُقُولُهُم
وَ حَلَّ عَلَیٰ قَومٍ بِنُورٍ مُجَدَّدٍ

(از حسّان بن ثابت در مهاجرت پیامبر از مکه و ورودش به مدینه)

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۷۱»

پیامبر از میان قومی رخت سفر بست پس خردهایشان از میان رفت، و با نور مجدّد در کنار قومی دیگر فرود آمد.

تَرَحُّلِ لَیلِی بِالرِّهانِ حِمامِهِم
وَ حِمَّةُ عَمروٍ بِالنَّجِیعِ تَرَحَّلَ

«نامه‌ها، عین‌القضاة / ۳۷۲»

حمیم: نزدیک، خویشاوند.
نجیع: خوراک و آب.
کوچ کردن لیلی درگرو تصمیم خویشاوندان آنهاست، و خویشاوند عمر و برای آب و علف کوچ کرده‌است.

تَرْكُ العِتابِ إِذٰا اسْتَحَقَّ أَخٌ
مِنْكَ العِتابُ ذَرِیعَةُ الهَجْرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۲»

ترک سرزنش برادری که مستحقّ آن است، خود وسیلهٔ دوری از دوستان و برادران است.

تَرَکَت دُخانَ الرِّمثِ فِی أَوطانِها
طَلَباً لِقَومٍ یُوقِدُونَ العَنبَرا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۰۱»

دود چوب (نیک و خوشبوی) وطنهایش را رها کرد. برای جستجوی قومی که عنبر می‌افروزند. (یعنی آنچه را که خود داشت نادیده گرفت و در پی داشته های مردم رفت)

رِمْث: درختی است شبیه درخت تاغ (طاق) و تاغ چوبی بود به قوّت، که آتش آن ده شبانه روز بماند صحاح الفرس (نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا). اسدی گوید:

پر از کوه وبیشه جزیری فراخ
درختش همه عود و بادام و تاخ

که ظاهراً (تاخ) همان درخت (تاغ یا طاق) است.

تَرَکْتُ لِلنّاسِ دُنْیاهُم وَ دِینَهُمُ
شُغْلاً بِحُبِّكَ یٰا دِینِی وَ دُنْیٰائِی

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۷»

ای دین و دنیای من بخاطر پرداختن به محبّت تو، دین و دنیای آنها را رها کردم.

تَرَکْتَنِی الیَومَ فِی خَجلَةٍ
اَمُوتُ مِراراً وَ اَحییٰ مِراراً

«خاقانی، منشآت / ۲۲۱»

امروز مرا درشرمندگی قرار دادی، که بارها می‌میرم و زنده می‌شوم.

تَرُومُ الخُلْدَ فِی دٰارِ المَنٰایٰا
فَکَمْ قَدْ تَمَّ قَبْلَكَ مٰا تَرُومُ

(از یحیی بن خالد برمکی به هنگام مرگ)

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۴۷»

در خانهٔ مرگ به جاودانگی می‌اندیشی و چه بسیار این جاودانگی را که قصد می‌کنی برای پیش از تو به پایان رسیده است.

تَریٰ اَخْلاقَهُم مُزِجَتْ بِجُودٍ
کَمٰاءِ المُزْنِ یُمْزَجُ بِالشَّرابِ

«مقامات، حمیدی / ۹۴»

اخلاقشان آنچنان با بخشندگی درآمیخته است، که باران با شراب بیامیزد.

تَرَی المُحِبِّینَ سُکریٰ فِی بُیُوتِهِم
کَفِتیَةِ الکَهفِ مٰا یَدرُونَ کَم لَبِثُوا

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۲»

(شعر از سمنون است، همان مأخذ)

عاشقان را مست در منازلشان چونان اصحاب کهف افتاده می‌بینی که نمی‌دانند چقدر درنگ کرده‌اند.

تُرِيدُ مِنّي اِختيارَ سِرّي
وَ قَدْ عَلِمتَ المُرادَ مِنّي
(سمنون)
«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۴»
(ر.ک به: وَلَيْسَ لِي فِي سَوٰاکَ حَظُّ)

تُرِيدِينَ تَفْرِيقَ مٰابَيْنَنٰا يُفَرِّقُنٰا الدَّهرُ لاٰ تَعْجَلِ
«مكارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۱۳»
تو جدایی ما را می‌خواهی، بدان که روزگار ما را جدا خواهد کرد، شتاب مکن.

تَرىٰ فِي اليَومِ مٰا طَرَقَتْ بِلَيلٍ
فَلَم اَرَ مِثلَكُم ماضِي الجَنانِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۷»
(نتیجهٔ حادثه‌ای را) که شب بر تو وارد شد در روز می‌بینی و من کسی را همچون شما فراموشکار ندیدم.

تَرىٰ لِلمُسلِمِينَ عَلَيكَ حَقّاً
كَفِعلِ الوٰالِدِ الرَّؤُفِ الرَّحِيمِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۹۴»
برای مسلمانان برخودت حقّی قائلی، همچون حقّ پدری مهربان و رحیم بر فرزندان.

تَرىٰ مٰاءَ وَجهُ الفَتىٰ ذٰاهِباً
اِذٰا صَرَفَ المٰالَ عَنْ مَذْهَبِهِ
(ابویعلی بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»
آبروی جوان را رفته خواهی دید آنگاه که جوان مال را در مقابل رفتن آبرو خرج کند.

تَرٰيهِم اِخْوَةً لاٰ بِانْتِسٰابٍ
كَمٰا اجْتَمَعَت سُيُوفُ فِي قِرابِ
«مقامات، حمیدی / ۹۴»
آنان را برادران غیرنسبی می‌بینی، همچون شمشیرهایی که در نیامی گرد آیند.

تَزَوَّدَ مِنّا بَينَ اُذنٰاهُ ضَرَبَةً
دَعَتْهُ اِلىٰ هٰابِي التُّرٰابِ عَقِيماً
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۱۴۳»
هابی: خاک گود، خاکی که به غبار ماند.
در میان دو گوشش ضربه‌ای کاری زد، آنچنانکه او را به خاک افکند.
(شعر در شذورالذهب ابن‌هشام است).

تَساوَتْ بِهِ الاَقطارُ حَتّىٰ كَاَنَّهُ
تَجَمَّعَ اَشتاتَ الجِبالِ وَ تَنظِمُ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۵۶»
در توصیف سپاهی انبوه گوید:
اقطار و سرزمینها بد و یکسان شده است گویی او کوههای پراکنده را گرد آورده و مرتّب می‌کند.

تُسائِلُ عَن اَخِيها كُلَّ رَكبٍ
وَ عِندَ جُهَينَةَ الخَبَرُ اليَقِينِ
«جامع‌الشواهد، ج ۱ / ۳۴۵ - منتهی‌الارب ذیل (جفن) به‌نقل از منشآت خاقانی، تصحیح محمد روشن / ۴۵۱ - کلیله / ۳۶۸»
اخنس، حصین بن عمرو راکشت و مالش را برگرفت خواهر حصین از هر سواری از برادرش بازمی‌پرسید، در حالیکه خبر واقعی نزد جُهَینه بود.
از هر سواره‌ای از برادرش پرسان است و حال آنکه خبر درست نزد جُهینه است.

تَسَربَلَ ثَوبَ التِّيهِ لَمّا هَوِيتُهُ
وَ صَدَّ وَ لَم يَرضَ بِاَن اَكُ عَبدَهُ
«ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۵۲۷»
تسربَل: پیراهن پوشید.
تیه: بیابان بی آب و علف، شیفتگی، تکبر و سرگرانی.
هَوِتُیه: بد و عشق ورزیدم.
صَدَّ: روی برگرداند.

وقتی که عاشق او شدم پیراهن تکبر و بالندگی پوشید و از من روی گرداند و از اینکه بندهٔ او باشم خشنود نشد.

تَسَرمَدَ اَمْری فیكَ فَهُو مُسَرمَدٌ
وَ اَفْنَیْتَنی عَنّی فَصِرْتُ مُـوَحِّداً
(ابن‌الحسین نوری)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۲»

کار من در عشق تو به درازا کشید و جاودانه شد، تو مرا از خود فانی کردی تا موحّد شدم (یعنی با تو یکی شدم، ظاهراً این بیت دربارهٔ وحدت وجود و فنای فی‌الله است).

تَسَـلَّمتُ تَسْـلِیمَ البَشـاشَةِ اَوْزَقـا
اِلَیْها صَدًی مِنْ جانِبِ القَبْرِ صـائِحُ
«لغت موران [مجموعهٔ مصنّفات] سهروردی، ج۳ / ۳۰۷»

اگـر انـدک صـدایـی از جـانب او (لیـلی عـامری) به سوی قبرم برآید، من از جانب قبـر فریاد خواهـم زد.

بیت قبل، این است:
وَلَوْ اَنَّ لَیلیَ العامِرِیَّةَ سَلَّمَتْ عَلَیَّ وَ دُونی تُربَةٌ وَصَفائِحُ

تَسَلّیٰ بِاُخریٰ غـیرِها فَـاِذَا الَّـتِی
تَسَلّیٰ بِها تُغریٰ بِلَیْلِی وَ لا تُسـلِی
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۱۰۵»

تغری: آزمند و حریص می‌گردد.

عاشق به غیر معشوقه (لیلی) تسلّی یافت، تسلّی وی به دیگری موجب شد تا بـه لیـلی آزمـند و حـریص گردد، و آرام نیابد.

تُشابِهُ اَیّامَ عَبدِالحَـمِیدِ
لِاَهـلِ البَـلاغَةِ اَیّـامُهُ
«نامه‌ها، رشید وطواط / ۵۲»

در نـظر اهـل بـلاغت، روزگـارانش شـبیه روزگـار عبدالحمید است.

بیت قبل چنین است:
مُهَذِّبُ دِینَ الهُدیٰ، مـاجِدٌ تَــزِینُ الاَقـالِیمَ أقـلامُهُ

تَشابَهَ ذا وَ ذا، فَهُما اِذا مـا
اَنارا مُشكِلانِ عَلَی البَـصِیرِ
(از مؤمّل شاعر در ستایش مهدی پسر منصور عبّاسی)
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۱۴۲»

این (ماه) و آن (مهدی) متشابه شدند پس هنگامیکه آن دو بدرخشـند بـرشخصی بـصیر تشـخیص آن دو مشکل می‌گردد.

تَشـاغَلتُم عَـنّا بِـصُحبَةِ غَـیرِنا
وَ اَظهَرتُمُ الهِجرانَ ما هكَذا كُـنّا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۲۳- طبقات‌الصّوفیه / ۵۰»

از ما بریدید و به مصاحبت اغیار پرداختید و آشکـار کردید هجرانی اینچنین را که ما سزاوار آن نبودیم.

تُشرِقُ تِیجانُهُ بِـغُرَّتِهِ
اِشراقَ اَلفاظِهِ بِمَعناها
(از متنبی در ستایش عضدالدّوله دیلمی)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۳۶»

تـاجهای وی بـه پـیشانی او مـی‌درخشـد هـمچون درخشندگی و گشاده‌زبانی عبارات او به همراه معانی آن.

تَشُطُّ غَداً دارُ جِیرانِـنا
وَ الدّارُ بَعدُ غَـدٍ اَبـعَدُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۶۵۸»

شطّ: دور شد.

خانهٔ همسایگان ما فردا دور می‌شود، و خانهٔ بعد از فردا دورتر.

تَصَدَّیتَ لِی حَتّیٰ تَمَـلَّكتُ مُـهجَتِی
وَ اَذكَیْتَ فِی الْاَحْشاءِ ناراً تَـوَقَّدُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۳»

آوازم دادی، تا راه خود را یافتم، و در اندرونم آتشـی سوزان برافروختی.

تَصَرَّمَ عَنِّی وُدُّ بَکْرِ بْنِ وٰائِلٍ
وَ لَمْ یَکُ عَنِّی وُدُّهُمْ یَتَصَرَّمُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۱»

دوستی قبیلهٔ بکر بن وائل را از من قطع کرد، در حالی که هرگز دوستی آنها از من بریده نمی‌شد.

تَصَوَّرِ الدُّنیا بِعَینِ الحِجیٰ
لا بِالَّتِی اَنتَ بِهٰا تَنظُرُ

«شرح احوال و اشعار رودکی، ج ۳ / ۹۵۶»

جهان را به چشم فرزانگی بنگر، نه بدان چشمی که اکنون می‌نگری

تَصَوَّرتُ فِی قَلبِی لِفَرطِ صَبابَتِی
فَشَخصُکَ لِی نُصبٌ بِکُلِّ مَکانِ

«اسرارالتوحید، محمد بن منور / ۳۳۳»

از بسیاری عشق، تو را در قلبم تصویر کردم، پس در هر مکانی وجود تو نصب العین من است.

تَضَوَّعَ مِنْهٰا طِیبُ لَفظٍ کَاَنَّهُ
تَضَوَّعَ مِسْکٌ فٰائِقُ العُرْفِ وَ القُطرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸»

تضوّع: منتشر شد.
قُطر: عود که آن را می‌سوزانند و بخور می‌دهند.
بوی خوش عبارت آن اشعار، آنچنان پراکنده شد که گویی بوی نیک عود و مشک در همه جا گسترده است.
(ر.ک به: اذا انشدت فی مَجْمَعٍ...)

تَضِیقُ بِهِ البَیْداءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ
وَ مٰات فُضَّ بِالبَیْداءَ عَنْهُ خِتٰامُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۴۲»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش خطیب رهبر چنین آمده است:
«و میدان کارزار پیش از انتشارش (صف‌آرائیش) تنگ می‌نماید، با آنکه مُهر آن نامه (صفهای آن سپاه) هنوز شکسته و برداشته نشده است. (مراد آنکه سپاهی سخت انبوه و بیشمار است).»
(ر.ک به: وَ رُبَّ جَوٰابٍ عَنْ کِتٰابٍ بَعَثْتُه)

تُطٰالِبُنِیَ بِیْضُ الصَّوٰارِمِ وَ الظُّبیٰ
بِمٰا وَعَدْتُ جَدِّی فِی المَخٰائِلِ

(ابوفراس)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۷۳»

شمشیرهای درخشان و برّان از من می‌خواهند تا آنچه را که به جدِّ خویش در گمان وعده کرده‌ام بجا آورم.
به ابوفراس گفتند پادشاه سیف‌الدّوله است، تو چرا خطر می‌کنی و زمینهٔ اسارت و رقیّت خویش را به دست رومیان فراهم می‌کنی؟ او بیت فوق را در جواب خرده‌گیران انشاد کرد.

تَطُوفُ العُفاةُ بِاَبوابِهِ
کَطَوفِ النَّصاریٰ بِبَیتِ الوَثَنِ

«تفسیر، سورآبادی، نسخه عکس، هند، لندن / ۱۹»

خواهندگان بخشش آستانه اش را طواف می‌کنند، آنچنان که انصاری در گرد بتخانه طواف کنند.

تَظِلُّ مُلُوکُ الاَرضِ خاشِعَةً لَهُ
تُفارِقُهُ هَلکیٰ وَ تَلقاهُ سُجَّداً

(شعر از متنبّی است)

«ظهیر سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۰۴ و ۱۸۴»

شاهان روی زمین در برابرش فروتنند، اگر از او جدا شوند، نابودیشان حتمی است و اگر دیدارش کنند، در برابر او به خاک افتند.

تَظِلُّهُم طَیرٌ صُفُوفٌ عَلَیْهِم
مَتیٰ رَفْرَفَتْ مِنْ فَوْقِهِم لَمْ تَبتَرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۲۱»

(شعر دربارهٔ سلیمان است که با مرکب باد سفر می‌کرد)
مرغان بر صفوف آنها سایه افکنند و هنگامی که از روی سرشان اوج گیرند، آنچنان بهم پیوسته‌اند که از هم نگسلند.

تَظُنُّ سَواقِيها سَبائِكَ فِضَّةٍ
تَسِيلُ وَ أَسيافاً تُسَلُّ مَراهِفاً

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۳۶»

مُراهِف: باریک.

جویبارانش را چون شمشهای سیمینی که جاریست و شمشیرهای باریک برکشیده و آخته می‌پنداری.

تَعاطَ الکَأسَ مِن شَأنِ الصَّبُوحِ
فَاسقِنِي الرّاحَ يا رَيحانَ روحِي

«خاقانی، دیوان / ۶۹۹»

جام را برای بادهٔ صبوحی برگیر، وای آرام جانم مرا از باده سیراب کن.

تَعالَ اللهُ وَ خالِقُ کُلِّ شَيْءٍ
وَ جَلَّ اللهُ رازِقُ کُلِّ حَيٍّ

«عِقْدالعلی، افضل الدین احمد کرمانی / ۵۹»

بلند مرتبه خدایی که آفرینندهٔ هر چیزی است، و بزرگ است خدایی که روزی دهندهٔ هر ذیروحی است.

تَعالَوا نَشرَبُ الرّاحَ بَكاساتٍ وَ أَقداحٍ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۰۳»

بیایید تا باده را در پیاله ها و جامها بنوشیم.

تَعالَيتَ اَوسَعتَ البَرِيَّةَ بِرُّها
وَ فاجِرُها رِزقاً، تَعالَيتَ رازِقاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۳۰۸»

خدای والامقامی که نیکیهایش مردم را فراگرفته است و نیکان و بدان از رزق او بهره مند هستند، خدایی که در روزی دادن (سخت مهربان) و بلند پایه است.

تَعالَيتَ عَنْ قُدَدِ المَدِيحِ وَ قُتَّهُ
وَ كادَ يَكُونُ المَدحُ فِيكَ هِجاءً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۲»

(ای ممدوح) تو از ستایش ستایشگران برتری و چه بساکه ستایش دربارهٔ تو نوعی هجو و ناستودن است.

تَعالَيتَ مَعبُوداً، تَعالَيتَ قاهِراً
تَعالَيتَ قُدُّوساً، تَعالَيتَ خالِقاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۳۰۸»

خداوندا، تو در حالی که معبود، قدرتمند، منزّه و آفریدگاری، برتر و والامقامی.

تَعالَيتَ مِن رَبٍّ رَفِيعٌ مَكانُهُ
تَعالَيتَ رَزّاقاً وَسِعتَ الخَلائِقا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۳۰۸»

خداوند بلند مرتبه ای که پایگاهش بس بلند است، تو روزی دهندهٔ خلایق در پهنهٔ زمینی.

تُعَدُّ ذُنُوبِي عِنْدَ قَومٍ كَثِيرَةً
وَ لا ذَنْبَ لِي اِلّا العُلیٰ وَ الْفَواضِلُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۰۴»

گناهانم نزد قومی بسیار شمرده می‌شود ولی مرا گناهی جز بلندی مقام و فضل نیست.

تَعَرَّضَ البَرقُ نَجْدِياً فَقُلتُ لَهُ
يا اَيُّها البَرقُ اِنِّي عَنكَ مَشغُولُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۴۴۳»

(ظاهراً برق کنایه از معشوق است) برقی از سوی نجد نمایان شد. پس به او گفتم: ای برق، من از تو فارغم.

تَعصِي الاِلٰهَ وَ اَنتَ تُظهِرُ حُبَّهُ
هذا مُحالٌ فِي القِياسِ بَدِيعٌ

(محمود وراق)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۲»

خدا را عصیان می‌کنی، و دم از دوستی او می‌زنی این امری محال و شگفت انگیز است.

تَعفُوا السُّطُورُ اِذا تَقادَمَ عَهدُها
وَ الخَلقُ فِي رِقِّ الحَيوةِ سُطُورٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۳۷»

بر اثر گذشت زمان سطرهای هر نوشته ای به فرسودگی گراید، و مردم در صفحهٔ زندگی همچون

نوشته‌هایی‌هستند (که درگذر زمان فرسوده‌می‌شوند)

تَعفُوا المُلُوکُ عَنِ العَظِیمِ
مِنَ الذُّنُوبِ لِفَضلِهٰا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۳۰»

در ستایش نعمان بن منذر گوید:
پادشاهان با فضلشان گناهان بزرگ را می‌بخشند (گاهی نیز گناهان اندک را نه بخاطر نادانیشان عقوبت می‌کنند تا فضل و احسان آنها را بشناسند و از سختی عقوبت آنها نیز مردم بیم و هراس کنند).

ابیات بعد، چنین است:

وَ لَقَد تُعاقِبُ فِی الیَسِیرِ وَ لَیسَ ذاکَ لِجَهلِهٰا
اِلاّ لِیَعرِفَ فَضلَهٰا وَ یَخافَ شِدَّةَ نَکلِهٰا

تَعَلَّمْ فَاِنَّ المَرْءَ یُولَدُ جٰاهِلاً
وَ لَیْسَ اَخُو عِلمٍ کَمَن هُو جٰاهِلُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵»

دانش بیاموز، که هر فردی نادان به دنیا می‌آید، و هیچ صاحب دانشی را با نادان مقایسه نتوان کرد.

تَعلُوا الغُصُونُ اِذٰا عَدِمْنَ ثِمٰارَهٰا
وَالمُثمِراتُ دَنَوْنَ لِلْمُتَنٰاوِلِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۴۱»

هرگاه شاخه‌های درخت از میوه تهی باشند سر بلند می‌کنند، امّا شاخه‌های پربار در دسترس خورندگان قرار می‌گیرند (یعنی تکبّر امری ناپسند و تواضع لازم و سودمند است).

تَعَوَّدَ بَسْطَ الکَفِّ حَتّیٰ لَوْ اَنَّهُ
ثَنٰا هٰالِقَبْضِ لَمْ تُطِعهُ اَنٰامِلُه

(از ابوتمّام طائی در ستایش وزیر نظام‌الدّوله)

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۷ - نامه‌ها، عین‌القضاه، ج ۱ / ۲۰۱»

کف دستش به گشاده بودن و بخشش عادت کرده است، که اگر بخواهد آن را دو تا کند و ببندد، انگشتانش وی را همراهی نخواهند کرد.

تَعَوَّدَ رَسْمَ الوَهْبِ وَ النَّهبِ فِی العُلیٰ
وَ هٰذٰانِ وَقتَ اللُّطفِ وَ العُنفِ دَأبُهُ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۲۸»

عفاة: خواهندهٔ رزق و فضل.
به رسم بخشش و غارت درکسب بلندی، عادت کرده است و این دو در وقت لطف و خشم و قهر، خوی او هستند.

تَعَوَّدَ کَفَّیهِ السَّمٰاحَ وَ اِنَّمٰا
لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْ دَهْرِهِ مٰا تَعَوَّدٰا

(حسین مستوفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۸»

کف دستش به بخشندگی عادت داشت همانا شخصیت هرکس در دنیا به چیزی است که عادت دارد.

تُغْرَبُ اَمْرِی فَانْفَرَدْتُ بِغُربَتِی
فَصِرتُ غَرِیباً فِی البَرِّیَةَ اَوْحَدٰا

(ابن‌الحسین نوری)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۲»

کار (عشق) من به غربت و سختی کشیده شد پس در غربتم تنها شدم و در میان مردم غریب و تنها شدم.

تَغشَی الْکَرِیهَةَ تَحْتَ غٰابٍ مِنْ قَنٰا
یَعْسِلْنَ مِنْهُ فَوْقَ لَیْثٍ خٰادِرِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲۳»

(ر.ک به: قَوْمٌ اِذٰا مَا الحَرْبُ شَبَّ ضِرامُهٰا).

تُغَنّی بِهٰا سَفْرٌ وَ تُظْرِی کَوٰاعِبُ
وَ تَبْکِی رُسُومٌ رَثَّةٌ وَ طَلُولُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۰۸»

یطوی، تطری، تظری: هر سه در نسخه‌ها آمده است.

مسافران آواز سر می‌دهند و دختران نارپستان سخن می‌رانند و نشانه‌های ویران آثار سرای بر آن می‌گریند.

تَغِیبُ مَغِیبَ البَدرِ عَنّا وَ مَنْ یَبِتْ
بِلا قَمَرٍ یَذمُمْ سَوادَ الغَیاهِبِ
«عِقدُالعلی، افضل الدین کرمانی / ۱۱۹»
به نوع پنهان شدن بدر (ماه تمام) از ما پنهان می‌شوی، و کسی که شب را بدون ماه سپری کند، تیرگی آن را نکوهش کند.

تَغَیَّرَتِ البِلادُ وَ مَن عَلَیها
فَوَجهُ الاَرضِ مُغبَرٌّ قَبیحٌ
(منسوب به آدم (ع) در مرثیهٔ هابیل)
«شمس قیس رازی، المعجم / ۱۹۷ - ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۹۸»
شهرها و کسانی که ساکن آنند دگرگون شده است، پس چهرهٔ زمین غبار گرفته و زشت است.

تَغَیَّرَ حالِی وَ اللَّیالِی بِحالِها
وَ شِبتُ وَ ما شابَ الزَّمانُ الغُرانِقُ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۴۱۷»
غُرانق: جوان تمام خلقت نازک‌اندام.
حال من دگرگون شده است، با آنکه شب و روز به حال خویشند، و من پیر شدم و روزگارِ جوان را پیری نیست.

تَغَیَّرَ فِی فُؤادِی کُلُّ حُبٍّ
وَ لکِن حُبُّهُ کَما هُوَ فِی فُؤادِی
«نامه‌ها، عین‌القضاة همدانی / ۵۵»
هر عشقی در دلم دگرگون شد، جز عشق به او که همچنان در قلبم جای دارد.

تَغَیَّرَ کُلُّ ذِی طَعمٍ وَ لَونٍ
وَ قَلَّ بَشاشَةُ الوَجهِ الصَّبیحِ
(منسوب به آدم (ع) در مرثیهٔ هابیل)
«شمس قیس رازی / ۱۹۷ - ترجمه تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۹۸»
هر چیز باطعم و رنگی دگرگون شده است و شادابی این چهرهٔ زیبا اندک گشته است.

تَفَضَّلَتِ الاَیّامُ بِالجَمعِ بَینَنا
فَلَمّا (حَمَدنا لَم یَدُمنا) عَلَی الحَمدِ
«التوسل الی الترسل، بهاء الدین بغدادی / ۲۴۸»
روزگار در گرد آوردن ما در یک مکان، تفضّلی کرد، چون ستایشش کردیم ما را بر ستایش پیوسته فرصت نداد. (یعنی پس از مدّتی بین ما جدایی افکند، آنچنان که ما ستایش خویش را از وی دریغ داشتیم).

تَفَکَّرتُ طُولَ اللَّیلِ فِیما جَنَیتُهُ
وَ ذَکَّرتُ نَفْسِی کُلَّ ذَنْبٍ اَتَیتُهُ
(علی بن حسین بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۲»
در طول شب به جنایت و دستاورد خویش اندیشیدم، و بیاد آوردم همهٔ گناهانی را که انجام دادم.

تَفَکُّرُهُ عِلمٌ وَ مَنطِقُهُ حِکَمٌ
وَ باطِنُهُ دِینٌ وَ ظاهِرُهُ ظَرفٌ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۶۹»
تفکّر او دانش، منطق او حکم، باطن او دین و ظاهرش ظرافت و دقّت نظر است.

تَفنَی الکَواکِبُ فِی السَّماءِ وَ اِنَّها
کَکَواکِبُ تَبقیٰ بَقاءَ الاَدْهُرِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۳ - سندبادنامه / ۳۴۴»
ستارگان آسمان فانی می‌شوند، امّا آن معشوقه چون ستارگانیست که تا پایان روزگاران پاینده است.

تَفنَی الکُنُوزُ عَلَی الزَّمانِ وَ عَصرِهِ
وَ العِلمُ یَبقیٰ باقِیاتِ الاَعصُرِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۲۲ و ۲۵۴ - راحة‌الصّدور / ۵۰ - سندبادنامه / ۲۸۶»
گنجینه ها در گذر عصر و زمان فانی می‌شوند و دانش مادام که روزگار پاینده است باقیست.

تَــفِیضُ اشـتِیاقاً اِلیٰ قُــربِهِ
دُمُوعِی کَجَدویٰ مَلِیكِ الجِبالِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان/ ۴۸۷»

جدوی: باران بسیار، بخشش و دهش.

اشکهای من در اشتیاق وصال او (همانند باران بسیاری که از ستیغ کوهها روان باشد) جاری می‌شود.

تَقاذَفَ بِی بِلادٌ عَنْ بِلادٍ
کَأَنِّی بَیْنَها عَـیرٌ شَرُودُ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۴۱»

از شهری به شهر دیگر افکنده شدم، گویی من در میان آن، همچون گورخر گریزانم.

تَقَدَّسَ اَن یَکُونَ لَهُ نَـظِیرٌ
تَعالیٰ اَن یُظَنَّ وَ اَن یُـقالا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۴۱ و ج ۵ / ۳۴۹»

(خداوندی) که توانا، عالم، زنده، با اراده، شنوا بینا و بزرگ است، منزّه است از اینکه همانندی داشته باشد و برتر است از آنچه گمان شود، و یا در بارهٔ او گفته شود.

بیت قبل چنین است:

قَـدِیرٌ عـالِمٌ حَیٌّ مُـرِیدٌ   سَمِیعٌ مُبصِرٌ لَبِسَ الجَلالا

تَقَشَّعَ غَـیمُ الهَـجرِ عَـن قَمَرِ الحُبِّ
وَ اَشرَقَ نُورُ الصُّلحِ فِی ظُلمَةِ العَتْبِ

(شعر منسوب به ابوسعید ابوالخیر است)

«اسرارالتوحید، محمّد بن منوّر/ ۱۲۸ - هجویری، کشف‌المحجوب/ ۳۲۳»

ابر جدایی از ماه دوستی پراکنده شد، و نور صلح و آشتی از میان ظلمت عتاب و سرزنش درخشید.

تَقصِدُ فِی العامِ وَ هٰذا الفَـتیٰ
لَم یَلْفَ یَوماً غَـیرِ مَـقصُودٍ

«سنایی، مکاتیب، تصحیح نذیراحمد، پاورقی،/ ۱۶۶»

ابیات فوق از ابوالحارث بغدادی در ستایش عزیزالدین یکی از بزرگان حکومت سلاجقه بود، که مدتی از روزگار خویش را به مسافرت حجّ و ضیافت حجاج گذراند.

(ای کعبهٔ اسلام چه می‌بینم که کعبهٔ وجود در راه تو می‌کوشد) تو در سالی مردمان را می‌خوانی، و این جوان روزی نیست که هدفی نداشته باشد.

بیت قبل از آن چنین است:

یا کَعبَةَ الإسلامِ مـالِی اَریٰ   اِلَیكَ تَسعیٰ کَعبَةُ الوُجُـودِ

تَقَنَّعْ بَـالکِفافِ تَـعِشْ رَخِـیاً
وَ لا تَبغِ الفُضُولَ مَعَ الکِفافِ

«اسرارالتوحید، محمّد بن منوّر/ ۳۳۱»

به بسنده قناعت کن، تا آسوده دل زندگی کنی، و با حدّ کفایت، زیادی را مجوی.

تَقُولُ بَنیٰ لِیَ الآباءُ بَـیْتاً
فَهَدَّمْتُ البِنٰاءَ فَمٰا بَـنَیتُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۴۶۲»

می‌گویی که پدران من، برایم خانه‌ای بنا کردند ولی من آن را ویران کردم و بنایی دیگر احداث نکردم.

تَقُولُ سُلَیمیٰ لاٰ تَـعَرَّضْ لِـبُلغَةٍ
وَ لَیلُكَ مِنْ لَیلِ الصَّعالِیكِ نـائِمُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۳»

صعالیک: بی‌چیز و درویش، دزدان.
بُلغة: معاش روزانه.

سلیمی می‌گوید برای معاش روزانهٔ خود نگران مباش، و حال آنکه شب و روزگار تو از روزگار دردمندان و فقیران غافل است.

تَقَهْقَرَ عَنْ نَیْلِ المَـعٰالِی خُـطٰاهُمُ
فَسِیّانِ سٰـاعٍ لِـلمَعٰالِی وَ قٰـاعِدُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۷۹»

گامهایشان از رسیدن به بزرگیها واپس می‌خزند، بنابراین آنکه در طلب معالی می‌کوشد و آنکه نشسته است مساویند.

تُقَ اللهَ وَ اَلزِم هُدیٰ دِینَهُ
وَ بَعدَهُما فاطلُبِ الفَلسَفَةَ

- کذا فی الاصل، ظاهراً «اِتَّقِ اللّه» درست است.

(ابوالفتح بستی)

«ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمة (درّة‌الاخبار)/ ۳۳»

از خداوند بترس و به راهنمایی دین او چنگ بزن، سپس به «فلسفه» روی آور.

تَکَلَّمَ الْحٰاکِمٰانِ: اَلهَمُّ وَ الْکُرَبُ
وَ اَخْبَرَ الشّٰاهِدٰانِ: اَلْمٰاءُ وَ اللَّهَبُ

«مقامات، حمیدی/ ۱۱۶»

اندوه و دشواری دو حاکم سخنگویند، و آب و آتش دو گواهند که از سوز درون خبر داده‌اند.

تَلَطَّفتَ فِي اَمرِی فَاَبَدیتَ شاهِدِی
اِلیٰ غائِبِي وَ اللُّطفُ یُدرَكُ بِاللُّطفِ

(ابوحمزهٔ خراسانی)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۴۶ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۲۵۹»

در کارم به من لطف کردی، و ظاهر و باطنم را آشکار نمودی، که مهربانی، مهربانی را در پی آوَرَد.

تَلْقٰانِي وَ لَقانِي التَّحٰایٰا
وَ وَقٰانِي مُنٰاکِدَةَ الحَسُودِ

(از قاضی‌القضاة محمّد منصور به شمس‌الرّؤسا علی بن منصور)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۴۴»

مناکده: زشتخویی، ستم و سختی.

او (ضیاءالملک) مرا تفقّد نمود و تحیّتها را هدیه کرد و از کج‌اندیشیهای حسود نگاه داشت.

تَلَقَّ المَعٰالِي عَنْ أَوٰائِلِ قَوْمِهِ
فَثَمَّ یُثَنِّیهٰا لَهُم وَ یُعِیدُهٰا

«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۵۶»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح مرحوم مینوی چنین آمده است:

کارهای بلند را از پیشینیان قوم خود پذیرفت پس آنجا دو تا می‌کند آن را برای ایشان (یعنی دو برابر و افزونتر می‌کند) و تکرار می‌نماید.

بیت بعد چنین است:

وَ شَیَّدَهٰا حَتّیٰ استَحِقَّ تُراثَها
وَ لاٰ یَرِثُ العَلْیٰاءَ مَنْ لاٰ یَشیدُهٰا

«و بلند و محکم گردانید آن را تا سزاوار شد به ارث بردن آن را و به ارث نمی‌برد بزرگواری را کسی که بلند و محکم نمی‌گرداند آن را».

تُلقیٰ بِحَضرَتِكَ المُنیٰ   تُنفیٰ بِغُرَّتِكَ الظُّلَمِ

(بیت فوق از وطواط است)

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۴»

آرزوها در حضور تو بر آورده و تیرگیها از نور رخت بر طرف شود.

تَلْقیٰ بِکُلِّ بِلاٰدٍ اِنْ حَلَلْتَ بِهٰا
اَهْلاً بِأَهْلٍ وَ جِیراناً بِجِیرانِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۰ - مقامات حمیدی/ ۳۲ - کلیله/ ۳۰۲»

در هر شهری که وارد شوی، خانواده را با خانواده و همسایه را با همسایه دیدار خواهی کرد.

تِلْكَ العُهُودُ بِاَسْرِهٰا مَخْتُومَةٌ
بَیْنَ الفُؤٰادِ وَ عِقْدُهٰا لَم یُحَلَّلْ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۹۲»

تمامی آن پیمانها در میان دل، آنچنان مُهر خورده است که هرگز گره آن گشوده نشود.

تِلكَ رُوحِی مِنكَ مِلأی
وَ سَوادِی عَنكَ خالِي

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۵۴۴»

این روح من است که از تو لبریز است، ولی نقطهٔ دلم ازیاد تو خالیست.

تَلُوحُ مِن دَولَةِ الاَیّامِ دَولَتُکُم
کَأَنَّهـا الاِسـلامِ فِی مِـلَلٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۱۲۵»

دولت شما از میان دولت روزگار، مـی‌درخشد گـویا (آن دولت) هـمچون مـلّت اسلام در مـیان مـلّتهای دیگرست.

تَـلُومُ عَـلی تَـرکِ الغِـنیٰ بِـاَهلِیَّةٍ
طَوَی الدَّهرُ عَنها کُلَّ طَرفٍ وَ تالِدِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۳»

طرف: مالی که تازه کسب شود.
تالد: مال موروثی.

مرا به ترک ثروتی که شایستهٔ آنم سرزنش می‌کنی، امّا روزگار هرگونه مال موروثی و اکتسابی را در نوردیده و از بین خواهد برد.

تَلَوَّنتَ حَتّیٰ لَستُ اَدرِی مِنَ العَمیٰ
اَرِیحُ جُـنُوبٍ اَنتَ اَم رِیحُ شَمالِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۷۲»

آنچنان رنگارنگ درآمدی که از پنهانکاریت نمی‌دانـم باد جنوبی یا شـمال؟ (استعاره از دورویـی و نـفاق است).

تَمازَجَ مِنهُ الحِلمُ وَ الـبَأسُ مِـثلَما
یُمـازَجُ صَـوبَ الغـادِیاتِ عُـقارُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۵۵»

بردباری و دلیری درهم آمیخته است به نوع آمیختن شراب با باران صبحگاهان.

تَمَتَّع بِـیَومٍ مُـسعِدِ النُّـجحُ مُـسعِفٍ
وَدَع قَولَ لائِمٍ مُعنِتِ النُّصحِ مُـعنِفِ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۱۰»

مُسعِف: حاجت برآرنده.
عنت: دشوار، سختی.

از روزی که یاری کنندهٔ رستگاری و توفیق است بهره گیره و سخن سرزنش کننده ای را که در نصیحت خود را به رنج و سختی افکننده است رها کن.

تَمَتَّعتُما یـا نـاظِرَیَّ بِـنَظرَةٍ
فَاَورَدتُما قَلبِی أَمَـرَّ المَـوارِدِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۵»

ای دیدگان، به نگاهی بهره‌مند شدم، پس قـلبم را در تلخترین آبشخور انداختید.

تَمَـتَّع دائِماً مـا لاحَ فَـجرٌ
بِرَفعَةِ مَنصَبٍ وَ عُـلُوِّ شَأنٍ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۴»

تا زمانی که پگاه بدرخشد و نمایان شـود پـیوسته از بلندی منصب و والایی مقام بهره‌مند شو.

تَمَـتَّع مِـن سُهـادٍ اَو رُقـادٍ
وَ لا تَأمَل کُرًی تَحتَ الرِّجـامِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۵»

(ر.ک به: فَاِنَّ لِثالِثِ الحالَینِ مَعنیً)

تَمَتَّع مِن شَمِیمِ عَـرارِ نَجـدٍ
فَما بَعدَ العَشِیَّةِ مِن عَـرارٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۰۴»

از بوی خوش نرگس بهره جوی که پس از پایان روز نرگس نخواهد بود.

تَمُرُّ بِکَ الاَبـطالُ کَـلمیٰ هَـزِیمَةً
وَ وَجهُکَ وَضّاحٌ وَ ثَغرُکَ باسِمُ

(از متنبّی در ستایش سیف‌الدوله، العرف‌الطّیب / ۴۰۴)
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۳»

کَلم: خسته، مجروح.

دلاوران خسته و مجروح و شکست خورده از برابر تو فرار می‌کنند، و چهرهٔ تو درخشان و دندانت خندان است.

تَمُرُّ بِهِ الاَیّامُ لِتَسحَبَ ذَیلَها
فَتُبکی بِهِ الاَیّامُ وَ هُوَ جَدِیدُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۷»

(در دلم چیزیست که نتوانم نیک توصیفش کنم، که کاری بس دشوار است). روزگار بر او می‌گذرد تا دامنش را چنگ اندازد (یعنی پیر و فرسوده‌اش کند) امّا روزگار خود گریان شد و فرسود، و او پیوسته خرّم و شاداب است.

بیت قبل چنین است:

بِقَلبِی شَئٌ لَستُ اَحسِنُ وَصفَهُ
عَلی اَنَّهُ ما کانَ فَهُوَ شَدِیدُ

تَمَرمَرَ حَتّیٰ قُلتَ صَهْباءُ بابِلٍ
وَ تَهَدَ أُ حَتّیٰ قُلْتَ یاقُوتُ تاجِرٍ

(از احمد بن ابراهیم الاعسری بیهقی در وصف حلوا)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۱»

تمرمر: لرزید.
آن حلوا چنان می‌لرزید که گویی شراب بابلی است و آنچنان نرم و لطیف بود که گویی یاقوت بازرگان است.

تَمَسَّكَ بِالتَقویٰ فَما خَلَتْ
مِنَ الغُرمِ یَوْماً نَفْسُهُ وَ عِیالِه

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۲»

غُرم: وام، تاوان.
جوانی که به تقوا تمسک جست تا حالش را فراموش کند، امّا خود و خانواده‌اش از وام و تاوان رها نشدند.

تَمَسَّکتُ مِنهُ اِذ بَلَوتُ کَفاءَهُ
عَلیٰ حالَتَی خَفْضِ الحَوادِثِ وَ الرَّفعِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۶۱»

بدو تمسّک جستم، چون کفایتش را درد و حالت پستی و بلندی حوادث آزمودم.

تُمسِی السَّحابُ عَلیٰ اَطْوادِها فِرَقاً
وَ یُصْبِحُ النَّبْتُ فِی صَحْرائِها بِدَدا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۵۹»

ابرها بر بالای کوهها دسته دسته‌اند، گیاهان در دشتهایش انبوه و گسترده.

تَمْشِی المُلُوكُ الصِّیدُ تَحْتَ رِکابِهِ
و یُظِلُّهُ بِجَناحِهِ جِبرِیلُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»

شاهان بزرگ در زیر رکابش (یعنی پادشاه) راه می‌روند. جبرئیل (پیک خداوند) با بالهایش بر او سایه می‌افکند.

تَمَلَّکتَ یا مُهجَتِی مُهجَتِی
وَ اَسهَرتَ یا ناظِری ناظِرِی

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۵»

ای جان من، روحم را تصرّف کردی، ای دیده‌ام چشمم را بیدار گذاشتی.

تَمَنَّتْ سُلَیمیٰ اَن اَمُوتَ صَبابَةً
وَ اَهوَنُ شَئٍ عِندَنا ما تَمَنَّتِ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۱۸»

سلیمی آرزومند است تا در عشق او بمیرم و آسانترین چیز نزد ما، آن است که وی آرزو کرده است.

تَمَنَّیتُ اِذْ لَم اَفدْها عِنْدَ مَوْتِها
بِنَفْسِی وَ ما لِی اِنَّنِی لَمْ اَکُنْ اَصْلاً

(حاکم امیرک زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۷»

آرزو کردم چون به هنگام مرگ او، جان و مالم را فدا نکردم، هرگز وجود خارجی نداشته باشم.

تَمَنَّیتُ اَنْ اَهویٰ فَلَمّا رَاَیتُهُ
بُهِتُّ فَلَم اَملِكُ لِساناً وَ لا طَرْفاً

«هجویری، کشف المحجوب / ۴۳۲»

آرزوی عشق او کردم، پس چون او را دیدم آنچنان مبهوت شدم که نه بر زبانم مالک بودم و نه بر چشمم (یعنی اختیار آندو و از من سلب شده بود)

تَمَنَّيْتَ اَنْ تَحْيی حَیاةً شَهِیَّةً
وَ اَنْ لا تَریٰ طُولَ الزَّمانِ بَلابِلا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۲۱»

آرزومندی که زندگی دلخواه داشته باشی و اینکه در طول روزگار سختی و رنجی نبینی.
(ر.ک به: فَهَیْهاتَ هٰذا الدَّهرُ سِجنٌ...)

تَمَنّیٰ خَلیلِی اَن یَکُونَ اَطاعَنِی
وَ قَد حَدَّثَت بَعدَ الاُمُورِ اُمُورُ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۱۳»

(چون راز کار من و او آشکار شد، و آغاز کار در پایان آن روی آورد) دوستم آرزو کرد که ای کاش مرا اطاعت می‌کرد، با آنکه کار از کار گذشته بود.
(ر.ک به: وَمَولی عَصانِی واسْتَبَدَّ بِرأیِه)

بیت قبل چنین است:

فَلَمّا تَبَدّیٰ غِبُّ اَمرِی وَ اَمرِهِ
وَ وَلَّتْ بِاَعجازِ الاُمُورِ صُدُورُ

تَمَنّیٰ رَجالٌ اَن اَمُوتَ وَ اَنْ اَمُتْ
فَتِلکَ سَبِیلٌ لَستُ فِیها بِاَوحَدِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۵۱۶»

مردانی آرزوی مرگم کردند، اگر بمیرم راهی را پیمودم که در پیمودنش تنها نیستم. (یعنی مرگ برای همه است، و کسی را از آن گریزی نیست).

تَمَنّیٰ رِجالٌ نَیلَها وَ هِیَ شامِسٌ
وَ اَیْنَ مِنَ النَّجمِ الاَکُفِّ اللَّوامِسِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۳۵۹»

شامس: توسنی‌کننده.

مردانی آرزوی وصال وی (معشوقه) کردند و او توسنی کننده است، ستارهٔ درخشان کجا و کفهای لمس کننده کجا؟ (یعنی هیچگاه کفها ستارگان را لمس نخواهند کرد، همچنانکه آرزوی وصال معشوق امری مُحال است)

تَمَنّیٰ کِتابَ اللّٰهِ آخِرَ لَیلَةٍ
تَمَنّیٰ داوُد الزَّبُورَ عَلیٰ رُسُلٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۳۸۶»

تمنّی: تلاوت کرد.

کتاب خدا را در پایان شب تلاوت کرد، به نوع تلاوت کردن داود زبور را بر پیامبران.

تَنامُ وَ لَمْ تَنَمْ عَنْكَ المَنایا
تَنَبَّهْ لِلْمَنِیَّةِ یا نَؤُومُ

(از یحیی بن خالد برمکی به هنگام مرگ)

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۴۷»

ای به خواب غفلت فرو رفته، به مرگ بیندیش که تو غافلی. امّا مرگ از تو غافل نیست.

تَنَبَّه اَیُّهَا المَغرُور وَ انظُر
اِلیٰ آثارِ مَسعُودَ و سُورِی

(از عبدالجبّار بیهقی در ذمّ سوری عمید خراسان)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۸»

ای مغرور پند بگیر و نگاه به خرابه‌های کاخ مسعود و سوری بینداز.

تَنَحَّ عَنِ القَبِیحِ وَ لا تَرِدْهُ
وَ مَنْ اَوْ لَیتَهُ حُسناً فَزِدْهُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۵۲۷»

از زشتی دوری کن و در آن وارد مشو و کسی را که نیکی نمودی بر احسانت بیافزای.

تَنَفُّسِ الدَّهرُ مِنْ ذِکراه عَنْ أَرَجٍ
تَنَفُّسَ الرَّوضَةِ الغَنّاءِ فِی السَّحَرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۹»

نفس روزگار از یاد او بویا شد، همچنانکه باغ پردرخت و سرسبز در سحرگاهان بویا می‌شود.

تَوْحِیدُ مَنْ صَحَّحَ التَّوحِیدَ عَنْ صَدَدٍ
دُونَ الطَّـرِیقِ اِلیٰ تَـوحِیدِهِ صَـدَدُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۰۶ -
طبقات‌الصّوفیه / ۲۱۵»

توحید کسی که خود آن را از انحراف و لغزش نگه داشته است، تنها راهی است که دوری از آن، موجب گمراهی و جدا شدن از توحید واقعی است.

تَوحِیدُ مَنْ یَنطِقُ عَنْ نَعتِهِ
عٰـارِیَةٌ أَبـطَلَهٰا الوٰاحِـدُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۸۲»

تـوحید کسـی کـه از صـفت او سـخن مـی‌گوید عاریه است، و خـداوند آن را بـاطـل مـعرفی کـرده است.

تَوحِیدُهُ اِیّٰاهُ تَـوحِیدُهُ
وَ نَعتِ مَنْ یَنْعَتُهُ لاٰحِدُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۸۲»

خداوند خود توحیدش را اثبات کرده است، و نـعت کسی که خداوند را توصیف می‌کند، نوعی الحاد و کفراست.

تُؤَدِّیهِ مَذْموماً اِلیٰ غَیْرِ حٰامِدٍ
فَـیَأکُـلُهُ عَـفْواً وَ اَنْتَ دَفِـینُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۵۶»

اندوخته‌ات را ناروا بـه نـااهـل مـی‌سپاری کـه آن را به آسانی مـی‌خورند در حـالی کـه تـو در گـور قـرار داری.

تَوَفّیٰ اَبُوالقٰاسِمُ البَرْزَهِـی
وَ کٰانَ بِهِ بَیْهَقُ قَـدْ زُهِـی

(از ابی‌صالح خواری در مرثیهٔ ابوالقاسم برزهی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»

ابوالقاسم برزهی از دنیا رفت، که بیهق بـه وجـود او افتخار می‌کرد.

تَوَقَّ الخِلافَ اِن سَمِـحتَ بِمَـوعِدٍ
لِتَسلَمَ مِنْ هَجْرِ الوَریٰ وَ تُعٰافٰا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۶۳»

خلاف: نوعی از درخت بید است، که در قدیم تخم او بر زمین ریخته و سپس درخت او بر می‌آمد و نیز گـویند هر گیاه تلخ طبعش گرم است بجز بید که طـبعش سـرد است، لذا به درخت بید خلاف گفته‌اند، شاعر می‌گوید:

کُلُّ مُـرٍّ مٰـا خَـلَا الصَّـفصٰافٰا
مُسخِنٌ یُدعیٰ کَذاکَ خَلافٰا

(لغت‌نامه)

اگر وعده ای دادی از خلاف دوری کن، تـا از گـریز مردم نسبت به خودت آسوده باشی. (اگر درخت بید پس از شکوفه کردن و برگ آوردن، میوه داد، نامش را خلاف نمی‌نهادند.

بیت بعد چنین است:

فَلَو اَثمَرَ الصَّفصٰافُ مِنْ بَعدِ نَورِهِ
وَ اِیـراقِـهِ مٰـا لَـقَّبُوهُ خِـلافاً

تَوَقَّلَ طَوْدَ المَجد مُـذْ کٰـانَ یـافِعاً
بِعِرْضٍ زَکِیٍّ طَیِّبُ الاَصلِ وَ النَّجْرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸»

توقّل: برآمدن.

در ستایش پدرش گوید: بر بالای کوه مـجد از زمـان نوجوانی با آبرویی پاک و گوهر اصیل برآمده است.

تَوَقِّ مُـعٰاداةَ الرِّجٰـالِ فَـاِنَّهٰا
مُکَدِّرَةٌ لِلصَفْوِ مِنْ کُلِّ مَشرَبِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۸۸»

از دشمنی با رجال خودداری کن، که آن موجب تیرگی آب صاف هر آبشخوری است.

تَوَقِّ مُلاحاةَ الشُّیُوخِ وَ ذَمَّهُم
فَاِنَّ لَهُم عِلماً بِسُوءِ العَـوٰاقِبِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۸۲»

از ستیزه جویی و مذمّت پیران بر حذر باش، که آنها را به بدی عاقبتها دانشی (وافر) است.

تَـــوَلّیٰ نَـظْمَهُ شَـخْصٌ کَـرِیمٌ
حَوٰی فِی فَضْلِهِ قَصَبَ السِّباقِ

(از محمّد بن منصور دربارهٔ امیراللسانین خواجه احمد بن الحسین داریج)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

در توصیف اشعار ممدوح گوید:
نظم آن ابیات را شخص بزرگواری در پی آورده است که در برتری، نی مسابقه را از دیگران ربوده است.

تَهْتَزُّ مِثْلَ اهتِزازِ الغُصْنِ أَتْعَبَهُ
مُرُرُ غَیْثٍ مِنَ الْوَسْمِیِّ سَحّاحِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۷۴»

استاد مینوی در ترجمهٔ این بیت می‌نویسد:
حرکت می‌کند مانند جنبیدن شاخهٔ درخت که وی را در تعب افکنده باشد گذر کردن باران از باران نخستین فرو ریزنده.

تَهدِی اِلیٰ عَرْصَةِ المَـوتیٰ عَـلیٰ عَـجَلٍ
مُـوَدِّعُ الاَهـلِ وَ الاَحـبابِ وَ الوَلَـدِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۵۵»

تو با شتاب به میدان مرگ رانده می‌شوی در حالی که از خانواده و دوستان و فرزند دل کنده و وداع می‌کنی.

تَهُـــونُ عَـلَینا فِی المَـعالِی نُـفُوسُنا
وَ مَنْ نَکَحَ الحَسناءَ لَم یُـغلِهَا المَـهرُ

(بُوفَراس)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۵»

نفسهای ما درکسب بلندیها، بر ما خوار می‌گردد، و هر که با زیبا رو ازدواج کند، مهر را گرانبها نپندارد.

ث

ثابِتُ الاِقْبالِ مَنْصورُ اللِّوی
مُستَقیمُ الْاَمْرِ مَأمُولُ الـنجّاحِ

«دیوان ظهیر فاریابی / ۵۱»

او را بختی ثابت و پرچمی پیروز و فرمانی استوار، و رستگاری و پیروزی آرزو شده است

بخت و دولت چو پیشکار تواند
نصرت و فتح، پیشیار تـو بـاد

«رودکی»

ثُغُورُكَ مِثلُ عِقْدِ الدُّرِّ حُسْناً
وَ عِقْدُ الدُّرِ مُنشَقُّ النِّظامیِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۷۱»

دندانهای تو در نیکویی، بمانند گـردن بـند مـروارید است،با آنکه گردن‌بند مروارید بی‌نظم و ترتیب است (یعنی دندانهایت در نظم و ترتیب از عِقد مروارید نیز نیکوتر است.)

ثَقافُ اللَّیالِي فِي یَدَیْهِ فَـاِنْ تَمَـلَّ
صُرُوفُ زَمانٍ رَدَّ مِنْهٰا فَـقَوَّما

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۱»

راست گردانیدن نیزه‌های روزگار در دستان او (محمّد بن یحیی) است، پس اگر حوادث زمانه کج شود، او آنها را برگرداند و راست گردند.

ثِقْ بالحُسامِ فَعَهْدُهُ مَـیمونٌ
اَبَداً وَ قُلْ لِلنَّصرِكُنْ فَیَکُونُ

«منسوب به مسعود سعد سلمان»

«حدایق السّحر، وطواط / ۳۰»

به شمشیر برآن تکیه کن کـه پـیمانش بـرای هـمیشه خجسته است، و پس از آن به پیروزی فرمان بده تـا پدیدار گردد.

ثَلاثَةُ اَبـطالٍ یُـغِیرُونَ عَـنْوَةً
عَلٰی کُلِّ مٰالٍ فِیهِ لِلْمَرءِ فٰائِدَةُ

(معمّا از وطواط در بارهٔ کعبتین)

«حدایق السّحر وطواط / ۷۰»

عَنْوة : قهر، چیرگی، دوستی (از اضداد است)

سه دلاور بر هر مالی با قهر و چیرگی درآیند، که در آن مال برای شـخص سـودیست (آنـان را شش، پـنج و چهار در پی سه، دو و یک کمک کنند).

بیت بعد چنین است :

یُـعِینُهم سِتٌّ وَ خَـمسٌ وَ اَربَعٌ
عَقِیبَ ثَلاثٍ وَ اثْنَتَینِ وَ واحِدَه

ثُـلاثَةِ آلافٍ وَ عَـبْدٍ وَ قِـینَةٍ
وَ ضَرْبُ عَلِّیٍ بالحُسامِ الْمُـصَمَّمِ

(منسوب به ابن عبّاس دربارهٔ قتل علی (ع))

«ترجمه تفسیر طبری ج ۵ / ۱۳۷۴»

(هرگز مَهری چون مَهر قُطّام ندیدم) مهری که سه هزار درهم یا دینار و بنده و کنیز و ضربتی بر سر علی (ع) با شمشیر آخته باشد.

ثَـلاثَةُ تُـشْرِقُ اَنـوارُهٰـا
لاٰبُدَّ لَتْ مِنْ مُشرِقٍ مُغرِبا

«ظهیری سمرقندی، سند باد نامه / ۴۲»

سه پدیده ای که نورهایشان می درخشد و از خاور تا باختر بدیل و همتایی ندارند.

بیت قبل چنین است :

اَقسَمتُ بِـاللّٰهِ لَـقَد اَنـجَبٰا　　بَدرٌ وَ شَمسٌ وَلَدا کَوکَبا

(ماه تمام و خورشید ستاره زاییدند، سوگند به خداوند که فرزند نجیبی آوردند)

ثِلْبكَ اَهْلَ الفَضْلِ قَدْ دَلَّنِی
اَنَّکَ مَنْقُوصٌ وَمَثْلُوبُ

(ابوالفتح بستی)
«حدایق السّحر، وطواط / ۲۲»

ثِلب: عیب.
عیبجویی تو نسبت به اهل فضل خود دلیل است بر اینکه معیوب و ناقصی.
عیب نهانی مکن آیینه‌وار تا نشوی از نفسی عیب دار
(نظامی)

طفلیست خرد و راه خرد کرده است گم
هر ناقصی که در طلب عیب جستن است
(صائب)

ثُلثَةٌ بَرَزُوا بِفَضْلِهِم
نَصَرَهُم رَبُّهم اِذٰا نُشِروا

(از حسّان‌بن ثابت در بارهٔ پیامبر، ابوبکر و عمر)
«سنایی حدیقه / ۲۲۶»

سه نفرند (پیامبر، ابوبکر و عمر) که در فضل شهره‌اند و هر گاه پراکنده گردند (برای جهاد و مبارزه به اطراف سفر کنند) یاری خداوند در پی آنهاست.

ثُمَّ اَدْرَکْتُ النَّبِیَّ المُنْذِرا
وَبَعْدَهُ صِدِّیقَهُ وَ عُمَرا

(رجزی از شریح بن هانی الحارث در جنگ با رتبیل پادشاه کابل)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۲ / ۷۹۱»

من پیامبر بیم‌دهنده را دریافتم و پس از او ابوبکر صدّیق و عمر را درک نمودم.

ثُمَّ الصَّلوٰةُ عَلىٰ خَيْرِ الوَرىٰ شَرَفاً
مُحَمَّدٍ ظَلَّ یَهْدِی نورُهُ الأُمَما

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱»

سپس درود بر برگزیده‌ترین مردم از لحاظ شرف و بزرگی (محمد (ص)) که پیوسته نور رخش هدایتگر امّتهاست.

ثُمَّ انْقَضَتْ تِلْكَ السِّنُونَ وَ اَهْلُها
وَ کَأَنَّها وَ کَأَنَّهُم اَحْلامُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۷۵۲»

سالها و مردمی که در آنسالها زندگی می کردند سپری شدند، که گویا آن سالها و مردمش رؤیاهایی بودند.

ثَمانٍ مِنَ النِّسْوانِ قَدْ قِیلَ کُلَّما
تَزَوَّجْتُ مِنکُنَّ اثْنَتَیْنِ مُقَدَّراً

«مقامات، حمیدی / ۱۲۵»

هرگاه کسی به هشت زن گوید، هرگاه دو نفر از شما را به ازدواج درآورم.
بیت بعد چنین است:
مُطَلَّقَةٌ اِحْدایهُما ثُمَّ بَعْدَ ذا
تَزَوَّجْهُنَّ الکُلِّ جَهْراً و مُظْهِراً
(ر.ک به: مُطَلَّقَةٌ اِحدایهُما...)

ثُمَّ بَدا فِی خَلْقِه ظاهِراً
فِی صُورَةِ الآکِلِ والشّارِبِ

(منسوب به منصور حلاّج است)

«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۱۴۸ شرح شطحیّات / ۴۳۲»

(منّزه است خدایی که ناسوت (عالم فرودین) خود را آشکار کرد و لاهوت (عالم ملکوت) فروزانش را در پرده نگاه داشت)
سپس در آفرینش خویش آفریدگانی را به صورت خورنده و نوشنده آشکار کرد.
بیت قبل چنین است:
سُبحانَ مَن اَظهَرَ ناسُوتَهُ سَرَّ سَنا لاهُوتَهُ الثّاقِبُ

ثُمَّ قَطَعْتُ اللَّیلَ فِی مَهْمَةٍ
لااَسَداً اَخْشیٰ وَ لاذِئباً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۱۱»

قَطَعَ : طی کرد، راه سپرد، حافظ گوید:
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
مهمه : بیابانی گسترده و دور، پهن دشت .
شب را در بیابانی در نور دیدم که نه از شیر ترسیدم و نه از گرگ .

ثُمَّ لاُذاقَكَ مِنْ ضَيفٍ اِلىٰ يَوْمِ القِيامَةِ
وَعَلَى الْآخِرِ سَطْرٌ نَسْئَلُ اللّٰهَ السَّلامَةَ

«حدایق السّحر، وطواط / ۷۴»

(ابی عیسی) تو را تا روز قیامت مهمان نکند و در پایان سطری خواهم نوشت، که از خدا سلامت آرزو می‌کنم.
(ر.ک به : لِأَبِي عِيسى رَغِيفٌ ...)

ثَناءٌ أُغشِيَت مِنهُ الفَيافِي
وَ شُكرٌ أَشرَقَتْ مِنهُ الدَّواوِي

«روضة العقول، محّمد بن غازی مُلَطْیَوی / ۹»

دواوی : بیابانها
ستایشی که وادی ها از آن پر شده و سپاسی که بیابانها از آن روشن گشته است .
اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی
«کلیله / ۱۱»

ثَناءُ بَلْ تَحِيّاتُ لِطافاً
كَمِسْكٍ بَلْ كِارْيٍ بَلْ مُدامٍ

«خاقانی، منشآت / ۲۱۴»

اَرِی : شهد عسل.

(هان، به سوی وزیر و پیشوا، امام و سرور و بزرگ و گرامی) ثنا و تحیّات لطیفی هدیه می کنم که چون مشک یا شهد عسل و بلکه شراب ناب باشد.

بیت قبل چنین است:
اَلاٰ اَهدىٰ الى الصّدرِ الِامامِ اِمـامِ السّادَةِ الغُرِ الكِرامِ

ج

جـارَ الزَّمـانُ عَـلَيْنا تَصَرُّفِهِ
وَاَيُّ دَهْرٍ عَلَى الأَحرارِلم يَجُـر

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۳۱»

روزگار در دگرگونی خویش بر ما ستم کـرد و کـدام روزگار است که بر آزادگان ستم نکرد.

از زمـــانه بـترس خـاقـانی
که زمـانه زمـان نخواهـد داد
(خاقانی)

جارَ عَلَى النّاسِ فَـلَمْ يَـبْقِ فی
بُـيُوتِهِم عُـودٌ عَـلیٰ عُـودٍ

(از عبدالجبّار بیهقی در ذمّ سوری عمید خراسان)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۷»

او (سوری) بر مردم ستم کرد، آنچنانکه در خانه‌های آنها چوبی بر روی چوب نماند (یعنی تمامی امـوال مردم، حتی هیزم منزلشان را غارت کرد، لذا هـیزمی نداشتند تا آتش بیفروزند و غذایی طبخ کنند).

جارَ فِي الْوِدِّ فَـاشكُوهُ اِلیٰ
مَلِكِ المَـشْرِقِ بُـغْراخـانِ

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۱۹۳»

در دوستی ستم کرده است، پس من بـه نـزد پـادشاه مشرق بغراخان، از او شکایت می کنم.

جامِلْ عَدُوَّكَ مَا استَطَعْتَ فَـاِنَّهُ
بِالرِّفْقِ يُطْمَعُ فِي صَلاحِ الفـاسِدِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۰۱»

با دشمنت تا می‌توانی به نیکی رفتار کن، زیرا در مدارا است که انتظار صلاح شخص فاسد می‌رود.

جانِبِ النّاسَ وَ اعتَزِل ما اَحَبُّوا
مِنْ حُطامٍ تَعِشْ عَزِيزاً مَـصُوناً

(ابوالقاسم جمحی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۹»

(به کسی که قصد سربلندی دارد، یا می‌خواهد خود را از خواری نگه دارد و یا دوست دارد که به وی اهانت نشود) بگو از مردم دوری کن و آنچه از حطام دنیا که آنها دوست دارند گـوشه گـیر. تـا عـزیز و مـصون از اشتباه زندگی کنی.

بیت قبل چنین است:

قُلْ لِمَنْ رامَ عِزَّةً اَوْ تَوَقّی ذِلَّةً او اَحَبَّ اَنْ لا يَهُونا

جاوَزَ عَنْكَ الحَقُّ حَدَّ الصَّـبِي
وَكان فِيما قَبْلُ طِـفْلاً رَضِـيعُ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۲»

حقیقت به وسیلهٔ تو به حدّ جوانی رسید، در حالی که پیش از آن طفلی شیرخوار بود.

جاءَ القُرآنُ وَبَشَّرَتْ آيـاتُهُ
بِزِيادَةٍ فِي المُلْكِ هٰذا حِـيْنُها

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۰»

قرآن نازل شد و آیاتش به افزونی پادشاهی تو بشارت داد، که اکنون هنگام آن است.

جاءَتْ سُلَيْمانَ يَوْمَ العَـرْضِ قُـبَّرَةٌ
اَتَتْ بِـرِجْلِ جَـرادٍكـانَ فِي فِـيها

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۷۹»

روزسان و عرضهٔ هدایا، چکاوکی نزد سلیمان آمد و ران ملخی را که در دهان داشت به وی هدیه کرد (با

آوازی نرم و دلنشین گفت، که هر هدایایی به اندازهٔ شأن هدیه کننده است)

بیت بعد، چنین است:

تَرَنَّمَت بِلَطِيفِ القَولِ اِذنَطَقَتْ
اِنَّ الهَدايا عَلىٰ مِقدارِ مُهدِيها

جَبالِيُّ الَّتألُّفِ ذُوانْفِرادٍ
غَرِيبُ اللّٰهِ ماٰوِيُه القِفارُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۱۴ و ج ۳ / ۲۱۷»

قفار: بیابان خشک.

به کوهها الفت دارد و تنهاست، غریب پروردگار پناهگاهش بیابانهاست.

جَبِلُو عَلىٰ رَفضِ الوَفاءِ لِرَبِّهِمْ
وَ تَمَسَّكوُا بِالْغَدْرِ ضَرْبَةَ لاٰزِبٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین احمد کرمانی»

لازب: چسبنده.

به ترک وفا نسبت به پرورندگان خود عادت کردند، و برای فرود آوردن ضربت سخت به مکر و فریب چنگ زدند.

آن سست وفا که یار دل سخت من است
شمع دگران و آتش بخت من است

«سعدی»

جَبِيُنكَ ساطِعٌ كَالْبَرْقِ، مِنهُ
جُفُونِي هٰا طِلاٰتٌ كَالغَمامِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۷۲»

پیشانیت چون برق درخشان است و دیدگانم از آن مانند ابر، اشک ریزان است.

جُحُودِي فيكَ تَقْدِيسٌ وَ عَقْلِي فِيكَ تَهْوِيسٌ

«شرح شطحیات، روزبهان بقلی / ۵۱۴»

انکار من، تو را نوعی تقدیس است و تعقّل من در بارهٔ تو خواهشی نفسانی است (و هیچ آدمی جز تو نیست و تنها ابلیس است که در میانه جدای از توست)

بیت بعد، این است:

وَ مٰا آدَمُ اِلاّكَ وَ مَن فِي البَينِ اِبلِيسٌ

جُدُودُ الْاَماٰثِلِ اَهْلِ النُّهىٰ
قَدْ استيقَظَتْ بَعْدَ طُولِ الوَسَنِ

(از خواجگک زیادی دربارهٔ احمد بن حسن میمندی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۳»

از نیاکان بزرگان و اهل خرد از خواب طولانی بیدار شد...

(ر.ک به: بِشَمْسِ الكُفٰاة جَمٰالُ الوَرىٰ....)

جِدَّ يٰا مَنْ طَلَبَ الفَوْزَ فَاِنَّ الْاَمْرَ جِدٌّ

(نقل از رابعهٔ عدویّه)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۴۷»

ای کسی که جویای رستگاری هستی، بکوش که کار با کوشش به پیش می‌رود.

جَدِيرٌ بِاَنْ يَنْشَقَّ عَنْ ضَوْءِ وَجْهِهِ
ضَبابَةَ نَقْعٍ تَحْتَهُ المَوتُ ناٰقِعٌ

(از بحتری درستایش فتح بن خاقان)

(دیوان بحتری / ۷۳)

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۹۱»

لازم است که با فروغ چهره‌اش مِه گرد وغباری رابشکافد که در آن مرگ کشنده است.

جِراحاتُ السِّناٰنِ لَهٰا الْتِيٰامُ
وَ لاٰ يَلْتاٰمُ ما جَرَحَ اللِّساٰنُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۰۵ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲۰»

زخمهای سرنیزه‌ها التیام یابند، امّا زخم زبان را هرگز التیامی نیست.

ز زخم سنان بیش زخم زبان
که این تن کند خسته و آن روان

«اسدی»

زخم کان از زبان یاران است
بدتر از زخم تیر باران است
«مکتبی، نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۲ / ۹۰۰»

آنچه زخم زبان کند با من
زخم شمشیر جان ستان نکند
«امثال و حکم دهخدا، ج ۲ / ۸۹۹»

جَرَّبتُ مِنْ نٰارِ الهَوَی مٰا تَنطَفِی
نٰارَ الغَضٰا وتَکِلُّ عَمّٰا تُحرِقُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۸»

غضا: درخت، جنگل، هیزم.

آتش عشقی را آزمودم که آتش هیزم را خاموش می کند و آن را از سوزاندن کند می سازد.

ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش
آتشکده دارم صد و بر هر مژه‌ای ژی
«رودکی»

ژی: آبگیر، آبدان، برکه.

جَرَتِ الرِّیٰاحُ عَلیٰ مَکٰانِ دِیٰارِهِمْ
فَکَأَنَّمٰا کٰانُوا عَلیٰ مِیعٰادِ

«عقدالعلی، افضل الدین کرمان / ۱۳۴»

بادها بردیارشان وزید، گویا آنها در آغاز بر قرارگاهی بودند (یعنی قرار گذاشته‌بودند که باهم به‌جایی روند).
(بیت از اسودبن یعفر از شعرای دورهٔ جاهلی است)

«نهایة‌الارب ج ۳ / ۶۶»

جَرَحْتَ القَلْبَ فَاَسْقِ الرّٰاحَ صِرْفاً
فَاَصْفٰاهٰا قِصٰاصُ لِلجُروحِ

«خاقانی، دیوان / ۶۹۹»

قلبم را خستی، پس با شراب خالص آن راسیراب کن، زیراکه صافترین آن باده، قصاص جراحتهاست.

جُرْمِی قَد اَرْبیٰ عَلَی العُذْرِ
فَلَیسَ لِی شَیٌّ سَوَی الصَّبرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۷»

اربی: فزونی گرفت.

جرم من بر پوزشم فزونی گرفت، پس گزیری جز بردباری ندارم.

جَـرِیٰانِ أَنْ لاٰیَقِضیٰا بِمَذَلَّةٍ
کریماً و أَنْ لاٰ یُحوِجٰاهُ اِلَی النّٰاسِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۹»

(ای همسایهٔ ما، خرسندی بوقت ناامیدی و بردباری بهنگام روی آوردن دنیا) هر دو وسیله‌ای هستند تا کریمی به خواری نیفتد و آندو خصلت، وی را به مردم نیازمند نگرداند.

بیت قبل چنین است:
أَجٰارَتَنٰا إِنِ التَّعَفُّفَ بِالْیَأْسِ
وَ صَبْراً عَلَی استِدرارِ دُنْیٰا بِإِینٰاسِ

جَریٰ قَلَمُ القَضٰا بِمٰا اَرَدْنٰا
فَلَمْ نَشْمُتْ بِمٰا کَتَبَ القَضٰاءُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۲۸»

قلم سرنوشت بدانچه خواستیم رقم خورد و آنچه را که سرنوشت تعیین کرد مورد سرزنش قرار ندادیم.
(ر.ک به: لَأَنَّ یَدَ المَنُونِ تسلّ سیفاً).

جَزَی اللهُ خَیْراً مِنْ اَمِیرٍ وَ بٰارَکَتْ
یَدُاللهِ فِی ذٰاکَ الاَدِیمِ المُمَزَّقِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۴۱۳»

ممزّق: پراکنده و پاره پاره.

خدای بر این امیر پاداش خیر دهاد و مبارک گرداناد، دست خدای در سفرهٔ پوستِ پاره پاره است.

جَزَی اللهُ رَبُّ النّٰاسِ خَیْرَ جَزٰائِهِ
رَفِیقَینِ حَلاّٰ خَیمَتَی اُمِّ مَعْبَدٍ

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۷۰»

خداوند (پروردگار مردم) بهترین‌پاداش‌خویش را به‌دو دوستی که در خیمه‌های اُمّ معبد فرود آمدند عطا کند.
چون پیامبر با ابوبکر به سوی مدینه حرکت کردند، راه گم کرده و در بیابان به پیرزنی بنام امّ معبد برخورد کردند که

پسری مفلوج و بزی گرگین داشت. چون گرسنه و خسته بودند از پیرزن تقاضای طعام کردند که در جواب گفت بز بیمار است و پسرم زمین‌گیر و شوهرم در صحرا گوسفند می‌چراند، پیامبر دستی به بز کشید، فوراً سلامت یافت و کاسه‌ای شیر از او دوشیدند و با نان جو خوردند. سپس دستی به پسر کشید، از بیماری شفا یافت. مادرش چون این صحنه را دید از شادی بسوی بیابانها دوید تا شوهرش را بیابد و از واقعه مطلّع سازد. پدر معبد وقتی قضیه را فهمید که پیامبر رفته بود. وی راه مکّه را در پیش گرفت تا این انسان الهی را ملاقات کند. پس از آنکه به مکّه رسید از پیامبر در کوچه‌ها و خیابانها جستجو می‌کرد و ابیاتی را می‌خواند، تا مردم به گرد او جمع شده و حسرت خوردند که چرا به پیامبر آزار رسانده، تا مجبور شود به مدینه برود.

جَزَيتُ مَنْ اَعـلَقَ بِی وُدَّهُ
جَزاءَ مَنْ يَبْنِي عَـلٰی اُسِّـهِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۵»

به کسی پاداش دادم که دوستیش را به من آویخت پاداش کسی که کار را بر اساس خود بنا می کند.

جِسْمِی مَعِی غَيْرَاَنَّ الرُّوحَ عِـنْدَهُم
فَالرُّوحُ فِي غُرْبَةٍ وَالجِسمُ فِي وَطَـنٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۶۱»

تنم با من است و روحم نزد دیگران، پس جانم در غربت و تنم در وطن است.

دانی که جز اینجای هست جایش
روحی که مجّرد شدست از اندام
(ناصر خسرو)

جَسَّ نَبْضِی فَقٰالَ عِشقاً طَـبِيبِی
وَيحُه مِن اَخِی عِـلاجٍ مُـصِيبِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۴»

طبیبم نبض مرا گرفت و گفت بیماری او از عشق است، شگفتا از معالجی که درست تشخیص داد. (با چشمم پنهانی او را راندم و سپس نجواکنان وی را به حق صلیب سوگند دادم)

بیت بعد چنین است:

فَزَجَرتُ الطَّبِيبَ سِرّاً بِعَينِی ثُـمَّ نـاجَيتُه بِـحَقِّ الصَّـلِيبِ

جَعَلَ اعْتِراضَكَ لِـلسَّفٰاهَةِ دَيْـدَنٰا
و الذَّنبُ دَيْدَنُهُ اِعتَراضُ الرّاكِبِ

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲»

اعتراض تو را برخاسته از خوی نادانی تو می‌انگارند، با آنکه گناه عادت او (مار) است و بر اعتراض خود نیز سوار و چیره است.

جَعَلْتُ طَرِيقِی عَلٰی بٰـابِكُمْ
وَ مٰاكٰانَبابُكم لِی طَـرِيقاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۱»

راهم را بر درگاه شما قرار دادم، و حال آنکه درگاه شما راه گذر من نبود.

جَعَلْتُ مُرِّیَ عَـلٰی بٰـابِهِ
لَـعَلِّی أَرٰاهُ فَأَحـبٰابِهِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۲»

گذرم را به درگاهش قرار دادم، تا شاید وی را ببینم و جانی بیابم.

جَعَلْتُ هَدِيَّتِی لَكُمْ سِواكٰا
وَلَمْ أَقْصِدْبِهِ اَحداً سِواكٰـا

«حدایق السّحر وطواط / ۸»

هدیهٔ خود را برای شما یک عدد مسواک قرار دادم، و در اعطای این هدیه احدی را بجز تو قصد نکرده ام. بین دو واژهٔ «سواک» جناس تاّم است.

جَعَلَتْ يَدُ الاَيّٰام صَفْحَةَ بَـدْرِكُم
مَحْرُوسَةً عَـنْ كَـفِّ كُـلِّ مُحٰـاقٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»

رخسار ماه شب چهارده شما را، دست روزگار از کف هر تیرگی و ظلمت نگهبان است.

جَـعَلْناهُنَّ تٰـارِيخَ اللَّـيٰالِی
وَ عُنوانَ التَّذَكُّرِ وَالاَمٰانِی

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۶۲»

آنان را سر مشق خود در تاریخ روزگار، و سر منشاء یاد بود و آرزوها قرار دادیم.
(ر.ک به: وکانت بالعراق...)

جَفا نِیَ الْأَمیرُ وَ المُغیرَةُ قَدْ جَفا
فَأَمّا یَزیدُ، اَلخَیْرُ فَازْوَرُ جانِبَه

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۶»

این بیت و ابیات زیر از بحتر بن قبیصة ابن ابی‌صغره است خطاب به عمویش مهلّب که به وی بی‌اعتنا بود)

امیر مهلّب و مغیره به من جفا کردند، امّا از جانب یزید (پسر مهلّب) خیری به من رسید.

ابیات بعد چنین است:

وَ کُلُّهُم قَدْ نالَ شَبْعاً لِبَطْنِهِ
وَ شَبْعُ الفَتیٰ لُؤمٌ اِذا جاعَ صاحِبُهُ
فَیا عَمِّ مَهْلاً وَ اتَّخِذنی لِنَوْبَةٍ
تَنُوبُ فَاِنَّ الدَّهرَ جَمٌّ عَجائِبُهُ
اَنا السَّیفُ اِلاّ اَنَّ لِلسَّیفِ نَبْوَةٌ
وَ مِثْلی لا تَنبو عَلَیْكَ مَضارِبُه

همهٔ آنها به سیری دست یافتند، امّا زشت است بر جوانی که خود سیر باشد و دوستش گرسنه. ای عمو! تأمّل ود رنگ کن، نوبتی به من ده (تا به خدمتت برسم) زیرا که روزگار، مجموعهٔ شگفتیهاست. من شمشیر هستم، جز آنکه شمشیر کند شود. و مثل منی هرگز در خدمت به تو کند نگردد.

جُفُونِی یُذَکّی ماءُ هٰانارَ حَسْرَتی
اِذَاالرِّیحُ جائَتْنی بَرِیّاً تُرابَها
(وطواط)

«حدایق السّحر، وطواط / ۲۵»

هر گاه نسیمی از بیابان بلخ غباری برایم به ارمغان آورد، آب چشمانم آتش حسرتم را بر می افروزد.

جَلالَ الدّینِ! نِلتَ مَدَی الْاَمانِی
وَ ساعَدَكَ الزَّمانُ بِلاتَوانِی

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۶»

ای جلال‌الدّین به نهایت آرزوهایت برسی و زمانه بی‌درنگ تو را یاری کناد.

جَلالُ الدّینِ وَ الدُّنیا مَلیكٌ
که خشنودند از خُلقش خلایق

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۲»

جلال‌الدّین، پادشاهی است که از خوی پسندیدهٔ او مردمان خشنودند.

جَلالُكَ یاخَیْرَ المُلُوكِ مَساعِیاً
عَلیٰ مِنْبَرِ المَجْدِ المُؤَثَّلِ خاطِبُ

«حدایق السّحر، وطواط / ۵»

مُؤَثّل: استوار.
خاطب: گویا.

ای برگزیده ترین پادشاهان، بلندی و بزرگی تو بر منبر مجد و شرف پایدار، گویاست.
(ر.ک به: فَلِلخُطِةِ النَکْراء...)

جَلَّتْ اِساءَتُهُ اِلَیَّ عَنِ السُّؤالِ فَلاٰ تَسِل
(ابویعلی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

(چون از من پرسیدی که پیری در وقت ورود بر تو چه کرد؟) گفتم: بدی او بر من بسیار بزرگتر از آن است که پرسش شود. پس در این خصوص هیچ مپرس.

بیت قبل چنین است:

قَدْ قُلْتُ حِینَ سَأَلْتَ ما فَعَلَ المَشِیبُ اِذا نَزَل

جَلَتِ الهُمُومَ عَنِ القُلُوبِ وَزارَةٌ
عَلَوِیَّةٌ صَدْرُ المَعالِی صَدْرُها
(شهاب‌الدین محمّد علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۱»

دربارهٔ وزارت صدرالمعالی گوید:
وزارت صدرالمعالی علویه، غمهای دلها را زدود.

جَلیلُ جَلَّ عَنْ مِثلٍ وَشِبهٍ
عَزیزٌ عَزَّ عَنْ عَمٍّ وَ خالٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۹ ج ۸ / ۱۱۳»

(خداوند) والامقامی است که از هر مانند و شبیهی

والاست، عزیزی است که از داشتن عمو و دایی منزّه است.
(ر.ک به: مَلِیکٌ مٰالِکٌ مَوْلَی المَوالِي)

جَمٰالُ اللَّیالِي فِي بَقٰائِكَ فَلْیَدُمْ
بَقٰاؤُكَ فِي عِزٍّ عَلَیهِنَّ زائِدُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۲۵کلیله / ۳۷۱»

زیبایی شبها در بقای توست، پس زندگیت در عزّت و پایداری بماند تا بر زیبایی آنها (شب و روز یا روزگاران) بیفزایاد.

جَمٰالُكَ جَلَّ عَنْ دَرْكِ العُیُونِ
وَقَدْرُكَ فٰاتَ تَصْوِیرَالظُّنُونَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۴۳۶»

زیبایی چهره ات برتر از آن است که به چشم آید و شأن تو از درک ظّن و گمان تهی است.

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
«گلستان / ۱۲»

جَمٰالُكَ فٰالِقُ البَدرِ المُنِیرِ
وَ رِیحُكَ دُونَه نَشْرَ العَبِیرَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۵۲۴»

زیبایی تو شکافندهٔ بدر (ماه تمام) درخشان است و بوی خوش تو مشک و عبیر را همه جا پراکنده است.

جَمٰالُكَ لاٰیُقٰاسُ اِلٰی جَمٰالٍ
وَ قَدْرُكَ جَلَّ عَنْ دَرْكِ المِثٰالِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۶۶ و ج ۷ / ۱۸۴»

زیبایی چهره ات به زیبایی دیگری قیاس نمی شود و شأن تو بالاتر از این است که همتایی داشته باشد.

جَمَعَ الشُّؤمَ عُزَیرٌ لَعَنَ اللهُ عُزَیراً
مَنْ رَأی وَجْهَ عُزَیرٍ بُکرَةً لَمْ یَرَ خَیْراً

(در مذمّت عبدالله بن محمّد بن عزیر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۹»

عزیر همهٔ زشتیها را در خود گرد آورده است. لعنت خدای بر عزیر. کسی که چهرهٔ عزیر را در بامدادان مشاهده کرد، در آن روز خیری نبیند.

جَمَعْتُ وَ فَرَّقْتُ عَیْنِي بِهِ
فَفَرْدُ التَّواصُلِ مَثْنَی العَدَدْ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۰۶»

به جمع (از اصطلاحات صوفیه است) دست یافتم و به تفرقه افتادم (تفرقه نیز از اصطلاحات عرفانی است) به مانند کسی شدم که در وصال فرد است و در شمارش دو تا.

لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق تعالی. و لفظ تفرقه اشارت است به وجود مباینت و اثبات عبودیّت و ربوبّیت وفرق حق از خلق

«مصباح الهدایه، عزّالدین محمود / ۱۲۸»

جَمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَی القَذاةِ
وَ یُظْهِرُ صَفْوُهٰا سِرَّ الحَصٰاةِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۸۷»

جموم: دارای آب بسیار (صفت به جای موصوف نشسته است).

چاه بسیار آبی که بر خاشاک سخن‌چینی می‌کند، و زلالی و روشنی آن، سنگریزه‌های پنهان را آشکار می‌نماید.

جَمِیلُ المُحَیّی طَرِيُّ الصِّبیٰ
مَلِیحُ التَّثَنِّي رَقِیقُ القَوامِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۵»

مُحَیّا: چهره، رخسار، روی.
تثنّی: راه رفتن با تکبر و ناز.

زیبا روی، نوجوان، خوش خرام (نرم رفتار) و نیکو اندام است.

جَنٰابُكَ رَوْضَةُ اْلاِقْبالِ تُزْرِی
اَطْــايِبُها بِـرَوْضٰاتِ الجِـنٰانِ
(وطواط)

«حدایق السّحر وطواط، / ۶۳ دیوان، وطواط / ۴۸۲»
تُزْری: خوار و حقیر می‌کند.
در پیشگاه تو باغ نیکبختی و اقبالی است که خوبیها و خوشیهایش باغهای بهشت را حقیر می‌کند.

جَنٰاحِیَ اِنْ رُمْتُ النُّهُوضَ مَهِیضٌ
وَ حَــبَّةُ قَــلْبِی لِـلْهُمُومِ مَـغِیضُ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۸۲»
بالم اگر قصد پرواز کند درهم شکسته و دانهٔ دلم پر از غم و اندوه است.

جَوٰابِی لَهٰا وَ الْوَجْدُ یَلْعَبُ بِـالحَشٰا
عَلَیْهِ ضِیٰاءُ الرَّأیِ وَ العَقْلِ یَـنْقَبُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»
(ر.ک به: اَقُولُ لِنَفْسِی وَیْكَ فَوْزِی بِدَوْلَةٍ)

جَوٰادٌ نَجِیحٌ أَخُومَا قِطٍ   نِقٰابٌ یُحَدِّثُ بِالغٰائِبِ
«کلیله، نصراللّه منشی / ۴۱۰»
ترجمه این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:
«جوانمردی سخی، پیروز بر مرادها، خداوند تنگنای چنگ، دانا به کارهای پوشیده، که خبر می‌دهد از نادیده».

جُودُكَ الْمَوْجُودِ بَحرٌ فَـضْلُكَ اْلوافِی سَـحٰابٌ
اِنَّمٰــا الدُّنْــیاظَلاٰمٌ وَ مَــعٰالِیكَ شِهٰــابٌ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۶۹»
بخشش ثابت و پیوستهٔ تو دریاست و فضل بی اندازهٔ تو ابری (ریزان). دنیا تیره است، و بلندیهای مقام تو شهابی فروزان است.

جُـودُكَ یَـوْمَ العَـطٰابَأسُكَ یَـوْمَ العَـذٰابِ
فٰاقَ دُمُوعَ السَّحٰابِ عٰارِضَ یَوْمِ الحِسٰابِ
«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۸»
بخشش تو در روز عطا، و خشم تو در روز عذاب بر اشکهای دیدهٔ ابر برتر شد و بـر روز حساب پیشی گرفت.

جَوْرُ الهَوٰی اَحْسَنُ مِنْ عَـدْلِهِ
وَ بُخْــلُهُ اَظْـرَفُ مِـنْ بَـذْلِهِ
«طبقات الصوفیه، خواجه عبداللّه انصاری / ۷»
ستم عشق نیکوتر از دادگری او، و بخل وی ظریفتر از بخشش اوست.

جُهدُ الصَّبابَةِ اَنْ تَكونَ كَمٰاأُرٰی
عَــینٌ مُـسَّهَدَةٌ و قَـلْبٌ یَخْـفِقُ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۸»
نهایت درجهٔ عشق آن است که مثل من باشی (آنطور که من دیده می شوم) با چشمی بیدار و دلی مضطرب و بیمار.

جِئتُكَ مُستَر فِداً بِلاٰسَبَبِ
اِلَــیْكَ اِلاّ بِحُـرمَةِ الاَدَبِ
«کشف الاسرار، میبدی ج ۴ / ۳۶۶»
(ر.ک به: فَاقْضِ امامی فَاِنَّنِی رَجُلٌ)

جِـئتُمٰانِی لِـتَعْلَمٰا سِرَّلَـیْلٰی
تَجِدٰانِی بِسِّرِ لَیْلٰی شَـحِیحاً
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۴۰۰ و ج ۵ / ۲۰۹»
به نزدم آمدید تا سّر لیلی را بدانید، امّا مرا در افشای سّر لیلی بخیل یافتید.

در جلد پنجم همین مأخذ ج ۵ / ۲۰۹ بجای «لیلی» «سُعدی» آمده است.

ح

خاشاهُ خاشاهُ اَنْ يُصغِی مَسامِعُهُ
اِلیٰ نَمٰائِمِ اَفّٰاكٍ وَ وَشّٰاءٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۱ - عتبةالکتبه / ۱۰۴»

دور باد، دور باد از او که گوشهایش به سخن چینیهای دروغگو و سخن چین گوش فرا دهد.

در این بیت به جای «یصغی» «تصغی» و به جای «افّاک» «افال» نیز آمده است.

خاطَ المَشارِقَ و المَغارِبَ کُلَّها
بـِيَراعَـةٍ کـالاَ رقَـمِ المُـنْسابِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۳۳»

یراعة: کرم، قلم.
ارقم: مارپیسه.
منساب: شتابان.

همهٔ شرق و غرب را با قلمی که چون مار بر کاغذ، روان است به دست آورده است.

خاطِبُ اللَّيلِ مُطْنِبٌ مِكْثارٌ

مصرع بیت زیراست:

کردم اطناب و گفته‌اند مثل   خاطِبُ اللَّيلِ مُطْنِبٌ مِكْثارٌ

«خاقانی، دیوان / ۲۰۷»

در مثل است «اَلمِكْثارُ کَحاطِبِ اللَّيْلِ» پر گوی هیزم کشندهٔ در شب است که ممکن است مار یا عقرب او را بگزد، چنانکه پرگویی نیز موجب تباهی شخص می‌گردد.

خالِي لَيْلاً وَاَنْـتُم مِـصْباحٌ
مَنْ يُصلِحُنا فَمٰالَنا اِصلاحٌ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۳۴»

حال من شب است و شما چراغید، چه کسی ما را اصلاح می‌کند، با آنکه اصلاحی برای ما نمانده است.

خانَ الْقِرانُ وَ اَشْرَقَتْ آیاتُهُ
بِزِیادَةٍ فِي المُلْكِ هٰذا حِينُها

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۴»

پیوستن در ستارهٔ سعد نزدیک شد و آیاتش برای زیادت در ملک بدرخشید و اکنون هنگام آن است.

حَبَّذٰا اَحْمَـدِ بْـنِ عَـبْدُاللهِ
وَ عِتٰابٍ لَهُ کَشَوْكِ العِضٰاة

(از اسعدبن‌علی‌زوزنی درستایش خواجگک‌احمد زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۴»

عضاة: نام درخت خاردار است.

خوشا به احمد بن عبدالله و خوشا عتاب او که همچون خار درخت عضاة است.

حَبَّذٰا لَفْظَةٌ کٰان الأَفٰاوِيهِ
بِهٰا اَجْرِيَتْ عَلَی الْاَفْواهِ

(از اسعدبن‌علی‌زوزنی درستایش خواجگک‌احمد زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۴»

خوشا لفظ احمدی که سایه‌هایش بر لبهای مردمان جاریست.

حَبَّذٰا هَبَّةُ رِيحٍ اَشْعَلَتْ فِي الرَّوضِ نـاراً
وَحَلَّتْ بِالْوَرْدِ لَمّٰا مَـلَأَتْ فٰـاهُ نُـضٰارا

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۷»

خوشاوزش نسیمی که در باغ آتش برافروخت (گل سرخ را شکوفا کرد) و به گل سرخ مزّین شد آنگاه که دهان او را از دّر خوشاب پر کرد.

حُــبِستُ فِي الدُّنــيا فَــجُنِنْتُ
بِفَراقِهِ مِنْ رُسُومِ دٰارِساتٍ وَ دِمَنِ
(مجنون عامری)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۴»

در دنیا محبوس شدم، پس به فراق او، و مشاهدهٔ آثار از بین رفته و خانه های ویران شده اش، دیوانه شدم.

حَتّامَ اَقْطَعُ لَيْلَتِي بِخَيالِكُم
وَ اَمُدُّ كَفِّي مُعْلِناً بِسُؤالِكُمْ

«مقامات، حمیدی / ۱۳۳»

تا کی شبم را با خیال شما سپری کنم، و تا کی آشکارا دستم را به گدایی بسوی شما دراز کنم.

حَتّیٰ إِذٰا حَمَى الوَغىٰ وَ جَـعَلتُهُم
تَحْتَ الاَسِنَّةِ اَسْلَمُوكَ وَ طٰارُوا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۹»

(ر.ک به: كُلُّ القَبائِلِ تابَعُوكَ عَلَى الَّذِي)

حَتّیٰ اِذاغِبْتُ بَـدا، وَاِنْ بَـدٰاغَـيَّبَنِي
وٰاصَلَنِي حَتّیٰ اِذاٰ وَصَـلْتُهُ وٰاصَـلَنِي

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۷۷»

چون پنهان شدم او آشکار شد رو چون آشکار شد (هستی) مرا پنهان کرد.
به من پیوست و چون بدو پیوستم، دوستی خالصانه نمود. به من می‌گوید آنچه راکه گواهی می‌دهی، نباید گواهی دهی جز آنکه به من گواهی دهی.
بیت بعد چنین است:
يَقُولُ ما تَشهَدُ لاٰ تَشهَدُ اَوتَشهَدُنِي...

حَتّیٰ اِذٰا نَـثَرَ التَّـبَلُّجُ وَرْدَهُ
مُتَدارِكاً نُطَفاً عَلَى الرَّيحـانِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۸۹ - سندبادنامه / ۲۲۱»

تبلّج: گشوده شدن صبح، خندیدن.
چون خندهٔ صبح دامن گل سرخ را گشود، قطرهٔ آب صافی بر برگ گل ریحان ریخت.

حَتّیٰ اسْتَمَرَّتْ عَـلىٰ شَـزَرٍ مَـرِيرَتُهُ
مُسْتَحكِمُ الرَّأيِ لاٰ قَحماً وَ لاٰ ضَرَعٰا

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۷۸»

بیت از لقیط بن یعمر از شعرای جاهلی است که در جنگ بین اعراب و ایرانیان در روز ذوقار به بنی‌شیبان نوشته است.
کارتان را به فرد آزموده و کاردان بسپارید که در استوار ساختن عزم و ارادهٔ خویش همیشه ثابت‌رأی و پابرجاست، نه بسیار سالخورده است و نه سست و ناتوان.

حَتّیٰ استَوىٰ وَ انتَهىٰ شَـبٰاباً
وَ صَـدِّ الرَّأيِ وَ الظُّـنُونٰا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

شاعر در مرثیهٔ ابوعلی گوید:
چون به حدّ رشد و جوانی و درستی رأی و گمانها رسیدم به مصیبت او دچار شدم.

حَـتّیٰ اَقٰـامَ عَـلىٰ اَرْبٰـاضِ خَـرْشَنَةَ
تَشْقىٰ بِهِ الرُّومُ و الصُّلْبانُ و البِـيَعُ

«حدایق السّحر، وطواط / ۷۷»

اَرْبٰاض: با روی شهر، احشای بدن، آغل گوسفند.
بِيَع: کلیسای نصاری، هیأت بِيَع.
خرشنه: شهری در نزدیکی ملطیه از بلاد روم که سیف‌الدّولهٔ حمدون آن راگشود.
تا اینکه سیف‌الدّوله بر باروهای خرشنه اقامت کرد، تا رو میان و مسیحیان و یهود بوسیلهٔ او بدبخت گردند.

حَتّیٰ بَلَوْتُ ذَمِيمَ فِعْلَكَ مَـرَّةً
فَعَلِمْتُ اَنَّكَ بِـالهِجٰاءِ خَـلِيقُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

(ر.ک به: وَ لَقَد ظَنَنْتُ بِاَنَّ هَجْوَكَ مُنكِرٌ)

حَتّیٰ تَجَلَّیٰ الصُّبحُ فِي جَنباتِهِ
کَالْمٰاءِ یَلْمَعُ مِنْ خِلالِ الطُّحلُبِ
(بحتری)

«کلیله، نصرالله منشی / ۷۸»

فجر بامدادی که در کنارەهای شب بدرخشد، همچون آبی است که از میان خزەها پدیدار شود.

حَتّیٰ دَعَوْنا بِاَرْحامٍ لَنا سَلَفَتْ
وَ قالَ قائِلُهُم اِنّي لَحاجُورُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۲۴»

حاجور: پناه‌جوینده.
خویشاوندان گذشته را دعوت کردیم، تا آنکه گوینده ای از آنها گفت: من به شما پناه جوینده ام.

حَتّیٰ کَاَنَّ رَقیباً مِنْكَ یَهْتِفُ بي
اِیّاكَ وَ یْحَكَ وَ التِّذکارَ اِیّاکاً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۵۱»
(ر.ک به: مَا اِنْ ذَکَرتُكَ اِلّاٰهَمَّ یَزْجُرُني)

حَتّیٰ مَتیٰ أنَا فِي جِدٍّ وَ تِرْحالٍ
وَ طُولِ سَعْيٍ وَ اِدْبارٍ وَ اِقْبالٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۶»

جدّ: نیک کارکردن.

تا کی من در حال کار و کوچ و کوشش و آمد و رفت باشم.

حَتّیٰ یَکُونَ لَنا الدُّنیا بِأَجْمَعِها
مَحْمِیَّةٌ بَیْنَ مَوْرُوثٍ وَ مُکْتَسَبٍ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۴ - راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۸۰»

(ما با شمشیرهای یمانی ممالک روم و ترک را بدست می‌آوریم) تا تمامی جهان تحت حمایت ما باشد، خواه به ارث رسیده باشد یا به کسب.

(ر.ک به: اَنّا لِنُحرِزُ بِالْاَسْیافِ...)

حَجَبْتُ الآنَ عَنْكَ وَ اَنْتَ شَمْسٌ
وَ نُورُ الشَّمْسِ یَسْتَرُ بِالضَّبابِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۶»

اکنون از تو در حجابم، و تو خورشیدی، گاهی نور خورشسید به وسیلهٔ مِه پنهان می‌ماند.

حجبتُم بِهٰا عَنْ فِقهِ مُسْتَنْبِطُ النُّهیٰ
اِلیٰ مُنْتَهیٰ الغٰایٰاتِ فِي سَرْمَدِ الْاَبَدِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۴۲»

ادراکات عقلی، شما را از دستیابی و رسیدن به بی‌نهایت جاودانه (خداوند) محجوب ساخت.

حَجَّبُوها عَنِ الرِّیاحِ لاَنّي
قُلتُ لِلّریحِ بَلِّغِیها سَلاٰماً

«نامەها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۲۲»

وی را از باد صبامحجوب کردند، چونکه من به باد گفتم سلامم را به وی برسان.

حَدٰانِي عَلیٰ تِذکٰارِکُم نُصْحُ نٰاصِحٍ
اِلیٰ کَمْ اَریٰ یَصْفَحنَ اَوْرٰاقکُم عَدَدُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۴۲»

پند نصیحتگران مرا به تأمّل واداشت که تاکی ناظر ترکردن سرانگشت و شمارش اوراق در وصف بزرگیها و صفات و ذات تو باشم.

حَدَثٌ یُوَقِّرُهُ الحَجی فَکَاَنَّهُ
اَخَذَ الْوِقٰارَ مِنَ الْمَشِیبِ الْکٰامِلِ

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۷۹کلیله / ۲۴۰»
(شعر از بحتری است در ستایش المعتزّ بالله)
«دیوان بحتری /۱۳۱»

جوانیست که عقل کاملش، وی را با وقار کرده است. گویا آن وقار را از پیری کامل گرفته است.

حِذارٌ فَاِنَّ البَغْیَ حَوْضُ مَنِیَّةٍ
مَصادِرُهُ مَذْمُومةٌ وَ مَـوارِدُهُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی»

منیّه: مرگ.
حذار: اسم فعل است، به معنی برحذر بودن.

برحذر باش که ستمکاری حوض مرگ است، خروج از آن ناپسند و ورود بدان نیز ناگوار است.
(ر.ک به: وراءَکَ عنّ بَحْرٍ...)

حَزَنٌ مُسْتَعْمِلُ الکَلامَ اخْتِیاراً
وَ تَجَـنَّبْنَ ظُـلْمَةَ التَّـعقِیدِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰»

مرا سخنانی جزیل و سلیس برگزیده است و از تیرگی تعقید به دور است.
(ر.ک به: وَمَعانٍ لَوْ فَصَّلْتها القَوافِی)

حُزْنِی فَرَحِی وَ قَتْلَتِی احْـیایِی
ما اَصْنَعُ یا قَومُ دَوایِی دایِی

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۶۸»

اندوهم مایهٔ شادی و مرگم زندگی واقعی من است ای قوم چه کنم که درد من داروی من است ؟

حِسامُکَ مِنْهُ لِلاَحْبابِ فَتْحٌ
وَ رُمْحُکَ مِنْهُ لِلْاَعْداءِ حَتْفٌ

(از وطواط)

«حدایق‌السحر / ۱۶»

شمشیر تو از آن جنگ برای دوستان مایهٔ پیروزی است و نیزهٔ تو برای دشمنان مرگ آورد.

حَسِبْتُ بَلْدَتَهُم داری و سـاکِـنَها
جیْرانُ بَیْتِی وَ اَعْمامِی وَ اَخْوالِی

«مقامات، حمیدی / ۱۶۶»

شهرشان را خانه‌ام، و ساکنان آن را همسایه، عموها و دایی‌های خود فرض کردم.

حَسِبْتُ جَمالَهُ بَـدْراًمُـضِیئاً
وَاَیْنَ الْبَدْرُ مِنْ ذاکَ الجَمالِ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۰»

زیبایی چهره اش را همچون ماه شب چهارده پنداشتم امّا بدر کجا و چهرهٔ زیبای او کجا.

در این بیت صنعت تشبیه تفضیلی به کار رفته است چنانکه فرّخی گوید:

به روی گویی ماه است، در میان قبا
به قد گویی سرو است بر نهاده کلاه
چو ماه بود و چو سرو ی نه ماه بود و نه سرو
کمر نبندد سرو و کُله ندارد ماه

«همایی، صناعات ادبی / ۲۳۶»

حَسِبتُها جَنَّةٌ فِی الحُسْـنِ طَـیِّبَة
اَغْصانُ اَشْجارِها مُوَشِّیَةُ الوَرَقِ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۱»

آن سرزمین را در پاکیزگی و زیبایی، چون بهشتی گمان کردم که شاخه‌های درختانش با برگهایی زیور یافته باشد.

حَسِبْتُهُم دُرُوْعاً سـابِغاتٍ
فَکانُوها وَلٰکِن لِـلاَعادِی

«التوسل الی الترسل، بهاء الدین بغدادی / ۲۹۳»

دُروع: جُمع دِرْع به معنی زرهها.
سابغات: جمع سابغه، بلند و گشاد.

آنان را زرههایی بلند و گشاده فرض کردم، بودند، امّا برای دشمنان.

حَسْبِی بِـاَنَّکَ عـالِمٌ بِمَـصالِحِی
اِذْکُنْتُ مَامُـوناً عَـلی شَـفیقٍ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴۶»

هر گاه به دوست مهربانی پناه جویم، مرا بسنده است که می‌دانم تنها تو به مصلحتهای من واقفی.

حَسَدُوا وَلاٰ دَرَجُواالِیٰ دَرَجاتِهِمْ
مَحْسُودُهُمْ فِی عَجْزِهِمْ مَعْذُورُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۲۷۵ - سندبادنامه / ۱۶۶»

رشک ورزیدند، و به درجه‌ای از درجات محسودشان نرسیدند، پس محسود آنها در ناتوانی آنها معذور است.

حسودان را حسد بردن چه باید
به هرکس آن دهد یزدان که شاید

«ویس و رامین»

دشمنند این ذهن وفطنت را حریفان حسد
منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا

(ناصر خسرو)

حَسَراٰتُ قَلْبِی اِنَّ رَبْعَكَ نٰازِحٌ
بَیْنَ اللَّوىٰ وَ الْواخِداٰتِ رَوٰازِحٌ

(از ابوعلی باروی خواری در ستایش نظام‌الملک)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۸»

روازح: خسته‌کننده، لاغر و ناتوان، سرزمین هموار.

از حسرتهای دلم این است که سرای تو در سرزمین هموار و مسطّح بین لویٰ و واخدات واقع است.

حَسَمَ الصُّلْحُ مٰااشْتَهَتْهُ الْاَعٰادی
وَاَ ذاعَتْهُ اَلْسُنُ الحُسّادِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۳۵۳»

صلح و آشتی خواسته های دشمنان را تباه کرد و زبانهای حسودان آن را فاش ساخت.

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
به شرط آنکه نگوئیم از آنچه رفته حکایت

(سعدی)

حُشٰاشَةُ نَفْسٍ وَدَّعْتُ یَوْمَ وَدَّعُوا
فَلَمْ اَدْرِ اَیَّ الظّٰاعِنِینَ اُشَیِّعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۲۸ - المضاف الی بدایع‌الازمان / ۳۸»

حُشاشه: باقیمانده.

بقیه روح خویش را وداع نمودم در روزی که بدرود گفتند نمی‌دانم به هنگام کوچ کدامیک را بدرقه کنم.

حَصٰانٌ رَزٰانٌ مٰاتُزَنُّ بِرِیبَةٍ
وَ تُصْبِحُ غَرْثیٰ عَنْ لُحُومِ الغَوافِلِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۶»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:

«زن پارسا و آهسته (باوقار و متین) متّهم کرده نمی‌شود به گمان بدی، بامداد برمی‌خیزد گرسنه از گوشتهای زنان ساده‌دل».

(رزان صفت مؤنّث است و رزین صفت مذکّر. گرسنه بودن از گوشت کسان کنایه از غیبت نکردن است، چه غیبت کردن از دیگران را مجازاً خوردن گوشت ایشان گفته‌اند.)

حَصْحَصَنِی سِیدِّی بِتَوْحِیدِ صِدْقٍ
مٰاالَیْهِ مِنَ المَسٰالِكِ طُرُقٌ

(دقاق)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۱»

حَصْحَصَ: وادارکرد.

سرورم مرا به توحید واقعی رهنمون شد که از طرق مذاهب به آن نتوان رسید.

حَضَرتُ البابَ مَرّاتٌ وَ اِنّی
رَضِیتُ مِنَ الغَنِیمَةِ بِالاَیابِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۶»

بارها به درگاه حاضر شدم، امّا از به دست آوردن غنیمت تنها به بازگشت خرسند شدم.

حَظَیتُ بِزَوْرَةٍ مِنْهُ فَاَضحیٰ
بِها جَدُّ اِفتِخارِی فِی صُعُودٍ

(از قاضی‌القضاة محمّد منصور به شمس‌الرّؤسا علی بن منصور)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»

به دیدار ابیات او (ضیاءالملک) بهره‌مند شده و به افتخار بزرگی نایل گشتم.

حُفَّت اِلَیكَ رُوحِی حَتّیٰ انحَنَتْ قَناتِی
لاَالعُمرُ فِی حِسابِی لاَ الصَّبرُمِنْ جِماتِی

«خاقانی، دیوان / ۶۹۸»

جانم بسوی تو شتافت تا آنکه قامت (راست چون) نیزه ام خم شد، نه برای زندگی خود حسابی دارم و نه شکیبایی از مرگ خویش.

کاین فلک منحنی سالخورد
قد الف وار مرا دال کرد

(خواجو)

شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست
کشید در خم چوگان خویش چون گویم

«دیوان حافظ / ۲۹۴»

حَفْصُ بْنُ تَرکَةَ قَدَرَ آهُ خائِفاً
مِنْ سَطوَتٍ قَد عایَنُو مِنْ قَبْلِها

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۵۷»

(ر.ک به: مَنْ ذاأبَداً اَمیراً هارِباً)

حَقّاً اَقولُ فَاِن اَرَدتَ بَیانَهُ
هِیَ طالِقٌ هِیَ طالِقٌ هِیَ طالِقْ

(از محمّد بن جابر بیهقی در جواب دوستی که وی را از طلاق دادن زنش ملامت کرده بود)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۷»

بدرستی بگویم اگر بدان مایلی، که این زن در طلاق است، در طلاق است، در طلاق است.

حَقِیقٌ عَلَیْکُم یا اَکابِرَ عَصرِنا
اَعانَة حُرٍّ ماجِدٍ قَلَّ مالُهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۲»

ای بزرگان عصر ما، بر شماست کمک به آزادمرد بزرگواری که مالش اندک شده است.

حَقِیقَةُ الحَقِ شَیْیءٌ لَیْسَ یَعْرِفُهُ
اِلاَّ المُجَرَّدُ فِیهِ حَقُّ تَجْرِیدٍ

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۹۴»

حقیقت حقّ، چیزی ناشناخته است، مگر برای مجّردی که در او حقیقت تجرید باشد (تجرید از اصطلاحات صوفیه است و آن عبارت است از اینکه عارف از مسائل مادی و دنیا وی برهنه، و از تقرب به حق بهره مند باشد)

حُکمُ المَنِیَّةِ فِی البَرِیَّةِ جارٍ
ما هٰذِهِ الدُّنیا بِدارِ قَرارٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۰۱ - التوسّل الی الترسل / ۳۳۵ - روضةالعقول / ۶۵»

(از قصیدهٔ ابوالحسن علی بن محمّد التّهامی است در مرثیهٔ پسر خود) «حواشی جهانگشای جوینی ج ۱ / ۲۴۰»

فرمان مرگ در میان مردم روان است، و این جهان سرای ماندن نیست.

هر گلی پژمرده گردد زود و دیر
مرگ بفشارد همه در زیر غن

(رودکی)

غن: چوب تیر، چوبی که بر آن سنگی بندند تا کیسهٔ کنجد فشرده گردد و از آن روغن گیرند.

حَلَّ المَشِیبُ بِعارِضِ فَکَأَنَّهُ
لَهَبٌ تَلَظّیٰ فِی خِلالِ دُخانٍ

(جعفر حاکم زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

پیری همچون زبانهٔ آتش در میان دود، بر گونه‌هایم نشسته است.

حَلاوةُ دُنیاكَ مَسمُومَةٌ
فَلاٰ تَأکُلُ الشَّهدَ اِلاّٰ بِسَمٍّ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۹۰»

شیرینی دنیای تو با سمّ آمیخته است. پس شهدی را نخواهی خورد جز به همراه سمّ آن.

حَلَّ اَهْلِی مابَینَ دُرنا فَبادَو
لی وَحَلَّت عُلَوِّیَةُ بِالسَّخالِ

«محمّد کاتب خوارزمی، مفاتیح العلوم / ۸۶»

خانوادهٔ من ما بین دُرنا و بادَ ولی ساکن شدند و عُلوّیه (معشوقهٔ شاعر) در سرزمین سخال جای گرفت.

حَلَفْتُ بِرَبِّ النَّجْمِ وَ الْاَنْجُمِ السَّعدِ
لَقَدْ سٰادَ اَهلَ الفَضْلِ طُـرّاً اَبُـوسَعْدُ

(شعر از خواجه احمد زیادی خواجگک است در ستایش خواجه ابوسعد)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۵»

به پروردگار ستاره یا (گیاه و شکوفه) و ستارگان سعد سوگند که‌ابوسعد بر تمامی‌اهل‌فضل مهتری‌یافته‌است.

حَلَفْتُ بِرَبِّ کَـعْبَةَ اِنَّ هٰـذا
نَهٰایَةُ مَطْلَبِی وَ مَدیٰ مَـرٰامِ

«مقامات، حمیدی / ۹۴»

سوگند به کعبه که زیارت خانهٔ خـدا، نـهایت آرزو و خواست من است.

حُلْوُ الشَّمٰائِلِ مُنْعِمُ مُـتَفَضِّلٌ
لٰکِـنَّهُ مُـرٌّ عَـلیٰ اَعْـدٰائِـهِ

(محمّد کامه)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»

شیرینی خصلتهای دوست، برای ما پرنعمت و فضل، و برای دشمنانش تلخ و ناگوار است.

حَمداً لك رَبِّ نَجِّنِی مِـنِكَ فَـلاٰحُ
شُکْراً فِی کُـلِّ مَسٰـاءٍ وَ صَـبٰاحِ

«ابوسعید ابوالخیر، سخنان منظوم، به تصحیح سعید نفیسی / ۱۶۷»

ستایش از آن توست، ای پروردگار من مرا دریاب که رستگاری، تنها از توست. در هر صبح و شام سپاس من بر تو باد.

حَمَّـلْتُ اِلَـیْهِ مِـنْ لِسٰـانی حَـدِیقَةً
سَقاها اِلحجی سَقْیَ الرِّیاضَ السَّـحٰائِبُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۷»

از زبان خویش باغچه ای از ستایش برای او بردم که خرد آن را سیراب کرد، به نوع سیراب کـردن ابـرها، باغهای سر سبز و خرّم را.

گمان برم که من اندر زمین همان شجرم
شـجر کـه دیـد ثـنا گستر و ستایشگر
(فرخی)

حَمَلَتْ ثَنٰاءَكَ فِی الْمَـهٰامَةِ عِـیسُهٰا
وَنَوَتْ وِلاٰءَكَ فِی البِـحٰارِ سَـفِینُهٰا

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۰»

شتران او در بیابانهای خشک ستایش تو را بـه دوش کشیدند و کشتیهای دریاها نیز به دوستی تـو پـهلو گرفتند.

سـخنوران و سـتایشگران گـیتی را
همی نگردد جز بر مدیح خواجه زبان
(فرخی)

حَمَلْتُ عَنْ جِسْمِكَ ثِقْلَ الْاَذیٰ
حَمْـلَ جُـفُونِی ثِـقَلَ النَّـوْمِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۷۹»

(اگر امراض منتقل می‌شدند و از گروهی به گـروهی دیگر حمل می‌گشتند) من سنگینی رنج مـرض را از جسم تو بـرمی‌داشـتم، آنچنانکه پـلکهایم سـنگینی خواب را تحمّل می‌کنند.

بیت قبل چنین است:
لَوْ کٰانَتِ الْاَمْراضُ مَحْمُولَةً   یَحْمِلُهٰا القَوْمُ عَنِ القَوْمِ

حَمَـلتُم جِـبٰالَ الحُبِّ فَـوْقِی وَاِنَّـنِی
لَاَعْجَزُ عَنْ حَمْلِ القَمِیصِ وَأَضْـعَفُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۵۱»

کوههای عشق و دوستی را بر من بارکردید با آنکه من ناتوانتر و عاجزتر از حمل پیراهنی هستم.

از عشق فکندستی در گردن من طوق
وز رنج نهادستی بـر گـردن مـن بـار
(فرخی)

حَمَّلتُمُونی عَلیٰ ضَـعفِی بِـفُرْقَتِکُمْ
مٰالَیْسَ یَحْـمِلُهُ سَـهْـلٌ وَلاٰجَـبَلُ

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۹»

با ناتوانیم، جدایی را بر من تحمیل کردید، که نه کوه می‌تواند آن را بردارد و نه بیابان.

حَمَّـــلتَنا مِـنّاً عِـظاماًجَزْلَةً
وَ مَنَتْ لَنامِنْ حَمْلِهِنَّ عِظامُ

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۴۲»

(از رشید وطواط درستایش تاج الدّین محمّد (تاج الّدوله))

ای تاج الدّین، منّتهای بزرگ و جزیلی بـر گـردن مـا داری آنچنانکه استخوانها از کشیدن بار منّت تو، بر ما منّت نهاده است.

حَمى بَيضَةَ الإسْلام عَنْ كُـلِّ خـالع
وَ حاطَ حَريمَ المُلْكِ عَنْ كُلِّ شـاغِبِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۳۹۵»

شاغب: فتنه‌انگیز.
خالع: کسی که از چیزی جدا شود.

سرزمین اسلام را از هر خلع ید کننده ای حمایت کرد و حریم پادشاهی را از دست هر فتنه انگیزی به حیطهٔ خویش در آورد.

حَنَّتْ لِطُولِ النَّوىٰ نَفْسِي كَـعادَتِها
لَمّا تُـرادِفُ لِي فِي الأَرضِ اَسْـفارُ

(از محمّد بن زکی در ستایش شرف الدّین ظهیر بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۹»

نفس من بر اثر طولانی شـدن دوری نـاله سـر داد، همچون عادت وی به هنگامی که سفرهای مـن بـر روی زمین پیوسته می‌شد.

حَنَنّا بِلَيْلىٰ وَهِيَ حَنَّتْ بِـغَيْرِنا
وَاُخْرىٰ بِـنامَحْنُونَةٌ لانُـريدُها

«مکاتیب [مجموعه آثار] احمد غزالی / ۱۴»

ما برای لیلی ناله سر دادیم و او برای دیگری و مـرد دیگری راکه ما او را نمی‌خواهیم برای ما ناله سر داده است.

حَنَنْتُ وَ ما فارَقتُكُم غَيْرَ لَـيْلَةٍ
فَكَيْفَ اِذا سارَ المَطِيُّ بِنا شَهْـراً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۰۶»

اکنون ناله سر می‌دهم، در صورتی کـه بـیش از یک شب از جدایی من نگذشته است، پس چگونه خواهد بود حال من، اگر کاروان یک مـاه راه پـیماید (یـعنی جدایی یک شب بـرایـم دشـوار است، پس چگـونه خواهد بود اگر یکماه از سرورم جدا شوم).
(ر.ک به: وَ ماكُنْتُ أخشىٰ مَعْبداً أَنْ يَبيعَنِي).

حَنِينُ قُلُوبِ العارِفينَ اِلَى الذِّكْرِ
وَتَذْكارُ هُم وَقْتَ المُناجاةِ لِلسِّرِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۲۵»

نالهٔ شوق دلهای عارفان به هنگام ذکر و یاد خدا بـه وقت مناجات به جهت سرّی است.

حَوالِيهِ بَحْرٌ لِـلتَّجافِيفِ مـائِجٌ
يَسِيرُ بِهِ طَوْدٌ مِنَ الخَيْلِ اَيْهَـمُ

«متنبی، العرف‌الطیّب، ج ۲ / ۳۱۲ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۸ - اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۵۶»

تجافیف: برگستوان.
طود: کوهی بزرگ.
ایهم: کوهی بلند و بزرگ.

گـرداگـرد وی (از زیـادی اسـلحه و درخشش زره) دریایی است که همچون برگستوان، وی را پوشانده، و کـــوهی از ســواران و دلاوران او را بـــه تکـاپو وامی‌داشت.

حَوَتْ عُلاهُ خُراسـانَ فَـرَدَّبِها
مَقالَ مَنْ قالَ لاَ الدُّنيا خُراسانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

بزرگی وی خراسان را فراگرفت، پس گفتهٔ کسی را که گفت: «دنیا خراسان نیست» رّد کـرد. (یـعنی بـلندی مقامش دنیا را فراگرفت)

حَوَی الکَمالَ وَ شَمْسَ العُمْرِ بـازِغَةٌ
فَـالنَّقصُ فِی عُـمْرِهِ لاٰ فِی فَـضائِلِه

(از ابوالحسن بیهقی در مرثیهٔ جوان ناکام ادیب ابی‌عبدالله سالار)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۹»

او (ابی‌عبدالله) به کمال رسیده است در حالی که خورشید عمر درخشنده است، زیرا نقص در عمر اوست نه در فضایلش.

حَویٰ حُسْناً حَکیٰ زَمَنَ التَّـصابِی
وَ سَعْداً قَـدْ عَـلاٰ سَـعْدَ السُّـعُودِ

(از قاضی‌القضاة محمّد منصور به شمس الرّؤسا علی بن منصور)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»

نیکویی و زیبایی اشعار او (ضیاءالملک) حکایت از دوران جوانی و نیکبختی دارد که بالاترین سعادت و نیکبختیها است.

حَوٰیٰ قَصَبَ السِّباقِ مِنَ الْبَرایا
یَمِـینُکَ فِی العُـلیٰ یَـوْمَ الرِّهـانِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۳»

دست راست تو را در بلندی و بخشندگی، به هنگام روز گرو و شرط، نی مسابقه را از مردم ربوده است. (در قدیم نیی نصب می‌کردند، و هر کسی زودتر خود را بدان می‌رسانید و آن را می‌ربود، برندهٔ مسابقه به شمار می‌آمد)

حَـیـاتُنا عِـنْدَنا قُـرُوضٌ
وَالْمَوْتُ مِنْ بَعْدِ فِی التَّـقاضِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۴۲۵»

زندگانی نزد ما وامهایی است که مرگ پس از این متقاضی آن باشد.

وام جـهانست تـرا عـمر تـو
وام جهـان بر تو نمـاند مـدام
(ناصرخسرو)

حَـیِّ الدِّیـارَ فَـاِنَّهُنَّ قِـفارُ
کَمْ اَقْفَرَتْ بَعْدَ الْاَنِیسِ دِیارُ

«مقامات، حمیدی / ۱۷۰»

بر خانه‌هایی درود فرست که اکنون تهی از ساکنان است چه بسا خانه‌هایی که پس از انس ساکنانش خراب شده است.

حَـیاةٌ ثُمَّ مَـوْتٌ ثُمَّ نَـشْرٌ
حَدِیثُ خُرافَةٍ یاٰاُمَّ عَـمْرٍو

«نامه‌ها، عین‌القضاة، بخش ۲ / ۳۷»

ای اُمّ عمرو، زندگی، مرگ و دوباره زنده شدن گفتاری خرافه و بیهوده‌ای بیش نیست.

حَیاءٌ وَ اِسْلاٰمٌ وَ تَقْویٰ وَ اِنَّنِی
کَرِیمٌ وَ مِثْلِی قَدْ یَضُرُّ وَ یَـنْفَعُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۲»

خنا: فحش.
(همانا مرا از نادانی و فحش و ناسزای قبایل، چهار صفت بازمی‌دارد.) که عبارتند از: حیا، اسلام، تقوی و بخشندگی. بنابراین همچو منی گاهی زیان می‌رساند و گاهی سود.

حَـیْثُمٰا سِرْتُ لاٰ اُخَـلِّفُ رَحْـلاً
مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَآنِی وَ رَحْـلِی

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۱۷»

به هر جا حرکت کنم بار و بُنه بر جای نمی‌گذارم، کسی که مرا ببیند، من و بار و بُنه‌ام را دیده است (کنایه از این است که پیوسته خانه بدوشم).

حَیَوٰانُ عِلمِ النَّظْمِ کُلُّ اَخِی حِجًی
فِـیهِ الْـبَیٰانُ، وَ صـابِرٌ اِنْسـانُهُ

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

(از صاحب دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم در ستایش شهاب الدّین ادیب صابر)

هر خردمند خوش بیانی در علم نظم به منزلهٔ حیوان و ادیب صابر در میان آنان انسان است.

خ

خٰابُوا جَمِيعاً بَعْدَمٰا غَـنِمُوٰا
قَلُّوا زَمٰاناً بَعْدَ مٰا كَـثُرُوا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۴۶»

خابوا: ناامید شدند.
شاعر پس از ویرانی قلعه به دست حمزهٔ آذرک و فرار و نابودی مردم گوید:
ناامید شدند پس از آنکه ثروت و غنیمت اندوختند، کم شدند بعد از آنکه زیاد بودند.

خٰاطَ لِي عَمْرُوٌ قَـبٰا   لَـيْتَ عَـيْنَيْهِ سَـوٰا

«حدایق السّحر، وطواط / ۳۶»

عمرو برایم قبایی دوخت، ای کاش دو چشمش مثل هم بود.
عمرو خیّاط یک‌چشمی بوده است. ظریفی به وی گفت اگر برای من قبا دوزی که کس نداند قبا است یا جُبّه من نیز بیتی در بارهٔ تو خواهم سرود که کس نداند مدح است یا هجو و این بیت را انشاد کرد. (همان مأخذ)

خٰالِي لَأَنْتَ وَ مَنْ جَـرِيرٌخٰالُهُ
يَـنِلُ الْـعلاٰوَيُكرِمُ اْلاَ خْـوٰالا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۱۴۴»

دایی من تویی و هر که جریر دایی او باشد بلندی را دریابد و دایی ها را گرامی بدارد.

خَدَعْتُ اَبٰا مُوسٰى خَـدِيعَةَ شَـيْظَمٍ
يُخٰادِعُ سَقْباً فِي فَلاتٍ مِنَ الارضِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۶۵۵»

(از عمرو بن عاص در بارهٔ ابوموسی و خدعه وی نسبت به ابوموسی در جنگ صفّین و در موضوع حکمّیت)

شیظم: خارپشت بزرگ پرسال.
سَقْباً: کرّه شتر نوزاد.
بر ابو موسی نیرنگ به کار بردم، به نوع نیرنگ خارپشتی که شتر نوزادی را در بیابانی بفریبد.

خَـدْلَجُ السّـٰاقَينِ القَـدَمِ
قَدْلَفَّهُ اللَّيلَ بِسَواقِ حُطَمِ

(رجزی از حطیم در ذمّ اسلام)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷»

خدلج: پرگوشت.
حُطَم: گلّهٔ شتران و گوسفندان.
سواق: راندن.
جوانی با ساقهای پرگوشت و پاهای مالیده، با راندن گلّه های شتر و گوسفند، شب را در نوردیده است.
(حطیم بن هند، منافقی از یمامه بود که در مدینه اسلام را نپذیرفت و به هنگام رفتن تعدادی از گوسفندان و شتران مردم مدینه را به غارت برد. که بیت فوق را نیز در این باره گفته است)

خِدمْتُ فَضْلِي اَعْـوٰاماً مُجَـرِّبَةً
لَعَلَّ يَوْماً مِنَ الاَيّـٰامِ يَـنفَعُنِي

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی ۲۱۹»

سالهای پر از تجربه را به ممدوحم که فضل است خدمت کردم تا شاید روزی به من فایده رساند.
(ر.ک به: فما انتفَعتُ بِهِ وَ الحٰالُ يَشْهَدُ لِي)

خُذِ القُـربَ ثُمَّ اقـلُبْ جَمِـيَع حُـرُوفَهُ
فَذٰاكَ اسْمُ مَنْ اَقْصٰى مُنَى القَلْبِ قُـربُهُ

«حدایق السّحر، وطواط / ۷۰»

(بیت فوق معمّایی است از وطواط دربارهٔ واژه برق)

واژهٔ قرب را بگیر و تمامی حروفش را تقلیب و تبدیل کن، پس اسم کسی خواهد شد که نهایت آرزوی دل، نزدیکی به وی است.

خُذِ الیاقوتَ یاقُوتِی وَ رَنْدِی
فَواقِعْها بِلُؤلُؤِکَ انْقِباعاً
(ابوالبرکات علوی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۶»
رند: عود، درخت خوشبو.
انقباع: داخل دهان.
ای لبهای یاقوتی و ای قوت و عود خوشبوی من، یاقوت لبت را بر دندان مرواریدگونهٔ دهان خود بگذار.

خُذْما صَفالَکَ فَالْحَیاةُ غُرُورُ
وَالدَّهْرُ یَعْدِلُ تارَةً وَیَجُورُ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۲ - اغراض‌السیاسه / ۱۵۵»
آنچه در زندگی بر تو صافی شده است بگیر، که زندگانی نیرنگ است، روزگار گاهی دادگر است و زمانی ستم می‌کند.

خُذُوا بِدَمِی ذاتَ الوِشاحِ فَاِنَّنِی
رَأَیتُ بِعَیْنِی فِی اَنامِلِها دَمِی
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۲۸۴»
وشاح: شمشیر، سلاح، رشتهٔ مرواریدی که زنان به گردن آویزند.
ای سلاح داران خونم را طلب کنید (خون بها بگیرید) که من با چشمم در سه انگشتان معشوقه قطرات خونم را دیدم.

خُذْها فَهُنَّ کَواکِبُ لٰکِنْ لَها
جِنْحَ الظَّلامِ وَ بِالنَّهارِ شُرُوقُ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۸۹»
جنح: قسمتی از شب.
آنها را برگیر، آنان ستارگانند، لکن در پهنهٔ تاریکی و به هنگام روز خورشیدهایند.

خُذْهُ کِتابُ نَصِیحَةٍ مَعَ کُلِّ لُطفٍ فِی قَرَنٍ
مُتَضَمِّناً شَرْحَ المَواسِمَ وَ المَراسِمَ و السُّنَنَ
(از منتجب‌الدّین امیرک دربارهٔ رشیدالدین ابوسعد بن ابی‌ذر)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»
(رشیدالدین) را کتاب پند و اندرزی فرض کن که با دارا بودن لطافت و ظرافت، متضمّن شرح مجالس و آداب و رسوم و سنّتهاست.

خُذِی الحَمْراءَ یا بَیْضاءُ عَنِّی
دَعِی الصَّفْراءَ اِنَّ بِها رُداعاً
(ابوالبرکات علوی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۶»
رُداع: بازگشت بیماری و درد اعضاء.
ای زیباروی، سرخی را از من برگیر و زردی را که عامل بیماری است واگذار.

خُراسانَ اَحْوِیها وَ اَکْنافَ فارِسٍ
وَ ماکُنْتُ عَنْ مُلْکِ الْعِراقِ بِآیِسٍ
«غزالی، نصیحة‌الملوک / ۱۶۴»
گویند: این دو بیت را بر گور یعقوب نوشته بودند که ترجمهٔ دو بیت عربی است:
بگرفتم این خراسان با مُلکِ پارس یکسان
مُلک عراق یکسر از من نبودرسته
بدرود باد گیتی با بوی نو بهاران
یعقوب لیث گویی دروی نَبُد نشسته
بیت بعد از آن چنین است:
سَلامٌ عَلَی الدُّنیا وَ طِیبِ نَسِیمِها
کَأَنْ لَم یَکُن یعقُوبُ فِیها بِجالِسٍ

خَرَجَ الفُرسانُ مِنْ ساداتِنا
کُلُّهُم قَدفَزَّعُونِی بِعَلِّی
(رجزی از عمروبن عبدودّ در جنگ خندق)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۱ / ۲۰۴»
بزرگانی از سوارکاران ما به جنگ وارد شدند (کاری از پیش نبردند) و مرا از علی (ع) ترساندند.
(ر.ک به أُسْرِجُ المَلهُوبَ لاطاقَةَ لِی)

خَرَجْتُ اَوْكِدتُ عَنْ اَهٰابِي
لِحُسنِ ذاكَ القَريضِ هَزَّه

(از حمزه برزهی در ستایش اشعار ابن‌صالح حواری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»

قریض: شعر.
هزّه: شادمانی.

با ادراک زیبایی آن شعر، آنچنان شادمان و برانگیخته شدم که نزدیک بود از حال طبیعی خارج شوم.

خَرِيدَةٌ لَوْرَ أَتْهاَ الشَّمسُ ما طَلَعَتْ
وَلَوْرآها قَضِيبُ البانِ لَمْ يَمْشِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السّیاسه / ۲۵ - سندبادنامه / ۱۰۲»

خریده: دوشیزه، مروارید سوراخ نکرده.

دوشیزه‌ای که اگر خورشید وی را ببیند طلوع نکند، و اگر شاخهٔ درخت بان او را مشاهده کند، از نرمی و لطافتی که دارد نخرامد.

به حجاب اندرون شود خورشید
چون توگیری از آن دو لاله حجیب
(رودکی)

خَشِنٌ فِي بَعْضٍ وَ فِي بَعْضِهِ
لَيْسَ كَفِعْلِ اللّاعِبِ الهازِلِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۱۶۹»

(ر.ک به: اَظَنَّ هُرُونُ وَ اَشْياعِهِ. و نیز رجوع کنید به: نَمَّقَ فِي قِرْطاسِهِ اَسْطُراً)

خَضَبَ الخِيانَةَ بِالنِّفاقِ وَ ماأَدْرِي
اَنَّ النِّفاقَ هُوَ الخِضابُ النّاصِلِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۷۵»

ناصل: از خضاب بیرون آمده.

خیانت را به نفاق رنگی کرد، و ندانست که نفاق خود از خضاب بیرون آمده است. (یعنی نفاق در اصل به خیانت رنگین شده است، و نیازی به خضاب دوباره ندارد)

خَطَبَتْكَ اَبْكارُ البِلادِ وَ عُونُها
فَاِلَيكَ مِنْ دُونِ المُلُوكِ سُكوُنُها

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۱۰ - اغراض‌السیاسه/ ۴ - المضاف الی بدایع‌الازمان / ۳۴»

عون: زن با شوهر.

دوشیزگان و زنان شهرها از تو خواستگاری کرده اند پس آرامش آنان در برابر دیگر پادشاهان، به وجود تو بسته است.

خَطَراتُ ذِكْرِكِ تَسْتَثِيرُ مَوَدَّتِي
فَأُحِسُّ مِنْها فِي القُلُوبِ دَبِيباً

(شمس‌المعالی قابوس)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۸»

یادهای نام تو محبّت مرا برمی‌انگیزند، و گذشتن آن یادها را در دل احساس می‌کنم.

خَطَرَتْ فِي القَلبِ مِنْها خَطْرَةٌ
خَطْرَةُ القَلبِ بَداثُمّ اضمَحَلّ

«صفیر سیمرغ [مجموعه مضفات] سهروردی ج ۳ / ۳۱۹ - ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۶۱۸»

خطرات: یکی از اصطلاحات عرفانی است، که عرفا در این‌خصوص بحث مبسوطی کرده‌اند. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به کتابهای مصباح‌الهدایه، کشف‌المحجوب، رسالهٔ قشیریه و دیگر کتب عرفانی.

خطوری از وی (معشوق) در قلب من در آمد، که این خطور قلبی در آغاز آشکار شد و سپس از بین رفت.

در کتاب «ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۶۱۸» در این بیت بجای «فی القلب» «فی السّر» آمده است.

خَفِ اللّهَ وَ اسْتُرْ ذَاالجَمالَ بِبُرقَعٍ
فَاِن لُحتَ حاضَتْ فِي الخُدورِ العَواتِقُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۵۶»

از خدای بترس، و روی زیبا را در پرده ای پنهان ساز، که اگر اصرار (در نشان دادن روی زیبای خود به زنان) کنی، زنان آزاد پرده‌نشین از شدّت هیجان دیدارتو، حیض خواهند شد.

خَفِّفِ الوِطْاءَ مٰا اَظُـنُّ اَدِیمَ اْلاَرْضَ
اِلاّ مَـــنْ هٰـــذِهِ الاَجْسٰـــادِ
(ابوالعلاء معری)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۳۰۹»

گام را سبک گیر که پوستهٔ زمین را جز از این اجساد چیز دیگری نمی پندارم.

خَفَقٰانُ قَلْبِی وَ اْرتِعٰادُ مَـفٰاصِلِی
وَ غُبٰارُلَوْنِی، و اَنـعِقٰادُ لِسٰـانِی
(ابوعبدالله اسکافی)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۹»

(آشکار می شود پس می کوشم تا عشق او را پـنهان کـنم، امّـا در کـتمانم) تـبش دل، لرزهٔ مـفاصل، برافروختگی چهره و بند آمدن زبانم آشکار شد.

بیت قبل چنین است:

یَبْدُو فَاَجهَدُ اَن اُکاتِمَ حُبَّهُ　　فَتَبَیَّنَ فِی عَـلامَةِ الکِتمانِ

خَـــفِیَتْ دَقٰـایِقُ فَـضْلِهٰا لِجَـلاٰلِهٰا
وَالشَّمسُ مِنْ فَرْطِ الضِّیاء لاٰتُرٰی

«سنایی، مکاتیب / ۱۱»

دقایق فضیلتهای آن معشوق به علّت بزرگی وی، بر ما پنهان مـانده است، هـمچنانکه خـورشید از بسـیاری نورش قابل رؤیت نیست.

مـنّت و فـضل کـرم است ایـنهمه
وین همه در وصف تو گفتن تـوان؟
«(خاقانی)

شکر فضلت بـه سـالهای دراز
نـتوانـم بـه شـرح گـفتن بـاز
«سعدی»

خَلِّ اِدِّکٰارَ الاَرْبَعِ و المَعْهَدِ المُـرتَبَعِ
وَ الظّٰاعِنِ المُـوَدَّعِ وَعَـدِّ مِـنْهُ وَدَعِ
(حریری، مقامات)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۶۲»

اربع و مَعْهَد: منزلی است که همیشه بدانجا بازگردند.

مُرْتَبَع: اقامت بهاری.
مُوَدَّع: بدرود شده.
وَدَع: بدرود.

واگذار یاد سـرای و مـنزلی را کـه در بـهاران اقـامت داشتی و کوچ‌کنندهٔ بدرودگر و بدرود او را.

خِلاّنِ نَفْساهُمٰا وَ الرُّوحُ وٰاحِدَةُ
فَلاٰیَمیْلاٰنِ طُولَ الدَّهْرِ مٰا اْجتَمَعٰا

«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۴۱»

دو دوستی هستند که نفس و روحشان یکـی است، پس در طول روزگار، جدا نمی شوند، تا زمانی که با یکدیگر اجتماع کرده اند.

من کیم لیلی و لیلی کیست من
ما یکی روحیم اندر دو بدن
(فردوسی)

خَلَتِ الدِّیارُ فَلاٰ مَدِیحَ یُـرْتَجیٰ
مِنْهُ النَّوالُ وَ لاٰ مَلِیحَ یُـعْشَقُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۶»

سرزمین تهی شد و مدیحه‌ای که امید بخشش در آن باشد، یا معشوق ملیحی که آرزوی عشق وی در دل قرار گیرد، وجود ندارد.

خَـلَّدَ اللّٰـهُ دَوْلَـةَ البـٰاقِی
قَدَّسَ اللّٰهُ مُهْجَةَ المٰاضِی

«رشید وطواط، دیوان / ۶۰۹»

خداونـد، دولت پـاینده را جـاودانـه کـند، و روح در گذشته را مقدّس نگه دارد.

خَلَعُوا عَلَیْهِ وَ زَیَّنُوهُ و مَرَّ فِی عِـزٍّ وَ رَفْـعَةٍ
وَ کَذٰاکَ یَفْعَلُ بِالجُزُورِ لِنَحرِهٰا فِی کُلِّ جُمْـعَةٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۱۲»

بر شتر خلعت پوشیدند و زینتش دادنـد و در حـال عزّت و سربلندی عبور کرد. در هـر جـمعه‌ای بـرای کشتن قربانی اینچنین می‌کنند.

خَلَقَ اللّهُ لِلْحُرُوبِ رِجالاً
وَ رِجالاً لِقَصعَةٍ وَ ثَرِيدٍ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۴۲»

قصعة: کاسه.

خداوند مردانی را برای مبارزه و جنگیدن آفرید، و مردانی را نیز برای کاسه و ترید (یعنی کسانی که کارشان شکمبارگی و خوردن و خوابیدن است)

خَلَقْتَ العِبادَ عَلىٰ مٰا عَلِمتَ
فَفِي العِلمِ يَجْرِي الفَتى والمُسِن

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۲ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۹ - کشف‌الاسرار، ج ۱ / ۶۸۰»

(بیت فوق از شافعی است در پاسخ کسانی که از «قضا و قدر» از او پرسیده بودند) (همین مآخذ)

بندگان را با دانشت آفریدی، پس در علم توست که پیر و جوان به راه خود می روند.
(ر.ک به: فَمِنْهُم شَقِيٌّ وَ مِنْهُم سَعِيدٌ)

خُلِقْتُ مِنَ التُّرابِ فَصِرتُ شَخْصاً
بَصِيراً بِالسُّؤالِ وَ بِالجَوابِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۴۴۶»

از خاک آفریده شدم تا شخصی بینا به پرسش و پاسخ گشتم.

خَلَقْتَ مَنِيَّةً و مُنىً فَأَضْحَتْ
تَمُورُ بِكَ البَسِيطَةُ اَوتُمٰارُ

(شعر از سرّی بن احمد الرّفاء است در ستایش سیف‌الدّولهٔ حمدانی)

«تحفهٔ ناصریّه / ۹۵ یتیمةالدّهر، ج ۱ / ۴۶۶»

البحرُ موراً: اضطراب و موج زد دریا.

مرگ و آرزو را تو آفریدی، پس بوسیلهٔ تو زمین می لرزد و موج می زند (یا آن به آرزوهایت بهره مند و پر می‌شود.

خُلُقٌ مِنْهُم تُرَدِّدُ فِيهِم
وَكَسَبْتُهُ عِصابَةٌ عَنْ عِصابَةٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۱۹۲»

کسته و کسبته: هر دو واژه در نسخه های متفاوت آمده است.

خصلتهایی از آنان درمیانشان به ارث می‌گشت، که گروهی از گروه دیگر آن را کسب کرد.

خُلِقْنٰا رِجٰالاً لِلتَّجارِبِ وَالْاَسىٰ
وَ هُنَّ لِلَبسِ الحُلِي وَ جَرِّ الُّذيُولِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السّیاسه / ۶۵»

اسی: اندوه و غم.

ما برای آزمودن و اندوه خوردن به صورت مرد آفریده شدیم و آنان (زنان) برای پوشیدن زیور آلات و کشیدن دامنها خلق شده اند.

خَلَقْنٰا رِجٰالاً لِلتَجلُّدِ وَالْأَسِى
وَتِلكَ الغَوٰانِي لِلُبكٰاءِ وَ المَاٰتَمِ

«خاقانی، منشآت / ۶۱»

أسی: اسوة، مقتدا، رهبری.

مردان را برای چابکی در جنگ و رهبری آفریدیم و این زنانند که برای گریه و ماتم آفریده شدند.

خَلِّ مَنْ قَلَّ خَيْرُهُ لَكَ فِي النّٰاسِ غَيْرُهُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۷»

کسی را که خیرش کم است رهاکن، وبدان که در میان مردم جز او نیز هست (که به تو خیر رساند)

هر که مشهور شد به بی ادبی
دیگر از وی امید خیر مدار
(سعدی)

خَلُّوا بَنِى الكُفّٰارَ عَنْ سَبيلِهِ
خَلوٌ فَكُلُّ الخَيْرِ فى رَسُولِهِ

(از عبدالله بن رواحه، در بارهٔ پیامبر به هنگام گرفتن مهارشتر او و طواف آن حضرت در خانه خدا)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۱ / ۲۴۱»

فرزندان کفّار را از سر راه او کنار زنید و کنار زنید، که همهٔ خیر در رسول خداست.

خَلیلَیَّ اِنّی قَد أَرِقتُ وَنِمتُما
لِبَرقٍ یَمانٍ فَاَجْلِسا عَلِلاّنِیا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۳»

ای دو دوست من، من برای برق یمانی بیدار شدم و شما خوابیدید، پس بنشینید تا بیماریم را مداوا کنید.

خَلیلَیَّ اِنّی لا أَریٰ غَیْرَ شاعِرٍ
فَکَمْ مِنْهُمُ الدَّعْوی وَ مِنّی القَصائِدُ

(از متنبی در ستایش سیف الدّوله)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۷»

ای دو دوست همانا من جز شاعر نمی‌بینم، امّا چه بسیار از آنهامدّعی‌شاعرند، امّا قصایدنیک ازمن‌است.

خَلیلَیَّ حَثّا لِیَ المَراکِبُ مُوهِنا
مِنَ اللَّیْلِ مَنشُورُ الحَنادِسِ اَسْوَداً

(حسین مستوفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۸»

ای دوستان من، مرکبهای خواری، مرا در شب سخت تیره و سیاه راندند.

خَلیلَیَّ مَرَّ اَبِی عَلِی اُمُّ جَنْدَبٍ
لِنَقْضِیَ حاجاتِ الفُؤادِ المُعَذَّبِ

(امرؤالقیس)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۸۹»

ای دوستان من، ابی علی امّ جندب رفته است تا ما حاجتهای دل سوختهٔ خویش را بر آورده سازیم.
(ر.ک به: اَلَمْ تَرَ اِنّی کُلَّماجِئْتُ طارِقاً)

خَلیلَیَّ هَلْ اَبْصَرتُما اَوسَمِعْتُما
بِاَکْرَمَ مِنْ مَولی تَمَشّی اِلَی عَبْدٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۲۱۹ - طبقات‌الصّوفیه / ۶۳۱»

ای دوستانم آیا دیده و شنیده اید گرامی تر از سرورم را که به سوی بنده اش گام بر دارد؟
(ر.ک به: اَتی زایِراً مِنْ غَیرِ وَعْدٍ وَقالَ لِی)

خَمیسٌ بِشَرْقِ الاَرضِ و الغَرْبِ زَحْفُهُ
وَ فِی اُذُنِ الجَوزاءِ مِنْهُ زَمازِمُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۴۰۶»

خمیس: لشکر (برای آنکه پنج رکن دارد)
زَحف: جاری شدن، روان گشتن.
سپاهی‌که‌پیشرویش در شرق‌وغرب جهان جریان دارد و خروش آنها در گوشهای ستارهٔ جوزا پیچیده است.

خُوارَزْمُ تَعْرِفُ اِنّی مِن مَفاخِرِها
وَ فِی خُراسانَ فَضْلِی بَیِّنٌ بادٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۰۸»

خوارزم می داند که من از مفاخر آنم و در خراسان فضل مَن روشن و آشکار است.

خَیالُ سَرّیٍ مِنْ اُمِّ عِمرانَ طارِقٌ
اِلیٰ هاجِعٍ بِالقَفْرِ وَ اللَّیْلُ غاسِقٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۱»

خیالی شب آینده که از امّ عمران شبروی کرد، به سوی کسی فرود آینده است که در بیابانی خشک و خالی خفته است، در حالی که شب نیز تیره است.

خَیالُکَ فِی الکَریٰ وَ هْناً أَتانا
وَ مِنْ سَلْسالِ رِیقِکَ قَدْ سَقانا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۸»

خیال تو در خواب به ما رسید و از شراب صاف آب دهنت به ما نوشاند.

خَیْرُ الطُّیُورِ عَلَی القُصُورِ وَ شَرُّها
یَأوِی الخَرابَ وَیَسکُنُ النّاؤُسا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۱۵»

بهترین پرنده ها آن است که بر کاخهای شاهان باشند و بدترین آنها ساکن ویرانه ها و گورستان ترسایان و گبران هستند.

خَیْرُ الوَرٰی بَعْدَ النَّبِی
نوُرُالهُدی فِی المَنْصَبِ

«ناصر خسرو، دیوان / ۸۳»

اوعلی (ع) بعد از پیامبر بهترین مردم در مسند حکومت و نور هدایت است.

خَیْرُدا رِحَلَّ فِیها خَیرُاَرْبابِ الدِّیارِ
وَ قَدیماًوَفَّقَ اللّٰهُ خِیارَالخِیار

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۸»

بهترین سر منزل آن است که بهترین صاحب خانه در آن فرود آید و از دیر باز خداوند برگزیده، نیکان را موّفق کرده است.

د

ذارَتْ عَلَيْهِمْ صُرُفُ الدَّهْرِ فَانْتَقَلُوا
اِلَى قُبُورٍ فَلاعَيْنٌ وَلاٰ اَثَرُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۴۸»

در انهدام رتبیل به دست یعقوب لیث گوید:
(اینجا خانه‌های اقوامی است که آنها را در سایه زندگی گوارا وبی خطر تکفل کردم) حوادث روزگار بر آنها فرود آمد، پس به گورهایی کوچ کردند که‌نه اثری از آنها ماند و نه نشانه‌ای.

بیت قبل چنین است:
هٰذِی مَنٰازِلُ اَقْوامٍ عَهِدْتُهُم
فِی ظِلِّ عَيْشٍ اَنِيقٍ مٰالَهُ خَطَرٌ

دارٌ عَلَى العِزِّ و اَلتَّأْيِيدِ مَبْنٰاهٰا
وَ لِلْمَکٰارِمِ وَ الْعَلیٰاءِ مَغْنٰاهٰا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۱۶»

خانه‌ای که عزّت و تأیید شالودهٔ آن و بزرگی و بلندی جایگاه آن است.

دارُكَ الفَيْحاءُ مَاوىٰ لِلْعُلىٰ
رِفقُكَ المَأمُولُ مَثْوىٰ لِلرِّجالِ

«رشید وطواط، دیوان / ۳۱۰»

فیحا: فراخ، وسیع.
خانه فراخ تو پناهگاه بلندی است و نرمی و مدارای آرزو داشته‌تو، جایگاه مردان است.

دارٌ لِسَلْمىٰ اِذْ سُلَيْمىٰ جارَةٌ
قَفْرٌتَرىٰ آيٰاتِهٰا مِثْلَ الزُّبَرُ

«محمدکاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۸۴»

خانه سلمی تا هنگامی که سلیمی همسایه اوست در چنان‌سرزمینی خشکیده و بیحاصل خواهد بود که نشانه هایش را همچون خطوطی خواهی دید.

دٰانَ لَهُ شَرْقُهٰا وَ مَغْرِبُهٰا
وَ نَفْسُهُ تَسْتَقْبِلُ دُنْيٰاهٰا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۷»

شرق و غرب آن برای او سرفرودآورده است و خود نیزجهان رادرپیش روی دارد.

دٰانِي الخَنٰافِيصِ مِنَ الأَشْبٰالِ
مُجْتَمِعُ الأَضْدادِ وَالأَشْکٰالِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۲۸»

ریبال: شیر درنده. **دبّ:** خرس.
خنافیص: بچه خوک، بچه ببر. **اشبال:** شیر بچه.
شاعر در توصیف مرغزار می‌گوید:
(سرزمینی که شیر درّنده در کنار خوک، و خرس همراه آهو) و بچه خوک در کنار بچه شیر به سر می‌برند، آری آن مرغزارمحل گرد آمدن اضداد و شکلهای گوناگون است.

بیت قبل چنین است:
مُجاوِرُ الخِنْزيرِ لِلرِّيبٰالِ   مُشْتَرِفُ الدُّبُّ عَلَى الغَزالِ

دٰاءٌ قَدِيمٌ فِي بَنِي آدَمِ   فِتْنَةُ إِنْسٰانٍ بِإِنْسٰانٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۵»

مفتون شدن انسانی به انسان، در میان آدمیان دردی دیرینه است.

دَخَلْتُ التِّيهَ بِالْبَلْوىٰ
فَذُقْتُ المَنَّ وَ السَّلوىٰ

«شرح تعرف، بخاری کلابادی / ۲۰۸»

سلوی: مرغی است شبیه تیهو.
مَنّ: عسل یا غذایی که بر بنی اسرائیل فرود آمد.
برای آزمایش در تیه(بیابان عشق) وارد شدم و مزه منّ و سلوی‌را چشیدم.

تلمیح دارد به آیات: «وَظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ الغَمامَ وَأَنزَلْنا عَلَيْكُمُ المَنَّ والسَّلْوى» (بقره /۵۶)
«يا بَنِي إِسْرائِيلَ قَدْ أَنجَيْناكُم مِنْ عَدُوِّكُمْ وَ واعَدْناكُم جانِبَ الطُّورِ الأَيمَنَ وَنَزَّلْنا عَلَيْكُم المَنَّ والسَّلْوىٰ» (طه /۷۹)
«وَ ظَلَّلْنا عَلَيْهِمُ الغَمامَ وَ أَنزَلْنا عَلَيْهِمُ المَنَّ والسَّلوىٰ» (اعراف /۷)

دُخُولُكَ مِنْ بابِ الهَوىٰ، اِنْ اَرَدْتَـهُ
يَسِيرٌ وَلٰكِنَّ الخُرُوجَ عَنهُ عَسِيرٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۱۶»

ورود تو از در عشق (اگر اراده کنی) آسان است، امّا فرار از آن‌دشوار.

عشق بر من درِعنا بگشاد
عشق سرتا به سر عذاب و عناست
(فرخی)

ای عشق به خویشتن بلا خواسته‌ام
آنگه که به آرزو تو را خواسته‌ام
(ابوالفرج رونی)

دُخُولِي بِاليَقِينِ كَما تَراهُ
وَكُلُّ الشَّكِ فِي أَمرِ الخُرُوجِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۹۰»

من با یقین (چنانکه می‌بینی) وارد شدم، ولی تمامی تردیدها دروقت خروج است.

دَراهِمُنا تُجْبىٰ اِلَيكُم وَ ثَلْجُكُم
يَرُدُّ اِلَيْنا هٰذِهِ قِسْمَةٌ ضِيزىٰ

(از ابوالبرکات جوری خطاب به ابوالفضل کاتب بیهقی در وصف برف فراوانی که در نیشابور باریده بود)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۵»

قسمة ضیزی: تقسیم غیرعادلانه.
درهمهای ما به سوی شما گرد می‌آید و برف شما سوی ما سرازیر می‌شود. این است تقسیمی غیرعادلانه.
(ر.ک به: هنیأً لَكُم يا اَهْلَ غَزْنَةِ قِسمَةٌ)
(قِسمَةٌ ضِيزىٰ اشاره دارد به آیهٔ ۲۲ از سورهٔ نجم).

دَعاكَ الرَّبِيعُ وَ اَيّامِهِ
اَلا فَاسْتَمِعْ قَوْلَ داعٍ نَصُوحٍ

(امام محمد معموری فیلسوف)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۴»

بهاران و روزگارش تو را می‌خواند، هان پس به گفتار خواهنده‌ای مخلص گوش فرا ده.

دَعِ الأَقْمارَ تَخْبُوامْ تُنِيرُ
لَنابَدْرٌ تَذِلُّ لَهُ البُدُورُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۵۳»

تخبو: خاموش شود.
ماهها را رها کن چه خاموش گردند یا بر فروزند ما را ماه تمامی‌است که ماههای دیگر در برابرش بی مقدارند.

شبم روشن شدست ومن زخوبی
ندانم بدرخوانم یا هلالت
(خاقانی)

دَعِ التَشَدُّقَ فِيهِ فَاِنَّ ذاكَ اِلَيَّ

مصرع بیت زیر است

چو خواستم که ز تقصیر خواهم عذر
خرد نفیر برآورد و گفت: خامش هی
تو قاصری نه مقصر چه حاجتست به عذر
دَعِ التَشَدُّقَ فِيهِ فَاِنَّ ذاكَ اِلَيَّ

«کمال‌الدین اسماعیل، دیوان / ۵۱۵»

تشدق: یعنی به تکلف سخن گفتن.
سخن تکلّف‌آمیز را رها کن، زیرا که آن (کار) به عهده من است.

دَعِ الخَبطَ فَالدِّينُ دِينُ العَجُوزِ
عَلَيْكَ بِذاكَ وَدِينُ الغُلامِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۶۲ و ج ۲ / ۹۲»

اشتباه مکن، دین واقعی دین پیامبران و نوجوانان است،برتوست که به دین آنان درآیی.
این بیت مأخوذ است از حدیث نبوی که :«عَلَيْكُم بِدِينِ العَجائِزِ»

(احیاءالعلوم ج ۳ / ۵۷ - اتحاف السّادة المتّقین، ج ۷ / ۳۷۶ نقل از احادیث مثنوی / ۲۲۵)

دَعِ العِیسَ تَذْرَعُ عَرْضَ الفَلاٰ
اِلیٰ ابْـنِ العَـلاٰ وَ اِلاّٰ فَـلاٰ

(از شبلُ الدُّوله در ستایش مُکَرِبنُ العَلاٰ)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۳۰»

عیس: شتر سرخ موی.
ذرع: گام برداشتن.
واگذار شتر سرخ موی را تا پهنهٔ دشت را به سوی ابن العلا گام‌بردارد، وگرنه خیر (یعنی اجازه رفتن به اومده)

دَعِ المَکٰـارِمَ لاٰتَـنْهَض لِـبُغْیَتِهٰا
فَاقعُد فَاِنَّکَ اَنْتَ الطّاعِمُ الکـاسِی

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۱ - تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۷۴»

بغیه: طلب، رسیدن.
طاعم: خورنده.
کاسی: ازکسوت به معنی پوشنده.
کرامتها و بزرگواریها را (به طالبان آن) واگذار و برای رسیدن بدان قیام مکن، در جای خود بنشین که تو خورنده و پوشنده‌ای (تن‌پرور هستی).
از قصیده خطیئه (جرول بن اوس) است که به زرقان بن بدرخطاب می‌کند و نیز قومش را مورد هجو قرار می‌دهد.
(جامع الشواهد)

دَعٰـانِی اِلیٰ سُـعٰادَ دَواعِی هَویٰ سُعٰادَ

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۸۶»

جاذبه‌های عشق سعاد مرا به سوی وی کشاند.

دَعٰاهٰا بِشٰاةٍ حٰائِلٍ فَـتَحَلَّبَتْ
لَهُ بِصَرِیحٍ ضَرْعُ شٰاةٍ مُـزَبَّدِ

«ترجمه تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۷۰»

ضرع: پستان.
پیامبر (ص) گوسفند غیر شیرده را از آن زن درخواست کرد، وآن را دوشید، درحالی که دارای شیری خالص و پرچرب‌بود.
(ر.ک به: جَزَی اللّٰهُ رَبُّ النّاسِ خَیْرَ جَزائه ۰۰)

دَعَتْ عَلَیْكَ القُطّٰانُ مٰا ظَلَمْتَ
وَ لَنْ تُرَدَّ یَـدُ مَـظْلُومَةٌ اَبَـداً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲۹»

قُطّان: ساکنان. المُقیمُونَ تُبَعِ الرَجُل وَ مَمٰالیکِه و خَدَمِه (لسان‌العرب).
ساکنان مملکت و بردگان ستمدیده تو بر تو نفرین می‌کنند، و برای همیشه دست دعای ستمدیده ردّ نخواهد شد (یعنی عاقبت تیر آه مظلوم به هدف خواهد نشست).

دَعْ حُبَّهُنَّ فَاِنَّ الحُبَّ اَشْراكُ
وَاِنَّهُنَّ لِقَلْبِ الصَّبِّ اَتْـراكُ

«مقامات، حمیدی /۱۵۳ - سندبادنامه / ۲۳۵»

دوستی آن زنان را رها کن، که دوستی آنها دامهایی است، و آنان‌نیز بر قلب عاشق ترکهای یغماگرند.

وای آن کوبه دام عشق آویخت
خنک آن کوز دام عشق رهاست
(فرخی)

فراز و نشیب بیابان عشق، دام بلاست
کجاست شیردلی کز بلا بپرهیزد
(دیوان حافظ /۱۲۱)

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَفِی التَّذْکٰار آفاتٌ
وَ لِلتَّذَکُّـرِ اَزْمٰـانٌ وَ اَوْقٰـاتٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۴»

یاد آن زنان را رهاکن، که از یاد آنان، آفتها خیزد، به یاد زنان بودن نیز، دارای زمانها و اوقات معیّنی است.

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَمٰا لَهُنَّ عُـهُودُ
اَقْصِر فَمٰا لِلْوافیاتِ وُجُودُ

(دیوان امیرالمؤمنین، چ دمشق / ۴)

«مقامات، حمیدی / ۱۵۳»

یاد آن زنان را رها کن، که آنان به پیمانهای خویش پایبند نیستند، سخن کوتاه کن که زنانِ وفادار کم‌اند.

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَما لَهُنَّ وَفاءُ
رِیحُ الصَّبا و عُهُودُهُنَّ سَواءُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه /۹۴»

از یاد آنها (زنان) غافل شو که آنها را وفایی نیست، باد صبا و پیمانهایشان در رتبه‌مساویند (یعنی همانطورکه بادصبا را وفایی‌نیست، پیمان‌زنان را نیز وفایی‌نباشد).

دگر بار از پری رویان جمّاش
نمی‌باید وفا و عهد جستن
(سعدی)

دَعْ عَنْکَ لَومِی فَاِنَّ اللَّومَ اِغْراءُ
وَ داوِنِی بِالَّتِی کانَتْ هِیَ الدّاءُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۹۹»

مرا بر میخوارگی سرزنش مکن که آن خود وسیلهٔ برانگیختن است، بلکه مرا به همان درد درمان کن.

دَعْ عَنْکَ یا قَلْبُ طِلابَ الهَوَیٰ
لا کُلَّ یَومٍ تَسْلَمُ الجَرَّةَ

«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۱۶»

طلاب: خواهش.
جرة: گناه.
ای دل خواهش نفس را از خود دور کن این طور نیست که هرروز از گناه سالم بمانی.

دَعَوْتُ اللّٰهَ حَتّیٰ خِفْتُ اَنْ لا
یَکُونُ اللّٰهُ یَسْمَعُ ما اَقُولُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۶۸۸»

خدا را خواندم، تا اینکه ترسیدم آنچه را که من می‌گویم‌خداوند نشنود.

دَعَوْتُ رَبَّ العِزَّةَ القُدُّوسا
دُعاءَ مَنْ لا یَعْبُدُ النّاقُوسا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۱۳۵»

پروردگار عزیز و منزّه را خواندم، خواندن کسی که کلیسا رامورد پرستش قرار نمیدهد (یعنی خدای توانا را به عنوان‌موحد خواندم دعایی که بندگی ناقوس در آن نیست)

دَعَوْتُ نَداکَ مِنْ ظَمَأٍ اِلَیْهِ
فَعَنّانِی بَقِیعَتِکَ السَّرابُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۳۲»

بخشش تو را در حالت تشنگی خواستم، پس بیابان سرابگونهٔ تأخیر و امروز و فردای تو مرا به رنج افکند.

دَعْوَی الْإِخاءِ عَلَی الرَّخاءِ کَثِیرَةٌ
بَلْ فِی الشَّدائِدِ یُعْرَفُ الْإِخْوانُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۴۲»

ادّعای برادری و دوستی به هنگام آسایش و راحتی بسیار است، امّا برادران واقعی به هنگام سختیها شناخته می‌شوند.

دُعِیَتْ اَبَرُّ شَهْرُ البِلادِ لِاَنَّها
قُطْبٌ وَ سائِرُ هارَ سُومُ السُّورِ
(ابن ابن‌طیب نیشابوری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۶»

در توصیف نیشابور گوید:
آن سرزمین، مشهورترین و بهترین شهرها نام گرفت، نیشابور چون قطب و دیگر بلاد نقشهای دیوارند.

دَعِی عَنْکَ اَمراً لَیْسَ یُعْرَفُ کُنْهُهُ
فَلَنْ یَغْلِبَ الْاِنسانُ ما لَیْسَ یَغْلِبُ
(علی بن سختویه بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»

(ر.ک به: اَقُوَلُ لِنَفْسِی وَیْکَ فَوْزِی بَدَوْلَةٍ)

دَلاّلُها المُصْطَفیٰ وَاللّٰهُ بایِعُها
مِمَّنْ اَرادَوَ جِبْرِیلُ مُنادِیها

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۲۲۰»

(کسی که بخواهد قبّهٔ بلندی در زیر سایه درخت طوبی با زیربنایی بزرگ خریداری کند) بداند که واسطهٔ آن پیامبر وفروشنده آن خدا و منادی آن جبرئیل است.
بیت قبل چنین است:
مَنْ یَشْتَرِی قُبَّةً فِی العَدْنِ عٰالِیَةً
فِی ظِلِّ طُوبیٰ رَفِیعٰاتٌ مَبٰانِیهٰا

دَمَتْ دَمْعِی بِاَجْفٰانٍ وَلَسْتُ مُذْنِبٍ جٰانِی
وَصٰارَ القَلْبُ مَشْغُوفاً بِاَلْفٰاظٍ کَمَرْجٰانِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۶»
اشکم از پلکهای چشمم جاری شد، درحالی که من نه گناهکاربودم و نه جنایتکار، و دلم به سخنان مرجان گونه‌سرگرم و شیفته شد.
به رویم نگه کن که بردرد عشقت
بجز اشک خونین گواهی ندارم
(عطّار)

دَمْعِی وَ دَمِی کِلاٰهُمٰا مَسْلُوبٌ
یٰا یُوسُفُ صِلْ فَاِنَّنِی یَعْقُوبُ
«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۳۴»
اشک و خون هر دو ریخته شدند، ای یوسف به فریاد رس که من یعقوبم.

دُم فِی العُلیٰ مٰا لاٰحَ فِی بَحْرِ الدُّجیٰ
زَهْرُ الْکَوٰاکِبِ طٰافِیاً کَحُبٰابِهِ
«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۵۴»
پیوسته بلندمرتبه باش مادامی که شکوفهٔ ستارگان چونان حباب روی آب در دریای تیرگی درخشان است.

دُمْ لِلْخَلِیلِ بِوُدِّهِ وَ مٰا خَیْرُ وُدٍّ لاٰیَدُومُ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۵ -کلیله / ۳۰۵»
در دوستی پیوسته باش، چه خیری در دوستی نیست که پیوسته نباشد.

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری
(منوچهری)

دِمَنٌ اَلَمَّ بِهِ فَقٰالَ سَلاٰمُ
کَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الاِلْمٰامُ
(شعر از ابوتمام است)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۲»
الَمّ: فرود آمد.
دمن: آثار خانه.
ویرانه‌ای است که در آنجا فرود آمد و سلام گفت و چه بسا فرودآمدن عقده صبر او را گشوده است.

دُمُوعُ الفَتیٰ عَمّٰا یُجِنُّ تُتَرْجِمُ
وَاَنْفٰاسُهُ یُبْدِینَ مٰاالْقَلْبُ یَکْتُمُ
«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۴۴۸»
یجنّ: پنهان می‌کند و می‌پوشاند، از جنّ یجنّ جنّاً.
تترجم: آشکار می‌کند، ظاهر می‌سازد.
اشکهای چشم جوان آشکار می‌سازد آنچه را که وی نهان‌می‌کند، و نفسها و لحظه‌های زندگیش پدیدار می‌سازدآنچه راکه دل پنهان نگه می‌دارد.

دَنِفٌ یَذُوبُ بِدائِهِ وَالْمَوْتُ دُونَ بَلاٰئِهِ
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۱۴»
بیماری است نزدیک به مرگ، که در دردش آب می‌شود و مرگ‌همراه گرفتاری و ابتلای اوست.

دَنَوْتَ تَوٰاضُعاً وَ عَلَوْتَ مَجْداً
فَشَأْنٰاكَ اِنْحِدٰارٌ وَ ارْتِفٰاعٌ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۱۷»
با فروتنی نزدیک شدی و با مجد برتر گشتی اینچنین است دو مقام فروتنی و بالندگی و بزرگی تو.

دَوٰائُكَ فِیكَ وَ مٰاتَشْعُرُ
وَدٰائُكَ مِنْكَ وَمٰا تَنْظُرُ
«دیوان منسوب به علی (ع)»

داروی درمانت در وجود توست و تو آگاه نیستی درد تو نیز از توست و تو بدان نمی‌نگری.

همانکه درمان باشد بجای درد شود
وباز درد همان کز نخست درمان بود
(رودکی)

دِیــارٌ اِذٰا مٰـاحَلَّهَا الحُـرُّساعَةً
اَتَتْهُ الأَمٰانِی بَعْدَ طُولِ اِجْـتِنٰابِهٰا
(وطواط)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۵»

(بلخ) سرزمینی است که هرگاه آزاده‌ای برای ساعتی در آن درنگ کند، پس از تحمل رنجها و دردهای طولانی به آرزوهایش دست یابد.

دِینِی لِاَصْحٰابِ النَّـبِیِّ المُـصْطَفیٰ
اِنِّی کَـفَرْتُ بِـرَبِّیَ اِنْ لَـوْ اَفْـتَرِی

«راحةالصّدور، راوندی / ۱۲»

عقیده‌ام برگرفته از یاران پیامبر برگزیده است. اگر دروغ گویم به پروردگارم کافر شدم.

دِینِی لِاَصْحٰابِ النَّبِیِّ وَ مَـذْهَبِی
وَ اللّٰهُ یَــعْلَمُ مَــذْهَبُ النُّـعمٰانِ

«راحةالصّدور، راوندی / ۱۴»

دین من برگرفته از دین یاران پیامبر است و خداوند داناست بر اینکه طریقهٔ من طریقهٔ نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) است.

ذ

ذَا المَعَالِي فَلْيَعلُونَ مِنْ تَـعَالِي
هٰكَـــذا هٰكَـــذا وَ اِلاّ فَـلاٰ لاٰ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۷۴»

صاحب بزرگی و برتری باید از در قدرت و تعالی به مرتبه‌ای برتر برسند. آری اینچنین است و اینچنین خواهد بود وگرنه، نه، نه.

ذاكَ الَّذِی حَسُنَت فِی النّاسِ رَافَـتُهُ
وَ ذاكَ يَـصْلَحُ لِـلُّدنْيا ولِـلّدينِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۵۱»

(هرگاه خواستی، بزرگمردی را در میان مردم بیابی، به پادشاهی که‌در لباس مسکین است نظر بیندوز) این است که محبت نیک‌مردم را به خود جلب کرده است وآن است که دین و دنیا رااصلاح می‌کند.

بیت قبل چنین است:

اِذا اَرَدْتَ شَـرِيفَ الْـناسِ كُـلّهُمْ
فَانْظُر اِلٰی مَلِكٍ فِی زِیِّ مِسْكِينِ

ذَرانِي وَالَفلاٰةَ بِـلاٰدَ لِـيْلٍ
وَ وَجْهِی والهَجِيرَ بِلاٰ لِثامِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۴»

حجیر: گرما.
حَجَّرتُ عَينَ‌البعير: اطراف‌چشم‌شتر را با آهن داغ‌کردم.

مرا بی‌دلیل (راهنما) در بیابان رها کرد با آنکه صورتم در برابر گرمابدون روی بند بود.

ذَرِيـــنِي اَنَـــلْ مُـــالا يَـــنْالُ مِـــنَ العُـلىٰ
فَصَعْبُ‌العُلىٰ فِی‌صَعْبِها وَ السَّهْـلُ فِی‌السَّهْـلِ

(شعر از متنبّی است)

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۱۴»

بگذار تا برسم از بلندی به آنچه که نتوان دسترسی پیدا کرد، زیراکه دشواری بلندی‌ها در بلندیهای دشوار و آسان آنها در آسان آنهاست.

ذَرِيـنِي تَجِـئْنِي مِـيَتتِی مُـطمَئِنَّةً
وَ لَمْ اَتَجَشَّمْ هَوْلَ تِـلْكَ المَـوارِدِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۰»

ای زن مرا رها کن تا مرگم آرام فرا رسد، که من قبول زحمت ترس آن پایگاههای بلند را نمی‌کنم.

ذُعِرَ الحَمٰامُ وَ قَدَ تَرَنَّمَ فَـوْقَهُ
مِنْ مَنْظَرٍ خَطِرِ المَزَلَّةِ هـائِلُ

(از بحتری در ستایش المعتزبالله - دیوان ۱۲۸-۱۳۱)

«عقدالعملی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۲۹»

کبوتر در بالای قلعه و دیوارهای آن شهر ترنّم می‌کند و از منظرۀ دلپذیری که در جایگاه بلند و پرتگاه قرار دارد بیمناک است.

ذُكِرَ الرَّحِيلُ فَفَاضَ مِنِّی الْأَدْمُعُ
وَدَنَا الفِراقُ فَفَضَّ مِنِّی الْأَضْـلُعُ

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۱۷»

فضّ: شکست.

کوچ ممدوح به یاد آمد، و اشکهایم سرازیر شد. فراق نزدیک شد، و پهلوهایم درهم شکست.

ذِكْرُ الَفتیٰ عُمْرُهُ الثّانِیَ وَ حٰـاجَتُهُ
مٰاقٰاتَهُ وَفُـضُولُ الْـعَيْشِ اَشْـغٰالُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی»

باقی ماندن یاد نیک جوانمرد، عمر دوبارۀ اوست در حالی که نیاز او، تنها قوت و روزی اوست، و بقیه

فضولات زندگی (ثروتهای زیاد) دل مشغولی و گرفتاری است.

غرض نقشی است کز ما یاد ماند
که هستی را نمی‌بینم بقایی
(سعدی)

ذَکَرَتْ اِلْفاً وَ دَهْراً صالِحاً
فَبَکَتْ شَجْواً فَهاجَتْ شَجْنی
(بیت از شبلی است درباره مجنون)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۲۲»

دوست و روزگار خوب گذشته را یاد آوری کرده و آنچنان با حسرت گریه کرد که اندوه مرا نیز برانگیخت.

چنان بگریم که دشمنان ببخشایند
چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
(مسعود سعد)

ذَکَرْ تُکَ لا اِنّی نَسیتُکَ لَمْحَةً
وَ اَهْوَنُ ما فِی الّذِکْرِ ذِکْرُ لِسانٍ
(شبلی)

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۳ - ترجمهٔ رساله قشیریه / ۳۴۹»

یادی از تو کردم و لحظه‌ای فراموشت نکردم کمترین یاد آوری من به تو، یادآوری با زبان است.

ذَکَرُوا نَوارَ وَ شَبَّبُو بِبُثَینَةٍ
قُلْ لی فَاَیْنَ بُثَینَةٌ وَ نَوارُ
«مقامات، حمیدی / ۱۷۰»

آنان نوار را یاد آوردند و برای بثینه غزل سرودند، اکنون بگو بثینه و نوار کجا هستند.

«بثینه» دختر حبا العذریه، شاعره‌ای از بنی‌عذره معشوقهٔ جمیل بن معمر العذری، شاعر عرب است. جمیل پیش از بُثینه در ۸۲ هـ مرد و بثینه، معشوق را رثا گفت، و خود نیز اندکی پس از او درگذشت.

«نوار» نیز نام همسر فرزدق بود، فرزدق وی را طلاق گفت، امّا بعد، ازکرده خویش پشیمان شد. (همان مأخذ / ۲۴۶ به نقل از تعلیقات دیوان منوچهری تصحیح محمّد دبیرسیاقی و به نقل از اقرب‌الموارد).

ذِکْرُهُ ذِکْری وَ ذِکْری ذِکْرُهُ
هَلْ یَکُونَا الّذاکِرانِ اِلاّمَعاً؟
«شرح شطحیات، روزبهان بقلی / ۵۱۹»

یاد او یاد من است و یاد من یاد اوست، آیا می‌توانند یاد آوران جز با هم باشند؟

ذَنْبی کَثیرٌ وَ عُذْری فِیه مُتَّضِحٌ
فَاَقْبِلْهُ فَالعُذْرُ عِنْدَ الحُرِ مَقْبُولُ
«حدائق‌السحر / ۷۲»

گناهم بسیار و پوزشم آشکار است، پوزشم را بپذیر که آزادگان پوزش‌پذیرند.

ذُو الجَهْلِ یَفْعَلُ ماذُو العَقْلِ یَفْعَلُهُ
فِی النّائِباتِ وَلٰکِنْ بعدَ مَا افتَضَحَا
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۷۱ - کلیله / ۳۳۷»

نادان نیز همچون خردمند در پیشامدها رفتار می‌کند، لیکن پس از رسوایی،به آن اقدام می‌کند.

ذَوائِبُ سُودٌ کالعَنا قِیدِ اُرسِلَتْ
فَمِنْ اَجْلِها مِنّا النُفُوسُ ذَوائِبُ
(نصر بن الحسن مرغینانی)

«حدائق‌السحر، و طواط / ۲۰»

گیسوان سیاهی که همچون خوشه‌های انگور سرازیر شده و دلهای ما نیز بخاطر آن (چون مسی گداخته) ذوب گشته است.

ذُو صُورَةٍ قَمَرِیَّةٍ بَشَرِیَّةٍ
تَسْتَنْطِقُ الْاَفواهَ بِالتَّسْبیحِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۷»

چهرهٔ بشری او همچون ماهتابی است که دهنها را در تسبیح خویش به نطق وامی‌دارد.

ذُو طَلْعَةٍ لَوْ قابَلَتْ شَمْسُ الضُّحیٰ
سَجَدَتْ لَها مِنْ هَیْبَةٍ وَ جَلالِ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۱»

پادشاه خوش سیمایی که اگر خورشید نیمروز با وی روبرو گردد، از هیبت و بزرگی او در برابرش سر تعظیم فرود آورد.

ذُو قُلَّةٍ اَیِسَتْ وُفُودُ الرِّیحِ مِن
جَرِّ الذُیُولِ بِصَحْنِهِ المَسْکُونِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۲»

در توصیف سیرجان درج شده است:
دارای قلّه‌ای است که وزش باد از دامن کشیدن در عرصهٔ مسکونش ناامید است.

ذُو نَجْدَةٍ عَلَوِیَّةٍ و سِیاسَةٍ
عُمَرِیَّةٍ وَ تَکَرُّمٍ عَبّاسِیِّ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۰۴»

در ستایش ابومسلم خراسانی آورده:
او را بزرکی علوی وسیاست عمری و کرامت عباسی است.

ذُو هِمَّةٍ عَلَتِ السَّماءَ فَذَلَّلَتْ
بِرَزِینِ وَطْأتِها سَنامَ شِهابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

بلند همّتی که سر به آسمان ساييد و کجاوه گامهای استوارش کوهان شتر را به پستی کشانده است.

ذُو هِمَّةٍ لاٰ یَحِلُّ الخَطْبُ عُروَةَ عَزْمِهِ
وَ قَدْ جانَبَ الاَبْطالَ اِذْهانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

صاحب همتی است که دشواری کارها ریسمان عزمش را نگشاید، در آن حال که سستی از دلاوران بدور شده باشد.

همت عالی ز فلک بگذرد   مرد به‌همت ز ملک‌بگذرد
(خواجو)

ذُو هَیْبَةٍ لَوْ اُلْقِیَتْ سَطَواتُهُ
یَوْماً عَلَی الطَّودِ الاَشَمِّ تَرَضْرَضا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۸۵»

طود: کوه.
اشم: برافراشته، بلند.
رضرض: شکست و ریزه ریزه شد.
او را هیبتی است که اگر چیرگی و تواناییش برکوه بلند افتد در هم شکسته و ریزه ریزه خواهد شد.

هیبت او کوه را بند کمر در شکست
صولت او چرخ را سقف گهر در شکست
(خاقانی)

ذَهَبَ الَّذِینَ یُعٰاشُ فِی اَکْنٰافِهِمْ
وَ بَقِیتُ فِی خَلْفٍ کَجِلدِ الْاَجْرَبِ

«لبید بن ربیعهٔ عامر متوفای / ۴۱ ه.ق»
«مکابیب (مجموعه آثار) احمد غزالی ۲۲»

کسانیکه مردم تحت حمایت آنها زندگی می‌کردند از بین رفتند و فرومایه‌ای مثل من، مانند پوست گرگین باقی ماندم.

ذَهَبَ الشِّتٰاءُ فَرَحَباً بِذَهٰابِهِ
وَ اَتَی الرَّبِیعُ یَمِیسُ فِی جِلْبٰابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۲»

زمستان رفت، خوشا به رفتنش، و بهار در پیراهن (زرنگارش) وارد شد.

ذَهَبَ الوَفٰاءُ ذَهٰابَ اَمْسِ الذّاهِبِ
وَالنّٰاسُ بَیْنَ مُخٰایِلٍ وَ مَآرِبِ

(منسوب به امام صادق (ع) در جواب سفیان ثوری که حضرت را از عزلت منع می‌کرد)
«تذکره الاولیا، عطار /۱۵»

وفا رفت، چون رفتن دیروز که سپری شده و حال آنکه مردمان میان خیالها و آرزوها بودند.

ذِی المَعٰالِی فَلْیَعْلُونَ مَنْ تَعٰالِی
هٰکَذٰا هٰکَذٰا وَ اِلّا فَلاٰ لاٰ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۳۲»

اگر صاحب‌شأنی که از بزرگی او کمک گیرند، بزرگ است. **بزرگ است**. وگرنه، خیر (یعنی اگر اینچنین نباشد بزرگ نخواهد بود).

ر

رَأَتْ حَولَها النِسْوانَ یَرفِلْنَ فِی الحُلیٰ
مَقَلَّدَةٌ أعْناقُها بالقَلائِدِ

(بیت از عبّادی است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۳»

یرفلن: دامن می‌کشند، با تبختر راه می‌روند.

در گرداگردش زنانی را مشاهده کرد که با ناز و کرشمه همراه زیورشان دامن‌کشانند و با گردنبندهایی گردنهایشان را آذین بستند.

رَأَتْ عَزَماتِی وَ فَرْطَ انْکِماشِی
وَ طُولَ التَمَلْمُل فَوقَ الفِراشِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۵۱ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۵»

انکماش: چالاکی، سعی و کوشش.

تململ: ناآرامی.

عزمها و چالاکی و ناآرامی بسیار مرا بر روی فراش مشاهده کرد (پس گفت: تو را صاحب همّتی می‌یابم که زندگیت بزودی بهبود یافته و به مقامی‌بلند خواهی رسید. چرا قناعت نکرده و غربت اختیار نکرده‌ای؟ در پاسخ وی گفت: قناعت از خوی حیوانات است.)

ابیات بعد، چنین است:

فَقالَتْ أراكَ أخا هِمَّةٍ   سَتُبْلِغُها وَ تُریٰ ذا انْتِعاشِ
فَهَلاّ قَنَعْتَ وَ لَمْ تَغْتَرِبْ   فَقُلْتُ القِناعَةُ طَبْعُ المَواشِی

رَأَت كَلَفِی بِها لَیْلیٰ و وَجْدِی
فَلَّتْنِی كَذا كانَ الحَدیثُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۲»

لیلی، شوق دیدار من و رنجی را که در راه او کشیدم مشاهده‌کرد، پس سرزنشم کرد که سخن عشق از دیرباز چنین بوده است.

راحاً كَعَیْنِ دِیكٍ اَصْفیٰ مِنَ الفُراتِ
فَالدِّیكُ فِی اَذانٍ وَ الكَأسُ فِی الصَّلاةِ

«خاقانی، دیوان / ۶۹۸»

شرابی سرخ، چون چشم خروس و باصفاتر از آب فرات (به من بیاشام) که خروس در اذان است و جام باده در نماز.

راحَتْ مُشَرِّقَةً وَ رُحْتُ مُغَرِّباً
وَ مَتیٰ الْتِقاءُ مُشَرِّقٍ و مُغَرِّبٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۳۸۱»

او به خاور رفت و من به باختر رفتم، کی دیدار آنکه به خاوررفت با آنکه به باختر رفت حاصل آید؟ (یعنی راه و عقیده آنها از هم جداست)

رَأسُ اَهْلَ الفَضْلِ فِی اِقْدامِهِ
صانَكَ الرَّحْمانُ مِنْ فَوْقِ الرَّدا

«دیوان رشید وطواط / ۴۹۹»

سرآمد اهل فضل در اقدام و همّت خویش است، پس خداوند رحمان تو را از هلاکت و مرگ نگاه دارد.

راعَ المُهَیرَةُ فِی الظَّلامِ تَأَوُّهِی
وَ اسْتَنْبَأَتْ نَبائِی فَقُلْتُ لَها صَهِی

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۵۲»

مهیره در تاریکی ناله‌هایم را دنبال کرد، و جویای خبر و آگاهی از این راز شد، به او گفتم: خموش باش....

بیت بعد چنین است:

غُضِّی و أرعِی مُقْلَتَیكَ حَمیَ الكَریٰ
لِلْخَفْضِ نِمْتُ وَ لِلْعَلاءِ تَنَبُّهِی

... از فهم آن چشم بپوشان، و چشمانت را از فرو رفتن در

خواب گران نگهدار، که من برای پستی و فرومایگی در خواب رفتم و برای سربلندی و کسب افتخار بیدار ماندم.

رَأیٌ اِذٰا هَجَمَ الخُطُوبَ کَأَنَّهُ
یُوحیٰ اِلَیْهِ مِنْ وَراءِ حِجٰابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

اندیشه‌ای که هرگاه به کارهای مهمّ هجوم آورد گویی از پشت پردهٔ غیب به او وحی می‌شود.

رَأَیْتُ اَزْهٰارَهٰا بِالکُلِّ مُمْتَزِجاً
کَاَنَّهٰا خَدُّ خَوْدٍ حُفَّ بِـالْعَرَقِ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۱»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین است:

«شکوفه‌های آن با شبنم آمیخته بود، گویی که رخسارهٔ زن زیبایی با عرق شرم احاطه شده باشد.»

رَأَیْتُ الدَّهْرَ مُخْتَلِفاً یَـدُورُ
فَلاٰ حُزْنٌ یَدُومُ وَلاٰ سُرُورُ

«مکاتیب (مجموعهٔ آثار) احمد غزالی / ۸»

روزگار را دگرگون دیدم که میچرخد، نه اندوه آن دوام دارد و نه‌سرور آن پایدار است.

رَأَیْتُ الکَـلاٰمَ یَـزِینُ الفَـتیٰ
وَلِلصُّمتِ خَیْرٌ لِمَنْ قَـدصُمِتَ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۸۳»

دیدم که سخن گفتن جوان را زینت می‌دهد و سکوت نیز برای‌کسی که سکوت اختیار کند خیر است.

گفت پیغمبر که حرفش کیمیاست
حرف واجب نقره خاموشی طلاست

(مولوی)

رَأَیْتُ الهِلاٰلَ عَلیٰ وَجْـهِه
فَـلَمْ اَدْرِ اَیُّهُـا اَنْـوَرُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۴۴»

ماه هلال را بر چهره ممدوح مشاهده کردم پس ندانستم که‌کدامیک درخشنده‌تر است. (جز آنکه هلال آسمان جایگاهش بس دور و جایگاه ممدوح نزدیک دیدگان است)

بیت بعد چنین است:

سِوٰی اَنَّ ذاکَ بَعِیدُ المَحَلِّ وَ هٰـذٰا قَـرِیبٌ لِـمَنْ یَـنْظُرُ

رَأَیْتُ حِبِّی بِـعَینِ قَـلْبِی
فَقٰالَ مَنْ اَنْتَ قُلْتُ اَنْتٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۸۴»

محبوبم را در عمق دلم یافتم، به من گفت کیستی گفتم توهستم

رَأَیْتُ ذَوِی الحٰاجٰاتِ حَوْلَ بُـیُوتِهِم
قَـطِیناً لَهُـم حَـتّیٰ اِذٰا اَنْـبَتَ البَـقْلُ

(زهیر)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۴۳۲»

قطین: خادم و اهل خانه، ساکن.

نیازمندان را گرد خانه‌هایشان ساکن دیدم تا هنگامی که سبزه‌بروید.

رَأَیْتُ رُقَی الشَّـیطٰانَ لاٰ یَسـتَفِزُّهُ
وَ اِنْ کٰانَ شَیطٰانِی مِنَ الجِنِّ مٰارِداً

تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۴۹»

استفزه: سبک شمرد او را، ترس او را سبک گردانید.

رقی: افسون و تعویذ.

افسون و تعویذ شیطان را دیدم که ترسِ او را از بین نبرد، گرچه شیطان من از جنِ سرکش است.

روزی شعرا از عمر بن عبدالعزیز صله خواستند. او آیهٔ انّما الصدقات للفقراء را خواند. شعرا گفتند ما فقیریم. خلیفه گفت: پس نیازی به شعر نیست، فرزدق برخاست و بیت فوق را سرود.

رَأَیْتُ سُرُورَ قَلْبِی فِی مَـنٰامِی
فَـاَحْبَبْتُ التَـنَعُّسَ والمَـنٰامٰا

«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۷۱ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۷۰۳»

تَنَعُّس: خواب، چرت.
شادی دلم را در خواب خویش دیدم، از این روی چرت وخواب را دوست داشتم.

رَأَيْتُ عِرابَةَ الْاَوسِيّ يَسْمُوا
اِلَى الخَيْراتِ مُنْقَطِعُ القَرِينِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۱»
دیدم که «عرابهٔ اوسی» نشانه است که در کارهای خیر از خویشاوندان یکتا است.
بیت فوق از شاعری گمنام است دربارهٔ عرابهٔ اَوْسِی.

رَأَيـتُكَ تَـبْنِي دائِـباً فِي قَـطِيعَتِي
وَ لَوْ كُنْتَ ذاحَزْمٍ لَهَدَّمْتَ مـاتَبْنِي

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۶۱۲»
دائبا: کوشا، پرتلاش.
تو را دیدم که با جدیت در جدایی از من پی می‌کنی اگر فردی‌محتاط و هوشیار بودی، آنچه را که بنا نمودی ویران‌می‌کردی.

رَأَيـتُكَ فِي المَـنامِ سُرُورَ عَـيْنِي
فَـاَحبَبْتُ التَـنَعُّسَ وَالمَـناما

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۳۷»
ای شادیبخش دیده‌ام چون تو را به خواب دیدم به چرت وخواب دل بستم.
این تمنّا ببیداری میسّر کی شود
کاشکی خوابم ببردی تا به خوابت دیدمی
(سعدی)

رَأَيْتُ مُقاساتِ الشَّدائِدِ كُـلَّها
سِوىٰ فُرقَةَ الأَحْبابِ هَيِّنَةُ الخَطْبِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۷۹»
خطب: کار بزرگ و دشوار، شأن.
تمامی رنج و دشواریها را مشاهده کرده و آسان دیدم، جز دوری دوستان که امر و شأنی بس بزرگ و دشوار است.

با داغ تو رنجوری به کز نظرت دوری
پیش نظرت مردن بهتر که ز هجرانت
(سعدی)

رَاَيتُ نَفسِي وَ قَدْ رَأَتهُ
كُثَيِّراً فِي وِصـالِ عَـزَّه

(از حمزهٔ برزهی در ستایش اشعار ابن‌صالح خواری)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»
چون شعرش را دیدم، خود را در حالت شوق و شادمانی همچون کثّیر در وصال عزّه پنداشتم.

رَأىٰ حاجَتِي مِنْ حَيْثُ يَخْـفىٰ مَكـانُها
فَكـانَتْ قَـذى عَـيْنَيْهِ حَـتّىٰ تَجَـلَّتِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۸۵»
نیازی را که پنهان نگه داشته بودم مشاهده کرد، و آن مانند خاشاک چشمانش بود تا اینکه آن را برطرف ساخت.

رَأيٌ كَاَفْراد النُّجُوم فَاِنْ دَجـا
خَطْبٌ فَهُنَّ فَوالِقُ الاِ صْـباحِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۶۴»
سمر: گندمگون.
قواضب: شمشیرهای برّان.
اندیشه‌ای درخشان چون یک یک ستارگان است و اگرحادثه‌ای تیره شود، پس آنها شکافنده صبحند(واگر غباری‌برخیزد او شمشیرهای برّان است واگر حادثه‌ای به‌وحشت افکند او سرنیزه‌های گندمگون است.
بیت قبل چنین است:
اِنْ ثارَ نَقْعٌ فَهُوَ بِيْضٌ قَواضِبٌ
اَوراعَ خَطْبٌ فَهِيَ سُمْرُ رِماحٍ

رَبِّ اِنْ تَعْفِ فَالمُعا فـاةُ ظَـنِّي
اَوْتَـعاقَبْ فَـلَم تُـعاقَبْ بَـرِيّاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۸۹»
پروردگارا، چه بسا عفو کنی و گمان من نیز بر عفو

توست، یاعقوبت می‌کنی که ظاهراهیچ انسانی را معاقب نکردی.

عدلست اگر عقوبت ما بیگنه کنی
لطفست اگر کشی قلم عفو برخطا
(سعدی)

رُبَّ ذِئبٍ اَخَذُوهُ وَ تَمادَوا فِي عِقابِه
ثُمَّ قالُوا زَوِّجُوهُ وَ ذَرُوهُ فِي عَذابِهِ

سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۸»

بسا گرگی که وی را گرفتند و پیوسته شکنجه‌اش کردند، سپس گفتند با او پیوند کنید و در عذابش رها کنید.

رَبِّ فارْدُدْهُ عَلَيَّ فَقَدْ
عِيلَ صَبْرِي فِي تَطَلُّبِهِ

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

پروردگارا، او را به من برگردان زیرا بردباری من در جستجوی‌وی به پایان رسیده است.

رُبَّ لَحَدٍ قَدْصارَ لَحَداً مِراراً
ضاحِكٍ مِنْ تَزاحُمِ الأَضْدادِ
(ابوالعلاء معرّی)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/۳۰۹»

بسا سنگ گوری که بارها سنگ گور دیگران شده است (یعنی‌قبری از میان رفت و لحد آن در قبر دیگر برای چندین بار به کار رفته است) واز این تزاحم اضداد به خنده افتاد (از هم شکافت).

رُبَّ لَيْلٍ بِالصُّبْحِ مِنْ وَجْهِ لَيْلِي
صافَحَتْ فَوْرَةَ العَشا نَهْضَةَ الصُّبْحِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۲۷۷»

صافح: رو گردانید، کنار زد.
نُهاضُ الطریق: بلندیهای راه و عقبه‌های آن.
بسا شبی که صبح چهرهٔ لیلی، تیرگی شام را از گریبان صبح زدود.

رُبَّما جِئتُهُ لِأُسلِفَهُ العُذْ
رَلِبَعْضِ الذُّنُوبِ قَبْلَ التَّجَنِّي

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۷۴۷»

چه بسا به نزدش آمدم تا عذرم را نسبت به برخی گناهانم به‌وی تقدیم دارم، پیش از آنکه آن گناهان به بار بنشینند.

رُبَّ وَرْقاءَ هَتُوفٍ بِالضُّحىٰ
ذاتَ شَجْوٍ صَدَحَتْ فِي فَنَنٍ
(شعر از شبلی است درباره مجنون)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۲۲»

ورقا: کبوتر. **هتوف:** مترنم.
شجو: ادوهگن. **فنن:** نغمه‌ها، سرودها.
صدح: بانگ و ناله.
بسا کبوتر مترنّم اندوهگینی که به هنگام ظهر بر روی شاخه نغمه‌سرایی نمود.

رِجالٌ لَهُم فِي الغَيْبِ قُرْبٌ و مَحْضَرٌ
وَاَنْفُسُهُم تَحْتَ الوُجُودِ قَتِيلُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۹»

آنها مردانی هستند که در برابر غیبها و اسرار، قرب و حضوردارند، و نفسهای آنان تحت فرمان وجود آنان گشته ومغلوب است. (یعنی فانی فی الله هستند)

ز رطل دردکشان کشف کرد سالک راه
رموز غیب که در عالم شهادت رفت
(حافظ)

رَجُلٌ اِذا مَا النّائِباتُ غَشِينَهُ
أَكْفىٰ لِمُعْضِلَةٍ وَ اِنْ هِيَ جَلَّتِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۱»

مردی که هرگاه سختیها وی را فرا گیرند کار دشوارش را هرچند که بزرگ باشد کفایت کند.

رَجُلٌ وَثَورٌ تَحْتَ رِجْلِ يَمِينِهِ
وَالنَّسْرُ لِلأُخْرىٰ وَلَيْثٌ مَرْصَدُ
(امیّة بی ابی الصلت)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۲۱۱»

مرد و گاوی در زیر پای راست اوست و ستاره نسر و شیری‌کمین گرفته در زیر پای دیگری است.
این بیت در بیان توضیح صور فلکی است.

رَجَـوناهُم فَـلَمّا اخْـلَفُونا
تَمادَتْ فِیهِم غَیِّرُ الدُّهُـور
(زید علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۰»

ما بدانان دل بسته‌ایم و چون خلف عهد کنند، دگرگونیهای روزگار بر آنها به درازا کشد.

رَحَلْتَ فَکُم باكٍ بِأَجْفانِ جَـوْذَرٍ
عَلَیَّ وَ کَمْ باكٍ بِأَجْفانِ ضَـیْغَمِ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۱۷»

(بیت در رثای عزّالدین فضلون سروده شده است)
جَوْذَر و جؤذَر و جؤذُر: بچه گوزن.

کوچ کردی پس چه بسا کسی که با دیدگان چون آهوان بر من گریست و چه بسا آنکه با دیدگان چون شیر گریست (یعنی زیبارویان و دلیران در این ماتم گریستند).

رَحِمَ اللّـهُ اَعْـظُماً دَفَـنُوها
بِسِجِسْتانَ طَلْحَةَ الطَّلَحاتِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۰۳»

بیت در باره طلحة الطلحات حاکم یزید در سیستان است که بنابه وصیتش او را در آنجا دفن کردند.
خداوند طلحة الطلحات را بیامرزاد که استخوانهایش را درسیستان دفن کردند.

رَحْمَةُ اللّهِ والسَّـلامُ عَـلَیْكَ
اِنَّنِي مَـیِّتٌ وَاِنْ کُـنْتُ حَـیّا

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

رحمت خدا و درود او بر تو باد، که من مرده‌ای بیش نیستم گرچه جان دارم.

رَحِـیبَ الرَّبْـعِ آهِـلَةَ المَـغانِي
نَضِیرَ الرَّوْضِ ضاحِکَةَ الْاَقاحِي

«مقامات، حمیدی / ۱۷۱»

سرمنزل، وسیع و برای اهلش آبادان بود. باغها سرسبز و خرّم، گل بابونه خرم و پرطراوت بود.

رَدَدْ ناالصِّبیٰ اَسْنَی اِلهِـباتِ وَلَمْ تَـزَلْ
اَکُـفُّ اللَّـیالِي تَسْـتَرِدُّ المَـواهِـبا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۳۶»

جوانی بهترین و عالیترین بخششهایی است که بازپس دادیم،آری روزگار است که پیوسته بخششهای خویش را بازپس میگیرد.

هیچ است وجود و زندگانی هم هیچ
وین خانه و فرش باستانی هم هیچ
از نسیه و نقد زندگانی همه را
سرمایه جوانی است جوانی هم هیچ
(خاقانی)

رَدِیتُ اشـتِیاقاً اِلیٰ قُـرْبِهِ
فَمَـنْ لِي بِـغَفْلَةِ حُـجّابِهِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۲»

در شوق دیدار و نزدیکی با او به رنج افتادم، اکنون چه کسی است که نگهبانان و پرده‌داران وی را سرگرم کند (تا من وارد شوم).

رَسا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّریٰ وَ سَما بِـهِ
اِلَی النَّـجْمِ فَـرْعٌ لایَـنالُ طَـوِیلَ

(شعر از سمئوال بن عادیا در وصف حصن ابلق است)
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۴۹ -کلیله، نصرالله منشی / ۲۰۹»

اصل آن دژ در زیر خاک استوار شده است و شاخه‌اش (بنایش) سر به فلک کشیده است که هیچ چیز به درازای آن نرسد.

رَسْمٌ جَریٰ فِي النّاسِ لَیْسَ بِـقاصِدٍ
حَـبْسُ الطَّـعامِ لِانْـتِظارِالواحِـدِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۴۱۳»

این عادتی غیرعمد در میان مردم است که طعامی را به انتظار فردی دیگر ذخیره کنند.

رَسُولَ اللّٰهِ كَذَّبَهُ الأَعـادِي
فَـوَيْلٌ ثُمَّ وَيْـلٌ لِـلْمُكَذِّبْ
(از وطواط)

«حدایق‌السحر / ۷۹»

دشمنان پیامبر وی را تکذیب کردند پس وای و وای بر دشمن دروغگو.

رَشَأٌ لَـوْ لاٰ مَـلاٰحَتُهُ   خَلَتِ الدُّنيا مِنَ الفِتَنِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۵۳»

رشأ: آهوبرّه.
آهوبرّه‌ای که اگر زیبایی و نمکینی او نبود سراسر گیتی از فتنه‌ها تهی می‌شد.

رَشٌّ مِـنْ نُـورِ شَـوْقِهِ وَبِـهِ
اَشْرَقَتْ اَرْضُ قَلْبِيَ الْمُشْـتاقِ

«حلاج، دیوان / ۲۲۶»

(ای عاشقان، عشق در رسید و به نورش سرزمینها روشن شد)از نور عشقش تراوید و بدو سرزمین دل مشتاق من روشن‌شد.

بیت قبل، این است:

طَلَعَ العِشقُ اَيُّـهَا العُشّـاقِ   وَاسْتَنارَتْ بِنُورِهِ الآفـاقُ

رُضابُهُ الشَّهْدُ لٰكِن عَزَّ مَورِدُهُ
وَ خَدُّهُ الْوَرْدُ لٰكِنْ جَلَّ مَجْـناهُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۸»

آب دهانش شهد است ولی درآمدن به این چشمه دشوار است و گونه‌اش گل سرخ است ولی چیدنش کاری بزرگ و سخت است.

رِضاكَ رِضايَ الَّذى اُوثِرُ
وَ سِرُّكَ سِرِّى فَمـا اُظْـهِرُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۹۲ - اغراض‌السیاسه / ۱۳۴ - راحة‌الصّدور، راوندی / ۱۰۵»

خشنودی تو خشنودی من است که آن را برمی‌گزینم و راز تو راز من است که آشکارش نمی‌کنم.

رِضاكَ شَبابٌ لاٰ يَلِيهِ مَشِـيبٌ
وَ سُخْطُكَ داٰءٌ لَيْسَ مِنْهُ طَبِيبٌ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۸۴»

رضایت تو جوانیی است که پیری در پی ندارد و خشم تو دردی است که برای درمانش طبیبی نیست.

رَضِيتُ بِمٰا رَضِـيتُمْ اِنْ تَـغاذٰا
وَاِنْ وَصَلاٰ فَقَدْ عَذَبَ العَذٰابُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۷»

به آنچه شما را خشنود سازد خشنودم چه برگردید و دوری گزینید یا بپیوندید و وعدهٔ وصال دهید، که رنج و عذاب در راه عشق نیز گوارا است.

رَضِـيتُ بِمٰـا قَـسَّمَ اَللّٰـهُ لِي
وَ فَوَّضْتُ اَمْرِى اِلىٰ خٰـالِقِ
(قاضی تنوخی)

«دیوان، خاقانی / ۹۳۷»

به بهره خداوند نسبت به خودم خشنودم و کارم را به وی واگذار کردم.

رَضِينٰا قِسْمَه الجَبّٰارِ فِـينا
لنا عِلمٌ ولِلأَ عْـداءِ مٰـالُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۸۷ - راحة‌الصدور، راوندی / ۵۰»

ما به بهرهٔ خداوندی دربارهٔ خود خشنودیم که به ما دانش و به دشمنان ما ثروت عطا کرد.

(ر.ک به: فان المال يَفنِى...)

علم بهر کمال باید خواند
نه به سودای مال باید خواند
(امثال و حکم دهخدا)

علم را دام مال و جاه مساز
بر ره خود ز حرص چاه مساز
(اوحدی، نقل از امثال و حکم دهخدا)

رَعاهُ اللهُ فِي الدُّنيا مَصُوناً
عَنِ الاَقْدارِ ذٰا قَدْرٍ مُعَلّیٰ

(از ابومسعود نیشابوری خشنامی در ستایش معلّی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۴»

خداوند معلّای دارای شأن و مرتبه را در دنیا از سرنوشتهای بد مصون داشته و در پناه خود گیرد.

رَفَعَتْ اِلَی الفَمِ کَاْسَها
کَالشَّمسِ قَبَّلَهَا القَمَرُ

(بوالمعالی شابور)

«حدایق‌السحر، وطواط /۴۴»

جام باده را به دهان نزدیک کرد، همچون خورشیدی که ماه آنرا ببوسد.

رُفِعَتْ لِمُخْتَرِقِ الرِّیاحِ سُمُوکُهُ
وَ زَهَتْ عَجَائِبُ حُسنِهِ المُتَخٰائِلِ

(از بحتری در ستایش المعزّ بالله، دیوان / ۱۲۸)

«عقدالعلی، افضل‌الدّین کرمانی / ۱۲۹»

کنگره‌ها و دیواره‌هایش بالا برده شد تا باد از آن گذر نکند و زیباییهای شگفت‌انگیزش خیال‌انگیز است.

رَفِیعُ القَدْرِ فِي عِزِّ الْمَکٰانِ
کَرِیمُ القَوْلِ فِي لُطْفِ البَیٰانِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۲۶۳»

او بلند مرتبه در ارجمندترین جایگاه است، بخشنده گفتار، درلطافت بیان است.

رَفِیعُ النَّدیٰ حَلِیفُ النَّدیٰ
رَحِیبُ الفِنٰاء مَهِیبُ السَّطیٰ

«کمال‌الدین اسماعیل، دیوان / ۲۶۰»

ندی: بخشش، آوازه، مجلس.
رحیب: فراخ.
ممدوحی که بلند آوازه، هم پیمان در بخشندگی، فراخ سرای ودارای منزلی وسیع و با سطوت و مهیب است.

(ر.ک به: بَقِیتُم لِشَمْلِ العُلیٰ نٰاظِماً)

رِقٰابُ الأَنٰامِ وَقَد اَصَحَبَتْ
مُثَقَّلَةً بِالاَیٰادِی الکِبٰارِ

«ظهیری سمرقندی،سندباد نامه / ۲۷۶»

گردنهای مردمان از نعمتهای بزرگ و فراوان ممدوح، گرانبارشده است.

رَقَّ الزُّجٰاجُ وَ رَقَّتِ الخَمْرُ فَتَشٰابَهٰا فَتَشٰاکَلَ الْاَمرُ
فَکَاَنَّهُ خَمْرٌ وَلاٰ قَدَحٌ وَ کَاَنَّهٰا قَدَحٌ وَلاٰخَمْرُ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۸ - سندبادنامه / ۱۰۴ - مرزبان‌نامه، وراوینی /۱۸ - راحة‌الصّدور، راوندی / ۴۲۵»

آنچنان آبگینه با خمر در لطافت به هم آمیخت که همانند شدند و تشخیص آندو برای دیگران دشوار است، گویا خمر است و پیاله نیست و پیاله هست ولی خمر نیست.

این بیت را ثعالبی در یتیمة‌الدّهر جلد ۳ / ۹۴ در ضمن احوال صاحب عبّاد آورده است که گویا مضمون بیت ابوالحسن کسایی مروزی شاعر اواخر سامانیان و اوائل غزنویان است که گفته:

آن صافیی که چون به کف دست برنهی
کف از قدح ندانی و نه از قدح نبیذ

(لباب‌الاباب، ج ۲ / ۳۵)

رُقَیُّ شَعَفْتِنٰا لاٰتَهْجُرِینٰا
وَمَنِّینٰا المُنیٰ ثُمَّ اَمْطِلِینٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۳۰»

ای رقیه ما را شیفته نمودی از مادوری مگزین، وما را آرزومند گردان و آنگاه وعده بده.

رَکِبْتُ بِحٰارَ الحُبِّ جَهْلاً بِقَدْرِهٰا
وَتِلْكَ بِحٰارٌ لَیْسَ یَطْفُوا غَرِیقُهٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۳۴۱ و ج ۱۰ / ۴۲۰»

بر دریاهای عشق سوار شدم که به ژرفای آن ناآشنا بودم،زیراآن‌دریایی است که هرگز غریق آن به خشکی نرسد.

دریای عشق را به حقیقت کنار نیست
ور هست پیش اهل حقیقت کنار اوست
(سعدی)

غرق دریای غمت را رمقی بیش نماند
آخر اکنون که بکشتی به کنار اندازش
(سعدی)

رِکبتَ مَطیّةً مِن قَبلِ زیدٌ
عَلاٰها فِی السِّنِینَ الماٰضِیاٰتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

تو بر مرکبی سوار شدی(یعنی بر چوبه داری قرار گرفتی) که زید (بن علی بن الحسین) پیش از آن، در سالهای گذشته بر آن قرار گرفت.

رَکَزُوا بِبرْقَةَ وَ الصَّعیدِ رِماٰحَهُمْ
و الهِنْدُ مَرْبَطُ خَیْلِهِمْ وَ الصِّینُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»

شاهانی که نیزه‌هایشان را در برقه و صعید فرو بردند و هند و چین اصطبل اسبانشان شد.

رَماٰنِی الدَّهْرُ بِالأَرْزاٰءِ حَتّیٰ
فُؤادِی فِی غِشاٰءٍ مِنْ نَباٰلٍ

«عتبه‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع /۱۱۳ - سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۴۹ - اغراض‌السیاسه / ۸۳»

ارزاء: مصیبت.
نبال: تیر، خدنگ.

روزگار مرا آماج تیر مصیبتها کرد، گویی که دلم در پوششی از تیرهاست.

تیر باران بلا پیش و پس است
از فراغت سپری خواهم داشت
(خاقانی)

رَماٰنِی الزَّماٰنُ بِأُعْجُوبَةٍ
تَکاٰدُ الجِباٰلُ لَهاٰ تَنْصَدِعْ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۰۵»

روزگار مرا به بلای شگفت‌انگیز دچار کرد که نزدیک است کوهها از بیم آن بشکافد.

رَمَتْنِی بِسَهْمٍ رِیشُهُ الکُحْلُ لَمْ یُضِرْ
ظَواٰهِرَ جِلْدِی وَ هُوَ فِی القَلْبِ جاٰرِحِی

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۰»

به من تیری افکند که پرش سرمه چشم بود و ظاهر پوستم را نیازرد اما دلم را خست.

غمزه تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر
همچو خسرو بر زحل دوزد به نوک تیر، تیر

تیر اول به معنی سلاح است.

رَمَیَ الحَدَثاٰنُ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ
بِمِقْداٰرٍ سَمَدْنَ لَهُ سُمُوداً

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۲۵ -کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۰۰»

روزگار زنان آل حرب را آماج تیر تقدیری نمود که از آن در شگفت شدند.

شعر از عبدالله بن زبیر اسدی است.
(شرح تاریخ یمینی، ج ۲ / ۳۴۳ به نقل از مأخذ فوق / ۲۵)
(ر. ک به: فَرَدَّ شُعُورَ هُنَّ السُّودَ بَیضاً)

رَمَی اللّهُ فِی عَیْنَیَ (بُثْنِیةَ) بِالقَذیٰ
وَفِی الغُرِّ مِنْ أَنْیاٰبِهاٰ بِالقَواٰدِحِ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۰»

قدح:کبودی و خردگی دندان.
پروردگار در دو دیده بُثنیه (معشوقهٔ جمیل شاعر معروف عرب) خاشاک بیفکند و در دندانهای درخشانش کرمها اندازد.

رَواٰحُ الهِجْرِ لَیْسَ لَهُ صَباٰحٌ
وَ لَیْلُ الغَیِّ لَیْسَ لَهُ نَهاٰرُ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۰»

شام جدایی را صبحی نه و شب گمراهی را روزی نیست.

روحُها رُوْحِی وَ رُوحِی روحُهٰا
مَنْ رَایٰ رُوحَیْنِ عٰاشٰا فِی بَدَنٍ؟

«شرح شطحیات، روزبهان بقلی / ۳۸۳ - سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۲۹»

جان معشوقه جان من است وجان من جان اوست چه کسی زندگی دو روح را در یک جسم مشاهده کرد؟

من کیم لیلی و لیلی کیست من
ما یکی روحیم اندر دو بدن
(مولوی)

رَوحِی اَلَیْکَ بِکُلِّهٰا قَدْ اَجْمَعَتْ
اَضْیَقُ السُّجُونِ مُعٰاشِرَةُ الأَضْدٰادِ
(ابوعلی رودباری)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۴۶»

تمام جانم به نزد توست (یعنی وجودم در اختیار توست) که‌معاشرت با بیگانگان تنگ ترین زندانها را برایم فراهم گرده است.

رَوِّیٰانِی اِذْحَلَّ شَعْبٰانُ شَهْراً
مِنْ سُلاٰفِ الرَّحِیقِ والسَّلْسَبِیلِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی»

به هنگامی که ماه شعبان فرا رسید، مرا از باده صافی و شراب سیراب کنید.

رُوَیْدَکَ اِنَّ خَصْمَکَ بِالعَرٰاءِ
خَضِیبُ الرُّمحِ مَنْصُوبُ اللِّوٰاءِ

«مقامات، حمیدی / ۹۸»

آهسته که دشمن تو در میدان مبارزه است، و نیزه‌اش از خون خضاب و پرچمش برافراشته است.

بیت بعد چنین است:
سَتَعْرِفُ خَصْمَکَ الشّاکی اِذٰا مٰا
دَعٰاکَ مُنٰاطِحاً یَوْمَ اللِّقٰاءِ

رُوَیْدَکَ حَتّیٰ تَنْظُری عَمَّ تَنْجَلِی
عَمٰایَةُ هٰذَ الْعٰارِضِ الْمُتَأَلِّقِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۶۳»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به تصحیح مینوی چنین آمده است:
باش ای نفس تا بنگری که از چه روشن می‌شود تاریکی این ابری که برق آن درخشانده است.
مقصود از ابر لشکر و از ظلمت انبوهی آن و از برق درخشنده، شمشیرهای تابان است.

رُوَیْدَکَ فِی التَّصٰاوُلِ وَ التَّجٰاوُلِ
وَدَعْ هٰذا التَّجٰاسُرَ و التَّطٰاوُلِ

«مقامات، حمیدی / ۱۰۰»

در حمله و جولان آهسته بران، و این جسارت و درازدستی را رها کن.

رَئِیسَ المَشرِقَینِ غَدَوتَ صَدراً
جَمٰالَ شمٰالِ اَولادَ القِرانِی

«دیوان رشید وطواط / ۴۸۳»

ای رئیس مشرق و مغرب، به صدارت نایل آمدی و سبب زیبایی طبع و خوی فرزندان بزرگان گردیدی.

رَئِیسٌ لَوِ الْعَیُوقُ یُنشِدُ مَدْحَهُ
لَکٰانَ عَلَی الشُّهُبِ الثَّوٰاقِبِ سَیِّداً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

رئیسی که اگر ستارهٔ عیوق او را بستاید، بر شهابهای فروزندهٔ آسمانها سرور خواهد بود.

رَئِیسٌ نَمَتْ فِی کُلِّ فَنٍّ وَ سُودَدِ
لَهُ هِمَّةٌ فَوقَ السِّمٰاکَینِ وَ النَّسرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸»

در ستایش پدرش گوید:
سروری که همّت برتر او از ستارهٔ سماک و نسر در هر فنّ و سروری رشد کرده است.

ز

زادَكَ اللهُ رايعَ النَّعمَةَ

مصرع بیت زیر است:

صدر عالم، بهاء دین نعمه   زادَکَ اللهُ رایـعَ الـنَّـعمَةَ

«رشید وطواط، دیوان /۵۲۹»

ریع: افزونی و فراوانی.

خداوند بر فراوانی نعمت تو بیفزاید.

زادِی رَجائِی لَـهُ وَ الخَوفُ راحِـلَتِی
وَ الماءُ مِن عَبَراتِی وَ الهَویٰ سَـفَرِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۶۷»

امید توشهٔ من و خوف کجاوهٔ من، و آب اشک چشمم و عشق‌رهرو من است.

زادِی قَلِیلٌ لا اَرایـهُ مُـبَلِّغِی
لِلزّادِ اَبکِی اَم لِطُولِ مَسافَتِی

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۳۸»

توشه‌ام اندک است و مرا به سرمنزل مقصود نمی‌رساند ندانم برکمی توشه گریه کنم یا برای طول مسافتم.

زُرْ مَن هَوَیتَ وَ اِن شَطَّتْ بِكَ الدّارُ
وَ حالَ مِنْ دُونِه حُـجُبٌ وَ اَسـتارُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۵۳»

شطّ: دور شد.

کسی راکه عاشقی دیدار کن گرچه خانه‌اش دور و در برابرش پرده ها و حجابهایی حایل باشد.

اگر چه تلخ باشد فرقت یار
در او شیرین بود امید دیدار

(ویس و رامین)

زُرناكَ شَوقاً وَلَو اَنَّ النَّویٰ بَسَطَتْ
اَرضَ الفَـلا بَـینَنا جَمـراً لَـزُرناكَ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۹»

با شوق تو را دیدار کردم، و اگر فراق و جدایی در پهنهٔ زمین آتش بگستراند، بازهم تو را دیدار خواهیم کرد.

در پای فراق تو شوم کشته
چون وصل تو دسترس نمی‌آید

(عطّار)

زَعَمَ الغُرابُ مُنَبِّی الاَنباءِ
أَنَّ الاَحِـبَّةَ آذَنـو بِـتَناءِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۸»

(شعر از بحتری شاعر معروف عرب است)
(همان مأخذ)

زاغ که خبر دهنده اخبار است گمان کرد که دوستان دوری وفراق خویش را خبر داده‌اند.

فغان ار این غراب بین و وای او
که در نوا فکندمان نوای او

(منوچهری)

زَعَمَ الوَزِیرُ بِاَنَّهُ لِی مُکَـرَّمٌ
کَذَبَ الوَزِیرُ وَ عِینُهُ شَتْراءُ

(از ابوالحسن مشطب بیهقی در هجو عمرولیث اعور و وزیرش ابونصر اشتر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۴۸»

وزیر پنداشته است که در نزد من گرامی است. دروغ گفته است و فردی چشم‌دریده است.

(ر.ک به: لا یُوحِشَنَّکَ شَتْرَةٌ فِی عَینِهِ)

زَعَمتَ اَنَّ الدَّینَ لا یُقتَضیٰ
فاستَوفِ بِالکَیلِ اَبـا مُجرِمٍ
«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۰۹۱»
گمان بردی که ادای دین خواسته نشود پس ای جانی پیمانه رابتمامی پر کن.

زَعَـمُوا اَنَّـنِی اَحَـبُّکُم
وَ غَرامِی فَوقَ ما زَعَـمُوا
«مونس‌العشاق (مجموعهٔ آثار) سهروردی، ج ۳ / ۲۸۳»
(بیت زبانحال زلیخاست، در عشق وی به یوسف)
مردم گمان کردند که من از آنها شیفته‌تر و عاشق ترم، ولی تاوان من بالاتر از چیزی است که گمان کرده‌اند.

زَکِیُّ العِرقِ وٰالِدُهُ   وَ لکِنْ بِئسَ ما وَلَدا
(معما از حریری درباره شراب)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۱»
(این بیت جزیی ار ابیات معماست، بنابراین برای فهم معنی آن رجوع کنید به: وَ مٰا شَیئٌ اِذا فَسَدا)

زِلتَ فِی الاِسلامِ صَـدراً مُحسِـناً
یُـثنیٰ عَـلیٰ حَسَـناتِهِ الاِسـلامُ
«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۴۲»
(از رشید وطواط، در ستایش تاج‌الدّین محمود (تاج‌الدّوله))
پیوسته به عنوان وزیر نیکو کار اسلام پایدار بمانی که اسلام نیزآن حسنات را ثنا گوید.

زَلزَلَةُ السّاعَةِ شَیئٌ عَظِیمٌ
مصرعی از بیت زیر است
زلزله قهر تو شان پست کرد   زَلزَلَةُ السّاعَةِ شَیئٌ عَظِیمٌ
«انوری، دیوان، ج ۲ / ۶۹۸»
زلزله قیامت واقعه‌ای بس بزرگ است.
این مصرع تلمیح دارد به آیهٔ «یٰا اَیُّهَا النّاسُ اِتَّقُوا رَبَّکُم اِنَّ زَلزَلَةَ السّاعَةِ شَیئٌ عَظِیمٌ» (سورهٔ حج / ۱)
ای مردم از خدا بهراسید که واقعه روز واپسین بس‌بزرگ است.

زَلزَلَةٌ زَلزَلَتْ بِها کَبِدِی
حَلَّتْ بِاَعلیٰ مَحَلَّةِ البَـلَدِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵۲»
زلزلهٔ بیهق که به بلندترین محلّهٔ بیهق روی آورد دلم را لرزاند.

زَماناً کَالَفاظِ سُعدیٰ صَحِیحاً
فَـعٰادَ کَـاَلحٰاظِ لَـیلیٰ سَـقِیماً
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۲»
خداوند برکت دهد روزگاری را که همچون سخنان سُعدی تندرست بود و اکنون چـون نگـاههای لیـلی بیمار گشته است.

زَمٰـانٌ فِی اَسِرَّتِـهِ ضِـیٰاءٌ
وَ عَیْشٌ فِی تَرائِـبِهِ سُرُورٌ
«مقامات، حمیدی / ۶۳»
روزگاری که در پیشانیش روشنایی بود، و زندگیی که در دل آن شادمانی قرار داشت.

زَمانُنا ذا زَمـانُ سُـوءٍ
لا خَیرَ فِیهِ وَ لا صَلاحاً
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳»
روزگار ما بد روزگاری است که هیچ خیر و صلاحی در آن نیست.
(ر.ک به: فکلّنا منه فی عناء)

زَمٰانٌ هُوَ العَـبْدُ المُـقِرُّ بِـذَنْبِهِ
یُراوِحُ غِلْمٰانَ القُریٰ وَ یُغٰادِی
«مجمل‌التواریخ و القصص، به تصحیح بهار / ۳۰۶»
قری: مهمانی.
روزگاری وی (حجّاج بن یوسف) بندهٔ معترف به گناه خویش بود کـه بـه مـهمانی غـلامان شب را بـه روز می‌آورد.

زَنِیمٌ لَیسَ یَعرِفُ مَن اَبُوهُ
بَغِیُّ الاُمِّ ذُو حَسَبٍ لَـئِیمٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۱۹۱»
او حرامزاده‌ایست که پدرش ناپیدا و مادرش نابکار و ازخاندانی فرومایه است.
ضمنا در قرآن واژه زنیم آمده است که فرمود: «عُتُلٍّ بَعدَ ذٰلِکَ زَنیمٍ» (قلم / ۱۲)
یعنی: با این‌همه (عیب باز) متکبّرند و خشن با آنکه حرامزاده و بی اصل و نسبند.
(ترجمه الهی قمشه‌ای)

زُوِّجَتْ نُعمیٰ لَمْ تَکُنْ کُفُوُها
آذٰنَهـــا اللّـــهُ بِـــتَطْلیقِ

(بیت از ابن‌الرّومی است، در نکوهش ابی‌الصّقر اسماعیل، وزیر المعتمد علی‌اللّه خلیفهٔ عبّاسی)
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۷۱»
ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش دکتر خطیب رهبر، به مضمون زیر است:
وزارت به تو به همسری داده شد که شایستهٔ آن نبودی، امید است خداوند آن را از تو جدا سازد.
(ر.ک به: مَهْلاً ابا الصَّقر...)

زَهراءُ اَحلیٰ فِي الفُـؤادِ مِـنَ المُنیٰ
وَ اَلَذُّ مِنَ ریـقِ الاَحِـبَّةِ فِي الفَـمِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۴»
درخشنده‌ای که در دل شیرینتر از آرزوها است و از آب دهان دوستان لذیذتر.

زَهْوُ خُراسـانٍ وَ تِـیهُ النَّـبطِ
وَ نَخوَةُ الحَوزِ وَ غَدرُ الشَّرَطِ

(در هجو مأمانوی نسبت به ابی‌عباده)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۹»

زَهْو: گیاه تر و تازه، روی نیکو، ناز و تکبّر.
تیه: لاف و بزرگ‌منشی.
شَرَط: مردم بد و فرومایه.
حوز: سرگین غلطان، مادّه شتری که گوشه‌گیری کند.
تکبّر خراسانی و لاف و بزرگ‌منشی نبطی و نخوت سرگین غلطان یا مادّه شتر گوشه‌گیر و خیانت فرومایه در تو گرد آمده است.
(ر.ک به: اِجتَمَعَتْ فِیکَ وَ مِنْ بَعدِ ذٰا)

زِیادَةُ شَیبٍ وَ هِـیَ نَـقصُ زِیـادَتی
وَ قُوَّةُ جِسمٍ وَ هِیَ مِنْ قُوَّتِی ضَـعفُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۲۷۰»
این زیادی پیری است که افزونیم را به کاستی مبدل میکند، واین قوّت جسم من است که قدرتش روبه ضعف وسستی است.

چون مرا پیری ز روز و شب رسید
نیست روز و شب همانا جز عذاب
(ناصر خسرو)

زَیْـــنُ المَـــعالِي جَـــدُّهُ وَاللهِ لَـــوْلاٰ سَـــعْدُهُ
طٰالَ اللَّیٰالِي مَجْدَهُ اِنْ جٰاءَ مَنْ قَـدفَیَ الهَـویٰ(؟)

«دیوان معزّی / ۵۵»
(بیت در ستایش صاحب، عمر بن فخرالدین بن زین‌المعالی است).
جدّ او زین‌المعالی است، سوگند به خداوند اگر نیکبختی او نبود، روزگار، مجد و بزرگی را به درازا می‌کشید (نگه می‌داشت) تا کسی که دوستی را به غنیمت گرفته است، بازگردد.
(ظاهراً بیت فوق غلط است)

س

سَآتِي جَمِيلاً مَا اسْتَطَعْتُ فَـإنَّنِي
اِذالَمْ اَجِدْ شُكْراً وَجَدْتُ بِهِ اَجْراً

«روضةالعقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۴۸»

در حد توان خویش نیکی خواهم کرد، که اگر سپاس نیابم، پاداش معنوی خود را دریافتم.

سَارَ الفُؤادُ مَعَ الأَحْبابِ اِذْسَاروا
يَوْمَ الوِداعِ فَدَمْعُ العَـيْنِ مِـدْرارُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۲۲۵»

(در روز خداحافظی که دوستان) کوچ کردند دل نیز به همراهشان‌کوچ کرد، و اشک چشم پیوسته جاری است.

سَارجِعُ مِنْ عَامِي لِحَجَّةِ قَابِلٍ
فَإنَّ الَّذِی قَـدْ كَـانَ لايَـتَقَبَّلُ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۴۲۶»

امسال را برای انجام حج مورد قبول باز خواهم گشت، زیرا حج‌سال گذشته من پذیرفته نبود.

سَأَرْكَبُ مِنْ أُمورِی کُلَّ صَعْبٍ
لأَبْلُغَ مَا أُؤَمِّـلُ مِـنْ حَـيَاتی

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۱۱»

به هرکار دشواری دست می‌یازم، تا به آرزوی خویش در زندگی برسم.

سَاسَ البِلادَ بِعَدلِهِ و بِفَضْلِهِ
فَکَأنَّمَا قَدْ سَـاسَهَا العُـمَرانُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹۲»

آنچنان با عدل و فضل خویش، در شهرها و بلاد سیاست به کاربرد، که گویی عمر و ابوبکر سیاستمداران آن ناحیه‌اند.

سَاسَ البِلادَ فَمَا يَـعِيثُ بِـأَرْضِهِ
سِرحَانُها مُـتَلَطِّاً بِـطُلَی الطَّـلا

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۸۲»

عاث الذئب: زیان رسانیدگرگ در رمه.
طلی: گردن.
طلا: آهوبرّه.

آنچنان بر شهرها سیاست راند که گرگ در سرزمینش به خودجرأت نداد، تا به گردن آهو برّه‌ای آسیب رساند و لطمه واردسازد.

سَاَسْتَعْطِفُ الاَيّامَ مِنكَ لَـعَلَّها
بِيَوْمِ سُرُورٍ فِي هَواکَ يَـطِيبُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۹»

از روزگار درخواست عطوفت می‌کنم تا شاید در روز شادمانی عشق تو، نیک و پاکیزه شود(یعنی تا شاید عشق تو خوشکامی را برای ما به ارمغان آورد)

سَأَشْكُرُ عُمْراً اِنْ تَراخَتْ مَـنِيَّتِی
أيادِیَ لَمْ تَمْنُنْ وَ اِنْ هِـیَ جَـلَّتِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۸۵»

اگر مرگم به تأخیر افتد، عمری را در برابر دستگیریهایی که بی منّت بوده است به سپاسگزاری می‌پردازم، گرچه این کار امری بزرگ است.

سَاَصبِرُ اِن جَفَوتَ فَکَم صَبرَنا
لِمِـثلِكَ مِـنْ اَمِـيرٍ اَو وَزِيـرٍ

(شعر از زید علوی حسینی است)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۰»
اگر به من جفاکنی بردبار خواهم بود، چه بسیار است بردباری ما در برابر همچون تو امیر یا وزیری.

سَاَصبِرُکَی تَرْضیٰ وَاَتْـلَفُ حَـسْرَةً
وَ حَسْبِی اَنْ تَرْضیٰ ویُتْلِفُنِی صَـبْرِی

(بیت فوق از عباس بن احنف است)

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۲۸۱»
آنقدر بردبار خواهم بود تا از من خشنود گردی و از حسرت دیدارتو از بین خواهم رفت برای من همین قدر مهم‌است که تو از من خشنود باشی گرچه صبرم مایه نابودی من‌شود.

سَاَصبِرُ وَ الاُمُورُ لَهٰا اِتِّسٰـاعٌ
کَـمٰا اَنَّ الاُمُــورَلَهٰا مَـضِیقُ

(از قاضی یحی بن صاعد)

«حدایق السحر، وطواط / ۶۹»
صبر خواهم کرد که کارها را گشایشی است همچنانکه آن را تنگناست.
بیت قبل چنین است:
اَقُولُ کَمٰا یَقُول حِمارُ سُوءٍ وَقَد سٰامُوهُ حَـمْلاً لاٰیُـطِیقُ
رشید الدین وطواط در ترجمهٔ ابیات فوق گوید:
من همان گویم کان لاشه خرک
گفت و می‌کند به سختی جانی
چـه کـنم بـار کشم، راه بـرم
کی مرا نیست جز ایـن درمـانی

سَــاَطْلُبُ عِـلْماً نـافِعاً غِبَّ غُـنْیَةٍ
وَ اَصْرِفُ عُمرِی فِی طِلاٰبِ الْمَـآثِـرِ

«مقامات، حمیدی / ۱۱۹»
پس از بی‌نیازی، دانش سودمند را طلب خواهم کرد، و زندگیم را صرف مفاخر خویش خواهم نمود.

سَــاَفْنِی وَ لَم اَقْــضِ مِــنْهُ لُـبٰانَةً
وَ لَمْ یُدْرِکِ الاَجْفٰانُ لِی لَذَّةَ الوَسَـنِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»
لُبانَة: حاجت، نیاز.
به زودی از بین خواهم رفت در حالی که نه حاجتی را برآورده‌ام و نه چشمانم لذّت خواب را دریافت.

سٰاقَ هٰذا الشّٰاعِرَ الجُبْنُ اِلیٰ مَنْ قَلْبُهُ قٰـاسٍ
سٰـارَحَ القَـومِ فـاَلْهَمُّ عَـلَیْنٰا جَـبَلٌ رَاسٍ

«حدایق‌السحر، وطواط ص ۱۷»
این شاعر ترسو به سوی کسی روان شد که دلش سنگ است،وقبیله این قوم کوچ کرد، پس غم برما چون کوهی بلند واستوار است.

سَأَلْتُ بَرِیداً مِنْ خُراسٰانَ جٰـائِنِی
أَمٰامٰاتَ خوارَزْمِیُّکُمْ قٰالَ لِی نَعَمْ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۸۳»
از قاصدی که از خراسان آمد پرسیدم آیا خوارزمی شما مُرد، گفت: بلی.
بیت بعد این است:
فَقُلْتُ اکْتُبُوا بالجَصِّ فَوْقَ تُرابِهِ
اَلا لَعَنَ الرَّحْمٰنُ مَـنْ کَـفَرَ النِّعَم
(ر.ک به: فَقُلْتُ)
بیت از صاحب بن عبّاد است در جواب هجویّه ابوبکر خوارزمی دربارهٔ وی.

سَأَلْتُ رَسْمَ مُهدَّدَ عَنْهٰا فَمٰاذٰا اَبـنا
یا فتح بل من جوده یفتی من یقرا
الفتح والجود حلیفا مکرمات نشا

«تاریخ سیستان / ۱۷۱»
از او ویرانه‌های مهدد را پرسیدم پس چه خبر داد؟ فتح و بخشش‌دو همراه و ملازم بزرگیهایی است که پرورش یافته است.
بهار مصحح تاریخ سیستان می‌گوید: این سه مصرع از نظر معنی خراب است و ظاهرا مصرع اول و آخر چنین است:
سَأَلْتُ رَسْمَ مُهَدِّدٍ عَـنْها فَـمٰاذٰا آنْبَاَ
اَلفَتْحُ وَالجُوْد حَلِیفاً مَکْرُمٰاتٍ نَشٰاءَ

سَأَلْتُکَ بَلْ أُوصِیکَ اِنْ مُتُّ فَاکْتُبی
عَلیٰ لَوحِ قَبْرِی کٰانَ هٰذا مُتَیَّماً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۲۳۴ - طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴ - اسرارالتوحید، محمد منور / ۳۴۷»

از تو می خواهم و سفارش می‌کنم که اگر مردم، بر لوح قبرم‌بنویسی: این عاشقی شیفته بوده است.

(ر. ک به: لعّل شَجِیّاًعارِفاً سَنَنُ الهَویٰ)

در اسرار التوحید چنین آمده است: «از شیخ ما پرسیدند که بر سرتربت شما آیةالکرسی یا تبارک الله یا شهدالله نویسیم؟شیخ ما گفت این قطعه باید نوشت: سأَلْتُکَ بَل اُوصِیکَ اِنْ مُتُّ فَاکْتِبی...» (همان مأخذ)

سٰالَتْ لَهُ العَیْنُ عَیْنُ القِطْرِ فٰائِضَةً
فِیهِ عَطٰاءٌ جَزِیلٌ غَیْرُ مَصْرُودِ

«ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۶ / ۱۴۶۶»

مصرود: کم شده، پایان یافته.

برای او چشمه‌ای از مس گداختهٔ در حال فوران جاری شد،که‌عطایی جزیل و همیشگی در آن است.

(ر. ک به: لیعلم المَرءُ ذوالعزّ المُنیع...)

سَأُلْزِمُ نَفْسِی الصَّفْحَ عَنْ کُلِّ مُذْنِبٍ
وَ اِنْ کَثُرَتْ مِنْهُ عَلَیَّ الجَرائِمُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۵»

بخشش از هر گناهکار را بر نفس خویش ملزم می‌کنم، گرچه از طریق آن گناهکار بر من ستمهای بسیاری وارد شود.

سٰامَرتُ صَفْوَ صَبٰابَتِی اَشْجٰانَهٰا
حَرَقَ الهَویٰ وَ غَلِیلَهٰا نِیرانَهٰا

(ابوعلی رودباری)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۲۴»

غلیل: سوزش.

اشجان: اندوهها.

آتش عشق و سوزش شعله‌های آتش آن را به اندوههای جوانی بازگو نمودم.

سُبْحٰانَ مَنْ اَسْریٰ بِنٰا لَیْلاً اِلیٰ بَدْرِ الدُّجا

مصرع بیت زیر است:

گفتم چو دیدم آسمان آراسته چون بوستان
سُبْحٰانَ مَنْ اَسْریٰ بِنٰالَیْلاً اِلیٰ بَدْرِ الدُّجا

«معزّی، دیوان / ۵۴»

منزّه است کسی که ما را در شب تیره به سوی ماه تمام سیر داد.

این مصرع تلمیح دارد به آیه: «سُبْحٰانَ الَّذِی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ المَسْجِدِ الحَرٰامِ اِلَی المَسْجِدِ الأَقْصیٰ...» (اسراء ۱)

یعنی: منزّه است خدایی که بنده خود(محمد) را از مسجدالحرام (مکّهٔ معظّمه) به مسجد اقصی (در شب معراج) سیر داد...)

سُبْحٰانَ مَنْ اَظْهَرَ نٰاسُوتَهُ
سَرَّ سَنٰالاٰ هُوتَهُ الثّٰاقِبُ

(بیت فوق منسوب است به منصور حلاج)

«عبهر العاشقین، روزبهان بقلی / ۱۴۸ و شرح شطحیات / ۴۳۲»

(ر. ک به: ثُمَّ بدا فِی خَلقِهِ ظاهِراً)

سُبْحٰانَ مَنْ جَمَعَ الوَریٰ فِیهِ کَمٰا
جَمَعَ العُلُومَ بِأَسْرِها فِی المُصحَفِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۵۶ - سندبادنامه / ۳۱۶ - راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۸۰»

منزّه است کسی که تمامی نیکیها را در خود گردآورده است، همچنانکه تمامی علوم را در قرآن گرد آورده است.

سُبْحٰانَ مَنْ صٰانَ الْکَواکِبَ بِا
لبُعْدِ وَلَوْلاٰ هُنَّ کُنَّ جَدْواهُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۳۹»

جدوا: باران عام، بخشش، دهش.

منزّه است کسی‌که ستارگان را در جای‌دور نگهداشت، و اگر دردسترس او بودند از عطایا و بخشش او به شمار می‌آمدند. (یعنی ممدوح آن قدر بخشنده است که ستارگان را نیز به دیگران می‌بخشید.)

سَبْحٰانَ مَنْ عَرَّفَنِی قُربَهُ
سُبْحٰانَ مَنْ اَلْهَمَنِی قِیلَهُ

(شیخ الاسلام)

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری ۶۵۴»

منزه است کسی که قرب خویش را به من شناساند و منزه است‌کسی که گفته‌اش را به من الهام کرد.

سُبْحٰانَ مَنْ لاٰ یَنالُ العَقْلُ یُدرِکُهُ
وَلاٰ تَصَوَّرَهُ الاَوهٰامُ وَالْفِکَرُ

«ظهیر فاریابی، دیوان / ۲»

منزّه است کسی که خرد به کُنه او نمی‌رسد واو هام و اندیشه رامجال تصوّر وی نیست.

سَبِّحُو اللّٰهَ وَ هُوَ لِلْمَجْدِ اَهْلُ
رَبُّنٰا فِی السَّمٰاءِ اَمْسیٰ کَبیراً

(شعر از امیّه است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۴۷۶»

خداوند را تسبیح گویند که تنها او شایسته بزرگداشت است،پروردگار ما در آسمان بزرگ و برتر است (پس باید درزمین نیز به بزرگی یاد شود).

سِبطُ الَّذِی شَرَعَ الشَّرائِعَ لِلوَریٰ
وَ اَقٰامَ لِلدِّینِ القَوِیمِ مَنٰاراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۴»

فرزند نژاده‌ای که قوانین و شریعتها را برای مردم بنیان نهاد، و برای دین استوار و پرصلابت نشانه و اثری به جای نهاد.

سَتُبْدِی لَکَ الأَیّٰامُ ماکُنْتَ جٰاهِلاً
وَ یَأتیکَ بالأَخْبٰارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

(شعر از معلّقهٔ طرفه است)

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۹۰ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۷»

روزگار، آنچه را که بدان جاهل بودی آشکار کند و اخبار راکسی به‌نزد تو آورد که از او توشه برنگرفته‌ای (یعنی خبرهای غیر منتظره به تو روی خواهد آورد)

سَتَبْقِیَ بَقٰاءُ الضَّبِّ فِی الْمٰاءِ اَوْکَمٰا
یَعِیشُ بِبَیْداءِ المَفٰازَةِ حُوتُهٰا؟

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۵۲»

ضب: سوسمار. **مفازه:** بیابان، جای هلاکت.

آیا سوسمار در آب خواهد ماند؟ و آیا ماهی در بیابان خشک و بی آب زنده می‌ماند؟

(ر. ک به: اِذا کُنتَ قُوتَ النَّفسِ ثُمَّ هَجَرتَها)

سَتَذْکُرُ مَا الَّذِی ضَیَّعْتَ مِنِّی
اِذٰا بَرَزَ الخَفِیُّ مِنَ الحِجٰابِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۵۲»

هرگاه پنهان شده، از پرده آشکار شود یاد خواهی آورد چیزی را که از من ضایع و تباه کردی.

سَتَذْکُرُنِی اِذٰا جَرَّبْتَ غَیْرِی
وَ تَنْدِمُ حِیْنَ لاٰتُغنِی النَّدٰامَةُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۶»

هرگاه دیگری را آزمودی، مرا یادخواهی کرد. و هنگامی پشیمان‌خواهی شد که سودمند نباشد.

سَتَریٰ عَلیٰ رَغمِ العَدُوِّ مَحَلَّهُ
مِن حٰالِهِ کَمَحَلِّهِ مِنْ مَجدِهِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۴»

به رغم دشمن، موقعیّت حال آن ممدوح را از جایگاه بزرگی و عظمت او خواهی دید.

سَتَعْرِفُ خَصْمَکَ الشّٰاکِی اِذٰامٰا
دَعٰاکَ مُنٰاطِحاً یَوْمَ اللِّقٰاءِ

«مقامات، حمیدی / ۹۸»

دشمن تا دندان مسلّح خود را به هنگام مبارزه‌طلبی و رویارویی در میدان نبرد، خواهی شناخت.

سَتَعْرِفُنِی اِذٰا جَرَّبتَ حٰالِی
وَ تُخبِرُنِی عَلیٰ حُسْنِ المَقٰالِ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۴»

هرگاه حالم را آزمودی مرا خواهی شناخت و دربارهٔ سخنان نیکوی من خبر خواهی داد.

سَتَعْلَمُ حِیْنَ تَخْتَلِفُ الطِّعٰانُ
وَ تَلْتَئِمُ الْاَزِمَّةُ وَ العِنٰانُ

«مقامات، حمیدی / ۹۷»

هنگامی که نیزه‌ها به هم برآیند، و لگام و زمام اسبها به هم نزدیک شوند.

این بیت موقوف‌المعانی است، و بیت بعدی چنین است:

بِاَنّی فِی تَحَمُّلِهٰا شُجٰاعٌ وَ اَنَّکَ فِی تَجَرُّعِهٰا جَبٰانُ

سَتَعْلَمُ فِی الحِسٰابِ اِذَ التَقَیْنٰا
غَداً عِنْدَ الحِسٰابِ مَنِ المَلُومُ

(از یحیٰ بن خالد برمکی به هنگام مرگ)

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۴۷»

به زودی خواهی دانست چه کسی سرزنش شده است. آنگاه که در واپسین روز محاسبه یکدیگر را ملاقات کنیم.

سَتَکْفِی مِنْ عَدُوِّکَ کُلُّ کَیْدٍ
اِذٰاکٰانَ العَدُوُّ وَ لَمْ تَکِدْهُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۵۲۷»

ترا از دشمنت انجام هر مکر و حیله کفایت می‌کند اگر تو بر دشمن‌کید و مکر ننمایی.

سَتَذْکُرُ نِی اِذٰا جَرَّبْتَ غَیْرِی
وَ تَنْدَمُ حِیْنَ لاتُغْنِی النَّدامَةُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۳۵»

هرگاه دیگری را آزمودی، مرا به یاد خواهی آورد، و هنگامی پشیمان خواهی شد که پشیمانی سودی ندارد.

سَحٰابُ خَطٰانِی جَوْدُهُ وَ هُوَ مُسْبِلٌ
وَ بَحْرُ عَدٰانِی فَیْضُهُ وَ هُوَ مُفْعَمُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۵۲»

ابری که باران فراوان و بارنده‌اش مرا فرا نگرفت و دریایی که فیض آن از من درگذشت و به دور شد، گرچه پر و لبریز است.

سَحْبٰانُ یَسْحَبُ فِی الخَجٰالَةِ ذَیْلَهُ
لَوْ کٰانَ اَصْغیٰ عِنْدَ فَضْلِ خِطٰابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۴»

سحبان در حال خجالت دامنش را می‌کشید. اگر به سخنرانیهایش (ممدوح) گوش فرا می‌داد.

سَخِیٌّ بِنَفْسِی اِنِّی لاٰ أَریٰ أَحَداً
یَمُوتُ هَزْلاً وَ لاٰ یَبْقِی عَلیٰ حٰالٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۶»

من دارای عزّت نفسم و کسی را ندیدم که از روی لاغری و بیهوده بمیرد، و کسی نیز بر یک حال باقی نمی‌ماند.

(ر.ک به: اَبْلغ سلیمانَ....)

سُدَّ بالرَّایِ کُلُّ مُنْثَلِمٍ
وَضُمَّ بِالْجُودِ کُلُّ مُنْتَشِرٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۴۰»

منثلم: سوراخ، شکاف.

با اندیشه استوار هر شکافی بسته شد و با بخشندگی، هرپراکنده‌ای به هم پیوست.

سَدَکتُ بِهٰا وَ خَوطَ العَیشِ لَدْنُ
بِحَمدِاللهِ یَرتَفِعُ اِرتِفٰاعاً

(ابوالبرکات علوی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۶»

سدک: چسبید.

خوط: شاخه.

لَدْن: نرم.

بدان چسبیدم و شاخهٔ نرم زندگی به شکرانهٔ حق، سر برمی‌افرازد.

سَرابٌ لاٰحَ يَلْمَعُ فِي سَباخ
وَ لاٰ ماءٌ لَديْهِ وَ لاٰ شرابٌ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۳۲»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به کوشش خطیب رهبر چنین آمده است:
«سرابی که در بیابان شوره‌زار برق می‌زد در حالی که نه آبی داشت و نه نوشیدنی».
(ر.ک به: دَعَوْتُ نداک....)

سِرْ اِلَی الرَّوضِ رُوَیْداً لِصَبُوحٍ و غَبُوق
لِتَرَی الطَّیرَ صُحٰاةً وتَریٰ النّاسَ سُکٰاریٰ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۷»

غبوق: شراب شبانگاهی.
صحاة: هشیاری.
رویدا: مهلت بده او را.

مدتی را برای شراب صبحگاهی و شبانگاهی در باغ آهسته گردش‌کن، تا پرنده را هشیار و مردم را مست و خراب ببینی.

سِرْحَلَّ حِیثُ تَحِلُّهُ النُّوارُ
وَ اَرادَ فیكَ مُرادَکَ المِقْدارُ

(متنبّی، العرف‌الطیّب، ج ۲ / ۲۸۴)

«حدایق‌السّحر، وطواط»

حرکت کن، وارد شو، هر جا که تو وارد شوی شکوفه‌زار است، و سرنوشت مراد تو اراده کرده است.

سِرْنٰا اِلَی المَغْرَبِ فِي جُحفَلٍ
بَکُلِّ قَومٍ اَرِ یَحِیٍّ هُمٰامٍ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۵۶»

جحفل: لشکر بسیار، مهتر جوان، پهلوان.
اریحی: خوش‌خو.
با سپاهی گران از تمام قبیلهٔ خوش‌خوی و خجسته به سوی مغرب کوچ می‌کنیم.

سُرُورِی مِنَ الدَّهْرِ لُقْیٰاکُمْ
وَدٰارُ سَلاٰمِی مَغْنٰاکُمْ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۱۷۴»

شادی زندگی من دیدار شماست، و خانه سلامت من خانه‌شماست.

سَریٰ بَرْقُ المَعرَّةَ بَعْدَ وَهْنٍ
فَبٰاتَ بِرٰامَةَ یَصِفُ الکِلاٰلاٰ

«لغت موران (مجموعه مصنفات) سهروردی ج ۳ / ۳۰۷»

(ر. ک به: شجارکبا و افراسا و ابلا)

سَرِیعٌ اِلیٰ ابْنِ العَمّ یَشْتِمُ عِرضَهُ
وَ لَیْسَ اِلیٰ دٰاعِی النَّدیٰ بِسَرِیعٍ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۱۸»

او به سوی پسرعموی خویش شتابنده است که ناموس او را دشنام می‌دهد ولی به سوی کسی که او را به منزل خود فرامی‌خواند شتابنده نیست.

سِرٌّ یُمٰازِجُهُ اُنْسٌ مُقٰابِلُهُ
نُورٌ تَحَیَّرَ فِي بَحْرٍ مِنَ التِّیهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۳۵۹»

(راز عاشق و معشوق) رازی است که با محبت و انس همراه است ودر برابر آن فروغ نوریست که در دریای سرگردانی متحیراست.

سِرِّی وَ سِرُّکَ لاٰ یَعْلَمُ بِهِ اَحَدٌ
اِلاَّ الخَلِیلُ وَلاٰ یَنْطِقُ بِهِ نٰاطِقٌ

(مرتعش)

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۵۶»

راز من و تو را احدی جز دوست نمیداند، و هیچ گوینده‌ای درباره‌آن سخن نمی‌گوید.

سَعْدٰانِ ضَمَّهٰا نَعیمٌ دائمٌ
قَد مُدَّ فِیهِ عَلَی الْاَنٰامِ ظِلاٰلُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه ص ۱۷۵»

آن بدر و خورشید(عروس و داماد) را نعمتی پیوسته است که سایه‌بر روی مردم انداخته است.

سَعَدَتْ بِغُرَّةِ وَجْهِكَ الْاَيّـامُ
وَ تَزَيَّنَتْ بِـبَقائِكَ الْاَعْـوامُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۱»

روزگاران به فروغ چهره‌ات نیکبخت است و سالهای پربار به بقاء وجودت زینت یافته است.

سَعَدَتْ بَنُو بَكرٍ بِشِعرِ مُشاوِرٍ
اِنَّ السَّعِيدَ بِـغَيرِهِ قَـدْ يَسْـعَدُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / تصحیح بهمنیار / ۱۳»

مشاور: وزیر، استفاده از اندیشه‌های گذشتگان. البته در نسخه‌های دیگر «مساور» بجای «مشاور» آمده است.

بنوبکر با استفاده از اندیشه‌های گذشتگان در شعر مشورتی، نیکبخت شدند. گاهی انسان به غیر خویش سعادتمند می‌گردد.

سَعُوا نَحْوَ المُعَسْكَرِ وَ اسْتَرَحْنا
مَـعاذَ اللهِ لَـوْ رُدُّوا لِـعادُوا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۹»

آنـان بـه جـانب لشکرگاه خویش رفتند و ما بـه استراحت پرداختیم، امّا پناه به خداکه اگر پس از آنکه برگردانده شدند دوباره برگردند.

سَعَى ابْنُ حُفَيرٍ فِي الفَسادِ لِجاجَةً
وَاَسْرَعُ مِـنْهُ فِي الفَسادِ بَشِيرٌ

(از حباب بن منذر (از انصار) در سقیفه بنی ساعده درباره انتخاب‌خلیفه پیامبر)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۳۷»

ابن‌حفیر: نام فردی از انصار است.

«ابن‌حفیر» از روی لجاجت، درکاری نادرست و فاسد کوشید وبدتر از او در انجام دادن کارهای ناپسند بشیر است.

سَـفِنُ الوَجْـهِ الَّـتِي اَبْـصَرْتُمْ
فِي الْهَوىٰ اَغْرَقَها بَحْـرُ الوُجُـودِ

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۵۲»

کشتی چهرهٔ زیبایی راکه در عشق مشاهده کردید دریای هستی آنرا غرق کرد.

سَـقْياً لِاَيّـامِنَا الخَـوالِي
اِذْ خالَ وَجْهِي كَوَجْهِ خالِي

«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۲۰»

الخال: ماتوسمت فیه من الخیر، ضرب من الاکحال.
(لسان العرب)

پروردگار روزگار (دشـوار) گـذشته را سیراب کـناد و برکت دهادآنگاه که خال چهره‌ام هـمچون روی بـازم بود.

بیت بعد چنین است:

بِـتْنا وَلَـيْلَتُنا نَـهارٌ   صِرنا وَاَيّامُنا لَيالِي

سَـقْياً لَكَ فَـاسْقِنِي حَـراماً
اِنْ كانَ دَمِي وَاَنْتَ فِي حِـلٍّ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۳»

ای ساقی، خدای تو را از حلال سیراب کـند، مـرا از شراب حرام،گرچه خون من باشد سیراب کن.

سَقَى اللّٰهُ اَرْضاً زُيِّنَتْ عَـرَصاتُها
بِأَبْناءِ فَضْلٍ مِنْ شُـيُوخٍ و شُبّانٍ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۹۵»

خدای سرزمینی را سیراب گرداناد که پهنه‌های آن بـه صاحبان‌فضل(از پیران و جوانان) آراسته شده است.

سَقَى اللهُ الحَـيا وُدٌّ قـارَهاما
عُهُوداً بَينَها كـانَت وَ بَـينِي

(از احمد بیهقی خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۹»

خداوند دوستی را سیراب و پیمانهایی راکه بین من و او بود ثابت نگه دارد.

سَقَ اللّهُ اَیّامَنا بِاللِّویٰ
وَاَیّامَنا بِذَوِی الأَخْضَرِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۰۵»

خداوند روزگار زندگی ما را در «اللوی» و «ذوی الاخضر» (خوش وخرم کناد) و سیراب نماید.

سَقْیاً لِلَیْلی وَاللَّیالِیُ الَّتی
کُنّا بِلَیْلیٰ نَلْتَقی فیها

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۹۳»

سیراب و خرّم باد شب و شبهایی که ما با لیلی در آن شبها دیدار می‌کردیم.

سَقْیاً لِمَعْهَدِکَ الَّذی لَوْلَمْ یَکُن
ماکانَ قَلْبی لِلصَّبابَةِ مَعْهَداً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۹۴ و ج ۱ / ۳۷۷»

سیراب و خرّم باد سرمنزلی که اگر نبود، قلبم جایگاهی از عشق و دوستی نداشت.

سَقیٰ بَلْخَ سَقْیاً ناقِعاً کُلَّ بُکْرَةٍ
وَ مَنْ بِحَوالَی بَلْخَ اَنْدیٰ سَحابَها

(وطواط)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۵»

سرزمین بلخ در هر بامدادان، پربار و سیراب باد، و کسی که درحومه آن به سر می‌برد، از بخشش ابرهایش بهره‌مند گردد.

سُقیتَ کَأساً کُنْتَ تُسْقی بِها
أَمَرَّ فِی الحَلْقِ مِنَ العَلْقَمِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۰۹۱»

از جامی که در کام از علقم تلخ تر است و بدان سیراب می‌نمودی‌سیراب شدی.

سَقِیتَنی کاساً فَاسْکَرْتَنی
فَمِنْکَ سُکْریٰ لا مِنَ الکاسِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۹۳»

با جامی مرا سیراب و مست کردی، پس در حقیقت مستی من ازتوست نه جام.

سَقیٰ عُهُوداً مَضَتْ مِنْ قَبْلِ فُرْقَتِنا
اَنْـتُمْ وَ نَحْنُ اَحِبّاءٌ وَ اِخْوانٌ

«مقامات، حمیدی / ۲۰۱»

سیراب باد پیمانهایی که پیش از جدایی ما بسته شده است، آنگاه که ما و شما دوستان و برادران یکدیگر بودیم.

سُکّانُ مَرْبَعِها رَهْطٌ مُکَرَّمَةٌ
لا یبخَلُونَ عَلَی العافِی بِاَقْواتِ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۶»

ساکنان سرزمین بلخ گروهی بزرگوارند، که در مهمان‌نوازی دیگران بخل نورزند.

سُکْرانِ، سُکْرُ هُویً وَ سُکْرُ مُدامَةٍ
اَنّیٰ یُفیقُ فَتیً بِهِ سُکْرانِ

«حدایق‌السحر،وطواط / ۱۸ - ترجمهٔ‌رسالهٔ قشیریه / ۱۱۳»

در اینجا دو مستی وجود دارد: مستی در راه هوای نفس و مستی باده، کی جوانی که باد و مستی دمساز است به هوش می‌آید؟

در کتاب «ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۱۳» بجای «اَنّیٰ» «فَمَتیٰ» آمده است.

سَکِّنْ بِها نارَ الهَویٰ مِنْ ساکِنِ دارِ الهَویٰ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۸»

با شراب ناب آتش عشق کسی را که در خانه عشق گرفتار است تسکین ده.

سَکَنْتُ الأَرْضَ لٰکِنْ عَظْمُ قَدْری
ثَنیٰ عَنْ مَدْحِ اَهْلیها عِنانی

«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۳»

در این سرزمین سکنی گزیدم، ولی عظمت قدر من عنان مرا ازستایش اهل آن بپیچید و بازداشت.

سُکُــونٌ اِلیٰ رَوْحِ الیَـقِینِ وَ طِـیبِهِ
کَمٰا سَکَنَ اَلطِفلُ الرَّضِیعُ اِلَی الحِجْرِ
«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۶۲»

حجر: کنار مردم.

مردانی که به روح مطمئنه و بـوی خـوش آن آرامش یافتند همچون‌آرامش کودک شیرخوار در کنار مادرش.

بیت قبل چنین است:
(ر.ک به: فَلاٰ عَیْشَ اِلاّٰ مَعَ رِجٰالٍ قُلُوبُهُم...)

سُکُونٌ ثُمَّ قَبْضٌ ثُمَّ بَسْـطٌ
وَبَحْــرٌ ثُمَّ نَهْـرٌ ثُمَّ یُـبْسٌ
«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۴۴»

در آغـاز سکـون است و سـپس قـبض (روی آوردن صفات انسانی به عارف که وی را در اندوه فرو برد) و بعد از آن بسط است (بسط، یعنی تجلّی حق بر قلب انسان که موجب تحرک‌و شـادی وی گـردد) و دریـا است و سپس جوی و بعد از آن خشکی است (یعنی فنای فی الله)

سُـلاٰفَةٌ وَ رَثَـتْهٰا عٰـادُ عَـنْ اِرَمٍ
کٰانَتْ ذَخِیرَةَ کَسْریٰ عَنْ اَبٍ فَاَبٍ
(شعر از ابن المعتز است)

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۱۰۲»

این شراب عصاره‌ای است که قوم عـاد آن را پـدر در پدر از ذخایرکسری به ارث بردند.

سَلِ الطّٰارِمَ الْعٰالِی الذُّریٰ عَنْ قَـطِینِهِ
نَجٰا مٰا نَجٰا مِـنْ بُـؤسِ عَـیْشٍ وَلِـینَهُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۲۳۲»

قطینه: اهل خانه.
نجامانجا: رهیدند از آنچه راکه رهیدند.
از ایوان برافراشته آن کاخها درباره اهل آن بـپرس کـه چگونه آنان ازرنج و آسایش زندگی رهیدند.

سَلاٰمُ اللّٰهِ کُـلَّ ضُـحیٰ تَجَـدَّدَ
عَلَی المَـولیٰ مُحَمَّدُ بـنُ مُحَـمَّدِ
«سنایی، دیوان / ۷۶۰»

درود خدا هر روز پیوسته بر سرورم محمّد بن محمّد باد.

سَـلاٰمٌ رٰایحٌ غٰـادِی   عَلیٰ سٰاکِنَةِ الوٰادِی
(شیخ الاسلام)

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۷»

(ر.ک به: عَلیٰ مَنْ حُبُّهُ فَرْضٌ)

سَلاٰمٌ عَلَی الدُّنْیٰا فَهَلْ مِنْ مُوٰافِـقٍ
یُوٰافِـقُنی فِی تَـرْکِـهٰا وَ خَـرابِـهٰـا
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۴۸»

سلام بر دنیا، آیا موافقی است که با من در رها کردن و ویران‌ساختن دنیای ناپایدار همراهی کند؟

سَلاٰمٌ عَلَی الدُّنْیٰا وَ طِیبِ نَسِـیمِهٰا
کَأَنْ لَمْ یَکُنْ یَعْقُوبُ فِیهٰا بِجٰـالِسٍ
«غزالی، نصیحةالملوک / ۱۶۴»

بدرود بر روزگار و بوی خوش آن که گـویی یـعقوب لیث در آن‌جایگاهی نداشته است.

سَلاٰمٌ عَلیٰ تِـلْکَ المَـنٰازِلِ اِنَّهٰـا
شَرِیعَةُ وِرْدِی اَوْ مَـهَبُّ الشَّمٰالِ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۶۵»

درود بر آن منازلی باد، که محل ورود و آبشخور من یا مکان ورزش باد شمال است.

سَلاٰمٌ عَلیٰ دٰارِ اُمُّ الکَوٰاعِبِ

مصرع بیت زیر است

سلام عَلیٰ دٰارِاُمُّ الکَوٰاعِبِ   بتان سیه چشم عنبر ذوائب

«منسوب به منوچهری»

این بیت از آن امیر معزّی یا پدرش برهانی است در این مورد رجوع کنید به مقاله آقای دکتر معین شماره ۸ سال ۷

مجلّهٔ مهر.
درود بر آستانه «امّ الکواعب» (کواعب یعنی دختران پستان برآورده، نار پستانها، و امّالکواعب ظاهراً به معنی مادر پستان برآمدهها است و ظاهرا در اینجا اسم خاص است).

سَلامٌ عَلیٰ رَبْعٍ تَحِلُّ بِهِ رَیّاً
وَ خُصَّ مِنَ ٱلسُّحْبِ السَّواکِبِ بِالسَّقْیا

«عتبةالکتبة، منتجبالدین بدیع / ۱۳۷»

سلام بر سرزمین سیرابی که باران بر آن وارد شده، و اختصاص‌یافته است که از ابرهای بارانزا سیراب گردد.

سَلامٌ عَلیٰ رَمْلِ الحِمیٰ عَدَدَ الرَّمْلِ
وَقَلَّ لَهُ التَّسلِیمُ مِنْ عاشِقٍ مِثلِی

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۷۸»

رمل: شن، ماسه، باران اندک.
حمی: قرقگاه، منزل معشوق.
سلام بر ریگزار منزلگاه معشوق به تعداد آن ریگها (یا قطراتباران) و این سلام از سوی عاشقی چون من ناچیز و اندک است.

سَلامٌ قَبْلَ مَعْذِرَتِی سَلامٌ
وَاِنْ لَمْ آتِ ما فِیهِ مَلامٌ

«کشفالاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۸۸»

پیش از معذرتم سلام می‌گویم اگر چه گناهی مرتکب نشده‌ام که‌موجب ملامت باشم.

سَلامٌ مُرَنَّحٌ لِلشَّوْقِ حَتّیٰ
یَمِیلُ مِنَ الیَمِینِ اِلَی الشِّمالِ

«مرزباننامه، وراوینی / ۶»

(درود عاشق در هر بامدادان بر آن خویها و خصلتها باد) سلام سرمست بادهٔ شوق که به چپ و راست می‌گراید و خمارآلوده است.
بیت قبل چنین است:
سَلامُ الصَّبِّ کُلَّ صَباحِ یَوْمٍ
عَلیٰ تِلْکَ الضَّرائِبِ و الشَّمائِلِ

سَلامٌ مُشَوِّقٍ یُهدِی اِلَیْهِ
مِنَ المَدْحِ الْکَرائِمِ و الصَّفایا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳»

در ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به: وَ تَبْلِیغاً تَحِیّاتی اِلیٰ مَنْ...

سَلامٌ وَ تَفْسِیرُ السَّلامِ سَلامَةٌ
تَحِیَّةُ مُشْتاقٍ وَ تُحْفَةُ زائِرٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراضالسیاسه / ۱۱۷»

سلام بر تو باد که معنی سلام، سلامتی است که این سلام، تحیتیمشتاق و هدیه زایر توست.

سَلَکْتُ وَلَو ما بَیْنَ اَنْیابِ اَرْقَمٍ
و خُضْتُ وَلَوْ مابَیْنَ فَکَّی غَضَنْفَرِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۱۸ - راحةالصّدور، راوندی / ۴۰۰»

در این میدان گام برمی‌دارم گرچه در میان نیشهای مار گرزه باشد و در این گرداب غوطه می‌خورم گرچه ما بین دو فک شیر شرزه باشد.

سَلِّمُوا یا قَومُ بَلْ صَلُّوا عَلیٰ صَدْرِ الأَمِینِ
مُصْطَفیٰ ماجاءَ اِلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمِینِ

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۲۳۶»

ای قوم درود و صلوات بفرستید بر بزرگ امین پیامبر برگزیده‌ای که‌نیامد بجز رحمتی برای جهانیان.
مصرع دوم تلمیح دارد به آیه «وَما اَرْسَلْناکَ اِلاّ رَحْمَةً لِلعْالَمِینَ» (انبیا /۱۰۶)
ای پیامبر ما تو را نفرستادیم جز آنکه رحمتی برای جهانیان باشی.

سَلْنی بِلا حِشْمَةٍ و لا رَهْبٍ
وَ لا تَخَفْ، اِنَّنی اَنَا اللّهُ

«کشفالاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۸۱»

ابیات در تکلم خداوند با موسی درکوه طور است.
(ای بنده من، تو را اجابت کردم، و تو در حمایت منی، هرچه گفتی‌دانستیم) بدون حشمت و ترس از

من بپرس و هراس‌مکن که من خدای توام.
بیت قبل چنین است:
لَبَّیکَ عَبْدِیْ وَ اَنْتَ فِی کَنَفِی
فکُــلَّما قُـلْتَ قَـدْ عَـلِمْناهُ

سَلَیتُ یا مَلِکَ الوَریٰ قَلبِی بِـاَنَّ
ذُلِّی وَ عِـــزَّکَ یَمْـضِیانِ سَرِیـعاً
(ابویعلی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

(این پای من از ندیم بَد در بـند است
وین بند هـمه جـهانیان را پـند است)
ای شاه جهان دلم بدان خـرسند است
کاین ذلّ من و عزّ تو روزی چند است
بیت قبل چنین است:
اَنَا مِن نَدِیمِ السُّوءِ صِرتُ مُـقَیَّداً
وَ غَدَوتُ وَعظاً لِلاَنامِ جَمِیعاً

سَلِی عَنْ سِـیرَتِی فَـرَسِی وَرُمْحِـی
وَسَــــیْفِی وَالهَـمَلَّعَةُ الدِّفَــاقَا
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۱۸»

همَلعه: شتر تیزرو.
دفاق: ماده شتر تندرو.
رفتارم را از اسب، نیزه، شمشیر و ماده شتر تندرو من بپرس.

سَلیمُ دَواعی الصَّدْرِ لاٰ بـاسِطاً أَذیٰ
وَ لاٰ مٰانِعاً خَـیْراً وَ لاٰ قـائلاً هُـجْراً
«کلیله، نصرالله منشی / ۳۲۸»

در ترجمهٔ این بیت مراجعه شـود بـه: أُحِبُّ الفَـتیٰ یَـنْفِی الفَواحِشَ سَمْعُهُ.

سَلِیمُ نَواحِی الصَّدْرِ لاباسِطاً اَذیً
وَلاٰ مٰانِعاً خَـیراً وَلاٰ قـائِلاً هُـجراً
«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۱۱۶»

(بیت فوق از سالم بن وابصه اسدی است، کلیله بهرامشاهی /۲۹۶)

هجر: سخن زشت و بیهوده.
(جوانی) که دارای قلبی سلیم باشد و در آزار دیگران گشاده دست‌نباشد، نه مانع خیر دیگران بـاشد، ونـه سخنی یاوه بر زبان‌راند.
(ر.ک به: أُحِبُّ الفَتیٰ ینفی...)

سَماحاً وَ نَـبلاً وَ ارتِـفاعاً وَ هِمَّـةً
وَ فَضلاً وَ اِفضالاً عَلیٰ کُلِّ اِنسانٍ
(از ابومنصور زیادی نبیرهٔ حاکم میرک زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

(سوگند به خداوند که مرا طاقت عتاب شیخ نیست، چگونه؟) و حال آنکـه وی در بـخشندگی، شـرافت، برتری، همّت، فضیلت و افضال در میان همهٔ مـردم ثانیی ندارد.
بیت قبل چنین است:
وَ مٰا لِیَ بِعَتبَ الشَّیخِ وَاللهِ طٰاقَةٌ
وَ کَیفَ وَ فِی کُلِّ الوَریٰ مٰا لَهُ ثٰانٍ

سَماٰ صَـقرٌ فَـاَشغَلَ جٰـانِبَیهٰا
وَ اَلهاکَ المُـرَوِّحُ وَ الغَـرِیبُ
(از عدی بن زید دربارهٔ جفنة بن نعمان که مسافرت را دوست می‌داشت)

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۷۶»

مروّح: خوشبو.
باز شکاری بلندی گرفت و به اطراف سـرگرم شـد و چیزهای خوشبو و شگفت‌انگیز نـیز تـو را مـتحیر ساخت.

سَماٰعٌ عَجِیبٌ لِمَنْ یَسْـتَمِعْ
حَدِیثٌ حَدِیثٌ بِـهِ یَـنْتَفِعْ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۰۵»

موضوع شنیدنی شگفت‌انگیزی است برای کسی کـه گوش فرا دهد، و سخنانی است که سود رساند.

سَمِعْتُ بِالدِّینِ اِذْ جٰاءَ النَّـبِیُّ بِـهِ
مُحَــمَّدٌ شَرَفٌ لِـلحَضْرِ وَالبٰـادِ

(از سخنان مرد پیری که در برابر علی (ع) ایراد کرده است)

«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۶۵»

به دینی گوش فرا دادم که پیامبر اسلام محمد (ص) برای‌ارجمندی شهری و بیابان نشین به ارمغان آورد.

سُمِّیتَ بِالوَصفِ حَقّاً و اکتَنَیْتَ بِهِ
اَحسَنَ اَبا حَسَنُ وَ اعلَ الاَنام عَلیٰ

(ابوسعید ماشدانی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۰»

به حق که نیک توصیف شده و نیک لقب یافتی، چه نیکوست کنیهٔ اباحسن و چه بلند است در میان مردم نام علی!

سَمَّیْتُ مَعْناً بِمَعنٍ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ
هٰذا سَمِیُّ عَقِیدِ المَجْدِ وَالجُودِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۴۵»

من معن را «معن» نام گذاردم، سپس به او گفتم: این نامی است که در پی آن بزرگواری و بخشندگی بسته است.

مروان ابن ابی حفصه شاعر مشهور معن بن زایده شیبانی حاکم سیستان بود، مدتی معن وی را ندید گفت: کجا بودی؟ شاعراشاره کرد که فرزندی برایم متولد شد، مشغول او بودم معن گفت: کودک را چه نام کردی، شاعر بیت فوق را انشاد کرد.

سَمِیَ وَ حَمَیَ بَنِی سامٍ و حامٍ
فَلَیْسَ کَمِثْلِهِ سامٍ و حامٍ

«وطواط، حدایق‌السّحر / ۶»

بر بنی‌سام و حام برتری یافت و آنها را در حمایت خود گرفت، پس مثل او برتر و حامی نیست.

بیت از ابوالفتح علی بن محمّد بستی (متوفی سال ۴۰۰) دبیر و شاعر ذواللسانین است. این بیت را که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته است ثعالبی در یتیمة‌الدّهر ج ۴ ص ۲۱٦ و عتبی در تاریخ یمینی ص ۸۲ نیز آورده‌اند. (همان کتاب / ٦).

سَوْفَ تَرىٰ اِذٰا انْجَلیٰ الغُبارُ
اَفَرَسٌ تَحْتَكَ اَمْ حِمارُ

«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۷ - التوسل الی الترسل / ۲۱۱ - نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۱۸۳»

هرگاه پرده و غبار تیره از پیش چشمت به کنار رود، خواهی دیدآنچه را که در زیر ران داری اسب است یا حمار؟

سِوىٰ اَنَّ ذاکَ بَعِیدُ المَحَلِّ
وَ هٰذا قَرِیبٌ لِمَنْ یَنْظُرُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۴۴»

(ر. ک به: رَاَیْتُ الهِلالَ عَلیٰ وَجْهِهِ)

سُوَیْداءُ قَلْبِی فِی مَکامِنِ سِرِّها
هَواكَ مَعَ التَّوحِیدِ قَدْ لَزَّ فِی قَرَنٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»

لزّ: چسبید.
در نقطهٔ پنهان و رازِ دلم، عشق تو با توحید در یک شاخ به هم چسبیده‌اند.

سَوِیٌ فِی قَبِیلَتِهِ مُطاعٌ
سَخِیٌ فِی عَشِیرَتِهِ هُمامُ

(بیت از وطواط است در ستایش بهاءالدین)

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۵۵»

سوی: راست، نیکو، استوار.
(بهاءالدین) درست کردار و نیکمردی است که در میان قبیله‌خویش مطاع و بخشنده است، و در میان عشیره‌اش خجسته.

سِهامُ الدَّهرِ یَرمِی بِی اِلیٰ مَنْ
لَهُ فِی مَجدِهِ السَّهمُ المُعَلّیٰ

(از ابومسعود نیشابوری خشنای در ستایش معلّی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۴»

تیرهای روزگار مرا به سوی کسی می‌راند، که سهم بلندی در مجد و بزرگی دارد.

سَهْرُ العُيُونِ لِغَيْرِ وَجْهِكَ ضٰائِعٌ
وَ بُكٰاؤُ هُنَّ لِغَيْرِ فَـقْدِکَ بـاطِلٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۶۴ - مکاتیب، احمد غزالی / ۹۹ و ۱۰»

بیدارخوابی چشمان برای دیدار غیر چهره تـو تـباه و گریه‌های آنهابرای غیر از دست دادن تو باطل است.

در «مکاتیب غزالی / ۱۰» بجای «ضائع» «باطل» و بـجای «باطل» «ضایع» آمده است.

سَيّٰانِ مَحْـزُونٌ عَـلىٰ مٰـامَضىٰ
وَ مُـــظْهِرُ حُـزْناً لِمٰـالَمْ يَكُـنْ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۴۹۹»

کسانی که بر گذشته و نیامده، اندوه خورند در برابـر خطایشان مساویند.

سَيَبْقِ خُطُوطِى فِى الدَّفٰاتِرِ بُـرْهَةً
وَ اَنْمُـــلَتِى تَحْتَ التُّرابِ رَمِــــيمٌ

«عطار، مقدمه دیوان / ۴۳»

برهة: روزگار، زمان طویل.

نوشته‌های من برای روزگار طولانی، در دیوانها باقی خواهد ماند،با آنکه انگشتان من به زیر خاک پوسیده خواهد شد.

ظاهرا این بیت از کاتبی است که نسخه‌ای از دیوان عطار را به نام فضل‌الله ابن محمّد بن محمود بـن عـثمان قـزوینی به رشته تحریر درآورده است.

سَيَبْقىٰ فِيكَ مٰـايُهْدِى لِسٰـانِى
اِذٰا فَنِيَتْ هَـدايـا الْمِـهرجـانِ

«روضة‌العقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۳۵»

برای تو آنچه زبانم هدیه می‌کند (وصف تو می‌گویم) باقی می‌ماند در حالی که هدایای جشن مهرگان فانی است.

سَـيُدْرَكُ الكَـوْكَبُ الدُّرِّىُ بِـالنَّظَرِ
وَ غُرَّةُ الشَّمْسِ لاٰ يَخْفىٰ عَلَى الْـبَصَرِ

«مقامات، حمیدی / ۴۶»

ستارهٔ درخشان به دیدگان آید، و چهرهٔ خورشید تابان از جلوی چشم پنهان نمی‌ماند.

سَـــيِّدٌ قُـلَّبٌ سَـبُوقٌ مُـبِرٌّ
فَطِنٌ مُغْرِبٌ عَزُوفٌ عَيُوفٌ

«حریری، مقامات - حدایق‌السحر، وطواط / ۶۶»

قلب: ماهر.
سبوق: پیشی گیرنده.
مغرب: شگفت‌انگیز.
عزوف: روی برتافته از هرچیز، دلتنگ.
عیوف: کراهت دارنده از چیزها.

او سروری ماهر، پیشی گیرنده، نیکی کننده، زیـرک، شگفت انگیز،روی برتافته ار هر چیز، کراهت دارنده از هر چیز است.

بیت بعد چنین است: مخلف متلف....
(ر. ک به: مُخْلِفٌ مِتلفٌ اَغَرٌّ...)

سَيَرْ نُوالدِّيكُ عَنْ عَيْنِ السُّكٰارىٰ
وَيَشْـــدُوكٰالسُّكٰارىٰ وَ هْـوَصٰاحٍ

«خاقانی، دیوان / ۶۹۹»

رنا: نگریست.

خروس با چشم مستان می‌نگرد و مانند باده نـوشان آوازمی‌خواند، درحالی که بیدار است.

سَـيَعْتَلِى مِـنْ نَـداهُ الغَـمْرُ مَـرْتَبَةً
يَرْضىٰ بِهٰا والحَسُودُ الغُمْرِ غَـضْبٰانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

غَمر: جوانمرد.
غُمر: فرومایه،کینه توز.

(جوانمرد بلند پایه) از بخشش خود به جایگاه بلندی دست‌می‌یابد که بدان خرسند است و حسود فرومایه خشمگین.

سَيُغْنِى اللّٰهُ عَنْ بَقَراتِ عَـوْفٍ
وَ يَأْتِى اللّٰـهُ بِـاللَّبَنِ الحَـلِيبِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۷۸»

حلیب: شیر تازه
به زودی خداوند مرا از گاوهای عوف بی‌نیاز خواهد کرد، وازجانب خویش شیری تازه برایم می‌آورد.

سَیْفٌ مِنَ الحَدِیدِ کَسَیفٍ مِنَ الخَشَبِ

مصرع بیت زیر است:
حاشا که گویمت چو تو خصمت کجا بود
سَیْفٌ مِنَ الحَدِیدِ کَسَیفٍ مِنَ الخَشَبِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۱»

شمشیر آهنین کجا و شمشیر چوبین کجا؟

سَیَکُونُ الَّذِی قَضیٰ سَخَطَ العَبْدُاَمْ رَضیٰ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۲۳»
آنچه که سرنوشت است، خواهد بود،چه بنده‌ای خشمگین گردد یاخشنود باشد.

سَئِمتُ تَکٰالِیفَ الحَیٰوةِ وَ مَنْ یَعِیشُ
ثَمٰانِینَ حَوْلاً لاٰ اَبَاً لَکَ یَسأَمُ

(شعر از معلّقهٔ زهیر بن ابی سلمی است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۷۸۱»
از مشقّتهای زندگی دلتنگ شدم ای بی پدر کسی که هشتاد سال‌زندگی کند ملول گردد.

ش

شــاتَمَنِي كَــلْبُ بَـنِي مِـنقَرٍ
فَصُنتُ عَنهُ النَّفسَ وَ العِرضا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۷۸۲»

(ر.ک به: ولم أُجاوِبهُ احتِقاراً لَهُ)

شاعَ البِلادَ فَلا يَحْتاجُ واصِفُهُ
اِلىٰ زِيادَةِ اَطْنابٍ وَ اِسْهابٍ

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۴۰»

این امر در سرزمینها شایع شده است، وصف‌کنندهٔ آن به زیادی اطناب و درازگویی نیازی ندارد.

بیت قبل، این است:

أماثِلُ الدَّهْرِ نابَتْهُم نَوائِبُهُ ‌ ‌ و مَزَّقَتْهُم بِأَظفارٍ وَ أَنيابٍ

بزرگان روزگار را حوادثش درک کرده و آنها را با ناخنها و دندانها پاره نموده است.

شاهِدُ ما فِي ضَميرِي مِنْ صِدْقِ وُدِّ مُضْمَرِكَ
فَمـا أُرِيـدُ وَصْـفَهُ قَلْبُكَ عَنِّي مُخْبِرُكَ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۱۵۷»

گواهی بر دلم‌است که از صدق دوستی پنهان تو حکایت‌می‌کند، وصفش‌را نمی‌خواهم، چون دلت بدان خبر دهد.

شَبابٌ و شَيبٌ وَ افتِقارٌ وَ ثَرْوَةٌ
فَـلِلّٰهِ هٰـذَاالدَّهْـرُ كَـيفَ تَـرَدَّدا

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۳۹»

جوانی، پیری، نیازمندی و ثروت حاصل دنیاست، شگفتا که این روزگار چگونه آمد و شد می‌کند.

شَتّانِ ما بَـيْنِي وَ بَـيْنَ حِمامَتِي
تبْدِي الصَّبابَةَ وَ الحَنِينَ واَكـتُمُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۱۰۵»

(ر.ک به: و لَقَد بَكَيتُ فلو رَأَيْتَ مَدامِعي)

شجارَكْـبَا وَأَفْـراسـاً وَ اِبْـلاً
وَ زادَ فَكادَ اَن يَشْجُو الرِّحالا

«لغت موران [مجموعه‌مصنفات] سهروردی، ج ۳ / ۳۰۷»

معرّه: ستاره‌ای است در خارج از کهکشان.

(ستارهٔ درخشان معرّه، پس از سستی به شب روی پرداخت، تاآنکه شب را در جایی بیتوته کرد که کندی و درماندگی را توصیف کند.) و گفت: مرکبها، اسبان و شتران درمانده و خسته گشتند، ونزدیک بود که کاروان نیز دلتنگ و افسرده شود.

بیت قبل از آن چنین است:

سرٰى بَرْقُ اَلمَعَرَّةِ بَعْدَ وَهْنٍ ‌ ‌ فَباتَ بِرامَةٍ يَصِفُ الكَلالا

شَجرٌ عَلىٰ خُضْرٍ تَرِفُّ غُصُونُهُ
مِنْ مُزْهِرٍ اَو مُثمِرٍ اَو مُـورِقٍ

«بحتری، دیوان / ۶۲۶ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۲۷»

رفیف: جنبان.

درخت سبزی که شاخه‌هایش می‌جنبد که برخی دارای شکوفه‌و بعضی پر ثمر و پر برگ است.

شَـــذَبُوهُ بــارَكَ اللهُ لَــهُ
لَيسَ فِي التَشْذيبِ لِلنَّخْلِ بـه

(از حسین بیهقی دربارهٔ ابومنصور هبةالله)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

شَذَب: برید، شاخهٔ بریده.
خدای بر او (هبةالله) مبارک گرداند که شاخهٔ او را بریدند (احتمالاً کنایه از این است که خویشاوندان و فرزندانش را از بین بردند) و حال آنکه حَرَث کردن و بریدن شاخهٔ خرما، برای آن عیبی به شمار نمی‌آید.

شَرابُ المَحَبّةِ خَیرُ الشَّرابِ
وَ کُلُّ شَرابٍ سَواهُ سَرابٌ

کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۱۲۶»

باده عشق بهترین باده است، و هر باده‌ای جز آن سراب و ناچیزاست.

از شراب عشق جانان مست شو
کآنچه عقلت می‌برد شرّست و آب
(سعدی)

شَرابُنا مِنْ دَمِ اَعْدائِنا
وَ کَأسُنا جُمْجُمَةِ الرَّأسِ

«مقامات، حمیدی / ۱۰۸»

بادهٔ ما از خون دشمنان ماست، و جام ما از جمجمهٔ سر آنهاست.

شَرِبْتُ الحُبَّ کَأساً بَعْدَ کَأسٍ
فَما نَفِدَ الشَّرابُ وَ لا رَوِیتُ

«لوایح، عین‌القضاة / ۱۲۱ - کشف‌المحجوب / ۲۳۲ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۱۴ و ۵۶۶»

من عشق وی را جام به جام نوشیدم که نه باده عشق او پایان یافت ونه من سیراب شدم.
شاعری در این معنی گوید:

گـر در روز هـزار بـارت بـینم
در آرزوی بار دگر خواهم بود

شَرِبْنا وَاَهْرَقنا عَلَیْ الاَرضِ فَضلَهُ
وِ للاَرْضِ مِنْ کَأسِ الْکِرامِ نَصِیبُ

«مکاتیب سنایی، تصحیح نذیر احمد، تعلیقات / ۲۵۵ - غزالی، احیاءالعلوم، ج ۴ / ۷۱»

شراب را نوشیدیم و ته مانده آن را بر زمین ریختیم، برای زمین‌است از جام پاکیزه پر از شراب، حصّه و بهره‌ای.

شَرَّبَنِی غَرَّبَنِی اَخْرَجَنِی مِنْ وَطَنِی
اِذا تَغَیَّبَتْ بَدا وَ اِنْ بَداغَیَّبَنِی

«سنایی، دیوان / ۶۹۹»

جام عشق را به من نوشاند، آواره‌ام کرد و مرا از وطن به دورساخت، هر گاه پنهان شود آشکار است و چون آشکارگردد مرا از خود فانی سازد.

شَرَفٌ تَتابَعَ کابِراً عَنْ کابِرٍ
کَالرُّمحِ اُنْبُوباً عَلیٰ اُنْبُوبٍ

«عتبه الکتبه، منتجب الدین بدیع جوینی / ۲۲ - عقدالعلی / ۷۷»

(بیت از بحتری است، دیوان بحتری / ۱۷۷ - شرح تاریخ عتبی / ۳۶)

بزرگی آن قوم پشت در پشت به هم رسیده است، مانند نیزه‌ای‌که بند به بند به هم نزدیکند.

شَرَفٌ کَما اتَّسَقَتْ کُعُوبُ لِلقَنا
وَ عُلیً کَما انْتَظَمَتْ عُقُودُ کَواعِبِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۵»

کعوب: بندها.
بزرگواری آنها همچون اتّساق نیزه به بندهای آن، به هم پیوسته‌است، و بلندی مقامشان مانند گردنبندهای دختران نار پستان منظم و پیوسته است.

شَرقِیَّةٌ غَربِیَّةٌ خَضَعَتْ لَها
صِیدُ الوَریٰ لَمّا تَقَرَّرَ اَمرُها

(شهاب‌الدّین محمّد علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۱»

صید: گردن.
دربارهٔ وزارت صدرالمعالی گوید:
گردن مردمان شرق و غرب به هنگام تثبیت فرمانش خاضع و تسلیم است.

شَرَكُ العُقُولِ وَ نُزْهَةٌ مٰا مِثْلُهٰا
لِـلْمُطْمَئِنِّ وَ عُـقْلَةُ المُسْـتَوْفِزِ
«عقد العلی، افضل‌الدین کرمانی / ۸۸»

مستوفز: سرپا نشستن.
دام و صفای عقلهاست که برای فرد آسوده خاطر، مانند آن وجود ندارد، و برای کسی که در حال برجستن و در حالت سرپا نشستن است پایبند است.
شعر از ابن الرّومی است (یتیمةالدّهر، ثعالبی، ج ۲ / ۲)

شَـعارٌ نَهٰـاهُ لِـلاَیّامِ زَیـنٌ
وَ حِصنٌ عَلاهُ لِلإِسلامِ خامِی
«دیوان رشید وطواط / ۴۷۲»

جامهٔ خردش برای روزگار زینت است و دژ بلندیش برای اسلام نگهبان است.

شِعرٌ اَتیٰ فَحَکَی الرَّوضَ المَجُود وَ قَـدْ
هَـبَتْ عَـلَیهِ الصَّـبا غَـنّاجَةً سَـحَراً
(از محمّد زیادی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابیوالحسن بیهقی / ۱۹۲»

غناجة: کرشمه و ناز.
سرودهٔ شعری که حکایت از گلزاری زیبا و نیکو می‌کند که باد صبا باکرشمه به هنگام سحر بر آن بوزد.

شَعَرَ الفُـحُولُ اِلیٰ مَحٰاسِنِ شِـعْرِهِ
مٰا حَلَّ اَنْ یُدعَی الحَسّانُ حِسٰانَهُ
(از صاحب دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم در ستایش شهاب‌الدّین صابر)

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

فحول مردان علم و ادب به محاسن شعرش آگاهند، تاکنون نیامده‌است‌که حسّان‌به‌زیبایی‌شعرش ادّعا کند.

شِعرٌ عَلَا الشِّعرَیَینِ عِزَّةً
لَوْ شاعَرَ البُحتُرِی عَزَّةً
(از حمزهٔ برزهی در ستایش اشعار ابی‌صالح)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»

شعری به دستم رسید که از ستارگان شعری یمانی و شامی برتر و گرامی‌تر، و از شعر بحتری دربارهٔ عزّه باارزش‌تر است.

شَغَفَتْنِی بِجَفْنِ ظَـبْیٰ غَـضِیضٍ
غِـنجٍ یَـقْتَضِی تَـقَیُّضَ جَـفْنِی
(حریری، مقامات)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۶۴»

غضیض: سست نگاه.
معشوقه با چشمان سست‌نگاه پرکرشمهٔ آهووَشِ خود، شیفته‌ام کر د، آنچنانکه چشمم را به بیداری همیشگی واداشت.

شَـقائِقُ یَحـمِلنَ النَّـدیٰ فَکَـأَنَّهٰا
دُمُوعُ التَّصٰابِی فی خُدوُدِ الخَرائِـدِ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۲۰ - کلیله، نصرالله منشی / ۱۵۸»

گلهای شقایقی که ژاله را برخود حمل می‌کنند، همچون اشکهای عشق است که بر روی گونه‌های سرخ دوشیزگان (زیبا رویان) قرار گیرد.

شَقِیقَ النَفْسِ هٰاتِ عَلَی الشَّـقائِقِ
شرابی کان بدین وقت است لایقِ
شق نفس: پارهٔ تن.
پارهٔ تن (یعنی باده) را در چمنزار گلهای شقایق بیاور تا بنوشیم.

شَکَرتُکَ اِنَّ الشُّکْـرَ لِـلّٰهِ طٰـاعَةٌ
وَ مَنْ یَشْکُرِ المَعْرُوفَ فَاللّٰهُ زائِـدُ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۹۳»

تو را سپاس گفتم، که سپاس نعمت، در نزد خداوند جزوطاعت و عبادت است، کسی که در برابر کارنیک و نعمت سپاسگزار باشد خداوند آن نعمت رااافزون کند.

این بیت تلمیح دارد به آیه : «وَ اِذ تَاَذَّنَ رَبُّکُم لَئِنْ شَکَرتُم لَاَزِیدَنَّکُم وَ لَاِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ» (ابراهیم / ۶)

یعنی: و باز بخاطر آرید وقتی که خدا اعلام فرمودکه شما بندگان اگر شکرنعمت بجای آریدبر نعمت شما می‌افزاییم و اگر کفران کنید عذاب‌من سخت ودشوار است

شَکَوْتَ وَ مَا الشَّکوی لِمِثْلِی عـادَةٌ
وَ لٰکِنْ تَفِیضُ النَّفْسُ عِنْدَ امـتِلائِهٰا

«التوسل الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۰»

شکایت کردم و حال آنکه شکایت عادت من نیست ولی نفس‌چون پر شود لبریز گردد.

شَمْسُ النَّـدیٰ فِی المَـغْرِبِ
بَـدْرُ الدُّجـی فِی المَـوکِبِ

«ناصرخسرو، دیوان / ۸۳»

علی (ع) خورشید جود و سخاوت در سرزمین غرب است ودر مقام و موقعیت خویش، ماه تمام شب دیجور است.

شَنَنْتَ بِهٰا الغٰاراتِ حَتّیٰ تَـرَکْـتَهٰا
وَ جَفْنُ الَّذِی خَلْفَ الفَرَنْجَةِ سٰاهِدُ

(از متنبّی در مدح سیف‌الدوله)
تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

شَنَّ الغٰارَةَ عَلَیهِم وَ اَشَنَّ: از هر طرف ریخت غارت و پریشانی را.

نبض آن شهرها را بدست گرفتی، تا اینکه رهایش کردی، در حالی که چشم کسانی که در پس فرانسه (فرنگ) بودند از بیم تو بیدار ماند.

شَوْقِی اِلیٰ اَهْلِهٰا رُوحِی فِـداؤُهُـم
کَـمٰا یُشٰـاقُ اِلَی الاَرْواحِ اَبْـدٰانُ

«التوسل الی التّرسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

اشتیاق من به اهل آنجا (نسا) (جانم بـه فـدایشـان) همچنان است که جانها به پیکرها مشتاقند.

شَهِدَ اْلاَنٰامُ صَغِیرُهُم وَ کَبِیرُهُم
اِنَّ النَّدیٰ اِنْ مٰاتَ طَلْحَةَ مٰاتٰا

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۱۰۱»

کوچک و بزرگ از مردم گواهند که اگر طلحه بمیرد، بخشندگی‌نیز خواهد مرد.

(ر.ک به: یٰا طَلْحَ اَنْتَ اَخُوالنَّدیٰ وَ عَقِیدُهُ)

شَهِـدتُ عَـلیٰ اَحْـمَدَ اَنَّـهُ
رَسُولٌ مِنَ اللّٰهِ بٰارِی النَّسَمِ

«از تُبَع بن کُلَیکَرِب الحِمَیری درباره پیامبر(ص)»

«بیان الادیان، محمد بن حسین علوی ۱۱ - مجمل‌التواریخ و القصص / ۱۶۳»

نسم: روح، جان، باد نرم.

گواهی دهم بر اینکه احمد، پیامبر و فرستاده خداوند جان‌آفرین است.

بیت بعد، این است:
(فَلَوْ مُدَّ عُمْرِ اِلیٰ عُمْرِهِ.... / ر.ک به فَلَومُدَّ)

شَهِدَتْ عَلَیْکَ اِذاً بِاَنَّکَ کٰاذِبٌ
اَقْـوٰالُکَ المُخْـتَلَّةُ الْمُـتَغَیِّرَةُ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۵»

گفته‌های پریشان و ناهنجار تو گواه است بـر اینکه دروغ می‌گویی.

شُهُودُ الوُجُودِ فَوٰاتُ الـوُجُودِ
یَـعِزُّ بِـذٰاکَ صَـفٰاءُ القُـصُودِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۸۶»

ظهور وجود با فنای وجود همراه است و پاکیزگی قصدها (نیتها) با فنای وجود گرامی و با ارزش می‌شود.

در همین مأخذ / ۱۶۰ بجای «یَعِزُّ» «یَعِدُّ» نیز آمده است.

شَیاطِینُ دَهرِی قٰارَبُوا فَلَکَ التُّـقیٰ
فَـاَتْبَعْتُهُم مِـنْ نـاظِرِی بَشَهٰابِی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۷»

شیاطین روزگارم به آسمان تقوا نزدیک شدند پس من با شهاب نگاهم آنان را تعقیب کردم.

(ر.ک به: لَئن غٰابَ عن عینی برغمی نوره)

شَیْآنَ یَعْجِزُ ذُو الرِّئاسَةِ عَنْهُما
رَأْیُ النِّساءِ وَ اِمْرَةُ الصِّبْیانِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۵۶»

دو چیز فرمانروا را در کار ناتوان می‌سازد یکی رأی زنان و دیگری فرمان کودکان.

شَیْخُ الْاَئِمَّةِ مِقْدامُ اَخی کَرَم
مُسَجَّلُ بِنِسابِ اَلْفَضْلِ مَنْسُوبُ

(از ادیب ابوالفضل بحروی خطاب به استاد یعقوب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۰»

(استاد یعقوب) شیخ‌الائمه، پیشرو بزرگان آنکه در بزرگی نسب، از دیگران برتر است.

شَئِزٌ جَنْبِی کَأَنّی مُهْدَأٌ
جَعَلَ القَیْنُ عَلَی الدَّفِ إبَرٌ

«کلیله، نصرالله منشی / ۷۴»

پهلویم ناهموار است، گویی آهنگر در بستر بر پهلوی من سوزن نهاده است.

شِیَمٌ یُحارُ العَقلُ فِی اَوصافِها
فَکَأَنَّهُنَ عَلَی العُقُولِ عِقالُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۹۵»

خصلتهایی که خرد در توصیف آن سرگردان است، گویا آن صفات، بند و ریسمان، پای خردها است.

ص

صابَرَ الصَّبرَ فاستَغاثَ بِهِ الصَّبرُ
فَصاحَ المُحِبُّ یا صَبرُ صَبْراً

«عین‌القضاة همدانی، تمهیدات / ۳۱۸ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۲۸۳»

شکیبایی را به صبر فراخواند، پس صبر از او یاری جست، وعاشق فریاد زد ای صبر بردبار باش.

این بیت ظاهرا از «شبلی» است، گرچه برخی آن را به «ذی‌النّون» نسبت داده‌اند.

(مصباح‌الهدایه / ۳۸۲»

صاحَ الزّمانُ بِآلَ بَرمَكَ صَیحَةً
خَرّوا لِصَیحَتِهِ عَلَی الأذقانِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۲۰»

خرو: درخواهند افتاد.

ذقن: زنخ.

روزگار به آل برمک بانگی زد که با فریادش به زنخها وروی‌درافتادند.

بیت بعد چنین است:

و بِآلِ طاهِرٍ سَوفَ یُسمَعُ صَیحَةٌ
غَضَباً یَحِلُّ بِهِم مِنَ الرَّحمانِ

(ر. ک به: و بِآل طاهِر...)

روزی یعقوب لیث به همراه دبیرش به طور ناشناس در حوالی‌بست که آن را به تصرف در آورده بود می‌گشت، ناگهان‌وارد سرایی شد که به صالح بن النصر تعلق داشت، دبیرنگاهی بر دیوار ویرانه انداخت چشمش به این بیت افتاد که‌بر دیوار نوشته شده بود دبیر قصه برامکه را برای‌یعقوب بازگو کرد و نیز از جور و ستم طاهریان شرح مبسوطی داد.

یعقوب گفت: «چون ما را معجزه از این بیش نباشد که ایزدتعالی ما را اینجا به ویرانی اندرآورد تا این بیت برخوانیم وبدانیم، وحی پیغمبران را باشد اینست که سبب‌برکندن طاهریان وجور ایشان از مسلمانان من خواهم بود،تو این بیت برجای نویس و نگاه دار تا آن روز که از توبازخواهم، دبیر آن برکاغذی نبشت و نگاه داشت آن روزکه‌بند بر محمدبن طاهر نهاد، دبیر را بخواند که این بیت که تراودیعت دادم آن روز به بست، بیار بیت پیش وی آورد گفت:نگفتم که من باشم آن کس؟...»

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۲۱»

صاحَتْ بِهِم نائِباتُ الدَّهرِ فَانقَلَبُوا
اَلَی القُبُورِ فَلا عَینَ وَ لا اَثَرَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۵۵۹»

(این منازل اقوامیست که آنها را زندگی آسوده و عزّت بدون‌خطر می‌شناسم) امّا بلاهای روزگار بر آنها بانگ زد، پس‌به قبرها بازگشتند، درحالی که وجود و اثری از آنها باقی‌نماند.

بیت قبل چنین است:

هٰذِی مَنازِلُ اَقوامٍ عَهِدتُهُم
فِی خَفضِ عَیشٍ وَ عِزٍّ ما لَهُ خَطَرٌ

(ابیات فوق درباره خرابه‌های قصر خورنق و سدیر است)

صاحَ هٰذِی قُبُورِنا تَمَلأُ الاَرضَ
فَاَینَ القُبُورُ مِن عَهدِ عادٍ

(ابوالعلا معری)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۳۰۹»

فریاد زد (ای دوست من) این گورهای ماست که دل زمین را پرمی‌کند، پس گورهای قوم عاد درکجا هستند؟

صادِقْ خَلِیلَكَ ما بَدٰالَكَ نُصحُهُ
فَاِذٰا بَدالَكَ غِشُّهُ فَتَبَدَّلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۸۲»

تا هنگامی که خلوص دولت تو آشکار است به وی

صادق باش، چون نادرستی او معلوم شد، تو نیز روش دیگری برگزین.

صارَ دارُ السَّلامُ مِنهُ البَیتُ
فَادخُلُو فِیهِ اَیُّهَا الاَحبابِ

«حلاج، دیوان / ۲۵۱»

منزل از او (جانان) دارالسّلام گشت، ای دوستان به آن خانه درآیید.

صارَ عَمِیدُ القَومِ مِن بَعدِ بَهجَةٍ
وَ مُلكٍ اِلیٰ قَبرٍ عَلَیهِ جَنادِلُهُ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۱۶۲»

معولات: عیالها، حرمسراها.
حلائل: زنان هم منزل، اهل خانه.
(گویا مهدی عباسی به هنگام مرگ خویش این ابیات را از هاتفی استماع کرد)

عمید قوم پس از خوشگذرانی و پادشاهی بسوی قبری پر از سنگریزه سرازیر شد. (جز یاد و سخنی از او چیزی باقی نمانده است، و تنها زنان وخاندانش هستند که براو می‌گریند و ناله سر می‌دهند.

بیت بعد چنین است:

فَلَم یَبقِ اِلاّ ذِکرُهُ وَ حَدِیثُهُ   تُنادِی عَلَیهِ مُعولاتٍ حَلائِلُهُ

صارِمُ العَزْمِ حاضِرُ الحَزْمِ
سارِی الفِکرِ ثابِتُ المَقامِ صُلْبُ العُودِ

(در ستایش صلاح‌الدین مظفر)

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۱»

او را عزمی قاطع، احتیاطی لازم، اندیشه‌ای روان، منزلتی استوار و استخوانی محکم است (یعنی دارای اصل و نسب شریف و بزرگوار است).

صالَ عَلَی الصُّدُورِ حَتّیٰ
لَم یَبقِ مِمّا شَهِدتُ ذَرَّةً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۱۳۴»

بر دلها یورش برد تا جایی که ذره‌ای باقی نگذاشت از آنچه که دیدم.

صُبَّتْ عَلَیَّ مَصائِبُ لَوْ اَنَّها
صُبَّتْ عَلَی الاَیّامِ صِرْنَ لَیالِیا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۶۹»

مصائب و ناگواریهایی بر من روی آورد که اگر بر روزهای روشن وارد می‌شد تیره و تار می‌گردید.

صُبحُ السَّعادَةِ قَد تَجَلّیٰ مُسفِراً
فَجَلاٰ سَناهُ کُلَّ خَطبٍ داجِی

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۱۰»

بامداد خوشبختی به روشنایی تجلی کرد، پس درخشش آن‌تیرگی هرکار سخت و ناگواری را روشن کرده است.

صَبْراً جَمِیلاً یا بَنِی مَنْصُورِ
فَلَقَدْ رَأَیتُم یَوْمَ نَفْخَ الصُّورَ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸»

ای فرزندان منصور، بر شما باد صبری نیکو، که روز نفخ صور و برانگیخته شدن مرده‌ها) را با مرگ شمس‌الرّؤساء دیدید.

(بیت فوق در مرثیهٔ منصور شمس الرّؤساء ابی‌صالح است که در ماه رمضان فوت کرده بود)

صَبَرتُ عَنِ اللَذّاتِ حَتّیٰ تَوَلَّتْ
وَ اَلزَمَت نَفسِی هِجرَها فَاستَمَرَّتْ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۶۵»

از لذّتها شکیبایی نمودم تا اینکه لذّتها رویگردان شد و نفس خویش را به ترک لذتها مجبور کردم و نفس بر این کار مداوم شد.

صَبَرتُ وَ لَم اُطلِع هَواكَ عَلیٰ صَبرِی
وَ اَخفَیتُ ما بِی مِنكَ عَن مَوضِعِ الصَّبرِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۲۸۲»

صبابه: سوزش عشق و بیتابی از فراق.

در عشق تو شکیبایی نشان دادم، امّا نظرت را در این باره‌نمی‌دانم به وسیله همین صبر است که سوز درونی و عشق‌خود را پنهان کردم.

بیت بعد چنین است: مَخافَةَ اَن یَشکُو ضَمیری صَبابَتی...
(ر.ک به: مَخافَةَ اَن یَشکُو....)

صَبٌّ قَد اِختـارَ الهَـویٰ
مِن بَعدِ ما زارَ الهَـویٰ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۸»

عاشقی که پس از دیدار عشق آن را برگزید.

صَحائِفُ عِندِی لِلعِتابِ طَوَیتُها
سَتَنشُرُ یَوماً وَ العِـتابُ یَـطوُلُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۱ - سندبادنامه / ۷۵»

صحیفه‌هایی از سرزنش و گله مندی نزد من است که آنها رادرهم پیچیدم، روزی آن را خـواهـی گشـود و عتاب به درازامی‌کشد.

صَحَّ عِندَ النّـاسِ اِنّی عـاشِقٌ
غَیرَ اَن لَمْ یَعلَمُوا عِشـقِ لِمَـن

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۵۳۴»

در نزد مردم مسلّم است که مـن عـاشقم، جـز آنکـه نمی‌دانند برکه‌عاشقم.

صَحَّ لَمّا رَأیتُكَ الیومَ عِندی
قولُهُم اِنَّ فی الزَّوایـا خَـبایا

(از طاهر بیهقی در ستایش احمد بن عثمان خشنامی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۱»

چون امروز تو را دیدم، گفتار مردمان درست بود کـه گفتند: مردان بزرگ گمنام در عزلتها و گوشه‌ها زندگی می‌کنند.

صِدتُ فِی بَغدادَ ظَبیاً قَد اَلِف
صُـدْغُهُ جِـیمٌ وَ ذا قَـدُّ اَلِفِ

«خاقانی، دیوان / ۶۲۴»

در بغداد آهوی مهربان وانس گیرنده‌ای را شکار نمودم که بناگوشش (جیم) و قامتش الف است.

صَدَدتِ الکَأسَ عَنّا اُمَّ عَمرِو
فَکانَ الکَأسُ مَجـراهَـا الیَمـینا

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۰۷»

ای امّ عمرو جام را از ما بازداشتی، درحالی که قاعدهٔ نوشاندن شراب از دست راست است.

شعر از عمرو بن عدی، یا عمرو بن کـلثوم مـرد آشـفته و دیوانه‌ای که چون امّ عمرو در حال سقایت به دیگران شراب نوشانید، ولی بدو توجه نکرد آن را انشاد کرد.

(همان مأخذ)

صَدرٌ اِذا اَعثَرَ الکَریمُ بِحادِثٍ
ناداهُ مَنصَبُهُ الکَریمُ لَکا لَکـا

«عتبةالکتبه، منتجب‌الدّین بدیع / ۱۴۳»

صدر و وزیری است کـه هـرگاه بـه حـادثه‌ای بـلغزد پروردگار بخشنده و بلندکنندهٔ او بگوید: بـرخیزی و بلند شوی.

صَدْرُ الوَریٰ شَرَفُ‌الدِّینِ الَّذِی ظَهَرَتْ
لِـلْمَجْدِ مِـنْ فِـعْلِهِ المَحْـمُودِ آثـارُ

(از محمّد بن زکی در ستایش شرف‌الدّین ظهیر بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۹»

مهتر مردم شرف‌الدّین است که آثار بـزرگی از کـردار ستودهٔ وی آشکار است.

صَدرٌ تَبَوّ اَمجَدُهُ فَوقَ السُّهـیٰ
داراً دَعـائِمُها القَـنا العَسّـالُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۰۰»

عسّال: نیزه سخت جنبان.

وزیری است که مجد او بر بالای ستاره سـهی خـانه گرفته است آنچنانکه ستونهای آن خانه سـرنیزه‌های تیز و جنبنده است.

صُدغُ الحَبِیبَ وَ حالِي کِـلا هُما کَـاللَّیالِي
ثُـغُورُهُ فِي صَـفاءِ وَ اَدمُـعِي کَـاللَّآلِي

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۷»

پیشانی محبوب و حـال بـد مـن، هـمچون شـبهای

تیره‌اند،دندانهایش در جلا و سپیدی و اشک من چونان لولودرخشانند.

صَدِیقٌ بِلا عَیبٍ عَزِیزٌ وُجُودُهُ
وَ ذِکرُ عُیُوبَ الاَصدِقاءِ قَبِیحٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۷۱»

دوست بی عیب است، وجودش گرامی و ذکر عیبهای دوستان بسیار زشت است.

صَدِیقٌ لَنا نَفعُهُ غائِبٌ
وَ لکِن مَضَرَّتُهُ حاضِرٌ

«ظهیری سمرقندی اغراض‌السیاسه / ۲۴۱»

ما را دوستی است که سودش ناپیدا ولی زیانش برای همیشه آشکار و هویدا است.

صَرائِمُ کُلَّما اَمضیٰ صَوارِمُها
کَلَّ السِّنانُ وَ فَلَّ الصّارِمُ الذَّکَرُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۷۵ - سندبادنامه / ۲۷۹»

او را شمشیرهاییست که هرگاه به کار گرفته شوند، نیزه‌ها وشمشیرهای دیگر کند شوند.

صِرفاً کَعَینِ الصَّرَفانِ

مصرعی از بیت زیر است:

می سرخ بُسّد فام ده صِرفاً کَعَینِ الصَّرَفانِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۸»

و شراب بی‌آمیغی چون دیناری از مس سرخ باشد.

صِرفاً وَ قُل لِسُقاتِها هاتِ المُدامَةَ هاتِها

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۸»

شرابی بی آمیغ است، به ساقیها بگو: می بیاور می بیاور.

صَغِیرُ هَواکَ عَذَّبَنِی فَکَیفَ بِهِ اِذَ احتَنَکا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۶۰۹»

احتنکه: مستولی شد بر آن.

عشق کم تو مرا شکنجه کرد، پس چگونه خواهد بود هرگاه آن عشق چیره شود؟

صَفاءُ وُدِّی صَفائِی حِینَ اَعبُرُهُ
وَ زَمزَمِی دَمعَةٌ تَجرِی عَنِ البَصَرِ

«کشف‌السرار، میبدی، ج ۱ / ۳۶۷»

صفای دوستی من صفا و مروت من است، در آن هنگام که از جاده‌دوستی حرکت کنم، و زمزم من اشکی است که از چشم‌سرازیر میگردد.

صَفراءُ لَو نَظَرَت یَوماً اِلی حَجَرٍ
لَاَثَّرت سُقماً فِی ذٰلِکَ الحَجَرِ

(شعر از ابونواس است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۴۵۵»

زردناک و بیماری که اگر روزی به سنگ نظر اندازدبیماری وی‌در آن سنگ اثر خواهد گذاشت.

صَفَّقتُ رَونَقَ لَفظِها فَکَأَنَّنِی
صَفَّقتُ صَفوَ الرّاحِ فِی الاَقداحِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۴۷»

صفق: پرکردن.

بر رونق گفتارش افزودم آنچنانکه گویی جامها را از باده صافی پرکرده باشم.

صَلاحُ العِبادِ وَ رُشدُ الاُمَمِ
وَ اَمنُ البَرِیَّةِ مِن کُلِّ غَمِّ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۴ - اغراض‌السیاسه / ۱۶۷ و ۳۸۳»

صلاح بندگان خدا و رشد ملتها و آسایش آنها از هر اندوهی به‌دو چیز بستگی دارد که سومی ندارد.
(و آندو عبارتند از برندگی شمشیر و مدارایی قلم)

بیت بعد چنین است:

بِشَیئَینِ ما لَهُما ثالِثٌ بِخَرقِ الحُسامِ وَ رِفقِ القَلَمِ

صَلَّی الاِلٰهُ عَلَی ابنِ آمِنَةَ الَّذِی
جاءَت بِهِ سِبطَ البَنانِ کَرِیماً

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۲ - کشف الاسرار، ج ۳ / ۲۷»

درود خدا بر پسر آمنه که بر مردم گشاده دست و کریم به دنیاآمد.

صَلّیٰ عَلَیْكَ اللّٰهُ مِنْ مٰاجِدٍ
بِکُلِّ خَیْرٍ فِـیهِ مَـذْکُـورُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۷»

در مرثیهٔ منصور بن اسحاق گوید:
درود خدا بر بزرگی بادکه ذکر خیر وی همگانی است.

صَلّیٰ فَأَعْـجَبَنِی وَ صٰـامَ فَـرٰابَـنِی
نَحِّ القَلُوصَ عَـنِ المُـصَلِّی الصّـٰائِمِ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۱۹»

نماز خواند به شگفتم آورد، و روزه گرفت، مرا به شک انداخت، شتر خویش را از این نمازگزار و روزه‌گیر دور کن.

صَلّیٰ لِجُودِكَ جُودُ النّٰاسِ کُـلُّهُمْ
فَصٰارَ جُودُكَ مِحرابَ الاَجٰاوِیدِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۴۶»

(بیت از مروان بن ابی حفصه است که درباره ممدوح خود «معن» حاکم سیستان سروده است) (همان مأخذ)

تمامی بخششهای مردم، دربرابر بخشش تو به سجده افتادند،پس بخشش تو سجده گاه بخششهاشد.

صِنِ الْعِرضَ بِالْمٰالِ لاٰ الْمٰالَ بِـهِ
نَـصَحتُكَ فَـاعْمَلْ بِـهِ وَ انْـتَبِهِ

(ابویعلی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

ای انسان بدان و آگاه باش، به تو اندرز می‌دهم که آبرویت را به مال مصون دار، نه مالت را به آن.

صَوْمٌ وَ عَیْنٌ رَمْدٰاءُ مُوجِعَةٌ
وَ فَوْتُ رُؤْیٰاكَ فَوقَ مٰا اَجِدُ

(از ابومحمّد براکوهی به عمیدکه درد چشم را بهانهٔ دوری از خدمت به وی کرد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۳»

روزه و چشم دردمند و بیمار، و ربوده شدن خواب از تو، برتر و افزون‌از چیزی است که درمی‌یابم.

صَیَّرَتْنِی مِرآةُ مَنْ یَـبغِیكَ
مَـــنْ یَـــرَنِی یَـرَكَ

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۰۲»

مرا آیینه‌ای قرار داد برای کسی که تو را می‌جوید چون کسی مرابیبند گویا تو را دیده است.

ض

ضٰاعَتْ خراسانُ وَ اَنحلَّ النّظامُ بِهٰا
وَ بُدِّلَتْ مِنْ صَفٰايٰا صِدقِهٰا الزُّورٰا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۷»

خراسان تباه شد و نظم آن درهم گسیخت و صفای راستینش به دروغ مبدّل شد.

ضٰاعَفَ قُرْبُ المَزٰارِ شَوْقِي
وَ اَعَتَلَّ جِسْمِي فَصٰارَ هَمْزَةً

(از ابی‌صالح خواری دربارهٔ ابوالقاسم حمزه برزهی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۱»

نزدیکی دیدار، اشتیاق مرا دو چندان کرد امّا جسم من بیمار و همچون همزه ضعیف و لاغر گشت.

ضٰاقَ الزَّمانُ وَ وَجهُ الاَرضِ عَن مَلِكٍ
مُلِءَ الزَّمٰانُ وَ مُلِءَ السَّهلُ وَ الجَبَلُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۱۹»

روزگار و گسترهٔ زمین از همت پادشاهی به تنگ آمده است که زمانه و بیابان و کوه از سپاه او پر شدند.

ضَحُّوا بِأَشمُطِ عُنوانُ السُّجُودُ بِهِ
يُقاطِعُ اللَّيلَ تَسبِيحاً وَ قُرآناً

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۳۶۵»

کسی را قربانی کردند که موی سرش سیاه و سفید شده بود، ونشانی از سجده‌ها داشت کسی که شب را با تسبیح و قرائت‌قرآن سپری می‌کرد.

ضَحَكَ الوَردُ بَلا فَمٍ كَما
بَكَتَ السُّحبِ بِلا اَجفٰانٍ

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۱۹۳»

گل بدون لب و دهن خندید، همچنان که ابر بدون داشتن مژه ها گریه کرد.

ضَخمُ الدَّسِيعَةِ فِي اَخلاقِه مَلَكٌ
مُقَرَّبٌ فَلِعَينِ المَجدِ اِنسانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

الدّسیعة: عطا و بخشش.

ستبر مرد بخشنده‌ای که در اخلاقش فرشتهٔ مقرّب است و برای چشم مجد و بزرگی، مردمک است.

ضَخْمُ الدَّسيعَةِ مِن ذِرابَةِ هاشِمَ
قِدماً تَأَزَّرَ بِالمَكارِمِ وَ اَرتَدىٰ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۱۳۱»

(بیت فوق پاسخ اصید است به پدرش در بیان انگیزه اسلام آوردن وی)

ضخم الدّسیعه : جوانمرد. ذرابه: حدّت و تندی.

تأزّر: پوشید. ارتدی: ردا برگرفت.

جوانمردی از پیشروان تیز تک بنی‌هاشم که ردا و پوشش بزرگواریها را به تن کرده است.

ضَرايِبَ اَبدَعتَها فِي السِّماحِ
فَلَسنا نَرى لَكَ فِيها ضَرِيباً

«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۳»

ضرایب: خوی و سرشت.

خصلتهایی را در بخشندگی ابداع کردی، که در آن همتایی برای‌تو نمی‌بینیم.

ضَرباً يُزِيلُ الهٰامَ عَن مَقِيلِهِ
وَ يُذهِلُ الخَلِيلَ عَن خَلِيلِهِ

(از عبدالله رواحه درباره پیامبر به هنگام کشیدن مهار شتر او و طواف آن حضرت به گرد کعبه)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۲۴۱»
ضربه‌ای که سرها را از گردن جدا می‌سازد و دوست را از حال دوست غافل می‌کند.

ضَرُوباً بِلَحْیَیهِ عَلیٰ عَظْمِ صَدْرِهِ
اِذا الْقَوْمُ هَشُّوا لِلْفَعَالِ تَقَنُّعاً

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۱»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به تصحیح مینوی چنین آمده است:
(مردی که) هر دو زنخ را بر استخوان سینهٔ خود زده و در حالی که مردمان به کار نیک و کَرَم شاد و گشاده‌روی و خوش‌طبع باشند (او از دون‌همّتی و به دعوی قناعت) سر در پیش افکنده باشد.

ضَلَّتْ حُلُومُهُم عَنْهُم و عَزَّهُم
سُنُّ المُعیدِي فِي رَعيٍ و تَعْزِیبِ

(بیت از نابغه است در جنگ ایهم‌بن جبله با بنی‌الصفین)
«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۷۷»

رعی: نگهبانی.
تعزیب: دور بودن از چراگاه و علف. دور بودن از زن.
معیدی: زیرکی، توانا، مهارت.
رؤیاهایشان آنها را گمراه کرده است، و راه توانایی در مبارزه، و مهارت در نگهبانی، و دوری از خانواده و چراگاه، آنان را عزیز و گرامی کرده است.

ضَیفٌ اَلَمَّ بِرَأسِي غَیرَ مُحتَشَمٍ
وَ السَّیفُ اَحسَنُ فِعلاً مِنهُ بِاللِّمَمِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۱۵»

الَمّ: فرود آمد.
لَمَمَ: سختی.
مهمانی غیر محتشم بر سرم فرود آمد، که سختی شمشیر آخته‌بر مغزم نیکوتر از وی است.

ط

طٰابَتْ بِهِ الاَیّٰامُ وَالدُّنیٰا بِمٰا
فِیهٰا وَطٰابَ بِذِکْرِهِ الاَخْبٰارُ

«ترجمهٔ تتمه صوان‌الحکمة (درّة‌الاخبار) / ۱۲۸»

روزگاران و دنیا با آنچه که در اوست به وجود او نیکوشده است و خبرها نیز با یاد او پاکیزه و نیک گشته است.

طٰابَتْ وَ رَقَّتْ فِی الغَداةِ کَأَنَّهٰا
اَخْلاٰقُ مَوْلاٰنٰا لَدَی اَصْحٰابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

پاکیزه و صافی است در صبحگاهان، چونان اخلاق سرور ما نزد یارانش.

طٰالَ اللَّیٰالِی بَعْدَکُم وَابْیَضَ عَیْنِی مِن بُکٰا
یٰا حَبَّذٰا اَیّٰامُنٰا فِی وَصْلِکُم یٰا حَبَّذٰا

«معزّی، دیوان / ۵۴»

پس از شما شب و روز به درازا کشید، و چشمم از گریه سپید شد، ای خوشا به روزگار ما در هنگام وصال و دیدار، ای خوشا.

ای بی رخ تو چو لاله زارم دیده
گرینده چو ابر نوبهارم دیده
(سعدی، رباعیّات)

طٰالِبُنا بِالَّذِی عَلَیهِ لَنٰا
فَاستَعْصِمُوا مِن رَعُونَةِ البَشَرِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۸»

رعونه: سستی، حماقت، خودپسندی.
باید جویای کسی باشیم که منافع ما از او و در گرو اوست، پس از سستی و حماقت بشر (در کوتاهی به دیدار خداوند) دوری جویید.

طِباعَكَ فَالْزَمْهٰا وَ خَلِّ التَّکَلُّفٰا
فَاِنَّ الَّذِی غَطَّیْتَهُ قَدْ تَکَشَّفٰا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۳»

بر سرشت خود ملزم باش و از رنج به خود بستن رها شو، زیرا آنچه را که پوشیده داشتی آشکار خواهد شد.

طُبِعَتْ عَلیٰ سِلْكِ الحِجیٰ اَفْعٰالُهُ
اَمْ اُفْرِغَتْ فِی قٰالِبِ الاِنْصٰافِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۴۱۸»

کردارش با خمیرمایه عقل سرشته گشته، یا درقالب انصاف و عدل ریخته شده است.

طَبَقٰاتُ الاِخْوٰانِ فِینٰا ثَلاٰثٌ
نَبْتَلِی وُدَّهُم عَلَی العَلاٰتِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۸»

طبقات دوستان میان ما سه گروهند که در هر حال ما دوستی آنها را می‌آزماییم.

طَرِبَ الحَمٰامُ بِذِی الأَراكِ فَشٰاقَنِی
لاٰزِلْتَ فِی عَلَلٍ وَاَیْكٍ نٰاضِرٍ
(جَریر)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۳۹»

ایك: درخت اراک انبوه و درهم پیچیده.
عَلَل: سیراب.

کبوتر درذی الاراک به طرب درآمد پس مرا به اشتیاق درآورد، پیوسته درمیان درخت سبز و خرّم ایک، سیراب باشی.

طَـرَحْتَنِي فِي بَحْـرِقُدْسِكَ سَـابِحاً
اَبغِيكَ مِنْكَ بِـلاٰ وُجُـودٍ يَـظْهَر
(سمنون محب)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۰۱»
مرا در دریای قدس خود شناور کردی، ترا می‌جویم بی‌آنکه وجودی باشد که ظاهر گردد.

طَرْفُ الصُّرُوفِ غَضِيضٌ عَنْ مُلاٰ حَـظَتِي
والعَـيْشُ غَـضٌّ وَظِـلُّ العُـمْرِفِينٰانِ
«التوسل الی التّرسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۸»
غضیض: برهم نهاده
غضّ: شاداب، باطراوت.
چشم حوادث روزگار از دیدن من بسته و زندگیم با طراوت و سایهٔ عمرم پاینده است.

طَرِيقُ اْلكَلاٰمِ طَرِيقُ الْظَّلاٰمِ
وَشَّرالظَّلاٰمِ ظَـلاٰمُ الْكَـلاٰمِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۹۲»
راه سخن، راه ستمهاست، و بدترین ستمها ستم سخن است (یعنی ستمی که از طریق زبان بردیگری تحمیل شود).

طِفْلٌ يَرِفُّ الْمٰاءُ مِنْ وَجَنٰاتِهِ وَ يَـرِقُّ عُـودُهُ
وَيَكٰادُ مِنْ شِبَهِ العَذٰارىٰ فِيهِ اَنْ تَبْدُو نُهُودُهُ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۶۵»
بیت از مهلّبی وزیر معزالدوله از آل بویه است دربارهٔ تگین جامه دار که به سپهسالاری لشکر رسیده بود.
کودکی که آب جوانی از چهرهٔ او می‌ریزد و شاخهٔ قامت او نرم و لطیف است. آنچنان به دوشیزگان مانند است که نزدیک است پستانهایش نمودار شود.

طَلَبُ العُلُومِ مَذَلَّةٌ و عِنٰاءٌ
وَ السَّهوِ عَنْهٰا كُرْبَةٌ وَ بَلاٰءٌ
(از امام یوسف بن جعفر نیشابوری)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۴»
در جستجوی دانش رنج و خواری نهفته است، و فراموشی راه دانش، نیز رنج و بلا در پی آورد.

طَلَبَ الْمُلُوكُ كَمٰالَهُ فَـتَكَسَّرَتْ
اَقْدامُـهُمْ فِي عَـثْرَةِ النُّـقصانِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۸۱»
پادشاهان کمال او را جستجو کردند پس گامهایشان در لغزشگاههای نقصان و ناتوانی شکست.

طَـلَبَ الْمُلُوكُ مَحَـلَّهُ فَكَأَنَّهُـمْ
رَمَقُوا مَنٰاطَ الْكَوْكَبِ الوَهّٰاجِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۸۰»
وهّاج: افروزنده.
درستایش عضدالدوله گوید:
شاهان پایگاه او را جستجو کردند گویی آنها محل آویختن ستاره درخشان را تیر افکنده اند

طَلَبْتَكُم خَمسِينَ مِنْ حِجَّةٍ
اِذاً بِـوُسطىٰ فِـيهِ زُنّٰـارُ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۰۶»
پنجاه حج را دریافتید، در حالی که زنّار به میان بستید (یعنی حجّ بسیار انجام دادید امّا شرایط حجّ مقبول را مراعات نکردید).

طَلَبْتُ وَفٰاءَ الغٰـانِيٰاتِ وَ اِنَّمٰا
تكلَّفْتُ إيراءً بِمِقْدَحَةٍ صَـلْدِ
«کلیله، نصرالله منشی / ۲۹۵»
وفاداری زنان آوازخوان را جستم، امّا در افروختن آتش از آتش‌زنه‌ای سخت به زحمت افتادم (یعنی آن زنان همچون آتش‌زنه‌ای سخت، ناسودمند و بی‌وفایند).

طَلَبُوا صُلحَنٰا وَلاٰتَ اَوٰانٍ
فَاَجِبْنٰا اَنْ لَيْسَ حِينَ بَـقٰاءٍ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۳۲۱»
درخواست آشتی کردند با آنکه زمان آن فرا نرسیده

است، در پاسخ گفتیم، اکنون زمان پایداری (همیشگی) نیست، (به شذور الذّهب و قطر النّدی مراجعه کنید)

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنا مِنْ ثَنِيّاتِ الْوِداع
وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنا مٰادَ عٰالِلّٰه دٰاعٍ

«غزالی، کیمیای سعادت، ج ۱ / ۴۷۹»

ماه تمام نمای وجود پیامبر از گردنهٔ وداع برما آشکار شد تاموقعی که خواهنده‌ای خدای را بخواند سپاس این نعمت برما واجب است.

طَلَعَ الشَّمسُ عَلَی النَّدمٰانِ
فَاشْرَبِ الرّٰاحَ عَلَی الرَّيحٰانِ

«سید حسن عزنوی، دیوان / ۱۹۳»

خورشید می برحریفان طلوع کرد، پس شراب را با بوی خوش ریحان بنوش.

طَلَعَ الصُّبحُ عَلٰی اَسعدِ فٰالٍ
فَاشْرَبِ الرّاحَ عَلٰی أَحْسَنِ خالٍ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۴۲ - دیوان انوری، ج ۲ / ۸۶۴»

بامداد با خجسته ترین فال طلوع کرد، پس شراب را به نیکوترین حال بنوش.

طَلَعَ الْعِشقُ اَيُّهَاالعُشّٰاقُ
وَاسْتَنٰارَتْ بِنُورِهِ الْآفٰاقُ

«حلاج، دیوان / ۲۲۶»

ای‌عاشقان عشق در رسید، و با فروغش سرزمینهای دور دست نورانی شد.

عشق که رقص فلک از نور اوست
خوان سخن را نمک از شور اوست
(جامی)

بیت بعد این است:

رَشَّ مِنْ نُورِ شَوْقِهِ وَ بِهِ اَشْرَقَتْ اَرْضُ قَلْبِيَ الْمُشْتٰاقِ

عشق از نور شوق او ریزش کرد و بدو زمین دل مشتاق من درخشان شد.

طَلَعَ العِشقُ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابِ
فَافْتَحُوا العَينَ يٰا أُولِي الأَلْبٰابِ

«حلاج، دیوان / ۲۵۱»

ای خردمندان چشمتان را بگشایید، که عشق از پس پرده آشکار شد و طلوع کرد.

طَلَعَ النَّجْمُ اليَمٰانِي فَأَرِقْهٰافِي الاَوٰانِي
نوش بادت در جوانی جام آب زندگانی

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۵»

شرابی همچون ستارهٔ یمانی آشکار شد، آن را در جامها بریز.

طَلَعَتْ نُجُوم العَدلِ فِي فَلَكِ العُلٰی
تَهدِی العُفٰاةَ اِلَی النَّعيمِ الْاَرْغَدِ
(ابوعلی علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۳»

عفاة: خواهندهٔ رزق.
ارغد: فراخ.

ستارگان دادگری در آسمان بلند طلوع کردند، تا خواهندگان روزی را به نعمتهای فراوان هدایت کنند.

طَلِّقِ الدُّنْيا ثَلٰاثاً اِنَّمَا الدُّنْيا دَنِيَّةٌ

«مکاتیب، سنایی / ۳۰۳»
(بیت منسوب است به عبدالملک بن‌محمد)

دنیارا سه‌طلاق گوی (یعنی کاری‌کن که راه بازگشت به آن را سد کنی) زیرا دنیا بسیار فرومایه و پست است.

مجرد روخانه پردازباش جوانمرد دنیا براندازباش
(بوستان)

طَلِّقِ الدُّنْيا ثَلٰاثاً وَ اَطْلُبَنْ زَوْجاً سِوٰاهٰا
اِنَّهٰا زَوْجَةُ سُوءٍ لاٰ تُبٰالِي مَنْ اَتٰاهٰا
(منسوب به علی(ع))

«مکاتیب سنایی، تصحیح نذیراحمد تعلیقات ۳۰۳»

دنیا را سه طلاق گوی، و همسری جز او را برگزین، زیرا دنیا همسری ناپسند است و برکسی که وارد شد بی‌باک است.

طُمُوحُ السَّیْفِ لاٰ یَخْشیٰ اِلٰهاً
وَ لاٰ یَرْجُو القِیٰامَةَ وَ المَعٰادٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۹۳»

لبه‌های تیز شمشیر از هیچ خدایی نترسد و امیدی به قیامت و روز بازپسین ندارد.

طَوٰارِقُ اَنْوٰارٍ تَلُوحُ اِذٰابَدَتْ
وَ یَظْهَرُ کِتْمٰانٌ وَ یُخْبِرُ عَنْ جَمْع

(جُنید)

«لغت موران سهروردی، ج ۳ /۲۹۹ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۹۴»

ستارگان نورانی که هرگاه آشکار شوند بدرخشند و پنهان آشکار گردد، و از جمع خبر دهند.

طَوٰاوِیسُ تَجُلیٰ بِلاٰ أَرجُلٍ
أَراقِمُ تَسْعیٰ بِلاٰ أَرؤُسِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۱۲»

در ترجمهٔ این بیت رجوع شود به: کَأَنَّ الرِّیٰاضَ وَ أَزهٰارَهٰا...

طَوَتِ الْمَنُونُ مَحٰاسِنَ الدَّهْرِ
بِیَدٍ لَهٰا طَیٌّ بِلاٰنَشْرٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۱۳»

مرگ زیبائیهای روزگار را درهم پیچید با دستی که برای آن در نوردیدنی بدون گستردن است

طَویٰ مُحَمَّدٍ المَحْمُودِ سِیرَتَهُ
مِنْ عُمرِهِ بَغْتَةً اَقْصیٰ مِراحِلَهُ

(از ابوالحسن بیهقی، در مرثیهٔ جوان ناکام ادیب ابی‌عبدالله سالار)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۹»

طوی الله عُمَره طیَّ: خدا زندگانی او را تمام‌کرد.

محمّد محمود، گذر زندگانی خویش را به نهایت مراحلش رسانده است.

ظ

ظَفَرتُمْ بِكِتْمانِ اللِّسـانِ فَمَـنْ لَكُـمْ
بِكِتْمانِ عَيْنٍ دَمْعُهَا الدَّهْرَ، تَـذْرَفُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۸»

در پـنهان نگـه داشـتن آنـچه کـه بـر زبـان رانـدید پیروز شدید، پس چه کسی از شما می‌توانـد اشک چشمی را که در طول روزگار جـاریست پـنهان نگـه دارد؟

ظَلَمْتُكَ اِذْجَعَلْتُ سِواكَ قَـصْدِي
أَوِ استَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عُظْمَ شـانِي

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۰۶»

چون بجز تو روی آوردم و غیر تـو را در کـار بـزرگم کافی دانستم، به تو ستم کردم.

ظَنّاً بِانّـِی اِذٰا مٰا سِرْتُ مُـدَلِّجاً
اَدْرَكْتُ مُنْيَةَ قَلْبٍ كانَ فِي العَدَمِ

«مقامات، حمیدی / ۱۴۹»

پنداشتم که چون در تـاریکی شب حـرکت کـنم، بـه آرزوی دست‌نایافتنی دلم خواهم رسید.

ظَنَنْتُ بِهِ وَرْدَ المَكـارِمِ والعُـلىٰ
ولٰكِـنَّهُ شَـوْكٌ يُـقَطِّعُ أَحْشـائى

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۷۷»

وی را گل سرخ بزرگیها و بلندیها مـی‌پنداشـتم، ولی همچون خاری است که اندرون مرا پاره پاره می‌کند.

ظَهَرَتْ عَلَى الأَفلاكِ رِفْعَةُ قَـدْرِهٰا
وَاَعٰارَهَاالْفِردوسُ حُسنَ قُـصُورِ

«عقدالعلی،افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۰»

در توصیف بردسیر کرمان درج شده است:
بلندی عظمتش بر افلاک آشکار شد و بهشت، زیبایی کاخش را به او عاریه داده است.

ظَهَرَتْ لِمُخْـتَرَقِ الشَّمٰالِ وَ جٰـاوَرَتْ
ظُـلَلَ الغَـمٰامِ الصّـائِبِ المُسْـتَغْزِرِ

(بحتری، دیوان)

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۳۵»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ چنین آمده است:
«... در گذرگاه، باد شمال پیدا شـده و هـمسایه شـده است با سایبان، ابر بسیار بارنده.»

ع

غـــادَ بِـــالرُّوحِ اِلٰی اَرْبـابِهِ
بَقِیَ الهَیْکَـلُ فِی الـتُّرْبِ رَمـیم
(منصور حلاّجً)

«بستان‌القلوب (مجموعهٔ مصنفات) سهروردی، ج ۳/۳۷۱»

روح به خداونـدگارش بـازگشت و جسـم در خـاک پوسیده ماند.

غاذِ لَتِی إِنَّ بَعْضَ اللَّوْمِ مَعْنَفَةٌ
وَ هَلْ مَتاعٌ وَ اِنْ بَـقیَّتُهُ بـاقٍ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۷۱»

ای ملامتگر من، برخی از سرزنشها، درشتی بی‌دلیل است، آیا متاعی است که گرچه آن را بـاقی بگـذارم، پایدار بماند؟

غـــاشُوا بِـــلاٰ فُـــرقَةٍ ثَـلاٰثُهُمْ
وَ اجْتَمَعُوا فِی المَـمٰاتِ فَـاُقْبِرُوا

«سنایی، حدیقه / ۲۲۶»

(بیت از حسّان‌بن ثابت در باره پیامبر، ابوبکر و عمر است)

آن سه با هـم و در کنار هم زندگی کردند و در حـال مرگ نیز در یک جا گردآمده و در کنار یکدیگر دفـن شدند.

عَبالَةُ عُنْقِ اللَّیْثِ مِنْ اَجْلِ اَنَّـهُ
اِذٰا مٰادَهٰاهُ الأَمْـرُ قـامَ بِـنَفْسِهِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۰۴ - مرزبان‌نامه / ۵۴۵»

عَبالَة: کلفتی، ضخامت.

کُلفتی و ضخامت گردن شیر بدانجهت است که هرگاه برایش کاری پیش‌آید به خود متکی است.

عِـتٰابٌ ثُمَّ حِـرمٰانٌ و هِـجرٌ
عَذٰابٌ فی عَذابٍ فی عَـذابٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۶»

سرزنش، محروم ساختن و هجران، هـر سـه عـذاب اندر عذاب اندر عذاب است.

عِـــتٰابٌ کَسَـلْسٰالٍ صَـفٰاءَ وَ رِقَّـةً
وَ زَهْرِ رِیٰاضٍ رٰاضَهٰا صَوْبُ تَهْتٰانٍ

(از ابومنصور زیادی نبیرهٔ حاکم میرک زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

تهتان: پیاپی بارید.

عتابی که در لطافت و صفا همچون آبی روان و چون شکوفهٔ باغهایی است که باران پیاپی آن را سـرسبز و خرّم کرده است.

(ر.ک به: عتابک یا مولای هیّج أحزانی)

عِتٰابُکَ یٰا مَوْلاٰیَ هَـیَّجَ أَحْـزٰانِی
وَ أَفلَقَنِی جِدّاً وَ زَعْزَعَ اَرْکٰـانِی

(از ابومنصور زیادی نبیرهٔ حاکم میرک زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

ای سرورم، عتاب تو غمهایم را دوباره زنده کرد، قلبم را به طور جدّی از هم شکافت و اندامم را لرزاند.

عَجَباً لِـلمُحِبِّ کَـیْفَ یَـنٰامُ
کُلُّ نَومٍ عَـلَی المُحِبِّ حَـرامُ

«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۷۰ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۷۰۱»

شگفت از عاشق که چگونه می‌خوابد، هرخوابی بـر عاشق حرام است.

عَجَباً لِمَنْ يَحظیٰ بِجُودِكَ مَرَّةً
وَيَكُونُ بَيْنَ النّاسِ غَيْرَ جَوادِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۰»
شگفت است که کسی یکبار از جود تو بهره‌مند شود، و درمیان مردم، بخشنده نشود. (یعنی هرکسی بخشندگی تو را ببیند، چنان شیفته می‌شود که خود به بخشندگی روی می‌آورد).

عَجَباً لِيَ و لِتَرْكِي وَطَناً فِيهِ حَبيبِي
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۶۱»
شگفتا برمن و براینکه رها نمودم وطنی را که در آنجا حبیب من است.

عَجِبْتُ لِسَعْيِ الدَّهرِ بَيْنِي وَبَينَها
فَلَمّا انقضیٰ مابَيْنَنا سَكَنَ الدَّهرُ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۵۳»
از سعایت روزگار، در جدایی بین من و او(معشوقه) در شگفتم، و چون جدایی بین ما حاصل شد، روزگار آرام گرفت.

عَجِبْتُ لِصَبْری بَعْدَهُ وَ هُوَ مَيِّتٌ
وَ كُنْتُ امْرَءً اَبكِيْ دَماً وَ هُوَ غائِبُ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۲۸»
از بردباریم پس از او در شگفت شدم در حالی که او مرده است و انسانی بودم که خون می‌گریستم در حالی که او پنهان بود.

عَجِبْتُ لِقَلْبِكَ كَيْفَ انْقَلَبْ
وَشِدَّةِ حُبِّكَ لِي لِمَ ذَهَبْ
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۶۶»
(ر.ک به: وَاَعْجَبُ‌مَنْ ذاوذا اِنَّنِی...)

عَجِبْتُ لِمَنْ يَصْبُوا اِلیٰ لِينِ مَضْجَعٍ
وَ فِي الدَّهرِ مَرْكُوبٌ وَ سَيْفٌ مُصاحِبُ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۵۰»
در شگفتم از کسی که به خوابگاه نرم، عشق می‌ورزد، با آنکه در زندگی رفیق و همراهی همچون اسب و شمشیر دارد.

عَجِبْتُ لِمَنْ يَقُولُ ذَكَرْتُ رَبِّي
فَهَلْ اَنْسیٰ فَاذْكُرَ مانَسِيتُ
«لوایح، عین‌القضاة / ۱۲۱ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۶۶»
به کسی در شگفتم که می‌گوید پروردگارم را به یاد آوردم، آیا من(وی) را فراموش می‌کنم تا به یادش آورم؟

عَجِبتُ لِنَظْمٍ صاغَهُ شَرُّ ناظِمٍ
بِفِيهِ الثَّریٰ فِيما افْتَریٰ مِنْ عَظائِمِ
(از نصربن احمد مرغینانی در جواب قیصر روم)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۳»
در شگفتم از شعری که بدترین شاعر آن را به رشته کشیده است، خاک بر دهان او بادکه عارهای عظیم را بر خود بسته است.

عَجِبْتُ مِنْكَ وَمِنّي اَفْنَيْتَنِي بِكَ عَنّي
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۸۹»
(ر.ک به:اَدْنَیْتَنِی مِنْکَ حَتّیٰ)

عُجْ تَنَمْ قُربَكَ دَعْدُ آمِناً
اِنَّما دَعْدُ كَبَرْقٍ مُنْتَجِعْ
«رادویانی، ترجمان‌البلاغه / ۱۹»
مُنتَجِع: جهنده.
بایست تا دعد نزد تو آسوده بخوابد چون که دعد همچون برق جهنده است (یعنی به شتاب می‌آید و به شتاب می‌رود).

عَجَزَ الشَّهادَةَ وَ الشَّواهِدَ
عَمّا شُهُودِكَ وَ المَشاهِدِ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۱۵»
(ر.ک به: وَ بَقِيتَ وَحْدَکَ واحداً)

عَجَّلَ المَشِيبُ اِلیٰ قَبْلِ اَوٰانِهِ
اِنَّ المَشِیبَ اِلیٰ المُعْنیٰ اَسْرَعُ
(حاکم امیرک زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۷»

پیری نابهنگام شتاب کرده است همانا پیری به سوی رنجدیده شتابنده است.

عَجِّلُوا یٰا قَوْمَنٰا اَلاِغْتَنٰامَ اَلاِغْتِنٰامَ

مصرعی از بیت زیر است :

گفته هرساعت به همراهان زحرص خدمتت
عجِلّوا یـا قَوْمَنٰا الاِغتنامَ الاغتنامَ

«معزی، دیوان / ۴۳۹»

ای گروه ما بشتابید، فرصت غنیمت شمارید، فرصت غنیمت شمارید.

عِدِینٰا مِنْ غَدٍمٰا شِئْتِ اِنّٰا
نُحِبُّ وَ اِنْ مَطَلْتِ الوٰاعِدِینٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۳۰»

از فردا هرچه می‌خواهی به ما وعده بده که ما تو را دوست داریم، گرچه وعده دهندگان را امروز و فردا کنی.

عِدِی وَ اَمْطِلِی مٰاتَشٰائِینَ اِنّٰا
نُحِبُّكَ اَنْ تَمْطَلِی العٰاشِقِینٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۳۰»

هرچه می‌خواهی به ما وعده بده و امروز و فردا کن، همانا ما تو را دوست می داریم که عاشقان را مماطله کنی.

عِذارُ العُمْرِ فِی حُلَلِ الحِدادِ
وَ عَیْشُ الطَّیْشِ فِی حِبَرِ السَّوادِ

«مقامات، حمیدی / ۱۴۲»

چهرهٔ نیک زندگی در جامه‌های سیاه است (کنایه از روزگار جوانی و سیاهی مو) همچنانکه روزگار ماتم و بدحالی نیز در پوششهای سیاه است.

عَذَلْتُ زَمٰانِی مُدَّةً فِی فِعٰالِهِ
وَلٰکِنْ زَمٰانِی لَیْسَ یَرْدَعُهُ العَذْلُ

«حدایق‌السّحر / ۶۹»

روزگارم را مدتی در کردارهایش سرزنش نمودم ولیکن روزگارم را سرزنش باز نمی‌دارد

ناصرخسرو در ترجمه این بیت گوید:

کردم بسی ملامت مُرْدَهْر خویش را
برفعلِ بد، ولیک ملامت نداشت سود

عَذِیرَ الحَیِّ مِنْ عُدْوٰانِ
کٰانواحَیَّةَ الأَرْضِ

«محمدکاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۸۴»

قبیلهٔ عذیر از دشمنی مارهای (زهرآلود) زمینند. چه‌کسی می‌تواند این قبیله را که ماران زمین هستند از تجاوز معذور دارد.

عَرٰانِیَ السِّحْرُوَ یَحكَ مٰاعَرٰابِی
رَعٰاهَاالصَّبرُ وَیْلِی مٰارَعٰاهٰا

«خاقانی، دیوان / ۵۵۲»

مرا جادو عارض شد در شگفتم از تو آنهم چه سحری عارض شد و شکیبایی او را نگاه داشت وای بر من آنهم چه نگاه داشتی.

عرائِسُ غِیدُ فَمِنْ نٰاهِدٍ
تَروقُ وَ مِنْ کٰاعبٍ مُعصِرِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۶»

غید: نرم و نازک.
مُعصِر: دختری که به رسیدگی و حیض نزدیک باشد.

عروسان موی میانی که برخی از آنها پستان برآمده‌اند و شگفت‌انگیز و برخی دیگر نارپستانند (الفاظش رشته‌هایی از جادوست، که از درّ و جواهر فراهم آمده است).

بیت بعد چنین است:

نَظٰامُ مِنَ السِّحرِ اَلْفٰاظُهُ تَغُصُّ مِنَ الدُّرِّ وَ الجَوْهَرِ

عُرِسُ یُعرَّسُ عِنْدَه الْإقْبالُ
وَ یُنالُ فِی جَنَباتِها الآمالُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۱۷۴»

وی عروسی است که بخت و اقبال بدو روی می‌آورد و در کناره‌های آن به آرزوهایش دست می‌یابد.

عَرَضَ الرَّشِیدُ عَلَی المَلِیكِ لِسانَهُ
عَرْضاً، فَزادَ بَهاها اِسْتِحْسانُهُ

(از صاحب‌دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم در ستایش شهاب‌الدّین ادیب صابر)

«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۶۰»

رشید وطواط که زبان گویایش را در عرصهٔ ستایش پادشاهان آزموده است در نیکویی شعر وی (ادیب صابر) داد سخن داده است.

عِرفِ بنِ سِیرِینُ بَیانُ لِسانِهِ
لَمّا أَتَیٰ خوارَزم شاهُ لِسانُهُ

«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۶۰»

(از صاحب‌دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم در ستایش شهاب‌الدین ادیب صابر)

چون خوارزمشاه زبان گویای وی (ادیب صابر) باشد عرف بن سیرین سخنگوی اوست.

عَرَفُوا الحَقَّ بِالحَقِّ لِلْحَقِّ
مِنَ الحَقِّ، فَالْمِنَّةُ لِلْحَقِّ

(شیخ الاسلام)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالّله انصاری / ۶۳۹»

حقّ را به حق و برای خاطر حق و از طریق حق شناختند، پس منّت از آن حق است.

عِرمِسُ عَیسَرانَةٌ عَنتَرِیسُ
عَلَطِمِیسُ عَبرانَةٌ خَنشَلِیلُ

(از احمدبن ابراهیم اعسری بیهقی در توصیف ناقه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۶۱»

شتری سخت و درشت‌پیکر و گرانبها و تندرو و سرکش و بانشاط (همان مأخذ/ ۱۶۱)

عَرَیْتُ مِنَ الشَّبابِ وَ کُنْتُ غَضّاً
کَما یَعرَیٰ مِنَ الوَرَقِ الْقَضِیبُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالّله انصاری / ۵۹»

غضا: شاداب.
از جوانی عاری شدم در حالی که شاداب بودم، آنچنانکه شاخهٔ درختی از برگ عاری گردد.

عِزُّ الحَبِیبِ لَدَی الحَبِیبِ بَلاغَةٌ
وَ لَرُبَّما قَتَلَ البَلِیغَ لِسانُهُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالّله انصاری / ۵۶۱»

عـزت دوست نزد دوست بلاغت است و بسا سخنوری که زبانش او را به کشتن داده است.

عَزائِمُ لَوْ کانَ السُّیُوفُ شَبِیهَةً
لَهُنَّ لَمّا اغْنَتْ دِلاصٌ وَ لا جَحْفَلُ

«اغراض‌السّیاسیه، ظهیری سمرقندی/ ۲۰۳»

دِلاص: درخشان، نرم.
جحفَل: لشکر انبوه.
او را عزمهایی است که اگر شمشیرها مانند او بودند زره درخشان و لشکر فراوان در مقابل آن سودی نمی‌بخشید.

عَزَّ بِدارِالفَناءِ بَیْتُ فَابْنِ بِدارِ البَقاءِ بَیْتاً

(منسوب به علی (ع))

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۷۰۶»

در دنیای فانی خانه‌ای استوار است، پس برای دنیای جاودانه‌ات نیز منزلی بناکن.

عَزَماتُهُ مِثْلُ النُّجومِ ثَواقِباً
لَوْلَمْ یَکُنْ لِلثّاقِباتِ اُفُولُ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۵»

تصمیمهای ممدوح، همانند ستارگان درخشان است اگر برای ستارگان درخشان، افولی نبود.

عَزَمْتُ عَلٰی تَرْکِی حَیٰاةً تَـنَغَّصَتْ
بِــفَقْدِهِمٰا وَ الْمَـرءُ لَــیْسَ بِخٰـالِدِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۳۴»

اراده کرده ام که رها کنم زندگیی را در حالی که به فقدان آندو تیره شده است و انسان جاودانه نیست.

عَزْمٌ لَهُ فِی کُلِّ خَطْبٍ مُسْدِفٍ
لا لِلأَذیٰ شَطْبٌ بِکَفِّ الشّاهِرِ

«اغراض‌السّیاسیه، ظهیری سمرقندی / تصحیح جعفرشعار / ۶۵»

مُسدِف: تیره، نامشخص، دشوار.
شطب: شمشیر.
شاهِرُ السّیف: برکشندهٔ شمشیر از نیام.

او را برای هر کار دشوار عزمی است نه آنکه برای آزار، شمشیری باشد در دست کشندهٔ آن از نیام.

عَزیزٌ أَسیً مَنْ دٰاؤُهُ الْحَدَقُ النُّجْلُ
عَیٰاءٌ، بِهِ مٰاتَ الُمحِـبُّونَ مِـنْ قَـبْلُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۹»

أَسیً: اندوهگین.
عیاءٌ: درمانده، بی‌درمان.
عزیز: سخت، دشوار.

سخت است اندوه کسی که بیماریش از چشمان گشاده و شهلاست، این بیماری بی‌درمان است، که بر آن عاشقان پیش از این هم مرده‌اند.

عَزیزٌ وَ لکِنَّ فِی الْمَمٰاتِ مُـذَلَّلٌ
غَنِیٌّ و فِی کَفِّ الْمَمٰاتِ اَخُـو فَـقْرٍ

(از ابی طیّب نیشابوری در مرثیهٔ امیر ابوالفضل زیاد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۱»

عزیز است ولی در برابر مرگ ذلیل است. بی‌نیاز است، امّا در کف مرگ فقیر و تهی‌دست است.

عَسَی الاَیّٰامُ اَنْ یُرْجِعْنَ
قَــوْماً کَــالَّذِی کـانُوا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۳۷ - انوری، دیوان، ج ۲ / ۱۰۴۶»

شاید که روزگار برگرداند گروهی را به جایگاهی که در آن بودند.

عَسَی الْکَرْبُ الَّذِی اَمْسَیتَ فیه
یَکُــونُ وَرٰائَــهُ فَـرَجٌ قَـرِیبٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۱ و ج ۱/ ۵۶۹ - اسرارالتوحیّد / ۲۵۸»

امید است در پس اندوهی که بدان دچارشدی، فرجی، نزدیک باشد.

عَسَی اللّٰهُ یَقْضِی مٰانَهُمُّ بِـنَیْلِهِ
فَیَخْتِمَ بِالْحُسْنیٰ وَ یَـفْتَحَ بٰـاباً

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۱۳»

امید است خدا برآورده سازد کاری را که بدان همّت گماشته‌ایم، و آن را ختم به خیر کند و دری بگشاید.

عَسَی الْهَمُّ الَّذِی اَصبَحْتُ فِـیهِ
یَکُــونُ وَرٰاءَهُ فَــرَجٌ قَــرِیبٌ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۰۴»

امیداست در پس اندوهی که من در آن درآمده‌ام، فرجی نزدیک باشد.

عَسیٰ اَنْ تَنٰالَ الغِـنیٰ اَوْ تَمُـوتَ
وَ قَــدْرَکَ فِی ذاکَ لِـلنّٰاسِ بـادِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۶۷»

به زودی توانگر شوی یا بمیری و منزلت و مقام تو در میان مردم آشکار شود.

عَسٰی فَرَجٌ یَأْتِی بِهِ اللّٰهُ اِنَّـهُ
لَهُ کُلَّ یَوْمٍ فِی خَـلیقَتِهِ اَمْـرٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۰»

امید است که خدای، گشایشی آورد، که هر روز وی را در میان آفرینش خود امر و شأنی است. (یعنی

خداوند قادر می‌تواند در هرلحظه برای موجودات تصمیم بگیرد و کاری را اراده کند).

عَسیٰ و عَسیٰ یَثْنِی الزَّمٰانُ عِنٰانَهُ
بِتَصْرِیفِ دَهْرٍ وَ الزَّمٰانُ عُثُورُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۹۶»

شاید و شاید زمانه عنانش را با دگرگونی روزگار برتابد و روزگار بسیار لغزش است.

عِشْ فِی فَرَحٍ وَ فِی سُرُرٍ
فِی دُوْلِة صٰاحِبِ الأَیٰادِی

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۰»

در میان دولت صاحب نعمتها، در شادی و تختهای پادشاهی زندگی کن.

عَشِقْتُ وَقَلْبِی ضٰاعَ فِی العِشْقِ سِرَّهُ
وَ فِی اَیِّ قَلْبٍ یُجْمَعُ العِشْقُ وَ السِّرُّ

(وطواط)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۶»

عاشق شدم، و راز دلم در عشق تباه شد، در کدام دل است که راز و عشق هر دو گردآیند؟

عِشْ مٰا تَشٰاءُ کَمٰا تَشٰاءُ فَاِنَّهُ
لَاُبُدَّ مِنْ مَوْتٍ وَ اِنْ طٰالَ الْاَمَدَ

(ابومحمد حنیفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۲»

هرطور که می‌خواهی زندگی کن، تو ناگزیر از مرگی، گرچه زندگی تو به درازا کشد.

عِشْنٰا اِلیٰ اَنْ رَأَینٰا فِی الهَوىٰ عَجَباً
کُلَّ الشُّهُورِ و فِی الاَمْثال عِشْ رَجَبٰا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۹۳»

زنده ماندیم تا در تمام ماههای سال در راه عشق شگفتیها دیدیم. در مثلها آمده است که: عِشْ رَجَباً تَرَعَجَباً» ماه رجب را زنده باش تا شگفتیها ببینی

عِشْنٰا اِلیٰ اَنْ رَأَینٰا مٰا نُؤَمِلُّهُ
قِدْماً وَ فِی المَثَلِ المَضْرُوبِ «عِشْ رَجَباً»

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۶۳»

عش رجباً: قسمتی از ضرب المثل «عش رجباً تَرَ عَجَباً است (تا ماه رجب باش که شگفتیها بینی).

زنده ماندیم تا اینکه دیدیم آنچه را که آرزو می‌کردیم، که در مثل است: «تا ماه رجب باش که شگفتیها بینی)

عَصَی السُّلطٰانَ فَابتَدَرَتْ اِلَیْهِ
رِجٰالٌ یَقْلَعُونَ أَبٰاقُبَیسِ

(ابوالفتح بستی)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۳۲»

(آیا ندیدی که ابوعلی سیمجورچه کرد) بر سلطان نافرمانی کرد، پس مردانی بروی شتافتند که کوه ابوقبیس را از جای می‌کنند.

عَضَّنِی الکَلْبُ ثُمَّ عَضَّةَ کَلْبٍ
سَوْفَ اُدٰاوِی بِبٰاقُلٰایِ صَفٰاهان

«خاقانی، دیوان / ۳۵۷»

سگی مرا گزید، پس از گزیدن، آن را با باقلای اصفهانی مداوا خواهم کرد.

عَظَّمَ اللّٰهُ اَجْرَ اِصْطَبلَكَ
زآنچنان بارگیر خوب نژاد

«کمال‌الدین اسماعیل، دیوان / ۶۲۳»

خداوند پاداش اصطبل تو را بزرگ گرداند

عَظُمَتْ هِمَّةُ عَیْنٍ طَمَعَتْ فِی اَنْ تَراکٰا
اَوَ ما یَکفِی لِعَیْنٍ اَنْ تَریٰ مَنْ قَدرَ آکٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۱»

همّت دیده‌ای عظیم است، که طمع به دیدار توبست، آیا برای چشم کافی نیست که کسی را ببیند که تو را دیده است؟ (یعنی با واسطه، به دیدار جمالت راه یابد؟)

عَفٰاءً عَلٰی هٰذَاالزَّمٰانِ فَاِنَّهُ
زَمٰانُ عُقُوقٍ لاٰزَمٰانُ حُقُوقٍ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۷۸۳»

عفاء: ناپدید، نابود.
نابود باد این روزگار، که روزگارسرکشی و طغیان است، نه هنگام احقاق حق

عَقِدْتُ عَلَیكَ مُکمَنٰاتِ خَوٰاطِری
وَ عِقْدَ الرَّجٰاءِ فَالزَمْتُكَ حَقِیقاً
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴۶»
زوایای پنهان اندیشه‌ها و گره آرزویم را به تو پیوند دادم، پس در واقع به تو پیوستم.

عَلاٰمَ اِذٰا جَنَحْتُ اِلیٰ اِنْبِسٰاطٍ
بَدَرْتَ اِلیٰ اِنْقِبٰاضٍ وَ احْتِرٰاسٍ
«کلیله، نصرالله منشی / ۲۷۷»
چرا هرگاه که من به گشاده‌رویی میل کنم تو به سوی گرفتگی و پرهیز و کناره‌گیری از من می‌شتابی.

عَلاٰمَةُ الْعُلَمٰاءِ اللُّجُّ الَّذِی
لاٰیَنْتَهِی وَلِکُلِّ لُجٍّ سٰاحِلُ
«ناصرخسرو، دیوان / ۷۳»
نشانهٔ دانشمندان اقیانوس ژرفنایی، است که آنرا کرانه نیست ولی برای هر اقیانوسی ساحل است.

عَلِقْتُ بِهٰا فَقٰالَتْ خَلِّ عَنِّی
فَرَوضِی قَدْ اَضَرَّبِهٰا النَّبٰاتُ
(قاضی یحیی)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۹»
به معشوقه چسبیدم، گفت: رهایم کن، که باغ تنم را گیاه زیانبار کرده است
(ر.ک به: فَتٰاةٌ لَیْسَ یُشْبِهُهٰا فَتٰاةٌ

عَلِمْتُكَ اِنْ مَنَّیْتَ مُرعِداً
جَهٰاماً وَ اِنْ اَبرَقْتَ اَبْرَقْتَ خُلَّباً
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۸»
خُلَّب: ابرخشک بی آب.
مُرعِد: ابر دارای رعد. در بعضی متون "موعد" نیز آمده است.
جَهٰاماً: ابربی باران.

دانستم اگر برای رعد آرزومند گردی، ابرپر رعد بی بارانی و اگر درخشیدی، درخشیدی در حالی که ابر خشک بی آبی.

عَلَوْتُمْ فَتَوٰاضَعْتُمْ عَلیٰ ثِقَةٍ
لَمّٰا تَوٰاضَعَ أقْوٰامٌ عَلیٰ غَرَرٍ
(ابوالعلاء المعرّی)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۳۸»
برتر شدید و از روی اطمینان فروتنی نمودید. آنگاه که اقوام دیگر از روی فریب تواضع نمودند.

عُلُوٌّ فِی الحَیٰاةِ وَ فِی الْمَمٰاتِ
لَحَقٌّ أنتَ اِحدَی الْمُعْجِزٰاتِ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۷»
در زندگی و مرگ، دارای مقام بلندی و بحق یکی از معجزات الهی هستی.

عَلَی الَّذِینَ کَوَوا قَلْبِی بِهَجْرِهِم
سَلاٰمُ خٰالِقِنٰامٰااَوْرَقَ الشَّجَرُ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۰۳»
برکسانی که با هجرانشان بردلم داغ نهاده‌اند سلام خالق ما باد، تا هنگامی که درخت برگ آورد.

عَلَی الشَّمْسِ الطُّلُوعُ فَاِنْ غَطٰاهٰا
غَمٰامٌ فَالْمُلِیمُ هُوَالغَمٰامُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۸۸»
بر خورشید است طلوع کردن و اگر ابری آن را بپوشاند در حقیقت باید ابر سرزنش و ملامت شود. (یعنی خوی من نیکی کردن است و اگر کسی آن را نپذیرد، باید ملامت شود نه من)

عَلَی العَبْدِ حَقٌّ فَـهُوَ لابُـدَّ فـاعِلُهُ
وَاِنْ عَظُمَ الْمَوْلی وَ جَلَّتْ فَـضـایِلُهُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۸»

برگردن بنده حقیست که ملزم به انجام آن است گرچه مولای او بزرگ و دارای فضایل بسیار باشد.

عَلَی الکَدّاءِ وَ یحَکَ کَمْ تُکَدّی

مصرعی از بیت زیر است:
بگفتم گفت بس کن ای خردمند
عَلَی الکَدّاءِ وَ یَحَکْ کَمْ تُکَدّی

«رادویانی، ترجمان‌البلاغه / ۱۰۸»

وای برتکدّی کننده، چقدر توگدایی می‌کنی.

عَلَی الکَفِّ دَیْنٌ لِـلْأَسِنَّةِ واجِبٌ
وَ لِلْکَأسِ طُرقٌ غَیْرُها وَ مَذاهِبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۵۰»

بر کف دست برای نیزه دَیْنی واجب است (که باید ادا کند) و جام شراب را راه و مذهبی دیگر است.

عَلَی اللّهِ اِتْمامُ المُنٰی فـیكَ کُـلِّها
وَلٰکِنْ عَلَیْنا اَلحَمْدُلِلّهِ وَ الشُّکْرُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۵۰»

برخداست که تمام آرزوهایت را براَورده کند و برماست حمد و سپاس آن خدواند.

عَلَیَّ اَنْ اَرْضیٰ مِنَ الدَّهْـرِ
مُـذْ اَسْفَرَ اللَّیلُ عَنِ الْبَدْرِ
(سعید حلبی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

بر من است که از روزگار خشنود گردم اکنون که شب تیرهٔ زندگی من بر اثر ماه شب چهارده (کنایه از ممدوح است) روشن شده است.

عَــلیٰ أَنَّ الرِّهـانَ أَبـانَ شَأوی
إذا شأتِ الجِذاعُ عَلَی المَـذاکِـی

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۲۱»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:
«... با اینهمه به هنگام دوانیدن اسبان که میانه‌سالان بر تمام‌سالان پیشی می‌گیرند روشن می‌گردد که من به چه غایتی می‌رسم.»

عَلیٰ اَنَّ قَوْمِی لاٰ تَریٰ عَیْنُ نـاظِرِی
کَشَـیْبِهِمْ شَـیْباً وَ مُـردِهِمْ مُـرْداً
(مُقنّع کندی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۲»

قوم من چه پیرشان در حال پیری و جوانشان در حال جوانی چشم دیدن مرا ندارند (شاعر گوید خویشانم تحمّل دیدار مرا ندارند و مرگم را آرزو می‌کنند).

عَلیٰ اَنَّها الأَیّامُ قَـدْصِرنَ کُـلُّها
عَجائِبَ حَتّٰی لَیْسَ فِیها عَجائِبُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه /۱۲۸»

روزگار سراسرش شگفتیهاست، آنچنانکه دیگر شگفتیهایی به جز آن موجود نیست (یعنی شگفتیها به پایان رسیده است).

عَلیٰ أَنِّی راضٍ بِأَن أَحمِلَ الهَـوی
وَ أَخـلُصَ مِـنهُ لا عَـلَیَّ وَلا لِـیا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۵۹ - مرزبان نامه/ ۵۳۷»

بااین حالت، راضی شدم که بار عشق را به دوش کشم، و از رنج آن، بدون در نظر گرفتن سود و زیان رها شوم.

عَلیٰ اَنِّی سَأُنْشِـدُ (یَـوْمَ بَـیْعٍ)
اَضاعُونِی وَاَیَّ فَتیً اَضـاعُوا!

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۳۸»

به هنگام فروخته شدن آواز خواهم داد، مرا تباه کردند، چه جوانی را تباه کردند،

عَلِّیُ بْـنُ عُـبَیدِاللّـهِ صَـادِق
رَفِیعُ الشَّأنِ اَمِیرُ صٰادِقُ الظَّنِ

«منوچهری، دیوان / ۶۵»

علی بن‌عبیداللّه صادق صاحب منزلت و پادشاهی راست گمان است.

عَلٰی خَیْرِ اَوْقاٰتِ الزَّمٰانِ لَـتَأْتِی
عَلَی الطّٰایِرِ المَیمُونِ وَالْبَرَکـٰاتِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۷»

به بهترین اوقات و به خجسته‌ترین فال و برکت نزد ما می‌آیی.

عَلٰی ذٰامَضیَ النّٰاسُ اجْـتِمٰاعٌ وَ فُـرقَةٌ
وَ مَیْتٌ وَ مَـوْلُودٌ وَ قَـالٍ وَ وامِـقٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۸»

مردم اینچنین زیسته‌اند، گاهی در جمعند و گاهی جدای از یکدیگر، برخی می‌میرند و برخی متولد می‌شوند، بعضی دشمنی کننده‌اند وبرخی دوستدارند.

عَلٰی ذامَنَنْتَ وَهٰـذا خَـذَلْتَ
وَهٰـذا اَعَـنْتَ وذالم تُـعِنْ

(ازشافعی دربارهٔ مشیّت خداوند)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۸۰»

خداوندا، یکی را نعمت دادی و دیگری را خوار کردی، این را یاری کردی و آن را از کمک خویش محروم ساختی.

عَلٰی رَبْعِ سَلْمیٰ بِالَعقِیقِ سَـلاٰمِی
وَاِنْ شَطَّ عَنْ ذٰاکَ المُـقٰامِ مُـقٰامِی

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۴۸»

شط: دوری.

سلام من بر سرزمین سلمی در عقیق باد، گرچه منزل من از آن مکان دور است.

عَلٰی غَیْرِ حَزْمٍ فِی الْاُمُـورِ وَ لاٰ تُـقیٰ
وَ لاٰ نـٰائِلُ جَـزْلٍ تَـعُدُّ مَـنٰاقِبُهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۴۴»

وی (حمزة بن آذرک) را در کارها دوراندیشی و پرهیزگاری نیست، و بخشش فراوان هم باقی نمانده است که از مناقبش شمرده شود.

عَلٰی فٰارِسٍ لاٰ یَسْـقُطُ الرَّوعُ رُمْحَـهُ
اِذٰا کٰانَ صَوْتُ المَرْءِ خَـوْفاً تَـغَمْغَماً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳»

تَغَمْغُم: آواز دلاوران در جنگ.

شعر دربارهٔ زهیربن ذویب و ابن‌بشر الانصاری از صحابهٔ رسول (ص) در بیهق است.

خون بگریم بر دلاوری که هرگاه فریاد ترسناک دلاوران از میدان جنگ برآید، هراس، نیزهٔ وی را فرونیفکند.

عَلٰی قَدْرِ اَهْلِ العَزْمِ تَأْتِی العُـزٰائِمُ
وَتَأتِی عَلٰی قَدْرِ الْکِـرامِ المَکـٰارِمُ

(شعر از متنبی است)

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹۲»

تصمیمها به اندازه شأن صاحب تصمیم، و بزرگیها نیز به اندازه شأن بزرگان است.

عَلٰی قَدْرِ سَعْیِ الْمَـرءِ تَأتِی الْاَمـانِیا
فَخُذْ فِی طِـلاٰبِ الْمَجْـدِ سَـیْفاً یَمٰـانِیاً

«مقامات، حمیدی / ۱۵۶»

به اندازهٔ کوشش مرد، آرزوها به دست می‌آید. در راه مجد و بزرگی به شمشیر یمانی دست بیاز.

عَلٰی قُضُبِ الزُّمُرَّدِ شٰـاهِدٰاتٌ
بِـاَنَّ اللّٰـهَ لَـیْسَ لَـهُ شَرِیکٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۴۷۷»

بر شاخه‌های زُمُرّد گواهانی است براینکه برای خدا شریکی نیست.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتریست معرفت کردگار
(سعدی)

عَلیٰ قَوْلِ نُعمانَ وَ یَعْقُوبَ بَعدَهُ
یَتِمُّ صَلوٰةَ الْیَوْمِ وَ اللَّیْلِ اِذْ حَضَر

«مقامات، حمیدی / ۱۲۳»

(هرگاه از کسی نماز فوت شود و نداند کدامیک از فرایض پنجگانه است) بنا به قول ابوحنیفه و یعقوب، باید تمامی نمازهای شبانه‌روز را انجام دهد.

بیت قبل از آن، چنین است:

اذا فاتَهُ فَرْضُ لَیَوْمٍ و لَیلةٍ
وَلَمْ یَدْرِ ما هُوَ کَیْفَ یَصْنَعُ اِذا ذَکَرَ

عَلِیٌّ کَاسْمِهِ اَبَداً عَلِیٌّ
وَ عِیسیٰ خامِلٌ وَ تَجٌ دَنِیٌّ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۶۱»

علی همچون نامش برای همیشه بلندمرتبه است و عیسی گمنام و پست است.

(ر.ک به: هُما ثمران من شجرٍ...).

عَلیٰ کاهِلِ الشُّکْرِ مِنْ فَضْلِه
یَدٌ کاهِلُ الْاَضِ مِنْها اَخَفْ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۱۳»

کاهل: دوش، پشت.

بر دوش شکر، از فضل او توان و قدرتی است که پشت زمین از آن سبکتر است (یعنی پشت زمین، توان کشیدن بار فضل و نعمت او را ندارد و همیشه خالی است).

عَلَیکَ بِالْعَدْلِ اِنْ وُلِّیتَ مَمْلِکَةً
فَاْحذَرْمِنَ الْجَوْرِ فِیها اَیَّةَ الْحَذَرِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۵۹ - سندبادنامه / ۳۳»

اگر به فرمانروایی مملکتی دست یافتی، دادگر باش، از جور و ستم دوری کن. آنهم چه حذر کردنی.

عَلَیْکَ بِمِنْهاجِ اَهْلِ الْحَدیثِ
وَ ناهیکَ بالْمُصْطَفی مِنْ اِمامٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۹۲»

بر تو باد به پیمودن طریقهٔ اهل حدیث و دور می‌کنم تو را از برگزیدن امام (یعنی انتخاب امام و تقلید و اطاعت از وی).

عَلَیْکَ بِمَنْ یَزِینُکَ فَالْتَزِمْهُ
وَ لا تَبعُدهُ مِنْ رِفْقٍ وَ لِینٍ

(از محمّد بن عبدالرّزاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۲»

بر تو باد به مراعات کسی که تو را زینت دهد و ملازم او باش و از نرمی و ملایمت با او کرانه مگیر.

عَلَیْکَ تَحِیَّةُ الرَّحْمٰنِ تَتْری
بِرَحْماتٍ غَوادٍ رائِحاتٍ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

تَتْری: پیاپی و متواتر.

درود خداوند و رحمتهای بامدادان و شبانگاهان بر تو باد.

عَلَیْکَ سَلامُ اللهِ ما لاحَ کَوْکَبٌ
وَ ناحَ حِمامٌ مِنْ حَمائِمِ هاتِف

(شعر از علی‌بن محمّد شجاعی است در رثای امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، جدّ بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۶»

(ای ابوالقاسم) درود خدا بر تو باد تا زمانی که ستاره‌ای بدرخشد و کبوتری از کبوتران ناله سر دهد.

عَلَیْکَ لَدَی الْوَرٰی ماعِشْتُ اُثْنی
نَعَمْ وَ بِحُرمَةِ سَبْعِ المَثانی

«رشیدوطواط، دیوان / ۴۸۳»

آری بحق سوره فاتحه الکتاب تازمانی که زنده‌ام، تو را نزد مردم ستایش می‌کنم.

عَـلیٰ کُـلِّ طٰـاوٍ تَحْتَ طٰـاوٍ کَأَنَّـهُ
مِنَ الدَّمِ یُسقیٰ اَوْ مِنَ اللَّحْمِ یُـطْعَمُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۰۸»

طاو: گرسنه.

بر هر گرسنه‌ای زیر گرسنهٔ دیگر، گویی از خون سیراب می‌شود یا از گوشت کشتگان تغذیه می‌گردد.

عَـلَیْكَ یـا نَـفْسُ بِـالتَّخَلّی
فَالْعَیْشُ فِی الفَـقْرِو التَّسَـلّی

«طبقات‌الّصوفیه، خواجه عبداللّه انصاری / ۲۶۰»

ای نفس بر تو باد به تهی شدن از رذایل اخلاقی، که زندگی واقعی در فقر و آسایش خاطراست.

عَلَیَّ لِعَمرٍو نِعْمَةٌ بَعْدَ نِـعْمَةٌ
لِوٰالِدُهُ لَیْسَتْ بِذٰاتِ عَقٰارِبِ

(از نابغه دربارهٔ عمرو پدر نعمان بن منذر)

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۷۶»

بر گردن من از آنِ عمرو و پدرش نعمت پس از نعمت است. نعمتی که همراه با منّت (مانند نیش عقربها) نمی‌باشد.

عَلیمٌ بِـاَسْرٰارِالدِّیـٰانٰاتِ وَاللُّـغیٰ
لَهُ خَطَراتٌ یَفْضَحُ النّٰاسَ والْکُتْبٰا

(شعر از متنبی است)

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹۳ و ۲۹۲»

بـــه رازهـــای ادیـــان و واژگـــان دانـاست او را اندیشه‌هاییست که مردمان و کتابها را رسوا می‌کند.

عَلیمٌ بِاَسرار النَّهـایاتِ وَ اللُّـغیٰ
لَهُ خَطَراتُ تَفْضَحُ النّٰاسَ والکُتْبٰا

(شعر از متنبی است)

«ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکم (درّة‌الاخبار) / ۱۲۷»

لُغیٰ: کلام و سخن مصطلح بین مردم، آواز و صدا.

دانا به رازهای بی نهایت و زبانهای مردم است، برای او فراستی (دریافت باطنی) است که رازهای مردم و مکتوبات را برملا می‌سازد.

عَـلیٰ مِـثْلِ سَـلْمیٰ یَـقْتُلُ المَـرءُ نَـفْسَهُ
وَ اِنْ بٰاتَ مِنْ سَلْمیٰ عَلَی الیَأْسِ طٰاویاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۲۸۰»

طاو: گرسنه.

مرد برای مثل سلمی جانش رافدا می‌کند، گرچه در حالت ناامیدی از دیدار روی او شب راگرسنه بخوابد.

عَلیٰ مَـنْ حُـبُّهُ فَـرْضٌ
عَـلَی الحٰاضِرِ وَالبٰـادِی

(شیخ الاسلام)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبداللّه انصاری / ۷»

رائح: شبانگاهان.

غادي: صبح.

(سلام شبانگاهان و بامدادان برساکن بیابان بـاد) کـه دوستی او بر شهرنشین و بیابان نشین فرض است.

بیت قبل چنین است:

سَلاٰمُ رٰائِحٌ غٰادِی — عَلیٰ سٰاکِنَة الْوادِی

عَلَیَّ نَحْتُ القَوٰافِی مِنْ مَـقٰاطِعِهٰا
وَ مٰـا عَـلَیَّ اِذٰا لَمْ تَـفْهَمِ البَـقَر

(بحتری، دیوان، ص ۶۷۳)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۵»

نَحْت: تراشیدن، ساختن.

برمن است ساختن قافیه از مقطعهای آن، و این گناه من نیست اگر گاوی آن را نفهمد.

عَـــلَیْهِ سَـلاٰمُ اللهِ وَقْـفاً فَـاِنَّنی
رَأَیْتُ الکَریمَ الحُرَّ لَیْسَ لَهُ عُمرٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۷۰»

درود خدا وقف او (جوانی که میان سرنیزه و شمشیر زدن بمیرد) باد، زیرا کـه دیـدم بـخشنده را عـمری نیست.

عَمَّ البَرِيَّةَ بِالاِحسانِ فَانْقَشَعَتْ
عَنْهُ الغِيابَةُ وَالاِمْـلاقُ وَالظُّـلَمُ
(فرزوق)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۲»

نیکی و احسانش به همگان رسید، آنچنانکه قحطی تیرگی، فقر و ناداری بخاطر او رخت بربسته است.

عَمَّ البَرِيَّةَ وَالبَسـيطَةَ عَـدْلُهُ
فالخَلْقُ شَخْصٌ والبَسيطَةُ دارٌ

«ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمه (درّةالاخبار) / ۱۲۸»

عدل و داد او مردمان و گسترهٔ زمین را در نور دیده است، گویی مردم یک نفرند و پهنهٔ زمین یک خانه (یعنی همهٔ مردم در پناه عدل او متحدّند و در سرزمین پهناور که به منزلهٔ خانهٔ آنهاست آسوده‌اند)

عُمْرُ العَدُوِّ اِذالاقـاهُ فِي رَهَـجٍ
اقَلُّ مِن عُمْرِ مٰايَحْوِى اِذاوَهَبا
(از متنبی در مدح المُغیث)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۳۶»

رَهَج: برانگیخت شر و فتنه را.
عمر دشمن که هرگاه با او (ممدوح) در غبار جنگ رویارو شود کمتر از عمر ثروتی است که به هنگام بخشندگی در اختیار وی قرار دارد. (یعنی ثروتها به مدّت کمی در اختیار ممدوح است و زود آن را به دیگران می‌بخشد)

عمروالعُلیٰ هَشَمَ الثَّرِيدَ لِـقَوْمِهِ
وَ رِجالُ مَكَّةَ مُسنِتوُن عِـجافُ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۱۴ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۰۹»

عمروالعلی یکی از نامهای هاشم جدّ پیغمبر است (به علت هیبت او نزد مردمان عمروالعلی لقب گرفت) وی کسی بود که آبگوشت و ترید به مردم می‌داد، و به هاشم معروف شد.
مُسنتون: قحطی زده، زمین بی گیاه.
عِجاف: گرسنه، لاغر.
عمروالعُلی آبگوشت برای قبیله‌اش ترید کرد در حالی که مردم مکّه قحطی زده و گرسنه و لاغر بودند.

عَـميدَالمُـلكِ سـاعَدَكَ اللَـيّالي
عَلٰى ماشِئتَ مِـنْ دَرْكِ المَـعٰالي

«مقدمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۴»

ای عمیدالملک روزگار تورا از هرچه که از نیل به بلندی می‌خواهی یاری کناد.

عَنِ المَرْءِلاتَسْأَلْ وَأَبْصِر قَـرِينَهُ
وَ كُلُّ قَـرِينٍ بِـالمُقَارِنِ يَـقْتَدِي

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۸۵ - کشف‌الاسرار، ج ۶ / ۴۹۵ - راحةالصدور / ۳۲»

از شخص مپرس، بلکه به همنشین او بنگر، زیرا هرکسی به همنشین خود پیروی می‌کند.
از قصیدهٔ عدّی بن زیداست به مطلع:
اَتَعْرِفُ رَسْمَ الدّارِ مِن اُمِّ مَعْبَدٍ
نَعَمْ وَرَمٰاكَ اَلشَّوقُ قَبْلَ التَجَلُّدُ
در نهایةالارب (ج ۲ ص ٦٦) به جای «وابصر» «وسل قرینه» آمده است.

عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ يُعرِضُونَ عَلَيهِ
يَـعْلَمُ الجَـهْرَوَالسِّرٰارَ الخَـفِيّا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۸۹»

به نزد مالک عرش که آشکار و نهان را می‌داند (در قیامت عملها را) عرضه می‌دارند.

عِنْدَ كَأسٍ مَزاجُهٰا كافُور

مصرعی از بیت زیر است:
چه خطر دارد این پلید نبید عِنْدَ كَأسٍ مَزاجُها كافُور

«ناصرخسرو، دیوان / ۱۵۲»

همانا نیکو کاران در بهشت شرابی راکه از چشمه سار زلال کافور است می‌نوشند.
این عبارت بخشی از آیه قرآن (سورهٔ انسان / ۵) است.

عِنْدَكَ الدُّنيا جَميعاً وَ اِلَيْها لِي مَآبُ
وَ لَقَدْ اَقْعَدَنِي السُّكرُوَاَعْياني الجَوابُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۶۹»

تمام اختیار دنیا نزد توست، و مرا به سوی آن بازگشت و نیاز است. مستی مرا زمینگیر کرده است، آنچنان که در پاسخگویی به تو درمانده‌ام.

عِنْدِي مِنَ السّابِحاتِ عِلْمٌ
تَسْحَبُ فِيهِ بِكَ العُلُومُ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۴»

در نزد من دانش ستارگان است، که آن دانشها به سوی شما رانده می‌شود.

عِنْدِي مِنَ الهَمِّ ما لَوْ اَنَّ اَيْسَرَهُ
يُلْقىٰ عَلَى الفَلَكِ الدَّوّارِ لَمْ يَدُر

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۳۱»

نزد من غم گرانیست که، گر کمتر نیش بردوش فلک دوّار افکنده شود، از گردش خویش باز می‌ماند.

عَنْ هَوىٰ كُلِّ صاحِبٍ وَ خَلِيلٍ
شَغَلَتْنِي نَوائِبِ و خُطُوبُ

«مقامات، حمیدی / ۲۱۳»

دشواریها و بلاها مرا از عشق هر دوست و رفیقی بازداشته است.

عَنَيْتُ بِذاكَ الْمالِكِي مُمَلِّكاً
رِقاباً اِلَيْها اَوجَهُ الخَلْقِ تَصرَّفَ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدّین بدیع / ۱۲۷»

مقصودم از آن، مالکی است که گردنها را مالک شده است که چهره‌های خلق به سوی آن گردنها توجّه کرده است.

عَوارِفُهُ أَغْنَتْ وَ أَقْنَتْ فَلَمْ تَذَرْ
عَلَى الْاَرضِ بالْاِعْدامِ واللهِ عارِفاً

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۷»

بخششهای‌او همه‌را بی‌نیاز ساخت، پس‌سوگند به‌خدا بر روی زمین مسکینی نیست که معنی فقر را بفهمد (یعنی تمامی فقرا از بخشش او غنی و بی‌نیاز شدند).

عَواطِفُهُ سابِغاتُ الظِّلالِ
وَ اَنْعُمُهُ سائِغاتُ الْكُؤُسِ

«حدایق‌السحّر، وطواط / ۱۱»

سَبْغ: تمام، کامل.
عواطف او دارای سایه‌های کامل است و نعمتهای او جامهایش گواراست.

عَوَّدْتَ كِنْدَةَ عادَةً فَاصْبِرْلَها
اِغْفِرْ لِجاهِلِها وَ رَوِّ سِجالَها

«التوسل الی الترسّل، بهاءالدین بغدادی»

قبیلهٔ کِنده را عادتی داده‌ای، پس بر آن کار بردبار باش، از نادانان آن قبیله درگذر و دلوشان را پرآب کن. (یعنی به جود و بخشش خود نسبت به آنها ادامه ده).

عَوْدُكَ المَقْبُولُ عِنْدي اَبَدَالدَّهْرِيُصابُ
اَنْتَ اِنْ اُبْتَ اِلَيْنا فَكَما آبَ الشَّبابُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۶۹»

بازگشت دلخواه تو، نزدمن تا پایان روزگار بحق ودرست است، اگر به نزد ما بیایی گویی دوران جوانی به ما روی آورده است.

عُهُودُ تَقَضَّتْ وعَيْشُ مَضىٰ
بِنَفْسِيَ وَاللّهِ تِلْكَ العُهُودُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۶۷»

دورانی که گذشت و زندگانیی که سپری شد سوگند به خداوند، جانم در فدای آن زمانها باد.

عَيْبُ مانَحْنُ فِيهِ ياأَهْلَ وُدِّي
اَنَّكُمْ غُيَّبٌ وَنَحْنُ حُضُورٌ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۷۸»

عیب روزگاری که در آن بسر می‌بریم (ای دوستان) آن است، که شما غایبید و ما حضور داریم.

عَیْناكَ قَدْ حَکَتٰا مَبیتَكَ کَیْفَ کُنْتَ وَ کَیْفَ کٰانٰا
وَ لَرُبَّ عَیْنٍ قَدْ اَرَتْكَ مَبیتَ صٰاحِبِهٰا عِیٰاناً

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۹۸»

چشمانت شب به روز آوردنت را حکایت کردند که چگونه بودی و چگونه بوده‌اند، چه بسا چشمی که نحوهٔ شب به روز آوردن صاحبش را بازگو کند.

عَینُو الحٰافِظِینَ عِنْدَ الْبٰابِ

مصرعی از بیت زیر است:

دوست در خانه بی‌حجاب نشست
عَینُو الحافِظِینَ عِنْدَ البابِ

«حلاّج، دیوان / ۲۵۱»

نگهبانان بر درگاه بگمارید.

عُیُونُ الأَنٰامِ اِلیٰ کَمٰالِكَ فَاستَعِذْ
مِن شَرِّ اَعْیُنِهِمْ بِعَیْبٍ وٰاحِدٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین احمد کرمانی»

چشمان مردم به کمال تو دوخته شد، پس از شرّ چشمهایشان به عیبی پناه ببر (یعنی تظاهر به داشتن عیبی کن، تا از زخم چشم آنها در امان مانی)

عُیُونٌ مِنْ لُجَیْنٍ فٰاتِرٰاتٌ
کَاَنَّ حِداقَهٰاذَهَبٌ سَبیكٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۴۷۷»

چشمهای سست و لطیفی از نقره است، گویی که حدقه‌های آنها شمشهایی از طلاست.

غ

غٰابَ عَنّا أطْـیَباهُ حِینَ خٰانَتْهُ قُـواه

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی، تصحیح بهمنیار / ۲۲۲»

خوردن و جماع او به هنگامی که اندامش به وی خیانت کردند از ما پنهان شد.

غٰابُوا فَمٰا اَبـقُوا لَـنٰا اَثَـراً
مٰاتُوا وَ عَنْهُم مٰا لَنٰا خَـبَرٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۴۶»

شاعر پس از ویرانی قلعه به دست حمزهٔ آذرک و فرار و نابودی مردم گوید: پنهان شدند و ما را اثری باقی نگذاشتند. مردند و ما را خبری از آنها نیست.

(ر.ک به: خٰانُوا جمیعاً بَعْدَ مٰا غَنَمُوا).

غٰارَتْ عَلَیْکَ جِـبٰالُهٰا وَسُهُـولُهٰا
وَ صَبَتْ اِلَیْکَ قِلاٰعُهٰاوَحُصُونُهٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی / ۳۴»

کوهها و دشتهای آن سرزمین بر تو رشک بردند و دژها و قلعه هایش به تو میل کردند.

غِبتَ عَنِّی فَـاُحِسُّ بِـنَفْسی
وَتَلاٰشَتْ صِفٰاتِیَ الْمَـوْصُوفَه

(شبلی)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۲۴۴»

از من غایب شدی، پس من‌وجودم را احساس نمی‌کنم وتمامی صفات من متلاشی شد(یعنی از خود فانی شدم).

غَداً شَرَفاًلِلدِّینِ حَتّیٰ اغْتَدیٰ بِهِ
اَمٰاثِلُ اَحْـرارُ الْوَریٰ تَـتَشَرَّفُ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدّین بدیع / ۱۳۷»

برای دین شرف شد تا جائی که برترین آزادگان مردم بدو شرف و عزت یافتند.

غَدٰا وَ لَدٰاکَ بَلْ عَضُدٰاکَ بَحْراً
وَ سَـیْفاً بِـالْبَیٰانِ وَ الْبَـنٰانِ

«دیوان رشید وطواط / ۴۸۳»

دو فرزند، بلکه دو بازویت با بیان و انگشت خویش دریا و شمشیرند.

غَدَتْ اَرْضُهٰا جَعْدَالثَّریٰ وَنَسیمُهٰا
قَصیرُالْخُطیٰ سِبْطَ التَّحرُّکِ فٰـاتِراً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۲۰»

جعدالثری: خاک نرم و. نمناک.
سبط التحرک: نرم رفتار.
قصیرالخطی: گام کوتاه.
فاتر: سست.

سرزمین آن مرغزار، دارای خاکی نرم و نمناک و نسیم آن با گامهای کوتاه و نرم رفتار و ملایم شد.

غَرّٰاءُ مَهْمٰااُنْشِدَتْ سَـجَدَتْ لَهٰـا
سَـیّٰارَةُ الأَفْـلاٰکِ فی اَوجٰـاتِهٰا

«ظهیری سمرقندی،اغراض السیاسه / ۱۴ -سندبادنامه / ۲۴»

قصیدهٔ غرّایی است که هرگاه خوانده شود سیّارهٔ افلاک در بالاترین اوج خود در برابر آن سجده کند.

غَرِبَ الشَّمْسُ وَالْهَـوٰی سَکَـنِی
وَسُهَـیْلٌ بَـدٰا مِـنَ الْیَمَـنِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۴»

خورشید غروب کرد در حالی که عشق مایهٔ آرامش من است، وستارهٔ سهیل نیز از جانب یمن بدرخشید.

غُرْبَتِي فِيكَ غُربَةُ الغُـربَةِ
لاٰ فَرَحٌ دُونَكُمْ وَلاٰكُـربَةٌ
«طبقات‌الصوّفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۳»
بیگانگی من در برابر تو بیگانگی بیگانگی است زیرا در نزد شما نه شادمانم و نه رنجور.

غُرْبَةُ الْعالَمِينَ غُـربَةُ جِسْمٍ
غُـربَتِي فِـيكَ غُـربَةُ الرُّوحِ
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۳»
دوری جهانیان، دوری تن است، اما دوری من از تو، دوری روح است.

غُرَرُ الوَرْدِعَلَى الأَغْـصٰانِ
لَمِعَتْ مِنْ طَرَفِ الرَّيْحٰانِ
«سیدحسن غزنوی، دیوان / ۱۹۳»
طـلعت گـل بـرشاخه هـا، از جـانب گـل و ریـحان بدرخشید.

غَرَسْتُ لِأَهْلِ الحُبِّ غُصناً مِنَ الهَـوىٰ
وَلَمْ يَكُ يَدْرِى مَـاالهَـوىٰ اَحَـدٌ قَـبْلِي
«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۶۳»
برای عشاّق شاخهٔ عشقی راکاشتم کـه پـیش از مـن احدی نمی‌دانست عشق چیست.

غَرَفَ الإمٰامُ الْفَردُ عَبدُالواسِـعِ
مِن كُـلِّ عِـلْمٍ بِـاْلإنٰاءِ الواسِـعِ
(وطواط)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۲۷»
غرف: برگرفته است.
مقتدایی یکتا عبدالواسع، از هر دانشی با ظرف گشاد و پهن نوشیده است

غَرَّكَ مِنْ رَبِّكَ اِمْـهٰالُهُ
وَ سَتْرُهُ طُولَ مَسٰاوِيكا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۴۰۹»
مـهلت دادن پـرودگار و پـوشاندن او بـر بـدی هـای بسیارت تو را مغرور کرده است.
(ر.ک به: يٰاكٰاتِمَ الذَّنْبِ اَمٰاتَسْتَحيِي)
فقیهی، برافـتاده مسـتی گـذشت
به مستوری خویش مغرور گشت
(بوستان)

غَزالٌ كَـغُصْنٍ جَـنٰاهُ عَـجِيبٌ
رَبِيبٌ رَطِيبٌ، عَجِيبٌ، حَبِيبٌ
«حدایق‌السحّر، وطواط / ۶۱»
غزالی همچون شاخه‌ای کـه مـیوهٔ آن شگـفت‌انگـیز است، جوان و تازه و دوست‌داشتنی است.

غزالٌ لَهُ مَرْعىٰ مِنَ القَلْبِ مُخْـصِبٌ
وَ ظِــلٌّ صَــفِيقُ الْجٰـانِبَيْنِ ظَـلِيلُ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۸۱»
مضمون ترجمهٔ این بیت در مأخذ به کوشش خطیب رهبر چنین آمده است:
آهوئی که چراگاه سرسبزش دل است و او را سایه‌ای است که پیوسته در خاطره‌هاست.

غُصُونٌ مِنَ التِّبْرِ اَزْهٰارُها
اِذٰا نَوَّرَتْ جَذْوَةُ القٰـابِسِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹»
تِبْر: زر و سیم یا خورده و ریزهٔ طلا و نقره که هنوز در قالب نریخته باشند.
جذوة: پارهٔ آتش.
قابس: بالاگرفتن آتش.
شاخه‌های درختی کـه گـلهایش از زرو سـیم است و هرگاه شکوفه کند، همچون اخگری شعله‌ور است.

غَضَبُ الكَرِيمُ و اِنْ تَأَجَّجَ نٰـارُهُ
كَـدُخٰانِ نٰـارٍلَيْسَ فِـيهِ سَـوٰادُ
«نامه‌ها، عین‌القضاه، ج ۲ / ۲۲۶»
تَأَجَّجَ: زبانه زند، برافروزد.
آتش خشم مرد بخشنده، گرچه زبـانه کشـد، چـونان

دود آتشی است که سیاهی ندارد. (یعنی خشم فرد کریم نیز برای دیگران بی گزند است)

غُضِیَّ وَ أَرعِی مُقْلَتَیْكَ حَمَیَ الْکَری
لِـلْخَفْضِ نِمْتُ وَ لِـلْعَلاءِ تَـنَبَّهِی

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۵۲»

(ر.ک به: زاعَ المُهَیْرَةُ فِی الظَّلَامِ تَأَوُّهِی).

غَلَبَ العَبِیدُ عَلیٰ مَقَرِّ سَرِیرِکُمْ
وَ الْعَبْدُ خَـوّارُ القَـنٰاةِ مَـهِینُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۱»

بـردگان بـر مـقرّ تـخت شـما دست یـافتند و بـرده پست‌کنندهٔ نیزه‌هاست، همچنانکه خود خوار و پست است.

غلیلٌ باطِنٌ لَكَ فِی فُـؤادی
یُخَفَّفُ بـالدُّموعِ الجـارِیٰاتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

یک سوزش درونی، از تو در دلم هست، که تـنها بـا اشکهای روان تخفیف می‌یابد و سبک می‌شود.

چه گویمت که زسوز درون چه می‌بینم
زاشک پرس حکایت که من نیم غـمّاز
(حافظ)

غَنَّتْ سُعٰادُ بِصَوْتِهٰافَتَخٰارَسَتْ
اَلْحٰــانُ دٰاوُدَ مِــنَ الخَــجِلِ

سعاد آواز خویش را سرداد آنـچنانکه الحـان داود از شرمندگی گنگ شد.

غَنِّنِی فَالْکَأسُ یَشْکُو طُولَ حَبْسٍ وَ احْـتِسٰابٍ
مَـدْحَ خـٰاقٰانٍ کَـبیرٍ مٰالِكِ الرِّقِّ الرِّقٰابِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۹»

بنواز، که جام باده از طول حبس و محاسبه شکـوه می‌کند، بنواز بـرستایش خـاقان بـزرگ مـالک رقـاب بندگان.

غَنِیّاً بِـلاٰ مٰالٍ عَـنِ الخَـلْقِ کُـلِّهِمْ
وَ اِنَّ الغِنیٰ الْاَعْلیٰ عَنِ الشَّیْئِ لاٰبِـهِ

(ابوالبرکات بغدادی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۳»

غنی کسی است که بی‌نیاز از تمامی مـردم است، در حالی که اندوخته‌ای ندارد. هـمانا بـی‌نیازی واقـعی، بی‌نیازی از هر چیز است، نه به داشتن آن.

غِـنیٰ بِـلاٰدُنیٰا عَـنِ الخَـلْقِ کُـلِّهِم
وَ اِنَّ الغَنیٰ الْاَعْلیٰ عَنِ الشَّئِ لاٰبِـهِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۹»

بی‌نیازی، یعنی دست‌کشیدن از تمامی‌خلق‌خدا، چون بالاترین‌بی‌نیازی، بی‌نیازی‌ازهرچیز است نه به چیزی. مضمون بیت از حدیث نبوی زیر گرفته شده است: «سُئِلَ النَّبِیُّ (ص) مَا الغَنیٰ فَقٰالَ: اَلْیَأسُ عَمّٰا فِی اَیْدیِ النّٰاسِ».

غَیْرَ اَنَّ الرَّئِـیسَ اَعْـنِی حُسَـیناً
قَدْرَعیٰ حُرْمَتِی وَفِـیهٰاسَعْیُ لِی

در ستایش از ممدوح و شکایت از دیگران گوید:
جز آنکه سرور ما یعنی حسین حرمت مرا نگاه داشت و در ان حرمت برای من کوشش نمود.

غَـیْرَ اَنِّی بِـالجَوْیٰ اَعْـرِفُهٰا
وَهْیَ اَیضاً بِالجَویٰ تَـعْرِفُنِی

(بیت از شبلی است)

جَوْی: اندوه عشق، سوزش غم و غصّه.
جز آنکه من به سوز دل او را می‌شناسم و او نیز مرابه سوز دل می‌شناسد.

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکـین
از شمع بپرسید که در سوز و گـدازست
(حافظ)

غَیْرَ اِنِّی عٰاجِزٌ عَنْهُ وَ قَـلْبِی ذُو التِهٰـابٍ
فَبَسَطْتُ العُذْرَ عَنِّی فِی اَسٰاطِیرِ الکِتٰابِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۶۹»

... جز آنکه از این کار ناتوانم و قلبم از مهر تو در التهاب و سوزش است، پس سفرهٔ پوزش پهن کردم و آن را در سطرهای نامه‌ای منعکس نموده، برای تو فرستادم.

(بیت فوق موقوف‌المعانی است، برای فهم آن رجوع کنید به بیت قبل از آن یعنی:
فی ذُریٰ مَنْ قَد حَویٰ مِن کُلِّ شَیئٍ...).

غَيَّرْتَ وَجْهَ حَالِي مِنْ وَجْهِكَ الْمُنَقَّشِ
شَوَّشْتَ حَالَ قَلْبِي مِنْ صُدغِكَ الْمُشَوَّشِ

«دیوان مجیر بیلقانی / ۳۴۱»

از چهرهٔ پر نقش و نگارت، چهرهٔ حالتِ مرا دگرگون نمودی، همچنانکه از موی پریشان بناگوشت حال دلم را پریشان کردی.

ف

فَـاَبْدَتْ صَـدْمَةُ الْاَیّـامِ بُـؤساً
وَ عٰادَ الرَّوْضِ عَطْشٰاناً عَـبُوساً

«مقامات، حمیدی / ۱۷۳»

صدمهٔ روزگاران دشواریهای زندگی را آشکار کـرد، و باغها به تشنگی و پژمردگی دچار شدند.

فَابْعَثْ عَـطِیَّةَ فِی الخُـیُولِ
یَکُـــبُّهُنَّ عَـلَیْكَ کَـبّا

(از اعشی دربارهٔ سپاه عبدالرّحمن که به فرماندهی عطّیه علیه حجّاج شورش کرده، و سپاه حجاج را هزیمت دادند)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی / ۷۹۶»

(هرگاه دروازه‌های فارس را به پشت سر آنها انداخته، و مبارزه و کارزا آغاز شد) عطّیه را بـا سپاهی گـران بفرست، تا آنها را به سختی درهم بکوبد.

بیت قبل، چنین است:

فَـاِذٰا جَـعَلْتَ دُرُب فـا   رِسَ خَـلْفَهُم دَرْباً فَـدَرْباً

فَأَبْقِ لَكَ الذِّکرَ الجَمِیلَ تَدُمْ بِهِ
فَمٰا بِسِوَی الذِّکْرِ الجَمِیلِ بَـقٰاءُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۱۰»

یاد نیک از خود به یادگار گذار تا پاینده باشی، و جز در یاد نیکو، بقا و پایندگی نیست.

فَأُبْنٰا وَ قَدآمَتْ نِسٰاءُ کَثِیرَةٌ
وَنِسوَةُ سَعْدٍ لَیْسَ فیهِنَّ أَیِّمُ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی / ۴۵۲»

آمَتْ: بیوه گردید از شوهر.

أَیِّم: بیوه.

پس برگشتیم در حالیکه زنان بسیاری از ما بیوه شدند، و زنان سعد در میان آنها بیوه‌ای نیست.

فَآتِ الصَّبُوحَ فَاشْرَبْ مُسْتَدْرِكُ الفَوٰاتَ
اِنْعَمْ بِهٰا صَبُوحِی وَ اجْمَـعْ بِهٰـا شَـتٰاتِ

«دیوان خاقانی / ۶۹۸»

شـراب بـامدادی بـیاور و آن را بـنوش، و فـرصت از دست رفته را دریاب، شراب صبحگاهی را نـعمتی دان با آن پراکندگی خاطر را به جمعیّت مبدّل کن.

فَأَتَت تَجُرُّ عَـلَی‌السَّمٰاءِ ذُیُـولَهٰا
مَیّاسَةَ الأَعطٰافِ فِی جٰارٰاتِهٰـا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۴ - اغراض السیاسه / ۱۴»

میّاس: متکبّر، خرامنده.

در ستایش سندبادنامه گوید:

پس وارد شد، درحـالی کـه دامـن‌هایش را بـرآسـمان مـــی‌کشید، واز گســـتردگی اطـراف دامـن‌هایش برهمسایگان، تبختر می‌ورزید.

فَاتَّخِذْهُ لِلدِّینِ ثُمَّ لِـدُنیٰاكَ
تَفِزْ مِنْهُمٰا بِحُسْـنِ النَّـجٰاةِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۸»

(دوستی همچون غذاست که از او گزیری نیست) از وی در راه دین و دنیا بهره جـوی، تـا بـه رسـتگاری برسی.

بیت قبل چنین است:

فَـــاَخٍ کَـالغَذاءِ لابُـدَّ مِـنْهُ
کُلُّ وَقْتٍ مِثْلُ اللَّبِیبِ المُوآتِی

فَأَثْنُوا عَلَیْنٰا لاٰ اَباً لِأَبِـیکُم
بِأَفْعٰالِنٰا اِنَّ الثَّنٰاء هُوَ الخُلْدُ

«جاحظ البیان، البیان والتبیین ج ۳ / ۱۸۱ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۰»

ای بی‌پدران، ما را به کردارمان ثنا و ستایش گویید، که ثنا مایهٔ جاودانگی است.

فَاجْتَنِبهُ وَ ارْغَبْ بِنَفْسِكَ عَنْهُ
اِنَّــهُ لاٰ يَسُـوغُ فِي اللَّـهَواتِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۸»

(دوست سومی که دردِ کشنده است، و آن احمق نامتعادل است) از او دوری کن و خود را از وی برکنار دار، تا تو را به لهو و لعب مشغول نسازد.

بیت قبل چنین است:

وَ اَخٌ ثـالِثٌ کَـداءٍ عَـیٰاءٍ وَ هُوَ الأحْمَقُ القَلیلُ الثَّباتِ

فَــاَجْسٰامُهُمْ فِي الاَرْضِ قَـتْلیٰ بِحُـبِّهِ
وَاَرْواحُهُم فِي الحُجْبَ نَحْوَ العُـلیٰ تَـسْرِی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۲۵»

کالبد آن عارفان براثر دوستی (خداوند) بر زمین افکنده است و جانهایشان در میان پرده‌هایی به سوی آسمان (عرش) عروج می‌کند.

فَــاَحوٰالِي وَصُـدغُكَ وَ اللَّـيٰالِي
ظَلاٰمٌ فِي ظَلاٰمٍ فِي ظَـلاٰمٍ فِي ظَـلاٰمٍ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۵»

صدغ: مابین چشم وگوش.

پس حالات من، و بناگوش تو و شبها تیرگی در تیرگی درتیرگی هستند.

فَاَخْصَبَتِ الْوِزارَةُ بَـعْدَجَدْبٍ
وَاَنْشَطَتِ المَکٰارِمُ مِنْ عِـقٰالٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۱»

وزارت پس از خشکسالی پر نعمت و با برکت شد، و بزرگی‌ها از قید وبند رها و (شادمان) گشت

فَاخْضَلَّ مِنْ سُقْیٰاهُ کُلُّ مُضَرَّجٍ
وَ اخْضَرَّ مِنْ رَیّٰاهُ کُلُّ مُصَنِّفٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۸۰»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به کوشش دکتر خطیب رهبر چنین آمده است:

«هر گل سرخی از آبیاری او تر و تازه شد و هر درخت پژمرده‌ای از آب‌رسانیش سبز و خرّم گشت.»

فَــاَخٍ کَــالغَذاءِ لاٰبُــدَّ مِـنْهُ
کُلُّ وَقْتٍ مِثْلُ اللَّبِیْبِ المُوآتِی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۸»

دوستی مانند غذاست که از او گـزیری نـیست و او مانند خردمند موافق است.

فَـاَخْلاٰقُهُم بِـالمُخْزِیٰاتِ رَهٰـائِنُ
وَ اَعْراضُـهُمْ لِلْمُردِیٰاتِ حَصٰائِدُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۹»

اخلاقشان درگرو زشتیهای کار آنهاست و آبرویشان برباد‌رفتهٔ اخلاق ناپسند آنهاست.

فَاِذٰا لَمْ یَحُظَّ فَاضْمُمْ مِیمَهُ
وَ قُلِ اللّهُمَّ فَـاغْفِر ذَنْـبَهُ

(معمّا در واژه درم و مرد)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۰»

(مقلوب معنی مرء به زبان فارسی است و تو تقلیب و تبدیل آن را بیاموز) هرگاه بهره‌ای نداده است، میمش را ضمّه ده و بگو بار خدایا گناه او را بیامرز.

بیت قبل چنین است:

اِنَّمَاالمَرءُ بِـمَقْلُوبِ اِسْـمِهِ بِلِسٰانِ‌الفُرسِ فَـافْهَمْ قَـلْبَهُ

فَادِبکُلِّ العُلُومِ فٰاقَ جَمِیعَ الفُنُونَ

مصرعی است از بیت زیر:

آن شه باعلم وحلم، آن شه با عدل وداد
فَــادِبکُلِّ العُـلوُمِ فٰــاقَ جَـمیعَ الفُـنُونَ

«مسعود سعد سلمان، دیوان / ۵۵۷»

دانش‌ها را هدایت و رهبری کرد و بر همهٔ فنون فایق آمد.

فادخُلْ إذٰا مٰا دَخَلتَ اَعمیٰ
وَ اخرُجْ إذٰا مٰا خَرَجتَ اَخرَسُ

«غزالی، نصیحةالملوک / ۱۴۴»

هرگاه‌به‌خدمت‌پادشاهی‌واردشدی کور واردشو وچون خارج شدی گنگ‌باش (یعنی رازدار محفل امیر باش).

فَاذْلُلْ عَلَی القَصدِ وَ اَجلِ الرَّیبَ عَنْ خَلَدی
بِسُرعَةٍ ذٰاتَ اِیضٰاحٍ وَ اِرشٰادٍ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۶۵»

خَلَد: دل، نفس، حال.
اَجِل: درنگ، بازدارندگی.
مرا به هدفم راهنما باش و با ارشاد و توضیح خویش، تردید را از دلم بزدای.

فَإذٰا اَبصَرْ تَنی اَبصَرتَهُ
وَإذٰا اَبصَرْتَهُ أَبصَرْتَنٰا
(حلاج)

«سوانح [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۵ - اسرارالتوحید، محمدبن منور / ۲۴۷»

اگر مرا ببینی او را دیدی و اگر اورا ببینی (مثل این است که) ما را دیده‌ای.

چون مرا دیدی تو اورا دیده‌ای
چون ورا دیدی تودیدی مرمرا

فَإذٰا اَتَتْكَ مَذَمَّتی مِنْ نٰاقِصٍ
فَهِیَ الشَّهٰادَةُ لِی بَاَنِّی فٰاضِلُ
(شعر از ابی‌طیب متنبی است)

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۰۷»

هرگاه از ناقصی سرزنش من به تو رسد گواه است که من فاضلم.
در برخی متون بجای «فاضل» «کامل» آمده است.

فَإذٰا الصَّبٰاهَبَّتْ فَإنَّ نَسیمَهٰا
یُهدِی إلَیكَ تَحِیَّتی و ثَنٰائِی

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۰۳»

هرگاه باد صبا وزید، نسیم آن، تحیّت و ستایش مرا برای تو به ارمغان می‌آورد.

فَإذٰا القَرابَةُ لاتُقَرِّبُ قٰاطِعاً
وَ إذٰا المَوَدَّةِ اَقْرَبُ الأَنْسٰابِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳»

هرگاه خویشاوندی مایه قرابت قطعی نگردد دوستی، نزدیکترین خویشاوند نَسَبی خواهد بود.

فَإذٰا النَّعیمُ وَ كُلُّ مٰا یُلْهیٰ بِهِ
یَوْماً یَصیرُ إلیٰ بِلَیٍّ وَ نَفٰادٍ
(شعر از اسودبن یعفر از شعرای دورهٔ جاهلی است)

«نهایةالارب، ج ۳ / ۶۶ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۴ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۴۵ - کلیله، نصرالله منشی / ۲۰۷»

پس ناگاه روزی نعمت‌ها و آنچه بدان دلخوشند به پژمردگی و نابودی می‌رود.
بیت فوق دربارهٔ ستمکاریها و کشتار حمزهٔ آذرک در شهر سبزوار است.

فَإذٰا تَرٰایٰ فِی مَوٰاكِبِهِ لَنٰا
حَسُدَتْ جَوٰارِحُهُ عَلَیْهِ الأَعْیُنٰا

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۲۳»

هرگاه وی (پادشاه) در موکبهایش نمایان شود، چشمها بر اعضاء و جوارح او رشک می‌ورزند.

فَإذٰا جَعَلْتَ دُرُبٍ فٰا
رِسَ خَلْفَهُم دَرْباً فَدَرْباً

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی / ۷۹۶»

(ر.ک به: فَابْعَثْ عَطِیَّةَ فِی الخُیولِ)

فَإذالَم یَكُنْ مِنَ المَوتِ بُدٌّ
فَمِنَ العَجْزِ اَنْ تَكُونَ جَبٰاناً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۰۶»

هرگاه از مرگ گزیری نباشد، از ناتوانی وعجز است که از آن بترسی.

فَاِذٰا نَزَلْتَ بِهِ نَـزَلْتَ بِمٰاجِدٍ
رَحْبَ النَّدِیِّ مُؤَدَّبِ الخُدّامِ

عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۱۷

در توصیف خوی نیک پادشاه گوید:
اگر در نزد او فرود آیی، به خدمت شخص بزرگواری فرود آمدی که بخشنده و دارای خدمتگزارانی ادب آموخته است.

فَاِذٰا هُمٰا أجْتَمَعٰا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ
بَلَغَتْ مِنَ العَلْیٰاءِ کُلَّ مَکٰانٍ

«ظهیری‌سمرقندی، اغراض‌السیاسه/۶۲- سندبادنامه/ ۴»

(تأمّل و درنگ پیش از جرأت دلیران است که تأمّل و درنگ، آغاز کار است و اقدام به گستاخی و دلیری در مرحله دوم) وهرگاه آندو در نفس آزاده‌ای جمع شوند، نفس به هرجایی از بلندی خواهد رسید.

بیت قبل چنین است:

اَلرَّأیُ قَبْلَ شَجٰاعَةِ الشُّجعٰانِ   هُوَ اَوَّلٌ وَهِیَ المَحَلُّ الثّٰانِی

فَاِذٰا هُمٰا اجْتَمعٰا لِنَفْسٍ مَـرَّةً
بَلَغَتْ مِنَ العَلْیٰاءِ کُلَّ مَکٰانٍ
(متنبی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۱۹۴»

اگر فکر و شجاعت هر دو در کسی به‌یکباره گرد آید، آن شخص به جایگاه بلندی خواهد رسید.

فَاذکُرُونٰا یٰا حٰاضِرِینَ بِخَیْرٍ
وَ أعْلَمُوا أَنَّ اللَّیٰالِی تَـدُورُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۸۵»

ای کسانی که در دنیا اقامت دارید، یاد خیری از ما کنید و بدانید که شب و روز پیوسته در گردشند (یعنی باگردش روزگار عدّه‌ای به دنیا می‌آیند و برخی از آن کوچ می‌کنند).

فَـارْتِفٰاهِی بِـفَیْضِ هِمَّـتِهِ
کَارْتِفٰاهِ‌الرِّیٰاضِ بِالأمْطٰارِ

«خاقانی، دیوان / ۲۰۵»

رفاه و آسودگی من باریزش همت او، مانند رفاه باغ‌ها به وسیله باران‌ها بود.

فَارْجِعْ اِلَی‌الْوَصْلِ الذّی بَـیْنَنٰا
وَکُـــلُّ ذَنْبٍ لَکَ مَــــغْفُورٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۰»

به پیوندی که میان ما بود باز آی، که‌هر گناهی از تو بخشوده است.

فَاَزِلْ سَوادَ الشَّکِّ بِالثَّغْرِ الَّـذِی
مَلأَءَ الدَّیٰاجِی وَ الحَنٰادِسَ نُوراً

«مقامات، حمیدی / ۸۵»

با دندانی که تیرگیها و سیاهی‌های شب را پر از نور می‌کند، سیاهی تردید را از ما بدور کن.

فَاسْتُضْحِکَتْ ثُمَّ قٰالَتْ کَالْمُغِیثِ یُـریٰ
لَیْثَ الشَّریٰ وَهْوَ مِنْ عِجْلٍ اِذٰا انْتَسبٰا

«از متنبی در ستایش المغیث بن علی بن بشر العجلی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۳۲»

... خندید و گفت: من همچون مُغیثم که وی را شیر بیشه می‌انگارند امّا انتسابش به عجل است.

بیت قبل چنین است:

مَرَّت بنٰایَیْنَ تِربَیْهٰا فَقُلْتُ لها... به آنجا رجوع کنید)

فَاْسُرَ عَنِّی خٰاطِرِی کُـلُّهُ
لأَنفَقُ الاَیّٰامَ فِی الشُّکـرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۷»

تمامی ذهنم مرا به شتاب واداشت، تا بقیّهٔ روزگار را در سپاسگزاری به سر برم.

فَاسْعَدْ بِمُلْكٍ لا یَزُولُ وَ دَوْلَةٍ
تُجْنیٰ ثِمٰارُ الخُلْدِ مِنْ دَوْحٰاتِهٰا

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۲۳»
(ر.ک به: مٰاذامَتِ الدُّنیا وَ قٰامَتْ هٰائماً)

فَاَسْقِنِیهٰا فَدَی لِعَیْنَیكَ نَفْسِی
مِنْ غَزالٍ وَطٰارِفِي وَتَلِیدِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۶»

تلید: مال موروثی.
طارف: مال اکتسابی (لسان العرب).
تمام وجود و هستی و مال اکتسابی من فدای دو چشم تو آهو باد، مرا از باده سیراب کن.

فَاَسْكَرَ القَوْمَ دَوْرُ كَاسٍ
وَكٰانَ سُكرِی مِن المُدیرِ

حریفان را گردش جام مست کرد درحالی که مستی من از مدیر (ساقی) است.

فَأَسْلَمَنِی لِلنّٰائِبٰاتِ بِعٰادُهُ
كَمٰا اَسْلَمَ العَظْمَ المَهِیضَ جَبٰائِرُهُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۳۱»
ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش دکتر خطیب رهبر چنین آمده است:
«دوری وی مرا به رویدادهای ناگوار سپرد، چنانکه چوبهای شکسته‌بندی، استخوان بازشکسته را (به درد و رنج) سپارد (چه استخوان بازشکسته از تخته‌بند بیشتر رنج می‌برد)».

فَاسْلِمْ وَ لاٰ تَحْسَبَنَّهٰا مِنْ اِرِی مَرَضٍ
فَاِنَّهٰا عَرَضٌ كَالْبَرْقِ اَوْ وَمَضٰا

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۷»
(ر.ک به: یٰا مَنْ اَصٰابَتْهُ حُمّیٰ غَیْرُ نٰائِبَةٍ)

فَاسْئَلِ الفَرْقَدَینِ عَمّٰا اَحَسّٰا
مِنْ قَبیلٍ وَ آنِساً مِنْ بِلاٰدٍ

(ابوالعلاء معرّی)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۳۰۹»
قبیل: گروهی از مردم، قبیله.
مدلّج: به آخر شب رفتن.
از دو ستارهٔ فرقدین بپرس که چه احساسی دارند دربارهٔ قبایل مردم در شهرها و مأنوس بودن آنان نسبت به هم (که چه‌قدر به روشنایی روز اقامت داشتند و چه اندازه سیاهی آخر شب را به روشنایی خویش درخشان کردند).
بیت بعد چنین است:
كَمْ اَقٰامٰا عَلیٰ انْبِضٰاضِ نَهٰارٍ وَ اَضٰاءَ المُدَّلِّجِ فِی سَوادٍ

فَاَصْبَحْتُ مَحْسُوداً بِفَضْلِي وَحْدَه
عَلیٰ بُعْدِ أَنْصٰارِی وَ قِلَّةِ مٰالِي

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۳۴»
به فضل و دانش خویش مورد حسد واقع شدم با اینکه مالی اندک داشته، و از یاران جدا بودم.

فَاصْبِرْ عَلَی القَدَرِ المَخْلُوقِ وَ ارْضَ بِهِ
وَ اِنْ أَتٰاكَ بِمٰا لاٰ تَشْتَهِی القَدَرُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۳۶»
بر سرنوشت تعیین‌شده بردبار و خشنود باش گرچه بر تو آن روا دارد که نخواسته‌ای.

فَاصْبِرِ عَلیٰ طَلَبِ العُلُومِ فَاِنَّهٰا
بَعدَ المَذَلَّةِ رِفْعَةٌ وَ عَلاٰءُ

(از امام یوسف بن جعفر نیشابوری)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۴»
پس در راه فراگیری دانشها بردبار باش، زیرا پس از تحمّل مشقّت و خواری سربلندی و سرافرازی خواهی داشت.

فَاصْبِرْ لِدائِكَ اِنْ جَفَوْتَ طَبِیباً
وَ اقْنَعْ بِجَهْلِكَ اِنْ حَقَرْتَ مُعَلِّماً

«قاضی قضاعی، شرح شهاب الاخبار / ۱۹۷»
اگر به طبیب جفا کردی، بر دردت بردبار باش (یعنی

هرگز طبیب تو را مداوا نمی‌کند) و به نادانیت خرسند باش اگر به معلمت بی‌حرمتی کردی.

فَاصْبِرْ لِدائِكَ اِنْ جَفَوْتَ مُعٰالِجاً
وَ اقْنَعْ بِجَهْلِكَ اِنْ جَفَوْتَ مُعَلِّماً

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۴»

اگر به طبیب و معلّمت جفا کردی، بر دردت بردبار و بر نادانی خود خرسند باش.

فَاُصَدِّ بِأَمْرِكَ مٰا عَلَيْكَ غَضٰاضَةٌ
وَ ابْشِرْ وَقَرَّ بِذاكَ مِنْكَ عُيُوناً

(از ابوطالب در جواب کفّار قریش که پیامبر را از وی طلب می‌کردند)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۳۲۹»

ابوطالب خطاب به محمّد (ص) گوید:
کارت را پی گیر و بر تو خواری نیست و به مردم مژده ده و چشمها را با سخنانت روشن کن.

فَأَصْفَحَ القَبرُ عَنْهُم حينَ يَسْأَلُهُم
تِلْكَ الْوُجوهُ عَلَيْهٰا الدُّودُ تَقْتَتِلُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۵۹۱»

(ر.ک به: نٰاداهُم صٰائِحٌ مِنْ بَعْدِمٰا دُفِنُوا)

فٰاضَتْ عَلَى البَرٰايٰا مِنْ كَفِّهِ العَطٰايٰا
كَفَّتْ يَدُ الرَّزٰايٰا عَنْ جَنْدَلِ المُحَنَّد

«دیوان ظهیرفاریابی / ۲۶۲»

محنّد: آب جوشنده از زیر سنگ.
جندل: صخره.

برمردم از کف او عطایا و بخشش‌ها ریزش کرد و دست مصیبت‌ها از آسیب رساندن به صخره نمناک بازایستاد.

فَاَطْرَقَ اِطْراقَ الشُّجاعِ وَلَوْ يَرىٰ
مَسٰاغاً لَنٰاباهُ الشُّجاعُ لَصَمَّمٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۱۴۳»

اطرق اطراقا: ساکت شد، چشم فروخواباند
مساغ: جای نیش زدن.
شجاع: مار.

مانند مار سربزیر افکند، واگر مار برای نیش‌هایش جای گوارایی ببیند دندان را فرو برد.

فاطِمُ بِنْتَ السَّيِدِ الكَريمِ
قَدجٰاءَنٰااللهُ بِذَ اليَتيمِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج.۱/ ۳۲۱»

ای فاطمه، دختر سرور بخشندگان، اکنون یتیمی از جانب خدا به نزد ما آمد.

(بیت فوق در باره درخواست علی (ع) به فاطمه است، پس از آنکه سه روز روزه گرفتند و شب دوم یتیمی دق‌الباب کرد که اهل منزل غذایشان را بدو دادند).

فاطِمُ ذٰاتَ المَجْدِ وَاليَقينِ
يٰا بِنْتَ خَيْرُالنّٰاسِ اَجْمَعِينِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج. ۱ / ۳۲۰»

ای فاطمه، ای صاحب بزرگی و یقین، ای دختر بهترین همهٔ مردم (آیا سختی و تنگدستی مسکین را نمی‌نگری که بر در ایستاده و برای او ناله است؟ و به سوی خدا شکوه می‌کند و اظهار بیچارگی می‌نماید، به سوی ما گرسنه و غمگین شکایت می‌کند.

ابیات بعد چنین است:

اَمٰاترينَ البٰائِسَ المِسْكينَ   قَد قٰامَ بِالْبٰابِ لَهُ حَنينٌ
يَشكوُ اِلَى اللهِ وَ يَستَكِينُ   يَشْكُو اِلَيْنٰا جٰايِعٌ حَزِينٌ

(ابیات از سخنان علی (ع) به فاطمه است، وقتی که سه روز پیاپی روزه گرفتند و مسکینی به هنگام افطار دق‌الباب کرد و حاجتی خواست...)

فَاَعجَبُ كَحّٰالٍ يُقَلْقِلُ مِيلَهُ
يُداوى عُيُونَ النّٰاسِ وَ هُوَ ضَرِيرٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۸»

در شگفتم به کار آن چشم‌پزشکی که میلش را در سرمه‌دان می‌چرخاند تا چشمهای مردم را مداوا کند، امّا خود نابینا است.

فَاعْطٰاهُ رَبُّ النّٰاسِ لِلْخَلْقِ رَحْمَةً
بِمَنْزِلَةِ الغَيْثِ الدُّرُورِ لَدَی العُسْرِ
(حیدر مؤذّن)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

پروردگار، او را به هنگام دشواریهای مردم همچون باران رحمت به آنها عطا کرد.

فَاعْلَمْ بِاَنَّ الفَتیٰ المِسْکِینَ قَدْ قَذَفَتْ
بِهِ الخُطُوبُ اِلیٰ لُؤمِ ابْنِ عَبّٰادِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۲»

(هرگاه آزادهٔ پاره‌پوشی، به علّت فقر به مساجد پناه جوید) بدان که جوان بیچاره و مسکین را حوادث روزگار بر اثر پستی صاحب بن عبّاد، بدین روز انداخته است.

بیت در هجو صاحب بن عبّاد است، و بیت قبل از آن، چنین است:

اِذٰا مَرَرْتَ بِحُرٍّ ذِی مُرَقَّعَةٍ
تَأوِی المَسٰاجِدَ فَقْراً ضُرُّ بادیٍ

فَاعْلَمْ بِاَنَّکَ لَمْ تُخٰادَعْ جٰاهِلاً
اِنَّ الکَرِیمَ بِفَضْلِهِ مَتَخٰادِعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۱۶۹»

بدان که تو از روی نادانی نیرنگ زده نشدی بلکه شخص کریم (به فضل خویش) تظاهر به فریب خوردن می‌کند (تا رضایت خاطرت را فراهم کند)

(ر.ک به: وَاِذاالکَرِیمُ اَتَیْتَهُ بِخَدِیعَةٍ).

فَاعْلَمْ بِأَنَّکَ مٰا قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ
یُحْصیٰ وَ أَنَّ الَّذِی خَلَّفْتَ مَوْرُوثُ

کلیله، نصرالله منشی / ۳۳۷»

بدان آنچه از عملت که پیش داشتی شمرده می‌شود و آنچه را که بجای گذاشتی به ارث خواهد رفت.

فَاعْمَل لِمٰا تعلوُ فَمٰا لَكَ بِالَّذِی
لاٰ تَسْتَطِیعُ مِنَ الاُمُورِ یَدٰانِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۶۳»

در هر کاری که توانا شدی عمل کن، زیرا کارهایی را که در توان تو نیست از حیطهٔ قدرت تو خارج است. (شاید نتوانی قدرت انجام دادن آن را بیابی)

فَاعْمَلْ لِنَفْسِكِ قَبلَ الیَوْمِ مُجْتَهِداً
فَاِنَّمٰا الرِّبحُ وَالخُسْرٰانُ فِی العَمَلِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵۲۲/۵»

پیش از امروز با سعی و کوشش برای خود کارکن که سود وزیان هرکس به کار او بسته است.

فَاعِنّٰا بِحُسْنِ رَأیِكَ فِیهٰا
یٰا عَزِیزَ النَّدیٰ کَرِیمَ الفِعٰالِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۸»

ای عزیز بخشنده و ای ممدوح نیکوکردار با حسن رأی خود ما را دریاب.

فَاغْتَنِمْنٰا لِلأَمٰانِی خُلسَةً
مِنْ زَمٰانٍ بَعْدَ مٰاطٰاوَعنٰا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۹»

خلسه: فرصت مناسب و زودگذر.

آهسته از روزگار رسیدن به آرزوها را غنیمت شمردیم پس از آنکه با ما از در اطاعت در آمد

فَاغْفِرِ اِلٰهِی لِلأَئِمَّةِ کُلِّهِمْ
وَ جَمِیعِ اَهْلِ الصِّدْقِ وَ الاِیقٰانِ

«راحة‌الصدور، راوندی / ۱۵»

خداوندا تمامی پیشوایان دین و صادقان و اهل یقین را بیامرز.

فَافْتَرَقنٰا حَوْلاً فَلَمّٰا التَقَیْنٰا
کٰانَ تَسْلِیمُهُ عَلَیَّ وَدٰاعاً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۲۰»

حَوْل: به معنی سال است.

سالی از همدیگر جدا بودیم و پس چون به هم رسیدیم، سلام او برمن در حقیقت خدا حافظی بود.

(یعنی پس از سال‌ها دوری، و ملاقات با یکدیگر، او مدت زیادی نزد من درنگ نکرد ورفت، دوباره به فراق دچار شدم) این بیت در توضیح معنی لوائح آمده است و «لوائح» آن است که همچون برق بجهد، سپس فروخسبد و خاموش گردد.

فَافْنَواثُمَّ أفنَواثُمَّ اَفْنَوْا
وَ اَبْقَوا بِالبَقا مِن قُربِ رَبِّهِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۰۹»

(آنهایی که در دوستی با حق سرگردان شدند) ابتدا (از صفات نفسانی) فانی شدند، سپس (به دیدار و شهود حق) از خود بیخود شدند، بعد از آن نیز به صورت فناء فی‌الله محو گشتند و به بقای قرب حقّ به بقا دست یافتند.

فَأقْرَبُ مِنْ تَحْدِیدِها رَدُّ فائِتٍ
وَ اَیْسَرُ مِنْ اِحْصائِها القَطْرُ وَ الرَّملُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۶ - اغراض‌السیاسه / ۳۱۶»

بازگرداندن از دست رفته نزدیک‌تر به امکان است از تعیین فضایل او، و شمردن دانهٔ باران وریگ بیابان آسانتر است از شمارش نیکی‌های وی.

فَاقْضِ اَمامِی فَاِنَّنِی رَجُلٌ
غَیْرُ مُلِحٍّ عَلَیْكَ فِی الطَّلَبِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۳۶۶»

مسترفَد: یاری و کمک‌خواه.
اَمام: قصد، حاجت.

(بی‌سبب به صورت یاری و کمک خواه نزد تو آمدم، که این نبود جز نگهداشت حرمت) پس حاجتم را برآور، زیرا من کسی نیستم که دربرآورده شدن حاجتش پافشاری کند.

بیت قبل چنین است:

جِئْتُكَ مُسْتَرفَداً بِلا سَبَبٍ اِلَیْكَ اِلاّ بِحُرمَةِ الأدَبِ

فَاقْطَعْ لُبانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ
وَ لَشَرُّ واصِلِ خُلَّةٍ صَرّامُها

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۲۸»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین است:

«ببُر حاجت و خواهش از کسی که کج شد و تغییر کرد وصلِ او: و بدترین پیوند دهندهٔ دوستی بُرندهٔ آن و خراب‌کنندهٔ بنای آن است.»

فَاُقْعِ کَما أَقْعیٰ أَبُوكَ عَلیٰ أَسْتِهِ
رَأی أَنَّ رَیْماً فَوقَهُ لا یُعادِلُه

«کلیله، نصرالله منشی / ۶۳»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح مینوی چنین آمده است:

«بر نشیمنگاه خود بنشین همچنانکه (پیش از این) پدر تو بر نشیمنگاه خویش بنشست (از آنکه) خویش افزونی وسنگینی همی‌دید که‌با آن‌برابری‌نمی‌توانست کرد یعنی به شیوهٔ پدرت عمل کن که چون دید این کار که در نیّت توست از عهدهٔ او خارج است پای از دایرهٔ وُسع خود بیرون ننهاد، در ضمن هجائی است در اینکه لفظ اِقعا نوعی از نشستن سگ است.»

فَاقْنَعْ بِمانِلتَهُ فَاللّٰهُ قاسِمُهُ
وَ کُلُّ شَیئٍ قَضاهُ اللّٰهُ مُسْتَطِرٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۶۷»

به آنچه دست یافتی خرسند باش، که خداوند قسمت‌کنندهٔ اوست و هر چیزی را که خداوند حکم کند نوشته شده است

فَاکْتُمْ حَدِیثَكَ لا یَشْعُرْ بِهِ أَحَدٌ
مِنْ رَهْطِ جِبْرِیل أَو مِنْ خَیْلِ اِبلِیسِ

(أبی‌العلاء المَعرّی)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۷»

گفتارت را آنچنان پنهان ساز که احدی از گروه جبریل یا گروه شیطان، نتواند بدان آگاه شود.

فَأَكْرِمْ أَخاكَ الدَّهْرِ مادُمْتُما مَعاً
كَفا بالمَنايا فُرقَةً و تَنائِياً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۱۳»

برادرت را (چندان که با هم به سر می‌برید) در زمانه گرامی بدار، مرگ در جدایی و دوری ما بسنده است.

فَاَكْرَمَ بِفَرعٍ هؤُلاءِ اُصُولُهُ
وَ اَعْظَمَ بِبَيتٍ هؤُلاءِ قَواعِدُهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۰»

چه‌قدر فرع باکرامت است که اینان اصول آن باشند و این خانه چه‌قدر عظیم است که اینان پایه‌های آن باشند.

فَاَكْرِمْنِي بِفَضلِكَ يا مَلاذِي
و شَرِّفْنِي بابطالِ الحِجابِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۶»

ای پناه من، به فضل خویش گرامیم بدار و با کنار زدن حجابت به من بزرگی و شرف ده.

فَالْأَمْنُ حَيْثُ خِيامُهُ مَضْرُوبَةٌ
وَ النَّصْرُ حَيْثُ حُسامُهُ مَخْضُوبُ

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۲۸»

هرجا که آن پادشاه خیمه زند آسایش هست و هرجا که شمشیرش رنگین گردد پیروزی حاصل است.

فَالآنَ قَدْ آمِلُ تَجدِيدَها
لَاَقْلُبَ الشَّكوىٰ اِلَى الشُّكرِ

(سعید حلبی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

اکنون در آرزوی تجدید دوران گذشته‌ام تا شکایت خویش را به سپاسگزاری تبدیل کنم.

فَالآنَ قَدْ جِئْتُ مُسْتَسْلِماً
فَما شِئتَ فَافْعَل بِمُسْتَسْلِمِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۵۳»

اکنون به صورت تسلیم بر تو وارد شدم، هر طور که خواستی نسبت به تسلیم شده رفتارکن.

فَالٌ جَرىٰ وَ الرَّأىُ لَيْسَ بِقائِلٍ
فيما أَرىٰ وَالدَّهرُ تابِعُ فالي

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۳۲»

فال جاری شد و رأی در آنچه که می‌بینم گویانیست، و روزگار نیز تابع فال من است.

فَالْجِسْمُ قَدْ تَرَحَّلَ وَالْقَلبُ قَدْ وَقَفْ

مصرعی از بیت زیر است:

یک ساعت ایستادم و کردم بدو نگاه
فَالْجِسْمُ قَدْ تَرَحَّلَ وَالْقَلبُ قَدْ وَقَفْ

«معزی، دیوان / ۳۹۷»

پیکر (از کنار محبوب گذشت) و کوچ کرد و دل همچنان در بند او باقی ماند.

فَالْجِسْمُ مِنّي جَلِيْسٌ مُؤانِسٌ
وَ حَبِيبُ قَلْبِي فِي الفُؤادِ اَنِيسِي

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۷۳»

پس همنشین من مؤانس جسم من است ولی محبوب دلم انیس قلب من است.

فَالْجِسْمُ نالَ بِهِ ما نالَ مِنْ خَطَرٍ
وَ الرُّوحُ يَسأَلَ عَنْهُ ما هُوَ الخَبَرُ

«مقامات، حمیدی / ۹۸»

تن آدمی ارزش و اعتبار خود را از خرد بدست می‌آورد، و روح آدمی هر خبری را از او می‌پرسد.

فَالْجُودُ يَجْبُرُ كُلَّ نَقْصٍ فاحِشٍ
وَ البُخْلُ يَسْتُرُ كُلَّ فَضْلٍ بادٍ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۴۰»

بخشندگی هر عیب فاحشی را جبران کند، و بخل هر فضیلت آشکاری را می‌پوشاند.

فَأَلْحاظُهُ داعِیاتُ الهَوى
وَالْفاظُهُ باعِثاتُ الْغَرام

«عبدالواسع جبلی، دیوان ۴۸۶»

غرام: شیفتگی، آزمندی.
نگاه‌های وی (معشوق) به سوی عشق او می‌خواند، و سخنانش موجبات شیفتگی (عاشق) است.

فَالخَیْلُ وَاللَّیْلُ والبَیْداءُ تَعرِفُنی
وَالطَّعْنُ وَالضَّربُ وَالْقِرطاسُ و القَلَمُ
(متنبّی)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۱»

اسب، شب وبیابان، نیزه، شمشیر، کاغذ و قلم مرا می‌شناسند.

فَالرُّمحُ حِینَ یَخْتَلِسُ الْقِرنَ فِی اِهْتَزارٍ
وَ اللَّیْثُ حِینَ یَفْتَرِسُ الصَّیدَ فِی ابْتِسامٍ

«مقامات، حمیدی / ۲۸»

نیزه به هنگام ربودن حریف در جنبش است و شیر در وقت شکار، خندان و شادمان است.

فَالرَّوضُ ذابَ لِخَطِّهِ حَسَداً
وَالدُّرُّ ذابَ لِلَفْظِهِ خَجِلاً

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۵۵»

باغ، از رشک خط آن (نامه) ذوب شده آنچنانکه مروارید از نظم واژگانش به شرمندگی افتاده است.

فَالرِّیحُ فَوْقَ رُؤُوسِ الخَلْقِ مُنْطَلِقٌ
وَ التُّربُ تَحْتَ فِعالِ النّاسِ حَمّالٌ

«مقامات، حمیدی / ۲۳۰»

باد از بالای سر مردم حرکت می‌کند، و خاک زیر کفشهای مردم متحمّل سنگینی و دشواری است.

فَالسّائراتُ السَّبعُ فِی اَفلاکِها
عادَتْ ثَوابِتَ لَویقولُ تَوَقَّفِی

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۸۲»

ستارگان هفتگانهٔ سیار در مدارهای خویش ثابت خواهند ماند، هرگاه وی بگوید بازایستید.

فَالسِّرُّ عِنْدِی فِی بَیْتٍ لَهُ غَلَقٌ
قَدْ ضَلَّ مِفْتاحُهُ والبابُ مَخْتومُ

«روضة العقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۲۱»

راز در نزد من در خانه‌ای است که برای آن قفل است و کلیدش گم شده است و در مهر زده شده است.

فَالشَّمْسُ طالِعَةٌ فِی حُکْمِ غارِبَةٍ
وَ الرَّأدُ فِی مُسْتَثارِ النَّقْعِ کَالطَّفَلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۹»

خورشید فروزان در حکم پنهان شدن بود و هنگام عصر مانند غبار پراکنده تیره و تار می‌نمود.

فَالشَّمسُ مِن جَمَراتِها وَ البَدْرُ مِن
شَرَراتِها وَالدَّهْرُ مِنْ حَسَراتِها

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۵۱»

نورخورشید از آتش‌های درخشان او و روشنایی بدر (ماه‌تمام) از شراره‌های وی است، و روزگار در حسرت بدست آوردن او به سر می‌برد.

فَالشَّیْبُ قَدْ تَبَلَّجَ وَ الصُّبحُ قَدْ بَدا
یا قَوْمِ قَدْ نَصَحْتُکُم اَلْیَوْمَ وَ السَّلامِ

«مقامات، حمیدی / ۲۹»

پیری آشکار شد و صبح کوچ کردن فرا رسید، ای قوم، امروز به شما پند دادم، خداحافظ.

فَالشَّیبُ لِی بَدَلُ الشَّبا
بِ و لَیْسَ مِنْ شَیْبِی بَدَلٌ
(از ابویعلی بیهقی، در شکایت از پیری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

پیری من به جای جوانی است، ولی پیری را جایگزینی نیست.

فَالصُّبحُ مَلِكٌ وَالنُّجُومُ رَعِـيَّةٌ
بَصُرَتْ بِغُرَّتِهِ فَخَرّوا سُـجَّداً

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۸۹»

پس صبح پادشاه و ستارگان رعیت او هستند که چهرهٔدرخشان صبح را دیده‌اند و همگی دربرابرش به خاک افتادند.

فَـالصِّدْقُ مَـلِّكْهُ تَـنَلْ بِـهِ
فِيما انتَحَيْتَ مَـغْبَةَ الإنجـاحِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۲۶»

راستگویی را به دست آور تا در هدف خود به نهایت کامیابی و موفقیّت برسی.

فَالظُّلمُ عَنْ وَجهِ البَسِيطَةِ كُـلِّها
بِحُسـامِهِ حَـتّیَ القِـيامَةِ مُـنْتَفٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۱۳»

این بیت در مأخذ فوق در ستایش از منصور خلیفه عباسی آمده است.
با شمشیر او ستم از تمامی بسیط جهان تا قیامت منتفی است.

فَالعَقْلُ عَينٌ وَهِیَ فِيها نـاظِرٌ
وَالْمَجْدُ صَدْرٌ وَهِیَ فِـيهِ فُـؤادٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۳۰»

در توصیف دختر مدبّر فضل، وزیر معتصم آمده است:
خرد چشم است و او بیننده، و بزرگی سینه است و او دل آن.

فَـالعَقْلُ فَـنٌّ واحِـدٌ وَ طَـرِيقُهُ
اَدْرِی وَ اَرْصَدُ وَ الْجُنُونُ فُـنُونٌ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۵۸»

خِرَد دارای یک فنّ است و راهش را می‌دانم و خود را بدان ملزم می‌کنم، امّا دیوانگی را راههای گوناگون است.

فَالعَينُ لا تَستَطِيعُ هائِجَةً
تُقابِلُ الشَّمسَ حِينَ تَـتَّقِدُ

(از ابومحمد براکوهی به عمید که درد چشم را بهانهٔ دوری از خدمت به وی کرد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی، تصحیح بهمنیار / ۱۸۳»

(ای وزیر نامدار و آن کسی که احدی نمی‌تواند به منزلت او برسد، روزه و چشم دردمند و بیمار و ربوده شدن خواب از تو، فوق و افزون از آن چیزی است که می‌بینم) چشم تو در حال هیجان نمی‌تواند با خورشید روبرو شود، آنگاه که برافروخته گردد.
ابیات قبل چنین است:

اَيُّها الصّاحِبِ العَمِيدِ وَ مَنْ لَمْ
يُـؤتَ اِدراكَ شأوَهُ اَحَـدٌ
صَومٌ وَ عَيْنٌ رَمداءُ مُوَجَعَةٌ
وَ فَوْتُ رُؤياكَ فَوقَ ما اَجِدُ

فَأَلْقَتْ عَصاها وَاستَقَرَّتْ بِهَاالنَّـوی
كَـما قَـرَّ عَـيْناً بـالأَيابِ المُسـافِرِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۶»

(از مضرس اسدی (البیان والتبین، جاحظ، ج ۳ / ۲۱- نهایةالارب، ج ۳ / ٤٦) «همان مأخذ»

گویند: چون برای ابوالعباس سفاح بیعت می‌گرفتند خطیبی برخاست و خطبه خواند، که ناگاه عصا از دستش به زمین افتاد، و شاعر بالبداهه این بیت را خواند:

عصایش را افکند، و جدایی و غربت استقرار پیداکرد، همچنانکه چشم به بازگشت شادمان شود

فَـالْقَدُّ فِي الْاَثْـوابِ رُمْحٌ نـاعِمٌ
وَ الطَّرْفُ فِي الْاَجْفانِ سَيْفٌ بـاتِرٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۵۱»

اندامش در میان پیراهن نیزه‌ای نرم است و چشمش در زیر پلکها شمشیری برّنده است.

فَالْقَلْبُ مُهْلِكُهُ حَـنِينٌ مُـفرِطٌ
وَ الْجِسْمُ مُتْلِفُهُ و لِسانٌ ناطِقٌ

«مقامات، حمیدی / ۹۷»

ناله‌های بسیار دل را نابود می‌کند، و پرگویی جسم را از بین می‌برد.

فَالْقَلْبُ یُدْرِکُ ما لایُدْرِکُ النَّظَرُ
وَ الْقَلْبُ اُوْدِعَ فیهِ السَّمْعُ و الْبَصَرُ

«مقامات، حمیدی / ۱۹۰»

دل چیزی را درمی‌یابد که دیده درنمی‌یابد، چون در میان دل چشم و گوش به امانت نهاده شده‌اند.

فَأُلْقِ اَدَی الصُّبحِ اَثْقالَها
بِبابِ الأَمیرِ الاَجَلِّ الهُمامِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۶»

هُمام: المَلِک العظیم الهمّه (لسان‌العرب).

در بامدادان، بارهای آن شتران را در آستانه امیر بزرگ همّت، می‌افکنم

فَالْقَیْتُ مَوجُوداً بِغَیْرِ تَذَکُّرٍ
وَعایَنْتُ مَوْجُوداً بِعَیْنِ عَیانٍ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۳»

(خداوندا) تورا بدون یادآوری موجود یافتم و با چشم واقعی معاینه کردم.

فَاللَّیلُ یَشمِلُنا بِفاضِلِ بُردِهِ
وَ الصُّبحُ یُلْحِفُنا رِداءً و مُذهَبا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۲۰»

شب با زیادی جامه ابریشمینش ما را می‌پوشاند و بامداد جامه زرنگار را در پی ما می‌آورد.

فَالمَجْدُ لا یَرْضیٰ بِأَنْ تَرضیٰ بِأَنْ
یَرْضیٰ المُؤَمِّلُ مِنْکَ اِلاّ بِالرِّضیٰ

(شعر از ابوتمام است)

«مفاتیح‌العلوم، محمد کاتب خوارزمی / ۹۴»

بزرگی و مجد تو بکار نیاید جز اینکه آرزومند به بخشش تو از تو راضی باشد.

فَالمُعضَلاتِ یَفُلُّهُنَّ دَهاؤُهُ
وَالمُشْکِلاتِ یَحِلُّهُنَّ لِسانُهُ

(از رشیدالدین وطواط، درستایش ادیب صابر)

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۵۷»

فَلَّ: رخنه کرد، هزیمت داد، از بین برد.

زیرکی وی یکایک دشواری‌ها را از بین می‌برد، و زبان گویای او تمامی مشکلات را حل می‌کند.

فَالمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الکُفْرِ البَهیمِ وَلا
یَبْقیٰ مَعَ الْجَوْرِ فِی بَدْوٍ وَلاحَضَرِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۵۹» سندبادنامه / ۳۳»

پادشاهی باکفر سیاه و تاریک باقی می‌ماند اما با ستم، چه دربیابان و چه در شهر پایدار نمی‌ماند.

فَالنّارُ اَحْرَقَتْهُ وَالماءُ حَلَّ بِهِ

مصرع بیت زیر است:

دل چون قلم در آتش وتن کاغذ اندر آب
فَالنّارُ اَحْرَقَتْهُ وَالماءُ حَلَّ بِهِ

«خاقانی، دیوان / ۹۲۰»

آتش دل را سوزانده و آب در تن فرود آمده است.

فَالنّارُ بِالماءِالَّذی هُوَ ضِدُّها
یُعْطِیَ النَّضاحَ وَطَبْعُها الاِحْراقُ

«خاقانی، منشآت / ۲۷۹»

نضاح: نمناکی.

آتش به آبی که ضد آن است نمناک می‌شود با آنکه طبیعت آن سوزندگی است.

فَالنّارُ تَحْتَ رِمادِ الذُلِّ مِنْ کَسَلٍ
وَ الماءُ اَدْرَکَ بِالتَّطْلابِ اَصْدافاً

«مقامات، حمیدی / ۲۰۳»

آتش از تنبلی در زیر خاکستر خواری می‌ماند و آب به سبب جریان، به صدفها می‌رسد.

فَالنَّثْرُ مِنْهُ آيَةُ سَحْبٰانَهُ
وَالنَّظْمُ مِنْهُ عٰائِدٌ حَسّٰانُهُ

(از رشیدالدین وطواط، در ستایش ادیب صابر)
«نامه‌ها، رشید وطواط / ۵۷»

نثر او نشانه‌ای از سحبان و نظم وی یادآور شعر حسّان است.

فَالنَّجمُ حِينَ لٰاحَ قَدْ اِسوَدَّ بالدُّجیٰ
وَ الْبَدْرُ حِينَ تَمَّ قَدْ اغْتَمَّ بِالظَّلٰامِ

«مقامات، حمیدی / ۲۹»

ستاره پس از روشنایی به تیرگی می‌گراید و ماه شب چهارده پس از کامل شدن، در ابر تیره فرو می‌رود.

فَالْوَجْهُ مِثْلُ الصُّبحِ مُبْيَضٌّ
وَ الْفَرْعُ مِثْلُ اللَّيْلِ مُسْوَدُّ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۳۷»

رخساره چون صبح سپید و زیبا، و موی همچون شب، تیره و سیاه است.

فَالْيُمنُ اَصْبَحَ مَوصُولاً بِيُمنٰاهٰا
وَ الْيُسْرُ اَصْبَحَ مَقْرُوناً بِيُسرٰاهٰا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۵»

در توصیف ناحیه‌ای از سبزوار گوید:
خستگی به دست راست او پیوند خورده است و آسانی و فراخی با دست چپ او قرین شده است.

فَاِمّا اَقْبَلَتْ فُرَصُ الْاَمٰانِي
وَ اِمّا اَدْبَرَتْ غُصَصُ الْمَنٰايٰا

«مقامات، حمیدی / ۳۱»

یا فرصتهای رسیدن به آرزوها به تو روی آورد و یا اندوههای مرگ و ناراحتی از تو رویگردان شود.

فَاَمَّا الَّذِی فَوْقِي فَاَعْرِفُ قَدْرَهُ
وَ أَتْبَعُ فِيهِ الحَقَّ وَ الحَقُّ لازمُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۶۵»

امّا کسی که از من برتر است، قدر و منزلتش را می‌شناسم و دربارهٔ او به حق رفتار می‌کنم، که مراعات حق او بر من لازم است.

فَاَمَّا الَّذِی هُوَ حُبُّ الهَویٰ
فَرَفْعُكَ لِلحُجْبِ حَتّیٰ اَرٰاكَ

(ابویزید بسطامی)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری /۳۴»

(تورا دونوع دوست می‌دارم: دوستی عاشقانه و دوستی آنکه تو شایستهٔ آنی) و اما دوستی عاشقانه، آن است که از حجاب درآیی تا تو را دریابم.
بیت بعد چنین است:
وَاَمّــاالَّذِی اَنْتَ اَهــلٌ لَـهُ
فَشُغْلِی بِذِكرِكَ عَمَّنْ سِوٰاكَ
(و اما آنکه شایسته دوستی هستی، پرداختن من به یاد تو از هر چه جز تو است.

فَاَمَّا الَّذِی هُوَ حُبُّ الهَوَی
فَشُغلِی بِحُبِّكَ عَمَّن سِوٰاكٰا

«شرح تعرف، بخاری کلابادی / ۲۱۶»

اما مودتی که دوستی عشق است، پرداختن من به دوستی تو جز هرچه توست.

فَاَمَّا الرَّدیٰ وَ السَّعیُ غَیْرُ مُذَمَّمِ
وَ اِمّــا عَـلاءٌ طَـارِفٌ وَ تَـلِیدُ

(امرءالقیس)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۴۹»

رَدیٰ: حرکت، تکاپو. تلید: موروثی.
طارف: مال اکتسابی.
یا کشته شدن و کوشش بی سرزنش خواهد بود و یا بلندی قدیم و اکتسابی بدست خواهد آمد.

فَاِمّا اَنْ اَمُوتَ اَوِالمُكٰاری
وَاِمّــا یَـنْتَهِی هٰـذَاالطَّـرِیقُ

(از قاضی یحیی بن صاعد)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۶۹»

درترجمه آن آمده است:

(من همان گویم کان لاشه خرک
گفت و می‌کند به سختی جانی)
(چـه کـنم، بـارکشم، راه بـرم
کی مرا نیست جز ایـن درمـانی)
یـا بـمیرم مـن و یـا خر بـنده
یـــا بـــود راه مـــرا پـــایانی

مکاری: کرایه دهندهٔ مرکب راگویند.

ابیات قبل چنین است:

اَقُولُ کَـمٰایَقُولُ حِـمٰارُسُوءٍ وَقَدْ ساموُهُ حَمْلاً لاٰ یُـطیقُ
سَأَصْبِرُ وَالْاُمُورُ لَهٰا اتِّسـاعُ کَمٰا اَنَّ الْاُمُورَ لَـهٰا مَـضیقُ

فَـاَمّٰا تَمِـیمٌ، تَمـیمَ بـنُ مُرٍّ
فَأَلْفاهُمُ الْقَوْمُ رَوْبی نیاماً

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح العلوم، ۸۷»

روب: سرگشته و شوریده‌عقل.

اما تمیم، قبیله تمیم بن مُرّ رااین قوم سـرگشته و بـه خواب غفلت فرو رفته یافته‌اند.

فَـاَمّٰا تَـنٰاهیٰ بِـهِ عُـمْرُهُ
فَطِیبُ مَسٰاعِیهِ لا یَـنْتَهی

(از ابی‌صالح خواری در مرثیهٔ ابوالقاسم برزهی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهق / ۲۱۲»

گرچه زندگی او (ابوالقاسم) به پایان رسید، امّا کارهای نیکش هرگز پایان نپذیرد.

فَـاِمّٰا تُـنجِزی نَـفْرَحُ وَالاّٰ
نَعِیشُ بِمٰا نُؤَمِّلُ مِنْكِ حِـینٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۳۰»

(ای رقیه) اگر به وعده وفاکنی شادمان مـی‌شویم و گرنه به آرزویی که از تو داریم زمانی زندگی می‌کنیم.

فَامّٰا حِمْیَرٌ غَدَرَتْ وَ خـٰانَتْ
فَمعذِرَةُ الاِلٰهِ لِـذی رُعَـینٍ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۶۵»

(بیت از ذورُعین است به عمرو که برادرش حسّان را کشت و خواب از او گرفته شده و به بیخوابی دچار شده بود در حالی که ذورعـین وی را از قـتل مـنع می‌کرد)

بیت قبل از آن، چنین است:

اَلاٰ مَنْ یَشتَرِی سَهَراً بِنَومٍ سَعِیدٌ مَنْ یَمُوتُ قَرِیرُعَینٍ

(هان، ای کسی که بیداری را برخواب بـرگزیده است نیکبخت آن کسی است که شادمان از دنیا برود) قوم حمیر مکر و خیانت نـموده است، ولی ذی‌رُعـین از خداوند پوزش می‌خواهد.

فَامْتَحِن بِالجَفٰا صَـبْرِی عَـلیٰ
الوُدِّ وَ دَعْـنِی مُـعَلَّقاً بِـرِجٰاكَ

(سمنون)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

بردباری مرا در دوستی دربرابر جفایت بیازمای و مرا در انتظار و وصال، به حال خود واگذار.

فَاَمْطَرَتْ لُؤلُؤاً مِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ
وَرْداً و عَضَّتْ عَلَی العُنّٰابِ بِالْبَرَدِ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۶»

همچون باران، لؤلؤ اشک از نرگس دیده فرو بارید و گل سرخ گونه‌اش را از آن سیراب کـرد، و لب‌هـای عناب گونه‌اش را با دندان گزید و دریغ خورد.

فَاَنَا الیَومُ غائِبٌ عَن جمیـعٍ
لَیسَ اِلاّٰ العِبـارَةُ المَـلْهوُفَةُ

(شبلی)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۲۴۴»

پس من امروز از تمامی هستی غایبم، و جز عبارت افسوس و حسرت نیست.

فَاِنْ أَبْكِ لاٰ أَشْفِ الغَلِیلَ وَ إِنْ أَدَعْ
أَدَعْ حُرقَةً فِی القَـلْبِ ذٰاتَ تَـلَهُّبِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۲۴»

اگر گریه کنم سوزش درون را شفا ندهم و اگر گریستن را رها کنم، آتش زبانه‌زننده و شعله‌وری را در قلبم برافروخته باشم.

فَانِ اَکْرَمْتَنِی و عَرفْتَ حَقِّ
تَجِدُنِي فِي النَّصِيحَةِ غَيرُ وانٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۰»

اگر مرا گرامی داری و حقّم را دریابی، مرا در نصیحت سست نمی‌بینی. (وگرنه تا روزگاران دراز خداحافظ تو که نه تو را بینم و نه تو مرا ببینی)

بیت بعد چنین است:

وَ اِلاّ فَالسَّلامُ عَلَيكَ مِنّى   دُهُوراً لا اَراكَ وَ لا تَرانِى

فَانْ اَكُ قَدْ بَرَدْتُ بِهِمْ غَلِيلِى
فَلَمْ أَقْطَعْ بِهِمْ اِلاّ بَنانِي

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۴۱»

اگر حرارت و سوزش تشنگی خویش را باکشتن آنان خنک کرده باشم، در حقیقت نبریدم جز انگشتان خود را.

فَاِنَّ الجُرْحَ يَنْفُرُ بَعْدَ حِينٍ
اِذا كانَ البِناءُ عَلىٰ فَسادِ

(شعر از متنبّی است)

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۴۶ - ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹۶ - سندبادنامه / ۱۴۵»

ینفر: ورم می‌کند.

جراحت پس از مدّتی ورم می‌کند، اگر زیر آن چرکین شده باشد.

فَاِنَّ الحَرْبَ يَجْنِيهَا أُناسٌ
وَ يَصْلىٰ حَرَّها قَومٌ بُراءُ

«روضة العقول، محمدبن غازی ملطیوی / ۳۸»

جنگ را گروهی مرتکب می‌شوند و عده‌ای بی‌گناه به آتش آن می‌سوزند.

فَاِنَّ الرَّزايَا السُّوءِ اَنسِينَنِي الهَوىٰ
وَ اَلْهِينَ عَنِ الغَزالِ المُشَنَّفِ

(شعر از علی بن محمّد شجاعی است در رثای امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، جدّ بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۶»

مشنّف: متکبر، کرشمه گر، دارای گوشواره.

رذایا: مصایب.

مصایب ناگوار موجب فراموشی من از پیروی هوای نفس و عشقبازی با آهو چشم کرشمه‌گر شده است.

فَاِنَّ السُّيُوفَ تَحُزُّ الرِّقابَ
وَ تَعْجِزُ عَمّا تَنالُ الإِبَرْ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۸۱»

همانا شمشیرهایی که گردنها را قطع می‌کند، گاهی از کاری که سوزن انجام می‌دهد ناتوان می‌شود.

فَاِنَّ العِشْقَ اَوَّلُهُ مَلامٌ
وَ اِنَّ الخَمْرَ آخِرُهُ خُمارٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۰»

آغاز عشق ملامت و پایان باده‌نوشی خماری است.

فَاِنَّ اللهَ اَكْرَمُ مُسْتَعانى

مصرعی از بیت زیر است:

برین خوانم زیزدان استعانت
فَاِنَّ اللهَ اَكْرَمُ مُسْتَعانى

«مسعود سعد سلمان، دیوان / ۶۳۱»

خداوند گرامی‌ترین یاور من است.

فَاِنَّ المالَ يَفْنىٰ عَنْ قَرِيبٍ
وَ اِنَّ العِلْمَ باقٍ لايَزالُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۸۷ - راحة‌الصدور، راوندی / ۵۰»

ثروت به زودی از بین می‌رود ولی دانش پیوسته پایدار خواهد ماند.

«ر.ک به: رَضِينا قِسمَةَ الجَبّارَ...»

فَإنَّ النّارَ بِالعُودَیْنِ تُذکیٰ
وَ إنَّ الحَرْبَ مَبْدَءُهَا الکَلامُ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۰۱۳- مکارم الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران/ ۲۴ و ۵۹»

(از نصربن سیّار به مروان دربارهٔ ابومسلم خراسانی پس از قرائت نامه وی و هشدار بنی امیه به خطری که از خراسان آنها را تهدید می‌کرد)

همیشه آتش با دو چوب شعله‌ور می‌گردد و آغاز هر جنگی با سخن و مجادله است.

در مکارم‌الاخلاق به جای «بِالعُودَینِ» «مِن عُودَینِ» و به جای «مَبدَءُها» «أوَّلُها» آمده است.

فَإنَّ أوْلَی البَرَایا أن تُواسِیَهُ
عِنْدَالسُّرورِ لِمَنْ واساکَ فِي الحَزَنِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۰»

همانا شایسته ترین مردم که باید آنها را به هنگام شادی یاری کنی کسی است که تورا به هنگام غم وناراحتی همراهی کرد.

فَأنْتَ البَدْرُ ما مَعنَی انْتِقاصِی
وَ أنْتَ الشَّمعُ ما سَبَبُ احْتِراقِي

«حدایق‌السحر، وطواط»

توماه شب چهارده‌ای، کاستن من چه معنی دارد؟ و تو شمع فروزانی، پس سوختن من برای چیست؟

فَأنْتَ النَّدیٰ وَ ابنُ النَّدي وَ أخُو النَّدي
حَلیفُ النَّدي ما لِلنَّدي عَنْکَ مَعْدَلُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۷»

تو (خطاب به یزید بن مهلّب) بخشنده و پسر بخشنده و برادر بخشنده و هم‌پیمان بخشنده‌ای، که بخشندگی از تو عدول نخواهد کرد.

فَأنْتَ الیَوْمَ فِي الشُّهَداءِ بَدْرٌ
وَ مَنْ یَهْواکَ مِنْ شُهداءِ بَدْرٌ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۹»

تو امروز در حضور دیگران همچون ماه تمام هستی، و کسی که برتو عشق بورزد از شهیدان در جنگ بدر به شمار می‌آید.

در این بیت بین دو واژه «بدر» جناس تام است.

فَأنْتَ أوْلیٰ بِتاجِ المُلكِ تَلْبِسُهُ
مِنْ هَوْدَةَبْنِ عَلِي وَابْنِ ذي یَزَنِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۴»

تو از هودة بن علی و پسر ذی یزن سزاوارتری از اینکه تاج شاهی بر سر نهی.

فَإنْ تُجْتَنِبْها سِلْماً لِأهلِها
وَ إنْ تَجْتَذِبْها نازَعَتْكَ کِلابُها

(منسوب به علی (ع))

«عقد العلی، افضل‌الدین کرمانی / ۶۰»

اگر از آن دنیا دوری کنی برای اهل خویش سلامت است و اگر آن را به سوی خود بربایی سگان آن با تو به ستیز برمی‌خیزند.

فَإنْ تَجزِ لَیلیٰ بِالمَوَدَّةِ تَجْزِنِي
وَ إنْ تَجزِ بِالقُرْبِ فَإنِّي قَرِیبُها

«ابهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۴۱»

اگر لیلی مرا با دوستی خویش جزا دهد، جزا می‌دهد، و اگر مرا با قرب خود پاداش دهد، پس من نزدیک او هستم.

فَأنْتَ حُسامُ الدّینِ وَاللهُ ضارِبٌ
وَأنْتَ لِواءُ الدِّینِ وَاللهُ عاقِدٌ

(شعر از متنبّی است در مدح سیف‌الدّوله)

«تاریخ بیهقی /۴۳۸-ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه /۶»

تو شمشیر دینی و خداوند زنندهٔ آن و تو درفش دینی و خداوند متعهد آن است.

فَإنْ تَسألُونِي بِالنِساءِ فَإنَّني
بَصیرٌ بِأدْواءِ النِّساءِ طَبِیبٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج. ۱ / ۲۲۴»

اگر دربارهٔ زنان از من بپرسید، من به دردهای آنها بینا و طبیبم.

فَإنْ تَفُقِ الْاَنامَ وَاَنْتَ مِنْهُم
فَإنَّ المِسْكَ بَعْضُ دَمِ‌الغَزالِ

(بیت از متنبّی است)
«مکاتیب سنایی / ۲۴۳»

اگر بر مردم برتری یافتی در حالی که از جنس آنهایی جای‌شگفتی نیست زیرا مشک هم جزئی از خون آهو است. (یعنی با اینکه مشک در اصل خون آهو بوده، اکنون از خون برتری یافته است تونیز اینچنینی).

فَإنْ تَكُ قَدْ عُزِلْتَ فَلَيْسَ نُكْرا
فَإنَّ العَزْلَ غايَةُ كُلِّ والٍ

«رادویانی، ترجمان البلاغه / ۱۱۸»

اگر معزول شده‌ای، پس این امر ناپسند (جای انکار) نیست، زیراکه معزول‌شدن پایان‌کار هرفرمانروا است.

فَإنْ تَكَلَّمْتُ لَمْ اَلْفَظ بِغَيْرِكُم
وَإنْ سَكَتُّ فَاَنْتُم عَقْدُ اِضْمارِي

«التوسّل الی‌الترسّل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۷»

اگر گویا شدم، جز شما را بر زبان نیاورم و اگر خاموش شوم پس شما در بند ضمیر من هستید.

فَإنْ تُلْحِقِ النُّعمىٰ بِنُعمىٰ فَإنَّهُ
يَزِينُ اللَّآلِي فِي النِّظام اِزْدِواجُها

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۴۳»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:

«اگر نعمتت را پیاپی برسانی، بدین دلیل است که مرواریدها را در رشتهٔ مروارید جفت بودن آنها می‌آراید.»

فَأنْتَ لَوِ استَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُم
وَ جَرَّبْتَ مِنْهُم صاحِباً بَعْدَ صاحِبٍ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۲۳»

اگر بخواهی تمامی یارانت را معرّفی کنی و دوستی را پس از دوستی بیازمایی (از آنها حاضری چون حاضر من ملاقات نکنی و از غایبی مثل غایب من خشنود نگردی).

بیت بعد چنین است:

لَما تَلْقَ مِنْهُم شاهِداً مِثْلَ شاهِدِي
وَ لَمْ تَرْضَ مِنْهُم غائِباً مِثْلَ غائِبِي

فَإن تُنجِزِى الوَعْدَ نَفْرَحُ وَ اِلاّ
نَعِيشُ بِوَعْدِكِ راضِينَ حِيناً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۳»

اگر به وعده وفاکنی شاد می‌شویم و زمانی با وعدهٔ تو راضی زندگی می‌کنیم.

فَإنَّ ثَنايِي وَ اعتِقادِي وَ طاعَتِي
لِاَفلاكِ ما اَوْلَيتَنِيهِ مَراكِزُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۱۲»

همانا ثنا وباور وطاعت من، مراکز فلک‌های احسانی هستند که تو به من عطاکردی.

فَإن جُدْتَ بِالوَصْلِ اَجِبْتَنِي
وَالاّ فَهٰذا طَرِيقُ العَطَبِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۶۵»

عطب: هلاک.

اگر وصال را ببخشی، مرا اجابت کردی و گرنه این راه، راه هلاکت و نابودی است.

فَإنْ جَرَتِ الْأَلْفاظُ يَوْماً بِمِدْحَةٍ
لِغَيْرِكَ اِنْساناً فَأَنْتَ الَّذِى نَعْنِي

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۲۰»

اگر به نام کسی گفت بایدم شعری
به پیش طبع، تو باشی همه بهانهٔ من

فَإنّ جَزاءً يُرْجىٰ مِنْكَ كَرامَةٌ
وَ لَسْتُ لِنُصحٍ فِيكَ بِالْمُتَعرِّضِ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۱۰۱»

(بیت از عدی بن زید است به هنگامی که نعمان بن منذر او را بیگناه به زندان افکند).
ای منذر پاداشی که از تو امید می‌رود کرامت است و من معترض نصیحت تو نمی‌شوم.

فَإنّ جَسِيٰاتِ الْأُمُورِ مَثُوبَةٌ(۱)
بِمُستَودَعاتٍ فِي بُطُون الأَساوِدِ

(بیت از عبّادی است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۳۳ - تاریخ بیهقی / ۶۰»

همانا کارهای بزرگ در رفتن به شکم شیران (استقبال از خطرها) به ودیعه گذاشته شده است.

(۱) کذا فی‌الاصل. ظاهراً «منوطة» صحیح است.

فَإنْ خانَ الْقَضٰاءُ وَ لَمْ أنَلْهُ
فَإنَّ العُذْرَ لِي بَعْدَ المَمٰاتِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۱۱»

اگر مرگ و سرنوشت فرا رسید، و من به آرزوی خویش دست نیافتم، پس از مرگ، معذور و مقبولم.

فَـإنَّ حِـلْمَكَ حِـلْمٌ لاتُكَـلَّفُهُ
لَيْسَ التَّكَحُّلُ فِي العَيْنَيْنِ كَالكَحَلِ

(بیت از متنبی است)

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۷۵»

بردباری تو، بردباری است، که آن را به خود نبسته‌ای، همچنانکه سرمه کشیدن در چشمان، مانند سیاهی چشم نیست.

فَإنْ خٰاشَنَتْنِي النّٰائِبٰاتُ تَشَبَّثَتْ
بِأَرْوَعِ عَبْلِ السّٰاعِدَيْنِ مُخٰاشِنِ

«التوسّل الی الترسّل، بهاءالدین بغدادی / ۲۹۴»

أَروع: دلیر، زیرک.
عبل: ضخیم،کلفت.
اگر مصیبت و بلاها با من سرسختی کند، همانا با مرد دلیر قوی بازوی خشن درافتاده است.

فَإنَّ رَبَّ تَعٰالیٰ لِمٰا يَشٰاءُ قَدِيرٌ

مصرع بیت زیر است:

همه سعادت گردون نثار جاه تو باد
فَـإنَّ رَبَّ تَـعٰالیٰ لِـمٰا يَشٰاءُ قَـدِيرٌ

«جمال‌الدین عبدالرزاق، دیوان ۱۸۱»

پروردگار بلندپایه، آنچه راکه بخواهد تواناست.

فَإنَّ رَسُولَ اللهِ لَمْ يَسْتَقِمْ لَهُ
بِمَكَّةَ أمْرٌ وَ اسْتَقٰامَ بِيَثْرِبِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۴»

مکبول: بندی، اسیر، زندانی.
(هرگاه در سرزمینی بودی که از مردمش خشنود نبودی، و اسیر آنجا هم نبودی مهاجرت کن که کاری برای رسول خدا در مکه استوار نشد اما درمدینه به سامان و قوام رسید،
بیت قبل چنین است:
إذٰا كُنْتَ فِي أرْضٍ وَلَمْ تَرْضَ أهْلَهٰا
وَلَـمْ تَكُ مَكْـبُولاً بِـهٰا فَـتَغَرَّبِ

فَـأنْزِلَنْ سَكِـينَةً عَـلَيْنٰا
وَ ثَبِّتِ الْأقْدٰامَ إنْ لاقَيْنٰا

(از سخنان پیامبر در جنگ خندق)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۹»

خداوندا بر ما آرامش فرود آر اگر پیکار نماییم قدم‌های ما را ثابت گردان.

فَإنْ سَألُونِي قُلْتُهٰا أنٰا عَبْدُهُ
وَإنْ سَألُوهُ قٰالَ هٰاذاكَ مَوْلائِي

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۰۷»

مولا: به معنی سرور و بنده است، از واژگانی که دارای معنی متضاد است.
اگر از من بپرسند (که کیستی) خواهم گفت: هان بندهٔ او هستم و اگر از او پرسند که من کیم، او نیز خواهد گفت که این بندهٔ من است.

فَـاَنْساها اِذا نَحْـنُ التَـقَيْنا
فَاَنْطِقُ حَيْنَ اَنْـطِقُ بِـالْمُحالِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۸۲»

چون به هم می‌رسیم او را فراموش مـی‌کنم و چـون سخن می‌گویم گزافه سخن می‌گویم.

بیت قبل چنین است:
اُفكِرُ ما اَقول إذاافْتَرَقْنا... (ر.ک به: اُفكِرُ ما اَقُولُ)

فَاِنْ شَعَفَ الأَقْوامُ بِالْخَمْرِ وَالدُّمـیٰ
فَبِالرُّمحِ وَ السَّيْفِ الحُسامِ لَهُ شَـعَفُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۶۱»

اگر اقوام به باده نوشی و زیبارویان، چون عـروسک شیفته‌انـد پس او را بـه سـرنیزه و شـمشیر شـیفتگی است.

فَاِن شِـئْتِ فَـفِي البَـيتِ
وَ اِنْ شِئْتِ فَفِي المُخْـدَعِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۸۱»

مِخْدَع: صندوقخانه، خانهٔ کوچک (لسان العرب)
اگر خواستی در خانه و اگر خواستی در صندوقخانه.
(ر.ک به: اَلا قَوْمی اِلَی التّیكِ)

فَانْظُرْ اِلیٰ خَيْلٍ جاشَتْ بِها هِـمَمٌ
مِنْ عَسْكَرَيْنِ بِلا طَبْلٍ وَ لا عَلَمٍ

«راحة‌الصدور، راوندی / ۴۱۵»

در توصیف شطرنج گوید:
به کلّهٔ اسب از دو حریف بدون طبل و پرچم بنگر، که چگونه همّتها آنان را بـه خـروش و تکـاپو واداشـته است.

فَانْظُرْ اِلیٰ قَلْبِكَ ماشَأْنُهُ
ثُمَّ قِسِ الشّاهِدَ بِالغایِبِ

«خاقانی، منشآت / ۲۵۶»

به قلبت بنگر که شأنش چیست، سپس امر حاضر را به غایب مقایسه کن.

فَاِنْ عُدْتُمْ عُدْنا وَ اِنْ يُظْهِرُوا الغِنیٰ
عَـنِ الوُدِّ كُـنّا عَـنْ وِدادِكُـم اَغْـنا

«راحة‌الصدور، راوندی / ۴۹»

اگر برگردید ما نیز برمی‌گردیم، و اگر از دوستی با ما احساس بی‌نیازی کنید مـا نـیز در دوسـتی بـا شـما، بی‌نیازتریم.

فَاِنَّ عَلَيْنَا الجِدَّ فِي طَـلَبِ العُـلیٰ
وَلَيْسَ عَلَيْنا اَنْ يُـوافِـقَنا الجَدُّ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۹۵»

هـمانا بـرماست کـه در کسب بـلندی کـوشا بـاشیم، واینکه بخت واقبال با ما یار باشد به عهدهٔ ما نیست.

فَاِنْ فَرَّ قَلْبِي فَاتَّهِمْهُ وَ قُلْ لَـهُ
بِمَنْ اَنْتَ بَعْدَ العـامِرِيَّةِ مُـولَعُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۶۱»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش خـطیب رهـبر چنین آمده است:
پس اگر دل من بشکیبد و آرام گیرد (و ترک دیار نعمان گوید) او را در دعوی عشق، صادق مـدان و بـه وی بگو که پس از لیلی عامریّه، بر که شیفته شدی (کـه نعمان، حجاز، جایگا خوش لیلی عامریّه را رها کرد).

فَاِنْ كـانَتِ الْاَرزاقُ قِسـماً مُـقَسَّماً
فَقِلَّةُ حِرْصِ المَرْءِ فِي الْكَسْبِ اَجْمَـلُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۱۰»

هـرگاه تـقسیم روزی بـه قسـمت و بـهره بـاشد پس حریص نبودن شخص در کار خویش، بسیار زیباست.

فَاِنْ کانوالَنا كُنّا وَ اِنْ عادوُ لَنا عُدْنا
وَاِنْ کانوا قَدِاسْتَغْنَوُا فَاِنّا عَنْهُمُ اَغْنا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۴۸»

اگر آن مردمان با ما باشند، ما نیز با آنها هستیم و اگر به ستیز برخیزند ما نیز برهمانیم، اگر بی‌نیازی جـویند، مانیز از آنها بی‌نیازیم.
(ر.ک به: اُناسٌ اَعْرَضُوا عَنّا بِلاجُرْمٍ وَلامَعْنیٰ)

فَاِنْ کٰانَ هٰذَالحُبّ ذَنْبِی اِلَیکُم
فَلاٰ غَفَرَ الرَّحمٰنُ ذٰلِکَ مِنْ ذَنْبٍ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵»

اگر عشق من نزد شما گناه است خداوند هیچگاه آن را نیامرزد.

فَاِنَّکَ عِنْدَ اسْتِماعِ القَبیحِ
شَرِیکٌ لِقٰائِلِه فَانْتَبِهْ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۷۳۴»

(گوشت را از شنیدن سخنان زشت، همچون حفظ زبانت از سخن ناروا مصون دار) زیرا تو در استماع کلام زشت با گویندهٔ آن شریکی، پس آگاه شو (و پندگیر)

بیت قبل چنین است:

وَ سَمْعَکَ صُنْ عَنْ سَمٰاعِ القَبیحِ
کَصَوْنِ اللِّسٰانِ عَنِ اللَّفظِ بِهِ

فَاِنْ کُنْتَ قَدْ بُلِغتَ مِنّی خِیٰانَةً
فَمُبْلِغُکَ الوٰاشِی أَغَشُّ وَ أَکْذَبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۹۷»

(بیت فوق از نابغهٔ ذبیانی است)

اگر به تو از من خیانتی رسید، بدان آنچه را که سخن‌چین خبر آورد خیانت‌بارتر و دروغتر است.

فَاِنْ کُنْتُ مَأکُولاً فَکُنْ اَنْتَ آکِلِی
وَاِلاّٰ فَاَدرِکْنِی وَ لَمْ اُمَزَّقِ

«ترجمه تفسیر طبری ج ۵ / ۱۳۵۷»

(عثمان در گرفتاری خویش این بیت را برای علی (ع) فرستاد و از او برای نجات خود یاری خواست)

اگر من خوردنی‌ام، پس تو خورندهٔ من باش و گرنه تا قطعه قطعه نشدم مرا دریاب

(بیت از شاس بن نهارالعبدی معروف به ممزّق عبدی است. الشّعر والشعرا ۱ / ۳۱۴ - مجمع‌الامثال ۱ / ۱۱۶ - شرح مقصورهٔ ابن درید / ۱۵۵ - دیوان‌المعانی ۱ / ۱۶۸ - محاضرات الادبا ۱ / ۱۶۷ - به نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی، چ دانشگاه / ۱۳۳»

فَاِنَّکَ وٰاجِدٌ دٰاراً بِدٰارٍ
وَ لَسْتَ بِوٰاجِدٍ نفساً سِواهٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۲۱۰»

جدا: عطا.

(هرگاه دست راست تو از عطای آن سرزمین تهی شد، بهره‌مندی برادرت تو را نفریبد) زیرا خانه ای را در مقابل خانه ایی دیگر خواهی یافت اما نفسی را جز آن نخواهی یافت.

بیت قبل چنین است:

وَلاٰ یَغُرُّرکَ حَظُّ اَخِیکَ مِنْهٰا
اِذٰا صَفِرَتْ یَمِینُکَ مِنْ جَداهٰا

فَاِنَّ لِثٰالِثِ الحٰالَیْنِ مَعْنیً
سِوی مَعْنَی اِنْتِباهِکَ وَ الْمَنٰامِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۵»

سُهاد: بیداری.
رُقاد: خواب، آرام.
رجام: سنگ.

(ازبیداری یا خواب بهره‌مند شو، و خوابیدن در زیر سنگ گور را آرزو مکن) همانا سومی این دو حالت را معنایی جزبیداری و خواب تو است.

بیت قبل چنین است:

تَمَتَّعْ مِنْ سُهٰادٍ اَوْرُقٰادٍ
وَلاٰ تَأمَلْ کُریً تَحْتَ الرِّجٰامِ

فَاِنْ لَمْ تَنَلْ مَطْلَباً رُمْتَهُ
فَلَیْسَ عَلَیْکَ سِویٰ الْاِجْتِهٰادِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۶۷»

اگر به مقصدی که اراده کردی نرسیدی، گناهی جز کوشیدن نداری.

فَاِنْ لَمْ یَکُنْ فِی الْمٰالِ وُسْعٌ وَ کَثْرَةٌ
فَفِی النَّفْسِ مِنّی عِزَّةٌ وَ إِباءٌ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۱۴»

اگر ثروتی گسترده و بسیار ندارم، عزّت نفس و مناعت من افزون است.

فَاِنَّمَا الدّارُ بِسُكّانِها وَ اِنَّمَا الْمَرْءُ بِاِخْوانِهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۳۴»

پس همانا خانه به ساکنانش (آبادان) و مرد به دوستانش (سرفراز) است.

فَاِنْ وَرَدَالشِّتاءُ فَاَنْتَ كَهْفٌ
وَاِنْ وَرَدَ الصَّيْفُ فَاَنْتَ ظِلٌّ

(ابراهیم خواص)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۷۸»

(به حقیقت راه به تو آشکار شده است پس کسی نیست که به غیر تو راهنمایی شود) اگر زمستان آید، تو پناهگاهی، واگر تابستان آید، تو سایبانی.

بیت قبل چنین است:

لَقَد وَضَحَ الطَّريقُ اِلَيْكَ حَقّاً
فَما اَحَدٌ بِغَيْرِك يَستَدِلُّ

فَاِنَّها خَطَراتٌ مِنْ وَساوِسِه
يُعْطِي وَ يَمْنَعُ لا بُخْلاً وَ لا كَرَماً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۲»

(اگر دو دست صاحب عبّاد بخشش کند و بر باران جود کند او را ستایش مکنید) زیرا آن بخشش از خطورهای وسواس‌گونهٔ ذهن وی است که می‌دهد و بازمی‌دارد، نه از روی بخل و نه از روی کرم.

(ر.ک به لا تَمدَحَنَّ)

بیت قبل این است:

لا تَمدَحَنَّ ابنَ عَبّادٍ وَ اِنْ هَطَلَتْ
كَفّاهُ بالجودِ حَتّىٰ جادَتِ الدّيَما

فَاِنَّها فَضُلَتْ مِنْ بَيْنِ سائِرِها
بِحُرْمَةِ الدّينِ وَ الْاِسْلامِ و القِدَمِ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۳»

سرزمین مکّه به سبب حرمت دین، اسلام و قِدمت تاریخی آن بر دیگر شهرها برتری دارد.

فَاِنْ هَبُّوا فَذٰكَ دَوامُ مُلْكٍ
وَ اِنْ رَقَدُوا فَاِنّي لا أُلامُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۹»

(بیت از نصر بن سیّار است خطاب به مروان در ایّام خروج ابومسلم علیه بنی‌امیّه)

اگر آن قوم بپا خیزند و بیدار شوند، موجب دوام پادشاهی است واگر به خواب غفلت فرو روند من سرزنش نخواهم شد (یعنی آنچه که لازم بود به شما خبر دادم).

فَاِنَّ هَوىٰ سَليمىٰ قَيَّدَتْني
قُيُوداً ما بِها لي مِنْ يَدَيْنِ

(از احمد بیهقی خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۹»

عشق سلیمی مرا در زنجیرهایی بند کرده است که رهایی آن از دست و توان من خارج است.

فَاِنْ هِيَ اَعْطَتْكَ اللِّيانَ فَاِنَّها
لِغَيْرِكَ مِنْ خُلّانِها سَتَلينُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۴۸»

اگر آن زن به تو نرمی نشان داد، بدان که برای دیگر دوستانش نیز نرمی خواهد کرد.

فَاِنّي اَخُوا لِستّينَ لَو تَعْلَمينَهُ
قَبيحٌ اِلَى وَصْلِ الحِسانِ تَشَوُّفي

(شعر از علی بن محمّد شجاعی است در رثای امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، جدّ بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۶»

تشوّف: آراستن، سر برآوردن، نگریستن.

(ای اُمیمه) اگر بدانی سنّ من به شصت رسیده است، لذا خود را به وصال نیکورویان آراستن بر من زشت است.

فَاِنّی اَستَریحُ بِذی وَ هٰذا
وَاَتْعَبُ بِالْاِنٰاخَةِ وَالْمُقٰامِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۴»

اناخه: اقامت نمودن.

من با این (گرما و بیابان) استراحت می‌کنم و دراقامت وماندن رنج می‌کشم.

فَاِنْ یَكُ حُبُّهُم رُشْداً اُصِبْهُ
وَ لَسْتُ بِمُخْطِئٍ اِنْ کٰانَ غَیّاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۴۰»

اگر دوستی آنها (عموزادگان‌پیامبر) مایهٔ رشد و صلاح باشد مصیبم، و اگر مایهٔ گمراهی‌شوند نیز خطا نکردم. (یعنی در هرصورت دوستی آل پیامبر لازم است).

فَاِنْ یَكُ حَقّاً یٰا خَدیجَةُ فَاعْلَمی
حَدیثُكِ اِیّٰانٰا فَاَحْمَدُ مُرسَلُ

(از ورقة بن نوفل به خدیجه که گفته بود حادثهٔ محمد (ص) درغارحرا دلیل بررسالت اوست)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج.۱ / ۵۵۰»

ای خدیجه؛ اگر آنچه که به ما می‌گویی درست باشد، (همسرت) احمد (ص) پیامبر خدا است.

فَاِنْ یَكُ سَیّٰارُ بنُ مُکْرِمٍ انقَضی
فَاِنَّكَ مٰاءُ الوَرْدِ اِنْ ذَهَبَ الوَرْدُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۳»

اگر سیّار بن مُکرِم فوت کرده است، تو همچون آب گلی، گرچه گل از میان رفته باشد.

فَاِنْ یَكُ عِتٰابٌ مَضیٰ لِسَبیلِهِ
فَمٰا مٰاتَ مَنْ یَبْقیٰ لَهُ مِثْلُ خٰالِدٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۵»

اگر زاری و عتاب دربارهٔ کسی است که راهش را پیمود و از این دنیا درگذشت، در حقیقت کسی که مثل خالد را به جانشینی خویش گذاشت در واقع نمرده است.

فَاِنْ یَكُ قَوْمُنٰا بٰاتُوا نِیٰاماً
فَقُلْ هُبُّوا فَقَد خٰانَ القِیٰامُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۹»

(بیت از نصر بن احمد سیّار است خطاب به مروان در ایّام خروج ابومسلم علیه بنی‌امیّه)

اگر قوم ما مدّتی را در خواب سپری کردند به آنها بگو: برخیزید که اکنون هنگام قیام است.

فَاِنْ یَکُنِ الْفِعلُ الَّذی سٰاءَ وٰاحِداً
فَاَفْعٰالُهُ اللّاتی سَرَرْنَ اُلُوفُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۵ - مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۱۲»

اگر کاری که بد آید و غمگین کند یکی باشد، پس کارهای او که شادمان نماید هزاران است.

فَاِنْ یَکُن لَهُم فِی اَصْلِهِم نَسَبٌ
یُفٰاخِرونَ بِهِ فَالطّینُ وَالْمٰاءُ

(شعر منسوب به علی علیه السلام است)

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۴/۱»

اگر در نژاد مردم چیزی باشد که بخواهند بدان افتخارکنند، نژاد واقعی و اصل وریشهٔ همگی از آب وگل است.

(ر.ک به: اَلنّاسُ مِنْ جَهَةِالتِّمثٰالِ اَکْفٰاءُ)

فَاِنْ یَكُ هٰکَذٰا فَاَبُوعَلِی
مِنَ‌اللّٰائی یَئِسْنَ مِنَ‌المَحیضِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۳۸»

(گفتند دوری از شاهان همچون حیض (زنان) است، خدای زشت روی گرداند اندک حیضی را) اگر این‌چنین باشد، پس ابوعلی ازکسانی است که ازحیض شدن مأیوس است (مصرع آخر، اشاره به آیه‌ای از قرآن در سورهٔ طلاق / ۴ دارد که فرمود: زنانی که از حیض شدن و فرزند داشتن محرومند).

بیت قبل چنین است:
وَ قالُوا لعَزْلُ لِلأمراء حِيَضٌ لَحاهُ اللهُ مِن حَيْضٍ بِغَيْضٍ

فـانِّي لَـوْ تُخـالِفُني شِمالِي
لَمّـا أتْـبَعتُها أَبَـداً يَمِـيني

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۶۸»

اگر دست چپ با من مخالفت می‌کرد، دست راستم را پیرو او قرار نمی‌دادم. (در آن هنگام آن را می‌بریدم و می‌گفتم جدا شو، زیرا چیزی که مرا رنجور و ناگوار دارد، آن را ناگوار می‌دارم.)

بیت بعد چنین است:
اِذاً لَـقَطَعْتُها وَ لَـقُلْتُ بَـيْنِي
كَذلِكَ أَجْتَوِي مَنْ يَـجْتَوِيني

فَاَوْجَزَ لكِـنَّهُ لَمْ يُخِـلّ وَ اَطْنَبَ لٰكِنَّهُ لَمْ يُمِـلّ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۸۹»

به ایجاز سخن گفت امّا نه ایجاز مخلّ و نارسا و به اطناب ادا کرد اما نه آنکه مایهٔ آزردگی خاطر شود.

فَاَوْلیٰ بِذِی التَّمییزِ وَالجِـدِّ عَـرْضُهُ
عَلَى العَقْلِ، اِنَّ العَقْلَ لِلعِلْمِ جِـهْبِذُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۱۴۱»

جِهبِذْ (جمع آن جهابذة): تمیزدهندهٔ دانا.
(هرگاه راویان، گفتاری را نقل کنند، و از دانشمندان و محققین مأخذی نباشد) براهل تمیز و تحقیق است که آن را برخرد عرضه دارند، زیرا خرد برای دانش نقّادی داناست.

بیت قبل چنین است:
اِذا نَقَلَ الرّاوُونَ قَوْلاً وَلَـمْ يَكُـنْ
لَهُ مِن ذَوِی الْعِلمِ وَالأِتْقانِ مَأخَذُ

فَأوُوا اِلَـيْهِ وَ لاٰ تَـبْغُوا بِـهِ بَـدَلاً
مَنْ ضَرَّهُ اللَّيْثُ لَمْ يَنْفَعْهُ سِرحـانُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۱۶»

بدو پناه برید و غیر او را به دل نگیرید، چون کسی را که شیر زیان رساند گرگ سودمند نخواهد بود.

فَـأهْلاً بِـالمَشِيبِ فَـاِنَّ فِـيهِ
مُزاوِلَةَ الخَلاٰعَةِ وَ التَّـصابِي

«مقامات، حمیدی / ۳۵»

خوشا به روزگار پیری که در آن، نااهلیها و عشقبازیها فروکش کند.

فَاَهْلاً بِسُكْـرِى مِـنْ مَـغْنَمٍ
وَ تَعْساً لِصَحْوِی مِنْ مَـغْرَمٍ

«سید حسن غزنوی، دیوان، تهران / ۱۹۴»

تعسا: هلاکت و نابودی.
خوش باد حال مستی من که غنیمت است و نابود باد هشیاری من که (تاوان) و غرامت است.

فَـاَيّاماً أُقـاسِي بَـعْدُ فـيكُم
فَحُبّي صادِقٌ وَالخَوْفُ زُورٌ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۷»

هنوز روزگارانی را برای شما رنج می‌کشم پس دوستی من خالص، و ترس، دروغ و باطل است.

فَأَيّامُ الهُـمُومِ مُـقَصَّصاتٌ
وَ أَيّامُ السُّرُورِ تَطِيرُ طَيْراً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۱۷»

مقصّصات: بلند، بزرگ، طولانی.
ایّام اندوهها، دیریاز و بلند است، و زمان شادمانی زودپرواز و زودگذر.

فَاَيْنَ الكِرامُ البِيضِ مِنْ آلِ هاشِمٍ
فَلا هـاشِمٌ بـاقٍ وَ لاٰ اَنَّهُـم بَـقوا

«مقامات، حمیدی / ۲۷»

بزرگان سرشناس آل‌هاشم کجا هستند، که نه هاشمی باقی مانده است و نه آل آنان.

فَاَيْنَ اَيْنِي وَ أَيْـنَ أَيْـنُهُم
فَاِنْ أَصابُوا فَذاكَ مَأْدُبَـتِي

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۰»

مأدبه: مهمانی.
مقام من (خدا) کجا ومقام آنها کجا؟ اگر بدان مقام و جایگاه رسیدند آن نیز از مهمانی من است.

فَأَیْنَ ذاتُكَ مِنّی حَیْثُ کُنْتُ أَرٰی
فَقَدْ تَبَیَّنَ ذاتی حَیْثُ لا أَیْنِی

(شعر منسوب به حلاج است)

«عین‌القضاة همدانی، تمهیدات / ۲۵۲»

ذات تو جدا از من کجاست؟ و هر جایی که می‌بینم ذات من آشکار می‌شود در هر جا که لامکان هستم.

فَأَیْنَ نُجُومُ الجَوِّ مِنْ کَفِّ قابِضٍ
وَ أَیْنَ هِلالُ الْأُفْقِ مِنْ حَبْلِ رائِدٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۲»

ترجمهٔ این بیت در مأخذر به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:
«مشت بسته کجا و ستارگان آسمان کجا؟ هلال افق چگونه به ریسمان آن که در طلب آب و گیاه است درمی‌آید؟»

فَبادِرْ اِلَی اللَّذّاتِ قَبْلَ فَواتِها
فَاِنَّ قُصاریٰ ماتَراهُ عَناءُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۰۹»

به خوشیهای زندگی، پیش از فوت آن مبادرت کن، که پایان آنچه را که می‌بینی رنج و اندوه است.

فَبادِرْ بِمَعْرُوفٍ اِذا کُنْتَ قادِراً
حِذارَ زَوالٍ اَوْغِنیً عَنْكَ یَعْقِبُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۷۶»

هرگاه توانستی به کار نیک مبادرت کن، و از زوال نعمت و از بین رفتن ثروت بپرهیز.

فَباشَرَ اَبْکارَالمَکارِمِ اَمْرَداً
فَکانَ کَذا آباءُهُم وَهُم مُرْدٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۶۴»

در ستایش عبدالله بن معتز گویند:
تازه‌های بزرگی‌ها را درحالی که جوان است به دست آورده است، آری پدرانشان هم این چنین بودند در حالی که جوان بودند.

فَبانَتْ وَفِی الصَّدْرِ صَدْعٌ لَها
کَصَدْعِ الزُّجاجَةِ مایَلْتَئِمُ

(اعشی)

«رادویانی، ترجمان البلاغه / ۱۱۶»

چون آبگینهٔ ریزان شد این دل از غم او
کی هرچگونه بسازم نگیرد او پیوند

(معشوقه) جدا شد و درسینه برای او شکافی است همچون شکاف آبگینه، که هرگز التیام نمی‌پذیرد.

فَبِایِّ اَمْرٍ یابُنَیَّ عَقَقْتَنِی
وَتَرَکْتَنِی شَیْخاً کَبِیراً مُفْرَداً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۳۱/۱۰»

(شعر از پدر اصید بن سلمهٔ مخزومی است در مخالفت با اسلام آوردن پسرش)

ای فرزند به چه دلیل مرا عاق کرده و به صورت پیرمردی تنها رهایم کردی؟

فَبِتُّ اَقْتاسُها فَکانَتْ حُبْلیٰ نَهارِیَةَ الْاَجِنَّةِ

(منسوب به مسعود سعد سلمان)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۷»

شب را به روز آوردم در حالی که آن را می‌سنجیدم پس آن شب آبستنی بود که روز را در جنین خود داشت (یعنی شب آبستن روز بود).

فَبِتْنا بِالسَّلامَةِ وَ هِیَ غُنْمٌ
وَ ماتُوا فِی المَجالِسِ وَ القُصُورِ

(زید علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۰»

به‌سلامت شب را به‌صبح آوردیم و این غنیمت است، و آنان در مجالس و قصرهایشان همچون مرده‌اند.

فَبِتْنا عَلیٰ رَغْمِ‌الحَسُودِ وَبَیْتَنا
حَدیثٌ کَطِیبِ الْمِسْكِ شِیبَ بِهِ‌الخَمْرُ

«مکاتیب سنایی، تصحیح نذیر احمد، تعلیقات / ۲۷۵ - مرصادالعباد / ۵۸»

شب را به رغم حسود به صبح آوردیم و میان ما گفتاری به پاکیزگی مشک آمیخته به خمر است.

فَبِتْنَ لَدَی الثَّوِیهِ مُلْجَماتٌ
فَصِیحنَ العِبادَ وَ هُنَّ سِیبٌ

(از عدی بن زید دربارهٔ جفنة بن نعمان که مسافرت را دوست می‌داشت)

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۷۶»

ثویه: از مثوی به معنی جای و مکان اقامت.
سیب: باشتاب.
آنان در جایی بیتوته کردند که دهنهایشان بسته بود، و در حالی که شتاب داشتند فریاد می‌زدند.

فَبِتُّ وَ اَثْوابُ المَصائِبِ سابِغَةٌ
وَ اَجْرَعُ کَاساتِ الهَویٰ غَیْرُ سائغَةٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۳۶»

شب را به روز آوردم، در حالی که جامه‌های مصیبتها گسترده بود، و جامهای ناگوار عشق را جرعه جرعه سر می‌کشیدم.

فَبُحْ بِاسْمِ مَن تَهْویٰ وَدَعْنِی مِن الکُنیٰ
فَلاٰ خَیْرَ فِی اللَّذٰاتِ مِن بَعدِها سَتْرٌ

(شعر از ابونواس است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۳۴۸ / نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۶۵»

بح: فریاد برآور.
به نام کسی که عشق می‌ورزی فریاد برآور، و پرده پوشی را رها کن، زیرا خیری در لذات نیست که از پس آن، پوشش باشد.

فَبَدَّدهُم اَیدِ البَلاٰءِ فَتَبَدَّدُوا
وَ فَرَّقَهُم رَیْبُ المَنُونِ فَتَفَرَّقُوا

«مقامات، حمیدی / ۲۷»

دستهای روزگاران آن مردمان را پراکنده کرد پس پراکنده شدند، و مرگ آنها را از یکدیگر جدا کرد، پس متفرّق شدند.

فَبَقِیتُ بَیْنَ عَزِیمَتَیْنِ کِلاٰهُمٰا
اَمْضیٰ وَ اَنْفَذُ مِنْ ذُبٰابِ سَنٰانِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۷۴»

در میان دو تصمیم بر جای مانده‌ام، که هر دو گذرنده‌تر و نافذتر از تیزی نیزه است.

فَبَقِیتَ فِی عِزٍّ یَدوُمُ جَلاٰلُهُ
مُوفٍ عَلیٰ قِمَمِ الکَواکِبِ مُشْرِفٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۹۱»

در عزتی باقی بمانی که بزرگی آن پیوسته در قله های ستارگانی بلند پایدار بماند

فَبُکٰائِی رُبَّمٰا اَرَّقَهٰا وَبُکٰاها رُبَّمٰااَرَّقَنِی

(بیت از شبلی است دربارهٔ مجنون)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۲۲»

اَرِق: بیدار ماند.
چه بسا گریهٔ من او را، و گریهٔ او مرا بی خواب کرده است.

فَبَلَغْتُ غٰایٰاتِ الاَمٰانِی دُونَکُم
وَ اَرَحْتُ مِنْ حَطٍّ وَ مِنْ تَرحٰالٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۲۱»

در نزد تو به نهایت آرزوهایم رسیدم و از رنج فرود و کوچ (کنایه از اقامت و مسافرت پیاپی) آسوده گشتم.

فَبَهاؤُهُ مِلْءُ العُیُونِ وَ جِسْمُهُ
مِلْءُ الصُّدُورِ وَجِدُّهُ مَوهُوبُ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۲۸»

عظمت پادشاه چشمان را خیره کرده، و اندامش سینه‌ها را مالامال از اطاعت و فرمانبرداری نموده

است. و بخت و اقبالش به او بخشیده شده است.

فَبَینَ تَرَقّي جَوزَةٍ وَ انْحِدارِها
فِكاكُ اَسيرٍ وَ انْجِبارُ كَسيرٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۹۵»

جوزة: جرعه‌ای آب.

پس بهنگام بالا و پائین رفتن جرعه آب، ممکن است موجب آزادی اسیر و یا جبران شکسته‌ای باشد. (یعنی کاری کوچک و بی ارزش، گاهی ممکن است وسیله‌ای برای انجام دادن کاری بزرگتر شود).

فَبَیِّنْ لَنا وَعْداً صَحِیحاً مُصَرَّحاً
بِاِیجازِ لَفْظٍ مُعْجِزٍ مُتَناهِي

«مقامات، حمیدی / ۱۹۳»

ترجمهٔ بیت فوق در مأخذ چنین آمده است:
«وعدهٔ راست و روشنی در کلام رسا و مختصر و والا بیان کن.»

فَتاةٌ لَیسَ یُشْبِهُها فَتاةٌ
كَأَنَّ حَدِیثَها مِسْكٌ فُتاتُ

«قاضی یحیی»

«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۹»

فتات: ریزه و خرده، پراکنده.

دوشیزه‌ای که هیچ دوشیزهٔ دیگر، همانند او نیست گویی گفتارش مشک پراکنده است.

فَتَبَسَّمَ النَّیرُوزُ یُوقِظُ بِالنَّدیٰ
وَرْدَالرِّیاضِ مِنَ النُّعاسِ الفاتِرِ

«ظهیری سمرقندی، سندباد نامه / ۱۳۵»

نوروز تبسم کرد در حالیکه با قطره های باران، گل سرخ باغها را از خواب سست بیدار میکند گویی از قطره های باران در میان باغها دانه های کوچک مروارید میریزد

بیت بعد چنین است:
وَ كَأَنَّما یَنْهَلُّ عَنْ قَطْرِ الحَیا
فیها صِغارُ اللُّؤلُؤِ المُتَناثِرِ

فَتَجَنَّبْ مَواقِعَ التُّهَمَه

مصرع بیت زیر است:
تهمت خشم ایزد است جزع
فَتَجَنَّبْ مَواقِعَ التُّهَمَه

«رشید وطواط، دیوان / ۵۳۰»

از جاهایی که تهمت‌برانگیز است دوری کن.

فَتْحُ الفُتُوحِ تَعالَی اَنْ یُحِیطَ بِهِ
نَظْمٌ مِنَ الشِّعْرِ اَوْنَثْرٌ مِنَ الخُطَبِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۰۴»

این فتح‌الفتوح برتر از این است که نظمی از شعر و یانثری از خطابه‌ها بدان احاطه کند.

ازقصیده‌بسیارمعروف ابوتمّام درستایش المعتصم‌بالله دربارهٔ فتح عمّوریه است (شرح دیوان ابوتمّام، چ بیروت / ۵۶»

فَتَحَقَّقْتُكَ فِي سِرّي فَناجاكَ لِسانِي
فَافْتَرَقْنا بِمَعانٍي واجْتَمَعْنا بِمَعانِي

«حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، جمال‌الدین ابو روح / ۹۹»

تو را به حقیقت در باطن خود یافتم، پس زبانم با تو راز گفت، جدا شدیم به معانیی، و به همدیگر پیوستیم به معانیی.

فَتْحٌ یُفَتَّحُ اَبْوابُ السَّماءِ لَهُ
وَ تَبْرُزُ الأَرْضُ فِي اَثْوابِها القُشُبِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۰۴»

قُشُب: پاکیزه.

پیروزیی است که درهای آسمان بر آن گشوده می شود، و زمین در جامه های تازه اش نمایان میشود

ازقصیده‌بسیارمعروف ابوتمّام‌درستایش المعتصم‌بالله دربارهٔ فتح عموریه است. (شرح دیوان ابوتمام، چ بیروت / ۵۶)

فَتُدْرَكُ آمالٌ وَ تُقْضیٰ مَآرِبُ
وَ تَحْدُثُ مِنْ بَعْدِ الاُمُورِ اُمُورُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۹۶»

پس آرزوهایی دریافته شود و نیازهایی برآورده گردد و

پس از کارها امور دیگری پدید آید.
(ر.ک به: عَسیٰ و عَسیٰ یثنی الزّمان...)

فَتَرَکْتَ خائِفَها وَ اِنَّ طَرِیقَهُ
لِیُجَوِّزُهُ النَّبطِیُّ بِالقِنطارِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۸»

نبطی: گروهی از مردم عراق که در بطائح فرود آمدند.
فراری را رها کردی در حالی که غیر عرب در راه او با مال فراوان عبور می‌کند.

فَتِلْكَ اِذاً کَرَّةٌ خاسِرَةٌ

مصرعی از بیت زیر است:
دگر باره رفتم به نزدیک او
فَتِلْکَ اِذاً کَرَّةٌ خاسِرَةٌ

«انوری، دیوان ج ۲، / ۷۱۹»

کَرّه: یکبار، یک حمله.
دوباره به نزد وی رفتم، پس آن نیز دگر باره خسران و زیانکاری بود.
این مصرع اشاره دارد به آیهٔ ۱۱ - از سورهٔ نازعات که گوید: قالوا تِلْکَ اِذاً کَرَّةٌ خاسِرَةٌ (وگویند در این صورت که دیگر بار زنده شویم، بسی زیانکار خواهیم بود).
ترجمه الهی قشمه‌ای

فَتَملأُ بَیْتَنا اِقْطاً وَ سَمْناً
وَ حَسْبُكَ مِنْ غِنَىٍ شَبَعٍ وَرِيٍّ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۰ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۶۶۱»

(شعر از امرالقیس است / شرح دیوان امرالقیس / ۱۰۳ - الامالی ۱۸/۱ - فرائد اللآلی ۱۶۲/۱ - الامالی للقالی ۲۶۲/۲ - مجمع الامثال ۱۹۵/۱ به نقل از امثال و حکم رازی، به کوشش دکتر حریرچی / ۲۶۹)
(هرگاه شتر نباشد، بز کفایت کند، گویی شاخهای شکستهٔ آن، همچون عصاهاست) خانهٔ ما را پر از کشک و روغن خواهد کرد و در برطرف کردن گرسنگی و تشنگی تو بسنده است.
بیت قبل، چنین است:
اِذا ما لَمْ تَکُنْ اِبِلٌ فَمِعْزیٰ کَأنَّ قُرُونَ جِلَّتِها عِصِيٌّ

مِعزی: گوسفند، بز.
جِلّة: شکستگی، سستی.
اِقط: کشک، ماست چکیده.

فَتَنَتْنِي فَجَنَّنَتْنِي تَجَنِّي
بِتَجَنٍّ یُفْتَنُّ غِبَّ تَجَنٍّ
(حریری، مقامات)

«حدائق‌السّحر، وطواط / ۶۴»

غِبّ: پایان.
معشوق مرا مفتون خویش ساخت و مرا به دیوانگی دیوانه کرد که شخص در پایان دیوانگی نیز مفتون و شیفته شود.

فَتَواضَعَنْ لِمَنْ عَلَوْتَ وَ عَظِّمَنْ
مَنْ قَدْ عَلاكَ وَغادِ مَن هُوَ مِثْلُكا

(اگر خواهی که پایه‌ات از ستارهٔ سها بگذرد و جایگاه تو به ستارهٔ سماک برسد) نسبت به کسی که بر او برتر شدی فروتن باش و تکریم کن کسی راکه بر تو برتر شد و باهمگن خویش درمقام غلبه باش.
بیت قبل چنین است:
اِنْ کُنْتَ تَهْویٰ اَنْ تُنیفَ عَلَی السُّها
قَدراً وَ یَنْتَقِلَ السِّماکَ مَحَلُّکا

فَتیً جَمَعَ العَلْیاءَ مُنفَرِداً بِها
فَاَصْبَحَ وَهُوَ الْجامِعُ الْمُنْفَرِدُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۸۴»

جوانی که به تنهایی تمامی بزرگی‌ها را در خود گرد آورده است، پس به صبح درآمده است در حالیکه در بزرگی‌ها جامع و یکتا شده است.

فَتیً زادَهُ السُّلطانَ فِي الحَمْدِ رَغْبَةً
اِذا غَیَّرَ السُّلطانَ کُلُّ خَلِیلٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۷»

هرگاه سلطان نسبت به هر دوستی متغیّر شود امّا در ستایش جوانمردی چونان یزید بن مهلّب رغبت بیشتری نشان می‌دهد.

فَتیً ساسَ بِالعَدْلِ کُلَّ البِلادِ
تَبارَکَ مِن عادِلٍ سائِسٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۸۳»

جوانی که تمامی بلاد را با عدل و داد، سیاست و اداره کرد خجسته باد بر آن دادگر سیاستمدار.

فَتیً عاشَ اَعْواماً بِخَیرٍ وَ هِمَّةٍ
فَلَمّا اَبادَ المالَ خانَتْهُ حالُهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۲»

جوانی که سالها را به نیکی و جوانمردی گذرانده است چونکه مالش را از دست داد، حال و روزگارش نیز به وی خیانت کردند.

فَتیً عِیشَ فی مَعْرُوفِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ
کَما کانَ بَعْدَ السَّیلِ مَجْراهُ مَرْتَعاً

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۶»

جوانمردی است که پس از مرگش بر اثر کارهای نیک، زنده یاد شده است، همچنانکه بعد از سیل مسیل آن، چراگاهی سرسبز و خرم می‌شود.

فَتیً غَیْرُ مَحْجُوبِ الغِنیٰ عَنْ صَدِیقِهِ
وَ لا مُظْهِرِ الشَّکْویٰ اِذَا النَّعْلُ زَلَّتِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۵»

جوانی که بی‌نیازی خویش را از دوستش پنهان نمی‌سازد، و هرگاه در زندگی پایش بلغزد (دچار مشکلی شود) از کسی اظهار شکایت نمی‌کند.

فَتیً فُتِحَتْ بِنائِلِهِ الاَمانِیُ
کَما خُتِمَتْ بِسُودَدِهِ الرِّقابُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

(ابوعبدالله) جوانی است که با رسیدن وی به بزرگی و سروری، درهای آسودگی و آرزوها گشوده و گردنهای نابکاران بسته شده است.

فَتیٰ کانَ أحْیا مِنْ فَتاةٍ حَیِیَّةٍ
وَ أَشْجَعَ مِنْ لَیْثٍ بِخَفّانِ خادِرُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۵»

جوانی که از دوشیزهٔ باحیا شرمگین‌تر است و از شیر بیشهٔ سرزمین خفّان هم دلاورتر است.

فَتیً کانَ فِیهِ ما یَسُرُّ صَدِیقَهُ
عَلیٰ اَنَّ فِیهَ ما یَسُوءُ الأَعادِیا

«تاریخ افضل، افضل‌الدین کرمانی / ۵۰ -کلیله، نصرالله منشی / ۱۲۴»

جوانی که در اوست چیزی که دوستش را شادمان سازد و جز اینکه در او چیزی است که دشمنان را بدحال می‌سازد.

فَتیً کَمُلَتْ اَخْلاقُهُ غَیْرَ اَنَّهُ
جَوادٌ فَما یُبْقِی مِنَ المالِ باقِیاً

(نابغه جعدی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۳۷ - تاریخ افضل، افضل‌الدین کرمانی / ۶۰»

جوانمردی است که اخلاقش به کمال رسیده است، جز آنکه بخشنده‌ایست که چیزی از مال باقی نمی‌گذارد. (یعنی هرقدر که مالی بیند وزد، آن را می‌بخشد).

این بیت دارای صنعت مدح شبیه به ذمّ است.

فَتَیً لَمْ یُضَیِّع وَجْهَ حَزْمٍ وَ لَمْ یَبِت
یُلاحِظُ اَعْجازَ الأُمُورِ تَعَقُّباً

(از بحتری در مدح فتح بن خاقان و ذکر مبارزهٔ وی با شیر، دیوان بحتری، / ۸۳)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۸۴ -کلیله، نصرالله منشی / ۹۱»

جوانی است که طریق دوراندیشی را ضایع نکرده است و به خواب غفلت فرو نرفته است و پایان کارها را با درایت و پیگیری مشاهده می‌کند.

(ر.ک به اِذاهَمَّ لَمْ یَقْعُد...)

فَتیً مٰاتَ بَینَ الطَّعنِ وَ الضَّربِ مِیتَةً
تَقُومُ مُقٰامَ النَّصرِ اِذْ فٰاتَهُ النَّصْرُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۷۰»

(جوانی که میان سرنیزه و شمشیر زدن بمیرد و این مرگی است که جانشین پیروزی شود، گرچه پیروزی از او فوت شود) در روز خدا وقف او باد زیرا که دیدم بخشنده را عمری نیست.

بیت قبل این است:

عَـلَیهِ سَلاٰمُ اللهِ وَقْفاً فَاِنَّنِی
رَاَیْتُ الکَرِیمَ الحُرَّ لَیْسَ لَهُ عُمرٌ

فَتیً یَشْتَری حُسْنَ الثَّنٰاءِ بِمٰالِهِ
وَ یَعْلَمُ اَنَّ الدّٰائِراتِ تَدُورُ

(از ابونواس در مدح خصیب امیر مصر)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۵»

جوانی است که ستایش نیک را با ثروتش خریداری می‌کند و می‌داند که روزگار در گردش و گذران است.

فَثَغْرُكَ اللُّؤلُؤ المُبْیَضُّ کَالحَجَرِ
المُسَوَّدِ لاٰثِمُهُ یَطوِی السَّبٰارِیتٰا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۶۹»

اَرْضُ سَبٰارِیت: زمین بی‌آب وگیاه.

دندانهای چون مروارید سپیدت مانند حجر اسود است که بوسنده آن بیابانها را درمی‌نوردد.

فَثِقْ بِشِبْلَیهِ فَقَدْ اَطلَعٰا
شَمْسَینِ فِی طَخیاءِ دَیْجُورِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۷»

شبلیه: دو شیر بچه.
طخیا: شب تار.

در مرثیهٔ منصور بن اسحاق گوید:

(گرچه جهان به فقدان او تیره گشت و تو از نبودن نور هراسان شدی) امّا به دو شیر بچه‌ای متکّی باش که همچون خورشید در شب تیره و تار سر برآوردند.

(شبلیه کنایه از فرزندان منصورند که جانشینان وی هستند).

(ر.ک به: **اِنْ أظلم العٰالَمُ مِن فَقْدِهِ**)

فَـثَمَّ فَـضْلُ اللهِ سُبْحٰانَهُ
وَ هٰهُنٰا فَضْلُ اَبِی الفَضْلِ

(از فخرالزمان مسعود صوابی در ستایش خواجه ابوالفضل کرمانی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۵»

(ای کسی که شهر ما به وجود او بهشتی مانند جنّة الخلد شده است) پس در آن بهشت فضل خداوند سبحانه حاکم است و در این بهشت فضل خواجه ابی‌الفضل کرمانی.

بیت قبل چنین است:

یٰا مَنْ بِهِ بَلْدَتُنٰا جَنَّةٌ کَجَنَّةِ الخُلدِ بِلاٰ مِثْلِ

فَجُردُ عَنٰاجِیجُ اَبُوهٰا ابْنُ اَعْوَج
وُفُودُ جَرٰاجِیجُ أَبُوهَاابْنُ لاحِقٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۳۱»

عناجیج: اسب جواد.
ابن لاحق: بازشکاری تیز پرواز.
اَعوَج: اسبی که در هر دو دست اوکجی باشد.
وفود: پیک.
جراجیج: راه‌های سنگلاخ و درشت، جاده ومیانهٔ راه (لسان‌العرب).

اسبهای لاغر میان و نیک گوهری که پدرش ابن اعوج است و پیام آوران راه‌های دشوار و سنگلاخی که پدرش ابن لاحق (بازتندرو) است.

فَـجَزٰاهُ الاٰلٰهُ مَـغْفِرةً
وَ کَسٰاهُ مَلاٰبِسَ الرَّحمَـةَ

«رشید وطواط، دیوان / ۵۳۰»

خداوند به او پاداش آمرزش دهاد و لباس رحمت و مغفرت بپوشاناد. (فرزندگرامیت‌به بهشتی که آکنده از خوشی‌هاست رهسپار شد).

بیت قبل چنین است:

قَدْ مَضیٰ سِبْطُکَ العَزِیزُ اِلیٰ جَـنَّةٍ مِـنْ اَطـایِبٍ جَمَّة

فَحٰاجَتُهُم اِحْدَی اثنَتَینِ مِن العُـلیٰ
صُدُورُ العَوالِي اَوْ فُـروُعُ المَـنٰابِرِ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۲۹»
پس حاجت آن رزمندگان در کسب بلندی‌ها یکی از این دوچیز است: یا سرنیزه‌ها و شمشیرها و یا بالای منبرهای (مجد و بلندی).
(ر.ک به: وَفِتْیٰانِ صِدْقٍ یَصْدُرُونَ عَنِ الوَغیٰ...)

فَحٰازَ شِیرازُ مٰا لَمْ یُؤْتِهِ اَحَداً
وَ ضَمَّ فٰارِسَ مٰا لَم یُلْقِهِ اَبَداً
«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۱۵»
شیراز بدست آورد آنچه را که به احدی داده نشده بود و شیراز گرد آورد آنچه را که هرگز کسی آنرا ندیده بود.

فَحٰالاتُ الزَّمٰانِ عَلَیکَ شَتّیٰ
و حٰالُكَ وٰاحِدٌ فِی کُلِّ حٰالٍ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۹۶»
حالات روزگار بر تو پراکنده و گوناگون است. ولی حال تو در هر موقعیتی یکیست.

فَحُبُّ الْجَبٰانِ النَّفْسَ اَوْرَدَهُ التُّقیٰ
وَ حُبُّ الشُّجٰاعِ العِزَّ اَوْرَدُه الْحَرْبٰا
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۲۰»
خوددوستی، ترسو را به پرهیز وامی‌دارد و عزّت‌جویی شخص شجاع را به مبارزه می‌کشاند.

فَحُبُّ العٰاقِلِینَ عَلَی التَّصٰافِی
وَ حُبُّ الْجٰاهِلِینَ عَلَی الوِسٰامِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۲۲»
تصافی: آشتی و دوستی خالصانه با یکدیگر.
دوستی خردمندان بر اساس صفا و خلوص با یکدیگر است و دوستی نادانها بر پایه رسوایی و داغ بر پیشانی نهادن است

فَحُبُّ جَبٰانِ النَّفسَ اَوْرَدَهُ التُّقیٰ
وَحُبُّ الشُّجٰاعِ النَّفسَ اَوْرَدَهُ الحَرْبٰا
(شعر از متنبی است)

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۶۰»
دوستی ترسو نفس خویش را، او را به جنگ درآورده است. و دوستی شجاع نفس خویش را او را به تقویٰ وارد کرده است.

فحَتّیٰ مَتیٰ رُوحُ الرِّضٰا لایَنٰالُنِی
وَحَتّیٰ مَتیٰ اَیّٰامُ سَخطِكَ لاتَمضِی
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۴۵»
(من چه بد و چه نیک عاشق او هستم و آنچه راکه به قلبم بگذرد حکم می‌کنم). تا کی روح خشنودی به من نمی‌رسد و تا کی روزگار خشم و تو سپری نمی‌شود.
بیت قبل چنین است:
وَاِنّی لأهْوٰاهُ مُسِیئاً و مُحْسِناً
وَاقضِی عَلیٰ قَلْبِی لَهُ بِالَّذِی یَقْضِی

فَحَرَّکَنِی النَّشٰاطُ وَهٰامَ قَلْبِی
فَاِنَّ القَلْبَ تَتْبَعُهُ النُّفُوسُ
«مقامات، حمیدی / ۵۴»
شادی و نشاط مرا برانگیخت و دلم را شیفته کرد، آری، همواره جهانها از قلب پیروی می‌کنند.

فَحَسْبُكَ بِالصَّفّٰارِ عِزاً وَمِنْعَةً
یَرُوحُ وَیَغْدُو فِی الجُیُوشِ اَمِیراً
«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۶۲»
شعر منسوب است به عبدالله بن المعتّز، که دربارهٔ عمرولیث صفاری به هنگام اسارت او بدست معتضد عباسی، سروده است.
صفّار بودن در عزّت و بزرگواری ترا بسنده است، و او همان کسی است که شبانگاهان و بامدادان به عنوان فرمانروا در میان سپاهش به سر می‌برد.

فَحِکْمَتُهُ مٰا لَهٰا مُدْرِكٌ وَ قُدْرَتُهِ مٰا لَهٰا غٰایَةٌ
«مقامات، حمیدی / ۵۰»
فهم حکمت او (خداوند) را مُدرکی نیست، و قدرت وی را نهایتی نه.

فَحَمْداً ثُمَّ حَمْداً ثُمَّ حَمْداً
لِمَنْ يُعطِى اِذا شُكِرَ المَزايا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۸۰ - ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمه (درّةالاخبار) / ۱۳۱ - کلیله، نصرالله منشی / ۳»

ستایش، سپس ستایش و نیز ستایش بر آنکه هرگاه او را ستایش کنند بر نعمت‌ها بیفزاید.

فَخاطَبْتُ مَوْجوُداً بِغَيْرِ تَكَلُّم
وَلاٰ حَظْتُ مَعْلوماً بِغَيْرِ عِيانٍ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۴۹»

موجود را بدون سخن گفتن خطاب نمودم و معلوم را بدون معاینه ملاحظه و دیدار کردم.

فَخِتامُ الرِّياضِ مِنْ مِسْكٍ
وَ مَزاحُ المُدامِ مِنْ تَسْنيمٍ

«مجیربیلقانی، دیوان / ۳۴۵»

ختام: مهر، زینت.
مَزاح: خوش طبعی.
تسنیم: آبی در بهشت.
مُهر (زیور) باغ‌هااز مشک است، وخوش طبعی شراب، از آب بهشتی.

فَخُذْ مِنْ عُمرِكَ الفانِي نَصِيباً
مِنَ اللَّذّاتِ ما وَسَعَ اليَسارُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۵۵»

از زندگی زودگذر خود، تا آنجا که توانگری حاصل است بهره‌ای از لذت‌ها برگیر.

فَخْراً رَشِيدُ الدِّينِ بَلْ شَرَفاً عَلىٰ اَهلِ الزَّمَنِ
شَيْخُ الضُّيُوفِ مُقَدَّمُ السَّيّاحُ هَيّاجُ الفِتَنِ

(از منتجب‌الدّین امیرک دربارهٔ رشیدالدین ابوسعد ابی‌ذر)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»

رشیدالدین مایهٔ فخر و شرف روزگار است مهتر میهمانان، پیشرو مسافران و برانگیزندهٔ شوریدگی و عشق است.

فَخِرَتْ رِجالُ الفَضْلِ مِنْكَ بِفارِسٍ
اَصْبَحَتْ رِجالاً عِنْدَهُ فُرسانُهُ

(از صاحب دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم، در ستایش شهاب‌الدین ادیب صابر)

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

اندیشمندان ادب پارسی در میان فحول مردان ادب و اندیشه، تنها به تو افتخار کردند.

فَخَلِّ سَبيلَ العَيْنِ بَعدَكَ بِالْبُكا
فَلَيْسَ لِاَيّامِ الصَّفاءِ رُجُوعٌ

«کشف‌الاسرار میبدی، ج ۲ / ۴۵۴»

بعد از خود راه چشم را به گریه بگشا، که برای روزگار خوش و با صفای گذشته بازگشتی نیست.

فَخِنْصِرُ صِدِّيقٌ وَ فاروقُ بِنْصِرٌ
وِ عُثْمانُ وُسْطٰى وَالسَّبابَةُ حَيْدَرُ

«تفسیر، سورآبادی، نسخه عکسی هند - لندن / ۲۳۶»

خنصر: انگشت میانه، انگشت کوچک.
بِنْصِر: دومین انگشت، میان انگشت میانه و کوچک.
سبابه: انگشت شهادت.
پس خنصر صدّیق (ابوبکر) و بنصرفاروق (عمربن خطّاب)، و عثمان انگشت وسطی و حیدر (علی) سبّابه است.

فَداكَ اَبِى وَ اُمّى اَيْنَ تَمْشِى

مصرع بیت زیر است:
فَداکَ اَبی واُمّی اَینَ تَمشِی
براق آمد مگر بر عزم عرشی؟

«عطار، دیوان / ۸۴۱»

پدر و مادرم فدای تو باد، به کجا می‌روی؟

فَداكَ قَرِيعُ الدَّهْرِ ما عاشَ حُوَّلٌ
اِذا سُدَّ مِنْهُ مَنْخَرٌ جاشَ مَنخَرُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۶»

(خداوند زیرکی و حزم کسی است که کار دشواری بر او فرود نیاید، جز آنکه وی بر راههای خروج از آن

بیناست) پس آن‌کس در طول زندگی خویش، نادرهٔ روزگار است که هرگاه سوراخی بر روی او بسته گردد، سوراخ دیگری گشوده شود.

بیت قبل چنین است:

وَ لٰكِنْ اَخُو الحَزْمِ الَّذی لَیْسَ نازِلاً
بِهِ الخَطْبُ اِلاَّ وَ هُوَ لِلمَقْصَدِ مُبْصِرُ

فَدَعِ الهَمَّ یٰافَتیٰ كُلُّ هَمٍّ سَیَنْقَضِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۲۳»

ای جوان، اندوه را رها کن، که هراندوهی بزودی از بین خواهد رفت.

فَدَعْهٰا وَخٰالِفْ مٰا هَوِیْتَ فَاِنَّمٰا
هَوٰایكَ عَدُوٌّ وَ الخِلاٰفُ صَدِیقٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۳۱»

(هرگاه روزی نفس تو، حاجتی خواست، که به راه زشتی و نادرستی منتهی شود) نفس را رها کن و هر چه را دوست می‌داری مخالفت کن همانا هوای نفس دشمن تو است و مخالفت با آن دوست واقعی.

بیت قبل چنین است:

اِذٰا طٰالَبَتْكَ النَّفْسُ یَوْماً بِحٰاجَةٍ
وَكٰانَ عَلَیْهٰا لِلْقَبِیحِ طَرِیقٌ

فَدَعْهُ فَقَدْ سٰاءَ تَدْبِیرُهُ
سَیَضْحَكُ یَوْماً وَ یَبْكِی سَنَةً

(منسوب به علی (ع) - دیوان خطی کتابخانه مجلس)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۸ - کلیله، نصرالله منشی / ۷۹»

(هرگاه مرد خشنود نباشد از آنچه که برای او میسّر شده است و از کار خویش آنچه را که مزیّن‌تر است انجام ندهد) او را به حال خود بگذار که تدبیرش ناستوده است، به زودی روزی بخندد و سالی گریه کند.

بیت قبل چنین است:

اِذَا المَرءِ لَمْ یَرْضَ مٰا اَمْكَنَه وَ لَمْ یَأتِ مِنْ اَمْرِه اَزْیَنَهُ

فَدَیْتُ رِجٰالاً فِی الغُیُوبِ نُزُولُ
وَ اَسْرارَهُم فِیمٰا هُنٰاكَ تَجُولُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۹ - ج ۴ / ۳۶»

فدای مردانی شوم که (در میدان فراست و اطلاع) بر غیب‌ها فرود آیند، و رازهای درونشان در آنجا جولان می‌کند.

فَدَیْتُكَ قَدْ عَمَّرتَ بِرَغْمِ دَهْرٍ
بِنٰاءَ مَفٰاخِرٍ بَعْدَ اِنهِدٰامِی

«رشید وطواط، دیوان / ۴۷۲»

فدای تو شوم، که به رغم روزگار، بنای افتخار را پس از نابودی، آبادان ساختی.

فَدَیْنٰاهُ بِالاَبْنٰاء فیهِم دِمٰائَنٰا
وَ اَمْوالَنٰا و المُشْرِكُونَ كَثِیرٌ

(از حباب بن منذر یکی از انصار در سقیفهٔ بنی‌ساعده دربارهٔ انتخاب خلیفهٔ پیامبر)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۳۷»

ما فرزندان و خونها و مالهایمان را فدای او (پیامبر) کردیم در حالی که مشرکین بسیار بودند.

فَدَیْنٰاهُ مِنْ خِلٍّ مُوافٍ مُوافِقٍ
وَ مِنْ صٰاحِبٍ وٰافٍ مُصٰافٍ مُصٰافِقٍ

(نصر بن الحسن مرغینانی)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۸»

فدا شوم دوست با وفای موافق و رفیق کامل خالص متفق را.

فَذٰابَ الثَّلجُ وَانْهَدَمَ البِنٰاءُ
وَقَدْ عَزَمَ الغَرِیبُ عَلَی الخُرُوجِ

«تذکرةالاولیاء، عطار / ۷۷۴»

(همدمی بیگانه با بیگانه، همچون کسی است که ساختمانی را بر روی برف‌ها بنا کند) پس برف ذوب شود و بنا ویران، و بی‌گمان بیگانه آهنگ رفتن کند.

بیت قبل چنین است:
مُصاحِبَةُ الغَریبِ مَعَ الغَریبِ کَمَنْ بَنَی البِناءَ عَلَی الثُّلوجِ

فَذاکَ رَشیدُ الدّین اَفْضَلُ مَنْ مَشیٰ
وَ ذٰلِکَ فَضْلُاللهِ یُوءتِیهِ مَنْ یَشاء

«ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمه (درّةالاخبار) / ۱۲۶»

این وزیر رشیدالدین بهترین کسی است که (بر روی زمین) گام برمی‌دارد و آن فضل خداست که پروردگار به هرکه بخواهد عطا کند.

این تلمیح دارد به بخشی از آیهٔ /۵۳ از سورهٔ مائده که می‌فرماید:... ذٰلِکَ فَضْلُاللهِ یُوءتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَلیمٌ. یعنی این است فضل خدا به هرکه خواهد عطا کند و خدا را رحمت وسیع نا منتهاست و به احوال هرکه استحقاق آن را دارد داناست. (ترجمه الهی قمشه‌ای)

فَذَمُّونِي وَ قَلبِي مُستَباحٌ
وَ مٰا قَلبُ العَذُولِ بِمُستَباحِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۵»

مرا مذمّت کردند و حال آنکه دل من ربوده شده است و دل ملامتگر من از جای کنده و ربوده نیست.

فَذُو العَقْلِ مَنْ یَرضیٰ بِمَقْدُورِ حَظِّهِ
فَبِالْجَدِّ تَحْظیٰ نَفْسُه لاٰ بِجِدِّهٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۱۴»

خردمند به بهره و قسمت خویش خرسند می‌شود. و بهرهٔ هرکس در زندگی او به اقبال و بخت است نه به کوشش تنها.

فِراقُ اَخِلاّئِی الَّذِینَ عَهِدتُهُم
یُعَذِّبُ قَلْبِي بِالهُمُومِ اللَّوازِمِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۸»

جدایی دوستانم که با آنها مأنوس بوده‌ام، دلم را با اندوههای پیوسته شکنجه می‌دهد.

فِراقٌ وَمَنْ فٰارَقْتُ غَیْرُ مُذَمَّمِ
وَ اَمٌّ وَ مَنْ یَمَّمْتَ خَیْرُ مُیَمَّمِ

(متنبی، العرف الطیّب، ج ۲ / ۴۹۳-۴۹۷)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۸۳»

فراقی است و هر که را مفارقت کرده‌ام غیر مذمّت شده است و قصدی است و هر که را قصد کرده ام بهترین قصد شده است

فَرَآی مَغِیبَ الشَّمْسِ عِنْدَ مآبِها
فِي عَیْنِ ذِی خُلُبٍ وَثَأطٍ حِرْمِدٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۷۳۸»

(ر.ک به: قَدْ کٰانَ ذُوالقَرْنَینِ عَمّی مُسْلِماً)

فَرَأْیُهُ بَیْنَ الوَریٰ حٰارِسٌ
وُکِّلَ بِالیَقْظٰانِ و النّٰائِمِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۱۱»

پس رأی درست او در میان مردم نگهبانی است که بر بیدار و خوابیده گمارده شد.

فَرُبَّ اُلُوفٍ لاٰ تُمٰاثِلُ وٰاحِداً
وَ رُبَّ فَرِیدٍ قَدْ یَکُونُ اُلُوفاً

«مقامات، حمیدی / ۱۸۷»

بسا هزار نفری که با یک نفر برابری نکنند و بسا فردی که به منزلهٔ هزار نفر باشد.

فَرُبَّ صٰاحِبِ عِلْمٍ لاٰ ثَراءَ لَهُ
اَضْحیٰ وَ اَمْسیٰ اِلَی الغٰایٰاتِ سَبّٰاقِ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۰»

بسا دانشمندی که ثروتی نیندوخته است، امّا در نهایت به تمام خواسته‌هایش دست یافته است.

فَرُبَّمٰا غٰابَ زَوجٌ عَنْ حَلِیلَتِهِ
فَنٰاکَهٰا بَعْضُ سُوّاسِ البَرٰاذِینِ

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح العلوم / ۹۵»

(اگر شیر دایه‌های وی موجب دگرگونی وبرگشت او از کردادر پدران خجسته ومشهورش نشده است) پس چه‌بسا شوهری از کنار زن خویش دور شده باشد و

برخی از ساربانان با آن زن همبسترشده باشند.
بیت قبل چنین است:

إن لَمْ يَكُن لَبَنُ الدّاياتِ غَيَّرَهُ
عَنْ فِعْلِ آبائِهِ الغُرِّ المَيامِينِ

فَرُدَّ شُعُورَ هُنَّ السُّودَ بَيْضاً
وَ رُدَّ وُجُوهَهُنَّ البَيْضَ سُوداً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۰۰ - حدایق‌السحر، وطواط / ۲۵»

حوادث زمانه زنان آل‌حرب را به تیر تقدیر نشانه رفته است تا جایی که آنها مات و مبهوت شده‌اند. پس موهای سیاه ایشان را سپید و رخساره‌های سپیدشان را تیره گردانیده است.
بیت قبل چنین است:

رَمَى الحَدَثانُ نِسْوَةَ آلَ حَرْبٍ
بِمِقْدارٍ سَمَدْنَ لَهُ سُمُوداً

(ابیات فوق از عبدالله بن زبیر اسدی است)
«شرح تاریخ یمینی، ج ۲ / ۳۴۳»

فَرَّسْتُ فِيكَ الْانتِهاءَ اِلَى مَدىً
كَفَتْ دُونَ شَأوِيهِ نَواظِرُ حُسَّدٍ

(ادیب ابوالحسن علی زمیجی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»

به نهایت عظمت تو تفرّس کردم، دیدگان حاسدان در نرسیدن به آن منزلت، کافی است.

فُرَصُ اللَّهْوِ نَعِيمٌ عَجَبٌ
وَبِوَحْشٍ فِتَنُ الاَزْمانِ

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۱۹۴»

فرصت های بازی و بزم شگفت نعمتی است، و در وحشت و تنهایی فتنه‌های روزگاران است.

فَرَغَ اللهُ مِنَ الرِّزقِ وَمِنْ
مُدَّةِ العُمرِ وَمِنْ وَقْتِ الأَجَلْ

«ظهیری سمرقندی، سند بادنامه / ۲۷۹»

خداوند از روزی و مدّت عمر و وقت مرگ همگان (در لوح محفوظ) فارغ شده است.

فَرِيدٌ مِنَ الخِلّانِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ
اِذا عَظُمَ المَطْلُوبُ قَلَّ المَساعِدُ

(شعر از متنبّی است، دیوان متنبّی، ج ۱ / ۳۹۳)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۷۴۱ - محبت‌نامه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۱۴»

در هر شهری از دوستان و یاران تنها مانده‌ام و هرگاه مقصود (عظیم باشد یاورکم گردد).
در دیوان متنبّی بجای «فرید» «وحید» آمده است.

فَرِيقانِ مِنهُم فِرْقَةٌ فِي جِنانِهِ
وَ اُخْرىٰ بِأَرْواحِ الجَحِيمِ تَغَلَّلُ

(از ورقة بن نوفل خطاب به خدیجه که حادثهٔ محمّد (ص) در غار حرا دلیل بر رسالت وی است)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۵۵۰»

(ای خدیجه، پس از رسالت محمّد) دو فرقه بوجود خواهند آمد که گروهی در بهشت و برخی در جهنّم جوشان، مأوی خواهند گرفت.

فَزادَ اِشتِياقاً وَزِدْنا حَنِيناً
وَ اَنْحىٰ شِمالاً وَ سِرنا يَمِيناً

«مقامات، حمیدی / ۱۷۷»

شوق را بر ما افزود و ما فریاد برآوردیم او به سمت چپ رفت و ما به راست.

فَزَجَرْتُ الطَّبِيبَ سِرّاً بِعَيْنِي
ثُمَّ ناجَيْتُهُ بِحَقِّ الصَّلِيبِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۴»

(طبیبم نبض مراگرفت و گفت بیماری او از عشق است، شگفتا از معالجی که درست تشخیص داده است). با چشم پنهانی او را راندم و سپس نجوا کنان وی را به حق صلیب سوگند دادم.
بیت قبل چنین است:

جَسِّ نَبْضِی فَقَالَ عِشْقاً طَبِیبِی
وَیْحَه مِن اَخِی عِلَاجٍ مُصِیبِ

فَزُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَهَا
وَ أَخْرَجَتِ الاَرْضُ أَثْقَالَهَا

«کمال‌الدین اسماعیل، دیوان / ۲۵۴»

تکان خورد زمین، تکان خوردنی و خارج ساخت بارهای سنگین خویش را.

این بیت بخشی از سوره زلزله است که فرمود:
اِذٰا زُلْزِلَتِ الاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَ أَخْرَجَتِ الاَرْضُ اَثْقَالَهَا»
(زلزله، آیات ۱ و ۲)

فَسٰا رَبِهِ مَنْ لاٰ یَسِیرُ مُشَمِّراً
وَ غَنِّیٰ بِه مَن لاٰ یُغَنِّی مُغَرِّداً

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۸»

کسی که راه نمی‌رفت، به واسطهٔ آن شعر در حال جدّ و دامن همّت به کمر زننده روان شد و کسی که آواز نمی‌خواند به خاطر او به نغمه‌سرایی پرداخت.

فَسٰاعِدُ جِدِّی لاٰیَطُورُ بِهِ وَنیً
وَصٰارِمُ عَزْمِی لاٰیَخُونُ لَهُ الحَدُّ

«التوسل الی‌الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۲۹۵»

ونی: ناتوانی.
لایطور: بدان نمی‌رسد و نزدیک نمی‌شود.
به بازوی کوشای من ناتوانی راه نمی‌یابد و به شمشیر عزم من، لبهٔ آن خیانت نمی‌کند.

فَسُبْحَانَ الَّذِی اَسْرِی بِعَبْدِهِ
اِلَی المَلَکُوتِ وَالجَبَرُوتِ کُلِّهِ

«عطار، دیوان / ۸۴۱»

منزه است خدایی که بنده‌اش را به تمام ملکوت و جبروت خویش در شب سیر داده است.

این بیت تلمیح دارد به آیهٔ: سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرٰی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ المَسْجِدِ الحَرَامِ اِلَی المَسْجِدِ الاَقْصَی اَلَّذِی بارَکْنٰا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ البَصِیر. (اسراء / ۱)

یعنی: منزه است خدایی که بندهٔ خود (محمد) را از مسجدالحرام به مسجد اقصایی که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت سیر داد تا آیات خود را به او بنماید که خدا شنوا و بیناست. (ترجمه الهی قمشه‌ای)

فَسُحْقاً لِدَهْرٍ سٰاوَرَتْنِی هُمُومُهُ
وَ شَلَّتْ یَدُ الأَیّٰامِ ثُمَّتَ تَبَّتِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۸۶»

مرگ بر روزگاری که غمهایش بر من هجوم آوردند، و سست باد دست روزگار سپس بریده باد.

فَسَخطُکَ کُلُّهُ سُودُ المَنٰایٰا
وَ حُلوُکَ کُلُّهُ بَیْضُ الاَمٰانِی

«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۳»

خشم تو همگی مرگ های تیره است، و شیرینی تو همگی آرزوهای سپید و روشن است.

فَسِرْتُ اِلَیْکَ فِی طَلَبِ المَعٰالِی
وَ سٰارَ سِوٰایَ فِی طَلَبِ المَعٰاشِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۱۷۵»

من در طلب بزرگی به تو روی آوردم، و حال آنکه دیگران در طلب معاش سوی تو آمدند.

فَسِرْتُ عَلیٰ رِیحٍ تَدُلُّ عَلَیْکُمْ
وَلاٰحَ قَلِیلاً ثُمَّ غٰابَ طَرِیقُهٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳۴۱/۶ - ج ۴۲۰/۱۰»

بر نسیم سوار شدم تا مرا بر شما راهنما باشد، اندکی نمایانده شد، سپس راهش گم گردید.

فَسِرْتُ فی طَلَبِ الْاَرْزٰاقِ و القِسَمِ
سَحْباً عَلَی الْوَجْهِ لاٰ مَشْیاً عَلَی الْقَدَمِ

«مقامات، حمیدی / ۱۴۹»

در جستجوی روزی و بهرهٔ خویش حرکت کردم، امّا نه با پا، بلکه با کشیده شدن بر روی زمین.

فَسَعیَ الأَعٰادِی بِالنَّمٰایِمِ بَیْنَنٰا
حَتّیٰ تَفَرَّقْنٰا فَبِنْتُ وَ بٰانُوا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۹»

دشمنان در میان ما به سخن‌چینی پرداختند تا اینکه از هم جدا شدیم، من از آنها دور شدم و آنها نیز از من دوری جستند.

فَسَفِینَةُ الْإِسْلٰامِ بَعْدَ وُقُوعِهٰا
فِی وَرْطَةِ الشُّبُهٰاتِ و الطُّغْیٰانِ

«راحة‌الصدور، راوندی / ۱۵»

کشتی اسلام بعد از فرو افتادنش، در پرتگاه شکها و سرکشی‌هاست.

فَسَقَ الدِّیٰارُ مُروِیاً اَقْطٰارَهٰا
غَیْثٌ یُفْتِقُ وَبْلُهُ اَنْوٰارَهٰا
(جعفر حاکم زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

وبل: قطرهٔ درشت باران.
سیراب باد دیاری که سرزمینهایش را باران بهاری سیراب کرده و قطرهٔ درشت آن شکوفه‌های آن را گشوده است.

فَسَقَ اللهُ بَلْدَةً اَنْتَ فِیهٰا
بِدُمُوعِ المُتَیَّمِ المَهْجورِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی /۲۲۳»

خداوند شهری را که تو در آنی با اشک‌های عاشق دور افتاده سیراب کناد.

فَسَقیٰ دِیٰارَك غَیْرَ مُفْسِدِهٰا
صَوبُ الرَّبیعِ وَ دِیمَةٌ تَهْمِی
(بیت از طَرَفة است)

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح العلوم / ۹۵»

هَمَی: جاری و روان شد.
ریزش باران بهار و باران دائمی سرزمینهای تو را بی‌آنکه تباه گرداند سیراب کناد.

فَسَلْ بَیٰانِی فَاِنَّهُ عَلَنٌ
یَشْهَدُ عَلیٰ نِیَّتِی عَلاٰنِیَتِی

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۴۹»

(اگر نیت من به تصویر درنیامده باشد و متکی به ناحیه و جانبی نباشد) از بیان وسخنم بپرس که آشکار است و آشکارا بر نیت من گواهی می‌دهد.
بیت قبل چنین است:
اِن لَمْ تَکُن نِیَّتِی مُصَوَّرَةً   وَلَمْ تَکُنْ وٰاثِقاً بِنٰا حِیَتِی

فَسَوَّدَ صُحْفِی بِالذُّنُوبِ اَونَهُ
وَ وَلّیٰ سَرِیعاً مِثْلُ حُکمِ رَأَیْتُه
(علی بن حسین بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۲»

اونه: به نرمی و آهستگی.
نامهٔ اعمال من به نرمی و آهستگی از گناهان سیاه شد و زندگیم همچون رؤیا با شتاب گذشت.

فَسَیْرُكَ یٰا هٰذٰا کَسَیْرِ سَفِینَةٍ
بِقَوْمٍ قُعُودٌ وَالقُلوبُ تَطِیرُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج.۱ / ۲۳۳»

پس ای فلانی، روان شدن تو مانند روان شدن کشتی است در میان گروهی نشستگان در حالی که دلهایشان از ترس پرواز می‌کند.

فَشَیْنٌ اِنْ جَعَلتَ البٰاءَ نُوناً
وَ عَیْبٌ اِنْ جَعَلْتَ الشِّینَ عیناً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

پس شیب از شَیْن (زشتی) است اگر بای آن به نون تبدیل شود و عیب است اگر (ش) آن به (ع) تبدیل گردد.
(ر.ک به: وَکُنْتُ کَرِهتُ لَفْظَ الشَّیْبِ جِدّاً)

فَصٰاحَتُهُم تَفُوقُ عَلیٰ جَرِیرٍ
وَ اَیْدِیهِمْ تَجُودُ عَلیٰ اَیٰادٍ

«مقامات، حمیدی / ۵۵»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:
«آنان در گشاده‌زبانی بر جَریر برتری دارند و در بخشش و گشاده‌دستی بر ایاد پیشی دارند.»

فَصٰارَ الصَّدِیقُ یَزُورُ الصَّدِیقَ
لِشَکوَی الزَّمانِ وَ بَثِّ الهُمُومِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳»

(در دوران گذشته، دوستی دوست خویش را برای به دست آوردن معالی و نشر دانشها دیدار می‌کرد) اکنون برای گله‌مندی از روزگار، و اظهار غمهاست.

بیت قبل چنین است:
وَ کٰانَ الصَّدِیقُ یَزُورُ الصَّدِیقَ
لِکَسْبِ المَعٰالِی وَ نَشْرِ العُلُومِ

فَصُبحُ العَیْشِ زِینَتُهُ الدَّرٰارِی
وَ لَیْلُ العُمْرِ حِلَیتُهُ الْبُدُورُ

«مقامات، حمیدی / ۶۳»

زینت بامداد زندگی، ستارگان فروزان، و زیور شب عمر، ماههای بدر است.

فَصَحوُکَ مِنْ لَفْظِی هُوَ الْوَصْلُ کُلُّهُ
وَسُکْرُکَ مِن لَحَظِی یُبِیحُ لَکَ الشُّربٰا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱۱۲»

صَحْو: به معنی هشیاری از مستی است.
شکر: مستی، در اصطلاح صوفیه به معنی رفع تمیز و اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات است.
لَحْظ: نگریستن به گوشهٔ چشم راگویند.
هشیاری تو از گفتارم تمامش وصل است و مستی تو از چشم من، نوشیدن شراب را برایت مباح می‌کند.

فَصِرْتُ إذٰا اَصٰابَتْنِی سِهٰامٌ
تَکَسَّرَتِ النِّصٰالُ عَلَی النِصٰالِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۸۳ - سندبادنامه / ۱۴۹ - طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۸۰»

هرگاه تیرها به من اصابت کرد، آنچنان گشتم که گویا پیکانها روی پیکانهای دیگر شکسته است. (یعنی آنقدر تیر بربردنم فرود آمد که جایی برای هدف نماند، ناگزیر تیر بر روی تیر قرار می‌گرفت).

فَصِرْتُ إذٰا ما قِیْلَ هٰذٰا مُتَیَّمٌ
اَجَبْتُهُم بِالنُّوحِ وَالزَّفَراتِ

«نامه‌ها، عین القضاة ج ۱ / ۲۰۹»

(در حالتی بودم که هرگاه مردم از عشق سخن می‌گفتند، من می‌خندیدم و آنها اشک می‌ریختند) و چون آنها گفتند این شخص سرگشته و شیفته است، و اکنون چنان شدم که با ناله و فریاد بدانان پاسخ گفتم.

بیت قبل چنین است:
وَکُنْتُ إذٰا ما حَدَّثَ‌النّٰاسُ بِالهَوٰی
ضَحِکْتُ وَهُم یَبْکُونَ بِالعَبَراتِ

فَصِرْتُ کَبٰازِ الجَوِّ قَصَّ جَنٰاحُهُ
یَرَیٰ حَسَرٰاتٍ کُلَّمٰا طٰارَ طٰائِرٌ

«عتبة الکتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۱۳۵»

من چون باز بلندپرواز آسمان هستم که پر و بالش شکسته است و هرگاه پرنده‌ای پرواز کند با حسرت بدو می‌نگرد.
(ر.ک به: تَرَی طٰایِرٰاتُ الجَوِّ)

فَصَلیٰ حِلمِیْ وَخٰانَنِی جِلْدِی
وَ مَنْ یُطِیقُ القَضٰاءَ وَ القَدَرا

«رادویانی، ترجمان البلاغه، شهیدبن الحسین / ۱۰۷»

صلی: بریان‌کرد، به آتش انداخت.
بردباری من، مرا به آتش در انداخت و شکیبائیم به من خیانت کرد، چه کسی دربرابر قضا و قدر (سرنوشت) توانایی و استقامت دارد؟

فَصَّیرُوهُ صِفٰاحاً ثُمَّ مِیلَ بِهِ
اِلَی البِنٰاءِ بِاِحْکٰامٍ وَ تَجْوِیدِ

«ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۶ / ۱۴۶۶»

پس آنان (جنیّان) دیوار را پهن و گسترده کردند تا بنایی محکم ونیکو پدید آمد.

(ر.ک به: لَیَعْلَمِ المَرْءُ ذوُالعِزِّ المَنیعِ...)

فَضْلُ المَقالِ عَلَی الفَعالِ مَنْقَصَةٌ
وَ فَضْلُ الفَعالِ عَلَی المَقالِ مَکْرَمَةٌ

(ابو علی رودباری)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۴۶»

برتری گفتار بر کردار، مایهٔ عیب، و برتری کردار بر گفتار، کرامت و بزرگی است.

درعمل کوش و ترک قول بگیر
کارکرده نمی‌شود به سخن
(ابن یمین)

فَضَوْءُ الصُّبحِ مُرتَقِبٌ لِسٰارٍ
تَـرَدَّدَ بَیْنَ اَثْناءِ الظَّلامِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۳۰۵»

مرتقب: مراقب، چشم به راه.
سار: شبرو.

روشنایی بامدادان چشم به راه شبرویی است که درمیان تاریکی‌ها در رفت وآمد است.

فَطَریفُهُ نَفْلٌ لِاَوَّلِ راغِبٍ
وَتَلیدُهُ نَهْبٌ لِاَوَّلِ راجٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۷۶ - سندبادنامه / ۲۷۶»

نفل: غنیمت، هبه، سوگند.

مال اکتسابی او برای نخستین رغبت کننده غنیمت است و مال به ارث بردهٔ او به غارت رفته نخستین امیدوار است.

در «سندبادنامه» بجای «نفل» «نقل» آمده است.

فَطَعْمُ المَوتِ فِی اَمْرٍ حَقیرٍ
کَطَعْمِ المَوْتِ فِی اَمْرٍ عَظیمٍ

(شعر از متنبی است)

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۷۳ - اغراض‌السیاسه / ۳۵۱ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۷۶»

چشیدن مرگ در کاری کوچک همچون چشیدن مرگ در کاری بزرگ است. (یعنی مرگ برای انسان در هر مرحله‌ای به یکسان دشوار است).

فَظُنَّ بِسائِرِ الْاِخْوانِ شَرّاً
وَ لا تَأمَنْ عَلیٰ سِرٍّ فُؤاداً

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۹»

بر تمامی دوستان بدگمان باش، و بر راز هیچ دلیل ایمن مباش.

فَعادَتْ بِكَ الْاَیّامُ زُهْراً کَأَنَّما
جَلاَ الدَّهرُ مِنْها عَنْ خُدُودِ الْکَواعِبِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۳۴»

روزهای روشن به تو روی آورد، آنچنانکه گویی از میان گونه‌های زنان نارپستان برآمد.

فَعاقَبْتُ الَّتِی بَخِلَتْ بِدَمْعٍ
بِاَنْ غَمَّضْتُها یومَ التَقَیْنا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۶۸کشف‌الاسرار میبدی، ج ۱/ ۲۵۴»

(در بامداد جدایی یک چشم من گریست و چشم دیگر برما (از گریستن) بخل ورزید). پس من چشم بخیل را عقوبت کردتم براینکه به هنگام ملاقات او را فرو خوابانم، (تا ازدیدار معشوق محروم شود).

بیت قبل، این است:

بَکَتْ عَیْنِی غَداةَ البَیْنِ دَمْعاً وَاُخْری بِالْبُکاٰ بَخِلَتْ عَلَیْنا

شاعری در ترجمهٔ ابیات فوق گفته:

یک چشم من از فراق یارم بگریست
وان چشم دگر بخیل گشت ونگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم
کاری نگرستی و نباید نگریست

فَعاقِلُ مایُبَلُّ اَنْمُلَةً
وَجاهِلُ بِالْیَدَیْنِ یَغْتَرِفُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۹۱/۵»

(ر.ک به: یا فَلَکاً ذارِ بِالنَّذالِ و بِالجَهْلِ).

فَـعُدْ بِهـا لا عَـدِمْها اَبَـداً
خَیْرُ صِلاتِ الکِرامِ اَعْوَدُها

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۴۹»

(بخشش خویش را) برگردان، و برای همیشه آن را از دست مده، که بهترین صله‌های بزرگان، آن است کـه تکرار شده، و مداوم باشد.

فَعِشْ اَبَداً عَلیٰ رَغْمِ الأَعادِی
طَلِیقَ الوَجْـهِ، فَـیّاضَ‌البَـنانِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۳»

به رغم میل دشمنان، گشاده‌رو و با انگشتان پـرفیض زندگی کن.

فَعِشْ لِیَدٍ تُولِی وَ عِـزٍّ تَحُـوطُه
وَ نائِبَةٍ تُکْفیٰ وَ نُعْمیٰ بِهِ تَـنِیلُها

«التوسّل الی الترسّل، بهاءالدین بغدادی / ۲۶۰»

تولی: نعمت می‌دهد، نعمت داده می‌شود.
تحُوطه: آن را نگه می‌داری.
نُعمی: مال و آسایش زندگی.

با فراخی و عزّت و مالی که داری (دور از سـختی و محنت) زندگی کن.

فَعِشْ ما شِئْتَ مَشْکُورَالمَسـاعِی
وَکُنْ ماعِشْتَ مَـعْدُومَ المُـضاهی

«مجیربیلقانی، دیوان / ۳۵۷»

مُضاهی: مضاهاة الرجل، شاکله و شابهه (همانند). (المنجد)

ای ممدوح، چندانکه بخواهی، با کوشش‌های مـورد ستایش واقع شده زندگی کن، و تا زنده‌ای بی هـمتا باش.

فَعِشْ واحِداً اَوْصِلْ اَخاکَ فَـاِنَّهُ
مُـقارِنُ ذَنْبٍ مَـرَّةً وَ مُجـانِبُهُ

(شعر از بشّار بن برد طخارستانی است)

«التوسل الی التّرسل، بهاءالدّین بغدادی / ۲۱۵»

مقارن: دربرخی متون مقارف به معنی (مرتکب) نیز آمده است.

پس تنها زندگی کن و یا به برادرت بپیوند زیرا او یکبار مرتکب گناهی می‌شود و یکبار از آن دوری می‌کند.

فَـعُطِّلَ صَـدْرُ مَجْـلِسِهِ المُحَـلّیٰ
وَ اُغْمِدَ سَیْفُ دَوْلَتِهِ الشَّهِـیرُ

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۸»

(در مرگ نظام‌الدّوله و شکنجه شدن او)

صدر و مجلس آراسـته او تـعطیل گشته و شـمشیر مشهور دولتش در نیام رفته است.

فَعَلَی الطَّرْفِ مِنْ سِواکَ حِجابٌ
وَعَلَی القَلْبِ مِنْ هَـواکَ رَقِـیبٌ

(ابراهیم مولد)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۷۳»

بر چشمم بجز دیدار تو پرده‌ایست و بر دلم از عشق تو نگهبانی است.

فَعَلَیْکُم مِنّی السَّـلامُ تَـقَطَّعَتْ
مِنّی وَمِنْکُم وَصْلَةُ الأَحْـبابِ

(خطاب هاتفی به علی (ع) بر سرگور فاطمه)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۲۶»

گویی فاطمه (ع) در قبر با علی چنین سخن می‌گوید: سلام من بر شما باد، که بین من و شما دوستان پیوند دوستی قطع شده است.

فَعَمَّ الأَمْنُ وَ انْقَطَعَ التَّعادی
و آبَ المُـلْکُ مُخْضَرَّ المُـرادِ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۱۴»

آسایش و امنیّت فراگیر شد، تجاوز و دشمنی از بین رفت، و مراد پادشاهی سبز و باطراوات شد.

فَعِنْدِی خِصْبُ رُوّادٍ وَعِـنْدِی رِیٌّ وُرّادٍ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۱۶»

ری: سیرابی، تازگی.
رُوّاد: رائدانی که در پیشاپیش قافله به دنبال چراگاه و چمنزار بگردند.
نزد من است سبزی و فراوانی جویندگان سبزی وگیاه و نزد من است سیراب کردن وارد شوندگان به آبشخور.

فَعِنْدِی لِاِخْوٰانِی الغٰائِبینَ
صَحائِفُ ذِکرِی عُنوانُهٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۱۲»

برای برادران و دوستان غایب من در نزد من نامه هایی است که ذکر من عنوان آن نامه هاست.

فَعَیْشُکَ فِی الدُّنیا وَ مَوْتُکَ وٰاحِدٌ
وَ عُودُ خِلاٰلٍ مِنْ وَصٰالِکَ اَنْفَعُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۶۹»

(اگر در دفع دشواریها از تو امیدی نه، و در انجام کارهای نیک انتظاری از تو نباشد و از مقامت کمکی نتوان جست و در روز واپسین شفاعت نکنی) پس زندگی و مرگت در این دنیا یکی است و خلال دندان در مقایسه با تو سودمندتر است.
(ر.ک به: إذاکُنْتَ لاٰ تُرجی...)

فَعَطٰاءُ غَیْرِکَ اِنْ بَذَلْتَ عِنٰایَةً فِیهِ عَطٰاؤُکَ

«التوسّل الی الترسّل، بهاءالدین بغدادی / ۸۳»

اگر به بخشندگی دیگری خوب توجّه کنی، در حقیقت از بخشش تو مایه گرفته است.

فَغَیْرُ فُؤٰادِی لِلْغَوانِی اَمِیَّةٌ
وَ غَیْرُ بَنٰانِی لِلزُّجٰاجِ رِکٰابٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۸»

غیر از دل من، برای نغمه‌سرایان و کنیزکان خوش‌نوا هدف است و جز انگشتان من برای آبگینهٔ شراب مَرْکب است.

فَفٰاحَتْ اَریجاً بُطُونُ الرُّبیٰ
وَلاٰحَت اَجیجاً مُتُونُ الرِّمٰالِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۶»

اریج: بوی خوش.
اجیج: زبانهٔ آتش، روشنی.
بوی خوش از تپه‌های برآمده بویا شد و درخشش روشنایی از دل سنگ‌ها آشکار گردید.

فَفِعلُکَ اِنْ سَئَلتَ لَنٰا مُطیعٌ
وَ قَوْلُکَ اِنْ سَئَلتَ لَنٰا مُطٰاعٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۸۷»

اگر کارت را از ما بخواهی، مطیع هستیم و اگر گوش سپردن به گفتارت را طالبی مطاعیم.

فَفِی اللُّطفِ اَرْزٰاقُ العُفٰاةِ هِبٰاتُهُ
وَفِی العُنْفِ اَعْمٰارُ العُدٰاةِ نِهٰابُهُ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۸»

به هنگام لطف، روزی جویندگان بخشش، بخشش‌های اوست، و در وقت قهر، عمرهای دشمنان غارت اوست.

فَفِی تَنٰاقُلِهٰا اُنْسٌ تُلاٰبِسُهُ
وَ نَفْیُ مٰا بِکَ مِنْ شَکْویٰ وَ مِنْ بُوسِی
(از حسین بن احمد بیهقی دربارهٔ داود بن موسی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۶»

در انتقال آن انس همراه است، و شکایت و دشوار از تو دور می‌باشد.

فَفِی خُبْزِ القَفٰارِ بِغَیْرِ أُدْمٍ
وَفِی المٰاءِ القَرٰاحِ غِنیً وَ کٰافِ

«اسرارالتوحید، محمد بن منور / ۳۳۱»

خبزالقفار: نان بی نان خورشت.
اُدم: هرچیزکه اصلاح خوراک کند، مانند سرکه، نمک، و غیره.
قراح: آب صافی پاکیزه، آب سرد و خنک.

در نان خالی بدون خورشت، و آب سرد و خنک بی نیازی و کفاف حاصل است.

فَفِی سَمَری عَـرْضُ کَـهجْرِكَ مُـفْرِطٌ
وَ فِی قَصَّتِی طُولٌ کَصُدْغِكَ فـاحِشٌ

«مقامات، حمیدی / ۶۸»

افسانهٔ زندگی من همچون جدایی تو پهن و گسترده، و داستان من، چونان گیسوان تو دراز است.

فَـفِی سَمَـرِی مَـدٌّ کَـهَجْرِكَ مُـفْرِطٌ
وَ فِی قِصَّتِی طُولٌ کَصُدْغِكَ فـاحِشٌ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۹۵»

در افسانهٔ من مانند دوران دوری تو گستردگی فراوان است و در داستان مانند گیسوان فروهشتهٔ تو درازی است.

فَـفِی فَـنٰائِی فَـنٰا فَـنٰائِی
وَفِی فَنٰائِی وُجِـدْتَ اَنْتَ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۱۷»

در نیستی من، وجود وهستی نهفته است و درنیستی من است که توپیدا شدی.

فَفِی فُؤادِ المُحِبِّ نـٰارُ هَـوىٍ
اَحـرُّ نـارِ الجَـحِیمِ اَبْـرَدُهٰا

«ظهیری سمرقندی، سند بادنامه / ۸۷»

دردل عاشق آتش عشقی نهفته است، که سوزناکترین آتش جهنم در برابرش سرد وخنک است.

فَفِی قَوْلِ نُعْمٰانَ یَـنْشِی الصَّـلوٰةَ
وَ عِـنْدَ مُحَـمَّدٍ لَـذِی وَ اشْـتَهَرْ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۳»

ترجمهٔ بیت قبل چنین است:
هرگاه نمازگزار برای تجدید وضو از صف نماز خارج شود، ابوحنیفه گوید پس از بازگشت باید نماز را از سر گیرد، و محمّد بن حسن شیبانی نیز بـر ایـن عـقیده است.

فَفِی کَفِّهِ نِـضْوٌ یُهَـجِّنُ مَشْـقَهُ
عَقٰائِقَ ذاجٍ و العِرابَ المَذاکِیٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۸»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تـصحیح اسـتاد مـینوی چنین آمده است:
«در پنجهٔ او نزاریست (کنایه از قلم باریک میان است) که زشت می‌کند تند رفتن او برقهای شب تـاریک و اسبان تازی تمام سال (شش‌ساله) را.»

فَفِی کُلِّ شَیْئٍ لَه آیَـةٌ   تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّـهُ واحِـدٌ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۶۱ - اسرارالتوحید، محمدبن منور ۲/»

در هر چیزی نشانی از وجود خداست کـه دلیـل بـر یکتایی اوست.

درکتاب «اسرارالتوحید» بجای «واحد» «قادر» آمده است.

فَفِی مُقْلَتِی مُـنْذُ فٰـارَقْتُهُمْ
غَمٰامٌ یَجُـودُ بِمٰـاءِالغُـمُوم

«حدایق‌السحر، وطواط / ۱۳»

پس از زمانی که ازآنها جدا شدم در چشمم ابری است که آب اندوه‌ها را ریزش می‌کند.

فَفِی یُسْراهُ آجٰالُ البَرٰایٰـا
وَفِی یُمْـنٰاهُ اَرْزاقُ الأَنٰـامِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیایه / ۴۰۵»

درستایش سلطان سنجر گوید:
در دست چپ او مـــرگ‌های آفـریدگان و در دست راستش روزی مردمان است.

فَـقٰابَلَكَ البَـلاٰءُ بِمٰـا تُـلاٰقِی
فَذُق مٰا تَستَحِقُّ مِنَ‌الوَبـٰالِ

«مقدمهٔ رسالهٔ قشیریه، تصحیح فروزانفر/۳۴»

(ای عمیدالملک) پس بلا به شیوه‌ای که دیدار میکنی به دیدارت آمده است پس بچش و بالی راکه شایستهٔ آنی.

فَــقٰالَت اَراكَ اَخٰـا هِمَّــةٍ
سَتَبلُغُهٰا فَتَرى ذَا انْتِعٰاشِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۵ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۱»

به من گفت: تو را صاحب همتی می‌بینم که به زودی به خواسته‌های خود خواهی رسید و بهبودی و سامان خواهی دید.

(ر.ک به: رِأت عزماتی... و نیز به:
فَهَلاّ اَقَمْتَ وَلَمْ تَغتَرِب...)

فَقٰالَتْ كَلاماً لَيسَ يَخفى صَـوٰبُه
يَمُوتُ هَزْ الاَكْلِ مَنْ لَيْسَ يَرهَبُ

(علی بن سختویه بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»

(ر.ک به: اَقُولُ لِنَفسِى وَيْكَ فُوزِى بِدَولَةٍ)

فَقٰالَ نَعَمْ عَنِّى اِلَيْكَ وَ لاٰ تَكُن
كِسٰائِلَةٍ عَنِّى بِـرٰامَـةِ شَـلْجَماً

(حسین حاتمی زمیجی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۳»

(چون محبوب من در راه خویش از من گذشت بدو گفتم: آیا مرا که از عشق تو شیفته و سرگردانم شفا ندهی؟) گفت: چرا، امّا این سخنی است از من به تو، که هیچگاه همچون کسی مباش که از من شلغمی بخواهد. (یعنی عشق من برای تو باارزش است و آن را حفظ کن و در پی چیز دیگر مباش).

بیت قبل چنین است:
فَقُلتُ لَهُ اِذْ مَرَّ بِى فِى طَرِيقِهِ
اَلَم تَشْفِ مٰا بِى مِنْ هَواكَ مُتَيَّماً

فَقُبحُ وَفْدُكُم مِنْ وَفْدِقَوم
وَلاٰ لَقَواالتَحيَّة وَ السَّلاٰمٰا

«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۵۹»

پس زشت باد بروفد شما از فرستادگان قوم عاد و تحیّت و سلامت از آنها دور باد.

(ر.ک به: اَلاٰيٰاقِيلُ وَيْحَكَ قُم فَهَيِّم)

فَـقَدْ اَرِدُ المِـيٰاهَ بِـغَيْرِ هٰـادٍ
سِوىٰ عَدِّى لَهٰا بَرْقَ الغَـمٰامِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۴»

برای شمارش برق ابرها در میان آبها بدون راهنما راه می‌پیمایم.

فَقَدْتُ اَبٰا عَبدَ الْاِلٰهِ فَتَى العُلىٰ
فَـيٰا لِـوَفٰاةِ الْـعٰالِمِ المُـتَعَبِّدِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۹»

شاعر در مرثیهٔ برادرش گوید:
ابوعبدالله جوانمرد والایی و بلندی را از دست دادم، پس حسرت و دریغ بر وفات دانشمند پارسا.

فَقَدْتُ وُجُودى فِى الخَرٰابٰاتِ مَـرَةً
فَرُوحِى خَرٰابٰـاتُ لِـذا وَ كَـليسٰا

«عین‌القضاة همدانی، تمهیدات / ۳۴۱»

یک بار وجودم را درخرابات از دست دادم پس به همین دلیل خرابات وکلیسا روح من است.

فَقَدْرُ المَرْءِ يَظْهَرُ بِـالْاَقٰارِبِ
فَلاٰتَقُلِ الْاَقٰارِبُ كَالعَقٰارِبِ

«مقامات، حمیدی / ۷۰»

ارزش مرد به خویشاوندان است، نگو که «خویشاوندان همچون کژدمهایند».

فَقَد كٰانَ بِالقُربِ مِنْ رَبِّـهِ
عَلىٰ قٰابِ قَوسَيْنِ لَمّٰـا دَنىٰ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۲۶۹»

(پیامبر اسلام در شب معراج) آنگاه که به پروردگارش نزدیک شده به اندازهٔ دو کمان فاصله داشت.

این بیت تلمیح دادر به آیهٔ ۷/ از سورهٔ نجم که فرموده است: «ثُمَّ دَنٰا فَتَدَلّىٰ فَكٰانَ قٰابَ قَوسَيْنِ أوأَدنىٰ» آنگاه نزدیک آمد و براو نازل گردید که به اندازهٔ دوکمان یا نزدیکتر از آن شد.

فَـقَدْناهُ لَمّـا تَمَّ وَاعْـتَمَّ بِـالعُلٰى
كَذٰلِكَ خُسُوفُ البَدْرِ عِنْدَ تَمٰـامِهِ

بیت (در مرثیهٔ اسماعیل عبّاد) از ابوالفتح بستی است که در تاریخ یمینی / ۸۶چ لاهور آمده است.

«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۸ کشف‌الاسرار ج ۲۷۵/۴»

وی (صاحب عباد) را از دست دادیم به هنگامی که به کمال رسید عمّامهٔ بلندی بر سر نهاد، آری این‌چنین است کاستی وخسوف ماه شب چهارده، پس از کمال وتمام او.

(ر. ک به: مَضَی الصّاحِبُ الکٰافِی...).

فَقْرُ الجَـهُولِ بِـلاقَلْبٍ اِلىٰ اَدَبٍ
فَقْرُ الحِمٰارِ بِـلا رأسٍ اِلىٰ رَسَـنِ

(شعر از متنبّی است)

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۵۳»

نیاز نادان بی دل و بی فکر به ادب، همچون نیاز الاغ بی سراست به طناب.

فَـقَرَّتْ قُـلُوبٌ كٰـانَ جَمّاً وَجِـيْبُهٰا
وَ نٰامَتْ عُيُونٌ كٰانَ نَزْراً هجوعُهٰا

(بحتری، دیوان، ص ۷)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۴»

هجوع: خواب، استراحت.
وجیب: ترسان.

دلهـایی کـه تـرسان بـود خـوش و شـادمان گشت و چشمهایی که بیداری کشید به خواب فرو رفت.

فَقْرٌ وَ صَبْرٌ هُمٰـا ثَـوْبٰایَ تَحْـتَهُمٰا
قَلْبٌ يَرى أُلْفَةَ الْاَعْيٰادِ وَ الجُمُعٰا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ۴۶۳»

(خلعت فردای من) فقر و بردباری دو پیراهن منند که در زیر آن دلی است که عیدها و جمعه‌ها را وسیلهٔ اُلفت و دوستی خویش با خدا می‌بیند.

فَقَرِيضُهُ رَوْضٌ تَبَسَّمَ ضٰاحِكاً
بِـبُكٰاءنَوءٍ صَـبَّهُ نَـيْسٰانُهُ

(از صاحب‌دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم در ستایش شهاب‌الدین ادیب صابر)

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

قریض: شعر.
نوء: باران.

شعر ادیب صـابر بـا اشک بـاران نـیسانی سـرسبز و خندان (خرّم) است.

فَقُلْتُ اعْذِرُوا سَيْرِى وَ اِنْ شِئتُم فَلاٰ
فَاِنّى اُراعِى اللَّيلَ و النَّجمَ و الفَـلاٰ

«مقامات، حمیدی / ۲۵»

گفتم: اگر خواستید مرا از سفرم معذور بدارید و اگر نخواستید معذور ندارید، که مـن پـیوسته بـا شب و ستاره و بیابان همراه خواهم بود.

فَقُلْتُ اكْتُبُوا بِالجَصِّ فَوْقَ تُرابِهِ
اَلاٰ لَعَنَ الرَّحْمٰنُ مَنْ كَـفَرَ النِّـعَمِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۳»

(ابیات از صاحب بن عبّاد است در جواب هجویّه ابوبکر خوارزمی دربارهٔ وی)

جصّ: گچ.

(از پیک خراسان پرسیدم آیا خـوارزمـی شـما مـرد؟ گفت بلی) گفتم با گچ روی خـاک قـبرش بـنویسید خداوند لعنت کند کسی راکه کفران نعمت کرده است.

بیت قبل این است:

سَأَلْتُ بَرِيداً مِنْ خُرٰاسٰانَ جٰائِيى
أَمٰا مٰاتَ خوارزمِيُّكُم؟ قٰالَ نَـعَم

فَقُلْتُ الوَعْدَ سيدتِى فَـقٰالَتْ
«كَلاٰمَ اللَّيلِ يَمْحُوهُ النَّهٰـار»

(ابونواس)

«دیوان، انوری، ج ۲ / ۱۱۳۲»

کلام‌اللیل یمحوه‌النّهار: یعنی سخن شب را روز از بین می‌برد، و خوبان در روز وعدهٔ شب را فراموش می‌کنند.
گفتم: ای بانو به وعده‌ات وفا کن.
گفت: «سخن شب را روز محو می‌کند».

این مصرع اشاره به قصهٔ معروفی دارد که: شبی هارون‌الرشید در قصر خویش گردش می‌کرد که ناگاه چشمش به کنیزکی مست و مخمور افتاد، خواست از وی کام گیرد اما کنیزک ممانعت کرد و گفت فردا خود را آماده و مهیا ساخته، در اختیار خلیفه قرار خواهد گرفت، خلیفه نیز آن شب را از وی صرفنظر کرد، بامدادان قاصدی به نزد کنیزک فرستاد و درخواست موعود کرد، کنیزک به قاصد گفت به عرض خلیفه برساند که گفته‌اند: «کِلامَ اللَّیلَ یَمحُوهُ النَّهارُ». هارون با شنیدن این مصرع به مقرّ خلافت رفت و از خادمی پرسید از شعرای کوفه چه کسی در دربار حاضرند؟ خادم گفت: مصعب و رقاشی و ابونواس، خلیفه آنها را به نزد خود خواند و اذن جلوس داد، سپس آن مصراع را که کنیزک در جواب وی گفته بود برای شعرا برخواند و امر کرد تا هریک از سه شاعر قطعه‌ای گفته و آن مصرع را در آخر شعر خویش تضمین کنند، که ابتدا «رقاشی» ابیات خویش را انشاد کرد سپس مصعب و بعد از آن ابونواس آن را تضمین کرد.

هارون از اشعار ابونواس متعجب شد و گفت خدا ترا بکشد گویا دیشب با ما بودی و تمام ماجرا را به چشم دیده‌ای. ابونواس گفت: آنچه بر خاطر خلیفه بود بر من ظاهر شد و به شعر درآوردم، خلیفه نیز به او و هریک از یارانش چهار هزار درهم صله داد، این قصه در جلد چهارم عقدالفرید به محمدبن زبیده پسر هارون نسبت داده شد. امیرمعزی نیز در بیتی بدان اشاره کرده و گوید:

شب سیاه اندر کشد چون روز رایت برکشد
گفته‌اند آری کلام اللّیل یمحوه النّهار
(نقل از همان مأخذ)

فَقُلْتُ دَعِی فَفَرجُكَ لِی دَواةٌ
وَ هَلْ صَلُحَت بِلاٰ صُوفٍ دَوٰاتُ

(قاضی یحیی)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۹»

(دوشیزه‌ای که هیچ دوشیزهٔ دیگر همانند او نیست گویی گفتارش مشک پراکنده است. به او چسبیدم، گفت: رهایم کن که باغ تنم را موی گیاه زیانبار و غیر قابل استفاده کرده است.) گفتم: از این سخنان درگذر که فرج تو دوات من است، آیا هیچ دواتی بدون مو (لیقه) شایسته است؟

ابیات قبل چنین است:

فَتاةٌ لَیْسَ یَشْبُهٰا فَتٰاةٌ   کَأَنَّ حَدِیثَهٰا مِسْکٌ فُتٰاتُ
عَلِقتُ بِهٰا فَقٰالَت خَلِّ عَنِّی   فَرَوضِی قَدْ اَضَرَّ بِهَاالنَّبٰاتُ

فَقُلْتُ دَعِینِی علی غُصَّتِی
فَإنَّ الهُمومَ بِقَدْرِ الهِمَم

(شعر از صاحب اسماعیل بن عبّاد است)

(یتیمة‌الدّهر، ج ۳ / ۱۰۸)

«ظهیری سمرقندی، سندباد نامه / ۵۳ - حدایق‌السحر، وطواط / ۱۳ - نامه‌ها، عین‌القضاة همدانی ج ۲ / ۱۸۸»

(گوینده‌ای گفت: چگونه غمها بر تو عارض شده است با آنکه فرمانت درمیان ملت‌ها مطاع است؟
گفتم: مرا با اندوهم واگذار که غم‌های هرکس به اندازهٔ همت‌های اوست.
(ر.ک به: وَقائلةٍ لِمَ عَرَتْکَ الهُمُومُ)

فَقُلْتُ سَقَ الله اَرواحَهُم
کَأَنِّی اِلَی شَخْصِهِم نـاظِرُ

«مقامات، حمیدی / ۲۱»

گفتم خداوند جانهایشان را سیراب گرداند، آنچنانکه گویی شخص آنها را می‌بینم.

فَقُلْتُ صَبْراً فَبِالأَیّٰامِ فِی سَفَرٍ
یَقْضِی لِزَیدَ المُنیٰ یٰا نَفْسُ اَوطٰارُ

(از محمّد بن زکی در ستایش شرف‌الدّین ظهیر بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۹»

اوطار: نیازها.

چون نفس برای دوری ناله سر داد به او گفتم: بردبار باش که روزگار در حال گذر است. این نفس حاجتمند بدان که حتماً آرزوهای زید برآورده می‌شود.
(این بیت اشاره دارد به آیهٔ «فَلَمّٰا قَضیٰ زَیْدٌ مِنْهٰا وَطَراً - احزاب / ۳۶» چون زید پسرخواندهٔ پیامبر از زن خویش کام گرفت، وی را طلاق داد.)

فَقُلْتُ فَهَلْ يُرجَی الدَّواءُ لِمُدْنِفٍ
بَدٰا داؤُهُ مِنْ حَيْثُ يُرجىٰ دَواؤُهُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۳۸»

مُدنف: بیماری سنگین.
گفتم: آیا امیدی به درمان بیماری است که درد او از همانجایی شروع شده است که امید به درمانش می‌رود.

فَقُلْتُ لاَصْحٰابِي هِيَ الشَّمسُ ضَوْئُها
قَـريبٌ وَلٰكِـنْ فِي تَـنٰاوُلِهٰا بُـعْدٌ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۸۴»

به یارانم گفتم: وی خورشیدیست که تابش آن به همه نزدیک، ورسیدن بدان بعید (وناممکن) است.

فَقُلْتُ لَصٰاحِبِي حُثِّ المَـطٰايٰا
فَاِنَّ الصُّبحَ مُـبْتَسِمُ الثَّـنٰايٰا

«مقامات، حمیدی / ۳۱»

به دوستم گفتم شتران را برانگیز که دندانهای صبح خندان است (روشنایی صبح فرا رسید).

فَقُلْتُ لِقَلْبِي طٰالَ لَـيْلِي وَلَـيْسَ لِي
مِنَ الهَمِّ مَنْجٰاةٌ وَفِي الصَّبْرِ مَـفْزَعُ

(مسعود سعد)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۱»

به دلم گفتم که شبم به درازا کشید، و مرا از اندوه رهایی، ودرصبر پناهی نیست.

فَقُلْتُ لِقَلْبی و الخُطُوبُ فُـنُونٌ
تُسَـلِّ فَـهٰذا الاِدلاٰجُ جُـنُونٌ

«مقامات، حمیدی / ۲۶»

به دل خویش گفتم: مشکلات فراوان است، و آرام بگیر که این شبروی نوعی دیوانگی است.

فَقُلْتُ لِقَلْبِي وَ الرِّفٰاقُ اَفٰاضُوا
تَسَلَّ فَمٰا بَعْدَ الجِـنٰانِ رِيٰـاضُ

«مقامات، حمیدی / ۵۴»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:
«آنگاه که دوستان دور شدند و بپراکندند، به قلب خود گفتم آرام گیر که بعد از آن بهشت، بوستانی نیست.»

فَقُلْتُ لِلْقَلْبِ تَسَلِّ وَ اسْتَرِحْ
فَمَنْ نَجٰا بِـرَأْسِهِ فَـقَدْ رَبِـحْ

«مقامات، حمیدی / ۷۲»

به دلم گفتم آرام گیر و آسوده باش، کسی که سرش را نجات داد سود برده است.

فَقُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدّی فَالمُنیٰ فُـرَصٌ
وَ اِنَّ عِنْدِی مِنْ سِرِّ النَّویٰ قِصَصٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۹»

به خود گفتم بکوش که آرزوها فرصتی بیش نیستند، و اینکه در نزد من از راز جدایی داستانهایی است.

فَقُلْتُ لِلنَّفْسِ سِيرِی فِي دُجی الغَسَـقِ
اِلیٰ انْقِراضِ الدُّجیٰ مِـنْ اَوَّلِ الفَـلَقِ

«مقامات، حمیدی / ۱۹۸»

به نفس خود گفتم که از تاریکی آغاز شب تا پایان آن به هنگام صبح راه برو.

فَقُلْتُ لَـهُ اِذْ مَـرَّ بِي فِي طَـرِيقِهِ
اَلَمْ تَشْفِ مٰا بِي مِنْ هَواكَ مُتَيَّماً

(حسین حاتمی زمیجی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۳»

چون محبوب من در راه خویش از من گذشت به او گفتم: آیا مرا که از عشق تو شیفته و سرگردانم شفا ندهی؟...

(ر.ک به: فَقٰالَ نَعَمْ عَنِّي اِلَيْكَ وَ لاٰ تَكُنْ)

فَقُلْتُ لَهُ ارْفَعْها اِلَيْكَ وَأَحْيِها
بُروحِكَ وَاقْتَتْهُ لَهٰا قِيتَةً قَـذْراً

(بیت از ذوالرّمه است، لسان‌العرب ذیل واژه قوت)

«وجوه قرآن، حُبیش تفلیسی، چ بنیاد قرآن / ۱۱۷»

به او گفتم وی را به سوی خودت بلند کن و با روح خودت به او حیات ببخش، و با قوت وغذایی پلید به او بخوران.

فَقُلْتُ لَهٰا عِدِيني مِـنْكِ وَعْـداً
فَـقٰالَتْ فِي غَـدٍ مِـنْكَ الْمَـزٰارُ
(مصعب)

«دیوان، انوری، ج ۲ / ۱۱۳۲»

(چون معشوقه از من گریزان شد) بـه وی گـفتم پس وعدهٔ دیدار بده، گفت دیدار ما فرداباشد.

فَقُلْتُ لَهٰا وَالقَلْبُ مِنّي كَـأَنَّمٰا
يُخٰالِجُهُ بَيْنَ الحِجابَيْنِ طٰـائِرٌ

«حدایق‌السّحر، وطواط ۷۲»

ظائر: ستون، حایل، مانع.

(ماجرایی) را به او گفتم در حالی که دلم در میان دو پرده همچون حایل و مانعی در تپش بود.

(بیت فوق از عمرو بن الحرث الخزاعی است که در آن از جدایی خود وقومش پس از دوری از مکه و از دست دادن مقام خدّامی مسجدالحرام تأسف می خورد).

فَقُلْتُ لَـهُ لَـمّٰـا تَـمَطّىٰ بِـصُلْبِهِ
وَ اَرْدَفَ اَعْجٰازاً وَ نٰاءَ بِكَلكَلٍ

«محمّد کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۹۳»

صُلب: پشت.
رِدف: کَفَل، سرین.
عجز: دنبه.
کَلکَل: سینه.

هنگامی که درازی آن از حد بگـذشت و در آغـاز و **انجامش** فاصلهٔ بسیار پدید آمد به او گفتم چون شب دارای صُلب (پشت) و کفل و سینه است.

فَقُلْتُ لَهُم اِنَّ الوَفاءَ أَقَـلُّ مٰـا
تَعَلَّمْتُ مِنْهُ مِنْ خِلٰالِ الْاَكٰارِمِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۰۷»

(ابیات فوق از زمخشری است در مرثیهٔ استادش «ضبّی» و اظهار وفاداری نسبت به وی)

(مـی‌گویند چـه بـه عـهدت پـایبندی و بـر «ضـبّی» همچون کبوتران نوحه می‌کنی) به آنان گفتم: وفای به عهد کمترین چیزی است که از صفات بزرگان آموختم.

بیت قبل این است:

يَقُولُونَ مٰا أَوْفٰاكَ بِالعَهْدِ لاٰ تَنِي
تَنُوحُ عَلَى الضَّبِي نَوْحَ الحَمٰائِمِ

فَقُلْتُ لَهُ نَعْمٰاكَ فِـيهِمْ اَتِمَّـهٰا
وَدَعْ اَمْرَنٰااِنَّ الأَهَـمَّ مُـقَدَّمُ

«عتبه الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۲۳»

(روزگار نیازهای ما را برآورده نساخت ولی خواستهٔ ما را دربارهٔ کسی که دوست و گرامی می‌داریم برآورده کرده است) پس به او گفتم نعمت‌هایت را در بارهٔ آنها کامل کن، وکار ما را واگذار، زیرا آن که مـهم‌تر است مقدّم است.

بیت قبل چنین است:

اَبىٰ دَهْرُنٰا اِسْعٰافَنٰا فِي نُـفُوسِنٰا
وَ اَسْعَفَنٰا فِي مَنْ نُحِبُّ وَ نُكْرِمُ

فَقُلْتُ لَـهُ هَـوِّنْ عَـلَيْكَ فَـاِنَّمٰا
تُحٰاوِلُ مُلكاً أَوْ تَمُوتَ فَـتُعْذَرٰا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۴۸»

(رفیقم چون درب بزرگ روم را دید، گریه کرد و یقین کرد که ما به قیصر ملحق خواهیم شد) به وی گفتم: بر خود آسـان بگـیر، پس هـمانا مـا جـویای پـادشاهی هستیم کـه در راهش از دنـیا بـرویم و عـذر مـا هـم پذیرفته خواهد شد.

بیت قبل از آن، این است:

بَکیٰ صٰاحِبِی لَمّا رَأی الدَّربَ دُونَهُ
وَ أیْقَنَ أنّا لا حِقٰان بِقَیْصَرا

فَقُلْتُ مِنَ التَعَجُّبِ لَیْتَ شِعْرِی
أَأَیْقٰاظُ اُمیَّةُ أَم نِیامُ

(از نصربن سیار خطاب به مروان دربارهٔ ابومسلم خراسانی پس از قرائت نامه وی و هشدار بنی امیه به خطری که از خراسان آنها را تهدید می‌کرد)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۰۱۳»

باشگفتی گفتم: ای کاش می‌دانستم که بنی‌امیه بیدارند یا درخواب؟

فَقُلْتُ: یٰا مَوْلاٰیَ رِفْقاً فَقَدْ
اَفْسَدَنِی کَثْرَةُ اِفْضٰالِکَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج.۱ / ۴۰۸»

(مولای من می‌گوید: آیا از بدی کردارت که من شاهد آنم حیا نمی‌کنی؟) گفتم: سرورم با من مداراکن، که فضل ورحمت بی اندازهٔ تو مرا فاسد کرده است.

بیت قبل چنین است:

یَقُولُ مَوْلاٰیَ: اَمٰاتَسْتَحِیِی
مِمّٰا اَرٰای مِنْ سُوءِ اَفْعٰالِکَ؟!

فَقُلْ فِی النَّصلِ وٰافَقَهُ نِصٰابٌ
وَ قُلْ فِی الْاُفْقِ اَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۲۳»

پس بگو: نصاب و اندازهٔ او را در حدِ فاصل موافقت کرده است و در افق از او ماه شب چهاردهی درخشیده است.

فَقُلْ فِی النَّصلِ وٰافَقَهُ نِصٰابٌ
وَ قُلْ فِی الجَوِّ اَشْرَقَ مِنْهُ بَدْرُهُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۳۰»

به تیغهٔ شمشیری که قبضهٔ آن با آن هماهنگ شد بگو و به فضای بیکران که ماه دو هفتهٔ آن درخشان شد بگو.

(تیغهٔ شمشیر کنایه از وزیر و قبضهٔ آن کنایه از شاه است).

(ر.ک به: فیاحُسنَ الزَّمان...)

فَقُل لِمُعتَسِفٍ یَرجُوا لِّلحٰاقُ بِنٰا
تَسْعیٰ کَثِیراً وَ عُقْبیٰ سَعْیُکَ النَّدَمُ

(کمال‌الدّین ابوالحسن زباره)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۱»

اعتساف: بی‌راهه رفتن.

به آن گمراهی که به پیوند ما دل بسته است بگو: چه بسا در این راه می‌کوشی، امّا نهایت سعی تو پشیمانی و ناامیدی است.

فَقُلْ مٰا شِئْتَ مِنْ هَذَرٍ و سُخُفٍ
فَقَد قَصَّرْتَ فِی طَلَبِ العُلُومِ

«مقامات، حمیدی / ۱۰۲»

سُخف: چُربک، پرحرفی.

هر چه خواهی پرحرفی کن، که تو در طلب فراگیری دانشها کوتاهی کردی.

فَکَالشَّمْسِ تَغْشَی النّاظِرِینَ بِنُورِهٰا
وَ لَیْسَ اِلَیْهٰا لِلْاَکُفِّ سَبِیلُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۸۱»

(آهویی که چراگاه سرسبزش دل است و او را سایه‌ای است که پیوسته در خاطره‌هاست) چشم بینندگان را همچون خورشید خیره می‌کند و دست کسی بدو نمی‌رسد.

بیت قبل چنین است:

غَزٰالٌ لَهُ مَرْعیٰ مِنَ القَلْبِ مُخْصِبٌ
وَ ظِلٌّ صَفِیقُ الجٰانِبَیْنِ ظَلِیلُ

فَکٰانَ فِی السِّکّینِ یَغْرِمُ ذٰابِحاً
وَ فِی مُجِیرِ القَوْسِ کُلَّ المَغْرَمِ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۴»

اگر محرمی در حالت احرام به مُحرم دیگر برای ذبح غنم، شمشیر، کمان و یا کاردی به عاریه دهد در مورد کارد، غرامت (کفّاره) به عهدهٔ ذبح‌کننده، و در مورد کمان، تمامی غرامت به عهدهٔ عاریه‌دهنده است.

فَكَأَنَّما الشَّفَقُ الْمُوَرَّدُ والدُّجیٰ
فَوْقِي غُرابُ أحمَرُ المِنقارِ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۶۰»
گویا شفق گلگون، و تیرگی آسمان، روی سر من، زاغی سیاه با منقاری سرخ است.

فَكَأَنَّما صُبغَ الدُّجیٰ مِنْ صُدغِها
اَوْعَيْنِها اَوْ خالِها اَوْحالِي
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۶»
گویی تیرگی از بناگوش یا چشم او یا از حال من و یا از حال او رنگ گرفته است.

فَكَأَنَّما قَدْ دِبِجَتْ أكنافُها
بِسَبائِبٍ مِنْ كُلِّ وَشْيٍ فاخِرٍ
«ظهیری سمرقندی، سندباد نامه / ۱۳۵»
دَبْج: نقش و نگار.
سب: جامهٔ کتان نازک.
گویا گرداگرد آن با پیراهن‌های کتانی از هر پارچهٔ ابریشمی و گرانقدر آراسته شده است.

فَكَأَنَّما كانَتْ لَدَى آبائِهِ
قِدْماً لِآبا و العُفاةِ وَ دائِعُ
«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۲۵»
گویا نزد اجدادش از قدیم برای پدران و خواهندگان بخشش، امانتهایی است.

فَكَأَنَّما لَطَمَ الصَّباحُ جَبِينَهُ
فَاقْتَصَّ مِنْهُ فَخاضَ فِي أَحشائِهِ
«کلیله، نصرالله منشی / ۲۸۶»
ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین است:
«گوئی که بامداد بر پیشانی او طپانچه زد (و اثر طپانچه بر پیشانی این اسب بماند) پس (این اسب) از او قصاص بستد (و تلافی کرد) و در درون تهیگاه او داخل شد (تا بدین سبب چهارپای او سفید گشت). صفت اسب اغرّ محجّل است.

فَكَأَنَّما نُتِجَتْ قِياماً تَحْتَهُم
وَكأَنَّهُم وُلِدوا عَلىٰ صَهَواتِها
(از قصیده متنبّی است در ستایش ابوایوب احمد بن عمران، العرف الطیب ج ۲ / ۱۹۱-۱۹۳)
«عقدل العلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۳»
صهوة: میان پشت اسب.
گویا آن اسبان، درحال ایستادن به زیر پای آنان آفریده شدند، و گویا آن دلاور مردان بر پشت اسبان تولد یافته‌اند.

فَكَأَنَّها جَلَبَتْ عَلَيْها جَنَّةٌ
وَ حِياضُها قَدْ فاضَ فِيها الكَوْثَرُ
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۰»
در توصیف بردسیر کرمان گوید: گویی که هوایش بهشتی و حوضهایش انباشته از آب کوثر است.

فَكَأَنَّها خَمْرٌ وَلا قَدَحٌ وَكَأَنَّها قَدَحٌ وَلا خَمْرٌ
کذا فی الاصل، ظاهرا «کانّما» درست است
«سند بادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۰۶»
بیت منسوب به صاحب بن عبّاد است که فخرالدین عراقی آن را به صورت زیر ترجمه کرده است.
«همه جام است و نیست گویی می
همه باده است و نیست گویی جام»
(ر.ک به: رَقَّ الزُّجاج و رَقّت الخَمر...)

فَكَأَنَّهُ بَيْنَ المَراتِبِ قائِمٌ
لِنَالِ حَظٍّ اَوْ جَزيلِ ثَوابٍ
(ابوعلی رودباری)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۴۵»
گویی او میان مراتب برای بدست آوردن بهره و ثواب فراوان ایستاده است.
(رجوع کنید به: اذتیمة صبابة...)

فَكَأَنَّهُ بَيْنَ المَراتِبِ واقِفُ
لِنَالِ حَظٍّ اَوْ لِحُسْنِ مَآبٍ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۲۱»
(کسی که در راه عشق و الفت با دوستان، از خود فانی نشود) گویی که در میان مراتب، برای رسیدن به بهره و حسن عاقبت توقف کرده است.
بیت قبل چنین است:
مَنْ لَمْ یَکُنْ بِکَ فانِیاً عَنْ نَفْسِهِ
وَعَنِ الهَوىٰ بِالأُنْسِ وَالأَحْبابِ

فَكَأَنَّــهُ فِي آلِ مَـرْوانَ الدُّرى
غَمْرٌ وَ الْعُلىٰ فِي آلِ عَبْدِ مَنٰافٍ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۹۷»
غَمْر: جوانمرد، کریم و خوشخوی.
در ستایش عمر بن عبدالعزیز گوید:
گویا او در میان آل مرْوان بخشندهٔ کم‌تجربه است و بلندی در میان آل عبد مناف است.

فَكَأَنَّهُـــنَّ لَـطائِمٌ وَ كَـمٰائِمٌ
قَدْ جَدَّ فِيهٰا الشَّقُّ وَ التَّفْتِيقُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۳۸۹»
لطائم: مشک، طبله عطار.
کمائم: شکوفه، خرما.
گویی آنان طبلهٔ عطار ویا شکوفه‌اند کـه شکـافتن و گشوده شدن در آنها جدی شده است.

فَكَــذَّبُوهٰا بِمٰـا قٰـالَتْ فَـصَبَّحَهُم
ذُو آلُ حَسّٰانٍ يَرَ فِي السَّمِّ و السَّلَعٰا

«مجمل‌التواریخ و القصص، به تصحیح بهار / ۱۶۴»
(ر.ک به: مٰا نَظَرْتُ ذٰاتَ اَسْفٰارَکُمٰا نَظَرْتُ)

فَكَفَلْتَ لِي بِالنُّجْحِ حِينَ وَعَـدْتَنِي
وَ كَــذاكَ مِــيعٰادُ الكِـرامِ ضَمٰانٌ

«راحة‌الصدور، راوندی / ۲۲»
به هنگامی که وعده دادی، پیروزی را برایم ضـمانت کـردی، وعـده‌های بـزرگان و بـخشندگان، ایـنگونه پایندان شده است.

فَكَفىٰ بِـهِ نُـورُ العَـينِ المُجْـتَدِي
فِي حِندِسِ الْآمَلِ البَهِيمِ الأَسْـوَدِ
(ابوعلی علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۳»
مجتدی: بخشش‌خواهنده.
حندس: شب تاریک.
روشنایی چشم خواهندهٔ روزی را در تاریکی آرزوی مبهم و تیره، وجود او (ممدوح) بسنده است.

فَكُلُّ اَلْسُنٍ فِيهٰا عُـيُونٌ
وآذٰانٌ سَوٰامِعُهٰا قُـلُوبٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۲»
هرزبانی (درعشق به وی) چشم‌هاو هـر گـوشی در شنیدن سخن وی دلهاییست.

فَكُلُّ امْرِيٍ يوُلِي الجَميلَ مُحَبَّبٌ
وَكُلَّ مَكٰانٍ يُـنْبِتُ العِـزَّ طَـيِّبٌ
(شعر از متنبی است)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۴۸۳»
هر شخصی که احسان کند محبوب است و هرمکانی که عزت وسربلندی برویاند پاکیزه و خوشبوست.

فَكُــلُّ اُمْــنِيَّةٍ عَـزَّتْ مَـطٰالِبُهٰا
تَقُودُهٰا رٰاقِصٰاتُ النُّوقِ وَ القُلُصِ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۹»
ترجمهٔ این بیت در مأخذ چنین آمده است:
«هر آرزویـی کـه بـه دست آوردن آن دشـوار بـاشد، اشتران جوان و بانشاط و پرحرکت آنـها را بـه سـوی خود خواهند کشید.»

فَكُلُّ مَرْتَبَةٍ نِلْتَهٰا وَاِنْ فَـخُمَتْ
فَاِنَّ قَدْرَكَ مِنْهٰا و مِثْلِهٰا اَفْخَمُ

«عبدالواسع جَبَلی، دیوان / ۲۷۳»
به هر مرتبه‌ای که نایل شدی، گرچه بزرگ و با فخامت است، اما منزلت تو از آن و مانند آن، فخیم‌تر است.

فَكُلُّ مَقالٍ دُونَ نُطْقِكَ زائِـفُ
وَ كُلُّ كَلامٍ غَيْرِ لَفْظِكَ واهِـي

«مقامات، حمیدی / ۱۹۲»

هر گفتاری بجز نطق تو زاید است، و هر سخنی بجز کلام تو بی‌پایه است.

فَكُلُّ مَنْ فِي فُـؤادِهِ وَجَـعٌ
يَطْلُبُ شَيْئاً يُوافِقُ الوَجَعا

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۸»

هرکسی که دردلش دردی است چیزی را می خواهد که با دردش مناسب باشد.

فَكُلُّ نارٍ لَنا قُـلوبٌ   وَكُلُّ ماءٍ لَـناعُيُونٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۱۶۶»

(ر. ک به: وَاأسفِي مِنْ فِراقِ قَومٍ)

فَكُــلُّنا مِـنْهُ فِي عِـنـاءٍ
طُوبىٰ لِمَنْ ماتَ فَـاسْتَراحـا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳»

روزگار ما بد روزگاریست، که هیچ خیر و صلاحی در آن نیست (همهٔ ما از آن روزگار در رنجیم، خوشا به حال کسانی که مردند و به استراحت پرداختند).

بیت قبل چنین است:

زَمانُنا ذا زَمانُ سُوءٍ   لاٰ خَيْرَ فِيهِ وَ لا صَلاٰحاً

فَكُلُّهُم اَرْوَغُ مِنْ ثَعلَبٍ
ما اَشبَهَ اللَّيْلَةَ بِالبارِحَةِ

«ظهیری سمرقندی، سندباد نامه / ۳۰۶»

روغ: نیرنگ، فریب.
بارحة: شب گذشته.

همهٔ آنها از روباه، نیرنگبازترند، چقدر امشب به دیشب همانند است.

فَكَمْ اَتَتْنا اللَّيالِي وَما اَتَتْ اِلَيْنا
وَ رُبَّ يَومٍ يَعُودُ وَلَمْ يَعُد عَـلَيْنا

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۵۸۷»

چه شبهایی بر ما گذشت و معشوقه به نزد ما نیامد. چه بسیار روزی که بیاید و او بر ما وارد نشود.

فَكَمْ حَـلَلْتُ بِـبُلْدانٍ فَـعَزَّبِها
بِالأَهلِ اَهْلٌ وَبِالجِيرانِ جِيرانٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

چه بسا شهرهایی را که وارد شدم، پس درآنجا کمیاب بود که بجای خویشان، خویشان و بجای همسایگان، همسایگانی باشد.

فَكَمْ زَفَراتٍ لِي بِغَيْرِ تَراقُبٍ
وَ كَمْ عَبَراتٍ لِي بِغَيْرِ تَـوانٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۹۷»

پس چه بسیار ناله‌های بهنگام کردم و چه بسا گریه‌هایی بی‌فتور و سستی روان ساختم.

فَكَمْ ساكِتٍ فِي وَهْدَةِ الجَهْلِ ساكِـنٌ
يَكادُ مِنَ الحِـرْصِ الجَـمُوحِ يَـطِيرُ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۸»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:

«چه بسا مرد ساکت و ساکن در مغاکهای زمین، به خاطر طمع سرکش و آزمند، گویی که می‌خواهد پرواز کند.»

فَكَمْ عَـبِيدٍ بِـنِعْمىٰ كَـفِّهِ اِنْـعَتَقَتْ
كَما اسْتَرَقَّتْ بِها فِي النّاسِ اَحْـرارٌ

(از محمّد بن زکی در ستایش شرف‌الدّین ظهیر بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۹»

بسا بنده‌ای که به نعمت کف دست او (شرف‌الدّین) آزاد گشته و چه بسیار آزاده‌ای که بدان در بند شده است.

فَكَمْ غادَرْتُ فِيهِ مِنْ حِسانٍ
وَ كَمْ وَدَّعْتُ فِيهِ مِنْ مِـلاحٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۷۱»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:

«در آن دیار، بسا نیکو رخانی را ترک کردم و بسا از زنان نمکین و زیبا خداحافظی کردم.»

فَکَمْ قُلْتُ شَوْقاً لَیتَنِی کُنْتُ عِنْدَهُ
وَ ما قُلْتُ اِجْلالاً لَهُ لَیتَهُ عِنْدِی

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۴۴ - نامه‌ها، رشید وطواط / ۴۹»

چه بسا از روی شوق گفتم: کاش نزد او بودم، و برای بزرگداشت او نگفتم: کاش وی نزد من بود.

فَکَمْ لَکَ مِنْ خَبَرٍ شایعٍ
لَهُ شِیَةُ الأَبْلَقِ الحائِلِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۷۶»

حائل: متغیراللّون.

درستایش سیف الدوله گوید:

(پیروزیی که به تو عطا شد، گوارایت باد و از کوشش‌های خویش درآینده خشنود باشی) چه بسا خبری در بارهٔ تو شایع است، که آن را نشانهٔ اسبی ابلق پیسه و رنگارنگ است.

بیت قبل چنین است:

فَهَنّاکَ بِالنَّصرِ مُعطِیکَهُ
وَ اَرضاکَ سَعْیُکَ فِی الآجِلِ

فَکَمْ مِنْ حُرُوفٍ تَجُرُّ الحُتُوفَ
وَ مِنْ ناطِقٍ وُدَّ اَنْ لَوْ سَکَتَ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۸۳»

بسا حرفهایی که به مرگها بینجامد و چه بسیار گوینده‌ای که دوست داشت ساکت بود.

فَکُنْتُ کالرَّوضِ وَالأَقْطارُ مُجْدِبَةٌ
سَقَتْهُ عَجّاجَةٌ وَطَفاءُ رَیّانُ

«التوسل‌الی‌الترسّل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

عَجّاجه: ابر پر رعد و برق.

طفاء: ابر باران‌زا.

همچون باغی بودم در حالیکه سرزمینها خشکند ابری غرنده و باران زا آنرا سیراب نمود.

فَکُنْ حَدِیثاً حَسَناً ذِکْرُهُ
فَاِنَّمَا النّاسُ اَحادِیثُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی /۲۸»

همچون حدیثی باش که گفتنش نیکوست، که مردم به گفتار نیک جاودانه‌اند. (یعنی انسان شایسته باش تا از تو به نیکی یادکنند)

فَکُن حَدِیثاً حَسَناً سائِراً
فَاِنَّمَا النّاسُ اَحادِیثُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴۲۱/۶»

سخن نیکو و سیرکننده باش زیرا که مردم در سخنان (نیکو و برجای‌مانده) خلاصه می‌شود.

فَکَیْفَ احْتِیالِی بِالَّذِی اَنَا طالِبٌ
اِذا کُنْتَ خَصْماً بِالَّذِی اَنْتَ حاکِمُهُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۹۳»

چارهٔ کارم باکسی که درجستجوی اویم چگونه خواهد بود، آنگاه که تو خصم باشی برای کسی که تو داور باشی.

فَکَیْفَ یَرْجُونَ لِی سُلُوّاً
وَعِنْدِی المُقعِدُ المُقِیمُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۴۷»

چگونه برای من آسایش را آرزو می‌کنند، در حالی که نزد من عشق برجای‌مانده و زمین‌گیرکننده است.

فَکَیْفَ یَفْرَحُ شَخْصٌ فِی رَفاهِیَةٍ
وَ بَیْنَ جَنْبَیْهِ یَدْعُو هادِمُ الطَّرَبِ

«مقامات، حمیدی / ۱۹۸»

هادم الطّرب: ازبین‌برندهٔ شادی، کنایه از عزرائیل است.

چگونه شخصی در حال آسایش شادمان باشد که عزرائیل در کنار وی او را به سوی خویش می‌خواند.

فَکَیفَ یَلْحَقُ فِی الشَّأوِ ظٰالِعٌ بَضَلِیعٍ

مصرع بیت زیر است:

منازعان ترا با تو چون قیاس کنند
فَکَیفَ یَلْحَقُ فِی الشَّأوِ ظٰالِعٌ بَضَلِیعٍ

«کمال‌الدین اسماعیل، دیوان / ۳۵۲»

ضلیع: قوی وگشاده پهلو (لسان‌العرب).
ظالع: چهارپای خمیده و لنگ.
شأو: مسابقه، «شَأَوتُ القَدْمَ شَأواً: سَبَقْتُهُم» (لسان‌العرب).

چگونه در مسابقه، چهارپای خمیده ولنگ به حیوان قوی و نیرومند می‌رسد؟

این جمله ضرب‌المثل است.

فَلاَ الجُودُ یُفْنِی الْمٰالَ وَ الجَدُّ مُقْبِلٌ
وَ لاَ البُخْلُ یُبْقِی الْمٰالَ وَ الجَدُّ مُدْبِرُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۹۹»

بخشش ثروت انسان را فانی نسازد اگر بخت همراه باشد و چون بخت پشت کند بخل مال را نگه نمی‌دارد.

فَلاَ الفَضْلُ یُجدِی لاٰ وَ لاَ العِلْمُ وَ الحِجیٰ
وَ لاَ الضَّرْبُ فِی اَرْضِ العِدیٰ وَ التَّقَلُّبِ

(علی بن سختویه بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»

(ر.ک به: اَقُولُ لِنَفْسِی وَیْکِ فُوزِی بِدَولَةٍ)

فَلاٰ اَنَا عَمّٰا اسْتَوْدَعُونِی بِذٰاهِلٍ
وَ لاٰ اَنَا عَمّٰا کٰاتَمُونِی بِفٰاحِصٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۵۲»

آنچه نزدم به امانت گذاشتی فراموش نمی‌کنم و آنچه از من پنهان داشتی جویا نشوم.

فَلاٰ اُؤَخِّرُ شُغْلَ الْیَوْمِ عَنْ کَسَلٍ
اِلیٰ غَدٍ اِنَّ یَوْمَ الْاَعجَزِینَ غَدٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۳۵»

از روی تنبلی کار امروز را به فردا نمی‌افکنم، که فردا روز ناتوانان است.

فَلا تأمِنَنَّ المَوتَ یَوْماً وَ لَیْلَةً
فَاِنَّکَ فِی بَحرٍ وَ لاٰ اَمْنَ فِی البَحر

(از ابی‌طیّب نیشابوری، در مرثیهٔ ابوالفضل زیاد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۱»

شب و روز از مرگ آسوده مباش، که تو در دریای مرگ غوطه‌وری، و دریا را آسایشی نیست.

فَلاٰ تأیِسَنْ فَاللّٰهُ مَلَّکَ یُوسُفاً
خَزٰائِنَهُ بَعْدَالخَلاٰصِ مِنَ‌السِّجْنِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۹۱»

(در پس تنگنای خوف، آسایشی گسترده است، و آغاز گشایش، پایانی اندوهناک دارد) پس نا امید مباش که خدا به یوسف گنجینه‌هایی پس از رهایی از زندان عطا کرده است.

بیت قبل چنین است:

وَراءُ مَضیقِ الخَوْفِ مُتَّسِعُ الأَمْنِ
وَاَوَّلُ مَفْروجٍ بِهِ آخِرُالحُزنِ

فَلاٰ تَبعَدْ وَ کُلُّ فَتیً سَیَأتی
عَلَیهِ الْمَوتُ یَطْرُقُ اَوْیُغٰادِی

(شعر از بو زکّار است دربارهٔ قتل جعفر برمکی به اشارهٔ هارون)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۱۹۸»

دور مشو زیراکه مرگ بر هرجوانی بهنگام شب یا روز خواهدآمد.

فَلاٰ تَجْزَعَنْ لِلْکَبْلِ مَسَّکَ وَقْعُهٰا
فَاِنَّ خَلاٰخِیلَ الرِّجٰالِ کُبُولُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۳۶»

از بندی که رنج آن به تو رسید بی‌تابی مکن، زیرا خلخالها و پیرایه‌های مردان بندهاست.

فَـلا تَحْـتَقِرْ نَـفْسِي وَاَنْتَ حَـبِيبُهٰا
فَكُلُّ امْرِیءٍ يَصْبُوُ الیٰ مَنْ يُجٰـانِسُ

«شرح تعرف، بخاری کلابادی / ۱۲۳ - کشف‌المحجوب، هجویری / ۵۳۵ - لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۴۵»

نفسم را تحقیرمکن با آنکه تو محبوب آنی زیرا که هر شخصی به هم‌جنس خود میل می‌کند.

فَلاٰ تَحْسَبَنْ هِنْداً لَهٰا الْغَدْرُ وَحْدَهٰا
سَـجِيَّةُ نَـفْسٍ كُـلِّ غٰـانِيَةٍ هِـنْدُ

«روضةالعقول، محمدبن غازی مَلَطیوَی / ۴۰»

هرگز مپندار کـه فـقط «هـند» غـدر ومکـر دارد، هـر زیبارویی سرشت ومنش «هند» را دارد.

فَـلاٰ تَحْـقِرَنْ عَـدُوّاً رَمٰـاكَ
وَ اِنْ كٰانَ فِي سٰاعِدَيْهِ قِصَرْ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۸۱»

دشمنی که به تو تیر انداخت پست مشمار گرچـه در بازوانش کوتاهی باشد (یـعنی گـرچـه قـدرت کـمی داشته باشد).

فَلاٰ تَرْتَبْ بِفَهْمِي اِنَّ رَقْصِي
عَلیٰ مِقْدارِ اِيـقٰاعِ الزَّمٰـانِ

«راحةالصدور، راوندی / ۶۴»

(هرگاه در گفتار، خطّ، مـقام و بـلندی ادبـی و بـیانم سستی احساس کردی) در شناخت من تردید مکن، که رقص من به اندازهٔ نواختن ساز روزگار است.

بیت قبل از آن چنین است:

اِذٰا اَحْسَسْتَ فِي لَفْظِي فُتُوراً
وَ خَطِّي و البَراعَةِ و البَيانِ

فَلاٰ تَشْتَغِلْ بِصُرُوفِ الزَّمـانِ
فَصَرْفُ الزَّمٰانِ كَطَيْفِ الخَيٰالِ

«دیوان، مجیربیلقانی / ۳۴۳»

به حوادث روزگار مشغول مـباش، کـه گـذر زمـان و حوادث آن، چون پنداری خیالی‌است.

فَلاٰ تَصْحَبْ اَخٰـا جُـهْـلٍ وَ اِيّـاكَ وَ اِيّـاه
فَكَمْ مِنْ جٰاهِلٍ اَرْدیٰ حَكيماً حِينَ آخٰاهُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۹۱»

با نادان منشین و از وی به دور باش، چه بسا دوست نادانی که حکیمی را به پستی کشاند.

فَلاٰ تَـعْجَبٰا اِنَّ السُّـيُّوفَ كَـثِيرَةٌ
وَلٰكِنَّ سَيْفَ الدَّولَةِ اليَوْمَ واٰحِدُ

(از متنبّی در مدح سیف الدّوله)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

در شگفت مباش که شمشیرها بسیارند، ولی امـروز سیف‌الدوله یگانه است.

فَلاٰ تَـعْجَبِي اِنِّي مُـنِيتُ بِحٰـادِثٍ
فَمَا الدَّهرُ اِلاّ بِـالحَوٰادِثِ يَـعْتَنِي

«التّوسل الی التّرسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۲۴»

مَنِيْتُ: مبتلا شدم.

تعجّب مکن که من به بلایی دچار شدم روزگار جز به رویدادها توجه نمی‌کند.

فَلاٰ تَعْجَلْ عَلیٰ اَحَدٍ بَـظُلْم
فَاِنَّ الظُّلْمَ مَـرْتَعُهُ وَخِـيمٌ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۱۴»

در ستمکاری نسبت به هـیچکس شـتاب مکـن کـه چراگاه «پایان» ظلم وخیم است.

فَـلاٰ تَـغْبِطَنَّ المُكْـثِرِينَ فَـاِنَّمٰا
عَلیٰ قَدْرِ مٰا يُعطِيهِمِ الدَّهْرُ يَسْلُبُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۶۰»

بر حال توانگران غبطه مخور، چه روزگار بـه هـمان اندازه که بدانها می‌بخشد، باز می‌ستاند.

بیت قبل چنین است:

اِذٰا مٰاكَسٰاكَ اللهُ سِرْبٰالَ صَحَّةٍ... بدانجا رجوع کنید)

فَلا تَكْتُبْ بِخَطِّكَ غَيْرَ شَيْءٍ
يَسُرُّكَ فِي القِيامَةِ اَنْ تَراهُ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۷۰۸»

با نوشتهٔ خویش منویس جز چیزی را که دیدارش در قیامت تو را شادمان کند.

فَلا تَكُنْ عَجِلاً فِي الاَمْرِ تَطْلُبُه
فَلَيْسَ يُحْمَدُ قَبْلَ النُّضْجِ بُحْرانُ

«ترجمه تتمهٔ صوان‌الحکمه (درةالاخبار) / ۳۳»

البحران: التغیّرالذی یحدث دفعةً فی الأمراض الحادّة: (لسان‌العرب).

کاری را که طالبی شتاب مکن که بیتابی پیش از رسیدن آفت ناستوده است.

فَلا جُودٌ وَلا ذِكْرٌ اُسَرُّ بِهِ
حَسْبِي فُؤادِيَ اِذْنا دَيْتُ اِيّاكا

«اسرارالتوحید، محمدبن منور / ۲۹۵»

نه بخشش و نه ذکری است که بدان شادمان شوم دلم را کفایت کند آنگاه که تو را ندا در دهم.

فَلا حاجَةَ لَكَ فِي خارِجٍ
يُخَبِّرُ عَنْكَ بِما تَسْطُرُ

«دیوان منسوب به علی (ع)»

تو را نیازی به خارج از وجودت نیست (تا تو را از سرنوشت آگاه کند) بلکه نوشته‌هایش از تو آگاهی دهد.

فَلاحَ الصُّبحُ مُبْتَسِمُ الثَّنايا
وَ عادَ اللَّيْلُ مَقْصُوصَ الجَناحِ

«مقامات، حمیدی / ۴۱»

بامداد با چهره‌ای روشن و خندان آشکار شد، و شب بال‌بریده به جای خویش بازگشت.

فَلا حَطَّتْ لَكَ الْهَيْجاءُ سَرْجاً
وَلا ذاقَتْ لَكَ الدُّنيا فِراقاً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه ۱۲۳»

میدان نبرد زینی را از آن تو به زمین فرو نیاورد و دنیا به فراق تو گرفتار نشود.

فَلا رَمَقَتْ عَيْنُ امرِئٍ لَمْ تَفِضْ دَماً
عَلَى ابنِ رَسُولِ اللهِ اِذْ جاوَرَ التُّرْبا

(از سید ابوالحسن محمّد بن علی العلوی در رثای جعفر بن محمّد علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۰»

مبیند چشم انسانی که خون نگرید بر فرزند رسول‌الله، آنگاه که با خاک همسایه شد و در قبر قرار گرفت.

فَلا زالَ اَصْحابِي يُسيئُونَ عِشْرَتِي
وَ يَجْفُونَنِي حَتّىٰ عَذَرْتُ الْأَعادِيا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۴۵»

پیوسته یارانم زندگی را بر من ناخوشایند می‌سازند و چنان بر من جفا می‌کنند که دشمنانم را در کارهایشان معذور می‌دارم.

فَلا عَيْشَ اِلاّ مَعَ رِجالٍ قُلوبُهُمْ
تَحِنُّ اِلَى التَّقْوىٰ وَتَرْتاحُ لِلذِّكْرِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۶۲»

تحن: آرزومند و مایل می‌شود.
ترتاح: شادمانی می‌کند.

زندگانی نیست جز با مردانی که دلهایشان آرزومند به تقوا و شادمان به ذکر (خداوند) است.

فَلا كُلُّ ما تَرجُو مِنَ الخَيْرِ كائِنٌ
وَلا كُلُّ ما تَرْجُو مِنَ الشَّرِّ واقِعٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۷۵۱»

نه هر امیدی که به خیر داری حاصل آید، و نه هر شرّی که انتظار آن را داری واقع شود.

فَلا لِيَ اِلَيْكَ بِوَجْهِ قَرارٍ
وَلا لِيَ مِنْكَ بِحالٍ فِرارِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۲۸/۷»

مرا به سوی تو بهیچ وجهی قرار و آرامی نیست و مرا در هر حالی از تو گریزی نیست.

فَلاٰ مَـطْمَعٌ فِي رُشْـدِهِ وَ صَـلاٰحِهِ
وَ اِنْ صٰاحَ يَوْماً بِالنَّصٰائِحِ صٰائِحُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۰۸»

(هرگاه برای انسان نفس کریمی نباشد خشمگین شود اگر چه پندها سوی او وحی گردد و الهام شود

بیت قبل چنین است:

اِذٰا لَمْ يَكُنْ لِلْمَرْءِ نَفْسٌ كَرِيمَةٌ
تَغَضَّبَ اِنْ اَوحَتْ اِلَيْهِ النَّصٰائِحُ

فَلاٰ مُلِيَ البٰاقِيُ تُراٰثُ الَّذِي مَـضىٰ
وَ لاٰ حَمِـلَتْ ذٰاكَ الدُّعٰـاءُ مَـنٰابِرَهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۸۲»

از بحتری در مرگ متوکّل جعفر بن معتصم که به هنگام شرابخواری اتفاق افتاد زمانی که دستور داده بود درخت زردشت را که در کاشمر بود قطع کنند تا در بنای جعفریه به‌کار رود، عاملان وی نیز چنین کردند، امّا پیش از رسیدن چوب درخت زردشت، وی به دست غلامانش به قتل رسید.

(در شب حادثهٔ جعفر (متوکّل) بهترین خون را فرو ریختید، و حادثهٔ شب سیاه و دیجور پیش آمد.)
میراث کسی که درگذشته است موجب بقای وی نشد و دعا تختهای حیات وی را حمل نکرده است.

بیت قبل چنین است:

لَنِعمَ الدَّم المَسفُوحِ لَيلَةُ جَعفَرٍ
هَرِقتُم وَ جُنحُ اللَّيلِ سُودُدُ يٰاجَرَه

مسفوح: ریخته‌شده.

فَلاٰ مَهْرَ اَغْلىٰ مِنْ عَلِيٍّ وَاِنْ غَلاٰ
وَلاٰ قَتْلَ اِلاّٰ دُونَ قَتْلِ ابْنِ مُلْجَمٍ

(منسوب به ابن عباس دربارهٔ قتل علی (ع))

«ترجمه تفسیر طبری، ج ۱۳۷۴/۵»

هیچ مهری گرچه سنگین باشد گرانتر از علی (ع) نیست و هیچ قتلی مهم‌تر از قتل علی به دست ابن ملجم نبود.

فَلاٰ وَ أَبِيكَ مٰا فِي العَيْشِ خَيْرٌ
وَ لاٰ الدُّنْـيٰا اِذٰا ذَهَبَ الحَـيٰاءُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۷۵»

سوگند به جان پدرت، آنگاه که شرم از میان رود، خیری در دنیا و زندگی دنیا نیست.

فَـلاٰ وَاللهِ مٰـا اُنْـسىٰ حُسَـيناً
وَحُسْنَ صَلاٰتِهِ فِي الْخٰـاشِعِينٰا

(از ابوالاسود دؤلی در رثاء علی (ع) / ۱۳۷۵)

«ترجمه تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۳۷۵»

سوگند به خداوند که حسین (ع) و نمازنیکش را در میان فروتنان و (زاهدان) هرگز فراموش نمی‌کنم.

فَلاٰ وَاللهِ مٰا فِي العَيْشِ خَـيْرٌ
وَلاٰ الدُّنْـيٰا اِذٰا ذَهَبَ الحَـيٰاءُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۹۷»

سوگند به خدا هرگاه حیا نباشد خیری در دنیا وزندگی آن نیست.

فَلاٰ واللهِ مٰا فِي العَيْشِ خَـيْرٌ
وَ لاٰ الدُّنْيٰا اِذٰا ذَهَبَ الحَـيٰاءُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۳»

نه سوگند به خداوند که خیری در دنیا و زندگی نیست هرگاه حیا از بین برود.

فَـلاٰ هُـوَ فِي الدُّنْـيٰا مُـضِيعُ نَـصِيبِهِ
وَ لاٰ عَرَضَ الدُّنْيٰا عَنِ الدِّينِ شٰاغِلَهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۷۳»

این طور نبود که وی بهرهٔ خویش را در زندگی دنیوی تباه‌سازد، و نیز دنیای‌وی‌او را از دینش‌بازنداشته‌است.

فَلاٰ يَحْزُنْكَ صَرْفُكَ عَنْ قَضٰاءٍ
فَاِنَّكَ مٰا عُـزِلْتَ عَـنِ المَـعٰالِي

«رادویانی، ترجمان‌البلاغه / ۱۱۸»

معزول شدنت از کار قضاوت تو را غمگین نکند، چون که تو از بلندی و والایی‌ها معزول نگشته‌ای.

فَلاٰ یَغْرُرْکَ الْسِنَةُ الْمَوالِی
یُقَلِّبُهُنَّ اَفْئِدَةُ الأَعادِی

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹۶»

زبانهای دوستانی که دل دشمنان آنها را تغییر می‌دهد و زیر و رو می‌کند تو را مفریبد.

فَلاٰ یَغُرَّنَّکَ اللَّیالِی
وَبَرْقُها الخُلَّبُ الکَذُوبُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۵۵»

البَرَقُ الخُلَّبُ: برق بی‌باران، فریبنده.
روزگار و برق فریبنده دروغش تو را مفریبد.

فَلَرُبَّ حَتْفٍ ساقَهُ ذَهَبٌ وَ یاقُوتٌ وَ دُرٌّ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۷۷»

چه بسا مرگی که عامل آن، طلا، یاقوت و درّ گرانبها بوده است.

فَلِرَحْمَةِ المُتَرَحِّمِینَ مَرارَةٌ
فِی القَلْبِ مِثْلُ شَماتَةِ الأَعْداءِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۷»
(بیت از شبل‌الدّوله است)

ترحّم دوستان در دل، همچون شماتت دشمنان است.

فَلَزِمْتُ بَیْتِی وَ اتَّخَذْتُ قَناعَتِی
سُوراً وَراءَ الْمالِ مِنْ اَرْبابِهِ

«راحة‌الصدور، راوندی / ۵۴»

در زاویهٔ منزل به عزلت نشستم و قناعت را برای خود دیواری استوار در برابر صاحبان زر و ثروت قرار دادم.

فَلَسْتُ اُبالِی حِینَ اُقْتَلُ مُسْلِماً
عَلیٰ اَیِّ شِقٍّ کانَ فِی اللهِ مَصْرَعِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۴۸»
(ر.ک به: وَ ذٰلِکَ فِی ذاتِ الإِلٰهِ وَ اِن یَشَأْ)

فَلَسْتُ اَدْرِی وَ خَیْرُ القَوْلِ اَصْدَقُهُ
خانَ الزَّمانُ عَلَیْهِم اَمْ هُمْ خانُوا

«مقامات، حمیدی / ۱۶۹»

راست می‌گویم و بهترین گفتار، راستگویی است، که نمی‌دانم، روزگار بر آنان خیانت کرد، یا آنان خود خیانت کرده‌اند.

فَلَسْتَ بِاَوَّلِ ذِی هِمَّةٍ
دَعَتْهُ لِمَا لَیْسَ بِالنّائِلِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۱ - اغراض‌السیاسه / ۳۷۸»

تو اولین شخص با همّتی نیستی که همّتش وی را به کاری انگیخته باشد، که بدان نایل نشود.
(ر.ک به: یُشَمِّرُ لِلُّجِ عَنْ ساقِهِ)

فَلَسْتُ بِمُبْتاعِ الحَیوةَ بِسَبَّةٍ
ولامُرْتَقٍ مِنْ خَشْیَةِ المَوتِ سُلَّما

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۳»

من (ابن سلمی) زندگی را به ننگ و بدنامی عوض نمی‌کنم، و از ترس مرگ بر نردبان(آسودگی)بالا نمی‌روم.

فَلَسْتُ بِمُنْتَمِی فَخْرِ اِلَیْهِمْ
وَ اِنِّی نَصْلُهُم وَ هُمْ قِرابٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۵۶»

من خود را به افتخارات پدرانم منسوب نمی‌کنم، زیرا من چونان شمشیر و آنان غلاف آن هستند.
(ر.ک به: وَ آبائی وَ اِنْ کَرُمُوا وَ طابوا)

فَلَسْتَ تُبْصِرُ اِلاّ واکِفاً خَضِلاً
اَوْ یافِعاً خَضِراً اَوْ طائِراً غَرِدا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۵۹»

پس در آن سرزمین نمی‌بینی جز باران ریزان یا سبزه‌های درهم و یا پرندگان آوازه‌خوان.

فَلَسْنا عَلَى الأَعقابِ تَدْمي کُلُومُنا
وَلکِنْ عَلىٰ أَقْدامِنا تقطُرُ الدِّما

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۴»

بر پشت پاهایمان خون جراحت، جاری نمی‌شود (یعنی از دشمن فرار نمی‌کنیم که از جانب پشت مجروح گردیم) ولی از قدم‌های ما خون‌ها می‌ریزد (یعنی از پیش رو مبارزه می‌کنیم و می‌کشیم و یا کشته و مجروح می‌شویم)

فَلَسْنا فِي اَحِبَّتِنا ضَنيناً
لِنَصْرِفَ فِي البَناتِ اَوِ البَنينا

«مقامات، حمیدی / ۱۹۱»

دربارهٔ دوستانمان بخل نمی‌ورزیم، تا صرف دختران و پسران خود کنیم.

فَلَقَد تَجَلَّتْ قَرَّةُ المَشْتالَنا
عَنْ وَجْنَتَيْ وَجْهِ الرَّبیعِ الباکِرِ

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲»

مشتا: جای سرما، زمستان.
قرّه: سرما.
وَجْنَتَي: گونه‌ها.
چون سرمای زمستان از کنار گونه‌های چهرهٔ طلوع بهارین او بر ما تجلّی کرد.

فَلَقَدْ سَبَقْتُ بِکُلِّ لَفْظٍ رائعٍ
کَالدُّرِّ فُصِّلَ عِقْدُهُ المَنسُوقِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۰»

همانا من در بیان هر لفظ نیکو و زیبایی که همچون مروارید وسط گردن بند منظم است، بر همگنانم پیشی گرفته‌ام.

فَلَقِیتُ کُلَّ الفاضِلِینَ کَأَنَّما
دَرَّ الآلهُ نُفُوسَهُم وَالأَعصُرا

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۱۳۰»

تمامی فضلا را دیدار کردم، گویا خداوند به نفوسشان و روزگارانشان، خیرو خوبی عطا کرده است.

فَلَكُ الاَفاضِلِ اَرْضُ نَیشابُورِ
مُرسِی الاَنامِ وَ لَیْسَ مُرسِی بُورَ

(ابن ابی‌طیب نیشابوری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۶»

بور: تباهی، زمین نامزروع و خراب.

سرزمین نیشابور، آسمان برتریهاست و لنگرگاه مردمان است، ولی لنگرگاه ویرانی و تباهی نیست.

فَلِلْخُطَّةِ النَّکراءِ سَیْبُكَ دافِعُ
وَلِلخِطَّةِ العَذْراءِ سَیْفُكَ خاطِبُ

«وطواط، حدایق‌السحر / ۵»

سَیْبْ: عطا و بخشش.
مَساعی: بلندی وبزرگی، نهایت مجد وشرف مرد.
خطه: کار بزرگ.
نکراء: سختی ودشواری، ناشناخته.
(ای برگزیده‌ترین پادشاهان، بلندی و بزرگی تو بر منبر مجد و شرف پایدار، خطبه‌خوان است) پس بخشش تو روش زشت را زداینده است و شمشیر تو سرزمین بکر و فتح‌شده را جوینده و خواهان است.
بیت قبل چنین است:

جَلالُكَ یا خَیرَالمُلُوكِ مَساعیاً
عَلىٰ مِنْبَرِ المَجْدِ المُؤَثَّلِ خاطِبُ

فَلِلسِّرِّ مِنّي مَوْضِعٌ لایَنالُهُ
نَدِیمٌ وَلا یُفضِي اِلَیْهِ شَرابٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۱۱۵ و ۲۵۳»

رازم را موضعی است که هیچ ندیمی بدان دست نیابد وهیچ شراب و مستی آن را فاش نسازد. (انسان مست، چون بی‌اراده است، هرچه در دل دارد بر زبان می‌آورد).

فَلِلْعَدْلِ عُقْبیٰ سَوْفَ یُحْمَدُ عَنْها
وَخَیْرُ الأُمورِ مٰایَسُرُّ عَـواقِـبُهُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۹۲»

دادگری را پایانی است که بدان ستایش خواهد شد و بهترین کارها آن است که عواقبش شادمان کند.

فَلِلْعَیْشِ اَوَّلَ عَهْدِ الصِّـبا
مَدارٌ فَطِیبٌ عَلیٰ کُلِّ حٰالٍ

«دیوان، مجیربیلقانی / ۳۴۳»

برای زندگی در آغاز جوانی مدار و محوری است، که در هرحال خوش ونیکوست.

فَلِلْمَوْتِ خَیْرٌ لِلْفَتیٰ مِـنْ قُـعُودِهِ
فَقِیراً وَ مِنْ مَولیً یَدُبُّ عَقٰارِبُه

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۷۶»

مرگ برای جوان بهتر از نشستن در حال فقر، و بهتر از دوستی است که کـژدمهایش نـرم بـجنبند. (جنبیدن کژدم، کنایه از دورویی و پنهانکاری است).

فَـلِلّهِ عَـیناً مِـن رَایٍ کَـقَضِیَّةٍ
قَضیٰ لِی بِهٰا شَیْخُ العَراقِ المُـهَلَّبِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۴»

(ر.ک به: قَضیٰ اَلفَ دِینٰارٍ لِجارِ اُجرَتُهُ)

فَلِلّهِ یَوْمُ حُـرِّقَ الغِشُّ تـارَةً
فَلَمْ یَبْقَ اِلاّٰ صٰارِمٌ اَوْ صَیٰارِمٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۰۲»

الصَّیرَم: المـحکم الرّأی (المنجد) و رجـل صـارم، اَی ماضٍ فی کل أمر، المحکم و غیره: و الصّرامه: المستبد برأیـه، المـنقطع عـلی المُشاورة. و صـرام: مـن أسـماء الحرب (لسان العرب).

خداوند برکت دهاد روزی راکه خیانت یکباره در آن بسوزد، و جز شمشیر برّنده و استواری اندیشه باقی نماند.

فَلَمّٰا اَرانِي الوَجْدُ اَنَّكَ حٰاضِرِی
رأَیْـتُكَ مَـوجُوداً بِکُـلِّ مَکـانٍ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۳ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۳۴۹»

هرگاه حالت وجد من، مرا نمایاندکه تو حاضری تو را در هر مکان دیدم. (وجد عبارت است از واردی که از سوی حق بـر بـاطن بـنده درآیـد و او را مـحزون یـا شادمان سازد).

فَلَمّٰا اسْتَبانَ الصُّبحُ اَدْرَجَ ضَوْئُهُ
بَاَنْوارِهِ اَنْوارَ ضَـوْءِ الکَـواکِبِ

«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۴۶، ترجمهٔ رسالهٔ‌قشیریه/ ۱۱۹»

لَظّی: آتش دوزخ. زبانهٔ آتش (لسان‌العرب).
آنگاه کـه صـبح آشکـار شـد، روشـنایی آن در انـوار خویش، انوار ستارگان را درج نمود (در خـود جـای داد) (آنها را جامی می‌نوشاند که اگـر آتش دوزخ بـه نوشیدن آن مبتلا می‌شد مانند شتاب‌کننده‌ترین رونده پرواز می‌کرد (شعله ور می‌شد)).

بیت بعد چنین است:
یُجَرِّعُهُم کَأساً لَو اِبْتُلِیَ اللَّظی
بَتَجْرِیعِهِ طارَتْ کَأَسْرَعِ ذاهِبٍ

فَلَمّٰا اسْتَنٰارَ الصُّبحُ اَدْرَجَ ضَوءُهُ
بَاَسْفٰارِهِ اَنْوارَ ضَوْءِ الکَـواکِبِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۶۵»

چون بامداد پدیدار گشت، درخشش آن با روشـنایی خود روشنایی ستارگان را درج نمود.

فَلَمّٰا اسْتَوَی فِی المُـلْكِ واَسْـتَعْبَدَ الوَریٰ
رَسُــــولُ المَـــنٰایٰا تَـــلَّهُ لِجَـــبِینِهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۲۳۲»

تلّه: بر زمین زد، به خاک مالید.

چون درپادشاهی چیره شد ومردم را به بردگی گرفت، سفیر مرگ پیشانی وی را به خاک مالید.

فَلَمّا اَضاءَ الصُّبحُ فَرَّقَ بَيْنَنا
وَاَیُّ نَعِیمٍ لایُکَدِّرُهُ الدَّهْـرُ؟
«تذکرةالاولیا، عطّار / ۶۵۲، مکاتیب، سنایی ۲۷۵»
چون بامدادان تابید میان ما جدایی افکند چه نعمتی است که روزگار تیره‌اش نسازد.

فَلَمّا نَجَوْتُ مِنْ هٰذا الحَبْلُ المَسَـد
فَرَرْتُ فِـرارَ الذِّئبِ مِـنَ الْاَسَـدِ
«مقامات، حمیدی / ۷۲»
چون از این بند نجات یافتم، همچون فرار گرگ از برابر شیر، گریختم.

فَلَمّا تَبَدّیٰ غِبُّ اَمری وَاَمْـرُهُ
وَوَلَّتْ بِاَعْجازِ الْاُمُورِ صُدُورُ
«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۱۳»
(ر. ک به: تَمَنّیٰ خَلیلی اَنْ یَکوُنَ اَطاعَنِی
و نیز رجوع کنید به: وَمَوْلیٰ عَصانِی وَ اسْتَبَدَّ بِرَأیِهِ).

فَلَمّا تَفَرَّقْنا تَذَکَّرتُ ما مَـضیٰ
وَاَیْقَنْتُ اَنّی اَنَّما کُـنْتُ اَلْـعَبُ
«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی /۱۴۱»
آنگاه که (ازیکدیگر) جدا شدیم به یاد آوردم آنچه را که سپری شده و یقین نمودم که بازی می‌کردم.
بیت قبل این است
(قَدکُنتُ أزْعَمُ إِنّی قَدْ بَلَغتُ الهَویٰ...به آنجا رجوع کنید).

فَـلَمّا تَـفَرَّقْنا کَأَنّی وَ مـالِکاً
لِطُولِ اجْتِماعٍ لَم نَبِتْ لَیْلَةً مَـعاً
(بیت از متمم بن نویره است در مرثیه برادرش مالک بن نویره ندیم جذیمه)
«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۰۹»
حِقْبَة: مدّت زمان.
صدع: شکافتن، جدا شدن.
(ما مدتی از روزگار مانند دو ندیمۀ جذیمه بودیم، چنانکه گویا هرگز از هم جدا نشوند) ولی چون ازیکدیگر پراکنده شدیم، گویا من و «مالک» درطول مدتی که باهم بودیم یک شب را باهم سپری نکردیم.
بیت قبل چنین است:
وَکُنّا کَنِدِ مانِی جُذَیمَة حِقبَةً
مِنَ‌الدَّهرِ حَتّیٰ قِیلَ لَنْ یَتَصَدَّعا

فَـلَمّا جَـرَحْتُ الخَـدَّ مِـنْکُم بِمُقْلَتِی
«جَرَحْتُ فُؤادی وَالجُرُوحُ قِـصاصٌ»
«ابوالفتح بستی، نقل ازکتاب گنج بازیافته، محمد دبیرسیاقی / ۴۲»
چون گونۀ شما را با مژۀ چشم خستم، گویی دلم را مجروح کردم، که این جراحت‌ها خود نوعی قصاص است.
این بیت تلمیح دارد به بخشی از آیۀ / ۴۴ از سورۀ مائده که می گوید: وَالجُرُوحَ قِصاصٌ و هر زخمی را قصاص خواهد بود.

فَلَمّا جِئتُ مُـقْتَضِیاً اَجـابَتْ
«کَلامَ اللَّیلَ یَمْحُوهُ النَّهـارُ»
(مصعب)
«دیوان، انوری ج ۲ / ۱۱۳۲»
چون در پی انجام وعدۀ او (معشوقه) رفتم، پاسخ داد: «سخن شب را روز از بین می‌برد» (یعنی خوبان در روز وعدۀ شب را فراموش می‌کنند)
(ر. ک به: قُلْتُ الْوَعْدَ سِیدَتِی فَقالَت).

فَلَمّا دارَتِ الصَّهْبا دَعا بِالنَّطْعِ وَالسَّـیْفِ
کَذا مَنْ یَشْرَبُ الرّاحَ مَعَ التِّنِّینِ بِالصَّیْفِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۳۱۲»
تنّین: اژدها.
چون شراب صهبا به گردش درآمد، سفرۀ چرمین و شمشیر خونین را خواست (در روزگاران گذشته ستمگران در حال نوشیدن شراب دستور می دادند تا سرکشان ومخالفان را جلودیدگانشان بر روی سفره‌ای چرمین سرببرند، تا لذت بیشتری ببرند) آری اینچنین است سرنوشت کسی که درتابستان با اژدهایی شراب نوشد.

فَلَمّا دارَتِ الكَأسُ دَعا بِالنَّطْعِ وَ السَّيْفِ
كَذا مَنْ يَشْرَبُ الرّاحَ مَعَ التِّنّينِ بِالصَّيْفِ

«تذکرةالاولیاء عطار /۵۹۲»

(حریف من به جور وستم منسوب نیست، شرابی به من داد چنانکه میهمانی به مهمان دیگر باده نوشاند) پس چون دوری چند بگذشت شمشیر ونطع (سفرهٔ چرمین) خواست، چنین باشد سزای کسی که با اژدها درماه تموز (تابستان) خمر بنوشد.

بیت قبل چنین است:

نَديمي غَيْرُ مَنْسوبٍ اِلیٰ شَيْئٍ مِنَ الحَيْفِ
سَقاني مِثْلَ ما يَشْرَبُ كَفِعْلِ الضَّيفِ بِالضَّيفِ

فَلَمّا رَأَيْتُ أَنَّني قَدْ قَتَلْتُهُ
نَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيَّ ساعَةِ مَنْدَمِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۲۷»

چونکه دیدم او را کشته‌ام، پشیمان شدم و چه بد لحظه‌ای است پشیمانی.

فَلَمْ اَرَوُدَّهُم اِلاّخِداعاً وَلَمْ اَرَدينَهُم اِلاّ نِفاقاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۳۷۲»

دوستی مردم را جز نیرنگ و دین آنها را جز نفاق ندیدم.

(ر.ک به: اِذا مَاالنّاسُ جَرَّبَهُم لَبيبٌ)

فَلَمْ تَكُ تَصلُحُ اِلاّ لَهُ وَلَمْ يَكُ يَصلُحُ اِلاّلَها

(شعر از ابوالعتاهیه است در ستایش مهدی عباسی)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۲۸ - ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمه (درّةالاخبار)/ ۱۳۳»

پس آن وزارت جز او را شایسته نیست و او نیز جز برای وزارت شایسته (کارهای کوچکتر) نمی‌باشد.

فلِمَ لا تَنوحُ عَلیٰ فَضْلِهِ
وَ عِقْدُ دُمُوعِكَ لِمَ لا يَهِي

(از ابی‌صالح خواری در مرثیهٔ ابوالقاسم برزهی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»

چرا برای از دست دادن فضلش نوحه نمی‌کنی؟ و چرا اشکهایت سُست (گشوده) نمی‌شود؟

فَلَمْ يَبْقَ اِلاّ ذِكرُهُ وَ حَديثُهُ
تُنادي عَلَيْهِ مُعْوِلاتٍ حَلائِلُهُ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۱۶۲»

(ر.ک به: صارَعَميدُ القَوْمِ مِنْ‌بَعْدِ بَهْجَةٍ)

فَلَمْ يَبْقَ اِلاّ مَنْ حَماها مِنَ الظُّبی
لَمیٰ شَفَتَيْها وَالثُّدِيُّ النَّواهِدُ

(از متنبی در مدح سیف‌الدوله)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

ثُدّی: جمع ثُدْی پستانها.
لَمیٰ: گندمگون یا خال لب که ملیح باشد.
ظُبی: تیزی شمشیر.

(از آنها) باقی نماند جز (زنانی) که حمایت کرد آنها را در برابر تیزی شمشیر، لب‌های گندمگون و سینه‌های برآمده.

فَلَمْ يُثْنِكَ الاَعْداءُ عَنْ مُهَجاتِهِمْ
بِمِثْلِ خُضُوعٍ فِي كَلامٍ مُنَمَّقِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۴»

منمّق: نیکو، آراسته.

دشمنان تو را از جهانهایشان به مانند فروتنی در سخن آراسته بازندارند.

فَلَمْ يَخْلُ مِنْ نَصْرِلَهُ مَنْ لَهُ يَدٌ
وَلَمْ يَخْلُ مِنْ شُكْرٍ لَهُ مَنْ لَهُ فَمٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۱۴»

(ر.ک به: وَلَم يَخْلُ مِنْ‌اَسْمائِهِ عُودُمِنْبَرٍ)

فَلَمْ يَكُ مِنْكَ شيءٌ غيرَ اَمْرٍ
بَلَعْنِ المُسلِمينَ عَلَى التَّوالي

«مقدمهٔ رسالهٔ قشیریه، تصحیح فروزانفر/ ۳۴»

(ای عمیدالملک) از تو هرچیزی جز امر به لعن مسلمین بطور مداوم نبوده است.

فَلَنْ يَشْرَبَ السُمَّ الزُّعافَ اَخُوحِجیٰ
مُـــدِّلاً بِــتِرْیاقٍ لَــدَیهِ مُجَــرَّبٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السّیاسه / ۸۹»

زُعاف: کشنده.
خردمند هرگز سم کشنده‌ای را بدین دلیل که تـریاق ضد زهر آزموده، نزد اوست نمی‌نوشد.

فَلَوْ اَبصَرَتْ عَیْناكَ مٰا اَنَا بَعْدَکُمْ
عَلَیْهِ مِنَ البَلْویٰ لَقُلْتَ تـو آنی

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۹۷»

اگر دیدگانت پس از بلاها و رنجهایی که بدان دچـار شدم ببیند، به من خواهد گفت: «تو آن هستی؟»

فَلَوْ اَثْمَرَ الصَفْصٰافُ مِنْ بَعْدِ نَـوْرِهِ
و ایــراقِــهِ مٰــا لَـقَّبُوهُ خَـلافاً

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۶۳»

خلاف: درخت بید.
اگر درخت بید پس از شکوفه کردن و برگ درآوردن، میوه می‌داد، نامش را خلاف نمی‌نهادند.
(ر.ک به: تَوَقِّ الخَلاٰفَ اِنْ سمِحتَ بِمَوعِدٍ...).

فَلَوْ اَخَذَ اللهُ العِبٰادَ بِـذَنْبِهِم
اَعَدَّ لَهُم فِي کُـلِّ یَـوْمٍ جَـهَنَّماً

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۲۴»

اگر خداوند بندگان را به گناهشان مؤاخذه کـند، هـر روزی برای آنان دوزخی آماده خواهد کرد.

فَــلَو اَنَّ مٰــابِي بِــالحَدِیدِ اَذٰابَــهُ
و بالصَّخرِ عٰادَ الصَّخْرُ وَ هُوَ رَضِیضُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۸۲»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به کوشش دکتر خطیب رهبر چنین آمده است:
«اگـر غـمهای دلم بـر آهـن مـی‌نشست، آن را ذوب می‌کرد، و اگـر بـه صـخره وارد مـی‌شد آن را درهـم می‌شکست.»

فَلَوْ أَنِّي قَدَرْتُ غَمَضْتُ عَـیْنِي
فَــلَمْ أُبْـصِرْبِهٰا حَـتّیٰ اَراکٰـا

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۱۸»

اگر مـی‌توانسـتم چشـمم را مـی‌بستم و بـا آن نگـاه نمی‌کردم تا اینکه چهرهٔ تو را ببینم.

فَلَوْجِهها مِنْ وَجْهِهٰا قَمَرٌ
وَ لِعَیْنِهٰا مِن عَینِهٰا کُـحلُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۵۹ و ج ۱ / ۳»

برای زیبایی چهره‌اش از چهره‌اش ماهی است و برای چشمش سرمه‌ای از چشم او است.

فَلَو قَبْلَ مُبْکٰاهٰا بَکَیْتُ صَبٰابَةً
اِذاً لَشَفیتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶»

اگر پـیش از گـریهٔ آن کـبوتر اشک مـی‌ریختم نـفس خویش را پیش از پشیمانی شفا می‌دادم.

فَـلَوْ قَـطَّعْتِنِي فِي الحُبِّ إرباً
لَمٰا حَنَّ الفُـؤادُ اِلیٰ سِـواکٰـا

(شعر منسوب به ابراهیم ادهم است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۹۶ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۴۲۸»

أرباً: عضو، اندام.
اگر در راه عشق، اندامم را قطعه قطعه کنی قلبم به غیر تو میل نخواهد کرد.

فَلَوْ کٰانَ لِي قَلْبٰانِ عِشْتُ بِواحِـدٍ
وَ أَفْرَدْتُ قَلْباً فِي هَواكَ یُـعَذَّبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۴۷»

اگر دارای دو قلب بودم، با یکی زنـدگی مـی‌کردم و دیگری را اختصـاص به عشـق تو مـی‌دادم تـا رنـج کشد.

بیت بعد چنین است:

وَ لٰکِنَّما أَحْیِی بِقَلْبٍ مُوَدَّعٍ
فَلَا العَیْشُ یَصفُو وَ لَا الْمَوْتُ یَقْرُبُ

فَلَو کٰانَ یُستَغنیٰ عَنِ الشُّکرِ مٰاجِدٌ
لِعِزَّةِ نَفْسٍ اَوْ عُلُوِّ مَکٰانٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۱۶۲»

(ر.ک به: لَمّا اَمَرَاللهُ العِبٰادَ بِشُکْرِهِ)

فَلَو کٰانَ یَسْتَغْنِی عَنِ الشُّکرِ وٰاحِدٌ
لِعِزَّةِ قَدْرٍ أَوْ عُلُوِّ مَکٰانٍ

«مکارم الاخلاق، رضی الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۱»

اگر کسی به علّت بزرگی شأن یا برتری مقام از سپاس دیگری بی‌نیاز می‌بود (خداوند بندگانش را به سپاسگزاری از خویش فرمان نمی‌داد که فرمود: «ای گروه جنّ و انس بر من سپاسگزار باشید»).

بیت بعد این است:

لَمّا اَمَرَ اللهُ العِبٰادَ بِشُکْرِهِ
فَقٰالَ اَشْکُرُوا لِی اَیُّهَا الثَّقَلٰانِ

فَلَوْ کُنْتَ مِنْ اَهْلِ الْوُجُودِ حَقِیقَةً
لَغِبْتَ عَنِ الْاَکْوانِ وَالْعَرْشِ وَالکُرْسِی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۹۸»

اگر از اهل وجود بودی (و تنها به وجود حق متکی بودی) از توجه به موجودات دیگر و عرش و کرسی غایب می‌شدی.

فَلَوْلاَ الشَّمْسُ مٰا لَمِعَ الثُّرَیّا
وَ لَوْلاَ الْاَصْلُ مٰازَکَتِ الفُرُوعُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶»

اگر خورشید نباشد ستارهٔ ثریّا نمی‌درخشد (یعنی نور ستارهٔ ثریا از خورشید است) و اگر اصل و ریشه نباشد، شاخه‌ها به بار نخواهند نشست.

فَلَوْلاٰ بَنُو مَرْوانُ کٰانَ اِبْنُ یُوسَفُ
کَمٰاکٰانَ عَبْداً مِنْ عَبِیدِ اَیٰادٍ

«مجمل التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۰۶»

ایاد: تحت‌الحمایه.

اگر آن مروان نبود، حجّاج بن یوسف همچنان بنده‌ای از بندگان تحت‌الحمایه بود.

فَلَوْلاٰ رَجاءُ الوَصلِ ما عِشْتُ ساعةً
وَ لَوْلاٰ مَکانُ الطَّیفِ لَم أَتَهَجَّعْ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۶۸ - کلیله، نصرالله منشی / ۲۴۶»

اگر امید به وصال نبود لحظه‌ای زندگی نمی‌کردم و اگر نبود مکانی که در رؤیاها فرو روم به خواب و استراحت نمی‌پرداختم.

گر دل به امید وصل ننهاده‌امی
در آرزوی روی تو جان داده‌امی
ور دست نگیردی خیال تو مرا
یکبارگی از پای درافتاده‌امی

فَلَوْ مُدَّ عُمرٍ اِلیٰ عِمْرِه
لَکُنْتُ وَزیراً لَهُ وَابْنَ عَمٍّ

(از تُبَع بن کُلَیکَرَب الحِمیَری دربارهٔ پیامبر (ص))

«بیان الادیان، محمدبن حسین علوی / ۱۱ - مجمل التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۶۳»

(گواهی می‌دهم که احمد فرستاده خداوند زندگی بخش است) اگر عمرم به عمر وی کشیده می‌شد، من وزیر و پسرعموی او بودم.

بیت قبل چنین است:

شَهِدْتُ عَلیٰ اَحْمَدٍ انَّهُ... (ر.ک به شهدت...)

فَلَوْ وَلَدَتْ فَقِیرةُ جِرْ وَ کَلْبٍ
تَسُبَّ بِذٰالِكَ الجِرِ وَ الکِلاٰبا

(جریر)

«کشف الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۳۰۲»

جِرْوَکلب: توله سگ.

اگر زن فقیری توله سگ بزاید، همهٔ توله سگ‌ها دشنام داده شوند.

فَلَیْتَ الشَّیْبَ اِذْ وٰافیٰ وَفیٰ لِی
وَ لَمْ یَرْحَلْ لِتَودِیعِی المَطٰایٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۳۰»

ای کاش چون پیری دررسد، به من وفا کند و شتران را برای وداع با من آمادهٔ کوچ نکند.

فَلَیْتَنِی کُنْتُ اَعمیٰ غَیْرَذِی بَصَرٍ
وَاَنَّهُ لَمْ یَکُنْ مٰا کانَ مِنْ نَظَری

«محمدکاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۹۶»

ای کاش نابینا بودم، و او در جلوی دیدگانم اینگونه آشکار نمی‌شد.

فَلَیْسَ مِنْ مُؤمِنٍ لَهُ بَصَرٌ
یَنکِرُ تَفْضِیلَهُم اِذا ذُکِروا

(بیت از حسّان‌بن ثابت دربارهٔ پیامبر، ابوبکر و عمر است)

«سنایی، حدیقه / ۲۲۶»

هرگاه آنها یاد شوند هیچ مؤمن با بصیرتی نیست که برتری آنها را انکار کند.

فَلَیْسَ وَجْدٌ وَلاٰ سِرٌّ أُسَرُّ بِهِ
حَسْبِی فُؤٰادِی اِذْ نٰادَیْتُ لَبّاکا

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۸۴»

نه وجدی و نه رازی که بدان خوشحال شوم، تنها دلم را بسنده است که فریاد زنم او اجابت کند.

فَلَیْسَ هَوانُهُم عِنْدِی هَواناً
وَ لٰکِنَّ الهَوٰانَ مِنَ الْکِرامِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۵۰۳»

(هرگاه بزرگان گرامیم بدارند، از خواری فرومایگان نهراسم) زیرا خواری آنها نزد من خواری به شمار نیاید، ولی خواری واقعی از سوی بزرگان است.

بیت قبل چنین است:

اِذٰا اَهْلُ الْکَرامَةِ اَکْرَمُونِی فَلاٰ اَخْشَی الهَوٰانَ مِنَ‌اللِّئٰامِ

فَلَیْسَ یَسْعَدُ بِالْمَأْمولِ عَنْ کَثَبٍ
اِلاّٰ حَمُولٌ لِعَبْءِ الدَّهْرِ مُصْطَبِرٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۶۸»

عبء: بار، گران از هرچه باشد، متاع.
کَثَبَ: گردآورد، فراهم نمود.

به چیز آرزومندشده از نزدیک سعادتمند نمی‌شود، مگر آنکه در کشیدن بارسنگین روزگار بردبارباشد.

فَلْیَشْکُرَنَّکَ اَهْلُ بَیْهَقٍ اَنَّهٰا
اَرْضٌ بِلاٰ عُشْبٍ وَ اَنْتَ نَبٰاتُهٰا

(وحیدکاتب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

اهل بیهق باید سپاسگزار باشند که آنها را سرزمین بی‌گیاه و خشک است و تو گیاه سرسبز آن سرزمینی.

فَلِی طَبْعٌ کَسَلْسٰالٍ مَعِینٍ
زُلاٰلٍ مِنْ ذُرَی الأَحجٰارِ جارٍ

(ابوالفتح بستی)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۹»

(ای اباالعباس، مرا طبعی همچون آب روان زلال و گواراست که از بالای صخره‌های دلم می‌جوشد.

(ر.ک به: اَبَاالعَبّاس لاٰ تَحْسَبْ بِاَنّی...)

فَلیُعْجِبِ النّٰاسَ مِنّی اَنَّ لِی بَدَناً
لاٰ رُوحَ فِیهِ وَلِی رُوحٌ بِلاٰبَدَنٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۶۱»

مردم باید از من در شگفت باشند که مرا بدنی است بی روح، و روحی است بی‌بدن

فَلْیَنْظُرَنَّ اِلیٰ مَنْ فَوقَهُ اَدَباً
وَلْیَنظُرَنَّ اِلیٰ مَنْ دُونَهُ مٰالاً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۴۲»

رحیب: فراخ.

(کسی که زندگی فراخی را می‌جوید تا با نیکبختی از دین و دنیایش بهره‌مند گردد) باید به کسی که در ادب مافوق و در ثروت مادون اوست بنگرد.

بیت قبل چنین است:

مَن شاءَ عَیْشاً رَحِیباً یَسْتَفِیدُبِهِ
فِی دِینِه ثُمَّ فِی دُنیاهُ اِقْبالاً

فَلیَنظُرَنْ اِلیٰ مَنْ فَوقَهُ اَدَباً
وَ لیَنظُرَنْ اِلیٰ مَنْ دُونِهِ مالاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۹»

(کسی که خواستار زندگی خوش و خرّم است تا در دین و دنیایش بهره‌مند گردد) باید به برتر از خویش در ادب و فروتر از خود در ثروت بنگرد.

بیت قبل چنین است:

مَنْ شاءَ عَیشاً رَحِیباً یَسْتَفِیدَ بِهِ
فِی دِینِهِ ثُمَّ فِی دُنیاهُ اِقبالاً

فَلَئِنْ غَفَرتَ فَاِنَّ فَضْلَکَ واسِعٌ
وَلَئِن أَخَذْتَ فَاِنِّی لَجَدیرٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۵۴»

خدایا، اگر مرا بیامرزی، از فضل بی نهایت توست و اگر مؤاخذه کنی، همانا سزاوار آنم.

فَلَئِنْ غَیَّبَکَ العِزَّةُ مِنْ لَحْظِ عَیانٍ
فَلَقَد اَبْصَرکَ السِرُّ مِنَ الاَحْشاءِ دانٍ

(شیخ الاسلام)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۱»

اگر عزت، تو را ازچشم ظاهری پنهان کرده است، چشم باطن و نهان، تو را در اندرونم، نزدیک نمایانده است.

فَما اَطْیَبَ الرّاحَ لاسِیَّما
عَلیٰ ذِکْرِ خاقانِیَ الاَعْظَمِ

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۱۹۴»

چه نیکوست نوشیدن شراب، بویژه به یاد خاقان بزرگ.

فَمَا التَّأنِیثُ لِاسْمِ الشَّمسِ عَیبٌ
وَ لَا التَّذکِیرُ فَخرٌ لِلْهِلالِ

(شعر از متنبّی است)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۶»

شمس در نزد ادبای عرب به صورت مؤنث مجازی و قمر مذکّر به شمار می‌آید، لذا شاعر گوید: نه تأنیث برای شمس عیب و نه تذکیر برای ماه هلال افتخار است.

فَمَا الحُبُّ حَتّیٰ یَلْصَقَ القَلْبُ بِالحَشَا
وَتَذْبُلَ حَتّیٰ لاتُجِیبَ المُنادِیا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۶۵»

دوستی نیست جز آنکه قلب (ازشدت اندوه) به معده و روده بچسبد و روده بپژمرد تا جایی که پاسخ منادی خویش را ندهد.

فَمَا الحَمْدُ فِی ذِی وَلاذاکَ لِی
وَلکِنْ لَکَ الحَمْدُ فِی ذِی وَذاکا

«شرح تعرف، بخاری کلابادی / ۲۱۶»

در این و آن برای من ستایش نیست بلکه ستایش در هر دو مورد نیز از آن توست.

فَمَا الدَّهْرُ وَالاَیّامُ اِلاّ کَما تَرَی
رَزِیَّةُ مالٍ اَوْفِراقُ حَبِیبٍ

«التوسل الی التّرسل، بهاءالدّین بغدادی / ۳۰۹»

(شعر از أیمن بن خُریم یا زیادبن زید و یا أبی‌الاسودا لدّئلی است، المستطرف ۲ / ۷۱ - شرح دیوان متنبّی ۱ / ۴۸۴ - نقل از امثال و حکم رازی به کوشش دکتر حریرچی / ۱۱۰)

روزگار و ایام را که می‌بینی، جز نقصان مال و فراق دوست نیست.

فَمَا الزّاخِرُ المَوّاجُ عَبَّ عَبابُهُ
وَ اَصْبَحَ مُلتَفُّ الغَوارِبِ مِزْبَداً

(حسین مستوفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۸»

غوارب الماء: موجهای آب.

مزبد: دریای موّاج کف‌انداز.

هیچ دریای پرآب و موّاجی که آبش همه جا را فرا

گرفته باشد و دوردستهای آن پر از کفهای موّاج باشد (بیشتر از فیض بخششهای ممدوح و بخشنده‌تر از دستهای پرجود و بخشش او نیست).

بیت بعد چنین است:

بِـأَكـثَرِ مِـن آثـارِ فَـيضِ نَـوٰالِهِ
وَ اَبدیٰ سَماحاً مِن يَدَيهِ وَ اَجوَداً

فَمَا المَرْءُ اِلاّٰ كَـرَوْضٍ اَرِيـضٍ
وَمَاالشُّكْرُ اِلاّٰ كَصَوْبِ الغَـمٰامِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۰۶»

شخص جز مرغزاری پهناور و سبز وخرم نیست و سپاسی نیست جز آنکه همچون ابری ریزان و بارنده است.

فَما النّٰاسُ بِالنّٰاسِ الَّذِی قَدْ عَهِدتُهُم
ولاالدّٰارُ بِالدّٰارِ الَّتِی كُـنتُ اَعْـرِفُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۵۴۴»

این مردم، مردمی نیستند که با آنها معهود بوده ام و این منزل، منزلی که من می‌شناسم نیست.

فَمَا الوَجْدُ اِلاّٰ اَنْ يَذُوبَ عَنِ الوَجْـدِ
وَ يُصْبِحُ فِي جَهْدٍ يَزِيدُ عَـلَى الجَـهْدِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۵۸»

وجدی بشمار نیاید جز آنکه انسان از آن گداخته شود، و کوششی بر کوشش خود بیفزاید.

فَمَا انْتَفَعْتُ بِهِ وَ الحٰـالُ يَـشْهَدُ لِي
يـٰا لَـيْتَ مَـعرِفَتِي اِيّٰـاهُ لَمْ تَكُـنْ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۹»

(سالهای پر از تجربه را به ممدوحم کـه فـضل است خدمت کردم شاید که روزی مرا فایده رساند) امّا حال من گواه است که هیچ سودی نبردم و ای کاش آشنایی من با او نمی‌بود.

بیت قبل چنین است:

خَدِمتُ فَضْلِي اَعْوٰاماً مُجَرَّبَةً
لَعَلَّ يَوماً مِنَ الاَيّٰامِ يَنْفَعُنِي

فَمٰا بِـبِلٰادٍ غَـيرِ أَرضِكَ حٰـاجَةٌ
وَ لاٰ فِي وِدٰادٍ غَيْرِ وُدِّكَ مَـرْغَبُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۶۹»

مرا بجز سرزمین تو نیازی نیست، و بجز دوستی با تو رفیقی نه.

فَمٰا بِـفَقِيرٍ شٰـامَ بَـرقَكَ فٰـاقَةٌ
وَلاٰفِي بِلاٰدٍ اَنْتَ صَـيِّبَهٰا مَحَـلُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۶ - اغراض‌السیاسه / ۱۷۳»

شٰامَ‌البَرْقَ: نگریست برق را که کجا بارد.
مَحْلْ: خشکسالی.

در وجود فقیری که به برق بخشش تو نظردوزد فقری نـیست، و سـرزمین‌هایی کـه تـو بـاران آنـها بـاشی خشکسالی نخواهد بود.

فَمٰا بُـقْيٰا عَـلَيَّ تَـرَكْـتُمٰانِي
وَلٰـكِن خِفْتُمٰا صَرَدَالنَّـبٰالُ

(شعر منسوب به منصور حلاّج است)

«غزالی، نصیحة‌الملوک / ۲۰۷»

صَرِدَالسَّهْمُ: تیر از هدف درگذشت.

این که رهایم کردید نه از روی دوستی کردید و لیکن ترسیدید که تیر از هدف درگذرد.

فَمٰا تَنٰاكَرَ مِـنْهٰا فَـهُوَ مُخْـتَلِفٌ
وَمٰا تَعٰارَفَ مِنْهٰا فَهُوَ مؤتَلفٌ

«مکاتیب، سنایی / ۳۰۸»

پس آنچه (ازنفوس) که ناشناخته‌اند پراکنده‌اند و آنچه را که شناخته‌اند مأنوسند و گردآمده.

بیت قبل چنین است:

اَنَّ النُّـفوُسَ لِاَجْـنٰادٍ مُـجَنَّدَةٌ
بِالاِذْنِ مِنْ رَبِّهٰا تَجْرِی و تَخْتَلِفُ

فَمٰا جٰـازَهُ جُـودٌ وَلاٰحَـلَّ دوُنَـهُ
وَلٰـكِن يَسِيرُالجُودُ حَيْثُ يَسِـيرُ

(از ابونواس در ستایش خصیب امیرمصر)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۵»

پس بخشش از او تجاوز نکرد و جز نزد او فرود نیامد ولی هرجایی که او برود، بخشش نیز وی را همراهی می‌کند.

فَماذا عَسَی الحَجّاجُ یَبْلُغَ جُـهْدَهُ
اِذا نَحْـنُ خَـلَفْنا حَـفِیدَ زِیـادٍ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۰۶»

حفید: نوه.
هرگاه نوهٔ زیاد را به خلافت برگزینیم حجّاج ازکوشش خود چه امیدی خواهد داشت.

فَما ذُقْتُ اِلاّ ماءَ جَفنِی مَـشْرَباً
وَما نِلْتُ اِلاّ لَحْمَ کَـفِیّ مَـطْعَماً

«حدایق‌السحر، وطواط / ۱۵»

از آبشخوری جز آب دیده‌ام نچشیدم و غذایی جز از گوشت کف دستم به دست نیاوردم.

فَما رَأَیْنا بَعْدَکُمْ مَـنْظَراً
مُسْتَحْسَناً اِلاّ ذَکَرْناکُمْ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۸۳»

بعد از شما جایی دیدنی و نیکو نیافتیم جز آنکه فقط به یاد شما بودیم (یعنی تنها دیدار شما مایهٔ دلخوشی ماست).

فَما رَمَقَتْ عَیْناىَ بَعْدَكَ مَـنْظَراً
یَسوءُكَ اِلاّ قُـلتُ قَـدْ رَمَـقانی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۲۰»

چشمانم توان دیدن منظره‌ای که تو را بد حال سازد ندارند جز آنکه معترفم آندو به من توان دادند.

فَما زالَ تَسبِی قُـلوبَ الْـوَرَی
وَ ما زالَ تُصْبِی قُلوبَ الرِّجالِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۷»

تَسبِی: اسیر وبرده می‌کنی.
تصبِی: به عشق ومیل می‌اندازی.
پس تو پیوسته دل‌های مردم را اسیر و دربند می‌کنی، و قلب‌های مردان را تسخیر و شیفتهٔ خود می‌سازی.

فَما سَجَی اللَّیْلُ اَوْ تَـفَرَّیَ
صُـــبْحٌ اَدامَ اللهُ عِـــزَّهُ

(از ابی‌صالح خواری دربارهٔ ابوالقاسم حمزهٔ بَرزهی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۱»

(ر.ک به: لأذِلتَ فِی حَوْمَةِ المَعْالِی)

فَـما سَرَی بـارِقٌ اِلاّ وَ احْـرَقَنِی
شَوقٌ تَلَظّیٰ لَهُ فِی القَلْبِ نَـیْرانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۲۲۸»

آذرخشی در دل شب ندرخشید، جز آنکه شوقی که آتش آن در دل من زبانه کشید مرا سوزاند

فَـما شِـئْتَ کـانَ وَ اِنْ لَمْ اَشـا
وَ ما شِئْتُ اِنْ لَمْ تَشَأ لَمْ یکُـنْ

(از ادیب کرابی در مناجات حقتعالی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۹»

خداوندا، آنچه تو بخواهی همان می‌شود گرچه من نخواهم، و آنچه من بخواهم اگر تو نخواهی، نخواهد شد.

فَما شِئتَ کـانَ وَ اِنْ لَم نشـاءْ
وَ ما شِئتَ اِنْ لَم نَشَأ لَمْ یَکُـنْ

(از شافعی دربارهٔ مشیّت خداوند)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۸۰»

آنچه را که خواستی بوده است، گرچه ما نخواستیم و آنچه را که مشیت تو بود، گرچه ما نخواستیم طبق میل ما نبوده است.

فَما صَفا لِاَمْرِئٍ عَیْشٍ بِهِ طَـرَبٌ
اِلاّ سَیَتْبَعُ یَوماً صَـفْوَهُ الکِـدَرُ

«ظهیری سمرقندی، سندباد نامه / ۵۹»

برای انسانی زندگیی که در آن شادمانی باشد صافی و پاکیزه نشده است جز اینکه بزودی صفای او را کدورت تیرگی بدنبال خواهد آمد

فَما صَفا لِامْرِئٍ عَيْشٌ يَسُرُّ بِهِ
اِلاّ سَيَتْبَعُ يَوْماً صَفْوَهُ الْكَدَرُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۳۶»

برای هیچ مردی زندگی صافی نشد تا بدان خشنود گردد، جز آنکه به دنبال صفای آن تیرگی آید.

فَما عَرَّسُوا اِلاّ بِقُرْبِ حَبيبِهِمْ
فَما عَرَجُوا عَنْ مَسِّ بُؤسٍ وَ لا ضَرٍّ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۲۵»

عَرَّسَ: فرود آمد، شادمان شد.
آنان (عارفان) جز نزد دوستشان فرود نمی‌آیند و دربرابر سختی‌ها و زحمات از حرکات باز نمی‌ایستند.

فَما عُلَماءُ الدَّهْرِ اِلاّ بِجَوْهَرٍ
وَ ما فِي مَقالِ الْحَقِّ شَكٌّ لِجاحِدٍ

«مقامات، حمیدی / ۲۰۱»

دانشمندان روزگار، جز گوهری باارزش نیستند و در این گفتهٔ حقّ هیچ تردیدی برای منکری نیست.

فَما عَلَى التِبْرِعارٌ فِي النّارِ حِينَ يُقَلَّبُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۴۴»

شمش طلا را چون بر بوتهٔ آزمایش بگردانند بر او ننگی نیست.

فَمافاتَ مَنْ خَيْرُهُ واصِلٌ
وَ ماغابَ مَنْ ذِكْرُه حاضِرٌ

«مقامات، حمیدی / ۲۱»

هرکه خیر او به دیگران برسد، نخواهد مرد، و کسی که یاد او در ذهن مردم باقی بماند، هرگز از نظرها غایب نشود.

فَما فِي جَمْعِنا اِلاّ اصْطِلامٌ
وَفِي تَفْرِيقِنا حُسْنٌ وَطِيبٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۶۹»

اصطلام: جدایی و بریدگی.
دراجتماع ما جز پراکندگی نیست، و در پراکندگی ماست که نیکی و خوشی واقعی وجود دارد.

فَما قَضى اَحَدٌ مِنْها لُبانَتَهُ
وَلاَ انْتَهىٰ اَرَبٌ اِلاّ اِلىٰ اَرَبٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۶۸»

لبانة: نیاز، حاجت.
أرب: حاجت.
کسی از دنیا حاجت خویش را بر نیاورده است جز آنکه حاجتی به حاجت دیگر منتهی شده است.

فَما قَضىٰ أَحَدٌ مِنْهُ لُبانَتَهُ
وَ لا انْتَهىٰ أَرَبٌ اِلاّ اِلىٰ أَرَبٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۷۸»

لُبانة، ج لُبان: حاجت.
أرَب: حاجت.
کسی حاجت او را روا نکرد، و حاجتی جز به حاجت دیگر ختم نگردد.

فَما كانَ مِفْراحاً اِذَا الْخَيْرُ مَسَّه
وَ لا كانَ مَنّاناً اِذا هُوَ أَنْعَما

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۵»

هرگاه به وی خیری می‌رسید، زیاد شادمان نمی‌شد، و آنگاه که نعمتی به دیگری می‌داد، منّت نمی‌گذاشت.

فَما لَبْثُ بَرْقٍ سَرىٰ فِي الدُّجىٰ
وَمامَكْثُ طَيْفٍ يُرىٰ فِي الْمَنامِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۵»

(آن شراب) به اندازهٔ درنگ برقی نیست که در شب روان شود، و به اندازهٔ مکث خیال (معشوقی) نیست که درخواب دیده شود.

فَمٰا لِسَرِيرِ المُلْكِ بَعدُكَ بَهجَةٌ
وَ مٰا لِجَوادٍ بَعدِ جُودِكَ جُودُ
(از فرزدق دربارهٔ عزل یزید بن مهلّب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۷»

تخت پادشاهی را پس از تو شادمانی نیست و بجز بخشندگی تو، بخشش هیچ بخشنده‌ای به حساب نیاید.

فَمٰا لغَرمُ اِلاّٰ أَنْ تَرانِي صٰاحِياً
وَمٰاالغُنْمُ اِلاّٰ أن يُنَعْنِعَنِي السُّكْرُ

(ابونواس)

تاوانی نیست مگر اینکه مرا هشیار ببینی، و غنیمتی نیست مگر اینکه که مستی مرا فراگیرد.

فَمٰالَكَ مٰانِعٌ عَنْهُ وَعٰايِقٌ

مصرع بیت زیر است:
به جام لاله می خور بر رخ گل
فَمٰالَكَ مٰانِعٌ عَنْهُ وَعٰايِقٌ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۲»

هیچ مانعی و عایقی از او برای تو نیست.

فَمٰا لِلجُودِ مِنْ يَدِهِ تُراخٌ
هُمٰا وَاللهِ مِثْلُ التَّوأَمَيْنِ
(از احمد بیهقی خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۹»

بخشندگی از دست او جدا نیست، سوگند به خداوند که دست و بخشندگی همچون دو ستارهٔ توأمان هستند.

فَمٰا لِيَ بُعْدٌ بَعْدَ بُعدِكَ بَعْدَمٰا
تَيَقَّنْتُ اَنَّ القُربَ وَالبُعدَ وٰاحِدٌ

«شرح شطحیات، روز بهان بقلی / ۵۱۸»

هیچ دوری پس از جدایی با تو دوری به حساب نیاید، بعد از آنکه یقین کردم که قُرب و بعد یکیست.

فَمٰا مِثلُ اَحْمَدَ فِيمَن مَضىٰ
مِنَ الرُّسُلِ فِي سٰالِفٍ مِنْ وَرىٰ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۲۶۹»

کسی از پیامبران گذشته که درمیان مردم پیشین بودند، همچون احمد (پیامبر اسلام) نیامده است.

فَمٰا مِثْلُهُ فِي الشَّرْقِ يَبدُو لِطالِبٍ
وَ مٰا مِثْلُهُ فِي الغَربِ يَبدُو لِراقِبٍ
(از خواجگک زیادی در ستایش ابوالقاسم بیهقی پدر مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۳»

همانند او در شرق برای جوینده‌ای نمایان نشود و مانند او در غرب برای بیننده‌ای پدید نیاید.

فَمٰا مَعنىَ التَّأَسُّفِ أَنْ دُفِّنّا
تُراباً فِي التُّرابِ اَبٰا تُرابِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/۱۵۰»

ای ابا تراب تأسف معنی ندارد اگر ما در حالی که خاکیم اندر خاک دفن کرده شدیم.

فَمٰامَلَّ سٰاقِيهٰا وَمٰامَلَّ شٰارِبٌ
عُقٰارَ لِحٰاظٍ كٰاسُهُ يُسْكِرُاللُّبٰا
«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۱۳»

عقار: شراب.
ساقی و نوشندهٔ بادهٔ چشمانی که جامش خرد را مست می‌کند دلتنگ و ملول نگردیده است.

فَمٰا مِنْ وٰاصِلٍ اِلاّٰ وَ يَوْماً
سَتُبْعِدُهُ يَدُ الدُّنيا خِدٰاعاً

«مقامات، حمیدی / ۴۰»

به وصال رسیده‌ای نیست، جز آنکه روزی دست روزگار فریبکار، او را از محبوبش جدا سازد.

فَمٰا وَجَبَتْ عَلَيَّ زَكٰوةُ مٰالٍ
وَ هَلْ يَجِبُ الزَّكٰوةُ عَلىٰ جَوٰادٍ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۴۰۶»
زکات مال بر من واجب نیست، آیا بر بخشنده و کریم، دادن زکات واجب است؟

فَمٰا وُرْقُ الدُّنْـیٰا بِـباقٍ لِاَهْـلِهٰا
وَلاٰ شِدَّةُ البَلْوىٰ بِضَرْبَةِ لاٰزِبٍ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۲۶۰»
ورق: دراهم و مسکوکات.
لازب: چسبنده، ملازم.
نـه زر دنـیا بـرای اهـلش بـاقی است و نـه سـختی وکوبندگی بلاها ملازم و چسبنده است.

فَمٰاؤُهٰا العَذْبُ سَلْسٰالٌ وَ نَحْنُ نَـرىٰ
هَـوٰائَـهٰا یَـتَحٰاشِی عَـنْهُ کُـلُّ اَذىٰ
تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۷»
سلسال: آب شیرین و روشن و سرد خوشگوار.
یتحاشی: به یک سو می‌شود.
آب آنجا (ششتمد، ناحیه‌ای از سبزوار) گوارا و شیرین است، و هوای آن را مشاهده می‌کنیم که هر ناراحتی و رنجی به وسیلهٔ آن به دور می‌شود.

فَمٰا هٰذِه بَدءُ الفَجٰائِعِ عِـنْدَنٰا
وَ مٰا هٰذِهِ خَتْمُ المَصٰائِبِ فِینٰا
(محمّد بن مانکدیم علوی حسینی در مرثیهٔ فرزندش)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۲»
مرگ تو اوّلین رنج و غمهای ما نیست و آخرین مصیبتهای ما نیز نخواهد بود.

فَمٰا هُوَ اِلاّ اَنْ اَرٰاهٰا فَـجْأَةً
فَاَبهَتُّ حَتّىٰ مٰا اَکٰادُاَجِیبُ
«رسالهٔ عشق، سیف‌الدین باخرزی / ۱۰۴»
نبود جز آنکه به ناگهان او (معشوقه) را دیدار کنم و سپس مبهوت می‌شوم تا جایی که نزدیک است پاسخ ندهم.

فَمٰا هُوَ اِلاّ مٰا أَرٰهٰـا فُـجٰاءَةً
فَاُبْهَتُ حَتّىٰ مٰا أَکٰادُ أُجِـیبُ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۴۱»
جز این نباشد که او را ناگهان ببینم پس مبهوت شوم، تا جایی که پاسخی نگویم.

فَمٰـایدُ لِکَـرِیمٍ عِنْدِی وَ لاٰ لَئِیمٍ
(ابوسهل نیلی نیشابوری)
«ترجمه تتمه صوان‌الحکمه (درة‌الاخبار / ۷۴»
(نفس خودرا به اندک قانع کردم) نه بخشنده را بر من دستی است و نه فرومایه را. (یعنی مرا به آنان نیازی نیست و آنان را برمن چیرگی نخواهد بود).

فَمٰا یَنْفَعُ الاُسْدَ الجُبٰارُ مِنَ الطَّـوىٰ
وَلاٰ تَتَّقِی حَـتّیٰ تَکُـونَ ضَـوٰارِیـٰا
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۸۵»
طوی: گرسنگی.
جبار: برائت وبیزاری.
در توجیه ستم حجاج گوید:
شیران را بیزاری از گرسنگی سودی نرساند، ونهراسند جز آنکه درّنده باشند.

فَمَتىٰ یَکْذِبُنِی شُهُودُ اَرْبَـعُ
وَشُهُودُ کُلُّ قَضِیَّةٍ اِثْـنٰانِ
(ابوعبدالله اسکافی)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۹»
(کوشیدم تا عشق او را پنهان کنم، اما تپش دل، لرزهٔ مفاصل، برافروختگی چهره وبند آمدن زبـانم آشکـار بود) کی چهار گواه دروغ گویند، در صورتی کـه هـر قضیه‌ای به دوشاهد نیازمنداست.
(ر.ک به: خَفَقٰانُ قَلْبِی وَارْتِعٰادِ مَفٰاصِلِی)

فَمَساهُمْ وُسْطُهُم مِنْهُم حَـرِیرُ
وَ بَـلَجَهُم وَ بَسْـطُهُم تُـرٰابُ
(متنبی)

«تاریخ افضل، ابوحامد احمد کرمانی / ۸۰»
شب را به صبح رساندند، در حالی که نرم بالش آنها حریر بود و روز به شب آوردند، و فرششان خاکروبه بود.

فَمُستَودَعٌ قَدْ ضاعَ ما کانَ عِنْدَهُ
وَ مُسْتَوْدَعٌ ما عِنْدَهُ غَیْرُ ضائعٍ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۷۲»
(سوگند به جانت که نیکی به اهل و غیر اهلش جز پاره‌ای امانتها نباشد) پس امانتی که در نزد غیر اهلش تباه شود و امانتی که در نزد اهلش تباه نشود.
بیت قبل چنین است:
لِعَمْرِکَ مَا المَعْرُوفُ فِی غَیْرِ اَهْلِهِ
وَ فِی اَهْلِهِ اِلاّ کَبَعْضِ الوَدائعِ

فَمَضْرِطُ الموسِرِ عِرنینُهُ
وَ مَعْطِسُ المُعسِرِ مَفْساهُ

«روضة العقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۶۱»
بنابراین نشیمنگاه توانگر بینی او و عطسه‌گاه تنگدست، نشیمنگاه اوست.
(ر. ک به: اِنْ ضَرَطَ المُوسر...ونیز أوعَطَس المُعْسِرُ...)

فَمُضْرِطُ المُوسِرِ عِرنینُهُ
وَ مُعْطِسُ المُفْلِسِ مَفْساهُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۷۴»
پس تیزگاه توانگر بینی او و عطسه‌گاه تهیدست تیزگاه اوست.

فَمَطْلَبُ القَوْمِ مَوْلاهُم وَ سَیِّدُهُم
یا حُسْنَ مَطْلَبِهِمْ لِلْواحِدِ الصَّمَدِ

«شرح تعرف، بخاری کلابادی / ۱۸۶»
خواستهٔ قوم، مولا و سرور ایشان است، چه زیباست خواستهٔ آنان که برای خدای واحد صمد است.

فَمَعْنانا بِلارَسْمٍ وَلٰکِنْ
اَسامِیْنا لِمَعْنانا رَقیبٌ

(شیخ الاسلام)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۱»
معنای ما بدون نشانه است ولی اسامی ما برای معنای ما نگهبان است

فَمَلأْتُ مِنْهُ مَسامِعِی فِقَراً
حَتّیٰ مَلأْتُ سُطُورَهُ قُبَلاً

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۲۹۹»
جذل: شادمانی.
(نامهٔ تو رسید در حالی که به اختصار کلماتی داشت که بر شادمانی پهلوهایم می‌افزاید.) به خاطر نیاز گوشهای خود را از آن پر نمودم تا جایی که سطرهای آن را از بوسه‌ها آکنده کردم.
بیت قبل چنین است:
وافِی کِتابُکَ وَ هُوَ مُخْتَصَرٌ　　کِلماً یَزِدْنَ مَعاطِفِی جَذِلاً

فَمَنْ آدَمُ لَوْ لاکَ
وَ مَنْ فِی البَیْنِ اِبْلِیسُ

«نامه‌ها، عین القضاة ج ۲/۴۶۶»
(ر. ک به: کَلامِی فِیکَ تَقْدِیسٌ)

فَمَنْ تَنْقُضِ الاَیّامُ مِرَّةَ عَهْدِهِ
فَاِنّا عَلَی العَهْدِ القَدیمِ کَما کُنّا

«راحة‌الصدور، راوندی / ۴۹»
کسی که روزگارانی بر او گذشت پیمانش را می‌شکنند ولی ما بر همان پیمان قدیمی خویش استواریم.

فَمَن سَرَّهُ اَنْ لا یَرٰی ما یَسوُؤُهُ
فَلا یَتَّخِذْ شَیْئاً یَخافُ لَهُ فَقْداً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه، تصحیح جعفرشعار / ۱۵۲»
کسی را که شاد کند اینکه نبیند چیزی را که به او بد آید، پس نباید برگزیند چیزی را که از فقدان آن می‌هراسد.

فَمَــنْ شٰـاءَ فَـلْيَنْظُرْ اِلَيَّ فَـنْظَرى
نَذيرٌ اِلىٰ مَنْ ظَنَّ اَنَّ الْهَوىٰ سَهْـلٌ
(شعر از متنبّی است)

«مکاتیب [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۱۹»

هرکه خواست به من نظر بیندوزد، زیراکه منظر من بیم دهنده است آن را که گمان کند عشق آسان است.

فَمَنْ عٰاشَ شَبَّ وَمَنْ شَبَّ شٰـابَ
ومَن شٰابَ شٰاخَ وَمَنْ شٰاخَ مٰـاتٰا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۴۹۴»

کسی که زندگی کند جوان شود و کسی که جوان شود پیر شود وکسی که پیر شود کهنسال گردد و کسی که به کهولت سن رسید بمیرد.

فَمَن عَـلاٰ ظَـهرُهُ دُونَ النِّـظٰامِ اَبِیٌّ
عَلِیِّ الحَسَـنِ المُـوفِی عَـلَی الرُّتَبِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۳»

(شعر از حسین بن داریج است در ستایش نظام‌الملک)

کسی جز ابی‌علی حسن، که در کاملترین رتبه و مقام است بر بلندی آن وزارت قرار نگیرد.

فَمِنْ عَنْدَمٍ تَحْكِی خُـدُودَ خَـرائِـدِ
وَ مِنْ نَرْجِسٍ یَحْكِی جُفُونَ جآذِرا
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۷۶»

عندم: خون سیاوشان یا چوب بقم.
جآذر: بچه آهوها.

از عندمی است که به گونه‌های دوشیزگان شبیه است و از چشم نرگسی است که به چشم آهوبچّگان مانند است.

فَمِنْ غَیْرِ مَأْلُوفٍ تَعٰاطُفُ مُسْـعِدٍ
وَ مِنْ غَیْرِ جِنْسٍ رِقَّةٌ وَ تَـرَحُّمُ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۴۶»

دلسوزی آنکه از غیر جنس آدمی است برخلاف مألوف و غیرعادت است.

فَمَنْ كٰانَ ذاعُذرٍ لَدَیكَ وَ حُـجَّةٍ
فَعُذْری اِقْرارٌ بِاَن لَیْسَ لِی عُذرٌ
«ظهیری سمرقندی، سند بادنامه / ۳۱۴»

اگر کسی در برابر ناسپاسی خویش بهانه و دلیلی داشته باشد، بهانهٔ من خود اعتراف است بر اینکه بهانه و عذری ندارم.

فَمِنْكَ مَلَكْتُ نٰاصِیَةَ المَـباغِی
وَمِنْكَ بَلَغْتُ قٰاصِیَةَ المَرامِـی
«رشید وطواط، دیوان / ۴۷۲»

پس به وسیلهٔ تو پیشانی خواسته ها را بدست آوردم (یعنی به ثروت دنیا رسیدم) و از تو به دورترین مقاصد خویش رسیدم.

فَمَنْ لَمْ یُكَیِّسْهُ اَبٌ اَوْ مُـؤَدِّبٌ
صَبِیّاً فَكَهلاً كَیَّسَتْهُ التَّجٰارِبُ
(از محمّد بن عبدالرزّاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۲»

کسی را که پدر یا معلّمش در کودکی نپرورد پس تجربه‌های دوران پیری وی را تربیت خواهد کرد.

فَمَنْ لِی بِـاَحْرارٍ قَـدِیماً عَـرَفْتُهُم
كَأَنِّی بِهِمْ فِی النَّوْمِ یَوْمِی اَسْمَـعُ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۸۶»
(ر.ک به: مَضُوا حِینَ الدَّهْرِ فِی یَوْمِ طَبْعِهِ)

فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَمِـنْهُم سـعیدٌ
وَمِنْهُم قَبِیحٌ وَمِنهُم حَسَنٌ
(از شافعی دربارهٔ مشیت خداوند)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۸۰»

برخی از آنها شقی و بعضی سعید و بعضی زشت و عده‌ای نیکند.

فَمِنْهُم شَـقِیٌّ وَ مِـنْهُم سَعِیدٌ
وَ مِنْهُم قَبِیحٌ وَ مِنْهُم حَسَنٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۹»
(خداوندا، بندگانت را با دانش خویش آفریدی پس دانش تو هم جوان را فرا می‌گیرد و هم پیر را) برخی از بندگانت شقی و بعضی سعیدند، برخی از آنها زشت‌کردار و بعضی نیکوکارند.
بیت قبل چنین است:
خَلَقْتَ العِبادَ عَلىٰ ما عَلِمْتَ
فَفِی الْعِلْمِ یَجْرِی الفَتیٰ و المُسِن

فَمَنْ یَأتِهِ مِنْ خائِفٍ یَنْسَ خَوْفَهُ
وَ مَنْ یَأتِهِ مِنْ جائِعِ البَطْنِ یَشْبَعِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۵۵»
هر ترسنده‌ای نزد او ترسش را فراموش کند و هر گرسنه‌ای که بر او وارد شود سیر گردد.

فَمَنْ یَجْعَلِ المَعْرُوفَ فِی غَیْرِ اَهْلِهِ
یَکُنْ حَمْدُهُ ذَمّاً عَلَیْهِ و یَنْدَمُ

(زهیر بن ابن سلمی، الوسیط / ۷۲)

«عقدالعلی، افضل‌الدین بن کرمانی / ۱۱۸»
کسی که نیکی را در غیر اهلش قرار دهد، ستایش وی برای او مذمت می‌شود و (از کار نیکی که برای نا اهل انجام داد) پشیمان می‌گردد.

فَمَنْ یَهجُوا رَسُولَ اللهِ مِنْکُم
وَیَمْدَحُهُ وَ یَنْصُرُهُ سَواءٌ

(حسابن ثابت)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۳۸۶»
آیا کسانی از شما که پیامبر را به زشتی یادکنند و یا ستایش نمایند و یاور او باشند برابرند.

فَناءُ فَنائِی بِفَقْدِ هَوائِی
فَصارَ هَوائِی فِی الاُمُورِ هَواكَ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۱۳»
نیستی من براثر از دست دادن عشق است پس خواستهٔ من در امور، تنها عشق من به توست.

فَنَثْرِی دُونَهُ نَثْرُ اللَّئالِی
وَ نَظْمِیْ دُونَهُ نَظْمُ الجُمانِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۳»

جُمَن: مروارید.
دُرّهای پراکنده در برابر نثر من فروتر است و مرواریدهای غلتان را در برابر نظم من منزلتی پایین تر است.

فَنَجْمُكَ طالِعٌ فِی المَجْدِ جِدّاً
وَنَحْسُكَ نازِحٌ وَالسَّعدُدانِ

«مجیربیلقانی، دیوان / ۳۵۶»

نازح: دور.
ستارهٔ بخت تو در بزرگی طالع است، و ستارهٔ نحس تو دور، و ستارهٔ نیکبختی نزدیک است.

فَنَحْنُ فِی ذٰلِكَ الضِیاءِ وَ فِی النُّورِ
وَ سُبُلِ الرَّشادِ نَخْتَرِقُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۶۶»
(به هنگامی که تو (پیامبر) متولد شدی، کرهٔ زمین درخشان و افق به نور تو پر گرفت) و ما در آن روشنایی و نور و راه هدایتگر تو می‌سوختیم
بیت قبل چنین است:
وَ اَنتَ لَمّا وُلِدتَ اَشْرَقَتِ
الاَرْضُ وَضاءَتْ بِنُورِكَ الاُفُقُ

فَنَحْنُ مُلُوكُ النّاسِ شَرْقاً وَمَغْرِباً
وَنَحْنُ اُسُودُ النّاسِ عِنْدَ الهَزاهِزِ

(ابیات از بکّاء است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱۲۲/۲»
(هرگاه روزی پنج خرمای کوچک از اندوخته‌ها به دست آوریم) پس ما پادشاه مردم در خاور و باختریم و نیز دلاورترین مردم درمیدان جنگ هستیم.
بیت قبل چنین است:
اِذا ما أَصَبْنا کُلَّ یَوْمٍ مُذیقَةً
وَخَمْسَ تُمَیراتٍ صِغارٍ کَوانِزِ

فَنَفْسٌ تُمَنِّیهِ وَاُخْرٰی تَلُومُهُ
وَثالِثَةٌ تَهْدِیهِ نَحْوَ المَراشِدِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۰۲»

(برای هرفردی از ما، سه مرحله نفسانی وجود دارد، که برخی از آن با برخی دیگر در مقاصدشان معارضه می‌کنند) پس نفسی به آرزو وامی‌دارد و دیگری ملامت میکند وسومی که (نفس مطمئنه است) بسوی هدایت راهنماست.

بیت قبل چنین است:

لِکُلِّ امْرِیءٍ مِنّا نُفُوسٌ ثَلاثَةٌ
یُعارِضُ بَعْضٌ بَعْضَها فِی المَقاصِدِ

فَنَوالُ الاَمیرِ بَدْرَةُ عَیْنٍ
وَنَوالُ الغَمامِ قَطْرَةُ ماءٍ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۰»

پس بخشش امیر کیسه‌ای طلاست و بارش ابر قطره‌ای باران.

(ر.ک به: مانَوالُ الغَمامِ...)

فَنَیْتُ بِهِ عَنّی فَبانَ لِی الهُدٰی
فَهٰذا ظُهُورُ الحَقِّ عِنْدَالفَناءِ قَصْداً

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۱۳»

ازخود فانی شدم، هدایت ورستگاری برمن آشکار شد، آری این تجلّی حق است که به هنگام فانی شدن عارف از خود، ظهور می‌کند.

فَنَیرُوزُ نازادَهُ اللّٰهُ قَدْراً
اَتانا بِاَوْفیٰ نَعِیمٍ وَاَنْعُمٍ

«مجیربیلقانی، دیوان / ۳۴۵»

اَنْعُم: شادمانی، آسودگی.

عید نوروز ما (که خدای بر مقام ومنزلت او بیفزاید) با نعمت کامل و به خوبی و خوشی برما وارد شد.

فَوا اَسَفا حَتّامَ اَرْعیٰ مُضَیِّعاً
وَ آمَنُ خَوّاناً وَ اَذْکُرُ ناسِیاً

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۴۵»

افسوس که تا کی مراعات حال کسی کنم که مرا تباه‌کننده است و ایمن بدارم نابکاری را که فکر کنم فراموشکار است.

فَوا اَسَفا عَلیٰ‌ها بِیلَ ابْنِی
قَتِیلٌ قَد تَضَمَّنَهُ الضَّرِیحُ

(منسوب به آدم (ع))

«شمس قیس رازی، المعجم / ۱۹۸»

دریغا برهابیل فرزند من که او کشته‌ای است که قبر، وی را درخود جای داده است.

فَوا اَسَفا وا جَعفَرَ بنَ مُحَمَّدٍ
وَ هَلْ یَنْفَعَنْ وَ اَلْهَفَ نَفْساً وَ واقَلْبا

(از سید ابوالحسن محمّد بن علی العلوی در رثای جعفر بن محمّد علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۰»

دریغ و حسرت بر مرگ جعفر بن محمّد، و وای بر دل من، آیا حسرتها سودمندند.

فَوا حَسْرَتا اِنَّ الزَّمانَ یَسُوقُنِی
اِلیٰ اَجَلٍ فِی مَکْمَنِ الغَیْبِ قَدْ کَمِنَ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»

دریغ از روزگاری که مرا به سوی اجلی می‌راند که در کمینگاه غیب کمین کرده است.

فَوا حَسْرَتا لَوْ کانَ یُجدِی تَحَسُّرِی
وَ وا اَسَفاً لَوْ کانَ یُغْنِی تَأَسُّفِی

(شعر از علی بن محمّد شجاعی است در رثای امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، جدّ بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۶»

ای دریغ، اگر دریغ مرا بی‌نیاز می‌کرد و بسنده بود و ای حسرت بر من، اگر حسرت مرا درمی‌یافت.

فُؤادُلَمْ يَذُبْ فِيهِ اغْتِماماً
فُؤادُ صِيغَ مِنْ زُبَرِالحَدِيدِ

«عتبه‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۱۷»

دلی که بخاطر غم ذوب نشد، دلی است که از پاره‌های آهن درست شده است.

فُؤادِی سَباهُ غَزالٌ رَبِیبٌ
سَباهُ بِقَدٍّ کَغُصْنٍ رَطِیبٌ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۶۱»

سَبَی: اسیر کرد.
دلم را آهویی جوان اسیر کرده است و آن را با قامتی چون شاخه‌ای تر وتازه به بند کشیده است.
(ر.ک به: غزال کَغُصْنٍ...)
بیت بعد چنین است:
غَزالٌ کَغُصْنٍ جَناهُ عَجِیبٌ
رَبِیبٌ رَطِیبٌ، عَجِیبٌ، حَبِیبٌ

فَوا عَطَشا وَهٰذَاالْماءُ یَجْرِی
وَ واشَوْ قاوَهُمْ مِنِّی قَرِیبٌ

«سوانح [مجموعه آثار]، احمد غزالی / ۴۰»

فریاد از تشنگی با آنکه آب جاریست فریاد از عشق ودوستی با آنکه آنها به من نزدیکند.

فَوَجْهُكَ کَالنّارِ فِی ضَوْئِها
وَقَلْبِی کَالنّارِفِی حَرِّها

(از وطواط)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۶»

رخساره‌ات در روشنایی و درخشش و دلم در سوختن همچون آتشند.

فَوَحْشِیُّ الطَّبِیعَةِ مُسْتَهامُ
نَفُورُ القَلْبِ تَأْباهُ الدِّیارُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۴/۷»

وحشی سرشت، عاشق است، و رمیده دل را دیار از قبول آن امتناع می‌ورزند.

فَوَشْیُ مَدِیحَ مَلِیکِنا وَشْیاً کَما
وَشْیُ مَدِیحَ الْمُصْطَفَی حَسّانُهُ

(از صاحب دیوان، یعقوب بن سیر بن جندی خوارزم در ستایش شهاب‌الدین ادیب صابر)
«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

او (ادیب صابر) ستایش پادشاه ما را چون مدح حسان نسبت به پیامبر (ص) آراست.

فَوَضْعُ النَّدیٰ فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالعُلیٰ
مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدیٰ

(شعر از متنبی است)
«ظهیری‌سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۹- مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۴۰»

بخشیدن در جایی که باید شمشیر نهاد زیانبار است، همچنانکه بکارگیری شمشیر به هنگام بخشش ناستوده است.

فَوْقَ المَناصِبِ فَضْلٌ لَوْ ظَفِرْتَ بِهِ
وَجَدْتَ فِی الخَمْرِ مَعْنیً لَیْسَ فِی العِنَبِ

«مقامات، حمیدی / ۸۱»

برتر از مقام و منصب فضیلتی است، اگر بتوانی بدان دست بیابی، زیرا در خمر چیزی وجود دارد، که در انگور نیست.

فَوَلَّوْا بَیْنَ ذِی رُوحٍ مُفاتٍ
وذِی رَمَقٍ وذِی عَقْلٍ مُطاشِ

«ظهیری سمرقندی سندبادنامه / ۲۲۴ - اغراض‌السیاسه / ۲۱۷»

مطاش: کم‌خرد، سبک‌عقل.
پس آنها پشت کردند، در حالی که بعضی جان از دست داده و برخی رمقی در تن داشتند و عده‌ای نیز دیوانه شده‌بودند.

فَها اَنا اَشْکُو صَبْوَتِی وصَبابَتِی
وَاَذْکُرُ اَیّامَ الحِمیٰ ثُمَّ اَنْثَنِی

«التوسل الی الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۳۲۴»

صبوه: غرور و نادانی، جوانی.
صبابت: عشق‌ورزی.
این منم که از عشق ونادانی جوانی خود شکایت دارم، و روزگاران خلوت را به یاد می‌آورم و سپس برمی‌گردم

فَهاتِ عَلیٰ نَغَماتِ المَثانِي
زُجاجاتِ خَمرٍ مِمّا لِي وَ حَرام
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۵»

مثانی: تار دوّم عود.
ای ساقی با نغمه‌های تار عود، آبگینه‌های بادهٔ حرام مرا بیاور.

فَهٰذا ساحِبُ ذَيْلَ الاَمانِي
وَهٰذا شارِبُ كَأسَ الحِمامِ
«رشید وطواط، دیوان / ۴۷۲»

حمام: مرگ، قضا و قدر.
سحب: روان کرد، گسترد.
پس این (دوست تو) دامن کشان و خرامنده در آرزوهاست، واین (دشمن تو) نوشندهٔ جام مرگ است.

فَهٰذا طَويلٌ كَظِلِّ القَناةِ
وَ هٰذا قَصيرٌ كَظِلِّ الوَتَدِ
(ادیب ترک)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۶»

(در بلخ دو ادیبند که هرگاه مصاحب شوند، جز جگر نخورند) یکی همچون سایهٔ نیزه دراز، و دیگری چون سایهٔ میغ کوتاه است.
بیت قبل چنین است:
اَديبانِ فی بَلْخَ لايَأكُلانِ اِذا صَحَباً المَرْءَ غَيْرَالكَبِدْ

فَهٰذا فِي الظَّلامِ سِراجُ لَيْلٍ
وَهٰذا فِي النَّهارِ سِراجُ نُورٍ
(از مؤمل شاعر در ستایش مهدی پسر منصور عباسی)
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۱۴۲»
این در تاریکی چراغ شب است، و این در روز چراغ روشنایی است.

فَهٰذا ما لَهُ فِي العِلْمِ نِدٌّ
وَ هٰذا ما لَهُ فِي الحِلْمِ ثانِي
«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۳»

این کسی است که در دانش همتا، و در بردباری دوّمی ندارد.

فَهذا مَنَنْتَ وَهٰذا خَذِلْتَ
وَ هٰذا اَعَنْتَ وَذالَمْ تُعِنْ
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری /۴۲»

(بندگان را با دانشت آفریدی، پس در علم توست که پیر و جوان به راه خود می‌روند). به یکی منت گذاشتی و دیگری را خوار ساختی به یکی کمک کردی و به دیگری نکردی.
بیت قبل چنین است:
خَلَقتَ العِبادَ عَلیٰ ما عَلِمْتَ
فَفِی العِلْمِ يَجْرِی الفَتیٰ وَالمُسِن
(ابیات فوق از شافعی است در پاسخ کسانی که دربارهٔ «قضا و قدر» از او پرسیدند).

فَهَلاّ اَقَمْتَ وَلَمْ تَغْتَرِبْ
فَقُلْتُ القِناعَةُ طَبْعُ المَواشِي
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۵»

گفت پس چرا اقامت کردی، و مهاجرت نکردی گفتم: خرسندی و قناعت، سرشت چهارپایان است.
(ر.ک به: فَقالَت اَراکَ اخاهِمَّةٍ...)

فَهَلاّ قَنَعْتَ وَ لَمْ تَغْتَرِبْ
فَقُلْتُ اَلْقِناعَةُ طَبْعُ المَواشِي
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۵۱»

(ر.ک به: رَأَتْ عَزَماتِي وَ فَرْطَ انْكِماشِي)

فَهَلْ بَعْدَ تَفْرِیقِ الْحَبیبِ تَواصُلُ
وَهَلْ لِنُجومٍ قَدْ اَفَلْنَ طُلوُعُ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۰۱»
آیا پس از جدایی معشوق وصالی است و آیا برای ستارگانی که غروب کرده اند طلوعی است؟

فَهَلْ یَشفی لَهیبَ صَدایَ حُرٌّ
اِذَا اسْتَسقَ العِطاشُ اِلَیهِم عَلا
(از ابومسعود نیشابوری خشنامی در ستایش معلّی بیهق)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۴»
آیا سوز عطشم را درمان خواهد کرد؟ آزاده‌ای که هرگاه تشنگان آب خواهند او آنها را سیراب می‌کند.

فَهِمتُ بِلا وَجْدٍ اِلَیكَ صَبابَةً
وَهامَ اِلَیكَ القَلْبُ بِالطَّیَرانِ
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۳»
بدون عشق ورزی به تو سرگشته و عاشق شدم و دل با پرواز به سوی تو، سرگشته و عاشق گردید.

فَهُمْ رَهاینُ غیْرانٍ، وَاَوْدِیَةٍ
وَ فِی الشّوامِخِ تَلْقاهُم مَعَ العَدَدِ
«شرح تعرف، بخاری کلابادی، / ۱۹۳»
آنها (صوفیه) در گرو غارها وبیابان‌ها هستند، و در میان کوه‌های بلند آنان را با جماعتشان می‌بینی.

فَهُم یُحْسِنُونَ العَفْوَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ
وَ یَحْتَلِمُونَ الْغُرْمَ عَنْ كُلِّ غارِمٍ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۸۵»
آنان عفووبخشش هرگناهکاری را نیکومی‌شمرند و از تاوان هرتاوان‌دهنده‌ای بردباری‌وچشم‌پوشی می‌کنند.

فَهَنّاكَ بِالنَّصْرِ مُعطِیكَهُ
وَ اَرْضاكَ سَعْیَكَ فِی الآجِلِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه /۳۷۶»
(ر.ک به: فَكَمْ لَکَ مِنْ خَبَرٍ شایِعٍ)

فَهُنَّ مَعَ السِّیدانِ فِی البَرِّ عُسَّلُ
وَهُنّ مَعَ النِّینانِ فِی البَحْرِ عُوَّمُ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه /۲۱۷»
سیدان: گرگ.
عسّل: (جمع عاسل)، تیزرو.
نینان: ماهی.
عُوَّم: اسب شناور.
آن اسبان با گرگ بیابان، تیز رفتارند و با ماهیان دریا اسبانی شناگرند.

فَهَواؤُها اَرِجُ النَّسیمِ وَتُربُها
مِسْكٌ تَهاداهُ الغدائِرُ اَذْفَرُ
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی /۱۳۰»
در توصیف بردسیر کرمان آمده است:
هوایش دارای نسیمی ملایم است و خاکش مشک‌آگین است که برکه های خوش و پرآب آن را هدیه کرده است.

فَهُومٌ بَدَتْ مِن غَیْبَةٍ لِعُقُولِهِمْ
تَكاثُفَ اَمْطارٍ هَواطِلِها مَدَدُ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری /۳۴۲»
ادراکاتی است که در پس پردهٔ عقلهایشان، همچون باران‌های فراوان و پیاپی آشکار است.

فَهَیهاتَ هٰذَ الدَّهرُ سِجْنٌ وَ قَلَّما
یَمُرُّ عَلَی المَسْجُونِ یَوْمٌ بِلابَلا
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۲۱»
پس هیهات که این دنیا زندان است، و بر زندانی کمتر روزی بدون رنج و مشقّت می‌گذرد.
(ر.ک به: تمنّیتَ اَنْ تَحْیَی حَیاةً...)

فَیا اَسَفی عَلیٰ هابیلَ اِبنی
قَتیلٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّریحُ
(منسوب است به آدم (ع) در مرگ هابیل)
«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲/۳۹۸»

ای دریغ بر مرگ هابیل پسرم، کشته‌ای که گور، وی را در آغوش کشید.

فَیا حُسْنَ الزَّمانِ فَقَدْ تَجَلّیٰ
بِهٰذَ الْیُمْنِ وَالْاِقْبالِ صَدْرُهُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۳۰»

چه نیکو روزگاری که صدر آن (وزیر) با این بخت بلند و خجستگی درخشید.

فَیا رَبِّ عَمِرّهُ فِی مُلکِهِ
اِلیٰ حِینِ مُنْقَرَضِ العٰالَمِ

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۱۹۴»

ای پروردگار، عمر او (محمودخان) را درپادشاهی تا انقراض عالم طولانی گردان.

فَیا عَمِّ مَهْلاً وَ اتَّخِذْ نِی لِنَوْبَةٍ
تَنُوبُ فَاِنَّ الدَّهْرَ جَمَّ عَجٰائِبُه

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۶»

(ر.ک به: جَفٰانِی الْاَمیرُ وَ الْمُغَیرَةُ قَدْ جَفٰا)

فِی الْحُسْنِ مَنْدُوحَةٌ عَنْ کُلِّ تَعْلِیلٍ
وَ عَنْ تَکَلُّفِ تَرْتِیبٍ وَ تَرْتِیلٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۳»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:

«انسان در مقابل زیبایی از هر نوع علّت‌تراشی و از زحمت هرگونه استدلال و بیان دلیل بخشوده و بی‌نیاز است.»

فِی الْخِدْمَةِ الَّتِی قَصَدْتَ فِی زَمٰانِنٰا
قَدْ قَصَّرَالبَعِیدَ وَبِالذَّنْبِ اَعْتَرِفُ

«معزی، دیوان / ۳۹۹»

در خدمتی که تو در روزگار ما بدان تصمیم گرفتی هر امر بعیدی را کوتاه کرده است و من به گناه خویش معترفم.

فِی الذّٰاهِبِینَ الْاَوَّلِینَ مِنَ القُرُونِ لَنٰابَصٰائِرُ

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۲۲۴/۸»

(ر.ک به: لَمّٰا رَأَیْتُ مَوٰارِداً لِلْموتِ...)

فِی العِزِّ وَ فِی الدَّولَةِ مٰا شِئْتَ تَعِشْ عِشْ
فِی القُدْرَةِ والنُّصْرَةِ مٰا شِئْتَ تَدُم دُم

«جمال‌الدین عبدالرزاق، دیوان / ۲۴۵»

در عزت و دولت هر طوری که می خواهی زندگی کن، و در قدرت و پیروزی نیز به هر نحوی که می‌خواهی ادامه ده.

فَیا لَکَ قَومِی مٰا زَوی اللهُ عَنکُمُ
بِهِ مَنْ فِعٰالِ لاٰ یُجٰاری وَ سُودَدِ

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۷۰»

ای قوم من، خداوند کسی را که دارای بزرگی و سروری بی‌همتاست، از شما دور نکند.

(ر.ک به: جَزَی اللهُ رَبُّ النّٰاسِ خَیرَ جَزٰائِهِ...).

فَیا لَکَ مِنْ فَتْحٍ غَدٰا زِینَةَ العُلیٰ
وَ وٰاسِطَةِ الدُّنْیا وَ فٰائِدَةَ العُمْرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۵۴»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش دکتر خطیب رهبر چنین آمده است:

«شگفتا پیروزیی که آرایش چهرهٔ برتری و واسطهٔ عقد (گوهر گرانبهای درشت میانهٔ گردنبند) جهان و بهرهٔ عمر و زندگانی گشت.»

فِی المُنیٰ فُرجَةٌ وَاِنَّ عَلَیْهٰا
فِی هَواهٰا (لِتَقْضِی مٰالاٰیکوُنُ)

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی /۲۴۲»

در آرزو فرجه‌ایست که در عشق به آن، چیزی رابر آورده می‌سازی که اکنون نیست (یعنی امید، چیزی را در دل زنده می‌کند که پیش از آن نبوده است).

فِی المَهدِ یَنْطِقُ عَنْ سَعٰادَةِ جَدِّهِ
أَثَرُ النَّجٰابَةِ سٰاطِعُ البُرْهٰانِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۸۴ - التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۳۳»

در گهواره از نیکبختی خویش حکایت می‌کند زیرا اثر بزرگی و نجابت در چهرهٔ او آشکارترین دلیل اوست.

فِي النّارِ وَلَوْ بِجَنَّةٍ يَـلْقانا
دَعْ يَـلْقانا لَـعَلَّهُ يَـلْقانا

«دیوان، اوحدی کرمانی /۱۵۷»

اگر خواهد در دوزخ یا بهشت ما را دیدار کند، بگذار دیدارکند، شاید او ما را دیدارکند.

فَيا لَهْـفِي عَـلىٰ هٰـذا المَـقامِ
عَلىٰ نَأيِ المَشـاعِرِ وَ المَـقامِ

«مقامات، حمیدی / ۹۴»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ چنین آمده است:
«ای افسوس بر این مقام باد، به خاطر دوری مشعر و مقام (مکّه).»

فَيا لَـيْتَ شِـعْرِي وَالأَمـانِي كَـثِيرَةٌ
اَيَشعُرُ بِي مَنْ بِتُّ اَرْعىٰ لَهُ الشِّعرىٰ

«کشف‌الاسرار، میبدی ۶/۵۱۳»

ای کاش می‌دانستم (در حالی که آرزوها بسیار است) آیا به حال من آگاه است کسی که به خاطر او ستارهٔ شعری را تا پگاه می‌نگرم.

فَيا لَيتَكُم لَمْ تَعرِفُونِي وَ لَـيتَنِي
نَسَيتُ عَنكُم لاٰ عَلَيَّ و لا لِـيا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۲۰»

ای کاش مرا نمی‌شناختید، و ای کاش من شما را فراموش می‌کردم، که نه بر زیان من باشد و نه بر سود من.

فَـيا لَـيْتَ مـابَيْنِي وَ بَـيْنَ اَحِـبَّتِي
مِنْ البُعدِ مٰابَيْنِي وَبَـيْنَ المَـطٰائِبِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۰۱ - کلیله، نصرالله منشی / ۱۸۸»

ای کاش بین من و دوستانم، فاصله‌ای به اندازه من ومصیبت‌هایم بود.

فَيا لَيْلُ كَم مِنْ حاجَةٍ لی مُـهِمَّةٍ
اِذٰا جِئتُكُم لَمْ اَدْرِيا لَـيْلُ مٰـاهِيا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۸۲»

ای لیلی چه بسا برای من حاجت مهمی است که چون به نزد شما بیایم (همه را فراموش کرده) نمی نم که حاجتم چیست.

فَيا مِنْ حُفَيرٍ وَ ابْنَ سَعْدٍ كِلاٰكُمٰا
بِتِلكَ الَّتِي يَعْنِي الرِّجٰـالُ خَـبِيرٌ

(از حباب بن منذر یکی از انصار مدینه در سقیفهٔ بنی‌ساعده دربارهٔ انتخاب خلیفهٔ پیامبر)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۳۷»

ای وای بر «حُفیر» و «ابن‌سعد» که هر دو بر کار این مردان آگاهند.

فِيَّ انْـقِباضٌ وَحِشـمَةٌ فَـاِذٰا
صٰادَفْتُ اَهْلَ الوَفٰاءِ وَ الكَـرَمِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۴۸۴»

حِشم: خشم، شرمندگی.
در من گرفتگی و خشمی است که هرگاه با اهل وفا و کرم برخورد کند (نفس خود را به طبیعت و حال خویش رها کنم (واگذار نمایم) و بی‌پروا بگویم آنچه را که بگویم).
بیت بعد چنین است:
اَرْسَلْتُ نَفسِی عَلىٰ سَجِيَّتِهٰا وَقُلْتُ مٰا قُلْتُ غَيْرَ مُحْتَشِمِ
(به ترجمهٔ همایی، مصباح‌الهدایه / ۲۱۴)

فِي خَـدِّهِ التَـلاٰلُؤ فِي ثَـغْرِهِ الشَّـنَبُ
فِي عَينِهِ التَّلَفُّتُ فِي خَصرِهِ اللَّـهَيفُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۳۷»

شَنَب: سپیدی، خوشابی.
لهیف: درازی، درشتی، باریکی، اندوه و افسوس.

درگـونهٔ او درخشـندگی و در دنـدانش سپیدی و درچشمش به هر سونگریستن و در کمرگاه او باریکی است.

فَیَخِرُّ لِـلْأذْقانِ مِـنْهُ خُـوَرنَقٌ
وَیَظَلُّ یَسْدُرُمِنْهُ سَقفُ سَدِیرِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۰»

سَدْر: تحیر، خیره شدن.
در توصیف بردسیر کرمان آورده است:
قصر خورنق در برابرش به خاک می‌افتد، و سقف کاخ سدیرازآن خیره می شود.
این بیت تلمیح دارد به آیهٔ: «اِذا یُتْلیٰ عَلَیْهِمْ یَخِرّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً» (اسراء ۱۰۶)
یعنی: هرگاه آیات قرآن) برآنان تلاوت شود، در برابر آن سر فرود آورند.

فِی خَطِّهِ مِنْ کُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ
حَـتّیٰ کَأَنَّ مِـدادَهُ الأَهْـواءُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۸»

در خطّ او برای هر دلیل میلی است تـا آنکـه گـویی مرکّب آن، خواسته‌های دل است.

فِی ذُریٰ مَنْ قَدْ حَویٰ مِنْ کُلِّ شَیْئٍ یُسْـتَطابُ
وَلَوِ استَطَعْتُ قَسَمْتُ الجِسْمَ قِسْـمَیْنِ لَـطابُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۶۹»

تو در قلهٔ بلندی قرار داری، که هر چیز پاکیزه‌ای نزد توست، اگر می‌توانستم تنم را به دو نیمه می‌کردم، تا نیمه‌ای از آن را نزد تو فرستم.

فی سَبیلِ‌اللهِ وُدٌّ کانَ مِنّی لَکَ یُـبذَلُ
کُلُّ یَوْمٍ تَتَلَوَّنْ غَیْرُ هٰذا بِکَ اَجمَـلُ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۵۳۳ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۶۱۳»

دوستی من در راه خدا بـه تـو بـخشیـده مـی شـود هر روز دگرگونه میشوی بجـز ایـن بـرای تـو زیبـاتر است.

فَیُسْقِ اَرْضُ عادٍ اِنَّ عـاداً
قَدامْسوُاالْاٰیَـبِنیُونَ الکِـلاما

«تاریخ طبری، بلعمی /۱۵۹»

کَلام: رنج، خستگی.
سیراب باد سرزمین قوم عاد که عاد به جایی رسیدند که رنج (تشنگی) از آنها جدا نمی‌شود.
(ر.ک به: اَلْایا قِیلَ وَ یْحَکُ قُم فَهَیِّم).

فِی صَحْنِ آجامٍ حَصاٰها لُـؤلُؤٌ
وَ تُرابُها مِسْکٌ یُشابُ بِـعَنْبَرِ

(بحتری، دیوان)
«کلیله، نصرالله منشی / ۳۳۵»

در پهندشت بیشه‌زارهایی که سـنگریزه‌اش هـمچون مروارید و خاکش مشک آمیخته به عنبر است.

فِی صَحْنِ اَودِیَةٍ تَضِلُّ بِهاالقَـطٰا
وَ یَرُدُّ طَرْفَ العَیْنِ وَهوَ حَسِـیرُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۸۳»

در توصیف اسب گوید:
در صحن دره‌هایی است که مرغان سنگخواره در آن گمراه می‌شود و چشم را از نگاه کردن برمی‌گرداند و بازمی‌دارد درحالی که آن چشم از نگاه کـردن عـاجز است.

فَـیُصِیخُ مُسْـتَمِعاً لِـدِرَّتِهِ
وَ یَقُولُ مِنْ طَرَبٍ هَیٰا، رَبّٰا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۱۰»

(سخنش چون بارانی است که چوپانی صدای ریزش آنرا پس‌از سالها خشکسالی بشنود) و در پی آن، بانگ برآرد و از شادی بگوید: خداوندا رحمت فرستادی!
(ر.ک به: و حدیثها کالغَیْثِ یَسمَعُهُ)

فی کَفِّهِ خَـیْزَرانٌ رِیحُـها عَـبَقٌ
مِنْ کَفِّ اَرْوَع فِي عِـرْنِینِهِ شَمَـمُ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۱»

شَمَم: باریکی، بوی.
عَبَق: خوشبو.
عرنین: بینی.
اروع: نیکوترین فرد در شجاعت و زیبایی و سخاوت.
در کف دست او خیزرانی است که بوی آن خوشبوست از کف بخشنده‌ای که در بینی او تیزی است (یعنی دارای بزرگی و شرافت است).

فِی کَـفِّهِ قَـلَمٌ یُـداوِی جَـرْیُهُ
نَکَا الحَوادِثِ مِنْ فُصُولِ لُـعابِهِ

«راحة‌الصدور، راوندی / ۵۳»

در دست او (ممدوح) قلمی است که حرکتش گزند لُعاب (آب دهن) زهرآلود حوادث را مداوا می‌کند.

فِی کلِّ اَمْرِلَنا اَمْـرٌ نَـفوزُبِهِ
اَعْطِی الآلهُ عَلَیْه جَنَّةَ الخُلْدِ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۳۹»

در هر امر برای ما کاریست که بدان رستگار می‌شویم و خداوند بهشت جاودانه را به ما (دربرابر آن کار) عطا خواهد کرد.

(ر.ک به: لا یَنکِرَنَّ قُرَیْشٌ فَضْلَ صاحِبِنا)

فِی کُلِّ فَصٍّ مِنْ فُصُوصِ بَـلاغَةٍ
یَمْضِی کَمَشْحُوذِ الغِـرارِ لِسـانُهُ

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

(از صاحب دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم، در ستایش شهاب‌الدّین ادیب صابر)

مشحوذ: تیز و برنده، ستیزنده.
غرار: تیر، پیکان، شمشیر.
زبان او درهر فصل از فصول بلاغت مانند لبه شمشیر است که از بند بند بلاغت نفوذ کرده و در می‌گذرد.

فَیَلْقُونَ رُوحَ القُدُسِ فِی سِرِّ سِرِّهِـم
وَ یَـبْقُونَ فِی مَـعْنی لَـدَیهِ نُـزُولُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۹»

(مردان خدایی) که روح القدس را در اندرون خویش می‌بینند و در معنی و مفهومی که نزد او فرود آمده است باقی می‌مانند.

فِی مَلِكٍ عَـدْلُه یَخْدِمُهُ النّـیرانُ

«مسعود سعد، دیوان / ۴۶۵»

در مدح سلطان مسعود گوید:
میان پادشاهی است که آتش‌های سوزنده نیز برای عدالت او کمر بسته‌اند.

فِی نِظامٍ مِنَ البَلاغَةِ مـا شَكَّ
اِمـرَؤٌ اِنَّـهُ نَـظامٌ فَـرِیدُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰»

سخنم در ترتیبی از بلاغت است که هیچکس در یکتایی نظامش تردید نکند.

فَیَنْظُرُ فِی وَجْهِ القَبِیحِ بِحُسْـنِهِ
فَیَکْسُوهُ حُسْناً باقِیاً أبَدَ الدَّهْرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۹۴»

در چهرهٔ زشت، به نیکویی خویش می‌نگرد، پس آن چهرهٔ زشت را جامه‌ای زیبا می‌پوشاند که تا ابدالدّهر باقی است.

فِی نِعَمٍ لایَزُول فِی دُوَلٍ لا یَکُونُ

مصرعی است از بیت زیر:
گلبن دولت مدام پیش تو بشکفته باد
فِی نِعَمٍ لا یَـزُولُ فِـی دُولٍ لا یَکُـونُ

«مسعود سعد سلمان / ۵۵۸»

در نعمت ها پیوسته، و در میان دولت‌ها پاینده باشی.

فِی وَجْهِهِ شافِعٌ یَمْحُـو اِسـائَتَهُ
عَنِ القُلُوبِ وَ یَأتِی بِـالمَعاذِیرِ

(حکم بن عمر والشّاری)

«مکاتیب [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۵ - نامه‌ها، عین‌القضاة، بخش دوم / ۷۰»

در چهرهٔ او پایندانی است که بدی او را از دل‌ها محو، و عذر وی را پذیرفته می‌کند.

فِی وَصْفِ مَعٰالیکَ مَعٰانٍ تَناهَتْ
اَفْدیْکَ بِنَفْسِی وَ مُعٰادِیک فَدایِی

«خاقانی، دیوان / ۴۳۸»

در توصیف بزرگی‌های تو مفاهیمی است کـه بـپایان رسیده است ای وجودم به فدای تو، ودشمن تو فدای من باد.

فَیَوْمٌ عَلَیْنٰا وَ یَـومٌ لَـنٰا
وَ یَوْماً نُسٰاءُ وَ یَوْمٌ نُسَرُّ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۱۸»

روزی علیه مـاست، و روزی بـه سـود مـا، روزی را بدحالیم و روز دیگر شادمان.

فِیهِ کُلوُا وَ اشْرَبوُا یٰا اَیُّهَا الصّٰائِموُنَ

مصرعی از بیت زیر است:

آمد عید شریف فرّخ و فرخنده باد
فِیهِ کُلوُا وَ اشْرَبوُا یا اَیُّها الصّائِموُنَ

«مسعود سعد، دیوان / ۵۵۷»

ای روزه‌داران، در روز عید بخورید و بیاشامید.

ق

قادَ الجِيادَ لِخَمسِ عَشْرَةِ حِجَّةٍ
وَلِداتُهُ اِذ ذاكَ فِي الْاَشْغالِ

(شعر از کمیت است در ستایش مخلّدبن یزید بن المهلّب)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۷۷ - المضاف / ۳ - کلیله / ۹»

«در پانزده سالگی سپاهی را فرماندهی کرد، باآنکه همسالان او در آن هنگام سرگرم بازی بودند.

(ر.ک به: قَعَدَتْ بِیِهْم هَمّاتُهُم)

قالَ الحَبیبُ وَ کَیْفَ لِی بِجَوابِکُم
وَأنَا رَهِینُ جَنادِلٍ وَ تُرابِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۲۶»

جنادل: سنگها.

دوست گفت: چگونه جواب (سلام) شما دهم، با آنکه من در گرو سنگها و خاک هستم.

قالَ اِنْ کُنْتُ مالِکاً فَلِیَ الْأَمْرُ کُلُّهُ

(ابوفراس)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۴»

گفت اگر من مالکم [اختیار] همهٔ کار از آن من است.

قالَ اِیّاکُم وَ خَضْراءَ الدِّمَنِ

مصرع بیت زیراست:

ناشنیدستی که پیغمبر چه گفت
من شنیدستم ز من باید شنید
قالَ اِیّاکُم وَ خَضْراءَ الدِّمَنِ
دور از آن پاکی که اصل آن پلید

«دیوان، مسعودسعد / ۵۹۳»

بپرهیزید از سبزه‌ای که بر مزبله روییده باشد.

این مصراع اشاره دارد به حدیثی از پیامبر که فرمود: اِیّاکُمْ وَ خَضْراءَ الدِّمَنِ قالُوا وَ مَا الْخَضراءُ الدِّمَن قالَ: اَلمَرْاَةُ الحَسناءِ فِی مَنبَتِ السُّوءِ. (کنوز الحقایق / ۴۳)

قالَتْ اِذا جَلَستَ وَ اُبصِرتَ فَانْصَرِف
مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ ثَمَنِی مَرَّ وَانْصَرَفَ

«معزی، دیوان / ۳۹۷»

گفت: هرگاه نشستی و نگریستی، درگذر چون کسی که بهای مرا ندارد، گذرکند وروی گرداند

قالَتْ اَریٰ رَجُلَ فِی کَفِّهِ کَتْفٌ
وَ یَخْصِفُ النَّعْلَ الصِّغَرِ اِنَّهُ صَنَعا

«مجمل‌التواریخ و القصص، به تصحیح بهار / ۱۶۴»

(ر.ک به: ما نَظَرْتُ ذاتَ اَسْفارَکُما نَظَرْتُ)

قالَت اَلَستَ تَدْری اَلعِشقُ والمَلاٰمَة

مصرع بیت زیر است:

گفتا بگیر زلفم گفتم ملامت آید
قالَتْ اَلَستَ تدریْ العِشقُ وَالمَلاٰمَةُ

«سنایی، دیوان / ۱۰۱۳»

گفت آیا ندانستی که عشق با ملامت همراه است؟
گفتم وداع نائی و اندر برم نگیری

قالَت تُرِیدُ وَصْلِی سِرًّا وَلا کَرَامَةَ

«سنایی، دیوان / ۱۰۱۲»

گفت: آیا وصال مرا پنهانی می‌خواهی؟ این از بزرگواری بدور است.

قالَت دُمُوعُ عَیْنِی لَمْ تَکفِكَ العَلامَةَ

مصرع بیت زیر است:

گفتم که عشق و دل را باشد علامتی هم
قالَت دُمُوعُ عَینِی لَمْ تَکفِکَ العَلامَةَ

«سنایی، دیوان / ۱۰۱۲»

گفت: آیا اشکهای چشمم به نشانهٔ عشق تو کافی نیست؟

قالَت رَای فُؤادِی مِن هَجْرِكَ القِیامَةَ

مصرع بیت زیر است:

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه
قالَت رَای فُؤادِیَ مِن هَجْرِكَ القِیامَةَ

«سنایی، دیوان / ۱۰۱۲»

گفت: قلبم از دوری تو قیامت را مشاهده کرد.

قالَتْ عُمَیْرَةُ ما رَأَیْتَكَ بَعْدَما
نَفَرَ الزَّمانُ بِایِّ لَونٍ مُنْکَرٍ

نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۴۲۲»

عمیره گفت: زمانه را چگونه دیدی که به رنگهای ناپسند و دگرگونه گذشت.

(ظاهر شعر از لحاظ عبارت مبهم و ناهماهنگ است).

قالَت فَمُرَصَّحِیحاً بِالخَیرِ وَالسَّلامَةِ

مصرع بیت زیر است:

گفتا که می چه سازی گفتم که مرسفررا
قالَت فَمُرَصَحِیحاً بِالخَیرِ وَالسَّلامَةِ

«سنایی، دیوان / ۱۰۱۲»

گفت: با تندرستی، خیر وسلامتی، گذرکن.

قالَت قُرَیشٌ لَنَا السُّلطانُ دُونَکُم
لایَطْمَعُ الیَومَ فِی ذَاالاَمرِ مِن اَحَدٍ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۱ / ۳۳۹»

قریش (پس از رحلت پیامبر) گفتند: سلطان از آن ماست و امروز هیچکس در این امر طمع نمی‌ورزد

(ر.ک. به لاَیُنکِرَنَّ قُرَیشٌ فَضْلَ صاحِبِنا)

قالَ لا اَستَطِیعُ تَغییرَ رَسْمِی
هٰکَذَی الرَّسمُ فِی طُلُوعِ البُدُورِ

«اسرارالتوحید، محمدبن منور / ۱۴۰»

(ر.ک به: قُلتُ یا سَیِّدِی وَ لَم تُؤثِرُ اللَّیلَ)

قالَ لِی مَن اَحَبُّ وَالْبَیْنُ قَدْجِدَّ
وَدَمْعِی مُوافِقٌ لِشَهِیقِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۱۹۸»

(ر.ک به: ما تَریٰ فِی الطَّرِیقِ تَصنَعُ بَعدِی)

قالُوا اِذا جَمَلٌ حانَتْ مَنِیَّتُهُ
اَطافَ بِالبِئْرِ حَتّیٰ یُهْلِكَ الجَمَلُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۵۰»

گفته‌اند: هرگاه مرگ شتر فرارسد، به اطراف چاه می‌چرخد تا سرنگون شده و هلاک گردد.

قالُوا اِنْصَرِفْ راجِعاً لَیْسَ الطَّرِیقُ کَذٰا
کَیْفَ اِنْصِرافِی وَلِیَ فِی ذِکْرِکُم شُغُلُ

«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۲۶»

به من گفتند برگرد که راه این نیست، بازگشت من چگونه باشد با آنکه دلم به یاد شما سرگرم است.

قالُوا تَرَکْتَ الشِّعْرَ قُلْتُ ضَرُورَةً
بابُ الدَّواعِی وَ الْبَواعِثِ مُغْلَقٌ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۶»

گفتند شعر را رها کردی؟ گفتم: ضرورت اقتضا کرد، زیرا درِ انگیزه‌ها و داعیه‌ها بسته است.

قالُوا عَلٰی بابِ الوَزِیرِ حَلَبٌ
قُلْنَا نَعَم مِن کَثْرَةِ الغُرَماءِ

«مکاتیب، سنایی، پاورقی / ۱۷۹»

ازری: خوار گردانید.
خساسة: فرومایگی.
حلب: گروه مردم.

(جلال‌الدین وزرا را با نامه هایش و فرومایگی شریکان وزارت، خوار گردانید) گویند بر آستانه وزیر گروه فراوانی گردآمدند. گفتیم بلی، اما از قرض خواهان بسیار.

بیت قبل چنین است:

اَزْرَی جلالُ الدّین بالوُزَراءِ
بِرُقاعِهِ وَ خَساسَةِ الشُّرَکاءِ

بیت مذکور درباره جلال الدین ابوالفضل درگزینی وزیر دانشمند دوران سلاجقه است که براثر برگشت اقبال و دولت و دچار شدن به فقر و کثرت غرما و قرض خواهان، شاعری این ابیات را در شرح بیچارگی او سرود.

قالُوا غَدا العیدُ ماذا اَنْتَ لابِسُهُ
فَقُلْتُ خِلْعَةُ ساقٍ حُبُّه جُرَعاً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۴۶۳»

گفتند فردا عید است، چه لباسی می‌پوشی؟ گفتم: خلعت آن ساقیی که دوستی او جرعهٔ شراب است.

قالُوا قَضَوْ اَنحبَهم جُلّاً وَ قاطِبَةً
لَمّا قَضَی الدَّهْرُ بِالآجالِ دَیْنَهُم

«مقامات، حمیدی / ۵۰»

همگی مردند، آنگاه که روزگار با اجلها دینشان را ادا کرد.

بیت قبل آن، این است:

اَیْنَ الْکِرامُ الْمَواضِی کُنْتُ بَیْنَهُم
بَیِّنْ لَنا اَیْنَ مَثْویهِم وَ اَیْنَ هُمُ؟

قالُوا وَ ما فَعَلُوا وَ أَیْنَ هُمُ
مِنْ مَعْشَرٍ فَعَلُوا وَ ما قالُوا

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۱۵»

آنان گفتند و انجام ندادند، کجا هستند گروهی که انجام دادند ولی چیزی از کارشان نگفتند.

قامَ فِی نَصرِ الْهُدی مُسْتَنْصِراً
اَحرَزَ الْمُلْكَ بِاَطْرافِ الرِّماحِ

«دیوان، ظهیر فاریابی / ۵۱»

برای یاری دین در طلب یاری بپاخاست و پادشاهی را با اطراف سرنیزه ها بدست آورد.

قَبرٌ بِسَلْمانَ وَ قَبرٌ
بِرُدْمانَ وَ قَبرٌ عِندَ غَزّاتٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۶۲۶»

(آل مغیره چهارنفرند) که قبری از آنها در سلمان و قبری در ردمان و قبری در غزه است. مرده‌ای دیگر از آنها در ملجد و ثنیات (مکانهایی در سرزمین مکه) جای گرفته است.

بیت بعد چنین است:

وَ مَیِّتٌ آخَرُ مِنْهُم ثَوی فِی مَلْجَدَ عِندَ الثَّنِیّاتِ

(اصحاب ایلاف چهار نفرند: هاشم، عبدالشمس مطلب، نوفل که هاشم در غزه، عبد شمس در راه مکه و مطلب در ردمان یمن و نوفل در سلمان عراق مدفونند)

قُبِرتَ وَ المَجْدُ فَقُومُوا بِنا
نَبكِ عَلَی المَجْدِ وَ مَنْصُورِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۷»

در مرثیهٔ منصور بن اسحاق گوید:

با مجد در قبر رفتی، پس بیا خیزید تا برای بزرگی و منصور بگرییم.

قَبِلَ العِدیٰ بِالصَّفحِ عَنْ هَفَواتِهِمْ
وَ الصَّفْحُ فِی عُنُقِ العَدُوِّ صَفیحٌ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۳۲»

صفیح: شمشیر پهن.

دشمن را پذیرفت با درگذشتن از لغزشهایشان و درگذشتن از لغزشها در گردن دشمنان همچون شمشیر پهن نهادن است (یعنی عفوکننده، دشمن را شرمسار می‌سازد و این شرمساری بدتر از شمشیر نهادن بر حلق آنهاست).

قَبِّلْ اَنامِلَهُ فَلَیْسَ اَنامِلاً
لٰکِنَّهُنَّ مَفاتِحُ الْأَرْزاقِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۲۵۱»

انگشتانش راببوس که آنها انگشتان نیستند، بلکه کلیدهای روزی مردمان‌اند.

قَتَلَ اْلعِدیٰ بِالصَّفحِ عَنْ هَفَواتِهِم
وَالصَّفحُ فِی عُنُقِ العَدُوِّ صَفِیحُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۲۷۶ - عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۸۰»

صفیح: شمشیر.
با گذشت از لغزشهای دشمنان آنها را کشت، و عفو و بخشش، برگردن دشمنان شمشیر برّنده است.

قَتَلْتُمْ خَیْرَ مَنْ رَکِبَ الْمَطایا
وَفارِسَها وَ مَنْ رَکِبَ السَّفِینا

«ترجمه تفسیر طبری ج ۵ / ۱۳۷۴»

شما بهترین فرد (علی علیه السلام) را که بر پشت شتران (به هنگام نبرد با دشمنان دین) سوار می‌شد و رزمنده‌ای شجاع بود کشتید.
(ر.ک به: و مَنْ لَبِسَ النِّعالَ...)

قَتَلْتُهُ لَمّا طَغیٰ وَ اسْتَکبَرا
وَ عانَدَ الحَقَّ وَ قالَ مُنْکَرا

«کشف الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۲۶۸»

(ر.ک به: إِنّی عَبْدُاللّه وَ ابنُ الهَیعَرا)

قَد اِستَوی بِشرٌعَلَی الِعراقِ
مِنْ غَیْرِ سَیْفٍ وَدمٍ مُهراقٍ

«وجوه قرآن، حبیش تفلیس / ۲۰»

بشر بدون شمشیر و خونریزی برعراق مسلط شده است.

بیت فوق از اخطل است درباره بشر بن مروان خارجی. (تاج العروس، ذیل کلمه سوی)

قَدْ أَطَلْتُ الْکِتابَ وَ الشَّوقُ یُمْلِی
لَیْسَ یَرْضیٰ فِی الْقَوْلِ بِالْمَیْسُورِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۳»

نامه را طولانی کردم در حالی که شوق آن را املا می‌کند و آن به گفتاری که میسور و فراهم است راضی نمی‌شود. (یعنی شوق انتظار طولانی‌ترشدن نامه را دارد)

قَدْ اَکْرَمَ اللّهُ اَهْلَ الْمِصرِوَالْبَلَدِ
بِمُلْکِ یَعْقُوبَ ذِی الاِفْضالِ و العَدَدِ

«تاریخ سیستان، تصیح بهار / ۲۰۹»

خداوند اهل شهر و مملکت را در زیر لوای پادشاهی یعقوب صاحب فضیلت و نعمت گرامی داشت.
پس از حمله یعقوب لیث به پوشنگ و فتح آنجا، برخی از شعرا به تازی وی را مدح گفتند که از جمله این بیت بود، چون آن را خواندند، یعقوب چیزی نفهمید، به محمدبن وصیف دبیر رسایل خویش گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ سپس محمدبن وصیف اشعار فارسی در مدح یعقوب گفت که گویند اول شعر پارسی در عجم او گفت.

قَدْ آمَنَ النّاسُ(بخواه وغیرته؟)
سَتْرٌمِنَ اللّهِ فِی الانصارِ والبَلَدِ

«تاریخ سیستان، تصیحح بهار/ ۲۰۹»

مردم درپناه او(یعقوب لیث صفاری) به آسایش رسیدند و او همچون پوشش است از طرف خداوند برای مردم شهرها و مملکت(که مردم را از گزند حوادث نگاه می‌دارد)

بیت قبل چنین است:
قَدْ اَکْرَمَ اللّه اَهْلَ المِصرِوَالْبَلَدِ
بِمُلْکِ یَعقُوبَ ذِی الِافضالِ والعُدَدِ

قَدْ باهَتِ الثُغُورُبِأَعْلامِ بَهلوان
وَارْتاحَتِ السُعُودُبِاَیّام بَهْلَوان

«مجیربیلقانی، دیوان / ۳۴۶»

مرزهای کشور به درفشهای بهلوان مباهات کرد و نیکبختیها در روزگار او به آسایش رسید.

قَدْ بَعَثَ اللّه لَکُم اِماماً
مُحَمَّداًقَدْشَرَعَ الاِسلاما

«کشف الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۸۵»

(ر.ک به: مٰالِیَ اَرٰیکُم کُلَّکُم قِیاماً...)

قَدْ تَجَلَّتْ طَوالِعُ زاهِراتٍ
یَتَشَعْشَعْنَ مِنْ لَوامِعِ بَرْقٍ

(حسین منصور حلاج)

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۱»
ستارگان درخشان تجلی کرد که از خزاین برق می‌درخشند.

قَدْ تحَقَقَّتُ بِسِّری فَتَناجاكَ لِسانِي
واَجْتَمَعْنا لِمعانٍ وَ افْتَرَ قْنالِمَعانٍ
«هجویری، کشف‌المحجوب /۳۲۸»
تو را در باطن خویش یافتم، پس زبانم باتو رازگفت، گردآمدیم به جهتی و جداشدیم به جهتی.

قَدْ تحَيَّرْتُ فِيكَ خُذْبِيَدی
يادليلاً لِمَنْ تحَيَّرَ فيكا
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۵۲ - کشف‌الاسرار، ج ۴/ ۲۷۹ و ج ۱/ ۵۹۲»
در (دوستی) تو سرگشته‌ام، دستم را بگیر (به من کمک کن تا از حسرت بدر آیم) ای راهنمای آن کسی که در وجود تو سرگشته شده است.

قَدْ حَضَرَ الْبايِعُ وَالْمُشْتَرِی
عَبْدُكَ مَوْقُوفٌ فَماذاتَزِيُد
«سنایی، مکاتیب، تصحیح نذیراحمد، پاورقی /۶۹»
فروشنده و خریدار حاضرند و عبدتو نیز در بنداست، مزایده توچیست؟
بیت قبل چنین است:
اَوْقَعَنِي حُبُّكَ فِي مَن يَزِيد فِي صِفَةِ الُّذلِ وَ نَعْتِ العَبِيدِ

قَدْ حَضَرْنا هٰذَ الزَّمانَ وَ غِبْنا
وَ كَذَ الدَّهْرُ غَيْبَةٌ وَ حُضُورٌ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۸۵»
به این روزگار آمدیم و رفتیم، و روزگار جز آمدن و رفتن نیست.

قَدْ ذُقْتُ حُلْواً وَ ذُقْتُ مُرّاً
كَذاكَ عَيْشُ الفَتىٰ ضُرُوبٌ
(بندار بن حسین)

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری /۵۰۲»
تلخ و شیرین زندگی را چشیدم، آری زندگی هر جوانی اینچنین گوناگون است.

قَدْ ذُقْتُ حُلْواً وَ ذُقْتُ مُرّاً
كِلاهُما فِي الهَوٰی يَطيبُ
(شعر منسوب به بنداربن حسین است)
(ر.ک به: مَن كانَ فِي حُبِّهِ مُرِيباً)

قَدْ رَجَعَ الحَقُ اِلىٰ نِصابِهِ
وَاَنْتَ مِنْ كُلِّ الوَرىٰ اَوْلىٰ بِهِ
«تاریخ افضل، ابوحامد احمدکرمانی / ۸۴ - عقدالعلی / ۱۴۳»
حق به حدنصاب خویش برگشته است، و تو (در بهره‌مندی از آن) از همه خلق شایسته‌تری.

قَدْ رُضْيتُ بِالْيَأسِ نَفْسِي
فِعلَ اللَّبيبِ الحَكِيمِ
(ابوسهل نیلی نیشابوری)
«ترجمه تتمه صوان‌الحکمه (درّةالاخبار / ۷۴»
همچون حکیمی خردمند با ناامیدی نفس خویش را ریاضت کردم.

قَدْ رَضِيتُ بِما جَرىٰ قَلَماً
مصرع بیت زیراست:
ور بدست تو آمدست اجلم
قَدْ رَضِيتُ بِما جَرىٰ قَلَماً
«عطار، دیوان /۶»
به آنچه قلم سرنوشت رقم زده است، خشنودم.

قَدْ رَكَضْتَ فِي الدُّجىٰ عَلَيْنا
دُهْماً خُدارِيَّةَ الْاَعِنَّةِ
(مسعود سعد سلمان)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۷»
رکض: راند.

خداری: شب تاریک، ابر سیاه، موی سیاه.
اعنّه: لگام.
در تاریکی اسبهای تیره لگام را بر ما تاختی.

قَدِّر لِرِجْلِكَ قَبْلَ الخَطْوِ مَوْضِعَها
فَمَنْ عَلا زَلَقاً مِنْ غِرَّةٍ زَلَجا

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۳۷»

پیش از گام نهادن، جای پایت را نگهدار و اندازه بگیر، زیرا کسی که با غرور بر لغزشگاهی برآید، فرو افتد.

قُدْرَةُ الرَّحْمٰنِ لَمّا نَزَلَتْ
جَعَلَتْ عالِيَها سافِلَها

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۵۸»

قدرت خداوند چون به کار آید (همچون شهرهای قوم لوط) بلندی شهر را پست و ویران کند.

قَدْ شَرَّفَ اللّٰهُ اَرْضاً اَنْتَ ساكِنُها
وَ شَرَّفَ النّاسَ اِذ سَوّاكَ اِنسانا

(از متنبی در مدح ابوسهل، سعیدبن عبیدالله حسن انطاکی)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۳۳»

خداوند شرف بخشیده است به سرزمینی که تو ساکن آن هستی و به مردمان شرف داده است آنگاه که ترا انسانی کامل آفریده است

قَدْ صَيَّرَني الفِراقُ اَبكِي وَاَنُوحُ
مَنْ غابَ عَنِ الحَبيبِ لابُدَّ يَنُوحُ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۳۶»

دوری محبوب مرا آنچنان گردانید که می‌گریم و ناله می‌کنم، کسی که از دوست جدا شده است ناگزیر گریه می‌کند.

قَدْ طالَ ما أَكَلُوا دَهْراً وَ ما نَعِمُوا
فَاصبَحُوا بَعْدَ طُولِ الْاَكْلِ قَدْ اُكِلوُا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۴۹/۵ و ج ۲/ ۵۹۱»

آنچه را که در روزگار خوردند و متنعم شدند طولانی شد، و پس از طول اکل، خودخورده شدند.
(ر.ک به: ناداهُم صائِحٌ مِنْ بَعْدِ مادُفِنُوا)

قَدْ طَواكَ الدَّهْرُ سِرّاً وَ جِهاراً
وَ اَتاكَ الْاَمْرُ لَيْلاً وَ نَهاراً

«مقامات، حمیدی / ۱۶۹»

روزگار، نهان و آشکار تو را درنوردید و فرمان، شب و روز به تو رسید.

قَدْ عاشَ بِالعُرْفِ وَ المَعْرُوفِ مُشْتَهِراً
حَتّىٰ ثَوىٰ فِي جَوارِ اللّٰهِ مَشْكُوراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۷»

در مرثیهٔ منصور بن اسحاق گوید:
آری، آنکه در زندگی خویش نیک و معروف و آوازه بوده است، اکنون در جوار خداوند در حال شکر و سپاس پناه گرفته است.

قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اَنِّي مَرْحَبُ
شاكِي السِّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ

(رجزی از مرحب در جنگ خیبر)
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۲۳۱/۱»

خیبر می‌داند که من مرحب هستم، در حالی که دارای سلاح کامل و شجاع هستم.

قَدْ قامَتِ القِيامَةُ يا اَيُّهَا النِّيامُ
هُبُّوا عَنِ المَنامِ وَ كُفُّوا عَنِ الحَرامِ

«مقامات، حمیدی / ۲۸»

ای غفلت‌زدگان، قیامت پدید آمد، بیدار و آگاه شوید و خود را از حرام بازدارید.

قَدْ قَدَمَ العِيدُ عائِداً بِجَلالٍ
فَاسْقِ لَنا قَهْوَةً بِاَيْمَنِ فالٍ

«مجیربیلقانی، دیوان ۳۵۳»

عید، باعظمت و ابهت خویش در رسید، پس به خجسته فالی این عید، شرابی به ما بنوشان.

قَدْ قُلْتُ حِينَ سَأَلْتَ مـا
فَعَلَ المَشِـيبُ اِذٰا نَـزَلَ

(ابویعلی بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

چون از من پرسیدی که پیری در وقت ورود بر تو چه کرد؟ گفتم: بدی او بر من بسیار بزرگتر از آن است که پرسش شود، پس مپرس.

بیت بعد چنین است:

جَـلَّتْ اِسٰاءَتُهُ اِلَـيَّ عَنِ السُّؤٰالِ فَلاٰ تَسِلْ

قَدْ قُلْتُ لِلْقَلبِ وَ عٰاتَبْتُهُ
عَلَى التَّصٰابِي فَاَبٰى مَـرَّةَ

«مکاتیب(مجموعه آثار) احمد غزالی /۱۶»

به دل گفتم و او را بر عشق سرزنش کردم، اما به یکباره از (پذیرش حرف) من امتناع کرد.

قَدْ قُـلْتُ لَمّٰـا اَرٰانِي اللّٰهُ طَـلْعَتَهُ
مٰاشٰاءَ مِنْ حَدَثٰانِ الدَّهرِ فَلْيَكُنْ

(شرف‌الافاضل علی بن خواجگک بن مسعود داد)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

چون رخسارهٔ او را خدا به من نمایاند، گفتم آنچه روزگار از حوادث نادر (یعنی زیبایی بیش از حدّ چهرهٔ محبوب) را اراده کند، انجام خواهد داد.

قَدْ قُلْتُ لَهٰا هَجَرتِنِي مَا العِـلَّةُ
صَدَّتْ وَ تَمٰايَلَتْ وَ قٰالَتْ قِـلَّهْ

(بیت از ابوطیّب علیّ بن حسن بن علی باخَرزی مؤلّف کتاب دُمیةالقصر است که در سال ۴۶۹ فوت کرده است، همان ماخذ /۵۹)

صد: روی گرداند.

به او (معشوقه) گفتم: از من دوری گزیدی، علت چیست؟ روی گرداند و برگشت و گفت: از کمی (یعنی: کمی علاقه به تو).

قَدْ قُلِّصَتْ شَفَتٰاهُ مِـنْ حَـفِيظَتِهِ
فَخِيلَ مِنْ شِدَّةِ التَّعبِيسِ مُبْتَسِم

«اغراض‌السّیاسه / ۱۸۲ - سندبادنامه / ۱۷۷»

قَلَصَ الشَّفَةُ: لب به طرف بالا جمع شد.
تجمیس: ترشرویی.
حَفیظَه: حمیّت، خشم.

لبانش از روی حمیّت و خشم به طرف بالا جمع گردید و از شدّت ترشرویی مانع خنده شد.

قَدْ قِيلَ ذٰلِكَ اِنْ صَدِقاً وَ اِنْ كَذِباً
فَمٰا اعْتِذٰارُكَ مِنْ شيئٍ اِذٰا قِـيلا

«روضةالعقول، محمّدبن غازی ملطیوی / ۴۲»

سخن چه راست و چه دروغ باشد گفته شده است، از آنچه که گفته شده عذر تو چیست؟

قَدْ كٰانَ دُرّاً يَـتِيماً لاٰ نَـظِيرَ لَـهُ
فَاَصبَحَتْ جَنَّةُ المَأْوىٰ لَهُ صَدَفاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۲»

در مرثیهٔ برادرش حسین گوید:

... او درّی یکتا و بی‌نظیر بود، پس بهشت صدف او شده و وی را در آغوش کشید.

(ر.ک به: بان الحسین اخی...)

قَدْ كٰان ذُوالقَرنَينِ عَمِّي مُسْلماً
مَلِكاً تَدِينُ لَهُ المُـلُوكُ وَ تَحشُـدُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۷۳۸»

عمویم ذوالقرنین پادشاه مسلمانی بود که پادشاهان دیگر به او سرفرود می‌آورند و گرد او جمع می‌شوند.

ابیات بعد چنین است:

بَلَغَ المَشارِقَ و المَغارِبَ يـبْتَغِي
اَسْبٰابَ اَمْرٍ مِنَ حَكِيم مُرشِدٍ
فَرَاىٰ مَغِيبَ الشَّمسِ عِنْدَ مَآبِها
فِي عين ذِي خُلَبٍ وَ ثاطٍ حَرْمَدٍ

خُلَّب: گل.
ثاط: جوشان.
حرمد: سیاه تیره.

او(ذوالقرنین) به مشرقها و مغربها رسید در حالی که اسباب امر خداوند حکیم و راهنما را جستجو می‌کرد. دید

خورشید در گذرگاه خویش به چشمه‌ای گل آلود جوشان و سیاه فرو می‌رود.

قَدْ کٰانَ غَرْثٰانٌ فَتَمَّتْ کَسْرُه
وَ کٰانَ عُریٰانٌ فَتَمَّ وَبْرُهُ

(از شعیب بیهقی در مذمّت یاسر بن نصر قاضی نیشابوری)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۷»

غرثان: گرسنه.
کسر: بازو.
وبر: پشم.
وی گرسنه بود، امّا اکنون بازویش قوی شد و برهنه بود و اکنون پشمینه‌اش کامل شد. گرگی شد که میشها از او در هراسند.
مصرع بعد چنین است:
وَ صٰارَ ذِئْباً فَالنِّعٰاجُ تَحذِرُهُ

قَدْ کٰانَ لِي فِیمٰا مَضیٰ حُرْمَةٌ
اَعْلیٰ مِنَ العَیُوقِ وَ النَّسْرِ

(سعید حلبی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

در گذشته، برای من حرمتی برتر از ستارهٔ عیوق و نسر بود. (عیوق ستاره‌ای خرد و روشن است که در کنار ستارهٔ ثریّا قرار دارد، واو را نگهبان ثریّا گویند و نسر نام دو ستاره‌ای است در فلک، به نامهای نسر طایر و نسر واقع).

قَدْ کٰانَ لِي مَشْرَبٌ یَصفُو بِرُؤیتِکُمْ
فَکَدَّرَتْهُ یَدُ الاَیّٰامِ حِینَ صَفٰا

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۰»

برایم آبشخوری بود که به دیدارتان پاکیزه می‌شد، اما دست روزگار پاکیزگی آن را به تیرگی مبدل ساخت. آنگاه که باصفا شد.

قَدْ کٰانَ یَحجُبُکُمْ عِلمِي فَاَظْهَرَکُم
عِلْمِي بِاَنَّ عُلُومِي فِیکَ حُسْبٰانٌ

(شیخ الاسلام)
«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری /۱۹»

دانش من گاهی مایه حجاب شما می‌شد، پس برشما آشکار ساخت که تمامی دانشهایم درباره تو، نوعی حدس و گمان است.

قَدْ کٰانَ یُطرِبُنِي وَجْدِی فَغَیَّبَنِي
عَنْ رُؤیَةِ الوَجْدِ مٰافِي الَوجْدِ مَوجُودٌ

(نوری)
«لوایح، عین القضاه همدانی /۶ طبقات الصوفیه خواجه عبدالله/ ۱۸۴»

وجد (واردی است که از سوی خداوند بر دل سالک آید و باطنش را از هیأت خود بگرداند) مرا به طرب وامی‌داشت، پس آنچه را که در وجد موجود است، مرا از رؤیت وجد غایب گردانید.

قَدْ کُنتُ اَزْعُمُ اَنِّي قَد بَلَغْتُ مِنَ الهَویٰ
اِلٰی غٰایَةٍ مٰا بَعْدَ هٰا لَیْسَ مَذْهَبٌ

(سمنون محب)
«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۱۴۱»

گمان می‌کردم که از عشق به نهایتی رسیده‌ام که پس از آن راهی نمانده است.
بیت بعد این است:
(فَلَّما تَفَّرقنا تَذَکَّرتُ مٰامَضٰی... ر.ک به: فَلَّما تَفَرَّقْنٰا)

قَدْ کُنْتُ اَطْرَبُ لِلوُجُودِ مَرُوعاً
طَوْراً یَغْیِبُنِي وَ طَوْراً اَحضُرُ

(سمنون محبّ)
«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۰۱»

مروع: (از روع) شگفتی.
من با شگفتی برای وجود، شادمان می‌گشتم آنچنان که گاهی مرا پنهان می‌کرد و لحظه‌ای حاضر می‌شدم.

قَدْ کُنتُ اَقُولُ لاٰاُبٰالِي بِجَفٰا
کردیم چنانك مي بنوشیم زوفا

«دیوان، اوحدی کرمانی /۱۲۵»

می‌گفتم که از جفا باکی ندارم.

قَدْ کُنتُ مَیتاً فَصِرتَ حَیّاً
وَ عَنْ قَرِیبٍ تَصِیرُ مَیْتاً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۷۰۶»

مرده بودی پس زنده گشتی و بزودی نیز می‌میری (شعر منسوب به علی(ع) است)

قَد لُعِنتُم عَلیٰ لِسانِ اِبْنِ داوُ
دَ وَ مُوسیٰ وَ حامِلِ الاِنجِیلِ

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۳۹۳ - ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۲ / ۷۱۲»

(ای کسانی که به نادانی حسین(ع) راکشتید، مژده باد برشما به عذاب و عقوبت) شما به زبان ابن داود و موسی و عیسی مورد لعن و نفرت قرار گرفتید.

بیت قبل چنین است:

اَیُّهَا القاتِلُونَ جَهلاً حُسَیناً اَبْشِروابالعَذابِ وَ اَلتنکیلِ

قَدْ مِتُّ دَهراً مِیتَةً مَسْتُورَةً
فَرَأَیْتُ مَنْ یَبْکِی وَ مَنْ هُوَ یَضْحَکُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۸»

روزگاری را پنهانی به سر بردم تا گمان کنند که مرده‌ام، پس دیدم چه کسی برایم می‌گرید و چه کسی می‌خندد.

قَدِمْتَ فَاَقْدَمْتَ العُلیٰ وَ المَکارِما
وَ اَیْقَظْتَ اَجْفانَ السُّعُودِ النَّوائِما

«ظهیری سمرقندی، اغراض السّیاسه / ۳۵۵»

قدم پیش نهادی، پس بلندی و بزرگواریها را نیز با خود همراه کردی، و چشمان در خواب رفتهٔ خوشبختیها را نیز بیدار کردی (یعنی چون به تخت سلطنت نشستی منشأ بزرگی و نیکبختی دیگران شدی).

قَدِمْتَ فَقَدَّمتَ المَسَرَّةَ قادِمًا
اِلیٰ کُلِّ قَلْبٍ فِی الوَلاءِ قَدِیمٌ

«عتبةالکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۵۴»

قدم نهادی، پس شادمانی را با قدومت به سوی هردلی که در دوستی قدیم است تقدیم داشتی.

قَدِمْتَ فَقَرَّتْ بِالقُدُومِ عُیُونُنا
وَ قَدْکُنَّ اَیّامُ النَّوٰی قَرِحاتِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۷»

آمدی و چشمانمان به قدومت روشن شد و حال آنکه روزگاران جدایی، مایه رنج و (جراحت دل) بود.

قَدِمْتَ قَدُومَ اَلْبَدْرِ بَیْتَ سُعُودِهِ
وَ اَمْرُكَ عالٍ صاعِدٌ کَصُعُودِهِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۲۴ - مرزبان‌نامه / ۱۱۰»

همچون بدر (ماه تمام) در خانه خوشبختیش گام نهادی و فرمان تو بلند و مانند برآمدن بدر برآمده است.

قَدْ مَضیٰ حُرُّ اَلْفَرِیقَینِ
فَحُلْوُ العَیشِ مُرٌّ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۳۴»

(ر.ک به: مٰابَقی فِی النّاسِ حُرٌّ)

قَدْ مَضیٰ سِبْطُكَ العَزِیزُاِلیٰ
جَنَّةٍ فِی اَطایِبَ جَمَّةً

(بیت منسوب است به رشید وطواط)
(رشیدوطواط، دیوان /۵۳۰)

جمّه: انبوه.

سبط (فرزند) عزیز تو به بهشت و به میان خوشیها و نعمتهای فراوان و پاکیزه، روانه شد.

بیت مزبور در مرثیه یکی از آل‌نعمه است که سبط بهاءدین نعمه بوده است.

قَدْ نابَ عَنْكَ شَدِیدُ الخَوْفِ وَ اصْطَنَعَتْ
لَكَ المَهابَةُ ما لا تَصنَعُ البُهَمُ

(از متنبّی، عرف‌الطیّب، ج ۱ / ۳۴۲)

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۲۲ - عقدالعلی / ۹۷»

بُهم: چارپا، دلیری که کسی حریف او نشود، سنگ بزرگ، لشکر.

از تو ترس بسیار پدید آمده است و ترس تو کارگر و مؤثّر افتاده است ترسی که لشکرها آنرا ایجاد نکند.

قَدْ نَسَخْنَا العَيْشَ يَوْمًا
فَـتَفَضَّلْ بِـطِرَازِهِ

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی /۱۴۲»

(ما در مجلس انسی هستیم، که با وجود تو مجازش به حقیقت می‌پیوندد) پس کرم کن و آن را(بـه قـدوم خود) بیارای، که ما روزی از زندگی نسخه برداشتیم.

بیت قبل چنین است:

نَحْنُ فِي مَجْلِسِ اُنْسٍ　　بِکَ تَحقِيقُ مَجَازِهُ

قَدْ وَقَفَ العَقْلُ فِي حَقِيقَةِ ذَا
فَمَا عَلَى ضِمْنِ اَمْرِهِ نَـقِفُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۱۹۱»

(ر.ک به: يا فَلَكاً دارَ بِالنَّذالِ و بِالْجَهْلِ)

قُدُومُهُ رَدَّ شَبَابِي كَمَا
قَدْ كَانَ لِي فِي اَوَّلِ العُمْرِ

(سعید حلبی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

مقدم مبارک او، جوانی و آغاز زندگی را دوباره برایم به ارمغان آورد.

قَدْ يَجْمَعُ الْمَالَ غَيْرُ آكِلِهِ
وَ يَأكُلُ الْمَالَ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۶۳»

گاهی کسی ثروتی را گرد می‌آورد که نمی‌تواند آن را بخورد و دیگری که زحمت جمع کردنش را به خـود راه نداده است می‌خورد.

قَدْ يُدْرِكُ الْمُتَأَنِّي بَعْضَ حَاجَتِهِ
وَ قَدْ يَكُونُ مِنَ الْمُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۸»

گاهی فرد آرام، به برخی حاجتش دست می‌یابد، امّا شخص شتابزده می‌لغزد و به سر درمی‌آید.

«دیوان القطّامی / ۳۵، دیوان المعانی ۱ / ۱۲۴، الشعر و الشعرا ۲ / ۶۱۲، الامالی ۲ / ۱۸، المستطرف ۲ / ۶۵، الأغانی ۱۱ / ۱۸۸، (به نقل از امثال و حکم، دکتر فیروز حریرچی، چ دانشگاه / ۱۳۴)»

قَدِيرٌ عَالِمٌ حَيٌّ مُرِيدٌ
سَمِيعٌ مُبْصِرٌ لَبِسَ الجَلالا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۱۵۳ و ج ۱ / ۳۴۱»

(خداوندی که) توانا، دانا، زنده، بااراده، شنوا و بینا است و جامهٔ جلال را بر تن کرده است.

(ر.ک به: تَقَدَّسَ أَنْ يَكُونَ لَهُ نظيرٌ)

قَرَأْتُ كِتَابَهُ لَمَّا اَتَانِي
فَكَانَ بِهِ جَلاءُ النَّاظِرِينَ

(از احمد بیهقی، خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۹»

چون نامهٔ وی را که به دستم رسید خواندم، موجب روشنایی دیدگان من شد.

قَرَّبَ مِنِّي سَهَراً مُدْنِفاً
طَرْفُكَ قَدْ اَبْعَدَ عَنِّي الوَسَنَ

«مجیربیلقانی، دیوان / ۳۴۸»

مدنف: بیماری سنگین، عاشق.

شب‌زنده‌داری هلاک‌کننده را به من نزدیک ساخت و چشم تو خواب و چرت را از من دور کرد.

قَرَصتَ فُؤَادِي بِالتَّجَنِّي وَ قَلَّمَا
يَرَىٰ عِنْدَكُم ظُفُرَ الجَفَا مُقَلَّمَا

«التّوسل الی التّرسل، بهاءالدّین بغدادی /۲۰۲»

قرصت: آزردی.
تجنّی: تهمت و افترا.
مُقَلَّم: قلم شده، چیده شده.
ظفرالجفا: ناخن جفا.

دلم را با تهمت ارتکاب گناه آزردی و کمتر مشاهده شد که ناخن جفاکاری شما برچیده شده باشد.

قَــرْمٌ إِذٰا مــا حُــرِّكَتْ أَقــلامُهُ
سَكَنَتْ لِعَمْرِي فِي الجُفُونِ طُغٰاتُهٰا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

قرم: مهتر.
مهتری که هرگاه قلمهایش بچرخد، سوگند بـه جـانم طغیان اشک چشمها آرام گیرد.

قَرْمٌ رَفیعُ الـقَدْرِ رایَـةُ مَجْـدِهِ
مَضْروبَةٌ فَوْقَ الرَّقِيعِ التّاسِعِ

(بیت از وطواط است)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۷»

قرم: مهتر.
رقیع: آسمان.
او (عبدالواسع) مهتری بلندمقام است که رایت بزرگی او بربالای فلک نهم نصب شده است.

قَرْمٌ لَهُ هِمَّةٌ اَلْقَتْ مَـراسِـيٰها
بِحَيْثُ يَلْثَمُ خَدَّ النَّجمِ كَيوانَ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

قرم: مهتر.
مراسی: لنگر کشتی.
یلثم: بوسه می‌زند.
مهتری است که برای او همتی است که کشتی‌هایش در جایی لنگرانداخته است که رخساره ستاره کیوان را می‌بوسد.

قُرَّةٌ فِيَ حَدِقِ اَلدَّولَةِ بَل
فِلْذَةٌ مِنْ كَبِدِ السُّـلْطٰانِ

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۱۹۴»

فلذه: پاره‌ای از هر چیز.
او روشنی چشم دولت، بـلکه جگـر گـوشه سـلطان است.

قَرِيبٌ مِنْ جَنٰانِ العَبْدٰانِ
بَعِيدٌ عَنْ مَطٰارِ الْوَهِمِ غٰالٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۹ و ج ۸ / ۱۱۳»

(خداوند) به قلب بـنده نـزدیک است، و از جـایگاه پرواز وهم بلند و دور است.
(ر.ک به: ملیکٌ مٰالِکٌ مَوْلَی الْمَوالِی)

قَرِيضُ قَدْ اَتیٰ حُـلْوُ المَـذٰاقِ
يُخَبِّرا عَنْ كَـمٰالِ الْاِشْـتِيٰاقِ

(از محمّد بن منصور دربارهٔ امیراللّسانین خواجه احمد بن الحسین داریج)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

قریض: شعر، ستایش.
در توصیف اشعار ممدوح گوید:
شعری که از ذوق شیرین و دلربا نشأت گرفته است، خبر از کمال اشتیاق و دلبری می‌دهد.

قَسَمَتْ يَدٰاهُ عَفْوَهُ وَ عِـقٰابَهُ
قَسْمَيْنِ ذٰاوَبْلاً وَ ذٰاكَ وَ بِيلاً

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۹۳»

دستهایش بخشش و مکافات را بـه دو بـهره تـقسیم کرد: بـخشش را بـه بـارانـی بـا قـطره‌های درشت و مکافات را به عذابی سخت و دردناک.

قَسِمُوا قِسْمَةً بِهٰا اسْتَأصِلُونٰا
بِفُنُونِ الْاِنْـزٰالِ وَ الاِجْـغٰالِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۸»

در ستایش ممدوح و دادخواهی از وی گوید:
آنان برای ما سهمیه‌ای از انواع خواسته‌ها و قراردادها معیّن نمودند و ما را بیچاره کردند.

قَصَدْتُ اَلسَّيِّد المَلِكَ اْلمُـوَيَّدَ
وَخَدُّ اْلمَكْرُمٰاتِ بِـهِ مُـوَرَّدُ

«تاریخ سیستان، تصیحح بهار /۳۴۳»

(بیت فوق از بدیع الزمانی همدانی است که درباره امیرخلف ابو احمد بن احمدبن محمد خلف سروده است)

سرور و پادشاه مویّدی را اراده کردم که گونه بزرگیها به واسطه او گلگون است.

قَصْرُكَ المَیمُونُ عـالِی جَـنَّةٌ
مُسـتَقَرٌّ لِـلاٰ نـامِ وَ العُـلاٰ
«رشید وطواط، دیوان /۴۹۹»
قصر خجستهٔ تو، والا بهشت است و جایگاه اقامت مردم و بلندی است.

قَضَتِ الْاَیّامُ ما بَـیْنَ اَهْـلِها
مَصائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوائِدُ
(شعر از متنبی است در مدح سیف الدوله. نهایةالارب ج ۲۰۱/۲)
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۷۰ - سندبادنامه/ ۱۹۵ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۰۱ - حدایق‌السحر، وطواط/ ۵۵ - تاریخ بیهقی/ ۴۳۸»
سرنوشت روزگار در میان اهلش چنین رقم خورده است، که‌مصیبتهای قومی برای قوم دیگر سودمند است.

قَضیٰ اَلْـفَ دِیـنارٍ لَجارٍ اَجَـرْتُهُ
مِنَ الطِیرِ اِذْ یَبْکِی شَجاهُ وَ یَنْدُبُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۸۴»
(شعر از زیاد الاعجم است در ستایش شیخ العراق مهلّب)
فلله عینا: خداوند به تو نعمتهایی عطاکند، قرض‌الحسنه.
شجا: اندوهگین.
طیر: بخشی از مال.
جارّ: فریادکننده، تضرّع‌کننده.
(خداوند نعمت دهد به کسی که ببیند آنچه راکه شیخ عراق مهلّب دربارهٔ من ادا کرده است.) هزار دینار، برای اجرت بخشی از مال دادخواهی را به وی داد، که از اندوه ناله و گریه می‌کرد.
بیت قبل چنین است:
فَـلِلّه عَـیناً مَـنْ رَأی لَـقَضِیَّةٍ
قَضیٰ لِی بِها شَیْخُ العَراقِ المُهَلَّبِ

قَضَی اللّٰهُ اَمْراً وَ جَفَّ القَلَمُ
وَ فِیْما قَضیٰ رَبُّـنا مـا ظَـلَمْ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۴۱ - راحةالصدور/ ۱۰۲»
خداوند بر سرنوشت حکم کرد، و قلم تقدیر رقم خورد(جوهر قلم تقدیر خشک شد) و خداوند در آنچه که حکم نموده ستم نکرده است.

قَضَیْتَ حاجاتِ الْاَنام فَکُلُّهُمْ
مُـتانِقٌ فِی رَوضِكَ الْمَـرهُومِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه، تصحیح جعفرشعار/ ۲۷۲»
مجازف: به خطر افکنده.
متانق: شادکام.
مرهوم: باران نرم رسیده.
(ای نگهبان هر مستعضف مورد ترحم، و ای پناه هر به‌خطر افکنده محروم) تونیاز همگان را برآوردی، که در باغ پرنعمت و پرباران تو به شادکامی مشغولند.
بیت قبل چنین است:
یا عِصْمَةَ المُسْتَضْعَفِ الْمَرْحُومِ
وَ مَـلاٰذَ کُـلِّ مُجازَفٍ مَحْرُومٍ

قَضَیْتُ نَحْبِی فَسُرَّقومٌ
حَمِقٌ بِهِم غَفْلَةٌ وَنَـوْمٌ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۳۷»
روح و جان خویش را تسلیم نمودم، پس شادمان شدند گروهی احمق که در آنها غفلت و خواب است.
(بیت فوق تلمیحی دارد به آیه: «فَمِنهُم مَنْ قَضیٰ نَحبَهُ وَ مِنهُم مَنْ یَنتَظِر») (احزاب /۲۳).
در بعضی نسخه‌ها به جای «نحبی» «تحبنی» آمده است که در آنصورت معنی بیت چنین خواهد بود: من از این دنیا درگذرم (خواهم مرد) تا مرا دوست بداری، اما گروهی در خواب و غفلت حماقت فرو رفته و شادمانند.

قَضیٰ نَحْبَهُ عَمّی الاِمامُ اَبُـوالحَسَـنِ
وَ غادَ رَحْزناً بَـیْنَنا واسِـعَ العَـطَنِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۰۵»
غادر: واگذاشت.
عطن: خوابگاه، بدبو.

عمر عمویم امام ابوالحسن به سر آمد، و اندوه فراوان و گسترده‌ای را در میان ما پدید آورده است.

قَطَرَتْ بِمَنْطِقِهِ العُلُومُ، كَأَنَّهُ
دُرَرُ الرَّبِيعِ يُفِيضُها نَيْسانُهُ

(از رشیدالدین وطواط، در ستایش ادیب صابر)

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۵۷»

دانشهایی از زبانش تراوش کرده است که گویی ابر نیسانی، مرواریدهای بهاری را فرو ریخته است.

قَعَدَ الرَّعِيَّةُ لائِذِينَ بِظِلِّهِ
يَرْجُونَ غَيْثَ حَياً وَ لَيْثَ حَياء

«التوسّل الی الترسّل، بهاءالدین بغدادی / ۳»

لائِذِينَ: جمع لائذ، پناه‌برندگان.
لیث: شیر بیشه، شدت و قوّت.
حیا و حیاء: باران بسیار.

مردم در پناه سایهٔ او به امید باران فراوان و به دست آوردن شدت و قوت نشسته‌اند.

قَعَدَتْ بِهِمْ هَمّاتُهُم وَ سَمَتْ بِهِ
هِمَمُ المُلُوكِ وَ سَوْرَةُ الأَبْطالِ

«المضاف الی بدایع‌الزمان، افضل کرمانی / ۳ - کلیله / ۹ - عقدالعلی / ۷۷»

(شعر از کمیت است در ستایش یزید بن المهلّب)

همّتهای پست آنان، همگی را فرو نشاند و همّتهای شاهانه و نشانه‌های قهرمانانه او را به بزرگی رسانده است.

(ر.ک به: قادَ الجِيادَ لخمسی عَشْرَه حِجَّة)

قِفُوا قَبْلَ شَدِّ الكَوْرِ نَبْغِي رِحالَكُم
فَقَلْبِي فِي بَعْضِ الظَّعائِنِ يُوجَدُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۳»

کور: پشته، بار، پالان شتر.

پیش از بار بستن توقّف کنید، تا به کاروان شما برسیم که دلم در بند یکی از کوچ‌کنندگان است.

بیت بعد چنین است:

وَ إِنِّي لَأَرْضَىٰ حُكْمَ يُوسَفَ فِيكُم
وَ حُكْمُ صُواعٍ عِنْدَ مَنْ هُوَ يَنْشِدُ

صُواع: جام، پیمانه.
ینشد: جستجو بکند.

من خوشنودم تا همچون یوسف در میان شما به بردگی باشم و حکم پیمانه‌ای را داشته باشم در نزد کسی که بخواهد آن را بیابد (این بیت تلمیح دارد به داستان یوسف و همراه شدن او با کاروان و نیز داستان پسران یعقوب و قرار گرفتن پیمانه در میان بارها.)

قُلْ اِنَّ حالِي ذُو خَطَرٍوَالْقَوْلُ فِيهِ مُخْتَصَر
جاءَ القَضاعَمَى البَصرُ اَشكُرُ اِلٰهاً مُنْعِما

«معزی، دیوان / ۵۵»

بگو: حال من در معرض خطر، و گفتارم در این باره کوتاه است، سرنوشت حاکم شد و دیده نابینا گشت و من خداوند منعم را سپاسگزارم.

قَلْبِي يُنا جِيهِ اَشْواقٌ وَ اَشْجانٌ
وَ لَيْسَ يُنْجِيهِ مِن بَلْواهُ سُلْوانٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۲۲۸»

یناجیه: با او راز می‌گوید.

شوقها وغمها بادل من راز می‌گویند، و تسلی او را از بلایش نجات نمیدهد

قُلْتُ ارْحَمِينِي هِبتُ لَكَ فَالْقَلْبُ فِي البَلْوى هَلَكَ
قالَتْ جُنُونٌ عاوَدَكَ هٰذِي هُمُومٌ قابِلُه

«خاقانی، دیوان / ۶۶۵»

گفتم: به من رحم کن که از توهراسانم و دل در بلای عشق تو هلاک گشته است.
گفت: این دیوانگی است که به تو روی‌آورد، و این اندوهها بناچار روی آورنده است.

قُلْتُ اَسْمَحِينِي بِالقُبَل قالَتْ اِلىٰ كَمْ ذاالحِيَل
اَرْسِلْ رَسُولاً لاَيُمَّل كَمْ مِنْ دُمُوعٍ سايِلُه

«خاقانی، دیوان / ۶۶۵»
گفتم بوسه‌ای به من ببخش، گفت: تا چقدر این حیله‌بازیها، رسولی فرست که خسته نشود، تا کی اشکهایت جاری است.

قُلْتُ الغَریبُ الَّذی ضَلَّ الطَّریقُ بِهِ
فَارْشِدُونِی فَقَدْ ضاقَتْ بِیَ الحِیَلُ

«لوایح، عین‌القضاه همدانی / ۲۶»
گفتم: غریبی راه گم‌گشته‌ام، راهنمایم باشید که چاره‌ای نمانده است.

قُلْتُ لِلنَّفْسِ اِنْ اَرَدتِ رُجُوعاً
فَارجِعی قَبْلَ اَنْ یُسَدَّ الطَّریقُ

«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۱۳»
به نفس گفتم: اگر قصد بازگشت داری پیش از آنکه راه بازگشت بسته شود برگرد.

قُلْتُ لِماءِ الحَیوٰةِ هَلْ لَکَ عَینٌ
قالَ نَعَم کف اغنیای صفاهان

«خاقانی، دیوان / ۳۵۴»
به آب حیات گفتم آیا هنوز برای تو چشمه‌ای باقی است، گفت: بلی، و آن کف‌دست بزرگان و ثروتمندان اصفهان است.

قُلْتُ لِنَسرِ السَّماءِ هَلْ لَکَ طُعمٌ
قالَ بَلٰی جُود اَسخیای صفاهان

«خاقانی، دیوان / ۳۵۴»
نسر: کرکس، به شکل مرغیست قوی. گویند: هزار سال عمرکند و از مسافت دوهزار کیلومتر ببیند و کنیه او ابوالأصبع و ابوالأبرد و ابومالک و ابومنهال و ابویحی است.

به کرکس بلند پرواز آسمان گفتم: آیا برای تو طعمه‌ای هست، گفت: بلی، و آن بخشش سخاوتمندان اصفهان است.

قُلْتُ یا سَیِّدی وَلِمَ تُؤثِرُ اللَّیلَ
عَلٰی بَهجَةِ النَّهارِ المُنیرِ؟

«اسرارالتوحید، محمدبن منور / ۱۴۰»
به اوگفتم: ای سرورم، چرا شب را (برای دیدار لیلی) بر روز روشن و درخشان برگزیدی؟
(گفت: نمی‌توانم قانون خویش را تغییر دهم که قاعده طلوع بدرها اینچنین است.
بیت بعد، چنین است:
قالَ لا اَستَطیعُ تَغییرَ رَسْمی
هٰکَذی الرَّسمُ فِی طُلُوعِ الْبُدُورِ

قَلِقُ العِنانِ کَاَنَّ فَوقَ تَلیلِه
نَمْلٌ وَ بَیْنَ سَمْعَتَیْهِ صَفِیرٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۵۲ - اغراض السیاسه / ۸۳»
تلیل: گردن.
آن اسب پریشان وسست عنان است، گویی بر روی گردن او مورچه، و میان دو گوشش فریادی بلند است.

قُلْ لِاَبِی الفَضْلِ قَوْلَ مُعْتَرِضٍ
مَضیٰ جُمادِی وَ جائَنا رَجَبٌ

«مقدمه دیوان‌انوری، تصحیح مدرس رضوی، ج ۱ / ۲۹»
به ابوالفضل سخنی مانند سخن اعتراض‌کننده بگو: که ماه جمادی گذشت و رجب نیز برما وارد شده است (یعنی هنوز از پیشگوییهای تو خبری نیست).
از وقایع اواخر دوران عمر انوری، پیشگویی وی درباب اجتماع سیّارات سبعه در برج میزان است که اکثر منجّمین با وی همداستان شده، معتقد بودند که دنیا به طوفان باد زیر و رو خواهد شد، و حکایت آن چنین است که:
«ابوالفضل خازمی منجّم در بغداد، در سال ۵۸۲ که سیّارات هفتگانه در برج میزان که از مثلثه بادی است مجتمع بودند، حکم کرد که به طوفان باد عالم ویران می‌شود چنانکه در روزگار نوح هفت سیّاره در برج «حوت» که از مثلّثهٔ آبی بود جمع شدند و آب عالم را فراگرفت تمامی منجّمان اطراف بجز شرف‌الدّوله (شرف‌الدّین) با وی موافق بودند و مردم نیز سردابها کنده و بعضی به غارها پناه بردند وزاد و توشه پنهان نمودند. شرف‌الدّینی که از مردم عسقلان

و ساکن مصر بود براین عقیده بود که در شب موعود نه تنها طوفانی نخواهد بود بلکه نسیمی نیز نخواهد وزید. شب موعود به سلامت گذشت و نسیمی نوزید چنانکه پیرزنی بر سرمناره‌ای چراغی برافروخت آنقدر بادی نبود که چراغ را خاموش کند. مردم به منجّمان طعنه‌ها زدند و هجویه‌هایی سرودند که از جمله آن ابیاتی است که ابوالغنائم محمد به ابن‌معلم واسطی درباره خازمی با مطلع زیر سروده است.
«قل لابی الفضل قول معترض...» (مقدمه‌دیوان‌انوری ج ۱ / ۲۹).

قُلْ لِاَبِی القٰاسِمِ المَـزْجِی
سَوٰادُ عَـیْنِ السَّراةِ حَمْـزَةُ

(از ابی‌صالح خواری دربارهٔ ابوالقاسم حمزهٔ بَرزَهی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۱»

سراه: مهتران، خاندان.
به ابی‌القاسم مزجی بگو که حمزه سیاهی چشم مهتران است.

قُلْ لِلْبَلاٰءِ یَجْهَدُلِی شَهْـدَهُ
قَدْعُزِلَ الهِجْرُکَـمٰا قَـدوَلَی

(جنید)

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۴۹»

به بلا بگو که شهدش را برمن بیشتر کند، که هجران به دور شد آنگونه که روی آورده بود.

قُلْ لِلحَسُودِ اِذٰاتَنَفَّس طَعنَةً
یٰـا ظٰـالِماً وَ کَـاَنَّهُ مَـظْلُومُ

(بیت از ابن المعتزاست)

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، پاورقی / ۲۳۳»

هـرگاه حسـود بـه سـرزنش پـرداخت، بـه او بگـو ای ستمگر مظلوم‌نما.

قُلْ لِلَّذیَ یُرجُوا ثَـبٰاتَ مَـوَدَّتِی
وَ دَوٰامَ مٰا اَعْطَیْتُهُ مِنْ اِخْـلاٰصِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۲۰۳»

(ر.ک به: اَیَدُومُ اِخْلاٰصٌ بِغَیْرِ رَعٰایَةً)

قُلْ لِلَّذیَ یُرجُو شَفٰاعَةَ اَحْمَـدَ
صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَـلِّمُوا تَسْـلِیماً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۲۷»

به کسی که امیدی به شفاعت احمد (ص) دارد بگو تا به وی درود و سلام فرستید.

قُلْ لِلنَّسیمِ الَّذِی فٰاحَتْ نَوٰافِحُهُ
اِذٰا هَبَبْتَ فَـلاٰ جٰـاوِزْ شِشْـتَمذٰا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۶»

به نسیمی که بویهای خوشش پـراکـنده گشت بگـو: آنگاه که وزیدی از ششتمد تجاوز مکن.
(ششتمد ناحیه‌ای سبز و خـرّم در سـبزوار است کـه شاعر آن را توصیف می‌کند).

قُل لِمَنْ رٰامَ عِزَّةً اَوْ تَـدَقَّیٰ
ذِلَّةً اَوْ اَحَبَّ اَنْ لاٰ یَهُـونٰا

(ابوالقاسم جمحی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۹»

به کسی که قصد سربلندی دارد یا می‌خواهد خود را از خواری نگه دارد و یا دوست دارد که به وی اهانت نشود (بگو تا از مردم دوری کن و آنچه از حطام دنیا که آنها دوست دارند گوشه گیر تا در زندگی عـزیز و مصون از اشتباه باشی).

بیت بعد چنین است:
جانِب النّاسَ وَ اَعتَزِلْ مٰا اَحَبُّوا
مِنْ حُطامٍ تَعِشْ عَزیزاً مَصُوناً

قُلنا[1] لَهٰا قِفِی! فَقٰالَتْ: قٰـافِ
لاٰ تَحْسَبِی اِنّٰا نَسِـینَا اْلاِلْحٰـافَ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۲۹۱»

الحاف: زیاده‌روی، ستیز و لجاجت.
به معشوقه گفتم: بـایست، در پـاسخ گـفت: خـودت بایست، مپندار که ما زیـاده‌روی و (لجـاجت) تـو را فراموش کردیم.

۱ - کذا فی الاصل، ظاهراً «قُلتُ» صحیح است.

قُلْنا لَهُمْ فَارْهَنُوا حَقّاً فَنَتْبَعَهُ
لَسْنا نُرِيدُ سِواهُ آخِرَ الاَبَـدِ

«ترجمه تاريخ طبری، بلعمی ج ۱ / ۳۳۹»

در سقيفهٔ بنی‌ساعده به قريش گفتيم: شما به حق گردن نهيد تا ما آن را بپذيريم، و ماجزا و (سعد) رابرای هميشه نمی‌خواهيم.
(ر.ک به لاٰ يُنكِرَنَّ قُرِيشٌ فَضْلَ صاحِبِنا)

قُلْنا وَ قَدْ قَتَلْتَ فِينا لَواحِظُها
كَمْ ذٰا اَما لِقتِيلِ الحُبِّ مِنْ قَوَدِ
(شعر از بوالفرج و أوا است)

«حدايق السحر، وطواط / ۴۶»

قود: قصاص، انتقام.
چون نگاهها و كرشمه‌هايش، بسياری از ما را كشت گفتيم: هان چقدر كشته عشق بسيار است آيا برای كشته عشق انتقام و خون بهايی نيست.

قَلِيلُ الْمٰالِ تُصْلِحُهُ فَيَبْقٰ
وَ لاٰ يَبْقَ الْكَثِيرُ مَعَ الفَسادِ

«كليله، نصرالله منشی / ۱۸۰»

مال اندكی را كه تجارت كنی باقی می‌ماند، و ثروت بسياری كه تباه شود، پايدار نمی‌ماند.

قَلِيلٌ فِيكَ يَكفِينِي ولٰكِـنْ
قَلِيلُكَ لاٰيُـقٰالُ لَـهُ قَـلِيلُ

«مكاتيب سنايی، تصحيح نذيراحمد، تعليقات / ۲۷۳»

اندكی در تو مرا بسنده است، و به اندک تو هيچگاه اندک گفته نمی‌شود.

قَلِيلٌ مِنْكَ يُحْيِينِي، وَلٰكِـن
قَلِيلُكَ لاٰيُـقٰالُ لَـهُ قَـلِيلُ

«شرح تعرف، بخاری كلابادی / ۱۴۲»

اندک تو، به من زندگی می بخشد ولی به اندک تو، اندک و کم گفته نمی‌شود.

قُم بُكْرَةً و خُذْها بـاكُـورَةَ الحَـياةِ
فالدِّيكُ قَدْيُنادِی هٰاتِ الصَّلاةِ هٰاتِ

«خاقانی، ديوان / ۶۹۸»

در بامداد بپاخيز و آن را آغاز زندگيت قرار ده، خروس در بامدادان ندا می‌كند برخيز و نماز را به پای دار.

قُـمْ فَـاسْقِنِي فِي زَمَـنِ الْمِـهرجٰـانِ
وَاصْرِف بِصِرفِ الخَمرِ عَنْ صَرَفِ الزَّمٰانِ

«مجير بيلقانی، ديوان / ۳۴۶»

در ماه مهرگان به من باده‌ای بياشام، و از باده‌ای بی آميغ دگرگونيهای روزگار را از من دوركن.

قُم فَاسْقِنِي قَهْوَةً كٰانَ عٰـاصِرُهٰا
قَبْلَ الزَّمٰانِ وَ كٰانَتْ ثانِيَ القِدَمِ

«ديوان اوحدی كرمانی / ۱۷۲»

برخيز و به من شرابی بنوشان كه فشرندهٔ آن، پيش از زمان بود.

قُمْ هٰاتِ يٰـا عِـزَّ الْمُـلَحِ
صِرْفاً سُلاٰفاً فِی القَـدَحِ

«مجيربيلقانی، ديوان / ۳۴۹»

ای گراميترين معشوق نمكين، بپاخيز و جام شراب ناب را بياور.

قَـنِعْتُ بِـالبُلْغَةِ مـا بَـقِيتُ
وَ عَنْ لِئامِ النّٰاسِ قَد غَنَيْتُ

«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقی / ۲۲۵»

تا زمانی كه زنده‌ام به رزق بسنده خرسندم و از مردم فرومايه بی‌نياز.

قَنِعْتُ عَلٰی كُـرهٍ وَ طَأطَأتُ نـاظِرِی
اِلٰی رَنقٍ مَطْرُوقٍ مِنَ العَيْشِ حَشْرَجِ
(بحتری)

«عقدالعلی، افضل‌الدين كرمانی / ۶۲»

رنق: آب تيره.

مطروق: آبی که ستور در آن افتاده باشد.
حَشْرَج: چاهی خرد، در میان سنگ.
بر ناگواری زندگی خرسند شدم، و دیده‌ام را بـه آب تیره‌ای که ستوران در آن افتاده‌اند، و از چـاهی خـرد میان سنگ بیرون آمده است فرود آوردم.

قَوارِضُ تَأتِينِي وَ يَحْتَقِرونَها
وَ قَدْ يَمْلَاءُ القَطْرُ الْاِنٰاءَ فَيَفْعَمُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۱»

سرزنشهایی به من می‌رسد در حـالی کـه شـما آن را کوچک می‌شمارید و گاهی از اوقـات قـطرهٔ بـاران، ظرفی را پر ساخته و لبریز می‌کند.

قُولاٰ لِيَعْقُوبَ شَمْسُ الفَضْلِ وَ الكَرَمِ
وَ مَنْبَعِ المَجْدِ وَ الآدابِ وَ الحِكَمِ
(از ادیب امیرک جیلان خطاب به استاد یعقوب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

رَقْم: داغ نهادن.
به یعقوب، خورشید فضل و کرم و منبع مجد و آداب و حکمتها بگویید: بر من چه گذشت کـه بـه هـمدم مجلسش نامه نوشتم، امّا جوابی که تشنگی اندوهم را بنشاند نیافتم.
(برای او چه زیان داشت اگر انگشتانش نامه‌ای را رقم می‌زد، یا با داغ قلمش بر حسودان نشانه می‌گذاشت. آیا از دوستی با من دوری می‌کند، پس از آنکه دوستی خالصانه من آشکار شد، و خوی نیک من بر آن دلالت دارد. آیا مناسبت‌آداب اقتضا نمی‌کرد که ما گردهم آییم و فضل موجب رعایت عهد و پیمان، در میان نبود؟)
ابیات بعد چنین است:

مٰا لِيَ كَتَبْتُ اِلىٰ مأنُوسِ مَجْلَسِهِ
فَلَمْ يُجِبْنِي بِمٰا يَجْلُو صُدىٰ غَمِمِي
مٰا ضَرَّهُ لَوْ سَمٰا بِي رَقَمُ اَنْمُلِهِ
أوْ اَنَّهُ وَسَمَ الحُسّٰادَ بِالرَّقْمِ
اَنَبْوَةٌ عَنْ خِلاٰلِي بَعْدَ مٰا ظَهَرَتْ
لَهُ خِلاٰلِي وَ دَلَّتْهُ عَلىٰ شِيَمِي
اَلَمْ تَكُنْ نِسْبَةُ الآدابِ تَجمَعُنٰا
وَ الفَضْلُ يُوجِبُ رَعَى العَهْدَ وَ الذِّمَمِ؟

قُولُوا لِاَحْبابِنٰا قَرَّتْ عُيُونُكُمْ
فَقَدْ دَنَتْ مِنْ سُلَيمىٰ دِمَنَةُ الدّارِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۳۱۶»

دمنة: آثارخانه.
به دوستان ما بگویید که چشمانتان روشن بـاد، زیـرا آثار خانهٔ سلیمی نزدیک شده است.

قُولُوا مَقٰالاً صَرِيحاً مٰا بَدالَكُمْ
فَالحُكْمُ حُكْمُكُم وَ الاَمْرُ اَمْرُكُمْ

«مقامات، حمیدی / ۶۵»

آنچه بر شما آشکار شده است، با صراحت بگویید، که حکم، حکم شماست و فرمان، فرمانتان.

قَوْمٌ اِذٰا مَا الحَرْبُ شَبَّ ضِرامَهٰا
وَ المَوْتُ يَنْظُرُ نَظْرَةَ المُتَحاذِرِ

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۳»

شب: برافروزد.
ضرام: آتش، هیزم خشک.
خادر: شیر بیشه.
عَسُول: نیزه‌جنبان.
قومی که هرگاه آتش جنگ برافروخته شـود و مـرگ مانند نگاه برحذردارنـده نـظر کـند (شـمشیر دلاوران ستارگانی گمان شود که در شب غبار برانگیخته شده بـدرخشـد و در زیـر بـیشه‌ای بـه جـنگ درآیـند بـا سرنیزه‌هایی که در بالای فرمانده لشکری که مانند شیر بیشه است به اهتزاز درآیند).
ابیات بعد از آن، چنین است:

وَ يُخٰالُ اسياف الكُمٰاةِ كَواكِباً
يَطْلَعْنَ فِی لَيْلِ العَجٰاجِ الثّٰائِرِ
تَغْشَى الكَرِيهَةَ تَحْتَ غابَ مِن فنا
يَعْسِلْنَ مِنْهُ فَوْقَ لَيْثٍ خٰادِرٍ

قَومٌ اِذٰا هَجَرُوا مِنْ بَعدِما وَصَلُوا
مٰاتُوا وَ كُلُّهُم يَهْوُونَ لَوْ بُعِثُوا
(شعر از سمنون است)

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۲»

گروهی که هرگاه پس از وصال به جدایی افتند خواهند مرد، و اگر دوباره برانگیخته وزنده شوند همگی عاشق خواهند شد.

قوموا اِلَی الدّارِ مِنْ لَیْلی نُحَیّیها
نَعَمْ وَ نَسأَلُها عَنْ بَعْضِ اَهْلیها

«مکاتیب [مجموعه آثار] احمد غزالی / ۱۶»

به خانه لیلی توقف کنید تا وی را تحیت گوییم و او را از بعضی از خانواده‌اش جویا شویم.

قُوموا بِحَقِّ الدّینِ مُسْتَقْبِلاً
وَ حَقِّقُوا قَوْلَ طَرِیدٍ غَرِیبٍ

«مقامات، حمیدی / ۴۲»

ای رزمندگان، به حقّ دینتان بپا خیزید و به دشمن حمله کنید، و گفتار من غریب و رانده را تحقّق‌بخشید.

قوموا شُربَ الصَبُّوحِ یا اَیُّهَا النّائِمُونَ

مصرع بیت زیراست:

باده فراز آورید، چاره بیچارگان
قوموا شُربَ الصَّبُوحِ یا اَیُّها النّائِمُونَ

«منوچهری، دیوان / ۱۷۷»

ای به خواب رفته گان، بپاخیزید برای نوشیدن شراب بامدادی

قَومٌ هُمُومُهُم بِاللّهِ قَد عُلِّقَتْ
فَما لَهُمَ هِمَّةٌ سِواهُ اِلیٰ اَحَدٍ

«شرح تعرف، بخاری کلابادی / ۱۸۴»

آنان گروهی اند که همّت آنها به خدای تعالی بسته است. ایشان را بجز خدای، سوی دیگری همّتی نیست.

قَوِیٌّ اَمِینٌ کَابْنِ عِمْرانَ فِی الهُدیٰ
حَفِیظٌ عَلِیمٌ کَابْنِ یَعْقُوبَ فِی المُلْكِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۴۵»

نیرومند و امینی که در هدایت و پرهیزگاری همچون موسی عمران و نگهبان خویش و دانشمندی که در پادشاهی همچون یوسف یعقوب است.

قَهْوَةً صَهْباءَ بَعْدَ المَیِّتِ المَطْروحِ حَیّا

مصرع بیت زیر است:

شاه من دریادل آمد کشتی می‌ده به دریا
قَهْوَةً صَهْباءَ بَعْدَ المَیِّتِ المَطْرُوحِ حَیّا

«دیوان، مجیر بیلقانی، ۳۳۷»

شرابی صهبا به مردهٔ افتاده بنوشان تا زنده گردد.

قِیلَ ارْتِجاعُ اللَّیالِی کُلُّ عارِیَةٌ
فَاِنَّما لَذَّةُ الدُّنْیا اِعارَاتُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۶»

گویند بازگشت روزگار عاریت است و همانا لذّت دنیا همه عاریه‌ها هستند.

ک

كَأَخْلاٰقِ مَجْدُ الدّينِ طِيباً تَحِيَّةً
عَلَيْهِ مِنَ الصَّبِّ الصَّحِيحِ وِدٰادُه

«عتبة الكتبه، منتجب الدّين بديع / ۱۵۵»

(ر.ک به: يَدِيمُ بِذِكراهُ ثَناءَ بِخَيْرٍ

كَـــــاْلاَفْعُوانِ اِذٰا لاٰقىٰ زَمُـــــرَّدَةً
فَانْسٰابَ خَوْفَ ذَهٰابَ العَيْنِ وَ البَصَرِ

«مقدّمهٔ التفهيم، بيرونی، به کوشش همايی / ۶۳»

(آب جويبارها که بر گياه زمرّدين برسد، بر زمين فرو خواهد رفت) مانند افعی‌هايی که به زمرّد بـرسند، از ترس ديده و بينآيی خويش را از دست می‌دهند.

بيت قبل از اين است:

مٰاءُ الجَداوِلِ مٰا يَنْسٰابُ مُلْتَوِياً
عَلىٰ زَمُرَّدِ نَبْتٍ غَيْرُ مُنْتَشِرٍ

كَالْبَدرِ فِي الرَّيٰاحِينَ و الشَّمْسِ فِي اَلْغَمٰامِ

مصرع بيت زير است:

در زيـــر ســـايه زلفـــين عـــارضت
كَالْبَدرِ فِی الرَّيٰاحِينَ و الشَّمْسِ فِي اَلْغَمٰامِ

«معزی، ديوان / ۶۹۸»

مانند ماه تمام در ميان گلها و هـمچون خـورشيد در پشت ابرها است.

كَاْلبَدْرِ يَهْدِی الغالَمِينَ ضِيٰاؤُهُ
جِنْحَ الظَّلاٰمِ لَوْ اَنَّدَ لَمْ يَكَـلَفِ

«اغراض السّياسه، ظهيری سمرقندی / ۱۴۲»

اَنَّدَ: بپراکند.

جنح: جانب، طرف، کنار.

او (فغفور چين) همچون ماه شب چهاردهی است که روشناييش جهانيان را از ميان تاريکی هدايت می‌کند، و اگر بخواهد که آن تيرگيها را بپراکند و بزدايد، بر او دشوار نخواهد بود.

كَالْبَرْقِ فِي الدُّجِيَّةِ وَ الشَّمسِ فِي الضُّحىٰ

مصرعی از بيت زير است:

بـــا خـــاطر مـــنيرم و بـــارأی صـــافيم
كَالْبَرْقِ فِی الدُّجِيَّةِ وَ الشَّمسِ فِي الضُّحىٰ

«عبدالواسع جبلی، ديوان / ۱۵»

چونان برق در تاريکی و خورشيد در روشنائی است.

كَالْخَيْزَرٰانِ بَعِيداً مِنْكَ مَكْـسَرُهُ
وَ قَدْيُرى لَـيِّناً فِي كَـفِّ لاٰوِيْـهِ

«نامه‌ها، عين‌القضاة، ج ۱ / ۴۱۳»

لاوی: و ألوی الّـی بـيده اِلواء: أی اشـار بـيده لاغير (لسان‌العرب)

مانند چوب خيزرانـی است کـه شکسـتن آن مـمکن نيست و حال آنکه در دست خم‌کننده نرم می‌نمايد.

كَالدُّرِّ فِي صَدَفٍ وَ الْخَمْرِ فِي خَـزَفٍ
وَ النُّورِ فِي ظُـلَمٍ وَ الْحُـورِ فِي سَمَـلٍ

«مرزبان‌نامه، وراوينی / ۲۰»

به مانند مرواريد در صـدف و شراب در کاسهٔ سفالين و نور در تـاريکی و زن سـياه‌چشم در لبـاسی ژنـده است.

كَالشَّمْسِ اِلاّٰ اَنَّهٰا لَمْ تَكْسِفُ
وَ الْـبَدْرِ اِلاّٰ اَنَّـهُ لَمْ يَـغْرُبْ

«المضاف الی بدايع‌الازمان، افضل کرمانی / ۲۳»

او خورشيد است، جز آنکه کسوف ندارد و ماه تمام است جز آنکه پنهان نمی‌شود.

(از بحتری است در مدح اسحاق بن ابراهيم.)

(دیوان بحتری، ص ۱۸۷، ج ۲، چ آستانه - به نقل از همان مأخذ)

کَالشَّمْسِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ مَحَلُّهَا
وَ شُعَاعُهَا فِي سَائِرِ الآفَاقِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۳۴»

مانند خورشید که دل آسمان جایگاه او و شعاعش در سراسر گیتی پراکنده است.

کَالشَّمْسِ لاتَبْتَغِي بِمَاصَنَعَتْ
مَنْفَعَةً عِنْدَهُمْ وَلاٰ جَاهاً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه /۲۷۸»

در ستایش عبدالملک آمده است:
او خورشیدی است که در انجام کاردیگران نه سودی می‌جوید و نه مقامی.

کَالشَّمْسِ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَمَاتِهَا
آثَارُ هَالُو اَنَّهَا لَمْ يَكْسِفِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۴۲»

او چون خورشیدیست که آثارش زمین را پس از مرگ زنده می‌کند. ای کاش آن خورشید هرگز کسوف نداشت

کَالعَيْنِ مَنْهُومَةً فِي الحُسْنِ تَتْبَعُهُ
وَ الْأَنْفُ يَطْلُبُ أَقْصىٰ مُنْتَهَى الطِّيبِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۴۴»

همچون دیده‌ای که آزمندانه در پی زیبایی اوست، و چون بینی است که پاکیزه‌ترین بوی خوش را می‌جوید.

کَالغُصْنِ حَرَّكَهُ النَّسِيمُ وَ إِنَّمَا
زَادَتْ عَلَيْهِ بِدُمْلُجٍ وَ سِوَارِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۷۴»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح مینوی چنین آمده است:

«مانند شاخهٔ درخت که او را بجنباند نسیم، و همانا که افزونی دارد بران به بازو بندی و دست بندی.»

کَالنَّارِ يَلْحَقُ نُورُهَا بِالمُهْتَدِي
وَ شَرَارُهَا بِالقَابِسِ المُتَنَكِّدِ

(ابوعلی علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۳»

قابس: گیرنده.
متنکّد: تیره‌روز.

وی (ممدوح) همچون آتشی است که رهرو از نور آن و تیره‌بخت از شعله‌های سوزانش برمی‌گیرد.

کَالنَّمْلِ بِالوَرَاثَةِ وَالجَارِبِالعَصَبِ

مصرع بیت زیراست:
اولی تری بمجد و معالی زکّل خلق
کَالنَّملِ بِالْوَرَاثَةِ وَالْجارِ بِالْعَصَبِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۱»

تو در وراثت همچون مورچه‌ای، و در گردهم آمدن و نزدیک بودن چون همسایه.

کَأَنَّ اخْضِراراً فِي أَسِيلِ عِذارِهِ
دَبِيبُ نِمَالٍ فِي العَبِيرِ المُرَجَّلِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۰۹»

گویی سبزهٔ چهرهٔ ممدوح، همچون جنبیدن مورچه‌ها در میان عبیر است.

کَأَنَّ اَقَاحِيهَا ثُغُورُ اَوَانِسٍ
تَبَرَّجْنَ فِي خُضْرِ النَّبَاتِ سَوافِراً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۲۰»

اقاقی: گل بابونه.
تبرجن: زینت خود را نمایاندند.
سوافر: چهره‌های گشاده.

گویی گل بابونه‌اش دندانهای زیبارویانی است که در میان گیاهان سرسبز چهره‌های گشاده خود را نمایان کرده‌اند.

کَأَنَّ أَقٰاحِیهٰا ثُغُورُ نَقِیَّةٌ
تَبَسَّمُ عَنْهٰا الْآنِسٰاتُ الْکَواعِبُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۶۸»

گلهای أقاحی (بابونه) آن سرزمین چونان دندان پاکیزهٔ دوشیزگان نارپستانی است که بخندند.

کَأَنَّ الْجُفُونَ عَلیٰ مُقْلَتِی
ثِیٰابٌ شُقِقْنَ عَلیٰ ثٰاکِلٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۳۷»

جفون: پلکها.
مقله: چشم.
شققن: بریده و پاره شده‌اند.
ثاکل: مادر فرزند مرده، سوگوار.

پلکها بر روی چشمانم پیراهنهایی است که برتن زن فرزند مرده دریده شده باشد.

کَأَنَّ الْجَوَّ حِبٌّ مُسْتَزارٌ
یُراعِی مِن دُجُنَّتِهِ رَقِیباً

«سندبادنااامه، ظهیری سمرقندی / ۲۱۹»

گویا فضا را عاشقی است طالب دیدار، که از تاریکی رقیبش را می‌پاید.

کَأَنَّ الْجَوَّ قٰاسِی مٰا أُقٰاسِی
فَصٰارَ سَوادُهُ فیه شُجُوباً

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۱۹»

شُجُوب: اندوهگین، رنگ‌پریده.

گویی فضا همان رنجی را می‌کشد که من تحمّل می‌کنم، پس سیاهی او مثل حالت من نشانهٔ رنگ‌پریدگی است.

کَأَنَّ الدٰارَ وَالْکٰاسٰاتِ دٰارَتْ
رِیٰاضَ اللَّهوِ حُفَّتْ بِالْاَقٰاحِی

«خاقانی، دیوان / ۶۹۹»

اقاقی: گل بابونه.

گویی خانه و جامهای باده، گلستانهای بزم را که از گلهای بابونه پوشیده شده است احاطه کرده است.

کَأَنَّ الَّذِی بِی لَیْسَ یَشْفِی غَلِیلَهُ
سِویٰ أَنْ أَریٰ الرُّوحَیْنِ یَمْتَزِجٰانِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۴۶»

گویی بیماری من شفا نمی‌یابد، جز آنکه ببینم دو جان با یکدیگر درآمیختند.

کٰانَ الَّذِی خِفْتُ اَنْ یَکُونٰا
اِنّٰا اِلَی اللهِ رٰاجِعُونٰا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

در مرثیهٔ ابوعلی گوید:
آنچه را که هراس داشتم اتّفاق افتاد، همانا ما به سوی خدای بازمی‌گردیم.

کَأَنَّ الرِّیاضَ وَ أَزْهٰارَهٰا
وَ أَغْصٰانَ أَنْوارِهٰا النُّعَسِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۱۲»

ترجمهٔ این ابیات در مأخذ، چنین آمده است:
«گوئی مرغزارها و شکوفه‌های آنها و شاخه‌های گلهای خواب‌آلودهٔ آنها طاووسان‌اند که جلوه داده می‌شوند (در جلوه آمده‌اند) بدون پاها و مارهای رنگین‌اند که می‌خزند بی‌سر.»

بیت بعد چنین است:

طَواوِیسُ تُجْلیٰ بِلاٰ أَرْجُلٍ أَزاقِمُ تَسْعیٰ بِلاٰ أَرْؤُسِ

کٰانَ الزَّمٰانُ یُحِبُّکُم فَبَدٰا لَهُ
اِنَّ الزَّمٰانَ هُوَ الْمُحِبُّ الْغٰادِرُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۰۴»

(ای آل‌عمید و برمک) روزگار شما را دوست می‌داشت، پس آشکار شد که روزگار، دوستی مکّار است.

کٰانَ السُّرُورُ یَتِمُّ لِی
لَوْ کٰانَ اَحْبٰابِی حُضُوراً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۷۸»

آنگاه سرورم کامل می‌شود که دوستانم (درکنار من) حضور داشته باشند.

کَانَ الشَّرَابُ بَعْدَ زَمَانٍ
مِصباحَ بَانَ عُرْبٍ فاشْرَبْ

«دیوان، مسعود سعد سلمان / ۵۸۴»

عرب: شادمانی، آشکار، صافی.
باده نوشی همچون چراغ، پس از لحظه‌ای، آشکارکنندهٔ شادمانی و خوشی خواهد بود، پس آن را بنوش.

کَانَّ العَقیقَ الّذی وَ شَمَتْ
مُحَیّاهُ اَبْدَی اَهْـنَا بِـالتِّلاٰلِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۶»

وشمت: بارید.
محیا: چهره،رخسار، روی.
گویی باران عقیق گونه‌ای که باریدن گرفت، چهره‌اش خرمی رابر روی دشتها وتپه‌ها آشکار کرد.

کَانَ اللهُ مِنْ غَضَبٍ وَ سَـخَطٍ
یَقُولُ لِاَرْضِ نَیشابُورَ بُـورِیْ

(از عبدالجبّار بیهقی در هجو سوری عمید خراسان)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۸»

خداوند با خشم و غضب (به سبب قحطی و خشکسالی و مرگ) به سرزمین نیشابور می‌گفت: تباه و نابود شو.
(ر.ک به: بِقَحطٍ وَ الجُدُ و بِهِ وَ المَنایا...)

کَأَنَّ النّاسَ حَوْلَكَ حِینَ قَامُوا
وُفُـودُ نَـدٰاكَ اَیّـامَ الصِّـلاتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۷»

گویا مردمی که درگرداگرد تو ایستادند، رسولان (منتظران) عطای تو در روزهای صله دادن هستند.

کَأَنَّ اِلٰهَ العَـرْشِ اِذْ بَـرَأَ العُـلیٰ
وَ سَوّاهُ لَمْ یَخْلُق سَواهُ لَهٰا سَکَـنُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»

بَرَأَ: آفرید.
گویی خدای عرش، چون برتری را آفرید و آن را بپا داشت، جز برای او (ممدوح) اقامتگاهی نیافریده است.

کَاَنّا مِنْ بَشاشَتِنا ظَـلَلْنا
بِیَوْمٍ لَیْسَ مِنْ هٰذَا الزَّمٰانِ

«التوسل الی الترسل، بهاء الدین بغدادی / ۲۴۵»

گویی از روی شادی به روزی سایه افکندیم (یعنی به روزی دل بستیم) که از این روزگار و زمانه نیست.

کَأَنَّ بِهٰا عَقٰارِبَ رٰاقِـصٰاتٍ
مِـنَ الوَرْدِ الجَنِیِّ لَهٰا وَ طَـاءُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۱۷»

برای ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به:
وَ أَصْدٰاغٌ تَجُولُ عَلیٰ خُدُودٍ...

کٰانَتْ عُقُوبَةَ مٰا فَعَلْتَ کَمٰا
کٰانَ الزِّنٰا عُـقُوبَةَ الرَّجْـمِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۶۱»

این مکافات کردارت بود، همچنانکه سنگسار کردن، پاداش زنا است

کـٰانَتْ لَـدَیَّ اَمٰـانَةٌ فَـرَدَدْتُهٰا
وَ کَذَا الوَدٰائِعُ تُسْتَرَدُّ وَ تُقْتَضِی

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۹۰»

امانتی نزد من بود که برگرداندم و چنین است که امانتها برگردانده و خواسته می‌شود.

کـٰانَتْ لِـقَلْبِی أَهْـوٰاءُ مُـفَرَّقَةٌ
فَاسْتَجْمَعَتْ مُذرَأَكَ القَلْبُ أَهْوٰایِی

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۳۷»

برای دلم خواستهای پراکنده بود، آنگاه که دلم تو را بدید، آن‌خواستها و میلها در یک‌جا جمع و فراهم‌شد.

کَانَتْ لَهُمْ سُودَدُ وَ حِلْمُ
وَ نَجْدَةُ شَأْنُهَا وِقَارُ

«مجمل‌التواریخ و القصص، به تصحیح بهار/ ۱۶۲»

شاعر دربارهٔ قوم عاد و ثمود گوید:
آنان را سروری و بردباری و بزرگی شأن و وقار بود....

کَأَنْتُمْ نَحْنُ کُنَّا وَ کَمَا کُنَّا تَکُونُونَ

(عدی بن زید)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۹۰»

خبّ: بشتافت.
جد: زمین درشت.
(ای سواران شتابنده بر روی زمین درشت) گویا شما به راهی هستید که ما می‌رویم، و به آنجا که ما بودیم شما نیز بودید.

بیت قبل چنین است:

أَیُّهَاالرَّکْبُ الْمخِبُّونَ عَلَی الْأَرْضِ الْمجِدُّونَ

کَأَنَّ ثَرَاهَا الْعَنْبَرُالْوَرْدُ رَاقِداً
اِذَاهَبَّ رِیحٌ فَوْقَهُ هَبَّ نَاثِراً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۲۲۰ و ۶۸»

گویی خاک آن مرغزارگل سرخ عنبرین در خواب فرو رفته است که هرگاه نسیمی برآن بوزد (بوی آن به اطراف) پراکنده شود.

کَأَنَّ رَقِیباً مِنْکَ یَرعیٰ خَوَاطِرِی
و آخَرَ یَرْعَی نَاظِرِی وَ لِسَانِي

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۲۰»

گویا از سوی تو مراقبی بر من قرار داده شده، که نیات ذهن و قلب مرا حراست می‌کند و رقیب دیگری نیز دیده و زبانم را نگهبانی می‌کند.

کَانَ فِجَاجُ الْاَرْضِ حَلْقَةُ خَاتِمٍ
عَلَیْهِ فَلاٰ یَزْدَادُ طُولاً وَ لاٰ عَرْضاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۸۹»

درّه‌های زمین همچون حلقهٔ انگشتریست که نه طولش زیاد شود و نه عرض آن.

کَانَ فِي اَیْدِیهِمْ اَقْلاٰمُهُم
فَاعِلاٰتُ لِلعِدیٰ فِعْلَ النِّصَالِ

«رشید وطواط، دیوان / ۳۱۰»

نصال: پیکان تیر و نیزه.
قلمهای آنها در دستهایشان، تیر پیکان در برابر دشمن است.

کَانَ فِي لَفْظِهِ نَبِیّاً وَلٰکِن
ظَهَرَتْ مُعْجِزَاتُه فِي الْمَعَانِي

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۶»

(بیت فوق را مظفر قاینی در مرثیهٔ متنبّی سروده است)
(همان مأخذ)

در ظاهر سخن و بیانش پیامبری بود، اما معجزات او در معانی آشکار شده است.

کَان فِي نَفْسِهِ العِلِّیَةِ فِي عِزٍّ
وَ فِي کِبْرِیاءٍ ذي سُلطَانِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۶»

(بیت فوق را مظفر قاینی در مرثیه متنبّی سروده است)
(همان مأخذ)

در وجود بلند مرتبه خویش عزیز و سرافراز و در کبریایی توانمند و بی همتا بود.

کَانَ قَلْبِي مَعِی فَلَمَّا الْتَقَیْنَا
صَار قَلْبِي لَهُ فَمَن لِي بِقَلْبِي

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

دلم با من بود، پس هنگامی که دیدار نمودیم دلم از آن او شد، کیست که اکنون دلم را بازپس دهد؟

کَأَنَّ قُلُوبَ الطَّیْرِ رَطْباً وَ یَابِساً
لِدی وَ کْرِهَا الْعُنَّابُ وَالْحَشَفُ الْبَالِي

«محمدکاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۹۳»

(شعر از امرؤالقیس بن حجر الکندی است که در آن عقاب را به کثرت صید توصیف می‌کند) (جامع‌الشّواهد)

دلهای تازه و خشکیده پرندگان در آشیانهٔ عقاب مانند عنّاب و خرمای خشکیده است.

کَأَنَّكَ شَمْسٌ وَالمُلُوكُ کَـواکِبُ
اِذاطَلَعَتْ لَمْ یَبْدُمِنْهُنَّ کَـوْکَبُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۰۳»

تو خورشیدی و شاهان ستارگانند، هرگاه خورشید طلوع کند، ستاره ای نمودار نگردد.

کَأَنَّكَ قائِمٌ فِیهِم خَـطِیباً
وکُـلُّهمُ قِـیامٌ لِلـصَّلوةِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۷»

گویا تو همچون خطیبی در میان آنها ایستاده‌ای و تمامی آنها به نماز ایستاده‌اند.

کَأَنْ لَمْ یَکُن بَیْنَ الحُجُونِ اِلَی الصَّـفا
أنــیسٌ، وَلَمْ یَسْـمُر بِمَکَّـةَ سامِرٌ

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۴۰ عقدالعلی - افضل کرمانی / ۱۳۳ مکاتیب، غزالی / ۱۲ - حدایق‌السّحر، وطواط / ۷۲»

سمر: حدیث شب.

حجون: موضع بمکّة ناحیة من البیت (لسان العرب).

گویا بین کوه حجون تا صفا همدمی نبوده است و افسانه گویی در مکه افسانه نگفته است.

بیت از عمروبن حرص جرهمی خزاعی است، که بر خود و قومش تأسف می‌خورد از اینکه احدی از آنها در مکّه باقی نماندند. (جامع الشواهد، باب الکاف و لسان‌العرب، ذیل واژه حجون)

کـانَ لِی قَـلْبٌ فَـطار غَـلْیا
لَمْ یَکُنْ ذاكَ فِی التَّـحَمُّلِ شِـیا

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

مرا دلیست که به جوش آمد، و هیچ صبر و تحملی برایم نمانده است.

کانَ لِی قَلبی اَعِیشُ بِـهِ
ضـاعَ مِـنِّی فِی تَـقَلُّبِهِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

مرا دلی بود که بدان زندگی می‌کردم، آن دل بهنگام دگرگونیش از من گم شد و برفت.

کانَ لِی مَشْرَبٌ یَصْفُوا بُرؤیَتِکُم
فَکَدَّرَ تْهُ یَدُالأَیـامِ حِـینَ صَـفا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۲۳»

برایم آبشخوری بود که بادیدارشما صفا می‌گرفت اما دست روزگار صفای آن را تیره ساخت

کَـأَنَّما الدَّهْـرُ فِی اَطْـوارِهِ عَـلَمٌ
فِی رَأسِهِ عمر(؟) خَیْرُالوَرَی نـارُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۹۶»

گویا روزگار در طول تاریخ همچون پرچمی است، که در رأس آن عمربن عبدالعزیز بهترین مردم می‌درخشد.

کَأَنَّما تَبْسِمُ عَنْ لُؤلُؤٍ   مُنْضَدٍ اَوْ بَرَدٍ اَوْ اَقاحْ
(بحتری)

«حدایق السّحر، وطواط / ۴۳»

منضد: استوار، برهم‌نهاده.

برد: تگرگ.

اقاح: گل بابونه، اقحوان، ریاحین.

گویی آن معشوقه با دندانهایی همچون مروارید به نظم کشیده، و مانند تگرگی سفید و گل بابونه، می‌خندد.

کَأَنَّ نُجُومَ اللَّیل خـافَتْ مَـغارَهُ
فَمَدَّت عَلَیْهِ مِنْ عَجاجَتِهِ حُـجْباً

(شعر از متنبّی است، شرح دیوان ۱ / ۱۹۵)

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۹۸»

عجاجة: غبار.

گویا ستارگان از یورش او (ممدوح) ترسیدند پس برخود از گردوغبار پراکنده سپاهش پرده کشیدند

نظیر این بیت را حیص بیص گفته است:

نَفَی واضِحَ التَّشْرِیقِ عَن أرض رِبْعَةٍ
دُخـانُ قُدُورٍ اَو عَجاجَةُ مِصدَمٍ

رجل مصدم: جنگجو.

كَأَنَّ نِـطٰافُ اللَّـوْزِ وَجَـنَبٰاتِهٰا
قِطٰاعٌ مِنَ الكٰافُورِ فِي نٰارِ سٰامِرٍ

(از احمد بن ابراهیم الاعسری بیهقی در و صف حلوا)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۱»

سامر: شب‌نشین، افسانه‌گوی شب.

گویی نیمه‌های بادام در کناره‌های آن حلوا همچون قطعه‌هایی از کافور در آتش شب‌نشینی‌کننده است.

كَأَنِّي غِـيطَلٌ مُـضِلٌّ
شٰاهَدَ بَعدَ الضَّلاٰلِ فَزَّةً

(از حمزهٔ برزهی در ستایش اشعار ابی‌صالح خواری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»

غیطل: گربه.

فزّة: لاشه.

گویی من همچون گربه‌ای سرگشته بودم که پس از تحیّر و سرگشتگی به لاشه‌ای (کنایه از شعر ابی‌صالح است) دست یابد.

كَأَنَّهٰا النّٰارُ فِي التَّجَلِّي
كَأَنَّهٰا المٰاءُ فِي الصَّـفٰاءِ

«مقامات، حمیدی / ۶۶»

گویی آن جامها در روشنایی و جلا، همچون آتش و در صفا و پاکیزگی آبند.

بیت قبل از آن چنین است:

يَلُوحُ فِي هٰالَةِ الْإِنٰاءِ تَلَأْلُؤِ الشَّمْسِ بِالضِّياءِ

كَـأَنَّهُم اَثْـنَوا وَلَمْ يَـعْلَمُوا
عَلَيْكَ عِنْدِي بِالَّذِي غٰابُوا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۵۳۱»

گویی آنها ستایشگران تو هستند که تو را نزد من عیبجویی ننمودند.

(ر.ک به: مٰا حَطَّكَ الواشُونَ مِن رُتبَةٍ)

كَأَنَّهُـمٰا فِي نُـصْرَةٍ وَ تَـرافُـدٍ
يَمِينُكَ أَعْـطَتْهٰا الْـوَفٰاءَ شِمٰالُهٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۸»

گویی آندو در یاری و همگامی چنان‌اند که دست راست تو وفا را به دست چپ تو ببخشد.

كَأَنَّــهُ يُـوسُفُ فِي حُسْـنِهِ
وَ النّٰاسُ فِي الحَيْرَةِ يَـعْقُوبُه

«مقامات، حمیدی / ۱۷۴»

گویی آن گندم در حسن مانند یوسف است و مردم در شیفتگی به او همچون یعقوبند.

كَأَنِّي بِهٰذَالقَصْرِ قَـدْبٰادَ اَهْـلُهُ
وَ اَوْحَشَ مِنْهُ رَبْعُهُ وَ مَنٰازِلُهْ

(گویا مهدی عبّاسی به هنگام مرگ خویش این ابیات را از هاتفی استماع کرد)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲ / ۱۱۶۲»

گویی اهل این قصر هلاک شدند، سراو خانه‌های ایشان از ساکنان آن تهی شده است.

كَأَنَّ يَوْمِي عَلَيَّ حَتْماً وَلَيْسَ لِلشّٰامِتِينَ يَوْمٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۲۳۹»

گویی روز مرگ من حتمی است، اما برای دشمنان و ملامتگران آن روز وجود ندارد.

(ر.ک به: قَضَيتُ تُحِبُّبِي فَسَرَّ قَوْمِي)

در کشف‌الاسرار، ج ۸ / ۳۷ به‌جای «حتماً» واژه «ختم» به کار رفته است.

در برخی متون ادبی به جای «تحّبنی» «نحبی» آمده است که تلمیح دارد به آیه «فَمِنْهُمَ مَنْ قَضىٰ نَحْبَه وَ مِنْهُم مَنْ يَنْتَظِر» (احزاب / ۲۳)

كَاَهْلِ النّٰارِ كُلَّمٰا نَضِجَت جُلُودٌ
اُعِـيدَتْ لِـلشَّقٰاءِ لَهُـمْ جُـلُودٌ

«لوایح، عین‌القضاةهمدانی / ۱۰۷ - رسالهٔ قشیریه / ۹۱»

همچون دوزخیانی که هرگاه پوست براندازند دوباره پوستهای شقاوت بر پیکر برآورند.

کَبُرَ العَیانُ عَلَیَّ حَتّیٰ أنَّه
صٰارَالیقینُ مِنَ العَیٰانِ تَوَهُّماً

«شرح شطحیات، روزبهان بقلی / ۴۳۰»

چنان دیدار محبوب بر من بزرگ جلوه کرد که یقین عینی خود را توهّم پنداشتم.

کَبَّرْتُ تَکبیراً وَ قُلْتُ لِصٰاحِبِی
عَزَّ العَزٰاءُ وَ حَلَّبِ الاَوْصٰابُ

(شعر از علی بن سختویه بیهقی است)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»

(برای ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به:
وَ الاَرذَلُونَ قُصُورُهُم قَدْ شَیَّدُوا...)

کَبُرَتْ هِمَّةُ عَینٍ طَمِعَتْ فِی اَنْ تَراکٰا

«شرح تعرف، بخاری کلابادی / ۱۲۳ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۳۲»

بزرگ همت چشمی باید که دیدار تو را بشاید.

در رسالهٔ قشیریه به جای «عین» «عبد» آمده است.

کَبَرْدِ الشَّراب وَ بُرْدِ الشَّبٰابِ
وَظِلِّ الأَمٰانِ وَ نَیْلِ الاَمٰانِی

(صاحب بن عبّاد)

«حدایق‌السحَر، وطواط / ۴۴»

(ابیاتی از محبوب به دستم رسید) که همچون شرابی خنک و گوارا و پیراهن زیبای جوانی و سایه آسایش و رسیدن به آرزوهاست.

(ر.ک به: اتتنی بالامس ابیاته...)

کِتٰابٌ فِی سَرٰائِرِه سُرُورُ
مَبٰاحِثُهُ مِنَ الأحزانِ نٰاجٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۴۲»

سرایر: جمع سریره، راز، باطن.
ناج: نجواگر.

کتابی که در منتهای آن شادی است، ولی گفتارش نجواگر غمهاست.

کَتٰارِکَةٍ بَیْضَهٰا بِالعَرٰاءِ
وَمُلبِسَةٍ بَیْضَ أُخْریٰ جَنٰاحاً

(ابن هرمه، مجمع الامثال میدانی)

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۱۴۲ - مرزبان‌نامه / ۳۹۰»

همانا من با ترک سخاوت کریمان، و برافروختن آتش زنهٔ بخیلان با کف دستم (یعنی با بخیلان همراه شدن)» همچون شتر مرغی را مانم که تخمش را در بیابان رها کند، و تخم پرنده دیگر را زیر بال گیرد.

بیت قبل چنین است:

وَ اِنّیَ وَ تَرْکِي نَدَی الأَکرَمینَ
وَقَدْحِی بِکَفِّی زَنْداً شِحٰاحاً

کُتِبَ القَتْلُ و القِتٰالُ عَلَینٰا
وَ عَلَی الغانِیاتِ جَرُّ الذُّیُولِ

(بیت از ابن ابی‌ربیعه است، دیوان ابن ابی‌ربیعه / ۲۴۱ چاپ لایپزیک، آلمان)

«سنایی، مکاتیب / ۹۰»

بر ما کشتن و مبارزه لازم شد، و بر زنان دامن‌کشان بودن مقدّر کشت

این بیت با ابیات دیگر درباره کشته شدن محمّره بنت نعمان بن بشیر همسرمختار است که بدست مصعب به قتل رسیده بود و این واقعه در کتاب الاغانی (۱۳۳؛۸) عقدالفرید (۱۷۱؛۴) تاریخ طبری (۱۵۸؛۷ چ مصر) نقل شده است.

در فارسی نیز «دامن‌کشان رفتن» شیوهٔ رعنایان است چنانکه سعدی گوید:

دامن کشان می‌رود امروز برزمین
فردا غبار کالبدش بر هوا رود

کَتَمْتُ سِرَّ الهَویٰ وَ الْقَلْبُ مُنْشِئُهُ
وَ کَیْفَ اَکْتُمُهُ وَ الدَّمْعُ مُفْشِئُهُ

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۱۱»

راز عشق را پنهان کردم و حال آنکه دل به‌وجودآورندهٔ آن بود، چگونه آن راز را پنهان نگه دارم در صورتی که اشک چشمم آن را افشا می‌کند.

کَثیرُ الدِّلالِ قَـلیلُ النَّـوالِ
مُفَدّی الجَمالِ بِحُورِ الجِـنانِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۲۵۹»

کرشمه‌اش فراوان و بخشش او اندک است. حـوران بهشتی از زیبایی او بهره گرفتند.

کَدارِ بِطّـیخٍ تَحوِیٰ کُلَّ فاکِـهَةٍ
وَ مَا اسْمُهَا الدَّهْرِ اِلاّ دارُ بِـطِّیخ

(از ابوالقاسم بیهقی دربارهٔ احمد بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۸۴»

بطّیخ: خربزه، خیار، کدو.

(ای احمد) کتاب تو همچون انبار خربزه، کدو، خیار و غیره است که هر نوع مـیوه را در خـود جـای داده است، و در دنیا برای آن نامی جز انبار میوه‌ها نـتوان فرض کرد.

کَذَا الشاءُ تَنْسِی الرَّعْیَ وَ الذِئبُ مُقْبِلٌ
وَ یَألِـفُ مَـرعاها اِذَا الذِّئبُ یَـدبِرُ

(محمّد بن عبدالرزّاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۶۲»

ما همچون گـوسفندی هسـتیم کـه چـون گـرگ آیـد چریدن را فرامـوش کـند، و هـرگاه گـرگ از وی دور شود، دوباره به چرا می‌پردازد.

کَـذا المَجْـدُ یَحْـمِلُ اَثـقالَهُ
قَوِیُّ العِظامِ حَمُولُ الکُـلَفْ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۶۱۳»

بزرگواری چنین است، که سنگینی و وقار آن را فـرد نیرومند و شخص بردبار حمل می‌کند.

کَذا بِلَةِ الخَطِّ ذاتَ السِّـنانِ
جَلَتْهُ یَـدُ الصَّـیْقَلَ الدّابِسِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۹»

ذابله: نیزهٔ باریک چسبیده پوست.

الدّبس: الاسود مِنْ کُلّ شئ (لسان العرب)

مانند نیزهٔ باریک فرو افتاده از دست صاحب نـیزه‌ای است کـه دست وی، سـیاهی و زنگـارِ آن را جـلا بخشیده است.

کَذا حالُ مَنْ لَمْ یَصْحَبِ القَلْبُ جِسْمَهُ
وَ اَضـحیٰ عَـلیٰ جَمْـرِ الغَـضا یَـتَرَدَّدُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۲۳»

غضا: برافروخته، تیره (از اضداد است)

اینچنین است حال کسـی کـه دلش هـمراه جسـم او نباشد و بر روی آتشدان برافروخته بچرخد.

کَذا عَقَبُ الأَیّامِ، بُؤسٌ وَ أَنْعُمُ
نَعَمْ، و انْتِعاشٌ تارَةً و عِـثارُ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۴۱۵»

پیامد روزگار چنین است، که گاهی دشواری و گـاهی نعمت است، یکمرتبه شادکامی و بار دیگر سقوط و لغزش است.

کَذاکَ الشَّمْسُ تَبعُدُ اَنْ تَسامِی
وَیَدْنُوالضَّـوءُ مِـنها وَ الشُّـعاعُ

«کشف‌الاسرار میبدی، ج ۷ / ۱۷»

همچون خورشید از دسـترس دیگـران بـه دور است ولی نور و شعاع او در همه جا پراکنده است.

کَذاکَ اَللَّیالِی وَ أَحداثُـها
یُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حالاً فَـحالاً

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۲۹ کلیله / ۲۰۷»

این است کار روزگار و حوادثش که حالات گوناگون را برای انسان تجدید می‌کند.

کَذِبتُکَ ما قُلْتُ الّذی اَنْتَ اَهْلُهُ
بَلیٰ لَمْ یَجِد ما فَوْقَ ذاکَ لِسـانِی

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۸۴»

به تو دروغ گفتم و نگفتم آنچه راکه شایسته آنی آری زبانم بیش از آن چیزی نیافت.

(ر.ک به: هواکَ هَوَی الدنیا و نیلک ملکها)

کَذَبْتُ وَ بَیْتِ اللّٰهِ لَوْ کُنْتُ عاشِقاً
لَما سَبَقَتْنِی بِالْبُکاءِ الحَمائِمُ
«غزالی، مکاتیب / ۹۷»

هتفت الحمامه: کبوتر بانگ کرد.
فنن: آواز طرب‌انگیز.
وهنا: مقدار نیمه شب یا ساعتی پس از آن.
(کبوتر در دل شب به آواز شبانگاهی بانگ برداشت، و من خوابیده‌ام) سوگند به خانهٔ کعبه دروغ گفتم، زیرا اگر من عاشق و شیدا بودم، کبوتران در گریه وزاری برمن سبقت نمی گرفتند.
بیت قبل چنین است:
لَقَدْ هَتَفَتْ فِی جُنْحِ لَیْلٍ حَمامَةٌ
عَلٰی فَنَنٍ وَ هْناً وَ اِنّی لَنائِمٌ

کِرامٌ لَهُم عِلْمٌ وَ جاهٌ و رِفعَةٌ
وَ لا جَزْرٌ فِی بَحرِ الزَّمانِ لِمَدِّهِمْ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵۴»

آنان بزرگانی صاحب علم و مقام و رفعتند که در دریای روزگار، مدّشان را جزری نیست.
(ر.ک به: وَ قَد کَبُرُوا عَن طَوقٍ...)

کَرّوُا الاَحادِیثَ مِنْ لَیْلیٰ اِذا تَرَحْتُ
اِنَّ الاَحادِیثَ مِنْ لَیْلیٰ تُسَلّینِی
«عتبة الکتبه، منتجب الدین بدیع / ۱۳۸»

ترح: اندوهگین، غمگین.
کرّوا: تکرارکردند.
هرگاه من اندوهگین شدم سخنانی از لیلی را تکرار کردند که نقل سخنان او مرا تسلّی داده است.

کَرِیمٌ اِذا ما جِئْتُهُ اسْتَمَحْتُهُ
رَجَعْتُ إِلیٰ قَوْمِی وَ وَجْهِی بِمائِهِ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۸»

بخشنده‌ای است که هرگاه بر او وارد شوم، از بخشش او بهره‌مندم، بازگشتم به سوی قوم و خویشاوندانم در حالی که آبرویم حفظ شده است.

کَرِیمٌ تَرَکْتُ النّاسَ حِیْنَ رَأَیْتُهُ
کَأَنَّهُمْ ما خُفَّ مِنْ زادِ قادِمِ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۳۸»

قادم: از سفر بازآینده، مسافر.
بخشنده‌ای که چون وی را دیدم، مردم را رها کردم، آنچنان که گویی توشهٔ از سفر آینده‌ای نزد آنها گرد آمده است.

کَرِیمٌ خَبِیرٌ اَخُو مَأْقَطٍ نَقّابٌ یَحْدِثُ بِالغائِبِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۲»

ماقط: سختی و دشواری.
او بخشنده و آزمودهٔ دشواریها و گرم و سرد روزگار چشیده است. نقاب و پرده‌ای است که از غیب سخن می‌گوید.

کَرِیمٌ رَأَی التَّقْصِیرَ فِی الزُّورِ فَاعْتَذَرَ
وَ ما را بَنِی شَکٌّ بِهِ غابَ اَوْ حَضَر
(اسماعیل بن محمّد حنفی بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۲»
(ر.ک به: لَاَنَّ خُلُوصَ الوُدِّ قامَ بِعُذْرِهِ)

کَرِیمٌ فِی السَّخا کَفّاه بَحْرٌ
خَضِیمٌ زاخِرُ الأمْواجِ طامِی
«رشید وطواط، دیوان / ۴۷۲»

خضیم: سرزمین حاصلخیز، گیاه تر و سبز.
طام: دریا، پرآب، انباشته.
بخشنده‌ای که دو کفش دریای پرآب و خروشان و پرموج و آکنده است.

کَرِیمٌ لایُغَیِّرُهُ صَباحٌ
عَنِ الخُلُقِ الجَمِیلِ وَ لامَساءُ
«روضة‌العقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۵۶»

بخشنده‌ای که بام و شام وی را از خویهای پسندیده دگرگون نمی‌کند (یعنی پیوسته کریم است)

كَسٰارِقَةِ الُرمّانِ مِنْ كَرْمِ جٰارِهٰا
تَعُودُهٰا الْمَرْضىٰ و تَطْمَعُ فِي الْفَضْلِ

«تاريخ بيهقى، ابوالفضل بيهقى / ۴۶۷»

مانند زنى كه دزد انار از باغ همسايه است، تا بدان، بيمارى را به اميد فضل و ثواب عيادت كند.

كَسٰانِي مَدِيحاً مِنْ صِفٰاتِ جَلاٰلِهِ
وَ مٰا ذٰاكَ اِلاّٰ مُقْتَضىٰ كَرَمُ العَهْدِ

(از قاضى‌القضاة محمّد منصور به جلال‌الدين عزيز بن هبةالله)

«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقى / ۲۴۴»

از صفات جلال خود بر من جامۀ مدح پوشانده است و اين امر جز از كرامت عهد و پيمان او نمى‌باشد.

كَسَتِنِى رِدٰاءً مِنْ شِبٰابٍ وَ مِنْطَقاً
فَسَوْفَ الَّذِى قِدماً كَسَتْنِيهِ يُنْهَبُ

«تاريخ بيهقى، ابوالفضل بيهقى / ۴۱۸»

بر من پيراهن و كمربندى از جوانى پوشيد، بزودى آنچه را كه پيش از اين برمن پوشيده است بازستانده شود.

كَفٰافِي أَنِّي فَوْقَ ظَهرِ اَتٰانٍ
أَجُرُّ عَلىٰ رَأسِ المَلاٰءِ بِهَوٰانِ

«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقى / ۱۹۸»

(از حاكم ميرک زيادى به هنگامى كه فقيه محمّد بن يحيى از وى رنجيد و سعى ساعيان در حق او كارگر افتاد، دستور داد او را بر خرى برهنه سوار كرده، در شهر بگردانند)

اتان: خر ماده.

مرا بسنده است كه بر پشت خرى در ميان مردم با خوارى گردانده شدم.

كَفٰاهُ فَخْراً اِنَّهُ جَوْهَرٌ لَوْ لاٰهُ مٰا يُعْبَدُ مَقْلُوبُه

«مقامات، حميدى / ۱۷۴»

گندم (البُرّ) را همين افتخار بس است كه اگر نمى‌بود كسى مقلوب آن (يعنى ربّ مقلوب بُرّ) را پرستش نمى‌كرد.

كَفٰاهُمْ مِنْ مَدِيحِ الخَلْقِ طُرّاً
مَقٰالُ النّٰاسِ اُمُّهُم البَتُولُ

«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقى / ۶۵»

در ستايش سادات بيهق گويد:
از تمامى ستايش مردم دربارۀ آنها تنها اين بسنده است كه مادرشان بتول (فاطمه) است.

كُفْرٰانَكَ لاٰسُبْحٰانَكَ
اِنِّى رَأَيْتُ اللّٰهُ قَد اهٰانَكَ

(از خالدبن وليد به هنگامى كه بت عزى را با تبر خرد مى‌كرد)

«كشف‌الاسرار، ميبدى، ج ۹ / ۳۶۲»

اين كار ناسپاسى نسبت به توست، نه منزه كردن تو از آنچه كه ديگران به تو معتقدند چون من ديدم كه خداوند تو را خوار كرده است.

كَفَرتُ بِدِينِ اللّٰهِ وَ الكُفْرُ وَاجِب
لَدَىَّ وَ عِندَ المُسْلِمِينَ قَبِيحٌ

«عين‌القضاة همدانى، تمهيدات / ۲۱۵»

(گويى بيت فوق از حلاّج است، همان مأخذ)

من به دين خدا ناسپاسى كردم، و اين ناسپاسى براى من امرى واجب، و در نزد مسلمانان زشت است.

كَفُّكَ الْوطفٰاءُ ضِيعَتْ لِلَّذى
تَبْذِلُ الْاَمْوٰالَ مِن قَبْلِ الْسُؤالِ

«رشيد وطواط، ديوان / ۳۱۰»

وطفاء: پيوسته ريزان، بخشنده.

كف بخشندۀ تو در بخشش به رنج افتاد و تباه شد، تو آنى كه پيش از درخواست مالهايت را مى‌بخشى.

كَفىٰ بِجِسمِى نُحُولاً اِنَّنِى رَجُلٌ
لَوْلاٰ مُخٰاطِبَتِى ايّٰاكَ لَمْ تَرَنِي

(متنبى)

«حدايق‌السّحر، وطواط / ۷۳»

در توصيف لاغرى تنم، همين بسنده است كه بگويم:

من مردی هستم که اگر تو را بخود نخوانم مرا نخواهی دید.

کَفیٰ حَزَناً أَلاّ أَزالَ أَریٰ القَنا
تَمُجُّ نَجِیعاً مِنْ ذِراعی وَ مِن عُضدی

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۶۴»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به تصحیح مینوی چنین آمده است:
«بس است اندوه این که همواره می‌بینم نیزه می‌ریزد و بیرون می‌افکند خون سیاه‌فام از ساعد من و از بازوی من.»

کَفیٰ حُزناً أَنّی مُقِیمٌ بِبَلْدَةٍ
وانْتَ بِأُخْریٰ مٰا اِلَیکَ وُصُولٌ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۳۰۵»

در غم و اندوهم همین بس که من در شهری اقامت دارم و تو در شهری دیگر، که هیچگاه به هم نمی‌رسیم.

کَفیٰ حُزناً لِلْمَرْءِ اَیّامَ دَهْرِه
تَرُوحُ لَهُ بِالنّائِباتِ وَ تَغْتَدِی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۹۰»

اندوه مرد را در ایّام روزگارش همین بسنده است که شب و روزش را با حوادث و رویدادها سپری کند.

کَفیٰ زاجِراً لِلْمَرءِ اَیّامُ دَهْرِهِ
یَرُوحُ لَهُ بِالْواعِظاتِ وَ یَغْتَدِی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸»

روزگاران هرکسی بهترین بازدارندهٔ اوست که شب و روز به وی پند و اندرز می‌دهد.

کَفیٰ لَکَ فَضْلاً اِنَّ اَفْضَلَ حُرَّةٍ
غَذَتْکَ بِثَدْیٍ وَ الْخَلِیفَةِ واحِدُ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۴۲»

همین بر فضیلت تو بسنده است که بهترین زنان آزادهٔ دنیا (مادر هارون‌الرشید) تو (فضل یحیی) و خلیفه (هارون) را از یک پستان شیر داده است.
بیت از مروان بن حفصه است در اینکه «فضل یحیی» و «هارون» هر دو از پستان مادر هارون شیر خورده بودند.

کُلُّ الْأُمُورِ تَبِیدُ عَنْکَ وَ تَنْقَضِی
اِلاّ الثَّناءَ، فَاِنَّهُ لَکَ باقٍ

(حاتم طیّ)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲»

تمامی امور از تو جدا شده و به پایان می‌رسد بجز ثنایی که برای تو باقی می‌ماند.

کُلِ الْبَقلَ مِنْ حَیْثُ تُؤتیٰ بِهِ
هَنِیئاً وَ لا تَسأَلِ المَبقَله

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۱۰»

سبزی را از هر جایی که آورده شد بخور و بر تو گوارا باد، و هیچگاه از جای آن مپرس.

کُلُّ الَّذی تَقْتَنِیه فانٍ
وَ لَیْسَ یَبْقیٰ سِویٰ المَآثِرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۸»

(ای که به اندوخته‌ها، مال، مقام و سپاهت دل بستی)
تمامی آنچه را که ذخیره کردی ناپایدار است، و جز آثار و نشانه‌های نیک چیزی پایدار نمی‌ماند.
بیت قبل از آن، چنین است:

یا مُولِعَ الهَمِّ بِالذَّخایِر وَ المالِ و الجاهِ و العَساکِرِ

کُلَّ العَداوَةِ قَدْتُرجیٰ اِماتَتُها
اِلاّعَداوَةَ مَنْ عاداکَ مِنْ حَسَد

«غزالی، مکاتیب / ۱۳ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۲۳۳»

به میراندن و زدودن هر دشمنی امید می‌رود جز عداوت کسی که با تو از روی رشک دشمنی ورزد.

كُلُّ القَبائِلِ تابَعُوكَ عَلَى الَّذِى
تَدْعُوا اِلَيهِ طائِعِينَ وَ سارُوا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۹»
(شعر در مرثیهٔ امیر یزید بن المهلّب است)

تمامی قبایل بر کسی که آنها را به سوی او خواندی با رغبت از تو پیروی کردند و برانگیخته شدند. (تا آنگاه که آتش جنگن شعله‌ور شد و تو آنها را در زیر سرنیزه‌ها راندی، اطاعت کردند و پریدند. اکنون اگر تو را کشتند، کشته شدن بر تو ننگی نیست، گرچه برخی از کشته شدن مایهٔ ننگ است.)

ابیات بعد چنین است:

حَتّیٰ اِذٰا حَمِیَ الوَغیٰ وَ جَعَلْتَهُم
تَحْتَ الأَسِنَّةِ اَسْلَمُوكَ وَ طارُوا
اِنْ يَقْتُلُوكَ فَاِنَّ قَتْلَكَ لَمْ يَكُنْ
عاراً عَلَيْكَ وَ بَعْضُ قَتْلٍ عارٌ

كُلٌّ اِلَى الغايَةِ مَحْثُوثٌ
وَالْمَرءُ مَوْرُوثٌ وَ مَبْعُوثٌ

«التوسل الى الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸ - کشف‌الاسرار، ج ۶ / ۴۲۱»

هر کسی برای غایت و هدفی برانگیخته شده است، و انسان موروث و برانگیخته شده است.

كَلامُ جَلالُ الدِّينِ ذِى الفَضْلِ وَ المَجْدِ
بَدٰا سِلْكَ دُرٍّ بَلْ بَدٰا وَسْطَ العِقْدِ

(از قاضی‌القضاة محمّد منصور به جلال‌الدّین عزیز بن هبةالله)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»

سخن جلال‌الدّین دارای فضل و بزرگی همچون رشتهٔ درّ و یا مهرهٔ وسط گردنبند است.

كُلُّ امْرَىٍٔ اَسدىٰ اِلَيْكَ صَنيعَةً
مِنْ عِلْمِهِ فَكَأَنَّهُ مِنْ مالِهِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶»

هر کسی که بر تو از علم خویش احسان و کرمی کند، گویی از مال خود کرده است.

كُلُّ امْرِئٍ سَوْفَ يُجْزىٰ قَرْضَهُ حَسَناً
اَوْ سَيِّئاً وَ مَدِينٌ مِثْلُ ماداناً

(امیّه)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۴۸۱»

هرکس بزودی در برابر نیکی یا بدی پاداش می‌یابد و در گرو چیزی است که بدان روی آورده است.

كَلامٌ فى مَدِيحِ الْحٰالِ لائِقٌ

مصرع بیت زیراست:

مرا می ده مروق تاکنم نظم
كَلامٌ فِي مَديحِ الْحٰالِ لائِقٌ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۲»

سخنی که در ستایش حال شایسته باشد.

كَلامٌ كَنَوْرِ الرُّبىٰ فاحَ غَضّاً
وَ قَدْ غازَلَتهُ شَآبيبُ قَطْرٍ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۲»

سخنی همچون شکوفهٔ تپّه‌ها که بوی عطرانگیزش همه جا را فرا گرفت، و قطره‌های باران نیز با آن به مغازله پرداخته است.

كَلامِى فيكَ تَقْدِيسٌ وَفِكْرِى فِيكَ تَهْوِيسٌ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۴۶۶»

سخنم تو را منزه می‌دارد و اندیشه وصال تو نوعی هوی و هوس است.
(آدم در برابر تو چه کسی است؟ و ابلیس در میانه چه کاره است؟ من تمام توهستم ای که تمام تو بودن نیز نوعی تلبیس است)

ابیات بعد چنین است:

فَمَنْ آدَمُ لَوْلاكَ؟ وَ مَنْ فِي البَيْنِ اِبْلِيسٌ؟
اَنَا كُلُّكَ يا هٰذا عَلى كُلِّيكَ تَلبِيسٌ

كَلاً و كُلِّ مُقَصِّرٍ وَ مُحَلِّقٍ
وَ مُحَصِّبٍ و مُعَرِّفٍ وَ مُخَيِّفٍ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی، ۳۱۳»

مقصّر: گازر، کوتاه کردن ناخن.
محلّق: سرتراش.
محصّب: جای سنگریزه انداختن در مِنیٰ.
مخیّف: مجد خیف.
هر اعمال حجّ، از قبیل: کوتاه کردن ناخن، سر تراشیدن، رمی جمرات، اعمال عرفات و مسجد خیف (و امر مسلمانان در مسائل عبادی که به این پنج چیز منوط است، پس از چهار خلیفهٔ پیشین به منصور خلیفهٔ عبّاسی مربوط می‌شود.)
بیت بعد، چنین است:
مٰا نِیطَ اَمْرُ الْمُسْلِمِینَ بِخٰامِسٍ
یَحْکِیهِ بَعْدَ الرّابعِ الْمُسْتَخْلِفِ

کُلُّ آیاتِ رَبِّنٰا مُحْکَمٰاتٌ
لاٰیُمٰارِی فِیهِنَّ اِلاّ الْکَفُورُ
«نامه‌ها، عین‌القضاة / ۱۴۴»
تمامی آیات پروردگار ما از محکمات است، و در آنها جز ناسپاسان تردید و جدل نمی‌کنند.

کُلُّ بَیْتٍ اَنْتَ سٰاکِنُهُ
غَیْرُ مُحْتٰاجٍ اِلَی الْسُرُجِ
«تذکرةالاولیاء، عطار / ۶۲۷ - طبقات‌الصوفیه / ۵۷۳ - کشف‌الاسرار، ج ۱ / ۳۰۱ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۲۴»
در هر خانه‌ای که تو ساکنی به چراغها نیازی نیست.

کِلْتٰا یَدَیْهِ غِیاثٌ عَمَّ نَفعُهُمٰا
یَسْتَوْکِفٰانِ وَلاٰ یَعْرُوهُمَا الْعَدَمُ
(فرزدق)
«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۲»
دستهای بخشنده اش باران رحمتی است که سودمندیش برای همگان است و پیوسته ریزانند، و در هیچ وقت نعمتهایش پایان نپذیرد.

کُلُّ حُبٍّ غَیْرُ حُبِّکَ زٰایِلاً
وَکُلَّ فُؤٰادٍ غَیْرُ قَلْبِی سٰالِیاً
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۰۷»
سالیا: فراموشکار.
هر دوستی بجز دوستی تو زایل و هر دلی بجز قلب من فراموشکار است.

کُلُّ شَیءٍ مِنَ الدِّمٰاءِ حَرٰامٌ
شُرْبُهُ، مٰاخَلاٰدَمِ الْعُنْقُودِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۶»
هر چیز خونین نوشیدنش حرام است، جز خون انگور

کُلُّ عَیْشٍ وَ اِنْ تَطٰاوَلَ دَهراً
صٰائِرُمَرَّةً اِلٰی اَنْ یَزُولاٰ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۸۹»
هر زندگی گرچه در طول روزگار به درازا کشد به مرتبه‌ای خواهد رسید که از بین برود.

کُلُّکُم قَدْ اَخَذَ الْجٰامَ وَ لاٰ جٰامَ لَنٰا
مَا الَّذِی ضَرَّ مُدِیرَ الجٰامِ لَوْ جٰامَلَنٰا
«حدایق السحر، وطواط / ۸»
جامل: نیکو معامله کرد، با نیکویی معاشرت نمود.
شما جام باده گرفتید، و جامی برای ما نیست، ساقی جام را چه زیان داشت اگر با ما به نیکویی رفتار می‌کرد؟
بین «جام لنا» و «جاملنا» از نظر صنعت ادبی، جناس تام مرکب است.

کُلٌّ لَه وَ بِهِ وَ مِنْهُ فَاَینَ لِی
شَیْئٌ فَاُوثِرُهُ فَطٰاحَ لِسٰانُهٰا
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۹۰»
طاح: دور و دراز، هلاکت.
همه چیز برای او (خدا) و به او و از اوست، پس کجاست چیزی برای من که آن را برگزینم و زبان دربارهٔ آن دراز گردد (یعنی چه چیز از آن من است که دربارهٔ آن سخنی گفته شود.)

کُلَّمٰا سَلَّ مِنْ عَزٰائِمِهِ
صٰارِماً اُرعِشَتْ یَدُ الْقَدَرِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۲»
هرگاه شمشیر اراده‌اش آهیخته شود، دست سرنوشت بلرزد.

کُلَّما مَرَّ مِنْ سُرُورِکَ یَوْمٌ
مَرَّ فِی الحَبْسِ مِنْ بَلائِی یَوْمٌ

(از ابوالفضل بیهقی دربارهٔ حبس خویش)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۸»
هر روزی که از شادی تو بگذرد، آن روز در زندان، مصیبت و بلای من نیز بگذرد.

کُلُّ مُرٍّ ما خَلاَ الصَفْصافا
سَخِنٌ، یُدْعیٰ لِذاکَ خَلافاً

«مکاتیب سنایی، تصحیح نذیراحمد، تعلیقات / ۲۶۸»
صفصاف: درخت بید.
سخن: داشتن طبیعت گرم.
خلاف: نوعی درخت بید راگویند.
هر تلخ مزه‌ای بجز درخت صفصاف (بید) دارای طبیعتی گرم است، که بدین سبب به آن خلاف می‌نامند.

کَلْمونُ هَدَّ رُکْنِیْ هُلکُهُ وُسطُ المَحِلَّةِ
سَیِّدُ القَوْمِ اَتاهُ الحَتْفُ ناءٍ تَحْتَ ظِلَّةٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۶۸»
(بیت فوق در مرثیهٔ دختر کلمون است برای پدرش)
هدّ: ویران کرد.
کلمون: نام پادشاه مدین بوده است.
کلمون اساس زندگی مرا ویران کرد، مرگ او در جایگاه فرود آمدن اتّفاق افتاد. او سرور قومی است که آتش مرگ در زیر سایبانی او را فرا گرفت، آتشی در سرمنزل آن قوم افتاد و آنجا را نابود کرد.
بیت بعد چنین است: جَعَلَتْ نارٌ عَلَیْهِم دارَهُمْ کَالْمُضمَحِلَّةِ...

کُلُّ نَهْرٍ فِیهِ ماءٌ قَدْ جَریٰ
فَـاِلَیْهِ الماءُ یَوْماً سَیَعُودُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶»
هر رودخانه‌ای را آبی جاریست که روزی دوباره به سوی آن برگردد.

کُلُّهُم کانُوالُـیُوثاًاَللِوَغیٰ
کُلُّهُم کانُواُغیُوثاً لِلّنَوالِ

«رشید وطواط، دیوان / ۳۱۰»
آنان در جنگ شیرانند و در بخشش بارانهای ریزان.

کُلٌّ یُریدُ رِجالَهُ لِحَیاتِهِ
یامَنْ یُریدُ حَیاتَهُ لِرِجالِهِ

(متنبی، العرف الطّیب ج ۲/ ۲۹۵)
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۳ - کلیله / ۲۳۴»
هر که مردانش را برای زندگی خویش می‌خواهد، ای (بزرگواری) که زندگیش را برای مردانش می‌خواهد.

کُلٌّ یُضافُ اِلَیهِ مایُعْنیٰ بِهِ
وَلِذاکَ قِیلَ شَقایِقُ الُنّعْمانِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۲۱»
هر چیز قابل توجه و اعتنایی به او (نعمان) منسوب است، لذا به گل لاله شقایق نعمان گفته‌اند.

کُلَّ یومٍ تَتَلَّوَنْ غَیْرُ هٰذا بِکَ اَحْسَنُ
کلَ یومٍ تَتَحوَّل غَیرُ هٰذا بِکَ اَجمَلُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۷۴ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۶۱۳»
هر روز رنگ به رنگ می‌شوی، جز این به تو نیکوتر است، و هر روز دگرگون می‌شوی جز این به تو زیباتر است.

کُلُّ یَومٍ یَمُرُّ یَاخُذُ بَعضی
یُورِثُ القَلْبَ حَسرَةً ثُمَّ یَمْضِی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۹۰»
هر روز که می‌گذرد برخی از من کم کند و دل را حسرت می‌افزاید و سپس می‌رود.

کَمّا اُلْحِقَتْ وٰ اوُبَعمرٍ وزِیٰادَةً
وَضُویِقَ بِسْمِ اللّٰهِ فِی اَلِفِ الوَصلِ

(بوسعد رستمی)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۸۲»

(برخی از مردم ثروت زیاد اندوختند و فاضلی مثل من از آن محروم است) همچنانکه به عمرو (واو) وصل ملحق شده و بسم الله هم از همزه وصل به تنگ آمده است.

بیت بعد چنین است:

مِنَ النّاسِ مَنْ یُلفِی الْمزیدَ عَلَی الغِنیٰ
وَیُحَرمُ مٰادُونَ الغِنیٰ فٰاضِلٌ مِثْلِی

کَمْ اَبکِ لِلأَظعٰانِ وَلَّت اَمْ لِرَسْمٍ
مُقْفِرٍ (اوْحَش) مِنْهُم و دَرَس

«شمس قیسی رازی، المعجم / ۲۹۱»

اظعان: هودجهایی که در آن معشوقه باشد.

چقدر برای هودجهایی که به ماپشت کرده و دور شدند، یا برای آثار خانه های خالی که از آنها وحشت و کهنگی می‌بارد گریه کنم؟

کَمٰا سَرَّ نی اِنّی مِنَ الفَضْلِ مُوسِرٌ
وَ لَوْ اَنَّهُ فَضْلٌ مِنَ الرِّزقِ مَحْسُوبُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۶۷»

توانگری در فضل، مرا شادمان ساخت گرچه این نیز فضلی است که از رزق به شمار می‌آید.

بیت قبل چنین است:

و قد سرّنی انی... - (ر.ک به: و قد سرّنی)

کَمْ آمِنٍ مُتَحَصِّنٍ فِی جَوْسَقٍ
قَدْ آبَ مِنْهُ بِلَیْلَةِ المُتَوکِّلِ

(شعر از احمد بن ابراهیم اسدی است دربارهٔ قتل متوکّل که به هنگام نوشیدن شراب اتفاق افتاد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۸۲»

چه بسا آسوده‌ای در حصار امن کاخ که شب متوکّل بدو روی آورد (یعنی همچون متوکّل کشته شود).

کَمْ تَطْلُبونَ لَنا عَیْباً فَنُعْجِزُکُم
وَ یَکْرَه اللّٰهُ مٰا تَأتُونَ وَ الکَرَمُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۱۷»

چقدر به دنبال عیبجویی هستید، پس ما شما را به عجز می‌آوریم (یعنی نمی توانید عیبی از ماپیدا کنید) خدا و جوانمردی نیز کاری را که دنبال می‌کنید، زشت و ناپسند می‌دارند.

کَم تَقْتُلوُنٰا وَ کَمْ نُحِبُّکُم
وَیٰا عَجَبٰا لِمَ نُحِبُّ مَنْ قَتَلاٰ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴ - کشف‌الاسرار، ج ۱/ ۱۷۷ و ج ۲ / ۹۵»

چقدر ما را کشتید و چقدر ما شما را دوست می‌داریم. شگفتا برای چه دوست می‌داریم کسانی را که قاتل ما هستند.

کَمِثْلِ الْاِمٰامِ الْمُسْتَضٰاءِ بِنُورِهِ
اَبِی قٰاسِمٍ عَبْدُالعَزیزِ بنِ یُوسُفِ

(از ابوعامر جرجانی در ستایش ابوالقاسم عبدالعزیز)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۴»

تَردی: از رداء به معنی پوشیدن، زینت دادن.

(برایم آشکار شد که در میان تمامی مردم، امامی نیست که خود را باکتاب شریف زینت داده و نزدیک سازد) جز امام ابی‌القاسم عبدالعزیز بن یوسف که همگان از نور رخش روشنی می‌جویند.

بیت قبل چنین است:

تَبَیَّنَ لِی اَنَّ لَیْسَ لِلنّٰاسِ کُلِّهِم
اِمٰامٌ تَرَدیٰ بِالکِتٰابِ المُشَرَّفِ

کَمْ رٰایَةٍ نُکِسَتْ بِثٰاقِبِ رَأیِهِ
وَ کَتِیبَةٍ فُلَّت بِسَطْرِ کِتٰابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

چه بسیار پرچمی که با رأی کوبنده‌اش سرنگون شده است و چه سپاهی که با سطری از نامه‌اش درهم ریخته است.

کَمْ سَوَّدَ المالُ قَوْماً لا قَدیمَ لَهُم
وَ اَخْمَلَ الفَقْرُ ساداتٍ مِنَ العُرُبِ
(از ابراهیم بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۳»

چه بسا گروهی که به مال سروری یافتند و چه بسیارند بزرگانی از عرب که فقر آنها را گمنام کرده است.

کَم شانِئٌ خَنَّقَتهُ غُصَّةٌ وَلَنا
بِرَغْمِهِ مَعَ اَتْرابِ العُلیٰ شَأْنُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

اتراب: همسالان، هم سن و سال.
خناق: خفگی.
شأن: دشمنی.

بسا دشمنم که اندوه گلوگیرش کرد، و ما را به رغم میل او با همسالان بلندپایه سروکاری است.

کَمُعِیدِ شَكٍّ فِي خَراقَدِ شَمَّهُ
وَأرادَ مَعْرِفَةِ الیَقینِ فَذاقَهُ

(شعر فوق از ابواحمد بن ابی‌بکر کاتب است، یتیمة‌الدّهر ثعالبی، ج ۴ / ۵)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۷»

(من و تجربه‌ام نسبت به احمد، پس از آنکه اخلاق وی را در پنهانی آزمودم) بدان ماند که کسی در مدفوع مردد گردد، برای آنکه یقین حاصل کند آن را بچشد.

بیت قبل چنین است:

اِنّیَ وَ تَجْرِبَتِي لِأَحمَدَ بَعْدَ ما
جَرَّبتُ فِی خَلَواتِهِ اَخلاقَهُ

کَمْ غَرَّ صَبْرُكَ وَابْتِسامُكَ صاحِباً
لَمّا رَآهُ و فِي الحَشا مالایُری

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۱۲»

بسا بردباری و تبسم تو که رفیقت را مغرور کرد هنگامی که آن حالتها را از تو مشاهده کرد، اما در میان جانها چیزهایی است که دیده نشود (یعنی بسا ظاهری که دلالت بر باطن کسی نمی‌کند)

کَم قَتیلٍ کَما قُتِلتُ شَهیدُ
بِبَیاضِ الطُّلیٰ وَ وَردِ الخُدُودِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۳۷»

چه بسا کشته‌ای بوده است، همچنانکه من به سفیدی گردنها و سرخی گونه‌ها شهید شدم

کَمْ قَدْرَ اَیْنا قاهِراً سُلْطانَهُ
لِلنّاسِ کُلُّ مُحِبِّهِ سُلْطانُهُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۶۱»

بسا سلطان قاهری را دیده‌ایم، ولی هر محبّ و عاشق سلطانی است.

کَمْ قَدْ هَجَرْتُ وَ نارُ القَلْبِ مُوقِدَةٌ
ناساً و کاساً وَ اِخْواناً وَ جُلّاساً

«مقامات، حمیدی / ۱۲۸»

چقدر از مردم و جام باده و دوستان و ندیمانم دور شدم، در حالی که آتش دلم برافروخته بود.

کَمْ لَبِسنا بِهِ حِبَرَ حَبُورَ
بِوِصالِ الکَواعِبِ الآنِساتِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۷»

حبور: لباس پرنقش و نگار.
انسات: خوش نَفَس.

چه بسا پوستینهای پرنقش و نگاری که برای وصال نارپستانهای خوش‌نَفَس پوشیدیم.

کَم لَیْلَةٍ اَوْدَعْتَها مَآثِماً اَبْدَعْتَها
لِشَهْوَةٍ اَطَعْتَها فِي مَرْقَدٍ وَ مَضجَعِ
(حریری، مقامات)

«حدایق الحسر، وطواط / ۶۲»

چه بسا شبهایی را پشت سرگذاشتی که در آن به گناهانی دست یازیدی، و در آسایشگاه و بستر خود در پی شهوت خود بودی.

کَمْ مِنْ اَبٍ قَدْ عَلاٰ بِابْنٍ ذُرَیٰ شَرَفٍ
کَمٰا عَلاٰ بِرَسُولِ اللهِ عَدْنٰانُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۲۶»

چه بسا پدرانی به پسران ارجمند خویش برتری یافتند، همچنانکه عدنان (نیای بزرگ پیامبر اسلام) به فرستادهٔ خدا (محمّد) برتری یافت.

کَمْ مِنْ صَدِیقٍ تَمَنَّیْنا وِ لاٰیَتَهُ
لَمّٰا تَوَلّیٰ عَنْ صَداٰقَتِنٰا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۹»

چه بسا دوستی که آرزوی دوستی وی کردیم، هنگامی که به دوستی ما پشت کرد.

«ثمنیا» به جای «تمنینا» نیز آمده است و نیز «صداقته» به جای «صداقتنا».

کَمْ مِنْ کُنُوزٍ لِلثَّنٰاءِ ذَخَرتَهٰا
وَسِواٰکَ یَومَ الفَخرِ مِنْهٰا مُعْلَمُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۰۲»

بسا گنجینه‌هایی که برای ستایش خود اندوخته‌ای اما در روز افتخار و مباهات، غیر تو را معرّف و نشانه است. (یعنی اندوختهٔ تو وسیلهٔ ستایش دیگران خواهد شد)

کَمْ مِن وَجْهٍ صَبِیحٍ فِی النّٰارِ یَصِیحُ
وَکَمْ مِنْ اَمِیرٍ هُنٰاکَ اَسِیرُ

«تذکرة الاولیاء، عطار / ۹۳»

چه بسیار چهرهٔ زیبایی که در آتش ناله سرمی‌دهد و چه بسیار امیری که آنجا اسیراست.

کَمْ مُؤمِنٍ قَرَصَتْهُ اَظْفٰارُ الشِّتٰا
فَغَدٰا لِاَصْحٰابِ الجَحِیمِ حَسُوداً

«مقامات، حمیدی / ۱۹۴»

بسا اشخاص مؤمنی که چنگالهای سرمای زمستان چهرهٔ آنها را خراشیده است، به اهل جهنّم حسادت می‌ورزند.

کَمْ نٰارِ عٰادِیَةٍ شَبَّتْ لِغَیْرِ قِریً
عَلیٰ یَفٰاعٍ وَ کَمْ نَوْرٍ بِلاٰ ثَمَرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۶۵»

چه بسیار آتش گروه تجاوزگر و دزدی که برای مهمانی بر بالای تپّه‌ای افروخته شد و بسا شکوفه‌ای که ثمره‌ای ببار نیاورد.

کَمْ نِعْمَةٍ لاٰ تَسْتَقِلُّ بِشُکْرِهٰا
لِلّٰهِ فِی طَیِّ المَکٰارِمِ کٰامِنَه

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی، ۱۹۳»

چه نعمتهای خداوند که در بخششهای او نهفته است و تو در سپاسگزاری آنها ناتوانی.

کُمَیتُکَ مِنْ وَرْدِهِ اَفْرَهْ وَ دٰارُکَ مِنْ دٰارِهِ اَنْزَهْ

(شعر دربارهٔ فخرالملک است که به جای بحیرالملک به‌وزارت نشست)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۴»

کُمیت: اسب سرخ‌رنگ.
وَرد: اسب گلگون.
اَفرَه: زیرک.

اسب سرخ تو از اسب گلگون وی زیرکتر و خانهٔ تو از خانهٔ او پاکیزه‌تر است.

کُنْتَ الصَّحِیحَ وَ کُنّٰا مِنْکَ فِی سَقَمٍ
فَإِنْ مَرِضْتَ فَنَحْنُ السّٰالِمُونَ غَداً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۲۹»

تو سالمی، و ما از ستم تو بیمار، اگر تو بیمار شوی، ما در فردایش سالم خواهیم شد.

کُنْتُ المُفَدّیٰ بَیْنَهُم وَ لَدَیْهِمُ
بِحَیٰوةِ رأسِی کٰانَتِ الْاَیْمٰانُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۹»

سوگند به سرم که من در میان آنها (دوستان) و نزدشان به صورت فدایی بودم.

کُنْتُ بِالرَّیِ فَاْستَقَتْ غَـلَلِی
مِنْ غَوَادِی سَحٰابِهِ الِمْـدرارِ

«خاقانی، دیوان / ۲۰۵»

غَلَل: الغُلّ و الغُلَّة وَالغَلَل وَ الغَلیلُ، کلُّه: شِـدَّة العـطش و حرارته، قلَّ اوکثُر (لسان‌العرب).

در «ری» بودم که تشنگیم از ابرهای پیوسته ریزان پگاه آن سرزمین آب (گوارا) خواست.

کُنْتَ لاٰ تَصْبِرُ عَنِّی سٰاعَةً
وَ تَراعَـیْنِی فَـٰاذا غَـیْرُکْ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۹۲»

لحظه‌ای را از من بردباری نیافتی، و چشمم را بنگر که جز تو را نبیند.

کُنْ مُحْسِناً أَوْ مُسِیئاً وَ اَّتقِ لِی اَبَـداً
تَکُنْ لَدَی عَـلَی الْحٰـالَیْنِ مَشکُـوراً

(ابن‌داود اصفهانی)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۹۹»

چه بدکردار یا نیک کردار باش بـرای هـمیشه از مـن بترس که در نزد من در دو حالت مشکور باشی

کُونُوا جَمِیعاً یٰا بَنِیَّ اِذٰا اعْتَرَیٰ
خَـطْبٌ وَ لاٰ تَـتَفَرَّقُوا آحٰـاذا

«مزربان‌نامه، وراوینی / ۱۰۴»

ای فرزندانم، هرگاه کاری بزرگ پیش آید با هم باشید و تک‌تک از یکدیگر جدا نشوید.

کَیْفَ السَّبِیلُ اِلیَ الاِیٰابِ وَ اَنْتَ
فِی دٰارِ الْمُـقٰامَةِ بَـرِحتَ غَـرِیبٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۳»

برح: سختی، دوری.

چگونه راه بازگشت وجود دارد، و حال آنکـه تـو در خانه اقامت، سخت غریبی.

کَیْفَ السَّبِیلُ اِلیٰ کَیْسٍ وَ کٰاسٍ طَلاً
فَلَسْتُ اُبْـصِرُ لاٰ کَـیْساً وَ لاٰ کٰـاساً

«مقامات، حمیدی / ۱۲۸»

چگونه به کیسهٔ زر و کاسهٔ شراب می‌توان راه یافت، اکنون نه کیسه‌ای می‌بینم و نه کاسه‌ای.

کَیْفَ تَنٰامُ الْعُیُونُ عَنْ مَلِكٍ
یَأْتِیكَ مِـنْهُ فَـوائِـدُ الِـنّعَمِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۴۱۲»

چشمان چگونه از پادشاهی مقتدر (خداونـد) غـافل شود در صـورتی کـه از سـوی اوست کـه نـعمتهای سودمند به هر شخصی می‌رسد.

کَیْفَ یَرْجُونَ لِی سُلُوّاً وَعِنْدِی الْمُقْعِدُ الْمُـقِیمُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۴۸»

چگونه برای من تسلّی امید دارند در حالی که نزد من، عشق زمین گیر کننده است.

کَیْفَ یُغْنِی قُربَ الطَّبِیبِ عَلِیلاً
اَنْتَ اَسْـقَمتَه وَ اَنْتَ طَـبِیبٌ

(ابراهیم مولد)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۷۳»

چگونه بیمار از کنار طبیب بی نیاز شود، در صورتی که تو وی را بیمار کردی و تو نیز طبیب او هستی.

کَیْمٰا یَطُولُ خِصٰامُنٰا وَ نَزٰاعُـنٰا
فَتَلَذُّ عَیْنِی مِنْ لَـذِیذِ الْمَـنظَرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۸۳»

به کشتن وی اهتمام ورزیدم، بدین خاطر تا در قیامت دشمن من باشد (از من شکایت کند) تا دشمنی و نزاع ما طولانی گردد و چشمم از لذت دیدار وی بهره‌مند شود.

بیت قبل چنین است:

وَ لَقد هَمَمتُ بقَتْلِها مِنْ اَجْلِها
کَیْما تَکُوْن خَصِیَمتی فِی الَمحْشَرِ

ل

لاٰ اَبْتَغِی بَدَلاً سَواكَ خَـلِیلَةً
فَثِقِی بِقَوْلِی وَ اْلکِرامُ ثِـقٰاتُ
(شعر از کُثیّر است در خطاب به «عزّه» معشوقهٔ خویش)

«حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، جمال‌الدین ابوروح / ۱۰۶ - اسرارالتوحید / ۲۹۳ - سندبادنامه / ۱۹۴»

ای عزّه، کسی را بجز تو به دوستی بر نمی‌گزینم بـه گفتارم اعتماد کن که بزرگان مورد اعتمادند.

گـیرند مـردم دوسـتان نـامهربان و مـهربان
هر روز خاطر با یکی ما خود یکی‌داریم و بس
(سعدی)

لاٰ اَبتَغِی غَیرِی اِلَیكَ وَسِیلَةً
فَامنُنْ عَلَیَّ بِحَـقِّ آلِ مُحَـمَّدٍ
(ابوعلی علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۳»

جز من تو را وسیله‌ای نجست، پس به حق آل محمّد بر من منّت بگذار (یعنی حاجتم را برآور).

لاٰ اَتٰـاحَ اللهُ لِی فَـرَجاً
یَوْمَ ادْعُو مِنْكَ بِالفَرَجِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۷۳»

اَتٰاحَ اللهُ: مقدّر کند خدا، مهیّا کند.

روزی که از تو گشایشی بخواهم، خداونـد در صـدد مهیّا کردن گشایش من نیست. (یعنی گشایشی را کـه تو بپذیری، خداوند نیز خواهد پذیرفت).

لاٰ اَطْمَئِنُّ اِلیٰ اَرْضٍ وَ لاٰ سَکَـنٍ
اِلاّٰ بِمَکَّـةَ بَـیْتِ اللهِ و الحَـرَمِ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۳»

به هیچ سرزمین و مسکنی آرامش نـمی‌یابم، جـز در مکّه (بیت‌الله الحرام).

لاَ الطَّرفُ لِی یَنٰامُ وَلاَ الجَدُّ یَنْتَبِهْ

مصرع بیت زیر است:

در خواب رفته بختم و بیدار مانده چشم
لاَالطَّـــرْفُ لِـــی یَـنٰامُ وَلاَ الجَـدُّ یَنْتَبِه

«خاقانی، دیوان / ۹۱۹»

جد: بخت. اقبال.

نه چشم می‌خوابد و نه بخت بیدار می‌گردد.

لاٰ النّٰارُ تسلَمُ مِنْ حَوادِثِها وَ لاٰ
اَسَـدُ کَـثِیفُ اللِّـبدَتَیْنِ هَـصُورُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۳۱»

لَبَد: یال انبوه و آلوده به خون.
هصور: بسیار شکننده.

نه آتش از حوادث روزگار در امـان است و نـه شـیر شکـنندهٔ دارای یـالهای انـبوه (و آلوده بـه خـون حیوانات).

لاٰ بازُ یَسْلَمَ مِنْ حَبٰائِلِهٰا وَ لاٰ
اَسَدُ کثیفُ اللِّـبْدَتَیْنِ هَـصُورُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۱۵»

لَبَد: موی انبوه شانهٔ شیر، یال.
هصور: شکارشکن، شیر بیشه.

نه «باز» از بـندهای دامش آسـوده است و نـه شـیر شکارشکن دارای یالهای کثیف. (کثیف بودن یال کنایه از درّنـدگی شـیر است کـه پـیوسته سـرش در مـیان لاشه‌های حیوانات است).

لاٰبُدَّ لِلاِنْسانِ مِـنْ ضَـجْعَةٍ
لاٰتَقْلِبِ المَضْجَعُ عَـنْ جَـنْبِهِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۴۴»

مضجع: خوابگاه، گور، قتلگاه جنگ.

هر انسانی ناگزیر از خواب است، که خوابگاه (گور) از کنارش تهی نخواهدشد.

به خانه درون خواب و درگورخواب
بـه بیداریت پس کـی آیـد شتاب
(اسدی)

لاٰبُدَّ مِنْ رَّدِ ماٰ اَقْتَرَضْنا
کُلُّ غَـرِیمٍ بِـذاٰکَ راضٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۴۲۵»

(زندگانی نزد ما وامهایی است. که مرگ پس از این متقاضی آن است) ناگزیریم که قرضمان را اداکنیم، که هرتاوان دهی بدان راضی است.

بیت قبل چنین است:

حَـــــیاتُنا عِــندنا قُــرُوضٌ
وَالمَـوتُ مِن بَعدِ فِی التَّـقاضِی

برتنت وام است جانت گرچه دیر
بـــاز بـاید داد وام ای بـدغریم
(ناصرخسرو)

لاٰ بِدُونِ العِتاٰبِ یَخْـلُصُ وُدٌّ
صَدءُ الْوِّدِ یَنْجَلِی بِـالعِتاٰبِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۳»

صد: زنگار.

بدون عتاب دوستی خالص نمی‌شود، زنگار دوستی با عتاب برطرف می‌شود.

لاٰ بَشَرٌ اَنْتَ وَ لاٰ مُضْغَةٌ وَ لاٰ عَلیٰ
مُـهَنَّدٌ مِـنْ سُـیُوفِ اللهِ مَسْـلُولٌ

«مکاتیب، سنایی / ۱۱»

مهنّد: شمشیر هندی راگویند.

بیت ازکعب بن زهیر است که در اوایل از دشمنان پیامبر اسلام بود، پس از فتح مکه به طایف گریخت بعدها به نزد حضرت آمد و از وی عذر خواست. پیامبر نیز عـذر او را پذیرفت و این بیت اینچنین نیز نقل شده است:

اِنَّ الرَّسُولَ لَسَیْفٍ یَسْتَضاٰءُ بِـهِ
مُهَنَّد مِـن سُـیُوفِ اللهِ مَسـلُولٌ

تـو نـه بشـری و نـه گـوشت پـاره، و نـه مـتکّی بـه شمشیرهای برکشیدهٔ هندی هستی.

لاٰ بِقَوْمِی شَرُفْتُ بَلْ شَرُ فُـوابِی
وَ بِـنَفْسِی فَـخَرْتُ لاٰ بِجُـدُودِی

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۲۴»

من به خویشاوندانم بزرگ نشدم، بلکه آنـان بـه مـن شرف یافتند، افتخار من به خودم است نه به اجدادم.

لاَبِی عِیسی رَغِیفٌ فِیه خَمْسُـونَ عَـلاٰمَةً
فَعَلیٰ جـاٰنِبِهِ اِلْـوا حِـدلَقِّیتَ الکَـرامَـةً

«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۴»

رغیف: گرده نان، چهره‌ای گرد.

ابی عیسی را گرده نانی است که در آن پـنجاه نشـانه است، که در یک سوی آن بخشش او را خواهی دید.

لاٰ تَأمَنَنْ فِی هُبُوطِ حُـرٍّ
اِنْ عَـلاٰ فِی الْـسَّماٰءِ دُونٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۷۰»

هرگاه فـرومایه‌ای بـه آسـمان بـالا رفت (یـعنی اگـر فرومایه‌ای به مقام و مرتبه‌ای رسید) در سـقوط آزاده (از مقام و مرتبه‌اش) ایمن مباش.

گرانمایگان را درآرد شکست
فرومایگان راکند چیره دست
(نظامی)

فزون زآن ستم نیست بر رادمرد
که درد از فرومایه بایدش خورد
(اسدی)

لاٰ تَأمَنَنْ قَـوْماً ظَـلَمتَهُمُو
وَ بَدَأتَهُم بالشَّتْمِ وَ الرَّغْمِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۸۳»

از گروهی که بدانان ستم کرده، و دشنام دادی و مخالفت نمودی ایمن مباش.

بیت بعد چنین است:

أَنْ یَأبرُوا نـخْلاً لِـغَیْرِهِم فَالشَّیْئُ تَحقِرُهُ وَ قَدْ یَنْمِی

خرمابنی را برای غیر خودشان گُشن دهند (یعنی ممکن است دشمنان تو را تقویت کنند) و ممکن است چیزی را حقیر بشماری، امّا همان چیز رشد کند و افزون گردد.

لاٰ تبخُلَنَّ بِمٰا مَلَکْتَ وَلاٰ تَکُـن
مٰاسٰاعَدَ الْاِمکٰانُ غَـیرَجَـوادِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۴»

به آنچه در دست توست بخل مورز، و تا آنجا که ممکن است، غیر بخشنده مباش.

اصل جاه از جهان فضل بگیر
بـیخ بـخل از زمـین آزبکـن

(مسعود سعد)

لاٰ تَبْعَد اِخْـضِرارِ عُـودُ البٰـالِ
وَ الرّٰاحُ مَعَ العُودِ یُداوِی خالِی

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۸۱»

خرّمی بوی خوشِ عودِ خاطر دور نگردد، چون شراب همراه عود است که جانم را مداوا می‌کند.

لاٰ تُبَلْ بالخُطُوبِ مادُمْتَ حَـیّاً
کُلُّ خَطْبٍ سَوی المَنِیَّةِ سَهْـلُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۸۵»

مادامی که زنده‌ای از دشواریها مـیندیش، کـه هـر حادثه‌ای بجز مرگ آسان است.

لاٰ تَحْتَرِقْ مِنّیِ الجَـنٰان لاٰ تَبَلُ نَفْسِی بِـاٰلهَوٰانِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۹»

قلبم را مسوزان و وجودم را خوار مساز.

لاٰ تَحْسَبَنَّ سُرُوراً دٰائِماً اَبَـداً
مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سٰاءَتْهُ اَزْمانُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۹۴»

هرگز شادمانی را جاودانه مپندار، زیرا کسی را که یک لحظه شادمان ساخت لحظات فراوان بدحال گرداند.

لاٰ تَحْمِدَنَّ امْرَأً حَـتّیٰ تُجَـرِّبَهُ
وَ لاٰ تَذُمَّنَّهُ مِنْ غَیْرِ تَجرِیبِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۱۷»

مردی را پیش از آزمون مستای و قبل از آزمون ناسزا مگو.

لاٰ تُخْرِجَنْ مِنَ البُیُوتِ لِحٰاجَةٍ اَوْ غَیْرِ حاجَةٍ
وَ البابَ اَغْلِقْهُ عَـلَیْكَ مُـوَثِّقاً مِـنْهُ رِتـاجُهُ

(از عبدالکافی زوزنی در مورد قحطی نیشابور)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی، تصحیح بهمنیار»

رتاج: در بزرگ که بر آن در کوچک باشد.

قَنَص: شکار کرد.

برای حاجت یا غیر حاجت از خانه‌ها خارج مشو و درب را بر خویشتن محکم ببند تا گرسنگان تو را شکار نکنند که همراه آتش خویش بپزند.

بیت بعد چنین است:

لاٰ یَقْتَنِصُكَ الجٰائِعُونَ فَیَطبِخُوكَ بِتُورِ باجِهِ...

لاٰ تَخْـــلِطَنْ خَـبیثٰاتٍ بِـطَیبَةٍ
وَ اخْلَعْ ثِیٰابَكَ عَنْهٰا وَ انْجِ عُـرْیٰاناً

(امیّة)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۴۸۱»

پلیدیها را با پاکیزگی درهم میامیز، و پیراهنت را از آن به در آور و برهنگی اختیار کن (یعنی خود را از زشتیها به دور نما و پاکیزه زندگی کن).

لاٰ تَدعُنِی اِلاّٰ بِیٰاعَبْدِهٰا
فَـاِنَّهُ اَصْـدَقُ اَسْمٰائِی

«ترجمۀ رسالۀ قیشیریه / ۳۰۶»

مرا مخوان جز بنام "غلام او" که آن درست‌ترین نامهای من است.

لا تَذَر عاجِلَ السُّرورِ وَ بادِر
فَعساهُ يَعودُاَ ولا يَعُودُ

«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۱۸»

شادی کنونی را رهامکن و به سویش بشتاب که در آینده، شاید برگردد یا برنگردد.

به شادی دار دل را تا توانی
که بفزاید ز شادی زندگانی
(ویس ورامین)

لا ترکَنَنَّ الی الدُّنیا وَ زُخرُفِها
فَالعُمُر مُنْقَرِضٌ وَالدَّهر خَوّانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

به دنیا و زیورهایش تکیه مکن، که عمر ناپایدار است و روزگار بسیار خیانتگر.

مجرّد رو و خانه پردازباش
جوانمرد دنیا براندازباش
(بوستان)

لا تَسأَلِ المَرْءَ عَنْ ضَمایِرِهِ
فِي وَجْهِهِ شاهِدٌ مِنَ الخَبَرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۰»

از رازهای درون شخص پرسش مکن که در چهرهٔ او گواهیست که از اندرون وی حکایت کند.

لا تَسُبَّنَّنِي فَلَستَ بِسَبّي
اِنَّ سَبّي مِنَ الرِّجالِ الکَریمِ

(از امیرک دبیر دربارهٔ ابوالفتح خاصّه خادمی ستمگر که وی را فحش داده بود)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۲۰»

به من ناسزا مگو که شایستهٔ ناسزاگویی من نیستی زیرا تنها مردان بزرگوارند که لایق ناسزاگویی منند.

لا تَسْتَبِنْ اَبَداً ما لا تَقُومُ بِهِ
وَ لا تَهیجَنَّ فِي العِرینَةِ الاَسَدا

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۶۹»

هیچگاه به چیزی که توان مقاومت در برابر آن را نداری، رویارو مشو. و شیر را در بیشه‌زارش برمیانگیز.

لا تَسْعَ فِي الاَمْرِ حَتّی تَسْتَعِدَّ لَهُ
سَعْيٌ بِلا عُدَّةٍ قَوْسٌ بِلا وَتَرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۴۹»

به کاری که آمادگی لازم را نداری مپرداز، زیرا کوشش بی‌ساز و برگ چونان کمانی بی‌ترکش است.

لا تَضْرِبُوامَثَلاً لَهُ فِي وَصْفِهِ
فَبِوَصْفِهِ قَدْ یُضْرَبُ الاَمْثالُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۹۵»

در توصیف آن ممدوح، مثلی نیاورید که گاهی ضرب‌المثلها خود برگرفته از توصیف اوست.

چنانکه در نظری درصفت نمی‌آیی
منت چه وصف بگویم تو خود در آینه بین
(سعدی)

لا تَطُلِ الحُزنَ عَلی فائِتٍ
فَقَلَّ ما یُجدِي عَلَیكَ الحَزَنُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۴۹۹»

بر از دست رفته اندوه بسیار مخور زیرا که اندوه خوردن بسیار کم سود می‌رساند.

ز اندوه خوردن نباشدت سود
کجا بودنی بود این کار بود
(دقیقی)

چه باید رفته را اندوه خوردن
همان نابوده را تیمار بردن
(ویس و رامین)

لا تَطْمَحنَّ اِلَی المَراتِبِ قَبلَ اَنْ
تَتَکامَلَ الاَدَواتُ وَ الاَسْبابُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۱۷۱»

پیش از آنکه اسباب و لوازم بزرگی آماده شود به سوی درجات بلند حرکت مکن.

لاٰ تَظْلِمَنَّ إذٰا مٰاكُنْتَ مُقْتَدِراً
فَالظُّلْمُ آخِرُهُ يَأْتِيكَ بِـالنَّدَمِ

«مكارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۲۸»

هرگاه توانمندی ستمکار مباش، که پایان ستمکاری پشیمانی است.

لاٰ تَـظُنَّنْ بِي و بِـرُّكَ حَـيٌّ
اَنَّ شُكْرِى لِشُكْرِ غَيْرِى مَـواتٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السّیاسه / ۱۵۰»

تا هنگامی که خیر و نیکی تو زنده و پایدار است گمان مبر که سپاسگزاری من بـرای دیگـری چـون زمـین موات است.

لاٰ تُظْهِرِ السِرَّ اِلاّٰ عِنْدَ ذِى كَـرَمٍ
فَالسِّرُّ عِنْدَكِرامِ النّٰاسِ مَكْـتُومٌ

«روضة‌العقول، محمدبن غازی ملطیوی / ۲۱»

آشکار مساز راز را مگر نزد بزرگوار،چون راز تـنها در میان مردمان بزرگ و آزاده در پرده می‌ماند.

از تن دوست در سرای مجاز
جان بـرون آیـد و نـیاید راز
(سنائی)

لاٰ تُظْهِرَنَّ لِـغٰادِرٍ أوعٰـاذِرٍ
حٰالَيْكَ فِي السَرّٰاء وَ الضَرّٰاءِ
(شِبْلِ‌الدّوله)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۷»

برای شخص حیله‌گر و عذرخـواه، حـالتهای رنـج و شادیت را آشکار مکن.

لاٰ تَعِتَبَنَّ عَـلىٰ الْـزمانِ فَـاِنَّهُ
فَلَكٌ عَلىٰ قُطْبِ اللَّجاجِ يَدُوُرٗ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۲»

بر زمانه عتاب مکن که او فـلکی است کـه بـرمحور لجاجت می‌چرخد.

عـتاب از حـد گـذشته جـنگ بـاشد
زمین چون سخت گردد سنگ بـاشد
(نظامی)

لاٰ تَعَجُبوا لِمَذَ لِتَّى فَـاَنَاالَـذِى
عَبَثَ الزَّمٰـانُ بِمُـهجَتى فَأذَلَّهٰـا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۵۹۰»

بر خواری من شگفت نکنید، زیرا من کسی هستم که روزگار روح و جانم را بـه یـاوه گـرفته است و آن را خوار گردانیده است.

بدین خواری بدین زاری بـدین درد
مـژه پـرآب گـرم و روی پـرگرد
(ویس و رامین)

لاٰ تُعَنِّفْ اِذٰا قَوَّمْتَ ذٰاعِـوَجٍ
فَرُبَّمٰا اَعْقَبَ الَّتقويمُ تَـعْوِيجاً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۰۸»

آنگـاه کـه مـنحرف و کـج عـقیده‌ای را بـه راه راست آوردی خشـونت مکـن، چـه بسـا قـوام (و راسـتی بخشیدن) کجی را در پی آورد.

آری همه کج ز راست بگـریزد
چـون دال کـه ز الف نـپیوندد
(خاقانی)

لاٰ تَفْتَخِرْ بِجُدُودٍ قَدْ مَضَتْ حِـجَجا
فَالفَخْرُ بِـالْاَدَبِ المَـوُفُورِ لاٰبِـاَبِ

«مقامات، حمیدی / ۸۱»

به اجداد پیشین خود مناز که افتخار بـه فـزونی ادب است، نه به پدر.

لاٰ تَفْرَحَنَّ بِلَيلٍ طٰابَ اَوَّلُهُ
فَرُبَّ آخِرِ لَيْلٍ اَجَّجَ النّٰارا
(شعر از ابی‌العتاهیه است، دیوان ابی‌العتاهیه / ۲۰۱)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۵۸»

در شبی که آغازش نیک آید شادمان مباش، چه بسا که پایان شب آتش (رویدادها و حوادث) برافروزد.

وز غـم او تـنگ مکـن نـيز دل
صبر همی کن که شب آبستن است
(ناصرخسرو)

لاٰ تَقُل بُشْرٰی وَلٰكِنْ بُشْرَيانِ
غُرَّةُالدّاعِی وَ يَوْمُ المَهرجٰانْ

«حدايق‌السحر، وطواط / ۸۰»

مگو که اين خبر، يک بشارت است، که دو بشارت است: يکی ديدار روی داعی علوی و ديگری فرا رسيدن روز عيد مهرگان.

(اين بيت مطلع قصيده ابی مقاتل اعمی «ضرير» است که در آن داعی علوی را ستايش می‌کند)

لاٰ تَكْتُبُ الاَبحُرُ تَـفْسِيرٰما
اَوْدَعَـهُ قَـلبِی وَ تَـأوِيلَهُ
(شيخ الاسلام)

«طبقات‌الصوفيه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۴»

اگر درياها مرکّب شوند، نتوانند تفسير و تأويل آنچه را که در قلبم به امانت است بنويسند.

لاٰ تَكْذِبَنَ فَمَا الثُّرَّيٰا كَالثَّرىٰ
اَبَداً وَ مَـا الزَّءارُ كَـالنُّبّاحِ

«ظهيری سمرقندی، اغراض‌السياسه / ۴۷»

زأر: بانگ شير.
نبّاح: بانگ سگ، هد هد و ديگر حيوانات.
دروغ مگو، که هيچگاه ستارهٔ ثريّا همچون زمين نمی‌باشد، و بانگ شير چون پارس سگ نيست.

لاٰ تَكُ كَالجٰارِی اِلیٰ غـٰايَةٍ
حَـتّیٰ اِذٰا قـٰارَبَهٰا قـٰامٰا

«مرزبان‌نامه، وراوينی / ۲۴۱»

مانند آن روندهٔ به مقصد مباش، کـه چـون بـه مـحلّ نزديک شود از حرکت بازايستد.

لاٰ تُكِـلّفنِی فَـاِنّی فِی الفَنٰا
كَلّت اَفهامِی فَلاٰ اُحصِی ثَنٰا

«مکاتيب سنايی، تصحيح نذيراحمد، پاورقی / ۲۶۰»

مرا تکليف مکن که فانی فی الله هستم، ادراکات من کند است و ثنا را در نمی‌يابم.
بيت تلميح دارد به حديثی که علی (ع) از پيامبر نقل کرده است که: «... وَاَعُوذُ بِكَ مِنكَ لاٰ اُحصِی ثَناءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَما اَثْنَيْتَ عَنَ نَفْسِكَ» (احاديث مثوی، فروزانفر، ص ۲)

لاٰ تَـلْتَفِتْ بِخُـطُوبِ الحُبِّ اِنْ نَـزَلَتْ
فَروضَةُ الحُبِّ فِيهٰا الشَّـوْكُ و الرُّطَبِ

«مقامات، حميدی / ۱۱۶»

به دشواريهای عشق که بر تو فرود آيند، اعتنا مکن، زيرا در باغ عشق خار و خرما با هم است.

لاٰ تَلْزَمِ النَّفْسَ اِذٰا مَا اشْـتَهَتْ
اِذْ هِــیَ لاٰ تَــعْلَمُ اَخْـطٰارَهٰا

«مقامات، حميدی / ۱۰۷»

با خواسته‌های نفس همراه مشو، که نفس از خطرهای آن آگاه نيست.

لاٰ تَلُمْنِی عٰاذِلِی فِی الشُّربِ اَيّٰامَ الشَّـبٰابِ
اِنَّمٰـا العُـمرُكَـظِلّ اَوْ نَسيمٍ اَوْ سَـحٰابِ

«مجير بيلقانی، ديوان / ۳۴۹»

ای مـلامتگر، بـرمی‌خوارگی روزگـار جـوانـيم مـرا سرزنش مکن، که عمر چونان سايه يا نسيم يا ابری گذراست.

بـنگر تـا چـند مـلامت بـرم
کاين خجلی را به قيامت بـرم
(نظامی)

لاٰ تَلُومُونِی فَـاِنّی هٰـائِمٌ اَهْـوَی المَـثٰانِی
غَنِّنِی قَوْلاً عَلَيْهٰا و اتْرُكِ السَّبْعَ المَثٰانِی

«مجير بيلقانی، ديوان / ۳۵۵»

مثانی: عود، تار.
من عاشق و شيفته نغمهٔ عودم، پس سرزنشم مکنيد، برآن (نغمه) برايم آواز بخوان و خواندن سورهٔ حمد رارها کن.

بیا که هر سر مو را نوا طراز کنیم
نقابهای عروسان نغمه باز کنیم
(طالب)

لاٰ تَلُومُونِي وَ لُومُو اَنفُسَكُم
اِنَّمَا الْمَعشُوقُ فِينَا مُختَلِفٌ

«خاقانی، دیوان / ۶۲۵»

مرا سرزنش نکنید، که خود را ملامت کنید زیرا معشوق در میان ما گوناگون است.

لاٰ تَمْدَحَنَّ ابْنَ عَبَّادٍ وَ إِنْ هَطَلَتْ
كَفَّاهُ بِالْجُودِ حَتّىٰ جادَتِ الدِّيَمَا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۲»

هَطَلَت: بریزد.
دیم: باران پیوسته.
بر صاحب ابن عبّاد ستایش مکنید گرچه دو دستش بخشش ببارد و حتّی اگر بر باران جود کند.
بیت بعد این است:

فَاِنَّها خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوِسِهِ
يُعطِي وَ يَمْنَعُ لاٰ بُخْلاً وَ لاٰ كَرَماً

استاد ابوبکر خوارزمی به خدمت صاحب بن عبّاد رسید گرچه صاحب مقدم او را گرامی داشت، امّا انتظار طمّاع او را برآورده نساخت، ابوبکر چون به خراسان بازگشت این ابیات را در هجای وی انشاد کرد.

لاٰ تَمدَحَنَّ اِمْرَأً حَتّىٰ تُجَرِّبَهُ
وَلاٰتَذُمَّنَّهُ مِنْ غَيْرِ تَجْرِيبِ

(شعر از ابی‌الاسود الدؤلی است، دیوان أبی‌الاسود/۳۸۷)

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۹۷»

کسی را بدون آزمودن ستایش مکن، و بدون آزمودن مورد مذمت قرار مده.

خوش بود گرمحک تجربه آید به میان
تاسیه روی شود هرکه در اوغش باشد
(حافظ)

در دیوان شاعر بجای «لاتمدحَنَّ»، «لاتحمدَّن» آمده است.

لاٰتَنْهِ عَنْ خُلْقٍ وَ تَأْتِي مِثْلَهُ
عٰارٌ عليكَ اِذٰا فَعَلْتَ عَظِيمٌ

(شعر از ابی‌الاسود الدؤلی است، دیوان أبی‌الاسود/۴۰۴)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج. ۱ / ۹۱ و ج ۴ / ۴۳۵»

مردم را از خویی که خود مانند آن را انجام می‌دهی باز مدار، زیرا اگر انجام دادی برتو ننگ عظیمی است.

با همه خلق روی نیکو دار
خوی نکودار و روی چون خوی دار
(سنائی)

لاٰ تَهتَدی نُوَبُ الزَّمانِ اِلَيْهِم
وَ لَهُمْ عَلَى الخَطْبِ الجَلِيلِ لِجامُ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۱۲۱»

دشواریهای روزگار بدانها راه نمی‌یابد و آنها برای انجام کارهای بزرگ نیز لگام زده‌اند (کارهای بزرگ آنها را انجام می‌دهند و از هرگونه رنج و مصیبت نیز آسوده‌خاطرند).

لاٰ تَهْنِكِ الْاُنُفُ الجَدِيدُ
وَ لاٰ تَدُر عَنْكِ الدَّوائِرُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۰۳»

اُنُف: کار، امر.
این کار (ازدواج) تازه، بر تو گوارا مباد و دست انتقام روزگار از تو دور مباد.
(ر.ک به: أنقضتِ عَهْدی بعدما...)

لاٰ تَیأَسَّنَ اِذٰا مٰا كُنْتَ ذٰا أَدَبٍ
عَلىٰ خُمُولِكَ أَنْ تَرْقىٰ اِلَى الفَلَكِ

(اسماعیل کاتب)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۹»

هرگاه دارای ادب باشی، گمنامیت تو را مأیوس نکند از اینکه به سوی فلک بالا روی.

لاحَ الصَّباحُ المُختَفِی وَ الدِّیکُ نـادیٰ بـالطَّرَب
قُمْ فـاسْقِنِی ثُمَّ اسْـقِنی یـا بَـدْرُماءً کـاللَّهَبِ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۹»

لهب: آتشین.

بامداد تیره و پنهان، آشکار شد و خروس با شادی آواز داد. بپاخیز و مرا از باده سیراب کن، ای ماه تمام من سپس دوباره مرا از آب آتشین (شراب ارغوانی) بیاشام.

آمد بانگ خروس مؤذّن میخوارگان
صبح نخستین نمود روی به نظّارگان
(منوچهری)

لاحَتْ لَنا مِنْ بُرُوجِ الصُّبحِ اَقْمارُ
لَمّـا تَجَـلّیٰ لِـصُبْحِ النُّجحِ اَسْـفارُ

(از محمّد بن زکی در ستایش شرف‌الدین ظهیر بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۹»

چون صبح روشن پیروزی تجلّی کرد، از برجهای آن ماههایی بر ما آشکار شد.

لاحَ فِی الْاُفْقِ الثُّرَیّا اِسقِنی کَاسَ الحُـمَیّا
جامه شب را دریده جام می، برگیر میّا

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۷»

حمیّا: شدت مستی، شراب سرخ شرابی که قوّت و نشاط دهد.

در افق، ستاره ثریا آشکار شد، ای ساقی مرا از جام شرابی سیراب کن (که سخت مست کند و قوّت و نشاط افزاید).

ظاهراً «می» دختر طلابه بن قیس ابن عاصم عسائی از ملوک **عرب** است. این زن (معشوقه ذی‌الرّمّه) شاعر نامدار عرب **است** که در دیوان ذی‌الرّمّه بسیار از وی یاد شده است. **منوچهری** نیز گوید:

نوروز برنگاشت به صحرا به مشک و می
تـمثالهای «عـزّه» و تـصویرهای «می»

شاید در این بیت شاعر به کنایه نام معشوقهٔ خویش را به **تقلید** ذی‌الرّمّه «می» گفته است یا آنکه در واقع معشوق وی **به نام** «می» بوده است. والله اعلم.

لَاَخْرُجَنَّ مِنَ الدُّنیا وَ حُـبُّکُمْ
بَـیْنَ الجَوانِحَ لَمْ یَشْـعُرْبِهِ اَحَـدُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۷۳»

هر آینه از دنیا کوچ خواهم کرد و حال آنکه دوستی شما در میان دوپهلویم جای دارد که کسی بدان آگاهی نیافته است.

لا خَیْرَ فِیمَن لَهُ اَصْلُ بِلا اَدَبٍ
حَتّیٰ یَکُونَ عَلیٰ ما زانَهُ حَدِبا

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۱ / ۴»

در مرد صاحب نسبی که ادب نداشته باشد خیری نیست، جز آنکه میل او به چیزی باشد که وی را زینت بخشد.

لا خَیْلَ عِـنْدکَ تُهـدِیها وَلامـالُ
فَلْیُسعِدِ النُطْقُ اِنْ لَمْ یُسـعِدِالحـالُ

(ترجمه تتمهٔ صوان‌الحکمه (درّةالاخبار) ۶ - عقدالعلی / ۶۱»

(شعر از متنبی است در ستایش ابوشجاع فاتک معروف به مجنون) (همین مأخذ)

نه گله اسبی داری که آن را هدیه کنی و نه مالی، اگر حالت مساعدت نکرد (یعنی توان کمک و بخشش نداشتی) نطق و گفتارت باید مساعدت کند و (تسلّی بخش دلهای دیگران باشد)

نطق زیبا ز خامشی بهتر   ورنه جان در فرامشی بهتر
(سنائی)

لا رَعَی اللّهُ و سِربَ هٰذَ الزَّمـانِ
اِذْدَهـانا فِی مِـثْلِ ذاکَ اللِسّـانِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۶»

(بیت فوق را مظفر قاینی در مرثیهٔ متنبّی گفته است)

(همین مأخذ)

مسربة: چراگاه.

خداوند چمنزار این روزگار را سرسبز و خرّم نکند که ما را به مصیبت آن زبان آور مبتلا کرد.

لاٰ زالَتِ الثَّواقِبُ فِي لُجَّـةِ الدُّجـى
مُـغَبَّرَةً بِـتُرْبَةِ اَقْـدامِ بَهْـلَوان
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۶»
ستارگان درخشان در گرداب تاریکی پیوسته از تربت زیر قدمهای بهلوان غبار آلود گشته‌اند.
بعد مردن تربت ما را عمارت گو مباش
بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است
(بافقی)

لاٰ زالَ جَـدُّكَ دائِمَ الاِشْراقِ
وَ فَضاءُ مَجدِكَ مُشرِقُ الآفـاقِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»
عظمت جاودانهٔ تو پیوسته می‌درخشد و فضای بزرگواریت کرانه‌ها را روشنی‌بخش است.

لاٰ زالَ سَيْفُكَ فَوْقَ اَعْناقِ العِـدىٰ
مُـتَذَلِّلِينَ رِقـابُهُمْ كَـقِرابِـهِ
«راحة‌الصدور، راوندی / ۵۴»
شمشیر تو پیوسته بر گردن دشمنان قرار دارد که گردنهایشان همچون نیام شمشیر آنها خمیده و خوار است.

لاٰ زالَ مِنْ فَضلِه فِي رَوضَةٍ اُنُـفٍ
يَرْوى رُبىٰ عِزِّها بَـذْلٌ وَاحِسـانٌ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۲۸۸»
انف: مرغزار قرق شده.
ربی: تپه‌ها، بلندیها.
او پیوسته از فضل خود، در مرغزاری قرق شده و خرم که بخشش و احسان، تپه‌های عزتش را سیراب سازد (سرفراز و جاودانه بماند).
منت و فضل کرم و است اینهمه
وین همه در وصف تو گفتن توان؟
(خاقانی)

لاٰ زِلْتُ اَنْزِلُ مِنْ وِ دادِكِ مَنْزِلاً
تَـتَحَيَّرِ الاَلْبـابُ عِـنْدَنُزولِهِ
«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۲۹»
پیوسته براثر دوستی با تو در منزلی فرود می‌آیم که (به هنگام فرود آمدن) خردها متحیر و سرگردان می‌شوند.
من اینک دم از دوستی می‌زنم
گر او دوست دارد وگر دشمنم
(بوستان)

لاٰ زِلْتَ فِي الدَّولَةِ مُسْـتَظْهَراً
مُعْتَصِبَ التّـاجِ عَـلَى المَـفْرَقِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۲»
اِعتَصَبَ بِالتّاج: کلاه بر سر نهاد.
پیوسته بخت و دولت پشتیبان تو باد، و تاج افتخار بر سر تو پایدار بماند.

لاٰ زِلْتَ فِي حَومَةِ المَـعْالِي
يـا بَـرزَهيٰا اَبـا البَرزَه
(از ابی‌صالح خواری دربارهٔ ابوالقاسم حمزهٔ بَرزَهی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۱»
ای برزَهی، پیوسته در دیار بلندیها سرفراز بمانی.
(مادام که شب تیره است و بامدادان درخشان خدای عزّتت را پایدار بداراد.)
بیت بعد چنین است:
فَما سَجَى اللَّيْلُ اَوْ تَفَرى   صُـبْحٌ اَدامَ الاِلٰـهُ عِـزَّهُ
تفری: می‌درخشد.

لازِلتَ فِي نِعَمٍ تَـدوُمَ رَبـيعُها
اَبَداً وَيَبْقَىٰ فِي الْعُيُونِ مَـعينُها
(ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۴ - سندبادنامه / ۱۰»
معین: آب روان.
در ستایش پادشاه گوید:
پیوسته در نعمتهایی قرار گیری که بهارانش جاودانه باد، و آب روان چشمه سارانش پایدار
نعمت ترا سزد که به شادی همی خوری
زآن قوم نیستی تو که نعمت دفین کنند
(معزی)

همواره همیدون بسلامت بزیادی
با دولت و با نعمت و با حشمت و شادی
(منوچهری)

لاٰ زِلتُما فِي دَوْلَةٍ، وَ عَداكُـما
جَرَّتْهُمْ نَحْوَ الرَّدىٰ أَرْسـانُهُ

(از صاحب‌دیوان، یعقوب بن سیر بن جندی خوارزم در ستایش شهاب‌الدین ادیب صابر)

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

پیوسته در نیکبختی زیید، و ریسمانهای دشمنتان به سوی مرگ و نیستی کشیده شود.

لاٰ زِلْتَ مَحْسُوداً عَلىٰ نِـعْمَةٍ
فَـاِنَّمَا الْكـامِلُ مَـنْ يُحْسَـدُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۶۵»

تو پیوسته بر نعمت خویش مورد رشک قرار گرفتی، همانا انسان کامل مورد حسد دیگران قرار می‌گیرد.

لَاَشكُرُكُمْ ما دُمْتُ حَيًّا، وإنْ اَمُتْ
وَلَمْ اَوفِه، اَوصَيْتُ بِـالشُّكرِ آلِـياً

«سنایی، مکاتیب / ۲۶۶»

مادامی که زنده‌ام تو را سپاس می‌گزارم، و اگر بمیرم و سپاسم را وفا نکنم، سفارش خواهم کرد که آل مـن، پس از من، تو را سپاس گویند.

هرجا که بوم تا بزیم من گه و بیگاه
بـرشکرتودارم قلم و محبر و دفتر
(ناصر خسرو)

لَاَشْكُرَنَّكَ مَـعْرُوفاً هَـمَمْتَ بِـهِ
اِنَّ اهتِمامَكَ بِالْمَعْرُوفِ مَـعْرُوفُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۸۵»

به کار نیکی که بدان همّت ورزیدی تو را سپاس می‌گزارم، زیرا اهتمام تو به کار نیک شهرهٔ عام است.

لاٰ شَكَّ فِي اَنَّهُم لاٰبُدَّ فِي ان يَكُونَ

مصرعی از بیت زیر است:

آنچه تو جویی ز چرخ و آنچه تو خواهی ز دهر
لاٰ شَكَّ فِـی اَنَّـهُم لاٰبُـدَّ فِـی ان يَكُـونَ

«مسعود سعد سلمان، دیوان / ۵۵۸»

بی‌تردید آنان خواهند بود، ناگزیر آن خواهد شد.

لاٰ شَكَّ وَلاٰ خَفٰاءَ مَنْ عٰاشَ يَمُـوتُ
مَن قُمِّطَ فِي الْمَهدِ حَـوٰاهُ التّـابُوتُ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۱۵۰»

این امر مورد تردید و برای کس پنهان نیست که کسی که زندگی کرد خواهد مرد، کسی که در گهواره قنداق شد تابوت او را در برمی‌گیرد.

همه مرگ رائیم پیروجوان
که مرگست چون شیر و ما آهوان
(فردوسی)

سرپشه و مور تا شیر و کرگ
رهانیست ار چنگ و منقار مرگ
(فردوسی)

لاٰ شَيْئَ اَعْظَمُ مِنْ جُرْمِی سِوىٰ اَمَـلِي
بِحُسْنِ عَفْوِكَ عَنْ جُرْمِی وَ عَنْ زَلَـلِي

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۵۳»

هیچ چیز از جرم من بزرگتر نیست، جز آرزوی من به حسن عفو تو از جرم و لغزش خودم.

لَاَصْبَحَ مَشْغُوفاً مُـعَنّىً بِـذِكْرِها
كَاَن لَمْ يَصُم لِلّٰهِ يَوماً وَ لَمْ يُصَلِّ

«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۱۰۴»

ریم: آهوبره.

او را چشمانی چون چشم آهو برّه است که اگر به عابد روزه گیر و مناجاتگر بنگرد) آن عابد شیفته او شود و به یاد او بپردازد گویی (در دوران زندگیش) نه روزی را برای خدا روزه گرفته، و نه نماز خوانده است.

عابدان را پرده این خواهد درید
زاهدان را تو به آن خواهد شکست
(خاقانی)

بیت قبل، این است:
لَـها مُقَلتارَیْمٍ فَلَونَظَرَتْ بِـها
اِلیٰ عابِدٍ قَدْصامَ لِلّهِ وَ ابـتَهَل

لاطِیبَ لِلعَیشِ مادامَتْ مُنَغَّصَةً
لَذّاتُه بِادِ کـارِالمَـوتِ وَ الهَـرَمِ

(قاضی، قضاعی، شرح شهاب الاخبار / ۲۸۷»

هرم: سالخوردگی.
زندگی مادامی که خوشیهایش با یاد مرگ و پیری تیره گردد، نیکو نیست.

ز بیم لشکرپیری به زندان
منغّص گشته برمن زندگانی
(مسعود سعد)

چون مرا پیری ز روز و شب رسید
نیست روز و شب همانا جز عذاب
(ناصر خسرو)

لاعُذْرَ لِلشَّجَرِ الَّذی طابَتْ لَهُ
أَغْـصانُهُ أَنْ لا یَـطِیبَ جَـناهُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۹»

برای درختی که شاخه‌هایش پاکیزه است عذری نمی‌باشد که میوه‌اش پاکیزه نباشد.

لاعُضْوَ لِي اِلاّ وَ فِیهِ مَـوَدَّةٌ
فَکَأَنَّ أَعْضائِي خُلِقْنَ قُـلُوباً

(شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۳۸»

مرا عضوی نیست جز آنکه در آن محبّت است، گویی که اعضای من همه دل آفریده شده‌اند.

لاکانَ هٰذَاالعَهْد آخِـرعَهدِنا
بِکُمْ وَلاکانَ الـزَّبالُ زَوالا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۴۱۸»

زبال: چیزی اندک.
این پیمان آخرین پیمان ما نباشد و اندک (دیدار) هم زوال نپذیرد

لاکُنْتُ اِنْ کُنْتُ اَدْری کَیْفَ السَبیلُ اِلَیْکا
اَفْنَیْتَنی عَنْ جَمِیعِی فَصِرْتُ اَبْکِـی عَـلَیْکا

«کشف‌المحجوب، هجویر / ۳۱۷»

اگر راه پیمودن به نزدت را نیز می‌دانستم باز هم نمی‌توانستم به تو روی آورم (یعنی تمامی وجود من، تو بودی) مرا از همه چیز فانی ساختی، پس بر تو می‌گریم.

لاکُنْتُ اِنْ کُنْتُ اَدْری کَیْفَ الطَّـرِیقُ اِلَـیْكَ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۵»
(ر.ک به: اَفْنَیْتَنِی مِنْ جَمِیعِی...)

لالِمَـدِیحٍ وَ لالِهِـجاءٍ
وَلاَ الْمُجُـونِ وَلاَ اللَّـعِبُ

(شعر از ابی‌فراس است، دیوان أبی‌فراس حمدانی / ۲۳)
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۰۶»

مجون: شوخی.
اشعارم نه ستایش است و نه هجویه، نه هزل است و نه بازی و سرگرمی

لاماتَ أَعْداؤُكَ بَلْ خُـلِّدُوا
حَتّیٰ یَرَوْ مِنْكَ الَّـذِی یَـکْمُدُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۶۵»

یکمد: دردمند شود، اندوه بَرَد.
دشمنانت نمردند، بلکه جاودانه شدند تا بخاطر تو کسی را ببینند که رنج می‌برد و اندوهناک شده است.
بیت بعد چنین است:
لازِلْتَ مَحْسُوداً عَلیٰ نِعْمَةٍ فَـاِنَّما الْکامِلُ مَـنْ یُـحسَدُ

لاٰ مُتْرِفاً اِنْ رَخاءُ الْعيشِ ساعَدَهُ
وَلاٰاِذا عَضَّ مَكْرُوهٌ بِـهِ خَشَـعاً

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۷۸ - تاریخ بیهقی / ۸۵»

بیت از لقیط بن یعمر از شعرای جاهلی است که در جنگ بین اعراب و ایرانیان در روز ذوقار به بنی شیبان نوشته است.

(کارتان را به فرد آزموده و کاردان بسپارید) که اگر خوشیهای زندگی به وی روی آورد به عیش و نوش نپردازد، و اگر امر ناگواری وی را آزار دهد، خوار و ذلیل نگردد.

(ر.ک.به: وَ قَلِّدوُا اَمْرَکُمْ لِلّهِ دَرُّکُم)

لاٰ مَلَکَ حُـلُولِ تَـنْزِیلِهِ
وَشاطَنَ اَشْرَبَ تَسْوِیلَهُ

(شیخ‌الاسلام)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۴»

شاطن: خبیث، پلید و بدخوی.
تسویل: آراستن.

هیچ فرشته‌ای نتواند در فرودگاه قلب او فرود آید و هیچ شیطان خبیثی نتواند تسویلش را بر آبشخور دل وارد کند.

لِاَنَّ خُـلُوصَ الوُدِّ قـامَ بِـعُذْرِهِ
فَلَمْ یَکُ مُحتاجاً اِلیٰ شَرحِ مٰا ذُکِـرَ

(اسماعیل بن محمّد حنفی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۲»

(بزرگی که به کوتاهی در دیدار ما پوزش خواسته است و برایم در نهان و آشکارا تردیدی باقی نمانده است) زیرا خلوص در دوستی بجای پوزش اوست و نیازی به شرح و توضیح ندارد.

بیت قبل چنین است:

کَرِیمٌ رَأَی التَّقْصِیرَ فِی الزُّورِ فَـاعتَذَرَ
وَ مٰا رابَنِی شَکٌّ بِـهِ غـابَ اَوْ حَـضَرَ

لاَنَّ نَفْسِی مُعْتَلَّةٌ کَـمٰاتَدْرِی
وَاَنَّ خالِی مُخْـتَلَّةٌ کَـمٰا تَـعْلَمُ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۲۷۴»

وجودم بیمار است، چنانکه می‌دانی، و حال من دگرگون است، چنانکه می‌بینی.

عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل
(مولوی)

لاَنَّ یَدُ المَنُونِ تَسُلُّ سَـیفاً
لَهُ فِی کُلِّ مَخْـلُوقٍ مَـضٰارُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۶»

(قلم سرنوشت بدانچه خواستیم رقم خورد و آنچه را که سرنوشت تعیین کرد مورد سرزنش قرار ندادیم) زیرا دست مرگ از نیامش تیغی بیرون می‌آورد که بر هر مخلوقی فرورفتنی است.

بیت قبل چنین است:

جَریٰ قَلَمُ القَضٰا بِـمٰا اَرَدنٰا فَلَم نَشْمِتْ بِمٰا کَتَبَ القَضٰاءُ

لاٰ وَالَّذِی حَجَّتْ قُرَیشُ بَـیْتَهُ
مُسْتَقْبِلِینَ الرُّکْنَ مِنْ بَطْحٰائِهٰا

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۱»

بطحا: سرزمین کعبه و حریم مکه است.
نه، سوگند به کسی که قریش خانه‌اش را زیارت کردند و از سرزمین مکه و بطحا به رکن روی آوردند

لاٰهَ رَبِّی عَنِ الخَلاٰئِقِ طُـرّاً
وهُوَاللّٰهُ لاٰیُری وَ یَرَی هُو

«جامع الحکمتین، ناصر خسرو / ۳۶»

لاه: پوشیده است.
خداوند از دیدگان همگان پنهان است و خدایی است که دیده نمی‌شود ولی (همه را) می‌بیند

بـه بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
(فردوسی)

لاَهَلّوا وَ اسْتَهَلّوافَـرَحاً
ثُمَّ قالُوا یا یَزِید لاٰتَشَلْ
«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ٢ / ٧١٥»
(ر.ک به: لیت اشیاخی ببدر شهدوا)

لاٰهَمَّ اِنَّ المَرْءَ یَمْنَعُ رَحْلَهُ فَأَمـنَع رِحـالَكَ
لاٰ یَغْلِبَنَّ صَلیبُهُم وَ مُحالُهُم عَـدْواً مُحـالَكَ
(از عبدالمطلّب به هنگام حمله ابرهه به کعبه که در بالای کوه دست به نفرین برداشته بود)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ١٠ / ٦١٨»
رحل: منزل و مأوی.
محال: مکر، خدعه.
مهمّ است که شخص منزل و مأوای خود را از هجوم دشمن بازبدارد، پس تو آنها را ازحرم‌خود بازدار. مگذار که صلیب و کید آنها (فیل‌سواران) بر مکر تو غلبه کند.

لاٰ یَبْرَحُ الدَّهْرُ تَأتِینا عَـجائِبُهُ
مِنْ رائِحٍ غَیْرِ مُعْتادٍ وَ مُبْتَکِرِ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ٦٥»
روزگار درنگ نمی‌کند که پیوسته شگفتیهایش را بر ما فرود می‌آورد، رویدادهایی که نابهنگام در شبانگاهان و بامدادان می‌رسند.

لاٰ یَبْلُغُ السَّمكُ المَحْـصُورُ غـایَتَها
لِـبُعْدِ مـابَیْنَ قـاصِیها وَ دانِـیها
«کلیله، نصرالله منشی / ٨٣»
ماهی محبوس، به علّت دوری میان قعر و کنار وی، به پایان آن نرسد.
(ر.ک به: اِذا عَلَتْها الصَّبا أبْدَت...)

لاٰ یَحْفِظُونَ عَلَی السُّکْرانِ زَلَّـتُهُم
وَ لاٰ یُرْبِیكَ مِـنْ اَخْـلاقِهِم، رَیْبٌ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ٥٨٠»
مستان خود را از لغزش نگاه ندارند امّا اخلاق نـیک آنها شکّی در تو پدید نمی‌آورد (یعنی گرچـه آنـها در عالم مستی هستند، ولی خوی نیکشان آشکار است).

لاٰ یَخْدَ عَنْكَ مِنْ عَـدُوٍ دَمْـعُهُ
وَارْحَمْ شَبابَكَ مِنْ عَدُوٍ یُرْحَمُ
(شعر از متنبّی است، دیوان متنبّی ٤ / ٢٥٢»
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ٩٩»
اشک دشمن تو را مفریبد، از جوانی خـود در بـرابـر دشمنی که مورد ترحم واقع شده است، رحم کن.
بر دشمن ضعیف مدار ایـمنی
بخرد نباشد ایمنی از دشمنش
(ناصرخسرو)
دشمن ار چه دوسـتانه گـویدت
دام دان گـرچـه زدانـه گـویدت
(مولوی)

لاٰ یُدْرِكُ المَجْدَ أَقْوامٌ وَ اِنْ کَـرَمُوا
حَـتّی یَـذِلُّوا وَ اِنْ عَـزُّوا لِاَقْـوامِ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ١٦٠»
قبایل گرچه کریم باشند به بزرگی نخواهند رسید، جز آنکه ذلّت را تحمّل کنند، گرچـه در مـیان اقـوامشـان عزیز و گرامی باشند.

لاٰ یَرْجِعُ الـماضِیُ اِلَیَّ وَ لاٰ مِنَ الباقِینَ غابِرُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ٨ / ٢٢٤»
(ر.ک به: اَیقَنْتُ اِنّی لاٰ مَحالَه...)

لاٰ یَرْغَبُ الْمَـرءُ فِی اُنـاسٍ
قَـدْ خـادَعُوهُ و نـافَقُوهُ
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ١٣٢»
(ر.ک به: اِنْ غاب غابُوهُ وَ ازدَرُوهُ)

لاٰ یَسأَلُ النّاسُ ما مَجْـدِی وَ مَجْـدُ اَبِی
اَلشّأنُ فِی فِـضَّتِی وَ الشّأنُ فِی ذَهَـبِی
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ١٥٣»
مردم از نیاکان من و پدرم نمی‌پرسند، مقام و بزرگی در طلا و نقرهٔ من است. (یعنی تا ثـروتی دارم بـزرگ و گرامیم، وگرنه مردم بـه نـیاکـان بـزرگ مـن اهـمیّتی نمی‌دهند).

لاٰ یَسْأَلُونَ أَخٰاهُمْ حِینَ یَنْدُبُهُمْ
فِی النّٰائِبٰاتِ عَلیٰ مٰا قٰالَ بُرهٰانٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۵۷»

چون برادرانشان به هنگام دشواری و بلا آنان را بخوانند، دلیل و برهانی نخواهند (یعنی بی‌چون و چرا آمادهٔ کمک و یاری هستند).

لاٰ یَسْتَطِیعُ جَوٰادُ بُعَد غٰایَتِهِم
وَلاٰیُدٰانِیهِم قَومٌ وَ اِن کَرَمُوا

(شعر از فرزدق است / دیوان فرزدق ۲ / ۱۸۱)
«هجریری، کشف‌المحجوب / ۹۲»

هیچ بخشنده‌ای نتواند به نهایت بخشندگی آنها برسد (یعنی نمی‌تواند در بخشندگی با آنها برابری کند) و هیچ گروهی هر قدر که کریم باشند نتوانند با آنها برابری کنند.

او را سزد بزرگی و او را سزد شرف
او را سزد منی و هم او را سزد فخار
(فرخی)

لاٰ یَسْلَمُ الْشَرفُ الرَّفِیعُ مِنَ الْاَذیٰ
حَتیٰ یُراقَ عَلیٰ جَوانِبِهِ الدَّمُ

(شعر از متنبی است، دیوان متنبی ۲/۳۸۳ - اسرارالبلاغه / ۲۴۴ ترجمهٔ امثال السائره / ۳۱)
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۴۴ - کلیله، نصرالله منشی / ۹۷»

پایه‌های بلند شرف و بزرگی از آزار دیگران آسوده نمی‌ماند، جز آنکه در گرداگرد آن خونی ریخته شود. (یعنی بزرگی باید با مبارزه و مجاهدهٔ پیوسته، نگهداری شود)

لاٰ یُضْمِرُ السُّوءَ اِنْ طٰالَ الْجُلُوسُ بِهِ
عَفُّ الضَّمِیرِ وَ لٰکِن فٰاسِقُ النَّظَرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۵۹»

او در دل قصد بدی و سوء ندارد، اگرچه بسیار نشیند، زیرا که ضمیرش عفیف و پاک است اگرچه چشمش فسق‌آلود است.

بیت قبل، این است:

أَتٰا ذُنُوبی لِصَبٍّ فِی زِیٰارَتِکُم
فَأَنْتُم بِمَحَلِّ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ

صاحب عبّاد روزی به خدمت مهلّبی (وزیر) رسید و او با معشوقش باده‌گساری می‌کرد، صاحب برای تنبّه وی ابیات فوق را با آوازی بلند خواند.

لاٰ یَطْبَعُونَ وَ لاٰ یَبُورُ فِعٰالُهُمْ
بَلْ لاٰ یَمِیلُ مَعَ الْهَویٰ أَحْلاٰمُهٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۴۹»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:

آلوده نگردند و هلاک نشود کردار نیک ایشان (زنگار نگیرد و کم نشود مکارم ایشان) بلکه متغیّر نگردد و کج نشود با خواستهای باطل عقولِ ایشان.

لاٰ یَعْبُدُ اللهَ الْعَظِیمَ بِغَیرِ مَنْقُودِ الثَّمَنِ
ثُمَّ اسْتَنٰابَکَ وَ اسْتَخٰارَ اللهَ فِیهِ عَلَی السَّنَنِ

(از منتجب‌الدّین امیرک دربارهٔ رشیدالدین ابوسعد بن ابی‌ذر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»

(رشیدالدین) خدا را جز به بهای نقد پرستش نمی‌کند، سپس انابه می‌کند و برای سالهای متمادی، تنها وی را برمی‌گزیند.

لاٰ یَعْتَقِی بَلَدٌ مَسْراهُ عَنْ بَلَدٍ
کَالْمَوتِ لَیْسَ لَهُ رَیٌّ وَ لاٰ شَبعُ

(قصیده‌ایست از متنبی / العرف الطیّب، ج ۲ / ۳۲۰)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۲»

در حمله و یورش او (سیف‌الدّوله) هیچ شهری از شهر دیگر جدا و استثنا نمی‌شود، او مانند مرگی است که هیچگاه سیرابی و سیری نپذیرد.

(ر.ک به: بِالجَیْشِ تَمْتَنِعُ السّادات....)

لاٰ یَعْرِفُ الْقَطْرُ اِذٰا کٰانَ الْغَمٰامُ بِهٰا
اَرْضاً تَوَطَّأَ قُطْرَیْهٰا مَرٰاسِیهٰا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۱۳۴»

مراسی: جمع مرساه به معنی لنگر.
قطرهٔ باران (به هنگامی که برج آن قلعه به پشت ابر رسیده بود) نمی‌دانست، آن قلعه سرزمینی است که لنگرهای آن پا بر دو سوی آن نهاده است.

لاٰیَعْرِفُونَ وَ لاٰ یَدْری مَنٰازِلُهُم
فَهُم عَلیٰ مَهَلٍ یَمْشُونَ قُصّٰادُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۳»

(راهها (مذاهب) گوناگون است و راه حق یکی، همچنانکه سالکان راه حق، تنها و اندکند) که نه شناخته می‌شوند و نه جایگاهشان معلوم است. آنها در همواریها با هدف معیّن گام می‌نهند.
بیت قبل چنین است:
اَلطُّرُقُ شَتّیٰ وَ نَهْجُ الحَقِّ مُنْفَرِدٌ
وَ السّالِکُونَ سَبِیلُ الحَقِّ اِفْرادُ

لاٰ یَغُرَّنَّكَ عِشٰاءٌ سٰاکِنٌ
قَدْیُوٰا فِی بِالْمَنِیّٰاتِ السَّحَرَ

(منسوب به امرء القیس)

«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۳»

شامگاه آرام تو را فریفته نکند، که مرگها در سحرگاهان می‌رسند.
فراوان غم و شادمانی شمرد
چو روز درازش سرآمد بمرد
(فردوسی)

لاٰ یَفْرِقُ الْاَوْصٰافُ مٰا بَیْنَنٰا
اِنْ قُلْتُ لِی مٰا کُنْتَ اِیّٰاكَ

(شبلی)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۰۹»

اوصاف ما از هم جدا نیست، آنچنانکه اگر «من» گویم، «تو» غیر از من نخواهی بود (یعنی من و تو یکی هستیم).

لاٰ یَکْتِمُ السِرَّ اِلاّٰ کُلُّ ذِی خَطَرٍ
وَ السِرُّ عِندَ کِرٰامِ النّٰاسِ مَکْتُومٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۳۵۷»

راز را تنها انسان بزرگوار پنهان می‌سازد و راز نزد مردمان‌کریم‌پنهان‌می‌ماند.(یعنی‌تنها آنان رازنگهدارند)
آنکس که به اهل درد گوید رازش
هرچند طلب کند نیابد بازش
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
(حافظ)

لاٰ یَمْنَعَنَّكَ بُعْدُمِنْ زِیٰارتِهِ
اِنّ الُمحِبَّ لِمَنْ یَهْوٰاهُ زَوّٰارُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۵۳»

دوری راه تورا از دیدار وی (محبوب) محروم نسازد، زیرا عاشق، نسبت به کسی که عشق می‌ورزد (پیوسته) دیدار کننده است.
دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
(حافظ)

لاٰ یَمْنَعَنَّكَ خَفْضُ العَیْشِ فِی دَعَةٍ
نُزُوعَ نَفْسٍ اِلیٰ اَهْلٍ وَ أَوطٰانٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۰»

دَعَة: سختی در مخارج زندگی.
فروافتادن در سختی زندگی، نباید مانع دل کندن تو از خویشاوند و وطن تو باشد.

لاٰ یَنْطِقُونَ عَلَی الفَحْشٰاءِ اِنْ نَطَقُوا
وَ لاٰ یُمٰارُونَ اِنْ مٰارُوا بِاِکْثٰارٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۲۰»

مِرا: جدال و پیکار، خصومت.
اگر آنان سخن گویند، به زشتی نگرایند، و اگر خصومت و پیکار کنند، زیاده‌روی ننمایند.

لاٰ يُنكِرَنَّ قُرَيشٌ فَـضْلَ صٰـاحِبِنٰا
سَعْداً فَمٰا فِي مَقٰامِ اليَـوْمِ مِـنْ اَوَدِ

(ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۱ / ۳۳۹»

اود: کجی، انحراف.

(ستایش حسّان بن ثابت، سعدبن عباده راکه از سوی انصار مدینه نامزد جانشینی پیامبر شده بود) قریش برتری دوست ما (سعد) را انکار نمی‌کند، لذا در مقام (تصمیم گیری) امروز هیچ کجی و انحرافی نیست.

لاٰ يُوحِشَنَّكَ شَتْرَةٌ فِي عَـيـنِهِ
هٰذَا الاَمِيرُ وَ عَـيْنُهُ عَـوْرٰاءٌ

(از ابوالحسن مشطب بیهقی در هجو عمرولیث اعور و وزیرش ابونصر اَشتر»

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۴۸»

(وزیر پنداشته است که نزد من گرامیست، دروغ گفته است و فردی چشم‌دریده است) دریدگی چشم او مایهٔ هراس تو نگردد، که امیر نیز اینچنین است، و چشم او لوچ (دوبین) است.

بیت قبل چنین است:

زَعَمَ الوَزِيرُ بِاَنَّهُ لِـي مُكَـرَّمٌ   كَذَبَ الوَزِيرُ وَ عَيْنُهُ شَتْرٰاءٌ

لاٰ يُؤيِسَنَّكَ مِنْ مَجْدٍ تَبٰاعُدُهُ
فَاِنَّ لِلْمَجْدِ تَدْرِيجاً وَ تَرْتِيباً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۲۲»

بزرگی و مجدی که از تو بدور است ناامیدت نکند، که مجد بتدریج و ترتیب به دست آید.

لَبِسَ الشِّتٰاءُ مِنَ الجَلِيدِ جُلُوداً
فَالْبَسْ فَقَدْ بَرَدَ الزَّمٰانُ بُرُوداً

«مقامات، حمیدی / ۱۹۳»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ چنین آمده است:
زمستان از یخ جامه و پوستین به تن کرده است، تو نیز جامهٔ گرم بر تن کن که هوا سخت سرد است.»

لَبِسْتَ سَنٰاهُ وَ اعْتَلَيْتَ اعتِلاٰءَهُ
وَ تَأمَلُ اَنْ يَحْظىٰ بِمِثْلِ خُـلُودِهِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲۴»

لباس برتری پوشیدی و در اعتلا و سربلندی به بدر آسمان رسیدی، اکنون آرزو می‌کنی تا همچون بدر (ماه تمام) جاودانه شوی.

لَـبِسنٰا لِـلجَمٰالِ لَـنٰا ثِـيٰاباً
وَ قَدْ صَدِئَتْ بِقَسوَتِهٰا القُلُوبُ

(از ادیب کرابی در اینکه علم نحو را برای مصون بودن از خطای درگفتار فرا می‌گیریم، امّا غافلیم از اینکه افعال از خطا مصون داریم.)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۰»

صداء: زنگار گرفت.

برای زیبایی خویش پیراهنهایی پوشیدیم ولی دلهای ما بر اثر قساوت و سنگدلی زنگار گرفته است.

لَبَّيكَ عَـبْدِي وَ اَنْتَ فِي كَـنَفِي
فَكُـلُّ مٰـا قُـلْتَ قَـدْ عَـلِمْنٰاهُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۸۱»

(ر.ک به: سَلنِي بِلا حِشمَةٍ وَ لاٰرَهْبٍ)

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ عَنْ قُرْبٍ وَ عَنْ بُعْدٍ
سِرّاً بِـسِـرٍّ وَ اِضْمٰاراً بِـاِضْمٰارٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، به تصحیح علی‌اصغر حکمت، ج ۸ / ۲۶۴ - ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۰۶»

(ای به فدای کسی که چهره‌اش حجّ و عمرهٔ من است در برابر حجّ گروهی که بر خاک و سنگهاست) از دور و نزدیک تو را اجابت می‌کنم، راز تو راز من و دل تو دل من است.

بیت قبل چنین است:

يٰا مَنْ اِلىٰ وَجْهِهِ حَجّي وَ مُعْتَمِرِي
اِنْ حَجَّ قَـوْمٌ اِلىٰ تُـرْبٍ وَ اَحْـجٰارٍ

در سندبادنامه بجای «عَن» «مِن» آمده است.

لَبّيكَ لَبّيكَ يٰا سَيِّدِي وَ مَوْلاٰئِي
لَبّيكَ لَبّيكَ يٰا قَصْدِي وَ مَعْنٰائِي

(از منصور حلاج)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۳۲»

اجابت می‌کنم تو را ای سرور و مولای من، اجابت می‌کنم تو را ای مقصود و منظور من.

لِتَعْجَلْ عَلٰى أُمٍّ عَلَيْكَ حَفِيَّةٍ
تَنُوحُ وَ تَبْكِي مِنْ فِراقِكَ دائِماً

(سفارش شیخ ابوسعید به بوالفتوح عباضی درباره مادرش)

«اسرار التوحید، محمدبن منوّر / ۱۲۷»

حفی بِهِ حفاوَةً و حفايَةً و تحفاية: مبالغه در مهربانی کرد، او را نوازش کرد، از حال او بسیار سؤال کرد.

باید بشتابی بسوی مادری که برتو مهربان است، و در فراق تو پیوسته گریه و شیون می‌کند.

لِجَلاٰلِ قَدْرِكَ تَخْضَعُ الْأَقْدارُ
و بِيُمْنِ جَدِّكَ يَحْكُمُ المِقْدارُ

«راوندی، راحة‌الصّدور / ۲۱»

سرنوشتها در برابر عظمت مقامت فرو تنند و به میمنت بخت توست که مقدّرات حکم می‌رانند.

لَحَا اللّٰهُ ذِي الدُّنيا مُناخاً لِراكِبٍ
فَكُلُّ بَعِيدِ الهَمِّ فِيها مُعَذَّبٌ

(بیت از متنبی است)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹ سندبادنامه / ۲۰۳ اغراض‌السیاسه / ۲۸۴»

لَحَى اللّه: خدا او را زشت روی گرداند، خدا او را از نیکی و رحمت دورگرداند.
مناخ: خوابگاه شتر.

خداوند این دنیا را که چون خوابگاهی برای سوار است زشت روی گرداند، که هربلند همّتی درآن عذاب می‌کشد.

لَحَى اللّٰهُ فِي الفِتيانِ مَنْ خُلِقَتْ لَهُ
يَدانِ وَ لَمْ تَصْدُر يَدٌ قَطٌّ مِنْهُما

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۰»

لحی الله: زشت‌روی گرداند او را خدای.
خدای در میان جوانان کسی را زشت‌روی گرداند، که دارای دو دست است ولی هرگز از آنها دست افتاده‌ای نگرفته است (یعنی زشت باد بر کسی که قدرت دارد، ولی به دیگران کمک نمی‌کند و دست آنها را نمی‌گیرد).

لِدُوا لِلمُوْتِ وَ ابنُوا لِلخَرابِ
فَكُلُّكُمْ تَصِيرُ الَى التُّرابِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۵۸۱»

بزایید برای مردن، و بناکنید برای خراب شدن، که همه شمابه خاک برمی‌گردید.

أَلاٰكُلُّ مَوْلُودٍ، فَلِلمَوتِ يُولَدُ   وَلَسْتُ أَرىٰ حَيّاً لِشَيْءٍ يُخَلَّدُ

«دیوان ابی‌العتاهیه / ۱۲۸»

لَدُو وَفٰاءٍ لِأَهْلِ الوُدِّ مُدَّ خَرٍ
عِنْدى و غَيْبٍ عَلَى الْإِخْوٰانِ مَأمُونٍ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۰۳»

تعهّد من در وفای به دوستان، نزد من محفوظ است، و در نگهداشت راز آنها امین هستم.

لَزُرتُهُ كُلَّ يَوْمٍ غَيْرِ مُقْتَصِرٍ
عَلَى السَّلاٰمِ بِوُدٍّ جِدِّ مَرْبُوبٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۰»
(ر.ک به: لَوْ لاٰ المَشِيبُ وَ لَوْ لاٰ رِيبَةٌ عَرَضَتْ...)

لَزِمَ الغُرّامُ ثَوْبِي بُكْرَةً فِي يَومِ سَبتٍ
فَتَما يَلتُ عَلَيهِم مَيْلَ زَنگِي بِمَستٍ

«تاریخ سیستان، تصیحح بهار / ۲۱۳»

(ابیات فوق از اسودبن ابی کریمه است که مقداری از کلمات فارسی را در شعر عربی خویش واردکرده است)

تاوان‌خواهان بامداد روز شنبه به پیراهنم چسبیدند من بدانها روی آوردم به نوع روی‌آوردن زنگی مست.

لِسٰانُ الْحٰالِ اَفصحُ مِن لِسٰانی
وَصُمْتِی عَنْ سُؤالِكَ تَرجُمٰانِ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۴۶۴»

زبان حال از زبان معمولی گویاتر و سکوت من ترجمان سؤال تست

لَسْتُم بِاَولی بِهٰا مِنّاالاَنَّ لَنٰا
وَسْطَ المدِینَةِ فَضْلَ الِعِزّوَ العَدَدِ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۳۳۹»

شما برای خلافت از ما شایسته‌تر نیستید زیرا ما در وسط مدینه، در عزت و عدد برتری داریم.
(ر.ک. به: لایُنکِرنّ قُریشُ فَضْلَ صٰاحِبنٰا)

لَسْتَ مِمَّنْ اَنْسٰاكَ طَوْلَ زَمٰانٍ
یٰا رَئِیساً اَضْحیٰ بِلاٰ اَشْبٰاهٍ

(از اسعدبن‌علی زوزنی در ستایش خواجگک احمدزیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۴»

(ای زیادی) تو از کسانی نیستی که در طول زمان فراموش شوی، ای رئیسی که بی‌همانندی.

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفِ اِنْ لَمْ اَنْتَقِم
مِنْ بَنِی اَحْمَدَ مٰا کٰانَ فَعَلْ

«ترجمه تاریخ، بلعمی ج ۲ / ۷۱»

(ر.ک. به: لَیْتَ اَشْیٰاخِی بِبَدْرٍ شَهِدُوٰا)

لِشَرْوانشٰاهِ آخِسْتٰانِ یُمْنٌ
تَرٰی سَعْدَالسُعُودَ عَلَی النَّواٰحِی

«خاقانی، دیوان / ۶۹۹»

برای شروانشاه آخستان یمن و خجستگی است که تو سعادت و نیکبختی را بر پهنه‌ها مشاهده کنی.

لَظَلَّتْ تَحِیَّتِهِ وَ تُظْهِرُ شَوْقَهٰا
اِلَیْهِ لَئِنْ کٰانَ الجَمٰادُ مُکَلَّمٰا

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۵۸»

مکرمتها پیوسته به او درود می‌فرستند و اشتیاق خود را بدو آشکار می‌کنند اگر روزگار که جماد است سخن گوید.

لِعُظْمِكَ فِی النُّفُوسِ تَبِیتُ تُرعی
بِحُفّٰاظٍ وَ حُرّاسٍ ثِقٰاتٍ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۷»

برای عظمتی که در جانهای مردم داری، شب را به روز می‌آوری در حالی که نگهبانان و محافظان مورد اعتماد، تراپاس می‌دارند.

لَعَلَّ اللهَ یَجْمَعُنٰا جَمِیعاً
وَ یَنْصُرُنٰا عَلَی جَیْشِ الفِرٰاقِ

(از محمّد بن منصور دربارهٔ امیر اللّسانین خواجه احمد بن الحسین داریج)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

امید است که خداوند همگی ما را در یکجا گرد آورد و بر سپاه جدایی پیروز گرداند.

لَعَلَّ اللهَ یَحْدِثُ بِی لَعَلاٰ
بِیُمْنِ رِعٰایَةِ الشَّیْخُ المُعَلّیٰ

(از ابومسعود نیشابوری خشنامی در ستایش معلی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۴»

شاید خداوند چنین خواسته است که سرفرازی من به یمن حمایت شیخ معلّی باشد.

لَعَلَّ شَجِیّاً عٰارِفاً سَنَنَ الهَوٰی
یَمُرُّ عَلٰی قَبرِ الغَرِیبِ مُسَلِّمٰا

«اسرار التوحید، محمّد بن منوّر / ۳۴۷ - طبقات‌الصوفیه / ۱۴ - کشف‌الاسرار، ج ۷ / ۲۳۴»

شجّی: اندهگین، فرو رفته در غم عشق.
(از تو می‌خواهم بلکه تو را وصیت می‌کنم که اگر مردم بر لوح قبرم بنویسی که این، عاشق شوریده بوده است) شاید غمزده‌ای آشنا به آیینهای عشق بر قبر این غریب، در حال سلام دادن گذر کند.

بیت قبل از آن، چنین است:
سَأَلْتُكِ بَلْ أُوصِيكِ اِنْ مُتُّ فَاكْتُبِي
عَلَى لَوْحِ قَبْرِى كَانَ هٰذا مُتَيَّماً

لَعَلَّ عَتْبَكَ مَحْمُودٌ عَواقِبُهُ
وَ رُبَّمَا صَحَّتِ الْاَجْسامُ بِالْعِلَلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۵»

شاید عتاب تو پایان خوشی داشته باشد، زیرا چه بسا پیکرها به مریضی تندرست می‌شود.

لِعَمرِ اَبِي اِنَّ الفُراتَ وَ دِجْلَةَ
لَاَطَيَبُ مِنْ ماءٍ عَلَى الرَّمْلِ سائِحُ

(از ابوعلی بارودی خواری، که برای پسرانش محمّد و علی از بصره نوشت)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۸»

سوگند به جان پدرم آب دجله و فرات از آبی که بر ریگزار روان است، پاکیزه‌تر است.
(ر.ک به: و لکن بها نجمان لأحاً...)

لَعَمْرُكَ اِنَّ العُمرَ اَكْثَرُهُ فَنا
وَيَهْدِمُ بُنيانی الزَّمانُ وَ لابَنى

«التوسل الى الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۲۴»

به جان تو سوگند که بیشتر عمر سپری شد، و روزگار (پیوسته و بیدرنگ) بنیان زندگی مرا ویران می‌کند اما بنا نمی‌کند.

دور از تو گذشت روز عمرم
نزدیک شد آفتاب زردش
(خاقانی)

بنشین برلب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت زجهان گذران ما را بس
(حافظ)

لَعَمْرُكَ مَا الدُّنيا بِدارِ اِقامَةٍ
اِذا زالَ عَنْ عَيْنِ البَصيرِ غِطاؤُها

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۰۹»

هرگاه پردهٔ غفلت از چشم بینا (خردمند) به کنار رود، به جان تو سوگند (خواهد فهمید) که دنیا خانهٔ ماندن و آسودن نیست.

لَعَمْرُكَ مَا القُربُ قُرْبَ الدِّيارِ
وَلكِنَّهَا القُربُ قُرْبُ القُلُوبِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳»

به جانت سوگند که (معنی) قرب نزدیکی خانه‌ها نیست، بلکه نزدیکی نزدیکی دلهاست.

هستی خورشید حسن، لاجرم از وصل تو
هرکه به نزدیکتر از تو سیه روی تر
(خاقانی)

در جانی وز اِنس و جانّت پرسم
نزدیکی و دورجات جویم
(خاقانی)

لَعَمْرُكَ ما المَعْرُوفُ فِي غَيرِ اَهلِهِ
وَ فِي اَهْلِهِ اِلاّ كَبَعْضِ الوَدائِعِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۷۲»

سوگند به جانت که نیکی به اهل و غیر اهلش جز پاره‌ای امانتها نباشد. (پس امانتی که در نزد غیر اهلش تباه شود و امانتی که در نزد اهلش تباه نشود).

بیت بعد چنین است:
فمستودَعٌ قَدْ ضاعَ ما كانَ عِنْدَهُ
وَ مُسْتَودَعٌ ما عِنْدَهُ غَيْرُ ضائِعٍ

لَعَمْرُكَ ما تَدْرِي هُنَيْدَةُ أَنَّنِي
صَدِيقٌ لَهَا مَصْفَى المَوَدَّةَ صالِحُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۲۱»

به جانت سوگند که هنیده نمی‌داند من دوست خالص شایسته‌ای برای او هستم.

لَعَمْرُكَ ما لِأُمِّ ابْنِ اَخْطَبَ نَفْسُهُ
وَ لٰكِنَّهُ مَنْ يَخْذُلِ اللهُ يُخْذَلُ

(بیت دربارهٔ حیّ بن اخطب، یکی از جهودان مدینه است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۴۱۹»

سوگند به جانت، مرا با حیّ ابن اخطب کاری نیست،

ولی کسی را که خداوند خوار سازد، خوار خواهد شد.

لَعَمْرُكَ مٰا مَلَّتْ كَبِيثُهُ طَلْعَتِي
وَ اِنَّ ثَوٰائِي عِنْدَهٰا لَقَلِيلُ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۰۹»

کَبْث: اندوه.
ثوا: اقامت.

سوگند به جانت که اندوه جدایی او چهره‌ام را ملول نکرد، و اینکه اقامتم در پیش او اندک بود.

لَعَمْرُكَ مٰا يُغْنِي الثَّرٰاءُ عَنِ الفَتىٰ
اِذٰا حَشْرَجَتْ يَوْماً وَ ضٰاقَ بِهِ الصَّدرُ

(بیت منسوب به عایشه است که در حال احتضار پدرش ابوبکر گفته است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۸۸»

ثراء: ثروت، مال.
حشرج: رفت و آمد کردن روح در گلو به هنگام مرگ و خرخر کردن صدا در حلق.

به جانت سوگند که ثروت، در هنگامی که روح روزی به گلو رسید و سینه انسان به وقت جان دادن تنگ گردید، برای هیچ جوانمردی سودمند نخواهد بود.

لَعَمْرُكَ مٰا يُغْنِي هِشٰامَ غَنٰاهُمْ
وَ مٰا يَجْمَعٰانِ مِنْ مِأَيْنِ وَ مِنْ اَلْفِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۳۶۶»

سوگند به جانت، هشام را ثروت آنها و آنچه که از دویست و هزار گرد می‌آورند بی‌نیاز نمی‌کند.

لِعُيُونِ الخُطُوبِ فِيهٰا خُشُوعُ
وَ لِقَلْبِ الزَّمٰانِ فِيهٰا وَجِيبُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۶۴»

چشمهای دشواریها را در این اندوه فروتنی، و دل روزگار را تپیدن لازم است.

لُقِّبْتَ فَخْراً يٰا اِمٰامَ ذَوِي الاَدَبِ
وَبِذٰالِكَ العُلْيٰا قَدْ اِفتَخَرَ اللَّقَبُ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۸»

ای امام ادیبان، به فخر ملّقب شدی و بدین بزرگی و برتری (تو) لقب افتخار کرده است.

مه حلقه بگوش تو نمی‌زیبد
دُر حلقه به گوش تو لقب دارد
(خاقانی)

لَقَدْ اَحْسَنَ اللّٰهُ فِيمٰا مَضىٰ
كَذٰلِكَ يُحسِنُ فِيمٰا بَقىٰ

«قاضی تنوخی، نقل از دیوان خاقانی، تصحیح سجّادی / ۹۳۷ - دیوان کمال‌الدین اسماعیل / ۲۶۰»

در آنچه که گذشت خداوند به من نیکی کرد و مطمئنم که در بقیهٔ زندگی نیز نیکی می‌کند.

لَقَدْ أَسْمَعْتُ لَوْنٰادِيتُ حَيًّا
وَلٰكِن لاٰحَيٰاةَ لِمَن أُنٰادِي

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۴۰۲ و ج ۲ / ۱۰۰»

اگر زنده‌ای را نداد رمی‌دادم او را شنوا می‌کردم و لکن زندگانی نیست برای کسی که او را فرا می‌خوانم.

لَقَدْ اَفْسَدْتَ حَجِّي وَ نُسْكِي وَ عُمْرَتِي
وَ فِي الْبَيْنِ لِي شُغْلٌ عَنِ الحَجِّ مَشْغَلُ

«کشف‌المحجوب، هجویری / ۴۲۶»

تو حجّ و عبادت و عمرهٔ مرا تباه کردی و در فراق و دوری، گرفتاری بازدارندهٔ از حج است.

لَقَدْ اَكْرَمْتُمْ ضَيْفاً كَرِيماً
وَ لٰكِنْ فِي الحَقِيقَةِ لاٰ كَرٰامَة

«مقامات، حمیدی / ۶۷»

شما مهمان کریمی را گرامی داشتید، ولی در حقیقت آن اکرام نبود.

لَقَدْ بَدَأَ الْاَنٰامَ بِجُودِكَفٍ
كَمٰا فٰاقَ البَرِيَّةَ بِالْبَهٰاءِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۹۰»
با بخشندگی کف بر مردم پیشی گرفت همچنانکه به زیبایی و بهاء بر مردم برتری یافت.
چو دانا شود مرد بخشنده کف
مر او را رسد بر حقیقت شرف
(ابوشکور)
(ایضا ر.ک. به: اَلاٰ اِنَّ الْاَمیر اَباعلّی)

لَقَدْ تَرَکْتُم حُقُوقَ الوُدِّ عَنْ کَثَبٍ
وَ الْحٰالُ فِی نَضرَةٍ وَ الْعَهْدُ رَیّٰانُ
«مقامات، حمیدی / ۲۰۱»
ترجمهٔ این بیت در مأخذ چنین آمده است:
«با اینکه دوستی ما تازه و شاداب و نهال پیمان ما سرسبز بود، حق دوستی و محبّت را فراموش کردید».

لَقَدْ جَرَّ عَتْنِی لَیٰالِی الفِراقِ
شَراباً اَمَرَّ مِنَ الحَنْظَلِ
(جعفر خلدی، متوفای / ۳۴۸)
«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۱۱»
شبهای فراق، شرابی تلختر از حنظل به من نوشانیده است.
روز من گشت از فراق تو شب
نوش من شد از آن دهانت گبست.

لَقَد جَلَبَ الِفَراغُ عَلَیْکَ شُغْلاً
فَاَسْبابُ البَلاءِ مِنَ الفَراغِ
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۴۶»
آسوده خاطری برای تو گرفتاری پدید آورده است. زیرا برخی اسباب بلا از آسودگی خاطر است.

لَقَدْ حٰازَ اَقْسٰامَ الفَضٰایِلِ کُلَّهٰا
فَاَمْسی وَحِیداً فِی فُنُونِ الفَضٰایِلِ
«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۰»
ممدوح من انواع فضایل را کسب کرد، تا آنکه در یادگیری فنون فضایل سرآمد و یکتا شد.

لَقَدْ حَسُنَتْ بِکَ اُلآفٰاقُ حَتّٰی
کَاَنَّکَ فِی فَمِ الزَّمَنِ ابْتِسٰامُ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۴ - سندبادنامه / ۱۴»
آفاق به تو زیبا شده است (رونق یافته است) تا آنجا که گویی تو در دهن روزگار لبخندی.

لَقَدْ حَسَوْتَ اْلمَوتَ قَبْلَ ذَوْقِهِ
اِنَّ الجِبٰالَ حَتْفُه مِنْ فَوْقِهِ
«سنایی، مکاتیب / ۶۳»
حسوة: یکبار آشامیدن.
مرگ را پیش از چشیدن یک بار آشامیدی، همانا نابودی کوهها از قلّه آن است (یعنی کوهها را فرسایش قله ها از بین می‌برد)

لَقَدْ خٰابَ قَوْمٌ زال عَنْهُم نَبِیُّهُم
وقُدِّس مَنْ یَسْرِی اِلَیْهِ وَ یَغْتَدِ
(از حسّان بن ثابت در ستایش پیامبر و ابوبکر بعداز مهاجرت)
«ترجمه تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۷۱»
گروهی که پیامبر شان از آنها رخت بر بست ناامید شدند و کسی که شبانگاه و بامدادان با او همراهی می‌کرد مقدّس گردید.

لَقَدْ راجَ لِلاِسلاٰمِ رُکْناً مُشَیَّداً
بِفَضْلِ الحِجیٰ وَ العِلمِ وَ الکَرَمِ العَدِّ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»
(از قاضی‌القضاة محمّد منصور به جلال‌الدین عزیز بن هبة‌الله)
به فضل خرد و دانش و بخشندگی فراوان خویش برای اسلام چون ستونی برافراشته گشته است.

لَقَدْ رٰاحَتِ الرَّوضَ رِیحُ الشَّمٰالِ
وَزَرَّتْ عَلَیهٰا قَمِیصَ الجَمٰالِ
«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۶»

زرّالقمیص: تکمهٔ پیراهن را بست.
راح: رسید. وزید.
باد شمال بر باغها وزید، و تکمهٔ پیراهن زیبایی را بست.

لَقَدْ رُضْتُ اَوصٰابَ الزَّمٰانِ وَ اِنْ طَغیٰ
وَ لٰکِنَّهٰا الاَقـدٰارُ تَجـرِی کَـمٰا تَـدرِی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی ۸۱»

بیت فوق، شکوائیهٔ خواجه ابوالحسن بندار است در زندان سوری که گوید:
مصیبتهای روزگار، گرچه بر من بشورد خشنودم ولی این سرنوشتهاست آن‌طور که می‌بینی جریان دارد.

لَقَدْ رَقَّ لِی حَتَّی النَّسِیمُ عَـلَی السُّریٰ
وَ سَـاعَدَ نِی بِـالشَّجْوِ وُرْقُ تَـنَغَّمُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۴۶»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به کوشش خطیب رهبر چنین آمده است:
«حتّی نسیم شبانگاهان بر من رقّت آورد و کبوتر نغمه‌ساز با من در این اندوه همدم شد.»

لَقَد زِنْتَ یَحْیٰی فِی الَمجٰالِسِ کُلِّهٰا
کَمٰازٰانَ یَحْیٰی خٰالِداً فِی المَشٰاهِدِ

به یحیی در همهٔ انجمنها زینت بخشیدی چنانکه یحیی خالد را در پیش چشمها زینت داده است.

لَقَدْ سَحِبَتْ اَیدِی السَّحابِ رِدٰاءَهٰا
عَـلَیهِ صَـباحاً بَعدَهٰا وَ مَسٰاءاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۲»

سحبت: کشید، گسترد.
دستهای ابر دامنش را در بامدادان و شبانگاهان بر سراسر آن سرزمین گسترد.

لَقَدْ صِرْتَ مِغْنٰاطِیسَنا فَقُلُوبُنٰا
لِجَذبِکَ اِیّٰاهٰا اِلَیکَ تَسِیرُ

«مکاتیب (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۳»

تو مغناطیس ماگشتی، پس دلهای ما (بخاطر آنکه تو آنها را جذب می‌کنی) بسوی تو روان می‌شود.

که مغناطیس اگر عاشق نبودی
بدان شوق آهنی را چون ربودی
(نظامی)

لَقَدْ طَوَّفْتُ فِی الْآفٰاقِ حَتّٰی
رَضِیتُ مِنَ الغَنِیمَةِ بِـالْاِیٰابِ

(امرءالقیس، مجمع الامثال، ج ۱ / ۲۹۵)

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۷۰ و ۱۵۹»

در سرزمینها گشتم، تا اینکه از به دست‌آوردن غنیمت، تنها به بازگشت خشنود شدم.

در سور جهان شدم ولیکن بس لاغر بازگشتم از سور
(ناصر خسرو)

لَقَد عَلِمَتْ قُرَیشُ حیثُ کٰانَتْ
بِاَنَکَّ خَـیْرُهٰا حَسَباً وَ دِیناً

(از ابوالاسود دؤلی در رثاء علی(ع))

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۳۷۵»

قریش در هرجایی که باشد، دانسته است که تو در شرافت و دین بهترین آنهایی.

لَقَد عِیلَ فِی الْاَحـزانِ صَـبْرِیَ کُـلُّهُ
وَ مَنْ خٰالف الْاَحزانَ خٰالَفَهُ الصَّبْرُ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۶»

عیل صبری: صبرم مغلوب گردید.
در میان غمها همهٔ صبرو شکیباییم تمام شد و کسی که باغمها ستیزکند صبر با او ستیز کند.

لَقَد فٰارقَ النّٰاسُ الاَحِبَّةَ قَبْلَنٰا
وَ اَعْیٰادَواءُ المَوتِ کُلَّ طَـبیبِ

(شعر از متنبی است)
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۴»

پیش از ما نیز مردم از دوستانشان جدا شدند، و درمان مرگ هر پزشکی را درمانده کرده است.

طبیب ارچه داند مداوا نمود
چو مدت نماند مداوا چه سود
(نظامی)

لَقَدْ کٰانَ مِنْ شَخصِ العُلیٰ حُرُّ وَجْهِهِ
وَ غَیْرُ اَبِی سَعدٍ غَدٰا اَخمَصَ الرِّجْـلِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۵»
در ستایش خواجه ابوسعد گوید:
ناب و خالص چهرهٔ او (ابوسعد) از بلندی است و غیر ابوسعد کف پاست.

لَقد کَذَبَ الوٰاشُونُ مٰابُحتُ عِـندَهُم
بِـــسِرٍّ وَلاٰ اَرْسَــلتُهُم بِـرَسُولٍ
(شعر از کثّیر است)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۸۸»
سخن‌چینان دروغ گفتند، من نزد آنان سری را فاش نکردم و به سوی ایشان فرستاده‌ای نفرستاده‌ام.
مده نزد خود راه بدگوی را
نه مرد سخن چین دوروی را
(اسدی)

لَقد کُـنْتُ صٰـاحِبَهُ مُـدَّةً
وَ قَدْ فُزتُ مِنهُ بِمٰا أَشتَهِی
(از ابی‌صالح خواری در مرثیهٔ ابوالقاسم برزهی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»
مدّتی را رفیق او بودم و هر چه می‌خواستم از او بهره‌مند شدم.

لَقَدْ نٰادیٰ مُنٰادِی الغَیْمِ بِالتَّغْرِیدِ وَ الْأَلْحٰانِ
تَعٰالَوا وَ اْشرَبُوا الرّٰاحَ فَهٰذا اَطیَبُ الْاَزْمٰان
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۵»
منادی ابر با نغمه سرایی و الحان ندا در داد بیایید و باده بنوشید که این خوشترین زمانهاست.

لَقَدْ نٰافَسَنِی الدَّهْرُ بِتَأخِیرِی عَنِ الحَـضْرَةِ
فَمٰا اَلْقیٰ مِنَ العِلَّةِ مٰـا اَلْـقیٰ مِـنَ الحَـسْرَةِ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی»
نافس: حسادت و رقابت کرد، با من مفاخره و مبالغه کرد.
روزگار مرا از جناب تو به پس انداخت و بر من رشک ورزید، پس آنچه از حسرت دیدار تو بر من وارد شد از رنج و بیماری به من وارد شد (یعنی حسرت دیدار تو بیشتر بر من گران تمام شد تا بیماری و رنج).

لَقَدْ نـٰالَتْ بِكَ الْاَیّـٰامُ فَـخْراً
وَطٰالَ عَلیٰ عِداكَ یَـدُالزَّمٰـانِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۶»
روزگار به تو افتخار کناد، دست زمانه بر دشمنانت دراز باد.
مخاطب بیت، جلال‌الدین ممدوح شاعر است.

لَقَدْ نَصَحتُ اِبنَ بَهرامَ وَ قُلْتُ لَهُ
لا تَمَکُثَنَّ بِهٰا لَو غـٰادَرَ الغِـدرَةُ
(از ابی‌صالح خواری در مرثیهٔ ابن بهرام)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی»
به ابن‌بهرام اندرز دادم و گفتم: در آنجا درنگ مکن اگر مکرکنندگان مکر کنند.

لَقد نـَقَّبتُ فِی اْلافـٰاقِ حـتّیٰ
رَضِیتُ مِنَ الغَنِیمَةِ بِالاِیٰابِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۹۲»
(شعر از امرء القیس است / دیوان امرء القیس / ۱۱»
نقب: جستجو کردن، به دور دست رفتن.
من در سرزمینها کاوش کردم، تا اینکه از غنیمت و بهرهٔ آن به بازگشت قانع شدم.

لَقَدْ وَرِثَ الضَّلاٰلَةَ عَنْ أَبِیهِ
أَبِیٌّ حِـینَ بـٰارَزَهُ الرَّسُـولَ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۲۹۶»
أبی که پیامبر (ص) با او به هماوردی برخاسته است خواری را از پدرش به ارث برده است.

از حسّا بن ثابت دربارهٔ ابّی بن خلف جمحی که مادیانی را به خود اختصاص داد تا از روی آن پیامبر را شهید کند اما حضرت به وی فرمود بلکه من تو را خواهم کشت در جنگ احد با همان مادیان به رسول خدا حمله ور شد، اما پیامبر با حربه‌ای وی را سرنگون و هلاک کرد.

لَقَدْ وَضَحَ الطَّرِيقُ اِلَيكَ حَقّاً
فَما اَحَدٌ بِغَيرِكَ يَستَدِلُّ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۷۸»

(ر.ک به: فَإِن وَرَدَ الشِّتاءَ فَانت كَهفٌ)

لَقَدْ هَتَفَتْ فِي جُنْحِ لَيْلٍ حَمامَةٌ
عَلىٰ فَنَنٍ وَ هْناً وَاِنّي لَنائِمٌ

«غزالی، مکاتیب / ۹۷»

(ر.ک. به: كَذَبْتُ وَ بَيْتَ اللّٰهِ لَوْكُنْتُ عاشِقاً)

لَقَرأتَ مِنْها ما تَخُطُّ يَدُالْوغى
وَالْبَيْضُ تَشْكُلُ وَ الاَسِنَّةُ تَنْقُطُ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۳۵»

تنحط: شیحه می‌کشیدند.

(ای یاور رزمندگان، اگر جایگاه من و اسبهای تحت فرمان دلاوران را می‌دیدی که بانک برآورده اند) آنچه را که دست جنگ می‌نوشت و شمشیر اعراب می‌گذاشت و نیزه نقطه می‌نهاد بخوبی برمی‌خواندی.

بیت قبل چنین است.

آاخاالفَوارِسِ لَوْرَاْيتَ مَواقِفِي
وَالْخَيْلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوارِسِ تَنحَطُ

لِقُطْبِ الْمُلُوكِ تَذِلُّ الرِّقابُ
وَ نَحْوَ هَواهُ تَمِيلُ النُفُوسُ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۱۱»

قطب: مهتر، سپهسالار.

گردنها برای مهتر پادشاهان فروتنی و اطاعت می‌کنند، و نفسها به محبت او می‌گرایند.

لُقياكَ عُلياٰها وَ عَيشُكَ فَخرُها
وَ ذِراكَ حامِيها وَ عُمْرُكَ عُمْرُها

(شهاب‌الدین محمد علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۱»

ذراک: پناه.

دربارهٔ وزارت صدرالمعالی گوید:

دیدار تو مایهٔ سربلندی و زندگی تو باعث افتخار و پناهگاه تو حامی، و زندگی تو مایهٔ پایداری وزارت است.

لُقْياكَ مِنْ غِيَرِ الزَّمانِ اَمانٌ
مِنْ اَيْنَ يَعْرِفُ جارُكَ الحَدَثانُ

«راوندی، راحة‌الصّدور / ۲۲»

دیدار تو مایهٔ آسایش افراد در برابر دگرگونیهای روزگار است، کسی که در کنار تو باشد از کجا می‌تواند حوادث روزگار را بشناسد (یعنی همسایهٔ تو آنچنان غرق نعمت امنیت و آسایش خواهد بود که معنی حوادث و رویدادهای زندگی از یادش محو خواهد شد).

لَكَ الحَمْدُ فِي التَّوفيقِ فِي مَحْضِ خالِصٍ
لِعَبْدٍ زَكِيٍّ مالِغَيرِكَ ساجِدُ

«شرح شطحیات، روزبهان بقلی / ۵۱۸»

ستایش خالصانه از آن توست که به بندهٔ پرهیزگار توفیق دادی که جزبه درگاه تو سرنساید.

لَكَ الحَمْدُ وَالنَّعْماءُ وَالفَضْلُ رَبَّنا
وَلاشَئَ اَعلىٰ مِنكَ جَدّاً وَ أَمجَدٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۸۹»

پروردگارا ستایش و نعمتها و فضل از آن تواست، و هیچ چیز از لحاظ شأن و بزرگی از توبرتر نیست.

در قرآن آمده است:

"وَاَنَّهُ تعالى جَدُّ رَبِّنا مَااتَّخَذَ صاحِبَةً وَلاوَلَدا"

(جن / ۲)

در این آیه "جّد" به معنی شأن و اقتدار است.

لَكَ القِدْحُ المُعَلّىٰ فِي المَعالِي
اِذٰا اَزْدَحَمِ الكِرامُ عَلى القِداحِ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۴۸»

قدح: تیرقمار.
چون بزرگان برای قمار زدن گردآیند، تیر نیکو و برتر قمار، در بزرگیها از آن تو است.

لَكَ المِرباعُ مِنْهٰا وَ الصَّفٰايا
و حُكمُكَ وَ النَّشِيطَةُ و الفُضُولُ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۵۰»

مرباع: چراگاهها.
صفایا: چشمه‌ساران، غنایم، شتران.
نشیطه: غنایم.
فضول: فزونی.
حکم: فرمان.
چراگاهها، چشمه‌ساران، فرمانروایی، غنیمتها و فزونیها همه از آن تو است.

لَكَ المَكٰارِمُ لاٰ قَعْبانُ مِنْ لَبَنٍ
شِيْباً بِمٰاءٍ فَعٰادٰا بَعْدُ اَبْوالاٰ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۶۲»

بزرگواری تو چون دو کاسهٔ شیر نیست که با آب آمیخته باشد، و پس از آن به بول تبدیل شود (چون جزء بیشتر شیر آب است).

لِكُلِّ اَجتِمٰاعٍ مِنْ خَلِيلَينِ فُرقَةٌ
وَكُلُّ الَّذِی دوُنَ الفِراقِ قَلِيلُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۲۷»

میان دو دوست در هر گروهی جدایی حاصل است و هر چیزی در برابر جدایی اندک است.

لِكُلٍّ اِلىٰ شَأوِ العُلىٰ حَرَكٰاتٌ
وَ لٰكِنْ عَزِيزٌ فِي الرِّجٰالِ ثَبٰاتٌ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۴۶»

هر کسی در پیشرفت و کسب برتری، در تکاپو و تلاش است، ولی کسی در میان مردان گرامی است که ثبات و استقامت بورزد.

لِكُلِّ اِمٰامٍ اُسْوَةٌ يُقْتَدىٰ بِهِ
وَ اَنْتَ لِاَهْلِ المَكْرُ مٰاتِ اِمٰامُ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۰۹»

هر کسی را پیشوایی نمونه است که به او اقتدا می‌شود، و تو پیشوای جوانمردان و بزرگانی.

لِكُلِّ امْرِيٍ شِعْبُ مِنَ القَلْبِ فٰارِغٌ
وَ مَوْضِعُ نَجْوىٰ لاٰ يُرامُ اِطِّلاٰعُهٰا
«کلیله، نصرالله منشی / ۱۴۹»

استاد مینوی در مأخذ، این بیت را چنین ترجمه می‌کند:
«برای هرکس در قلب خویش شکافی خالی دارم و جایگاه رازی که هیچ بر آن واقف نشود.»

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنّٰا نُفُوسُ ثَلاٰثَةٌ
يُعٰارِضُ بَعْضٌ بَعْضَهٰا فِي المَقٰاصِدِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۰۲»
(ر.ک به: فَنَفسٌ تُمنِّيهِ وَ اُخرىٰ تَلُومُهُ)

لِكُلٍّ مِنَ الاَيّٰامِ عِنْدِی عٰادَةٌ
فَاِنْ سٰاءَنِي صَبْرٌ وَ اِنْ سَرَّنِي شُكْرٌ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۹۶»

برای من در رویدادهای روزگار سازگاری است. اگر روزگار بدحالم سازد، بردبارم و اگر شادمان کند سپاسگزارم.

لِكُلِّ وِلاٰيَةٍ لاٰبُدَّ عَزْلٌ
وَصَرْفُ الدَّهرِ عَقْدٌ ثُمَّ حَلٌّ
«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۶۴»

هر دوستی ناگزیر از عزل و جدایی است و گردش روزگار گره خوردن و گشودن است.

لَكَ مِنْ صُنُوفِ المَكْرُمٰاتِ اِذٰا بَدَتْ
أَرْواحُهٰا، وَ لِغَيْرِكَ الأَجْسٰامُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۷»
هرگاه بزرگیهای گوناگون آشکار گردد ارواح آن از توست و اجسام آن از دیگری.

لَكَ مِنّی عَلَی البِعْادِ نَصیبٌ
لَم یَنَلْهُ عَلَی الدُّنُوِّ حَبیبٌ
(ابراهیم مولد)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۷۳»

برای تو از جانب من بر دوری بهره‌ایست که دوست در نزدیکی، بدان نرسد.

لٰكِن أَتَتْ بَینَ السُّرُورِ مَسٰاءَةٌ
وَ المَرءُ یَشْرَقُ بِاالزُّلٰالِ البٰارِدِ
«کلیله، نصرالله منشی، ۳۲۷»

در حال شادمانی و سرور، بدحالی روی آورد، که مرد گاهی به آب سرد گوارا نیز گلوگیر می‌شود.

لٰكِـنْ أُرِیـدُ بَـقاءَه وَ أَجِلُّه مَع ما فَـعَلَ
(از ابویعلی بیهقی در شکایت از پیری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

(چون از من پرسیدی که پیری بر تو چه کرد؟ گفتم: از من مپرس که بدی او بالاتر از پرسش است) امّا من بدان خو کردم و بقا و بزرگی او را (با تمام بدیهایش) می‌خواهم.

(ر.ک به: جَلَّتْ اَسٰائِتِهِ اِلَیَّ...)

لٰكِنْ خٰالٍ فِیهٰا غَیرُ خٰافِیَةٍ
وَ قَدْ تَطِیشُ سِهٰامٌ فٰارَقَتْ قُدَدٰا
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۷»

تطیش: تیر از نشانه بگذرد.
قدد: گوشت پاره.
امّا حال من در آنجا (ششتمد از توابع سبزوار) **پوشیده** نیست که تیرهای حوادث پاره‌های گوشت بدنم را از هم دریده است.

لَكَ یٰا مَنٰازِلُ فِی القُلُوبِ مَنٰازِلُ
أَقْفَرْتِ أَنْتِ وَ هُنَّ مِنْكَ أَوٰاهِلُ
(متنبی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۸۲»
ای منزلها تو را در دلها منزلهایی است که اکنون خالی گشته‌ای و آن منزلها آباد است.

لِكَی یَد عُوادُعٰائِی بَعْدَ مَوْتِی
و كُـاتَبَهُ اَبُـو حَـفص بِخَـطِّهِ
«مقدّمه دیوان انوری، تصیحح مدّرس رضوی ج ۱ / ۷۵»
(اجازه داری که برای آنان از شنیده‌ها و گردآورده‌های من، نقل حدیث کنی) به شرط اینکه بعد از مرگم برایم آمرزش طلبند، و این مطلب را ابوحفص با خط خویش نوشته است.
بیت قبل چنین است:
اَجِـزْتَ لَـهُم رِوٰایَـةَ مُستَجٰازِی
وَ مَسْمُوعِی وَ مَجمُوعِی بِشَـرطِهِ
ابوحفص عمربن عبدالمؤمن بن یوسف کجوداری بلخی، از بزرگان دین و زهّاد بوده، که طبق ابیات مذکور، اجازه نقل حدیث به نجم‌الدّین عمربن محمد نسفی سمرقندی، فقیه حنفی مذهب داده است.

لِكَیْ یَعْلَمَ النّٰاسُ أَنِّی اَمرَءٌ
اَخَذْتُ المَـعِیشَةَ مِـنْ بٰـابِهٰا
«منوچهری، دیوان / ۵»
(جامی را برای لذّت بردن، و دیگری را برای مداوا نوشیدم) تا مردم بدانند من شخصی هستم که زندگی را از طریقش برگزیدم.
و بیت قبل از آن چنین است:
وَكَأْسٍ شَرِبْتُ عَلٰی لَذَّةٍ وَ اُخْرَی تَداوَیْتُ مِنْهٰا بِهٰا

لِلْبَعْثِ اَرْكَبْهٰا اِذٰا قِیلَ اَظْعَنُوا
مُستَوَثِقِینَ مَعاً لِحَشْرِ الْحٰاشِرِ
«بیان‌الادیان، محمّد بن حسین علوی / ۱۱»
(ای فرزندم، چون مرا در قبر رها کردی، مرکبی را با زین نیکو توشه‌ام کن) تا به هنگامی که ندا رسد: (ای

باور یافته‌گان حشر و حیات دوباره کوچ کنید) به هنگام برانگیخته شدن بر آن سوار شوم.
بیت قبل این است:
اَبُنَیَّ زَوِّدْنی اِذا فارَقْتَنی   فِی الْقَبْرِ راحِلَةً بِرَحْلٍ قاتِرٍ

لِلسَّبْیِ ماانَکَحُوا وَالْقَتْلِ ماوَلَدُوا
وَ النَّهبِ ماجَمَعُوا و النّارِ مازَرَعُوا
«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۷»

سبی: اسارت و بردگی.
آنان بخاطر ترس از اسارت ازدواج نکردند و برای کشته شدن فرزند نیاوردند، و برای غارت، مالی جمع نکردند، و برای آتش (سوختن) کشت نکردند.

لِلشَّمْسِ فِیهِ ولِلّریاحِ و لِلسَّحابِ
وَ لِلْبِحارِ وَ لِلأسُودِ شَمائِلُ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۸۰»

سرشتهایی از خورشید و بادها و ابرها و دریاها و شیران در آن ممدوح گردآمده است.

لِلْمُلْكِ مَأویً فِی ظِلالِ لِوائِهِ
یأوِی اِلَیْهِ النَّصْرُ وَ التَّمْکِینُ
«راحةالصدور، راوندی / ۲۴»

در زیر سایهٔ پرچمش (یعنی‌لوای‌پادشاه) برای‌مملکت پناهگاهی‌است‌که‌پیروزی‌وقدرت‌نیزبدان‌پناه‌می‌جویند.

لِلنّاسِ عِیدٌ وَ مِهرجانٌ
وَاَنْتَ عِیدِی وَ مِهرجانِی
(شبلی)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۲۳»

مردم را عید و مهرگان است، و تو عید و مهرگان منی.

لِلّهِ آراءُ الْاَمیرِ قَدَ هُزِنا
مِنْهُنَّ ذو غُرَرٍ وَ ذُواَوضاحٍ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۶۲»

(خدا خیر دهاد) آرا و اندیشه‌های امیر را، که روزگار ما از آن آرا، دارای چهره‌ای روشن و درخشان است.

لِلّهِ اَنْتَ وَ طَبْعٌ قَدْ مَلَکْتَ بِهِ
قِیادَ کُلِّ مَقالٍ اَعجَزَ البَشَرا
(از محمّد زیادی بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۲»

در ستایش شاعر می‌گوید:
خدا نگهدار تو باد که با طبعی روان، بند هر گفتاری را به دست آوردی و بشر از آوردن مثل آن ناتوان است.

لِلّهِ دَرُّ ابْنُ حُرٍّ کُنْتُ اَعْهَدَهُ
وَ الدَّهْرُ کَالعَبْدِ مِطْواعٌ وَ مِذْعانٌ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

خیر خداوند به آزادفرزندی باد که با او عهد بسته بودم و روزگار همچون بنده‌ای تحت فرمان و مطیع بود.

لِلّهِ دَرُّ الحادِثاتِ فَاِنَّها
صَدْ أُلِلّئامِ وَ صَیقَلِ الْاَحْرارِ
«خاقانی، منشآت / ۲۵۸»

پروردگار حوادث را برکت دهاد زیرا آنها مایه زنگ‌زدگی فرومایگان و زدودگی دل آزادگان است.

لِلّهِ دَرُّ النّائباتِ فَاِنَّها
صَدأُ الِلّئامِ وَ صَیْقَلُ الْأَحْرارِ
«کلیله، نصرالله منشی / ۱۸۰»

خداوند به بلاها خیر دهد، که آن موجب زنگ فرومایگان و زدودن زنگ آزادگان است.

لِلّهُ دَرَّ اَنُوشِرْوانَ مِنْ رَجُلٍ
ماکانَ اَعْرَفَهُ بِالْدُّونِ وَ السَّفَلِ
«افضل‌الدین احمدکرمانی، عقدالعلی / ۷۱ - کلیله / ۳۴۶ - اغراض‌السیاسه / ۱۹۶»

خداوند به انوشیروان خیر دهاد، مردی که چه نیکو اشخاص‌پست و فرومایه را می‌شناخت (آنها را بازمی‌داشت از اینکه نزد او قلم به دست گیرند و به کار نویسندگی روی آورند، تا از این کار آزادگان را خوار سازند)

بیت بعد چنین است:

نَهاهُم اَنْ يَمَسُّوا عِندَهُ قَلَماً
وَ اَنْ يُذِلَّ بَنِى اْلاَحْرارِ بِالعَمَلِ

ابیات فوق درباره انوشیروان است، که از تعلیم و تعلّم فرودستان جلوگیری می‌کرد.

لِلّٰهِ دَرُّ عِصابَةٍ أَمَوِيَّةٍ
خَطَبُوا المَمالِكَ و السُّيُوفَ مُهُورُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۷۸»

خداوند برکت دهاد جماعت بنی‌امیّه راکه از مملکتها خواستگاری کردند و شمشیرها را مهریهٔ آن قرار دادند.

لِلّٰهِ دَرُّكَ كَيْفَ قَدْ
اَسْكَرْتَنِي وَ لَمْ اَسْقِ خَمْراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»

در پاسخ ادیب ابوالحسن سعیدی گوید:
خدا خیرت دهاد، چگونه است که مرا با شعر زیبایت مست باده کردی گرچه خمری ننوشیدم.

لِلّٰهِ دَرُّ مَباسَمٍ لَوْ اَسفَرَتْ
لَاَضاءَ مِنْها اَنْجُماً وَ بُدُوراً

«مقامات، حمیدی / ۸۵»

خدا به آن دندانها خیر دهد که هرگاه آشکار شود، ستارگان، و بدرهای آسمان از آن روشن گردند.

لِلّٰهِ دَرُّهُم مِنْ فِتيَةٍ بَكَرُوا
مِثْلَ المُلُوكِ وَ راحُوا كَالمَفالِيسِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۵۹۰»

خدا به جوانانی خیر دهاد که همچون پادشاهان صبح کردند و چون مفلسان و فقیران شب را سپری نمودند.

لِلّٰهِ ذاكَ الحُرُّ مِنْ هالِكٍ
بِالدِّينِ وَ العِفَّةِ مَشْهُورُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۷»

در مرثیهٔ منصور بن اسحاق گوید:

خدای برکت دهاد درگذشتهٔ آزادمردی راکه در دین و پاکدامنی آوازه بوده است.

لِلّٰهِ صاحِبُهُ مِنْ مُنْشِيٍ كَلِماً
بِها تُحادِثُ رُكبانٌ و فُرسانٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

خدای به همراه او باد، سخنانی آفرید که سواران و ساربانان آن را برای یکدیگر نقل می‌کنند.

لَمّا اَمَرَ اللّٰهُ العِبادَ بِشُكرِهِ
فَقالَ اُشكُرُوا لِي اَيُّهَا الثَّقَلانِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۶۲ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۸۱»

اگر شخص بزرگ (به دلیل عزّت نفس یا برتری مقام و منزلت) از تشکر و سپاس بی نیاز می‌بود هر آینه خداوند بندگانش را به سپاسگزاری از خود وا نمی‌داشت، که گفت: ای جن و انس برمن سپاس بگزارید.

بیت قبل چنین است:

فَلَوْكانَ يَستَغنِي عَنِ الشُّكرِ ماجِدٌ
لِعِزَّةِ نَفْسٍ اَوْعُلُوِ مَكانٍ

لَمّا بَنَى النّاسُ فِي دُنْياكَ دُورَهُم
بَنَيْتَ فِي دارِكَ الغَرّاءِ دُنْياها

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۱۶»

چون مردمان در دنیای تو خانه‌هایشان را بنا کردند، تو در خانهٔ نیکوی خودت دنیایی را بنیان نهادی (یعنی منزل تو به بزرگی دنیاست).

لَمّا تَلْقَ مِنْهُم شاهِداً مِثْلَ شاهِدِي
وَ لَمْ تَرْضَ مِنْهُم غائِباً مِثْلَ غائِبِي

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۲۳»

در ترجمه این بیت رجوع شود به: فَاَنْتَ لَوِ استَعْرَضْتَ صَحْبَكَ كُلَّهُم...

لَمّا تَولّیٰ وَ حدَهُ والصَّبرُ وَلّی مُدْبِراً
أهْدی اِلَیْنا نَفْحَةً مِنْ اَرْضِه رِیحُ الصَّبا

«معزّی، دیوان / ۵۴»

نفحه: الرائحة الطیّبه (بوی خوش). (لسان لعرب)

چون او به تنهایی پشت کرد، بردباری نیز واپس خزید، و بادصبا از سرزمین او بوی خوش را به ما هدیه کرد.

لَمّا تَیَقَّنْتُ اِنّی لَسْتُ اَبْصِرُکُم
غَمِضْتُ عَیْنِی فَلَمْ اَنْظُرْالیٰ اَحَدٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۲۷ و ج ۵ / ۱۳۰»

چون یقین کردم که شما را نخواهم دید، دیده فروبستم، پس به احدی نگاه نکردم.

لَمّا رَاٰتهُ وَ خَیْلَ النَّصرِ مُقبِلَةً
وَ الحَربُ غَیْرُعَوانٍ اَسْلَمُو الحُلَلا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۴۸»

(ر.ک به: وَضاقَتِ الْاَرضُ حتّی کٰانَ هٰا رِبَهُم)

لَمّا رَأیْتُ الدَّمْعَ یَفْضَحُنِی
وَ یَزِیدُ کَرْباً عَلیٰ کَرْبِی

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۳۳»

(ر.ک به: اَلْقَیْتُ غَیْرَکَ فِی ظُنُونِهِم)

لَمّا رَأیْتُ العِلْمَ ضاعَ وَ اَهْلَهُ
وَ الکُتْبَ وَ الاَشْعارَ وَ الآداٰبَ

(علی بن سختویه بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»

چون دانش و اهل آن و کتابها، اشعار و آداب را تباه دیدم...

ابیات بعد چنین است:

والاَرذَلُونَ قُصُورُهم قَدْ شَیِّدُوا
وَ الْاَکْرَمُونَ یَرُدُّهٰا الحُجّابُ
کَبَّرْتُ تَکبِیراً وَ قُلْتُ لِصٰاحِبِی
عَزَّ العَزٰاءُ وَ جَلَّتِ الْاَوْصٰابُ

لَمّا رَاَیتُ مَواردِاً
لِلْمَوْتِ لَیْسَ لَهٰا مَصٰادِرُ

(شعر از قسی بن ساعدهٔ ایادی خطیب مشهور عرب، متوفی ۶۰۰ م است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۲۲۴»

(به دنبال روندگان قرون گذشته مانیز همراهیم) چون آبشخورهایی از مرگ دیدم که راههای خروجش بسته است.

بیت قبل چنین است:

فِی الذّاهِبِینَ الاَوَّلِینَ　　مِنَ القُرُوْنِ لَنٰابِصٰائِرٌ

لَمّا رَأی لُبَدَ النُسُورِ تَطٰایَرَتْ
رَفَعَ القَوٰائِمَ کَالفَقِیرِ الْاَعْزَلِ

(شعر از لبید است دربارهٔ صاحب لبد یا نمرود که بوسیله کرکسان به آسمان پروازکرد)

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۵۵»

هنگامی که دید کرکس کرکسان به پرواز درآمد، پاهای خویش را چون تهی‌دست بی‌اسلحه بلند کرد.

لَمّا رَحِلْتَ زَعِمْتُ اَنَّکَ
لاٰ تُقِیمُ هُنٰاکَ شَهْراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»

در پاسخ ادیب ابوالحسن گوید:

چون کوچ کردی، پنداشتم حتّی یکماه در اینجا اقامت نخواهی کرد.

لَمْ أَرَ کَالْیَوْمِ أَخٰا اِخْوٰانٍ
أَعْجَبَ مِنْ مُکَفِّرِ الأَیْمٰانِ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲ / ۶۲۹»

یار یاوران را مانند امروز ندیدم، در شگفتم که کفّاره سوگند را با آزادکردن بنده‌ای در معصیت رحمان می‌دهد.

از عبدالرّحمن بن سلیمان تمیمی دربارهٔ زبیر که در جنگ جمل با علی مبارزه کرد، با آنکه پیامبر وی را از جنگیدن با علی بازداشته بود و او نیز سوگند یادکرد که با علی نجنگد، اما عایشه و طلحه او را وادار کردند تا غلامش مکحول را

برای کفّارهٔ سوگند آزادکند و در جنگ جمل شرکت نماید.
بیت بعد چنین است:
بِالعِتْقِ فِی مَعصِیَةِ الرَّحْمٰانِ...

لَمْ اَسلِمُ النَّفْسَ لِلاَسْقٰامِ تُتلِفُهٰا
اِلاّلِعِلمِی بِاَنَّ الوَصْلَ یُحیِیهٰا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۳۴۸»
نفس را به بیماریها تسلیم نمی‌کنم تا آن را تلف کند، جز آنکه بدانم وصل آن را زنده می‌کند.

لَمْ اُعُد فِیهِ مَفٰاخِرِی وَ مَدِیحُ آبٰایَ النُّجُبِ
(ابوفراس)
«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۰۶»
شعرم را در بیان مفاخر خویش و ستایش از پدران نجیبم بکار نبردم.

لَمْ اَکُن رُمْتُ هَواكَ طٰایعاً
اَنِّی امْرَءٍ وَ قُدَّ قَمِیصِی مِنْ دُبُرٍ
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۵۵»
عشق تو را دنبال نکردم، و من مردی هستم که پیراهنم از پشت پاره شده است.
(تلمیح دارد به آیهٔ: وَاِنْ کٰانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَکَذَبَتْ وَ هُوَ مِنْ الصّٰادِقِینَ - یوسف / ۲۶)

لَمْ اَکُن یَوْمَ خُرُوجِی مِنْ بِلاٰدِی بِمُصِیبٍ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۶۱»
به هنگامی که از شهرم بیرون آمدم در رأی خویش بر صواب نبودم.

لَمٰالُ المَرْءِ یُصْلِحُهُ فَیُغنِی
مَغٰافِرَهُ اَعَفَّ مِنَ القُنُوعِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۳۶۸»
مغافر: صمغ درخت، چیزی بمانند شلغم.
قنوع: سؤال، درخواست.
مال مرد آن است که زندگی وی را به صلاح آرد، و صمغ درختش او را از درخواست و سؤال چیزی از دیگران بازبدارد.

لَمْ اَنْسَ یَوْمَ الرَّحِیلِ وَ قَفَتْهٰا
وَ طَرْفُهٰا فِی دُمُوعِهٰا غَرِقٌ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۹۹»
(ر.ک به: وَقَوْلُهٰا وَالرُّکّٰابُ وٰاقِفَةٌ)

لَمْ تَرِدمٰاءَ وَجْهِهِ العَیْنُ اِلاّ
شَرِقَتْ قَبْلَ رَیِّهٰا بِرَقِیبٍ
«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، پاورقی ۱۲۰»
چشم وارد آبشخور چهره‌اش نشد جز آنکه پیش از سیراب شدن با دیدن رقیب گلوگیرشد (یعنی دیدار ناتمام ماند)

لَمْ تَکُونُوا بٰالِغِیهِ اِلاّ بِشِقِّ الاَنْفُسِ
مصرعی از بیت زیر است:
برنبشته برکنار نان او خطّی سیاه
لَمْ تَکُونُوا بٰالِغِیهِ اِلاّ بِشِقِّ الاَنْفُسِ
«انوری، دیوان ۲ / ۷۴۴»
شما بدان نخواهید رسید، جز با رنج جانکاهتان.
این مصرع جزیی از «آیه ۷ سوره نحل» است.

لِمُسْتَعِفٍ بِرِزْقِ رَبِّی
حَوائِجِی بَیْنَهُ وَ بَیْنِی
(ابوبکر شکیر)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۸۴»
(گرچه عیالمند اندک مال و بسیار تاوان هستم) اما به روزی پروردگارم خرسندم، که نیازهایم تنها بین من و او (مرتبط) است.
بیت قبل چنین است:
اِنِّی وَاِنْ کُنْتُ ذاعِیٰالٍ قَلِیلُ مٰالِی وَ کَثِیرُ دَینِی

لِمَ لاٰ اَمُدُّ یَدِی حَتّٰی اَنٰالَ بِهٰا
زُهْرَ النُّجُومِ اِذٰامٰاکُنْتَ لِی صَعَداً
«التوسل الی الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۱۸۵»
چرا دستم را بسوی ستارگان درخشان دراز نکنم که آنها را برگیرم، تا زمانی که تو یار، و نردبان ترقّی منی.

(یا تا هنگامی که تو یار، و بازوی منی).
در جایی دیگر به جای «صعدا» «عضدا» آمده است.

لِمَنْ دِیارُ مُقْفِراتِ بِالحِمیٰ
دَوارِسُ الاَطْلالِ مِن اَدَمِ اللُّوىٰ

(از ابوعلی جعفری (اولاد جعفر طیّار) در ستایش قابوس بن وشمگیر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۵»

این سرزمینی که از چراگاه سرسبز خالی و این خانه‌های کهنه و ویرانه در خلوتگاه، از آنِ کیست.

لَمْ نَزَلْ نَحْنُ فِي سِدادِ ثُغُورٍ
وَاصْطِلامِ اْلاَبْطالِ مِنْ وَسَطَ لامِ

(شعر از مؤمّلی کاتب است)

«وطواط، حدایق‌السحر / ۵»

اصطلام: از بیخ برکندن.

ماپیوسته در استحکام و استواری مرزها هستیم و پهلوانان (ابطال) را از وسط لام شکننده‌ایم.
(ر.ک به : وَاقْتِحامُ الأَهْوالِ...)

لِمَوْلانا کَمالُ الدِّینَ مَجْدٌ
اَشَمٌّ وَ مَنْصَبٌ عالٍ و عِزَّةٌ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۷»

تقدیم به سرور ما کمال‌الدین که دارای مجد و مهتری، مقام عالی، عزّت، و سربلندی است.
(ر.ک به: یُحِبُّ جِوارَهُ زُهَرُالمَعالی ...)

لَمْ یَبْدُ لِلنُّظّارِ فُوهُ و خَصْرُهُ
اِلاّ بِشاهِدِ نُطْقِهِ وَ نِطاقِهِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۱۸»

در توصیف زیبایی زبّاء گوید:
دهان و کمر او برای ناظران، جز به گواه نطق و کمرش آشکار نگردد.

لَمْ یَبْقِ فِي القَطِیعَةِ وَصْفُ الذِّي وَصَفَ

مصرع بیت زیر است:
چون وصف آن وصیفت زیبا نگاشتم
لَمْ یَبْقِ فِی القَطِیعَةِ وَصْفُ الذّي وَصفَ

«معزّی، دیوان / ۳۹۸»

در این قطعهٔ مدحیّه، وصفی که تو را توصیف کند باقی نمانده است. (یعنی آنچه شایستهٔ توصیف بودی درباره تو گفته شد)

لَمْ یَبْقِ مِنْ بَعْدِها فِي المُلكِ سابِغَةً
حَتّیٰ تَضَمَّنَ رَمْساً بَطْنُ اُخْدُودٍ

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۶ / ۱۴۶۶»

پس از آن در آن ملک گنجی باقی نماند جز آنکه شکم زمین همچون گور آنها را دربر گرفت.
(ر.ک به: لیعلم المَرءُ ذو العِزّ المَنیع...)

لَمْ یَبْقِ مِنهُ سِواهَباءٌ
لِیَنسِفُ ذاكَ الهَبا اَلرِّیاحُ

(شیخ الاسلام)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۸۱»

(ر.ک به: مَنْ صالَحَ السَّلْوَیأساً)

لَمْ یَبْقِ مِنْهُم وَ مِنْ اَمْوالِهِم اَثَرُ
وَ الدَّهْرُ کَالسَّیْلِ لا یُبْقِ وَ لاٰ یَذَرُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۴»

از آنان و ثروتهایشان چیزی نمانده است. روزگار چون سیلی بنیان‌کن است، که چیزی را باقی نمی‌گذارد و رها نمی‌کند.

لَمْ یَتَغَیَّرْ لَنا اَللَّیالِي حَتّیٰ تَوَفَّتْهُمُ المَنُونُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۱۶۶»

(ر.ک به:وٰااَسَفِی مِنْ فِراقِ قَوْمٍ)

لَمْ یَحكِ نائِلكَ السَّحابُ وَ اِنَّما
حُمَّتْ بِهِ فَصَبِیبُها الرُّحَضاءُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۳»

رحضا: عرق.

ابر بخشش تو را تقلیدنکرده است جز آنکه در برابر بخشندگی تو تب کرده است، و آنچه می‌ریزد عرق شرم اوست.

لَمْ یَقْبَلِ النُّصحَ حَتّیٰ اغْتٰالَهُ نَفَرٌ
یَقُودُهُم اَحْمَرُ العَیْنَینِ وَ الشَّعَره

(از ابی‌صالح خواری در مرثیهٔ ابن‌بهرام)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی»

اغتال: در بلا و سختی انداخت.

ابن‌بهرام پندم را نپذیرفت تا اینکه گروهی وی را به ناگهان نابود کردند که رهبرشان دارای چشمها و موهای سرخی بود.

(ر.ک به: هم الاجانب... و نیز لقد نصحت ابن‌بهرام...)

لَمْ یَمْضِی سَیْفُ العَزْمِ فِی خَطْبٍ غَزٰا؟
اِلاّٰ انْثَنیٰ سَیْفُ الْقَضٰاءِ کَلیلاً

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۵۷»

شمشیر عزم در حادثهٔ دشوار روان نشده است مگر آنکه شمشیر تقدیر کند شده است.

لَنٰا التُّرسُ حِجْلٌ وَ الجِیٰادُ سَریرٌ
لَنٰا السَّیْفُ شَنْفٌ وَ الحَدیدُ حَریرٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۰۸»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است: «خلخال ما سپرهای جنگی است و تخت ما زینهای اسبان. گوشوارهٔ ما شمشیر و لباس نرم و حریر ما، زره‌های آهنی.»

لَنٰا شِیمَةٌ لاٰ تَرْتَضِی الْغَدْرَ صٰاحِباً
وَ رأیٌ عَلَی الاَیّٰامِ لاٰ یَقْبَلُ الْوَهْنٰا

«راوندی، راحة‌الصّدور / ۴۹»

ما را خویی است که بر مکر رفیق رضایت نمی‌دهد، و دارای رأی و نظری هستیم که در طول روزگاران سستی به خود راه نمی‌دهد.

لَنٰا عِنْدَ هٰذا الدَّهرِ حَقٌّ یَلیطُهُ
وَقَدْ قَلَّ اِعْتٰابٌ وَطٰال عِتٰابٌ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۹۸»

اعتاب: برگشتن، راضی کردن.

عتاب: خشمگین شدن، ملامت کردن.

یلیط: می‌چسبد، برمی‌گیرد.

ما را نزد روزگار حقّی است، که آن را از ما می‌گیرد و روزگار کم راضی کند و بسیار عتاب نماید.

لَنٰا غَنَمٌ نُسَوِّقُهٰا غِزٰارٌ
کَاَنَّ قُرُونَ جِلَّتِهٰا عِصِیٌّ

«مفاتیح‌العلوم، محمّد کاتب خوارزمی / ۸۳»

غزار: بسیار شیر.

گوسفندان ما آنچنان پرشیر و فربه شده‌اند که شاخ‌هایشان مانند چوبدستی شده است.

لَنٰا فی ضَمٰانِ الرّٰاحِلِینَ اِذٰا شَطُوا
وَدٰائِعُ مِنْ رُوحِ الحَیٰاتِ لَهٰا قِسْطٌ

(از شرف‌الدین ظهیرالملک در ستایش عمید خراسان محمد بن منصور)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۵»

ما را در گرو کوچ‌کنندگان، آنگاه که بروند امانتهایی از جان زنده است که باید بپردازیم.

لَنْ تنٰالَ الوَصْلَ حَتّیٰ
تَلْزِمَ النَّفْسَ الخُضُوعا

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۴»

هرگز به وصال معشوق دست نمی‌یابی جز آنکه خود را ملزم به فروتنی در برابر او کنی.

لَنْ تَنٰالُوا الطَّرَبَ الدّٰایِمَ مِنْ غَیرِکَرِبٍ

مصرع بیت زیراست:

گفتم این وصل تو بی رنج نمی‌یابم گفت
لَـن تَـنٰالُوا الطَّرَبَ الدّٰایِمَ مِنْ غَـیرِکَرِبٍ

«سنایی، دیوان / ۶۹»

گفت: هرگز شادی همیشگی را بی رنج به دست نخواهید آورد.

لَنِعْمَ الدَّمُ المَسْفُوحِ لَیْلَةَ جَعْفَرَ
هَرِقتُمْ وَ جُنْحَ اللَّیْل سودَدُ یاجَرَهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۸۲»
(ر.ک به: فَلاٰ مَلی الباقِی تُراثُ الَّذِی مَضیٰ)

لِنَقْلِ الصَّخْرِ مِنْ قُلَلِ الْجِبٰالِ
اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجالِ

«الهی‌نامه، فریدالدین عطار / ۲۳»
حمل صخره‌ای گران از قله‌های کوهها، برایم محبوب‌تر است از منّتهای مردان فرومایه.

لَنْ یُقْبَلَ العُذرُ فَلاٰتَعْتَذِرْ
اِذْلَیْسَ هَذٰا زَمَنَ الاِ عِتذار

«دیوان، مجیربیلقانی / ۳۴۰»
هرگز عذر پذیرفته نمی‌شود، پس پوزش مخواه که اکنون هنگام عذر خواستن نیست.

لَوِ ادَّعیٰ کُلَّ حَقٍّ فِی العُلیٰ فَلَهُ
وَمِنْ نَدٰاهُ علیٰ مٰا قٰالَ بُرهٰانٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»
اگر بر هرحقی ادعای بزرگی کند، گفته وی برای او و بخشش او دلیل و برهان است.

لَوِ استَطَعْتُ رَکِبْتُ النّٰاسَ کُلَّهُمُ
اِلیَ سَعِیدِبن عَبْدِاللّٰهِ بُعْرٰانٰا

(متنبّی)
«شمس قیس رازی، المعجم/ ۳۱۹»
اگر می‌توانستم تمامی مردم را شتر می‌ساختم و بر آنها نشسته به خدمت سعید عبدالله می‌رفتم

لَوْ اَنَّ الباخِلِینَ وَاَنْتَ مِنْهُم
رَاَوْكِ تَعَلَّمُوامِنْكِ المِطٰالاٰ

(ازکثّیر)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۴»
اگر بخیلان که تو از آنها هستی تو را می‌دیدند، از تو وعده دادن (امروز و فردا کردن) را می‌آموختند.

لَوْ اَنَّ حَیّاً یَنٰالُ الخُلْدَمِنْ مَهَلٍ
لَنٰالَ ذٰاكَ سُلیمانُ بنُ داودَ

«ترجمه تفسیر طبری ج ۶ / ۱۴۶۶»
اگر موجود زنده‌ای در مهلتی از عمر به جاودانگی می‌رسید، آنکس می‌بایست سلیمان بن داود باشد.
(ر.ک به: لِیَعْلَمَ المَرءُ ذوالعِزّ المنیع ...)

لَوْ اَنَّ دُونَكَ بَحْرَ الصِیِّنِ مُعْتَرِضاً
لَخِلْتُ ذٰاكَ سَرٰاباً ذاهِبَ الْاَثَرِ

«اسرارالتوحید، محمدبن منوّر / ۲۰۳»
اگر دریای چین میان تو و من حایل شود من آن را سرابی می‌پندارم که اثرش از میان رونده است.

لَوْ اَنَّ عَلَی الْاَفْلاٰكِ مٰا فِی قُلُوبِنٰا
تَهٰافَتَتِ الْاَفْلاٰكُ مِنْ کُلِّ جٰانِبٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۳۰ - عتبةالکتبه / ۱۱۴»
اگر آنچه در دلهای ماست، بردوش آسمانها بود، از هر سو در هم فرو می‌ریخت.

لَوْ اَنَّ فِی شَرَفِ الْمَأْویٰ بُلُوغَ عُلیً
لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ یَوْماً دٰارَةَ الحَمَلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۴۰»
اگر رسیدن به آرزوها در بلندی جایگاه بود، خورشید همیشه در خانهٔ حمل می‌ماند (خانهٔ حمل یا برج برّه بیت‌الشرف خورشید است).

لَوْ اَنَّ مٰابِی عَلیٰ صَخْرٍ لَأَنْحَلَهُ
فَکَیْفَ یَحْمِلُهُ خَلْقٌ مِنَ الطِّینِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۹۷»
انحل: لاغرکرد او را بر اثر اندوه و غم.

اگر آن (رنج جدایی از محبوب) که بر من است بر صخره‌ای (صمّا) وارد می‌شد آن را ذوب می‌کرد، پس چگونه مخلوقی که از گل درست شده است می‌تواند آن بار گران را تحمّل کند.

لَوْ اَنَّ مِنْ نُورِهِ مِثقالَ خَرْدَلَةٍ
فِي السُّودِ كُلِّهِمْ لَابْيَضَّتِ السُّودَ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۴۶»

(بیت از مروان بن ابی حفصه است که درباره ممدوح خود «معن» حاکم سیستان سروده است)

اگر مثقال ذرّه‌ای از نور رخش به سیاهیها بتابد، همه را سپید و درخشان خواهد کرد.

لَو بُثَّتِ الجِبالُ وَ لَوْ دُكَّتِ السَّماءُ

مصرع بیت زیر است:

کوه ارادتم متزلزل نمی‌شود
لَو بُثَّتِ الجِبالُ وَ لَوْ دُكَّتِ السَّماءُ

«دیوان منسوب به حلاج / ۵»

اگر کوهها از هم بپاشد و آسمان فرو ریزد

لَو بُسَّتِ الجِبالُ اَوِ انشَقَّتِ السَّماءُ

مصرعی از بیت زیراست:

مرد آن بود که روی نتابد زدوستی
لَو بُسَّتِ الجِبالُ اَوِ انشَقَّتِ السَّماءُ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۱۶- مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۴۳»

اگر کوهها در هم بریزد و آسمان از هم بشکافد.

لَو تَمْزَجَها بِالدَّمِ مِنْ اَدْمُعِ أَجفانِي
يَزْدادُ لَها صِبغٌ فِي أَحمَرِها القانِي

«خاقانی، دیوان / ۶۹۸»

احمرقانی: سخت سرخ.

اگر خمر را به خون اشکهای پلکهایم بیامیزی بر سرخی آن، بسیار افزوده می‌شود.

لَوْ حَوَتْ اَنْجُمَ الدُّجىٰ يَدُهُ
صَرَّها لِلعُفاةِ فِي البَدْرِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۶۳»

صَرَّ: پرکرد، فروهشته نمود، کیسهٔ همیان را بست.

اگر دستش ستارگان را به دست بیاورد، آنها را در کیسه‌های زر برای خواهندگان بخشش پرکند.

لَو رَضُوا ابالحِجابِ هانَ وَلٰكِنْ
مَنَعُوها يَوْمَ الرِّياحَ كَلاماً

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۲۲»

اگر به پنهان کردنش (از باد صبا) راضی بودند آسان است، اما از سخن گفتن وی به هنگام وزش باد جلوگیری کردند. (تا مبادا باد سخنش را استراق سمع کند)

لَوْ رَضَى العَيْنَ لَهُ حَرمَلاً
نَثَرْتُ فِي مِجْمَرِهِ العَيْنَا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۵»

حرمل: سپند.

اگر ممدوح من راضی شود که چشمم سپند او باشد، چشمم را به جای سپند در آتشدان او قرار می‌دهم.

لَوْ سَمَحَ العِشقُ لِاَصْحابِهِ
لَماتَ كُلُّ الخَلْقِ مِنْ اَجْلِهِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۷»

اگر عشق به یارانش بخشش کند، همگی مردم به خاطر او خواهند مرد.

لَوْ عَلِمْنا اَنَّ الزِّيارَةَ حَقٌّ
لَفَرَشْنا الخُدُودَ اَرضاً لِتَرْضِي

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۵۸۱»

اگر بدانیم که وعده دیدار تو درست است، گونه‌هایمان را بر روی زمین می‌گستردیم تا خشنود شوی.

لَوْ عَلِمْنا مَجيئَكُم لَنَثَرْنا
مُهَجَ القَلْبِ اَوْ سَوادَ العُيُونِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۱»

نهج: خونهای دل.

اگر آمدنتان رامی‌دانستیم، البته خونهای قلب یا سیاهی چشمان را در سرراه شما می‌پراکندیم.

(ر.ک. به: وَ فَرَشْنا عَلَی الطَّرِیقِ ...)

لَوْ غاضَبَ الفَلَکَ المُعَلّیٰ لَمْ یَدُرْ
اَوْ نابَذَالْاَیّامَ لَمْ تَتَصَرَّفِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۸۲»

تنابذو: با هم دشمنی و اختلاف کردند.

اگر ممدوح بر چرخ خشم گیرد، نچرخد و اگر با زمانه به پیکار برخیزد، روزگاردگرگون نشود. (یعنی روزگار، حوادث و رویدادهای زندگی را از خوشی و ناخوشی سلامتی و بیماری پدید نمی‌آورد و به یک صورت باقی می‌ماند)

لَوْ فَرَّ خَلْقٌ مِنْ نَدیً یُلْفُونَهُ
لَمْ یَسْتَطِعْ وَ نَداكَ بِالْمِرْصادِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۰»

اگر مردم بخواهند از بخشش فراگیر تو بگریزند نتوانند، که بخشش تو درکمین آنان نشسته است

لَوْ قالَ لِلسَّیلِ وَ هُوَ مُنحَدِرٌ
فِی صَبَبٍ قِفْ وَلاتِسل وَقَفا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۶۷»

اگر (آن پادشاه) به سیل، در حال طغیان و فرو ریختن، بگوید بایست و جاری مشو، باز می‌ایستد.

لَوْ قَسِمَ اللهُ فِی الدُّنیا کِفایَتَهُ
لَمْ یَبْقِ بَینَ غِمارِ النّاسِ اَغْمارٌ

(از محمّد بن زکی در ستایش شرف‌الدین ظهیر بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۹»

غمار: انبوهی چیزی راگویند.

اگر خداوند کفایت وی (شرف‌الدّین) را در دنیا تقسیم کند، در میان انبوه مردم گروهی نخواهد ماند که از آن بهره‌مند نگردد.

لَو قَضیٰ بِالنَّوالِ لی وَطَراً
قَضَیْتُ بِالثَّناء لَهُ اَوْطاراً

«خاقانی، دیوان / ۲۰۵»

وطر، اوطار: حاجت و نیاز.

اگر با بخشش خویش، نیازم را برآورده کرد، من نیز با ثنای خود، حاجات وی را برآورده کردم.

لَوْ قُلْتَ لِی مُتْ، مُتُّ سَمْعاً وطاعَةً
وَقُلْتُ لِداعِی المَوتَ اَهْلاً وَ مَرْحَباً

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴۲»

اگر گویی بمیر، گوش به فرمان و مطیع تو خواهم مرد، و به فرشتهٔ مرگ خواهم گفت: خوش آمدی و مرحبا

لَوْ قِیلَ لِلْمَجْدِ حِد عَنهُم وَ خَلِّهِمْ
بِمَا احتَکَمْتَ مِنَ الدُّنیا، لَما حادُوا

(از جریر دربارهٔ آل‌مهلّب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۰»

اگر به مجد گفته شود که از آنها (آل‌مهلّب) روی برگردان و آنها را رهاکن (به حکمی که از دنیا می‌کنی) از آنها برنخواهد گشت.

لَوْ کانَتِ الْاَمْراضُ مَحْمُولَةً
یَحْمِلُها الْقَوْمُ عَنِ الْقَوْمِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۷۹»

اگر بودکه امراض منتقل شوند و از گروهی به گروهی دیگر بارگردند (من سنگینی رنج مرض را از جسم تو برمی‌داشتم آنچنانکه پلکهایم سنگینی خواب را تحمّل می‌کنند.)

بیت بعد چنین است:

حَمَلْتُ عَنْ جِسْمِكَ ثِقْلَ الْاَذیٰ
حَمْلَ جُفُونِی ثِقَلَ النَّوْمِ

لَوْ کانَ حاتِمُ طَیِّءٍ حَیّاً لَما
واراهُ اِلّا الفَضْلُ مِنْ اَثْوابِهِ

«راحة‌الصدور، راوندی / ۵۴»

اگر حاتم طایی زنده بود، نمی‌پوشاند او را مگر باقیماندهٔ جامه‌هایش.

لَوْ کٰانَ حُبُّكَ صٰادِقاً لِاَطَعتَهُ
اِنَّ المُحِبَّ لِمَـنْ یُحِبُّ مُـطِیعٌ

(محمود ورّاق)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۲»

اگر دوستی تو به خداوند صادقانه بود اطاعتش می‌کرد، زیرا عاشق نسبت به معشوق مطیع و منقاد است.

لَوْ کٰانَ ذُوالقَرنَینِ اَعْـمَلَ رَأیَـهُ
لَمّٰا أَتَی الظُّـلُمٰاتِ صِرْنَ شُمُـوساً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۸۲»

اگر ذوالقرنین رأی و بینش او (عضدالدوله) را به کار می‌برد، چون وارد ظلمات شد، آن ظلمات به خورشیدهایی تبدیل می‌شد.

لَوْ کٰانَ رَفْضاًحُبُّ آلِ مُحَـمَّدٍ
فَلْیَشهَدَ الثَّقَلٰانِ:اِنّی رافِـضٌ

«تذکرة‌الاولیاء، عطار / ۱۳»

اگر دوستی آل محمد رفض است، گو جملهٔ جن و انس گواهی دهند که من رافضی هستم.
(برخی از اهل سنّت شیعیان را به رفض (ترک سنت) منسوب می‌کردند.)

لَوْ کٰانَ سَرَّکُم مٰا قٰالَ حٰاسِدُنٰا
فَمٰا لِجُـرْحٍ اِذٰا اَرْضٰـاکُـمْ اَلَمٌ

(شعر از متنبی است)

«خاقانی، منشآت / ۹۹»

اگر شما را شاد کند آنچه را که حاسد ما گفت از زخمی که شما را راضی کند برما احساس درد و رنجی نیست.

لَوْ کٰانَ شَخْصِی یُطِیعُ قَـلْبِی
لَزُرتُ لٰکِن عَـلِمتُ عَـجْزَهُ

(از ابی‌صالح خواری دربارهٔ ابوالقاسم حمزه برزّهی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۱»

اگر وجودم در طاعت دلم بود، البتّه دیدارت می‌کردم، ولی به ناتوانی آن (جسم) معترفم.

لَوْ کٰانَ ضَوْءُ الشُّمُوسِ فِی یَـدِهِ
لَـــضٰاعَهُ جُــودُهُ وَ اَفْـنٰاهُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۳۹»

اگر روشنایی خورشیدها در دسترس ممدوح بود، بخشندگی وی آن را تباه و فانی می‌کرد (یعنی آنها را نیز به دیگران می‌بخشید)

لَوْ کٰان عِلْمُكَ بِـالاِلٰهِ مُـقَسَّماً
فِی النّٰاسِ مٰابَعَثَ الاِلٰهُ رَسُولاً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۷۴»

اگر دانش تو دربارهٔ خداوند، میان مردم تقسیم می‌شد، خداوند پیامبری برنمی‌انگیخت.

لَوْ کٰانَ عُمُرالفَتیٰ حِسٰـاباً
فَـاِنَّ فِی شَـیْبِهِ فَـذٰلِكَ

«کشف‌الاسرا، میبدی، ج ۸ / ۴۱۰»

اگر در عمر جوان محاسبه باشد، در پیری او نیز محاسبه خواهد بود.

لَوْ کٰانَ غَیْرُ السَّیْفِ یُعطِی مُحْـرِماً
قَــوْساً مُـعٰارفاً وٰاصِـلاً بِـاَسْهُمٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۴»

اگر مُحرمی در حالت احرام به مُحرمی دیگر غیر از شمشیر، کمانی متّصل به تیرها عاریت دهد.
بیت بعد چنین است:
فَکٰانَ فِی السِّکِینِ یَغْرِمُ ذٰابِحاً
وَ فِی مُعِیرِ القَوْسِ کُلَّ المَغْرَمِ

لَوْ كانَ فَيْضُ يَدَيْهِ ماءَ غادِيَةٍ
عَزَّ القَطا، فِي الفَيافي مَوْضِعَ اليَبَسِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۷۸»

غادیه: ابر بامدادی یا باران آن.
قطا: مرغ سنگخواره.
فیافی: بیابان وسیع بی‌آب.
عزّ: ارجمند، توانا.

اگر فیض دستهایش آب باران بامدادی بود، مرغ قطا (سنگخواره) در بیابان بی‌آب و خشک، از آن آب، توانا و ارجمند می‌شد.

لَوْ كانَ فِيهِمْ مِثْلُ فَضْلِكَ واحِدٌ
ما اَنْزَلَ القرآنَ وَ التَّوراةَ وَالْاِنْجِيلا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۷۴»

اگر در میان مردم، فاضلی همچون تو بود خداوند، قرآن و تورات و انجیل را نمی‌فرستاد (یعنی باوجود تو، نیازی به ارسال کتب آسمانی نبود)

لَوْ كانَ لِلأَجْبالِ وَزْنٌ وَ قارِهِ
اَمِنَتْ بَنُوالدُّنيا مِنَ الزِّلْزالِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۲۵۴»

اگر کوهها را سنگینی وقارش بود، اهل دنیا از زلزله ها در امان بودند.

لَوْ كانَ ما تَدَّعِيهِ حَقّاً
لَمْ تَذُقِ الغَمْضَ لَوْ تَرانِي

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۹۲»

(ای که شوقت را به زبان اظهار می‌کنی، ادّعای تو را به بیان نیازی نیست) اگر بدانچه ادّعا می‌کنی بر حقّی، اگر مرا ببینی چشمت را فرو نمی‌خوابانی.

بیت قبل چنین است:

يا مُظْهِرَ الشَّوْقَ بِاللِّسانِ   لَيْسَ لِدَعْواكَ مِنْ بَيانِ

لَوْ كانَ هٰذا العِلْمُ يُدْرَكُ بِالمُنىٰ
ماكانَ يَبقىٰ فِي البَرِيَّةِ جاهِلُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۳۴»

اگر این دانش با آرزوها به دست می‌آمد در میان مردم، نادانی باقی نمی‌ماند.

لَوْ كانَ يَبْقِي فِي الوَرىٰ حَيٌّ إِذَنْ
يَبْقِي لِلُقْمانِ بْنِ شَدّادٍ لَبَدُ

(ابومحمّد حنیفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۲»

لبد: جای اقامت کردن.

اگر در میان مردم، فرد زنده‌ای پایدار می‌بود لقمان بن شدّاد در اقامتگاه خویش جاودانه زندگی می‌کرد.

لَوْ كانَ يُوزَنُ بِالشَّواهِقِ حِلْمُهُ
رَجَحَ الجِبالَ الشُّمَّ فِي القِسْطاسِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۲۴ و ۲۷۳»

شواهق: کوهها یا ساختمانهای بلند.
قسطاس: سنجش، ترازو.

اگر بردباری ممدوح با کوهها در ترازو سنجیده می‌شد. برکوههای بلند، برتری می‌یافت.

لَوْ كُنْتُ اَجْهَلُ ما عَلِمْتُ لَسَرَّنِي
جَهْلِي كَما قَدْ ساءَ نِي ما اَعْلَمُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۵۸»

اگر در آنچه را که دانستم نادان‌ترین فرد بودم نادانیم مایهٔ خشنودی من می‌شد چنانکه دانایی من موجب بد حالیم گردید.

لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ ما شَجْوِي وَ ما شَجَنِي
رَقَّتْ عَلىٰ حَواشِي قَلْبِكَ الخَشِنِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۱»

شجن: اندوهگین.
شجو: حاجت، اندوه.

اگر حاجت و اندوه مرا بدانی، کناره‌های دل سخت تو آب و نرم خواهد شد.

لَوْ كُنْتَ مِنْ بٰالِكَ لَمْ تَـنْسِنِي
لٰكِـــنَّنِي لَمْ اَكُ فِي بَــالِكٰا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۱۷۷»

گرچه مرا از خاطرت فراموش نکرده‌ای ولی در خاطرت نیز جایی ندارم

لَوْ لاٰ ابْنُ خَطّٰابٍ اَقُولُ مَقٰالَتِي
وَ اَقُصُّ مٰا حَدَّثْتُكُم لَاَرْقٰـاعاً

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۴۰۱»

اگر پسر خطّاب (عمر) نبود، من سخنی را حکایت می‌کردم که شما را به وحشت افکند.
(ر.ک به: وَ اَبْلِغْ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رِسٰالَةً)

لَوْ لاٰ اشْتِعٰالُ النّٰارِ فِيمٰا جٰاوَرَتْ
مٰا كٰانَ يُعرَفُ طِيبُ عَرْفِ العُودِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۲۲ -
مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۸۴»

اگر آتش، گرداگرد خود را نیفروزد، نیکویی بوی عُود شناخته نخواهد شد.

لَوْ لاٰ الثَّرِيدٰانِ هَـلَكْنٰا الضُّمٰا
ثَرِيدُ لَيـلٍ و ثَـرِيدُ النَّهٰـارِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۲»

ضما: بلا و سختی.
ثرید: نان یا هر چیزی که در آبگوشت ریخته شود.

اگر دو ترید شب و روز نبود از ظلم و بلا هلاک می‌شدیم.

لَوْ لاٰ الدُّمُوعُ وَ فَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ
أَرضَ الوَداعِ حَـرارَةُ الأَكْـبٰادِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۱۱»

اگر اشکها و ریزش آنها نبود، سوزش جگرها سرزمین وداع و جدایی را می‌سوزاند.

لَوْ لاَ العُقُولُ لَكٰانَ اَدنىٰ ضَـيغَمٍ
اَدْنىٰ اِلَى شَرَفٍ مِـنَ الاِنْسـانِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۷»

اگر خردها نمی‌بود، البته پست ترین شیربه شرف از انسان نزدیکتر و شایسته تر بود.

لَوْ لاٰ المَشَقَّةُ سٰادَالنّٰاسُ كُـلُّهُم
اَلْجُودُ يُـفْقِرُ وَ الْاِقْـدامُ قَـتّٰالُ

(متنبی، العرف الطیّب، ج ۲ / ۵۲۵-۵۳۱)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۸۱ - کلیله / ۶۷»

اگر دشواری راه نبود همه مردم به سروری می‌رسیدند، بخشش بسیار، موجب فقر و شجاعت و جرأت بی‌باکانه، کشنده است.

لَوْ لاٰ المَشِيبُ وَ لَو لاٰ رِيثَةٌ عَـرَضَتْ
فِي رَكْـبَتِي وَ فِي بَـعْضِ العَـرٰاقِـيبِ

(از ادیب ابوالفضل بحروی، خطاب به استاد یعقوب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۰»

ریثة: کندی، ناتوانی.
عراقیب: پاشنهٔ پا، دشواریها.
اگر پیری و کندی و ناتوانی زانوها و پاشنه‌های پایم نبود (هر روز بی‌درنگ او (استاد یعقوب) را دیدار کرده، و بر صاحب اختیار خود با دوستی خالصانه سلام می‌فرستادم.
بیت بعد چنین است:
لُزُرتُهُ كُلَّ يَوْمٍ غَـيْرِ مُـقْتَصِرٍ — عَلَى السَّلاٰمِ بِوُدٍّ جِدِّ مَرْبُوبٍ

لَوْ لاَ المَلاٰمَةُ اَوْ حِذٰارِى سَـبَّةً
لَوَجَدْتَنِي سَمْـحاً بِـذٰاكَ مُـبِينٰا

(از ابوطالب در جواب کفّار قریش که پیامبر را از وی طلب می‌کردند)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۳۲۹»

ابوطالب خطاب به محمّد (ص) گوید:
اگر ملامت و ترسم از قبایل نبود، آشکارا در این راه جان می‌باختم و با دشمنانت نبرد می‌کردم.

لَوْ لا اَمِیمَةُ لَمْ اَجزَعْ مِنَ العَدَمِ
وَ لَمْ اُقاسِ الدُّجىٰ فِي حِنْدِسِ الظُّلَمِ

(از معلّی بیهقی به هنگام مرگ)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۴»

حندس: شب تیره.

اگر امیمه نمی‌بود از مرگ بی‌تابی نمی‌کردم و از تیرگی در شب تار رنج نمی‌بردم.

لَوْ لا بَناتِي وَ سَيِّآتِي
لَطِرْتُ شَوْقاً اِلَى المَماتِ

(معلّی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۴»

اگر دختران بازمانده و گناهان من نبود از روی شوق به سوی مرگ پرواز می‌کردم.

لَوْ لا جَرِيرٌ وَالفَرَزدَقُ لَمْ يَدُم
ذِكْرُ جَمِيْل مِنْ بَنِي مَروانِ

(ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹۱ - راحة‌الصدور / ۶۲ - سندبادنامه / ۲۹»

اگر جریر و فرزدق نبودند، از مروانیان پیوسته به نیکی یاد نمی‌شد.

لَوْ لا زَمانُ اَبىٰ اِلاَّ نِكادَتَهُ
لَمّا نَبا بِذَوِى الْآدابِ اَوْطانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

نَبابی: به من جفاکرد. **نبوة الزّمان:** جفا و ستم روزگار.
اگر روزگار روی نمی‌گرداند مگر از شدّت و سختی، زادگاهها به صاحبان ادب جفا نمی‌کرد.

لَوْ لا شَقاوةُ جَدِّي ماعَرَفْتُكُم
اِنَّ الشَّقِيَّ الَّذِي يَشقِيٰ بِمَن عَرَفُوا

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۴۶»

اگر شقاوت بخت و اقبالم نبود، شما را نمی‌شناختم زیرا شقی کسی است که بدبخت شود بواسطه کسانی که با او آشنا شده‌اند.

لَوْ لا شُهُودُ الجُودِ اَنْكَرَ سامِعُ
ماقالَهُ حَسّانُ فِي غَسّانِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۸۰»

اگر گواهان جود و بخشندگی او نبودند، شنونده گفتار حسّان را درباره غسّان انکار می‌کرد.

لَوْ لا عَجائِبُ صُنْعِ اللهِ ما نَبَتَتْ
تِلْكَ الفَضائِلُ فِي لَحمٍ ولا عَصَبِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۱ و ۱۵۷»

اگر شگفتیهای صنع خدا نبود، این فضایل در گوشت و پی پدیدار نمی‌شد.

لَوْ لا قَضاءُ جَرىٰ نَزَّهتُ أَنْمُلَتِي
عَنْ أَن تَلُمَّ بِمَأكُولٍ وَ مَشْرُوبٍ

«عبدالقاهر جرجانی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۷۹»

تَلُمَّ: زیاده‌روی و دست‌درازی کرد.
اگر سرنوشت زندگی حکم نمی‌کرد، انگشتانم را بازمی‌داشتم که از خوردنی و نوشیدنی برگیرد.

لَوْ لاكَ لَما كُنْتُ اَمُنّى بِحَياتِي
وَالْعَيشُ يُهَنّىٰ بِكَ اِذْ اَنْتَ ثَناتِي

«سنایی، دیوان / ۱۰۲۳»

ثنات: خون رگها.

اگر تو نبودی، آرزویی به زندگی نداشتم زندگی با تو گوارا می‌شود، زیرا تو خون رگهای منی

لَوْ لا مُزاحِمَةُ الصَّباحِ و اِنْ هَدىٰ
كانَ الكَرىٰ يا طيفُ قَدْ اَسْدىٰ يَدا

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۸۹»

اسدی: فایده رساند، گشاده‌دستی کرد.

اگر مزاحمت بامدادان (گرچه هدایتگر است) نبود خواب و خیال معشوق در رؤیا گشاده‌دستی می‌کرد.

لَوْ لا مَواهِبُكَ السَّنِيَّةُ هَدَّنِي
نُوَبُ الزَّمانِ بِمِخْلَبَيْهِ وَ نابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۴»

اگر بخششهای ارزشمند تو نبود، بلاهای روزگار با چنگالها و نیشش مرا فرومی‌شکست.

لَوْ لَمْ تَحُلْ ماسُمِّيَت حالا
وَكُلُّ ما حالَ فَقَدْ زالا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۹۳»

اگر نگردد و بدل نشود حالش نگویند و هرچه بگردد بی‌گمان زوال یابد.

لَوْ لَمْ يَكُن لِي مالٌ لَمْ يَزِرْ اَحَدٌ
بَيْتِي وَ لَمْ يَعْرِفُوا مَجْدِي وَ مَجْدَ اَبِي
(از ابراهیم بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۳»

وَزَر: پناهگاه.
اگر ثروتی نیندوزم، احدی به خانهٔ من پناه نیاورد، و از بزرگی من و پدرم اطّلاعی نیابد.

لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ عَلىٰ بَعْضِهِمْ
لَامتَنَعَتْ عَيْنِي مِنَ الغُمْضِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۹۰»

در ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به: وَ اِنَّما اَوْلادُنا بَيْنَنا...

لَوْ يَمَسُّ الصَّفا اَنامِلُهُ
نَبَتَ الوَرْدُ فِي صَفاالحَجَرِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۳۳»

اگر انگشتان او سنگ را لمس کند، بر روی سنگ صاف نیز گل سرخ خواهد رویید.

لَهَا بَشَرٌ مِثْلُ الحَرِيرِ وَ مَنْطِقٌ
رَخِيمُ الحَواشِي، لا هُراءٌ وَ لا نَزْرُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۷»

او را پوستی همچون حریر و سخنی نرم و آرام است، که نه بسیارگویی و یاوه است و نه اندک.

لَهُ اِذا أَزْبَرَ لَحظُ المُقْبِلِ
كَأَنَّما يَنْظُرُ مِنْ سَجَنْجَلِ
(دیوان متنبی، ج ۳ / ۲۰۳)

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۰۰»

سنجنبحل: آیینه.

هرگاه آن سگ روی برگرداند، نگاهش همچون نگاه کسی است که از آینه بنگرد.

لَها عُقابُ عُقابُ الجَوِّ حائِمَةٌ
مِنْ دُونِها وَ هِيَ تَخْفىٰ فِي خَوافِيها

«التوسل الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۱۳۴»

خَوافی: پرهای نرم، بالها.
عُقاب: عقاب اوّل به معنی پرچم یا صخرهٔ بزرگ و عقاب دوّم همان پرندهٔ معروف است.

آن قلعه را پرچم یا صخره‌ای بزرگ است که عقاب آسمان در زیر آن تشنه و سرگردان پنهان می‌شود.

لَهُ القِدْحُ المُعَلّىٰ فِي المَعالِي
اِذَا ازدَحَمَ الكِرامُ عَلَى القِداحِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۵۴ - سندبادنامه / ۴۸»

هرگاه بخشندگان برتیرهایی هجوم آورند (یعنی هرگاه بخشندگان بخواهند در بخشندگی رقابت کنند) برای او تیر بلند پایه‌ای در برازندگی و بزرگی است.

لَهُ المَثَلُ الاَعْلىٰ وَ لامِثْلَ فِي العُلىٰ
لَهُ وَ مَتىٰ دانَى الصَّرِيحُ المَفارِقا

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۰۰»

او (مروان) نمونهٔ اعلاست، و در بلندی همتایی ندارد، کی صراحت و آشکارا با جدایی و مفارقت همراه شد (یعنی چهرهٔ مروان مشهور و نمونه است و دیگران خمول و گمنام، که هیچگاه با هم قیاس نخواهند شد)

لَهٰـامُ بِأَدْنیٰ اُلْـطِّفُ أَدْنیٰ قَـرابَـةٍ
مِنْ اِبْنِ زِیٰاد العَبْد ذِی الحَسَبَ الرَّذْلِ

(از یحیی حکم برادر مروان دربارهٔ حسین (ع) خطاب به یزید به هنگامی که سر حسین را در برابر وی نهادند)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۷۱۴»

سری که در سرزمین کربلا، از لحاظ خویشاوندی به ما از ابن‌زیاد، بندهٔ پست بی‌شرافت نزدیکتر است.

لَهٰا مُقْلَتٰا رِیمٍ فَلَوْنَظَرَتْ بِهٰا
اِلیٰ عٰابِدٍقَدْصٰام لِلّٰهِ وَ اْبتَهَلَ

«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۱۰۴»

ریم: آهو برّه، آهوی سپید.

او (معشوقه) دارای چشمانی سیاه، همچون چشمان آهوبرّهٔ سپیدی است که اگر به عابد روزه‌دار و زاری کننده در سحرگاهان بنگرد (آنچنان او را شیفته کند و به یاد او اندازد که گویی در زندگی خویش نه روزه گرفته ، و نه نماز خوانده است)

بیت بعد چنین است:

لَاَ صْبَحَ مَشْغُوفاً مُعَنّیً بِذِکْرِهٰا
کَاَنْ لَمْ یَصُم لِلّٰهِ یَوْماً وَ لَمْ یُصَلِّ

لَهُ حَدُّ صَمْصٰامٍ و مِشْیَةُ حَیَّةٍ
وَقٰالِبُ عُشّٰاقٍ وَلَوْنُ حَزِینٍ

(از بحتری در وصف قلم)

«رادویانی، ترجمان البلاغه / ۱۱۵»

تیزی شمشیر دارد و روش مار
کالبد عاشقان و گونه بیمار

لَـهُ حَـرَکٰاتُ مُـوجِبٰاتُ بِـاَنَّهُ
سَیَعْلُو وَخِیمُ الْمَرْءِ اَعْدَلُ شٰاهِدٍ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۳»

او را نشانه‌هایی است که موجب برتری او شوند، وسرشت مرد (در پیشرفت وی) عادلترین گواه است.

لَهُ خُلُقٌ کَالرَّوضِ غٰازَلَهُ الصَّبا
فَـضَوَّعَ فِی اَکْنٰافِهِ اَرَجُ الزَّهْـرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۴۴»

در مأخذ، به کوشش خطیب رهبر به مضمون زیر ترجمه شده است:

«وی را خوئی مانند باغ است که نسیم صبا بدان عشق بورزد پس بوی گلها را در اطرافش بپراکند.

لَهُ رَحْمَـةٌ یُحْـیِی العِظٰامَ وَ غِـیضَةٌ
بِهٰا فَضْلَةٌ لِلْجُرْمِ عَنْ صٰاحِبِ الجُرْمِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۳۶»

او (مستعین باللّه) را رحمتی است که استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند، و دارندهٔ خشمی است که از اندازهٔ جرم صاحب جرم بیشتر است.

لَهُ شَرَفٌ تَهْـوَی الثُّرَیّٰـالَوْاَنَهّٰـا
عَلَی جِیدِهِ عِقْدُوَفِی اُذْنِـهِ نُـطَفُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۷۲»

نطف: گوشواره‌ها.

او را شرفی است که ستارهٔ پروین دوست داشت که ای‌کاش بر گردنش عقدی باشد و بر گوشش گوشواره‌ها.

لَـهُ عَـزَمٰاتٌ لاٰ تَـرُدُّ وُجُـوهَهٰا
اِذٰا مَا انْتَحیٰ خَطْبٌ مِن الدَّهْرِ فٰادِحُ

«کلیله، نصراللّه منشی / ۲۰۰»

برای وی عزمهای استواریست که هرگاه دشواری روزگار بر او روی آورد از آن روی‌گردان نشود.

لَهْفِی عَلیٰ زَمَنٍ مَـضیٰ فَکَأَنَّـهُ
عِقْدٌ تَـنٰاثَرَ مِـنْ نَـظٰامِ جُمٰانٍ

(جعفر حاکم زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

جمان: گردنبند.

دریغ من از ایّام گذشته است که همچون گردنبند زنان مهره‌هایش از هم گسسته باشد.

لَهْفِی عَلیٰ فِتْیَةٍ نادَمْتُهُم زَمَناً
مِثْلُ الشَّیاطِینِ فِی دَیْرِ الشَّیاطِینِ

(شعر از ابونواس است)

«رادویانی، ترجمان‌البلاغه / ۱۱۸»

افسوس بر آزادگانی که لحظه‌ای آنها را همچون شیاطین در دیر شیاطین پشیمان کردم.

(بیت فوق و بیت دیگر ظاهراً اشاره به بازی شطرنج دارد.)

(ر.ک به: مَشَوا اِلَی الرّاحِ مَشیَ الرُّخُ وَ انصَرَفُوا)

لَهُ قَلَمٌ فِیهِ المَنِیَّةُ وَ المُنیٰ
لِعْافٍ وعاتٍ حِینَ سَرَّ وَ ساءَ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۲»

عات: سرکش.

در نوک قلم او (ممدوح) مرگ و آرزوست و او بخشنده و سرکش است آنگاه که شاد کند و غمگین سازد.

لَهُمُ الْاَوامِرُ وَ النَّواهِیُ کُلُّها
وَ مَدیٰ سِواهُم رُتْبَةُ المَأمُورِ

(ابن ابی‌طیّب نیشابوری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۶»

دربارهٔ مردم نیشابور گوید:
تمامی امر و نهی از آنهاست، و غیر آنها جز در مقام فرمانبرداری نیستند.

لَهُم جُلُّ ما لِی اِنْ تَتابَعَ لِی غِنیً
وَ اِنْ قَلَّ ما لِی لاٰ اُکَلِّفُهُم رِفْداً

(مُقنّع کندی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۲»

رِفد: عطا و بخشش.

بیشتر مال من بدست خویشاوندانم هست گرچه من از مال آنها بی‌نیازم، اگر ثروتم اندک شود نیز از آنها درخواست بخشش نمی‌کنم.

لَهُم فِی تَضاعِیفِ الرَّجاءِ مَخاوِفٌ
وَلِی فِی تَصارِیفِ الزَّمانِ مَواعِدُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۷۸»

برای آنها در امیدهای بسیارشان ترسها و برای من در دگرگونی روزگار نویدهایی است.

لَهُ مَکارِمُ لاٰ تَخْطِیُ بِغابِرِها
صَیْدُ الکِرامِ فَلاٰ تَسِمُوا لِباقِیها

(شعر از امام مسعودی صوابی است در ستایش السیّد الرّئیس العالم ابوعلی احمد بن علی بن احمد بن محمّد بن ظفر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۲»

غابر: باقیماندهٔ چیزی، پاینده، درگذرنده.

او را بخشندگیها و بزرگواریهایی است که شکار بزرگان را از تهماندهٔ آن بهره‌ای نیست پس نشانی از باقیمانده نمی‌یابی.

(ظاهراً مضمون بیت چنین است که ممدوح آنقدر می‌بخشد که جایی را برای بخشش دیگران باقی نمی‌گذارد.)

لَهُ مَلَکٌ یُنادی کُلَّ یَومٍ
لِدُوا لِلمَوْتِ وَ ابنُوالِلخَرابِ

«تفسیر سورآبادی، نسخه عکسی هند، لندن / ۱۵۶»

او را فرشته ای است، که هر روز فریاد می‌زند بزایید برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن

لَهُ مِنْ کَرِیمِ الطَّبْعِ فِی الحَرْبِ مُنْتَضٍ
وَ مِنْ عٰادَةِ الْاِحْسٰانِ وَ الصَّفْحِ غامِدُ

(از متنبی در مدح سیف‌الدّوله)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

کرامت طبع او در جنگ شمشیری برکشیده دارد، و عادت احسان و عفو وی آن تیغ تیز را در نیام می‌نهد.

لَهُ مُونِسٌ لِکنَّا المَوْتَ مُوحِشٌ
لَهُ خَدِمٌ لٰکِن تَفَرَّدَ فِی القَبْرِ

(از ابی‌طیّب نیشابوری در مرثیه ابوالفضل زیاد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۱»
او را همدمی است ولی مرگ بوحشت‌افکنندهٔ اوست.
برای او خادمانی است ولی در قبر تنهاست.

لَهُ نارٌ تُشَبُّ بِکُلِّ نادٍ
اِذَاالنّیرانُ اَلْبَسَتِ القِناعا

(ابوزیاد الاعرابی)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۶»
او را آتشی است که چون آتشهای دیگر از سرپوش خاکستر پوشیده شوند، در هر محفلی زبانه می‌کشد.

لَهُ هِمَمٌ لا مُنْتَهیٰ لِکِبارِها
وَ هِمَّتُهُ الصُّغْریٰ اَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۲۵»
او را همّتهایی است، که برای بزرگترینش نهایتی نیست و همّت کوچک او از روزگار بزرگتر است.

لَهُ یَمِینانِ عَدْلاً لا شِمالَ لَهُ
وَفِی یَمِنَیهِ آجالٌ وَ اَرْزاقٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی / ۴۳۵»
برای او دو دست راستی است، که در آن عدالت نهفته است، و او را دست چپی نیست، و در دستهای راست اوست که روزیها و اجلهای مردم قرار دارد.

لَیالِیَ بِتْنا نَجْتَنِی(۱) مِنْ ثِمارِکُم
فَقَلْبِی اِلیٰ تِلْکَ اللَّیالِی قَدْحَنّا

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۰

کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۲۳»
روزگاری را به چیدن میوه‌های وصال شما سپری نمودیم، پس اکنون دلم در حسرت آن روزگار است

۱ - کذا فی الاصل ظاهراً «نَجنِی» درست است.

لَیالِیَ بَعْدَالظّاعِنِینَ شُکُولُ
طِوالٌ وَلَیْلُ العاشِقِینَ طَوِیلُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۹۰»

شکول: پریشانی، سرعت و چابکی، راه و مذهب.
شبهای من پس از کوچ کنندگان طولانی است آری شب عاشقان دراز و طولانی است.

لَیالِیَ ظِلُّ الهَویٰ وارِفٌ
وَغُصْنُ الصِّبانٰاعِمُ المَهْصَرِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۱۰»
(ر.ک. به: تَذَکَّرْتُ عَهْداً بِذاتِ الْاَراکِ)

لَیالِیَ لَمْ نَحْذَر حَزُونَ قَطِیعَةٍ
وَلَمْ نَمْشِ اِلاّفِی سَهُولِ وِصالٍ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۶۵»
روزگاری که از زمینهای ناهموار جدایی و هجران نمی‌ترسیدیم، و جز در بیابانهای هموار وصال، گام برنمی‌داشتیم.

لَیالِیهِمْ مِثْلُ اَیّامِهِم
ضِیاءً وَ أُنْساً وَ ما مِنْ أَرَقْ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۹۰»
شبهایشان در روشنایی و اُنس همچون روزهایشان است، ولی نه در بیداری.

لِیَبْکِ عَلَی الاِسلامِ مَنْ کانَ باکِیاً
فَقَدْ اَوْشَکُواهُلْکی وَ ما قَدِمَ العَهْدُ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۵۶۷»
پس باید براسلام بگرید هرکسی که گریه می‌کند، آنها مرگ مرا نزدیک کردند، در حالی که زمان بسیاری نگذشته بود.

لَیْتَ اَشْیاخِی بِبَدرٍشَهِدُوا
جَزَعَ الخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْاَسَلِ

(منسوب به یزیدبن معاویه، خطاب به سر بریدهٔ حسین(ع))
«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲ / ۷۱۵»
اسل: شمشیر برّان.
خندف: جدّهٔ قریش است.

ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر بودند، ناله خزرجیان را در زیر شمشیر برآن می‌دیدند.
(از روی شادمانی هلهله و فریاد می‌کردند و می‌گفتند ای یزید دستت شل مباد. من از نژاد خندف نخواهم بود اگر از عمل فرزندان پیامبر انتقام نگیرم.)
برخی از محقّقین در انتساب این ابیات به «یزید بن معاویه» سخت تردید کردند و آن را به شاعری دیگر نسبت دادند.
ابیات بعد، چنین است:

لَاَهَلّوُا وَاسْتَهَلّوُا فَرَحاً
ثُمَّ قالُوا یا یَزیدُ لاتُشَلْ
لَسْتُ مِنْ خِنْدِف اِنْ لَمْ اَنْتَقِم
مِنْ بَنِی اَحْمَدَ ماکانَ فَعَلْ

لَیْتَ الرِّیاحَ تَجیئُنا بِکَلامِهِم
وَ تَجیئَهُم مِنّا بِرَجْعِ کَلامٍ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۲۳»
کاش بادها با گفتار و پیامشان به نزد ما می‌آمدند و از سوی ما نیز پیام وجواب ما را برمی‌گرداندند.

لَیْتَ شِعْرِي وَ اَیْنَ مِنّي لَیْتَ
اِنَّ لَیْتاً و اِنَّ لَوّاً عَناءُ
«محمدکاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۱۳۹»
کاش می‌دانستم، اما من کجا و آرزو کردن کجا؟ زیرا آرزو و اگر جز رنج به بار نخواهد آورد.

لَیْتَ لَنَا الدَّهرَ لَنامَرَّةً عادَ لَنایَوماً کَماکُنّا
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۰»
کاش برای یکبار در زمانه، روزگار پیشین ما (یعنی روز خوش ما) به ما باز می‌گشت.

لَیْتَنِي کُنْتُ قَبلَ ما قَدْ بَدالی
فِي قِلالِ الجِبالِ اَرْعَی الوَعُولا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۸۹»
ای کاش پیش از آنکه مرگم فرا رسد در قلّه‌های کوهها، بزچرانی می‌کردم. (یعنی با دوری از اجتماع از گناهان مصون می‌ماندم).

لَیْتَنِي کُنْتُ قَبْلَ ما قَدْ بَدالِي
فِي مَراعِي الحَشِیشِ اَرْعَی الحَشِیشا
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۰۲»
ای کاش پیش از پیدا آمدن گرفتاری در علفزارها چریده بودم (یعنی کاش پیش از بلاها از دنیا کام گرفته بودم).

لَیْسَ الحِجابُ مِنْ آلَةِ الْاَشْرافِ
اِنَّ الحِجابَ مُجانِبُ الْاِنْصافِ
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۱۹»
آویختن پرده و دوری از انجام کار دیگران، شیوهٔ بزرگان نیست، که حجاب دور کننده انصاف و عدل است.

لَیْسَ الشَّفیعُ الَّذی یَأتِیكُ مُؤتَزِراً
مِثْلَ الشَّفیعِ الَّذی یَأتِیكَ عُریاناً
(فرزدق، نهایةالارب ج ۴ / ۲۰۰)
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۱»
شفیعی که با لباس نزد توآید، مانند آن شفیعی نیست که برهنه نزد توآید

لَیْسَ القَنُوعُ و اِنْ اَکْدی بِمُفْتَقِرٍ
اِنَّ الحَریصَ وَ اِنْ اَثْری لَمُفْتَقِرٌ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۶۸»
خرسند اگر فقیر هم باشد نیازمند نیست، ولی حریص اگر ثروتمند هم باشد فقیراست.

لَیْسَ بِراعِی اِبِلٍ وَ لا غَنَمٍ
وَلابِجَزّارٍعَلیٰ ظَهْرِ وَ ضَمٍ
«رجزی از حطیم در مذمت اسلام»
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷»
جزار: کشتن، سلاّخی.
وضم: چوب وکنده‌ای که قصابها بر روی آن گوشت را خرد می‌کردند.
زیم: گوشت متفرق هر موضع، گله شتران پراکنده.

او نه چوپان شتر است و نه گوسفند و نه تاکنون بر روی کنده‌های قصابی گوسفندی را کشته و گوشت آن را خرد کرده است. اکنون هنگامه دشواری است که گله‌های پراکنده کارم را دشوار نموده است.

(حطیم بن هند، منافقی از یمامه بود که در مدینه اسلام را نپذیرفت و به هنگام فرار تعدادی از گوسفندان و شتران مردم مدینه را به غارت برد).

بیت بعد چنین است:

هٰذا اَوانُ الشَّدِّ فَاشْتَدّیٖ زِیَم...

لَیْسَ بَعْدَ الْقُصُورِ اِلَّا الْقُبُورُ
اِنَّما لِلخَرابِ تُبْنَی الْقُصُورُ

«محمّد بن عبدالرّزاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۳»

پس از کاخها جز گورها نباشد، که کاخها برای ویرانی بنا می‌شوند.

لَیْسَ فِی الاِنْسانِ شَیئٌ حَسَنٌ
اِلّاوَاَحْسَنَ مِنْه صَوتٌ حَسَنٌ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۵۳۴»

در میان انسان چیزی نیکوتر از آواز خوش نیست.

لَیْسَ فِی الدّارِ غَیْرُکُم دَیّارٌ

مصرع بیت زیر است:

آنچه جستید در گلیم شماست
لیسَ فِی الْدارِ غَیرُکُم دَیّارٌ

«عطار، دیوان / ۳۲۲»

جز شما احدی در خانه نیست.

لَیْسَ فِی الدّارِ غَیرُهُ دَیّارٌ

مصرع بیت زیراست:

همه عالم پر است از دلدار
لَیسَ فِی الدّارِ غَیرُه دَیارٌ

«حلاج، دیوان / ۲۳۶»

جز خدا احدی در خانه نیست.

لَیْسَ فِی اْلقَلْبِ وَ الفُؤادِ جَمیعاً
مَوْضِعٌ فارِغٌ لِغَیْرِالحَبیبِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۶۶۰کشف‌الاسرار ج ۵ / ۳۱۱»

در تمامی قلب و دلم، جای خالیی برای غیر دوست نیست.

لَیْسَ فیما بَدالَنا مِنْکَ عَیْبٌ
کانَ فِی النّاسِ غَیرُ أَنَّکَ فانٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۶»

آنچه را که برای ما آشکار شد این است که تو در میان مردم عیبی نداری، جز اینکه عاقبت فانی خواهی شد.

بیت قبل از آن چنین است:

أَنْتَ نِعْمَ الْمَتاعُ لَوْ کُنْتَ تَبْقی
غَیْرُ اَنْ لا بَقاءَ لِلْاِنْسانِ

(ر.ک به: أَنْتَ نِعْمَ الْمَتاعُ...)

لِیْ سُکْرَتانِ و لِلْنَّدمانِ واحِدَةٌ
شَیئٌ خُصِصتُ بِهِ مِن بَیْنِهِم وَحْدِی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۱۳ و ۶۷»

ندمان: حریف شراب.

مرا دو مستی است و برای حریفان یک مستی، چیزی که تنها من در میان آنها ویژه شدم (یعنی مستی ناشی از زیبایی چهرهٔ ساقی)

لَیْسَ لَهُ عَیْبٌ سَویٰ أَنَّهُ
لَیْسَ لَهُ عَیْبٌ یَقِی العَیْنا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۵»

ممدوحم را عیبی نیست، جز آنکه عیبی ندارد تا او را از چشم‌زخم نگاه دارد.

لَیْسَ مَغْبُوناً بِمالٍ مُشْتَرِی عِزٍّ بِمالِ

«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۳»

کسی که عزّت را به مال بخرد زیان نکرده است. (و جوانمرد کسی است که اموالش را در به دست آوردن بزرگیهایش صرف کند.)

بیت بعد چنین است:

وَ الفَتیٰ مَنْ جَعْلَ الْأَمْوا ... لَ اَثْمٰانَ المَعٰالِی

لَیْسَ مِنَ اللّٰهِ بِمُسْتَنْکَرٍ
اَنْ یَجمَعَ العٰالَمَ فِی الْواحِدِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۷۱
سندبادنامه / ۳۲۲»

برای خدا جای انکار نیست که جهان را در یک فرد جمع کند.

لَیْسَ مِنْ سٰاکِنٍ تَحَرَّکَ اِلاّٰ
اَنْتَ حَرَّکتَهُ خَفِیَ المَکٰانِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۶»

هیچ ساکنی حرکت نمی‌کند جز آنکه تو ناپیدا مکان او را به حرکت درآورده‌ای.

لَیْسَ مَنْ مٰاتَ فَاسْتَرٰاحَ بِمَیتٍ
اِنَّمٰا المَیتُ مَیْتُ الْاَحیاءِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۹۱»

هر که بمیرد و در آرامگاهش بیارامد مرده نیست مرده آنست که در حال زنده بودن مانند مردگان باشد.

لَیْسَ یُحْیِکَ المَلٰامُ فِی هِمَمٍ
اَقْرَبُها مِنْکَ عَنْکَ اَبعَدُها

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۸۵»

(ای ملامتگر عاشقان، گروه گمراهان از راه خدا را رها کن، چگونه می‌توانی آنها را ارشاد کنی؟) سرزنش مایه حیات تو نیست در برابر همتهایی که نزدیکترینشان از تو، دورترین به شمار می‌آیند.

بیت قبل چنین است:

یٰا عٰاذِلَ العٰاشِقِینَ دَعْ فِئَةً ... اَضَلَّها اللّٰهُ و کَیْفَ تُرشِدُها

لَیْسَ یُرٰای فِی حُکْمِهِ مِنْ طَیْشٍ
نِعَمْ وَلٰا فِی خُلْقِهِ مِن هَیْشٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۲۹۷»

(شعر از کاهنی عرب به نام خطربن مالک دربارهٔ پیامبر است)

طیش: سبکی.

هیش: تباهی.

در فرمان وی (پیامبر) سخنان خوار و سبک دیده نمی‌شود و در اخلاق او نیز تباهی وجود ندارد.

لَیْسَ یُعْطِیکُم لِلّرجاءِ اَوِ الخَوْفِ
وَ لٰکِنْ یَلَذُّ طَعْمَ العَطٰاءِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۸»

(لذّت جواد پسر عمرو با رغبت و برای دیدار با دیگران است) بر مردم به امیدی یا خوفی نبخشاید، بلکه می‌بخشد تا طعم جود را چشیده و لذّت ببرد.

بیت قبل از آن چنین است:

اِنَّما لَذَّة الجَوادِ بْنِ عَمْرٍو ... فِی عَطٰاءٍ لِراغِبٍ أو لَقٰاءِ

لِیَعْلَمَ المَرءُ ذُوالعِزِ المَنِیعِ وَ مَنْ
یَرْجُوالخُلُودَ لاٰ حَیَّ بِمَخْلُودِ

«ترجمه تفسیر طبری ج ۶ / ۱۴۶۶»

مرد صاحب عزّت و بزرگوار و هرکسی که به جاودانگی دل بسته است، باید بدانند که هیچ زنده‌ای جاودانه نخواهد بود.

گویند ابیاتی برروی دیوار شارستان حک شده بود و شارستان را دیوان به دستور سلیمان در اندلس از روی گداخته بنا کرده و تمام گنجینه‌های وی را در آن پنهان کردند که تا ابد کسی بدان دست نخواهد یافت. در قرآن (سبا / ۱۲) نیز به عین القطر یا چشمهٔ روی اشاره شده است که مضمون بیت فوق نیز از همان مأخذ است.

لِیَفعَل صَوْبُ الْغَیْثِ مٰاهُوَفٰاعِلُهُ
وَیَحْمِلَ نَضْوی مٰاتَعَوَّدَکٰاهِلُهُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۸۸»

نضوی یارضوی: نام کوهی است در نزدیکی مدینه.

کاهل: پشت، کتف.

تا انجام دهد ریزش باران، آنچه را که انجام دهنده است، و بردارد کوه رضوی آنچه را که پشت او بدان عادت دارد.

لَـیلی بِـوَجْهِكَ مُـشْرِقُ
وَظَلامُهُ فِی النّـاسِ سـارِی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۱۸»

شب من به نور چهرهٔ تو روشن است و حال آنکه تاریکی آن شب در میان مردم روان و ساری است.

لَیْلِی مِـن وَجْـهِكَ شَمْسُ الضُّحٰی
وَاِنَّمَـا الظُّـلْمَةُ فِی الجَـوِّ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۲۹۳»

شب تیرهٔ زندگی من براثر چهره تو چون خورشید درخشان است، گرچه تاریکی پهنه آسمان را فراگرفته باشد.

لَئِنْ اَلِفَ النَّوىٰ قَلْبِی بِحُبِّ الْوَصْلِ اَنْسـانِی
کَـذٰا لَمْ یَسْـتَوجِب عَـلَیْهِ کُـلُّ اِنْسـانِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۶»

اگر دوری با قلبم الفت گیرد مرا از دوستی وصال به فراموشی افکند، آنچنانکه انسانی مستوجب آن نباشد.

لَئِنْ جـازَفِی الْحُسـنِ اَقْصَی المَـدٰی
لَـقَدْ جـازَفِی الظُّـلِمِ حَـدَّ الکَمـالِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۷»

مدی: منتهای نظر، دوردست.

اگر محبوب در حسن از نهایت گذشته است در ستم نیز به حدّ کمال رسیده است.

ضرورتست بلا دیدن و جفا بردن
ز دست آن که ندارد بحسن همتایی
(بدایع سعدی)

لَئِنْ ذَهَبَتْ عَیْنِی فَـقَدْ بَـقِیتْ نَـفْسِی
وَ فِیهٰا بِحَمْدِ اللهِ عَنْ تِلكَ ما یَـنْسِی

(بیت از مهلّب است، که درکوری چشمش در جنگ سرود)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۶»

چشمم از دست رفت، امّا وجودم باقی ماند و در آن، ستایش خدا هرگز فراموش نشود.

لَئِنْ سـاءَنِی انِ نِـلْتَنِی بِمَسـاءَةٍ
فَقَدْسَرَّنِی اِنِّی خَـطَرْتُ بِـبالِكَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۲۰۵»

اگر بدآمد مرا اینکه تو بدی به من رسانیدی اما مرا خوشحال نمود که به دل تو خطور نمودم.

حافظ گوید:

مـن شکستهٔ بـدحال زنـدگی یـابم
در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول

لَئِنْ صَرَّ فَتْنِی عَنْ مَرامِـی وَ نَـیْلِهٰا
صُرُوفُ عَرَّتْنِی لَیْسَ (یَکْنِفُهٰا) حَـدٌّ

«التوسل الی التّرسل، بهاءالدّین بغدادی / ۲۹۵»

عرّتنی: مرا آزار و آسیب رسانید.
یکنفها: محفوظ نگاه می‌دارد آن را.
صروف: نوائب، حوادث.

هرگاه حوادث روزگار مرا از رسیدن به هدفم باز داشت و اذیّت کرد، هیچ حدّ و کوششی جلوگیر آن نیست.

لَئِنْ عَجَزَتْ عَن شُکرِ بِرِّكَ مِـدَحتِی
فَـاَقْوىٰ عَـنْ شُکـرِ بِـرِّكُ عـاجِزُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۳۱۲»

اگر ستایش من از سپاسگزاری در برابر نعمت تو ناتوان است، پس نیرومندترین افراد در ادای شکر تو عاجز است.

از دست و زبان که برآیـد کز عهده شکرش بدر آید
(گلستان)

لَئِنْ غٰابَ شَخْصُ الْعَبدِ عَنْكَ بِصُورةٍ
فَـلابَأْسَ اِنَّ الرُّوحَ عِـنْدَكَ حـاضِرٌ

«خاقانی، منشأت / ۲۴۳»

اگر عبد تو از نظر جسم و صورت ظاهری از برابر دیدگان پنهان شد و به ابدّیت پیوست، باکی نیست، زیرا روح او نزد تو حاضر است.

لَئِنْ غابَ عَنْ عَینِی بِرَغمِی نُورُهُ
فَما غابَ عَن دارِ الجَزاءِ ثَوابِی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۷»

از دیده‌ام به رغم انتظار من، روشنایی پنهان شده است، گرچه از دار مکافات پاداش من پنهان نگردیده است. (شیاطین روزگارم به آسمان تقوا نزدیک شدند پس من با شهاب نگاهم آنان را تعقیب کردم.)

بیت بعد این است:

شَیاطِینُ دَهرِی قارَبُوا فَلَکَ التُّقیٰ
فَأَتبَعتُهُم مِن ناظِرِی بِشِهابِی

از برهان‌الدین عبدالعزیز که در اواخر عمر بر اثر کثرت مطالعه چشم وی ضعیف شده بود، پیرزنی به کحّالی چشمانش مشغول شد، اما بر اثر اشتباه دیدگانش را کور کرد و گریخت و این دو بیت به همین مناسبت از سروده‌های اوست.

لَئِنْ غِبتَ عَنْ مُقلَتِی ساعَةً
فَوَاللهِ ما غِبْتَ عَنْ خاطِرِی

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۵»

گرچه لحظه‌ای از نظرم دور شدی، سوگند به خداوند که از خاطر من دور نماندی.

خاطرم نگذاشت یکساعت که بدمهری کنم
گرچه دانستم که از خاطر مرا بگذاشتی
(سعدی)

لَئِنْ غَفَرتَ ذُنُوبِی یا مُدیٰ أَمَلِی
ما عادَ شَخصِی إِلیٰ مِثلِ الَّذِی اُکتُسِبا
(ادیب احمد مقری بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۱»

(بر نیازمندی و فقر و چنگ زدنم به ریسمان دوستی تو و افلاس و ادبم، ترحّم کن) ای نهایت آرزویم اگر گناهانم را ببخشایی، وجودم دوباره به چنین خواسته‌هایی روی نیاورد.

بیت قبل چنین است:

اِرحَمْ عِیالِی وَ فَقرِی وَ اعتِصامَ یَدِی
بِحَبْلِ وُدِّکَ وَ الإِفلاسِ وَ الأَدَبا

لَئِنْ فَخَرْتَ بِآباءٍ ذَوِی شَرَفٍ
نَعَمْ صَدَقْتُ وَ لٰکِن بِئسَ ما وَلَدُوا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷ - تاریخ افضل / ۲۰»

به پدران بزرگوارت فخر کردی، آری، تصدیقت کردم، امّا بد فرزندانی به وجود آوردند.

لَئِنْ قَد کانَ یُروىٰ البَیْنُ عَنّا
بِشَخصَینا فَبِالرُّوحِ التَقَینا
(ابوعلی جعفر از اولاد جعفر طیّار)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۵»

اگر جدایی دو کالبد ما از یکدیگر روایت می‌شود پس ما با دو روح خویش به یکدیگر می‌پیوندیم.

لَئِنْ قَصُرَتْ یَدایَ عَنِ الجَزاءِ
فَما قَصُرَ اللِّسانُ عَلَی الثَّناءِ

«سنایی، مکاتیب / ۲۵»

گرچه دستهایم در ادای پاداش کوتاه است اما زبانم بر ثنا(ی تو) قاصر نیست.

از چو من کس درین چنین جایی
چه بود نیز جز دعا و ثنا

لَئِنْ کانَتِ الاَیّامُ فَرَّقْنَ بَیْنَنا
فَإِنّا بِقُرْبِ القَلْبِ مُجْتَمِعانِ

«اسرارالتوحید، محمّد بن منور / ۳۳۳»

گرچه روزگار بین ما جدایی انداخت اما در نزدیکی دل با هم، گردآمده‌ایم.

چو بردل چیره گردد مهرجانان
به از دوری نباشد هیچ درمان
(ویس و رامین)

صلح و صفا نتیجه دوری و دوستی است
از مهر در مقابل مه را رسد ضیا

لَئِنْ کانَ مَنْظَرُهُ مُعْجِباً
فَقَدْ فاقَ مَنْظَرَهُ المَخْبَرُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری، چ دانشگاه تهران / ۱۶»

مَخْبَر: درون و باطن مرد.
منظر: جای نگریستن.
اگر چهرهٔ او در شگفتی می‌افکند، پس پاکی درونش بر چهره‌اش برتر شده است.

لِیَهْنِ بِنِی اسحقَ اَرجاءُ دَوْلَةٍ
تَدُورُ عَلیٰ قُطْبِ الزِّیٰادَةِ و الوَفْرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۱»

هرآینه گوارا باد بر بنی‌اسحاق اطراف دولتی که بر قطب افزونی و پیشرفت می‌چرخد.
(ر.ک به: یدبرها خیراتها...)

لِیَهْنَهُمُ اَنَّ الوِزارَةَ فِیهِم
کُعُوبُ قَنٰاکَعْبُ تُنٰاسِقُهُ کَعْبُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۹»

وزارت در میان آنان گوارا باد، که آن در بین آنها مانند بندهای نیزه، هربندی به بند دیگر منظّم است.

لِیَهْنِی بَنِی کَعبَ مَکٰانَ فَتٰاتِهِم
وَ مَقْعَدُهٰا لِلْمُؤمِنِینَ بِمَرصَدٍ

(شعر از حسّان بن ثابت است)
«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۷۱»

مقام دختران بنی‌کعب بر آنها گوارا باد و نشستنگاه آن زن که چون کمینگاه موجب آسودگی خاطر مؤمنان است، خجسته باد.

م

مٰا اَحسَنَ الصِّدقَ فِي مَواطِنِهِ
وَالصِّدْقُ فِي كُلِّ مُوطِنٍ حَسَنٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۸»

چه نیکوست راستی درجایگاهش و راستی در هرجایی نیکوست.

مٰا اَطْيَبَ عَيْشِي مَعَهْ لَولاٰيِي
لَولاٰيَ لَمّٰا حَجِبْتُ عَنْ مَولاٰيِي

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۲۶۸»

اگر من نباشم چه قدر زندگیم با او خوش است اگر من نباشم از نظرگاه سرورم غایب نیستم.

مٰا اَقْدَرَ اللهُ اَنْ يَدْنِيَ عَلىٰ شَحَطٍ
مَنْ دٰارُهُ الحَزَنُ مِمَّنْ دارُهُ سَهْلُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی»

شحط: دوری، و در بعض نسخ «سخط» هم آمده است.
حَزَن: زمین سخت و ناهموار.
سَهل: زمین صاف و هموار.

چه تواناست خداوند، که دور را نزدیک می‌کند، یعنی کسی که خانهٔ او در کوهساران است به کسی که خانه‌اش در دشت هموار است به همدیگر می‌رسند.

مَا التَفَتْ نَفْسُ اِلىٰ راحَةٍ
لَوْ عَرَفَ الْاَنْفُس مِقْدارَهٰا

«مقامات، حمیدی / ۱۰۷»

هرگاه نفسها قدر و منزلت خویش را می‌دانستند هیچ نفسی به آسایش روی نمی‌آورد.

مَا الخَلْقُ اِلاّٰ لِاَبٍ وَ اُمٍّ
خَدَيْنَ جَهلٍ اَوْ خَدَينَ عِلمٍ

«شمس قیس رازی، المعجم / ۱۹۷»

خَدَین: دوست، معشوق، اول یار.
هیچ آفریده‌ای نیست، جز آنکه دارای پدر و مادر است، برخی دوستدار نادانی و برخی حامی دانشند. (در میان مردم برخی از حق بدور و متجاوزند و بعضی بردبارند، و لحظه‌ای را در شادی و زمانی را در اندوه به سر می‌برند.)

بیت بعد چنین است:

ما بينَ خَلْقٍ زٰايغٍ وَ حِلْمٍ فِي مَرَحٍ طَوْراً وَ طَوراً هَمٌّ

مَا السَّيْفُ عَضْباً يَضِئُ رَونَقُهُ
اَمْضىٰ عَلىٰ النّٰائِبٰاتِ مِنْ قَلَمٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۰»

عضبا: بران.
شمشیری که جوهر آن بدرخشد از قلم او (خواجه ابوالحسن جشمی) برای حوادث برّنده‌تر نیست.

مَا الشَّأنُ فِي غَدْرِكُم اَلشَّأنُ فِي طَمَعِي
وَ بِاعْتِدادِي بِقَوْلِ الزُّورِ و الخُدَعِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۷۷»

مکرتان مهمّ نیست (یعنی کار همیشگی شماست) امّا مهمّ، طمع و توجّه من به گفتار دروغ و نیرنگهایتان می‌باشد.

مَا القَلْبُ مِنْ جِسْمِي بِمُنْفَرِدٍ
فِي الحُبِّ كُلُّ جَوارِحٍ قَلبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۸»

دلم از جسم من یگانه و بیگانه نیست. تمامی اعضا در عشق، دل می‌باشند.

مٰا اِنْ تَنٰازَعَهُمْ دُنیٰا وَلاٰشَرَفٌ
مِن اَلمَطٰاعِمِ وَاللَّذّٰاتِ وَالْـوَلَدِ

«شرح تعرف، بخاری کلابادی / ۱۸۷»

با ایشان دنیا و نه شرفی از خوردن و لذت و فرزند منازعت نکرده است . (یعنی این چیزها بنده را از خداوند جدانمی‌کند)

مٰا اِنْ ذَکَرْتُکَ اِلاّٰ هَمَّ یَزْجُرُنِی
قَلْبِی و سِرّی ورُوحِی عِنْدَ ذِکراکٰا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۰۱»

همّ: غم، اندوه.
سر: لطیفه‌ای‌است از لطایف روحانی در محل مشاهدت (مصباح‌الهدایه/ ۹۸).
یهتف: مرا می‌خواند، از هتف و هاتف به معنی آوازدهندهٔ پنهانی است.
یادی از تو نکردم جز اینکه قلب و ضمیر و روحم به هنگام یاد تو خواستند از من جلوگیری کنند. (گویا نگهبانی از تو به من آواز می‌دهد: وای بر تو و ذکر تو)
بیت بعد چنین است:
حَتّیٰ کَاَنَّ رَقِیباً مِنْکَ یَهْتِفُ بِی
اَیّاکَ وَیحَکَ والتَّذْکٰارَ اِیّٰاکاً

مٰا إنْ رَأَتْ عَیْنٰاکَ جِسْماً قاطِعاً
اِلاّ و آفَـةُ ذٰاکَ طَـرْفٌ فٰاتِرٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۷»

طَرْفٌ فاتر: چشم سست‌بینا.
چشمانت هرگز پیکری را ندیده است، جز آنکه آفت آن، چشم سست بیناست.

مٰا اَنزَهَ المَنٰابِتَ مَا اَلْطَفَ الثِّمٰارَ

مصرع بیت زیر است:
بادا نهال بخت تو در جویبار چشم
مٰـا اَنْزَهَ المَنٰابِتَ مٰا اَلْطَفَ اِلثِمٰارَ

«دیوان ظهیر فاریابی / ۱۲۰»

چه خوش و با طراوات است گیاهان و چه لطیف است میوه‌ها.

مٰا اَنْسَ لاَ اَنْسَ اَیّٰاماً لَنٰا بِنَسٰا
فَدَیْتُهٰا فِـهِی لِلَذّٰاتِ عُنوٰانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

هرچه را که فراموش کنم، ایامی را که در «نسا» به سربردم فراموش نمی‌کنم، جانم به فدایش که آن سرمنشأ همهٔ خوشی‌هاست.

مٰـا اَنْـصَفَ نَـدْمٰانِي لَـوْاَنْکَـرَ اِدْمٰـانِي
فَالْقَهْوَةُ مِنْ شَرْطِي، لاَالتَّوبَةُ مِـنْ شَأْنِي

«خاقانی، دیوان / ۶۹۸»

ادمان: مداومت در خوردن خمر.
حریف بادهٔ من انصاف نکرده، اگر شرابخواری پیوستهٔ مرا انکار کند، زیرا باده از شروط اصلی من است و تو به از شأن من به دور است.

مٰا اِنْ نَدِمْتُ عَلیٰ سُکُوتی مَـرَّةً
لٰکِنْ نَدِمْتُ عَلَی الکَلاٰمِ مِـرٰارٰا

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۲۹۲»

یکبار نیز از سکوتم پشیمان نشدم، اما بارها بر سخنانم افسوس خوردم.

مٰا اِن نَهَضْتَ لاَمْرٍ عَزَّ مَطْلَبُهُ
اِلاّٰ انْثَنَیْتَ وَفِی أَظْفٰارِكَ الظَّفَر

(بیت از بوسهل زوزنی در ستایش سلطان مسعود است)
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۱۳۶»

تو به کاری با هدف بزرگ بر نخاستی، جز آنکه برگشتی، درحالی که پیروزی و موفقیت در چنگ تو بود.

مٰا بَقِیَ فِی النّٰاسِ حُـرٌّ   لاٰ وَلاٰ فِی الجِـنِّ حُـرٌّ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۴۴»

در میان انس و جن (پری) آزاده‌ای باقی نمانده است (زیرا آزادهٔ این دو فرقه (جن و انس) از میان رفت و شیرینی زندگی به تلخی گرایید).
بیت بعد چنین است:
قَدْمَضی حُرُّ الْفَریقَینِ   فَحُلوُ العَیْشِ مُـرٌّ

مٰا بَیْنَ خَلْقٍ زٰایِغٌ وَ حِلِمٌ
فِی مَرَحٍ طوراً وَ طَوراً هَمٌّ

«المعجم، شمس قیس رازی / ۱۹۷»

در میان مردم برخی از حق بدور و متجاوزند و بعضی بردبارند، لحظه‌ای را در شادی و زمانی را در اندوه به سر می‌برند.

(ر.ک به: مَا الْخَلْقُ اِلاّ لِاَبٍ وَ اُمٍّ)

مٰاتَ الْکِرامُ وَ مَرّوا وَ انْقَضَوا وَ مَضَوا
وَمٰـاتَ فِی اٰثـرِهِمْ تِـلْکَ الْکَـرامـاتُ

(قشیری)

«مقدمهٔ ترجمه رسالهٔ قشیریه، تصحیح فروزانفر / ۵۷»

بزرگان مردند و رفتند و منقضی شدند و در گذشتند و در پی آنان بزرگواریهایشان نیز از بین رفت.

مٰاتَ الْمُغیرَةُ بَعْدَ طُولِ تَـعَرُّضٍ
لِـلْمَوْتِ بَـیْنَ اَسِـنَّةٍ وَ صَـفٰائِحٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۶»

صفائح: شمشیرهای پهن.

مغیرة بن مهلّب پس از درگیری و مبارزه با مـرگ، در میان نیزه‌ها و شمشیرها درگذشت.

مٰـا تَـذَکَّـرْتُهُم فَـتَمَلَّکَ عَـیْنِی
فَیْضَ دَمْعِی وَ حَقٌّ لِی أنْ تَفِیضٰا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۰۵»

یادی از مردانم نکردم، جز آنکه اشک بر چشمم چیره شد و این حقّ اشک است که بریزد.

(ر.ک به: اَثَرَ الدَّهر...)

یـحیی بـرمکی دارای کـنیزکی مـطربه، خـوش‌صورت، لطیف‌طبع و شیرین‌حرکات بود، چون برمکیان برافتادند، روزی هارون وصف کنیزک را شنید و دستور داد تا وی را در بارگاه حاضر کنند که بنوازد و آواز خـواند، کـنیزک حاضر نمی‌شد، امّا بـه اجبار بـه کـاخ رفت و چـنگ را می‌نواخت، گریه می‌کرد و زیر لب ابیات فوق را زمزمه می‌نمود. هارون چون آن حال را دیـد بـر وفـاداری وی نسبت به ولی‌نعمتش تحسین کرد، او را بنواخت و از مطربی معاف داشت.

مٰـا تَـراهُ الظّـنُونُ اِلاّ ظُـنُونٰا
وَهُوَ اَخْفٰی مِنْ اَنْ تَرٰاهُ الظّنُونُ

(ابوالخیرتیناتی)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۷۱»

گمانها، او رابجز گمانها ندیدند و او نهان‌تر از آن است که گمانها او را بیابند.

مٰا تَرىٰ فِی الطَّرِیقِ تَصْنَعُ بَعْدی
قُلْتُ اَبْکِی عَلَیْکَ طُوْلَ الطَّرِیقِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۱۹۸»

کسی را که دوست می دارم به من گفت چون جدایی جدی شده است و اشکم با فریادم موافق گشته است، پس از من در راه چه خواهی کرد؟ گـفتم بـر تـو در طول راه گریه خواهم کرد.

بیت قبل چنین است:

قٰالَ لِیَ مَنْ اُحِبُّ وَالبَیْنُ قَد جَدَّ
وَ دَمْـــعِی مُـوٰافِـقٌ لَشَـهِیقِی

مٰا ثـورةٌ سُمـعَتُهُ وَ شُهـرتُهُ
قَدْ اُودِعَت سِرَّ الغِنیٰ اَسِرَّتُهُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۷۶»

شعر از حریری است در مقامهٔ دیناریّه که در وصـف سکّهٔ دینار گوید:

آوازه و شهرتش برگزیده است و رمز بی‌نیازی در نقش و نگار خطوطش به ودیعه گذاشته شده است.

مٰا جَتْ بِهٰا الْاَرْضُ الفَضٰا کَاَنَّهٰا
فَرَسٌ تَـنْغَضُ بَـعْدَ نَـزْعِ لِجٰامٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵۲»

تنغّض: بجنبد، مضطرب شود.

در توصیف زلزله بیهق گوید:

زمین بر اثر زلزله در میان فضا لرزید گـویی هـمچون اسب سـرکشی بـوده است کـه پس از گسـیختن افسارش، بجنبد و مضطرب شود.

مٰا خالُ مَنْ کٰانَ لَهُ واحدٌ
یُؤخَذُ مِـنْهُ ذٰلِكَ الوٰاحِـدُ

«سنایی، مکاتیب / ۳۳ - احیاء علوم‌الدین، ج ۳ / ۱۹۱ - مرزبان نامه / ۲۶۵ و ۶۶۶ - دیوان، کمال‌الدین اصفهانی / ۵۱۹ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲۷»

چه خواهد بود حال کسی که دارای یک چیز باشد و آن یکی نیز از وی گرفته شود.

مٰا حَطَّكَ الوٰاشُونَ مِنْ رُتْبَةٍ
عِـنْدِی وَلاٰ ضَرَّكَ مُـغْتٰابٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۵۳۱»

سخن چینان مقام تو را نـزد مـن پـائین نـیاوردند و غیبت کنندگان نیز زیان نرساندند.

مٰاذٰامَتِ الدُّنیا وَ قٰامَتْ هٰـائماً
سَـجّٰارَةَ العَـیْنَینِ فِی لَحَـظٰاتِهٰا

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۲۳»

هائم: متحیّر و سرگشته.
عین سجراء: چشم سرخ‌شده، سفیدی چشم بـه سـرخی آمیخته.

(سعادتمند باش به حکومتی کـه پـایدار است، و بـه دولتی که میوه‌هـای جـاودانـهٔ آن از درخت چـیده شود) تا زمانی که زندگی دنیا برقرار است و چشمان خـون رنگـی کـه در نگـاه بـدان سخت شـیفته و سرگردانند.

بیت قبل چنین است:

فَاسْعَدْ بِمُلكٍ لاٰ یَزُولُ وَدَوْلَةٍ
تُجنی ثِمارُ الخُلْدِ مِنْ دَوْحاتِها

مٰـا ذا اَقُـولُ اِذٰا وَقَـفْتُ اِزٰائَـهُ
فِی الصَّفِّ وَ احْتَجَّتْ لَهُ فَـعَلاٰتَهُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۶»

هرگاه در مـیدان نـبرد، پـیش روی او بـایستم و وی کارهایش را توجیه کند چه بگویم؟

(این بیت را یکی از خوارج در میدان نبرد به هنگام حمله به سپاه حجّاج گفته است.)

مٰا ذٰا أُؤَمِلُ بَعْدَ آلَ مُحَرِّقٍ
تَرَکُوا مَغٰازِلَهُمْ وَ بَعْدَ اِیٰادٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۴ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۴۵»

(بیت از اسود بن یعفر از شعرای دورهٔ جاهلی است)
(نهایةالارب، ج ۳ / ۶۶)

بعد از آل مُحرّق که منزلها و نعمتهایشان را رها کردند چه آرزو کنم؟

مٰا ذٰا أُؤَمِّلُ مِمَّـنْ هَمُّـهُ السَّرَفُ
العُجُبُ اَبطَرَهُ وَ التِّیهُ وَ الصَّلَفُ

(از ابراهیم بن عبدش بیهقی در شکایت از فرزندانش)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی»

(ر.ک به: امّا الصَّغیْرُ فَإنّی لاٰ اُعاتِبُه)

مٰا ذٰا تَـرُونَ رَمْـیاً عٰـاشَ اَمَـداً
مَتیٰ اَعِیشُ اَنَا وَالسَّهمُ فِی کَـبِدِی

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۸۰»

کجا تیرخورده‌ای را دیـدید کـه زنـدگانی دراز داشـته باشد، و من کی می‌توانم زندگی کنم، با آنکه تـیر در جگر من است.

مٰا ذٰا تَقولُ اِذا دُعِیتَ فَلَمْ تُجِب
وَاِذٰا سُئِلْتَ وَ اَنْتَ فِی الغَـمَراتِ

«مکاتیب [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۶»

چه گویی آنگاه که خوانده شوی، پس اجابت نکـنی وآنگاه که پرسیده شوی در گردابهای (بیخودی)باشی

مٰا ذٰا تَقولُ وَلَیْسَ عِنْدَكَ حُـجَّةٌ
اِذْ لَـوْ اَتٰـاكَ مُـنَغِّصُ اللَّـذٰاتِ

«مکاتیب [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۶»

چه گویی هرگاه که عزرائیل بر تو وارد شود و نزد تو دلیلی (قانع کننده) نباشد.

مٰا ذا تَقُولُونَ اِذْقالَ النَّبِیُّ لَکُمْ
مٰا ذافَعَلْتُم وَاَنْتُم آخِـرُ الاُمَـمِ
(منسوب به امکلثوم به هنگام اسارت در بازار کوفه)

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۳۹۴»

اگر پیامبر (در روز بازپسین) بـه شـما گـوید: ای کـه امت‌های آخر من بودید، پس از من با خاندانم چـه کردید، چه خواهید گفت؟

مـا ذا عَـلَیْکَ (اَدٰامَ اللهُ لَـیْلَتَنٰا)
لَواَنَّ نَفْسِی سُرَّت بَعْدَ مٰا حَزَنَتْ

«دیوان، مجیربیلقانی / ۳۳۹»

چه گناهی بر تـوست (پـروردگار، شب مـا را پـایدار بداراد) اگر نفس من شاد شود، پس از آنکه غـمگین گشته است.

مٰا رَأَی النّٰاس ثٰانِیَ المُـتَنَبّی
اَیُّ ثٰانٍ یُری لِبِکرِالزَّمٰـانِ؟
(بیت فوق را مظفر قاینی در مرثیه متنبی سروده است)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۷۶»

مردم متنبّی دیگری نخواهند دید، کدام دومی بـرای این یگانهٔ زمان خواهد بود.

مٰا رُوضُ وَردٍ بٰاکِـرَتْهُ دَیمَـةٌ
وَ اَرفَضَ فَوقَ عِذٰارِهِ قَطَرٰاتِهٰا
(وحید کاتب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

باغ گلی نیست که باران بهاری آن را خرّم سازد و بـر رخساره‌اش قطرات خود را بریزد (که زیباتر از باغهای مکـرمتهایی بـاشد کـه از اخـلاق او (مـمدوح) شکوفه‌هایش بریزد.

بیت بعد چنین است:

بِاَتَم حُسْناً مِنْ رِیـاضِ مَکٰارِم
تُـفْتَرُّ مِـنْ اَخْلاٰقِهِ زَهَرٰاتُـهٰا

مٰا زٰالَ یَحْلِبُ دَرَّ العَیْشِ اَشْطُرَهُ
یَکُـونُ مُـتَّبِعاً طَـوراً وَ مُـتَّبَعٰا

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی /۷۸ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۵»

بیت از لقیط بن یعمر از شعرای جاهلی است که در جنگ بین اعراب وایرانیان در روز ذوقار به بنی شیبان نوشته است. (کارتان را به فرد آزموده و کاردان بسپارید پـروردگار شما را برکت دهاد) که پیوسته شیر زندگی را از اطراف پستان آن می‌دوشد (یعنی از زندگی نهایت استفاده را می‌برد) گاهی پیرو است و گاهی پیشرو.

(ر. ک به: وَقَلِّدُوا اَمْرَکُم لِلّٰه دَرَّکُم)

مٰا زِلْتُ اَخْتٰالُ فِی وِصٰالٍ
حَتّیٰ اَمِنْتُ الزَّمٰان مَکْـرَهُ

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۱۳۴/۱»

پیوسته در وصال اومی خـرامـیدم تـا آنکـه از مکـر روزگار ایمن شدم.

مٰا زِلْتُ أَسْعیٰ عَـلَیْهِم فِی ذَمٰـائِمِهِمْ
وَ القَوْمُ فِی غَفْلَةٍ بِالشّٰامِ قَدْ رَقَـدُوا
(بیت منسوب به ابومسلم خراسانی است)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۵۸»

پیوسته من بخاطر خویهای زشتشان بر آنها می‌شتابم، در حالی که مردم غافلانه در شام به خواب رفته‌اند.

مٰا زِلْتُ أَنْزِلُ مِنْ وِدادِكِ مَنْزِلاً
یَـتَحَیَّرُ الاَلْـبٰابُ عِـنْدَ نُـزُوْلِهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۱ / ۷۴ ترجمهٔ رساله قشیریه / ۱۲۲»

به سبب عشق به تو، پیوسته در منزلی فرودآیم، کـه خرد ها بهنگام فرودآمدنش متحیرند.

مـٰا شِـئْتَ کٰـانَ وَاِنْ لَمْ اَشَأ
وَمٰا شِئْتُ اِنْ لَمْ تَشَـأ لَم یَکُـنْ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۲»

آنچه خواستی همان است، گرچه من نخواهم و آنچه که من خواستم، اگر تو نخواهی نخواهد بود.

بیت فوق از شافعی‌است در جواب کسانی‌که از «قضا و قدر» از او پرسیدند.

ما ضاعَ مَنْ کانَ لَهُ صاحِبٌ
یَقْدِرُ اَنْ یُصلِحَ مِنْ شَأنِهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۳۴»

کسی که برای او دوستی باشد که بتواند کارهای اورا به صلاح آورد، تباه نگردیده است.

ما ضَرَّ مَنْ کانَتِ الْفِردوسُ مَنْزِلَهُ
ما ذاتَجَرَّعَ مِنْ بُوءْسٍ و أَقْتادٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۸۲»

أقتاد: درد و رنج.

کسی که جایگاهش بهشت برین باشد زیان ندیده است، گرچه جرعه جرعه از بدبختی و درد و اندوه بچشد.

ما ضَرَّ مَنْ یَحْمِیهِ حِرزُ ثَنائِهُ
لَسَعاتُ اَحْداثِ الزَّمانِ الأَلْسَعِ

(بیت از وطواط است)

«حدایق السحر، وطواط / ۲۷»

لَسَعَ: گزید.

کسی که درحمایت بازوبند ستایش او قرارگیرد نیش‌های رویدادهای روزگار گزنده به وی زیان نرساند.

ما ضَرَّنا اِنَّنا قَلَّتْ دَراهِمُنا
وَ الْبَیْتُ مَنْزِلُنا وَ الحِلُّ وَ الحَرَمُ

(کمال‌الدین ابوالحسن زباره)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۱»

گرچه ثروت‌های ما اندک است، بر ما زیانی نیست که کعبه و مسجدالحرام و گرداگرد مکّه از آن ماست.

ما ضَرَّهُ لَوْ سَمابِی رَقَمُ اَنْمُلِهِ
اَوْ اَنَّهُ وَسَمَ الحُسّادَ بِالرَّقْمِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

(ر.ک به: قُولا لِیَعقُوبَ شَمسُ الفَضْلِ و الکَرَمِ).

ما ضَیَّعَ اللهُ فِی بَدْوٍ وَلا حَضَرٍ
رَعِیَّةً اَنْتَ بِالاِحْسانِ راعِیها

(بحتری در مدح متوکّل عباسی)

«افضل‌الدین کرمانی، احمد، عقدالعلی / ۶۱»

خداوند در بیابان و شهر رعیتی را تباه نساخته است که تو با احسان خود نگهبان آن‌ها هستی.

ما عَلیٰ مَنْ باحَ مِن جُرحِ
مِثْلَ ما بِی لَیْسَ یَنْکَتِمُ

«مونس العشاق [مجموعهٔ آثار فارسی] سهروردی ج ۳ / ۲۸۳»

باح: راز خود را فاش کرد.

بر کسی که عشق خویش آشکار کند جراحتی مانند عشق من که پنهان نمی‌ماند نیست.

(ر.ک به زَعَموا أَنّنی)

ما قُلْتَ فِی نَسَبٍ لَوْ قُلْتَ فِی حَسَبٍ
لَقَدْ صَدَقْتَ وَ لٰکِن بِئْسَ ما وَلَدُوا

(بیت از فرزدق است)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۶۲»

اگر دربارهٔ بزرگی اکتسابی می‌گفتی از نسب خود نمی‌گفتی (اکنون که به نسب خویش افتخار کردی) راست گفتی، ولی چه بد فرزندی زاییدند.

ما کانَ اِلاّ لُقْیَةً مِنْ ناظِرٍ
اَعْجَلَ بِها اَوْ نَهْلَةً مِنْ وارِدٍ

«التوسّل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۳۱»

آن دیدار، جز دیداری کوتاه نبود، که با شتاب گذشت و یا جرعه‌ای بود که کسی سر کشید.

مٰا کٰانَ هٰذٰا جَزٰائِی اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ
اَنْ تَخْلِفُونِی بِسوءٍ مِنْ ذَوِی رَحمِ
(منسوب به امکلثوم به هنگام اسارت در بازار کوفه)
«ترجمه تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۳۹۴»

(اگر پیامبر در روز قیامت گوید) این پاداش نصیحت‌های من به شما نبود که بعد از من با خویشاوندانم به بدی جانشینی کنید. (درپاسخ چه خواهید گفت؟)

مٰا کٰانَ یَرْضیٰ رَسوُلُ اللهِ فِعْلَهُم
وَالطَّیِّبٰانِ اَبُوبَکرٍ وَ عُمَرَ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۵۲۶»

پیامبر(ص) و دو پاکیزه ابوبکر و عمر از کردار آن گروه خشنود نبودند.

مٰا کَلَّفَ اللهُ نَفْساً فَوْقَ طٰاقَتِهٰا
وَلاٰ تَجُودُ یَدٌ اِلاّٰ بِمٰا تَجِدُ
«مکاتیب، سنایی / ۲۴۳»

خداوند کسی را بیش از توان وی تکلیف نکرده است، همچنانکه هیچ دستی بیش از موجودی خویش بخشش نمی‌کند.

مٰا کُلُّ مٰا فَوْقَ الْبَسِیطَةِ کٰافِیاً
وَ إِذٰا قَنِعْتَ فَکُلُّ شَیْئٍ کٰافٍ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۹»

نه هر چه که بر روی زمین است کافیست و چون قناعت کنی هر چیزی بسنده است.

(بیت فوق از ابی‌فراس حمدانی است. یتیمة‌الدّهر ۱ / ۶۲ - دیوان أبی‌فراس حمدانی / ۸۱ - المضنون به علی غیر اهله / ۱۰۸ به نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی / ۵۷)

مٰا کُلُّ مٰا یَتَمَنَّی الْمَرءُ یُدرِکُهُ
تَجرِی الرِّیاحُ بِمٰالاٰ تَشْتَهِی السُّفُنُ
(بیت از احمدبن حسین معروف به ابی‌طیّب متنبّی است)
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۷۶ - مکاتیب سنایی / ۲۳ - التوسل الی‌الترسل / ۱۶۴ - سندبادنامه / ۲۱»

نه هرچه شخص آرزو کند بیابد، گاهی بادها می‌وزند در جهتی که کشتی‌ها دوست ندارند

مٰا کُنْتُ اَعْلَمُ قَبْلَ نٰازِلَةِ الحِمیٰ
اَنَّ الحَبٰایِلَ و السِّهٰامَ عُیُونُ
«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»

(نگاه من به درخشش برق چهرهٔ او موجب ناله است و نفس کشیدن من به هنگام وزش باد صبای شامگاهی مایهٔ اندوه است). پیش از آنکه (معشوق) در منزلگاه آرام فرود آید نمی‌دانستم که چشمان خود دامها و تیرهای بلا هستند.

بیت قبل چنین است:
نَظَری اِلیٰ لَمْعِ الْوَمیضِ حَنِینُ
وَ تَنَفُّسِی لِصَبٰا الْاَصِیلِ اَنِینُ

مٰا کُنْتُ أعْلَمُ مٰا مِقْدٰارُ وَصْلِکُم
حَتّیٰ هَجَرتُم وَ بَعْضُ الهِجْرِ تَأدِیبُ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۴۱۸»

اندازهٔ ارزش وصال شما را ندانستم تاآنگاه که هجرت کردید، وگاهی دوری (ازدوستان) خود وسیلهٔ تنبّه وتأدیب است.

مٰا لِبُؤسِیَ وَ مٰا لِنِعمی دَوٰامُ
لَمْ یَدُمْ فِی النَّعِیمِ وَ البُؤسِ قَومُ
(از ابوالفضل بیهقی دربارهٔ حبس خویش)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۸»

در سختی و نعمت دوامی نیست، و هیچ قومی پیوسته در نعمت یا رنج به سر نبرده است.

مٰا لَذَّةُ الْمَرءِ فِی الحَیٰاةِ وَ اِنْ
عٰاشَتْ طَوِیلاً فَالْمَوْتُ لاٰ حِقُهٰا
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۰۹ - سندبادنامه / ۱۰۹»

چه لذت است در زندگی مردی اگر چه زندگی طولانی شود و مرگ در پی آن باشد.

مَالْفَضْلُ اِلاّ لِاَهْلِ الْعِلْمِ اَنَّهُم
عَلَی الْهُدیٰ لِمَنِ اسْتَهْدیٰ اَدِلاّٰءُ

(شعر منسوب است به علی علیه‌السلام)

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۱ / ۴»

فضیلتی جز برای دانشمندان نیست، که آنان خود بر هدایتند و برای کسانی که در جستجوی هدایتند راهنمایانند.

مٰا لِلْجَبٰانِ اَلاٰنَ جٰانِبَهُ
ظَنَّ الشَّجٰاعَةَ مِرقٰاةً إِلَی الْأَجَلِ؟

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۰۰»

چه چیز شخص ترسو را وامی‌دارد که پرهیز کند و دامنش را جمع کند، آیا گمان دارد که شجاعت نردبانی به سوی اجل و مرگ است؟

مٰا لِلْجِمٰالِ مُشْیِهاً وَ بِیداً
اَجَنْدَلاً یَحْمِلْنَ اَمْ حَدِیْداً

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲۷ -
تاریخ طبری / ۸۲۲»

در برخی نسخه‌ها به جای «مُشْیِهاً وَ بِیداً» «مَشْیِهٰا وَئِیداً» نیز آمده است.
(ر.ک به: اَمْ صَرَفٰاناً بارِداً شَدِیداً)

مٰا لِلرِّجٰالِ مَعَ الْقَضٰاءِ مُحٰالَةٌ
ذَهَبَ الْقَضٰاءُ بِحِیلَةِ الْمُحْتٰالِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۰۸۶»

مردان را دربرابر سرنوشت، چاره‌ای نیست، سرنوشت، حیله چاره‌گر را از میان برده است.

مٰا لِلّرِجٰالِ وَ لِلْکِیٰادِ؟ وَ اِنَّمٰا
یَعْتَدُّهُ النِّسْوانُ مِنْ عٰاداتِهٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۲۰»

مردان را با کید و مکر چه کار، که زنان آن را از عادات خویش برمی‌شمرند.

مٰا لِهٰذَا الْقَتِیلُ مِنْ وٰادِی؟

مصرع بیت زیر است:

هرکه کشته شود، فلک گوید
مٰا لِهٰذَاالْقَتِیلُ مِنْ وٰادِی؟

«رشید وطواط، دیوان / ۶۰۷»

وادی: هلاکت و نابودی.

برای این کشته هلاکتی نیست.

مٰا لِیَ اَرانِی کَأَنِّی قَدْ زَرَعْتُ حَصٰا
فِی اَرضِ جَدْبٍ وَ وَجْهُ الاَرض صَفْوانٌ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۷»

بر من چه رفته است که می‌بینم، گویا در سرزمینی خشک کشت کردم، و اکنون روی زمین از زراعت خالی است.

مٰا لِیَ اَرایکُم کُلَّکُم قِیٰاماً
اَلکُهلَ وَ الشُّبّٰانَ وَ الغُلاٰمٰا

(منسوب به عمربن الخطّاب است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۸۵»

چرا همگی شما از پیرو جوان و نوجوان را درحال قیام می‌بینم؟

ابیات بعد چنین است:

قَدْ بَعَثَ اللهُ لَکُم اِمٰاماً مُحَمَّداً قَدْ شَرَعَ الْإِسْلاٰمٰا
وَاَظْهَرَ الْإِیمٰانَ وَاسْتَقٰامٰا فَالْیَومُ حَقّاً نَکْسِرُ الْأَصْنٰامٰا
نَذُبُّ عَنْه الخٰالَ وَالأَعْمٰامٰا

(... وحال آنکه خداوند پیشوایی همچون محمد را برانگیخت که اسلام را پایه گذاری کرد و ایمان را اشکار نمود و خود استوار شد پس امروز ما به حق بتها را درهم می‌شکنیم و ازدایی وعموهایمان بخاطر اسلام یا محمّد (ص) حمایت می‌کنیم).

مٰا لِیَ کَتَبْتُ اِلیٰ مَأنُوسِ مَجْلِسِهِ
فَلَمْ یُجِبْنِی بِمٰا یَجْلُوصُدیٰ غِمَمِی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

(ر.ک به: قُولاٰ لِیَعْقُوبَ شَمْسُ الفَضْلِ و الکَرَمِ).

ما لِیَ مَرِضْتُ فَلَمْ یَعُدْنی عـائِدٌ
مِنْکُم، وَ یَمْرُضُ عَبْدُکُم فَـاَعُودُ

«تذکرةالاولیا، عطار/ ۴۵۵ - کشف‌المحجوب، هجویری/ ۱۷۵»

چرا من بیمار شدم و کسی از شما مرا عیادت نکرد؟ با آنکه اگر بندهٔ شما بیمار شود من اورا عیادت می‌کنم.

مضمون این سخن، حدیثی است که ابوهریره از پیامبر روایت کرده که: روز رستاخیز خداوند از بنده خواهد پرسید که چرا وقتی من بیمار شدم به عیادتم نیامدی؟ بنده می گوید: خدایا چگونه به عیادت تو می‌توانستم آمد؟ خدا می‌فرماید آن روز که تو می‌زیستی فلان کس بیمار شد و اگر تو به پرسش او می‌رفتی مرا آنجا عیادت کرده بودی...

ما لِیَ وَقَفْتُ عَلَی القُبُورِ مُسَلِّماً
قَـبْرَالحَـبیبِ فَـلَم یُـرَدَّ جَـوابِی

(از علی(ع) خطاب به گور فاطمه(ع))

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۱ / ۶۲۶»

چرا دربرابر قبرها ایستادم در حالی که بر قبر دوست سلام می‌گویم، اما قبر دوست پاسخم را نداده است.

ما مَرَّ بُؤسٌ وَلاٰنَـعیمٌ اِلاّٰ وَلِیَ فِیهِمٰا نَـصیبٌ

(بندار بن حسین)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۰۲»

هیچ دشواری و نعمتی نبوده است، جز آنکه برای من بهره‌ای از آندو است.

ما نٰالَ مِنْ بٰابِ جَدّی وَ لَـطٰالَمٰا
قَدْ کٰـانَ عَـفَّرَ وَجْـهَهُ بِـتُرابِـهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۵۴»

از هیچ راه ممکن به خواسته‌اش نایل نشده است، با اینکه در مدّت زمانی دراز چهره‌اش به خاک درگاهش بر زمین ساییده است.

ما نٰالَ مَنْ نـٰالَ اِلاّٰ بِـفَضْلِکُم
فَمٰا تَـرَوْنَ اِذاً فِی فَکِّ مَأسُـورٍ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۶۳»

کسی به جایی نرسیده است جز به فضل شما، پس در آزادی اسیر چه می‌بینید.

ما نٰالَنِی یَوْماً بَوَجْهٍ مَسٰـاءَةٌ
اِلاّٰ سَلَکْتُ بِهِ اِلَـیْكَ طَـرِیقاً

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴۶»

روزی به وجـه بدی به من نرسید، جز آنکه (در رفع آن بدی) راهی به سوی تو گشودم.

ما نـٰالَهُ اِلاّٰالَّـذی هُـوَ أَهـلُهُ
مَن غٰابَ عَنْ بَلَدٍ و فِیه حَبِیبُه

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۶۲»

بدان نرسید مگر کسی که اهل آن شهر است چه کسی پنهان شود از شهری که حبیبش در آنجاست؟

ما نٰالَ یَعْقُوبُ مِن فِقْدٰانِ یُوسُفَ مٰا
قَد نِلتُ اِضعٰافَهُ مِـنْ بَـینِ یَـعقُوبَ

(از ادیب ابوالفضل بحروی خطاب به استاد یعقوب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۱۰»

یعقوب از فقدان یوسف بیش از آنچه که من از فقدان یعقوب اندوه بردم، رنج نبرده است.

ما نَظَرْتُ ذٰاتُ اَسْفٰارِکُمٰا نَظَرْتُ
یَوْماً کَمٰا صَدَقَ الذِّئبِی اذ سَـجَعا

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۱۶۴»

آنچه از مسافران‌شما در آن‌روز دیدم، پیش از آن ندیدم آنچنانکه زرقاء به‌هنگام‌پیشگویی راست گفت. (گفت: مردی را می‌بینم که شمشیری پهن در دست دارد و در حال درست کردن بند کفش خویش است. آنچه را که وی‌گفت دروغ‌پنداشتند، پس بامدادان آل‌حسّان بر آنها تاخت و زهر قویّ و نیرومند مرگ را بر آنها چشاند.)

ابیات بعد چنین است:

قٰالَتْ اَری رَجُلَ فِی کَـفِّهِ کَـتِفٌ
وَ یَخْصِفُ النّعلَ الصِّغرِ اِنَّهُ صَنَعا
فَکَـذَّبُوهٰا بِـمٰا قٰـالَتْ فَـصَبَّحَهُم
ذُو آلِ حَسّٰانٍ یُزْفِی السَّمُّ السُّلَعٰا

سلع: زهر قوی.
کتف: آهن‌پارهٔ پهن.
(ابیات دربارهٔ زرقاء یمامه است که با تیزبینی خود، سپاه حسّان را از دو فرسنگی دیده‌بود، که با پوششی از شاخه‌های درخت به پیش می‌تاختند. او به قومش گفته بود که جنگلی را می‌بینم که در حال حرکت است، ولی قبیله‌اش سخنش را نپذیرفتند، و به دست حسّان گرفتار شدند. و نیز گویند که وی از دور مشاهده کرد که از میان آن جنگل متحرک کسی از مرکبی پیاده شد و بند کفش خویش را بست.)

ما نَوالُ الغَمامِ وَقْتَ رَبيعٍ
كَنَوالِ الأَميرِ يَوْمَ سَخاءٍ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۵»

بخشش باران به هنگام بهار مانند بخشش امیر به روز بخشش نیست، بخشش امیر کیسه زر و بخشش ابر قطره ای آب است

بیت بعد چنین است:
فَنوالُ الأَميرِ بَدْرَةُ عَيْنٍ وَنَوالُ الغَمامِ قَطْرَةُ ماء
(ر.ک به: فَنَوالُ الأَمير...)

ما نيطَ اَمْرُ المُسْلِمينَ بِخامِسٍ
يَحْكيهِ بَعْدَ الرّابِعِ المُسْتَخْلَفِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۱۳»
(ر.ک به: كَلاّ و كُلِّ مُقَصِّرٍ وَ مُحَلِّقٍ)

ما وَحَدَ الواحِدُ مِن واحِدٍ
اِذْ كُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جاحِدٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۱ / ۵۸۲»

خداوند از جانب کسی به یکتایی ستوده نشد زیرا هرکسی که در صدد اثبات توحید او برآمد درحقیقت منکر وی اوست.

ما هاجَ نَشْوىَ اِنّي مُسْتَطيبُ صَباً
بَلْ ناشِقٌ لِنَسيمِ العِزِّ مُرتاحٌ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۱۹»

من چنان نیستم که نشاط و هوسهای کودکانه سرمستیم را برانگیزد، بلکه من بویندهٔ نسیم بزرگیم.

ما يَرْجِعُ الطَّرْفُ عَنَهُ عِنْدَ رُؤيَتِهِ
حَتّي يَعودَ اِلَيْهِ الطَّرْفُ مُشْتاقاً

«ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۵۷۵»

طرف: گوشهٔ چشم.
به هنگام دیدار او، چشم از وی برنمی‌گردد جز آنکه با اشتیاق باز به وی بازمی‌گردد.

ما يَنْبَغي لِطائِرٍ كَريمٍ
تَدْويمُهُ بِمَسْرَحٍ وَخيمٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۵»

مَسْرَح: چراگاه.
تدویم: گردگشتن و حلقه زدن.
وخیم: گران و نامناسب.
برای پرندهٔ گرامی و باارزش شایسته نیست که در چراگاهی نامناسب گرد آید.

ما يَنْفَعُ الاِنْسانَ فِي قَبْرِهِ
اِلاّ التُّقي وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۴۳۴»
(گویند این بیت را بر گور اسحاق پیامبر یافتند)

چیزی در گور برای انسان سودمند نیست جز پرهیزگاری و عمل شایسته.

ماءُ الجَداوِلِ ما يَنْسابُ مُلْتَوِياً
عَلَى زُمُرَّدِ نَبْتٍ غَيْرُ مُنْتَشِرٍ

«مقدمهٔ التّفهیم بیرونی، به کوشش همایی / ۶۳»

آب جویبارها چون بر گیاه زمرّدین برسد بر زمین فرو خواهد رفت (مانند افعی‌هایی که به زمرّد برسند، از ترس دیده و بینایی خویش را از دست می‌دهند).

بیت بعد چنین است:
كَالأَفْعُوانِ اِذا لاقي زُمُرَّدَةً
فَانْسابَ خَوْفَ ذَهابَ العَيْنِ و البَصَرِ

مُبارَكَةٌ لَمْ تَنْظُرِ الشَّمْسُ لَحْظَةً
اِلىٰ حُسْنِها اِلاّ بِمُقْلَةِ اَرْمَدُ

(ادیب ابوالحسن علی زمیجی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»

طلعت خجستهٔ ممدوح که خورشید لحظه‌ای توان دیدار چهرهٔ زیبایش را ندارد جز آنکه به درد چشم مبتلا شود.

مَتَخالِفُ الأکْنافِ ضاعَفَ حُسْنَها
بَـرٌّ لَهٰـا مُـفْضیً وَبَحْـرٌ مُـتْرَعُ

«بحتری، دیوان، / ۳۴ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۲۸»

مُترع: پرآب.
مُفْضی: فراخ.

در توصیف سرزمین هرمز جیرفت آمده است:
اطراف آن سرزمین مختلف گشت و بیابانی وسیع و دریایی پر آب زیبایی آن را دو چندان کرد.

مُتَکَرِّمٌ مُتَوَرِّعٌ مِنْ کُلِّ مٰا
یَتَجَنَّبُ المُـتَکَرِّمُ المُـتَوَرِّعُ

(بیت از بحتری است / دیوان، ج ۱ / ۲۱)

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۲»

او بزرگوار، گرامی و پرهیزگار است در برابر هر چیزی که انسان شرافتمند و پرهیزگار از آن دوری می‌کند.

مُتَواضِعٌ یَطَأُالکَواکِبَ قَدْرُهُ
وَکَأَنَّهُ اَحَـدٌ مِـنَ الجُلّاسِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۳۶»

با آنکه شان او برستارگان گام می نهد، آنچنان فروتن است که درمحافل همچون فردی از مجلسیان بطور معمولی می‌باشد.

مُتَهَجِّدٌ یُخْفِی الصَّـلاٰةَ وَ قَـدْ أَبیٰ
اِخْفٰاءَهٰا اَثَـرُ السُـجُودِ الْـبٰادِی

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۴۱»

شب‌زنده‌داری که بر اثر پرهیزگاری، نمازش را پنهان می‌دارد، امّا نشانهٔ سجدهٔ فراوان پیشانیش، آن را آشکار می‌کند.

مَتیٰ أَرَتِ الدُّنْیا نَباهَةَ خٰـامِلٍ
فَـلاٰ تَـرْتَقِبْ اِلاّٰ خُمُـولَ نَـبیهِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۰۱»

هرگاه روزگار مرد گمنامی را بلندپایه نشان دهد، انتظاری نداشته باش، جز آنکه بزرگمرد گمنام شود.

مَتیٰ اَزْدَدْتُ تَقْصیراً تَـزِدنِی تَـفَضُّلاً
کَأَنِّی بِـالتَّقْصیرِ اَسْـتَوْجِبُ الفَـضْلاٰ

«نامه‌ها [مجموعهٔ آثار] احمد غزالی / ۱۶»

هرگاه بر کوتاهی خود نسبت به تو بیفزایم تو بر تفضّل خود می‌افزایی، گویی من با کوتاهی در کارم مستوجب فضل و محبت تو هستم.

مَتیٰ تَـصْحُوقَلْبُکَ مُسْـتَطٰارُ
وَقَد مُنِعَ القَـرارَ فَـلاٰ قَـرارَ

(رقاشی)

«دیوان، انوری، ج ۲ / ۱۱۳۲»

مستطار: پریشان.
صحو: هشیاری.

کی هشیار خواهی بود، با آنکه قلبت پریشان است و قرار از او گرفته شد، پس آرامش نخواهد داشت.

مَتیٰ تَلْقَهُ، تَلْقِ المَکٰـارِمَ وَ النَّـدیٰ
وَ اِنْ جِئْتَ مَـغْنٰاهُ اَمِـنْتَ غِـنٰاءاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۳»

هرگاه ممدوح را دیدار کنی مکرمتها و بخششها را دیدار کردی، و اگر به منزل او وارد شوی در توانگری به آرزوی خود رسیدی.

مَتیٰ طَـرَّقَتْنِی نَـفْحَةُ غَـضَوِیَّةٌ
تَفُوحُ بَرِیّاٰها العَرارَرَةُ وَ الرَّنْدُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۰۲»

طَرَّقَتْنِی: طَرْف آن به من رسید.
غَضویّه: نام درختی است.
تفدحُ: خوشبو می‌کند.

رَند: نام درختی معطّر است.
چون نسیم درخت غضویّه بوزد، همچون «عراره» (گیاهی خوشبو) و «رند» همه جا را خوشبو می‌کند.

مَتیٰ کٰانَ الخِیٰامُ بِذی طُلوحٍ
سُقیتِ الْغَیْثَ، اَیَّتُهَا الخِیٰامُ
(شعر از جریر است)

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۹۴»

ای خیمه‌ها، تا هنگامی که خیمه‌های معشوق در ذی‌طلوح باشد، از باران سیراب شوید.

مَتیٰ مٰا نٰاقَتِی حَنَّتْ نِزٰاعاً
وَ اَشْواقِی اِلی الْبَلَدِ الحَرامِ

«مقامات، حمیدی / ۹۴»

کی می‌شود که شتر من از شوق ناله سر دهد، و شوق من نیز به سوی بیت‌الحرام باشد.

مَتیٰ مٰا یَرَی النّٰاسُ الغَنِیَّ وَ جٰارُهُ
فَقِیرٌ یَقُولُوا عٰاجِزٌ وَ جَلِیدُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۷۵»

آنگاه که مردم توانگری را ببینند، که در کنارش همسایه‌ای فقیر است، گویند این (همسایه) درمانده و ناتوان است و آن (توانگر) چالاک و جلد.

مَتیٰ یَرْکَبُ الرِّیحَ المَطِیَّةَ اَرْسَلَتْ
مُبٰادِرَةً عَنْ شَهْرِهٰا لَمْ تَقْصُرْ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۲۱»

هرگاه بر مرکب رام باد سوار شود در یک لحظه بیش از یکماه (نه کمتر) راه را طی می‌کند.
(شعر دربارهٔ سلیمان است که با مرکب باد سفر می‌کرد).

مَتیٰ یَغْشَ هذی یَغْشَ فِی الحٰالِ هٰذِهِ
وَ اِنْ مٰالَ بَعْلٌ لَمْ یَجِدهُ یَمِیلُ
(معمّا از حریری دربارهٔ میل)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۷۱»

(بیت فوق جزیی از ابیات معمّاست بنابراین برای فهم معنی آن رجوع کنید به: و ما ناکِحُ اُخْتَیْنِ جهراً وَ خُفْیَةً...)

مَثٰابٌ لِاَفْنٰاءِ القَبٰائِلِ کُلِّهٰا
تَخُبُّ اِلَیْهٰا الْیَعْمَلاٰتُ الطَّلاٰئِعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۴۸»

فناء: گروه- جماعت، افزونی، بسیار.
مثاب: محلّ برگشتن مردم.
یعملات: شتر برگزیده و استوار برکار.
تخبّ: می‌رانند.
طلائع: طلیعه، پیشرو.
خانهٔ خدا مکان بازگشت گروه بسیاری از تمام قبایل است، که طلایعی از شتران برگزیدهٔ خویش را به سوی آن (کعبه) می‌رانند.

مِثْلُ ابْنِ سُوءٍ أبِی اِلاّٰ تَمَرُّدَهُ
حَتّیٰ اِذٰا مٰا أبُوه فٰاتَهُ صَلَحٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۳۷»

(نادان در حوادثی که نازل می‌گردد همان را انجام می‌دهد که عاقل و دانا، ولیکن بعد از آنکه رسوا شود) مانند پسر بد که در برابر پدر کاری جز نافرمانی و گردنکشی نکند و همین که پدرش مرد، شایسته و نیکمرد شود.)

مِثْلُ الدُّعٰاءِ مَتیٰ یَعْلُو إلیٰ صُعُدٍ
وَ کٰالقَضٰاءِ مَتیٰ یَهْوِی إلیٰ صَبَبٍ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۶۷»

آن اسب در حال رفتن به بلندی و صعود، همچون دعاست، و در سراشیبی بمانند سرنوشت است.

مِثْلُ سَحْقِ الْبُرْدِ عَفّیٰ بَعْدَکَ
القَطْرُ مَغْنٰاهُ وَ تَأوِیبُ الشَّمٰالِ

«مفاتیح‌العلوم، محمّد کاتب خوارزمی / ۸۵»

پس از تو شدت سرما و باران‌های زیاد و بادهایث پیاپی آثار خانهٔ او را محو و نابود کردند.

مُجـاوِرُ الخِـنْزیر لِـلرِّیبال
مُشتَرِفُ الدُبِّ عَلَی الغَـزالِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السّیاسه / ۲۲۸»
(ر. ک به: دانی الخَنانِیصِ مِنَ الأَشْبالِ)

مَجْدٌ تُوُورِثَ کابِراً عَنْ کابِرٍ
وَ الدَّهْرُ مُقْتَبِلٌ وَ آدَمُ طِـینٌ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»
بزرگواری این پادشاه از اجدادش به ارث بـرده شـده است، از زمانی که دنیا پـدیدار شـد و آدم هـنوز بـه صورت گِل بود.

مُحَسَّـــدُونَ وَ شَرُّ النّـــاسِ مَـــنْزِلَةً
مَنْ عاشَ فِی النّاسِ یَوْماً غَـیْرَ مَحْسُـودِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۷۱»
اکثر مردم حسادت می‌ورزند، و بدترین مردم از نظر مقام و منزلت کسی است که روزی را در مـیان آنـها بدون حسود سپری کند.

مَحَـلُّكِ مِـنّی مَحَـلُّ الفُـؤادِ
وَ شُغْلِی بِحُبِّكِ یامَنْ اُنـادِی

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴»
ای کسـی کـه او را نـدا درمـی‌دهم، بـه دوسـتی تـو سرگرمم، و پایگاه تو درمکان دلم جای دارد.

مُحَـمَّدُ اِنّی قَـدْ رَأَیـتُكَ راقِـیاً
مِنَ المَجْدِ وَ العُلْیا اَبْعَدَ مُـصْعَدٍ

(ادیب ابوالحسن علی زمیجی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»
ای محمّد من تو را در بزرگی و برتری به بالاترین حدّ ترقّی و پیشرفت دیدم.

مُحَـمَّدُ بْـنُ مَـنْصورٍ جَـوادٌ
عَفِیفُ النَّفْسِ وَهّابُ الیَدَیْنِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸ و ۲۴۴»
در مرثیهٔ شمس‌الرّؤسا محمّد بن منصور گوید:
(فرزندان اسحاق بـه بـدرالدیـن شـمس المشـرقین) مـحمّد بـن مـنصور بـخشنده، عـفیف‌النّفس و دارای دستهای گشاده (بـخشنده) افـتخار و مـباهات کردند.

بیت قبل چنین است:
بَنُو اِسْحٰقِ قَدْ فَخَرُوا وَ باهُوا
بِبَدْرِالدِّیـن شَـمْسُ المَشْرِقَیْنِ

مُحَـــمَّدٌ وَ عَـلِیٌّ ثُمَّ بَـعْدَهُما
مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ رُکْـنُ آمـالِی

(از ابوالفتح بستی در ستایش ابوطیب کاتب بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»
(ی گـروه مـردم، بـه آنـچه کـه بـیان مـی‌دارم گـوش بسپارید، که آن از نیکوترین گـفتارهاست) مـحمد و علی و پس از آندو محمد بن علی اساس آرزوهـای منند.

بیت قبل چنین است:
مَعاشِرَ النّاسِ اَرْعُوا ما اَبُوحُ بِهِ
اَسْماعَکُم اِنَّهُ مِنْ خَیْرِ اَقْوالِی

مِحْـنَتِی فِیكَ أنّنِی مـاأُبالِی بِمِحنَتِی
قُرْبُکُم مِثْلُ بُعْدِکُم فَـتَیٰ وَقْتُ راحَـتِی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۲۶»
محنت من در آن است که من به محنتم باکی ندارم، نزد یکی‌شما همچون دوری شماست پس کی زمـان آسایش من است.

مَحَوْتَ اِسْمِـی وَ رَسْمَ جِسْـمِی
سُـئِلْتُ عَـنّی فَـقُلْتُ اَنْتَ

هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۱۷»
نام و اثر جسمم را محو کردی، از وجود خودم مورد پرسش قرار گرفتم (در پاسخ) تو را گفتم.
(بیت درباره وحدت وجود است)

مَحَوْتَ اِسْمِی وَ رَسْمَ جِسْمِی
وَغِبْتَ عَنِّی وَدُمْتَ اَنْتَا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۱۷۸»

نام و اثر جسمم را محو کردی و از من غایب شدی و بر غیبت ادامه دادی.

مَحَوْنا وَ اثْبَتُّم سَواداً مُعجماً
بِتَقْوِیمِ اَلْفاظٍ عَلیٰ اَوْراقِ جُدَدِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۴۲»

ما را در خود فانی و محو کرد، و شما را همچون خطوطی بی‌زبان به صورت الفاظی بر روی ورقهای نو و تازه اثبات کرد.

مُحَیّاهُ لِاَهْلِ الفَضْلِ نُورٌ
وَ مُحْیاهُ لِاَهْلِ الفَضْلِ مُحْیا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۲»

(ای دوستان، محمّد بن یحیی با فضل خویش قلبم را نورانی و زنده کرد) چهرهٔ او برای اهل فضل نور و زندگانیش برای آنها زندگی است.

بیت قبل چنین است:

اَخِلّائِی مُحَمَّدُ بْنُ یَحْییٰ   اَنارَ بِفَضْلِهِ قَلْبِی وَ اَحْیا

مَخافَةَ أَن یَجْنِی عَلَیَّ وَ اِنَّما
یَهِیجُ کَبِیراتِ الْاُمُورِ صَغِیرُها

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۲۵»

برای ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به: وَ اِنِّی لِتَرّاکُ الضَّغِینَةِ قَدْ أَریٰ.

مَخافَةَ اَنْ یَشْکُو ضَمِیرِی صَبابَتِی
اِلیٰ دَمْعَتِی سِرّاً فَتَجْرِی وَلا اَدْرِی

«ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۲۸۲»

از ترس اینکه مبادا ضمیرم پنهانی شکایت عشقم را به اشکم ببرد، اشکم جاری می‌شود و من نمی‌دانم.

بیت قبل چنین است:

صَبَرْتُ وَلَم اُطْلِعْ هَواکَ علی صَبْرِی...

(ر.ک به: صَبَرتُ وَ لَم اطلع...)

مُخَصَّرةِ الْأَوساطِ زانَتْ عُقُودَها
بِأَحْسَنَ مِمّا زَیَّنَتْها عُقُودُها

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۶۲»

«تو سیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارائی» باریک‌میانهایی که به گردنبدها زیور دادند نیکوتر از آنچه را که گردنبندها به آنان زیور دهند.

مُخَضَّرَةٌ وَ الغَیْثُ لَیْسَ بِساکِبٍ
وَ مُضِیئَةٌ وَ اللَّیْلُ لَیْسَ بِمُقْمِرِ

(بحتری، دیوان)

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۳۵»

سرزمینی که سرسبز و خرّم است با اینکه باران ریزنده نیست، و روشن و نورانی است در حالی که شبی ماهتابی نیست.

مُخْلِفُ مُتْلِفُ اَغَرُّ فَرِیدُ
نابِهٌ فاضِلٌ ذَکِیٌّ اَنُوفُ

(حریری، مقامات)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۶۶»

مُتْلِف: خرج‌کنندهٔ مال.

او سروری پشت‌کننده به دنیا، خرج‌کننده مال، پیشانی سفید، یکتا، خردمند، فاضل زیرک و خودداری‌کننده از پذیرش ستم است.

بیت قبل چنین است: سَیِّدٌ قُلَّبٌ....

(ر.ک به: سَیِّدٌ قُلَّبٌ سَبُوقٌ...)

مَدْحِی لِغَیْرِکَ لَهْبُ نارٍ خِفتُها
فَاَجِرْ فَدَیتُکَ مِنْ دُخُولِ النّار

«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۲۶۰»

ستایش من جز تو را زبانهٔ آتشی است که در آن افتادم، پس ای من به فدای تو مرا از افتادن در آتش بازدار.

مَدَدْتَ یَدَیکَ نَحْوَهُم اِحتِفالاً
کَمَدِّهِما اِلَیهِم بِالهِباتِ

(شعر از ابن‌انباری است. ر.ک به: مجانی‌الحدیثه، ج ۴)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۷»
دست‌هایت را به سوی مردم برای بزرگ داشت درازکردی، همچنانکه آنها را برای بخشش، به سویشان دراز می‌کردی.

مَدَدْتُ یَدِی نَحْوَ الطَّبِیبِ فَرَدَّهٰا
إِلَی النَّحْرِ وَ اسْتَغْنِی بِاَخْبٰارِ أَنْفٰاسِی

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۰»

نَحَر: سینه تاگردن.
دستم را به سوی طبیب کشاندم، پس آن را به جانب سینهٔ من برگرداند و از اطلاع پیدا کردن بر حالاتم بی‌نیازی جست (یعنی طبیب فهمید که بیماری من، بیماری عشق است).

مُذْ بِنْتَ عَنِّی یٰا ذَاالْجَفٰاء
صَیَّرْتَ قَلْبِی بَیْتَ الْبَلاٰء
(حمید کازرونی)

«المعجم، شمس قیس رازی / ۱۷۹»
ای جفاکار، از هنگامی که از من گسستی، قلبم را خانهٔ بلا ساختی.

مُذ رَأَیْتُ الْهِلاٰلَ فِی سَفَرِی
صِرتُ أَفْدِی اَهِلَّةَ اَلاَسْفٰارِ

«خاقانی، دیوان / ۲۰۵»
از زمانی که هلال را در سفرم دیده‌ام فدای ماه‌های سفرها گشته‌ام.

مِراضٌ نَحنُ لَیْسَ لَنٰا طَبِیبٌ
وَ مَهمُومُونَ لَیْسَ لَنٰا حَبِیبٌ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۸۷»
ما بیمارانی هستیم که برای ما طبیبی نیست، و غمزدگانیم که معشوقی نداریم.
(ر.ک به: وَ لَیسَ لَنٰا مِنَ اللَّذٰاتِ)

مَرَّ بِبٰابِ‌الدّٰارِ مُسْتَعْجِلاً
وَمٰا ضَرَّهُ وَلَوْ دَخَلَ الدّٰارٰا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۲۰»
شتابان از درخانه گذشت، چه زیان داشت اگر وارد منزل می‌شد. (یعنی اگر لحظه‌ای مارا به وصال خود دلخوش می‌کرد بدو زیانی نمی‌رسید).

مَرَّت بِنٰابَیْنَ تِربَیْهٰا فَقُلْتُ لَهٰا
مِنْ اَیْنَ جٰانَسَ هٰذَا الشّٰادِنُ العَرَبٰا
(از متنبّی در مدح المغیث بن علی بن بشرالعِجلی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۳۲»

شادن: آهوبرّه.
معشوقه با دو همگنش از کنار ماگذشت، به او گفتم: این آهوبرّهٔ وحشی از کجا با عرب آشنا شده است.
بیت بعد چنین است:
فَاسْتَضْحِکَتْ ثُمَّ قٰالَتْ کَالمُغِیثِ یُرَیٰ
(ر.ک به: فَاسْتَضْحِکَتْ....)

مَرَّتْ فَقَرَّتْ لِدُنیٰا بَعْدَهٰا مِحَنٌ
کَذٰلِکَ العَیْشُ اَطْرٰابٌ وَاَشْجٰانٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»
(شادی‌ها) گذشت و پس از آن رنج‌های دنیا باقی ماند، آری زندگانی شادمانی ها و غم هاست.

مَرجُوُّ مَنْفَعَةٍ مَخُوفُ اَذِیَّةٍ
مَغْبُوقُ کَأْسٍ مَحٰامِدُ مَصبُوحٍ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۴ - سندبادنامه / ۲۵۸»

مغبوق: شراب شبانگاهی.
سودمندیش امیدوارکننده وزیانش ترسناک است. جامش از باده شبانگاهی انباشته و ساغر محامدش از صبوحی لبریز است.

مَرْحَباً مَرحَباً تَعٰالَ تَعٰالا
حَبَّذٰا وَجْهُکَ المُبٰارَک فٰالا

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۰۴»
خوش‌آمد باد، خوش‌آمد باد، بیا، بیا. خوشا چهرهٔ مبارک تو که به فال نیک آمد.

مَرْحَبا مَرْحَبا وَ اَهْلاً وَ سَهْلاً
بِقُدُوم الفَتیٰ الْاَجَلِّ الْمُعَلّیٰ
(از ابومنصور ثعالبی در ستایش معلای بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۳»

خوش باد، خوش باد، اهلاً و سهلاً، به قدوم مبارک جوانمردی بزرگ مُعلّیٰ.

مَرِحَتْ یَداها بِالنَّجا وَ کَأَنَّما
تَکْرُو بِکَفَّیّ لاعِبٍ فی صاعِ
«کلیله، نصرالله منشی / ۳۶۱»

شعر در توصیف شتر است.
ترجمهٔ این بیت در مأخذ چنین آمده است:
«... بانشاط شد دو دست او از جهت تیز رفتن، چنانکه گویی گوی می‌بازد با دو پنجهٔ بازیگری در زمین هامونِ هموار».

مَرْضاتُهُ تُحیِی وَ یُرْدِی سُخْطُهُ
فَهُما حَیٰوةٌ لِلْوَریٰ وَ مَنُونُ
«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»

رضایت وی (پادشاه) زندگی می‌بخشد و خشمش نابودی آورد، پس این دو برای مردم مایهٔ زندگی و مرگند.

مَزْجُها بِالْماءِ اَوْلیٰ فَامْزِجُوا اَشْرَبْ هَنِیئاً
ارسلان شه طغرل آنکوهست رکن دین و دنیا
«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۷»

آمیختن باده به آب پسندیده‌تر است، پس (ای حریفان) آن را با آب بیامیزید تا شرابی گوارا بنوشم.

مُسْتَفْعَلُنْ فَعَلُنْ مُسْتَفْعَلُنْ فَعَلُنْ
اَبْلَی الْهَویٰ اَسَفاً یَوْمَ النَّویٰ بَدَنِي
«معزّی، دیوان / ۶۵۶»

عشق در روز جدایی، بخاطر اندوه، تنم را لاغر و فرسوده کرد.

مُسْتَفْعَلُن فَعَلُنْ مُسْتَفْعَلُن فَعَلُنْ
اَعْلَیٰ اَلْمَالِكِ ما یُبْنیٰ عَلَی الْأَسَلِ
(بیت از متنبی است)

«ادیب صابر، دیوان / ۲۱۸»

مُستَفْعَلن فَعَلن مُسْتَفْعَلُنْ فَعَلُنْ برترین سرزمین‌ها آن است که بر نیزه و شمشیر استوار باشد (یعنی با سرنیزه و شمشیر فتح شده باشد).

مُسْتَنْبِطٌ فِي عِلْمِهِ ما فِي غَدٍ
فَکَأَنَّما سَیَکُونُ فِیهِ دَوَّماً
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۰»

از طریق دانش خویش، آینده را استنباط می‌کند، آنچنانکه گویی پیوسته در آینده زندگی می‌کرده است.

مِسکِیَةٌ نَفَحاتُها غُصنِیَةٌ
قاماتُها وَرْدِیَةٌ وَجَناتُها
(وحید کاتب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

نفحات وی مشک‌آمیز، قامتهایش با شاخهٔ تنومند و رخساره‌اش گلگونه است.

مُشْتَقَّةٌ مِن رَسُولِ‌الله نَبعَتُهُ
طابَتْ عَناصِرُهُ وَالخَیمُ وَ الشِّیَمُ
(فرزدق)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۲»

نبعه: اصل و ریشه.
خیم: خوی و طبیعت‌ها.
شیم: اخلاق و صفات.
اصل و نژاد او از رسول خدا، مشتق شده است و سرشت‌ها و خوی‌های او پاکیزه است.

مَشَوْا اِلَی الرّاحِ مَشْیَ الرُّخِّ وَ انْصَرَفُوا
و الرّاحُ یَمْشِي بِهِمْ مَشْیَ الْفَرازِینِ
(ابونواس)
«رادویانی، ترجمان‌البلاغه / ۱۱۸»

دریغ حُرّان یارانِ من به بُرنایی
کی بود آن مجلسهای ز فرّ ما زیبا
چو رفتن رُخ رفتارِ ما به مجلس لَهو
و بازگشتن رفتن چو رفتِ فرزینا

ابیات فارسی فوق، ترجمه‌گونه‌ای از ابیات عربی است که در همان مأخذ ذکر شده است.

و بیت قبل، چنین است:

لَهفِی عَلیٰ فِتیَةٍ نادَمْتُهم زَمَناً
مِثْلُ الشَّیاطِینِ فِی دَیْرِ الشَّیاطِینِ

مَشیٰ بِرِجْلَیْهِ عَمْداً نَحْوَ مَصْرَعِهِ
لِیَقْضِیَ اللهُ اَمْراً کانَ مَفْعُولاً

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۹۱»

با دو پایش عمداً به قربانگاه رفت تا خداوند کاری را که خواسته است به انجام رساند.

مُصاحَبَةُ الغَرِیبِ مَعَ الغَریبِ
کَمَنْ بَنَی البَنّاءَ عَلَی الثُّلُّوجِ

«تذکرةالاولیا، عطار / ۷۷۴»

همدمی بیگانه با بیگانه‌ای، بدان می ماند که کسی بربرف خانه‌سازد (برف آب شد وخانه ویران گشت وبی گمان غریب آهنگ بیرون شدن کرده است)

بیت بعد چنین است:

فَذابَ الثَّلجُ وَ انْهَدَمَ البِناءُ
وَقَدْ عَزَمَ الغَرِیبُ عَلَی الخُرُوجِ

مُصَحِّحُ التَّوحِیدِ بِالعِلَلِ
وَیُلحِقُ الأَحْداثَ بِالْأَزَلِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۱۵»

(ر. ک به: یَکِیلُ ماءَالبحرِفِیَ مَثَلٍ...)

مَصْقُولُ آراءِالرَّوِیَّةِ اَرْوَعُ
آراؤُهُ لَصَدَیٰ‌الخُطُوبِ صَیاقِلُ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۳۷۰»

اروع: شگفت‌انگیز، نیکوچ
صدی: زنگار.

در خطاب به نصربن احمد سامانی گوید: اندیشه‌های صیقل یافته و شگفت انگیز است و اندیشه های او برای زدودن زنگارهای کارهای بزرگ صیقل‌هایی است.

مَضَوا حِینَ الدّهرِ فِی یَوْم طَبْعِهِ
اَلا لَیْتَ هٰذَا الدَّهرِ تابَ لِیَرْجَعُوا

(ابوسهل صعلوکی)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۸۶»

(کجایند آزادگان دوران قدیمی که من آنها را می‌شناختم گویی سخنان آنان را در حال خواب می‌شنوم). آنان در روزی از این دنیا درگذشتند که روزگار هنوز بر طبیعت و سرشت خویش حاکم بود. هان، ای کاش روزگار از کردارش توبه کند تا آنها دوباره برگردند.

بیت قبل چنین است:

فَمَنْ لِی بِأَحْرارٍ قَدِیماً عَرَفْتُهُم
کَأَنّی بِهِمْ فِی النَّوْمِ یَوْمِی اَسْمَعُ

مَضَوا مُتَسابِقِ الْاَعْضاءِ مِنْهُ
لِاَرْجُلِهِمْ بِأَرؤُسِهِمْ عِثارُ

(متنبی)

عقدالعلی، افضل‌الدین احمدکرمانی / ۶۷»

رفتند، در حالی که اعضایشان از یکدیگر پیشی می‌گرفتند، و سر و پایشان به همدیگر می‌خورد و می‌لغزیدند.

مَضَی الصّاحِبُ الْکافِی وَلَمْ یَبْقَ بَعْدَهُ
کَریمٌ یُرَوِّیِ‌الْأَرضَ فَیْضُ غَمامِهِ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۸»

صاحب بن عباد مرد باکفایت درگذشت، و پس از او جوانمردی که فیض ابرش زمین را سیراب کند نمانده است.

بیت ازابوالفتح بستی است در مرثیۀ اسماعیل عبّاد که در تاریخ یمینی ص۸۶ چاپ لاهور آمده است.

مَضَی العُلَماءُ وَ انْـقَرَضُوا
وَها اَنـا لِـلرَّدِیِّ غَـرَضٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۴»

دانشمندان درگذشتند و منقرض شدند، و اکنون من آماج تیر هلاکتم.

مَضیٰ بَعْدَما قَدْ کانَ کَالسَّیْفِ ماضِیاً
عَلیٰ مَفْصَلِ الآدابِ عِنْدَ التَّـصَرُّفِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۶»

(ر.ک به: اِمامٌ هُوَ المَشْهُورُ بِاسْمٍ وَ کُنْیَةٍ)

مَضیٰ بِهٰامٰا مَضیٰ مِنْ عَقْلِ شٰـارِبِهٰا
وَ فِی الزُّجاجَةِ بـاقٍ یَـطْلُبُ البـاقِی

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۲»

رفت آنچه رفت از عقل نوشندهٔ شراب، و در ساغر اندکی موجود است که در جستجوی بقیهٔ خرد اوست.

مَضیٰ زَمَنٌ وَ النّاسُ یَسْتَشْفِعُونَ بِی
فَـهَلْ لِی اِلی لَـیْلَی الغَـداةِ شَـفِیعٌ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۴۹»

(شعر از مجنون بنی‌عامر است)

روزگاری که مردم مرا شفیع و میانجی قرار می‌دادند سپری شد، آیا در این پگاه تیره از برای من به سوی تو شفیعی است؟

مُطَلِّقَةٌ اِحْـدا یُهِـمٰا ثُمَّ بَـعْدَذا
تَزَوَّجَهُنَّ الکُلِّ جَهْراً وَ مُظْهِراً

«مقامات، حمیدی / ۱۲۵»

(هرگاه به هشت زن گوید اگر با دو نفر از شما ازدواج کنم)، یکی از آنها مطلّقه است، سپس تمامی آن زنان را آشکارا به ازدواج خویش درآورد.

بیت قبل از آن، این است:

ثمانٌ مِنَ النِسْوان قَدْ قیل کُلّما
تَزَوَّجْتُ مِنْکُنَّ اَثْنَتَیْنِ مُـقَدِّراً

مَعاذُ آبادُ نٰاوُوسُ خَرابٌ
بِمَغْناهَا الهُمُومُ لِمَـنْ تَأَوِّی

(از ابراهیم بیهق در هجو معاذاباد بیهق)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۴»

ناووس: مقبرهٔ عیسویان.
تأوّی: اقامت گزید.

معاذآباد همچون مقبرهٔ ویران عیسویان است که سرمنزل آن، برای کسی که در آن اقامت گزید غمبار است.

مَعٰاشِرَ النّاسِ اُرعُوا مٰا اَبُوحُ بِهِ
اَسمٰاعُکُم اِنَّهُ مِـنْ خَـیرِ اَقْـوالِی

(از ابوالفتح بستی در ستایش ابوطیب کاتب بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»

ارعوا: گوش فرا دهید.

ای گروه مردم، به آنچه که بیان می‌دارم گوش بسپارید که از نیکوترین سخنانست.

(ر.ک به: محمّد و علیّ ثم بعدهما...)

مَعٰانٍ کَالْعُیُونِ مُلِئْنَ سِحْراً
وَ اَلْفاظٌ مُـوَرَّدَةُ الخُـدُودِ

«غزالی، مکاتیب / ۱»

معانی که مانند چشمان از افسون و جادو پر شده است، و الفاظی که گونه‌هایش گلگونه است.

مَعٰاهِدُ عَیْشٍ مُستَطٰابٍ وَعَهْدُهٰا
یَـعُودُ اِذٰاعَـبْدُالحَـمِیدِ یَـعُودُ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۹۳»

آری، مکان‌های زندگی خوش و پاکیزه و دوران آن بازمی‌گردد آنگاه که عبدالحمید بازگردد.

مُغٰامِسُ حَرْبٍ مٰا تَزٰالُ جِیٰادُهُ
مُطَلَّحَةً مِنْهٰا حَسِـیرٌ وَ ظٰـالِعُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۱»

(شعر از قصیدهٔ بحتری است در ستایش فتح بن خاقان)
(دیوان بحتری / ۷۳)

حسیر: مانده.
ظالع: خمیده و لنگ.
در میان غوغای جنگ و ستیز فرو رفته است که پیوسته اسبان نیک‌رفتارش (از بسیاری کار و فعالیّت) درمانده، خمیده و لنگ هستند.

مَغانِيُ الشِّعْبِ طِيباً فِي المَغانِي
بِمَنْزِلَةِ الرَّبيعِ مِنَ الزَّمانِ
(از متنبّی در وصف پیچیدگی لهجهٔ مردم بوانات فارس، چون متنبّی فارسی نمی‌دانست)
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۵۸»
ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش دکتر خطیب رهبر چنین آمده است:
«منزلهای خوش آب و هوای شعب (= شعب بوان در حوالی شیراز) به پاکیزگی و دلپذیری در میان دیگر جاها به منزله و رتبهٔ بهار از چهار فصل روزگار است.

مَغْمُوسَةٌ فِي النَّصرِ يَصْدُرُ عَنْ يَدٍ
مَمْلُوَّةٌ ظَفَراً يَرُوحُ وَ يَغْتَدِي
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۴»
آن سپاهیان در پیروزی به‌دست‌آمده فرو رفتند، و شب و روز خویش را در ظفر و سربلندی سپری می‌کنند.

مَغْناكَ لِلرّاجِي حِمىً وَ ذَراكَ لِلّاجِي حَرَمْ
(وطواط)
«حدایق السحر، وطواط /۴»
ذراک: پناه تو.
مغنا: منزل، خانه.
منزل تو خلوتگاه امیدوار و جانب و کنف تو برای پناه آورنده حرم است

مَقالَةُ السُّوءِ إلىٰ أَهْلِهِ
أَسْرَعُ مِنْ مُنْحَدِرٍ سايِلِ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۴۲»
گفتار ناروا سریعتر از سیلِ سرازیرشده، به سوی اهلش جاری می‌گردد.

مَقامٌ لَدَى السِّدرَةُ المُنتَهى
لأَحْمَدَ لاشَكَّ لِلمُصْطَفىٰ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۲۶۹»
بی تردید برای احمد (مصطفی) نزد سدرة المنتهی مقامی است.

مُقْبِلٌ فِي كُلِّ فَنٍّ مُعْجِزٌ فِي كُلِّ بابٍ
مصرع بیت زیر است:
ای به نفس خویش تنها امّتی همچو خلیل
مُقْبِلٌ فِی کُلِّ فَنٍّ مُعْجِزٌ فِی کُلِّ بابٍ
«معزی، دیوان /۱۵۷»
در هر کاری روی‌آورنده و در هر بابی اعجازکننده‌ای.

مُقْتَدِراً بِالحُسْنِ ماشاءَعَصَبْ
يَعْلَمُ أَنِّي مِنْ هَواهُ فِي تَعَبْ
(شهید بن الحسین)
«رادویانی، ترجمان‌البلاغه / ۱۰۹»
عَصَبَ: فراهم آورد.
در حالی که در زیبایی خود توانا می‌باشد هرچه را خواسته فراهم آورده است و می‌داند که من از عشق او در رنجم.

مَقْدَمُ الكُرهِ يَعْسُوبُ لَهُ حُمَةٌ
وَغَيْرُهُ عَسَلٌ مَعْناهُ مَفْهُومٌ
(ابی‌بکر وراق)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۲۴»
حُمَةٌ: نیش زنبور.
پیشامد ناگوار چون زنبور دارای نیش است و جز آن عسلی است که معنی آن برای همگان مفهوم است.

مَكارِمُ الأَخْلاقِ فِي ثَلاثَةٍ
مَن كَمُلَتْ فِيهِ فَذاكَ الفَتىٰ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۲۴»
(ر.ک به: إعطاءُ مَنْ يَحْرِمُهُ وَ وَصْلُ مَن يَقْطَعُهُ...)

مَکٰانُکَ فِی الوَرٰی اَعْلَی المَکٰانِ
وَشَأنُکَ قَدْ تَفَوَّقَ کُلَّ شَأنِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۶»

مقام تو در مردم، برترین جایگاه است و شأن تو هر شأنی را برتری یافته است.

مَکٰانی بَعِیدٌ وَ فَلاٰتی سَحِیقٰا

مصرعی است از بیت زیر:

بریدم بدان کشتی کوه لنگر مَکٰانی بَعِیدٌ وَ فَلاٰتی سَحِیقٰا

«منوچهری، دیوان / ۶»

سحیقا: دور، بارانی که زمین را به صورت شیار سازد. جایگاهم دور، و هم بیابانم دورافتاده است.

مَکْتُوبَهٌ عَنْ اُنٰاسٍ طٰالِبِینَ لَهٰا
وَقَدْ تُسٰاقُ اِلَی قَومٍ بِتَقْدِیرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۵۰۸»

کسانی از مردم که جویای سعادتند، باید بدانند که سعادت به هر قومی با تقدیر سوق داده می‌شود.

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقبِلٍ مُدبِرٍ معاً
کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیلُ مِن عَلِ

(از معلّقهٔ امرئالقیس، شرح قصائد عشر خطیب تبریز/ ۴۱)

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۵۲»

آن اسب، بسیار حمله‌کننده و گریزنده و روی‌آورنده و روی برگرداننده همگی با هم است و همچون صخره‌ای بزرگ است که سیل آن را از قلهٔ کوه به پائین فرود آورد.

مَلَأتُ الْاَرْضَ مِنْ نَظْمِ القَوافِی
وَ نُحتُ بِهٰا خِلاٰفَ النّٰائحٰاتِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸»

(اگر در بپا داشتن فریضه‌ها و حقوق واجبات تو توانایی داشتم) پهنهٔ زمین را از نظم مرثیه‌ها پر می‌کردم و به رغم زنان نوحه‌گر بر تو نوحه می‌کردم.

بیت قبل چنین است:

وَ لَوْ اِنّی قَدَرْتُ عَلیٰ قِیٰامٍ
لِفَرْضِکَ وَ الحُقُوقِ الوٰاجِبٰاتِ

مَلَأتَ یَدی فَاشْتَقْتُ و الشَّوْقُ عٰادَةٌ
لِکُلِّ غَرِیبٍ زٰالَ عَنْ یَدِهِ الفَقْرُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۳۱»

دستم را پر کردی، پس آرزومند شدم و آرزومندی عادت هر آواره‌ای است که فقر از وی دور شده باشد.

مَلاٰعِبُ جِنَّةٍ لَوْ سٰارَ فِیهٰا
سُلَیْمٰانُ لَسٰارَ بِتَرْجُمٰانِ

(از متنبّی در وصف پیچیدگی لهجهٔ مردم بوانات فارس، چون متنبّی فارسی نمی‌دانست)

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۵۸»

این بیت در مأخذ، به کوشش دکتر خطیب رهبر به مضمون زیر ترجمه شده است:

«گویی آن دیار بازیگاه جنّ و پری است که اگر سلیمان از آن سرزمین بگذرد (با دانستن زبان مرغان) باز از دشواری لهجهٔ آنان جز به یاری مترجم نتواند رفت.

مُلْتَقِی لَمْ تَرَکْتُ فِی نَدَماً

مصرعی از بیت زیر است:

چون شدستی ز من جدا صنما
مُلْتَقِی لَمْ تَرَکْتُ فِی نَدَماً

«عطّار، دیوان / ۶»

ای زیباروی، چون از من جدا شدی، من نیز برای همیشه از پشیمانی و حسرت رها نشدم.

مُلَقّی صَوٰابَ الرَّأیِ بَغْتاً بَدِیهَةً
(وَ مِنْهُم مُخِلٌّ) بِالصَّوٰابِ وَ قَدْ رَوی

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۸۰»

آن وزیر بی‌درنگ پیشنهادکنندهٔ رأی درست است و دیگران مخلّ به صواب، اندیشیده و سخن گفته‌اند.

در برخی نسخ به جای «بَغْتاً» «نعت» و به جای «و منهم مُخِلٌّ» «و مبهم محل» آمده است.

مَلِكُ الصُّدُورِ عَزِيزُ دِينِ مُحَمَّدٍ
مُرْدِی العُداةِ وَ مُرْتَجیٰ اَحْبابِهِ
«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»
پادشاه بلندمرتبه که سرافرازکننده و معرّف دین محمّد است کشندهٔ دشمنان و امیدبخش دوستان است.

مَلِكُ المُلُوكِ ابْنُ السَّلاطِینِ الأُولیٰ
مَلَکُوا رِقابَ العالَمِینَ و دِینُوا
«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»
شاهنشاه و فرزند شاهانی که گردنهای جهانیان را به قبضه آوردند و مقتدا شدند.

مَلِكُ المُلُوكِ بَنِی المُلُوكَ عَنِ السَّلَفِ
خَلَفُ بنُ اَحمَدَبنِ اَبِی لیثٍ خَلَفْ
(از بدیع‌الزمان همدانی)
«تاریخ سیستان، به تصحیح بهار / ۳۴۳»
(بحق پروردگار، از این لاف زدن در گذر، و بحق زندگی کسی که مکرمت‌ها و رنج‌ها را گردآورده است) کسی که شاهنشاه و از فرزندان شاهان گذشته است، بنام خلف بن احمد بن ابی لیث خلف.
بیت قبل از آن چنین است:
اُکفُفْ بِحَقِ اللهِ عَنْ هٰذا الصَّلَفَ
بَحَیٰوةِ مَنْ جَمَعَ المَکارِمَ وَ الکُلَفْ

مُلْكُ فِی ضِمْنِ السَّلامَةِ خَلْقُ فِی دارِالسَّلامِ
مالُ فِی حِصْنِ الأَمانَةِ دَهْرُ فِی ظِلِّ الأَمانِ
«معزی، دیوان / ۵۲۳»
پادشاهی در گرو سلامت و خلقی در خانهٔ رحمت و مالی در دژ امانت و روزگاری درسایهٔ امنیت است.

مَلِكٌ کانَ التّاجُ فَوْقَ جَبِینِهِ
مُتَهَلِّلَ الاِمساءِ وَ الاِصباحِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۹»
متهلّل: درخشان.
پادشاهی که تاج فرق سر او در صبح و شام درخشان است.

مَلِكٌ مَتی فَلَكُ السَّماءِ لَوائَهُ
بِجَلالِهِ بَدَلَ الکَواکِبَ زَیَّنا
«المضاف الی بدایع‌الازمان، افضل کرمانی / ۲۳»
پادشاهی که چرخ آسمان، درفش او را برای بزرگی و کسب عظمت خود، به جای ستارگان زینت خویش قرار داده است.

مَلِكٌ [مَتیٰ] ما یَبْنِ بَیْتاً لِلْعُلیٰ
جَعَلَ النّجُومَ لَهُ مِنَ الأَساسِ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۲۳۶»
پادشاهی که هرگاه خانهٔ بلندی و سرفرازی بنانهد، ستارگان را شالوده واساس آن قراردهد.

مَلَکُوا الأَعِنَّةَ و الأَسِنَّةَ وَ الظُّبیٰ
تَحْتَ العَجاجِ بَوارِقٌ وَ دُجُونُ
«راحة‌الصدور، راوندی / ۲۴۰»
پادشاهانی که لگامها و سرنیزه‌ها و قبضهٔ شمشیرها را در اختیار دارند، برقهای سلاح و سیاهیهای سپاهشان در فضای غبارآلود نمایان است.

مَلِیكٌ عَلیٰ عَرْشِ السَّماءِ مُهَیْمِنٌ
لِعِزَّتِهِ تَعْنُواالوُجُوهُ و تَسْجُدُ
(امیّة بن ابی‌الصّلت)
«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۶ / ۱۷۹ و ج ۳ / ۷۸۹»
تعنو: فروتنی می‌کنند و خواری می‌جویند.
پادشاه بزرگی که برعرش آسمان مستقر است برای بزرگی و عزّت او چهره‌ها به خاک می‌افتند و سجده می‌کنند.
«ر.ک به: لَکَ الحَمْدُ والنِّعماءُ وَالفَضْلُ رَبَّنا)

مَلِیكٌ غَدا بَیْنَ جَمْعِ المُلُوكِ
بَمَنْزِلَةِ الفَصِّ فِی الخاتَمِ
«سید حسن عزنوی، دیوان / ۱۹۴»
فصّ: نگین انگشتر، «ما یُرکَبُ فی الخاتَمِ مِنَ‌الحِجارَةِ الکَریمة» (المنجد ذیل واژه فصّ است).

پادشاهی که در میان پادشاهان به مانند نگین در انگشتر است.

مَلیکٌ قادِرٌ مَوْلَی المَوالِی
عَظیمٌ ماجِدٌ فَرْدُ التَّعالِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۹»

پادشاهی توانا و سرور سروران است، عظیم، بزرگوار و یگانهٔ والامقامی است.

مَلیکٌ مالِكُ مَوْلَی المَوالِی
عَظیمٌ ماجِدٌ فَرْدُ التَعالِی

مُقتدری صاحب اختیار، سرور بندگان، بزرگوار یکتای بلندمرتبه است. (از قلب بنده به او نزدیکتر است و برتر از پرنده وهم است (یعنی اوهام را در درک او راهی نیست) بزرگواریست که از همانندی و همسانی برتر است، عزیزی که از عمو و دایی عزیزتر است).

ابیات بعد چنین است:

قریبٌ مِنْ جَنانِ العَبْدِ دانٍ بَعیدٌ عَنْ مَطارِالوَهمِ عالٍ
جَلیلٌ جَلَّ عَنْ مِثلٍ وَشِبهٍ عزیزٌ عَزَّ عَنْ عَمٍّ وَ خالٍ

مِنْ اَجَلِ مَبْعُوثٌ عَظِیمُ الشَّأنِ
یُبْعَثُ بِالتَّنْزِیلِ وَ الفُرْقانِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۲۹۶»

(ر.ک به: یا لَهْبَ یا لَهْبَ بَنِی قَحْطانٍ)

مَنازِلُ، مَنازِلُ، مَجَرَّه، طَرِیقا

مصرعی است از بیت زیر:

فلک چون بیابان و مه چون مسافر
مَنازِلُ، مَنازِلُ، مَجَرَّه، طَرِیقا

«منوچهری، دیوان / ۶»

منزل‌ها، منزل‌ها، کهکشان، راه آن است.

مَنْ اِعْتَزَّ بِذِی العِزِّ، فَذُو العِزِّ لَهُ عِزٌّ
وَ مَنْ اِفْتَخَرَ بِدُنْیاهُ، فَلاٰ فَخْرَ وَلاٰ عِزَّ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۱۶»

کسی که در نزد صاحب شأن، گرامی گردد، آن شخص برای وی عزیز وارجمند است وکسی که به دنیایش افتخار کرده است، نه افتخاری برای اوست و نه عزّتی.

مَنْ اَفْضَلُ الثَّقَلینِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ
قَوْلِی لَقالَتْ اَفْضَلُ بْنُ مُحَمَّدِ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۰»

(سوگند به خدا اگر روزی سائلی از مکرمتها بپرسد و جواب را به آینده موکول کند) و سؤال من این باشد که بعد از محمّد (ص) چه کسی بهتر از جنّ و انس است، در جواب خواهند گفت: افضل بن محمّد از همه بهتر است.

بیت قبل این است:

تا للهِ لَوْ سَأَلَ المَکارِمَ سائِلُ
یَوْماً وَ حَمَّلَها السُّؤالَ اِلَی الغَدِ

مَنِ اقْتَضیٰ بِسِوَی الهِندِیِّ حاجَتَهُ
اَجابَ کُلَّ سُؤالٍ عَنْ هَلٍ بِلَمِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۱۲»

کسی که بجز تیغ برّان هندی حاجت خواهد، هر پرسشی را با «لَم» پاسخ خواهد داد (یعنی در جواب خواسته‌های دیگران درمی‌ماند).

مَنِ الَّذی اِعْتَنَقَ الآمالَ آوِنَةً
فَلَمْ یُصافِحْهُ طُولَ الدَّهرِ حِرْمانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدّین بغدادی / ۲۲۸»

اعتنق: در آغوش کشید.

آونة: لحظه‌ای.

او کسی است که لحظه‌ای دست در گردن آرزوها در افکنده‌است‌پس تا ابد حرمان‌با اومصافحه‌نکرده‌است.

مَنِ الَّذی هُوَ یَطْلُبُ مَنَ الَّذِی هُوَ یَرْغَبُ

مصرع بیت زیر است:

هزرا جان عزیز است و بوسه زتو احسنت
مَنِ الَّذِی هُوَ یَطْلُبُ مَنَ الَّذِی هُوَ یَرْغَبُ

«اثیرالدین آخسیکتی، دیوان / ۱۸»

چه کسی است که بخواهد و چه کسی است که مایل باشد؟

مِنَ العَطَشِ الشَّديدِ فَلَيسِ يُرجِى
بِــهِ الشَّـيْخُ الكَـبيرُ وَلاَ الغُـلاَمُ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۵۹»

تشنگی سختی (برقوم عاد روی آورده است) که پیرو جوان را امیدی نمانده است.
(ر.ک به: اَلاَیا قِیلُ وَ یَحکَ قُم فَهَیْمْ)

مِنَ الْقاصِراتِ الطَّرفِ لَـوْدَبَّ مُحْـوِلٌ
مِــنَ الذَرِّ فَـوْقَ الاِتْبِ مِـنْها لاَثَّـرا

(امروءالقیس)

«حدایق السحر، وطواط / ۷۳»

مُحوِل: جنبنده.
اِتب: جامه.

از زنانی است که چشم خود را فقط بـر شـوهر مـی دوزند و اگر مورچه‌ای کوچک بر جـامه نـازک او راه رود بربدن او اثر گذارد.

مِنَ اللاَّئِي لَمْ يَحْجِجْنَ يَبْغِينَ حِسْـبَةً
وَ لٰكِـــنْ لِــيَقْتُلْنَ البَرِيَّ المُـعَزَّبا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۵۷»

آنان به حجّ نرفتـه‌اند تا در راه خـدا بـه زنـا مشغول شوند، بـلکه تـا مـردم بـدون هـمسر را بـه هـلاکت برسانند.
(بیت فوق در توصیف زنان زیبایی است که به مکّه سفر کرده بودند.)

مِنَ المَلِكِ الطُّهرِ المَسِيحِيِّ رَسـالَةٌ
اِلَى قـائِمٍ بِـالمُلْكِ مِـن آلِ هـاشِمِ

(از طرف قیصر روم به المعطیع‌لله)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۳»

این نامه‌ای است از جانب پادشاه مسیحی پاک‌سرشت به پادشاهی از آل‌هاشم.

مِنَ النّاسِ مَنْ يُلْفِي المَـزيدَ عَـلَى الغِـنٰى
وَيَحْــرَمُ مٰـادُونَ الغِـنٰى فٰـاضِلُ مِـثْلِي

«حدایق‌السحر، وطواط / ۸۲»

برخی از مردم، زیـادت از ثـروت و تـوانگـری را بـه دست آورده‌اند و فاضلی چون من (بافقری که پایین تر از توانگری است) محروم می‌شود.
(ر.ک به: کَما اُلحِقَتْ وٰاوٌبَعَمْرو زِیادَةٌ)

مَنْ اَیْدُهُ لِلعُلیٰ سُـورٌ وَ مَـنْ یَـدُهُ
لِمِعصَمِ الفَضْلِ وَ الْاَفْضٰالِ اَسْـوٰارٌ

(از محمد بن زکی در ستایش شرف‌الدین ظهیر بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن / ۲۲۹»

مِعصَم: بند دست.

شرف‌الدین کسی است که قدرت و چیرگی او دیـوار سـترگ بـزرگی و دست او بـرای بـازوی فـضیلت و برتریها بازوبند است.

مِنْ بَعْدِ مٰا كٰانَ لَيْلِي لاٰ صَبٰاحَ لَهُ
كَأَنَّ أَوَّلَ يَـوْمِ الحَـشْرِ آخِـرُهُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۹۲»

پس از آنکه شبم را بامدادی نبود آنچنانکه گویی آغاز روز قیامت، پایان آن است.

مَنْ تَلقِ مِنْهُم تَـقُل لاٰ قَـيْتُ سَـيِّدَهُم
مِثْلُ النُّجُومِ الَّتِي يَسْرِي بِهٰا السّـارِي

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی، تصحیح بهمنیار/ ۲»

هرکه از آنها را ببینی گویی سرور آنها را دیدم بـمانند ستارگانی که در شب راه پیماید.

مَنْ تَلقِ مِنهُم تَـلقَهُ بِـمَهٰابَةٍ
رَفَتْ عَلَيهِ لِفَضلِهِ المُـوفُورِ

(ابن ابی‌طیب نیشابوری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۶»

در توصیف نیشابور گوید:
اگر کسی از مردمش را دیدار کنی، آنها را بـا مـهابت

مشاهده می‌کنی، که از فضل و برتری بسیار، سر برافراشته باشند.

مَن جَدَّهُ دانَ فَضْلُ الأَنْبِیاءِ لَهُ
وَفَضْلَ اُمَّتِهِ دانَتْ لَـهُ الأُمَـمُ

(شعر از فرزدق است)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۱»

او کسی است که انبیاء به فضل جدّش مطیع شده است و فضل امت او را امت‌های دیگر خاضعند.

مَنْ جَرَّبَ المُجَرَّبَ حَلَّت بِهِ النَّدامَةُ

مصرع بیت زیر است:

گفتم وفا نداری گفتا که آزمودی
مَنْ جَرَّبَ‌المُجَرَّبَ حَلَّت بِهِ‌النَّدامَةُ

«سنایی، دیوان / ۱۰۱۲»

کسی که آزموده‌ای را بیازماید، پشیمانی به او فرود می‌آید.

مِنْ حِکایاتِ بَـرْدِ لَـیْلَتِها
خَمَدَتْ فِي الشِّتاءِ مَـقْلُوبُه

«مقامات، حمیدی / ۱۹۳»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ چنین آمده است:
«از شگفتیهای سرمای آن شب اینکه مقلوب و وارونهٔ شتا [= آتش] افسرده شد.»

مَنَحْناها الحَرایِبَ غَـیْرَ أَنّـا
اِذا جَارَتْ مَنَحْنا ها الحِرابا

(ابونواس)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۳»

حرایب: مالی که از کسی ربوده باشند.
حِراب: آلت جنگ، سرنیزه‌ها.
مال‌های از غارت به دست آمده را به او بخشیدیم، جز **اینکه** هرگاه ستم کند، سرنیزه‌ها را به او می‌بخشیم.

مِنْ دَوْحَةٍ نَبَتَتْ مِنْهَا الأُصُـولُ کَـما
سَمَتْ لَهـا فِي ذُرَی العَـلْیا، اَغْـصانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

وی از درختی است که ریشه‌ها از آن روئیده است، آنچنانکه شاخه‌هایش در ذروهٔ بلندی‌هابالا رفته است

مَـنْ ذَا اَبَـداً اَمِـیراً هـارِباً
مُتَوارِیاً فِی اَرْضِهِ مِنْ اَهْلِها

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۵۷»

حمزه بن عبدالله حاکم سیستان به جنگ حفص بن عمر ترکه بسیج شد صبحگاهان وقتی به در شهر رسید بانگ اذان فراوانی شنید و از حمله منصرف شد و گفت به شهری که صدای تکبیر از هر طرف بلند است نشاید جنگید. پیغام فرستاد تا حفص از شهر خارج شده، با او بجنگد اما حفص متواری شده بود که شاعری در میان لشکر حمزه این دو بیت را بگفت:

چه کسی می‌تواند برای همیشه، امیری فراری ومتواری در سرزمین خویش و ازاهلش باشد (حفص بن ترکه که پیش از آن نیز مشاهده کردند، امروز هم وی را در برابر قدرت پادشاه ترسنده و فراری دیدی).

بیت بعد چنین است:
حَفصُ بنُ تَرکَة قَدْرَآهُ خـائِفاً
مِنْ سَطْوَةٍ قَدْ عایَنوُ مِنْ قَـبلِها

مَنْ ذا یُعیِرُکَ عَیْنَهُ تَـبْکِی بِها
أَرَأَیْتَ عَـیْناً لِـلبُکاءِ تُـعارُ

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۳ / ۶۲۷»

چه کسی چشمش را عاریه می‌دهد تا گریه کنی آیا دیدی که چشمی برای گریه به عاریه داده شود؟
(ر. ک به: نَزَفَ البُکاءِ دُموع عَیْنِکِ فَاسْتَعِر)

مُـنْذُ قَـضَی اللهُ وَجَـفَّ اَلقَـلَمُ
کُنْتُ فِي وَصْفِکَ رَطْبُ اللِّسـانِ

«خاقانی، دیوان / ۳۴۳»

از زمانی که خداوند (به سرنوشت) حکم کرد و قلم تقدیر به آنچه که نوشت خشک گردید، من درستایش تو ترزبان بودم (یعنی از آغاز آفرینش به ستایش تو پرداختم).

مَنْ راكِبَ یَرِدُ المَدینَةَ مَلْجاءً
عَنّی یُبَلِّغُ ما اَقُولُ الْاَصیدا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۱۳۱»

(شعر دربارهٔ اسلام آوردن اصید بن سلمهٔ مخزومی و فرستادن پدرش این بیت را برای اوست).
کدام سواره‌ای است که مدینه را پناهگاه خویش می‌یابد آنچه را که می‌گویم به اصید برساند؟

مَنْ رامَ عِزّاً بِغَیْرِ السَّیْفِ لَمْ یَنَلْ
فَارْکَبْ شَبَا الهِنْدُوا نِیّاتُ وَ الْاَسَلِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۰۳»

کسی که عزّت را به غیر شمشیرها بجوید، نخواهد رسید، پس بر لبهٔ شمشیرها و سرنیزه‌های تیز سوار شو.
عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

مَنْ رَای مِثْلَ جُبَّتی تُشْبِهُ الْبَدرَ اِنْ بَدا

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۷۴»

ارداف: ستارگان.
چه کسی به مانند پیراهن من دیده است که اگر آشکار شود همچون ماه شب چهارده است. (اگر خود امروز به محفلی وارد شود، دنباله‌ها و دامنش فردا آید).
بیت بعد چنین است:
یَدْخُلُ الْیومَ ثُمَّ یَدْ خُلُ اَرْدافُها غَدا

مِنْ رَقْدَةِ السُّکرانـتَبِهْ
فَاطْلُبْ زُجاجاً وَاسْقِ بِه

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۹»

رقدة: خوابیدن.
از خواب مستی بیدار شو و در پی ساغر باش و خود را بدان سیراب کن.

مَنْزِلُ سَلْمی بِهِ نـازِلَةٌ
طَیِّبُ السّاحَةِ مَعْمُورُ الفِنا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۱۰۴ - طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۸»

درخشش برقی که پیوسته برای من از ذی طوی درخشید خواب را از من ربود و منزلی را که سلمی در آن فرود آمده است پیشخانش پاکیزه و آباد است
بیت قبل چنین است:
وَسَنا بَرْقٍ نَفی عَنّی الْکَرای
لَمْ یَزَل یَلْمَعُ لی مِن ذِی طُوی

مَنْزِلُنا مَـنْزِلُ اَضْـیافِنا
وَدارُنا دارٌ لِابنِ السَّبیلِ

«ظهیری سمرقندی، سندباد نامه / ۲۶۶»

منزل ما منزل مهمانان ماست، وخانه ما خانهٔ در راه ماندگان است.

مَنْ سَرَّهُ العیدُ الجَدیدُ
فَقَد عَدِمْتُ به السُّروراً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۷۸»

کسی که عید جدید او را شادمان سازد، من آن را در حقیقت سرور واقعی نمی‌دانم.

مَنْ شـابَ قَـدْماتَ وَ هُوَ حَـیٌ
یَمْشی عَـلَی الاَرْضِ مَـشیٰ هـالِکٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۴۱۰»

کسی که پیر شد مرده است، در حالیکه زنده است و بر روی زمین مانند هلاک‌شونده گام برمی‌دارد.

مَنْ شاهَدَ الحَقَّ لا یَلتَفِت اِلَی البـاطِلِ
وَ بِـضِدِّها تَـتَبَیَّنُ الاَشـیاءُ

«خاقانی، منشآت / ۳۱»

کسی که حق را دیدار کرد به باطل روی نیاورد، زیراکه اشیا به ضد خویش شناخته می شود. (یعنی لازمهٔ شناخت حق، دوری از باطل است).

مَنْ شاءَ عَیْشاً رَحِیباً یَسْتَفِیدُ بِهِ
فِی دِیـنِه ثُمَّ فِی دُنْـیاهُ اِقْـبالاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۹ - اغراض‌السیاسه / ۲۴۲»

کسی که خواستار زندگی خوش و خرّم است تا در دین و دنیایش بهره‌مند گردد (باید به برتر از خویش در علم و ادب و فروتر از خود در مال و ثروت بنگرد).

بیت بعد چنین است:

فَلْيَنْظُرَنَّ اِلیٰ مَنْ فَوْقَهُ اَدَباً وَلْيَنْظُرَنَّ اِلیٰ مَنْ دُونَهُ مٰالاً

مَنْ صٰالَحَ السِّلْوَ يَأساً
اَدْرَكَ صُلْحاً بِلاٰ صَلاٰحٍ

(شیخ‌الاسلام)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۸۱»

کسی که آرامش را به ناامیدی مصالحه کند، به آشتی نادرست دست یافته است. (زندگی او همچون تیری است که بپرد اما از پیکان خویش جدا و دور شود. جز غباری ناچیز از او باقی نماند که آن را نیز بادها به هر سو بپراکنند).

ابیات بعد، چنین است:

يَعِيشُ عَيْشَ الرَّمىٰ تَمْشِي وَ فِيهِ قٰاصِي مِنَ القِدٰاحِ
لَمْ يَبْقِ مِنْهُ سَوٰا هَبٰاءٌ يَنْسِفُ ذاكَ الهَبٰا الرِّيٰاحُ

قاصی: دورشونده.

قداح: پیکان تیر.

مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَّوَجَدَ
وَ مَنْ قَرَعَ بٰاباً وَ لَجَّ وَلَجَ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی»

هرکه چیزی بخواهد و بکوشد به دست آورد و هرکس که دری بکوبد و پافشاری کند وارد شود.

مَنَعَ الرِّقٰادَ تَقَلُّبُ الشَّمسِ
وَ طُلُوعُهٰا مِن حَيثُ لاٰ تَمسِي

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۶۰»

جابجایی خورشید جلوی خوابیدن را گرفت، و طلوع آن از جایی است که شب ندارد.

(این بیت دربارهٔ اباملک است که به روم لشکر کشید و جانب مغرب رفت، شاید شمس کنایه از او باشد.)

مِنْ عِنْدِكَ فَتْحُ كُلِّ بٰابٍ رَبِّي
اِفْتَحْ لِي اَبْوٰابَ فُتُوحٍ وَفَتّٰاحٍ

«ابوسعید ابوالخیر، سخنان منظوم / ۱۶۷»

ای پروردگار من، گشودن هر دری از نزد توست، درهای پیروزی و گشایش را برمن بگشای.

مَنْ قٰاسَ جَدْوٰاكَ بالغَمٰامِ فَمٰا
اَنْصَفَ فِي الحُكْمِ بَيْنَ هٰذَيْنِ

(شعر از بوالفرج هندو است)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۰»

کسی که بخشش تو را با ابر قیاس کند در قضاوت خویش میان این دو حکم انصاف نکرده است.

مَنْ قٰالَ بَانَّ جَوهَرَ الفَقرِ عَرَضٌ
اَلْجَوهَرُ لَمّٰا عَرَضَ الفَقْرَ عَرَضٌ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۱۶۶»

چه کسی گفته است که جوهر فقر عرض است جوهر هرگاه به فقر روی آورد عرض است.

مَنْ قَسَمَ الواحِدَ جَهْلاً فَهُوَ بِالْواحِدِ جٰاحِدٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۰»

کسی که از روی نادانی (یکی) را تقسیم کند، در حقیقت یکتایی و یکی بودن را منکر است.

مَن كٰانَ فِي حُبِّهِ مُرِيباً
فَاِنَّنِي فِيهِ لاٰ اَرِيبُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۷»

(تلخی و شیرینی را چشیدم، که هردو در راه عشق خوشگوار است) هرکس که در عشق او شک کند، من بدان تردید نخواهم کرد.

بیت قبل چنین است:

قَدْ ذُقْتُ حُلواً وَذُقْتُ مُرّاً كِلاٰهُمٰا فِي الهَوٰى يَطِيبُ

مَنْ كٰانَ لاٰيَرْضىٰ بَوفْرٍ نٰاقِصٍ
فِي النّٰاسِ، لَمْ يَظْفَرْ بِعِرْضٍ وٰافِرٍ

«ظهیری سمرقندی اغراض‌السیاسه / ۳۷»

وَفْر: توانگری، بسیار از هر چیز.

کسی که به توانگری اندک درمیان مردم راضی نباشد آبرو و حرمت زیادی (نزد آنها) به دست نخواهد آورد.

مَنْ کانَ مَرْعیٰ عَزْمِهِ وَ هُمُومِهِ
رَوْضَ الْاَمانِي لَمْ یَزَلْ مَهْزُولاً

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۰۱»

کسی که چراگاه تصمیم و همّتهایش باغ آرزوها باشد پیوسته زار و لاغر است (یعنی آرزوهای دور و دراز داشتن آسایش انسان را سلب می‌کند).

مَنْ کانَ یأمُلُ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً
تُنیلُهُ قُرْبَ الْاَبرارِ وَ الزُّلَفا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۲۰»

کسی که نزد خدا مرتبه‌ای را آرزو کند بدان می‌رسد در صورتی که درکنار نیکان و پاکان باشد.

مَنْ کانَ یَرْجُو عَفْوَ مَنْ هُوَ فَوقَهُ
عنْ ذَنْبِهِ فَلْیَعفُ عَمّن دُونَهُ

«بستی، ابوالفتح، تاریخ ادبیات صفا، ج ۱ / ۴۵۷ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۵۱ - تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۱۵۳»

کسی که به عفو ما فوق دل بسته است، باید ازگناه زیر دستان صرفنظرکند.

مَنْ کانَ یَعْطادُ فِي رَکضٍ ثَمانِیَةً
مِن الضَّراغِمِ هانَتْ عِنْدَهُ البَشَرُ

(بیت از بوسهل زوزنی، در ستایش سلطان مسعود است)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۱۳۶»

رکض: جنبش.

کسی که در یک دویدن هشت شیر را شکارکند، بشر (وتوانایی‌هایش) در نزد او بی مقدار است.

مَنْ کانَ یَعْمَلُ لِلْجِنانِ فَاِنَّنِي
مِن حُبِّ وَصْلِكَ طُولَ عُمرِی عامِلُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۶۶۴»

هرکسی برای بهشت کارکند، پس من از عشق وصال تو، در طول عمرم عمل کننده‌ام.

مَنْ کانَ یَنْوِی اَهْلَهُ فَلاٰرَجَعَ
فَرَّ مَنِ المَوْتِ وَفِي المَوْتِ وَقَعْ

«رجزی از ابومسلم خراسانی درجنگ با شامیان ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲ / ۱۰۷۹»

کسی که خانواده‌اش را قصد می‌کند پس بازنگردیده است. او از مرگ گریخته است.

مَنْ لاٰ یُحیطُ بِفَضْلِهِ وَ کَمالِهِ غَوْرُ الفِطَنِ
فَکَاَنَّما اَهْدیٰ بِهِ عَسَلاً مَشُوباً بِاللَّبَنِ

(از منتجب‌الدّین امیرک دربارهٔ رشیدالدین ابوسعد بن ابی‌ذر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»

او کسی است که اندیشهٔ تیز و خرد، فضل و کمالش را تعمّق نکند، گویی چونان عسل آمیخته به شیر است.

مَنْ لِلفُتُوَّةِ وَ المُرُوَّةِ وَ القِریٰ
مَنْ لِلنَّدیٰ وَ البَذْلِ لِلمَیسُورِ

(در مرثیهٔ منصور شمس الرّؤسا ابی‌صالح که در ماه رمضان فوت کرده بود)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸»

چه کسی است که پس از او (شمس‌الرّؤسا) عهده‌دار شود جوانمردی، مروّت و مهمان‌نوازی را و چه کسی است تا آنچه راکه میسور و دردسترس‌اوست‌ببخشد.

مَنْ لَمْ یَبِتْ وَ الحُبُّ حَشْوَ فُؤادِهِ
لَمْ یَدْرِ کَیْفَ تَفَتَّتِ الاَکْبادُ

(سری سقطی)

«مکاتیب [مجموعهٔ‌آثار] احمد غزالی / ۱۱»

تَفَتُّتْ: پاره‌پاره شدن.

کسی که نخوابد در حالی که عشق دراندرون دلش باشد، ندانسته است که چگونه جگرها از سوز عشق پاره‌پاره شده است.

مَنْ لَمْ یَکُنْ بِکَ فانِیاً عَنْ حَظِّهِ
وَعَنِ الهَوٰی وَالأُنسِ بِالأَحْبابِ
(ابوعلی رودباری)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۴۵ - کشف‌المحجوب، هجویری / ۳۲۱»

کیست که از بهرهٔ خویش و دوستی و انس به دوستان، در تو، فانی نشده باشد.

در کشف‌المحجوب به جای «من حظّه» «عن نفسه» آمده است.

(ر.ک به: فَکَأَنَّه بَیْنَ الْمَراتِبِ واقِفُ)

مَنْ لَمْ یَکُنْ لِلْفِراقِ اَهْلاً
فَکُلُّ اَعْضائِهِ قُلُوبُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۱۷۱»

کسی که شایسته دوری نباشد پس تمامی اعضای وی دل است.

مَنْ لَمْ یَکُنْ لِلوِصالِ اَهْلاً
فَکُلُّ اِحْسانِهِ ذُنُوبُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶ / ۱۷۱ - مکاتیب، احمد غزالی / ۵»

آن را که شایستگی پیوند و نزدیکی نباشد هر نیکی او گناه است.

مَنْ لَمْ یَمُتْ غِبْطَةً یَمُتْ هَرَباً
لِلْمَوْتِ کَأْسٌ وَالْمَرْءُ ذائِقُها

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۱۰»

سندبادنامه / ۳۶»

غِبطَة: با شادمانی ونیکویی حال، با آرزو.

کسی که شادمانه و آسوده خاطر نمیرد، در حال گریز از مرگ خواهد مرد، مرگ را جامی است و آدمی چشندهٔ آن است.

در سندبادنامه به جای «هربا» «هرما» آمده است، که ترجمهٔ مصرع اول آن چنین می‌شود:

کسی که در جوانی و نیکویی حال نمیرد، در پیری خواهد مرد.

مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ والِداهُ   أَدَّبَهُ اللَّیلُ وَ النَّهارُ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۷۷»

کسی را که پدر و مادرش تربیت نکنند، شب و روز ادبش کند.

مَنْ لَیْسَ یُبْکِیهِ ناصِحُوهُ
یَضْحَکُ مِنْ حالِهِ عُداهُ

«مقامات، حمیدی / ۸۲»

کسی را که دوستان باوفایش نگریانند، دشمنانش به حال او می‌خندند.

مَنْ ماتَ عِشْقاً فَلْیَمُتْ هٰکَذا
لا خَیْرَ فِی عِشْقٍ بِلا مَوْتِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۳ - طبقات الصّوفیه / ۳۵ - سندبادنامه / ۱۵۰ - ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۵۶۸»

کسی که در راه عشق مرد، باید اینچنین بمیرد، که در عشق بی‌مرگ خیری نیست.

مِنْ مَطْلَعِ اِقْبالٍ اِذَا الصُّبحُ تَنَفَّس

مصرع بیت زیر است:

شد پردهٔ آن قوم به یک بار دریده
مِنْ مَطْلَعِ اِقْبالٍ اِذَا الصُّبحُ تَنَفَّس

«اثیرالدین آخسیکتی، دیوان / ۱۸۹»

آنگاه که صبح بدمد از طلوع اقبال است.

مِن مَعْشَرٍ حُبُّهُم دِیْنٌ وَ بُغْضُهُمْ
کُفْرٌ وَقُرْبُهُم مَنْجیً وَ مُعْتَصَمُ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۲»

گروهی که دوستی آنان از لوازم دین، و کین‌ورزی به آنها کفر و نزدیک بودن با آنها موجب نجات و پناهگاه (مطمئن) است.

مَنَّنْتَنِی الْاِحْسانَ دَعْ اِحْسانَکَ
أُتْرُکْ بِخَشْیِ اللهِ بِاذَنْجانَکَ

«کشف‌المحجوب، هجویری / ۲۶۴»

از احسانت بر من منّت نهادی، احسانت را از من باز گیر، و با ترس از خدا، بادنجان خود را رها کن و بدان نپرداز.

مِنْ نُورِ وَجْهِكَ تُضْحِي الأَرْضُ مُشْرِقَةً
وَ مِنْ بَنانِكَ يَجْرِي الماءُ فِي العُودِ

(بیت از مروان بن ابی حفصه است که دربارهٔ ممدوح خود «مَعَن» حاکم سیستان سروده است)

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۴۶»

از نور چهره‌ات زمین روشن و درخشان شده است، و از انگشتان توست که آب از چوب خشک سرازیر می‌شود.

مَنْ وَسَّخَتْهُ غَدْرَةٌ أَوْ فَجْرَةٌ
لَمْ يَنْقِهِ بِالرَّحْضِ ماءُ القُلْزُمِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۲۴»

کسی را که پیمان‌شکنی یا نابکاری آلوده کرد آب دریای قُلزُم او را پاک نسازد.

اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ
نشوید آب صد دریا ازو زنگ

(فخرالدین گرگانی)

مُنیٰ اِنْ تَكُن حَقّاً تَكُن أَحسَنُ المُنیٰ
وَإلاّ فَقَد عِشْنا بِها زَمَناً رَغَداً

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۴۱۵ - کشف‌المحجوب، هجویری / ۵۳۴ - التوسل الی الترسل / ۳۵۸»

رغدا: خوش و فراخ.

آرزوهایی است که اگر حق باشند، بهترین آرزوها است وگرنه ما با آن آرزوها روزگاری به خوشی زندگی کرده‌ایم.

مَن يَرْحَمِ اليَومَ فَهُوَ رَحِيمٌ
مَوْعِدُهُ فِي جَنَّةِ النَّعِيمِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۲۱»

کسی که امروز رحم کند پس او رحیم است و وعده‌گاه او در بهشت نعیم است.

بیت فوق در بارهٔ درخواست علی (ع) به فاطمه است، پس از آن که سه روز روزه گرفتند و شب دوم یتیمی دق الباب کرد، که اهل منزل غذایشان را بدو دادند.

مَنْ يَشْتَرِی قُبَّةً فِی العَدَنِ عالِيَةً
فِی ظِلِّ طُوبیٰ رَفِيعاتٍ مَبانِيها

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۲۲۰»

(ر.ک به: دَلّالُها المُصْطَفیٰ وَاللهُ بايِعُها)

مَنْ يَفْعَلِ الخَيْرَ لا يَعْدَمْ جَوازِيَهُ
لا يَذْهَبُ العُرْفُ بَيْنَ اللهِ و النّاسِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۶۷ - مرزبان‌نامه / ۱۲۶»

کسی که کار نیک انجام دهد، پاداشش از میان نرود، کار نیک در میان خدا و مردم نادیده گرفته نمی‌شود. (یعنی خدا و مردم، کار نیک را بی‌پاداش نمی‌گذارند).

(الاغانی ۲ / ۱۷۴ - مجمع‌الامثال ۲ / ۲۴۱ - رغبة‌الامل ۵ / ۱۵۸ - محاضرات الادبا ۲ / ۵۹۰ - دیوان المعانی ۱ / ۱۱۸ - الاعجاز و الایجاز / ۱۴۶ - مرزبان‌نامه / ۸۶ - ترجمة الادب الوجیز / ۵۲۵ - به نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی / ۴۶)

مَنْ يُنْكِرُ المُهَيْمِنَ اَنْ يُحيِیَ العِظامَ

مصرع بیت زیر است:

یحیی صفات بود چو یاسین وخصم او
مَنْ يُنْكِرُ المُهَيْمِنَ اَنْ يُحيِیَ العِظامَ

«خاقانی، دیوان / ۳۰۳»

(خصم او) کسی است که خداوند مهیمن را انکار می‌کند از اینکه استخوان‌های پوسیده را زنده کند.

مَواعِدُ الأَيّامِ فِيهِ وَ رَغْبَتِی
اِلَی اللهِ فِی اَنْجازِ تِلْكَ المَواعِدِ

(بیت از بحتری شاعر عرب است)

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۹۱ - کلیله / ۲۶۶ المضاف الی بدایع الازمان /۳»

وعده‌های روزگار درآن است، ورغبت من در روا ساختن آن وعده ها به خداوند است.

مَواعِظُ الواعِظُ لَنْ تُقبَلا
حَــتّىٰ يَـعِيها قَـلْبُهُ اَوّلاً

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۴ / ۴۳۵»

پند نصیحتگر هرگز پذیرفته نیست، جز آنکه خود در آغاز بدان دل بندد.

مَوْتُ التَّـقِيِّ حَـياةٌ لاَانْـقِطاعَ لَهٰـا
قَدْماتَ قَوْمٌ وَهُمْ فِي النّاسِ اَحْياءُ

(شیخ‌الاسلام)

«طبقات‌الصویه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۶۶»

مرگ پرهیزگار زندگی جاودانه است گروهی در میان مردم مرده‌اند در حالی که زنده‌اند.

مَوسِمٌ طٰـابَ وَيَـوْمٌ حَسُـنَ غُـرَّتُهُ
وَاشْرَبِ الرّاحَ وَعٰاشِرهُ بَلَهْوٍ وَمَجٰازٍ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۰»

فصلی است که پاکیزه شد، و روزی است که طلعتش زیبا گشته است، پس باده نوش کن و آن را باطرب و مجاز سپری کن.

مَوْلاىَ ما اَحَدُ عَـلَيكَ بِـزٰائِـدٍ فِي كُـلِّ فَـنٍّ
وَ لَقَدْ حَلَلتَ مِنَ الاَفاضِلِ كَالفُؤادِ مِنَ البَدَنِ

(از منتجب‌الدین امیرک دربارهٔ رشیدالدین ابوسعد بن ابی‌ذر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۰»

ای سرور من، در تمام علوم و فنون کسی بر تو پیشی نگرفته است، و تو در میان فاضلان همچون قلب سلیم در بدنی.

مَـوْلىً تَسَـنَّمَ فِي المَـعٰالِي شٰـامِخاً
يُعيِي النَّواظِـرَ حَـسَّراً لِـطِلاٰبِهِ

«راحة‌الصدور، راوندی / ۵۳»

وی سروری است که بر قلّه‌های شرف و بزرگی عروج کـرده است، بـه طوری کـه دیـدگان را در حسرت جستجو و دنباله‌روی با او توانایی نیست.

مَــهَبٌّ تَهُبُّ الرّيحُ فَــوْقَ وَلِـيِّهِ
شَمٰالاً وَفِي جَــوِّ المُخٰـالِفِ عـاصِفاً

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۱۹۲»

دربارهٔ انوشیروان گوید:

در مقام وزیدن است همچون وزیدن بـاد شـمال بـر روی دوست، و در آسمان مخالف چون طوفان است.

مُهَذِّبُ دِينِ الهُدٰى، مٰاجِدٌ
تَـزِينُ الأَقْـالِيمَ أَقْـلاٰمُهُ

«نامه‌ها، رشیدالدین وطواط / ۵۲»

تهذیب کنندهٔ دین هدایت، بزرگواری است که قلم‌های او سرزمین‌هایی را زیور بخشیده است. (درنظر اهل بلاغت، روزگارانش شبیه روزگار عبدالحمید است)

بیت بعد چنین است:

تُشابِهُ أَيّامَ عَبْدِ الحَمِيدِ   لِأَهـلِ الْبَلاٰغَةِ أَيّـامُهُ

مَهْلاً أَبَا الصَّقْرِ فَكَمْ طٰائِرٍ
خَرَّ صَرِيـعاً بَـعْدَ تَحْـلِيقِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۷۱»

(از ابن‌الرّومی در نکوهش ابن‌الصّقر اسماعیل وزیر المعتمد علی الله خلیفهٔ عبّاسی)

ای ابا الصّقر تند مرو و آرام گیر، چه بسا پرنده‌ای که پس از اوج پروازی به سر درافتاد.

(ر.ک به: زُوِّجَت نُعمیٰ....)

مَهْلاً فِداكَ رُوحِي فَالجِسْمُ فٰاتَ عِشْـقاً
رِفْقاً فَكِدْتُ اِنِّي مِـنْ دِمَـعِي المُشَـوَّشِ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۱»

آهسته رو، ای جان من به فدایت، قالب من از عشق از دست رفت، مـدارا کـن کـه نـزدیک است از اشک پریشان و ریزان از دنیا بروم.

مَهْمٰا تَمَـثَّلَ فِي الفُـؤادِ خَـيٰالُهٰا
اَجْرَى العُيُونُ بِدَمعِهِ اَنهٰـارَهٰا

(جعفر حاکم زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

هرگاه خیال آن سرزمین در دل نموده‌اید چشمها با اشک فراوان خویش نهرهای آن سرزمین را جاری می‌سازد.

مَهْمٰا نَظَرْتُ اِلَیْهٰا قُلْتُ مِنْ عَجَبٍ
سُبْحٰانَ خالِقُها سبحان بارِیها

(از ضیاءالدین علی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۱»

هر وقت که به وی نظر کردم، با شگفتی گفتم: منزّه است آفریدگارش و منزّه است خالق او.

مَیٰامِینُ وَصّٰالُونَ فِی الرَّوْعِ خَطْوَهُمْ
بِکُلِّ رَقِیقِ الشِّفْرَتَیْنِ یَمٰانِی

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۰۴»

شفرتین: کناره‌های تیز و بران شمشیر.
میامین: فحول مردان.

فحول مردانی با شمشیرهای تیز و برّان یمنی، به سرعت در میدان جنگ و خطر گام می‌نهند.

ن

نـاحَ الحَـمامَةُ بِـذاتِهـا
فَاشْرَبْ عَلیٰ اَصْواتِهـا

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۸»

کبوتر عشق با خود ناله سرداد، پس با آوازش باده‌بنوش.

نٰاداهُم صٰائِحٌ مِنْ بَعْدِ مٰادُفِنوا
اَیْنَ اْلاَسِرَّةُ وَ التِّیجانُ وَ الحُلَلُ؟

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۲ / ۵۹۱»

پس‌از آنکه دفن شدند هاتفی فریاد زد، تختها و تاجها و جامه های ابریشمی کجا هستند؟

ابیات بعد چنین است:

اَیْنَ الوُجوُهُ الَّتِی کٰانَتْ مُحَجَّبَةً
مِن دُونِها تُضْرَبُ الاَسْتٰارُ والکِلَلُ
فَاَفْصَحَ القَبرُ عَنهُم حِینَ یسالُهُم
تِلکَ الوُجوُهُ عَلَیْهَا الّدودُ تَقْتَتِلُ
قَدْ طٰالَمٰا أَکَلُوا دَهْراً وَ مٰانَعِمُوا
فَاصبَحُوا بَعْدَ طُولِ الاَکْلِ قَدْاُکِلُوا

دود: کرم. تقتتل: کارزار می‌کند.

کجایند رخساره‌هایی که در پرده بودند و در برابرآنها پرده‌ها و خیمه‌ها برافراشته می‌شد. قبر در پاسخ آنها گفت: اینان چهره‌هایی هستند که کرم برای بلعیدن آن کارزار می‌کند. مدت درازی را در زندگی خویش خوردند و متنعم شدند اما پس از بسیاری خوردن خود نیز خورده شدند.

نـادَیتُ فِی بَحْـرِ الهَـویٰ
مَن اَخَذَ بِـیَدِ الغَـرِیقِ؟

(شیخ‌السلام)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۵۲»

در دریای عشق ندا دردادم، چه کس است دست غریق را بگیرد؟

نـارِیه جـاثَلِیقُ الدَّهْـرِ یَـعْرِفُها
زُفَّتْ اِلَیْهِ وَ بِنْتُ الْکَرمِ فِی العَـدَمِ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۱۷۲»

بادهٔ آتشینی به من بنوشان که پیشوای ترسایان روزگار، وی را می‌شناسد، آن آتش بر او می‌وزد و حال آنکه دختر انگور در حال فنا و نیستی است.

نـاطُوا بِمَـقْعَدِ خَـصْرِه سَـیفاً وَمِـنْطَقَةً تَـؤُدُهُ
جَعَلُوهُ قٰائِدَ عَسْکَرٍ ضٰاعَ الَّرعِیلُ وَ مَنْ یَقُودُهُ

(بیت از مهلبی وزیر معزوالدوله از آل بویه است، درباره تگین جامه‌دارکه به سپهسالاری لشکر رسیده بود)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۶۵»

رعیل: سپاه، گروه اسبان. نوطا ونیاطا: درآویخت.

درکمرگاه آن نوجوان شمشیرو کمربندی آویختند که بر او سنگینی می‌کند، او را فرمانده لشکری قرار دادند که سپاه و فرمانده او هردو تباه شدند.

نامَتْ عُیُونُکَ و المَظْلُومُ مُـنْتَبِهٌ
یَدْعُوا عَلَیْكَ وَ عَـیْنُ اللهِ لَمْ تُـنَمْ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲۸»

چشمانت در خوابند، امّا ستمدیده بیدار است و بر تو نفرین می‌کند، وچشم‌خداوند نیز نخوابیده‌است(یعنی خداوند بر ستم تو آگاه است و تورا مکافات می‌دهد).

نامَ رِجْلِی مُذْ عَبَرتُ القَـنْطَرَةَ
فَاقبَلَن اِنْ شِئتَ مِنِّی اَلمَـعذُرَةَ

«تاریخ بیهقی، ابولفضل بیهقی / ۶۷۰»

منصور پس از آنکه مستی شراب در وی اثر کرد نوشت چون از پل (مستی) عبور کردم پایم خوابید، اگر خواستی پوزشم را بپذیر.

نَبَت خُراسانُ بِی فَـالدَّمعُ مُـنْسَجِمُ
حَتّیٰ نَبَتْ عَنْ لَذِیذِ الْغُمضِ اَجْـفانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

خراسان با من خشن شد پس اشکـم ریـزان است، و پلکهایم از به هم برآمدن(خواب خوش) به دورشـده است.

نَبْکِی عَلَی اُلْدنیا فَما مِنْ مَـعْشَرٍ
جَمَـعَتْهُمُ الدُّنـیافَلَمْ یَـتَفَرَّقُوا

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۱۸»

برکار دنیا مـی‌گرییم، زیـرا هـیچ گـروهی نـیست کـه روزگار آنها را دورهم گردآورده باشد سپس از یکدیگر جدا نشده باشند.

نُبِّئْتُ اَنَّ اَبا قٰابُوسَ اَوْعَدَنی
وَلاٰقَرارَ عَلیٰ زٰأرٍ مِنَ الْاَسَدِ

(شعر از نابغه ذبیانی است)
«خاقانی، منشآت / ۳۳۱»

خبرداده شدم که‌اباقابوس مرا تهدید کرده است(و این امر مضطربم کرد) پس بر غرش و صدای شیر جـای قراری نیست

نُبِّئْتُ اَنَّ رَسُـولَاللّٰـهِ اَوْعَـدَنِی
وَ الْعَفوُ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ مَأمُولُ

(شعر ازکعب بن زهیر است)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۷۲ - منشآت، خاقانی / ۳۳۱ - کشف‌الاسرار، ج ۶ / ۳۲۳»

خبر داده شدم که رسول خدا مرا تهدید کرده است، و من به عفو وی امید دارم .
(ر.ک.به: ذَنبِی کَثیرٌ...)

نَبِیْت عُمرًا غَیْرَ شٰاکِرِ نِعْمَتِی
وَ الکُفرُ مُخْبَثَةٌ لِنَفْسِ الْمُـنعَمِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۳۶»

منعم: صاحب نعمت.

عمری را بدون سپاس از نعمت بیکران به سرمی‌بریم، و کفر برای صاحب نعمت سبب خبث و پلیدی است

نُبِّئْتُ فٰـاضِحَ اُمَّـةٌ یَـغْتٰابُنِی
عِنْدَ الْاَمِیرِ وَ هَلْ عَلَیَّ اَمِیرٌ

(بیت از بشّار است)

«مفاتیح‌العلوم، محمّد کاتب خوارزمی / ۹۵»

خبر یافتم که مادر به خطایی در نزد امیر از من بدگویی کرده است، آیا برای من امیری هست؟

نَجٰائِبُ مِنْ آلِ الوَجِیه وَ لاٰحِـقٍ
تُذَکِّرُنٰا اَحـقٰادَنٰا حِـینَ تَـصْهَلُ

«منشآت، خاقانی / ۴۳۳»

اسبان نـجیب آل وجـیه ولاحـق، وقـتی کـه شـیهه می‌کشند، کینه‌های مارا(به هنگام جـنگ، نسـبت بـه یکدیگر) یادآوری می‌کنند.

نَجَم السُّرُورُ عَـلَیَّ حَـتّیٰ اَنَّـهُ
مِنْ فَرْطِ شِدَّةِ فَرَحَتِی اَبْکٰـانِی

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۰۰»

نَجَم: آشکار گردید.
(نـامه‌ای از دوست رسـید کـه بـه زودی مـرا دیـدار می‌کند، پس اشکهای من جاری شد) و آنچنان شادی من آشکار گشت که از فرط خوشحالی مـرا بـه گـریه انداخت.
بیت قبل چنین است:
وَرَدَ الکِتابُ مِنَ الحَبِیبِ بِاَنَّـهُ
سَیَزُورُنِی فَـاسْتَعبَرَتْ اَجْفٰانِی

نَجیٰ بِكَ لَوْمُكَ مَنْجیَ الذُّبابِ
حَمَـــتْهُ مَـــقٰاذِرُهُ اَنْ یُـــنٰالاٰ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۳۷»

ذُباب: مگس.
پستی و فرومایگی تو تـو را نـجات داده است. نـوع نجات مگسی که پلیدیهایش او را حمایت می‌کند از اینکه به شکار کسی درآید.

نَحّاهُ عَنْ اَحْبابِهِ و دِیارِهِ
قِدْماً غُرابُ البَیْنِ یا لَغُرابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۴»

از دیرباز زاغ جدایی وی (ممدوح) را از دوستان و دیارش دور کرده است، وای بر زاغ جدایی.

نَحْرٌ کَخَرْطِ العاجِ یُضْعِفُ حُسْنَهُ
خَصَرٌ کَخُوطِ الخَیزَرانِ اْلاَنْضَرِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۸۰»

زیر گلوی آن همچون عاج تراشیده‌ای است که زیباییش را دوچندان می‌کند، و میان باریک او که مانند شاخه خیزران سرسبز است.

نَحْمِدُ اللهَ طالَ ما قَدْ کَفانا
حَسْبُنَا اللهُ رَبُّنا وَ تَعالیٰ

(از احمد استوائی درباره شهاب‌الدّوله تکش بن ارسلان که از سرخس به بلخ هزیمت کرده بود)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۱»

(همانا شین شهاب به ذال بدل شده است (یعنی به لفظ ذهاب و به معنی هزیمت آمده است) خداوند مردم را در برابر کشتار بسنده است). خدا را در طول روزگاری که ما را بسنده است ستایش می‌کنیم، آری خداوند متعال ما را در زندگی کفایت کند.

بیت قبل چنین است:

اِنَ شِینَ الشِّهابِ اَبْدَلَ ذالاً   وَ کَفیٰ اللهُ لِلاَنامِ قِتالاً

نَحْنُ اِذاً فِی الجَفا مِثْلُهُمْ
اِذا هَجَرْناهُم کَما هَجَرُوا

«کشف‌الاسرار، میبدی / ۲۶۸»

ما نیز در جفاکردن مثل آنها هستیم، آنگاه که از آنها دورشدیم، چنانکه آنان دورشدند.

نَحْنُ الَّذِینَ بایَعُوا مُحَمَّداً
عَلَی الجِهادِ ما بَقِینا اَبَداً

(شعر از انصار مدینه است که به هنگام کندن خندق درباره پیامبر(ص) گفته‌اند)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸ / ۱۸ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۹۳»

ما از کسانی هستیم که با پیامبر در جهادش علیه کفر بیعت کردند تا زمانی که باقی باشیم.

نَحْنُ الَّذِینَ ضَرَبْنا النّاسَ عَنْ عُرضٍ
حَتّیٰ اسْتَقامُوا وَ کانُوا بَیْضَةَ البَلَدِ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۱ / ۳۳۹»

عرض: شمشیر.

ماکسانی هستیم که با لبهٔ شمشیر برکافران زدیم تا به راه راست آمدند ، در حالی که هرکدام از آنها رئیس و شهره شهرشان بودند.

(ر.ک. به: لاینکرن قریش فضل صاحبنا)

نَحْنُ الکِرامُ فَلا حَیَّ یُعادِلُنا
مِنّا الرُؤُس وَ فِینا یُقْسَمُ الرُبعُ

کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۴۹»

سدیف: پیه کوهان شتر.

ما بزرگانیم که هیچ قبیله‌ای همتای مانیست سران قوم از ما هستند و سرزمینها در میان ما تقسیم می‌شود(ما به هنگام قحطی مردمان را از پیه کوهان شتر غذا می‌دهیم، هرگاه ما بازداریم، کسی جلوی ما را نتواند بگیرد، و ما به هنگام فخر نیز از دیگران برتریم).

نَحْنُ بَنُو المَوْتیٰ فَما بالُنا
نُعافُ ما لابُدَّ مِنْ شِربِهِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۴۴»

عاف: ناپسند و ناخوش داشت.

ما فرزندان مرگیم، پس چرا ناپسند می‌داریم آنچه را که از نوشیدن چاره‌ای نیست.

نَحْنُ فِی اَکْمَلِ السُّرُورِ وَلٰکِنْ
لَیسَ اِلاّ بِکُمْ یَتِمُّ السُّرُورُ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۷۸»

ما در نهایت شادمانی هستیم، اما سرور ما جز به شما کامل و تمام نمیشود .

نَحْنُ فِي الْآجالِ سِيّانِ اِذا
ذَهَبَتْ مُهْجَتُهُ مُتُّ اَنا
(حلاج)

«سوانح، احمد غزالی / ۵»

ما در اجل‌ها و پایان زندگی برابریم که هرگاه زندگی او از میان برود من نیز خواهم مرد.

نَحْنُ فِي مَجْلِسِ اُنْسٍ بِكَ تَحْقِيقُ مَجازُهُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۲»

ما در مجلس انس هستیم که باوجود تو مجازش به حقیقت می‌پیوندد.

(ر.ک. به: قَد نَسَخنَا العَيشَ يَوماً...)

نَحْنُ قَتَلْناكُم عَلىٰ تَأْوِيلِهِ
كَما قَتَلْناكُم عَلىٰ تَنْزِيلِهِ

(از عبدالله بن رواحه، درباره پیامبر به هنگام کشیدن مهار شتر او وطواف آن حضرت به گرد کعبه)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۲۴۱»

ما شما را بخاطر تأویل قرآن نابود کردیم همچنانکه شمارا به خاطر نزول آن هلاک نمودیم.

نَحْنُ مُذْكُنّا عَلىٰ عَهْدِالهَوىٰ
يُضْرَبُ الْاَمثالُ فِي النّاسِ لَنا

(شعر منسوب به حلاج است)

«سوانح (مجموعه آثار)، احمد غزالی / ۵»

ما از هنگامی که برپیمان دوستی بودیم در میان مردم به ما مثل می‌زدند.

نَديمِي النَّجْمُ طُولَ لَيْلِي
حَتّىٰ اِذا غارَتِ النُّجُومُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۴۷»

ندیم من در طول شب، ستاره است تا هنگامی که ستارگان غروب کنند.

نَدِيمِي غَيْرُ مَنْسُوبٍ اِلىٰ شَيئٍ مِنَ الْحَيفِ
سَقانِي مِثْلَ ما يَشْرَبُ كَفِعلِ الضَّيفِ بِالضَّيفِ

«تذکرةالاولیا، عطار / ۵۹۲»

حریف من به چیزی از ستم منسوب نیست، شرابی به من داد همچنانکه خود مینوشد چنانکه مهمان با مهمان کند پس هنگامی که جام به گردش درآمد شمشیر و نطع خواست، چنین باشد سزای کسی که با اژدها درتموز خمر کهن نوشد.) گویند منصور حلاج به هنگام رفتن به سوی چوبه دار، این ابیات را زمزمه می‌کرد.

بیت بعد چنین است:

فَلَمّاداَرَتِ الْكَأْسُ دَعا بِالنَّطْعِ وَ السَّيْفِ
كَذا مَنْ يَشْرَبُ الرّاحَ مَعَ التِّنِّينِ بِالصَّيفِ

نَرْكَبُ آمالَنا اِلىٰ مَلِكٍ
نَأْخُذُ مِنْ مالِهِ وَ مِنْ اَدَبِهِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۵»

برمرکب آرزوهایمان سوار می‌شویم، به سوی پادشاهی که از دانش و مالش برمی گیریم.

نَرمِي عَلاكَ بِسَهمٍ مِنْ مَدائِحِنا
وَ لَيْسَ يُخطِئُ رامٌ مِنْ بَنِي ثَعْلٍ

(ابوسعید ماشدانی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۰»

تیری از ستایش خویش را بر مقام بلند تو می‌افکنیم، و هیچوقت تیر مورد هدف بنی ثعل خطا نمی‌کند.

نَزَفَ الْبُكاءُ دُمُوعَ عَينِكَ فَاستَعِرْ
عَيناً لِغَيرِكَ دَمْعُها مِدْرارٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۶۲۷»

نزف: خشکاند، خشکید (لازم و متعدی).

گریه اشک چشمت را خشکاند، پس چشمی را از دیگری به عاریه گیر که اشک آن پیوسته ریزان باشد.

نَزَلْنا كٰارِهِينَ لَهٰا فَلَمّٰا
اَلِفْناهٰا خَرَجْنا مُكْرَهِينا
(عباس بن احنف، متوفای ۱۹۲ هـ. ق)
«آراء و عقاید، (مجموعه آثار) احمدغزالی / ۱۱»
با ناگواری بر دنیا وارد شدیم، پس چون برآن انس گرفتیم با ناگواری از آن کوچ کردیم.

نَزَلُوا بِأَنْقِرَةٍ يَسِيلُ عَلَيْهِم
مٰاءُ الفُراتِ يَجِئُ مِنْ اَطْوٰادِ
(شعر از اسود بن یعفر از شعرای دورهٔ جاهلی است)
«نهایت‌الارب، ج ۳ / ۶۶ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۴»
در شهر انقره (زمینهای پست) فرود آمدند، و آب فرات که از کوهها می‌ریزد بر آنها جاری است.

نَسَبٌ كٰانَ عَلَيهِ مِنْ شَمْسِ الضُّحىٰ
نُوراً وَ مِنْ فَلَقِ الصَّباحِ عَمُوداً
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۴»
عمود: سپیده، روشنایی.
نسب او (یکی از سادات علوی حسینی) از خورشید تابان نور و از سپیدهٔ بامدادان روشنایی گرفته است.

نُسِقُوا لَنٰا نَسَقَ الحِسٰابِ مُقَدَّماً
وَ اَنىٰ فَذٰلِكَ اِذْ اَتَيْتَ مُؤَخَّراً
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۳۳»
آن افاضل همچون حساب نسق پیش از آن نزد ما آمدند و چون تو آمدی واپس زده شده‌اند.

نَسِيتُمْ اَخِلاّئِي عُهُودِي كَأَنَّنا
عَلىٰ جَبَلَى نُعْمٰانُ لَمْ نَتَجَمَّعْ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۲»
ای دوستانم، پیمانهای مرا فراموش کردید، گویی ما بر کوههای نعمان برای بستن آن پیمانها گرد نیامدیم.

نَسِيتُمُ العَهْدَ لاٰ عَنْ مُدَّةٍ دَرَسَتْ
وَ اَلْيَقُ الْحٰالِ بِالْاِنْسٰانِ نِسْيٰانٌ
«مقامات، حمیدی / ۲۰۱»
زمان درازی نیست که پیمان دوستی را فراموش کردید، شایسته‌ترین حالت آدمی فراموشی است.

نَسيمُ الصَّباقٰادَمَ اِذ تَبَسَّمَ
فَقَدِّمْ وَ قُلْ لِلصَّباخَيْرَمَقْدَمٍ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۴»
نسیم صبا با وزش ملایم خود به پیش تاخت، پس تو گام بردار و به نسیم صبا، خیر مقدم بگو

نَسِيمَ الصَّبا قُلْ لِلْأَحِبَّةِ مُنْشِداً
«سَلاٰمٌ عَلَيكُم كَيْفَ حٰالكُمُو بَعْدِی»
«کلیله، نصرالله منشی / ۳۰۲»
ای نسیم صبا برای دوستان برگو و برخوان که درود بر شما باد، پس از من حال شما چگونه است؟
(مصرع دوّم تضمینی از شعر شاعر دیگر است.)

نَسِيمُ سُحْرَتِهٰا مِسْكٌ وَ تُرْبَتُهٰا
كَأَنَّهٰا مُزِجَتْ بِالْعَنْبَرِ العَبَقِ
«مقامات، حمیدی / ۱۶۱»
گویی نسیم سحرگاهانش مانند مشک بود، و گویی ترتب آن با عنبر بویا درآمیخت.

نَشَرَ المَدٰامِعُ مٰا طَوَتْ اَضْلاٰعَهُ
وَ كَذَا الْمُشَوَّقُ يَبُوحُ مِنْ بَرَحٰائِهِ
(محمّدکامه)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»
برحا: سختی، سوزشهای آرزو.
اشک از گونه‌ها سرازیر، و عاشق از سوزش عشق در رنج و اندوه است.

نَصَبُو بِكَيْدِهِمُ الضَّعِيفِ حَبٰائِلاً
عَثَرُوا بِهٰا وَ سَلِمْتُ مِنْ لَحَجٰاتِهٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۵۴»

با نیرنگ سست و ناتوان خویش دامهایی گستردند، که خود در آن لغزیدند، و من از تنگناهای آن آسوده و باسلامت گذشتم.

نَصَحْتُكَ لاتَصْحَبْ سِوىٰ كُلِّ فاضِلٍ
خَليقِ السَّجايا بِالتَّعَفُّفِ والظَّلْفِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۴۹»

ظلف: رفتار.

پندت می‌دهیم که جز با انسان فاضل نیکو سجایا در عفت (پاکدامنی) و رفتار دوستی مکن.

نَصَرْنا وَ آوَيْنا النَّبِيَّ وَ مالَهُ
سِواناٰمِنْ اَهْلِ المَكَّتَيْنِ نَصيرٌ

(شعر از حباب بن منذر یکی از انصار سفیقهٔ بنی ساعده است که درباره انتخاب خلیفه پیامبر گفته است)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۱ / ۳۳»

ما پیامبررا یاری کرده و پناه دادیم در حالی که جز ما در میان اهل مکه و مدینه برای او یاوری نبود

نَصيبُكَ فِي حَياتِكَ مِنْ حَبيبٍ
نَصيبُكَ فِي مَنامِكَ مِنْ خَيالٍ

(شعر از متنبی است)

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۳۵»

نصیب تو در زندگانیت از دوست مانند بهرهٔ تو در خوابت از خیال معشوق است.

نَصيبُكَ مِنْ قَلْبِي وَ رُوحِي وافِرٌ
وَ فِي الحُبِّ قَد اَقْلَلْتُ مِنكَ نَصيبِي

(از ابوالقاسم بیهقی پدر مؤلف تاریخ بیهق)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۰»

بهرهٔ تو از دل و جانم بسیار است، و بهرهٔ اندکی در دوستی با تو یافتم.

نَطَقْتُ بِلا نُطْقٍ هُوَ النُّطْقُ اِنَّهُ
لَكانَ النُّطقُ لَفْظاً اَوْ يَبِينُ عَنِ النُّطْقِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیری / ۵۴۹»

با تو سخن گفتم امّا نه با نطق ظاهری، زیرا سخن گفتن با تو یا با لفظ است و یا با بیانی که نشانهٔ نطق است.

نُطيعُ رَسُولَنا و نُطيعُ رَبّاً
هُوَ الرَّحْمٰنُ كانَ بِنا رَؤُوفاً

«کشف الاسرار، میبدی، ج ۱ / ۳۹۴»

ما رسول و پروردگار را پیروی می‌کنیم، اوست خداوند بخشاینده‌ای که به ما مهربان است.

نِظامٌ مِنَ السِّحْرِ اَلْفاظُهُ
تَغُصُّ مِنَ الدُّرِّ وَ الجَوْهَرِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۶»

الفاظش رشته‌هایی از جادوست که از درّ و جواهر فراهم آمده است.

(ر.ک به: عَرائِسُ غِيدٌ فَمِنْ ناهِدٍ)

نَظَرْتُ اِلَيْهِ وَالظَّلامُ كَأَنَّهُ
عَلَى العَيْنِ غِرْبانٌ مِنَ الجَوِّ وُقَّعُ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۱»

به شب نگریستم، در حالی‌که تاریکی بر دیده همچون زاغهای سیاهی هستند که از آسمان فرود آیند.

نَظَرِي اِلىٰ لَمْعِ الْوَميضِ حَنينٌ
وَ تَنَفُّسِي لِصَبا الْاَصيلِ اَنينٌ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»

(ر.ک به: ماكُنْتُ اَعْلَمُ قَبْلَ نازِلَةِ الحِمىٰ)

نُعاتِبُكُم يا أُمَّ عَمْرٍو لِحُبِّكُمْ
أَلا إِنَّمَا المَقْلِيُّ مَنْ لا يُعاتَبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۳۲»

مقلّی: دشمن.

ای «اُمّ عمرو» به خاطر محبّت من نسبت به شما، سرزنشتان می‌کنم، و دشمن کسی است که مورد عتاب واقع نمی‌شود.

نِعْمَ الجَلِیسُ دَفاتِری وَ مَحابِری
وَ مَقالِمی وَ اللَّیْلُ وَ المِحرابُ

(بیت فوق از علی بن سختویه بیهقی است)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»

دفترها، مرکّبها، قلمها، شب و محراب نیکوترین همنشین منند.

نَعِمتَ بِما تَهویٰ وَ نِلْتَ الَّذی تَرضیٰ
وَ لَقِیتَ ما تَرجُو وَ وُقِیتَ ما تَخْشیٰ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۷۳»

به آنچه که دوست می‌داری متنعم گشتی و بدانچه خشنودی رسیدی، و آنچه را که امیدداری دیدار کردی و از آنچه که می‌ترسی حفظ شدی

نَعِمْنا فِی ظِلالِ العَیْشِ دَهْراً
اِلیٰ ظِلِّ الرَّواحِ مِنَ الصَّباحِ

«مقامات، حمیدی / ۱۷۱»

روزگاری را در سایهٔ پرنعمت زندگی از بامدادان تا شبانگاهان سپری کردیم.

نَفَرَتْ بُغاثُ الطَّیرِ عَنْ اَرْجائِها
لَمّا طَلَعْتَ لَها لِاَنَّکَ صَقْرُها

(شهاب‌الدین محمّد علوی حسینی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۱»

دربارهٔ وزارت صدرالمعالی گوید:
هرگاه تو برآیی، پرندگان شکاری از گرد وزارت دور شوند، چون تو دربرابر آنها همچون‌بازشکاری هستی.

نَفَرٌ تُعاقِبُهُمْ بِعَفْوِکَ عَنْهُمُ
کَمْ بالِغٍ فِی العَفْوِ فِعلَ مُعاقِبِ

«مکارم‌الاخلاق، رضیّ‌الدین نیشابوری / ۱۵۴»

گروهی که آنها را با عفو خودت عقوبت می‌کنی چه بسا کسی که در عفو به عمل عقوبت‌کننده نایل آمده است (یعنی با عفو خود، فرد خطاکار را آنچنان شرمسار می‌کند که گویی در واقع آن فرد، عقوبت شده است).

نَفْسُ المُحِبِّ عَلَی الاَسقامِ صابِرَةٌ
لَعَلَّ مُسْقِمَها یَوماً یُداوِیها

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۳۴۸ و ج ۲ / ۳۵۸ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۸۹»

نفس عاشق بر بیماریها شکیباست، شاید کسی که آن را بیمار نموده است درمان کند.

نَفْسُ عِصامٍ سَوَّدَتْ عِصاماً
وَ عَلَّمَتْهُ الکَرَّ وَ الْاِقْداما

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۶۲ - اغراض السیاسه / ۳۵۶»

نفس عصامی: یعنی افتخار به حسب و شرافت ذاتی در برابر نفس عظامی که به معنی افتخار نژاد است.
نفس عصامی، عصام را به سروری رساند، و به او مبارزه و جرأت آموخت، و پادشاه بزرگ گردانید.
بیت بعد چنین است: وَ صَیَّرَتْهُ مَلِکاً هُماماً...
(ر.ک به: وَ صَیَّرَتْهُ مَلِکاً هُماماً)

نَفْسِی فِداؤُکَ، لا لِقَدْرِی، بَلْ أَریٰ
أَنَّ الشَّعِیرَ وِقایَةُ الْکافُورِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۷۱»

جانم فدای تو باد، امّا نه به ارزشمند بودن من، ولی گاهی جو را وسیله نگهداری کافور می‌سازند (یعنی من ارزش ندارم ولی گاهی چیز بی‌ارزش را برای حفظ چیز باارزش به کار می‌گیرند).

نُفَلِّقُ هاماً مِنْ رِجالٍ اَعِزَّةٍ
عَلَیْنا وَ هُم کانُوا أَعَقَّ وَ اَظْلَما

(شعر منسوب است به یزید بن معاویه راجع به حسین (ع) به هنگامی که چوب خیزران بر لب و دندان وی می‌زد)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۷۱۴»

أعقّ: نافرمانی کرد.
سرهای مردان نیرومندی را می‌شکافیم، که بر ما نافرمانی و عصیان کرده بودند.

نُقاتِلُ حَتّیٰ اَنْزَلَ اللّٰهُ نَصْرَهُ
وَسَعْدٌ بِبابِ الْقادِسِیَّةِ مُعْصِمُ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۴۵۲»

(از جریربن عبدالله بجلی درباره سعدبن ابی وقاص که در جنگ قادسیّه از خیمهٔ خویش بیرون نیامد و همراه مسلمانان مبارزه نکرد)
پیکار می‌کردیم تا اینکه خداوند پیروزی را بر ما فرو فرستاد در حالی که سعد در گذرگاه قادسیه پناه گرفته است.

نَماهُ مَعْشَرٍ عِزٍّ کِرامٍ
حُماةُ الْمُلْکِ مِنْ وَهْنٍ وَ شَینٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸»

قومی ارجمند و بخشنده او را پرورش داده است و پادشاهی او را از خواری و زشتی نگاه داشته است.

نَمَتْ دُمُوعِی بِسِرٍّ کُنْتُ اَکْتُمُهُ
وَمٰا لِسِرِّ الْفَتیٰ بِالْحُبِّ کِتْمٰانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

اشکهایم رازی را که پنهان می‌داشتم آشکار کردند و برای راز جوان در عشق کتمانی نیست.

نَمَّقَ فِی قِرْطٰاسِهِ اَسْطُراً
اَجْهَلْ بِهِ مِنْ کٰاتِبٍ جٰاهِلٍ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۶۹»

نمق: نوشت.
وَأیَ: ضامن شود، وعده دهد.
وشکا: سرعت.
صَعَرَ الاعوج المایل: سرکج مایل.
هارون در نامه‌اش سطوری را رقم زد که بیانگر است از اینکه وی از کاتب خویش نادان‌تر است.
(همچون رفتار کودکی مسخره، در برخی از آن نامه خشم گرفت و در بعضی موارد ملایمت. حمزه را به سرعت و بدون فوت وقت از سلطنت بدور می‌دارد. حمزه از کسانی نیست که جهان باقی را به دنیای فانی و گذرا بفروشد. او پیشوای ستوده‌ایست که سر و گردن کج و مایل را راست می‌کند (یعنی سرافکنده و مظلوم را سرافراز می‌کند). صادق‌الوعدی است که هرگاه پیمان بندد خلاف و امروز و فردا نمی‌کند.)
(ر.ک به: اَظَنَّ هٰرُونُ وَ اَشْیاعِهِ).

ابیات بعد چنین است:

خَشِنَ فِی بَعْضٍ وَ فِی بَعْضِهِ — لَیْسَ کَفِعْلِ اللاّعِبِ الهٰازِلِ
یَعْزِضُ سُلْطٰاناً عَلیٰ حَمْزَةٍ — بفکا و شیکا غیرُ ما طٰائِلٍ
وَ لَمْ یَکُنْ حَمْزَةُ مِمَّنْ یُبِع — آجِلَةً بِالْعٰاجِلِ الزّایِلِ
هُوَ الْإمٰامُ الْمُرْتَضیٰ وَ الَّذِی — یُقِیمُ صَعْرَ الْأعْوَجِ الْمٰایِلِ
و الصّٰادِقُ الوَعْدِ إذا ماوَأی — لَیْسَ بِمِخْلٰافٍ وَ لٰا مٰاطِلٍ

نَواجٍ إذٰا اَرْقَلَتْ اَوْ سَرَتْ
سَبَقْنَ النُّعامیٰ وَ فُقْنَ النَّعامِ

«دیوان، عبدالواسع جبلی / ۴۸۶»

نواج: گردبادها.
ارقل: به شتاب رفت.
نُعامی: باد جنوب، صبا.
نَعام: شترمرغ.
شتران تندرویی (همچون گردبادها) که هرگاه به شتاب روند یا شب‌روی کنند، بر شترمرغ پیشی گیرند، و بر تندباد صبا برتری جویند.

نَوائِبُ الدَّهْرِ اَدَّبَتْنِی وَ إنَّمٰا یُوعَظُ الْاَرِیبُ
(بندار بن حسین)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۰۲»

رویدادهای روزگار مرا ادب کرد و همانا خردمند (از آن) موعظه می‌شود.

نُوَدِّعُهُمْ وَالْبَیْنُ فِینٰا کَأَنَّهُ
قَنَا ابْنِ اَبِی الْهَیْجٰاءِ فِی قَلْبِ فَیْلَقٍ

(بیت فوق از متنبی است که در آن سیف الدواله فرزند ابی‌الهیجاء را می‌ستاید)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۳۱»

آنان را وداع کردیم در حالی که جدایی نیز (همچون نیزهٔ پسر ابی‌الهیجاء در قلب سپاه است.

نُورُ تَظاهَرَ فِيهِ لاٰ هُوتِيَّةٌ
فَيَكادُ يَعْلَمُ عِلْمَ ما لَنْ يُعْلَما

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۶»

نوری که از وی می‌تراود، نوری لاهوتی (الهی) است، پس نزدیک است به دانشی دست یابد که هرگز کسی آن را نیاموخته و فهم نکرده است.

نُونُ الهَوانِ مِنَ الهَوىٰ مَسْرُوقَةٌ
فَصَرِيعُ كُلِّ هَوىً صَرِيعُ هَوانٍ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۶۲ - ترجمه رساله قشیریه / ۲۲۹ - تذکرة الاولیا، عطار / ۴۲۵»

هوان: خواری.
هوی: عشق، دوستی.

نون «هوان» از «هوی» به سرقت رفته است، پس افکندهٔ راه عشق، افکندهٔ خواری و بلا نیز است.

نَهارُكَ يا مغْرُورُ سَهْوٌ وَ غَفْلَةٌ
وَ لَيْلُكَ نَوْمٌ وَ الرَّدیٰ لَكَ لاٰزِمٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۹۸»
(ر.ک.به: وتشغل فیما سوف تکره غبّه)

نَهاري فِي الدُّجیٰ كَنَهارِ اَعْمیٰ
وَلَيْلِي فِي السُّهادِ كَلَيلِ اَرْمَدٍ

«سنایی، دیوان / ۷۶۰»

روزگارم در تیرگی چون روزگار نابینا است و شبم در بیدار خوابی مانند شب کسی است که به درد چشم مبتلا باشد.

نَهانِي حَيائِي مِنكَ اَنْ اَكْتُمَ الهَویٰ
وَ اَغْنَيْتَنِي بِالفَهْمِ مِنْكَ عَنِ الكَشْفِ

(شعر از ابوحمزهٔ خراسانی است)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴۶ - ترجمه رسالهٔ قشیریه / ۲۵۹»

حیای من مرا باز داشت که عشقت را پنهان نگه دارم، و فهم تو بر این راز مرا از کشف آن بی‌نیاز کرد.

نَهانِي مَنْ رَآنِي حَوْلَ بابِهْ
کی گرْد میرسیدمی چی گردی

(شهید بن الحسین)

«رادویانی، ترجمان‌البلاغه / ۱۰۹»

کسی که مرا بر آستانهٔ وی دید (از این کار) باز داشت.

نَهاهُم عَنْ اَنْ يَمَسُّوا بَعْدَهُ قَلَماً
كَيْلاٰ يَغُرَّ بَنُوالْاَوْغادِ بِالعَمَلِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۹۶ - کلیله / ۳۶۶ - عقدالعلی / ۷۱»

اوغاد: کم‌خردها، نادانان.

(خداوند به انوشیروان خیردهاد، چقدر خوب پست و فرمایه را می‌شناخت) آنها را بازداشت از اینکه دست به قلم برند تا فرومایگان در کارشان فریفته نشوند.

بیت قبلی چنین است:

لِلّٰهِ دَرُّ اَنُوشِروانَ مِنْ رَجُلٍ
ماکان اعرَفَهُ بِالّدونِ وَ السَّفِلَ

نَهَبْتَ مِنَ الاَعْمارِ مالَوْ حَوَيْتَهُ
لَهُنِئَتِ الدُّنْيا بِاَنَّكَ خالِدٌ

(شعر از متنبّی است در ستایش سیف الدوله)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۳۵ - اغراض‌السیاسه / ۶ - تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

اگر آنچه از عمر دشمنان به غارت بردی در خود جمع می‌کردی، پس به دنیا تهنیت گفته می‌شد که تو جاویدی.

و

وا اَسَفِي مِنْ فِراقِ قَوْمٍ
هُمُ الْمَصابِيحُ وَالحُصُونُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۱۶۶»

دریغ بر من از جدایی گروهی که چراغهای تابان و دژهای استوار بودند.

وَ آبائی وَ اِنْ کَرَمُوا وَ طابُوا
وَ فِي الدُّنْيا اَصابُوا ما اَصابُوا

«مقامات، حمیدی/ ۱۵۶»

پدران من، گرچه بزرگوار و نیکخو بودند، و هر چه که در دنیا خواستند بدان رسیدند (ولی من افتخاراتم را بدان منسوب نمی‌کنم زیرا من همچون شمشیرم و آنان نیام آن).

بیت بعد چنین است:

فَلَسْتُ بِمُنْتَمِی فَخْرٍ اِلَیْهِم   وَ اِنّی نَصلُهُم وَ هُم قِرابُ

وَ اِبداءَ بِشْرُ ظاهِرِ وَ بَشاشَةٍ
وَ قَلبُكَ يُغلیٰ مِثلُ ماغَلَتِ القِدرُ

(از ابراهیم بن عبدش بیهقی دربارهٔ صبر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۵»

بردباری یعنی نشان دادن چهره‌ای بشّاش و شادمان، در حالی که دل تو همچون دیگ بجوشد.

وَ اَبْرَحُ ما يَكُونُ الشَّوْقُ يَوْمًا
اِذا دَنَتِ الخِيامُ مِنَ الخِيامِ

(بیت از متنبی است)

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۱۵۳ - ترجمهٔ رساله قشیریه/ ۵۸۰»

ابرح: شدید و سخت.

شدیدترین مرحله شیفتگی در روزی است که خیمه‌های عاشق‌نزدیک خیمه‌های معشوق برافراشته گردد.

وَ اَبْصَرُ مِنْ زَرْقا جَوٍّ لِاَنَّني
اِذا نَظَرَتْ عَيْنایَ ساراهُما عِلْمِی

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۳۷۱»

جو: فضا، فراز و نشیب.

من در رؤیت فراز و نشیب آسمان از زرقاء (زنی که در تیزبینی معروف بوده است و موجودی را از چند فرسنگی مشاهده می‌کرد و می‌شناخت) بیناترم، چون هرگاه چشمانم به چیزی بنگرد، حرکت آندو مایهٔ علم و یقین من در رؤیت چیزهایند.

(بیت دربارهٔ تیزبینی نصربن احمد سامانی است.)

وَ اَبْعَدُذی هِمَّةٍ هِمَّةً
و اَعْرَفُ ذِی رُتْبَةٍ بالرُّتَبِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۹۳»

(ر.ک به: وَ اَفْصَحُ مَنْ قال مِنْ مِقْوَلٍ)

وَ اَبْلِغْ اَمِيرَ المُومِنِينَ رَسالَةً
مِنْ ناصِحٍ لَكَ لا يُرِيدُ خِداعاً

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۴۰۱»

از زیاد بن عمیر اللیثی که آن را برای عمر فرستاد در شکایت از خالد، پس از فتح یمامه و کشته شدن مسیلمة و ازدواج خالد با دختر مُجّاعه از اهل یمامه که هزار هزار درهم به پدرش بخشید، درحالی که شب عروسی او، سربازان اسلام علوفه و غذا نداشتند.

از سوی ناصحی که قصد نیرنگ و خدعه ندارد. نامه‌ای به امیرالمومنین (عمر) برسان.

وَ ابْـنِ اللَّـبُونَ اِذٰا مٰـا لَـزَّ فِي قَـرَنٍ
لَمْ يَستَطِعْ صَوْلَةَ البُزْلِ القَنٰا عِـيشِ

(از جرير، شاعر معروف عرب/ اغانی، ج ۸ ص ۱۷۹)

«التوسل الی الترسل، بهاءالدين بغدادی/ ۲۰۹»

ابن لبون: بچّه شتر دوساله.
لَزَّ: بسته شد.
قَرن: ريسمان تابيده و به هم بسته.
بُزْل: به ضمّ اوّل و سكون ثانی، جمع بازل، شتر تنومند و قوی (شتر نه‌سال).
قناعيش: شتر تنومند و قوی.

شتر بچّهٔ دوساله وقتی با طناب بسته شده باشد يارای حمله به شتر نه‌سالهٔ تنومند و قوی را ندارد.

وَ اِبْهٰامُ خَيْرُ المُـرسَلِينَ مُحَـمَّدٌ
فَصَلِّ عَلَيْهِ الوٰاحِـدُ المُـتَكَبِّرُ

«تفسير سورآبادی، نسخهٔ عكسی هند ـ لندن/ ۲۳۶»

انگشت ابهام نشانهٔ محمّد بهترين فرستادگان است، پس درود خداوند صاحب كبريا بر او باد.

وَ اَبْيَضَ عَينِي مِنْ فَرطِ البُكٰاءِ اِذٰا
نَـظرتُ فِي شِـعرِهِ اَو فِي رَسٰـائِلِهِ

(از ابوالحسن بيهقی در مرثيهٔ جوان ناكام اديب ابی‌عبدالله سالار)

«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقی/ ۲۳۹»

هرگاه به شعر و نامه‌های وی نظر افكندم از بسياری گريه، چشمم سپيد شده است.

وَ اَبْيَضُ يُستَسْقَ الغَمٰامُ بِوَجْهِهِ
ثِمٰالُ اليَتٰامىٰ عِصمَةٌ لِـلْاَرٰامِـلِ

«شرح شطحيّات، روزبهان بقلی/ ۲۱۶ - حدايق‌السّحر، وطواط/ ۵۲ - عتبة‌الكتبه/ ۱۴»

ابيض: سپيدچهره (مراد پيامبر اسلام است).
ثمال: فريادرس.
ارامل: فقراء، ضعيفان، بيوه‌زنان.

پيامبر زيبارويی كه ابر از رخ او سيراب می‌شود، كسی كه پناه يتيمان و نگهبان فقرا و ضعفا و بيوه‌زنان است.

از قصيدهٔ منسوب به علی (ع) يا عبّاس بن عبدالمطّلب در ستايش پيامبر. (به نقل از جامع‌الشواهد و حدايق‌السّحر)

وَ اَتَّقِ اللهَ وَ اسئَلِ الفَضلَ مِنهُ
فَهُوَ لِلخَلقِ ضٰـامِنٌ اَن يَمُـونٰا

(ابوالقاسم جمحی)

«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقی/ ۱۷۹»

از خدا بترس و از فضل او بهره گير زيرا او برای مردم پايندان است تا آنها را از هر مصيبتی ايمن سازد.

وَ اَثَرتَ آياتِ الهُدى فِيها وَ قَدْ
كادَ الدُّجى تَمْـحُو سَـنا آيـاتِها

«اغراض‌السياسه، ظهيری سمرقندی/ ۲۶۱»

نشانه‌های هدايت را برانگيختی، در حالی كه نزديک بود تيرگی‌ها، نشانه‌های خورشيد هدايت را محو كند.

وَ اجْتَمَعْنا زُمْـرَةً مَـعْدُودَةً
نَرْتَجِي مِـنْكَ اجـتِماعاً مَـعَنا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدين بغدادی/ ۲۸۹»

گروهی معدود گرد آمديم در حالی كه از سوی تو جمع شدن با ما را اميد داشتيم.

وَ اَجْرَوا خَليجاً مِنْ دَم كادَ مَـوْجُوهُ
اِذا ارتَجَّ يَـعْلُو كُـلَّ مـاشٍ و راكِبٍ

«اغراض‌السياسه، ظهيری سمرقندی/ ۱۰۸»

ارتجع البحر: موج زد دريا.

از خون (دشمنان) خليجی جاری كردند، كه هرگاه موج‌.ند، موج آن هرسوار و پياده‌ای را فرا گيرد.

وَ اَحْبَبْتُ اَوْلادَ اليَهُودِ بِـاَسْرِهِمْ
لِاَجْلِكَ حَـتّى كِـدْتُ اَنْ اَتَهَـوَّدا

«اسرارالتوحيد، محمد بن منور/ ۳۳۱»

بخاطر تو تمامی فرزندان يهود را دوست دارم تا جايی كه نزديک بود يهودی شوم.

وَ اُحِبُّها وَ اُحِبُّ مَنْزِلَهَا الَّـذِی
حَلَّتْ بِـهِ اَحَبُّ اَهْـلِ اَلْمَـنْزِلِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۹»

او (معشوق) را دوست می‌دارم و منزلی را که دوست داشتنی‌ترین اهل آن منزل را که بدان وارد شده است نیز دوست می‌دارم.

وَ اَحْسَبُ فِی نَفْسی خَبالاً وَ فَـتْرَةً
وَ کـانَت لِـرَیبِ الدَّهـرِ لا تَـتَبَلَّدُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۳»

خبال: دیوانگی، نقصان، گرانی، رنج، تباهی.
ریب: حوادث روزگار.
تبلّد: کندی، زحمت و تکلّف.

در وجودم تباهی و سستی می‌یابم، و حال آنکه در برابر حوادث روزگار کندی و سستی نداشت.

وَ اَحْسَنُ النَّاسِ مَنْ یُوازی
خـــاتَمَ عُـــقْباه مُـــبْتَداهُ

«مقامات، حمیدی / ۸۲»

بهترین مردم کسی است، که آغاز و عاقبت زندگی او برابر باشد.

وَ أَحْسَنُ بِالفَتی مِنْ یَوْمِ عارٍ
یَنالُ بِهِ الغَـنی کَـرَمٌ وَجُـوعٌ

«ترجمهٔ رساله قشیریه، پاورقی / ۲۴۱»

برای جوانمرد بزرگواری و گرسنگی بهتر از ننگی است که وی را به ثروت برساند.

وَ اَحْسَنَ مِن سُعُود فِی صُعُودٍ
وَ اَزْیَنَ مِن عِـناقِ الوامِـقِینَ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»

وامقین: دوستان.

(شعر من) در مرتبه و مقام از نیکبختی نیکوتر و از دست به گردن هم انداختن دو دوست زیباتر است.

وَ احْکُم کَحُکْمِ فَتاةُ الحَیِّ اِذْ نَظَرَتْ
اِلیٰ حِمــامِ سَراعٍ وارِدِی الثَّمْــدِی

(از نابغه دربارهٔ چشمان تیز زرقاء، زنی که سپاه دشمن را از مکانی دور مشاهده کرده و خبر داده بود)

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۲۶»

حِمام: قضا و قدر، مرگ.
ثَمَد: آب کم راکد.
وارد: فرودآینده.

همچون داوری دختر تیزبین قبیله‌ای داوری کن، که مشاهده کرده بود مرگ شتابان، در حال فرود آمدن بر آبشخور دارای آب کم و راکد است.

وَ أَحْیَیْتُ القُنُوعَ وَ کانَ مَیْتاً
وَ فِی اِحْیائِهِ عِرْضِی مَصُونٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲۳»

و قناعتها را زنده کردم در حالی که مرده بودند که در احیای قناعت حفظ آبرو نهفته است.

وَ اَخْتَرْتُه عَضْبَ المَهَزِّ وَ لَمْ اَکُنْ
اَتَـقَلَّدُ السَّـیْفَ الْکَـهامَ النَّـابِی

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۷۷ - کلیله / ۳۵۷»

عَضْب: شمشیر برّنده.
مهزّ: جنبش.
کهام و نابی: هر دو به معنی کند است.

او را بــه عـنوان شـمشیر بـرّندهٔ پیوسته در جـنبش برگزیدم، نه شمشیری کند و دم‌برگشته‌ای که بر گردن آویزم.

وَ اُخْتٌ وَ بِـــنتانِ وَ اُمٌّ کَـبِیرَةٌ
وَ قَدْ کادَ فَقْرِی اَنْ یُخَلِّطَنِی عَـقْلِی

«عطار، اسرارنامه، تصصحیح صادق گوهرین، تعلیقات / ۲۲۳»

خواهر و دو دختر و مادر بزرگ نزد منند که نـزدیک است تهی دستی عقل مرا برباید.

وَ اَخٍ ثـالِثٍ کَـداءٍ عَـياءٍ
وَ هُوَ الاَحمَقُ القَلِيل الثَّباتِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۸»

و دولت سوّمی که همچون دردِ کشنده است و آن احمق نامتعادل است.

وَ أُخْرىٰ أُصادِی النَّفْسَ عَنْها وَ اِنَّها
لِمَوْرِدُ حَزْمٍ اِنْ فَعَلْتُ وَ مَصْدَرُ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۵۰»

برای ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به: هُما خُطَّتا: اِمّا اِسارٌ وَ مِنَّةٌ...

وَ اخْصُصْ اِلٰهِی وٰالِدَیَّ بِرَحْمَةٍ
مَحْفُوفَةٍ بِالرُّوحِ وَ الرَّيْحانِ

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۱۵»

خداوندا رحمتی همراه با روح و ریحان بهشتی خویش را به پدر و مادرم اختصاص ده.

وَ اَخفَضَ رُتْبَةً وَ اَذَلَّ قَدْراً
وَ اَنْکَد عِيشَةً وَ اَقَلَّ مالاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۹ - حدایق‌السّحر، وطواط/ ۸۲»

از ادیب ترک که از مضمون حدیث پیامبر (ص): «انظروا الی من هوا سفل منکم و لا تزدروا نعمة الله» گرفته است.
(هرگاه خواهان زندگی نیکو و پاکیزه‌ای، به بدحالتر از خود در آسایش) و فروتر از خود در مرتبه و ذلیل‌تر از خود در شأن و تیره‌تر از خود در زندگی و کم‌مایه‌تر از خود در ثروت بنگر.
بیت قبل چنین است:
اِذا ما رُمْتَ طِيبَ العَيْشِ فَانْظُر
اِلیٰ مَن بات اَسوَءُ مِنکَ حالاً

وَ اَخٍ کَالدَّوٰاءُ يَسقِی لَدَی الحٰاجَة
مِثْلُ الصَّدِيقِ فِی النّٰائِباتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۲۰۸»

و دوستی همانند داروست که به هنگام نیاز به کار آید، مانند دوستی که در سختیها به انسان کمک کند.

وَ أَخْلاٰقُ کٰافُورٍ اِذٰا شِئْتَ مَدْحَهُ
وَ اِنْ لَمْ أَشٰأْتُمْلیٰ عَلَیَّ وَ اَکْتُبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱»

و خوی «کافور» آنچنان است که چه بخواهی یا نخواهی بر من املا می‌کنی و من می‌نویسم.

وَ أَخُو التَّواضِعُ مَنْ تَحَلّیٰ بِالعُلیٰ
وَ الْکِبرُ وَ الْاِعْجٰابُ فِعْلُ الْعٰاطِلِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۴۱»

فرد متواضع کسی است که خود را به برتری آراسته می‌کند، تکبّر و خودپسندی کاری بی‌زیور است.

وَ اَخُو الحَضَر اِذْبَناه وَاِذْ دِجْلَةُ تُجبیٰ اِلَيْهِ وَ الخٰابُورُ
لَمْ يَهَبْهُ رَيبُ المَنُونِ فَبادَ المُلْکُ عَنْهُ فَبٰابُه مَهجُورُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۴۲۹»

و کجاست صاحب حضر (حضر نام شهری است) که آن را بنا کرد و کجاست دجله که به وی خراج می‌داد و کجاست خابور (دجله و خابور نام شهرهایی هستند) حوادث روزگار و مرگها از وی (پادشاه) نترسیدند. پادشاهیش از میان رفت و درگاه او متروک ماند (سپس آن پادشاهان چنان رفتند که گویی برگ خشکی بودند که باد صبا و دبور آنها را پراکنده ساخت).
بیت بعد چنین است:
ثُمَّ طارُو کَأَنَّهُم وَرَقٌ جَفٌّ فَألْوَتْ بِهِ الصَّبا وَ الدَّبُورُ
(ر.ک به: اَينَ کِسری کِسرَی المُلُوکِ...)

وَ اَخُو الدِّرايَةِ وَ النَّباهَةِ مُتعَبٌ
وَ العَيشُ عَيشُ الجٰاهِلِ المَجهُولِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۹۱ و ۶»

صاحب دانش و بزرگی در رنج است، و زندگی تنها برای نادان بی‌نام و نشان است.

وَ اِخْوانٌ حَسِبْتُهُم دُرُوعاً
فَكانُوها وَلكِنْ لِلْاَعادِي

«کمال‌الدین اسماعیل، دیوان / ۵۱۸»

برادرانی را که برای خود زره می‌پنداشتم بودند، امّا برای دشمنانم.

وَ اِخْوانِ صِدْقٍ قَدْ سَئِمتُ حَدیثَهُم
وَامْسَكْتُ عَنْهُمْ ناظِری وَ لِسانِي

«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۱۲۵»

چه بسا برادران صادقی که از گفتارشان دلتنگ شدم و چشم و زبانم را از آنها باز داشتم.

وَ اَدْبَرَ العَقْلُ و التَّأَنِّي
وَ اَقْبَلَ الْحُمْقُ وَ الْجُنُونِ

«مقامات، حمیدی / ۱۹۹»

عقل و تدبیر پشت‌کرد، و نادانی و دیوانگی روی‌آورد.

وَ اَدْبَرَتِ الدُّنْیا وَ اَدْبَرَ خَیْرُها
وَ قَدْ مَلَّها مَنْ كانَ یُؤمِنُ بالوَعْدِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۵۶۷»

دنیا پشت کرد و برکتش هم پشت نمود و از آن هر که به وعده الهی ایمان داشت دلتنگ شد.

وَ اَدْخُلْ اِذاما دَخَلْتَ اَعْمی
وَ اَخْرُج اِذاما خَرَجْتَ اَخْرَسا

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۹۷»

هرگاه به درگاه (پادشاهی)وارد شدی کور باش و چون از آستانه‌اش خارج شدی گنگ.

وَ اُدْرِكُ اِنْ زُرْتُ دارَ وَدُودٍ
دَرّاً وَ دُرّاً وَوِرْداً وَوَرْداً

(از وطواط)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۶۴»

اگر خانه دوستی را زیارت بنمایم برکت و درو آبشخور و گل سرخ بدست می‌آورم.

وَ أُدرِكُ سُؤلِي حِینَ أركَبُ عَزْمَتِي
وَ لَوْ أنَّهُ فِي جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۱۴»

چون بر مرکب عزم خویش سوار شوم به خواسته‌ام می‌رسم، گرچه مطلوب من در پیشانی شیر سرخ (گلگون) باشد.

وَ أُدرِكُ مُنْیَتِي بِمَنیٰ وَ اِنِّي
لِاَحْجار الجِمارِ بِها لَزام

«مقامات، حمیدی / ۹۴»

آیا می‌شود که به آرزویم در مَنیٰ برسم و رمی جمره کنم.

وَ اَدْ نَیْتَنِي حَتّیٰ اِذا ما سَبَیْتَنِي
یَقُولُ كُلُّ العِصْمِ سَهْلُ الْاَباطِحِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۸۸»

اباطح: رودی که در سنگلاخ باشد.

به من نزدیک شدی تا آنجا که سبب و واسطه‌ای در بین نبود. چنانکه (در مَثَل) گویند: رودخانهٔ سنگلاخ در هر بند و دامنه‌ای به آسانی جاری شود.

وَ اِذا أتاكَ مُهَلَّبِي فِي الوَغیٰ
فِي كَفِّهِ سَیفٌ فَنِعمَ النّاصِرُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۷»

هرگاه مهلّب در جنگ، به کمک تو آید، در دست وی شمشیری است که نیکوترین یاور توست.

(بیت فوق دربارهٔ امیر یزید بن مهلّب ابی‌صفره است.)

وَ اِذا أَتَتْكَ مَذَمَّتِي مِنْ ناقِصٍ
فَهِي الشَّهادَةُ لِي بِاَنِّي كامِلُ

(متنبی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۸۲»

هرگاه مذمّت من از سوی ناقصی به تو رسید، این امر گواه آنست که من کاملم.

وَ اِذا أَرادَ اللّٰهُ رِحْلَةَ نِـعَمةٍ
عَنْ دارِ قَومٍ اَخْطَاؤُالتَّدْبِيرا

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۳۲»

هرگاه خدا اراده کند که نعمتی از آستانه گروهی رخت بربندد، در تدبیر امور به اشتباه روند.

وَ اِذا اَرادَ اللّٰهُ نَـشْرَ فَـضِيلَةٍ
طُوِيَتْ اَتاحَ لَهٰالِسانَ حَسُـودٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۲ - مکارم‌الاخلاق رضی‌الدّین نیشابووری / ۸۴»

تاح: مهیّاکرد.

هرگاه خدا اراده کند فضیلتی به گوش همگان برسد، زبان حسود را در افشای آن مهیّا می‌گرداند.

وَ اِذا اَرْتَحَلْتَ فَشَيَّعَتكَ سَلامَةٌ
حَيْثُ اتَّجَهتَ وَ دِيمَـةٌ مِـدْرارٌ

(متنبّی، العرف الطیّب، ج ۲ / ۲۸۴»
«حدایق‌السّحر، وطواط»

هرگاه کوچ کنی سلامت همراه تو است و در هرجهتی که گام برداری، باران پیوسته در حال ریزش است.

وَ اِذا أَطَفْتَ بِهٰا أَطَفْتَ بِكَـلْكَلٍ
نَبْضِ الفَرائِصِ مُجْفَرِ الْأَضْـلاٰعِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۶۱»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، چنین آمده است:
شاعر در توصیف شتر گوید:
«و چون گِرد آن بگردی گِـرد سـینه‌ای مـی‌گردی کـه جنبنده است گوشتهای آن (به نشان قوّت دل و تیزی هوش) و بزرگ و فـراخ است دنـده‌های آن (درونش وسیع است).»

وَ اِذاَ اعْتَرَتْكَ وَ ساوِسُ بِمُصيبَةٍ
فَاذْكُـرْ مُـصابَكَ بِـالنَّبي مُحَـمَّدٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۴۰۷»

هرگاه وسوسه های مـصیبتی در تـو پـدید آمـد پس مصیبت خویش را به پیامبرگرامی محمد(ص) یاد کن.

وَ اِذٰا افتَخَرتَ بِفَضلِ جَدِّكَ لَم تَدَع
لِذَوِی الفِخارِ مِنَ الاَكـارِمِ قِـيلاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۴»

دربارهٔ یکی از سادات سبزوار گوید:
هرگاه به فضل جدّ خود افتخار کنی، برای فخرفروشان از بزرگان، فرصت گفتار نخواهی داد.

وَ اِذاَ البَلابِلُ اَفْصَحَتْ بِلُغاتِها
فَانْفِ البَلابِلَ بِاحْتِساءِ بِـلابِلِ

(ثعالبی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۲۱»

احتساء: آشامیدن.

هرگاه بلبلان با نغمه‌های خویش فصیح شوند تـو آن بلبلان را با نـوشیدن کـوزه‌های شـراب کـه غـلغل و جوشش می‌کند دور کن.

وَ اِذاَ الحَبِيبُ اَتىٰ بِذَنْبٍ واحِدٍ
جاءَتْ مَحٰاسِنُهُ بِـاَلْفِ شَـفِيعٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۱۳۶ وج ۱/ ۱۳۵ - نامه‌ها، عین‌القضاة، بخش دوّم/ ۷۰»

هرگاه دوست به گناهی مرتکب شود، نـیکیهای وی هزار میانجی آورد.

وَ اِذاَ الدُّرُّ زادَ حُسْنَ وُجُوهٍ
كانَ لِلدُّرِّ حُسْنُ وَجْهِكَ زَيْناً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۳۵۵»

هرگاه مروارید بر زیبایی صورتها بـیفزایـد، مـروارید زیبایی چهره تو زیور مروارید است.

وَ اِذاَ العُمُومَةُ لَمْ تُـزَن بِخُـؤولَةٍ
عادَ النَّسِيبُ بِذِكْرِ دَعْوىٰ كاذِبِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۵»

هرگاه عموزادگان با دایـی زادگـان هـمسنگ نـباشند، ادّعای اصل و نسب دروغ است (یعنی نسبت باید از دوطرف شریف باشد).

وَ اِذَا الفَتیٰ عَرَفَ الرَّشادَ لِنَفْسِهِ
هانَتْ عَلَیْهِ مَلامَةُ الجُهّالِ

«مقدمه التفهیم بیرونی، به کوشش همایی / ۱۵»

هرگاه جوانی راه هدایتش را دریافت سرزنش نادانان براو آسان است.

وَ اِذا الفُحُولُ سَمِعَن صَوتَ هَدِیرِهِ
بَصبَصنَ ثُمَّ قَذَفْنَ بِالاَبعارِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۸»

هدیر: شتر.
ابعار: پشکل شتران.

دربارهٔ یزید بن مهلّب گوید:
چون شتران بانگ شتر او را بشنوند دم تکان داده، از ترس پشکلها اندازند.

وَ اِذا المُلُوکُ رَأَو یَزِیدَ رَأَیتَهُم
خَضَعُ الرِّقابِ نَواکِسُ الاَبصارِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۸»

نواکس: سرافکنده.

دربارهٔ یزید بن مهلّب گوید:
چون پادشاهان یزید را ببینند، می‌بینی گردن آنها فروتن و چشمانشان به زیر است.

وَ اِذا امتَطی مَهْداً فَلَیسَ یُنِیمُهُ
اِلاّ نَشِیدُ مَدائِحِ الاَجْدادِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۵»

(نزدیک است که از روی کرم و جوانمردی، نوزاد آنها بازوبندهای خود را در شب تولّد به دیگران ببخشد) وهنگامی که به گهواره برنشیند، هیچ چیز جز سرودهای ستایش نیاکان او را نمی‌خواباند.

بیت قبل چنین است:
وَ یَکادُ مِن کَرَمِ الطِّباعِ وَ لِیدُهُم
یَهَبُ التَّمائِمَ لَیْلَةَ المِیلادِ

وَ اِذَا اُمْرُوءُ اَهْدیٰ اِلَیْکَ صَنِیعَةً
مِنْ جاهِهِ فَکَأَنَّها مِنْ مالِهِ

«ابوتمام، نهایة‌الارب، ج ۳/ ۲۵۸ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۷»

هرگاه شخص با مقام و موقعیتش به تو نیکی کند گویا از مالش به تو هدیه داده است.

وَ اِذا انْتَهَیْتَ اِلَی السَّلامَةِ
فِی مَداكَ فَلاٰ تَجاوَزْ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی، به تصحیح عباس اقبال / ۷»

مدا: غایت و نهایت چیزی.

هرگاه به نهایت سلامتت رسیدی از آن تجاوز مکن.

وَ اِذا تَقارَنْتِ السُعُودُ فَعِنْدَها
یُرجَی الصَّلاحُ وَ تَحسُنُ الاَحوالُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۷۵»

هرگاه ستاره‌های نیکبختی، تقارن پیدا کنند، پس نزد وی (عروس) امید به صلاح کار می‌رود و احوال روزگار نیکو می‌گردد.

وَ اِذا تَوَهَّمَ اَنْ یَراها ناظِرٌ
تَرَكَ التَّوَهُّمُ وَجْهَها مَکْتُوماً

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۷۳»

هرگاه بیننده‌ای توهّم کند که او را می‌بیند توهّم، چهرهٔ او را پنهان بگذارد.

وَ اِذا جَدَدتَ فَکُلُّ شَیْءٍ نافِعٌ
وَ اِذا حَدَدتَ فَکُلُّ شَیْءٍ ضائِرٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۷»

حدد: خشم گرفت، تیز نگاه کرد.

هرگاه تو نیکبخت گردانی، هر چیزی سودمند است، و هرگاه خشم‌گیری هر چیزی زیان رسان است.
(بیت فوق دربارهٔ امیر یزید بن مهلّب ابی‌صفره است.)

وَ اِذا ذَکَرْتُکِ یا خَلوبُ تَقَطَّعَتْ
کَبِدی عَلَیْكِ وَزادَتِ الحَسَراتُ

(از کُثیّر دربارهٔ معشوقه‌اش عزّه)
«اسرارالتوحید، محمد بن منوّر/ ۲۹۳»

خلوب: فریبا، فریبنده.

ای فریبا، هرگاه تو را به یادآورم جگرم پاره پاره می‌شود و حسرتها افزوده شود

وَ اِذا رَجَوْتَ المُسْتَحِیلَ فَـاِنَّمٰا
تَبْنِی الرَّجٰاءَ عَلیٰ شَـفِیرِ هٰـارِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۳۱»

هرگاه به کاری محال دل بستی، آنچنان است که گویی بر کنارهٔ آبکند بنایی ایجاد کنی.

وَ اِذا رَمَیْتَ بِسُـؤر کَأسِكَ فِی الهَـوا
عٰادَتْ عَلَیْكَ مِـنَ العَـقِیقِ عُـقُوداً

«مقامات، حمیدی/ ۱۹۴»

هرگاه ته‌ماندهٔ جام را در هوا بپراکنی دانه‌های یخ‌زدهٔ عقیق به سوی تو بازمی‌گردد.

وَ اِذا رَمَیْتَ بِفَضْلِ کَأسِكَ فِی الهَویٰ
عٰادَتْ اِلَـیْكَ مِـنْ العَـقِیقِ عُـقُوداً

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۲۳۱»

هرگاه ته‌ماندهٔ کاسهٔ شراب را بر هوا بیفشانی، بر اثر سرما رشته‌هایی از عقیق بـه سـوی تـو بـازمی‌گردند (یعنی قطرات شراب در هوا یخ می‌بندد).

وَ اِذا صَحَوْتُ فَما اُقَصِّرُ عَنْ نَدیً
وَ کَما عَـلِمْتِ شَمٰائِـلِی وَ تَکَـرُّمِی

«مفاتیح‌العلوم، محمد کاتب خوارزمی/ ۸۴»

آنگاه که هوشیار باشم،از بخشش قصور نمی‌ورزم آنچنانکه تو به خوی و بخشندگی من آگاهی.

وَ اِذا کٰانَتِ النُّفُوسُ کِـبٰاراً
تَعِبَتْ فِی مُرادِهٰـا الْأَجْسٰـامُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۴۷۰»

هرگاه جانها به بزرگی گرایند جسم در رسیدن به مقصود باید رنج برد.

وَ اِذا کٰـانَ فِی الانٰـابِیبِ خُـلْفٌ
وَقَعَ الطَّیْشُ فِی صُدُورِ الصِّـعٰادِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۸۷ - سندبادنامه/ ۱۱۳»

صعاد: نیزهٔ راست.

اگر در بندهای نیزه خلافی باشد سبکسری در نیزه‌ها واقع خواهد شد.

وَ اِذَ الفَتیٰ غَدَرَتْ بِهِ اَیّامُهُ
کَـفَلَ الثَّـنٰاءُ لَـهُ بِـعُمْرِثانٍ

(ابونصر احمد میکالی)

«افضل‌الدین احمد کرمانی، عقدالعلی/ ۶۲»

اگر روزگار بـر جـوانـی مکـر بـورزد (و عـمر وی را تباه سازد) نام نیک او به وی عـمر دوبـاره خـواهـد بخشید.

وَ اِذَ الکَرِیمُ اَتَیْتَهُ بِخَدِیعَةٍ
فَرَأَیْتَهُ فِیما تَرُومُ یُسـارِعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۶۹/۴»

هرگاه بخشنده و بزگواری را به نیرنگ آیی، مشـاهده کنی در آنچه که قصد کرده‌ای شتاب می‌کند (ر.ک به: فَاعْلَمْ بِأَنَّکَ لَمْ تُخادِعْ جاهِلاً)

وَ اِذَ الکَرِیمُ نَبَتْ به أَیّامُهُ
لَمْ یَنْتَعِشْ اِلاّ بَـعَوْنِ کَـرِیمٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۱»

هـرگاه روزگـار بـخشنده‌ای بـه سـر رسـد (یعنی در زندگانی دچار مشکل و تنگدستی شود) نتواند زندگی کند جز به کمک بخشنده‌ای دیگر.

وَ اِذا لَمْ یَکُنْ مِنَ الرِّزْق بُدٌّ
فَتُتبَعُ مَطالِعُ الأقْبالِ

«عتبةالکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۶۲ - راحةالصّدور، راوندی / ۲۰۶»

هرگاه در رسیدن روزی به انسانها گزیری نباشد، نشانه‌های اقبال به دنبال خواهد آمد.

وَ اِذا ما اَتوكَ بِالخَیْلِ فاعلَمْ
اِنَّها عُدَّةٌ لِیَومِ الفِرارِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵۱»

هرگاه آن سپاه را نزد تو آورند، بدان که آنها تنها برای روز فرار آماده‌اند.

وَ اِذا مَا السَّقامُ حَلَّ بِقَلبی
لَمْ یَکُنْ غَیرُهُ لِسُقْمی طَبیبُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۳۱۱ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۶۶۰»

هرگاه بیماری به قلبم روی آورد، جز او برای بیماریم طبیبی نخواهد بود.

وَ اِذا ما قَنَعْتُ بِالْیَاسِ مِنْها
اَدْخَلَتْ شُبْهَةً عَلَى الظُّنُونَ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۴۲»

چون به یأس از آن معشوقه خرسند شدم، گمانها مرا به شک انداخت.

وَ اِذا مَرَرْتَ بِناظِرٍ تَبَكی دَماً
أَسَفاً فَما أبْكاهُ اِلاّ ناظِرٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۷»

هرگاه به چشمی برخوردی که از حسرت، خون می‌گرید، جز همان چشم چیزی دیگر، وی را به گریه نیاورده است (یعنی چون چشم پس از نگاه عاشقانه به وصال نرسید، بناچار در دریای اشکش فرو رفت).

وَ اِذا نَظَرْتَ اِلىٰ اَسِرَّةِ وَجْهِهِ
بَرَقَتْ كَبَرْقِ العارِضِ المُتَهَلِّلِ

«کشف‌الاسرار، میبدی ج ۱۰ / ۱۴۳»

متهلّل: درخشان و شادمان.
هرگاه به چهرهٔ شادمان او بنگری، همچون چهرهٔ درخشان و شاداب برق می‌زند.

وَ اِذْ فَتَكَ النُّعْمانُ بِالنّاسِ مُحرِماً
فَمُلِّیَٔ مِنْ كَعْبِ بْنِ عَوْفٍ سَلاسِلُهُ

(از مختّل السعدی)

«کف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۶۶۰»

آنگاه که نعمان در حال احرام مردم را هلاک نمود، پس زنجیرهای او از اسیری قبیلهٔ کعب بن عوف پر شد.

وَ اَذْكُرُ اَیّامَ الحِمىٰ ثُمَّ اَنْثَنی
عَلَى كَبِدی مِنْ خَشْیَةٍ اَنْ تَصَدَّعا

«عتبةالکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۰۹ - التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۳۷»

تصدّع: پاره پاره شود.
روزگار خلوت و امن را به یاد می‌آورم، سپس بر جگرم خم می‌شوم از ترس اینکه مبادا پاره پاره شود.

وَ اَذْكُرُ اَیّامی لَدَیكَ وَ طِیبَها
وَ آخِرُ مایَبْقی عَلَى الذّاكِرِ، اَلذِّكْرُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۹»

روزگار و خوشیهایم را در نزد تو بیاد می‌آورم و آخرین چیزی که برای یاد کننده باقی می‌ماند، همان یاد گذشته است.

وَ اُذكُرَنْ مَصرَعَ الحُسَینِ (ع) وَ زَیْدَ
وَقَتِیلاً بِجانِبِ المِهراسِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۹»

(بیت از سدیف است در تشویق سفّاح به کشتن بنی امیه)

همانا قتلگاه حسین و زید و کشته کنار مهراس را به یاد بیاور.

وَ أذكَوا ذُبالَ السَّمهَرِيِّ وَ اَطْفَأُوا
شَرارَتَهـــا بَـيْنَ الحَشـا والتَّرائِبِ
«اغراض السياسه، ظهیری سمرقندی / ۱۰۸»

ذبال: فتیله.
سمهری: نیزه سخت و محکم.
ترائب: استخوانهای سینه،جای قلاّده و گردنبند از سینه.
فتیله نیزه سمهری را برافروختند، و شعله‌هایش را در درون شکم و سینه‌ها خاموش کردند.

وَ اَذَلُّـــوا عَـــزیزُنا فَكـانا
بَینَ اَیدِیهِم دُرُوسُ النِّـعالِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۸»

در دادخواهی می‌گوید:
آنان عزیزان ما را خوار نمودند، آنچنانکه گویی در زیر دستشان همچون پاره‌های کفشند.

وَ اَراكَ تَخـطِرُ فِي شَمائِـلِكَ الَّـتِي
هِيَ فِتنَتِي فَـاُغارُ مِـنكَ عَـلَيكا
«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۴۲۰»

اُغارُ: رشک می‌برم.
می‌بینم در خویهایی که موجب شیفتگی و فریب من است می‌خرامی. پس از تو بر تو رشک می‌برم.

وَ اَراكَ تَقْطُرُ جانِباً عَنْ جانِبٍ
وَ مَحَلُّ بَيْتِي عَـنْ سَماٰيكَ بَـلْقَعٌ
(از ابوالاسد دربارهٔ طلحه حاکم سیستان)

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۰۲»

سما: باران.
قطرات بخشش تو را می‌دیدم که از هر سو می‌ریخت، ولی جایگاه منزل من هنوز از باران بخشش تو خشک و بی‌گیاه بود.

وَ آراءُ صِدْقٍ يُجْتَلىٰ الغَيْبُ دُونَها
مَواقِـعُها فِي المُشْكِـلاٰتِ مَـصابِحُ
«کلیله، نصرالله منشی / ۲۰۰»

او را رأیهای درستی است، که هر غیب و نهان در نزد آن هویدا شود، و جایگاههای آن آراء در برابر رویدادها همچون چراغهای تابان است.

وَ ارْتَقِبُوا فَتْحاً قَرِيبَ الجَنىٰ
فَإِنَّ عَوْنَ اللهِ نِـعْمَ الرَّقِـيبُ
«مقامات، حمیدی / ۴۲»

ای دلاوران، پیروزی نزدیک را منتظر باشید، که کمک خداوند بهترین نگهبان است.

وَ اَرَتكَ قَبْرَكَ فِي الْـقُبُورِ
وَاَنْتَ حَـــــــيٌّ لاتَمُتْ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴۵۴/۷»

خفت: آرام، خاموش.
اجداث: گورها.
(گورهای ساکت پندت داد،و روزگار خاموش برای تو خبر مرگ داد و قبر تورا در میان گورها به تو نمایاند،و توزنده‌ای که هنوز نمی‌میری (مرگ را باور نداری).

بیت قبل چنین است:
وَ غَظَتكَ اَجْداثٌ صُمتٍ   وَ نَـعَتْكَ اَزْمَنَةٌ خُفْتٍ

وَ اَرْجُو اَنْ اَطُوفَ بِهٰا وَ اَدْنُو
اِلَى الحَـجَرِ المُـعَظَّمِ لِاسْـتِلاٰمِ
«مقامات، حمیدی / ۹۴»

امیدوارم که خانهٔ کعبهٔ را طواف کنم، و به استلام حجرالاسود نایل شوم.

وَ اَرْواحُنا فِي كُلِّ شَرْقٍ وَ مَـغْرِبٍ
تَلاٰقِيَ بِـاِخْلاٰصِ الوِدادِ تَـواصَـلُ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۰۵»

و جانهای ما در تمامی شرق و غرب، با اخلاص دوستی با یکدیگر دیدار می‌کنند و به یکدیگر می‌رسند.
(ر.ک به: إذا غُيِّبَتْ أشْباحُنا ...)

وَ اَرَی الصَّنیعَةَ مِنْكَ ثُمَّ أُسِرُّها
اِنّی اِذاً لِـیَدِ الْكَـریمِ لَسـارِقُ

«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۲۶۸»

احسـان را از تـو مـی‌بینم ولی آن را پـنهان نگـه می‌دارم،بنابراین من سارق بـخشش دست بـخشنده هستم.(یـعنی نـعمتی را مـی‌گیرم ولی از آن بـازگو و تشکر نمی‌کنم)

وَ اَرَی المَوْتَ قَدْ تَدَلّیٰ مِنَ الحَـضَرِ
عَـــلیٰ رُبِّ اَهْـلَهُ السّـاطِرُونَ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۹۳»

ساطرون: به شمشیر بریدن، نوشتن.
تدّلی: فرود آمد، آویخته شد.
مرگ را می‌بینم که به قبیلهٔ حضر وارد شد و چه بسا اهل و خاندان آن را از دم شمشیر برّنده عبور داد.
(از دؤاد الایادی در مرثیهٔ قبایل حَضَر که به دست شاهپور قتل‌عام شده بودند.)

وَ أرَی النَجّابَةَ لایَكُونُ تَمـامُها
لِنَجِیبِ قَوْمٍ لَیْسَ بِـاِبْنِ نَجِـیبِ

«روضة‌العقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۲۶»

می‌بینم که نجابت در نجیب قومی که فـرزند نـجیب نمی‌باشد کامل و تمام نیست.

وَ اَرَیْتَ حَظّیَ أینَ مَطْرَحُ رَحْلِهِ
فَـأنَاخَ بِی وَ تَحَـوَّلَ الْحِـرْمانُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۲»

بهرهام را به من نمایاندی که باراندازش کـجاست، در آنجا مرا فرو خواباند و ناامیدی نیز دگرگونه شد.

وَ اَزْرَقُ الفَجْرِ یَأتی قَبْلَ اَبْـیَضِهِ
وَاَوَّلُ الغَـیْثِ رَشٌّ ثُمَّ یَـنْسَكِبُ

«ترجمهٔ تتّمه صوان‌الحکمه (درّة‌الاخبار) / ۱۳۴»

رشّ: چکید آب و پخش شد، رشّت السّماء رشّاً:بـاران ریزه بارید.

و کبودی پگاه پیش از سپیدی آن نـمایان مـی‌شود، چـنانکه بـاران در آغـاز، چکیدن است، آنگـاه فـرو می‌بارد.

وَ اَسْأَلُها حَمْلَ السَّـلامِ اِلَـیْكُمْ
فَاِنْ هِیَ یَوْماً بَـلَّغَتْ فَـاَجِبُوا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۴۱/۵ و ج ۳۱۷/۹»

(من نسیم ملایم شما را از باد چون ارمغان می‌جویم هرگاه که از سوی شما بوزد) و از او می‌خواهـم کـه سلامم را به شما برساند، پس هـرگاه روزی بـه شـما رسانید پاسخ سلامم را برگردانید.

بیت قبل چنین است:
وَاِنّی لَأَسْتَهْدِی الرِّیاحَ نَسیمَكُمْ
اِذا اَقْبَلَتْ مِنْ نَحْوِكُمْ بِهُبُوبٍ

وَ اسْتَسْقِ دِیكَ صِرْفٍ صِرْفاً كَعَیْنَ دِیكٍ
وَ اشْرَبْ عَلیٰ اَغانٍ یُـغْنِی عَـنِ الهَـزارِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۰»

شراب سرخی را که چون چشم خروس و ناب باشد برای نوشیدن بخواه و همراه آوازهای خـوشی کـه از نغمهٔ بلبل و هزاردستان بی‌نیاز کند باده بنوش.

وَ أَستَكبِرُ الْاَخْبارَ قَبلَ لِـقائِهِ
فَلَمّا التَقَینا صَـغَّرَ الخَبَرَ الخُـبْرُ

«تاریخ بیهقی،ابوالفضل بیهقی / ۳۲۱»

پـیش از دیـــدار وی، خـبرها را درباره او بـزرگ می‌شمردم و چون دیدارش کردیم،آزمودن،خـبرها را کوچک جلوه داد. (یعنی شـنیدن کـی بـود مـانند دیدن)

وَ اسْتَمِعِ الشَّیْبَ اِذا ما دَعا
بِــلَفْظَةٍ فِـیها نِـداءٌ صَریحٌ

«مقامات، حمیدی / ۳۵»

چون پیری با بیانی صریح و آشکار تو را فرا بخواند، پند او را به گوش جان بسپار.

وَ اَستَنْزَلُو ابَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعاقِلِهِمْ
وَاَسْكَنُوا حُفَراً يابِئسَ مانَزَلُوا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۵۹۱»

(ر.ک به: باتُوا عَلی قُلَلِ الجِبالِ تَحْرُسُهُم)

وَ أَسْرَعُ مَفْعُولٍ فَعَلْتَ تَغَيُّراً
تَكَلُّفُ شَيْئٍ فِي طِباعِكَ ضِدُّهُ

(بیت از متنبی است)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۲۰»

با شتاب‌ترین کار از لحاظ تغییر کردن و دگرگون شدن، که آن را انجام می‌دهی تکلّف کردن کاری است که ضدّ آن در طبیعت توست.

وَاسْعَ لِإِدْراكِ مَحَلٍّ سَما
عِمادُه لا لِادِّراعِ المِراحْ

(حریری، مقامات)

«حدایق‌السحر، وطواط/ ۶۵»

ادّراع المِراح: زره شادمانی و چیرگی پوشیدن.
بکوش تا مکانی را به‌دست آوری نه‌آنکه زره شادمانی و راحتی بر تن کنی که ستونهایش برافراشته است.

وَ اسْغِ غُصَّةَ شُربِ لَيسَ يَكفِيهَا الشَّرابُ
وَ احْضَرَنْ لُطْفاً بِنادٍ فِيهِ لِلشَّوْقِ اِلْتِهابُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۶۶۹»

ساغیه: شربت گوارا.
و گوارا ساز اندوه و باده نوشانی را که شراب در زدودن آن اندوه بسنده نیست، و با لطفت در مجمعی حاضر شو که آتش شوق در آن فروزان است.

وَ اسْقِ ثَلاثاً صافِياً مُسَلَّماً عَنْ كَدَرٍ
مِنْ زرّ جُونٍ مُزِجَتْ بِما فِيكَ العَطْر

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۵۱»

زرّجون: درخت انگور با شاخه‌های آن، می و شراب.
می ثلاثهٔ خالص و سالم از دُرد و تیرگی، به من بنوشان، که از شراب انگوری آمیخته با عطر و بوی خوش تو باشد.

وَاسْقِنِي صِرْفَها مِن وَسَطِ باطِيَةٍ
فِي حَضْرَةِ المَلِكِ المَوصُوفِ بِالعَدْلِ

«دیوان، مجیر بیلقانی/ ۳۴۳»

باطیه: کاسه بزرگ، خمره شراب.
صرف: شراب بی آمیغ.
در خدمت پادشاه عادل، شراب ناب را در جامی بزرگ به من بنوشان.

وَ اَسْكَرَ القَوْمَ دَوْرُ كَأْسٍ
وَ كانَ سُكرِى مِنَ المُدِيرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۳۳۰»

باده نوشان را چرخش جام مست کرده است ولی مستی من از مدیر (ساقی) است.

وَ اسْلَمْ لِأُدْرِكَ فِيكَ ما اَمَّلْتُهُ
ظَنّاً وَ ظَنُّ الْاَلْمَعِيِّ يَقِينٌ

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۲۴۱»

آسوده‌خاطر باش، تا برسم بدانچه که از روی گمان آرزو کردم، و گمان انسان تیزهوش خود نوعی یقین است.

وَ اسْمَعُوا مِنْ لِسانِ رَحْمَتِهِ
طِبْتُمُوا خالِدِينَ يا اَصْحابُ

«حلاّج، دیوان/ ۲۵۱»

ای یاران از زبان رحمت او (خداوند) گوش فرا دهید و خوشی جاودانه یابید.

وَ أَسْيافُنا فِي كُلِّ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ
بِها مِنْ قِراعِ الدّارِ عِيْنَ،فُلُولُ

(بیت از السموٴل بن عاد است)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۰۳»

و بر لبهٔ شمشیرهای ما در تمامی شرق و غرب، از بهم خوردن شمشیرهای زره‌پوشان شکستگی است.

«جواهرالادب، احمد هاشمی/ ۵۰۸»

وَ اَشَدَّ مِنْ مَرَضِي عَلَيَّ صُدُودُكُم
وَصُـدُودُ عَـبْدِكُمْ عَـلَيَّ شَـدِيدُ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۱۷۵»

صدود: روی گردانیدن.

دشوارتر از بیماری من بر من،روی گرداندن شما از من است، و روی گرداندن بنده شما از من نیز برایم دشوار است.

وَ اشرِب عَلَيها ثَلاثاً لا يُـنَهنِهُنا
عَن شُربِها آدَمُ يَوماً وَ لا عِيسىٰ

(از داود بن موسی بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۵»

از آن بادهٔ ثلاثهٔ بامدادی بنوش که آدم و عیسی در زندگی خویش اینچنین بادهٔ گوارایی ننوشیدند.

و اَشْرَقَ وَجْهُ الْاَرضِ مِن نُورِ عَـدْلِهِ
وَ قَدْكانَ فِي داجٍ مِـنَ الْجَـوْرِ حـالِكِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۷»

حالک: سیاهی سخت.

پهنه زمین از نور عدالت او روشن شد. با آنکه پیش از آن، در تاریکی ستم فرو رفته بود.

وَ اَشْقىٰ بِلادِ اللّٰهِ مَا الرُّومُ اَهـلُها
بِهـذا وَ مـافِيها لِمَجْـدِكَ جـاحِدُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

(شعر از متنبّی است در مدح سیف الدوله - همین مأخذ)

بدبخت ترین شهرهای خداوند (یعنی پست ترین شهرهای مسلمانان) را رومیان شایسته نیستند، و در آن شهرها کسی بزرگواری تو را منکر نیست.

وَ اَشْهَدُ اَنَّ أُمَّكَ كَم تُباشِر
اَبا سُفْيانَ واضِعَةَ القِـناعِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۹۶»

(ر. ک به: ولکن کانَ أمراً فیهِ لَبِّس)

وَ اشْهَدُ عِـنداللّٰـهِ أَنِّي أُحِـبُّها
فَهذالَها عِنْدِي فَما عِـنَدها لِـيا

(قیس بن ذریح)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۱۱۳»

نزد خداوند شهادت می‌دهم که او را دوست می‌دارم‌پس این امر از سوی من برای اوست و نزد او برای من چیست؟

وَ اِصابَةُ الْخُـلَفاءِ فِـيماحاوَلُوا
مَـقْرُونَةٌ بِكِـفايَةِر الْوُزَراءِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۷۹»

به هدف رسیدن خلفا در انچه که قصد کرده اند، بستگی به کفایت وزیران دارد.

وَ اَصبَحتُ يَوْمَ النَّفْرِ وَالعِيسَ تَـرْحَلُ
وَ كانَ حَدَى الحادِي بِنا وَ هُوَ مُـعجِلُ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۴۲۶»

حُدی: آوازی که شتر را به شتاب می‌دارد و می‌راند.
یوم‌النـفر: روز بازگشت حجاج از منی در دوازدهم ذی‌الحجه.
عیس: شتر سرخ‌موی.

در روز نفر به صبح درآمدم در حالی که شتران کوچ می‌کردند و ساربان در حالی که شتابان بود ما را سوق می‌داد.

وَ أَصداغٌ تَجُولُ عَـلىٰ خُـدُودٍ
كَما جادَ الشَقِيقَ ضُحىَ سَماءُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۱۷»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:

«و زلفانی که جولان می‌کند بر رخسارها، چنانکه ببارد بر شقایق در چاشتگاه ابر آسمان (گویی بر آن (رخسارها) کژدمانی‌اند پای‌کوبان که از گُل تازه چیده‌شده برای ایشان فرش گسترده‌اند).»

بیت بعد چنین است:

كَأَنَّ بِها عَقارِبَ راقِصاتٍ　　مِنَ الوَرْدِ الجَنِّي لَها وَطاءُ

وَ اَضحَتْ بَقِیعاً صَفْصَفاً بَعدَ اُنسِها
وَ صٰارَتْ خَراباً دَورُها وَ قُصُورُها

(از داود بن طهمان بیهقی در وصف زلزلهٔ قومس)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۸»

صفصفا: زمین هموار.

بقعه‌هایش پس از سالها زندگی و انس مردم بدانجا، همچون بیابانی هموار گشته، و خانه‌ها و قصرها ویران شده‌اند.

وَ اطْرَبْ عَلیٰ عَلّاتِها
خرّم دل و روشن روان

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۸»

علّات: حالات گوناگون.

در حالات مستی به شادی برخیز.

وَ اَطْلَعْتَ نَجْماً کانَ لِلْجُودِ آفِلاً
وَ نَوَّرتَ جَوّاً کانَ بِالبُخْلِ قاتِماً

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۵۵»

در ستایش اسماعیل سامانی آمده است:

تو ستاره‌ای از بخشندگی را برافروختی که پیش از آن در حال افول بود، و آسمانی را که از بخل تیره شده بود منوّر کردی.

وَ اطْلَعْ عَلَیْهِ بِرایَةٍ مَنْصُورَةٍ
اِقْبالُهُ بِطُلُوعِها مَقْرُونَ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»

با پرچم پیروزمندی بر او وارد شو که بختش با ظهور آن همعنان است.

وَ اَظْهَرَ الایمانَ وَ استَقاما
فَالیَومَ حقّاً نَکسِرُ الاَصْناما

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸۵/۴»

(ر.ک به: مالِی اَریکُم کُلُّکُم قِیاماً)

بیت بعد چنین است: نَذُبُّ عَنْهُ الخالَ وَ الاَعْماما.

وَ اَعْجَبُ مِن ذاوذا اَنَّنی
اَراکَ بِعَیْنِ الرِّضا فِی الغَضَبِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۶۶»

(برای قلبت در شگفتم که چگونه منقلب شده و در شگفتم از شدّت دوستی تو که چرا از میان رفت و شگفت‌تر از آن و این، همان است که در خشم با چشم رضایت به تو نگاه می‌کنم.

بیت قبل چنین است:

عَجِبْتُ لِقَلْبِکَ کَیْفِ اِنْقَلَبَ   وَ شِدَّةُ حُبِّکَ لِی لِمَ ذَهَبَ

وَ اعْدِلْ اِذا جارَ الهَوی
ای روی تو آرام جان

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۸»

هر گاه عشق به ستم پرداخت: عدالت بورز.

وَ اَعْرِبْنَا الکَلامَ فَما لَحِنا
وَ نَلحَنُ فِی الفِعالِ فَلا نَصِیبُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۰«

سخنان خویش را آشکارا گفتیم و خطا نکردیم ولی در کردارمان خطا می‌کنیم و به هدف نمی‌رسیم.

(ر.ک به: لبسنا للجمال لنا ثیابا...)

وَ اعْرِفْ لِجارَکَ حَقَّهُ
وَ الحَقُّ یَعْرِفُهُ الْکَرِیمُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۰۵»

حقّ همسایه‌ات را بشناس، و جوانمرد بزرگوار است که حقّ دیگران را می‌شناسد.

وَ أَعِزَّةٍ قَدْ کُنْتُ دِنْتُ بِحُبِّهِمْ
وَ کَذاکَ سائِرُهُم بِحُبِّی دانُوا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۹»

عزیزانی که من به دوستی با آنها نزدیک شده بودم و آنها نیز با من دوست شده بودند.

وَ اَعْلَمُ أَنَّ الجَورَ مُرٌّ مَذاقُـهُ
وَ لكِنَّهُ مِنْها وَ فِي حُبِّها حُلوُ

«التّوسل الى التّرسل، بهاءالدّين بغدادی / ۲۷۲»

می‌دانم که چشیدن جور تلخ است: امّا جور او و در راه عشق بدو، شیرین است.

وَ أَعْلَمُ أَنِّي قـائِلُ الرَّأیِ مُخْـطِئٌ
وَ لٰكِنْ قَـضاءٌ لاٰ أُطِـيقُ غِـلاٰبَهُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۰۵»

می‌دانم که سست‌رأی و خطاکارم، امّا این، سرنوشتی است، که از غلبه بر آن ناتوانم.

وَ اَعـلَمُ اِنّي لَم تُـصِبني مُـصِيبَةٌ
مِنَ الدَّهرِ الا قَد اصابَت فَتیً مِـثلِي

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸»

می‌دانم که مصیبتی ازر وزگار به من نرسید جز آنکه به جوانی دیگر از همگنان من نیز رسیده است.

وَ اعْلَم بِأَنَّ اللهَ جَلَّ جَـلاٰلُهُ
لَمْ يَخْلُقِ الدُّنْيا لِأَجْلِكَ كُـلَّها

(شیخ احمد کوبایی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۴»

شاعر در خطاب به خود گوید:
(ای احمد) بدان که خدای بزرگ، تمامی دنیا را تـنها برای تو نیافریده است.

وَ اَغْثِ، مادامَ بِي رَمَقٌ
یا غِیاثَ الْمُسْتَغیثِ بِـهِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

ای فریادرس درمانده، تا رمقی در تن دارم مرا دریاب.

وَ اَفْرَغُوا القِطْرَ فَوْقَ السُّورِ مُنْحَدِراً
فَصارَ صُلْباً شَدِيدًا مِـثْلَ صَـيخُودِ

(منتهی‌الارب)

«ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱۴۶۶/۶»

صیخود: صخره‌ای ستبر و استوار.
(جنّیان به امر سلیمان) مس گداخته را بر روی دیوار و شکافهای آن ریختند تا چون صخره‌ای ستبر، محکم و استوار شد.
(ر.ک به: لیعلم الَمرءُ ذوالعِّزالمَنیع ...)

وَ اِفْشاءُ ماانَـا مُسْـتَوْدِعٌ
مِنَ الغَدْرِ، وَ الحُرُّ لا يَغْدِرُ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۴»

افشای آنچه را که به امانت گذاشته ام خیانت است، و آزاد مرد هرگز خیانت نمی‌کند.

وَ اَفْصَحُ مَنْ قالَ مِـنْ مِـقْوَلٍ
وَ اَضْرَبُ مَنْ بِحُسـامٍ ضَرَبَ

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۹۳»

در ستایش ولید گوید:
او در همّت، بلندترین همت، در رتبه‌ها مـعروفترین مقام، در فصاحت فصیحترین گوینده، و در شـمشیر زنی بهترین شمشیر زن است.
بیت قبل چنین است:
وَ اَبْـعَدُ ذی هِـمَّةٍ هِـمَّةً وَاَعْرَفُ ذِی رُتبَةٍ بِالرُّتَبِ

وَ اَفْعالُهُ بِالرّاغِـبِينَ كَـرِيمَةٌ
وَ اَمْوالُهُ لِـلطّالِبِينَ نَهـابُ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۴»

کردارش برای نیکان بزرگوارانـه، و ثـروتهایش بـرای خواهندگان به تاراج رفته است.
بیت از ابوفراس الحارث بن سعیدبن حمدان الحمدانی امیر و شاعر معروف است که به سال ۳۵۷ به قتل رسیده است. بیت فوق را ثعالبی در یتیمة الّدهـر، ج ۱ ص ۴۸ آورده است.

وَ اَفْنَيْتُ عُمْرِی علی بابِهِ
فَـتِلْكَ اِذاً كَـرَّةٌ خـاسِرَةٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۷۸۳»

(ر.ک به: اذالَم تَكُنْ لِامرَءٍ نِعَمةٌ)

و آفَةُ العَقْلِ الْهَوی فَمَنْ عَلا
عَلی هَواهُ عَقلُهُ فَقَد نَجا

«روضةالعقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۱۷»

آفت خرد هواپرستی است، پس کسی که خردش بر هوای نفس او چیره شود بی گمان رستگار شده است.

وافی النُّهیٰ وٰافٍ لِعَهْدِ صَدِیقِهِ
مِنْ کُلِّ اَمْرٍ یَتَّقِی لِسانُهُ

(از صاحب‌دیوان، یعقوب بن سیرین جندی خوارزم در ستایش شهاب‌الدین ادیب صابر)

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۶۰»

در پیمان دوستی وفادار است، بنابراین هر چیزی که زبان از گفتن آن بپرهیزد از دوست خویش بازمی‌دارد.

وٰافیٰ کِتابُکَ وَ هُوَ مُخْتَضِبٌ
کَلِماً هَزَزنَ مَعاطِفِی جَذِلاً

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۵۵ و ج ۱/ ۲۹۹»

جَذِلاً: شادمان گردید.

نامه تو رسید در حالیکه رنگین به کلماتی بود که از شادمانی پهلوهای من را به اهتزاز درآوردند.

(ر. ک ب: فَمَلاٰتُ مِنْهُ سامِعِی فِقَراً)

وَ اَقْتِحامُ الْاَهْوالِ مِنْ وَقْتِ حامَ
واَقْتِسامُ الْاَمْوالِ مِنْ وَقْتِ سامَ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵»

از زمان قوم حام در خطرها وارد شونده‌ایم و از زمان قوم سام، بخشنده و تقسیم کننده اموالیم.

وَ اَقسَمَ المَجدُ حَقّا لا یُحالِفُهُم
حَتّیٰ یُحالِفَ بَطنُ الرّاحَةِ الشَّعرَ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰»

مجد و عظمت سوگند خورده است که با آنها هم‌پیمان نشود، مگر آنکه موی با کف دست هم‌پیمان شود.

وَ اَقسمتُمُ اَنْ لا تَحُولُوا عَنِ الْهَوی
بَلی وَحیوةِ الحُبِّ حُلتُمْ وَ ما حُلنا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۴۲۳ - طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۰»

سوگند خوردید که از عشق برنگردید، بلی سوگند به جاودانگی عشق که شما از آن برگشتید و ما برنگشتیم.

وَ اَقْصِمُ ظَهْرَ المُنیٰ فِی مِنیٰ
وَ اَکْسِرُها قَبْلَ کَسْرِ القَریٰ

«مقامات، حمیدی / ۱۴۲»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:

«در منی پشت آرزوها را می‌شکنم و پیش از شکستن پشتم، خود پشت آرزوهایم را می‌شکنم.»

وَ اَقْوامٌ بِلا فَضلٍ و جُودٍ
بِظُلْمِهِم عَلَی الضُّعَفاءِ سادُوا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۹»

گروههای بدون فضیلت و بخشندگی با ستمشان بر ناتوانان سروری کردند.

وَ اَکثَرُ النّاسِ فَاعتَزِلْهُم
قَوالِبُ مالَها قُلُوبُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۵۵»

از بیشترین مردم دوری کن، که آنها پیکرهای بی دل و احساسند.

وَ اَکْثَرُ شَیْءٍ نِلْتُهُ مِنْ وِصالِها
اَمانِیُّ لَمْ تَصْدُقْ کَلَمْحَةِ بارِقٍ

«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۵۶۳»

بیشترین چیزی که از وصال معشوق به دست آوردم آرزوهایی بود که مانند درخشش برق، صادق نبودند.

وَ اَكْـثَرُ فِـتْيانِ الزَّمـانِ أَراذِلٌ
مَوازِينُهُم فِي السَّروِ غيرُ ثِـقالِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۴۴»

اکثر جوانان این روزگار فرومایگانند که ترازویشان در بزرگی و مهتری ناموزون است.

وَ اَكَـدُّ اَسْبابِ القَـطِيعَةِ ظِـنَّةٌ
تَدُومُ وَ دَعوى لا يُطابِقُها مَـعْنا

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۴۹»

سخت‌ترین دلایل قطع (صله رحم) بدگمانی مداوم و ادّعای پوچی است که با واقعیت و معنی الامر مطابق نباشد.

وَ أَكْـرِمُ نَـفْسِي إِنَّـنِي إِنْ أَهَـنْتُها
وَ حَقِّكَ لَمْ تَكْرَم عَلىٰ أَحَدٍ بَـعْدِي

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۹»

گرامی می‌دارم نفسم را، که همانا اگر من آن را خوار بدارم، سوگند به حق تو که پس از من به احدی احترام نخواهد شد.

وَ اَكْرَمُهُم كَلْبٌ وَاَبْصَرُهُم عُمْيٌ
وَاَسْهَدُ هُمْ فَهْدٌ وَاَشْجَعُهُم قِـردٌ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۴۵»

فدم: گنگ و درمانده از سخن گفتن،کودن.
وغد: سست خرد.
(خاندانش را در این روزگار ناستوده می‌دارم که داناترینشان گنگ و کودن و دوراندیش ترین آنها فرومایه) وگرامی ترینشان سگ و بینا ترینشان کور و بیدارترینشان یوزپلنگ و دلیرترینشان بوزینه‌اند.

بیت قبل چنین است:
اَذُمُّ إِلَى هـذا الزَّمـانِ اُهَيْلَهُ
فَاَعْلَمُهُم فَدْمٌ وَ اَحْزَمُهُم وَغْدٌ

وَ اكنافُها اَشْرَفَتْ بِالسَّنا
وَاَطْرافُها اَشْرَقَتْ بِـاللّآلِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۷»

و نواحی آن دشت مشرف به بلندی است و اطرافش با (سنگها و چشمه‌های لؤلؤ گونه) درخشان است.

وَ اِلاّ بَـقايا رَمَّـةٌ لَـعِبَتْ بِهـا
اَعاصِيرُ سابْزَوار حَـوْلاً مُجَـرَّماً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳»

(ر.ک به: اَتاهُ نَعِيمٍ يَبْتَغِيهِ فَلَمْ يَجِدْ...)

وَ الاَرذَلُونَ قُصوُرُهُم قَد شَيَّدُوا
وَ الاَكـرَمُونَ يَـرُدُّهَا الحِـجابُ

(شعر از علی بن سختویه بیهقی است)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»

(چون دانش و اهل آن وکتابها، اشعار و آداب را تباه) و قصرهای فرومایگان را استوار و بزرگان را در پردهٔ خمول و گمنامی مشاهده کردم... (صدایم را به تکبیر بلند کرده، به دوستم گفتم: ماتمی بس دشوار و مصیبتی بس گران است).

بیت قبل چنین است:
لَمّا رَأَيتُ العِلمَ ضاعَ وَ اَهلَهُ
وَ الكُتُبَ وَ الأَشعارَ وَ الآدابَ

بیت بعد چنین است:
كَبَّرتُ تَكبيراً وَ قُلتُ لِصاحِبِي
عَزَّ العَزاءُ وَ جَلَّتِ الأَوصابُ

وَ الْاَرْضُ تُوطَأُ بِالْاَقْدامِ مِنْ كَسَلٍ
وَ الرِّيحُ يُـفَتِّحُ مِـنْهَا كُـلُّ مُـنْغَلَقٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۹۸»

زمین از تنبلی در زیر گامها لگدمال می‌شود و به وسیلهٔ باد هر غنچه‌ای گشوده می‌شود.

وَ الْاَرْضُ زَيَّنَها عُلاهُ ضِعْفَ ما
زانَ السَّمواتِ العُـلىٰ القَـمَرانِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۱۶۴»

بلندی مقامش به زمین زینت داده است بیش از آنچه که ماه و خورشید به آسمانهای برافراشته زیور بخشیدند.

وَ الاَرْضُ لَو لاَ الغَذاءُ واحِدَةٌ
و النّاسُ لَو لاَ الفِعالِ اَشکالُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷»

اگر زمین منبع تغذیه نبود، همه جای آن یکسان می‌نمود، و اگر کار و کوشش مردم نبود، همگان مانند یکدیگر بودند.

وَ الْاَرْضُ مُونِقَةُ الجِهاتِ کَأَنَّها
تَخْتالُ بَیْنَ رَفارِفِ الدِّیباجِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۱۰»

انق: نیکو، خوش و خرّم.
رفارف: جامه‌های سبز، گستردنی.

اطراف زمین، نیکو و خرّم شده است، گویی در میان جامه‌های سبز دیبا می‌خرامد.

وَ اِلاَّ فَالسَّلامُ عَلَیْكَ مِنّی
دُهوراً لا اَراكَ و لا تَرانی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۰»

(در ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به: فَإن اَکرَمتَنِی وَ عَرَفتَ حَقّی...)

وَ اِلاَّ فَاِنّی بِالَّذی جِئتَ قانِعٌ
وَ راضٍ بِما أَو لَیْتَ غَیْرُ مُغاضِبِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۳۵»

وگرنه من به آنچه آوردی خرسندم، و آنچه که در پی آوردی خشنود و غیر خشمگینم.

وَ الْبَحْرُ یُرْتِجُ ناراً لَوْ تَمُرُّ عَلی
اَقْصی سَواحِلِهِ مِنْ سُخْطِهِ شَرَرُ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۵۰»

ارتجّ البحر: جوش زد و بسیار شد آب دریا.
در ستایش عمرولیث آورده است:
دریا آتش جوشان خواهد شد اگر در دوردست‌ترین کرانه‌هایش آتش خشم او بگذرد.

وَ البَدْرُ فِی کَبِدِ السَّماءِ کَأَنَّهُ
خَدٌّ یَلُوحُ عَلَیْهِ خَطُّ عِذارِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۶۰»

ماه شب چهارده در دل آسمان چون گونه‌ای است که بر آن خطّ عذار (سبزه اطراف چهره) آشکار است.

وَ الْبَغْیُ یَصْرَعُ أَهْلَهُ وَ الظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخِیمُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۲۶»

ستم اهل خود را به روی درمی‌افکند و بیدادگری چراگاهی زشت و ناپسند است.

وَ الثَّلْجُ ذابَ مِنَ الشِّتاء کَأَنَّهُ
حُسّادُ مَوْلانا الوَزیرِ بِبابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

برف زمستانی آنچنان ذوب شد که حسودان سرور ما وزیر، به درگاهش.

وَ أَلْثِمُ فاها کَی یَمُوتَ صَبابَتی
وَ یَزدادُ ما أَلْقیٰ مِنَ الهَیَمانِ

«مکارم‌الاخلاق / رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۶»

به دهان او (معشوقه) لجام می‌زنم که شاید عشقم فروکش کند، امّا شیفتگی و حیرانی من بیشتر می‌شود.

وَ الجُودُ عَیْنٌ وَاَنْتَ ناظِرُها
وَالنّاسُ باعٌ وَ فِیكَ یُمْناهُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۳۳»

بخشش چشم است وتو بیننده، و مردم دو دست گشاده‌اند و تو دست راست آنی.

وَ الْجَهْلُ داءٌ دَوِیٌّ مُهْلِكٌ سَمِجٌ
وَ الْعِلْمُ اَصبَحَ فِیهِ رُقْیَةُ الرّاقِی

«مقامات، حمیدی / ۱۲۰»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است: «نادانی، بیماری دردانگیزی است، که به زشتی آدمی را هلاک می‌کند و افسون افسونگران **در** علم و دانش است.»

وَ الحَرْبُ يُلْحَقُ فِيها الكارِهُونَ كَما
يَدنُو الصِّحاحُ اِلَى الجَربىٰ فَيُعدِيها

«التوسل الى الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۱۲۹»

جربی: گرگین، دارای جَرَبْ.

به جنگ کسانی که از آن کراهت دارند می‌پیوندند همچنانکه شتران تندرست به شتران گر نزدیک می‌شوند و گری به آنها سرایت می‌کند.

وَ الحِرصُ داءٌ عَياءٌ لا دواءَ لَهُ
وَ مَنْ اَتَى بابَه يُخذلُ وَ لَم يُعَنِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۹۲»

آزمندی درد بی‌درمانی است که دارو ندارد و کسی که از در آزمندی وارد شود خوار گردد و یاوری نیابد.

وَ الحُرُّ يَشْرَبُ مِنْ جَفْنَيْهِ فِي الظَّمَأَ
وَ رُبَّما يَرْتَضِي العَطْشانُ بِالحَمَأ

«مقامات، حمیدی / ۶۵»

آزادمرد به هنگام تشنگی از پلکهایش می‌نوشد و بسا عطشش را با آب گل‌آلود، فرو می‌نشاند.

وَ الحِكْمَةُ جُنَّتِي وَ جُنْدِي
فِي مَدْحِ مُحَمَّدِ الخُجَنْدِي

«تحفة‌العراقین، خاقانی / ۲۳۸»

حکمت سپر و لشکر من است در ستایش محمد خجندی. عزت شمشیر و سپاه من است در توصیف محمد قریشی.

بیت قبل چنین است:

العِزَّةُ صارِمِي وَجَيْشِي فِي نَعْتِ مُحَمَّدِ القُرَيشِي

وَ الخَلْقُ أبلَجُ لايَخْفىٰ مَعامِلُهُ
كَالشَّمْسِ تَظْهَرُ فِي نُورٍ وَ اِشْراقِ

«سنایی، مکاتب / ۳۱»

طبیعت و سرشت انسان، آشکار است آنچنان که کارهایش پنهان نمی‌ماند، همچنانکه خورشید در تابش و درخشش نمایان می‌شود.

وَ الخَيْرُ اَجْمَعُ فِيما اِخْتارَ خالِقُنا
وَ فِي اِختِيارِ سِواهُ اَلشَّرُّ وَالشُّومُ

(ابی‌بکر وراق)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۲۴ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۳۳۰»

همه خیر در چیزی است که پروردگار ما آن را برگزیده است. وآنچه را که دیگران اختیارکنند شرّ و شوم‌است.

وَ الدَّهْرُ ذُو دُوَلٍ تُنَقِّلُ فِي الْوَرىٰ
اَيّامُهُنَّ تَنَقُّلَ الْاَفْياءِ

(از بحتری در مدح ابوسعید مد بن یوسف طائی)

«عقدالعلی، افضل‌الدین احمد کرمانی / ۷۳ - دیوان بحتری / ۷۴۶ - کلیله / ۱۸۱ - مکارم‌الاخلاق رضی‌الدّین نیشابوری / ۸»

روزگار را دولتهایی است که روزهایش در میان مردم همچون سایه‌های زودگذر دست به دست می‌گردد.

وَ الدَّهْرُ كَيْفَ اَمَرْتَهُ لَكَ طَيِّعٌ
وَ اللهُ حَيْثُ حَلَلْتَهُ لَكَ جارُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۱»

روزگار به هر چه فرمان دهی مطیع است، و خداوند در هر مکانی که فرود آیی در کنار توست.

وَ الدَّهْرُ لاٰ يَبْقىٰ عَلىٰ حَدَثانِهِ
جَوْنُ السَّراةَ لَهُ جَدائِدُ أرْبَعُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۰۷»

استاد مینوی در ترجمهٔ این بیت می‌نویسد:

«حوادث روزگار بر یک حال باقی نمی‌مانند همچنانکه خطهای چهارگانه بر پشت گورخر.»

وَ الدَّهْرُ لَيْسَ بِناجٍ مِنْ حَوادِثِهِ
صُمُّ الجِبالِ وَلاٰ ذُو العُصمَةِ الصَّدَعُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۶۰»

روزگاری که کوههای سخت و بزهای کوهی دارای دست و پایی به رنگ سپید، از بلاها و حوادث او نجات نیابند.

وَ الدَّهْرُ يَعْكِسُ آمٰالِي وَ يُقْنِعُنِي
مِنَ الغَنِيمَةِ بَعْدَ الكَدِّ بِالقَفَلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۳۸»

روزگار آرزوهایم را به باد می‌دهد و مرا پس از رنج بسیار، به جای سود و غنیمت تنها به بازگشتن قانع می‌سازد.

وَ أَلَذُّ اَيّامِ الفَتىٰ و أَحَبُّهُ
مٰا كٰانَ يُزْجِيهِ مَعَ الاَحْبٰابِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۷۹»

خوشترین و محبوبترین ایّام جوانی آن است که انسان آن را با دوستانش سپری کند.

وَ الرِزْقُ تَطْلَعُ مِنْ رَفاهَةِ قاعِدٍ
كَطُلُوعِهِ مِنْ سَعْيِ آخَرِ طالِبٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۴»

روزی از آسودگی کسی که نشسته است بیرون می‌آید همچنانکه از کوشش آنکه جوینده روزی است بیرون می‌آید.

حافظ گوید:

به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
محال باشد، کاین کار بی حواله برآید

وَ السّارِياتُ السَبْعُ فِي اَفْلاكِها
عادَتْ ثَوابِتَ لَوْ تَقُولُ تَوَقَّفِي

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۴۳»

اگر تو فرمان توقف به سیارات هفتگانه (هفت ستاره سیّار) آسمان می‌دادی، به ثوابت تبدیل می‌شدند.

وَ السِرُّ عِنْدِي فِي بَيْتٍ لَهُ غَلَقٌ
قَدْ ضاعَ مِفْتاحُهُ وَالْبابُ مَخْتُومٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۳۵۷»

روزی در نزد من در خانه‌ای است که بر آن قفل است و کلید آن قفل گم شده و در مهر کرده شده است.

وَ السَّمْحُ مَهْمٰاذٰاقَ قَهْوَةَ مِدْحَةٍ
يَغْرُوهُ سُكْرُ يُنْهِبُ الأَمْوٰالا

«مکارم‌الاخلاق / رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲»

بخشنده هرگاه شراب مدح و ستایش بچشد، فریفته شود و او را مستیی فرا گیرد که مالش را به غارت می‌برد.

وَ الشِّبْلُ اِنْ اَضْحىٰ وَبٰاتَ رَضِيعاً
لايَرْتَضِي العِجْلَ السَقِيطَ ضَجِيعاً

«مقامات، حمیدی / ۷۰»

بچّه شیر، گرچه شیرخوار و کوچک باشد، به همخوابگی با گوسالهٔ حقیر خشنود نمی‌شود.

وَ الشَّمْسُ حَلَّتْ فِي العَلاٰءِ بِمَنْزِلٍ
تَرْبُو عَلَى الاَجْرامِ فَوْقَ قِبابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

خورشید در برترین منزل خویش فرود آمده است و بر ستارگانی که بالای گنبد اوست برتری جسته است.

وَ الصّادِقُ الوَعدِ اِذٰا ماوَأَىٰ
لَيسَ بِمِخلافٍ وَ لا مٰاطِلٍ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۱۶۹»

(ر.ک به: اَظُنُّ هرُونَ وَ اَشیاعِهِ)

وَ اَلصبرُّ فِي وَحْشَةِ الهِجْرانِ مُخْتَلَسٌ
وَالْعَقْلُ مِنْ دَهْشَةِ الحِرمانِ حَيْرانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

بردباری در وحشت هجران از دست رفته است، و خرد از ترس نومیدی سرگشته است.

و الصَّبْرُ يُحْمَدُ فِي الْمَواضِعِ كُلِّها
اِلاّ عَلَيْكَ فَاِنَّهُ مَذْمُومٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۰۹»

صبر در تمام مواضع پسندیده است، جز دربارهٔ تو، که آن امری ناپسند است.

وَ الصُّوفُ مُوصُوفٌ بِكُلِّ مَحاسِنٍ
قَدْ حارَ فِي أوصافِهِ الْأوهامُ

(از رشید وطواط در ستایش تاج‌الدین محمود (تاج‌الدوله))

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۴۲»

جامهٔ پشمین به همهٔ زیبائیها وصف شده است آنچنان که خردها در توصیف آن حیرانند.

وَ الظُّلْمُ فِي خُلُقِ النُّفُوسِ فَإنْ تَجِدْ
ذاعِفَّةٍ فَلَعِلَّةٍ لا يَظْلِمُ

(متنبی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۸۱»

ستمکاری در سرشتهای نفوس است اگر با عفت و خودداری‌کننده از ستم را بیابی بخاطر جهتی است که ستم نمی‌کند.

در برخی متون به جای «خُلُق» (به ضمّ خا و لام) «خَلق» (به فتح خا) و نیز «شِیَم» آمده است.

وَ الظُّلْمُ مِنْ شِيَمِ النُّفُوسِ فَإنْ تَجِدْ
ذا عِفَّةٍ فَلَعِلَّةٍ لا يَظْلِمُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۲۴»

ستمگری خوی مردم است، اگر کسی را غیرستمگر یافتی پس دلیلی وجود دارد که ستم نمی‌کند.

وَ العَدلُ مَدَّ عَلَى الأنامِ جَناحَهُ
فَعَلَى الحَمامَةِ لا يَصُولُ الأَجدَلِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۱۶ - سندبادنامه / ۹»

اَجدَل: چرغ (از مرغان شکاری).

دادگری او بر روی مردمان بال گسترد، پس بر کبوتر است که دیگر مورد حملهٔ باز قرار نگیرد.

وَ الْعَدْلُ مُنْبَلِجٌ تَجَلّى نُورُهُ
حَتّى التَنَفُّسُ لِلسَّجَنجَلِ صَيْقَلُ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۸۹»

دادگری آشکار است و نورش تجلّی کرده است تا جایی که دمیدن بر روی آینه صیقلی کردن است.

وَ الْعَقْلُ يَقُولُ لاتُخاطِرْ
وَالْعِشقُ يَقُولُ لاتُبالْ

«مکاتیب، سنایی / ۳۳۲»

عقل می‌گوید خطر مکن، ولی عشق می‌گوید پروا مکن.

وَ العُلى مَحْظُورَةٌ اِلاّعَلى
مَنْ بَنى فَوْقَ بِناءِ السَّلَفِ

«التوسل الی الترسل، بهادالدین بغدادی / ۱۲۳ - مرزبان‌نامه / ۳۱۱»

محظورة: ممنوع، حرام.

بلندی ممنوع و نادرست است، مگر برکسی که برشالوده بنای گذشتگان بنیان نهد. (یعنی دارای اجدادی بزرگ و بلند مرتبه باشد)

وَ الْعَنْدَلِيبُ كَأَنَّهُ فِي لَحْنِهِ
مَدّاحُ مَوْلانا بِصَدْرِ جَنابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

بلبلی را می‌بینی که گویی در نغمه‌اش ستایش سرور ما در پیشگاه اوست.

وَ الغُصْنُ يَيْبِسُ تارَةً وَ تَريهُ مُخضَرّاً يَمِيدُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۳۴»

شاخه گاهی خشک می‌شود و گاهی هم آن را سبز و خرامنده می‌بینی.

(ر. ک به: اِنْ راعنی مِنْکَ الصُّدُود)

وَ اَلفاظُ عِذابُ زاهِراتٌ
عُذُوبَتِها كَنَجوَى العاشِقِينَ

(از احمد بیهقی خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۹»

وی دارای عباراتی گوارا و درخشان است که گوارایی آن، چون راز عاشقان است.

وَ الْفَتحُ مِنْ رَبِّ السَّماءِ مَنالُهُ
بِالنِّصْرِ لابِتَكاثُرِ الْاَجنادِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۸۰»
دستیابی به پیروزی از سوی پروردگار آسمان است، نه به بسیاری سپاه.

وَ اَلَّفَ رَبّی بَینَ رُوحِی وَ رُوحَهُ
فَمَحیایَ مَحیاهُ و مَوتیٰ مَماتُهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۸»
پروردگارم جان من و او (حسین) را به هم پیوند داده است، که زندگی من زندگی او و مرگ من مرگ اوست.

وَ الفَقْرُ شِفاءٌ وَ ما سِوَی الفَقْرِ مَرَضٌ
فَقْرِی غَرَضِی وَ لَیسَ فِی الفَقْرِ غَرَضٌ

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۱۶۶»
فقر شفای من و جز فقر بیماری است فقر من هدف من است و در فقر غرضی نیست.
(ر. ک به: مَنْ قالَ بِاَنَّ جَوْهَرَ الفَقرِ عَرَضٌ؟)

وَ اِلْفَینِ کالْغُصنَیْنِ شَقَّهُما الهَوی
فَرُوحاهُما رُوحٌ وَ قَلْبا هُما قَلْبٌ

«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۴۰»
دو یار مهربان چون دوشاخه‌ای هستند که عشق آندو را از هم شکافته باشد، پس روح آندو یک روح و قلب آندو یک قلب است.

وَ اَلْقِ حَبْلِی عَلی غارِبِی
وَ اسلُکُ مَسلَکَ مَنْ قَدْ مَرَجْ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۵»
ریسمان زندگی را به دوش می‌افکنم، و در راه کسی که با هر فرد درآمیزد گام برمی‌دارم، اگر گروهی مرا سرزنش کنند، خواهم گفت: پوزش مرا بپذیرید، که بر افتاده و لنگ بازخواستی نیست. (رجوع کنید به مقامات حریری)

این بیت تلمیح دارد به آیه: «لَیْسَ عَلَی الأَعْمی حَرَجٌ وَلا عَلَی الْاَعَرجِ حَرَجٌ» بر نابینایان و لنگان باکی نیست. (نور / ۶۰ - فتح / ۱۷)

بیت بعد چنین است:
فَاِن لامَنی القَوْمُ قُلتُ اَعذِرُوا
فَلَیْسَ عَلی اَعْرَجٍ مِنْ حَرَج

وَ اللّاتَ وَالْاَوْثانَ فَاهْجُر اِنَّنِی
اَخْشی عَلَیْكَ عَذابَ یَوْمٍ سَرْمَدا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۳۱/۱۰»
(ای پدر) از بت لات و دیگر بتها دوری گزین که من پیوسته از عذاب روز بازپسین بر تو نگرانم.
(بیت فوق پاسخ اصید است به پدرش در بیان انگیزهٔ اسلام آوردن او)

وَ اللّٰهُ اَودَعَ رِزْقَهُ فِی کَفِّهِ
فَلَمْ یَضِیقُ العَیْشُ مِنْ اَسْبابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۴»
خداوند تهیهٔ روزی را به کفّ دستش موکول کرده است پس هیچ وقت تأمین زندگی از راههایش بر انسان تنگ نمی‌شود.

وَ اللّٰهِ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَالْکُلُّ رَهْنٌ لِلْمَماتِ
لٰکِنَّ مِنْ طِیبِ الحَیاةِ أَنْ تَری مَوْتَ العُداةِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۸۸»
سوگند به خداوند از مرگ دشمنم شادمانی نکردم، که همه در گرو مرگند، ولی از خوشی زندگیست که مرگ دشمنانت را ببینی.

وَ اللّٰهِ لَنْ یَصِلوُا اِلَیْكَ بِجَمْعِهِمْ
حَتّیٰ اُوَ سِّدَ فِی التُّرابِ دَفِینًا

(گفتار ابوطالب در جواب کفّار قریشی که پیامبر را از وی طلب می‌کردند)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳۲۹/۳»
ابوطالب خطاب به محمد (ص) می‌گوید:
سوگند به خداوند، آنها هرگز با گروهشان به تو دست نخواهند یافت، مگر اینکه در حال دفن شدن در میان خاک بستر خویش را پهن کنم (یعنی تا زنده‌ام کسی به تو آزار نرساند).

وَ اللّٰهِ لَوْ قَنَعَ البَشيرُ بِمُهجَتِي
اَعْطَيْتُهُ وَ رَأَيتُ ذاكَ يَسيراً

«التوسل الی الترسل،بهاءالدین بغدادی / ۲۳۴»

مهجة: جان، خون.
سوگند به خداوند اگر بشیر (مژده دهنده) به جانم خرسند می‌شد، آن را بدو می‌بخشیدم و این امر را بر خود آسان می‌گرفتم.
در متن دیگر به جای «مهجتی» «بهجتی» نیز آمده است.

وَ اللّٰهِ لَوْ لَا اللّٰهُ مَا اهْتَدَيْنا
وَ لا تَصَدَّقْنا وَ لا صَلَّيْنا

(از سخنان پیامبر در جنگ خندق)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۹/۸»

سوگند به خداوند که اگر پروردگار نبود. ما هدایت نمی‌شدیم. نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌خواندیم.

وَ اللّٰه لَوْ يَحْلِفُ الْعشّاقُ اِنَّهُم
سُكْرى مِنَ البَيْنِ يَوْمَ البَيْنِ ماحَنَثُوا

(شعر از سمنون است)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۲»

حنث: گناه، خلاف در سوگند.
سوگند به خداوند اگر عشّاق پیمان بندند که در روز جدایی مست بپاخیزند، بر سوگند خویش خلاف نکنند.

وَ اللّٰهِ مَا السُّودَدُ حَسْوَ الطِّلاٰ
وَ لاٰ مُرادُ الحَمْدِ رَوْدُ رَذاحْ

(حریری، مقامات)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۶۵»

حَسْو الطِّلا: رسیدن به لذّت و خواهش نفس.
رودُ رداح: آبشخوری فراخ.

سوگند به خداوند معنی سروری، باده‌نوشی نیست و مقصود از کسب ستایش دیگران تنها رسیدن به آبشخور راحتی و فراخ نمی‌باشد.

وَ اللّٰهِ ما طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ لا غَرَبَتْ
اِلاّ وَ اَنْتَ مُنى قَلْبِ وَوَسْواسِ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۵۳۵»

سوگند به خداوند که خورشیدی طلوع و غروب نکرده است، مگر اینکه تو آرزوی دل و ذهن منی.

وَ اللّٰه ما طَلَعَتْ شَمْسٌ وَ لا غَرَبَتْ
اِلاّ وَ ذِكْرُكَ مَقْرُونٌ بِاَنْفاسِي

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴۴۱/۸»

سوگند به خداوند که خورشیدی طلوع و غروب نکرده است، مگر اینکه در لحظه‌های زندگی یاد تو با نفسهای من همراه است.

وَ اللّٰه ما عِشْتُ لا اَنْسى عُهُودَهُم
وَقَدْ يُرَنِّقُ شِرْبَ العَهْدِ نِسْيانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

رنق الماء: آب تیره‌رنگ وکبودشده.
سوگند به پرورگار تا زنده‌ام پیمانهایشان را از یاد نمیبرم، و گاهی اوقات فراموشی، آب زلال پیمان را تیره میسازد.

وَ المُرهَفاتُ تَمشِي فِي صَفٰائِحِهٰا
فِرِندُها كَتَمشِي المٰاءِ فِي اللَّهبِ

(شعر از حسین بن داریج است در ستایش نظام‌الملک)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۳»

مرهفات: شمشیرهای باریک و تنگ.
صفائح: شمشیر پهناور.
فِرِند: شمشیر جوهردار.
شمشیرهای تیزی که در لبه‌های آنها جوهر، همچون جاری شدن آب در شعله‌های آتش روان است.

وَ الْمَرءُ لَمْ يَشْرُفْ بِمَجْدٍ شاهِدٍ
ما لَمْ يَقُم بُرهانُ مَجْدٍ غائبٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۵»

مرد با بزرگی و مجد حاضر، شریف نشده است تا زمانیکه دلیل مجد غایب و پنهان برپا نگردیده است.

وَ المُـــزْنُ وَالْمُـدُنُ وَالرَّواسِي
والخَـيْرُ وَالْاَمْـنُ وَالسُّكُـونُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۶۶/۵»

(ر.ک به: وااَسَفِی مِن فِراقِ قَوْمٍ)

وَ المَنعُ لِلسَّمعِ عِتاةُ الجُـانِ
بِـثاقِبٍ فِي كَـفِّهِ سُـلْطانٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۲۹۶»

(ر.ک به: یا لَهْبَ یا لَهْبَ بَنِی قَحْطانٍ...)

وَ النّاسُ اَكْيَسُ مِنْ اَنْ يَمْدَ حُوارَ جُـلاً
حَـتّى يَـرَوا عِـنْدَهُ آثـارَ اِحْسـانِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۸۷»

مردم زیرک‌تر از آنند که کسی راستایش کنند. تا مگر در وی نشانه‌هایی از نیکی را مشاهده کنند.

در متن دیگر «حتی یری» نیز به کار رفته است.

وَ النّاسُ حَرْبٌ لَنا وِالنّاسُ كُـلُّهُم
مِثْلُ الثَّعالِبِ تَخْشى صَوْلَةَ الاَسَـدِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۳۳۹»

مردم برای ما جنگ و ستیزند در حالی که هـمهٔ آنـها روباه‌هائی هستند که از حملهٔ شیر می‌هراسند.

(ر.ک به: لا ینکِرُنَّ قُرَیشٌ فَضْلَ صاحِبِنا)

وَ النّاسُ فِي الظُّلْمَةِ مِـنْ لَـيْلِهِمْ
وَ نَحْـنُ مِـنْ وَجْـهِكَ بِـالضَّوْءِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۲۹۳»

مردم از شب خویش در تیرگی‌اند و ما از چهره تو در روشنایی هستیم

وَ النّاسُ فِي سَـدَفِ الظَّـلام
وَ نَحْـــنُ فِي ضَـوْءِ النَّهـارِ

«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۱۱۹»

سدف: ظلمت و تاریکی.

مردم در تاریکی شب هستند و ما در روشنایی روز.

وَ النّاسُ فِي غَفْلَةٍ فِـيما لَهُـم قَـصَدُوا
فَكُــلُّهُمْ عَـنْ طَـرِيقِ الحَـقِّ رُقّـادُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۳»

مردم در فهم مقاصدشان غافلند، پس همگی از مسیر حق خفتگانند.

وَ النّاسُ كُلُّهُمُو فِي كُلِّ حادِثَةٍ
فِداءُ نَعْلِكَ أَنْ يَغْتالَكَ الزَّلَـلُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۶۴»

تمامی مردم در هر حادثه‌ای فدای نعلین تو باد، هرگاه تو را لغزش بسیار شود.

وَ النَّرجِسُ الغَضُّ الطَّرِيُّ مُجَمِّشٌ
طُرَرَ البَـنَفْسَجِ فِي مُـتُونِ هِـضابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

و گل نرگس تر و تازهٔ سرکشی که به گونهٔ بنفشهٔ لرزان است در پشته‌های کوههایش.

وَ النَّفْسُ اِنْ رَضِيَتْ بِذلِك اَوْاَبَتْ
مُـــنْقادَةٌ بِـــاَزِمَّةِ الْاَ قــدارِ

(شعر از قصیده ابوالحسن علی بن محمّد التّهامی است در مرثیه پسر خود/ حواشی جهانگشای جوینی، ج ۱/ ۲۴۰)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۰۱»

و نفس چه به این کار خشنود باشد یا بدحال، در برابر مهار سرنوشتها مطیع و منقاد است.

و النَّفْسُ راغِبَةٌ اِذا رَغَّبْتَها
وَ اِذا تُـرَدُّ اِلىٰ قَـلَيلٍ تَـقْنَعُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشاوبری / ۱۷۹ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶ - مرزبان‌نامه / ۱۹۷»

نفس را به هر چه ترغیب کنی خواهنده است و اگـر سوی اندک برگردانده شود بدان نیز خرسند باشد.

(محاضرات الادبا ۱ / ۱۹ - دیوان‌المعانی ۱ / ۱۲۰ - البیان و التّبیین ۱ / ۱۰۷ - خاص‌الخاص / ۱۰۴ - الشعر و الشعراء ۱ / ۱۲ - الاعجاز و الایجاز / ۱۴۶ - معجم‌الادبا ۱۱ / ۸۸ - اخلاق محتشمی / ۱۹۹ - مرزبان‌نامه / ۱۳۵ - به نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی / ۵۷)

وَ الْوُرْقُ بَیْنَ مُحَلِّقٍ فِی جَوِّهِ
طَرَباً وَ مُنْحَطٍّ عَلَیْهِ مُرَفْرِفِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۸۱»

کبوتران از شادی در فضای آن پرواز می‌کنند و با بالی گشاده فرود آیند.

وَ اَمَّا الَّذی اَنْتَ اَهْلٌ لَهُ
فَشُغلِی بِذِکرِکَ عَمَّنْ سِواکَ

(بایزید بسطامی)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۴»

(ر.ک به: فامّا الّذِی هُوَ حُبُّ الهَوی)

وَ اَمّا الذی اَنْتَ اَهلٌ لَهُ
فَکَشْفُکَ لِلْحُجْبِ حَتّی اَراکا

«شرح تعریف، بخاری کلابادی / ۲۱۶»

و امّا اینکه شایسته دوست داشتن هستی آن است که از حجاب بیرون آیی تا تو را بیابم.

وَ أمَّا الَّذِی دُونِی فَاِنْ قالَ صُنْتُ عَنْ
اِجابَتِهِ عِرْضِی وَ اِنْ لامَ لائِمُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۵»

و امّا کسی که از من فروتر است، اگر سخنی گفته باشد، از پاسخ دادن به او عرض خویش را نگاه می‌دارم، هرچند سرزنشگر ملامتم کند.

وَ اَمَّا الَّذی مِثْلِی فَاِنْ زَلَّ أوهَفا
تَفضَّلتُ اِنَّ الفَضْلَ بالخَیْرِ حاکِمُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۵»

هَفا: بلغزد.

و امّا آنکه همتای من است، اگر بلغزد یا خطایی کند، بر او تفضّل می‌کنم که در زندگی تنها تفضّل به خیر حاکم است (یعنی تنها خوبی است که اهمیّت و عتبار دارد).

وَ اَمْرَعُ آمالِی بَفَیْضِ یَمِینِهِ
وَ هَلْ یُجْدِبُ الافاقُ وَالغَیْثُ هاطِلُ

(وطواط)

«حدایق‌السّحر، وطواط ۴۹»

مرع: چراگاه، فراخی.

سبز و خرم‌ترین آرزوهای من از ریزش بخشش دست راست اوست آیا افقها دچار خشکسالی می‌شوند در حالی که باران ریزان است؟

وَ اَمرُکَ لَوْ خَصَصْتَ بِهِ الثُّرَیا
لَقابِلَةٌ بِطَوْعٍ وَ اَمْتِثالِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۳»

اگر فرمانت را به ستاره ثریا اختصاص دهی با رغبت فرمانبرداری آن را پذیراست.

وَ اَمْزُجِ الْماءَ بِالْمُدامِ کَما
مَزَجَ الصُّبحُ نُورَهُ بِظَلامٍ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۴»

آب را به می بیامیز، آنچنان که بامدادان نورش را با تاریکی شب درآمیزد.

وَ اَمْطَرَ الْکَأسَ ماءٌ مِنْ اَبارِقِها
فَاَنْبَتَ الدُرَّ فِی اَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ

(شعر از ابن معتز است)

«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۱۰۲»

آبی از ابریقها در جامها باریدن گرفت که گویی درّ را (حبابهای شراب) در سرزمینی از طلا رویانید.

وَ اُمَّةً کانَ قُبْحُ الجَوْرِ یُسْخِطُها
دَهْراً فَاَصْبَحَ حُسنُ العَدْلِ یُرضِیها

(از بحتری در مدح متوکّل عبّاسی)

امّتی را که زشتی ستم روزگار آنها را بدحال ساخته بود اکنون با خوبی عدل و داد تو خرسند هستند.

وَ اِنْ اَجابُوا بِرَسْمِ شاهِدِهِمْ
فَخْرٌ بَقَوا فِي جَوابِ مَسْأَلَتِي
(بندار الحسين الارکانی)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۰»

اگر رسم (ظاهر) شهودشان را درنوردیدند، این افتخاری است که در پاسخ به خواستهٔ من باقی خواهند ماند.

وَ اِنِ اسْتَعارَ الجُلْنارَ بِخَدِّهِ
أَعادَ الحَشا مِنْ خَدِّهِ جُلْنارَهُ

«رساله عشق، سیف باخرزی / ۹۴»

اگر گلنار را در گونه‌اش به عاریه گرفته است اندرون سرخ و آتشینش گلنارِ گونه‌اش را بازگردانده است.

وَ اِنْ اَغْدَقَ اللَّيْلَ سَجْفُ الظَّلامِ
غَدَوْنابِها فِي سَناشامِسٍ

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۹»

اغدق: بسیار شد، فراگرفت.

سجف: پرده، سجاف کناره‌های پرده.

شامس: روز صاف آفتابی.

سنا: روشنایی.

اگر پرده تاریکی شب را فراگیرد ما (به درخشش باده) در روشنایی چون خورشید درآمده‌ایم.

وَ اِنَّ افتِقادی واحِداً بَعْدَ واحِدٍ
دليلٌ عَلى ان لايَدُومَ خَليلٌ
(بیت منسوب به علی (ع) است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۶۲۷»

اینکه دوستانم را یکی بعد از دیگری از دست می‌دهم دلیل آنستکه دوست و رفیقی بر جای نخواهد ماند.

وَ اِنْ اَکلُوا لَحْمِي وَ فَرْتُ لُحُومَهُم
وَ اِنْ هَدَمُوا مَجْدِي بَنَيْتُ لَهُمْ مَجداً
(مقنّع کندی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۲»

اگر خویشانم بخواهند گوشت بدنم را فرو ریزند من گوشت بدنشان را افزون می‌کنم (یعنی کاری می‌کنم تا شاد و خندان باشند و فربه گردند) و اگر در صدد نابودی عظمت من برآیند، من برای آنها کاخ مجد و بزرگی بنا خواهم کرد.

وَ اِنَّ الحُرَّ اِذا واراهُ جُوعٌ
صَبُورٌ فِي تَلَهُّبِهِ قَنُوعٌ

«مقامات، حمیدی / ۶۵»

مرد آزاده، هرگاه گرسنگی وی را فرا گیرد بردبار است و در میان آتش‌سوزان‌تشنگی، خرسندی‌نشان‌می‌دهد.

وَ اِنَّ الَّذِی بَيْنِي وَ بَيْنَ بَنِي أَبِي
وَ بَيْنَ بَنِي عَمِّي لَمُخْتَلِفٌ جِدّاً
(مقنّع کندی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۲»

آنچه را که میان من و میان فرزندان پدر و عمویم وجود دارد، جدّاً مختلف است.

وَ اِنَّ الظُّلْمَ مِنْ كُلٍّ قَبِيحٌ
وَ أَقْبَحُ ما يَكُونُ مِنَ النَّبِيهِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۹»

ستم از هرکسی زشت است بویژه آنکه از سوی دانشمند ناپسندتر است.

وَ اِنَّ الْكَثِيبَ الفَرْدِ مِنْ جانِبِ الحِمیٰ
اِلَيَّ وَ اِنْ لَمْ آتِهِ لَحَبِيبٌ

«عتبةالکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۱۷ - التوسّل الی الترسّل / ۲۶۵»

کثیب: ریگزار.

ریگزار تنها از سوی خلوتگاه معشوق برای من دوست‌داشتنی است، گرچه نزد آن نیامده باشم.

وَ اِنَّ الْماءَ يَجْرِی مِنْ جَمادٍ
وَ اِنَّ النّارَ يَخْرُجُ مِنْ زِنادٍ
(شعر از متنبی است)

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۹۶»
همانا آب از سنگ بیرون می‌آید و آتش از آتش‌زنه خارج می‌گردد.

وَ إنَّ الوَحْشَ تَأْتِیهِم جِهاراً
وَلا تَخْشی لِعادِیٍّ سِهاماً

«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۵۹»
حیوانات درّنده آشکارا بر آنها (قوم عاد) وارد می‌شوند و از تیر آن عاد نمی‌هراسند.
(ر. ک به: اَلا یا قیلَ وَ یْحَکَ قُم فَهیِّمِ)

وَ إنَّ اْمرَءاً قَد سارَ سَبعِینَ حِجَّةً
اِلی مَنْهَلٍ مِنْ وِرْدِهِ لَقَرِیبُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۰۳»
مردی که هفتاد سال از عمرش را به سوی آبشخور خویش روان شده است، وارد شدنش به آبشخور (مرگ) نزدیک است.

وَ إنَّ امْرَءاً یَهدِی اِلَیکُم کَرامَةً
و بِرّاً و یَرعیٰ حَقَّکُم لَمُصِیبُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۳»
همانا اگر کسی کرامت و نیکی را به شما هدیه کند و حقّتان را مراعات نماید، راهی درست پیموده است.

وَ إنّا نُعِینُ الضَّیْفَ عِنْدَ حُلُولِه
وَ عارٌ عَلَیْنا عَوْنُهُ حینَ یَرحَلُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۴۱»
ما به هنگام فرود آمدن مهمان وی راکمک می‌کنیم، و بر ما ننگ‌است‌که دروقت‌کوچ‌کردن، وی‌را یاری‌دهیم.

وَ إنَّ أَولَی البَرایا أَنْ تُواسِیَهُ
عِنْدَ السُّرُورِ لِمَنْ واساکَ فِی الحَزَنِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۶۱»
همانا شایسته‌ترین مردم کسی است که تو او را در شادی خویش شریک کنی، آنچنانکه در اندوه و ناراحتی با تو برابری کرد.

وَ أَنْتَ الَّذِی بَلَّغْتَنِی کُلَّ رُتْبَةٍ
مَشَیْتُ إِلَیْها فَوْقَ أَعناقِ حُسَّدٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۰۸»
تو همانی که مرا به هر درجه‌ای رساندی که با آن (مرتبه و درجه) بر گردن رشک‌بران خود س٠وار شدم.

وَ أَنْتَ الَّذِی عَرَّفْتَنِی طُرُقَ العُلیٰ
وَ أَنْتَ الَّذِی أَهْدَیْتَنِی کُلَّ مَقْصِدِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۰۸»
تو همانی که راههای سربلندی را به من نمایاندی و تو همانی که مرا به هر مقصدی رهنمایی.

وَ أَنْتَ الْکِتابُ الْمُبِینُ الَّذِی
بِاحرُفِهِ یَظْهَرُ الْمُضْمَرُ

«دیوان منسوب به علی (ع)»
تو آن کتاب مبین هستی که با حروف آن، امر پنهان آشکار می‌شود.

وَ أَنْتَ بَحْرٌ یَعُمُّ العالَمِینَ جَدیً
فَجُد بِنا بِنداکَ الغَمرِ لاَ الوَشَلِ

(ابوسعید ماشدانی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۰»

وشل: آب اندک، اندک از هر چیز.

تو دریایی هستی که جهانیان از بخشش تو بهره‌مندند، پس با باران زاینده و نه اندک خود بر ما ببخشای.

وَ أَنْتَ تُحِبُّ الْمالَ لِلْجُودِ نَفْسِهِ
اِذا ما أَحَبُّو الجُودَ لِلْحَمْدِ وَ الشُّکْرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۷»
تو اندوخته‌ات را تنها برای بخشش می‌خواهی، در حالی که دیگران بخشش را برای ستایش و سپاس دوست می‌دارند.

وَ اِنْ تَجْرِ السَّماءُ لَهُ عَدُوّا
رَماها مِنْ نُباها بِانْهِدامِ
«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲۸»

نباه: بلند برآمده.
در ستایش نعمان بن منذر آورده است:
اگر آسمان برای او مانند دشمنی روان شود او آن را از بلندی برای ویران شدن به زیر اندازد.

وَ اَنْتَ جَمَعْتَ مِنْ قَلْبی
هَوىً قَدْ کانَ مُشْتَرَکا
«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۶۰۹»

تو از دل من عشقی گرد آوردی که مشترک بود (یعنی متعلّق‌به‌دیگران نیز بود که‌اکنون فقط منحصربه‌تو شد)

وَ اَنْتَ حِجابُ الغُلَّبِ عَنْ سِرِّ غَیْبِهِ
وَلَوْلاکَ لَمْ یَطْبَعْ عَلَیْهِ خِتامُهُ
(منصور حلاّج)
«بستان‌القلوب (مجموعه مصنّفات)، سهروردی، ج ۳/ ۳۷۰»

غلّب: محکم، ضخیم.
تو پرده محکمی از سرّ غیب او هستی، و اگر تو نبودی مهر دل بر آن زده نمی‌شد.

وَ اِنْ تَعْصِهِ زَهْرُ النُّجُومِ اَزالَها
عَنِ الفَلَکِ الْاَعْلی بِرَمْیِ البَنادِقِ
«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۸۵»

بندق: گلوله، گلولهٔ گلی.
اگر ستارگان درخشان از طاعت پادشاه سرباز زنند، آنها را از چرخ برین با گلوله‌هایی نابود کند.

وَ اَنْتَ لَعَمْرُ المَجْدِ اَشْرَفُ مَنْ حَوی
عَلی رَغْمِ آنافِ العِدی قَصَبَ المَجْدِ
(رشید وطواط)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۳»

سوگند به جان مجد و بزرگی، تو شریف‌ترین کسی هستی که بر خلاف میل دشمنان، نی مسابقه (گوی سبقت) را ربوده است.

وَ اَنْتَ لَمّا وُلِدْتَ اَشْرَقَتِ
الْاَرْضُ وَضاءَتْ بِنُورِکَ الْاُفُقُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۷۶۶»

(ر.ک به: فَنَحْنُ فِی ذٰلِکَ الضِّیاءَ وَ فِی النُّورِ....»

وَ اَنْتُمْ مَدیٰ اَمَلِی ما اَعیشُ
وَ ما طابَ عَیْشِی لَوْلاکُمْ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۷۴/۷»

نهایت آرزوی من تا که زنده‌ام شمایید اگر شما نباشید زندگی من گوارا نمی‌شد

وَ اَنْتُم هٰهُنا فِیما اشْتَهَیتُمْ
نَهارُکُم وَ لَیلُکُم التَّماما
«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۵۹»

شما (ای گروه فرستادگان قوم عاد) در اینجا آنچه را که در شبانه‌روز بخواهید به طور کامل بهره‌مندید.
(ر.ک به: اَلا یا قِیلُ وَیحَکَ قُم فَهَیِّمْ)

وَ اَنْتَ یا عَیْنُ اَهجُرِی طِیْبَ الْکَرىٰ
عِنْدَ الصَّباحِ یَحْمَدُ القَوْمُ السُّری
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۶۲۳ و ج ۷/ ۵۴۲»

کری: خواب.
سری: شبروی.
ای چشم، ار خواب خوش بامدادان بپرهیز، که قوم شبروی را می‌ستایند.

وَ اَنْجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ اِتْهامِ دارِکُم
فَیادَمْعُ اَنْجِدْنِی عَلیٰ ساکِنِی نَجْدِ
(شعر از ابوتمام است)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۳۹»

وارد نجد شدید، پس از آنکه به خانهٔ خویش در تهامه درآمدید، پس ای اشک مرا در ریزش بر ساکنان نجد یاری کن.

وَ اِنَّ جَسِيماتِ الْاُمُورِ مَنُوطَةٌ
بِمُسْتَوْدِعاتٍ فِي بُطُونِ الْاَساوِدِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۴۱»

همانا انجام کارهای مهمّ منوط است بر فرو رفتن در شکمهای مارهای سیاه بزرگ.

وَ اِنَّ حَرَبَهُم أَو قِدَتْ بَيْنَهُم
فَحَرَّت لَهُم بَعْدَ اِبْرادِها

(اعشی)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۱۲۷»

(ر.ک به: وُجِدتُ صَبُوراً عَلىٰ حَرِّها...)

وَ اِنْ حَلَفَتْ لايَنْقُضُ النَّأىُ عَهْدَها
فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ البَنانِ يَمِينُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۴۸»

اگر آن زن سوگند خورد که دوری و جدایی پیمان او را نمی‌شکند، بدان که سوگند زنان سرانگشت خضاب شده را اعتباری نیست.

وَ اِنَّ حَياةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ
وَ اِنْ كانَ يَوْماً واحِداً لَكَثِيرُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۸۵»

همانان زندگی مرد پس از دشمنش گرچه یک روز باشد، باز هم بسیار است.

وَ اِنْ خَشُنَتْ بِكَ الْاَحداثُ فَاهْجُرْ
فَاِنَّ فِراقَها اَهْنَى العَطِيَّة

«مقامات، حمیدی / ۳۲»

اگر دشواریهای زندگی بر تو سخت گیرد، مهاجرت کن که گواراترین عطیّه دوری از حوادث است.

وَ انْدُبْ زَماناً سَلَفا سَوَّدتَ فِيهِ الصُّحُفا
وَ لَمْ تَزَل مُعْتَكِفا عَلَى الْقَبِيحِ الشَّنِع

«حریری، مقامات - حدایق‌السحر، وطواط / ۶۲»

به دوران گذشته‌ای که نامه اعمالت را سیاه کردی و پیوسته باکردار زشت دمساز بودی بنال.

وَ اِنَّ دَماً اَجْرَيْتَهُ بِكَ فاخِرٌ
وَ اِنَّ فُؤاداً رُعْتَهُ لَكَ حامِدٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۴۱۷»

آن خون که تو ریختی به تو فخر کند
وان دل که تو سوختی (ترسانیدی) تو را شکر آرد

وَ اِنَّ دَنِيّاتِ السَّجايا اِذا هَوىٰ
بِهَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْفَعْهُ فَخْرُ الْمَناصِبِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۴۷»

هرگاه خویهای پست جوان را به سقوط و پستی افکند، افتخار به منصب او را بلند نگرداند.

وَ انْسابَ مِن اَرْوَنْدَ اَزْرَقُ مائِهِ
مِثْلَ انْسِيابِ الدِّيمِ حَوْلَ شِعابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

از رود اروند آب نیلگونش چونان ریزش باران در گرداگرد کوههایش جاری شد.

وَ انْثَرِى خالَ اشْتِياقِ
قَدْ طَواهُ الصَّبْرُ طَيّاً

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۲۱»

(ر.ک به: يا صَبا اِنْ جِئتَ رَيّاً...)

وَ اِنَّ شِفاءَ النَّفْسِ لَوْ تَستَطِيعُهُ
حَبِيبٌ مُؤاتٍ اَوْ شَبابٌ مُراجِعُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۴۲»

اگر توانایی درمان نفس را داری، آن به دو چیز وابسته است: یار موافق و بازگشت جوانی.

وَ اِنْ شِئْتِ بِثُلْثَيهِ وَ اِنْ شِئتِ بِهِ اَجْمَعِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۸۱»

و اگر خواستی سه‌زانو و اگر هم راضی شدی تمام موارد را به کار می‌برم.

(ر.ک به: اَلا قَوْمِي اِلَى التِّيكِ...)

وَ اِنْ شِئتِ سَلَقْناكِ   وَ اِنْ شِئتِ عَلیٰ اَرْبَعِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۸۱»

سلقا: نوعی جماع از پشت است.
و اگر خواستی به صورت جماع از پشت و اگر خواستی چهارزانو.
(ر.ک به: اَلاٰ قوْمی اِلَی النَّبِیکِ...)

وَ اِنَّ صباحًا نَلْتَقِی فِی مَسائِهِ
یَکُونُ عَلی قَلْبِ الْغَرِیبِ حَبِیباً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/۳۲۷»

بامدادی را که در شامگاه آن یکدیگر را دیدار می‌کنیم برای دل شخص غریب دوست‌داشتنی است.

وَ اِنَّ صَلاحَ الدَّهْرِ قَدْ صارَ کُلُّهُ
فَساداً وَ ما فِی ذاکَ شَکٌّ وَ لا رَیبٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۹۱»

تمامی شایستگیهای روزگار به فساد گرایید، و در این باره هیچ شکّ و تردیدی نیست.

وَ اِنْ ضَیَّعُوا غَیبِی حَفِظْتُ مَغِیبَهُم
وَ اِنْ هُم هَوَوا غَیِّی هَوِیتُ لَهُم رُشْداً

(مقنع کندی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۲»

اگر خویشانم حفظ الغیب من نکنند من در غیب آنها آبرویشان را حفظ خواهم کرد. و اگر بخواهند بر من ستم روا دارند من رشد و صلاح آنها را آرزو می‌کنم.

وَ انظُر لِنَفْسِکَ وَ السَّلامَةُ نُهْزَةٌ
وَ زَمانُها ضافِی الجَناحِ یَطِیرُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۵»

نهزة: فرصت.
ضافی: کامل و تمام.

به خودت بنگر در حالی که فرصت سلامتی میسر است و تندرستی با بال کامل و نشکستهٔ خود پرواز می‌کند.

وَ اِنْ عَصَتْهُ السَّمٰواتُ العُلیٰ اُصُلاً
فَاِنَّها حِینَ یَغْشَی اللَّیْلُ تَنْفَطِرُ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۵۰»

در ستایش عمر و لیث گوید:
و اگر آسمان های برین براو نافرمانی کند چون پرده شب همه را در بر گیرد، از هم شکافته و منفجر می‌شود.

وَ اَنعَمَ سُورَهُ لَفظاً وَ مَعنیً
فَجاءَ اَلَذَّ مِن رُوحِ التَّلاقِی

(از محمّد بن منصور در توصیف اشعار امیر اللسانین خواجه احمد بن الحسین داریج)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۵»

نشانه‌های لفظی و معنایی آن اشعار چه خوب است که از جان دیدارکنندگان نیز لذیذتر و شاداب‌تر است.

وَ اِنْ عَن مَحذُورٍ تَعَوَّذتُ بِاسمِهِ
فَاصبَحَ بَینِی وَ المَکارِهِ کَالسَّدِّ

(شعر از خواجه احمد زیادی (خواجگک) است در ستایش خواجه ابوسعد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۵»

اگر از امر دشواری به نام او (خواجه ابوسعد) پناه جویم، بین من و ناگواریها همچون سدّی خواهد شد.

وَ اِنَّ عَوائِدَ الاَیّامِ فِیها
لِمَنْ هاضَتْ بِوادِئُها انجِبارُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۳۱»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح مینوی چنین است:
«همانا سودهایی که از روزگار عاید می‌شود، در آن برای کسی که شکسته باشد، اوایل آن (وی را) جبران و تلافی است.»

وَ اِنْ غادَرَ الغُدْرانَ فِي صَحْنِ وَ جْنَتِي
فَلا غَرْوَ مِنْهُ لَمْ يَزَلْ وابِلاً يَهْمِي

(بیت از فخر خوارزم جارالله عمرز مخشری است)
«حدایق‌السحر، وطواط / ۸۴»

غدران: آبگیر، برکه.
یهمی: روان می‌شود.
وجنه: رخسار.

اگر آبگیر و برکه‌ها را در سطح رخساره من رها کند و جاری سازد موجب شگفتی نیست، که پیوسته قطرات درشت باران (دیدگان) من (بر گونه‌هایم) جاری می‌شود.

وَ اِنْ فارَقَتْ روحُها اَفْرَقَتِ
مِنْ الذّوبِ وَ السَّقَمِ النّاكِسِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۹»

سقم: بیماری.
ذوب: گداخته، لاغر.

اگر جان او (معشوقه) از تنش مفارقت کند از لاغری و بیماری واژگون‌کننده به هوش آمده است.

وَ اُنْفِقُ مالِي فِي اِكْتِسابِ المَحامِدِ
فَعِلْمُ الفَتیٰ لِلْمَرءِ اَقْوَی المَفاخِرِ

«مقامات، حمیدی / ۱۱۹»

ثروتم را در بدست آوردن فضیلتهای خرج خواهم کرد، که دانش جوان برترین افتخارات اوست.

وَ اِنْ قالَ فِي قَوْمٍ مَقالَةَ غائِبٍ
فَتَصْدِيقُها فِي ضَحْوَةِ اليَومِ اَوْغَدِ

(از حسّان بن ثابت در مهاجرت پیامبر از مکّه)
«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲/ ۳۷۱»

اگر پیامبر در میان قومی از غیب سخن گوید در ظهر آن روز یا فردایش تصدیق شود.

وَ اَنقَرَضَتْ بَعدَهُم ثَمُودُ
بِما جَنیٰ فِيهِم قُدارُ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۶۲»

دربارهٔ قوم عاد و ثمود گوید:
قوم ثمود نیز پس از آنها (عاد) بر اثر مکافات سرنوشت، منقرض شدند.

وَ اِنْ قَطَعُوا مِنِّي الأَواصِلَ ضِنَّةً
وَصَلْتُ لَهُمْ حَبْلَ الأَواصِلِ مُتَدّاً

(مقنّع کندی)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۲»

اگر آنها از روی بخل از من ببرّند، من به درازای ریسمان با آنها صله رحم خواهم کرد.

وَ اِنْ قِيدَت رِجْلایَ مِن غَيرِ رِيبَةٍ
سَوی ان اَبِيتُ الضَّيمَ فِعْلِ هِجانٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

(از حاکم میرک زیادی به هنگامی که فقیه محمّد بن یحیی از وی رنجید و سعی ساعیان در حق او کارگر افتاد دستور داد او را بر خری برهنه سوار کرده، در شهر بگردانند.)

ضیم: ظلم و ستم.

گرچه پاهایم بی‌تردید بسته بود، جز آنکه این ظلم و ستم با رفتاری زشت را تحمل کرده ولی نخواهم پذیرفت.

وَ اِنْ كانَ ذنبي كُلُّ ذَنبٍ جَنَيتُهُ
فَما فَوقَ ما عِندِي جَنايَةُ جَهانٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۸»

(از حاکم میرک زیادی به هنگامی که فقیه محمّد بن یحیی از وی رنجید و سعی ساعیان در حق او کارگر افتاد دستور داد او را بر خری برهنه سوار کرده، در شهر بگردانند.)

اگر گناهی که مرتکب شدم بی‌اندازه بود امّا بالاتر از جنایت این جنایتکار در عالم وجود نخواهد داشت.

وَ اِنْ كانَ يَمْنَعُكَ الوُشاةُ زِيارَتِي
فَادْخُلْ اِلَيَّ بِعِلَّةِ العُوّادِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۱۳۷»

اگر سخن چینان تو را از دیدارم بازدارند، پس به بهانه عیادت کنندگان بر من درآی.

وَ اَنکَرتُ مِنها ما تَغاطَیتُ فِی الصِّبیٰ
کَأَنَّ شَبابِی کانَ سَهماً رَمَیتُهُ
(علی بن حسین بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۲»

آنچه که در کودکی بر من آمد بیاد نیاوردم و جوانیم چون تیری از کمان درگذشت.

وَ اِنَّکَ (لاعَدِمتُکَ العُلی)
اَخٌ لا کَاِخْوَةِ هذاالزَّمانِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۳۹»

تو که (بزرگی از تو روی نگرداند) برادری، امّا نه چون دیگر برادران این روزگار.

وَ اَنَّکَ لَوْ قَطَعْتِ یَدِی وَ رِجْلِی
لَقُلْتُ مِنَ الرِّضا اَحسَنْتِ زِیْدِی

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی / ۱۱۶۳»

اگر تو دست و پایم را ببری، با خشنودی خواهم گفت: احسنت (براین کار) بیفزای.

(ر.ک به: اما یکفیک انک تملکینی)

وَ اِنْ لَمْ تَصِبْ فِی الْقَوْلِ فَاسْکُتْ فَاِنَّما
سُکُوتُکَ عَنْ غَیْرِ الصَّوابِ صَوابُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۰۷»

اگر گفتارت درست نبود سکوت کن، زیرا خموشی از گفتار نادرست، کاری درست و بسزاست.

وَ اِنْ لَمْ یَکُنْ هٰذا هُوَ الصَّبْرُ نَفسُهُ
فَلَیْسَ اِذا یَدرِی الْمُفَسِّرُ مَا الصَّبرُ
(از ابراهیم بن عبرش بیهقی دربارهٔ صبر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۵»

(بردباری یعنی نشان دادن چهره‌ای بشّاش و شادمان در حالی که دل چون دیگ بجوشد اگر این کار بردباری به حساب نیاید هیچ مفسّری معنی بردباری را نخواهد دانست.

(ر.ک به: و ابداء بشر ظاهر و بشاشة...)

وَ اِن لَیسَ لِلرُّوحِ أَجسامُها
فَعَرَّ اللَّبُوسُ مَعَ اللاَّبِسِ

ظهیری سمرقندی، اغراض‌السّیاسه / ۹»

عَرَّ: ناگواری و گرفتاری به او رسید.

اگر بدنها برای روح نباشد، پس زره و زره‌پوشنده هر دو نابود و گرفتار می‌شوند.

وَ اِنَّمَا القَطْرُ تِلْوَ بارِقَةٍ
وَ اَوَّلُ الْفِکرِ آخِرُ العَمَلِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۲»

القطر: باران.

تِلو: آنچه از پس درآید، دنبال.

همانا باران پس از رعد و برق فرو می‌ریزد، و اندیشه پیش از عمل است.

وَ اِنَّما الْمَرءُ حَدِیثٌ حَسَنٌ
فَکُنْ حَدِیثاً حَسَناً لِمَنْ وَعی
(بیت از مقصورهٔ ابن‌درید است)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۶ - روضة‌العقول / ۳۰ - تاریخ بیهقی / ۴۳»

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد
افسانه شمر زیستن بیمر خود
حالی چو فسانه می‌شوی ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانهٔ بد

بیگمان انسان پس از وی گفتار نیک است پس گفتار نیک باش برای کسی که آن را نگاه می‌دارد.

وَ اِنَّما أَوْلادُنا بَیْنَنا
أَکْبادُنا تَمْشِی عَلَی الْاَرْضِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۹۰»

فرزندان ما در میان ما جگرگوشگان ما هستند که بر روی زمین راه می‌روند. (اگر باد بر یکی از آنها بوزد، چشمم از خوابیدن باز ماند.)

بیت بعد چنین است:

لَوْ هَبَّتِ الرِّیحُ عَلیٰ بَعْضِهِمْ لَاَمْتَنَعَتْ عَیْنِی مِنَ الْغُمْضِ

وَ اِنّنا لَوْ مَنَحْنَا اللّهَ اَنْفُسَنا
لَمْ تُبْقِ خَوْفاً عَلی مالٍ وَ لا وَلَدِ
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۳۳۹»
ما اگر جانهای خویش را به پروردگار ببخشیم ترسی بر مال و فرزند باقی نگذاشته است
(ر.ک به: لا ینکرن قریش فضل صاحبنا)

وَ اِنْ هَبَطُوا غَوْراً عَلیٰ مٰا یَسُوئُنِی
صَعَدْتُ لَهُم فِیمٰا یَسرُّهُم نَجْداً
(مقنّع کندی)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۶۲»
اگر خویشانم از لحاظ اخلاقی سقوط کنند تا مرا اذیّت نمایند، من چنان پیش می‌روم تا بزرگوارانه آنها را شاد سازم.

وَ اِنْ هُوراقَ اَوْصافاً اَثارَ الشَرُّ حَیْثُ بَدا
(معما از حریری درباره شراب)
«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۷۱»
(این بیت جزئی از ابیات معمّاست، برای فهم معنی آن رجوع کنید به: وَ ما شَیئٌ اِذا فَسَدا)

وَ اِنّی اِذا ماتَ الحُسَینُ کَقالِبٍ
وَ قَد زٰالَ عَنهُ قَلبُهُ وَ حَیٰاتُهُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۸»
هرگاه حسین بمیرد، مرا قالبی خواهد بود بی دل و بی جان.

وَ اِنّی اَرتَجِی عَوداً سَرِیعاً
یُقِرُّ بِوَجهِ ذٰاکَ الصَّدرُ عَینی
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۴۴»
در ستایش محمّد بن منصور گوید:
من به بازگشت سریع وی امیدوارم تا چشمم به چهرهٔ آن بزرگ، روشن گردد.

وَ اِنّی بِحَمْدِاللّهِ لاثَوْبَ فاجِرٍ
لَبِسْتُ وَلامِنْ غَدْرَةٍ اَتَقَنَّعُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۲۸۱»
و من به حمد خدا نه پیراهن بدکاری پوشیدم و نه روی بند مکر و غدر را به چهره دارم.

وَ اِنّی بَینَ العٰالَمِینَ مُمَزَّقٌ
اَدِیمِی وَ مَقبُوضٌ یَدِی وَ لِسٰانِی
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۸»
(از حاکم میرک زیادی به هنگامی که فقیه محمّد بن یحیی از وی رنجید و سعی ساعیان در حق او کارگر افتاد دستور داد او را بر خری برهنه سوار کرده، در شهر بگردانند.)
در میان جهانیان پوست تنم پاره و دست و زبانم بسته شده است.

وَ اِن یَسلَحَ عَلی سِکرِ ذُبابٌ
فَبِالسَّلحِ الذُّبابُ یَسُدُّ سِکراً
(از ابراهیم بیهقی در هجو معاذآباد بیهق)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۴»
سَلح: نجاست، سرگین.
سِکر: بند آب، کنارهٔ بلند نهر.
اگر بر بند جوی معاذآباد پشه‌ای سرگین اندازد، با سرگین پشه کنارهٔ جوی بسته می‌شود.

وَ اِنّی شَقِیٌّ بِاللِّئام وَ لاٰ تَریٰ
شَقِیّاً بِهِمْ اِلاّٰ کَرِیمَ الشَّمٰائِلِ
«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۲۱»
من نسبت به فرومایگان شقی هستم، و هیچیک از دشمنان آنها را نمی‌یابی، جز آنکه بزرگوارانند.

وَ اِنّی غَرِیبٌ فِی نَواحِی بِلاٰدِکُم
وَ مِثْلِی فِی کُلِّ البَلاٰدِ غَرِیبٌ
«مقامات، حمیدی/ ۱۵۷»
من در نواحی شهرهای شما غریب و بیگانه هستم و هر شخص مثل من در تمامی بلاد غریب است.

وَ اِنّی فِی الجَعْابِ بَقِیتُ سَهماً
سَیَکسِرُنِی الزَّمانُ وَ لاٰ یُحابِیٰ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۲»

جعاب: تیردان.
شاعر در مرثیهٔ برادرش ابومنصور گوید:
من تنها یک تیری هستم که در جعبهٔ تیردان باقی ماندم و به زودی روزگار مرا درهم خواهد شکست و باکی ندارد.

وَ اِنّی قَدْ فَرَرْتُ وَ کَمْ فِرارِ
اِذٰا فَکَّرْتَ اَحْسَنُ مِنْ اِقٰامَةِ
«مقامات، حمیدی / ۶۷»

من فرار کردم، بسا فراری که هرگاه نیک بیندیشی از اقامت بهتر است.

وَ اِنْ یَكُ صَدْرُ هذَالْیَوْمِ وَلّیٰ
فَاِنَّ غَداً لِناظِرِهِ لَقَرِیبُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۲۱۰»

گر چه آغاز امروز پشت کرده است (یعنی سپری شده است) پس فردا برای منتظرش نزدیک است.

وَ اِنْ یَكُ عَتّابٌ مَضی لِسَبِیلِهِ
فَمٰا ماتَ مَنْ یَبْقیٰ لَهُ مِثْلُ خالِدِ
(از اعشی همدانی درباره خالد بن عتاب بن ورقاء)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۲»

اگر عتّاب به راهش ادامه دهد (و بمیرد) او در حقیقت مرده نیست، زیرا شخصی مانند خالد را جانشین خویش قرار داده است.

وَ اِنْ یَكُ مٰا قٰارَفْتُهُ شاعَ قُبْحُهُ
فَمِنْ قُبحِ ذَنْبِی یَکْتَسِی عَفْوُکُمْ حُسْناً
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۵۰»

اگر گناهی را که مرتکب شده‌ام، زشتیش شایع گشته است، پس بخاطر زشتی گناهم عفو شما، جامهٔ زیبا بر تن می‌کند.

وَ اِنّی لَاَرضیٰ حُکمَ یُوسُفَ فِیکُم
وَ حُکمَ صُواعَ عِندَ مَن هُوَ یَنشِدُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۳»

(ر.ک به: قفوا قبل شدّ الکور نبغی رحالکم...)

وَ اِنّی لَاَسْتَغْشِی وَ مابِی نَعْسَةٌ
لَعَلَّ خَیالاً مِنْكَ یَلْقِی خَیالِیا
(بیت فوق منسوب به قیس عامری است)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۴۵۹ - طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۳۷»

من چشم خود را فرو می‌بندم در حالی که خوابی در من نیست شاید که خیالی از سوی تو با خیال من دیدار کند.

وَ اِنّی لَاِستَهْدِی الرِّیاحَ نَسِیمَکُمْ
اِذا اَقْبَلَتْ مِنْ نَحْوِکُمْ بِهُبُوبِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۱۴۱ و ج ۹/ ۳۱۷»

من نسیم ملایم شمال را از باد می‌جویم هرگاه که از سوی شما بوزد.
(ر.ک به: و اَسألُها حَمْلَ السَّلامِ اِلَیکُم)

وَ اِنّی لَاَهْدِی فِی صَلوتِی بِحُبِّکُم
بِتَوْراةَ مُوسی ثُمَّ فُرقانَ اَحْمَدا
«اسرارالتوحید، محمدبن منوّر / ۳۳۱»

سوگند به تورات موسی و به قران محمد(ص) من در نماز خویش با عشق و دوستی شما هدایت میشوم

وَ اِنّی لَاَهْواهُ مُسِیئاً وَ مُحْسِناً
وَ اَقْضیٰ عَلی قَلْبِی لَهُ بِالَّذِی یَقْضِی
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۴۵»

(ر.ک ب: فَحَتّی مَتی رُوحُ الرِّضا لاینالُنِی)

وَ اِنّی لَتَرّاكُ الضَّغِینَةِ قَدْ أَریٰ
ثَراهٰا مِنَ المَوْلیٰ فَلاٰ أَسْتَثِیرُهٰا
«کلیله، نصرالله منشی / ۳۲۵»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:
«حقیقت است که من ترک‌کننده‌ام کینه‌ای را که بینم خاک نمناک آن را (نشانهٔ آن را) از پسرعمّ، که برنمی‌انگیزم آن را (از بیم آنکه او نیز جنایت نهد بر من؛ و همانا برمی‌انگیزد بزرگهای کارها را خُردهای آنها).»

بیت بعد چنین است:

مَخافَةَ أَنْ يَجْنِى عَلَىَّ وَ اِنَّما
يَهِيجُ كَبِيراتِ الْأُمُورِ صَغِيرُها

وَ اِنّی لَصَبّارٌ عَلی ما یَنُو بُنی
وَ حَسْبُكَ (اِنَّ اللّهَ اَثنیٰ) عَلَی الصَّبْرِ

(ابوعلی کاتب مصری)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۵۴»

و بر بلاها بردبارم و تو را نیز بسنده است که بردبار باشی، چون خداوند بر صبر ثنا گفته است.

و اِنّی لَعَبْدُ الضَّیْفِ مادامَ ثاوِیاً
وَ ما فِیَّ اِلاّ تِلْكَ مِنْ شِیمَةِ العَبْدِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۴۵۳ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۸۱۵»

ثاوی: اقامت کردن و فرود آمدن.
من بنده میهمانم تا زمانی که اقامت دارد، در من جز این مورد، شیوهٔ عبودیّت نمی‌باشد.

وَ اِنّی لَعَفٌّ عَنْ مَطاعِمَ جُمَّةٍ
اِذا زَیَّنَ الفَحْشاءَ لِلنَّفْسِ جَوْعُها

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۸۰»

عف: پارسایی و پرهیز، بازایستادن از حرام.
من از خوردنیهای بسیار خودداری خواهم کردم، آنگاه که گرسنگی فحشاء و زشتی را برای نفس زینت دهد.

وَ اِنّی لَقَوّالٌ لِذِی البَثِّ مَرْحَباً
وَ اَهْلاً اِذا ما جاءَ مِنْ غَیْرِ مَرْصَدِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۶۶»

من به آشفته‌ای که از غیر کمینگاه نزد من آید، گویم اهلاً و مرحبا.

وَ اِنّی لَمَیْمُونُ النَّقِیبَةِ مُنْجِحٌ
وَ اِنْ کانَ مَطْلُوبِی سَنَا الشَّمْسِ فِی البُعْدِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۱۴»

من مردی خجسته نفس و موفّق هستم، گرچه خواستهٔ من در دوری بلندتر از خورشید باشد.

وَ اِنّی لَوْ تُعانِدُنِی شِمالِی
عِنادُكَ ما وَصَلْتُ بِها یَمِینِی

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۹۷»

اگر دست چپم در دشمنی تو با من ستیزه کند، دست راستم را به او نمی‌پیوندم.

وَ اِنّی لَیَثْنِینِی عَنِ الجَهْلِ وَ الخَنا
وَ عَنْ شَتْمِ اَقْوامٍ خَلائِقُ اَربَعِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۲»

همانا مرا چهار صفت از جهل و فحش و ناسزای قبایل بازمی‌دارد:
(ر.ک به: حیاءٌ وَ اِسلامٌ وَ تقوی و انّنی کریم....)

وَ اِنّی نَاثِرٌ دُرَرُ المَآقِی
عَلی قَبرِ بَهاءُ الدِّینِ فِیهِ

(از مؤلف تاریخ بیهق در مرثیه بهاءالدین زباره)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۱»

ماقی: کنارهٔ چشم.
من دُرّهای اشک چشمم را بر قبر بهاءالدین بفشاندم.

وَ اِنّی وَ اِخوانِی وَ سادَةَ عِترَتِی
بِحُکمِ اِلهِ العَرشِ فِیهِ رَضِینا

(محمّد بن مانکدیم علوی حسنی در مرثیهٔ فرزندش)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۲»

من و برادران و بزرگان خاندانم به حکم خداوند عرش، در مرگ تو تسلیم هستیم.

وَ اِنّی وَ اِنْ اَوعَدْتُهُ اَوْ وَعَدْتُهُ
لَمُخلِفِ اِیعادِی وَ مُنْجِز مَوْعِدِی
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۳۸۹»
من اگر او را تهدید کرده یا وعده دادم خلاف‌کننده تهدید و بجا آورنده وعده خویشم.

وَ اِنّی وَ اِنْ اُهْجِرْتُ فَالهَجْرُ صاحِبِی
وَ کَیْفَ یَصِحُّ الهَجْرُ وَ الحُبُّ واحِدُ
«شرح شطحیات، روزبهان بقلی / ۵۱۸»
هر گاه من از تو دور شدم، دوری ندیم من است، چگونه دوری ازتو صحیح است در حالی که عشق یکی بیش نیست.

وَ اِنّی وَ تَرْکِی نَدَی الْاَکرَمِینَ
وَ قَدْ حِی بِکَفِّیَ زَنْداً شِحا ها
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۲»
همانا من با ترک سخاوت کریمان و برافروختن آتش‌زنهٔ بخیلان با کف دستم(یعنی با بخیلان همراه شدن) (همچون شترمرغی را مانم که تخم خویش رها کند و از آن دیگری زیر پر گیرد)
(ر. ک به: کَتارِکَةٍ بَیْضَها بِالعَراءِ...)

وَ اِنّی وَ لا کُفرانَ لِلّهِ راجِعُ
بِخُفَّی حُنَینٍ مِن یَزِیدَ بن حاتِمِ
(از ربیعة بن ثابت رقی در شکایت از یزید بن حاتم)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۰»
بی آنکه کفرانی برای پروردگار باشد من از یزید بن حاتم ناامید بازخواهم گشت.
(رَجَعَ بِخُفَّی حُنَینٍ، ضرب‌المثل است به معنی ناامیدی)

وَ اَنْ یَهْزِمِ الصَّفَّ الکَثِیفَ بِطَعنَةٍ
لَها عامِلٌ فِی اِثْرِها مُتَتابِعُ
(از بحتری در ستایش فتح بن خاقان - دیوان / ۷۳)
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۱»
اگر صف انبوهی از سپاه را با نیزه‌ای متلاشی کند به دنبال عمل‌کنندهٔ پی در پی و مستمر است.
(ر. ک به: جَدیرٌبِاَنْ یَنْشَقَّ عَنْ ضَوْءِ وَجْهِهِ)

وَ اِنّی یُعَظِّمُنِی کُلُّ حُرٍّ
وَ یُلْبِسُنِی مِنْ اَیادِیه بُرْداً
(از وطواط)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۶۴»
هر آزاده‌ای مرا تعظیم می‌کند، و از نعمتهای خویش بر من پیراهن برد یمانی می‌پوشاند.

وَ اَوْعَدْتَنِی حَتّی اِذاما مَلَکْتَنِی
صَفَحتَ وَصَفْحُ المالِکِینَ جَمِیلُ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۵۴ - کلیله / ۳۲۹»
تهدیدم کردی، تا آنگاه که بر من دست یافتی از گناهم درگذشتی، و عفو خداوندگاران زیباست.

وَ اَوقِدِ الشَّمْعَ مِنْ خَدَّیْكَ حِینَ بَدا
کَالْبَدْرِ فِی الثَّورَ اَوْ کَالشَّمْسِ فِی الحَمَلِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۳»
شمع را از دوگونه‌ات هنگامی که آشکار گردد برافروز مانند بدری‌که در برج‌ثور وخورشید در برج‌حمل‌باشد.

وَ اَوْقَفْتُ لَمّا دارَ رَأسِی سَفِینَتِی
فَلاحَتْ قَلِیلاً ثُمَّ غابَ طَرِیقَها
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۴۲۰»
چون سرم کشتی تنم را به حرکت درآورد توقّف کردم، پس اندکی آشکار شد سپس راهش را گم کرد.

وَ اَهْلَكَ فِیها شاءُها و رِعاءُها
وَ دَمدَمَ فِیها خَیلُها وَ حَمِیرُها
(از داود بن طهمان بیهقی در وصف زلزلهٔ قومس)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۸»
گوسفندها و چوپانهای آن سرزمین از میان رفته و گلّه‌های اسب و الاغش نابود گشتند.

وَ اِیّاکَ وَ الاَمْرَ الَّذی اِنْ تَوَسَّعَتْ
مَوارِدُهُ ضاقَت عَلَیْكَ المَصادِرُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۶۴»

بپرهیز از کاری که راههای درآمدن بدان گشاده باشد ولی راههای بیرون رفتن از آن بسته گردد.

وَ أَیّامُهُم کَلَیالِیهِمْ
سُکُوناً وَ رَوْحاً وَ ما مِنْ غَسَقْ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۹۰»

و روزهایشان در آسایش و آرامش، همچون شبهایشان است، امّا نه در تیرگی.

وَ ائتَمِنْ لایُسْقِینا الدَّهر قَطْرَةً
وَلَوْ ذُخِرَتْ مِنْ اَرْضِهِنَّ بُحُورُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۶۲۶»

آسوده خاطر باش، که در روزگار، قطره‌ای به ما نخواهد داد، گرچه دریاهایی از سرزمینشان انباشته شود.

وَ اَیُّ قَناةٍ لَمْ تُرَنَّحْ کُعُوبُها
وَ اَیُّ حُسامٍ لَمْ یُصِبهُ فُلُولُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۰۱»

کدام نیزه است که بندهای آن جدا نشود و کدام شمشیر است که کندی بدو نرسد.

وَ اَیُّ لَبیبٍ لَم یَقِرَّ بِاَنَّهُ
لَقَد اَدرَکَ الغایاتَ فِی النَّظمِ وَ النَّثرِ

(حیدر مؤذّن)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

کدام خردمند است که اعتراف نکند بر اینکه وی در نظم و نثرش به نهایت نرسیده است.

وَ اَینَ المُدامَةُ مِنْ ریقِها
وَلکِنْ اُعَلِّلُ قَلباً عَلیلاً

(شعر از ابوالحسن جحظه برمکی است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة ج ۱/ ۲۳ - سوانح، احمد غزالی / ۲»

(هرگاه تشنه آب دهانش شوم، شراب را به جای آن می‌نوشم) شراب کجا و آب دهانش کجا؟ و من قلب بیمارم را بدان سرگرم می‌کنم

کـجا بـاده نـاب و آب دهـانش
ولکن تسلّی دهم این دل ناتوان را

بیت قبل چنین است:

اِذا ماظَمِئتُ اِلی ریقِها　　جَعَلتُ المُدامَةَ مِنْهُ بَدیلاً

وَ اَینَما سِرْتُ مِنْ شامٍ وَ مِنْ یَمَنٍ
عَلیٰ ثَراكِ مَدَی الدُّنیا تَحِیّاتِ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۶»

در خطاب به بلخ گوید:
به هر کجای شام و یمن روم، پیوسته درود و تحیّات من بر خاک تو باد.

وَ اَینَ وَجهُكَ مَعْقُودٌ بِناظِرَتی
فی ناظِرِالقَلْبِ اَمْ فی ناظِرِالعَیْنِ

(شعر منسوب به حلاّج است)

«عین‌القضاة همدانی، تمهیدات / ۲۵۲»

رخ زیبای تو به کدام دیده من گره بسته است به دیده قلب یا به دیده چشم؟

وَ اَیُّ هِلالٍ لَمْ یَشِنهُ مُحاقُهُ
وَ اَیُّ شِهابٍ لَمْ یَخُنْهُ اُفُولُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۰۱»

و کدام هلال ماه است که تیرگی وی را فرو نپوشد و کدام ستارهٔ فروزان است که غروب پرتوش را از بین نبرد.

(ر.ک به: وَ اَیُّ قَناةٍ لَمْ تُرَنَّحْ...)

وَ آیَةُ ما قالَتْ لَهُنَّ عَشِیَّةً
وَ فِی السِّتْرِ حَرّاتُ الوُجُوهِ مَلائِحُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۲۱»

نشانه‌ای که در شبانگاهان به آن زنان گفته است، که در پوشیده‌کاری زنان آزادهٔ زیباروی ملاحتهایی است.

وَ بٰا جُمَیراتِ مَعَ المُشَقَّرا
هَیْهاتَ مٰا أطْوَلَ هٰذٰا عُمُرا

(رجز شریح بن هانی الحارث در جنگ با رتبیل پادشاه کابل)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۷۹۱»

هیهات که عمر من، اکنون به پیری و کهولت رسیده است (چه طولانی شده است این عمر).
اصل معنی (وَ با جُمیزاتِ مَعَ المُشَقّرا) یعنی سنگریزه به ته کاسه رسیده است و این جمله کنایه از فرا رسیدن مرگ و به پایان رسیدن عمر می‌باشد.

وَ بٰادِرُوا بِـالْمُلْتَقیٰ نٰـالَکُمْ
نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ

«مقامات، حمیدی / ۴۲»

در رویارویی و جنگ از یکدیگر پیشی جویید، که یاری خداوند و پیروزی نزدیک است.

وَ بٰارَ عَنْ لَبسِ العَجٰاجِ اِلَیْهِم
فَوْقَ اَلحَدِیدِ وَ جَرَّ مِنْ اَذْیٰـالِهِ

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۱۶»

بار: پنهان کرد، نگاهداشت.
عَجاج: گرد و غبار.

پوشش گرد و غبار، روی نیزه‌ها و سلاحهای آن سپاه را پنهان نمود و دامنه‌اش را تا دوردستها، گسترده و پهن کرده است.

وَ بِأسمَرِ لَدنٍ وَ اَبیَضَ قـاضِبٍ
وَ بِنائِلٍ مُـتَوٰاتِـرِ التَّسْکـابِ

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۳»

لدن: نرم. گندمگون.
تسکاب: ریخته، ریزش.

(همه شرق و غرب) را با سرنیزهٔ گندمگون و شمشیر بزّان و بخشش پیوسته ریزان به دست آورده است
(ر.ک به: خاطَ المَشارِقَ وَ المَغارِبَ کُلّها)

وَ بٰاقِرَ عِـلمِ الاَنـبِیٰاءِ وَ جَـعفَرَ
وَ مُوسی نَجِـیَ اللهَ فِی الخَـلَواتِ

(ابوعلی طبرسی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۲»

الهی بحقّ باقر (شکافندهٔ علم پیامبران) و جعفر و موسایی که در خلوتها با خدای مناجات می‌کرد.
(ر.ک به: و بالطّهر مولانا الرّضا...)

وَ بِالحَسَنِ الهادِی وَ بِالقٰائِمِ الَّـذِی
یَـقُومَ عَـلَی اَسمِ اللهِ بِـالبَرَکٰـاتِ

(ابوعلی طبرسی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۲»

الهی به حق حسن هادی و قائمی که با اسم خدا برکات را بپای دارد.
(ر.ک به: اَنِلْنِی الهی مٰا رَجَوْتُ بِحُبِّهِم...)

وَ بِآلِ طاهِرَ سَوْفَ یَسْمَعُ صَیْحَةً
غَضَباً یَحِلُّ بِهِم مِـنَ الَّـرحمٰـانِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۲۰»

(روزگار به آل برمک بانگی زد که با فریادش به زنخ و روی درافتادند) و آل طاهر نیز به زودی فریاد خشماگین خواهند شنید که از سوی خداوند رحمان بر آنها فرود آید.
بیت قبل چنین است:
صاحَ الزّمانُ بِآلَ بَرْمَکَ صَیْحَةً
خَـرُّوا لِـصَیْحَتِهِ عَلَی اْلأذْقانِ

وَ بِالطُّهرِ مَولاٰنا الرِّضٰا وَ مُحَمَّـدٍ
تَـــلاهُ عَـــلیٰ خِـیَرَةِ الخِـیَرٰاتِ

(ابوعلی طبرسی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۲»

الهی بحقّ مولای پاکمان رضا و محمّد برگزیدهٔ برگزیدگان پس از او...
(ر.ک به: اَنِلْنِی مٰا رَجَوْتُ بِحُبِّهِم...)

وَ بُحْ بِاسْمِ مَنْ أَهوىٰ وَ دَعْنِي مِنَ الكِنى
فَلا خَيْرَ فِي اللَّذّاتِ مِنْ دُونِها سَتْرٌ

«شرح شیطات، روزبهانی بقلی / ۱۰۰»

باح: آشکارکرد.

نام کسی را که به وی عشق می‌ورزم آشکار کن و از پوشیده گویی دست بدار، زیرا در لذتهایی که پیش رویش پرده باشد خیری نیست.

وَ بِخَوْفِ نازِلَةِ المَذَلَّةِ بَغْتَةً
وَ لَرُبَّما نَزَلَ الْكَرِيمُ بِرَمْسِهِ

«مقامات، حمیدی / ۱۰۵»

مرد آزاده، به ترس اینکه ناگهان خواری و ذلّت بر وی فرود آید راضی نمی‌شود. امّا بسا بزرگوار و کریمی که به گور خویش تن دهد.

وَ بَدْرٌ أَضاءَ الْأَرْضَ شَرْقاً وَ مَغْرِباً
وَ مَوْضِعُ رَحْلِي مِنْهُ أَسْوَدُ مُظْلِمُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۵۲»

ماه شب چهاردهی که شرق و غرب زمین را درخشان کرده است، در حالی که جایگاه من هنوز سیاه و تیره است.

وَ بَشَّرَتْنِي بِالتَّلاقِي كَما
يُبَشِّرُ المُجدِبَ بِالقَطْرِ

(سعید حلبی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

مژدهٔ دیدار به من داد آنچنانکه به قطحی‌زده مژدهٔ باران دهند.

وَ بَعْدَ رُكُوبِهِ الْأَفْراسَ تَيهاً
يُهادِي بَيْنَ اَعْناقِ الرِّجالِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۲۲۵»

يُهادي: تکیه می‌کند، متمایل می‌شود.

پس از آنکه از روی خودپسندی بر اسبها سوار شد، اکنون میان گردن مردان به این سو و آن سو متمایل می‌شود.

وَ بَعْضُ الحِلْمِ عِنْدَالجَهْلِ لِلذِّلَّةِ اِذْعانٌ
وَ فِي الشَّرِّ نَجاةٌ حِينَ لا يُنْجِيكَ اِحْسانٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۱۲۸»

و بکار بردن برخی بردباری در برابر خشم نادانی، نوعی اعتراف به خواری و حقارت است، هنگامی که نیکی نجات‌بخش تو نشد، راه نجات تو شرّ و بدی است.

وَ بَقِيتَ فِي عِزٍّ يَدُومُ جَلالُهُ
اَبَداً عَلى قِمَمِ الكَواكِبِ مُشْرِفِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۴۲»

تو در عزّتی هستی که پیوسته آن عزّت بر دوش ستارگان بلند پایدار بماند.

وَ بَقِيتَ وَحْدَكَ واحِداً
اَحَداً وَ لا يَحْكِيكَ واحِدٌ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۱۵»

(شهادت و شواهد در برابر ظهور و مظاهر تو ناتوانند) و تو یکتای واحد بی‌همتایی که هیچکس بر تو برابری و همسری نکند.

بیت قبل چنین است:

عَجَزَ الشَّهادَةُ وَ الشَّواهِدُ عَمّا شُهُودِكَ وَ المَشاهِدِ

وَ بِكُلِّ مانالَ الفَتى قَدْ نِلْتُهُ اِلاّ التَّحِيَة

(زهیر بن خباب الکلبی)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/۶۱۶»

(ر. ک به : اَبَنِيَّ اِنْ اَهْلَکْ فَاِنِّي)

وَ بَلِّغْ نُمَيْراً (اِنْ عَرَضْتَ) ابْنَ عامِرٍ
بِاَنِّيَ اَخٌ فِي النّائِباتِ و طالِبُ

(بیت از دریدبن صمّة است)

«محمد کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۹۶»

هر گاه به نمیربن عامر برخوردی، به وی بگو که من در مصیبتها و بلاها همچون برادر او و در پی او هستم.

وَ بَيتُكَ اَشرَفُ مِن بَيتِهِ
وَ جَدُّكَ مِن جَـدِّهِ اَنـبَه

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۴»

منزل تو (فخرالملک) از منزل او گرامی‌تر و جدّ تو از جدّ او شریفتر است.

(شعر دربارهٔ فخرالملک است که بجای مجیرالملک به وزارت نشست.)

وَ بَـيْنَنَا لَـوْ رَعَـيْتُم ذاكَ مَـعْرِفَةٌ
اِنَّ المَعارِفَ فِي أَهْلِ النُّهـىٰ ذِمَـمُ

«روضةالعقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۱۳»

راعیته: او را نیک نگریستم.

میان ما و شما آشنایی است، ای کاش آنرا رعایت می‌کردید و آشناییها در نظر خردمندان به منزله ذمّتها و پیمانهاست.

وَ تارةً يَنْتَحِي نَجْداً وَ آوِنَةً شَعْثَ الـ
حُسِـــينِ وَطَـوْرًا قَـصْرَ تَـيْماءِ

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۳۸»

و گاهی قصد «نجد» می‌کند و گاهی «شعث الحسین» و زمانی «قصر تیما» را.

بیت قبل از آن چنین است:

يَـوْماً (بِـحَزوىٰ) وَ يَـوماً (بَـالعَقِيقِ)
وَ يَوْماً (بِالعُذَيبِ) وَ يَوماً (بِـالخُلَيصا)

وَ تَبْرُقُ اَبْـصارُ المَـنايا مَـهابَةً
اِذا لاحَظَتْهُ وَ هُوَ حُـمْرُ الحَـمالِقِ

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۶۸»

حمالق: باطن چشم، سفیدی چشم، سرخی درون پلکها.

دیدگان مرگ در حالی که از خشم باطنش سرخ شده است آنگاه که او را ببینند از هیبت برق زنند.

وَ تَبَسَّمُ النَّيْروزُ تُوقِظُ بِـالنَّدىٰ
وَرْدَ الرِّياضِ مِنَ النُّعاسِ الفاتِرِ

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲»

نوروز لبخند زده است و با قطرهٔ شبنم گل سرخ باغ را از خواب ناز بیدار می‌کند.

وَ تَبَسَّمَت زَهْرُ الاَقاحِي غُـدوةً
كَـوَلِيِّهِ يَـفْتَرُّ مِـلْءَ اِهـابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

شکوفهٔ اقاحی در بامدادان تبسّم کرده است به نوع نگهبانش که سست شده باشد در گریز پیاپی خویش.

وَ تُبْصِرُ فِي العَيْنِ مِنّي القَـذى
وَ فِي عَيْنِكَ الجِذْعُ لا تُـبْصِرُهُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۷۲/۱»

جِذْع: شاخهٔ درخت خرما.

تو خاشاک را در چشم من می‌بینی، امّا شاخه درخت را در چشم خود نمی‌بینی. (یعنی عیب کوچک مرا می‌بینی، ولی عیب بزرگ خود را نادیده می‌گیری)

وَ تَـبْلِيغاً تَحِـيّاتِي اِلىٰ مَـن
بِيَثْرِبَ فِي الغَدايا وَ العَشايا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳»

بر کسی درود می‌فرستم که بامدادان و شبانگاهان در مدینه است. (درود آرزومندی که از ستایشهای گرامی و برگزیده به سوی او (پیامبر) هدیه می‌فرستد.)

بیت بعد چنین است:

سَـلامُ مُشَّـوقٍ يُـهدِي اِلَـيْهِ
مِنَ المَدْحِ الْكَرائِمِ و الصَّـفايا

وَ تَجُرُّ اَذْ يالَ الصِّبىٰ فَـتُخالُها
قُضْبانَ بانٍ بِـالصَّبا مُـتَعَطِّفِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۵۶»

دامنهای جوانی را به دنبال می‌کشد، پس می‌پنداری که شاخه‌های درخت بان است که به جوانی و عشق می‌نازد و متکبّرانه خم و راست می‌شود.

وَ تجَلُّدِی لِلشّامِتِینَ اُرِیهُم
اِنِّی لِرَیْبِ الدَّهْرِ لا اَتَضَعْضَعُ
(از ابوذوئب هذلی)
«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۰۷»

ضَعْضَع: خوار شد، متزلزل شد.
من‌شکیبایی‌خویش را به‌شماتت‌کنندگان نشان‌می‌دهم که من در برابر حوادث روزگار متزلزل نمی‌شوم.

وَ تجَنَّبِ الشَّهَواتِ وَ احْذَرْ أَنْ تَكُونَ لَهٰا قَتِیلاً
فَلَرُبَّ شَهْوَةُ ساقَةٍ قَدْ أَورَثَتْ حُزْناً طَوِیلاً
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۵۶»

از خواهشها دوری کن و بپرهیز از آنکه کشتهٔ آن (شهوت) باشی، چه بسا شهوترانی لحظه‌ای، اندوه درازی را نتیجه داده است.

وَ تحْسَبُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِیرٌ
وَفِیكَ أنطَوَی العالَمُ الاَکْبَرُ
(شعر منسوب به علی (ع) است)
(دیوان، ص ۷۵)

تو پنداری که جسمی کوچک و ناتوانی در حالی که جهانی بزرگ در وجود تو درنوردیده است.

وَ تحْسَبُ لَحْنَ العَنْدَلِیبَ مَزاهِراً
تَرِنُّ وَ تَغرِیدَ الهَزارِ مَعازِفاً
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۶»

مزاهر: آلاتی که با آن می‌نوازند.
معازف: آلات موسیقی.
آواز بلبل را عودهایی می‌پنداری که ترنّم می‌کند، و نوای هزار دستان چنگ و رباب گمان می‌کنی.

وَ تحَقَّقْتُكَ فِی سِرّی فَناجاكَ لِسانِی
فَاجْتَمَعنا لِمَعانٍ، وَافْتَرَقْنا لِمَعانِی
(بیت منسوب به حسین منصور حلاّج است، دیوان حلاج / ۱۱۶)
«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۱۰۶»

تو را در باطنم متحقّق‌ساختم، پس زبانم با تو رازگفت **پس گرد آمدیم به منظوری و جدا شدیم به منظوری.**

وَ تحِلُّ الضَّمِیرَ جَوْفَ فُؤادِی
کَحُلُولِ الْاَرْواحِ فِی الْاَبْدانِ
(حسین بن منصور حلاّج)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۶»

تو همچون حلول ارواح در بدنها، در ضمیر پنهان و داخل قلبم فرود می‌آیی.

وَ تحُلُّ عِزّاً دائِماً لا تَنقَضِی
اَیّامُ دَوْلَتِهِ مَدَی اَحْقابِهِ
«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۴»

و در عزّت پایداری قرارگیری که روزگاران دولت آن عزّت، در طول زمانه به پایان نرسد.

وَ تُحیِی مُحِبّاً اَنْتَ فِی الحُبِّ حَتْفُهُ
وَذا عَجَبٌ كَوْنُ الحَیاةِ مَعَ الحَتْفِ
(ابوحمزه خراسانی)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴۶ ترجمهٔ رساله قشیریه / ۲۵۹»

زنده می‌کنی دوست دارنده‌ای را که در عشق مرگ اوست و این شگفت است که زندگی در مرگ باشد.

وَ تَذَکُّرِ الْاَوطانِ اَمْرٌ فادِحٌ
وَ تَشَوُّقِ الْاِخوانِ خَطْبٌ فاجِعٌ
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۶»

فادح: گران و دشوار.
یاد وطن‌ها امری دشوار، و شوق دیدار دوستان و برادران مصیبتی دردناک است.

وَ تَرْجِعُ أعْقابُ الرِّماحِ سَلِیمَةً
وَ قَدْ حُطِمَتْ فِی الدّارِ عِینَ العَوامِلُ
«کلیله، نصرالله منشی / ۱۴۳»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به تصحیح مینوی چنین است:
«پایانهای نیزه‌ها به سلامت (و بی‌گزند) بازمی‌گردند در حالی که سرهای نیزه‌ها در (بدنهای) زره‌داران شکسته شده باشد.»

وَ تَـــرِدُّ آذانُ اللَّـــيالِي اَنَّهـــا
نِيطَتْ مَكانَ القُرطِ فِي اَخراتِهـا

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۴ - اغراض‌السیاسه / ۱۴»

اخرات: سوراخهای گوش.

در ستایش سندبادنامه گوید:
و گـوشهای روزگـار دوست داشـتند تـا آنـها بـجای گوشواره در سوراخهای گوششان آویخته شود.

وَ تَركتُكُم اَوْلادَ ســاداتٍ
زادُكُـــــم وَرِيّـــــةً

(زهیر بن خباب الکلبی)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/۶۱۶»

(ر. ک به: اَبَنِيَّ اِنْ اَهْلَكَ فَإنّي....)

وَ تَرَى الصَّبا طِيباً كَأَيّامِ الصِّبىٰ
فَوْقَ الرُّبىٰ يَجْـتَرُّ فَـضْلَ ثِـيابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

باد صبا را در پاکیزگی مانند روزگاران کودکی می‌بینی که دنبالهٔ پیراهنش را بر بالای تپه‌ها می‌کشد.

وَ تَرىٰ الطُّيُورَ عَلىٰ الغُصُونِ تَـرَنَّمَتْ
فِي مَـــوْضِعٍ نَـــزِهٍ عَـقِيبَ سَحابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

پرندگانی را بر روی شاخه‌ها و جایی خوش و خرّم در پس ابرها می‌بینی که نغمه سر می‌دهند.

وَ تَرى ثَناءَ الرُّودَكِيِ مُخَلَّداً
مِنْ كُلِّ ماجَمَعَتْ بَـنُوسامانٍ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۹ - اغراض‌السیاسه / ۹۱»

در میان آنچه که سامانیان گرد آوردند، می‌بینی که تنها ثنای نیکوی رودکی (درباره آنها) جاودانه ماند.
(ر. ک به: لَوْلا جَرِيرٌ وَالفَرَزْدَقُ...)

وَ تَرىٰ طُـيُورَ الْماءِ فِي اَرْجـائِها
تَخْـتارُ حَـرَّ النّـارِ و السِّـفُوداً

«مقامات، حمیدی / ۱۹۴ - مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۳۱»

پرندگان آب در اطراف آن سرزمین، ترجیح مـی‌دهند که در میان آتش و بر سیخ کباب قرار گیرند.

در مرزبان‌نامه بجای «ارجائها» «وُكناتها» آمده است.

وَ تَستَبِقُ الحَوٰادِثُ مُـقَدَّمٰاتٌ
كَما يَـتَقَدَّمُ الكَـبْشُ النَّـطُوحُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۶»

کبش: قوچ.
نطوح: شاخ‌زن.

رویدادها بر یکدیگر سبقت می‌گیرد، همچنانکه قوچ شاخ‌زن به پیش بتازد.

وَ تَسحَبُ اَذْيالَ بَرْدِ الشَّبابِ
وَ تَـسْرَحَ فِي رَوْضَـةٍاَخْـضَرِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۱۰»

(ر. ک به: تَذَكَّرْتُ عَهْداً بِذاتِ اْلاَ راكِ)

وَ تَسْـلُبُنِي الاَيّـامُ كُـلَّ وَدِيـعةٍ
وَلا خَيْرَفِي شَيْئٍ يُرَدُّ و يُسـلَبُ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۱۸»

روزگار هر امانتی را کـه بـه مـن سـپرد، مـی‌رباید و در هر چیـزی که بازگردانـده و ربـوده شـود خـیری نیست.

وَ تُشعَلُ حَوْلَكَ النِّيرانُ لَيْلاً
كَذالِكَ كُـنْتَ اَيّـامَ الحَـياةِ

(شعر از ابن انباری است)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۷»

شبانگاهان گرداگرد تو آتش‌هـا شـعله‌ور مـی‌شد، (یعنی برای ضیافت مهمانان، آتش روشن می‌کردی) و تو در تمام روزگار حیات خود، اینچنین بودی.

وَ تَشْغِلُ فِیما سَوْفَ تَکْرِهُ غِبَّهُ
کَذلِکَ فِی الدُّنیا تَعیشُ البَهائِمُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷۹۸/۳»

غب: پایان هر چیزی، یکروز در میان به آب آمدن شتر.

(ای مغرور، روز تو سهو و غفلت و شب تو خواب است در حالی که مرگ همراه توست) به کاری مشغولی که به زودی پایان ناگوار آن را خواهی دید، آری حیوانات در دنیا اینچنین زندگی می‌کنند.

بیت قبل چنین است:

نَهارُکَ یا مَغْرُورُ سَهْوٌ وَ غَفْلَةٌ
وَلَیْلُکَ نَوْمٌ وَالرَّدیٰ لَکَ لازِمٌ

وَ تَضْحیَ الحُصُونُ المُشْمَخِرّاتُ فِی الذُّریٰ
وَ خَیْلُکَ فِی اَعْناقِهِنَّ قَلائِدُ

(از متنبیّ در مدح سیف الدوله)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

مُشمَخِرّ: کوه بلند.

قلعه‌های برافراشته در بلندترین قلّه می‌درخشد و سپاهیانت همچون گردنبندهایی در گردنه‌های آن مستقر شدند.

وَ تَعْبُدُهُ زُهرُ الدُّجیٰ بَیْنَ طالِعٍ
تَوَقَّدَ بَیْنَ الخافِقَیْنِ وَ خافِقِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۴۹»

در ستایش یعقوب لیث گوید:

ستارگان درخشان او را در میان طلوع‌کننده‌ای می‌پرستند که در شرق و غرب درخشیده است.

وَ تَعْظُمُ فِی عَیْنِ الصَّغیرِ صِغارُها
وَ تَصغُرُ فِی عَیْنِ العَظیمِ العَظائِمُ

(متنبّی)

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۴۰»

کوچک آن کارها در پیش چشم کوچک (وحقیر) عظیم جلوه می‌کند و کارهای عظیم در پیش چشم مرد بزرگ کوچک جلوه می‌کند.

وَ تَعْلَمُ اَنَّ بَحْری فِی القِطامِ
سَیَقْذِفُ بِالجَواهِرِ وَ اللآلی

«مقامات، حمیدی / ۱۲۴»

بدانی که دریای دانش من در خروش است و بزودی مرواریدها و گوهرهایش را بیرون می‌ریزد.

وَ تَعْلَمُ کَمْ خَسِرْنا أَو رَبِحْنا
اِذا فَکَّرتَ فِی اَصْلِ الحِسابِ

هرگاه در اصل حساب بیندیشی، خواهی دانست که چه بسا زیان کردیم یا سود بردیم.

و تَقاسَمَ النّاسُ المَسَرَّةَ فیهِم
قِسْماً فَکانَ اَجَلَّهُم حَظّاً اَنا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۶۶ - مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۵۲»

مردم شادمانی را در میان خود تقسیم کردند که بیشترین بهره از آن من بود.

وَ تَکنِسُ کَنَسَ الشُّهبِ الجَواری
تُرابُ جَنابِهِ بِذُؤابَتَینِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»

شهابهای همیشه جاری آسمان، خاک آستان (محمّد بن منصور) را با دنباله‌هایشان غبارروبی می‌کنند.

وَ تَلَثَّمَتْ شَمْسُ النَّهارِ بِبُرْقَعٍ
مِنْ طُرَّتَیْهِ وَ السَّماءُ بِمِطْرَفِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۸۰»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به‌کوشش دکتر خطیب رهبر چنین آمده است:

«و از دو کرانهٔ جامهٔ پرنگار باغ، خورشید روی‌بند و آسمان چادر نگارین پوشید.»

وَ تَلْقیٰ اِذا صابَرْتَ فِی حَومَةِ الوَغیٰ
جَمالَ عَروسِ النَّصْرِ فِی حُلَلِ الصَّبْرِ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۳۴»

هرگاه در پهنهٔ میدان مبارزه بردبار باشی، چهرهٔ زیبای

عـروس پیروزی را در لباس زربفت صبر، دیدار می‌کنی.

وَ تِلْكَ فَضِيلَةٌ فيها تَأَسٍّ
تَباعَد عَنكَ تَغْيِيرَ العُداةِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

درباره مرگ حسنک وزیر گوید:
(این بر دار شدن) برای تو فضیلتی است که شایستهٔ تأسّی است، و ملامت دشمنان را از تو دور می‌سازد.

وَ تَمَلَّهُ وَ اسعَدْ بِـاَلْفٍ بَـعْدَهُ
فِي دَوْلَةٍ مَمْـدُودَةِ الْاَطْـنابِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۵»

ای ممدوح به آرزوهایت برسی و پس از آن با هـزار شادمانی در خیمهٔ دوستی کـه طـنابهایش کشـیده و افراشته شده است سعادتمند و کامروا باشی.

وَ تَمَنَّتِ الشُّهُبُ الثَّواقِبُ اَنَّهـا
نَظَمَتْ تَـقاصِيراً عَـلى لَـبّاتِها

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۴ - سندبادنامه / ۲۴»

لبّات: گریبان.
تقاصیر: گردنبندها.

در ستایش کتاب سندبادنامه گوید:
شهابهای‌درخشان (آسمان) آرزو کردند، تا گردنبندهای گریبانش را به رشته کشند.

وَ تَنْحَلُ حَتّى لايَبْقىٰ لَكَ الهَـوىٰ
سِواى مُقلَةٍ تَبْكِي بِها وَ تُناجِيا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۶۵»

مقله: سیاهی و سپیدی چشم راگویند.
لاغر و نزار می‌شوی تا جائی که عشق برای تو چیزی باقی نگذارد، جز چشمی که بدان بگریی و نجوا کنی.

وَ تَنَفَّسَتْ فِيه الصَّبا فَتَعَطَّفَتْ
اَشْجارُهُ مِنْ حُيَّلٍ وَ حَـوامِـلٍ

(از بحتری در ستایش المعتزّ بالله - دیوان / ۱۲۸-۱۳۱)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۰»

مولّف این بیت را در تـوصیف بـردسیر کـرمان آورده است:
باد صبا در آن وزیدن گرفت پس درختان بی‌بر و بارور به اهتزاز در آمدند.

وَ تَنَهَّدَ اَرْكانِي وَ لاَ غَـرْوَ اِنَّهـا
عَلىٰ جُرُفٍ هارٍ مِنَ الدَّهْرِ تَنْثَنِي

«التوسل الی التّرسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۲۴»

جرف هار: آبکند، پرتگاه.
تنهّد: فرو ریخت، درهم شکست.
لا غَرْو: موجب شگفتی نیست.
تنثنی: بر روی هم برمی‌گردد، خم می‌شود.

ارکان وجودم را درهم فرو ریخت و موجب شگفتی نیست، زیرا آن بر لب پرتگاهی از زمانه است که کمر خم می‌کند و به روی می‌غلتد.

وَ تُوخَذُ بِـاِسْمِهِ الدُّنْـيا جَمِـيعاً
وَ ما مِنْ ذاكَ شَـيْئٌ فِي يَـدَيهِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۳۵»

کسی که به نام او تمامی دنیا گرفته مـی‌شود ولی در دستهای او چیزی نیست.

(ر.ک به: أَلَيسَ مِنَ العَجايِبِ...)

وَ تُـولَعُ بِـاِطِّراحِـي وَ اجْـتِنابِي
وَ تَزْهَدُ فِي اِرتِـباطِي و احـتِباسِي

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۷۷»

به افکندن و دوری از من حریص هستی و در پیوند و ارتباط با من کناره می‌گیری.

وَ ثَبِّتُوا وَ احْتَمِلُوا وَ اصْـبِرُوا
عَلىٰ قِراعِ الْمُدْمِياتِ القَـضِيبِ

«مقامات، حمیدی / ۴۲»

ای دلاوران، در بـرابـر بـه هـم خـوردن شـمشیرهای خونین، تحمّل، بردباری و استقامت بورزید.

وَ ثَنیٰ کُتٰابُ جٰاءَنِی بِسَخٰائِهِ
قَلائِدُ کٰافُورٍ نَظَمْنَ مَعَ الشَّذْرِ
(حیدر مؤذّن)

«تاریخ بیهقی، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

شذر: مروارید ریزه.
نامه‌ای از ممدوح به من رسید که سخای او گردنبدهای سپید با مرواریدهای ریز به نظم کشیده است.

وَ «جٰاسِمٌ» بَعدَ وَ «طَسِمٌ»
قَدْ اُوحِشَتْ مِنْهُمُ الدِّیٰارُ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۶۲»

«جاسم» و «طاسم» رفتند و سرزمینشان تهی ماند.

وَ جٰامَةٌ فالُوذٌ غَذّٰانٰا بِهِ اِمْرَؤٌ
کَرِیمُ المُحَیّٰا مٰاجِدٌ غَیْرُ صٰاغِرٍ
(از احمد بن ابراهیم الاعسری بیهقی در وصف حلوا)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۱»

محیّا: چهره، رخسار، تحیّت.
صاغر: خوار، زبون.
فالوذ: پالوده، حلوائی است از آرد، شیر و عسل.
جام حلوایی که مردی نیکو رخسار و بزرگوار دور از هرگونه خواری ما را بدان غذا داد.

و جاوَرنا عَدُوًّا لَیْسَ یَفْنیٰ
بَغِیٌّ لایَمُوتُ فَنَسْتَرِیحَ
(منسوب به آدم (ع) در مرگ هابیل)

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۳۹۸/۲»

دشمنی را همسایه شده ایم که نابود نمی‌شود ستمگری است که نمی میرد تا راحت شویم

وَ جٰاوَزَ شِعْرُهُ الشِّعْریٰ مَحَلّاً
وَ دُونَ عَلاهُ اَوجُ المَرزَمَیْنِ
(از احمد بیهقی، خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۹»

مرزمین: نام دو ستارهٔ ثابت است (منتهی‌الارب).
شعر او در رتبه از ستارهٔ شعری درگذشته است، و بالاترین درجهٔ دو ستارهٔ مرزمان دونِ پایهٔ اوست.

وَ جٰائِزَةٌ دَعْوَی المَحَبَّةِ وَ الهَویٰ
وَ اِنْ کٰانَ لاٰ یَخْفیٰ کَلاٰمُ المُنٰافِقِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۲۰»

ادّعای دوستی و محبّت، از هر کسی رواست گرچه سخن فرد دوروی و منافق دروغگو پنهان نمی‌ماند.

وَ جاءَ حَدِیثٌ لایُمَلُّ سَمٰاعُهُ
شَهِیٌّ اِلَیْنا نَثْرُهُ وَ نِظٰامُهُ
(منصور حلاّج)

«بستان‌القلوب (مجموعه مصنّفات) سهروردی، ج ۳/ ۳۷۰»

گفتاریست که شنیدنش را ملالی نیست و نثر و نظمش برای ما لذّتبخش است.

وَ جٰاءَ نَسِیمُ الاِعتِذارِ مُخَفَّفاً
فَصادَفَهُ حُسْنُ القَبُولِ مِنَ القَلْبِ

«اسرارالتوحید، محمّدبن منوّر / ۱۲۸»

نسیم پوزش، سبکبال گام برداشت و با حسن پذیرش دل روبرو شد.

وَ جِبْرِیلُ یٰاتِیهِ وَ مِیکٰالُ مَعَهُمٰا
مِنَ اللهِ وَ حْیٌ یَشْرَحُ الصَّدرَ مُنْزَلٌ
(از ورقة بن نوفل خطاب به خدیجه، که حادثهٔ محمّد در غار حرا دلیل بر رسالت اوست)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۵۵۰»

(ای خدیجه اگر آنچه می‌گویی درست باشد) جبرئیل و میکائیل هر دو از جانب خداوند بر وی (محمّد) درآمدند تا وحی خدا را که موجب شرح صدر است فرو فرستند.

وِجْدانُکُم فَوْقَ السُّرُورِ
وَ فَـقْدِکُمْ فَـوْقَ الحُـزْنِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۴۹»

یافتن شما، سروری فوق‌العاده و از دست دادن شما نیز اندوهی فوق‌العاده است.

وُجِدْتُ صَبُوراً علی حَـرِّها
وَ کَرِّ الحُرُوبِ وَ تَـرْدادِهٰـا

(اعشی)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۱۱۲۷»

(آتش جنگ در بین آنان، پس از خاموشی دوباره برافروخته و شعله‌ور گشت) و خود را بر آتش و حملهٔ جنگها و ورود در آن شکیبا یافتم.

بیت قبل، چنین است:

وَ اِنَّ حَرْبَهُم اُوقِدَتْ بَیْنَهُم فَـحَرَّتْ لَـهُم بَـعْدَ اِبْـرادِهٰـا

وَجَدْتُ طِیبَ سَجٰایٰاهُ العَذٰابَ اِذٰا
شَمَمْتُهٰا وَ غَـدَتْ لِـلرُّوحِ تُحـیِیهٰا

(از ضیاءالدّین علی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳۱»

هرگاه سجایای اخلاقی نیک ممدوح را بوییدم آن را خوشبو و پاکیزه یافتم، آنچنانکه روح مرا زنده گرداند.

وَجَـدْتُکُم قَـبْلَ الوُجُـودِ، بِـنٰا
صَحَّ الوُجُودُ، وَ مٰا اَغْنٰانِي الطَّلَبُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۲۳۷»

شما را قبل از وجود و پیدایش یافتم، با آنکه هستی به ما کمال یافت، ولی هنوز از طلب و یافتن بی‌نیاز نشدم.

وَجَدْنا مِنَ الدُّنْیا کَریماً نَـؤُمُّهُ
لِـدَفْعِ مُـلِمٍّ اَوْ لِـنَیْلِ جَـزِیلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۷۰۱»

در دنیا بزرگواری یافتیم، که برای دفع حوادث، یا رسیدن به بخشش فراوان، از او یاری جوییم.

وَ جَدُوا الحَقَّ بِـالحَقِّ لِـلحَقِّ
مِـنَ الحَـقِّ، فَـالمِنَّةُ لِـلحَقِّ

(شیخ الاسلام)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۶۳۹»

حق را به وسیله حق و از طریق حق و به خاطر حق دریافتند، پس منّت از آن حق است.

وَ جَدْوَلُهٰا کَبَوْلِ الضَّبِّ نَزْرٌ
وَ بَوْلُ الْفٰارِ اَغْزَرَ مِنْهُ نَهْراً

(از ابراهیم بیهق در هجو معاذآباد بیهق)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۴»

ضبّ: سوسمار.
فار: موش.

آب جوی معاذآباد، چون بول سوسمار اندک است و بول موش، نهر پرآبی را پدید آورده است.

وَ جَرَّبْنٰا وَ جَرَّبَ أَوَّلُونٰا
فَمٰا شَیئٌ أَعَزُّ مِنَ الوَفٰاءِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۲۰۱»

آزمودیم و پیشینیان نیز آزمودند، که هیچ چیز از وفای به عهد گرامی‌تر نیست.

وَ جُعِلَتْ اَسْـقامُها تَـعْتادُها
فَهِیَ زُرُوعٌ قَدْدَنا حَصادُها

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۲۱۷»

هرگاه فرزندانی از مردان تولد یابند، و از کبر سنّ بازوهایشان بلرزد، و بیماریها عاداتشان گردد، آنان کشتزارهایی هستند که فصل دروشان نزدیک شده است.

بیت قبل چنین است:

اِذاالرِّجـالُ وُلِـدَتْ اَوْلادُهـا
وَ اضْطَرَبَتْ مِنْ کِبَرٍ اَعْـضادُها

وَ جَعَلْتُ بَیْتِیَ کَالقِرابِ لِمُـهجَتِي
اِنَّ السُّیُوفَ تَـصُونُهَا الْاَقْـرابُ

(بیت از علی بن سختویه بیهقی است)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی /...)

خانه‌ام را چون نیام برای جانم قرار دادم که شمشیرها را نیامها از زنگار نگاه دارند.

(برای فهم ترجمهٔ ابیات قبل، رجوع کنید به: والارذُلون قُصُورهم قد شیّدوا...)

وَ جَعَلْتَ عُنْوانَ السَّماحِ طَـلاٰقَةً
وَ کَـذٰا لِکُـلِّ صَـحِیفَةٍ عُـنْوانُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۲۵»

عنوان بخشندگی را گشاده‌رویی قرار دادی از این جهت است که برای هر کتابی عنوانی است.

وَ جَفْنُكَ لَیْسَ یُدعی الجَـفْنَ اِلاّ
و فِی الحَـاظِهِ عَـمَلُ الحُسـامِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۷۲»

و مژه چشم تو مژه خوانده نمی‌شود، جز آنکه در نگاههایش کار شمشیر است. (یعنی با نگاه خود قلبم را سوراخ می‌کنی و جگرم را پاره پاره می‌نمایی)

وَ جَفَوْتَ صَبًا یَحْتَسِی کَأسُ الهَـویٰ
بِـدُمُوعِهِ وَ الشَّـوْقُ مِـنْ نُـدَمٰائِهِ

(محمدکامه)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۴۹»

یحتسی: می‌نوشد.

به جفای عشقی دچار شدی که ساغر آن از اشک لبریز و شوق دیدار، ندیم اوست.

وَ جَمَّعْتَ شَمْـلاً لِـلعُلی مُـتَبَدِّدا
وَ اَمْطَرْتَ غَیْماً لِلْنَدی مُـتَراکِـماً

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۳۵۵

متبدد: پریشان، پراکنده.

دامن پراکنده بلندی را گرد آوردی و ابر متراکم بخشش را به ریزش درآوردی

وُجُودِیَ اَنْ اَغِیبَ عَنِ الوُجُودِ
بِما یَـبْدُو عَـلَیَّ مِـنَ الشُّهُـودِ

(جنید)

«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۱۰۱»

وجود من همراه با آنچه که از شهود حق بر من پدیدار می‌گردد این است که از وجود خویش غایب گردم.

وَجْهُكَ الْبَدْرُ وَلکِن بَعْدَما انجـابَ السَّـحابُ
قُرْبُكَ المَحْبُوبُ رَوْضٌ صَـدُّكَ المَکـرُوهُ غـابٌ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۶۹»

انجاب: پراکنده شد.

چهره تو ماه تمام است، امّا پس ار آنکه ابرها پراکنده شدند. و نزدیکی دوست‌داشتنی تو بوستانی خوش و پاکیزه است و روی‌گردانی ناپسند تو بیشه است.

وَجْـهُكَ المَـامُولُ حُـجَتُّنا
یَوْمَ یَاتِی النَّاسُ بَـالحُجَجِ

«تذکرة الاولیا، عطّار / ۶۲۷ - طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۷۳ - ترجمهٔ رساله قشیریه / ۵۲۴ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۳۰»

روزی که مردم حجتهایی اقامه کنند، چهرهٔ زیبای تو حجّت ما است.

وَجْهُكَ بَدْرُ الدُّجی وصُدْغُكَ لَیْلُ
هاتِ سُـلافاً عـلَی طُـلُوعِ هِـلالٍ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۳»

چهره‌ات ماه تمام شب تیره، و موی بناگوشت شب سیاه من است، با طلوع هلال باده‌ای بیاور.

وجهٌ کَضَوءِ الفَجْرِ أَظْلَمَ حَوْلَهُ
مِنْ شَعْرِهَا المَفْتُولِ عَشرُ لَیالٍ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۶»

چهره ای که همچون روشنایی فجر است، و پیرامون موهای بافته او ده شب تیره است

وَجْهُكَ لِي مِنْ كُلِّ وَجْهٍ حَسَنٌ
لَوْ لَمْ تَكُنْ عَيْنُكَ عَيْنَ الفِتَنِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۸»

اگر چشم تو، چشمی فتنه انگیز نبود، چهرهٔ تو برای من از هر چهره‌ای زیبا بود.

وَ جَيْشٌ تَكُونُ اَمِيراً لَهُم
قُصاریٰ اُولٰئِكَ اَنْ يَهْزَمُوا
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵۱»

سپاهی که تو امیر آنها باشی، نهایت همّت آنهاست که بگریزند.

وَ حَاجَتُهُم اِحْدَى اثنَتَيْنِ مِنَ العُلیٰ
صُدورُ العَوالِي أَو فُرُوعُ المَنابِرِ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۱»

خواستهٔ آنها یکی از این دو بلندی است یا سرنیزه‌ها را در آغوش کشند، یا بر بالای منبرها نشینند.

وَ حاجَتِي فِيكَ يا اِلٰهِی
اَنْ لا تَكِلَنِي اِلیٰ غُرُورِ
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/۱۰۲»

(مردم در حال ترس و شادی به کارهایی سرگرمند) ای پروردگار تنها حاجت من به تو آن است که مرا به غرور نیندازی.
بیت قبل چنین است:
أُشْغِلَ النّاسُ فِی اُمُورٍ بَيْنَ خَوْفٍ وَ بَيْنَ سُرُورٍ

وَ حادِثُ المَوْتِ وَ هُوَ حَقٌّ
يُدْرِكُكُمْ اَيْنَما تَكُونُوا
«مقامات، حمیدی / ۱۹۹»

حادثهٔ مرگ که حقّ است، در هر جایی شما را درمی‌یابد.
بیت فوق اشاره دارد به آیهٔ «اینما تَكُونوا يُدرِكْكُمُ المَوْتُ وَلَوْ كُنْتُم فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ» (نساء / ۷۸)

وَ حَاشَا لِمِثْلِي أَنْ تَبُوحَ بِسِرِّه
سُلافَةُ خَمّارٍ وَ قَهوَةُ قَرْقَفِ
(ابی‌سعد خلف الهمدانی)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۸۸»

سُلافه: عُصاره، دُردی.
قَرقف: شراب خنک.
دور باد از مثل من، که عُصاره و دُردی شرابی سرد و گوارا بخواهد راز درونش را آشکار کند.

وَ حالَتْ عَطَايا كَفِّهِ دوُنَ وَعْدِهِ
فَلَيْسَ لَهُ اِنجازُ وَعْدٍ وَلامَطَلُ
«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۱۶»

مطل: سهل‌انگاری، امروز و فرداکردن.
عطاهای دستش در برابر وعده او مانع شده است پس برای او نه وفای به عهد و نه سهل انگاری در ادای وعده است.

وَ حَانَ اَنْ اَبْلُغَ مَا اَرْتَجِیُ
مِنْ اَمَلٍ ضَاقَ بِهِ صَدْرِی
(سعید حلبی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

اکنون وقت آن است به آرزوی دیرین خویش که قلبم را می‌فشرد برسم و امیدوار باشم.

وَ حُبُّكَ خامَرَ الْاَحْشاءَ حَتّیٰ
جَرىٰ مَجْرَى السَّرائِرِ فِي الضَّمِيرِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۵۲۴»

دوستی تو با اندرون سرشته شده است تا جایی که مانند رازها در ضمیر، روان شده است.

وَ حُبُّكَ سارَ فِي كَبِدِی وَ قَلْبِي
مَسِيرَ الشَّمسِ فِي كَبِدِ الهِلالِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۱۶۶»

دوستی تو در جگرم و قلبم روان شده است مانند روان شدن خورشید در دل ماه شب اول

وَ حُبُّهُم اِعْتِقٰادِی عَنْ یَقِینٍ
کَمَا التَّوْحِیدُ وَ الْعَدْلُ اِعتِقٰادِی
(از اسماعیل بن عبّاد در ستایش آل محمد (ص))
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۳۵»
دوستی با آنها (آل محمّد) به یقین اعتقاد من است همچنانکه توحید و عدل اعتقاد من است.

وَ حَدَّثْتَنِی یا سَعْدُ عَنْهُ فَزِدْتَنِی
جُنُوناً فَزِدنِی مِنْ حَدِیثِكَ یا سَعْدُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۳۷۶ و ج ۲/ ۷۲۵»
ای سعد، از او (معشوق) برایم گفتی، و بر دیوانگیم افزودی، ای سعد درباره او بیشتر برایم سخن بگو.

وَ حَدَّنِی واحِدِی بِتَوْحِید صِدْقٍ
مٰاالَیْه مِنَ الْمَسٰالِكِ طُرُقٌ
(حسین منصور حلاّج)
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۱»
خدای من مرا به توحید واقعی یکتا کرد، در حالی که راهنمایی برای دستیابی به مسالک وی نیست.

وَ حَدِیثُها کَالْغَیْثِ یَسْمَعُهُ
رٰاعِی سِنِینَ تَتٰابَعَت جَدْبا
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۱۰»
و سخن وی مانند بارانی است که چوپانی صدای ریزش آن را پس از سالهای خشکسالی بشنود. (و در پی آن بانگ برآورد و از شادی بگوید: خداوندا رحمت فرستادی!)
بیت بعد چنین است:
فَیُصِیخُ مُسْتَمِعاً لِدِرَّتِهِ   وَ یَقُولُ مِنْ طَرَبٍ هَیا، رَبّا

وَ حَسْبُكَ بِالصَّفّارِ نَبلاً وَ هِمَّةً
یَرُوحُ وَ یَغْدُ و بِالجُیُوشِ اَمِیراً
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶۷»
دربارهٔ عمرو لیث صفاری که به دست احمد بن ابی‌ربیعه کشته شد:
عمرو لیث صفّاری را همّت و بزرگی همین قدر بس است که همراه سپاهیانش به عنوان پادشاه شب را به روز می‌آورد.

وَ حَسْبُكَ مِنْ حادِثٍ بِامْرِءٍ
تَرای حاسِدِیهِ لَهُ راحِمِینا
«ترجمهٔ رساله قشیریه، پاورقی / ۲۳۳»
در برابر حادثه شخص، تو را بسنده است که ببینی حسودانش بر او دلسوزی کنند.

وَ حَسَناً وَ الْمُرتَضیٰ عَلِیّاً
وَ اَسَدَ اللّٰهِ الشَّهِیدَ الحَیّا
(رجزی از زهیر بن قین در روز عاشورا)
«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۵/ ۱۳۹۱»
(جانم را در راه حسین که رهنما و رهرو است فدا می‌کنم، و امروز «که روز سرنوشت است» جدّت پیامبر) و برادرت حسن (ع) و پدرت علی مرتضی و شیرخدا شهید جاودانه (حمزه) را دیدار خواهم کرد.
بیت قبل چنین است:
اَفْدی حُسَیناً هادیاً مَهدِیاً   اَلْیَوْمُ اَلْقیٰ جَدَّكَ النَّبِیّاً

وَ حَقِّ اللهِ أَنَّ الظُّلْمَ شُوْمٌ
وَ مٰازالَ المُسِیئُ هُوَ الظَّلُومُ
(از یحیی بن خالد برمکی به هنگام مرگ)
«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۳۴۷ - عقدالعلی / ۱۱۴»
سوگند به حقیقت خداوند که ستمکاری زشت است و گناهکار پیوسته ستمگر است.
در عقدالعلی بجای «شُوم» «لُؤم» آمده است.

وَ حَقُّكَ لَاَنْظَرْتُ اِلی سِواکا
بِعَیْنِ مَوَدَّةٍ حَتّیٰ اَراکا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۴۶۹ - ترجمهٔ رساله قشیریه / ۵۲۸ - طبقات‌الصوفیه / ۴۴۴»
سوگند به حق تو، با چشم دوستی به جز تو را نگاه کردم تا آنکه تو را ببینم.

(ر.ک به: اَلَسْتَ مُعَذِّبی بِجُفُونی طَرْفُ)

وَ حَقِّ مَوْلی اَبْدَعَتْهُ فِطْرَتَهْ
لَوْ لا التُّقی لَقُلْتُ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۸۵»

سوگند به حقّ مولا، که سرشت و آفرینش آن (دینار) را ابداع کرد، اگر پرهیزگاریم نبود، می‌گفتم: بزرگ و با عظمت است قدرت آن دینار.

(این شعر در وصف دینار است که در مقامات حریری، مقامهٔ دیناریّه آمده است.)

وَ حَلَّ بِالحَيِّ مِنْ جَدَیْسَ
یَوْمٌ مِنَ الشَّرِّ مُسْتَطٰارُ

«مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح بهار / ۱۶۲»

مستطار: پراکنده، منتشرشده.
شاعر دربارهٔ قوم عاد و ثمود گوید:
بر قبیلهٔ «جدیس» روزی رسید که بدبختیها همه جا را فراگرفته و منتشر شده بود.

وَ حَلَفْتَ بِالْاَیْمٰانِ یَلْزِمُ
حِفْظَهٰا سِرّاً وَ جَهْراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»

در پاسخ ابوالحسن سعیدی گوید:
و تو سوگندهای گران خوردی که در نهان و آشکارا آن را حفظ کنی.

وَ حَلَّقَ بازُ الصُّبحِ فِي الشَّرقِ صاعِداً
فَخابَ غُرابُ اللَّیلِ فِي الغَربِ کاسِراً

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۲۴۷»

شاهین بامداد، در خاور به پرواز درآمد و طلوع کرد، پس زاغ شب، شکسته بال و زبون ناامید شده و غروب کرد.

وَ حَمَّلَنِي الْاَیّامُ مالا اُطیقُهُ
فَجِسْمِي مَهْزُولٌ وَ قَدِّی مُنْحَنِي

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۲۴»

مهزول: لاغر.
روزگار، باری بردوش من نهاد که توان حملش را ندارم، پس جسمم ناتوان و قدّم خمیده است.

وَحِیدٌ مِنَ الخُلّانِ فِي کُلِّ بَلْدَةٍ
اِذا عَظُمَ اَلْمَطْلُوبُ قَلَّ المُساعِدُ

(متنبّی)

«حدایق السحر، وطواط / ۵۵ - لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۶۹»

از دوستان در هر شهری یکتا و تنها است هرگاه خواسته عظیم باشد، یاور اندک گردد.

وَ خالِسِ الدَّهرَ یَوْماً صالِحاً غَفَلَتْ
عَنْهُ الخُطُوبُ فَاَوْقاتُ اْلفَتیٰ خُلَسُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۹۰»

خالس: فرصت شمار لحظه‌ها را.
خطوب: جمع خطب،کارهای بزرگ و دشوار.

روزی از روزگاران خوب و شایسته را که دشواریها از آن غفلت نموده است غنیمت بشمار، که اوقات (واقعی) جوانی استفاده از فرصتهاست.

وَ خالِفْ مَنْ عَلَیْهِ لایُوافِقْ

مصرع بیت زیر است:
جهان باد است یکسر باده پیمای
وَ خالِفْ مَنْ عَلَیْهِ لایُوافِقْ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۲»

با کسی که از باده نوشی موافق نیست، مخالف باش.

وَ خامَرَنِي لِخَمْرِ هَواكَ سُکْرٌ
فَلا اَصحُوا لِي یَوْمِ المَنُونِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷ / ۴۳۶»

مستی شراب عشق تو آنچنان مرا خمار کرده است که تا روز مرگ به هوش نخواهم آمد.

وَ خانَ النَّعیمُ اَبا مَلَکَ
وَ اَیُّ امْرِءٍ لَمْ یَخُنْهُ الزَّمَنُ
(از اعشی دربارهٔ اباملک)
«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۱۶۰»
نعمت بر ابوملک خیانت کرد و کدام شخص است که روزگار به او خیانت نکرده است.

وَ خِجلَتِی مِنْ وُقُوفِی بابَ دارِهِم
وَ قَوْلِ قائِلِهِمْ مَنْ اَنْتَ یارَجُلُ
«لوایح، عین‌القضاة همدانی/ ۲۶»
شرمنگی من به هنگام توقف در آستانهٔ آنها و گفتهٔ گویندهٔ آنهاست که ای مرد تو کیستی؟

وَخُذْ سَمْعِی اِلَیْکَ فَاِنَّ فِیهِ
بَقایا مِنْ حَدِیثٍ کَالعُقُودِ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۵۵»
چشمانت را در چشم من قرار ده، تا آن را به گونه‌های سرخ آبدار، سیراب شده بینی) گوشم را به خود هدایت کن، که در گوشم نیز بقایایی از گفتاری همچون دانه‌های مروارید است.
بیت قبل چنین است:
اِجْعَلْ عَیْنَیْکَ فِی عَیْنِی تَراها
وَ مُشَرَّبَةً بِذِی وَرْدِ الخُدُودِ

وَ خَرْقاءُ قَدْ تاهَتْ عَلیٰ مَنْ یَرُومُها
بِمَرْقَبِها العالی وَ جانِبِها الصَّعْبِ
«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۷۰۹»
و سرزمین بلندی که بر صعودکنندگانش به سبب نظرگاههای برافراشته و اطراف صعب‌العبورش سرکشی می‌کند.

وَخُصَّ مِنْهُم ظَهیرُ الدِّینِ سَیِّدُنا
بِمُزْنَةٍ صَوْبُها رَوْحٌ وَرَیحانُ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۲۸
سرور ما ظهیرالدین، به ابری اختصاص یابد که بارش آن آسایش و نعمت ابدی است.

وَ خَضْرٌ کَقَلْبِی یُقاسِی الصَّدی
وَطَرْفٌ کَجسمِی یُعانِی السِّقامَ
«عبدالواسع جبلی، دیوان/ ۴۸۵»
صدی: تشنگی.
سرسبزی است که مانند قلبم از تشنگی، و چشمی است که مانند جسمم از بیماری رنج می‌برد.

وَ خَطٍّ کَمُوَشِّی البُرُودِ مُنَظَّمٌ
اَنِیقٌ لَعَیْنِ النّاظِرِ المُتَوَسِّمُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۵»
خطّی که همچون طراز جامه‌ها منظّم است و در برابر دیدهٔ تماشاگر، زیبا است.

وَ خَلِّ المَطایا لا تُزایِنْ بِسَرْجِها
فَاِنَّ نَهایاتِ الحِراکِ سُکُونُ
«مقامات، حمیدی/ ۲۶»
مرکبها را رها کن، زین آنها را آراسته مگردان که پایان هر حرکتی سکون است.

وَ خِلْتُهُم سِهاماً صائِباتٍ
فَکانُوها وَلکِن فِی فُؤادِی
«کمال‌الدین اسماعیل، دیوان/ ۵۱۸»
و دوستانی که آنها را تیرهای به هدف خورنده فرض می‌کردم، بودند امّا به قلبم.

وَ خَلِّ سَبیلَ العَیْنِ تَدْمَعُ بِالْبُکاءِ
فَلَیْسَ لِاَیّامِ الشَّبابِ رُجُوعٌ
«مکاتیب (مجموعهٔ آثار) احمد غزالی/ ۲۰»
راه چشم را باز گذار تا اشک بریزد، زیرا روزگار جوانی را بازگشتی نیست.

وَ خَلَّصْتَ القُلُوبَ الغُلفَ حَقّاً
وَ اَوْضَحْتَ الشَّرِیعَةَ وَ الهِدایَةَ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۱۳»
(ای اباسعد) دلهای مانده در غلاف را به حق نجات داده‌ای و راه شریعت و هدایت را گشودی.

وَ خَلِّفُونِي فِي قَوْمٍ ذَوِي سَفَهٍ
لَوْ أَبْصَرُوا طَيْفَ ضَيْفٍ فِي الكَرى ماتُوا

(ابوالقاسم قشیری)

«مقدمه ترجمهٔ رساله قشیریه، تصحیح فروزانفر/ ۵۷»

طیف: خیال الذی یراه النّائم (لسان‌العرب).
الکری: خواب، چرت.

مرا به گروهی نادان سسپردند، که اگر خیال مهمان را در خواب می‌دیدند، از دنیا می‌رفتند.

بیت قبل از آن، چنین است.
ماتَ الکِرامُ وَ مَرُّوا وَ انقَضَو وَ مَضَوا
وَ ماتَ فِی اَثَرِهِم تِلْکَ الکَراماتُ

وَ خَمّارَةٍ مِنْ بَناتِ المَجُوسِ
تَرى الزِقَّ فِي بَيتِها شائِلاً

(شعر از ابن المعتزّ است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۴۲۱»

شائل: مشک و خیکی که ازکاه یا باد پر شده باشد و پوست دست و پای آن برآمده باشد.

خمر فروشی از دختران مجوس (زرتشتی)است که خیکی ورم کرده و پر از شراب را در منزل او بینی.

وَ خَوْدٌ اَقْبَلَتْ فِي القَصْرِ سُكرى
وَلكِنْ زَيَّنَ السُّكْرُ الوَقارَ

(ابونواس)

«انوری، دیوان ج ۱۱۳۲/۲»

خود: زن جوان نازک‌اندام.

کنیزکی مست در قصر روی نمود ولی مستی، وقار و سنگینی رازینت داده بود.

وِ دادِكُم هَجرٌ وَحُبُّكُم قِلًى
وَ قُربُكُم بُعدٌ وَ سِلمُكُم حَرْبٌ

(شعر از عباس بن احنف است)

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۱۲۷»

دوستی با شما مایه دوری و عشق شما باعث دشمنی و نزدیکی با شما دوری و آشتی با شما نوعی جنگ است. (اللّمع/ ۳۶۴)

وَ دامَتْ عَنْكَ يا سَنَدَ المَعالِي
عُيُونُ الدَّهْرِ نائِمَةً كَماهِي

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۵۷»

ای تکیه گاه بلندیها، چشمان روزگار همانطور که بود، برای همیشه درخواب باد.

وَ دامَ يَكْفِي يَراعٌ مَسَّ اَنْمُلَهُ
خَطْباً تَفُلُّ لَهُ بَيْضٌ وَ خُرْصانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۲۸»

یَراع: نی، قلم.
خَطْب: شأن و مقام.
تفلّ: درهم می‌شکند.
خرصان: نیزه‌ها.
بیض: شمشیر.

خامه‌ای که پیوسته انگشتش را می‌ساید، آنچنان دارای شأن و مقامی است، که شمشیر و نیزه‌ها در برابرش سر فرود آورده و درهم می‌شکنند.

وَ داوِ بِالعُذْرِ قَبْلَ الرَّدىٰ
وَ آخِرُ الْاَدْواءِ سَيْفٌ مُريحٌ

«مقامات، حمیدی/ ۳۵»

پیش از مرگ، از پیشگاه خداوند در برابر گناهانت پوزش بخواه، که آخرین درمان شمشیر آخته است.

وَ داوِمِ اللَّهوَ فِيها لِتَمْضِیَ العَيْشُ غَضّا

(از احمد بن فودکان بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۵»

غض: تازه، سرسبز.

پیوسته در شادکامی باش تا زندگی تو با شادابی و خرّمی سپری شود.

وَدائِي صارَ مَقْرُوناً بِشَيْبِي
وَداءُ الشَّيْبِ لَيسَ لَهُ عِلاجٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳۵»

درد من با پیری همراه شد و درد پیری را چاره‌ای نیست.

(از ابوالحسن بیهقی در جواب مسعود صوابی که در مرض موت به وی نامه‌ای نوشته و بیت زیر را در آخر نامه آورده بود:

مانند یکی جامم آزرده به دست
ناگه شنوی خبر که آن جام شکست)

وَ دَجَا النَّهارُ مِنَ العَجاجِ وَ اَشْرَقَتْ
فيهِ الصَّوارِمُ فَهْوَ لَيْلٌ مُقْمِرُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۸»

روز گرد و غبار تیره شد، شمشیرها در آن درخشیدند، پس (از تابش آن شمشیرها) آن روز، شب ماهتابی است.

وَدِدْتُ وَ بَيْتِ اللّهِ مادُمْتُ اَنَّها
نَصيبي مِنَ الدُّنيا فَاِنّي نَصيبُها

«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۴۰»

سوگند به خانه کعبه، دوست دارم مادامی که او نصیب من از دنیا باشد من نیز نصیب او باشم.

وَدَعِ التَّكاثُرَ بِالغِنىٰ لِمَعاشِرٍ
أَضْحَوا عَلىٰ جَمْعِ الدَّراهِمِ وٰالِهاً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۴»

بیت از شیخ احمد کوبایی است، که در خطاب به خود گوید:
ای احمد، زیاده‌خواهی را کنار بگذار برای گروهی که در گردآوری پول شیفته شده‌اند.

وَدَعِ العُذْرَ و زُرْنا اَيُّها المَحْضُ اللُّبابُ
بَيْنُكَ المُرُّ عَذابٌ وَ سَجاياكَ عِذابٌ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۶۶۹»

ای‌ناب برگزیده، عذر را رها کن و ما را دیدار نما که جدایی تلخ تو برای ما شکنجه و سجایای تو گوارا است.

وَدَعْ عَنْكَ قَوْماً يَعيبُونَها
فَفَلْسَفَةُ المَرْءِ فَلُّ السَّفَه

(شعر از ابوالفتح بستی است)

«ترجمهٔ تتمة صوان‌الحکم (درّةالاخبار) / ۳۳»

گروهی که فلسفه را عیب می‌گیرند رها کن که فلسفه انسان، شکستن حماقت و نادانی از خود است.

وَ دَعَوتَني وَ زَعَمْتَ اَنَّكَ ناصِحي
وَ لَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ اَميناً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳۲۹/۳»

(گفتار ابوطالب در جواب کفّار قریشی که پیامبر را از وی طلب می‌کردند)
ابوطالب خطاب به محمد (ص) گوید:
(یا محمّد) مرا خواندی و گمان بردی که نصیحتگر من هستی، راست گفتی، زیرا که تو امینی.

وَ دَفْنُ اَخِي الآدابِ مِثْلِكَ حُجَّةٌ
عَلىٰ اَنَّ هٰذَا الدَّهْرُ لَيْسَ بِمُنْصِفٍ

(شعر از علی بن محمّد شجاعی است در رثای امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، جدّ بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۶»

(ای ابوالقاسم) دفن ادیبی مثل تو، دلیل است بر اینکه این دنیا منصف نیست.

وَ دُمْ لِلْمَعالى فَهِيَ عِنْدَكَ تُبْتَغى
وَ مُشْتَبَهٌ اِلاّ عَلَيْكَ سَبيلُها

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۶۰»

دُم: ادامه ده، بر دوام باش.

برای بلندیها بر دوام باش که آنها نزد تو جستجو می‌شود و راه بلندیها جز بر تو مشتبه و پوشیده است.

وَ دَنَوْتُ اَرْضَ مَذَلَّتي لِدُنُوِّكُم
وَ هَجَرْتُ دارَ اِقامَتي لِوِصالِكُم

«مقامات، حمیدی / ۱۳۳»

بخاطر نزدیکی با شما به سرزمین خواری پا گذاشتم، و برای وصال شما از منزلگاه خویش دور شدم.

وَ دَهْرٌ رَمٰاهُ بِمَکْرُوهَةٍ
سَیَرْمِیكَ بَعْدُ بِمٰا تَکْرَهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۴»

روزگاری که به سوی او (مجیرالملک) با ناگواریش تیر افکند به زودی تو را نیز نشانه خواهد گرفت به آنچه که ناپسند می‌داری.

(بیت فوق دربارهٔ فخرالملك است که به جای مجیرالملك به وزارت نشست.)

وَ دَهْرِی مُسْعِفٌ وَ الْعُمْرُ غَضٌّ
وَ نَفْسِی حُرَّةٌ وَ الْعِرقُ زاكٍ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۲۱»

روزگارم کامروا و زندگیم شاد و خرّم و روانم آزاده و نژادم پاکیزه است.

وَ ذاقَ مُحٰاقَهُ قَمَرٌ مُنِیرٌ
یُضِیئُ الدَّسْتُ مِنْهُ وَ یَسْتَنِیرُ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۸»

(در مرگ نظام‌الدّوله و شکنجه شدن او)

دست: مسند، مجلس، صدر خانه.

ماه تابانی که مسند او را روشن می‌کرد و مسند از او روشنایی می‌جست، در محاق فرو رفته است.

وَ ذاكَ لِاَنَّ الْجَهْلَ وَ الْمَوْتَ واحِدٌ
وَلَنْ یَألَمَ الْاِنسانُ مالَمْ یَکُنْ حَیّاً

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۷»

(بر خویشاوندانم از راه ملامت و سرزنش درشتی می‌کنم، اما نمی‌بینم که سرزنش و درشتی من آنها را از گمراهی برحذر بدارد) زیرا نادانی و مرگ برابرند، و زمانی که انسان زنده نباشد هرگز دردمند نخواهد شد.

بیت قبل چنین است:

أُعَنِّفُ اَقْوامِی بِلَوْمِی وَلا اَرىٰ
مَلامِی وَ تَعْنِیفِی یُحَذِّرُهُم غَیّاً

وَ ذاكَ لِاَنَّ الفَضْلَ عِنْدَكَ باهِرٌ
وَلَیْسَ لِاَنَّ العَیْشَ عِنْدَكَ بارِدٌ

(ار متنبّی در مدح سیف الدوله)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۳۸»

(محبّت من نسبت به تو، بدان خاطر است که فضل و دانش تو آشکار است، نه بدان لحاظ که زندگی من در کنار تو به خوشی و خرّمی سپری می‌شود.

وَ ذاكَ لِأَنَّ الْمَرْءَ یَحْییٰ بِلاٰ یَدٍ
وَ رِجْلٍ وَ لاٰ تَلْقٰاهُ یَحْییٰ بِلاٰ کَبِدْ

مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۵۶»

و این بدیهی است که شخص بدون دست و پا زنده می‌ماند، اما بدون کبد هرگز او را زنده نخواهی دید.

وَ ذاكَ مُقٰامٌ لاٰ تُوَفِّیهِ حَقَّهُ
اِذٰا لَمْ یَنُبْ فِیهِ عَنِ القَدَمِ الرَّأسِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۱۴»

و آن جایگاهی است که حق احترامش را ادا نمی‌کنی هرگاه سر به جای قدم قرار نیگرد (یعنی باید به جای پا با سر در این بارگاه راه یابی).

وَ ذٰلِكَ فِی ذاتِ الاِلٰهِ وَ اِنْ یَشَأْ
یُبارِكْ فِی اَوْصالِ شِلْوٍ مُمَزَّعِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵۴۸/۱»

شلو: اندام.

ممزع: پاره پاره.

(چون مسلمان بمیرم باکی ندارم که مقتل من در راه خداکدام سرزمین باشد) این به ذات خداوند بستگی دارد، که اگر بخواهد بندهای پاره پاره شده اندام و عضوها را خجسته و میمون گرداند.

بیت قبل چنین است:

فَلَسْتُ اُبالی حِینَ اُقْتَلُ مُسْلِماً
عَلی اَیِّ شَقٍّ کانَ فِی اللّٰهِ مَصْرَعِی

وَ رَأَیتُ زَوْجَكِ فِي الوَغـیٰ
مُـــتَقَلِّداً سَـیفاً وَ رُمحــاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۱۰»

همسرت را در میدان نبرد دیدم که شمشیر و نیزه به گردن افکنده بود.

وَ رَأَیْتُ قَـوْمِی نَحْـوَها
تَمْضِي اْلاَكـابِرَ وَ اْلاَصـاغِرَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۲۲۴»

(ر.ک به: اَیْقَنْتَ اَنّی لا مَحالَهَ....)

وَ راءَكَ عَـنْ بَحْـرٍیَغیظُكَ مَـوْجُهُ
وَ عَنْ جَبَلٍ یُعلُوا عَلَیْكَ جَلا مِـدُهُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی»

جلامد: جمع جلمود، صخره‌ها، سنگهای بزرگ.

(بر حذر باش) از دریای متلاطم زندگی که موجش تو را فراگیرد، و از کوهی که سخره‌هایش برفراز توست.

(ر.ک به: حِذار فَاِنَّ الْبَغْیَ....)

وَ راءَ مَضِیقِ الخَوْفِ مُـتَّسِعُ اْلاَمْـنِ
وَ اَوَّلُ مَـفْرُوحٍ بِـهِ آخِـرُ الحُـزْنِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۹۱»

در پس تنگنای خوف، گستردگی آسایش است و آغاز گشایش، پایانی اند و هناک دارد.

(ر.ک به:فَلا تَایِسَنْ فَاللّٰهُ مَلَّکَ یُوسُفاً)

وَ رُبَّ اَخٍ نـادَیْتُهُ لِمُـلِّمةٍ
فَاَلْفَیْتُهُ مِنْها اَجَلَّ وَ اَعْظَما

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۱۴۰»

چه بسیار دوستی که در امر دشواری از او یاری خواستم پس دریافتم که او دشوارتر و سخت‌تر از آن حادثه است.

وَ رَبَّ جَوابٍ عَنْ كِتابٍ بَعَثْتُهُ
وَ عُـنْوانُـهُ لِـلنّاظِرِینَ قَـتامُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۵۴۲»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به کوشش خطیب رهبر چنین آمده است:

«چه بسیار جوابی (به استعاره سپاهی انبوه) که در برابر نامهٔ من فرستادی، جوابی (سپاهی) که از عنوان (طلایهٔ) آن، چشمها تاریکی و سیاهی می‌گیرد.»

بیت بعد چنین است:

تَضِیقُ بِهِ البَیْداءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ
وَ ما فُضَّ بِالبَیْداءِ عَنْهُ خِتامُ

(ر.ک به: تضیق به البیداء....)

وَ رُبَّما احْتَسَبَ اْلاِنْسانُ غـایَتَها
وَ فـاجَأَتْهُ بِأَمْـرٍ غَـیْرِ مُحْـتَسِبٍ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۶۸»

چه بسا انسان نهایت دنیا را حسابگری کند امّا ناگهان کاری حساب نشده پیش آورد.

وَ رُبَّما ضَحِكَ المَكْرُوبُ مِنْ عَـجَبٍ
فَالسِّنُّ تَضْحَكُ وَ اْلأَحْشاءُ تَضْطَرِبُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۱۶۴»

چه بسیار اندوهگینی که از روی شگفتی می‌خندد و دندانش خندان است، امّا اعضای وی ناراحت و پریشان.

سعدی در این باره گوید:

بسیار کسا که اندرونش چو دهل
می‌نالد و چون برق لبش می‌خندد

وَ رُبَّـما یَـرْقَدُ ذُوغِـرَّةٍ
اَصْبَحَ فِي اللَّحْدِ وَ لَمْ یَسْـقَمِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۵۱۱»

و چه بسا فرد مغروری که شب در بستر خویش آرام می‌گیرد و صبح در قبر جای دارد، با آنکه بیمار نشده است.

وَرَثَ الْاِمامَةَ زَیْدُ بْنُ مُحَمَّدٍ
عَـنْ جَـدِّهِ وَ اَبـیهِ بِـالْاِسْنادِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

امامت را زید بن محمّد از جدّ و پدرش به اسناد به ارث برده است.

(ر.ک به: اضحی کمثل ابیه....)

وَرِثَ الْوِزارَةَ کابِراً عَنْ کابِرٍ
مُـوْصُولَةَ اْلاَسـنادِ بِـاْلاَسنادِ

«نهایةالارب، ج ۱/ ۴۰۷ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۴۹»

وزارت را بزرگی از بزرگ دیگر به ارث برد، و اسنادش نیز به هم پیوسته است.

وَ رَجَعْتُ مَسرورًا وَ جاشِی ساکِـنٌ
وَهَـجَعْتُ مَـوْفُوراً وَ قَـلْبِی وادِعٌ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۸۹»

وادع: ساکن و آرام.
جاش: دل، نفس.

شادمان برگشتم، و حال آنکه قلبم از ترس آرام بود، وثروتمند خوابیدم، درحالی که دلم لبریز از آرامش بود.

وَرَدَ البَشـیرُ بِمـا اَقَـرَّ اْلاَعْـیُنا
وَ شَفَیٰ النُّفُوسَ فَنِلْنَ غـایاتِ المُـنیٰ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۶۶»

بشیر وارد شد و (مژده‌ای آورد) که چشمها را روشن کرد، و به دلها شفا بخشید، پس به نهایات آرزویشان رسیدند.

وَرْدُ الخُدُودِ وَ دُوُنِهِ شَوْکُ القَنا
فَمَـنِ المُحـدِّثُ نَـفْسَهُ اَنْ یَجـتَبی

«سنایی، مکاتب، پاورقی / ۱۶۶»

(بیت از قاضی ابوبکر ارجانی در باره عزیزالدین از بزرگان حکومت سلاجقه است)

و قاضی ناصح‌الدین ابوبکر احمد بن محمد بن الحسین الارجانی (۴۶۰-۵۴۴) از شعرای بزرگ عربی عراق بود که در دوره سلجوقیان شهرت فوق العاده داشت.

گل سرخ گونه‌هاست و در برابر آن خار مرگ است، پس کیست که در پیش خود بگوید که آن را برگزیند.

وَرَدَ الرَّسُولُ مِـنَ الحَـبیبِ اْلاَوَّلِ
یَـعِدُ التَّـلاقِیَ بَـعْدَ طُـولِ تَـزَیُّلٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۳۸۵»

تزیّل: جدایی، دوری.

فرستاده از جانب دوستی نخستین بر من وارد شد پس از دوری و جدایی

وَرَدَ السِقاةُ المُعْطِشُونَ فَـانْهَلُوا
رَیّاً وَطابَ لَهُم لَـدَیْكَ اْلمَکْـرَعُ

(شعر از ابوالاسد شاعر آن دوره، درباره طلحة حاکم سیستان است)

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۱۰۲»

مکرع: آبشخور.
انهلوا: سیراب شدند، آب خوردند.

ساقیان تشنه، به آبشخور تو وارد شده و سیراب گشتند، آبشخور تو برای آنها بس پاکیزه و خوش بود.

وَرَدَ الکِـتابُ بِمـا اَقَـرَّ اْلاَ عْـیُنا
وَشَفَیٰ النُّفُوسَ فَنِلْنَ غـایاتِ المُـنیٰ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/۱۱»

رسید نامه به همراه چیزی که چشمها را روشن کرد و دلها را شفا داد، پس آنان به نهایات آرزوی خود رسیدند.

وَرَدَ الکِتابُ مِنَ الحَـبیبِ بِـاَنَّهُ
سَیَزُورُنِی فَـاْستَعْبَرَتْ اَجْـفانِی

«تاریخ سیتان، تصحیح بهار/ ۲۰۰»

نامه‌ای از دوست رسید که به زودی مرا دیدار می‌کند. پس اشکهای من جاری شد.

وَرَدَ الْوَرْدُ وَ النَّسیمُ سَقیمٌ
وَالْهَوی صَحَّ عَنْ سَقامِ نَسیمِ

«مجیر بیلقانی / ۳۴۵»

گل سرخ وارد (باغ) شد در حالی که نسیم بیمار است، و عشق از بیماری نسیم تندرست و سالم شد.

وَ رَدَّنِي خادِثُ الدُّنْیا عَلیٰ وَسَنِي
وَ اَصْبَحَ العِشْقُ صَرّافاً وَ نَخّاساً

«مقامات، حمیدی / ۱۲۸»

رویداد زندگی خواب از من ربود، و عشق همچون صرّاف و برده‌فروش با من رفتار کرد.

وَ رِشْتَ جَناحِيَ المَقْصُوصَ حَتّیٰ
غَدٰا وَحْفَ القَوادِمِ و الشَّکیرِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۷۸»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به تصحیح مینوی چنین آمده است: «پر برنهادی بال بریدهٔ مرا تا شد انبوه شاهپرها و پرهای خُرده و ریزه».

وَ رَکَضْتُ اَفْراسَ الصِّبیٰ فَجَرَتْ اِلیٰ
غایاتِها شُوساً بِغَیْرِ عِذارٍ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۸۲»

شوس: خشمگین، جسورانه.
اسبهای عشق و جوانی خویش را به تکاپو واداشتم پس آنها جسورانه و بی‌پرده به اهدافشان پیش تاختند.

وَ ریحُ الشَّمالِ جَرَتْ ثُمَّ جَرَّت
عَلی صَفْحَةِ الْاَرضِ اَذْیالَ عِطْرِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۲»

باد شمال وزید و روی زمین دامنهایی از عطر و بوی خوش را بپراکند.

وَ زادَنِي رَغْبَةً فِي العَیْشِ مَعْرِفَتِي
ذُلِّ الیَتِیمَةِ یَجْفُوهٰا ذَوُو الرَّحِمِ

(از معلّی بیهقی به هنگام مرگ)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۴»

بدان سبب میل من به زندگی افزون شد چون خواری یتیمانم را به جفاهای خویشاوندان احساس می‌کنم.

وَزِدْ عَلَیْهِ قُبْلَةً وَخُذ بِهذَالقَدْرِ
فَالعُمر ظِلٌّ زایلٌ فَلاتُبْقیٰ بِالعُمرِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۱»

به او بوسه‌ای ده و به همین مقدار بسنده کن پس عمر سایه گذرا است و تو در زندگی پایدار نمی‌مانی.

وَزَنّا لَها ذَهَباً جامِداً فَکالَتْ لَنا ذَهَباً سائِلاً

(ابن المعتز)

«نامه‌ها، عین‌القضاة ج ۴۲۱/۱»

کالت: پیمانه کرد.
ما طلای جامد برای او وزن کردیم امّا برای ما زر سرخ مایع (کنایه از باده) در پیمانه ریخت.
(ر. ک به: وَ خَمّارَةٌ مِنْ بَناتِ الْمجُوسِ)

وَزِیرٌ سَما قَدْراً اِلی مَنزِلِ الرِّشا
و مَنْ حُبُّهُ اسْتَوْلیٰ عَلَی القَلْبِ وَ الحَشا

«ترجمهٔ تتمه صوان الحکم درة الاخبار / ۱۲۶»

الرشا: من منازل القمر (از منازل ماه در آسمان است). و هو علی التشبیه بالحبل. الجوهری : الرشاء کواکب صغار علی صورة السَّمَکَةِ یقال لها بطن الحوت. (لسان‌العرب، ذیل واژهٔ رشا)
وزیری است که از لحاظ منزلت سوی یکی از منازل قمر بالا رفته است و کسی است که دوستی او بر دل و اندرون همگان چیره شده است.

وَ سَالْتُ عَنْ صَفْوِ الصَّبابَةِ قِیلَ لِي
اِیثارُ حُبُّكَ قُلْتُ خُذْ عِنانَها

(ابوعلی رودباری)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۴۵»

ار خلوص عشق پرسیدم، به من گفته شد، آن ایثار دوستی توست، گفتم پس عنانش را بگیر.

وَ سالَمَتْكَ اللَيّالِيُ فَـاغْتَرَرتَ بِهـا
وَ عِنْدَ صَفْوِاللَّيالِي يَحْدِثُ الْكَـدِرُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۷۵۷ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۱۹۵ - طبقات‌الصوفیه/ ۵۰»

روزگار با تو سازگاری کرد و تو بدان فریب خوردی و هنگام صفا و پاکی روزگار تیرگی و کدورت پدید آید

(محاضرات‌الادبا ۱/ ۱۷۵ - المستطرف ۲/ ٦٧، به نقل ار امثال و حکم، دکتر حریرچی/ ۴۳)

در رساله قشیریه بجای «فَا عْتَبَرْتَ» «فَاغْتَرَرْتَ» و در طبقات‌الصوفیه بجای «سَالَمَتکَ» «ساعَدَتکَ» آمده است.

وَ سائِلُكَ الْأَقْصیٰ رَسائِلَهُ الْمُنیٰ
اِذٰا قَصُرَتْ بِالسّائِلِينَ الرَّسـائِلُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۲۴»

هـرگاه پـرسندگان (نیازمندان) از فـرستادن نـامه‌ها کوتاهی کـنند، آن نـیازمند دوردست تـو (بـه عـلت طمعی که دارد) نامه‌های آرزومندی خواهد فرستاد.

وَ سائِلَةٍ بِثَعْلَبَةَ بْـنِ بَكْـرٍ
وَ قَدْ عُلِّقَتْ بِثَعْلَبَةَ العَلوُقُ

«تفسیر سورآبادی، نسخهٔ عکسی هند، لندن/ ۷۲»

علوق: مرگ، غول، بلا و سختی.

چه بسا کسی که از ثعلبة بن بکر می پرسد در حالی که مرگ به ثعلبه آویخته شده است.

وَ سَبَّحَ الْـقَوْمُ لَمّـا اَنْ رَأَو عَـجَباً
نُوراً مِنَ الْماء فِي نارٍ مِـنَ العِـنَبِ

(شعر از ابن المعتز است)

«ترجمهٔ رساله قشیریه/ ۱۰۲»

مردم سبحان الله گفتند هنگامی‌که شگفتی دیدند، و آن نوری از آب در آتشی از انگور بود.

وَ سَتَمْلِكُ الْآفاقَ بَعْدُ وَ بالْحَرِيِّ
اَنْ تَمْـلُكَ الْآفـاقَ اَفْـريذونَها

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی/ ۳۴»

به زودی آفاق را به دست خـواهـی آورد و شـایسته است که فریدون آفاق، آنها را تصاحب کند.

و سِرُّكَ ما کانَ عِنْدَ امْرِئٍ
وَ سِرُّ الثَّـلٰثَةِ غَـيْرُ الخَـفِيِّ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۰۱»

رازت آنست که پیش یک تن باقی ماند، و رازی را که سه تن بدانند، پنهان نخواهد ماند.

وَسِعَ الَّذِی تَحْتَ النُّجُومِ سَمائُـهُ
مِنْ فَوْقِ عَرْشٍ ثٰابِتِ الْاَرْكٰـانِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۱۳»

خـداونـدی کـه آسـمانش زیـر سـتارگان است از بالای عرش کـه دارای پایه‌های ثـابت است وسـعت پیـدا کرده است. (دو چشم پروردگارت آنقدر بیناست که مورچـه‌ای را کـه بـر روی خـاک گـام بـرمی‌دارد می‌بیند).

بیت بعد چنین است:

اَبْصَرْ به وَ الذَّرُّ يَخطُو فِي الثَّرىٰ
تَـرٰیانَهُ مِـن رَبِّكَ العَـيْنٰانُ

ذرّ: مورچه.

وَ سَكْرَی اللَّحْظِ لَمْ تَسْمَح بِوَصْلٍ
لَـنٰا وَ السُّكْـرُ دٰاعِـيَةُ السَّماحِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۱۴»

و خمار چشمی که با مادر وصال بخشندگی نکرد، با آنکه مستی و خماری بـرانگـیزندهٔ جـود و بـخشش است.

وَ سَـلِّمْ اِلی راحَـتِی کَأسَ راحٍ
لِاَسْلُوا بِها مِنْ هُمُومِی وَ اَسْـلَمْ

«دیوان، مجیر بیلقانی/ ۳۴۵»

جام باده را تسلیم کف دستم کن، تا از غمهای خویش تسلی پیدا کنم و در سلامت باشم.

وَ سَمعَکَ صُن عَنْ سَماعِ القَبیحِ
کَصَوْنِ اَللِّسانِ عَنِ اللَّفظِ بِهِ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۷۳۴»

(ر. ک به: فَإنَّکَ عِنْدَ اِستماعِ القَبیحِ)

وَ سَنا بَرْقٍ نَفی عَنِّی الْکَری
لَمْ یَزَلْ یَلْمَعُ بی مِنْ ذِی طُوی
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۲۷۸ -
کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۱۰۴»

درخشش برقی که خواب را از من گرفته است پیوسته از جانب «ذی طوی» بر من می‌درخشد
(ر. ک به: مَنْزِلُ سَلْمی بِهِ نازِلَةٌ)

وَ سَیَبْقِ الحَدیثُ بَعْدَکَ فَانْظُر
اَیَّ اُحْدُوثَةٍ تُحِبُّ فکُنْها
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۵۰»

پس از تو گفتارت باقی خواهد ماند، پس بنگر که چه گفتاری را دوست می‌داری، بر همان باش.

وَ شارَکْتَنِی فِی سِرِّ اَمْرِی وَ جَهرِهِ
تَغافَلْتُ عَمّا بِی وَانْتَ خَبیرٌ
(خلف مغربی)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۵۸۸ -
کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۷۹۳»

در امر پنهان و آشکار من مشارکت کردی، از آنچه که با من است غافل شدم و تو آگاهی.

وَ شَتّانَ ما بَیْنَ اَلیَزیدَینِ فِی النَّدی
یَزیدُ سُلَیمٍ وَ الاَغَرُّ ابْنُ حاتِمِ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۴۲۳»

میان دو یزید (یزید سلیم و اغربن حاتم) در بخشش تفاوت بسیار است.
(ر. ک به: شرح ابن عقیل و شذور الذّهب)

وَ شِرْذِمَةٍ فِیها تَفاصِیلَ جَهْلِهِمْ
سَواءٌ لَدَیْهِم باقِلٌ وَ جَریرٌ
«مقامات، حمیدی/ ۱۸۸»

بسا گروه غوطه‌ور در جهلشان، که باقل (کندفهم) و جَریر (شاعر تیزهوش و معروف) نزد آنها یکسانند.

وَ شَرُّ ما قَنَصَتْهُ راحَتی قَنَصٌ
شُهْبُ الْبُزاةِ سَواءٌ فِیه وَ الرَّخَمُ
«کلیله، نصرالله منشی/ ۱۳۳»

رَخَم: کرکس.
بدترین شکاری که دستم آن را صید کرد، آن است که بازهای سپید با کرکس برابر گردند.

وَ شَقَّ لَهُ مِنْ اِسْمِه کَی یُجِلَّهُ
فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَ هذا مُحَمَّدٌ
(از حسان بن ثابت درباره نامهای پیامبر)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۲۹۸»

پروردگار نام او (پیامبر) را به دو شقّه تقسیم کرده است تا او را بزرگ گرداند او در نزد عرشیان محمود و در اینجا محمّد است.

وَ شُنَّ عَلَی الغُدْرانِ فِیها جَواشِنٌ
وَ سُلَّ مِنَ الأَنْهارِ فِیها قَواضِبُ
«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۵۵»

ترجمهٔ آن در مأخذ به تصحیح مرحوم مینوی چنین است:
«بر آبگیرهای آن باغ زره‌هایی است، و از جویهای آن شمشیرهایی برکشیده شد (و پدید می‌آید گیاهان خرد در کناره‌های آن، چنانکه سبز گردد ساده‌رویان نمکین را مویهای پشت لب).»
بیت بعد چنین است:
وَ یَبْدُو شَکیرُ النَّبْتِ فِی جَنَباتِها
کَما اخْضَرَّ لِلمُردِ المِلاحِ الشَّوارِبُ

وَ شَيِّدَتِ المُلُوكُ بِها قُصُوراً
فَما بَقِي المُلُوكُ وَلاَ القُصُورُ

«مکاتب (مجموعه آثار)، احمد غزالی / ۸»

پادشاهان در دنیا کاخهایی برافراشته‌اند که نه پادشاهان باقی ماندند و نه کاخهایشان.

وَ شِيِّدَتْ بِهَوا بِالبَهاءِ مُتَوِّجاً
تَضِيضُ لَهُ زُهَرُ النُّجُومِ عُيُونَها

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۸»

در توصیف کاخی گوید:
آن بنا در فضا همچون تاج ارزشمندی استوار است که ستاره‌های درخشان چشمه‌های گوهرین خویش را بر آن می‌ریزند.

و شَيَّدَها حَتّیٰ استَحَقَّ تُراثَها
وَ لاٰ يَرِثُ العَلْياءَ مَنْ لاٰ يَشِيدُهٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۶»

برای ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به: تلّقى المَعٰالِى عَنْ أوٰائِلِ قَوْمِهِ...

و صٰارَ فَوٰاتُهُ اَذْكىٰ وَ اَنْكىٰ
عَلىٰ جَنْبِي مِنْ وَخْزِ الرُّدَينِي

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»

در ستایش محمّد بن منصور گوید:
از دست دادن او، اخگری فروزانتر و دردمندتر از زخم نیزهٔ رُدینه بر پهلویم نهاد.
(رُدینی نیزه‌ای منسوب به رُدینه است، و رُدینه نام زنی است که در نیزه زدن سخت آوازه بوده است.)

وَ صارَ فِي قَعْرِ بَطْنِ الاَرضَ مُضْطَجِعاً
مُضَمَّناً بِطَوابِيقِ الجَلا مِيدِ

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۶/ ۱۴۶۶»

و سلیمان در قعر زمین به خواب فرو رفت و در آغوش صخره‌ها و سنگهای سخت جای گرفت.
(ر.ک به: لِيَعلَم المَرءُ ذُو العِزِّ المَنِيْعِ...)

وَ صارِمِ اللَّهْوَ وَ وَصْلَ المَها
وَ اَعْمِلِ الكُومَ وَ سُمْرَ الرِّماح

«حریری، مقامات - حدایق السّحر وطواط / ۶۵»

مها: گاو وحشی (در این بیت کنایه از معشوقهٔ گریزپای است).
کوم: شتر بلندکوهان.
سحر الرماح: نیزه‌های گندمگون.
ریشهٔ لهو و وصال زیبارو (شبیه گاوان وحشی) را قطع کن و شتر بلند کوهان و نیزه گندمگون را (در جنگ با دشمنت) به کار گیر.

وَ صُبَّ فِيهِ كُنُوزُ الاَرْضِ قاطِبَةً
وَسَوْفَ تَظْهَرُ يَوماً غَيْرَ مَحْدُودِ

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۶/ ۱۴۶۶»

همهٔ گنجینه‌های زمین در آن ریخته شده است و به زودی در روزی غیرمحدود آشکار خواهد شد.
(ر.ک به: لِيَعْلَمَ المَرءُ ذوُالعِزِّ المَنيعِ...)

وَصَفْتَكَ فِي قَوافٍ سائِراتٍ
وَ قَدْ بَقِيَت وَ اِنْ كَثُرَتْ صِفاتُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۴۳»

تو را در سروده‌های بسیار سرودم گرچه توصیف بسیار شد، امّا هنوز شرح صفات تو ناگفته ماند.

وَصَلْتُ اَلَيْهِ سَواءٌ عِندَها
البازِىُ الاَشْهَبُ وَ الغُرابُ الاَبْقَعُ

(متنبّی)

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۳۵»

بدان رسیدم که باز سپید و زاغ سیاه نزد او برابر است.

وَ صَلوُا الحَقَّ بِالحَقِّ لِلْحَقِّ
مِنَ الحَقِّ فَالمِنَّةُ لِلْحَقِّ

(شیخ الاسلام)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۳۹»

به حق از طریق حق و برای خاطر حق و بوسیله حق رسیدند، پس منت از آن حق است.

وُصُولُ اِلَی المُستَصعَباتِ بِسَیْفِهِ
فَلَوْ کانَ قَرْنُ الشَّمْسِ ماءً لَاَوْرَداً
(شعر از متنبی است)

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۰۴-۱۸۴»

وی با شمشیرش به گردنه‌های دشوار بزرگی رسنده است که اگر بر تیغ شعاع خورشید آبشخوری باشد بدان وارد شود.

وَصَیَّرتُهُ مَلِکاً هُماماً
حَتّی عَلاوَجاوَزَ اْلاَ قْواماً

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۵۶»

(نفس عصام است که عصام را به سروری رسانده است و به او مبارزه و جرأت آموخته است) او را پادشاهی خجسته گردانید تا اینکه بلند مرتبه شد و بر اقوام پیشی جست.

بیت قبل چنین است:

نَفْسُ عِصامٍ سَوَّدَتْ عِصاماً وَ عَلَّمَتهُ الکَرَّ وَاْلاِ قْداما

عصام مردی عیالمند، فقیر و صاحب همّت بود که تنها سرمایه او میشی بود که از شیر او می‌دوشید. روزی یکی از شعرای عرب به خانهٔ او نزول کرد و عصام با خشنودی از او پذیرایی کرد و تنها گوسفندش را برای شاعر ذبح نمود، چون شاعر بر ماجرا مطلّع شد، ابیات فوق را در ستایش او سرود، این قصیده در میان قبایل شایع شد و عصام را گرامی داشتند و او را به پادشاهی خود برگزیدند.

(بنابراین نفس عصامی ضرب‌المثل است برای کسی که نسبت از خود دارد نه از پدران خود).

وَ صَیَّرَدَ هْرُكَ اْلاِحسانَ فِیه
اِلَیْنا مِن عَظیمِ السَّیِئاتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

روزگار نیکی‌های تو را نسبت به ما از گناهان بزرگ به شمار آورده است.

وَ صَیَّرَ طوُسَ مَعْقِلَهُ فَصارَتْ
عَلَیْهِ طُوسُ أَشْأَمَ مِنْ طُوَیسٍ
(ابوالفتح بستی)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۳۲»

وی (ابوعلی سیمجور) طوس را پناهگاه خویش قرار داد، پس طوس برای او نامیمون‌تر از طُوَیس گشت.

گویند طُوَیس کسی بود که در بدیُمنی مشهور عرب بود زیرا روز وفات پیامبر از مادر بزاد و روز درگذشت ابوبکر از شیر گرفته شد و در روز قتل عمر به سن بلوغ رسید و روز کشته شدن عثمان زن اختیار کرد و روز قتل علی صاحب فرزندی شد. (به نقل از لسان‌العرب، ذیل واژهٔ طوس)

وَ صَیَّرَنِی فِی ضِیاءٍ وَ نُورٍ
وَ قَدْ کُنْتُ مِنْ قَبْلِهِ فِی الدُّجی

«تاریخ سیستان ، تصحیح بهار / ۲۷۷»

او (ابا یوسف مرتجی) مرا به زندگی روشن و درخشان وارد کرد باآنکه پیش از آن در روزگار تیره به سر می‌بردم .

وَ ضاعَتْ تَصانِیفُهُ بَعْدُه
وَ کانَتْ تَعِزُّ لَدَیهِ فَهِی
(از ابی‌صالح خواری دربارهٔ ابوالقاسم برزهی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»

تصنیفهای او پس از وی تباه شده است در حالی که مایهٔ افتخار او بود.

وَ ضاقَتِ اْلاَرْضُ حَتّی کانَ هارِبُهُمْ
اِذا رَای غَبْرَ شَیئٍ ظَنَّهُ رَجُلاً

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۴۸»

غبر: غبار، گرد.

(چون هندوها، (یعقوب لیث) و سپاه پیروزمندش را در حال حمله دیده، و در کشاکش جنگ کمکی نیافتند، تمامی زیورهای خویش را تسلیم کردند). و آنچنان زمین بر آنها تنگ شد که فراریانشان تا گرد و غبار چیزی را مشاهده می‌کردند، آن را شخص می‌پنداشتند.

بیت قبل چنین است:

لَمّا رَاتَهُ وَخَیْلَ النَّصْرِ مُقْبِلَةً
وَالحَرْبُ غَیْرُعَوانٍ اَسْلَمُواالحُلَلا

وَضَحَ اْلاَلْسُنُ مِنْ اَوتـارِنا
فَاغْتَنِمِ اَوتارَاَلْحـانٍ فَـصاحٍ
«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۹»

زبانها از زه ساز ما گویاتر است، پس به زه‌های نغمه‌ها توجه کن و آن را غنیمت شمار و فریاد بزن .

وَضَعِيفَةٍ فَإذا اَصابَتْ فُـرْصَةً
قَتَلَتْ، كَذلِكَ قُـدرَةُ الضُّـعَفاء
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۸۸»

چه بسا ناتوانی که هرگاه فرصت یابد، خواهد کشت، آری، اینچنین است قدرت ناتوانان .

وَ طـاحَ مَـقامِي وَ الرُّسُـومُ كِـلاهُما
فَلَستُ اَرىٰ فِي الوَقتِ قُرباً وَ لا بُـعداً
«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۱۳»

طاح: هلاک شد، نابود شد.
مقام(صفتی که در وجود عارف پایدار بماند) وظواهر جسمم هر دو از بین رفتند، و من در آن هنگام نه قربی مشاهده می‌کنم و نه بعدی.

وَ طارَ اَوْكـارِ الدِّيـاجِي
اِذا ما حَلَّ بازِيُ الصَّـباحِ
«مقامات، حمیدی / ۴۱»

آنگاه که باز سپید بامداد وارد شد، زاغ تیرگی پرواز کرد.

وَ طارِقاتُ نَذِيرِ الشَّيْبِ اِذْ نَزَلَتْ
يَفِرُّ عَنْ رَوْضَةِ اللَـذّاتِ شَـيْطانُ
«مقامات، حمیدی / ۱۵۰»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:
«چون فرستاده‌های پیری، شبانه حلقه بر در زدند و تو را از این بلا بیم دادند، شیطان نفس نیز از گلزار کامجوییها می‌گریزد.»

وَ طَفَ العـارِفُ مُرتاحاً عَلىٰ
لَوْحٍ ما عايَنَهُ مَوْجَ الشُّهُودَ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۵۲»

مرتاح: راحت و نشاط.
وَطَفَ: قرار گرفت، دراز کشید.
عارف با راحتی و نشاط بر روی تخته‌پاره‌ای قرار گرفت تا موج کشف و شهود تجلّی حق را معاینه کند.

وَ ظُلْمُ ذَوِي الْقُربىٰ أَشَـدُّ مَـضاضَةً
عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْـعِ الحُسـامِ الْمُـهَنَّدِ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۱۲»

مُضاضةً: سوزش.
ستم خویشاوندان بر شخص، از ضربت شمشیر هندی سوزناکتر و دردناکتر است.
(دیوان طرفة بن العبد / ٣٦ - فرائد اللآل ١ / ٣٨٠ - شرح المضنون به علی غیر أهله / ٨٠ - به نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی / ١٣٢)

وَ عاجِزُ الرَّأيِ مِضْياعٌ لِفُرصَتِهِ
حَتّىٰ اِذا فاتَ أَمْرٌ عاتَبَ القَـدَرا
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۲»

اندیشهٔ ناتوان فرصت را تباه می‌سازد و چون فرصت از دست رفت بر سرنوشت عتاب می‌کند.

وَ عادَ قَرِيرَ العَيْنِ يَصْحَبُهُ النَّصْرُ
وَ فـازَ بِأَجْـرٍ لا يُـعادِلُهُ اَجْـرُ
«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۴۱»

شادمان برگشت در حالی که نصر همراه او بود و به پاداشی دست یافت که پاداشی دیگر معادل آن نیست.

و عاقِبَةُ الصَّبْرِ الجَـمِيلِ جَمِـيلَةٌ
وَ اَحسَنُ اَخْلاقِ الرِّجالِ التَّحَمُّلُ
«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۲۲ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۰۶»

پایان صبرِ نیکو، نیکوست، و نیکوترین خوی مردان، تحمّل و بردباری است.

وَ عَبْدٌ عَلَى العِلّاتِ يَلْزَمُ نَهْجَهُ
اِذٰا اخْتَلَفَ بالقَوْمِ سُبُلُ المَطٰالِبِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۳۵»

هرگاه راههای مقاصد مردم، مختلف شود، بنده در همهٔ حالات به راه خویش پایبند می‌باشد.

وَ عَجِبتُ مِن اَرضٍ سَحابُ اَكُفِّهِم
مِن فَوقِها وَ صُخُورُها لا تَوَرَّقُ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۸۷ - کلیله / ۴۱۰»

در شگفتم از سرزمینی که ابرهای دستهایشان برفراز آن می‌بارد، ولی سنگهایش برگی نمی‌آورد (یعنی ابر رحمت کف آنها که هر بی جانی را جان می‌بخشد چرا جماد را به نبات مبدّل نمی‌کند).

در این بیت صنعت غلّو به کار رفته است .

وَعَدَ البَدرُ لِي زِيارَةَ لَيلىٰ
فَاِذا ما وَفىٰ قَضَيتُ نُذُوري

«اسرارالتوحید، محمد بن منّور / ۱۴۰»

ماه تمام (ماه شب چهارده) به من دیدار لیلی را وعده کرد، چون وفا کند، نذرهایم را ادا خواهم نمود.

وَعُدتُ اِلَى التُّرابِ فَصِرتُ فيهِ
كَاَنَّكَ ما بَرِحتُ مِنَ التُّرابِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/۴۴۶»

برح مکانه: دور گشت از آنجا.

به خاک برگشتم و همسایه آن شدم، گویی که خاک را ترک نکرده بودم.

وَعُدتُ بِاَمواٰلِهِم ظافِراً
كَعَودِ الحُلِيِّ اِلَى العاطِلِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۹۵ - راحة‌الصدور / ۹۵»

با ثروتهایشان پیروزمندانه بازگشتم، همچون بازگشتن زیور به فرد درمانده و بی‌چیز.

وَ عَذَلتُ اَهلَ العِشقِ حَتّىٰ ذُقتُهُ
فَعَجِبتُ كَيفَ يَمُوتُ مَن لايَعشِقُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۸۸»

عاشقان را سرزنش کردم تا خود آن را چشیدم پس در شگفت شدم، چگونه کسی که عاشق نیست می‌میرد.

وَ عُربَةُ اَرضٍ ما يَحِلُّ حَرامَها
مِنَ النّاسِ اِلاَّ اللَّوذَعِيّ الحَلاحِلِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۴»

لوذعی: مرد چرب زبان و فصیح.

حلاحل: بزرگ قبیله، مهتر، دلاور.

و سرزمین اعرابی (مکّه) که در حریم آن جز مرد گشاده زبان، مهتر و دلاور (یعنی پیامبر گرامی اسلام) وارد نگردد.

وَ عَرَضتَ دِيناً قَد عَلِمتَ بِاَنَّهُ
مِن خَيرِ اَديانِ البَرِيَّةِ دِيناً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۳۲۹»

زبان حال ابوطالب در خطاب به محمّد (ص) گوید:

(ای محمّد) دینت را عرضه داشتی، و دانستی که این دین از بهترین ادیان آسمانی است.

وَ عَرَّضتُما نِي لِلهَوىٰ وَ تَمَّمتُما
عَلَيَّ لَبِئسَ الصّاحِبانِ لَصاحِبِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۴۱۱»

مرا در معرض عشق قرار دادید و عاشق نمودید، چه بد است این دو دوست برای چون من دوستی.

وَ عَرفِ الخُزامِى وَ عَرفِ النَّدامِى
وَ تَدوارِ خَمرٍ وَ اَنوارِ جَمرٍ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۳»

و بزمی نیکو به همراه ندیمانی خوش بیان و باده‌ای به گردش درآمده و جامهایی آتشگون.

وَ عَزْمَةٌ لاٰ تَزالُ الدَّهْـرَ ضـارِبَةً
دُونَ الْاَمیرِ وَ فَوْقَ الْمُشْتَری طُنُبا

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۶۲»

و او را عزمی است که پیوسته در طول روزگار بر فراز ستارهٔ مشـتری و فـرودست امـیر طـنابهای خـیمه را نصب می‌کند.

وَ عِشتَ حَمِیداً وَ امتَلَأتَ مَسرَّةً
وَ قابَلَکَ الاِقبالُ مِن کُلِّ جـانِبٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۴»

ستوده زندگی کـنی و غـرق شـادی شـوی، و بـخت خوش از هر سو به تو روی آورد.

وَ عُطِّلَتِ الْاَسْرَةِ مِنْکَ اِلاّ
سَرِیرَکَ یَوْمُ زُیِّنَ بِالثِّیابِ

(از حمزة بن بیض، در مرثیهٔ مخلّد بن یزید)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۹»

همهٔ تختهای پادشاهی تعطیل شدند جز تخت تو که روزی با پارچه‌ای زینت یافته است.
(ر.ک به: امخلّدُ هُجتَ حزنی و اکتئابی...)

وَ عَطَّلَتْنِی خُطُوبُ الدَّهرِ مُـعْرِضَةً
وَبِتُّ لاٰ ذَنَـــباً فِـــیهِ وَ لاٰ رَأساً

«مقامات، حمیدی / ۱۲۸»

حوادث روزگار مرا یاوه گذاشت و دنیا به مـن پشت کرد، شب را به صبح آوردم تا حالی که نه سر امـور بودم و نه دم آن (یعنی هیچکاره بودم).

وَ عَطِّل کُؤُوسَکَ اِلاَّ الکِبارا
تَجِد لِلصِّغارِ اُنـاساً صِـغاراً

(مهیار دیلمی متوفای ۴۲۸)

«مکاتیب (مجموعهٔ آثار)، احمد غزالی / ۱۶»

بجز جامهای بـزرگ شـراب را بـرمگیر، کـه بـرای نوشیدن جامهای کـوچک مـردم فـرومایه و حـقیر را می‌یابی.

وَعَظَتْكَ اَجداثُ صُمتٍ
وَ نَـعَتكَ اَزمِـنَةِ خُـفتٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۴۵۴»

(ر.ک به: وارتک قبرک فی القبور)

وَ عَفْوُ نَوالِهِ مِـنْ غَـیْرِ کَـدٍّ
عَلیٰ مٰا فِیهِ اَعْدَلُ شٰـاهِدَیْنِ

(از احمد بیهقی، خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۹»

بخشش بدون ناراحتی، نشانه‌ای از عادلترین گواهان است.

وَ عَقِیبَ هذَا الرَّشِّ سَیلٌ دافِعٌ
وَ وَراءَ هذَا النَّبتِ رَوضٌ یانِعٌ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۹ - اغراض‌السیاسه / ۴۲۲ عقدالعلی / ۷۶»

در پس این باران سیلی بنیان کن و در پس این گـیاه، باغی سرسبز و خرّم است.

وَ عَلِمْتُ اَنَّ القَلْبَ بَعْدَ فَراقِهِم
کَالدَّمْعِ مِنْ اَلَمِ الجوىٰ یَـتَقَطَّعُ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۱۷»

جوی: اندوه، سوزش، غم و غصّه.
دانستم که دلم بـعد از فـراق آنـها مـانند اشک از درد اندوه و غم، پاره پاره خواهد شد.

وَ عِـلَّةُ الشَّـیْبِ اِذٰا مَـا اعْـتَدَتْ
اَعْیَتْ وَ لَوْ کٰـانَ الْمُداوِیُ المَسِـیحُ

«مقامات، حمیدی / ۳۵»

بیماری پیری چون از حدّ گـذشت، انسـان را نـاتوان می‌کند، گرچه طبیب آدمی، مسیح باشد.

وَ عَلَی المَنابِرِ کُلِّها یُدعیٰ لَـهُ
بِالصّالِحاتِ وَ خَـلفُها آمِـینُها

«اغراض‌السیاسه، ظهیری‌سمرقندی / ۴ - سندبادنامه / ۱۰»

در ستایش پادشاه گوید:
و بـر تـمامی مـنبرها بـرای مـوفقیت او در کـارهای شایسته، دعا می‌شود، وسپس آمـین (اجـابت) آرزو می‌گردد.

وَ عِنْدَ زُفَرٍ یَقْضِی عَنِ الکُلِّ اَرْبَعاً
ثلاث قَعَداتٍ یُوافِـیهِ وَ اخْـتَصَر

«مقامات، حمیدی / ۱۲۳»

(هرگاه کسی نـمازهای شـبانه‌روزیش فـوت شـود و نداند کدام رکعت بوده است) زُفَر (یکی از شاگـردان ابوحنیفه) گوید: باید سه بار نماز چهار رکعتی خواند، تا کفایت کند.

وَ عَنْدَلِیبُ یَصِیدُ القَلْبَ نَغْمَتُهُ
بِرَغْمِ کُلِّ غُرابٍ یَقْنِصُ الجُرَذا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۷»

یقنص: شکار می‌کند.
جرد: موش.
و بلبل (در ناحیهٔ ششتمد سبزوار) به رغم هر زاغی که موش شکار می‌کند، دل را با نغمهٔ خـویش شـیفته و شیدا می‌سازد.

وَ عِنْدَ مُحَمَّدٍ یَقْضِی عَنْ کُـلِّ فَـرْضِهِ
بِمِثْلٍ لَـهُ فِی العَـدِّ وَ الحَـدِّ وَ الخَـطَرِ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۳»

(هرگاه نماز واجب شبانه‌روزی کسی فوت شود و او تعداد رکعات آن را بیاد نیاورد) به اعتقاد مـحمّد بـن حسن شیبانی باید از هر نمازی که تعداد رکـعات در شمارش و اندازه و ارزش یکی هستند بجای آورد.

وَ عِنْدَهُنَّ لِمَـنْ یَـدْنُو مُجـانَبَةٌ
وَ بَیْنَهُنَّ لِمَنْ یَهْـویٰ مَخـافاتُ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۴»

کسی که به آن زنان نزدیک شـود، دوری جـویند، و کسی که بدانها دل بندد، بـه تـرس و وحشت دچـار شود.

وَ عَهْدٍ اَصْبَحَتْ صَفَحاتُ خَدِّی
مُـطَرَّزَةً بِـاَجْنِحَةِ الغُـرابِ

«مقامات، حمیدی / ۱۵۵»

بیاد باد زمانی که صفحهٔ گونه‌های من با موهای سیاه، همچون بالهای زاغ آرایش می‌یافت.

وَ عَهدِ الصَّبِیِّ وَ نَسِیمِ الصَّـبا
وَ صَفوِ الدِّنانِ وَ رَجعِ القِیانِ

(صاحب بن عبّاد)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۴۴»

رَجعُ الصَّوتِ: بازگرداندن آواز در حلق.
(ابیاتی از محبوب به دستم رسـید کـه) چـون لذّت دوران کودکی، نسیم ملایم بـاد صـبا، شـراب صـاف خمها، آواز غلامان و کنیزکان نغمه‌سرا بود.

وَ عَیْشاً اَصَبْناه کَعَیْشِ کُثَیِّرٍ
وَ لَیْلاً قَطَعْناهُ کَـلَیْلَةِ نـابِغَةٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۳۶»

به زندگانیی همچون زندگی کثیّر رسیدم، و شبی چون شب نابغه را سپری کردم.
کُثیّر: ابوصخر کثیّر بن عبدالرحمن الخزرجی از شعرای عرب و معشوق عزّه دختر جمیل بن حفص کلبی است و «عیش کُثیّر» اشاره دارد به ناکـامی وی کـه بـه دیـدار معشوقه‌اش به مصر رفت در حالی که او را مرده یافت. وی در سال ۱۰۵ هـ. در مدینه فوت کرد.
ابوالعینا از قول اصمعی گوید که اصـمعی گـفت: شـبی از پیشگاه رشید درآمدم و از دردی رنج می‌بردم. صبح که به نزد رشیسد رفتم گفت: چگونه شب را گذراندی و چگونه صبح کردی؟ گفتم: همچون شب نابغه. خلیفه این بیت را از نابغه به یاد آورده بود که:

فَـبِتُّ کَأَنّـی سـاوَرَتْنِی ضَـئِیلَةٌ
مِنَ الرُّقْشِ فَفِی اَنْیابِها السَّمُّ نـاقِعٌ

(شب را به روز آوردم چنانکه گویی ماری باریک دورنگ - با سمّی کشنده در نیشش به سوی من می‌جَست).
اصمعی گفت: یا امیر من از این بیت خبر نـداشتم، بـلکه منظور من بیت زیر است که گفت:

کلینی لِهَمٍّ یا اُمَیمةُ ناصِبِ وَ لَیْلٍ اُقاسِیه بَطِیِّ الکَواکِبِ
(ای اُمیمه، مرا به خود رها کن با غمهای سخت خود، و با شبی دیرنده که ستارگانش به کندی می‌گذرند و من سنگینی آن را تحمّل می‌کنم).

وَ عَینُ الرِّضا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلِیلَةٌ
وَ لکِنَّ عَینَ السُّخطِ تُبدِی المَساوِیا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۴ - اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۷»

کلیل: کند.
سخط: خشم، نارضایتی.
مساوی: بدیها، عیبها.

چشم رضایت و خشنودی در دیدار هر عیبی کند است ولی چشم خشم و نارضایتی بدیها و نقایص را آشکار می‌بیند.

کسی به دیدهٔ انکار اگر نگاه کند
نشان چهره یوسف دهد به ناخوبی
وگر به چشم ارادت نگه کنی در دیو
فرشته‌ایت نماید به چشم، کرّوبی
(گلستان سعدی)

و یا این بیت:

چشم رضا بپوشد هر عیب را که دید
چشم حسد پدید کند عیب ناپدید

این بیت از عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب است که در اکثر متون فارسی و عربی آمده است.

وَ عَیْنانِ قالَ اللهُ (کُونا) فَکانَتا
فَعُولانِ بِالْاَلْبابِ ما یَفْعَلُ الخَمْرُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۷»

او را چشمانی است که خداوند فرمود: باشید پس بودند، و با عقلها آنچنان می‌کنند که باده با عقلها می‌کند.

وَ عُیُونُهُ کَعُیُونِ اَصحابِ الهَوَیٰ
بِصَفاءِ دَمعٍ مَعَ وَفاءِ قُلُوبٍ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۲۱»

چشمانش چون چشمان یاران و هواداران عشق است، در پاکیزگی اشک و وفای دلها.

وَ غابَ الَّذِی مِن اَجلِهِ کانَ غِیبَتِی
فَذاکَ فَنائِی فَافهَمُوا یا بَنِی الحِسِّ

(ابوسعید خرّاز)

«لغت موران (مجموعهٔ مصنّفات)، سهروردی، ج ۳/ ۳۰۰»

پنهان است کسی که وجودم برای او فانی شد، آری این است فنای من (فنای فی الله) ای خردمندان بفهمید.

وَ غادَرَهُ رَهْناً لَدَیْها لِحالِبٍ
یَدُرُّ بِها مِنْ مَصْدَرٍ ثُمَّ مَوْرِدِ

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۷۰»

غادر: واپس گذاشت، رها کرد.

(پیامبر شیر گوسفندی را دوشید) سپس آن را رها کرد تا در اختیار آن زن قرار گیرد و دوشنده از سرچشمه و رگ و پی آن بدوشد.

(ر.ک به: جَزَی اللهُ رَبُّ النّاسِ خَیرَ جَزائِهِ...)

وَ غایَةُ جَهدِ آمالِی دُعاءٌ
یَدُومُ مَدَی اللَّیالِی، اَو مَدِیحٌ

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۴۳ - التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۴۸»

و نهایت کوشش آرزویم دعا یا ستایشی است، که در طول مدت روزگار، دوام داشته باشد.

درکتاب «التوسل الی الترسل» بجای «آمالی» «اَمثالِی» آمده است.

وَ غَداً یُناقِشُ فِی الدَّقائِقِ مِثل ما
قَدْ کانَ یَفْعَلُ بِالوَرَیٰ بَلْ اَبْلَغا

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۳۶»

هر ستمگری در آینده در دقیقترین کاری که نسبت به مردم انجام داد، خرده‌گیری و محاسبه می‌شود، بلکه بالاتر از آن را مجازات خواهد شد.

وَ غَدَوتُ فِي أَهْلِ البِلیٰ
وَ ظَلَلْتُ فِي حَوْزِ المَقابِرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۲۰۳»

در حالی که من با صاحبان بلا به سر می‌برم و در قلمرو گورها سایه گزیدم (تو پیمانت را شکستی).
(ر.ک به: أَنَقَضْتِ عَهْدِی بَعْدَما...)

وَ غُصُونِ الصَّبارِ طِيبَ الجَانِي
دانِياتٌ قُطُوفُها لِلجَنّاتِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۳۷»

صبار: پرمیوه.
قطوفها دانیات: میوه‌های همیشه در دسترس بهشتیان. (قرآن، سورهٔ ۶۹ / ۲۲).
و چه بسیار شاخه‌های پربار نیکو ثمره‌ای که میوه‌های بهشتی آن پیوسته در دسترس چینندگان بوده است.

وَ غِناءُ بَهرَبَد بَقِيَّةُ كُلُّ ما
مَلَكَتهُ فِي الدُّنيا بَنوساسانِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۲۹ - اغراض‌السیاسه/ ۹۱»

آنچه را که ساسانیان در دنیا به دست آوردند تنها نوای باربد باقی ماند.

وَ غَنَّى البَلابِلُ عِنْدَ الصَّباح
اَيا نائِمِينَ اَلصَّبُوحَ اَلصَّبُوحَ

(امام محمّد معموری فیلسوف)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳۴»

بلبلان در بامدادان آواز دادند، ای به خواب فرورفتگان، بشتابید به سوی بادهٔ بامدادی، بشتابید به سوی بادهٔ بامدادی.

وَ غَنّىٰ لِي مِنَ القَلبِ وَ غَنَّيتُ كَما غَنّىٰ
وَ كُنّا حَيثُ ما كانُوا وَ كانُوا حَيثُ ما كُنّا

(جنید)

«لغت موران (مجموعه آثار فارسی)، سهروردی، ج ۳/ ۲۹۲ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه/ ۵۲۱»

از ته دل برایم نغمه سرود، آنطور که او آواز داد من آواز دادم، جایی که آنان بودند ما بودیم و جایی که ما بودیم آنان بودند.(ظاهرا این بیت درباره وحدت وجود و یکی شدن عاشق و معشوق است.)

وَ غَيرُ تَقِيٍّ يَأمُرُ النّاسَ بِالتُّقىٰ
طَبِيبٌ يُداوِى وَ الطَّبِيبُ مَرِيضٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۴۳۵ - تذکرة‌الاولیا، عطار/ ۴۰۶»

ناپرهیزگاری که مردم را به پرهزگاری بخواند، همچون پزشکی است که دیگری را مداوا کند، و خود بیمار باشد.

وَ غِيظُ البَخِيلِ عَلىٰ مَنْ يَجُو
دُ اَعْجَبُ عِنْدِی مِنْ بُخْلِهِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۶»

خشم بخیل بر انسان بخشنده، نزد من شگفت‌انگیزتر است از بخل او.

وَفاقَ اَكابِرَ الدُّنْيا جَمِيعاً
اِذا عَدَّ اِمْرُؤٌ بِالْأَصْغَرَيْنِ

(از احمد بیهقی خطاب به ابوالحسن بیهقی، مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۹»

هرگاه فردی با انگشتانش بزرگان را بشمار آورد، وی بر تمامی بزرگان دنیا فایق آمده است.

وَ فاءُوكَ لازِمُ مَكنُونُ قَلبِي
وَ حُبُّكَ غايَتِي وَ الشَّوقُ زادِي

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۸۳ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۲۸۵»

وفای به تو با ضمیر دلم همراه شده است و دوستی تو هدفم و شوق به تو، توشه راه من است.

وَفَتِ السُّعُودُ بِوَعْدِهَا المَضْمُونِ
وَ تَـرادَفَتْ بِـالطّائِرِ المَـيْمُونِ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۳۸»

طائر: فال.

خوشبختی‌ها به وعده‌های تضمین‌شده وفا کرد، و با فال خجسته و مبارک همراه گردید.

وَ فِتيانِ صِدقٍ يَصدُرُونَ عَنِ الوَغىٰ
وَ اَيـدِى المَنايا دامِـياتُ الاظـافِرِ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۹ - نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۲۱»

جوانان راستینی که از میدان نبرد خارج می‌شوند، درحالی که از چنگالها و دستهای مرگ خون سرازیر است.

بیت از محمد بن احمد ابیوردی اموی است که در علوم نحو، لغت و انساب و اخبار تبحّر داشته و در بلاغت و سخنوری و انشا مشهور بوده است، وی در سال ۵۰۷ در اصفهان فوت کرده است (معجم البلدان، ص ۱۱۱ و معجم‌الادبا، ج ٦/ ۳۴۱- ۳۵۸)

وَ فَرَشنا عَلَى الطَّريقِ خُـدُوداً
لِيَكونَ المَسِيرُ فَـوقَ الجُـفُونِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۱»

مُهج: خونها.

و گونه‌هایمان را بر راه فرش می‌کردیم تا حرکت شما بر روی پلکهای چشم باشد.

بیت قبل از آن چنین است:

لَـو عَـلِمنا مَـجِيئَكُم لَـنَثَرنا
مُـهَجَ القَـلبِ اَو سَوادَ العُيُونِ

از آمدنت اگر خبر داشتمی
خاک قدمت به دیده برداشتمی

وَ فَواضِلُ تُربِي عَلى قَطرِ الحَـيا
وَ تَفُوقُ عَـقدَ اَنـامِلِ الحُسّـابِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۳»

حیا: باران، فراخی سال، حال.

او را بخششهایی است که بر قطره‌های باران و بند انگشتان حسابگران افزون است.

وَ فَودُ رَأسِي بِنارِ القَلبِ مُشـتَعِلٌ
وَ صَحنُ خَدِّي بِماءِ العَـينِ مَـلآنٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

فود: طرف سرکه متصل به‌گوش است، يُقالُ بَدَا الشَّيبُ بِفَوْدَيْهِ پیری از دو طرف سر متصل به‌گوش ظاهر شد.

شقیقه‌هایم از آتش دل شعله‌ور، و صفحه گونه‌ام از آب چشمم انباشته است.

وَ فَوْقَ السَّرِيرِ ابْنُ المُلُوكِ اِذا بَدا
يَخِرُّ لَهُ مِنْ فَـرْطِ هَـيْبَتِهِ النّـاسُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۷۱۴»

روی تخت، شاهزاده‌ای است که هرگاه نمایان شود از بسیاری هیبت او مردمان به سجده افتند.

وَ فِي اجتِنابِ المَـرءِ تَـثقِيلَهُ
ضَربٌ مِنَ الخِـدمَةِ مَحْـمُودٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۶۰»

دوری شخص از گرانجانی و مزاحمت به دیگران، نوعی خدمت پسندیده است.

وَ فِي الْاَصْلِ غِشٌّ وَ الفُرُوعُ تَوابِـعُ
وَ كَيْفَ وَفاءُ النَّـجْلِ وَ الْاَبُ غـادِرٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۹۱»

در ریشه و نژاد، خیانت نهفته است، ناگزیر شاخه‌ها و تیره‌ها نیز پیرو اجداد خویشند. چگونه فرزندی وفا کند که پدرش خیانتکار باشد.

وَ فِي التّارِيخِ اِنْ اَبْصَرْتَ رُشْـداً
فَـوائِـدُ مِـنْ عُـلُومٍ مُسْـتَعارَةٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۷»

اگر از روی رشد بنگری در تاریخ سودمندیهایی از دانش نهفته است.

وَ فِی الحُلُوقِ مِنَ الْاَقْتارِ کُلُّ شَجیً
وَ فِی العُیُونِ مِنَ الْاَقْدارِ کُلُّ قَذیً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۷»

درگلوها بر اثر تنگی‌معیشت ودشواریها، استخوانها و در چشمها از سرنوشت‌بد روزگار، خاشاک‌افتاده‌است.

وَ فِی النَّفسِ حاجاتٌ وَ فِیکَ فَطانَةٌ
سُکُوتِی بَیانٌ عِندَها وَ خِطابٌ

(از متنبّی در مدح کافور ابوالمسک)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۳۴»

مرا حاجاتی است و تو را زیرکی (دریافت مطلب) سکوت من خود بیان و خطابی از خواسته من است.

وَ فِی اَنفِ الزَّمانِ لَهُ زِمامٌ
وَ فِی کَفَّیهِ مَثناةُ الزِّمامِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۴۰۵»

مثناة: ریسمان پشمی و موئی.

در ستایش سلطان سنجر درج شده است: در بینی روزگار برای او افساری است و در دو دستش ریسمان افسار است.

وَ فِی اَیّامِها عُجبٌ عَجِیبٌ
وَ فِی عَمْروٍ وَ دَوْلَتِه اِعتِبارٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶۷»

ایّام دنیا را خودخواهی شگفت‌آور است که زندگی عمرو بن لیث و دولت او را مایهٔ عبرت دیگران قرار داده است.

بیت فوق در مرثیهٔ عمرو بن لیث است که به دست احمد بن ابی‌ربیعه کشته شد.

وَ فِی حَدائِقِ وادِیها لَنا ثَمَرٌ
کَالرِّقِ بِالشَّهْدِ وَ الماءِ المَعِینِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۷»

و در باغهای آن ناحیه (ششتمد سبزوار) میوه‌ای همچون خیک عسل و آبی گوارا‌ست.

وَ فِی سَجِستانَ رَملٌ نَحوَ کَورَتِها
مُسَجَّنٌ فِی تَحتِها اَیُّ تَسجِینٍ

(منسوب به حسین بن علی (ع) درباره دجّال)

«تاریخ سیستان ، تصحیح بهار/ ۱۵»

(ر.ک به: إذا لُقِیتُ عَلَیها جِیفَةٌ نَطَقَت)

وَ فِی سُورِ المَحامِدِ وَ المَساعِی
مَناقِبُکَ الشَّرِیفَةُ صِرْنَ آیَةٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۳»

(ای اباسعد) مناقب شریف تو در بلندی ستایشها و مساعی نشانه‌اند.

وَ فِی طَلَبِ الأَوْتارِ ما حَزَّ اَنفَهُ
قَصِیرٌ وَ خاضَ المَوْتَ بِالسَّیْفِ بَیهَسُ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۱۹»

و در جستجوی کینه و انتقام «قصیر» بینی خویش را برید و بیهس با شمشیر خویش به دریای مرگ درآمد.

بیت از متلمس است دربارهٔ قصیر که بینی خویش برید تا عمرو بن عدی به زبّا قاتل جذیمه دست یابد.

وَ فِی طَیِّ اللِّسانِ تَریٰ لَعَمرِی
جَمالَ المَرءِ لا فِی الطَّیلَسانِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۳»

سوگند به جانم که گشاده زبانی مرد را که می‌بینی مایه زیبایی اوست، نه پوشیدن جامه طیلسان.

وَ فِی عَینَیهِ تَرجَمَةٌ اَراها
تَدُلُّ عَلَی الضَّغائِنِ وَ الحُقُودِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۴۶ - کلیله / ۳۵۲»

(شعر منسوب است به بحتری، همان مأخذ / ۳۴۶)

در چشمانش شرح حالیست که دلالت بر کینه‌ها و حقدهای او می‌کند.

وَ فِي فَـنائِي فَـنا فَـنائِي
وَ فِي وَرائِي وُجِـدتَ اَنتَ
(دیوان منسوب به امام علی/ ۳۵)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۱۷۸»

در فانی شدنم نوعی وجود و هستی است و در پس فنای من، تو یافت شدی.

وَ فِيكَ تَعَلَّمتُ نَظمَ الكَلامِ
فَلَقَبَّنِی النّـاسُ بِـالشّاعِرِ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۱۸۵»

نظم سخن را در راه عشق تـو آمـوختم، و از آن پس مردم مرا شاعر لقب دادند.

وَ فِي كُلِّ شَيئٍ لَـهُ آيَـةٌ
تَدُلُّ عَـلی اَنَّـهُ واحِـدٌ
(شعر از ابی‌العتاهیه است، دیوان ابی‌العتاهیه/ ۱۲۲ - جواهرالادب ۲ / ۴۴۸)

«شرح تعرّف، بخاری کلابادی/ ۴۱ -کشف‌الاسرار، ج ۷/ ۱۱۱ و ج ۸/ ۲۳۳»

در هر چیزی از هستی او نشانه و دلیل است بر اینکه خداوند یکتا است.

وَ فِي مَهاوِی الصَّبْرِ لِي مَبِيتٌ
وَ لَيْسَ مِنْ اَمرِی لِي ما شِئتُ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۲۵»

در وادی بردباری بیتوته می‌کنم و کار من خـواسـتن چیزی از دیگران نیست.

وَ فِينَا الغِشُّ وَ الذَّهَبُ المُصَفّا
عَـــلِيٌّ بَـينَنا شِـبهُ المَحِكِّ
(از عایشه درباره علی (ع))

«سنایی، حدیقه/ ۲۴۴»

در میان ما کسانی همچون طلای خالص و نـاخالص وجود دارند، وعلی (ع) بـرای مـا هـمچون مـحکی است.

وَ فِينَا رَسُولُ اللّـهِ يَـتلُو كِـتابَهُ
اِذَا انشَقَّ مَعرُوفٌ مِنَ الصُّبحِ ساطِعُ
(شعر از عبدالله رواحه است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۵۳۱»

در میان ما پیامبری است که کتاب را تلاوت مـی‌کند آنگاه که احسان درخشان، از صبح شکـافته و ظـاهر شود.

وَ فِي ناظِرِی هَواكَ وَ قَـلْبِي
وَ الهَوىٰ فِيهِ اَرْبَعُ وَ مَشِيبُ
(ابراهیم مولد)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۶۷۳»

در دیده و دلم عشق توست، چنانکه عشق را سـرای جوانی و پیری است.

وَ فِي يُمناهُما غَضَبٌ بِهِ اَقـوىٰ عَـلَى البَهَـمِ
فَامّا أَن يَسُودَ النّاسَ طُرّاً اَوْ يُـراقُ دَمُـهُ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۲۲»

بَهَم: کار سخت و مشکل، مرد دلیر که کسی حریف او نباشد، سنگ بزرگ، لشکر.

در دسـتهای راسـتشان خشـمی نـیرومندتر از دلیـر مردیست که کسی حریف او نشود پس یا بـاید بـر تمامی مردم سروری کند و یا خونش بر زمین ریزد.

وَ قارَنَت نُجحَ المَساعِی خَطرَتُهُ
وَ حُـبِّبَت اِلَى الاَنـامِ غُـرَّتُهُ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۱۷۶»

شعر از حریری است در مقاله دیناریّه که در وصف سکّه دینار می‌گوید:

خطور کردن آن به دل با موفقیّت کوششها همراه شده است و چهره وطلعت او برای مردم محبوب است.

وَ قاضِي اَبُو يُوسُفُ قـالَهُ
عَلىٰ ضِدِّ قَوْلَيْها وَ اخْتَصَر
«مقامات، حمیدی/ ۱۲۳»

(هرگاه نمازگزار در حال نماز برای تجدید وضو از صف خارج شود، به عقیدهٔ ابوحنیفه و محمّد بن حسن شیبانی، نمی‌تواند دوباره به صف نمازگزاران بپیوندد و نمازش را ادامه دهد) امّا: قاضی ابویوسف برخلاف قول آندو حکم و فتوا داده است.

وَ قاكَ اللهُ نائِبَةَ اللَّيالي
وَ صانَكَ مِن مُلِمّاتِ الزَّماني

«رشید وطواط، دیوان/ ۴۸۲ - حدایق‌السّحر/ ۶۳»

خداوند تو را از حوادث شب و روز حفظ کند و تو را از ناملایمات روزگار مصون بدارد.

وَ قالَ اَبُو المِغوارِ اَيُّهَا الَّذي
تَهيمُ بِهِ وَجداً فَقُلتُ كِلاهُما

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۸۰»

ابوالمغوار: اسم خاص است.
تهیم: تحیر، شیفتگی.
ابوالمغوار به من گفت: کدامیک از آندو تورا حیران و شیفته خود می‌سازند، گفتم: هردو.

وَ قالَ سَقَى اللهُ عَهداً تَوَلّىٰ
فَاَبلىٰ شَباباً وَ اَفنىٰ نَعيماً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۸۲»

پس گفت: پروردگار سیراب کناد روزگاری راکه سپری شد و جوانی راکهنه و نعمت را نابود کرد.

وَ قالَ لُعاً لِلْعاثِرينَ وَ قَدْ رَأىٰ
وَ ثَوْبَ رِجالٍ فَرَّطُوا فِي العَواقِبِ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل‌الدین کرمانی/ ۳۶»

(جبران کرد پس از خدا دلهای جماعتی را که بر مرگ حتمی مشرّف شده بود) و گفت: لغزندگان را پروردگار از زمین بلند کناد و دید برجستن و بلند شدن مردانی را که در عاقبت کوتاهی نموده بودند.

بیت قبل چنین است:

تَدارَكَ بَعْدَ اللهِ اَنْفُسَ مَعْشَرٍ
اَطَلَّتْ عَلىٰ حَتْمٍ مِنَ المَوْتِ واجِبِ

اَطَلَّت: نزدیک شود، مشرّف شود.

وَ قالَ لِلجِنِّ أَنشُوا فيهِ لي اَثَراً
يَبقِي اِلَى الحَشرِ لايَبلى وَ لا يُودِي

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۶/ ۱۴۶۶»

سلیمان به جنّ گفت: برای من اثر و نشانه‌ای پدید آورید، که تا روز واپسین فرسوده نگشته و از بین نرود.

(ر.ک به: لَيَعلَمَ المَرءُ ذُو العِزِّ المَنيعِ)

وَ قالُوا قَريبٌ قُلتُ ما اَنَا صانِعٌ
بَضَوءِ شُعاعِ الشَّمسِ لَو كانَ فِي حِجرِي؟

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۴۱۳»

گفتند: به تو نزدیک است ، گفتم : من چه کنم با روشنایی شعاع خورشید اگر چه در کنار من باشد.

وَ قالُوا لَعَزلُ لِلأُمَراءِ حَيضٌ
لَحاهُ اللهُ مِن حَيضٍ بِغَيضٍ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۳۳۸»

(ر.ک به: فَإن يَكُ هكَذا فَاَبُو عَلِي)

وَ قامَت صِفاتِي لِلمَليكِ بِأَسرِها
وَ غابَت صِفاتِي حينَ غِيبَ مِنَ المَجلِسِ

(ابوسعید خرّاز)

«لغت موران (مجموعهٔ مصنّفات)، سهروردی، ج ۳/ ۳۰۰»

تمامی صفات من ار آن پادشاه (خدا) تواناست چون او (خدا) از میان جمع غایب شده صفات من نیز فانی گشت.

وَ قاهُمُ اللهُ مِن بَرحِ النَّوىٰ وَ سَقىٰ
دِيارَهُم حافِلُ الضَّرعَينِ رَيّانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۲۸»

بَرح: سختی و رنج.
خداوند، آنان را از رنج هجران نگاه دارد و دیارشان را ابر پر بار و آکنده پستان سیراب سازد.

وَ قائِلَةٍ لِمَ عَرَتكَ الهُمُومُ
وَ اَمرُكَ مُمتَثَلٌ فِي الاُمَمِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۵۳ - حدایق‌السحر، وطواط / ۱۳ - نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۱۸۸»

چه بسا گوینده‌ای گوید: برای چه غمها بر تو عارض شده است، با آنکه فرمانت در میان مردم مطاع است. (گفتم: مرا با اندوهم رها کن، که غمهای هر کس به اندازه همّتهای اوست).

بیت بعد چنین است:

فَقُلتُ دَعِینِی عَلی غُصَّتِی فَاِنَّ الهُمُومَ بِقَدرِ الهِمَمِ

وَ قائِلَةٍ وَ الدَّمعُ سَکبٌ مُبادِرُ
وَ قَد شَرِقَت مِن مُقلَتَیها المَحاجِرُ

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۷۲»

مَحاجِر: خانه چشم، گونه چشم.
شَرِقَت: سرخ و پر آب شد.

بسا گوینده‌ای که اشک او جاری و پیوسته، و خانهٔ چشمش از بسیاری گریه سرخ و پرآب شده است.

(بیت از عمرو بن الحرث خزاعی است که در آن از جدایی خود و قومش پس از دوری از مکه و از دست دادن مقام خدّامی مسجدالحرام تأسّف می‌خورد)

وَ قَبلُكَ هُنِیءَ الوُزَراءُ حَتّیٰ
نَهَضتَ لَها فَهُنِّئَتِ الوَزارَةُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۴»

پیش از تو به وزراء، در کسب وزارت تهنیت گفته می‌شد، و چون تو به وزارت رسیدی ، به مقام وزارت تهنیت گفته شد. (یعنی تو به این مقام، ارزش و اعتبار بخشیدی)

وَ قَبِّل یَدَ الجانِی الَّذِی لَستَ واصِلاً
إلی قَطعِها وَ انظُر سُقُوطَ جِدارِهِ

(أبوالعلاء المَعرّی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۱»

و دست جنایتکاری را که نتوانی ببرّی، ببوس و منتظر سقوط دیوار او بر سرش باش.

وَ قَبِیحٌ مِنّا وَ اِن قَدِمَ العَهدُ
هَوانُ الآباءِ وَ الاَجدادِ

(ابوالعلاء معرّی)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۳۰۹»

خواری پدران و اجداد ما گرچه در عهد قدیم می‌زیستند، برما زشت و ناگوار است.

وَ قَتَلتَهُمْ بِالصَّفحِ عَنْ هَفَواتِهِمْ
وَ الصَّفحُ فِي عُنُقِ العَدُوِّ صَفِیحٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۵۴»

صفیح و صفائح: السیف العریض (شمشیری پهن) (المُنجِد، ذیل واژهٔ صفح).

با درگذشتن از لغزشهای آنان، گویا همگی را کشتی، عفو کردن از خطا، همچون شمشیری پهن بر گردن دشمن است.

وَ قَد اَبصَرَتْ بَغدادَ مِن بَعدِ اُنسِهِ
بِنا وَ هِیَ مِنّامُو حِشاتٌ دَواثِرُ

«حدایق السّحر، وطواط / ۷۲»

دواثر: ناپدید شونده، فراری.

پس از انس با ما، چون به بغداد نظر دوخته است از ما در هراس و فراری شد.

(بیت از عمرو بن الحرث الخزاعی است که در آن از جدایی خود و قومش، پس از دوری از مکّه و از دست دادن مقام خدّامی مسجدالحرام تأسّف می‌خورد).

وَ قَدْ أَصْغَیْتَ لِلْواشِینَ حَتّیٰ
رَکَنْتَ إِلَیْهِمْ بَعْضَ الرُّکُونِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۲۷»

به کلام سخن‌چینان گوش فرا دادی، و به سخنان آنان میل کردی.

وَ قَد اَصفَیتَنِی بِالوُدِّ مِنّی
فَما لِلشَّوقِ عِندِی مِن نَصِیبٍ

(شیخ الاسلام)

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۲»
چون دوستی خالص مرا برگزیدی، پس از شوق بهره‌ای ندارم.

وَ قد اَعَدَّ لِیَومِ الرَّحیلِ اُهبَتَهُ
کَما یَلیقُ بِاَمثالِهِ سِوَی الجَمَلِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۳۴»

اهبة: ساز و ساختگی کار.
برای روز رخت بربستن و کوچ کردن ره‌توشه‌ای بجز شتر آماده کرده است، آنچنان که شایسته امثال اوست.

وَ قَدْ بَخِلَتْ حَتّیٰ لَوْ أنِّی سَأَلْتُها
فَذِی العَیْنِ مِنْ صاحِی الشَّرابِ لَضَنَّتِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۲۲»

صاحی: از صحو، به معنی صافی، هوشیار.
بخل ورزید و چون از وی بپرسم، چشمش از نگاه به هوشیاری باده نیز بخل ورزد.

وَ قَدْ بَلَغَتْ بِشِقوَتِهِ اِلیٰ اَنْ
سُعُودُ الأُفْقِ لاَنقَلَبَت نُحُوساً

«مقامات، حمیدی / ۱۷۳»

از شقاوت روزگار همین بس، که نیکبختیهای افق و کرانه‌ها به نحسیها و شومیها مبدّل شد.

وَ قد تَرَکتَكَ صَبّاً مُستَهاماً
فَتاةٌ لا تَزُورُ وَ لا تُزارُ

(رقاشی)

«دیوان، انوری، ج ۲/ ۱۱۳۲»

مستهام: سرگردان.
دختری که به دیدار کسی نمی‌رود و اجازه دیدار هم نمی‌دهد، تو را سرگشته گردانیده است.

وَ قد تَعَوَّضتُ عَن کُلٍّ بِمُشبِهِهِ
فَما وَجَدتُ لِاَیّامِ الصَّبِیِّ عِوَضاً

«مکاتیب (مجموعهٔ آثار) احمد غزالی / ۲۰»

از هر چیزی به مانندش عوض گرفتم پس برای ایّام جوانی و کودکی عوضی نیافتم.

وَ قَدْ خَلَتِ الْاَسْواقُ مِنْ کُلِّ سُوقَةٍ
وَ لَمْ یَنْجِ فِی دٰارِ الْاَمیرِ اَمیرُهٰا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵۲»

در توصیف زلزلهٔ بیهق گوید:
خانه‌ها و قصرهایش ویران و بازارها از بازاریان تهی گشت، آنچنان که پادشاه نیز در کاخ خویش در امان نماند.

وَ قَدْ خُلِّفَتْ دٰارَ الوِزٰارَةَ اِنَّهٰا
اِذٰا مٰا حَوٰاهٰا غَیْرُ اَیْدِیهِم غَصْبٌ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۹»

خانهٔ وزارت را آنها جانشینانند، که اگر دستی غیر از دست آنها، آن را برگیرد غاصب است.

وَ قَدْ دَخَلَتْ اِذٰا اَمسیٰ دَفِیناً
عَلیٰ اِسٰائَتِی مِنْ کُلِّ بابٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۲»

شاعر در مرثیهٔ برادرش ابومنصور گوید:
چون او در گور خویش دفن شد، بدحالی از هر دری بر من وارد شد.

وَ قَد رَأَیتُ المُلُوكَ قاطِبَةً
وَ سِرتُ حَتّیٰ رَأَیتُ مَولاهٰا

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۱»

(ر. ک به: وَ مَن مَنایاهُم بِراحَتِهِ)

وَ قَدرُكَ راسِخُ البُنیانِ رَأسٍ
وَ مَجدُكَ شامِخُ الاَرکانِ سامِی

«رشید وطواط، دیوان /۴۷۳»

پایهٔ قدر و منزلت تو محکم و چون کوه استوار است، و ستونهای مجد تو بلند و سر بفلک کشیده است.

وَ قَـدْ سَرَّنِي اَنِّي مِـنَ الْمـالِ مُـقتِرٌ
وَ لَاالْوَجْهُ مَبْذُولٌ وَ لَاالعِرْضُ مَنْهُوبُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۶۷»

اینکه از مال تهی هستم، ولی آبرویم بخشیده نشد و عرض و شرفم به غارت نرفت مرا شادمان کرد.

وَ قَد سَقَطَ الرِّدیٰ مِنْ مِنکَبَیها
مِنَ التَّجمِیشِ وَ انحَـلَّ الاِزارُ

(ابونواس)

«دیوان، انوری ج ۱۱۳۲/۲»

تجمیش: بازی کردن، گلاویز شدن.

از بازی کردن و گلاویز شدن با او (کنیزک) روی پوش از دوشهایش افتاد و بند ازارش از هم گسیخت.

وَ قَد سَئَلُوا وَ قالُوا مَا النِّهایَةُ
فَقِیلُ هِیَ الرُّجُوعُ اِلَی البَدایَةِ

«شیخ محمود شبستری ، گلشن راز/ ۲۶»

پرسیدند که این سلسلهٔ موجودات به کجا منتهی می‌شوند در جواب گفته شد که بازگشت همه به خالق اول و مصدر نخستین است.

وَ قَد صَبَرنا عَنکُم مُدَّةً
ما هکَـذا فِـعلُ مُحِـبِّینَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۷۹»

(دوست بیش از یک چشم به هم زدن در دیدار دوستش بردبار نخواهد بو) امّا ما مدتی را صبر کردیم، بدانید که رفتار عاشقان نسبت به یکدیگر اینچنین نیست.

بیت قبل چنین است:

اَلاِلفُ لا یَصبُر عَن اِلفِهِ   اَکثَرَ مِن طَرِیفَةِ العَینِ

وَ قَد ظَفَرتُ بِدُرجٍ مِن نَتائِجِهِ
شُذّانُ اَلفاظِهِ دُرٌّ وَ مَـرجـانٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

شذّان: پراکنده.

به صندوقچه‌ای (گنجینه) از نتایج اندیشه‌هایش دست یازیدم که عبارات پراکنده و بیچونش دُرّ و مرجان است.

وَ قَد عـایَنتُ مَـولایِی
بَوَیتُ اِلاّ مِـن دَعـویٰ

«شرح تعرّف، بخاری کلابادی / ۲۰۸»

بَوَیَ: تقلید کرد، همانند او شد.

سرورم را دیدار کردم و از وی تقلید نموده (همانند او شدم) امّا به ادّعا.

وَ قَد کانَت نَساؤُهُم بِخَیرٍ
فَقَد أَمسَت نَساؤُهُم اِیاماً

«تاریخ طبری، بلعمی / ۱۵۹»

زنهای عاد در خوشی و شادکامی زندگی می‌کردند امّا اکنون همهٔ آنها بیوه شدند.

(ر.ک به: اَلا یا قِیلُ وَ یَحَکَ قُم فَهَیِّم)

وَ قَد کَبَرُوا عَن طَوقِ مَدحِی وَ مَنطِقِ
اَاَمْـدَح مِـنْ جِـبرِیلَ مـادِحُ جَـدِّهِم

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵۴»

(آنان بزرگانی صاحب علم و مقام و رفعتند که در دریای روزگار، مدّشان را جزری نیست) از حیطهٔ گردنبند ستایش و منطق من برترند، آیا ستایشگر نیاکانشان از جبرئیل ستایشگرتر است (یعنی ستایشگر آنان جبرئیل است که برتر از شاعر است).

بیت قبل چنین است:

کَرامٌ لَهُم عِلمٌ وَ جاهٌ وَ رَفعَةٌ
وَ لا جَزرَ فِی بَحرِ الزَّمانِ لِمَدِّهِم

وَ قَدْ مَسَّنِی عَرِیٌ وَضَرٌّ وَفاقَةٌ
وَ لَیْسَ لَنا اَنْ یُمَرَّ مـا یَحْـلیٰ

«اسرارنامه، عطّار، تصحیح صادق گوهرین، تعلیقات / ۲۲۳»

برهنگی و زیان و تنگدستی مرا لمس کرد، و شیرینی زندگی برای ما گوارا نمی‌باشد.

وَ قَد وَجَدتَ مَکانَ القَولِ ذاسَعَةٍ
فَإن وَجَدتَ لِساناً قائِلاً فَقُل

(از متنبّی در مدح سیف‌الدوله)

«عقدالعلی، افضل‌الدین احمد کرمانی / ۶۱»

میدان گفتار را وسیع و مناسب یافتی، پس اگر زبان گویا داری، بگوی.

وَ قَدْ وَدَّعْتُها وَ القَلْبُ باكٍ
وَ فِي الْأَكْبادِ آثارُ الجَراحِ

«مقامات، حمیدی / ۱۷۱»

من با معشوقه‌ام وداع کردم، در حالی که ته دلم گریان، و در جگرهایم داغ جراحت بود.

وَ قَد يَبكِي السَّحابُ بَلَحنِ عاشِقٍ

مصرع بیت زیر است:

گل اندر باغ می‌خندد چو معشوق
وَ قَد يَبكِي السَّحابُ بَلَحنِ عاشِقٍ

«دیوان مجیر بیلقانی / ۴۳۲»

گاهی ابر به آواز عاشقانه گریه می‌کند.

وَ قَدْ يَسْتَقِيمُ المَرْءُ فِيما يَنُوبُهُ
كَما يَسْتَقِيمُ العُودُ مِنْ عَرْكِ اُذْنِهِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۴۱»

مرد در کوران رویدادها به راه راست آید همچنانکه آلت نغمه (عُود) با گوشمالی موزون می‌نوازد.

وَ قَذاةِ مَشْرَبِهِ وَ كُدرَةِ حالِهِ
وَ اُفُولِ كَوكَبِهِ وَ كِسفَةِ شَمسِهِ

«مقامات، حمیدی / ۱۰۵»

مرد آزاده، به خاشاک در آبشخور، و تیرگی حال و افول ستارهٔ بخت و گرفتگی خورشید اقبالش راضی نمی‌شود.

بیت قبل آن، چنین است:

الحُرُّ لا يَرْضى بِذِلَّةِ نَفْسِهِ وَ بِما يُؤَخِّرُ يَوْمَهُ مِنْ اَمْسِهِ

وَ قَرِّبِ العِيسَ لِلتَّطْلابِ دامِيَةً
اَخْفافُها فِي طِلابِ المَجْدِ وَ الحَسَبِ

«مقامات، حمیدی / ۸۱»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:
«اشتران سفید را که سمهایشان شکافته و زخمی شده، برای جستن مجد و حسب پیش آر و به خود نزدیک کن.»

وَ قُرَيشٌ هِيَ الَّتِي يَسكُنُ البَحرَ
سُمِّيَت قُرَيشُ قُرَيشاً

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۱۱ -کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۴۲۴ و ۶۲۶»

در معنی قریش گویند: نام اسبی بود در دریا که بر تمام‌موجودات غالب بود، و چون قصیّ و خاندانش بر قبیلهٔ خزاعه پیروز شدند، قریش نام گرفتند، و عبدالله بن عبّاس بیت فوق را در این باره سروده است.
قریش آن (اسبی) است که در دریا ساکن است، به این دلیل، قبیله قریش، قریش نام گرفته است.
(ر.ک به: تَأكُلُ الغَثَّ وَ السَّمِينَ وَ لا)

وَ قَصِّرْ الجُهْدِ فِي طَلَبِ المُنىٰ
فَلَسْتَ لآسادِ العَرِينَ بِصائِدٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۲»

در پی آرزوها، عنان کوشش را کوتاه کن که تو صیّاد شیران بیشه نیستی.

وَ قَضِّ زَمانَ الأُنْسِ بِالأُنْسِ وَ انْتَبِه
لِحَظِّكَ اِذْ لا حَظَّ قِيلَ لِمَنْ نَعَسْ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۰۹»

روزگار اُنس را به اُنس و شادی سپری کن و برای به دست آوردن بهره‌ات بیدار باش زیرا کسی که در خواب و غفلت به سر ببرد از زندگی بهره‌مند نخواهد شد.

وَقَفَ الضَّمیرَ عَلیٰ مُراعٰاةِ العُـلیٰ
وَ کَـفَی الرَّعِـیَّةَ رَوْعَـةَ العُـدوٰانِ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل‌الدین کرمانی / ۲۷»

روعة: ترس، بیم.

در ستایش پادشاه گوید:

دل را به نگهداری و مراقبت بلندی و برتری خویش نگهداشت، بدان امید که بیم و ترس از دشمنان، رعیت را در اظهار بندگی بسنده است.

وَقَفَ الهَویٰ بِی حَـیْثُ أَنْتَ فَـلَیْسَ لِی
مُـتَأَخَّرُ عَـنْهُ وَ لاٰ مُـتَقَدَّمُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۱۲»

دوستی مرا تا بدانجا متوقف کرد که نه راه پیش دارم و نه راه پس رفتن.

وَقَفْتُ بِمُستَنَ الوِداعِ وَ فِی الحَشٰا
نارُ الهَویٰ وَ الشَّوقُ فِی غُـلوائِـهِ

(محمّد کامه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۹»

غلوا: از حدّ گذشتن.

مستن: راه.

بر سر راه قافلهٔ عشق، برای وداع ایستادم در حالی که آتش عشق را در اندرون داشتم و شوق دیدار از حدّ گذشته بود.

وَقَفَتْ عَلَی الجُـودِیِّ رأیِ إمٰـامِنٰا
حَتّیٰ اَسْتَوَتْ فَنَجَتْ مِنَ الطُّـوفٰانِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۱۵»

کشتی رأی امام ما (ابوحنیفه) بر کوه جودی قرار گرفت تا مستقرّ شد و از طوفان حوادث رهایی یافت.

وَقَفْتَ وَ مٰا فِی الْمَوْتِ شَكٌّ لِـوٰاقِـفٍ
کَأَنَّكَ فِی جَـفْنِ الرَّدیٰ وَهْـوَ نـائِمٌ

(از متنبّی است در ستایش سیف‌الدّوله/ العرف‌الطّیب / ۴۰۴)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۳»

در جنگ توقف کردی، و برای مرگ تردیدی در گرفتن گریبان متوقّف نیست، به طوری که گویا تو در چشم مرگ قرار داری و او در خواب است.

وَ قُلْتُ أُقِیمُ بِأُمِّ القُریٰ
فَفِیهٰا لِكُلِّ نَزِیلٍ قِریٰ

«مقامات، حمیدی / ۱۴۲»

گفتم در مکّه مقیم خواهم شد، که در آنجا برای هر مسافر، ارج و احترامی است.

وَ قُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدِّی اَلْآنَ وَ اجْتَهِدِی
وَ سـاعِدِینِی فَـهٰذا مٰـا تَمَـنَّیتِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۱»

به نفس خود گفتم اکنون کوشش و تلاش کن و مرا یاری ده، این چیزی است که در آرزوی آنی.

وَ قُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدِّی بَعْدُ فِی الطَّـلَبِ
فَـاِنَّمٰا الشَّرَفُ المَحْسُـودُ بِـالاَدَبِ

«مقامات، حمیدی / ۸۱»

به نفس خویش گفتم در طلب دانش بکوش که تنها شرفی که مورد حسادت واقع می‌شود ادب است.

وَ قَـلِّدُوا اَمْـرَکُـم لِـلّٰهِ دَرُّکُـمْ
رَحْبَ الذِّراعَ بِاَمْرِ الْحَرْبِ مُضْطَلِعاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۵ - عقدالعقلی، افضل‌الدین کرمانی / ۷۸»

خدای به شما جزای خیر دهد کار خویش را به فردی باز و گشاده و نیرومند و کسی که کار جنگ را تحمّل کند بسپارید. خداوند شما را خیر دهاد.

(کارتان را نسپارید به ثروتمندی که فراخی نعمت یار او باشد و اگر ناپسند و دشواری به او رسد در برابر آن فروتنی نکند. به کسی بسپارید که در روزگار تجربه به دست آورده باشد و روزی تبعیت کند از آرای دیگران و روزی هم از اندیشهٔ او تبعیت کنند.

ابیات بعد چنین است:

لا مترفاً اِنَّ رَخاءَ العَیشِ ساعَدَهُ
وَ لَیسَ اَن عَضَّ مَکرُوهُ بِهِ خَشَعا
ما زالَ یَحلِبُ هذا الدَّهرَ اَشطُرِ
یَکُونُ مُتبِعاً یَوماً وَ مُتَبَعاً

ابیات از لقیط بن یعمر از شعرای جاهلی است که در جنگ اعراب و ایرانیان در روز ذوقار به بنی‌شیبان نوشته است.

وَ قُل لَهُم اِنّی رَجَعتُ بِغَبطَةٍ
اُحَدِّدُ اَظفاری وَ اَرهِفُ نابِی

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۳۶»

ثِنیَه: پشته و راه آن، راه دو کوه.
اَرهِفُ: باریک می‌کنم، تیز می‌کنم.

(هر گاه ما از پشته و راه دو کوه گذشتیم توقف نخواهیم کرد، پس به مردانی که از آمدن ما ناراحتند مژده بده) و به آنها بگو که من با غبطه و افسوس بازگشتم، آنچنانکه چنگالها و نیش خویش را تیز می‌کنم.

بیت قبل چنین است:
اِذا نَحنُ جاوَزنا ثَنِیَّةَ لَم نَقِف
فَبَشِّر رِجالاً یَکرَهُون اِیابی

وَ قُل مَن ضَمَّنَت شَیئاً طَویَّتَهُ
اِلاّ وَ فی وَجهِهِ مِن ذاکَ عُنوانُ

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۱۴»

طویّه: راز، قصد.
بگو چه کسی رازی را در نهان خود گنجانده است، جز آنکه درچهره‌اش عنوان آن آشکار است.

وَ قُم نَستَطِب عَیشَنا ساعَةً
لَقُربِ الغَوانی وَ شُربِ المُدامِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان/ ۴۸۵»

برخیز تا ساعتی عیش خود را همراه نغمه سرایان و نوشیدن‌شراب خوش داریم.

وَ قَولَها وَ الرُّکّابَ واقِفَةً
اَتَترُکُنی هٰکَذا وَ تَنطَلِقُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۹۹»

(روز کوچ و توقف معشوق و چشم پر اشک) و نیز سخنان او و سواران ایستاده را هرگز فراموش نمی‌کنم. (ای معشوقه من) آیا مرا اینچنین رها کرده و می‌روی؟

بیت قبل چنین است:
لَم اَنسَ یَومَ الرَّحیلِ وَقفَتَها وَ طَرفُها فِی دُمُوعِها غَرِقٌ

وَ قَومٌ تاهَ فی اَرضٍ بِقَفرٍ
وَ قَومٌ تاهَ فی مَیدانِ حُبِّهِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۱۰۹»

گروهی در سرزمین خشک و خالی از سکنه سرگردان شدند وگروهی نیز در میدان عشق او (خداوند) متحیّر گشتند.

وَ قَیَّدْتُ نَفْسِی فِی ذُراکَ مَحَبَّةً
وَ مَنْ وَجَدَ الْاِحْسانَ قَیْداً تَقَیَّدا

(از متنبّی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۲۵»

خویشتن را در پناه دوستی تو دربند کردم، کسی که نیکی را بند خویش بیابد، در بند خواهد شد.

وَ قیمَةُ المَرءِ ما قَد کانَ یُحسِنُهُ
وَ الجاهِلُونَ لِاَهلِ العِلمِ اَعداءُ

(منسوب به علی (ع))

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۱/ ۴»

ارزش مرد به کار نیک اوست، و نادانان دشمن دانشمندانند.

وَ کادَ سُرُوری لا یَفِی بِمَوَدَّتِی
عَلیٰ ما مَضیٰ مِنْ عَهْدِهِ المُتَقادِمِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۳۸»

و نزدیک بود که شادمانیم بر مودّت و محبّت من بخاطر زمان دیرینه‌ای که با او گذشته است وفا نکند.
(ر.ک به: کَرِیمٌ تَرَکْتُ النّاسَ حِینَ رَأَیْتَهُ...)

وَ كَأسٍ شَرِبتُ عَــلی لَــذَّةٍ
وَ اُخری تَداوَیتُ مِنها بِهــا

«منوچهری، دیوان/ ۵»

جامی را برای کسب لذّت و دیگری را بـرای مـداوا نوشیدم.

این بیت از اعشیٰ قیس شاعر معروف عرب است که منوچهری خود در بیت قبل از آن می‌گوید:

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس
همه زد زننده به مضرابها

وَ کَالسَّیفِ اِن لا یَنتَهُ لانَ مَسُّهُ
وَحَــدّاهُ اِن خــاشَنتَهُ خَشِــنانِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۹۰»

(وقت) چون شمشیری برّان است که اگر کناره آن را لمس کنی‌نرم است و اگر به لبـه آن دست دراز کـنی تیزی آن تو رامجروح می‌کند.

وَ کَأَنَّ الذَّکــاءَ یَــبْعَثُ مِــنْهُ
فِی سَوادِ الْأُمُورِ شُعْلَةَ نــارِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۱۸»

زیرکی او در کارهای تیره و دشـوار مـا پـاره‌ای آتش برمی‌افکند. (یعنی زود کارهایمان را سامان می‌دهد).

وَ کانَ الشَّملُ مُجتَمِعاً وَ مــابِی
النَّویٰ اِن لا یُفَرِّقُ لِی اِجتِماعاً

(ابوالبرکات علوی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۴۶»

دامن وصال جمع است و دوری، اجتماع ما را به فراق دوباره مبدل نخواهد ساخت.

وَ کانَ الصَّدِیقُ یَزُورُ الصَّدِیقَ
لِکَسبِ المَعالِي وَ نَشرِ العُــلُومِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۳»

(در دوران گذشته) دوستی دوست خویش را برای به دست آوردن معالی و نشر علوم دیدار می‌کرد.

(ر.ک به: و کان الصّدیق یزور الصّدیق...)

وَ کانَت بِالعَراقِ لَـنا لَـیالٍ
سَرَقنا هُنَّ مِن رَیبِ الزَّمانِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۱۶۲»

در عراق شـبهایی داشـتیم کـه از دست پـیشامدهای روزگـار ربـودیم(و آنـها را سـرمشق خـود در تـاریخ روزگار، و سرمنشاء یادبود و آرزوها قرار دادیم)

بیت بعد چنین است:

جَعَلنا هُنَّ تـارِیخَ اللَّـیالِی   وَ عُنوانَ التَّذَکُّرِ وَ الأَمـانِی

وَ کانَت عَلَی الاَیّامِ نَفسِی عَـزِیزَةٌ
فَلَمّا رَأَت عَزمِی عَـلَی الذُلِّ ذَلَّت

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۳۶۵»

نـفسم در روزگـاران گـرامـی بـود، و چـون عـزمم را برخواری خویش‌دید، خوار شد.

وَ کانَتْ لَوْعَةً ثُمَّ اسْتَقَرَّتْ
کَذاکَ لِکُلِّ سـائِلَةٍ قَـرارُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۳۸۷»

سوزشی بود و آرام گرفت، آنچنانکه برای هر رونده‌ای قرار و آرامی است.

وَ کانَ دُخُولُ النّــارِ فِی الحُبِّ هَــیِّناً
اِذا کانَ مَن نَهواهُ فِی الحُبِّ مُسـعِداً

«اسرارالتوحید، محمّد بن منور/ ۳۳۱»

هر گاه معشوق به عشق ما پایبند باشد (پذیرا و یاری کننده‌باشد) گرچه وارد شدن در آتش باشد، باز برای ما آسان‌است.

وَ کانَ عَظِماً أَنَّنِی قُـلتُ مِـنهُم
اَمِیرٌ وَ مِــنّا یـا بَشِـیرُ اَمِـیرٌ

(از حباب بن منذر یکی از انصار در سقیفه بنی ساعده درباره انتخاب خلیفهٔ پیامبر)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۳۳۷»

سخنی بس بزرگ است که گفتم ای بشیر بـرای آنـها (مهاجر)امیری می‌باشد و برای ما (انصار) امیری.

وَ کـانَ غَـریباً فِی الزَّمـانِ وَ اَهـلِهِ
فَآبَ اِلَی الجَنّاتِ شَـوْقاً اِلَی الوَطَـنِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۵»

او (ابوالحسن عموی شاعر) در میان روزگار و اهلش غریبی تنها بوده است، که به دلیل اشتیاق فراوان به وطن اصلی خویش به سوی بهشتهای برین کوچ کرده است.

وَ کـانَ لِـقاؤُهُ المَـیمُونِ دَیْـناً
عَلی دَهرِی فَما استَوفیتُ دَیـنِی

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»

در ستایش محمّد بن منصور گوید:
دیدار مبارک او در روزگار دَیْن من بود که هنوز آن را ادا نکردم.

وَ کانَ ما کـانَ مِمّـا لَستُ اَذکُـرُهُ
وَ ظُنَّ خَیراً وَ لا تَسأَلْ عَنِ الخَـبَرِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۹۷ - پرتونامه، سهروردی، ج ۳/ ۷۱»

بود آنچه بود، من نمی خواهم آن را بـه یـاد آورم. و گمان خوب داشته باش و در پی کسب خبر مباش.

نظیر بیت زیر است:
قَد قِیلَ ما قِیلَ اِن صِدقاً وَ اِن کِذباً
فَما اعتِذارُکَ مِن قَولٍ اِذا قِیلاً

وَ کَأَنَّمـا نُـشِرَت عَـلی بُسـتانِهِ
سَیراءُ وَشیِ الیُمـنَةِ المُـتَواصِـلِ

(از بحتری در مدح المعتزبالله)

«دیوان / ۱۲۸-۱۳۱ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۰»

سَیرا: جامهٔ ابریشمین.

در توصیف بردسیر کرمان آمده است:
گویا بر پهنه باغش برد یمنی به هم پیوسته‌ای گسترده شده‌است.

وَ کَأَنَّنی یَعقُوبُ مِن فَرَحِی بِهِ
اِذعادَ مِن شَمِّ القَمِیصِ بَصِیراً

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۳۴»

از شادمانی همچون یعقوب بودم که از بوی پیراهـن بینا شد.

در بیت فوق «فرجی» به جای «فرحی» نیز آمده است.

وَ کَأَنَّ وَسْواسَ الفُؤادِ یَرُوعُهُ
مِنْ جِنَّةٍ اَوْ نِشْـوَةٍ اَوْ اِفْکَـلِ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۱۰»

نِشْوة: کاهنه، سُمیّت بذلک لانّهاکانت تشتنشئ الْاَخْبارَ کی تبحث عنها. (لسان‌العرب، ذیل واژهٔ نشأ).
اِفْکَل: لرزه، یقال أخذ فـلاناً أفکـل اذا ألاخـذته رعـدة، فارتعد من بردٍ او خوف. (لسان‌العرب).

گویی وسواس دل او را، نوعی از جنون یا مستی یا ترس و لرزه می‌ترساند.

وَ کٰانَ یَبجِلُ عِـندَ السَّراةِ
وَ عَـمّا یُحـاوِلُ لَم یَجِـبْهُ

(از ابی‌صالح خواری دربارهٔ ابوالقاسم برزهی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»

یبجل: گرامی داشته می‌شد.

(ابوالقاسم برزهی) در نزد بزرگان گرامی داشته می‌شد و آنـچه را کـه تـصمیم مـی‌گرفت از انـجام دادن آن کوتاهی نمی‌کرد.

وَ کٰانَ یُوسُفَ فِی الجَـمٰالِ اَقـامُهُم
خُـلَفاءُه فِی دَهـرِنا مِـن بَـعدِهِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۷۵»

شاعر در توصیف زیبایی طاهر، ابوالحسن و یوسف گوید:

او در زیـبایی یوسف بـود کـه پس از خـویش در روزگار ما، آنها را هم جانشینان خود در زیبایی قـرار داد.

وَ کُتُبکَ حَولِي مٰا تُفارِقُ مَضجَعِي
وَ فِيها شِفاءٌ لِلَّذِی اَنَا کاتِمُ

«ترجمۀ رسالۀ قشیریه / ۱۵۸ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۶۲۵ و ج ۱/ ۲۷۹»

نوشته تو پیرامون من است و از کنارم جدا نمی‌شود چون در آن برای درد پنهانی عشق من نسخه شفایی است.

وَکِدتَ اَطِیرُ مِن شَوقِ اَلَیکُم
وَ کَیفَ یَطِیرُ مَقصُوصُ الجَناحِ

«نامه‌ها (مجموعه آثار) احمد غزالی / ۸»

قصص: برید و چید موی را.

نزدیک بود از شوق دیدارتان به سوی شما پرواز کنم، امّا چگونه مرغ پروبال شکسته پرواز کند.

وَ کَذَا الثِّیابُ البِیضُ مِن أَنوارِها
عَن سُودِ اَحوالِي، أُزِیلَ ظَلامُ

(از رشید وطواط در ستایش تاج‌الدین محمود (تاج‌الدّوله))

«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۴۲»

با درخششهای پیراهن سفیدت، تیرگی از احوال سیاه ما زدوده‌شده است.

وَ کَذَی الکَتَائِبُ تَلتَقِ لِقِراعِها
وَ لَهٰا اَمامَ الاِلتِقاءِ طَلائِعُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۹ - اغراض السیاسه / ۴۲۲»

و چنین است وقتی که لشگرها برای مبارزه با همدیگر دیدارمی‌کنند، برای آن پیش از برخورد و مبارزه پیش قراولانی‌است. (یعنی سیل و باغ نیز همچون مبارزان میدان‌نبرد پیش قراولانی از باران و گیاه دارند.

وَ کَفیٰ بِشَیبِ الرَّأسِ وَعظاً فَاتَّعِظ
فَالمَوتُ مُرتَقِبٌ لِیَومٍ اَو لِغَدٍ

(ابومحمّد حنیفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۲»

سپیدی موی سرت برای وعظ تو کافی است، پس پند گیر، که مرگ نیز امروز یا فردا رقیب تو خواهد شد.

وَ کُلُّ اَخٍ مُفارِقَةٌ اَخُوهُ
لَعَمرُ اَبِیكَ اِلاَّ الفَرقَدانِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۲۲۶»

سوگند به جان پدرت، که هر برادری از برادر خویش جدا می‌شود،جز ستاره فرقدان یاد و پیکر (که هرگز از همدیگر جدا نشوند).

وَ کُلُّ النّٰاسِ خُدّاعٌ اِلی جانِبِ خُدّاعِ
یَعِیشُونَ مَعَ الذِّئبِ وَ یَبکُونَ مَعَ الرّاعِي

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۸۳۱»

تمامی مردم نیرنگ بازانی هستند در برابر نیرنگبازان دیگر، که با گرگ زندگی می‌کنند، و همراه چوپان می‌گریند.

وَ کُلُّ النّٰائِباتِ اِذا تَناهَت
فَمَوصُولٌ بِها فَرَجٌ قَرِیبٌ

(دیوان منسوب به علی (ع))

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۰۲»

هر مصیبتی که به حد اعلی برسد، در پس آن فرجی نزدیک است.

در ناامیدی بسی امید است   پایان شب سیه سپید است

وَ کُلُّ امرِئٍ تَخفیٰ عَلَیهِ عُیُوبُهُ
وَ یَبدُولَهُ العَیبُ الَّذِی لِأَخِیهِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۱۰۸»

بر هر شخصی عیب خویش، پنهان می‌ماند، امّا عیب برادرش (دوستش) بر او آشکار می‌گردد.

وَ کُلُّ امرِئٍ یَوماً سَیَرکَبُ کارِهاً
عَلَی النَّعشِ أَعناقَ العِدیٰ وَ الاَقارِبِ

«روضة‌العقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۷»

نعش: سریر و تخت چوبین.

و هر انسانی سرانجام روزی با ناخشنودی برروی دوش دشمنانو دوستان سوار بر مرکب چوبین (تابوت) خواهد شد.

وَ کُلُّ امرءٍ یُولِی الجَمیلَ مُحَبَّبٌ
وَ کُلُّ مَکانٍ یُنبِتُ العِزَّ طَیِّبٌ

(از متنبی در مدح کافور)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۷»

هر مردی که احسان کند محبوب است و هر مکانی که سربلندی برویاند خرّم و پاکیزه است.

وَ کُلُّ تَزَیُّنٍ بِالمَرءِ زَینٌ
وَ اَزیَنَهُ التَّجَمُّلُ بِالعَفافِ

«اسرارالتوحید، محمد بن منور / ۳۳۱»

هر چیزی که شخص را زیور دهد مایه آراستگی است وآراسته‌ترین چیز برای انسان آرایش او به عفاف و پاکدامنی‌است.

وَ کُلُّ حِصنٍ وَ اِن طالَت سَلامَتُهُ
عَلی دَعائِمِهِ لابُدَّ مَهدُومٌ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۵۳»

هر قلعه‌ای گرچه ستونهایش در طول روزگار استوار و سالم بماند، ناگزیر از ویرانی است.

وَ کُلُّ رفیقٍ فِیه غیرُ مُرافِقٍ
وَکُلُّ صَدیقٍ فیه غَیرُ صَدُوقٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۷۸۳»

هر رفیقی در این روزگار غیر همراه است و هر دوستی در این زمانه غیر راستگو.

وَ کُلُّ طَریقٍ أَتاهُ الْفَتیٰ
عَلی قَدرِ الرِجّلِ فِیهِ الخُطیٰ

(شعر از متنبی است)
«نامه‌ها، عین‌القضاه، ج ۱/ ۴۶۲»

هر راهی را که جوان در آن قدم گذارد قدمهایش به ندازه پای اوست.

وَ کُلّ عُمرٍ اِلَی فَناءٍ وَ کُلّ مُلكٍ اِلیٰ زَوالٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۲۴»

هر زندگی رو به فنا و هر حکومتی رو به زوال است.

وَ کُلُّ فَتیً لِلْحَرْبِ فَوْقَ جَبِینِهِ
مِنَ الضَّربَ سَطرٌ بِالْاَسِنَّةِ مُعلَمٌ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۰۸ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۸»

در پیشانی هر جوان مبارزی خطّی از ضربت نیزه‌ها نمایان است.

در کتاب «عقدالعلی» بجای «معلم» «معجم» آمده است.

وَ کُلٌّ لَهُ فِي اَوَّلِ الشَّرْطِ وِجْهَةٌ
وَ لٰکِنْ یَبِینُ السَّبْقُ فِي آخِرِ المَدیٰ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۴۵»

همه در آغاز شرط و مسابقه چهره نشان می‌دهند (یعنی خود را برتر می‌نمایانند) ولی مسابقه و بُرد واقعی در پایان کار آشکار خواهد شد.

وَ کُلُّ ما عَمَلَ المَحرُومُ مِن عَمَلٍ
وَ اِن تَنُوقُ فِیهِ فَهُوَ مَذمُومٌ

(از ابودجانهٔ بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۴۶»

تنوق: خوش‌لباسی و خوش‌خوراکی کند.
هر کاری که محروم از روزی انجام دهد اگرچه در آن تکلّف کند و رنج برد آن عمل مذموم است.
(ر.ک به: ابا دجانة انّ الرّزق مقسوم...)

وَ کُلُّ مُصیبَةٍ نَزَلَتْ بِقَوْمٍ
سَیَأتِی بَعْدَ شِدَّتِها رَخاءٌ

(بیت از قیس بن الخطیم است. جواهرالادب، تألیف احمد هاشمی / ۶۶۶)
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۵ - سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۵۲»

هر مصیبتی که بر گروهی فرود آید، پس از سپری شدن دشواری‌آن، گشایش و فراخی روی‌خواهد آورد.

در کتاب «سندبادنامه ظهیری سمرقندی» بجای «مصیبه» «شدیده» آمده است.

وَ كُلُّ مَنْ يَطْلُبُ عِنْدِي جَنىً
فَــــالَهُ اِلاّ جَــنى غَــرْسِهِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۵»

هر کسی نزد من میوه‌ای جستجو کند، نیابد جز از کاشته خویش.

وَ كُلُّ نَعيمٍ بِالفَراقِ مُكَدَّرٌ
وَ أَيُّ نَعيمٍ دامَ غَيْرَ مُكَدَّرِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۴۴ - اغراض السیاسه / ۲۱۰»

و هر نعمتی با جدایی مکدّر و تیره می‌شود، و کدام نعمت است که‌پیوسته غیر مکدّر باقی بماند.

وَ كُــلُّ وَلايَــةٍ لابُـدَّ يَـوماً
يَؤُولُ اِلَى انقِضاءِ وَ انـقِراضِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۱»

هر حکومت و ولایتی بناچار روزی به پایان و نابودی خویش بازمی‌گردد.

وَ كُــلُّهُم قَـدْ نـالَ شَـبْعاً لِـبَطْنِهِ
وَ شَبَعُ الفَتىٰ لُؤمٌ اِذا جاعَ صاحِبُه

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۶»

(ر.ک به: جفانی الامیر و المغیرة قد جفا...)

و كُلٌّ يَرىٰ طُرُقَ الشَّجاعَةِ وَالنَّدىٰ
وَلكِنَّ طَـبْعَ النَّـفْسِ لِـلنَّفْسِ قـائِدُ
(متنبی)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۸۷ - کلیله / ۲۰۱»

هر کس به راههای دلیری و گستاخی آشناست، ولی این سرشت وطبیعت شخص است که راهنمای وی می‌شود(یعنی‌هر کس به اقتضای طبیعت خویش کار می‌کند).

وَ كَمْ أَبْصَرْتُ مِنْ حَسَنٍ وَ لٰكِنْ
عَلَيْكَ مِنَ الوَرىٰ نَزَلَ اخْتِيارِي

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴»

چه بسا خوبانی را دیدم، امّا در میان مردم تنها تـو را برگزیدم.

وَ كَمْ باسِطِينَ اِلَى وَصْـلِنا
اَكُفَّهُم لَنْ يَـنالُوا نَـصِيباً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۸۶»

چه بسیار کسانی که برای وصال ما دستهای خـود را گشودند، ولی‌هرگز بهره‌ای نیافتند.

وَ كَمْ تَجَرَّأتَ عَلى رَبِّ السَّمواتِ العُـلى
وَ كَمْ تُراقِـبهُ وَلا صَـدَقْتَ فـيما تَـدَّعِي
(حریری، مقامات)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۶۲»

چقدر بر پروردگار آسمانهای برافراشته، جرأت کردی، و چقدرکوشیدی تا مراقب احوال خویش باشی، امّا آنچه که ادّعامی‌کنی راست نگفتی.

وَ كَمْ حَديثٍ لَكَ حَـتّى اِذا
مُكِّنْتُ مِنْ لُقْياكَ اَنْسَـيتُهُ

«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۱۸۳»

مُكِّنْتُ: برخوردار شدم (به دست آوردن و توانا شدن به چیزی).

چه بسیار سخنی که با تو داشتم، امّا چون از ملاقات تو بهره‌مند شدم همه را فراموش کردم.

وَ كَمْ خُطىً حَثَثْتَها، فِي خِزيَةٍ اَحْدَثْتَها
وَ تَــوْبَةٍ نَكَّــثْتَها، لِمَلْعَبٍ وَ مَـرتَعِ
(حریری، مقامات)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۶۲»

چه بسیار گناهی را که برانگیختی و خـواریـی را کـه پــدید آوردی و تــوبه‌ای را کــه در راه بــازی و خوشگذرانی درهم شکستی.

وَ كَمْ عَينٍ مُكَحِّلَةِ المَآقِي
وَ كَمْ خَدٍّ مُقَبِّلَةِ النَّواحِي

«مقامات، حمیدی / ۱۷۱»

بسا چشمی که گوشه‌هایش سرمه‌گون بود و بسا گونه‌ای که اطرافش را بوسه‌باران کرده بودند.

وَ كَمْ لَكَ مِنْ يَدٍ بَيْضاءَ عِنْدِي
لَها فَضْلٌ كَفَضْلِكَ فِي الأَيادِي

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۹»

چه بسا که در بخشش با من ید بیضاء نمودی که آن را فضلی است مانند فضل تو در میان بخشندگان (یعنی فضل تو در میان‌صاحبان احسان، مانند فضل احسان توست برمن)

وَ كَمْ مُتَمَنٍّ عَيْشَنا لا يَنالُهُ
وَ لَو نالَهُ أَضْحىٰ بِه جَدَّ فائِزُ

(بکّاء)

«نامه‌ها، عین‌القضاه، ج ۱۲۲/۲»

بسا کسانی که در آینده در آرزوی زندگی ما باشند که بدان نرسند،و اگر به آن برسند نیکبخت و رستگار خواهند شد.

وَ كَمْ مِنْ جِبالٍ قَدْعَلَتْ شُرُفاتِها
رِجالٌ فَزالُوا وَالجِبالُ جِبالُ

(فخرالدین رازی)

«مکاتیب (مجموعهٔ آثار)، احمد غزالی / ۶»

بسا کوههایی که از کنگره‌های آن مردانی بالا رفتند، امّا سرانجام آن‌مردان از بین رفتند و کوهها همان سان بجای خود برقرار هستند.

وَ كَمْ مِنْ حِصانٍ ذاتَ بَعْلٍ تَرَكْتَها
اِذا اللَّيْلُ اَدْجىٰ لَمْ تَجِد مِن تَباعُلٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵۲۰/۶»

چه بسیار زنان دارای شوهری که از آنها دور شدی و شب که‌سیاهی خود را گسترد (برای آنان) همسری نیافتی.

وَ كَمْ مِنْ عايِبٍ قَوْلاً صَحِيحاً
و آفَتُهُ مِنَ الفَهْمِ السَّقِيمِ

(شعر از متنبی است)

«نامه‌ها، عین‌القضاه، ج ۱/ ۱۵۵ - مرزبان‌نامه / ۴۴۲»

چه بسیار عیب‌گیرندهٔ گفتار درست، که گرفتار آفت درک نادرست شده‌اند.

وَ كَمْ مِنْ قائِلٍ اِنِّي نَصِيحٌ
وَ تَأباهُ الخَلائِقُ وَ الرُّواءُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۰۹»

بسا گوینده‌ای که خود را اندرزدهنده معرّفی کند ولی خوی و منش او خلاف آن را ثابت کند.

وَ كَمْ مِنْ كَثِيرٍ لا يَسُدُّون ثُلْمَةً
وَ كَمْ واحِدٍ فِيهِمْ يُعَدُّ صُنُوفاً

«مقامات، حمیدی / ۱۸۷»

چه بسیاری که نتوانند شکافی را پر کنند، و بسا فردی که کار گروه بیشماری را انجام دهد.

وَ كَمْ مِنْ مَوْضِعٍ لَوْ مُتُّ فِيه
لَكُنْتُ بِهِ نَكالاً فِي العَشِيرَةِ

(شبلی)

«ترجمهٔ رساله قشیریه ص ۷۱»

چه بسیبار جایها که اگر بمیرم مایه ننگ و رسوایی خویشان خویش‌گردم.

وَ كَمْ هِمٍّ نِضْوانٍ يَطِيرُ مَعَ الصَّبا
اِلَى الشّامِ لَوْلا حَبْسُهُ بِعِقالٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۰»

نضوان: لاغر.

چه بسا شتر پیر و لاغری که اگر دربند نبود با باد صبا به سوی شام‌پرواز می‌کرد.

استعاره پریدن شتر و اسب تصویری است از سرعت حرکت چنانکه ابن‌نباته در وصف اسب گفته است:

وَ اَدهَـم یَستَمِدُّ اللَّیلُ مِنه
وَ تَـطلَعُ مِـن عَـینَیهِ اَلثُّـریّا
سَریٰ خَلفَ الصَّباحِ یَطِیرُ مَشیاً
وِ یَطوِی خَلفَهُ الاَفلاکُ طَیّاً

(اسرارالبلاغه / ۳۳۰)

وَ کُنّا حیثُ ماکُانُوا وَ کانُوا حَیثُ ما کُنّا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۲۱»

(جانان با الهام قلبی به من ندا داد، من نیز همانگونه پاسخ دادم)ما در جایی بودیم که آنها بودند و آنها نیز در جایی بودند که‌ما بودیم.

بیت قبل چنین است:

و غَنّیٰ لِیَ مِنْ قَلْبِی وَ غَنَّیتُ کَما غَنّیٰ

وَ کُنّا عَلی اَنْ لا نَحُولَ عَـنِ الهَـوی
فَقَدْ وَ حَـیاةِ الحُبِّ حُـلْتُم وَ مـاحُلْنا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۷۱۳»

ما بر این بودیم که از عشق روی برنتابیم پس سوگند بـه زنـدگی‌عشق کـه شـما روی تـافتید و مـا از آن برنگشتیم (یعنی پیمان‌دوستی ما ناگسستنی است).

وَ کُـنّا فِی کُـلِّ اَمْـرٍ یُـرِیدُهُ
سِهاماً صِیاماً ضَمَّهُنَّ حَفِیر

(از حباب بن منذر یکی از انصار در سقیفهٔ بنی‌ساعده دربارهٔ انتخاب خلیفه پیامبر)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/۳۳۷»

صیام: سخت استوار.

و ما در هر کاری که وی (پیامبر) اراده می‌کرد همانند تیرهای سخت استواری بودیم که دشمنان را به گـور براند.

وَ کُـنّا کَـنَدْمانَی جُـذَیْمَةَ حِـقْبَةً
مِنَ الدَّهرِ حَتّیٰ قِیلَ لَنْ یَتَصَدَّعا

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۰۹»

ما مدّتی از روزگـار مـانند دو نـدیم جـذیمه بـودیم، چنانکه گویا هرگزاز هم جدا نشوند.

(ر.ک به: فلمّا تفرّقنا کأنّی و مالِکاً)

وَ کُنْ اَنْتَ تَرْعی سِرَّ نَفْسِكَ اِنَّنی
وَجَدْتُ اَقَلَّ النّاسِ لِلسِّرِّ حـامِلَهْ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۴۴»

بر آن باش تا راز درونت را نگهداری و مـن کـمترین کسی را دیدم که‌راز نگهدار باشد.

وَ کُنْتُ أُحِبُّ العالَمِینَ لِاَجْلِکُم
فَلَمّا بَـعَدتُم فـالسَّلامُ عَـلَیهِم

«عبدالواسع جبلی، مقدمهٔ دیوان، تصحیح ذبیح‌الله صفا / ۱۶»

من جهانیان را بخاطر شما دوست مـی‌داشـتم چـون شما از من دور شدید، پس بدرود بر همهٔ آنها.

وَ کُنْتُ اِذاما حَدَّثَ النّاسُ بِـالهَوی
ضَـحِکْتُ وَهُـمْ یَـبکُونَ بِـالعَبَراتِ

«نامه‌ها، عین‌القضاه، ج ۱/ ۲۰۹»

(ر.ک به: فَصِرْتُ اِذاما قِیلَ هذا مُتَیَّمٌ)

وَ کُنْتُ اِذٰا مٰا رَسْتُ عِنْدَكَ خاجَةً
عَلیٰ نَکَـدِ الاَیّـامِ هٰـانَ عِـلاٰجُهٰا

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۴۳»

ترجمهٔ این بیت، در مأخذ به تصحیح استاد مـینوی چنین آمده است:

«و هرگاه که وامی کوشیدم نزد تو با حاجتی با وجود کم‌خیری روزگار، این واکوشیدن آسان می‌شد.»

وَ کُنْتُ أُطالِبُ الدُّنـیا بِحُـرٍ
فَاَنْتَ الحُرُّ وَ اَنقَطِعُ الکَـلامَ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۲۰۸»

در دنیا آزاده‌ای را می‌جستم کـه تـو هـمان آزاده‌ای و سخن کوتاه می‌کنم.

وَ کُنْتُ أَقُولُ الشِّعْرَ فِیكَ تَکَلُّفاً
فَـعَلَّمَنِی حُـبُّكَ کَـیفَ أَقُـولُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۴»

با تکلّف دربارهٔ تو شعر می‌گفتم، عشق تو چگونه گفتن را به من آموخت.

وَ کُنْتُ اِمْرأً خایِفاً فِی الزّمانِ
فَاَصْبَحْتُ فِی الأَمْنِ لَمّا اَتی

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۲۷۷»

من در روزگارم، شخص خائف و ترسنده بودم، امّا چون او (ابایوسف) وارد شد در آسایش به سر بردم.

وَ کُنْتُ بِلاٰ حٰالٍ مَعَ اللهِ وٰاقِفاً
تُصٰانُ عَنِ التِّذْکٰارِ لِلْجِنِّ وَ الْإِنْسِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۹۸»

بدون داشتن حالی که تو را با خدا همراه سازد توقّف می‌کردی و از یاد جنّ و انس خود را مصون نگاهداشته بودی.

وَ کُنْتُ بِلا وَجْدٍ اَمُوتُ مِنَ الهَوی
وَهامَ عَلَیَّ القَلْبُ بِالخَفَقانِ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۴۹»

هام: عاشق، سرگشته، شیفته.
خفقان: اضطراب دل.

من بدون «وجد» بودم (وجد در نظر متصوفّه واردی است که ازحق بر دل بنده آید، و باطن وی را به حزنی یا فرحی‌بگرداند) که از عشق می‌مردم، قلبم با اضطراب خود مراشیفته و متحیر کرد.

وَ کُنْتَ تُجیرُ مِنْ صَرْفِ اللَّیالِی
فَعادَ مُطٰالِباً لَکَ بِالتِّراتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

تو مردم را از حوادث روزگار پناه می‌دادی. حوادث نیز بازگشت و از تو انتقام خواست.

وَ کُنْتُ جَلِیسَ قَعْقٰاعِ بْنِ شَوْرٍ
وَ لٰا یَشْقیٰ بِقَعْقٰاعٍ جَلِیسُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۸۴»

من همنشین قعقاع بن شور بودم و کسی که با وی همنشین باشد، از مشقت و بدبختی به دور خواهد بود.

قعقاع بن شور جوانمردی بود که به همسایگان نیکی می‌کرد و بر همگان می‌بخشید و نیازشان را برآورده می‌ساخت. (قزوینی، به نقل از مجمع‌الامثال / ۲۷۴)

و کنتُ ذَخَرْتُ اَفْکاری لِوَقْتٍ
فَکانَ الوَقْتُ وَقْتُكَ وَالسَّلامُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲۰۸/۵»

اندیشه‌هایم را برای وقتی ذخیره کردم پس آن وقت وقتی بود که باتو بودم والسّلام.

وَ کُنْتُ صَحِبْتُها وَ الْعَیْنُ حَقٌّ
قُبَیْلَ مَواقِعِ القَدَرِ المُتاحِ

«مقامات، حمیدی / ۱۷۱»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:
«اندکی پیش از نزول قضای مقدّر با محبوبم همدم بودم که چشم زدند ما را، و یقین که چشم‌زخم حقیقت دارد.»

وَ کُنْتُ فِیهِ بِاسِمْعِیلَ مُقْتَدِیا
اِذْ کٰانَ صٰاحِبُ وَعْدٍ لاٰ کَعُرْقُوبِ

(از ادیب ابوالفضل بحروی، خطاب به استاد یعقوب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۰»

او (استاد یعقوب) را همچون اسماعیل، مقتدای خویش انتخاب می‌کردم، اگر صاحب وعده‌ای همچون وعدهٔ عُرقوب نبود.

(عرقوب در میان عرب معروف به خلف وعده است و مضمون بیت آن است که ممدوح شاعر از صاحب ابن عبّاد نیز برتر است، زیرا صاحب گاهی وعده می‌داد و خلاف می‌کرد ولی ممدوح شاعر هرگز بر خلاف وعدهٔ خویش رفتار نمی‌کند.)

وَ کُنْتُ کَرِهْتُ لَفْظَ الشَّیبِ جِدّاً
وَ اِن قالُوا یَکُون الشَّیبُ زَیْناً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۸۱»

واژهٔ شیب (پیری) جدّاً بر من ناگوار است گرچه برخی گویند پیری مایهٔ زینت است.

وَ کُنتَ لِمَعشَرٍ سَعْداً فَلَمّا
مَضَیْتَ تَفَرَّقُوا بِالمُنْحِساتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۲۱۸»

تو برای گروهی منشأ سعادت بودی، چون درگذشتی، با بدبختیهااز یکدیگر جدا شدند.

وَ کُنْتَ مَلَکْتَ فِی اَمْرِی اِخْتِیاراً
فَحُکْمُکَ فِی الهَوی سَلْبُ اخْتِیارِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۱۰»

تو اختیار کارم را از من ربودی، پس حکم تو در عشق، سلب‌اختیار من است.

وَ کُنْ حَدِیثاً حَسَناً ذِکْرُهُ
فَاِنَّما الدَّهْرُ اَحادِیثُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۷۴۹»

چنان باش که از تو به نیکی یاد شود، زیرا روزگار به سخنان‌نیک وبدی‌که دربارهٔ انسان‌گویند رقم‌می‌خورد.

وَ کُنْ عَلی حَذَرٍ لِلنّاسِ تَسْتُرُهُ
وَلا یَغُرَّنْکَ مِنْهُم ثَغْرُ مُبْتَسِمٍ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۲۸»

از مردم برحذر باش در حالی که بیم و حذر خود را می‌پوشانی (مبادا چهره گشاده) و لب خندانشان تو را بفریبد.

وَ کُنْ کَالْمَوْتِ لا یُوثِی لِباكٍ
بَکی مِنْهُ وَیَروِی وَ هُوَصادِی

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۹۶»

لا یوثی: دردمند نمی‌شود.

همچون مرگ باش که برای گریه کننده‌ای که می گرید، دردمندنمی‌شود، بلکه او از گرفتن جان دیگران سیراب می‌گرددرحالی که باز هم تشنه است.

وَ کَیِّس قَبلَ اَنْ یُلهِیكَ دُنیاكَ وَ اغتَنِم
فَراغَكَ لِلاَمرِ الَّذی اَنتَ طالِبُ

(از محمّد بن عبدالرّزاق بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۶۲»

زیرکی کن پیش از آنکه دنیا تو را سرگرم کند و غنیمت شمار زمان آسودگیت را برای کاری که آن را جستجو می‌کنی.

وَ کَیْفَ اَرَیٰ وَجهَ السُّرُورِ بِناظِرِی
وَ وَجهُكَ اَضحیٰ فِی التّرابِ دَفِیناً

(محمّد بن مانکدیم علوی حسنی در مرثیهٔ فرزندش)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳۲»

چگونه چهرهٔ شادمانی را با دیدگانم بنگرم در حالی که رخسارهٔ نیکوی تو در زیر خاک مدفون است.

وَ کَیْفَ الصَّبرُ عَمَّن حَلَّ مِنِّی
بِمَنزِلَةِ الیَمِینِ مِنَ الشِّمالِ

چگونه نسبت به کسی که به منزله دست راست برای دست چپ است بردباری ممکن است.

وَ کَیْفَ بَقاؤُ النّاسِ فِیها وَ اِنَّما
یُنالُ بِاَسْبابِ الفَناءِ بَقاؤُها

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۲۰۹»

چگونه مردم در دنیا باقی بمانند که بقای در آن سبب فنای آنهاست. (یعنی هر لحظه‌ای که می‌گذرد انسان به فنا نزدیکتر می‌شود).

وَ کَیْفَ تَخاذَلُ الأَیْدِی إذا ما
تَعاقَدَتِ الأَنامِلُ بِاشْتِباكِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۶۶»

چگونه دستهایی که انگشتانش به هم پیوند خورده و عهد بستند، سست و خوار گردند.

وَ کَیْفَ حالُ امرِئٍ قَد عالَ ناصِرُهُ
وَ کَیفَ حالُ یَدٍ قَد خانَها العَضُدُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳»

در ستایش ابورفاعه یکی از صحابهٔ پیامبر گوید: ای ابارفاعه، چگونه خواهد بود حال کسی که یاورش ناتوان و نیازمند باشد و چگونه خواهد بود حال دستی که بازویش به وی خیانت کند.

وَ کَیْفَ وَ رائُکُم ما عِشْتُ رَأیِی
وَ حُبُّكَ دِیْدَنِی وَ هَواكَ دِینِی

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۲۷»

دیدن: خوی و عادت.

هرطور که پس از شما برمی‌آید، تا زماین که زنده‌ام بر این عقیده‌ام که دوستی تو خوی و عادت من و عشق تو باور من است.

وَ کَیْفَ یَحْکِی اَوْصَلَ اِثْنَیْنِ
هُما فِی الاَصْلِ واحِدٌ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۰»

چگونه نقل می‌شود که به وصال دو تن نایل شده است، در صورتی‌که آندو در اصل یکی هستند.

وَ کَیفَ یُرجِی المَرءُ فِیها سَلامَةً
وَ ما سَلِمَتْ مِنْها الحَصیٰ وَ الجَنادِلُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۹۰»

جندل: سنگ بزرگ.

چگونه شخصی می‌تواند از روزگار امید سلامت داشته باشد و حال آنکه سنگریزه و سنگن بزرگ نیز از آن در امان نیستند.

وَ کَیْفَ یَنالُ الْبَدْرَ مَنْ هُوَ قاعِدٌ
وَ کَیْفَ یَرَی النَّسْرَیْنِ مَنْ هُوَ اَکْمَهُ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۶»

«کسی که زمینگیر است، چگونه به بدر (ماه تمام) می‌رسد، و کسی که کور است، چگونه دو ستارهٔ «نسر» را می‌بیند؟

وَ کَیْفَ یَنامُ اللَّیْلَ مَنْ بَعْضُ هَمِّهِ
حُسامٌ کَلَوْنِ المِلْحِ أبْیَضُ صارِمُ

(بیت از همدانی است)

«نامه‌ها، عین‌القضاه، ج ۲/ ۱۲۴»

چگونه شب را به خواب می‌رود کسی که تمام توجه‌اش به‌شمشیری است به رنگ نمک و تیغی بسیار درخشنده و برنده.

وَلا أُحِبُّ اَحَداً اِلاّ الجَلیلَ الصَّمَدا

«ترجمه رساله قشیریه / ۲۷۶»

من احدی را بجز خداوند بزرگ دوست ندارم.

وَلا أُصافِحُ أُنسِی بَعْدُ فُرقَتِکُمْ
حَتّیٰ تُصافِحَ کَفُّ اللّامِسِ القَمَرا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۳۸۵»

پس از جدایی شما با هیچ همدمی مصافحه نکنم تا آنکه دست لمس‌کننده‌ای با ماه مصافحه کند (یعنی چنانچه هیچ دستی ماه را نمی‌تواند لمس کند).

وَ لاٰ أَعْمَلُ الحِقْدَ القَدیمَ عَلَیْهِمْ
وَ لَیْسَ رَئِیسُ القَوْمِ مَنْ یَحْمِلُ الحِقْدا

(مقنع کندی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۲»

کینهٔ قدیمی را دربارهٔ آنها (خویشاوندان) اعمال نمی‌کنم، زیرا بزرگ قوم کسی نیست که حامل حِقد و کینه باشد.

وَلاَ الْمالُ وَالاْهْلُونَ اِلاّ وَدائِعُ
وَ لابُدَّ یَوماً اَنْ تَرُدَّ الوَدائِعَ

(لبید)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۴۳۴»

مال و فرزندان جز امانتهایی نیستند که ناگزیر روزی این امانتها را بازمی‌گردانی.

وَ لاٰ أَلُــومُكَ إِنْ لَمْ يُمْـضِهِ قَــدَرٌ
فَالشَّيئُ بِــالْقَدَرِ الْمَحْكُـومِ مَـعْرُوفٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۸۵»

اگر قضا و قدر کار نیکت را در نظر نیاورده است تو را سرزنش نمی‌کنم، که هر چیز به حکم قـدر مـعروف است.

(ر.ک به: لَأَشْكُرَنَّكَ مَعْرُوفاً هَمَمْتَ بِهِ)

ولا اَمْسِى لاَهْلِ الْبُخْلِ ضَـيفاً
وَلَيْسَ قِرِّى سِـوىٰ مُخِّ النَّـعامِ

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه/ ۲۴»

مخّ النّعام: مغز استخوان.
به درگاه بخیلان (شب را) به مهمانی نمی‌روم، چون در مهمانی آنها بجر تکه استخوان بی‌گوشت نیست.

وَلا اَمُــلُّ مَـدَ اْلاَيّـامِ ذِكْـرَكُـمْ
حَتّىٰ يَمَلَّ نَسيمُ الرَّوضَـةِ السَّـحرا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۳۸۵»

در طول مدت روزگار از یادتان ملول نشوم، تا آنگاه که نسیم باغ ازسحرگاهان رنجور شود. (یعنی همچنان که نسـیم بـاغ هـیچگاه خسـته و رنـجور نـمیشود مـن نیزملول نخواهم شد)

وَ لاٰ اَنَا اِذ تَـدٰارَكَ ذَنْبُ خِـلٍّ
عَجَزْتُ لَهُ عَنِ العَفْوِ الدّٰارٰاكِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۹۹»

برای ترجمهٔ این بیت رجوع کـنید بـه: «وَ لَـيْسَ بِـقُقَّةٍ جِذْلِي اِذٰا مٰا...

وَ لاٰ اَنْتَ مِمَّـنْ يَسـتَعٰانُ بِجٰـاهِهِ
وَ لاٰ اَنْتَ يَوْمَ الحَشْرِ مِمَّنْ يُشَفَّعُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۱۶۹»

اگر از مقام تـو نـتوان کـمک جست و روز بـازپسین شفاعت نکنی... (پس زندگی و مرگت برابر و خـلال دندان از تو سودمندتر است).

بیت بعد چنین است:

فَعَيْشُكَ فِى الدُّنْيا وَ مَوْتُكَ وٰاحِدٌ
وَ عُودُ خِلاٰلٍ مِنْ وِصٰالِكَ اَنْفَعُ

وَلا بَدَرَتْ مِنْ فِيَّ دوُنَكَ لَـفْظَةٌ
لِــغَيْرِكَ اِلاّ قُـلْتُ قَـدْ سَمِـعٰانِي

«ترجمه رساله قشیریه/ ۱۲۵»

از دهانم سخننی درباره غیر تو جاری نشده است جز آنکه گفتم‌چیزی را که آندو مراقب شنیده‌اند.

وَلا بُدَّ لِـلْقَلْبِ مِـنْ آلَـةٍ
وَ رَأيٍ يُصَدِّعُ صُمَّ الصَّفا

(شعر از متنبی است)

«ظهیری سمرقنددی، اغراض السیاسه/ ۲۶۰»

یصدّع: بشکافد.
صمّ: سخت.
الصفا: العریض من الحجارة.
بناچار دل را نیاز به ابزار و رای درست است تا سنگ سخت رابشکافد.

وَ لاٰتَتَقٰاضَ الْيَوْمَ هَمَّ غَـدٍ وَدَعْ
حَدِيثَ غَدٍ فَالاِشْتِغٰالُ بِهِ هَوَسُ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۰۹»

روز را در اندوه فردا سپری مکن و از آینده سخن مگو که سرگرم شدن بدان باطل و هوس است.

وَ لاٰ تُجْـزِ رَدَّ ذِى سُـؤٰالٍ
فَنَّنَ اَمْ فِي السُّؤالِ خَـفَّفَ

(حریری، مقامات)

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۶۷»

به خود اجازهٔ ردّ نیازمند را مده تا بدحال و دگـرگون شود، و یا در پی خواسته‌اش خوار و سبک گردد.

وَ لاٰتَجْعَلِ الشُّورىٰ عَلَيْكَ غَـضٰاضَةً
فَــاِنَّ الخَــوٰافِي قُــوَّةٌ لِــلْقَوٰادِمِ

(شعر از بشّار است)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۹۲ - التوسّل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۶۴»

غضاضة: خواری، نقصان، چشم‌پوشی.
خوافی: هفت پر کوچکی که در پس هفت پر بزرگ (قوادم) آید، و قال ابن جَبَلَه: الخوافی سبعُ ریشات یکن فی الجناح بعد السّبع المقدّمات هکذا وقع فی الحکایة عنه، و انّما حکی النّاس أربع «قوادم» و أربعُ «خواف». (لسان‌العرب، ذیل واژهٔ خوافی)
مشورت را بر خود عیب مدان که پرهای نرم در پناه شاه‌پرها به آسایش رسیده‌اند.

وَ لاتَحْسَبِ الشَّیْبَ صَمُوتَ اللّهیٰ
بَعْدَ الَّذِی فِی عٰارِضَیْکُم یَصِیحُ

«مقامات، حمیدی / ۳۵»

پس از آنکه پیری گونه‌هایت فریاد کشید (یعنی چهره‌ات چروکیده شد) مپندار که آن پیری موجب خاموشی شهوتها و هوسهاست.

وَ لاتَحْسَبَنَّ العُمْرَ أَمْساً مَضیٰ وَ لا
غَداً مٰا أَتیٰ فَالعُمرُ مٰا أَنْتَ فِیهِ بَسْ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۰۹»

زندگی خود را گذشته و آینده مپندار بلکه عمر همان است که تو در آنی و بس.

وَلا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ یَغْفُلُ ساعَةً
وَلا اِنَّما یَخْفِی عَلَیْهِ وَ یَغِیبُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۴۰۲»

مپندار که خداوند لحظه‌ای غافل است، و مپندار که چیزی بر اوپوشیده و پنهان است.

وَ لاتَخَلَّفْ تُراثاً لِمَن یُعادِیكَ بُغضاً

(از احمد بن فودکان بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۵۵»

از خود برای کسانی که دشمن کینه‌توز تو خواهند شد میراثی به جای مگذار.

وَ لا تَرِبَت اَیدِ التُّرابِ فَقَد حَوَت
بِهِ مَعقِلاً لِلعِزِّ یَلِی لِلعُلیٰ تُرباً

(از سید ابوالحسن محمّد بن علی العلوی در رثای جعفر بن محمّد علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۰»

معقل: پناهگاه.
دستهای خاک بی‌خیر و تهی باد که به مرگ او پناهگاهی از عزّت و خاکی از بلندی و والایی را در خود جای داد.

وَلا تَسْتَشِر حَرْباً وَ اِنْ کُنْتَ واثِقاً
بِشِدَّةِ رُکْنٍ اَو بِقُوَّةِ مَنْکِبٍ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۸۹»

رکن: ارجمندی و قدرت.
منکب: بازو.
به جنگ راهنمایی مجوی و رضا مده گرچه به توانایی خود و قدرت بازویت اعتماد داشته باشی.

وَلا تَسْتَطِیلَنَّ الِرماحَ لِغارةٍ
وَلا تَسْتَجِیدنَّ العِتاقَ المَذاکِیا

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۵۴ کلیله / ۱۹۸»
(ر.ک به: اِذاکُنتُ تَرضی اَن تَعِیش بَذِلَّةٍ)

وَلا تَعْتَمِد غَیْرَ الکِرامِ فَواحِدٌ
مِنَ النّاسِ اِنْ حَصَّلْتَ خَیْرٌ مِنَ الاَلْفِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۴۹»

بر غیر بزرگان اعتماد مکن، پس اگر یکی از مردم نیک و مورداعتماد به دست آوردی بهتر از هزار فرد است.

وَلا تَعْدُ الذِّئابُ عَلی نِعاجٍ
وَلا تَهوی الْبُزاةُ عَلَی الحَمامِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۴۱۷ - سندبادنامه / ۳۵»

سوائم: چرندگان.
(عدل فراگیر او بر روی زمین چنان است، که چرندگان درمرغزار همراه شیر به استراحت می‌پردازند) و گرگهابر گوسفندان تجاوز نمی‌کنند و بازها میل شکار کبوترها نمی‌نمایند.

بیت قبل چنین است:
بَشامِلِ عَدْلِهِ فِی الأَرضِ یَرْعی
مَعَ الأَسَدِ، السّوائِمُ فِی المَنامِ

وَ لاتَغتَرَّ بِـالدُّنیا سُرُوراً
فَإنَّ المَوْتَ یَهدِمُ کُلَّ سُورِ
(از عبدالجبّار بیهقی در ذمّ سوری عمید خراسان)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۸»

از روی شادمانی به دنیا فریب مخور زیرا که مرگ هر سوری را نابود می‌کند.

وَلا تَغفَلْ عَنِ الاِحْسانِ فـیها
فَلاتَدْرِی الرُّکُودَ مَتی یَکُونُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴/ ۵۷»

هیچگاه از نیکی به دیگران، غافل مباش زیرا که نمی‌دانی رکود وتوقف زندگی تو کی خواهد بود.

وَ لاتَنْزِعُوا بِالرُّعْبِ قَلْباً لَکُم
فَإنَّمَا الْحَـرْبُ سِجالُ القَـلیبِ
«مقامات، حمیدی / ۴۲»

دلتان را با ترس از جنگ مضطرب نسازید که جنگ، همچون دلوی آویخته در چاه است (کنایه از اینکه گاهی به سود انسان و گاهی به زیان است).

وَ لاتَنْظُرْ اِذا غَلَّسْتَ صُبْحاً
بِمٰا تَلِدُ النَّویٰ بَـعْدَ العَشـایٰا
«مقامات، حمیدی / ۳۱»

چون به صبح تیره رسیدی از هجران پس از شام میندیش.

وَلا تَنَفَّسْتُ مَحْزُوناً و لافَـرَحاً
اِلاّ وَ ذِکْرُکَ مَـقْرُونٌ بِـاَنْفاسِ
«هجویری، کشف‌المحجوب / ۵۳۵»

در حال غم و شادی به سر نبردم، جز آنکه لحظه لحظه به یاد توبودم .

وَ لاتَیْأَسَنَ مِنْ صُنعِ رَبِّکَ اَنَّـنِی
ضَـمِینٌ بِأَنَّ اللّهَ سَـوْفَ یُـدِیلُ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۳۹»

از کار پروردگار ناامید مشو که من ضمانت می‌کنم بر اینکه خداوند بزودی بد را به نیکی تبدیل کند.

وَلا جَلَسْتُ اِلی قَوْمٍ اُحَـدِّثُهُم
اِلاّ وَاَنْتَ حَدِیثِی بَیْنَ جُـلاّسِی
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۴۴۱ -کشف‌المحجوب، هجویری / ۵۳۵»

هرگز با گروهی ننشسته‌ام جز آنکه در میان همنشینانم از تو گفته‌ام.

وَلا خَطَرَتْ فِی السِرِّ بَعْدَکَ خَطْرَةٌ
لِـــغَیرِکَ اِلاّ عَـرَّجا بِـعِنانی
«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۱۲۵»

در دلم پس از تو چیزی برای غیر تو خطور نکرده است، جز آنکه(آندو مراقب) عنان قلبم را برگرداندند.

وَلا خِلافَ بِاَنَّ النّاسَ مُذْخُلِقُوا
فِیما یَرُومُونَ مَعْکُوسُ القَوانِـینِ
«مکاتیب (مجموعهٔ آثار)، احمد غزالی / ۲۰»

خلافی نیست که مردم از زمانی که آفریده شده‌اند، در مقاصدشان قوانین را به طور معکوس به کار می‌گیرند.

وَلا خَیْرَ فِی حِلْمٍ اِذا لَمْ یَکُنْ لَـهُ
بَوادِرُ تَحْمِی صَـفْوَهُ أَنْ یَکَـدَّرا
«کلیله، نصرالله منشی / ۳۴۹ -التوسل الی الترسل / ۱۳۶ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۶»

خیری در بردباری نیست، هرگاه در آن پیشامدهایی نباشد که زلال آن را از تیرگی نگاهدارد.

وَلا دَعْـــوی وَلا مَـعْنی
بَلِ البَلْویٰ مَـعَ المَـوْلی
«شرح تعرف، بخاری کلابادی / ۲۰۸»

نه دعوایی بود و نه معنایی ، بلکه آزمایشی بود در برابر مولایم.

وَ لا زالَ سَحُّ الغَيْثِ يَسْقِ ثَراكَ مِنْ
غَمامٍ مِنَ المُزْنِ الرَّبيعي اَو طَفِ

(شعر از علی بن محمّد شجاعی است در رثای امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، جدّ بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۶»

(ای ابوالقاسم) پیوسته باران رحمت، خاک گورت را از ابرهای سپید انبوه و پرباران بهاری سیراب کند.

وَلا زالَ مِثْلَ الرُّخِ حَوْلَ بَساطِهِ
فَاِنَّ الهَوى وَالشَّوقَ قَدْ قَمَراني

«التوسل الی الترسل ، بهاءالدین بغدادی/ ۲۶۷»

رخ: مهره رخ در شطرنج.
قمرانی: با من قمار می‌کردند.
همانا عشق و شوق پیوسته مانند «رخ» در اطراف بساط شطرنج بر من قمار می‌بازند (و مرا سرگرم می‌کنند).

وَلا زالَ مِثْلَ الشَّمْسِ فِي فَلَكِ العُلى
يُنَوِّرُنا ما نَوَّرَ القَمَرانِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۶۷»

آن ممدوح پیوسته به مانند خورشید در آسمان معالی بر ما نور می‌بخشد، آنچنانکه ماه و خورشید نور می‌پاشند.

وَ لازالَ مِن نَوءِ السِّماكَينِ عارِضٌ
يَصِبُ عَلى ذاكَ الثَّرىٰ لُؤلُؤاً رَطباً

(از سید ابوالحسن محمّد بن علی العولی در رثای جعفر بن محمّد علوی حسینی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۸۰»

نوء: ستاره.
پیوسته از ستارهٔ سماک باران رحمت چون دُرّهای آبدار بر آن خاک ریزان باد.

وَلا زِلْتُ أَسْطُو كَلَيْثِ العَرِين
عَلى كُلِّ خَصْمِ اَلَدِّ الخِصامِ

«دیوان مسعود سعد سلیمان/ ۳۲۷»

الدّ: مرد سخت خصومت‌کننده.
همراه او مانند شیر بیشه بر هر دشمن سرسخت چیره می‌شوم.

وَلا شَوْقَ وَلا ذَوْقَ
وَلا مَنَّ وَلا سَلْوى

«شرح تعرّف، بخاری کلابادی/ ۲۰۸»

نه شوقی بود و نه ذوقی، نه منّی بود و نه سلوایی.

وَلا عَيْبَ فيهِمْ غَيْرَ اَنَّ سُيُوفَهُمْ
بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِراعِ الكَتائِبِ

(از نابغهٔ ذبیانی)

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۳۷»

فلول: کند.
عیبی در آنها (سپاهیان نعمان) نیست، جز آنکه شمشیرهایشان ازبسیاری زدن گردنهای دشمنان کند است. (در این بیت نوعی مدح شبیه به ذم وجود دارد).

وَلا كُلُّ مايَحْوِي الفَتى مِنْ تِلادِهِ
لِحَزْمٍ وَلامافاتَهُ لِتَوانٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴۲۳/۸»

نه هر چه که جوانمرد از مال موروث به دست آورده است ازدوراندیشی اوست، و نه آنچه را که از دست داده از تنبلی وسستی او بوده است.

وَلا لِلبْسِ ثِيابٍ فايِقٍ اَنِقٍ
وَلالِرُوحِ سُرُورٍ حَلَّ فِي بَلَدٍ

«شرح تعرف، بخاری کلابادی/ ۱۸۹»

نه از بهر جامه‌های فاخر و نرم و نه از بهر راحت و شادی به شهری فرود آیند.

وَلا لِيَ فِي وُدِّه حاصِلٌ
وَلا نَفْعُ دُنیا وَلا آخِرَه

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷۸۳/۱»

(ر.ک به: إذا لَم تَکُن لِامرءٍ نِعمَةٌ)

وَ لانْتَ تَفْعَلْ ما تَقوُلُ وَ بَعْضُهُم
مَذَقَ اللِسّانَ بِقَوْلِ مالا يَفْعَلُ

«تاریخ افضل، افضل‌الدین کرمانی / ۳۲»

تو آنچه را که گویی انجام می‌دهی، در حالی که برخی زبان را به گفتاری که عمل نکرده‌اند بگردانند.

وَ لانَ مِنَ الدَّهْرِ الْاَبِيِّ جُمُوحُهُ
وَ لاحَ مِنَ الصُّبْحِ الْمُضِئِ عَمُودُهُ

«مقامات، حمیدی / ۸۴»

سرکشی روزگار بدعهد به نرمی بدل شد، و شعاع روشن بامدادان آشکار گشت.

وَلا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الماءِ مِنْ عَطَشٍ
اِلاّ رَأيتُ خَيالاً مِنْكَ فِي الْكَأسِ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۵۳۵»

از تشنگی به نوشیدن آب روی نیاوردم، جز آنکه خیال (عکس‌رخ) تو را در کاسه دیدم.

وَ لايَثْنِ عَزْمَكَ خَوْفُ القِتالِ
بِسُمْرٍ دِقاقٍ وَ بَيْضٍ حِدادِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۶۷»

اراده‌ات را ترس از جنگیدن با نیزه‌های باریک و شمشیرهای آبدار درخشنده، سست نکند.

وَلا يَغْرُرْكَ حَظُّ اَخِيكَ مِنْها
اِذا صَفِرَتْ يَمِيُنكَ مِنْ جَداها

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۲۱۰»

ار.ک به: فَإنَّکَ واجِدٌ ذاراً بِدارٍ»

وَلا يُقَلْقِلُهُ فِي نازِلٍ فَزَعٍ
مَتى تَزَعْزَعَ لُبْنانُ و ثَهْلانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

هیچ پیشامد ترسناک لرزه بر اندامش نینداززد. کی کوههای لبنان و ثلهان لرزیده‌اند؟ (یعنی او چون کوههای لبنان و ثهلان استوار و مقاوم است و هرگز متزلزل نمی‌شود)

استفهام در مقام انکار است.

وَ لَبِسْتُ مِنْكَ مَواهِباً مَنْشُورَةً
لَو كُنَّ فِي فَلَكٍ لَكُنَّ نُجُوماً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۲»

من بخششهای پراکنده‌ای از تو را پوشیدم (یعنی به بخششهای تو دست‌یافتم) که اگر در آسمان می‌بودند، به صورت ستارگان پراکنده جلوه می‌کردند.

وَ لَجْلَجْتُ فِي قَوْلِي وَ كُنْتُ مَتىٰ اَقُل
بِمُسْمِعَةٍ فِي مَشْهَدٍ لَمْ اُلَجْلِجِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۶۲»

در گفتارم دچار لکنت شدم، با آنکه هرگاه در حضور جمعی سخن می‌گفتم، به لکنت زبان دچار نمی‌شدم.

وَ لَحَدَّثَ الْاَقْوامُ اَنَّ صَنائِعاً
غُرِسَت لَدَيَّ فَحَنْظَلَتْ نَخَلاتُهُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۶»

قبیله‌ها خواهند گفت که اعمال کاشته‌شدهٔ من درخت تلخ بار آورده است.

(این بیت را یکی از خوارج در میدان نبرد به هنگام حمله به سپاه حجّاج گفته است.)

وَ لَحِقْتِ فِي قَبْلِ الصَّباحِ
وَ صِرْتِ حَيْثُ غَدَوتُ طائِرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۰۳»

و آرزو دارم که در صحبگاهان زندگی به من ملحق شوی و همان راه و جایی را پیش‌گیری که من رفتم.

(ر.ک به: أنَقَضتِ عَهدِی بَعدَ ما...)

وَ لَرُبَّما اَردَی اللَّبِیبَ لِسانُهُ
اِنَّ البَلاءَ مُـوَکِّـلٌ بِـالمَنطِقِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۴۷»

چه بسا زبان خردمند، که وی را بـه هـلاکت کشـاند همانا بلا پایندان زبان است.

وَ لَرُبَّما طَعَنَ الفَتیٰ أَقْـرانَـهُ
بِالرَّأیِ قَبْلَ تَطاعُنِ الأَقْرانِ
(متنبی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۹۴»

بسا جوانی که همرزمانش را با فکر و اندیشه‌اش نیزه زند، پیش از آنکه آنها به وی نیزه زنند.

وَ لَرُبَّما فـاتَ المُـرادُ وَ مـا بِـهِ
فَوْتٌ وَلکِنْ ذاکَ بَخْتُ الطّـالِبِ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۵۵»

بخت: طالع، شانس.
چه بسا مرادی که نمی‌بایست ار بین بـرود، از دست رفت، واین ازبخت بد جوینده آن است.

وَ لَرُبَّما کَـتْمُ الهَـوی اِظْـهارُهُ
وَ لَرُبَّما فَـضَحَ الهَـوی کِـتْمانُهُ
«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۶۱»

چه بسا اظهار عشق سـبب پـنهانی آن شـده است و کتمان آن به‌رسوایی کشیده است.

وَ لَسْتُ أُبالِي بَعْدَ اِدْراکِیَ العُـلیٰ
أَکانَ تُراثاً ما تَـناوَلْتُ أَم کَسْـبا
«کلیله، نصرالله منشی / ۶۵»

پس از رسیدن به سربلندی و افـتخار، بـاک نـدارم از اینکه آنچه را که به دست آوردم موروثی است یا بـه کسب تهیّه شده است.

وَ لَسْتُ اُحِبُّ السُّکْـرَ اِلاّ لِاَنَّـهُ
یُحَذِّرُنِي کَـیلاٰ اُحِسَّ اَذَی المِحَـنِ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۲۷»

و من مستی را دوست ندارم، جز آنکه تخدیرم کند تا آزار و رنج غمها را حسّ نکنم.

وَ لَسْتُ اَحْسِبُ مِنْ عُمْرِیَ وَاِنْ حَسُنَتْ
اَیّـــامُهُ بِكَ (اِلاّیَـــوْمَ) اَلْـــقاكَ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۷۹»

من روزگارم را اگر چه خوش بگذرد از زندگی خویش به شمـار نمی‌آورم ، مگـر آنکه روزی را با تو دیـدار کنم.

وَ لَسْتُ آخَرَ مَوْقُوفٍ عَلیٰ دَمِنٍ
وَ لَسْتُ اَوَّلَ مَعْلُوفٍ عَلیٰ طَـلَلٍ
«مقامات، حمیدی / ۱۷۰»

من آخرین کسی که بر ویـرانـه‌ای ایستاده، و اوّلـین کسی که بر خرابه‌ای باز بسته باشد نیستم.

وَ لَسْتُ اِذٰا سَماٰ لِلْمَجْدِ طَـرْفٌ
أَرُدُّ نَـواظِـری دُونَ السِّماٰکِ
«کلیله، نصرالله منشی / ۴۲۱»

چون چشم در جستجوی شرف و بزرگی به بالا نگرد، بر پایین‌تر از ستارهٔ سماک نظر نمی‌افکنم.

وَ لَسْتُ بِالْمُوجِبِ حَـقّاً لِمَـنْ
لا یُوجِبُ الحَقَّ عَـلی نَـفْسِهِ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۱۵»

من به کسی که حق خود را نجوید، حقّی ادا نخواهم کرد.

وَ لَسْتُ بِنُظّارٍ اِلی جانِبِ الغِـنی
اِذا کانَتِ العَلیاءُ فِي جانِبِ الفَقْرِ
(ابو علی کاتب مصری)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۵۴»

من به سوی ثروت چشم نمی‌دوزم، هر گاه کـه بـلند مرتبگی درجانب فقر باشد.

وَ لَسْتَ كَوالانِ الَّذِی سادَ بِـالتُّقی
وَلَسْتَ کَـــعِمران وَلا کَـــالمُهَلَّبِ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۸۲۵»

تو مانند «والان» که با پرهیزگاری به سروری رسیده است و نیزهمچون «عمران» و «مهلب» نیستی.

وَ لَسْتُ، وَ اِنْ قُرِّبْتُ یَوماً، بِـبائِعٍ
خَلاٰقِی وَ لاٰ قَوْمِی ابْتِغاءَ التَّـعَجُّبِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۹۹»

هرگز بهره و قومم را بـرای بـه دست آوردن دوستی نمی‌فروشم، گرچه به آن کار روزی تقرّب جویم و به مـقامی دست یـابم. (بسیاری ایـن کـار را تـجارت مـی‌شمارند، ولی دیـن و شـرف مـن مـرا از آن بازمی‌دارد.)

بیت بعد چنین است:

وَ یَـــعْتَدُّهُ قَـــوْمٌ کَـثِیرٌ تِـجارَةً
وَ یَمْنَعُنِی عَنْ ذاکَ دِینِی وَ مَنْصِبِی

وَ لَطالَمٰا هٰابَ المُـلُوکُ مَکٰـانَهُ
حَـــتّیٰ یَکٰـادُ یَهٰـابُهُ المَـلَکٰانُ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی/ ۳۰»

چه بسا که پادشاهان از منزلت و مقام او هراسانند، تا جایی که فرشتگان نیز تـحت تأثیر هـیبت او قـرار گرفتند.

وَ لَـعَلَّ عَـهْدَکَ بِـاللِّوی
یُحْیِی فَقَدْ یُحـیِی العُـهُودُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۳۴»

(ر. ک به: اِن راعَنِی مِنکَ الصُّدُودُ)

وَ لَقَدْ أَتَیْتُ عَلَی الطَّویٰ وَ أَظَلُّهُ
حَـــتّیٰ أَنـالَ بِـهِ کَـرِیمَ المَأکَـلِ

(قاضی ابی‌الحسن جرجانی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۷۹»

الطّوی: گرسنگی.

اظلّهُ: روی آوردم، پناه و سایه جستم.

هرآینه گرسنه شدم و به او روی آوردم تا به غـذایـی نیکو دست یابم.

وَ لَـقَدْ اَشکُـوفَمٰا اَفْـهَمَها
وَ لَقَدْ تَشْکُوا فَمٰا تَـفْهِمُنِی

(بیت از شبلی است درباره مجنون)

«طبقات‌الصوفیه ، خواجه عبدالله انصاری/ ۶۲۲»

من از جدایی معشوق شکوه می‌کنم امّا او نفهمید، او نیز شکایت می‌کند و من نمی‌فهمم.

وَ لَقَدْ اُفارِقُهُ بِـاِظْهارِ الهَـوی
لَـــیَسِرَّ سِرُّهُ اَعْـــلانَهُ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۵۶۱»

در اظهار عشق و دوستی از وی دوری مـی‌گزینم تـا باطن اوظاهرش را پنهان نگاه دارد.

وَ لَقَدْ بَکَیْتُ فَلَوْرَأیتَ مَدامِعِی
لَـعَلِمتَ أیُّ الباکِـیَیْنِ مُـتیَّمُ

«نامه‌ها ، عین‌القضاة، ج ۱/ ۱۰۵»

(میان من و کبوترم فرقی است، که وی عشق را آشکار می‌کند وناله سر میدهد، و من پـنهان مـیدارم) البـته گریه کردم که‌اگر اشکم را می‌دیدی، مـیدانسـتی کـه کدامیک از ما دو گریه‌کننده دلباخته واقعی هستیم .

بیت قبل چنین است:

شَتّانَ ما بَیْنِی وَ بَیْنَ حَمامَتِی
تُبْدِی الصَّبابَةَ وَالْحَنِینَ وَاَکْتُمُ

وَ لَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ البَلاءِ مـبالِغاً
یٰا ذُوالمَنٰارِ فَمٰـا یُـرامُ لَحـاقِکٰا

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۱۵۵»

از شهرها رسیدم به آنـهایی کـه بـاید بـرسم. پس ای ذوالمنار قصد پیوستن به تو اراده نمی‌شود.

ذوالمنار لقب ابراهیم‌نامی بود که در مسافرت منـاره‌هایی برمی‌افراشت تا رهروان راه گم نکنند.

وَ لَقَدْ تُعاقِبُ فِي اليَسيرِ
وَ لَـيْسَ ذاكَ لِجَـهْلِها

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۰»

(ر.ک به: تعفو المُلوکُ عَنِ العَظِیم)

وَ لَقَدْ جَعَلْتُكَ فِي الفُـؤادِ مُحَـدِّثِي
وَ اَبَحْتُ جِسْمِي لِلْمُرِيدِ جُلُوسِي

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۴۷۳»

تو را سخنگوی جانم قرار دادم و تنها همنشینی پیکرم را با مرید خویش روا داشتم.

وَ لَقَدْ جَمَعْتُ مِنَ العُيُوبِ فُنُونَها
فَاجْمَع مِنَ العَفْوِ الكَـرِيمِ فُـنُونَهُ

«بستی، ابوالفتح، تاریخ ادبیات صفا، ج ۱ / ۴۵۷»

من اقسامی از عیبها را گردآوردم، تو نیز اقسامی از عفو شخص کریم را گرد آور.

وَ لَقَدْ رَجَعتَ وَ اِنَّ فَارسَ كُلَّها
مِـن كـردها لَخَـوائِـفُ المِـرارِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۸»

در ستایش یزید بن مهلّب گوید:
بازگشتی در حالی که مردم فارس نیز هراسان بودند.

وَ لَقَدْ سَلَبْتُ مَراحَهُنَّ اِلىٰ حِمـىٰ
مَـلِكٍ لَــهُ رَبُّ السَّماءِ مُـعِينُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۰»

من آسایشگاه آنها را به جایگاه پادشاهی که پروردگار آسمان یاور اوست برگرداندم. (پادشاه سعادتمندی که بخت میمون دارد و آن کس که به آستانه‌اش فرود آید نیز خوش‌یمن و خجسته‌اقبال خواهد بود.)

بیت بعد چنین است:
مَسعُود المیمُونِ طایِرُهُ الَّذِی
جَـدُّ المُنِیخِ بِبابِهِ مَیْمُونُ

وَ لَقَدْ طُبِعتَ عَلَى العُلى فَتَكَلَّفُوا
فِـيهِ وَ مَـا المَـطْبُوعُ كَـالْمُتَكَلِّفِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۴۲»

تو بر بزرگی سرشته شده‌ای، ولی دیگران آن را به خود بستند، وهیچگاه صفت فطری و سرشته شده مانند صفت‌عارضی و تکلّفی نیست.

وَ لَقَدْ طَعَنْتُ اباعَينِيَةَ طَعْنَةً
جَرِمَتْ فَزارَةَ بَعْدَها اَنْ تَغْضَبا

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴ / ۴۳۵»

«اباعینیه» را آنچنان طعنه زدم که پس از آن «فزاره» را واداشتم تا بر او خشم گیرد.

وَ لَقَدْ ظَنَنْتُ بِاَنَّ هَجْوَكَ مُـنْكِرٌ
وَ هَجاءُ مِثْلُكَ فِي الْكِرامِ عُقُوقٌ

(شعر از امیرک جیلان است خطاب به استاد یعقوب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

من گمان بردم که هجو تو زشت است، و هجو چون تو بزرگواری نافرمانی است (تا آنکه یکبار کردار زشتت را آزمودم فهمیدم که تو سزاوار هجو هستی).

بیت بعد چنین است:
حَتّىٰ بَلَوْتُ ذَمِيمَ فِعْلَكَ مَرَّةً
فَعَلِمْتُ اَنَّكَ بِالهِجاءِ خَلِيقٌ

وَ لَقَدْ عَلِمْتُ سَوَى الَّذِى نَبَّأتَنِي
اِنَّ السَّبِيلَ سَـبِيلُ ذُو الاَعْـوارِ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۶۶»

بجز آنکه تو به من خبر دادی، خود دانستم که راه درست، راه ذوالاعوار است.

وَ لَقَدْ عَلِمْتُ وَ لا مَحالَةَ أَنَّنِي
لِلْحادِثاتِ فَهَلْ تَـرانِي أَجْـزَعُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۲۸»

با اینکه می‌دانستم بناچار اسیر رویدادهای زندگیم، آیا مرا دیدی که بیتابی کنم؟

وَ لَقَدْ غَنُوا فِیها بِأَنْعُمِ عِیشَةٍ
فِی ظِلِّ مُلْكٍ ثابِتِ الأَوتادِ
(از اسود بن یعفر از شعرای دورهٔ جاهلی / نهایةالارب، ج ۳ / ۶۶)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۴ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۴۵»

هرآینه در آن سرزمین در سایه ملکی استوار به خوشترین زندگیها بی‌نیازند.

وَ لَقَدْ لَسِعَتْ حَیَّةُ الهَوی کَبِدِی
فَلا طَبِیبَ لَها وَلاراقٍ
(مظفرکرمانشاهی)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۸۵»

(ر.ک به: اِلاَّ الحَبِیبَ الَّذِی شَغَفتُ بِهِ)

وَ لَقَدْ نَذَرتُ لَئِن رَأَیتُكَ سالِماً
اَنْ لااَعُودَ اِلی فِراقِكَ ثانِیَةً

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۰۰»

نذر کردم اگر تو را سالم ببینم، دوباره به جدایی با تو تن در ندهم .

وَ لَقَدْ هَمَمْتُ بِقَتْلِها مِنْ اَجلِها
کَیْما تَکُونُ خَصِیمَتِی فِی المَحْشَرِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۸۳»

به کشتن وی اهتمام ورزیدم، بدین خاطر تا در قیامت دشمن من‌باشد (از من شکایت کند).
(ر.ک به: کَیما یَطُول خِصامُنا وَ نِزاعُنا)

وَ لَقِیتُ کُلَّ الفاضِلِینَ کَأَنَّما
رَدَّ الاِلٓهُ نُفُوسَهُم وَ الأَعصُرا

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۳۳۳»

تمامی افاضل را دیدار کردم، گویی خداوند جان و روزگار آنها را برگردانده است.

وَ لَكَ السَّلامَةُ وَ السَّلامُ فَاِنَّنِی
غادٍ وَ هُنَّ عَلی عُلاكَ حَبائِسُ

«بحتری، دیوان / ۳۸۱ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۵»

درود و سلامت بر تو باد که من رفتنی هستم و اینها پایبند ومحبوس بزرگی تو هستند.

وَ لِکُلِّ عَیْنٍ قُرَّةٌ فِی قُربِهِ
حَتّیٰ کَأَنَّ مَغِیبَهُ الأَقْذاءُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۸»

برای هر چشمی در کنارش روشنایی است تا آنجا که گویی دوری او برای چشمها خاشاک است.

وَ لِکُلِّ مَفْجُوعٍ سِوایَ مُشَبَّهٌ
وَ لِکُلِّ مَفْقُودٍ سِواكَ نَظِیرٌ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۰۹»

مفجوع: داغدیده، دردمند.

برای هر داغدیده‌ای جز من همانندی و برای هر از دست داده‌ای جز تو نظیری است.

وَ لکِنْ أَخُو الحَزْمِ الَّذِی لَیْسَ نازِلاً
بِهِ الخَطْبُ اِلاَّ وَهْوَ لِلمَقْصَدِ مُبْصِرُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۶»

دارندهٔ حزم و زیرکی آن کسی است که کار دشواری بر او فرود نیاید، جز آنکه وی بر تنگناهای آن آشنا و بیناست.

وَ لکِنَّ الفَتَی العَرَبِیَّ فِیها
غَرِیبُ الوَجْهِ وَ الْیَدِ وَ اللِّسانِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۶۴»

ولی آن جوان عرب در آنجا، در چهره و دست و زبان بیگانه بود.

وَ لٰکن بِها نَجمانِ لاحاً و لا تَـریٰ
مَکـــانَهُما نَجــــماً لِــغادٍ وَ رائِـحِ

(از ابوعلی بارودی خواری که برای پسرانش محمد و علیً از بصره نوشت)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۸»

... ولیکن در آنجا دو ستاره نمایان شده‌اند که تو بجای آنـها سـتاره‌ای بـرای صبح رونـده و شب درآیـنده نمی‌بینی.

(ر.ک به: لعمر ابی ان الفرات و دجلة...)

وَ لکِنْ شَکَوْنا اِلَی المُشْتَکِی

مصرع بیت زیر است

نه مدح تو بود اینکه منظوم شد
وَلکِـنْ شَکَـوْنا اِلَـی المُشْتَکِی

«کمال الدین اسماعیل، دیوان / ۲۶۰»

ولیکن شکایت را سوی کسی بردیم که خود سبب و جای شکایت است.

وَ لکِن فَضَّلَ الرَّحمانُ هذا
عَلی ذا بِالمَنابِرِ والسَّریـرِ

(از مؤمّل شاعر در ستایش مهدی پسر منصور عباسی)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۱۴۲»

(مهدی همچون ماه تابان است) جز آنکـه خـداونـد بخشنده او را به‌تخت و منبرهایش بر ماه برتری داده است.

وَ لکِنَّ قُربَ الدّارِ لَیسَ بِـنافِعٍ
اِذا کانَ مَنْ تَهْواهُ لَیسَ بِذی وُدٍّ

«خاقانی، منشآت / ۱۴۳»

نزدیکی منزل سودمند نخواهد بود، هرگاه کسی را که عاشقی، طالب دوستی نباشد.

وَ لکِنْ کانَ اَمراً فِـیه لَـبْسٌ
عَلی وَجَلٍ شَـدیدٍ وَارْتِـیاعٍ

«تاریخ سیستان ، تصحیح بهار / ۹۶»

وجل: ترس.
ارتیاع: ترس.

(گواهی می‌دهم که مادرت(اشاره دارد به مادر زیادبن ابیه) چه‌بسیار با اباسفیان بدون پوشش و چادر به سر برده است) و این‌امر به علت ترس شدید و خوف و رعب، در پرده‌پنهان مانده است.

بیت قبل چنین است:

وَاَشْهَدُ اَنَّ اُمَّکَ کَم تُـباشِرْ　　اَبی سُفیانَ واضِـعَةَ القِـناعِ

عبّاد بن زیاد بر سیستان حاکم شد و سعی می‌کرد با مردم رفتاری‌نیکو داشته باشد،سپس به سوی هـندوستان لشکر کشید وجنگی سخت بین مسـلمانها و هـندوها روی داد، مسلمانان‌پیروز شدند و غنایم فراوانی به دست آوردند،ابن مفرغ‌شاعر، در آن جنگ حضور داشت، پیوسته عبّاد و زیاد را هجو می‌کرد، که از هجویه‌های وی دو بیت مذکور است.

عبّاد وی را ادب و محبوس کرد، سپس به دست حجّامان سپرد که‌آنها پس از ضرب و شتم او شـراب فـراوانـی بـه وی‌نوشاندند که علاوه بر مستی دچار اسهال شده به طوری که آلودگی لباس او از دور مشاهده می‌شد، کـودکان بـه دنبال وی‌افتاده مسخره‌اش می‌کردند و او این بیت را زمزمه می‌کرد.

آبست و نـــــــبیذست　　و عـصارات زبیب است
و دنبه فـربه و پـی است　　و سمیّه هم روسپی است

سمیّه نام مادر زیاد بود، آخرالامر عبّاد او را راضی کرده و مالی بدو داد و به سوی عرب بازگردانید.

(همان مأخذ / ۹۶»

وَ لٰکِــنَّنا أَحْـییٰ بِــقَلْبٍ مُــوَدَّعٍ
فَلَا العَیشُ یَصْفُو وَ لَا المَوْتُ یَـقْرُبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۷»

و من با قلبی گرفتارشده در حالت وداع زندگی می‌کنم که نه زندگیم گواراست و نه مرگم نزدیک. (یعنی بین مرگ و زندگی بسر می‌برم).

بیت قبل از آن چنین است:

فَلَوْ کانَ لِی قَلْبانِ عِشْتُ بِواحِدٍ
وَ أَفْرَدتُ قَلْباً فِی هَواکَ یُعَذَّبُ

(ر.ک به: فَلَو....)

وَ لٰكِنَّا الصَّدرُ اَولیٰ بِـهِ
وَ اَفعالِهِ بِـالعُلیٰ اَشـبَهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۴»

ولی وزیر (مجیرالملک) اولی‌تر و کردارش بر علوّ و برتری همانندتر است.

(شعر دربارهٔ فخرالملک است که بجای مجیرالملک به وزارت نشست).

(ر.ک به: کمیتک من ورده... و نیز و بیتک اشرف من بیته...)

وَ لٰكِنَّهُ مَنْ لاٰ يُراقِبُ قَـومَهُ
قَلِيلٌ ذَلِيلٌ مٰا عَلِمْتَ حَـقِيرُ

(از حباب بن منذر یکی از انصار مدینه در سقیفهٔ بنی‌ساعده دربارهٔ انتخاب خلیفهٔ پیامبر)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۳۷»

ولی کسی که جلوی قومش را نگیرد، اندک و خوار و حقیر خواهد شد.

وَ لٰكِنِّي أُصَبِّرُ عَنْكَ نَفْسِي
مَخٰافَةَ اَنْ اُعَدَّ مِـنَ الجُـنٰاةِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

ولی از نوحه‌سرایی برای تو خودداری می‌کنم تا مبادا جزو جنایتکاران به شمار آیم.

(ر.ک به: و لو انّی قَدرتُ... و ایضاً: مَلَأتُ الأرْضَ من نظم القوافی...)

وَ لٰكِنّي وَجَدتُ الآنَ رَايـي
كَرَأيِ البُدْنِ اَيّٰامَ الأَضاحِي

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۰۵»

أضاحِي: روز عید قربان.
بُدْن: شتر یا گاو و گوسفند قربانی که در مکّه قربان کنند.

(اگر زمام امر به دست من می‌بود، در راه رستگاری کوتاهی نمی‌کردم) ولی اکنون رأی خویش را همچون رأی شتر یا گاو در روز قربان یافتم.

بیت قبل چنین است:
وَ لَوْ اَنّی ملکت زمامی   لما قصرت فی طلب‌النّجاح

وَ لِلْاُمُورِ مَواقِيتٌ مُقَدَّرَةٌ
فَكُلِّ اَمْرِلَهُ حَدٌّ وَ مـيزانُ

(ابوالفتح بستی)

«ترجمهٔ تتمة صوان‌الحکمه (درّة‌الاخبار) / ۳۳»

برای انجام کارها، ساعات معیّنی است، پس برای هرکاری حدّ و مرزی است.

وَ لِلْب هِلّي عَـلى خُـبْزِه
كِـتـابٌ: لِآكِـلِه آكِـلَهْ

«حدایق‌السحر، وطواط / ۱۳»

آکله: خارش معده.
بر روی نان هر باهلی نوشته است، که بر خورنده آن خارش معده‌باد.

وَ لِلحُسنِ وَ الاِحسانِ وَ الرَّأیِ وَ النُّهیٰ
وَ لِلفَضلِ وَ الاِفضالِ وَ القِسطِ وَ العَدلِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۵»

در ستایش خواجه ابوسعد گوید:
... اگر گفته شود چه کسی دارای نیکویی و احسان، رأی و خرد، فضیلت و برتری، قسط و عدل است؟ گویم: شیخ الرئیس ابوسعد.
بیت قبل چنین است:
اذا قیل من فی الارض للجود و البذل
و للدّین و التّقویٰ و للفوز و الفضل

وَ لِلدَّهْرِ اَثْوابٌ فَكُنْ فِي ثِيابِهِ
كَلِبْسَتِهِ يَـوماً أَجَـدَّ وَ أَخْـلَقَا

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۹۳»

روزگار را جامه‌هایی است، و در جامه‌هایش بمان که روزی را جامه‌ای نو می‌پوشد و روزی را کهنه. (یعنی دنیا را حالات گوناگون و متغیّر است، روزی برای آدمی خوش است و روز دیگر ناگوار).

وَ لِلسِّرِ مِنّی مَوْضِعٌ لایَنالُهُ
نَدیمٌ وَلا یُفْضِی اِلَیْهِ شَرابُ

(بیت ار متنبی است، شرح دیوان / ۵۵۱)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۵۷ - مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۸۸»

رازداری من به مرحله‌ای است که دست هیچ دوست و ندیمی‌بدان نرسد، و مستی هیچ شرابی آن را افشا نکند.

وَ لِلْعاشِقِ الصَّبِّ الَّذی ذابَ وَانْحَنی
اَلَمْ یَأنِ اَنْ یُبکی عَلَیْهِ وَ یُرْحَما

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۱۰۱»

آیا هنگام آن نرسیده است که برای عاشق شیفته‌ای که ناتوان وخمیده شد، بر بیچارگیش اشکی ریخته شود و دلی بسوزد؟

وَ لِلْعَیْنِ مَلْهیً فِی التِّلادِ وَ لَمْ یَقُدْ
هَوَی النَّفْسِ شَیْءٌ کَاقْتِیادِ الطَّرائِفِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۷۴»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:
«دیده را مشغولی و نشاطی است در مال دیرینه، ولکن نکشد خواستهای تن را هیچ چیزی همچون کشیدن مالها و تحفه‌ها نو.»

وَ لِلْقَلْبِ عَلَی القَلْبِ دَلیلٌ حِینَ یَلْقاهُ
و لِلنّاسِ مِنَ النّاسِ مَقاییسُ وَ اَشْباهُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۹۱»

به هنگام ملاقات، دل به دل راه یابد و برای سنجش مردم به مردم، همانندیهایی موجود است.

وَ لِلْمُحِبِّ لِسانٌ فِی شَمائِلِه
بِما تَجِنُّ مِنَ الأَهْواءِ یَعْتَرِفُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۱۵۰»

تجن: پنهان می‌دارد.

در رخسار عاشق زبانی گویاست که به عشق پنهانی او اعتراف می‌کند.

وَ لِلْوَزارَةِ طَرَفٌ لَیْسَ یَرکَبُهُ
اِلاّ اَغَرٌّ کَریمُ الخِیمِ وَ الحَسَبِ

(از حسین بن داریج در ستایش نظام‌الملک)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۳»

وزارت را مرتبه‌ای است که جز شخص نامور نیکوسرشت و شریف بر آن سوار نشود.

وَ لِلّهِ سِرٌّ فِی عُلاكَ وَ اِنَّما
كَلامُ العِدی ضَرْبٌ مِنَ الْهَذَیانِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۵۱۵»

و برای خدا رازیست در بلندی مرتبه تو، و همانا سخن دشمنان نوعی یاوه‌گویی و ژاژخایی است.

وَ لِلّهِ وَجْهٌ لایَمَلُّ جَمالُهُ
وَلِلّهِ عَیْنٌ لا یَغْمِضُ ناظِرُهُ

«خاقانی، منشآت / ۱۴۲»

خدا را چهره‌ایست که زیبایی او انسان را خسته نمی‌کند، و برای اوچشمی است که به خواب نمی‌رود.

وَ لَمّا أَبَتْ عَیْنایَ أَنْ تَسْتُرَ البُكاءَ
وَ أَنْ تَكتُما سَیْلَ الدُّمُوعِ السَّواكِبِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۴۱۱»

(ر.ک به: تَنّا أَبَتْ کَیْلاً یُنْکِرِ الدَّمْعَ مُنْکِرٌ...)

وَ لَمّا ادَّعَیْتُ الحُبَّ قالَتْ كَذَبْتَنی
فَمالِی اَری الاَعْضاءَ مِنْكَ كَواسِیا

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۶۵»

کواسی: چاقی و فربهی.

و چون ادعای دوستی کردم مرا تکذیب کرد که اگر راست می‌گویی پس چرا پیکرت را فربه می‌بینم .

وَ لَمّا انْ تَجَهَّمَنِي مُرادی
جَرَیْتُ مَعَ الزَّمانِ کَما أَراذا

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۷۹»

و چون خواسته‌ام از من روی گرداند آنچه را که روزگار از من خواست با او همراه شدم.

وَ لَمّا أَنْ مَدَدتُ یَدِی اِلَیها
لِاَلمَسَها بَدامِنْها نِفارُ

(مصعب)

«دیوان انوری، ج ۲/ ۱۱۳۲»

چون دستم را به سوی او (معشوقه) دراز کردم تا وی را لمس کنم‌به من بیزاری نشان داد.

وَ لَمْ اُجاوِبهُ اِحتِقاراً لَهُ
وَ هَلْ یَعُضُّ الکَلْبَ اِنْ عَضّاً؟

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۷۸۲»

(سگی از «بنی منقر» دشنامم داد، پس وجودم و آبرویم را مصون‌داشتم) و برای تحقیر او پاسخش ندادم، آیا اگر سگی‌انسان را بگزد، انسان نیز او را می‌گزد؟

بیت قبل چنین است:

شاتَمَنی کَلبُ بَنی مِنْقَرٍ   فَصُنتُ عَنْهُ النَّفسَ وَالعِرْضا

وَ لَمْ اَرَ آراءَ الرِّجالَ تَفاوَتَتْ
لَدَی الرَّأیِ حَتّی عُدَّ اَلْفٌ بِواحِدٍ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۶۸»

ندیدم که اندیشه‌های مردان با رأیی (ممدوح) تفاوت داشته‌باشند تا آنجا که هزار تن یک تن بشمار آیند.

وَ لَمْ اَرَ اَمْثالَ الرِّجالِ تَفاوَتَتْ
اِلَی المَجْدِ حَتّی عُدَّ اَلْفٌ بِواحِدٍ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۷۵ - کلیله / ۴۰۹»

(دیوان البحتری ۱/ ۱۰۳ - محاضرات‌الادبا ۱/ ۲۲۸ - اخلاق محتشمی / ۲۷۲ به نقل از امثال و حکم رازی، به کوشش دکتر حریرچی / ۸۰»

ندیدم مردان قوم را که در بزرگی و مقام از یکدیگر متفاوت باشند، مگر هر هزار نفر آنان مانند یک نفر محسوب شوند.

وَ لَمّا رَأَیْتُ الحَرْبَ قَدْ جَدَّ جِدَّها
لَبِسْتُ مِنَ البُرْدَیْنِ ثَوْبَ المُحارِبِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۹۴»

چون جنگ را جدّی دیدم از میان جامه‌ها پیرهن جنگجو را بر تن کردم.

وَ لَمّا رَایْتُ العَقْلَ اُخْلِقَ بُردُهُ
تَجانَنْتُ حَتّی ظُنَّ اِنّی مَجْنُونٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۴۵»

چون جامهٔ خرد را تباه دیدم، خود را به دیوانگی زدم، تا گمان شده است که من دیوانه‌ام.

وَ لَمّا رأیْتُ النّاسَ دونَ مَحَلِّهِ
تَیَقَّنتُ اَنَّ الدَّهرَ لِلنّاسِ ناقِدُ

(شعر از متنبی است در مدح سیف الدوله)

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۵ - تاریخ بیهق / ۴۳۸»

چون مردم را فروتر از جایگاه وی دیدم، یقین کردم که روزگار برای مردم، ناقد (تمیزدهنده سره از ناسره) خوبی است.

وَ لَم أرَقَبلَ جِذْعِكَ قطُّ جِذْعاً
تَمَکَّنَ مِنْ عِناقِ المَکْرُماتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

در مرثیه حسنک وزیر گوید:

پیش از به دار آویخته شدن تو، هرگز درختی ندیدم که با بزرگیها دست به گریبان شده باشد.

وَ لَمّا رَمَتْنِي فَلَذّتِی بِفِراقِها
وَ قَدْ فاتَ عَنِّی والِدٌ اَیُّ والِدٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۳۴»

چون معشوق مرا آماج تیر ستم خود قرار داد،خوشی من در دوری‌از وی بود و پدری از دست من رفت چه پدری.

وَ لَمْ اَرَ مِثْلِي اَتْبَعَ الْحَمْدَ اَهْلَهُ
وَ جازَى اَخَا النُّعمى بِما هُوَ صانِعُ
(بحتری، دیوان/ ۷۳)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۴۹»

کسی را به مانند خود ندیدم که ستایش را نسبت به کسانی که‌شایسته آنند، درپی آورد و صاحبان نعمت را به آنچه کرده‌اندپاداش دهد.

وَ لَمْ أَرَمِنْ عُيُوبِ النّاسِ شَيْئاً
كَنَقْصِ القادِرِينَ عَلَى التَّمامِ
(شعر از متنبّی است)

«غزالی، مکاتیب/ ۴۷ - مرزبان‌نامه/ ۳۵۷ - تاریخ بیهقی/ ۳۰ - مکاتیب، سنایی، تعلیقات/ ۲۳۷»

چیزی را از عیب مردم بدتر ندیدم که کسانی که می‌توانند به کمال‌برسند ناقص بمانند.

وَ لَمْ اَرَ مَهْراً ساقَهُ ذو سَماحَةٍ
كَمَهْرِ قُطّامَ مِنْ فَصِيحٍ وَ اَعْجَمِ
(منسوب است به ابن‌عبّاس درباره قتل علی (ع))
«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۵/ ۱۳۷۴»

هرگز مهری چه در میان گویا(عرب) و اعجمی (فارس) همچون مهر قطام ندیدم که بخشنده‌ای آن را بپردازد.

وَ لَمّا زُرتُهُ شاهَدتُ مِنهُ
خَليلاً وَ المُبَرِّد فِي قَمِيصٍ
(از حسین ادیب بیهقی استاد فرزند عمید خراسانی ابوالفتح مسعود، دربارهٔ مهد بن احمد خوافی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۹»

لهج: شیفته، آزمند.

(به مهدی بن احمد مأنوس شدم، و نسبت به او همچون شیفتهٔ آزمند بودم) چون دیدارش کردم، او را مانند خلیل و مبرد در پیراهنی دیدم. (ظاهراً اشاره دارد به خلیل و مبرّد دو نفر از ادیبان زبان عربی)

بیت قبل چنین است:

بِمَهدِيِ بنِ اَحمَدَ تَمَّ اُنسِي وَكُنْتُ اِلَيْهِ كَاللَّهِجِ الحَرِيصِ

وَ لَمّا شَرِبْنا وَ دَبَّ دَبِيبُها
إلىٰ مَوْضِعِ الأَسْرارِ قُلْتُ لَهَا قِفِي
(ابی‌سعد خلف الهمدانی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۸۸»

دَبَّ و دبیباً: آرام و نرم رفت.

و چون شراب نوشیدیم و آثار و نشانهٔ مستی آن به آرامی به سوی آشکار کردن اسرار حرکت کرد، بدو گفتم: بایست.

وَ لَمّا ضاقَ بَطْنُ الاَرضِ عَنْ اَنْ
يَضُمَّ عُلاكَ مِنْ بَعْدِ المَماتِ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۲۱۷»

سافیات: باد باگرد و غبار.

چون شکم زمین را تنگ آمد تا بزرگی تو را پس از مرگ تو در خودجای دهد. (آسمان را گور تو کردند و جامه بادها را بجای کفن تو به کار بردند).

بیت بعد این است:

أصارُو الجَوَّ قَبْرُكَ وَاستَنابُوا
عَنِ الأكْفانِ ثَوْبَ السّافِياتِ

ابیات فوق درباره حسنک وزیر است که به دسیسه برخی ازدرباریان بجرم قرمطی بودن اعدام شد.

و لمّا لَم نَنَلِ مِنهُم سُرُوراً
رَأينا فِيهِم كُلَّ السُّرُورِ
(زید علوی حسینی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۸۰»

گرچه از جانب آنها به شادمانی نمی‌رسیم امّا شادمانی کامل را در میان آنها مشاهده کردیم.

وَ لَمّا نَزَلْنا مَنْزِلاً طَلَّهُ النَّدى
اَنيقاً وَ بُستاناً مِنَ (النَّورِ) حالِيا
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۳۰۳»

طلّه: نمناک کرد آن را.

النّدی: باران. انیقاً: خوب و نیکو.

النّور: شکوفه. حالیا: آراسته.

چون به منزلی فرود آمدیم، که بارانی نیک همه جا را شاداب کرد و بوستانی که از شکوفه آراسته شد. (در برخی متون به جای «من النّور» من الروض» نیز آمده است).

وَ لَمْ تَـزَلْ قِـلَّةُ الْاِنْـصافِ قـاطِعَةً
بَیْنَ الرِّجالِ وَ اِنْ کانُوا ذَوِی الرَّحِمِ

(از متنبّی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۱۰ - سندبادنامه / ۱۷۰ - اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۲۵»

پیوسته کمی انصاف بین مردان جدایی می‌اندازد، گرچه خویشاوندان هم باشند.

(شرح دیوان المتنبّی ۲ / ۴۰۴ - ترجمة الامثال السائره / ۹۶ - به نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی / ۷۲)

وَ لَمْ تَکْتَحِل عَـینِی بَـلُقیاهُ سـاعَةً
وَ لٰکِنَّنِی اَهواهُ فِی البُعدِ وَ القُـربِ

(از استاد یعقوب بن احمد نیشابوری در ستایش ابوالقاسم یوسف بن یعقوب بیهقی جشمی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۱»

چشم من لحظه‌ای به دیدارش سرمه‌گون نشد، امّا دوستی وی را از دور و نزدیک در دل دارم.

وَ لَمْ تَکُنْ تَصلُحُ اِلاّ لَـهُ
وَلَمْ یَکُ یَـصْلُحُ اِلاّ لَهـا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۶۶»
(از ابی‌العتاهیه، در ستایش مهدی خلیفه‌عباسی)
«جهانگشا ج ۳/ ۲۱»

وزارت را جـز او شـایسته نـبود و او را جـز وزارت شایسته نیست.

وَ لِمَنْ یُحِبُّ مَوَدَّتِی وَ صَـداقَـتِی
وَ اِخوَتِی فِی کُـلِّ حـالٍ عـاشِقٌ

(از محمّد بن جابر بیهقی در جواب دوستی که وی را از طلاق دادن زنش سرزنش کرده بود)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶۷»

کسی که مایل به دوستی، صداقت و برادری بـا مـن باشد، در هر حالتی دلباخته‌ام.

وَ لَمْ یَـبْقِ مِـنّا ظـاهِرِیٌ مُـؤَمَّرٌ
سِوایَ وَاَعْلی ساسَةِ المُلکِ ظـاهِرٌ

«حدایق السّحر، وطواط / ۷۲»

و از ما جز امارت و پادشاهی ظاهری نمانده است و بالاترین سیاست پادشاهی هر اقلیمی ریاست ظاهری است.

بیت از عمروبن الحرث الخزاعی است که در آن از جدایی خود و قومش پس از دوری از مکّه و از دست دادن مقام خدّامی مسجدالحرام تأسف می‌خورد.

وَ لَمْ یَخْلُ مِنْ اَسْمائِهِ عُـودُ مِـنْبَرٍ
وَلَمْ یَخْلُ دِینارٌ وَلَمْ یَخْـلُ دِرْهَـمٌ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۱۴»

(کسی که دارای توان بود، از یـاری او بـازنایستاد، و کسی که زبان‌گویایی داشت از سپاسگزاری او روی برنتافت) و هیچ چوب منبری از ذکر نام او خالی نبود و هیچ دینار و درهمی از بخشش او به دور نبود.

بیت قبل چنین است:

فَلَمْ یَخْلُ مِنْ نَصْرِهِ مَنْ لَـهُ یَـدٌ
وَلَمْ یَخْلُ مِنْ شُکْرٍ لَهُ مَنْ لَهُ فَـمٌ

وَ لَمْ یَکُنْ حَمْزَةُ مِمَّـنْ یَـبیعْ
اَآجِـلَةً بِـالْعاجِلِ الزّایِـلِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۶۹»

(ر.ک به: اَظُنُّ هرُونُ وَ اَشْیاعِهِ. و نیز رجوع کنید به: نَمَّقَ فِی قِرطاسِهِ اَسْطُراً...)

وَ لَنْ یُرْتَجیٰ فِی مالِکٍ غَیْرِ مُسْـجَحٍ
فَـلاحٌ وَلا فِی قـادِرٍ غَـیْرِ صـافِحٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۱۳۰»

نه به ثروتمند درشتخو و سخت‌گفتار امید رستگاری می‌رود و نه در انسان تـوانـایی غیربخشنده و غیر درگذرنده.

در بعض نسخ به جای «قادر»، «غادر» آمده است.

وَ لَو اَنَّ فَوْقِي تُرْبَةٌ قَدَ عَوْتِني
لَاَجِبْتُ صَوْتَكِ وَالْعِظامُ رُفاتٌ

(شعر از کثیّر است خطاب به عزّه معشوقه خویش)

«ظهیری سمرقندی، سندبادنامه / ۱۹۴ - حالات و سخنان ابوسعید، جمال‌الدین ابوروح / ۱۰۶ - اسرارالتوحید / ۲۹۳»

ای عزّه اگر در گور و در زیر خاک باشم و تو مرا بخوانی، به آواز تو پاسخ می‌دهم،گرچه استخوانهایم پوسیده باشد.

وَ لَوْ اَنَّ لِي فِي كُلِّ مَنْبَتِ شَعْرَةٍ
لِساناً لمااَستَوْفَيْتُ واجِبَ حَمْدِهِ

«مکاتیب سنایی، تصحیح نذیر احمد، تعلیقات / ۲۶۷»

و اگر برای من از هر رستنگاه مو، زبانی بود نخواهم توانست حق ستایش تو را ادا کنم.

وَ لَوْ اَنَّ لَيْلى العامِرِيَّةَ سَلَّمَتْ
عَلَيَّ وَ دُونِي تُرْبَةٌ وَ صَفائِحُ

«لغت موران (مجموعه مصنّفات)، سهروردی، ج ۳/ ۳۰۷»

زقا: بانگ برداشت، فریاد زد.
اگر لیلی عامری بر من سلام کند و من در زیر خاک و تخته سنگ‌باشم (جواب سلامش را با گشاده رویی خواهم داد).
(رک به: تَسَلَّمْتُ تَسلِيمَ البَشاشَةِ اَو زَقا)

وَ لَوْ اِنَّنِي خُيِّرْتُ كُلَّ فَضِيلَةٍ
مَا اخْتَرْتُ غَيْرَ مَكارِمَ الْاَخْلاقِ

(از حاتم طیّ)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲»

و اگر من روزی تمامی فضیلتها را برمی‌گزیدم جز مکارم اخلاق را اختیار نمی‌کردم.

وَ لَوْ انها لِلْمُشْرِكِينَ تَعَرَّضَتْ
اِذاً لِدَعَوْها دُونِ أَصْنامِهِم رَبّاً

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۱»

اگر معشوق بر مشرکین وارد شود، در آن هنگام وی را در برابربتهایشان رب خطاب خواهند کرد.

وَ لَوْ اِنِّی قَدَرْتُ عَلَی قِیام
لِفَرضِكَ والحُقُوقِ الواجِباتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۲۱۸»

اگر در بپاداشتن فریضه‌ها و حقوق واجبات تو توانایی داشتم ...
بیت بعد چنین است:

مَلاَتُ الاَرْضَ مِنْ نَظْمِ القَوافِي
وَنُحْتُ بِها خِلافَ النّائحاتِ

(ر. ک به: ملات الارض...)

وَ لَوْ اِنِّي مَلِكتُ زَمامَ اَمرِی
لَما قَصَرتُ فِي طَلَبِ النَّجاحِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۵»

اگر زمام امر در دست من بود، در راه رستگاری کوتاهی نمی‌کردم.

وَ لَوْ بِيَدِ الحَبيبِ سَقِيْتُ سمّاً
لَكانَ السَمُّ مِنْ يَدِهِ يَطيبُ

«کشف الاسرار، میبدی ج ۱ / ۱۷۹ و ج ۷ / ۳۷۶ و ج ۸ / ۳۸۷»

اگر از دست دوست سمّی بنوشم، نوشیدن آن برایم گوارا است.

وَ لَوْ تَرى كَفَّهُ عَلى فَمِهِ
رَأَيْتَ شَمْساً يُقَبِّلُ القَمَرا

«رادویانی، ترجمان البلاغه / ۱۱۶»

اگر کف دست او را بر دهانش بینی، خورشیدی را می‌بینی که به ماه‌بوسه می‌زند.
گر بر دهن نهاده بود جام پرنبیذ
گویی ستاره بوسه دهد ماه را همی

وَ لَو تَفَلَتْ فِي البَحْرِ وَ البَحرُ مالِحٌ
لَاَصْبَح ماءُالبَحْرِ مِنْ رِيقِها عَذْباً

«نامه‌ها، عين‌القضاة، ج ۱ /۴۵۶»

تَفَلَت: آب دهان اندازد.

اگر معشوق در دریای شور آب دهن اندازد و آب دریا شور باشد،آب آن دریا از بزاق دهنش شیرین و گوارا خواهد شد.

وَ لِوَجْهِها مِنْ وَجْهِها حَسَنٌ
وَبِعَيْنِها مِنْ عَيْنِها كُحُلٌ

«محبّت‌نامه (رسائل)، خواجه عبدالله انصاری / ۱۰۹»

زیبایی چهرهٔ او از چهرهٔ خویش است و در دیده‌اش سرمه از دیده‌خویش است.

وَ لَوْ حُمِّلَتْ صُمُّ الجِبالِ الَّذِی بِنا
غَداةَ اِفْتَرَقْنا اَوْشَكَتْ تَتَصدَّعُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۴۶»

اگر آنچه راکه از بامداد جدایی و فراق محبوب در دل ماست،برکوههای سخت بار می‌شد، هر آینه قطعه قطعه می‌شد.

وَ لَوْ حِيزَ الحِفاظُ بِغَيْرِ لُبٍّ
تَجَنَّبَ عُنْقَ صَيْقَلِهِ الحِسامُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۱۰»

معنی این بیت در مأخذ به ترجمهٔ استاد خطیب‌رهبر چنین آمده است:

«اگر برای بیخرد پاسداری حقوق دست می‌داد، همانا شمشیر از بریدن گردن زداینده و سازندهٔ خود دوری می‌جست.»

وَ لَوْ داواكَ كُلُّ طبيبِ اِنْسٍ
بِغَيْرِ كَلامِ لَيْلي ماشَفاكا

«سوانح (مجموعه آثار)، احمد غزالی / ۲»

اگر همه طبیبان مردم تو را جز به سخن لیلی بخواهند مداوا کنند، شفا نخواهند داد.

وَ لَوْ دُعِيتَ وَفيما بَينَنا سَقَرُ
لَهَوَّنَ الشَّوقُ خَوْضَ النّارِ فِي السَّقَرِ

«اسرارالتوحید، محمد بن منوّر / ۲۰۳»

اگر مرا بخوانی و در میان ما دوزخ باشد، شوق دیدار تو، افتادن درآتش دوزخ را برایم آسان خواهد کرد.

وَ لَوْ رامَها اَحَدٌ غَيْرُهُ
لَزُلْزِلَتِ الْاَرضُ زِلْزالَها

(از ابوالعتاهیه در ستایش مهدی عباسی)

«ترجمهٔ تتمه صوان‌الحکمه (درّةالاخبار) / ۱۳۳ - التوسل الی الترسل / ۲۶۶ - جهانگشای جوینی، ج ۳/ ۲۱»

اگر وزارت را جز او (مهدی عبّاسی) کسی قصد کند، زمین به لرزه‌درآید.

این بیت تلمیح دارد به آیه «اذا زلزلت الارض زلزالها» (زلزله / ۱)

وَ لَوْ رَأَيْتَ ثِيابِي وَ هِيَ مُنْهَجَةٌ
عَرِفْتَ كَيْفَ يُلَفُّ المَجْدُ فِي سَمَلٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶»

منهجة: جامه‌ای که به سرعت کهنه شود.
سمل: پیراهن کهنه.

اگر جامه‌ام را به صورت کهنه مشاهده کردی، خواهی فهمید که چگونه مجد و بزرگی را در پیراهن فرسوده می‌پیچند.

وَ لَوْ رَقَيْتَ شاهِقاً مِنَ العُلَم
كَيْفَ يُوَقِّيكَ وَ قَدْ جَفَّ القَلَمُ

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۱/ ۴۷۷»

و اگر چه به قلّه کوهی بالا روی چگونه تو را نگاه خواهد داشت،درحالی که قلم تقدیر بدانچه که نوشته است خشک شده‌است.

بیت درباره مردی سروده شدکه از تب «وبا» فرار کرده بود تا جان‌سالم بدر برد.

وَ لَوْ قَنَعْتُ أَتانِي الرِّزْقُ فِي دَعَةٍ
اِنَّ القَنُوعَ غَنِيٌّ لا كَثيرُ المالِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۷۶»

اگر قناعت می‌ورزیدم، رزق ور وزی از راهی به من می‌رسید زیرا فرد قانع در حقیقت بی‌نیاز است نه ثروتمند.

وَ لَوْ كانَ النِّساءُ كَمَنْ فَقَدْنا
لَفُضِّلَتِ النِساءُ عَلَى الرِّجالِ

(شعر از متنبی است در مرثیه خواهر سیف‌الدوله)

«اسرار التوحید، محمدبن منّور/ ۳۲۷»

اگر زنان مانند همان زنی بودند که ما او را از دست داده‌ایم، بیگمان‌زنان بر مردان برتری داشتند.

وَ لَوْ كانَ شَخْصُ العِزِّ فِي فَمِ خادِرٍ
وَ لَجُتُ وَ لَوْ فِيهِ أَساوِدُ سُودُ

(امرؤالقیس)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۴۹»

خادر: شیر بیشه.
اساود سود: ماران بزرگ سیاه.

اگر بلندی در دهان شیر جای گیرد، آن را بدست خواهم آورد، گرچه مارهای سیاه نیز در آنجا باشند.

وَ لَوْ كانَ لِي فِي كُلِّ مَنْبِتِ شَعْرَةٍ
لِسانٌ يُبِثُّ الشُكْرَ مِنْكَ لَقَصُرا

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۷۱»

اگر برایم در هر تار مو زبانی بود و سپاس تو را نگه می‌داشت، باز اندک و ناچیز بود.

وَ لَوْ كانَ مِمّا يَسْتَطاعُ اِستَطَعْتُهُ
وَ لكِنْ مالا يَسْتَطاعُ بَعيدٌ

«سنایی، مکاتیب/ ۲۵»

اگر بیش از توان خود، توانایی داشتم آن را انجام می‌دادم، ولی‌کسی که توانایی ندارد از همه چیز بدور است.

وَ لَوْ كُنتُ اَدْرِی اَيْنَ خِيَمُ اَهْلِها
وَ اَیَّ بِلادِ اللّهِ اِذْ ظَعَنُوا أَمُّوا

«طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۸۲»

(ر.ک به: إذا لَسَلَكنا مَسلَكَ الرّيحِ خَلفَها)

وَ لَوْ لا فِي السَّوادِ مِنَ التَّناهِي
لَما مُدِحَتْ عُيُونُ بِالسَّوادِ

«مقامات، حمیدی/ ۱۴۲»

اگر در سیاهی کمال نبود، چشمان به سیاهی ستایش نمی‌شدند.

وَ لَوْ لا كُم ما عَرَفْنَا الهَوى
وَ لَوْلا الهَوى ما عَرَفْناكُم

«مونس‌العشاق (مجموعه آثار فارسی)، سهروردی، ج ۳/ ۲۶۸»

اگر شما نبودید، عشق را نمی‌شناختیم و اگر عشق نبود شما رانمی‌شناختیم.

وَ لَوْ لا مَقالُ الكاشِحِينَ وَبُغْضُهُم
لَعَبَدْتُ يَوْمَ السَّبْتِ فِيمَنْ تَعَبَّدا

«اسرارالتوحید، محمد بن منّور/ ۳۳۱»

اگر گفتار دشمنان و کینه آنان نبود، روز شنبه (روز تعطیلی و عبادت‌یهودیان) را برای عبادت خویش برمی‌گزیدم.

وَ لَوْ لَمْ أَلْقَ غَيْرَكَ فِي اغْتِرابِي
لَكانَ لِقاؤكَ الحَظَّ الجَزيلا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۷۶»

اگر جز تو را در حالت غربت ملاقات نکرده بودم، باز هم ملاقات با تو بهره‌ای بزرگ محسوب می‌شد.

وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي كَفِّهِ غَيْرُ رُوحِهِ
لَجادَبِها فَلْيَتَّقِ اللهَ سائِلُهُ

(از ابوتمّام طائی در ستایش وزیر نظام‌الدّوله)

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی/ ۷»

و اگر جز جان خویش را در کف دست نداشته باشد، آن را نیز خواهد بخشید در آن صورت این خواهنده است که باید از خدا بپرهیزد و طالب جانش نباشد.
(ر.ک به: تعوّد لکفّ حتّی لو أنّه...)

وَ لَو لَمْ یَنْقَطِعِ مَثْناةُ وَحْیٍ
لَاَنْزِلُ فِیکُمُ السَّبْعَ المَثانِی

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۷»

مثناة: آیات قرآنی.

اگر وحی آیات و نزول پیامبر قطع نشده بود بر شما کتاب آسمانی‌فرو می‌فرستادم.

وَ لَوْ نَوَتِ الخِلافَ لَهُ الثُّرَیّا
لَفَرَّقَ شَمْلَها بَعْدَ انْتِظامِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲۸»

نوی: جهتی که بدان روی آورد.
شمل: گروه، جماعت، دسته.

اگر ستاره ثریا برخلاف خواسته وی (نعمان بن منذر) گام بردارد،گروه و ترکیب منظم آن را به پراکندگی وجدایی دچار کند.

وَلِیَ الْبَرِیَّةَ عَدْلُهُ فَتَمازَجَتْ
اَضْدادُها مِنْ کَثْرَةِ الإِیناسِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۶۱»

ترجمهٔ این‌بیت در مأخذ، به کوشش دکتر خطیب‌رهبر به مضمون زیر است:
«داد وی بر مردمان فرمانروایی کرد تا مخالفان از بسیاری انس یافتن با یکدیگر آمیختند.»
(ر.ک به: تحنو علی ابْنِ الماءِ اُمُّ الصُّقر...)

وَ لِیَ اَلْفُ وَجْهٍ قَدْ عَرَفْتُ طَرِیقَها
وَلکِنْ بِلاقَلْبٍ اِلیَ اَیْنَ اَذْهَبُ؟

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳»

برایم هزار جهت است که راهش را شناختم،ولی بدون قلب به کجا روم؟

وَ لِیَ رِزْقٌ اِلی اَجَلٍ مُعَدٍّ
تَضَمَّنَهُ لِیَ المَلِکُ الجَلِیلُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۶۵۵»

تا پایان زندگی روزیی برای من مقرر است که پادشاه بزرگ (خداوند) آن را برایم منظور داشته است.

وَ لَیْسَ اَخٌ مَنْ اِنْ دَهَتْكَ مُلِمَّةٌ
عَلیٰ غِبِّ اَمْرٍ ظَلَّ یَلْحاكَ لائِماً

(از علی (ع) دربارهٔ برادرش عقیل که از وی دوری جسته و به معاویه پناه برد)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۶۷۰»

غبّ: پایان، به آخر رسیدن.
لحّ: پیوسته، چسبیده.

برادر آن نیست که هرگاه مشکلی در اتمام کارها به تو روی آورد، پیوسته تو را مورد سرزنش و ملامت قرار دهد.

وَ لَیْسَ البِنْاءُ لَهُ بَعْدَ مٰا
یَعُودُ اِلیٰ حالَةٍ وَ اَسْتَقَرَّ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۳»

هرگاه نمازگزار، در حال نماز، برای تجدید وضو از صف نمازگزار خارج شود به عقیدهٔ ابوحنیفه، پس از بازگشت نمی‌تواند به حالت نمازگزاران درآید و دنبالهٔ نماز را بگیرد، بلکه باید نمازش را کامل بخواند.

وَ لَیْسَ الحَیا مِنْ شِیمَةِ الذِّئْبِ ضارِیا
وَ لکِنَّهُ مِنْ شِیمَةِ الاَسَدِ الْوَرْدِ

(متنبی، دیوان / ۵۷۹)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۴»

شرم و حیا، خوی گرگ درنده نیست، ولی جزوعادتهای شیر (خون‌آلوده) و سرخ است.

وَ لَیْسَ الغِنیٰ وَ الفَقْرُ مِنْ حِیلَةِ الفَتیٰ
وَ لٰکِنْ اَحٰاظٍ قُسِمَّتْ وَ جُدُودُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۷۵»

فقر و توانگری از کوشش و چاره‌گری مردم نیست، بلکه بهره‌ها و بختهایی است که قسمت کرده‌اند.

وَ لَیْسَ الفَتیٰ مَنْ حَیَّرَ الخَطْبُ صَبْرَهُ
وَ لٰکِنَّهُ مَنْ خارَ فِی صَبْرِهِ الخَطْبُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۰۷»

جوانمرد کسی نیست که امری بزرگ بردباریش را برباید، بلکه جوانمرد کسی است که کار بزرگ در برابر صبر و بردباری وی متحیّر شود.

وَ لَیْسَ امْرُوءٌ فِی النّاسِ اَنْتَ سِلاٰحُهُ
عَشِیَّةَ یَلْقیٰ الحٰادِثٰاتِ بِاَعْزَلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۷۰»

مردی که جنگ‌افزارش تو باشی، به هنگام رویارویی با حوادث تنها نیست.

وَ لَیْسَ بَعْدَ اشْتِغالِ الشَّیْبِ مُطْعَمَةٌ
فَبادِرُوا بِحُظُوظِ النَّفْسِ اِخْوانِی

«مقامات، حمیدی / ۱۵۰»

پس از پیری غذایی لذیذ نیابی، پس ای برادران من، به لذّات نفسانی مبادرت کنید.

وَ لَیْسَ بِقُفَّةٍ جِذْلِی اِذٰا مٰا
اَتیٰ الجَرْبیٰ اِلَیْهِ لِاِحْتِکٰاکِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۹۹»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین است:

«و نیست درخت خشک پوسیده‌ای تنهٔ درخت من وقتی که بیایند اشتران گرگرفته بسوی او از برای خاراندنی. (ونه من وقتی که پیاپی شد گناه دوستی، ناتوان شوم برای او از گناه بخشودن پیاپی).»

بیت بعد چنین است:

وَ لاٰ اَنَا اِذْ تَدارَکَ ذَنْبُ خِلٍّ
عَجَزْتُ لَهُ عَنِ العَفْوِ الدِّرٰاکِ

وَ لَیْسَ غَدْرُکُمْ بِدْعٌ وَلا عَجَبٌ
لکِنْ وَفاءُکُم مِنْ اَبْدَعِ الْبِدَعِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۷۷»

مکر وفریبتان کاری تازه نیست و شگفتی ندارد، لیکن وفاداری شما به پیمانتان از شگفتیهاست.

وَ لَیْسَ لَنا مِنَ اللَّذّاتِ اِلاّ
اَمانِیها و رُؤیَتِها نَصیبٌ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۸۷»

از لذتهای دنیا چیزی جز آرزوها و رویاها برای ما بهره‌ای نیست.

بیت قبل چنین است:

مِراضٌ نَحنُ لَیسَ لَنا طَبِیبٌ.... (به آنجا رجوع کنید)

وَ لَیْسَ لِی فِی سِواکَ حَظٌّ
فَکَیْفَ ما شِئتَ فَاْختَبِرْنِی

(سمنون)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۴ - تذکرةالاولیا / ۵۱۲ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۹»

(می‌خواهی بدانی دلم که را برگزیده است. با آنکه به مقصودم پی‌بردی) که مرا بجز تو بهره‌ای نیست و هر طور که‌خواستی بیازمای.

بیت قبل چنین است.

تُرِیْد مِنِّی اختیارَ سِرِّی   وَ قَدْ عَلِمتَ المُرادَ مِنِّی

وَ لَیْسَ مُهَجِّنِی اِلاّ شَبابٌ
حُرِمْتُ بِهِ مَزِیَّةَ ذِی اخْتِنٰاکِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۲۱»

عیبی جز جوانی ندارم، و بدین لحاظ از امتیاز پیران دنیادیده و مجرّب مجروم شدم.

وَ لَیْسَ یأتَلِفُ الاِحسانُ فِی رَجُلٍ
حَتّیٰ یُؤَلِّفَ بَیْنَ القَوْلِ وَ العَمَلِ

(ابوسعید ماشدانی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۰»

احسان و نیکی در مردی گرد نیاید تا آنکه گفتار و کردارش یکی باشد.

وَ لَیْسَ یُحْسِنُ مِمَّنْ شابَ عارِضُهُ
مَشیَ المَجانینَ فِی اَثْوابِ صِبْیانِ

«مقامات، حمیدی / ۱۵۰»

کسی که چهره‌اش پیر گشته است، شایسته نیست که همچون دیوانگان در لباس کودکان راه رود.

وَ لَیْسَ یُصْبِحُ فِی الْأَفْهامِ شَیئٌ
اِذا احْتاجَ النَّهارُ اِلَی اللَّیْلِ

(از متنبی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۷۴»

تا موقعی که روز به شب نیازمند باشد چیزی از اسرار خلقت در ادراک نگنجد.

وَ لَیْسَ یَنفَعُنا عِلمٌ وَ لا حَسَبٌ
وَ لا مَقالَتُنا کَذا و کَذا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۳۷»

نه دانش ما را سودمند است و نه شرافت و بزرگی و نه گفتار چنین و چنان.

وَ لِی فُؤادٌ وَ اَنْتَ مالِکُهُ
بِلا شَریکٍ فَکَیْفَ یَنْقَسِمُ

«هجویری، کشف المحجوب / ۳۲۰»

مرا دلی است که تو مالک آنی که شریکی نداری، پس چگونه آن‌تقسیم می‌شود. (یعنی چون شریکی وجود ندارد، دل من تنها به تو تعلق دارد، وتقسیم ناپذیر است)

وَ لِی قَلْبٌ یُنازِعُنی اِلَیْها
وَشَوْقٌ بَیْنَ اَضْلاعِی حَثیثُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۸۲»

مرا دلیست که به سوی او (لیلی) می‌کشاند و شوقی که درپهلوهایم نفوذ کرده است.

(ر.ک به: رَأَت کَلَفِی بِها لِیلیٰ...)

وَلِیُّكَ فِی سُعُودٍ وَ اِبْتِهاجٍ
وَ خَصْمُكَ فِی عَناءٍ وَاغْتِمامِی

«رشید وطواط، دیوان / ۷۵۲»

دوستدار تو در سعادت و شادمانی و دشمن تو در رنج و اندوه‌است.

وَ لَیْلٍ کَاَنَّ الشَّمسَ ضَلَّتْ مَمَرَّها
وَلَیْسَ لَها نَحْوَ المَشارِقِ مَرْجَعُ

(مسعود سعد)

«حدایق السّحر، وطواط / ۴۱»

آنچنان شبی که گویی خورشید، راهش را گم کرده باشد،و هرگز به‌سویی مشرقها باز نگردد.

در این بیت بجای «ضلت» «سُدَّت» نیز آمده است.

وَ لَیْلَةٌ لَیْلاءُ فِی اللَّوْنِ کَلَوْنِ المَفْرَقِ
کَاَنَّما نُجُومُهافِی مَغْرِبٍ وَ مَشْرِقٍ

(از بوعثمان خالدی، یتیمة‌الدهر، ج ۱/ ۵۲۶)

«حدایق السّحر، وطواط / ۴۴»

و شب تیره‌ای که چون فرق سر سیاه بود، گویی ستارگانش در خاور و باختر درهمهایی بودند که بر روی سفره‌ای کبود پراکنده باشند.

بیت بعد چنین است: دراهِمٌ مَنْثُورَةٌ عَلی بِساطِ اَزْرَقٍ...

وَلِی مَنْطِقٌ لَمْ یَرْضَ لِی کُنْهَ مَنْزِلِی
عَلیٰ أَنَّنِی بَیْنَ السِّماکَیْنِ نازِلُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۳۹»

مرا گفتار و منطقی است، که به کنه منزلت و مقام من راضی نشده است، هرچند که من در میان دو سماک (سماک اعزل و سماک رامح) فرود آمده‌ام.

وَ لَئِنْ طَلَبْتُ شَبیهَهُ إِنِّی اِذاً
لَمُکَلَّفٌ طَلَبَ المُحالِ رِکابِی

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۷»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:

شعر در توصیف وزیر است:
«و اگر بجویم مانندش را، براستی که من آنگاه تکلیف‌کننده به جستجوی امری مُحال باشم اشتران بارکش خویش را.»

وَ لِيَهْنِكَ أَلاَ مُلاكُ وَابقَ مُخَلَّداً
فِي ظِلِّ عَزٍّ سابِغِ الجِلْبابِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۵»

سابغ: دراز و تمام از هر چیز.
جلباب: پیراهن.
سرزمینها برتو گوارا باد، و پیوسته در زیر سایه دامن بلند عزت،پایدار بماناد.

وَ ما أُبالِي بِعُيُونٍ وَ ظُنُونٍ اَتَّقِيها
لِيَ فِي سِرِّي مِرآةٌ أَرىٰ وَجْهَكَ فِيها

«طبقات الصوفیه،خواجه عبدالله انصاری / ۲۵۵»

به دیدگان و گمانهایی که از آنها می‌ترسم توجه نمی‌کنم،در دل من‌آیینه ایست که چهره تو را در آن می‌بینم.

وَ مٰا اَتىٰ طارِقٌ اِلاّ وَ اغْرَقَنِي
دَمْعٌ يُغَيِّضُهُ لِلصَّبِ اَرْدانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

طارق: ستارهٔ صبح، خیال.
صبّ: ریزش.
اردان: آستین.
ستاره‌ای نتابید جز آنکه مرا در اشکهایی غرق کرد که آستینم آن را پاک می‌کرد.

وَ مَا اُحتَظَيْتُ بِطَوْفٍ مِنْ خيالِهِمْ
وَكَيْفَ يَحْظِى بِطَوْفِ الطَّيفِ يَقْظانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

طوف: طواف، گشتن.
طیف: خیال، رویا.
یقظان: بیداری.
در خواب از گشتن به دور خیالشان بهره‌مند نشدم، چگونه شخص بیدار از رویاهای خواب و خیال بهره‌مند گردد؟

وَ ما اَدْرِی اِذا يَمَّمْتُ اَرْضاً
اُرِيدُ الخَيْرَ اَيُّهما يَلِينِي

«محمدکاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۹۶»

يَمَّمَ: روی آورد، قصدکرد.
هرگاه به سرزمینی روی آورم و خیری را بجویم (نمی‌دانم آیا به‌خیر می‌رسم یا شر و بدی به من روی می‌آورد؟)

بیت بعد چنین است:

أَأَلخَيْرُ الَّذي اَنا اَبْتَغِيهِ   اَوِالشَّرُّ الَّذى هُوَ يَبْتَغِينِى

وَ ما اَدْرِی وَ سَوْفَ اَخالُ اَدْرِی
اَقَوْمٌ آلُ حِصْنٍ اَمْ نِساءٌ

(بیت یکی از قصاید زهیربن ابی سلمی است در هجو آل‌حصن، جامع الشواهد)

«حدایق‌السّحر / ۵۸»

نمی‌دانم و گمان دارم که بزودی بدانم، که قوم حصن از مردانند یا زنان.

وَ ما آدَمَ اِلاّكَ
وَمَنْ فِي البَيْنَ اِبْلِيسُ

«شرح شطیحات، روزبهان بقلی / ۵۱۴»

و هیچ آدمی جز تونیست و کسی که در بین است (یعنی جدای از توست) ابلیس است.

بیت قبل، این است:

جُحودى فِيكَ تقديسٌ   وَعَقْلِي فيكَ تَهوِيسٌ

وَ مَا اَرْجى مِن حَياةٍ تَكَدَّرَتْ
وَلَوْ قَدْ صَفَتْ كانَت كَاَضغاثِ حالِمِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۸»

از این حیات تیره امیدی ندارم، و اگر این زندگی صافی نشود باز همچون خوابهای پریشان است.

وَ ما اَشرَنِي اِنّي خَلِيٌّ مِنَ الهَوىٰ
وَ لَوْ اَنَّ لِي مابَيْنِ شَرْقٍ اِلىٰ غَرْبٍ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵»

کسی راهنمایم نباشد که از عشق تهی گردم، گرچه بین من و معشوق به فاصلهٔ شرق و غرب باشد.

وَ ما اَظُنُّ النَّوی يَرْضىٰ بِما صَنَعَتْ
حَتّیٰ يُسافِرَ بِي اَقْصى خُراسانَ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی»

گمان نمی کنم که هجران بدانچه کرده‌ای خشنود باشد، تا با من به‌دور دستهای خراسان سفر کند.

وَ ما اَقْبَحَ التَفْرِيطَ فِي زَمَنِ الصِّبىٰ
فَكَيْفَ بِهِ وَ الشَّيْبُ فِي الرَّأسِ شامِلُ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۷۶»

کوتاهی کردن در دوران کودکی زشت است، پس چگونه خواهد بود آن کوتاهی به هنگام پیری و سپیدمویی.

وَ ما اْلاَسَدُ الضِّرغامُ اِلاّ فَرِيسَةً
اِذا لَمْ تَطُلْ اَنْيابُهُ والاَ ظافِرُ
«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۸۵»

ضرغام: توانا، دلیر، مرد دلاور و توانا.
فریسه: شکار.

شیردرنده را جز شکار کاری نیست گرچه چنگالها و نیشهایش‌برنیاید.

وَ مَا الحُسْنُ فِي وَجْهِ الفَتىٰ شَرَفاً لَهُ
اِذا لَمْ يَكُنْ فِي فِعْلِهِ وَ الخَلائِقُ
(از متنبی)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴»

زیبایی صورت جوانی که کردار و سیرتهای او ناپسند باشد، مایهٔ بزرگی او نمی‌شود.

وَ مَا الزُّهْدُ اَسْلى عَنهُم غَيْرَ اَنَّنى
وَجَدْتُكَ مَشْهُودى بِكُلِّ مَكانٍ
«ترجمه رساله قشیریه/۱۲۵»

اسلاه عنه: فراموش و منصرف گردانید او را از آن چیز.
این به دلیل پارسایی نبود که مرا از مصاحبت آنان بازداشت بلکه در هر مکان تو را پیش دیدگانم یافتم.

وَ مَا السُّلْطانُ اِلاّ البَحْرُ عُظْماً
وَ قُربُ البَحْرِ مَحْظُورُ العَواقَبْ
«کلیله/۱۰۳-روضة‌العقول، محمدبن‌غازی مَلَطیوی/۳۲»

سلطان در بزرگی چون دریای عظیمی است و نزدیک شدن به دریا عواقبی بس خطرناک دارد.

وَ مَا السَّيْفُ اِلاّ زُبْرَةٌ لَوْ تَرَكْتَها
عَلَى الخِلْقَةِ الأُولىٰ لَما كانَ تَقْطَعُ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۰۸»

زُبْرة - زُبَر و زُبُر: پارهٔ از آهن.
شمشیر جز پاره آهن نیست، که اگر به صورت اوّلیه برگردد، نخواهد برید.

وَ مَا السَّيْفُ اِلاّ لِمَنْ سَلَّهُ
وَ لَمْ يَزَلِ المُلكُ فيمَنْ غَلَبَ
«اغراض‌السیاسه، ظهیری‌سمرقندی/۴۶ - سندبادنامه/۵»

و شمشیری ارزش ندارد جز برای کسی که آن را پیوسته از نیام‌برکشد (یعنی پیوسته در حال مبارزه با دشمنان باشد) وپادشاهی برای همیشه از آن کسی است که چیره و مسلّط باشد.

وَ مَا العِشْقُ اِلاّ ما تَلَذُّ وَ تَشْتَهى
وَ اِنْ لامَ ذُو السِّنانِ (؟) فِيهِ وَ قَيَّدا
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۴»

عشق جز لذّت و شهوت نیست، گرچه نیزه‌دار (گویی کنایه از محتسب است) تو را سرزنش کند و در بند نماید.

در مأخذ «ذوالسّنان» ضبط شده، که احتمالاً این کلمه نادرست است، و صورت اصلی آن پیدا نشد.

وَ مَا الفَقْرُ مِنْ اَرضِ العَشِيرَةِ ساقِيا
وَ لٰكِــنَّنا جِـئْنا بِــلُقْياكَ نَسْعَدُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۲۹ و ج ۱/ ۳۰»

ساقی: راندن.
این فقر نیست که مـا را از سـرزمین قـبیله‌مان رانـده است، بلکه به‌دیدار تو کوچ کردیم تا سعادتمند گردیم.

وَ مَا الفَقْرُ مِنْ أَرضِ العَشِيرَةِ قادَنا
إِلَــيْكَ وَ لٰكِــنّا بِــقُرْباكَ نَــنْجَحُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۵۲»

این فقر نبود که مرا از سرزمین خویشاوندانم به سوی تو رهبری کـرد، بـلکه تـقرّب بـه تـوست کـه مـایهٔ رستگاری ما است.

وَ مَــا الْمُـنْتَهى اِلاّ اِلَـيْكَ مَـفَرُّنا
وَ اَيْنَ مَفَرُّ الخَـلْقِ اِلاّ اِلَى الرُّسُـلِ

«عطار، اسرارنامه، تصحیح صادق گوهرین تعلیقات/ ۲۲۳»

راهی برای ما نمانده است، جز اینکه به سوی تو فرار کنیم (پناه ببریم) و مردم جز به پیامبر خویش، به کجا می‌توانند پناه ببرند.

وَ مَا النّاسُ اِلاّ واحِدٌ مِـنْ ثَـلاثَةٍ
شَرِيفٌ وَ مَشْرُوفٌ وَ مِثْلٌ مُقاوِمٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۶۵»

مردم جز یکی از این سه گروه نیستند: یا بزرگند و یا فرومایه‌اند و یا همتای من.

وَ مَا النَّفْسُ اِلاّ حَيْثُ تَجْعَلُهَا الفَـتىٰ
فَـاِنْ طَـمَعَتْ بـاقَتْ وَ اِلاّ تَسَـلَّتْ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۳۶۵»

سَلّی: منصرف شد، فراموش کرد.

نفس قرار نگیرد مگر در جایگاهی که جوان آن را قرار دهد، پس اگر نفس به طمع درآورده شود به اشـتیاق درآید، وگرنه تسلّی یابد و فراموش کند.

وَ مٰا اَنَا مِنْ اَنْ يَجْمَعَ اللهُ بَيْنَنا
كَاَحْسَنِ مٰا كُـنّا عَـلَيْهِ بِآيِسٍ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۴۲»

و من ناامید نیستم از اینکه خداوند پراکندگی خاطر ما را فراهم آورد به نیکوترین حالی که پیش از آن بودیم.

وَ مَا انْتِفاعُ اَخِـى الدُّنْـيا بِمُـقْلَتِهِ
اِذا اُسْتَوَتْ عِنْدَهُ الاَنْوارُ وَ الظُّلَمُ

(شعر از متنبّی است)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۸۶ و ج ۱/ ۵۶۳»

صاحب دنیا از چشمش چه بهره خواهد برد آنگاه که تیرگیها وروشناییها در برابر دیدگانش یکسان باشد.
(شرح دیوان المتنبّی ۲/ ۲۶۱ ترجمه امثال السائر/ ۵۰ به نقل از امثال و حکم رازی به کوشش دکتر حریرچی، چ دانشگاه/ ۷۴)

وَ ما اَنْتَ هَلْ اَنْتَ اِلاّ امْرَؤٌ
اِذا صَحَّ اَصْلُكَ مِـنْ بـاهِلَهْ

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۱۳»

آیا نیستی تو جز مردی که اگر اصل و نژاد تو ثـابت شود از قوم باهله است؟
(ر. ک به: وَ لِلباهِلِي عَلىٰ خُبزِهِ...)

وَ ما اِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلٰكِـنْ
لَقَيتُ مِنَ الْاَحِـبَّةِ مـا اَشـابا

(ابوفراس)

«حدایق‌السحر، وطواط/ ۲۲»

اینکه پیر شدم از سن زیاد من نیست بـلکه آنـچه از دوستان دیده وچشیده‌ام مرا پیر کرده است.

وَ ما بِكَثِيرٍ أَلْفُ خِلٍّ وَ صاحِبٍ
وَ اِنَّ عَـدُوّاً واحِـداً لَكَـثِيرُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۱۳۴»

هزاران دوست و رفیق بسیار نیست ولی یک دشـمن افزون است.

وَ ما تَتابَعَتِ الْاَجْفانُ عَنْ سِنَةٍ
اِلاّ وَجَدْتُكَ بَيْنَ الْجَفْنِ وَالْحَدَقِ

«طبقات الصوفيه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۴۰»

پلکهای چشمم به هنگام خواب به هم نیامده است جز آنکه تو رامیان پلک و حدقه چشمم یافتم.

وَ ما تَستَحِی مِنْ عَزْمِهِ الْبِیْضُ وَالْقَنا
کَمایَستَحِی مِن حِلْمِهِ السَدُّ وَالصَّدَفُ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی»

سدّ: کوه. السُّد: الجبل و الحاجز (لسان‌العرب).
صدف: و هوکل بناء مرتفع عظیم.

شمشیر و نیزه در برابر عزم و اراده او حیا نمی‌کنند، آنچنانکه کوه و بنای مرتفع در برابر حلم او حیا می‌کنند.

وَ ما تَستَوِی اَحسابُ قَومٍ تُوُورِثَت
قَدِیماً وَ اَحسابٌ نَبَتنَ مَعَ البَقلِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۴»

شرافت قومی که بزرگی را از قدیم به میراث بردند و آنهایی که تازه همچون گیاه سر برآوردند برابر نیست.

وَ ما حُبُّ الدِّیارِ بنا وَلکِن
اَمَرَّ الْعَیْشِ فِرَقَةُ مَنْ هَوَیْنا

«عباس بن احنف، متوفای ۱۹۲ هـ. ق»

«آرا و عقاید (مجموعهٔ آثار)، احمد غزالی/ ۱۱»

عشق دنیا در ما نیست، ولی تلخترین زندگی جدا شدن از کسی‌است که به وی علاقه‌مند شدیم.

وَ ما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفْنَ قَلْبِی
وَ لکِنْ حُبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیارا

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲۲/۱ - عین‌القضاة همدانی، تمهیدات/ ۱۳۹»

این منازل و خانه‌ها نیست که دلم را شیفته کرده است، بلکه‌شیفتگی قلبم از ساکنان آن خانه‌هاست.

وَ ما حَمَلَتْ مِنْ ناقَةٍ فَوْقَ ظَهْرِها
اَبَرُّ وَ اَوْفیٰ ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲»

تاکنون شتری نیکوتر و کاملتر از محمّد را در پشت خویش حمل نکرده است.

وَ ما خَیرُ قَومٍ تَجدِبُ الاَرضُ عِندَهُم
بما فِیهِ خَصْبُ العالَمِینَ مِنَ القَطرِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۹»

خیری در آن قوم نیست که سرزمینشان به خشکسالی دچار شود، با اینکه فراوانی نعمت جهانیان، از قطره‌های باران است.

وَ ما دنیاكَ اِلاّ مِثلُ فَیءٍ
اَظَلَّكَ ثم آذَنَ بِالزَّوالِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۹۱»

دنیا جز سایه‌ای نیست، که بر سرت افتد و سپس اعلام زوال و از بین رفتن کند.

وَ ما رَقَیْتُ اِلی حالٍ یَسُرُّبِها
اِلاّ وَاَنْتَ بِحالٍ فَوْقَها قَمِنُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۶۷»

قمن: سزاوار.

من به جایگاه بلندی نرسیدم تا بدان شادمان شوم جز آنکه تو دربرتر (از من) شایسته‌تری.

وَ مازِلنا نَدانِی النَّأی حَتّیٰ
تَدانِینا لَما کُنّا رَأَینا

(ابوعلی جعفر از اولاد جعفر طیّار)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۶۵»

پیوسته جدایی را نزدیک می‌کردیم، تا اینکه به یکدیگر نزدیک شدیم آنگاه که می‌اندیشیدیم.

وَ ما سادَ الفَتیٰ اِلاّ اِذا ما
یُخَلِّصُهُ البَیاضُ عَنِ الخَضابِ

«مقامات، حمیدی/ ۳۵»

مرد جوانی به سروری نمی‌رسد، جز هنگامی که موی سپیدش وی را از خضاب کردن رها نمی‌کند.

وَ مٰا شَرُّ الثَّلٰثِةِ اُمَّ عَمْرٍو
بِصٰاحِبِكِ الَّذِی لاٰ تَصْحَبِینٰا

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۰۷»

ای امّ‌عمرو، شرّ بادهٔ ثلاثه (شرابی که سه وقت صبح، شام و عصر نوشند) بدتر از رفاقت تو نیست که با ما همراهی نکردی.

(بیت از عمرو بن کلثوم مرد آشفته‌ای است که چون امّ‌عمرو در حال سقایت، به دیگران شراب نوشانید، ولی بدو توجّه نکرد آن را سرود.)

وَ ما شَیْئٌ اِذا فَسَدا   تَحَوَّلُ غَیُّهُ رُشداً

(شعر معمّایی است از حریری دربارهٔ شراب)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۷۱»

از چیزهایی نیست که هرگاه فاسد شود، گمراهی او به هدایت گراید. (گر چه خصلتهایش نرمی و لطافت است امّا هر جا که آشکارشود، شرّ و بدی بپراکند، پدرش پاکیزه نژاد است- یعنی‌شراب از انگور پاکیزه پدید می‌آید- امّا چه بد فرزندی زاییده است).

ابیات بعد چنین است:

وَ اِنْ هُوَراقَ اَوْصافاً   اَثارَ الشَّرَّ حَیْثُ بَدا
زَکِیُّ الْعِرقِ والِدُهُ   وَلکِنْ بِئْسَ ما وَلَدا

وَ مٰا صَغَّرٰا اِلاّٰ لِمٰا کٰانَ مِنْهُمٰا
وَ خَطْبُهُمٰا لَو لاٰاَ الفَسٰادُ کَبیرٌ

(از حباب منذر یکی از انصار در سقیفهٔ بنی‌ساعده دربارهٔ انتخاب خلیفهٔ پیامبر)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱ / ۳۳۷»

آنان کوچک نشمارند جز کار خویش را و حال آنکه کار ایشان اگر به فساد و تباهی نکشد بس بزرگ است.

وَ مٰا طَمَعِی مِنْکُمْ ثَراءً أَنٰالُهُ
وَ لٰکِنْ کَلاٰمٌ طَیِّبٌ وَ تَلَطُّفُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲۱»

ثراء: بسیاری مال و توانگری.

طمعی از شما ندارم تا به ثروتی دست یازم ولی خواستهٔ من این است که از شما سخنی پاکیزه و لطیف و نیکو بشنوم.

وَ ما فِی الدّارِ غَیْرُاللّهِ دَیّارٌ

مصرع بیت زیر است

که در عالم نمی‌بینم بجز یار
وَما فِی الدّارِ غَیْرُاللّهِ دَیّارٌ

«حلاج، دیوان / ۲۴۷»

کسی جز خدا در خانه (دل) نیست.

وَ ما کانَ قَیْسٌ هُلْکُهُ هُلْكُ واحِدٍ
وَ لکِنَّهُ بُنْیانَ قَوْمٍ تَهَدَّما

(بیت از عبدة بن الطیب است در مرثیه قیس بن عاصم)

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۱۴۲ - نهایةالارب، ج ۴/ ۲۱۵»

مرگ قیس، مرگ یک نفر نبود، بلکه مرگ وی بنیان قومی را ویران ساخت.

وَ ما کُلُّ مَنْ تَهْواهُ یَهْواكَ قَلْبُهُ
وَلا کُلُّ مَنْ اَنْصَفْتَهُ لَكَ مُنْصِفُ

«روضةالعقول، محمد بن غازی ملطیوی / ۵۰»

چنین نیست که به هر کس دل ببندی او هم به تو دل ببندد و هرکس‌که حق او را بجا آوری او نیز حق تو را ادا کند.

وَ مٰا کُنْتُ أَخْشیٰ مَعْبداً أَنْ یَبیْعَنی
بِمٰالٍ وَ لَوْ أَضْحَتْ أَنٰامِلُهُ صِفْراً

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۰۶»

صِفْر: شئ‌الخالی، و قالُوا: اناء اصفار، لا شیئی فیه (لسان‌العرب).

نمی‌اندیشیدم که «معبد» مرا به متاعی بفروشد گرچه دستهایش از مال دنیا تهی باشد.

بیت از سالم، غلام باوفای معبد است که پس از مرگ وی به جریر بن عبدالله ثقفی فروخته شده بود. شب‌هنگام در میان

کاروانی که از شام کوچ کرده بودند، ساز خویش را می‌نواخت و گریه می‌کرد، در حالی که از انگشتانش خون می‌چکید ابیاتی را زمزمه می‌کرد.

وَ ما کُنْتُ حَجّاماً وَ لٰکِن اَحَلَّنی
بِمَنْزِلَةِ الحَجّام نایی عَنِ الاَهْلِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۹۵»

نأیی: دوری.

من حجامتگر نبودم ولی دوریم از خانواده مرا در جایگاه حجّام‌قرار داد.

عبیدالله یزید بن مفرّغ، شاعر بیت فوق را حبس کرد و وی را به حجامی واداشت و او با تیغ، گردن بعضی از کسانی را که برای حجامت نزد او می‌بردند می‌برید. چون کار بر او تحمیل شده بود و قلباً بدان راضی نبود این شعر را سرود.

وَ مٰا لِعِضٰاداتِ العُرُوشِ بَقِیَّةٌ
اِذٰا اسْتُلَّ مِنْ تَحْتِ العُرُوشِ الدَّعٰائِمُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۷۳»

از چوبهای بام چیزی باقی نمی‌ماند آنگاه که ستونها از زیر سقف فرو ریزند.

وَ ما لَکَ تُرْبَةٌ فَاقُولَ تُسقی
لِاَنَّکَ نُصْبُ هَطْلِ الهاطِلاتِ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۲۱۸»

خاک گوری نداری تا بگویم (به آب رحمت) سیراب گردی زیرا که‌تو در محل ریزش بارانهای پیوسته ای.

وَ مٰالَکَ تَغنیٰ بِالْأَسِنَّةَ و القَنٰا
وَجَدُّکَ طَعّانٌ بِغَیْرِ سِنٰانِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۵۲۶»

نیازی نیست که به سرنیزه‌ها توجّه کنی و حال آنکه بخت تو بدون سرنیزه نیزه‌انداز است (یعنی تو را به جنگیدن نیازی نیست).

وَ ما لِیَ بِعَتْبِ الشَّیْخِ وَ اللهِ طٰاقَةٌ
وَ کَیْفَ وَ فِی کُلِّ الوَریٰ مٰا لَهُ ثٰانٍ

(از ابومنصور زیادی نبیرهٔ حاکم میرک زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۸»

سوگند به خداوند که مرا طاقت عتاب شیخ نیست چگونه؟ و حال آنکه وی [در بخشندگی، شرافت، برتری، همّت، فضیلت و افضال] در میان همهٔ مردم ثانیی ندارد.

بیت بعد چنین است:

سماحاً و نبلاً و ارتفاعاً و همّةً
و فَضلاً و اِفضالاً علی کلِّ لِسان

وَ مٰا مَحٰا اَثَرَ العِصْیٰانِ صٰارِمُه
وَ اِنَّمٰا العٰارَ عَنْ وَجْهِ الزَّمانِ مَحٰا

«کلیله، نصرالله منشی/ ۱۰»

شمشیر او اثر سرکشی و عصیان را نزدود بلکه [لکّهٔ] ننگ را از رخسار روزگار زدود.

وَ ما مَعِی خَرْدَلَةٌ مَطْبُوعَةٌ مِنْ ذَهَبٍ
فَحِیلَتِی مُنْسَدَّةٌ وَ حَیْرَتِی تَلْعَبُ بِی

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی/ ۱۶۳»

با من به اندازه خردلی از طلای مسکوک نیست، پس راه چاره‌ام‌بسته، و سرگردانی من مرا بازیچه خویش کرده است.

وَ ما مِنْ یَدٍاِلاّ یَدُاللّهِ فَوقُها
وَما ظٰالِمٌ اِلاّ سَیُبْلی بِظٰالِمٍ

«غزالی، نصیحة الملوک/ ۱۳۲»

هیچ دستی نیست جز آنکه دست خداوند فوق آن است، و هیچ‌ستمگری نیست جز آنکه به ستمگر دیگر مبتلا خواهد شد.

وَ مٰا مَوْتُ هٰذٰا شَخْصٍ مُعیَّنٍ
وَ مٰا کٰانَ قَیْسٌ هُلْکَهُ هُلْکُ وٰاحِدٍ

«مقامات، حمیدی/ ۲۰۱»

مرگ این شخص مرگ شخص معیّنی نبود. و مرگ قیس مرگ یک تن نیست (یعنی با مرگ قیس گویی تمامی مردم از دنیا رفتند).

این بیت از عبدة بن الطّیّب در مرثیهٔ «ثیس بن عاصم منقری» است، و این مصرع در زبان عرب حکم مثل را دارد، و اغلب در مرگ بزرگان بدان تمثّل می‌جویند. (همان مأخذ، به تصحیح انزابی‌نژاد)

وَ مٰا نٰاکِحُ اُخْتَیْنِ جَهْراً وَ خُفیَةً
وَ لَیْسَ عَلَیْهِ فِی النِّکٰاحِ سَبِیلُ

(معمّا از حریری دربارهٔ میل)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۷۱»

دو خواهر چه آشکارا و چه پنهانی ازدواج نکنند و نیز راهی برای ازدواج کردن ندارند. (هرگاه این خیانت کند، آن نیز فوراً خیانت کند و اگر شوهری جماع کند دیگری جماع نکند، هر دو به هنگام پیری نیک و متعهّدند، و این در میان شوهران اندک است.)
ابیات بعد چنین است:

مَتیٰ یَغْشَ هٰذِی یَغْشَ فِی الحٰالِ هٰذِهِ
وَ اِنْ مٰالَ بَعلٌ لَم یَجِدهُ یَمِیلُ
یَزِیدُهُمٰا عِنْدَ المَشِیبِ تَعَهُّداً
وَ بِرّاً وَ هٰذا فِی البُعُولِ قَلِیلُ

وَ مٰا نِعْمَةٌ مَکْفُورَةٌ قَدْ صَنَعْتُهٰا
اِلیٰ غَیْرِ ذِی شُکْرٍ یُمٰا نِعُنِی أُخْریٰ

«روضة‌العقول، محمّد بن غازی مَلَطیوی / ۴۸»

نعمت سپاس‌ناشده‌یی نیست که آن را برای شخص ناسپاس انجام داده باشم که مرا از تکرار آن باز داشته باشد.

وَ مٰا هٰذِهِ اْلاَیّٰامُ اِلاّ مَنازِلُ
فَمِنْ مَنْزَلٍ رَحبٍ وَ مِنْ مَنزَلَ ضَنْکٍ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۹۷»

ین روزگار جز منازل چند بیش نیست، که برخی فراخند و بعضی تنگ.

وَ مٰا هِیَ اِلاّ جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ
عَلَیْهٰا کِلابٌ قَدْ هَمَمْنَ اجْتِذٰابَهٰا

(دیوان منسوب به علی (ع))

«کلیله، نصرالله منشی / ۴۱۰ - عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۶۰ - کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۲۶»

دنیا جز مرداری گندیده نیست، که سگانی در پیرامون آن، به ربودن آن همّت گماشته‌اند.

وَ مٰا هِیَ اِلاّ شَبْعَةٌ بَعْدَ جُوعَةٍ
وَکُلُّ طَعامٍ بَیْنَ جَنْبَیْکَ واحِدُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۶۹»

این غذایی نیست، جز وسیله سیری پس از گرسنگی و هر غذایی‌که در دو پهلوی شکمت جای گیرد(تو را سیر کند) از لحاظ غذایی یکسان است.

وَ مٰا هِیَ اِلاّ لَیْلَةٌ بَعْدَ لَیلَةٍ
وَیَوْمٌ اِلیٰ یومٍ وَ شَهرٌ اِلیٰ شَهرٍ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۶۹»

روزگار جز شبی پس از شبی و روزی تا روز دیگر و ماهی تا ماه دیگر نخواهد بود.

وَ مٰا یُباسِطُ فیمٰا یَرُومُهُ اَجْراً
فَصارَ کَالجَمَلِ المُسْتَکِینِ فِی الْوَحَلِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۳۴»

و در آنچه که قصد دارد، پاداشی در نظر نگرفته است، پس همچون شتر بیچاره افتاده در مرداب را می‌ماند.

وَ مٰا یَزِدْ هِینًا الکِبرِیاءِ عَلَیْهِم
اِذٰا کَلَّمُونا اَن یُکَلِّمَهُم نَزْراً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۷۵۱»

هین: روشن، آهستگی و وقار.
وقار و کبریایی او (خداوند) موجب نشده است که هرگاه با ماسخن گوید، با آنها اندک سخن گوید.

وَ مُبَرّا مِنْ کُلِّ غُبَّرِ حَیْضَةٍ
وَفَسادِ مُرضِعَةٍ وَ داءِ مُغِیلٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۱۴۳»

مغیل: زن حامله‌ای که به کودکی شیر دهد.
او مبّرای از هر غبار حیض و فساد زن شیرده و درد و

رنج زن‌حامله‌ای است که کودکی را شیر دهد.

وَ مَتَّعَتْ بَعْدُهُم وَبارٌ فَلاٰ صَحارٍ وَ لاٰ وَبارٍ

«مجمل‌التواریخ و القصص، به تصحیح بهار/ ۱۶۲»

وبار* نوعی درخت ترش‌مزهٔ صحرایی.
شاعر دربارهٔ قوم عاد و ثمود گوید:
پس از آنان، آنچنان قحطی و بدبختی فرا رسید که نه صحرایی ماند و نه درختی.

وَ مِثْلُكَ اِنْ اَبْدَى الفَعٰالَ اَعٰادَهُ
وَ اِنْ مَنَعَ لِلمَعْرُوفِ زادَ وَ تَمّٰا

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۴۵۰»

به مثل تو اگر کار نیکی کند تکرارش نماید و اگر بخشش و دهشی داشته باشد افزون کند و کاملش سازد.

وَ مِثْلِي لاٰ يُقِيمُ عَلىٰ هَوانٍ
لَدَيْكَ وَ لَسْتُ اَرضِي بِالهَوانِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۳۰»

مثل منی به خواری نزد تو نمی‌ایستد، و به خواری تن درنمی‌دهم.

وَ مَجٰاثِمُ الآسٰادِ فِي اَيّٰامِهِ
بِالْعَدْلِ صِرْنَ مَرابِضَ الْاَطْلاٰءِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۴۵۲»

بیشه‌های شیران به سبب دادگری در روزگار وی جایگاه آهوان شده است.

وَ مُحْرِمٌ اَعٰارَ وَسَطِ الحَرَمِ
مِنْ مُحْرِمٍ سَيْفاً لِذِبْحِ الغَنَمِ

«مقامات، حمیدی/ ۱۲۴»

اگر مُحرمی در حالت احرام، شمشیری برای ذبح گوسفند از مُحرم دیگر به عاریت گرفت.

وَ مَرابِضُ الْآسادِ فِي اَيّٰامِهِ
بِالْعَدْلِ مِثْلُ مَجٰاثِمِ الْاَطْلاٰءِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۳»

مرابض: جمع مربض، جایگاه گوسفندان و حیوانات.
آساد: جمع اسد، شیران.
مجاثم: جمع مجثم، لانه مرغ یا دیگر حیوانات.
اطلا: جمع طلا، به معنی بچّه آهو.
در روزگار عدل او بیشه شیران مکان آسایش آهو بچّه‌گان است.

وَ مَرَّ دَهْرٌ عَلىٰ صَحٰارٍ
فَهَلَكَتْ جَهْرَةٌ صَحٰارٍ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار/ ۱۶۲»

شاعر دربارهٔ قوم عاد و ثمود گوید:
روزگاری بر دشتها گذشت که هرگونه آوازی در آن به خموشی و هلاکت گرایید.

وَ مُسْتَعِيرُ السَّيْفِ اَيْضاً غٰارِمٌ
اِذْ هُوَ بِالتَّسْبِيبِ مِثْلُ المُحرِمِ

«مقامات، حمیدی/ ۱۲۴»

اگر مُحرمی در حالت احرام از مُحرمی دیگر برای ذبح گوسفند، شمشیر به عاریت بگیرد، باید غرامت (کفّاره) بپردازد، زیرا که حکم او در استفاده از سبب و آلت، حالت مُحرم است.

وَ مَضىٰ يَعُضُّ عَلَى الْوِلاٰيَةِ كَفَّهُ
وَ يَوَدُّ لَوْ لَمْ يَبْغِ فِيهٰا مٰا بَغىٰ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی/ ۳۶»

روزی خواهد گذشت که ستمگر دستش را بر فرمانروایی ناحق بگزد و آرزو کند که ای‌کاش بدان ستمها دست نمی‌یازید.

وَ مُظَفَّرٌ بِالمَجْدِ اِدْراكٰاتُهُ
فِي الحَظِّ زايِدَةٌ عَلى اَوْطٰارِها

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۳۳۹»

اوطار: حاجتها، نیازها.
آنچنان در بزرگواری پیروزمند است، که بهرهٔ او از ادراک و دریافت، افزون بر نیازهای اوست.

وَ مَعٰانٍ لَوْ فَصَّلْتَهٰا الْقَوٰافِي
هَجِنَتْ شِعْرُ جَرْوَلٍ وَ لَبيدٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰»

و سخنم دارای مضامینی است که اگر قافیه‌های آن در کنار هم چیده شود، شعر جرول و لبید زشت و عیب‌ناک جلوه کند.

وَ مُقَرْطَقٍ نَفَثٰاتُ سِحْرِ لِحٰاظِهِ
اَعْيَيْنَ كُلَّ مُعَزِّمٍ وَ طَبيبٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۳»

ترجمهٔ این‌بیت در مأخذ، به کوشش دکتر خطیب‌رهبر چنین آمده است.
«پیراهنی پوشیده‌ای که دمدمه‌های سِحر نگاهش هر افسونگر و طبیبی را ناتوان می‌کند.»

و مُقَطَّعاتٌ رُبَّما حُلِّيَتْ مِنهُنَّ الكُتُبُ
(ابوفراس)

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۰۶»

چه بسا از اشعار مقطعات من که صفحات کتب بدان زیور یافته‌است.

و مُقْلَتِي حَشْوُها دُمُوعٌ
وَ اَضْلُعِي حَشْوُها كُلُومٌ

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۴۸»

کلوم: زخمها.

در چشمم اشکها و در پهلوهایم زخمهای فراوانی پدید آمده است.

و مَكايِدُ السُّفَهاءِ واقِعةٌ بِهِم
وَعَداوَةُ الكُبَراءِ بِئسَ المُقْتَنى

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۵۵»

کیدهای نادانان بر خودشان فرود آینده است، و دشمنی با بزرگان بدترین اندوخته‌هاست.

وَ مُكَلِّفُ الْأَيّٰامِ ضِدَّ طِبٰاعِهٰا
مُتَطَلِّبٌ فِي الْمٰاءِ جَذْوَةَ نٰارِ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۳۱»

آنکه وادارکنندهٔ روزگار برخلاف سرشت و طبیعت آن است، همچون کسی است که اخگری از آتش را در آب جستجو کند.

وَ مَلاتُ مِنْهُ مَسامِعِي فِقَراً
حَتّىٰ مَلَأتُ سُطُورَهُ قُبَلاً

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۳۵۵»

پاره‌ای از عبارات آن (نامه) را به گوش سپردم و سطرهایش را پر ازبوسه کردم.

وَ مُلُوكُ غَسّانٍ تَفٰانَوا غَيْرَ مٰا
قَدْ قٰالَهُ حَسّٰانُ فِي غَسّٰانِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۶۲ - اغراض‌السّیاسه / ۹۱ - سندبادنامه / ۲۹»

پادشاهان غسّان همدیگر را نابود کردند، جز آنچه را که حسّان دربارهٔ غسّان گفته است پایدار ماند.

وَ مِنْ اَجْلِ اِنّي قَدْ اُحِبُّكَ خٰالِصاً
اَرَى النّٰاسَ اَعْدٰائِي وَ لَسْتَ حَبيبِي

(از ابوالقاسم بیهقی پدر مؤلف تاریخ بیهق)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۱۰»

من تو را خالصانه دوست می‌دارم، و مردم را دشمن خود می‌بینم و تو نیز دوست واقعی من نیستی.

مضمون بیت چنین است:

این طرفه نگر که با تو افتاد مرا
مردم همه دشمنند و تو دوست نهٔ

وَ مِنْ اَعْجَبِ الْاَشْياءِ اِنّي وَجَدْتُهُم
وَ اِنْ كٰانَ صِنْفاً بِالسَّواءِ، صُنُوفاً

«مقامات، حمیدی / ۱۸۷»

از چیزهای بسیار شگفت‌انگیز آن است که مردم با اینکه همنوع یکدیگرند، امّا در دسته‌های گوناگون زندگی می‌کنند.

وَ مِنَ البَلِيَّةِ عَذْلُ مَنْ لا يَرْعَوِیْ
عَنْ جَهْلِهِ وَ خطَابُ مَنْ لایَفْهَمُ

«متنبی، العرف‌الطیّب، ج ۲/۶۲۹-۶۳۲ - حدایق‌السحر وطواط/ ۸۱»

عذل: نکوهش.
رعو: برگشت از نادانی.
از مصیبتهای روزگار، نکوهش کسیست که از نادانی خویش برنگردد و سخن‌گفتن با کسیست‌که نمی‌فهمد.

وَ مِنَ الرَّزِیَّةِ اَنَّ شُکْرِی صامِتٌ
عَمّا فَعَلْتَ وَ اَنَّ بِرَّكَ ناطِقٌ

(شعر از ابی‌تمام طایی است)

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۲۶۸»

از مصیبت و حقارت این است که سپاس من در برابر کارهایت‌ناپیدا و بخشش و نیکی تو آشکار است.

وَ مِنَ العَجایِبِ اَنَّ بِیضَ سُیُوفِنا
تلِدُ المَنایَا السُّودَ وَهِیَ ذُکُورُ

«حدایق‌السحر، وطواط/ ۲۹ - مفاتیح‌العلوم، محمدکاتب خوارزمی/ ۹۴»

از شگفتیها این است که شمشیرهای درخشان ما مرگهای سیاه می‌زایند، در حالی که خود از جنس مذکّر و نر هستند.

وَ مِنَ العَجائِبِ أَنَّ کِتْمانَ الهَویٰ
دائِی وَ إِنْ آذانِی الکِتْمانُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۳۹»

از شگفتیها این است که درد من از پنهان نگاهداشتن عشق‌است، اگرچه این‌کتمان مرا به رنج انداخته است.

وَ مِنَ العَجایِبِ اَنَّهُ لاٰ یُشْتَریٰ
وَ مَعَ الکَسادِ یُخانُ فِیهِ وَ یُسْرَقُ

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۵۶»

از شگفتیهای زمانه، اینکه شعر خریدار ندارد و با اینکه بازارش کاسد است در آن خیانت می‌شود یا به سرقت می‌رود.

وَ مِنَ الماءِ کُلَّ شَیْئٍ حَیٍّ

مصرعی از بیت زیر است:

میر آبست و حق همی گوید
وَ مِنَ الماءِ کُلَّ شَیْئٍ حَیٍّ

«انوری، دیوان ج ۲/۷۳۷»

زندگی هر چیز به آب وابسته است.
این مصرع نیمی از آیه/ ۳۰ سوره انبیا است که فرمود: «وَ جَعَلنا مِنَ الماءِ کُلَّ شَیْئٍ حَیٍّ اَفَلا یُؤمِنُونَ»... و از آب هرچیزی را زنده گردانیدیم چرا باز به خدا ایمان نمی‌آورند.

وَ مِنَ المَقالَةِ ما یُحَصِّلُ نَفْعُهُ
وَ مِنَ المَقالَةِ مایَضُرُّ و یُؤْلِمُ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۷۵»

برخی گفتار، سودمند و بعضی زیانبار و دردناکند.

وَ مَنْ بِمَواهِبِهِ المُعْجِزاتِ
اَمْسیٰ مُقَلِّدِ جِیدُ الوَریٰ

«دیوان، مجیر بیلقانی/ ۳۳۸»

کسی که با بخششهای افسونگر او گردن مردمان به بند کشیده شده‌است.

وَ مِنْ حَذارِ بَیاضِ الشَّیْبِ فِی لِمَمِی
اَرْتاعُ کَالظَّبِیِّ مِنْ فَهَدٍ وَ سِرْحانِ

«مقامات، حمیدی/ ۱۵۰»

از بیم سفیدی پیری موی سرم آنچنان در هراسم، که آهو از گرگ و یوزپلنگ بترسد.

وَ مَنْ حَکَمُوا عَلَیْهِ بِحُکْمِ جَوْرٍ
فَخالَفَ حُکْمُهُم حُکْمَ الکِتابِ

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی ج ۲/۷۱۱»

کسانی که بر او (حسین بن علی (ع)) به ستم حکم کردند، پس‌حکمشان حکم قرآن را مخالفت کرده است.

وَ مَنْ خَضَعَتْ لَهُ الاَ فْلاكُ طُرّاً
خُضُوعاً فِي الاَوامِرِ وَالنَّـواهِـي

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۵۸»

ای که همه کهکشانها در برابر اوامر و نواهی او سر فرود آوردند (مژده باد بر تو که عید نوروز آمد).

بیت قبل چنین است:

اَتَی النَّیْرُوزُ یا ظِلَّ الاَلٓهِ   وَ مَنْ بِجَلالِهِ الدُّنیاتُباهِی

وَ مَنْ دَعَا النَّاسَ اِلیٰ ذَمِّهِ
ذَمُّوهُ بِـالحَقِّ وَ بِـالبَاطِلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۶۴۲»

کسی که مردم را وادار به مذمّت خویش کند، مردم نیز به حق یا باطل وی را نکوهش می‌کنند.

وَ مَنْ رَأی وَجْدَهُ وَ وَصْلَتَهُ
رَأَتْ فَقْدَ الجَـمِیعِ مُـوجِدَتِي

(بندار الحسین الارکانی)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۶۵۰»

کسی که به وجد و وصال او (خدا) نظر دهد، در حقیقت از دست دادن همه چیز را یافتن تصوّر کرده است.

وَ مَنْ رَعیٰ غَنَماً فِي اَرضٍ مَسْـبَعَةٍ
وَ نَـامَ عَـنْهٰا تَـوَلّیٰ رَعْـیَهٰا الاَسَـدُ

(شعر منسوب به ابومسلم خراسانی است)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۵۸»

هرکسی که گلّهٔ گوسفندی را در سرزمین درّندگان بچراند و خود به خواب رود، در حقیقت شیر درّنده را به چوپانی گلّه گماشته است.

وَ مَنْ شَأنُهُ ضَیْمُ جیرٰانِهِ
یَریٰ عٰاجِلاً شَأنَهُ شٰـانَهُ

(اسماعیل عنبری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۸۲»

ضیم: ظلم و ستم.

کسی که کارش ستم همسایه باشد، به زودی پایگاهش زشت و ناستوده می‌شود.

وَ مِنْ شَرَفِ الاِقْدامِ اَنَّكَ فِـیهِمْ
عَلَی الْقَتْلِ مَوْمُوقٌ کَاَنَّكَ شاکِـدُ

(از متنبی در مدح سیف‌الدوله)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۴۳۸»

شاکد: بخشنده، ولی نعمت.

مومو‌ق: محترم، دوست داشتنی.

از بزرگی اقدام تو، آنست که تو آنها را کشته‌ای، امّا بازهم دردیدگانشان محترمی، و گویی مرد بخشنده و ولی نعمتی.

وَ مَن صَحِبَ الدُّنیا طَـوِیلاً تَـقَلَّبَتْ
عَلی عَیْنَیهِ حَتّیٰ یَری صِـدْقَهَا کِـذْباً

(بیت از متنبی است)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۴۲۹»

کسی که مدتی را مصاحب دنیا باشد، دنیا در برابر چشمانش‌دگرگون شود، تا آنکه راست آن را دروغ بیند.

وَ مَنْ ظَنَّ جَهْلاً اِنَّ لِلْعِلم غایَةٌ
فَقَد بَخَّسَ العِلْمَ الثَّناءَ وَ قَصَّرا

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۳۱۳»

کسی که گمان کرد برای دانش غایتی است. پس در ستایش علم‌نقصان نموده و قصور کرده است.

وَ مَنْ ظَنَّ مِمَّنْ یُـلاٰقِی الحُـرُوبَ
اَنْ لاٰ یُصٰابُ فَـقَد ظَـنَّ عَـجْزاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۵۲»

کسی که گمان برد که در رویارویی با جنگها به مصیبت دچار نخواهد شد، بر پندار ناتوان خویش تکیه کرده است.

وَ مِن عَجَبِ الاَیّامِ اَنَّکَ حاکِمٌ
عَـلَیَّ وَ اِنّی فِی الوُثـاقِ اَسـیرُ
(از اخطل مدّعی نبوّت در جواب عمر که وی را به بند کشیده بود)

«بیان‌الادیان، محمد بن حسین علوی / ۵۳»

وثاق: بند، حبس، زندان.
و از شگفتی روزگار آن است، که تو بر من حاکمی و من در بند و اسیر تو هستم.

وَ مِـــنْ عَـجَبِ الایّـامِ اِنَّکَ قـاعِدٌ
عَلَی الْاَرْضِ فِی الدُّنیا وَاَنْتَ تَسـیرُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۲۳۳»

و از شگفتی روزگار این است که تو با اینکه در دنیا بر روی زمین نشسته‌ای امّا در جنبش و حرکتی.

وَ مَنْ عَرَفَ الْاَیّـامَ مَـعْرِفَتی بِهـا
وَ بِالنّاسِ رَوّیٰ رُمْحَهُ غَیْرَ راحِـمٍ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۸۸»

کسی که روزگار را مثل من بشناسد، بیرحمانه نیزه‌اش را از خون مردم سیراب خواهد کرد.

وَ مِنْ عَنَمٍ مِثْلُ البِنانِ مُخَضَّباً
وَ مِنْ زَهْرٍ مِثْلُ الخُدُودِ نَواضِراً
«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۷۶»

عنم: درختی که میوه‌اش سرخ است و به آن انگشتهای خضاب شده را تشبیه کنند.
بسا عنمی که همچون انگشتان خضاب شده است و شکوفه‌ای که‌چون گونه‌ها شاداب و خرّم است.

وَ مَنْ فِی کَـفِّهِ مِـنْهُم قَـناةٌ
کَمَنْ فِی کَفِّهِ مِنْهُم خَـضابٌ
(شعر از متنبّی است)

«تاریخ افضل، ابوحامد احمد کرمانی / ۸۰»

کسانی که نیزه در دست داشتند، چونان کسانی شدند که خضاب به‌کف داشتند.

و مَـــنْ قـالَ قـادِرٌ بِـقُدْرَتِهِ
ظَهَرَتْ بِالعَجْزِ ذاکَ مَـقْدِرَتی
(بندارالحسین الارکانی)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۰»

هر کس بگوید که به قدرت او تواناست ناتوانی قدرت خویش راآشکار کرده است.

وَ مَنْ کانَ مِن طُولِ الهَوی ذاقَ سَلْوَةً
فَـاِنّی مِـــنْ لَـیلی لَها غَـیرُ ذائِـقٍ
«ترجمهٔ رساله قشیریه / ۵۶۳»

سلوة: آسایش، تسلی خاطر.
کسی که بخواهد از مداومت عشق آسایش و خرسندی را بچشد،بداند (من که در عشق لیلی مدت زیادی را سپری کردم) چیزی را نچشیدم.

وَ مِنْ کَثْرَةِ الاَخْبارِ عَنْ مَکْرُماتِهِ
یَمُرُّلَهُ ضَـیْفٌ وَیَـاتی لَـهُ ضَـیْفٌ
«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۷۷»

از اخبار فراوانی که درباره بزرگیها و بخششهای او وجود دارد، آناست که مهمانی از سرایش می‌گذرد و مهمانی دیگر وارد می‌شود. (یعنی ممدوح آنقدر بخشنده است که هیچگاه بدون مهمان‌نیست)

وَ مِنْ کَرَمِ الْاَخْلاٰقِ أَنْ یَصْبِرَ الفَـتیٰ
عَلیٰ جَفْوَةِ الْاِخْوانِ مِـنْ غَـیْرِ ذِلَّـةٍ
«کلیله، نصرالله منشی / ۹۹»

از بزرگی اخلاق این است که جوانمرد بر جفای دوستان، بدون احساس خواری، بردبار باشد.

وَ مَنْ کُنْتَ بَحْراً لَهُ یا عَـلِـ
یُ لَمْ یَـقْبَلُ الدُّرَّ اِلاّ کِـباراً
(متنبّی)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۴۹»

ای علی، کسی را که تو دریای بخشش او باشی جز دانه‌های‌درشت در را نپذیرد.

وَ مَنْ لَبِسَ النِّعالَ وَ مَنْ حَذاها
وَ مَـنْ قَـرءَ المَثانِي وَ المَئِينا
(از ابوالاسود دؤلی در رثای علی (ع))

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۳۷۴»

حذا: کفش.
(شما بهترین فرد علی علیه السلام را که بر پشت شتران (به هنگام نبرد با دشمنان دین) سوار می‌شد و رزمنده‌ای شجاع بود کشتید، همان کسی که بر مرکبهای نیک می‌نشست) کسی که نعلین و کفش می‌پوشید و سوره‌های مثانی و مئین راقرائت می‌کرد.
بیت قبل چنین است:
قَتَلْتُم خَيْرَ مَنْ رَكِبَ المَطايا وَفارِسَها و مَن رِكَبَ السَّفِينا

وَ مَنْ لَزِمِ الْاِقامَةَ فِي البُيُوتِ
شَكُوراً قانِعاً بِقَلِيلِ قُوتٍ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۷»

هرکه در خانه‌ها اقامت گزیند و به اندک قوتی خرسند و سپاسگزار باشد.
این بیت موقوف‌المعانی است، و بیت بعدی آن چنین است:
يَطُوفُ وَ اِنْ تَطاوَلَتِ اللَّيالِي
حَوالِيهِ طَوافُ العَنْكَبُوتِ

وَ مَنْ لَزِمَ الصِّدْقَ فِي قَوْلِهِ
وَ ثِقْلَ مِيزانِهِ زانَهُ
(اسماعیل عنبری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۲»

کسی که در گفتار صادق و در کردار، میزان عمل نیکش سنگین باشد، زینت یابد.

وَ مَنْ لَمْ اَطْلُبْ مَداهُ وَ مَنْ يُحاوِلْ
مَناطَ الشَّمْسِ يَعْرِضُ لِلسِّقاطِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۳۴»

نهایت مقامش را نیافتم، کسی که قصد جایگاه خورشید کند، خود را در معرض سقوط قرار داده است.

وَ مَنْ لَمْ يَرَ الاِيثارَ لَمْ يَشْتَهِرَ لَهُ
فِعالٌ وَ لَمْ يَتَعَدَّ بِسُودَدِهِ ذِكْرُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸۱»

کسی که ازخودگذشتگی نکند، کردارش زبانزد همگان نخواهد شد، و یادی از بزرگواری وی نکنند.

وَ مَنْ لَمْ يَزَل يَرْمِي بِه الدَّهْرُ غُربَةً
وَ بُعْدَ فِجاجِ الْاَرْضِ أبْعَدُ أبْعَدا

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۱۲۳»

(ر.ک به: يُصِبْ نشباً أو يَرمِهِ الدَّهْرُ بِالَّتِي...)

وَ مَنْ لَمْ يَعْشِقِ الدُّنيا قَدِيماً؟
وَ لكِنْ لا سَبيلَ اِلَى الْوِصالِ
(شعر از متنبی است)

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۳۵»

چه کسی است که از دیرباز، شیفته دنیا نشد، ولی راهی به وصال وپیوند با آن وجود ندارد.

وَ مَنْ لَمْ يَمُتْ بِالسَّيْفِ ماتَ بِغَيْرِهِ
تَنَوَّعَتِ الْأَسْبابُ وَ الْمَوْتُ واحِدُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۰۱ و ۱۶۳»

کسی که با شمشیر نمیرد، به غیر شمشیر خواهد مرد. وسایل مرگ گوناگون است، و مرگ در همه جا یکی است.

وَ مَنْ لَمْ يُوَقِّ اللّٰهُ فَهُوَ مُضَيَّعُ
وَمَنْ لَمْ يُعِزِّ اللّٰهُ فَهُوَ ذَلِيلُ
(بوفراس)

«حدایق‌السحر، وطواط / ۵۶»

کسی راکه خدای نگاه ندارد، تباه است و کسی راکه خدای عزیزنگرداند، خوار است.

وَ مَنْ لِي بِقَلْبٍ قَدْ عَلِمْتُ وِصالُكُمْ
لِمِثْلِكُمْ بَيْنَ الْكِرامِ عَدِيمُ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۵۴»

چه کسی به فریاد دلی می‌رسد که می‌دانم وصال چون شما میان بزرگان معدوم است.

وَ مَنْ مَنایاهُم براحَتِهِ
یَامُرُها فیهِمْ وَ یَنْهیها

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ١١»

(من تمامی پادشاهان را دیدار کردم، و گشتم تا سرور آنها را یافتم)همان کسی که مرگ و زندگی شاهان در کف اوست، وهموست که فرمان نابودی آنها را صادر می‌کند یا از آنها بازمی‌دارد.

بیت قبل چنین است:

وَ قَد رأیْتُ المُلُوکَ قاطِبَةً وَ سِرْتُ حَتّی رَأیتُ مَوْلاها

وَ مِنْ مَنایِحِ مَوْلانا مَدائِحُهُ
لِأَنَّ مِنْ زَنْدِهِ قَدْحِی وَ إیرائی

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ١»

زند: چخماق، آتش‌زنه.

قدح: فروغ، آتش.

ایراء: اصله من وری‌الزّند اذا ظَهَرَت ناره (لسان‌العرب).

نتیجهٔ بخششهای سرور ما، ستایش ما بر اوست، که آتش وفروغ من از آتش‌زنهٔ او نشأت گرفته‌است (یعنی آسایش وفروغ زندگی‌ما از راه‌جود و بخشش اوست).

وَ مِنْ نَعْماهُ یَحْسِدُنِی عَلَیْها
اَدانِی اُسْرَتِی وَ ذَوُوا وِدادِی

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ١۴٩»

از نعمتهای فضل تو آن است که نزدیکترین خانواده و دوستانم برمن رشک می‌برند.

(ر.ک به: وَ کَم لَکَ مِن یدٍ بَیضاءَ عِندِی)

وَ مَنْ نَکَدِالدُّنیا عَلَی الحُرِّ اَنْ یَری
عَدُوّاً لَهُ ما مِنْ صَداقَتِهِ بُدُّ

(متنبی، عرف‌الطیب، ج ١/٢٠٢-٣٠٩)

«حدایق‌السحر، وطواط / ٨١»

از بدبختی روزگار برای فرد آزاده آن است دشمنی را دیدار کند، که‌چاره‌ای از دوستی او نیست.

وَ مَنْ هابَ اَسْبابَ المَنایا یَنَلْنَهُ
وَ لَوْ رامَ اَسْبابَ السَّماءِ بِسُلَّمٍ

(شعر از زهیر بن ابی‌سلمی است)

«کشف الاسرار، میبدی، ج ٨ / ٣٢٣»

اسباب: ریسمانها.

کسی که از طنابهای مرگ بترسد طنابهای مرگ او را دریابند اگر چه‌با نردبانی به سوی آسمان بالا رود.

وَ مِنْهُ المُلْکُ مَحْمِیُّ النَّواحِی
وَ مِنْهُ الشَّرعُ مَرْعِیُّ الذِّمامِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴٧٢»

از وجود او جوانب پادشاهی نگاه داشته شده است، و از وجود اوپیمانها و حق شریعت رعایت شده باقی مانده است.

وَ مَنْ یَتَّقِ اللّهَ یَجْعَلْ لَهُ
وَ یَرْزُقهُ مِنْ حَیْثُ لایَحْتَسِب

«قاضی قضاعی، شرح شهاب الاخبار / ٢۶٩»

«کسی که از خدا بترسد، خداوند برای او از جایی که گمان ندارد روزی می‌فرستد»

(این بیت برگرفته از آیه ٣ سوره طلاق است)

وَ مَنْ یَجِدُ الطَّریقَ اِلَی المَعالِی
فَلا یَذَرُ المَطیٰ بِلا سَنامٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۴٧»

کسی که راه تعالی می‌پوید، مرکبش را بدون کوهان و پالان رها نمی‌کند (یعنی همیشه آمادهٔ نبرد با دشمنان است).

وَ مَنْ یَسْأَلِ الرُّکْبانَ عَنْ کُلِّ غائِبٍ
فَلا بُدَّ اَنْ یَلْقیٰ بَشِیراً وَ ناعِیاً

«مقامات، حمیدی / ١۶٨»

هرکس که احوال خویشان خود را از سواران (قافله) بپرسد، ناگزیر یا خبر خوش می‌شنود و یا خبر مرگ.

وَ مُـنِيفَةٌ لَـوْشاءَ اَقْمـارُ الدُّجـى
صاغَتْ لَهَا الاَ طْواقَ مِنْ هـالاتِها

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۰ و/ ۴۹»

کاخ نعمان آنچنان برافراشته و رفیع است که اگر ماههای آسمان‌تیره تصمیم بگیرد، می‌تواند از هلالهای خویش‌گردنبندهایی برای وی درست کند.

وَ مَنْ يَقْتَرِفْ خُلْقاً سِوىٰ خُلْقِ نَفْسِهِ
يَـدَعْهُ وَ تَـرْجِعْهُ اِلَـيْهِ الرَّواجِـعُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۷۳»

کسی که جز خوی خویش اخلاقی را کسب کند، ناگزیر از ترک آن است و دوباره به خوی اوّلیهٔ خویش بازگردد.

وَ مَنْ يَكُ بَيْتُهُ بَـيْتاً رَفـيعاً
وَ يَهْدِمُهُ فَلَيْسَ لِذاكَ بَـيْتٌ

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۴۶۲»

کسی که خانه‌اش برافراشته و بلند ایوان است(یعنی کسی که‌پدرانی بزرگ داشته باشد) ولی آن را ویران کند (یعنی شرف‌خاندانش را از بین ببرد) وی را خانه‌ای نباشد.

وَ مَنْ يَكُ جارَ صِلٍّ افعُوانٍ
فَـلَيْسَ بِـعادِمٍ سَمّاً نَـقيعاً

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۱۶»

صلّ: مار.

کسی که همسایه افعیها باشد، هرگز نمی‌تواند سم کشنده را از بین‌ببرد.

وَ مَنْ يَكُ ذاٰفَمٍ مُرٍّ مَريضٍ
يَجِد مُرّاً بِـهِ الْماءَ الزُّلالا

(از متنبّی)

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۵» - مکاتیب، غزالی / ۲۳»

کسی که دارای دهنی مریض و تلخ است آب زُلال را تلخ می‌انگارد.

وَ مَنْ يَكُ فِي حَضِيضِ البِئرِ مُلْقیً
فَكَـيْفَ يَـرىٰ مَـقادِيرَ النُّـجُومِ

«مقامات، حمیدی / ۱۰۲»

کسی که در ته چاه افکنده شده است، چگونه منازل ستارگان را می‌بیند؟

وَ مَنْ يَكُ قَـلْبٌ كَـقَلْبِي لَـهُ
يَشُقُّ اِلَى العِزِّ قَـلْبَ التَّـوى

(شعر از متنبّی است)

«اغراض السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۵۹»

تَوىٰ: هلاکت، نابودی.

کسی که دلی همچون دل من داشته باشد قلب هلاکت و نابودی رابه سوی جستن عزت بشکافد.

وَ مَنْ يُنْفِقُ السّاعاتِ فِي جَمْعِ مٰالِهِ
مَخٰـافَةَ فَـقْرٍ فَـالَّذِى فَـعَلَ الفَـقْرُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲۲»

کسی که ساعات بسیاری را برای ترس از تهیدستی به گردآوری مال دنیا سپری کند، در حقیقت به دریوزگی افتاده است.

(شرح دیوان متنبّی ۱ / ۳۵۴ - ترجمة الامثال السائره / ۲۹ - محاضرات الادباء ۲ / ۵۲۳ - مرزبان‌نامه / ۱۳۷ - نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی / ٦٨)

وَ مَوْلى عَصانِي وَ استَبَدَّ بِـرَأْيِهِ
كَـما لَمْ يَـطِعْ بِـالبَقَتَيْنِ قَـصيرٌ

«تاریخ طبری، بلعمی / ۸۱۳»

سرورم مرا نافرمانی کرد واستبداد رأی نمود چنانکه قصیر در «بقتین» (سرزمینی در عراق که جذیمه در آنجا زندگی می‌کرد) اطاعت نشد.

(قصیر کسی بود که پیش بینی قتل جذیمه را کرده بود، ولی چون‌مردی کوتاه قامت و غیر مشهور بود، جذیمه به او توجه نکردو به بلا دچار شد، و این موضوع در میان عرب ضرب‌المثل گردید).

وَ مَـهْلاً ثُمَّ مَـهْلاً ثُمَّ مَـهْلاً
فَقَدْ بَعُدَ النُّجُومُ عَنِ التَّناوُلِ

«مقامات، حمیدی / ۱۰۰»

آهسته رو و مشتاب کـه ستارگان از دسترس تـو بدورند.

وَ مَيِّتُ آخَرِ مِنْهُم ثَوى
فِي مَلجَد عِـندَ الثَـنِّياتِ

«کشف الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۶۲۶»

(ر.ک به: قبر بسلمان و قبر بردمان...)

وَ مَـيلاً بِـاَعْنٰاقِ المَـطىٰ اِلَى فَـتىٰ
يَسُودُ الوَرىٰ عِلماً وَ حِلماً و مَحْـتِداً

(حسین مستوفی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۸»

میل من به کشیدن گردنهای مرکب به سوی جـوانـی بود که در دانش و بردبـاری و طبـع، مهتـر مـردمان بود.

وَ نـازِحُ الدّارِ لاٰ نَـفُكُّ مُـغْتَرِباً
عَنِ الاَحِبَّةِ لاٰ يَدْرُونَ مٰا حٰـالِي

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۶»

نزح: دوری.

تا کی از خانه بـه دور بـاشم و پیوسته در غـربت و جدایی دوستان به سر برم که نـدانـند در چـه حـالی هستم.

وَ نَجْمِ الـلّيالِي وَ نَـظْمِ اللآلِي
وَ مَغْبُوطِ عُمْرِ وَ مَضْبُوطِ اَمْرِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۲»

و ستاره شبانگاهان و رشته های مروارید و عـمری شادمانه و مورد غبطه دیگران و کاری به سامان رسیده (در پیش روی ما بود).

وَ نَحْنُ اَبُوالضَيْفانِ نُكرِمُ ضَيفَنا
بِـاَلْوانِ اِكْـرامِ وَاَنْـواعِ انْـعِامِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۶۸»

ما مهماندارانی هستیم که مهمانان را به انواع اکرام و انعام گرامی می‌داریم.

وَ نَحْنُ فِي رَوْضَةٍ جَرَّالنَسِـيمُ بِهـا
ذَيْلاًبِهِ بَلَلٌ مِـنْ اَدْمُـعِ السُّـحُبِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۱»

بلل: تری، نمناکی.

ما در باغی بودیم که نسیم بدان دامن می‌کشید و نم اشکهای ابرها نیز بر آن نشسته بود.

وَ نَحْنُ وَلاحَوْلَ سَـوى حَـوْلُ رَبِّـنا
نَرُوحُ اِلَى اْلاَوْطانِ مِنْ اَرضِ تَدْمُرِ

«کشف الاسرار، میبدی ج ۱۲۱/۸»

ما به قدرتی که جز قدرت خداوند نیست به منازلی از سرزمین تدمر (نام مکانی در شام) شبروی می‌کنیم.

(شعر درباره سلیمان پیامبر است که بـا مرکب بـاد سفر می‌کرد.)

وَ نَرىٰ ثَنٰاءَ الرُّودَكِـي مُخَـلَّدٰا
مِنْ كُلِّ مٰا جَمَعَتْ بَنُو سٰـامٰانِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۶۲»

از آنچه را که سامانیان گرد کردند تنها ستایش رودکی است که می‌بینیم جاودانه مانده است.

وَ نَسِـيتَنِي وَ حَـنَثْتِ فِي
أَيْمٰا نِكِ الْكَذِبِ الفَـواجِـرِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۰۳»

حَنَثَ: شکست، نقض کرد.

مـرا فـرامـوش کـردی و سـوگند دروغت را آشکـارا شکستی.

(ر.ک به: أَنقَضْتِ عَهْدِي بَعْدَما...)

وَ نَشْرِی بِجَمِیلِ الصُّنعِ ذِکراً طَیِّبَ النَّشْرِ
وَ نَقْرِی بِسُیُوفِ الهِندِ مَنْ اَسْرَفَ فِی النَّقْرِ

«حدایق السحر، وطواط / ٢٠»

نجر: شتر تشنه.

با کار نیک یاد خوشبوی را می‌خریم، و با شمشیرهای هندی کسی‌را که در تیراندازی اسراف می‌کند مهمان می‌کنیم، ودر خریدن ستایش به مانند شتری تشنه که سوی آب‌بشتابد روان می‌شویم.

بیت بعد چنین است:

وَ نَجْرِی فِی شِرَی الحَمْدِ عَلی شاکِلَةِ النَّجرِ...

وَ نُطعِمُ النّاسَ عِنْدَ القَحْطِ کُلَّهُم
مِنَ السَّدِیفِ اِذالَمْ یُونَسِ القَرْعِ

«کشف الاسرار، میبدی ج ٢٤٩/٩»

(ر.ک به: نَحنُ الکِرامُ فلا حَیٌّ یُعادِلُنا)

وَ نَغْصُ لِذاتِی مَنِیَّةُ عالِمٌ
مُنِیفٌ عَلیٰ ظَهْرِ السِّماكِ مُشَرَّفِ

(شعر از علی بن محمّد شجاعی است در رثای امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، جدّ بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ١٩٦»

منیف: بلند، افزون.

مرگ دانشمندی که بزرگی وی برتر و فوق ستارهٔ سماک است موجب تیرگی و رنج جسم و جان من است.

وَ نَفْسٍ بِاَعْقابِ الخُطُوبِ بَصِیرَةٌ
لَهٰا مِنْ طِلاعِ الغَیْبِ هٰادٍ و قائِدٌ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ٤٦٩»

چه بسا شخصی که به پایان دشواریها آگاه است که آن آگاهی برای وی در حوادث پنهانی رهبر و رهنمون است.

وَ نَکَحْتِ غادِرَةً أَخِی
صَدَقَ الَّذِی سَمّاكِ غادِرٌ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ٢٠٣»

تو حیله‌گرانه با برادرم ازدواج کردی، حق گفت کسی که تو را غادر (مکّار و خائن) نام گذارد.

(ر.ک به: أَنْقَضْتِ عَهْدِی بعدما...)

وَ نُکْرِمُ ضَیْفاً وَ الکِیسُ خالٍ
وَ اَنَّ الضَّیْفَ رَبُّ البَیْتِ فِینٰا

«مقامات، حمیدی / ١٩١»

مهمان را گرامی می‌داریم در حالی که کیسهٔ ما تهی است، زیرا به عقیدهٔ ما مهمان صاحب‌خانه است.

وَ نَمْدَحُ مَنْ باءَ الزَّمانُ بِفَضْلِهِ
وَ اَصبَحَ مُختَصّاً بِزُهَرِ المَنٰاقِبِ

(از خواجگک زیادی در ستایش ابوالقاسم بیهقی پدر مؤلف کتاب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ١٩٣»

می‌ستاییم کسی راکه روزگار، فضلش را به خود ندیده است و او در منقبت و بزرگیها، درخشان و ویژه است.

وَ وادٍ کَجَوْفِ العَیْرِ قَفْرٍ مُغَرِّرٍ
بِهِ الذِّئبُ یَعْوِی کَالخَلِیعِ المُعَیَّلِ

«روضة‌العقول، محمّد بن غازی مَلَطْیَوی / ٢٠»

هُوَ کَجَوْفِ عَیْرٍ: در او هیچ‌چیزنیست‌که‌از اواستفاده‌شود.

مُغرّر: کمی در هر چیزی.

و بیابان خشک و بی‌آب و علف بی‌استفاده که گرگ در آن همچون مرد بی‌بند و بار عیالمندی فریاد می‌کشد.

وَ وَجْهُكَ کَالهِلالِ اِذا تَبَدّی
یَشُقُّ سَناهُ اَوْ دِیَةَ الظَّلامِ

«رشید وطواط، دیوان / ٤٧١»

چهرهٔ تو هلالی است که هرگاه آشکار شود برق آن بیابانهای تیره رادر نور دیده و از هم می‌شکافد.

وَ وَجْهُ نَقِیُّ اللَّوْنِ صافٍ یَـزِیْنُهُ
مَعَ الجیدِ لَـباتٌ لَهـا وَ مَـعاصِمُ
(شعر از اعشی شاعر مشهور عرب است)

«کشف الاسرار، میبدی ج ۲۵۶/۶»

لبات: سینه.
چهره‌ای پاکیزه رنگ و شفاف که آن را همراهی گردن، سینه و آرنج‌زیور می‌دهد.

وَ وَرِدْتُ بَحْرَكَ طامِیاً مُتَدَفِّقاً
فَرَدَدْتُ دَلْوِی شَـنُّها یَـتَقَعْقَعُ
(از ابوالاسد دربارهٔ طلحه حاکم سیستان)
«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۱۰۲»

مُتَدَفِق: ریزان.
طامی: دریایی پر و لبریز.
شِنّ: آب چکید، آب پاشید.
یَتَقَعْقَعُ: می‌جنبید، می‌لرزید.
و من بر دریای لبریز تو وارد شدم و دلوم را در حالی که می‌لرزید و از جوانب آن آب می‌چکید پرآب کردم.

وَ وَسِّـدْ بِـالذِّراعِ اِذا تَـعَشّیٰ
وَدَعْ ذِکْرَ الوِسادَةَ وَ الحَشایا
«مقامات، حمیدی/ ۳۱»

هرگاه به شب درآمدی، بازویت را زیر سر بگذار و یاد بالش و لحاف را رها کن.

وَ وَضْعُ النَّدی فِی موضِعِ السَّیفِ بِـالعُلی
مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّـیفِ فِی مَـوْضِعِ النَّـدی
(شعر از متنبی است در ستایش سیف الدوله)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۱۸ - التوسل الی الترسل/ ۲۳ - کلیله/ ۹۳ - العرف‌الطیّب ج ۱/ ۳۸۴-۳۸۹ - شرح دیوان متنبی/ ۱۶۰»

قرار دادن بخشش در جای شمشیر برای بزرگی همانقدر زیان‌آور است که قرار دادن شمشیر در محل بخشش.
(ر. ک به: اِذا اَنتَ اَکرَمتَ الکَریمَ مَلَکتَهُ)

وَ وَعَیْتُ لَفْظَكَ اِذْ وَعَظْتَ فَلَمْ یَزَل
اَدْنی مُـــقَرِّطَةٍ بِـــازانَ الذَّهَبُ
«دیوان، مجیر بیلقانی/ ۳۳۸»

سخنت را به هنگامی که وعظ کردی از برکردم پس پیوسته پست‌ترین گوشواره آنست که طلا آن را زیور داده باشد.

وَ وَلَهْتُ مُذْ زُمَّتْ رِکابُكَ لِلنَّوی
فَکَأَنَّـنِی مُـذْغِبْتَ عَـنِّی غـائِبُ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۴۳»
وَلَهتُ: واله و شیفته شدم.
زُمَّت: بسته شد، افسار زده شد.
رکاب: شترانی که برای بارکشی و مسافرت آماده شوند.
نوی: دور.
به هنگامی که بار شتران برای سفر به مکانی دور، بسته شده است‌متحیّر گشتم و چون از من غایب شدی، گویا من از خودغایب و بیگانه شدم.

وَهَبْكِ عَنْ اِمْساكِ تَعْجِزُ مُعذِراً
اَلَسْتَ عَلیٰ تَسْریحِ مِـثْلِی بِـقادِرٍ
(ابراهیم نظام کاتب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۵۰»

تسریح: فرج و گشایش.
گیرم از امساک وفا ناتوانی و پوزش می‌خواهی، آیا بر فرج و گشایش کارهای من توانا نیستی؟

وَ هَبْنِی قُلْتَ هذَاالصُّبْحَ لَیْلُ
اَیَعْمَی العالَمُونَ عَنِ الضِّیاءِ
(شعر از ابی‌الطیب متنبی است)

«التوسل الی الترسلء بهاءالدین بغدادی/ ۲۰۷»

بفرض، گفتی این صبح شب است، آیا جهانیان از دیدن روشنایی کورند (یعنی آیا مردم روشنایی را از تاریکی تمیزنمی‌دهند؟)

وَ هَـبنِی کَأَنِّی نِـلْتُ مـانالَ جَـعْفَرٌ
مِنَ المالِ اَوما نالَ یَحیَی بـنُ خـالِدٍ
(بیت از عبّادی است)

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۳»

بفرض به چیزی از مال دست یافتم که جعفر یا یحیی بن خالدبدان رسیده و نایل شد.

وَهَتْ عَزَ ماتُكَ لَمّا كَـبِرْتَ
وَ ماكانَ مِنْ شَأنِها اَنْ تَهِی

«حدایق‌السحر، وطواط / ۲۲»

وهت: سست وضعیف گردید.
چون تو بزرگ شدی تصمیمهای تـوسست و نـاتوان شد،واین ازشان عـزمهایت بـه دور است کـه سست گردد.

وَ هَــذا دُعــاءٌ قَــدْ تَـلَقّاهُ رَبُّنا
بِحُسْنِ قَبُولٍ قَبْلَ اَنْ یَرْفَعَ الصَّـوْتُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۸۳»

تلقاه: آن را پذیرفت، استقبال کرد.
این دعایی است که پروردگار ما پیش از بـرخـاستن فریاد، به حسن‌قبول پذیرفته است.

وَ هــذا دُعـاءٌ لایُـرَدُّ فَـاِنَّهُ
صَلاحٌ لِأَصْنافِ البَرِیَّةِ شامِلُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۹»

این دعایی است که برگشت ندارد زیرا به صلاح همه مردمان و فراگیر است.

وَ هــذا دُعــاءٌ لایُـرَدُّ فَــاِنَّهُ
عَلی سَنَنٍ لاوَكْسَ فـیهِ وَلاسَرَفُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۷۸»

سرف: خطا، اسراف.
وکس: کم وکاست، نقص.
این دعایی است که برگشت ندارد، زیـرا بـه طـریقی است که نه نقصی دارد و نه خطایی.

وَ هٰذا، فَدَتْكَ النَّفْسُ، خَجْلَةُ مُخْفِقٍ
وَ نَفْثَةُ مَـصْدُورٍ وَ جُـرْأَةُ خـائِبٍ

«کلیله، نصرالله منشی / ۹۴»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به تصحیح استاد مـینوی چنین است:
«و این، ای جان به فدایت، بیخودی و سرگشتگی مرد ناکام و اخلاط افکندن مرد مسلول و دلیریِ مرد نومید گشته است.»

وَ هذا یَـغیبُ وَ ذا حـاضِرٌ
وَ ما مَنْ یَغیبُ كَمَنْ یَحْضُرُ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۴۴»

(هلال را با چهرهٔ ممدوح مقایسه کردم) دیدم هـلال آسمان پنهان مـی‌شود، ولی مـمدوح در هـمه وقت حاضر است، کی می‌تواند غایب با حاضر برابری کند.

وَ هٰذه نَفْثَةُ المَصْدُورِ اَرْسَـلَها
اِلَیْكَ صاحِبُها فَاعْذِر وَ لاٰ تَلُمْ
(شعر از ادیب امیرک جیلان است خطاب به استاد یعقوب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

این ابیات اندوه و خلط سینه‌ای است که صاحب آن به تو فرستاده است، پس پوزشم را بپذیر و سرزنشم مکن.

وَ هَزَّ المَـشْیُ أَرْداٰناً ثِـقٰالاً
وَ غُصناً فِیهِ رُمّانٌ صِغارٌ
(ابونواس)

«دیوان، انوری، ج ۲ / ۱۱۳۲»

راه رفتن (آن کنیزک) کپل‌های بزرگ و گران او را تکان داد، همچنانکه شاخهٔ قامت وی را که دارای نـارهای کوچک (پستانها) بود می‌لرزاند.

وَ هَــزَّنِی مَـرَحٌ مِمّـا سُـقیتُ كَـما
یَهْتَزُّ مِنْ سَكَراتِ الشَّوْقِ نَشْـوانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

مرح: شادمانی.
نشوان: از خود بیخود، خمار.
از آنچه که نوشیدم شادمانیم را برانگیخت آنچنانکه از مستیهای عشق، خمار آلوده‌ای به جنبش درآید.

وَ هکَذا الدَّهْرُ لایَبْقی عَلی نَسَقٍ
یُسْرٌ وَ عُسْرٌ وَ وِجْدانٌ وَ فِقْدانٌ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

روزگار اینچنین است که بر یک روش پایدار نمی‌ماند، خوشیهایش با دشواریها و به دست آوردن آن با از دست دادن همراه است.

وَ هٰکَذا کُنْتُ فِي أَهْلِي وَ فِي وَطَنِي
اِنَّ الشَّرِیفَ شَرِیفٌ حَیْثُمٰا کٰانٰا

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۸»

در میان خاندان و وطنم اینچنین بودم، که مرد بزرگوار در هر کجا باشد بزرگ است.

وَ هَلْ بُطُونٌ بِهِ فِي صَومِهِ شَبَعٌ
وَ ما رَأَیْناهُ فِي شَعْبانَ شَبْعٰاناً

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۳۲»

شکم‌هایی که در ماه شعبان سیر ندیدم، آیا می‌شود که در ماه روزه (رمضان) سیر شوند؟

وَ هَلْ خَلَقَ اللهُ السُّرُورَ؟ فَقٰالَ لاٰ
فَقُلْتُ: اُشِرهٰا أَنْتَ فِي الآنَ صٰاحِبُ

(از ابن‌نباته)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۹۰»

آیا خدا شادی را آفرید؟ گفت نه. گفتم: به شادمانی بپردازد که تو اکنون صاحب‌اختیاری.
(ر.ک به: اَقُولُ لِسَعْدٍ و الرِّکٰابُ مُناخَةٌ - أَأَنْتَ لِأَسْبابِ المَنِیَّةِ هٰایِبٌ؟)

وَ هَلْ لِتَعاطِي الرّاحِ حَوْلَ رِیاضِها
قِیامٌ لِاِخْوانِ الصَّفا وَقُعُودُ

«عتبةالکتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۹۳»

آیا در داد و ستد باده در کنار باغهای آن برای اخوان صفا نشست وبرخاستی است؟

وَ هَلْ لِي اَنْ اَجُرَّ بِلاٰ دِفٰاعٍ
اِلیٰ عَذَبٰاتِ زَمْزَمِهٰا زَمٰامَ؟

«مقامات، حمیدی / ۹۴»

آیا برای من پیش می‌آید که زمام اشترم را بدون هیچ مانعی به سوی آب گوارای زمزم بکشم؟

وَ هَلُمَّ السَّیْفَ وَالرُّمْحَ مَعاً
فَاَکُرُّ الیَوْمَ کَرَّ البَطَلِ

(رجزی از عمرو بن عبدود در جنگ خندق)
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۲۰۴»

و شمشیر و نیزه‌ام را آماده کن که امروز قهرمانانه حمله خواهم کرد.
(ر.ک به: اُسَرِّجُ المَلهُوبَ لا طاقَةَ لِي)

وَ هَلْ یَأْثِمُنِي اللّٰهُ فِي اَنْ ذَکَرْتُها
وَعَلَّلْتُ اَصْحابِي بِها لَیْلَةَ النَّفْرِ

«کشف الاسرار، میبدی ج ۶۵/۷»

نفر: روز بازگشت حاج ازمنی، دوازدهم ذی الحجه.
اگر یادی از معشوق نمودم و یاران را به یاد او در شب نفر سرگرم‌نمودم آیا خداوند مرا گناهکار می‌داند؟

وَ هَلْ یَسْتَوِي ضُلاّلُ قَوْمٍ تَشَکَّکُوا
عَمیً، وَ هُداةٌ یَغْتَدُونَ بِمُهْتَدٍ

(از حسّان بن ثابت در مهاجرت پیامبر از مکه به مدینه و ذّم اهل مکّه)
«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲ / ۳۷۱»

آیا گمراهان قومی که از روی کوردلی در رسالت پیامبرشان شک کردند، با رهروانی که به همراهی هدایتگری بزرگ، صبح می‌کنند مساویند؟

وَ هَمَمْنا بِشُرْبِها فَاِذاً
جَمِدَتْ فِي الْاِناءِ مَشْرُوبُهُ

مقامات، حمیدی / ۱۹۳»

چون به نوشیدن شراب روی آوردیم دیدیم که در میان ظرف یخ بسته است.

وَ هَنَتْ یَدِی بِالْعَجْزِ عَنْ شُکْرِ بِرِّهِ
وَمافَوْقَ شُکْرِی لِلشُّکُورِ مَزِیدٌ

«سنایی، مکاتیب/ ۲۵»

دستم به ناتوانی از شکر نیکویی او، سست و لرزان شده است‌بیشتر از سپاس من، برای هیچ سپاسگزاری نیست.

وَ هُنَّ مَعَ الغِزْلانِ فِی الوادِ کُمَّنٌ
وَ هُنَّ مَعَ العِقْبانِ فی الجَوِّ حُوَّمٌ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۱۷»

غزلان: آهوان.
کمّن: نهان، پنهان.
حُوَّم: در حال گردش و شکار.

آن اسبان با آهوان صحرا پناهگاه می‌جویند و با عقابان هوا در حال گردش و صیدند.

وَ هَواكَ اَوَّلُ ما عَرَفْتُ مِنَ الهَوی
وَالْقَلْبُ لایَنْسَی الحَبِیبَ الْاَوَّلا

«اسرارالتوحید، محمدبن منوّر/ ۳۰۱»

دوستی تو اول چیزی است که از عشق فهمیدم و دل هیچگاه دوست اول را فراموش نمی‌کند.

وَ هُوَ الغَمامُ اِذا تَبَسَّم ضاحِکاً
عادَ الظَّلامُ المُد لَهُمُّ نَهاراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۲۴»

او ابریست که هرگاه بخندد (یعنی ارادهٔ بخشش کند) تیرگیهای سخت روزگار به روشنی روز تبدیل شود.

وَ هُوَ الکَرِیمُ اِذا اَتاهُ سائِلٌ
اَجْرَتْ یَداهُ عَلَی الاَنامِ نَضارا

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۲۴»

او کریمی است که هرگاه سائلی تقاضای چیزی کند دستهایش برای مردمان پیوسته طلا جاری کند.

وَ هُوَ المُؤَیَّدُ المَلِكُ العادِلُ الَّذِی
مِنْ جَدِّهِ وَ دَوْلَتِهِ ما اَرادَ کانَ

«معزی، دیوان/ ۴۸۲»

او مؤیّد پادشاه عادلی است که از بخت و دولت خویش، هر چه اراده کند خواهد بود.

وَ هُوَ عِنْدَ الْاِلٰهِ لَیْسَ یَضیعُ

مصرعی از بیت زیر است:

شاه باشد در آن ثواب شریک
وَ هُوَ عِنْدَ الْاِلٰهِ لَیْسَ یَضیعُ

«مسعود سعد سلمان، دیوان/ ۶۰۷»

عمل پادشاه در آن امر خیر نزد خداوند تباه نمی‌شود (و بی پاداش نمی‌ماند).

وَ هَوَّنْتُ الخُطُوبَ عَلَیَّ حَتّیٰ
کَأَنِّی صِرْتُ أُمْنَحُها الْوِدادا

«کلیله، نصرالله منشی/ ۱۸۷»

دشواریهار ابر خود آسان کردم، تا آنکه گویی دوستی خویش را به آنها بخشیده‌ام.

وَ هَیَّأتَ اَسبابَ الرَّحِیلَ وَ ادمُعِی
یَکْفِنُ سِراعاً وَ الفرائِصُ تَرْعَدُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۲۳»

فرائص: شانه‌ها، رگ گردن.
یکفن: می‌پوشاند، فرامی‌گیرد.

اسباب کوچ آماده کردی، در حالی که اشکم به شتاب همه جا را می‌پوشاند، و شانه‌هایم می‌لرزد.

وَ یا اَحسَنَ مِن دیباج
اِذا لُبِسَ بَیْتُ اللّٰهِ

(دقاق)

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۶۳۲»

و ای نیکوتر از پارچه دیبایی که بر کعبه پوشیده شده باشد.

وَ یا اَخَا الْجَهْلِ لَو اَصبَحتَ فِی لُجَجٍ
فَـــاَنْتَ مَـــا بَــیْنَها لاشَکَّ ظَــمآنُ

(ابوالفتح بستی)

«ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمه (درّةالاخبار)/۳۳»

و ای نادان کم‌خرد، اگر وارد گرداب شوی بازهم بی‌تردید تشنه خواهی ماند.

وَ یا رُبَّ حَزْمٍ فِی التُّراب وَ نَجـدَةٍ
وَ یـا رُبَّ قَـدٍّ فِی التُّرابِ رَشـیقِ

(ابو نواس)

«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۶۷۶»

چه بسا دور اندیش و بزرگ و جوانی با قامت راست و کشیده که‌سر به خاک سیاه فرو برده است.

وَ یا مُکَرِّرَ ذِکْـراها عَـلیٰ طَـرَبٍ
هٰاتِ الْاَحادیثَ عَنْ بَطْحائِها هٰاتِ

«مقامات، حمیدی/ ۱۶۶»

ای که با شادمانی یاد بلخ را تکرار می‌کنی، از دشتهای خرّم آن سخن بگو.

وَ یَبْدُو شَکِـیرُ النَّـبْتِ فِی جَـنَباتِها
کَما اخضَرَّ لِلْمُرْدِ المِلاحِ الشَّـوارِبُ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۵۵»

برای ترجمهٔ این بیت رجوع کنید به: وَ شُنَّ عَلَی الغُدْرانِ فِیها جَواشِنٌ....

وَ یَحْبِسُ الرَّوثَ فِی اَعْفاجَ بَـغلَتِهِ
بُخْلاً عَلَی الحَبِّ مِنْ نَقْرِ العَـصافیرِ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی/ ۲۰»

رَوْث: ارواث (جمع)، سرگین، کاه ریز، گندم که در باد دادن بماند، سر قبضهٔ شمشیر که متصل به انگشت کوچک باشد، کنارهٔ بینی، رودهٔ چهارپایان.
بَغلَة: استر.
اعفاج: روده.
حَبّ: دانه.

سرگین را در روده‌های اشترش پنهان و محبوس می‌دارد، از جهت بخل ورزیدن به دانه‌هایی که احتمالاً در سرگین است و ممکن است گنجشکها آن را به منقار گیرند.

وَ یُخالُ اَسْیافُ الکُماةِ کَواکِبا
یَطْلَعْنَ فِی لَیْلِ العَجاجِ الثّائِرِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۲۳»

(ر.ک به: قَوْمٌ اِذٰا ما الحَرْبُ شَبَّ ضِرامُها...)

وَ یُرَبِّیكَ فَـلا تَـفْرَح بِـهِ
فَهُوَ کَـالجازِرِ رَبَّیٰ فَـذَبَحَ

«روضةالعقول، محمد بن غازی ملطیوی/ ۵۵»

پرورشت می‌دهد اما بدان شاد مباش، چون او مانند قصابی است که گوسفندان را برای ذبح می‌پرورد.

وَ یَرْجِعُ اللَّیْلُ مُبْیَضّاً اِذٰا ابْتَسَمَتْ
مِنْ أَبْیَضٍ خَضِلِ السِّمطَیْنِ وَضّاحِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۷۴»

چون وی تبسّم کند شب تیره از دو رشته مروارید درخشان او (کنایه از دندان است) سپید و روشن خواهد شد.
(شاعر زنی را در حال خندیدن توصیف کرده است.)

وَ یَرْفَعُ الفَضْلَ قَدْراً وَ هُوَ مُنْخَفِضٌ
وَ یُشبِعُ النّاسَ جُوداً وَ هُوَ غَـرْثانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۲۸»

غرثان:گرسنه.
به مقام و منزلت برتری می‌بخشد درحالی که خود افتاده و فروتن‌است، و از بخشش خویش مردم را سیر می‌کند، با آنکه‌خود گرسنه است.

وَ یَرْکَعُ بَدْرُ الْاُفْـقِ فِی کُـلِّ غـاسِقٍ
وَ یَسْجُدُ قَرْنُ الشَّمْسِ فِی کُلِّ شارِقٍ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۳۴۹»

غاسق: شب تیره.

بدر (ماه تمام) افق در هر شب تیره در برابرش سر تعظیم فرودمی‌آورد، و شعاع خورشید در هر طلوعلی به پیشگاه او سر به زمین می‌ساید.

وَ یَسْتَکْبِرُونَ الدَّهْرَ وَالدَّهْرُ دُونَهُ
وَ یَسْتَعظِمُونَ الْمَوْتَ وَالْمَوْتُ خادِمُ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۸۱»

روزگار را بزرگ می‌شمرند، درحالی که مرتبه‌اش فروتر از مقام اواست، و مرگ را عظیم می‌دانند درحالی که خدمتگزاراوست.

وَ یَشبِهُنِی زُجاجٌ فِیهِ صَدَعٌ
سَتَسْمَعُ اِنَّ قَدْ اِنکَسَرَ الزُّجاجُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۵»

صَدع: شکاف، شکسته.
من همانند آبگینهٔ دارای شکاف و شکستگی هستم که به زودی درهم خواهد شکست.
(از ابوالحسن بیهقی در جواب مسعود صوابی که در مرض موت به وی نامه‌ای نوشته و بیت زیر را در آخر نامه آورده بود:

مانند یکی جامم آزرده بدست
ناگه شنوی خبر که آن جام شکست)

وَ یُشْتَمُوا فَتَرَی الْأَلْوانَ مُشْرِقَةً
لا صَفْحَ ذُلٍّ وَ لٰکِنْ صَفحَ أحْلامِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۰»

(قبایل گرچه کریم باشند به بزرگی نرسند، جز آنکه ذلّت را تحمّل کنند گرچه در نزد اقوامشان عزیز باشند) و مورد شتم و ناسزا قرار گیرند. در آن صورت تو رنگهای درخشانی را نه در پهنهٔ خواری که در پهنهٔ بردباری‌ها مشاهده خواهی کرد.
بیت قبل این است:

لا یُدْرِکُ المَجْدَ أقْوامٌ وَ اِنْ کَرُمُوا
حَتّیٰ یَذِلُّوا وَ اِنْ عَزُّوا لِأقْوامٍ

وَ یَشهِدُنا غَیُّکَ مَوْجُودَهُ
تَعالیٰ وُجُودُکَ عَن ذالشُّهُودِ

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۸۶»

گم بودن تو گواه بر موجودیت است و وجود تو از شهود و ظهوربرتر است.

وَ یَعْتَدُّهُ قَوْمٌ کَثِیرٌ، تِجارَةً
وَ یَمْنَعُنِی عَنْ ذاکَ دِینِی وَ مَنْصِبِی

«کلیله، نصرالله منشی / ۳۱۴»

گروهی آن را تجارت به شمار آوردند، امّا دین و منصب من، مرا از آن کار بازمی‌دارد.
(ر.ک به: وَلَسْتُ وَ اِنْ قُرِّبْتُ یَوْماً، بِبائِعٍ...)

وَ یَعْلَمُ عَلّامُ الخَفِیّاتِ اِنَّنِی
أُعِدُّکَ ذُخْراً لِلمَماتِ وَلِلمَحیا

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۷۳»

خدای دانا به نهانیها، می‌داند که من تو را ذخیره‌ای برای روز مرگ و زندگی خویش آماده می‌کنم.

وَ یَقْبَحُ مِنْ سَواکَ الفِعْلُ عِنْدِی
وَ تَفْعِلُهُ فَیُحْسِنُ مِنْکَ ذاکا

«طبقات‌الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۹»

کردار دیگری نزد من زشت می‌آید ولی انجام آن از سوی تو نیکوجلوه می‌کند.

وَ یَقِلُّ مَنْ یاتِی فَیُحْجَبُ مَرَّةً
فَیَعُودُ ثانِیَةً بِقَلْبٍ صافٍ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۱۹»

کم است که کسی یکبار بیاید و مانع ورودش شوند، امّا دوباره با قلبی صاف و پرشور بازگردد.

وَ یَکادُ عِنْدَ الْجَدْبِ یَجْعَلُ نَفْسَهُ
حُبَّ القِریٰ حَطَباً عَلَی النِّیرانِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۲۶»

نزدیک بود بخاطر مهمان‌نوازی در روزگار قحطی، جانش را هیزم آتش سازد.

وَ یَکادُ مِنْ کَرَمِ الطِّباعِ وَلیدُهُم
یَهَبُ التَّمائمَ لَیْلَةَ المِیلاد

«عقدالعلی، افضل الدین کرمانی / ۱۴۵»

نزدیک است که از روی کرم و جوانمردی نوزاد آنها بازوبندهای‌خود را در شب تولد به دیگران ببخشند.

(ر.ک به: و اذا امتطی مهد ا...)

وَ یکأَنَّ مَنْ یَکُنْ لَهُ نَشَبٌ یُحبَبُ
وَمَنْ یَفْتَقِر یَعِیشُ ضُرٌّ

«کشف الاسرار، میبدی ج ۳۵۳/۷»

وَ یَکأَنَّ: کلمه تنبیه است به معنی هان.

نشب: مال و درخت و زمین.

هان، کسی که مالی فراوان دارد محبوب است و کسی که نیازمند باشد: زندگی زیانباری خواهد داشت.

وَ یَمْسَحُ بِالتَّقْبیلِ مَوْطِی رِجْلِهِ
مِنَ الْاَرْضِ اَفْواهُ النُّجُومِ الطَّوارِقِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه / ۳۴۹»

دهنهای ستارگان درخشان برخاک پای او بوسه می‌زنند.

وَ یَمْلأُ قَلْبَ الْمَوْتِ خَوْ فَاًمَتی اِعتَصیٰ
غَداةُ الوَغا بِالمُرْ هِفاتِ الذَّوالِقِ

«ظهیری سمرقندی،اغراض السیاسه / ۳۲۹»

مُرهفات: شمشیر کشیده، اسب باریک‌میان.

ذوالق: تیز.

در ستایش معتصم گوید:

دل مرگ را از ترس پر می‌کند آنگاه که بامداد جنگ با شمشیرهای‌تیز سرکشی کند.

وَ یَمْلِكُ بَعْدَهُم رَجُلٌ عَظیمٌ
نَبِیٌّ لاٰ یُرَخِّصُ فِي الْحَرامِ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۵۴»

بعد از آنها، مرد بزرگی پادشاهی و پیامبری خواهد یافت که اجازه به عمل حرام نخواهد داد.

وَ یَنْظِمُ اَمْرَ المُلْكِ شَرْقاً وَ مَغْرِباً
کَما یُنْظَمُ الیاقُوتُ وَ الدُّرُّ فِي السِّلْكِ

«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۷۴»

کار پادشاهی را در خاور و باختر انتظام می‌بخشد، همچنانکه یاقوت و در، به طور منظم به رشته کشیده می‌شود.

وَ یَوْمَ بَیکَندَ لا تُحصیٰ عَجائِبُهُ
وَما بُخاراءُ مِمّا أَخْطَاءُ العَدَدَ

(از کمیت شاعر، درباره فتح بیکند بدست مسلمانان و گرفتن گنجینهٔ بسیار)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲ / ۸۲۳»

و روز «بیکند» شگفتیهایش به‌شمار نیاید، وآنچه راکه در «بخارا» اتفاق افتاد از چیزهایی است‌که شمارش آن را خطا می‌کنم (یعنی غنایم‌آنجا را شمارش‌نتوان‌کرد).

وَ یَوْمَ مِهْرانَ وَ یَوْمَ تُسْتَرا
وَ الجَمْعِ فِي صِفِّینِهِم والنَّهْرا

(رجز شریح بن هانی الحارث در جنگ با رتبیل پادشاه کابل)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۷۹۱/۲»

و روز مهران و تستر و جنگ روز صفین و نهروان را (شرکت کردم).

هاتِ المُدامَ فَنارُ السُّكرِ قَد سَكَـنَت
وَالرُّوحُ مِن طَرفِكَ الغَنّاجِ قَد فُتِنَت

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۹»

غُنج: کرشمه و ناز.
بیاور باده راکه آتش مستی آرام گرفت. و جان از چشم کرشمه‌گر تو شیفته و مفتون شده است

هاتِها تُسکِرُنا هـاتِ فَـقَدْ
حَرُمَ الحزنُ عَـلىَ السَّکْـرانِ

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۱۹۳»

باده بیاور تا ما را مست کند،که اندوه بر باده نوشان مست، حرام است.

هاتِها فِی الشَّـمْسِ فِی بـاحُورِها
اِسْقِنِیها اْلخَمْرَ یا بَـدْرَ الحِسـانِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۷»

باحور: گرمای سخت.
ای بدر زیبا رویان، به وقت گرمای سخت خورشید، به من باده بنوشان.

هاتِ یا عَقلِی وَ دِینِی مِنْ صَباباتِ الزَّمـانِ
لاتَـعِدْنِی اَنَّ قَـلْبِی لَـیْسَ یَـرْضِی بِـالاَمانِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۵»

ای عقل و دین من، از عشقها و شیفتگیهای روزگار برایم بیاور و به من وعده مده کـه قـلبم بـه آسایش (زندگی) خشنود نیست.

هَبِ البَعْثَ لَمْ یَأتِنا نُـذْرُهُ
وَ جاحِمَةُ النّـارِ لَمْ تَـضْرَمِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۵۴»

(ر.ک به: أَلَیْسَ بِکافٍ لِذِی هِمَّةٍ)

هَباهُم[1] بِاَجمالٍ وَلَمْ یَدْرِ اَنَّـهُ
عَلی جَمَلٍ مِـنْها یُـقادُ اَسِـیراً

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار ۲۶۲ - تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶۷»

عمرو لیث بـه آنـان (عـباسیان) شـترانـی بـخشید و ندانست که وی بـر شـتری از آنـها در حـال اسـیری کشانده می‌شود.

۱ - کذا فی‌الاصل، ظاهرا «حباهم» درست است

عمرو لیث به هنگام حکومت هـدیه‌هایی بـه نـزد معتضد فرستاده بود، امّا پس از گذشت زمان معتضد،به عللی بروی خشم گرفته، از عمالش تقاضای دستگیری وی و اعزامش به بغداد را نمود روزی که عمرو وارد بغداد شـد بـر شـتری سوارش کردند که از هدیه های وی به معتضد بود عبدالله بن المعتز چون این حالت را دید بیت فوق را انشاد کرد و معتضد نیز از مضمون آن اطلاع پیدا کرد و از گناه عمرو درگذشت.

ابن خلکان در جلد دوّم کتابش، ضمن شرح حال آل‌لیث این قطعه را منسوب به ابی علی حسین بن محمد ابن فهم المحدّث می‌داند. و مسعودی در ص ۲۴۶ مروج الذهب به نام حسن بن محمد بن مهر نوشته که در مروج الذهب یک بیت اضافی نیز دارد که چنین است:
اَلَمْ تَرَ هذا الدَّهرُ کَیْفَ صُرُوفُهُ
یَکُـونُ عَسِـیراً مَـرَّةً وَ یَسِـیراً
ولی ظاهراً این بیت از عبدالله بن معتزّ نیست.

هَبَّتْ عَـلَیَّ صَـباتَکادُ تَـقُولُ
اِنِّی اِلَیْكَ مِنَ الحَبِیبِ رَسُـولُ

«لغت موران (مجموعه مصنّفات) سهروردی، ج۳/ ۳۰۶»

باد صبا بر من وزیـد، نـزدیک است کـه بگـوید مـن فرستاده ای از جانب معشوق به سوی تو هستم.

هَبْكَ جِسْمِي تُعِلُّهُ   فَـدَمِي لِمَ تَحِـلُّهُ

(سيف‌الدّوله)

«مکارخ‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۶۴»

گیرم جسم مرا بیمار کنید، پس ریختن خونم را چرا حلال می‌دانید؟

هَبْنِي وَجَدْتُكَ بِالعُلُومِ وَوَجْـدِها

مَنْ ذَايَجِدْكَ بِـلا وُجُـودِ يَـظْهَرُ

(سمنون محبّ)

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبالله انصاری / ۲۰۱»

گمان بر که من تو را با دانشها و دریافت آن پیدا نمودم چه کسی تو را پیدا می‌کند بی‌وجودی که نمایان شود.

هَبُونِي لَمْ اَستَوجِبِ العُرْفَ مِـنْكُمْ

اَمـا اَنْـتُمْ اَهْـلُ لِحِـفْظِ المَكـارِمِ؟

«خاقانی، منشآت / ۶۷»

گمان برید که من مستوجب نیکی شما نیستم، آیا شما نگهبان مکرمتها و بزرگیها نیستید؟(کنایه از اینکه اگر من لایق نیستم،کرامت شما مرا بسنده است)

هِبَةُ الشَّيخِ مِنَ الفَقْرِ غَناءٌ وَ سَبَبٌ

مصرعی از بیت زیر است:

هِبَةُ الشَّيخِ مِنَ الفَـقْرِ غَـناءٌ وَ سَبَبٌ

گفتم او را چو فقیرم چکنم گفت لنا

گفت: بخشش شیخ سبب بی نیازی ما از فقراست.

هِـــبَةُ اللهِ مِـــنَ اللهِ هِـبَةٌ

بارَكَ الرَّحمنُ فِيها وَ هِـبَةً

(از حسین ادیب بیهقی دربارهٔ ابومنصور هبةالله)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۰»

هبةالله بخشش خدایی است، خجسته باد بر خداوند رحمان و هبهٔ او.

هِجْرانُكَ مُحْرِقُ فُـؤادِي

اِعْراضُكَ زايِـدُ وِدادِي

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۰»

دوری تو سوزانندهٔ دلم، و روی گرداندن تو فزاینده دوستی من است.

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرّاًفِي هَواكـا

وَاَيْتَمْتُ الْوَلِيدَ لَكَي اَراكـا

«کشف الاسرار، میبدی ج ۱/ ۳۵۲ و ج ۴۲۸/۲»

ایتمتُ: جدا شدم، دوری جستم.

در عشق به تو از همگی مردم دوری جستم، و فرزندم را قربان کردم،تا شاید تو را دیدار کنم.

بیت درباره ابراهیم (ع) است که فرزندش اسماعیل را به قربانگاه برده است.

هذَا ابنُ خَيْرِ عِبادِاللّـهِ كُـلِّهِمُ

هذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطّاهِرُ العَـلَمُ

(فرزدق)

هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۱»

این فرزند بهترین همه بندگان خداست. این پرهیزگار پاکیزه، پاک سرشت و مشهور (در میان امتّها) است.

هٰذا ابْنُ خَيْرِ مُلُوكِ الْأَرْضِ قاطِبَةً

فَاِنْ حَسِبْتَ مَـقالِي مُـوهِماً فَسَـلِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۹۶»

این پسر بهترین پادشاهان همهٔ روی زمین است، اگر گفتارم را توهّم می‌پنداری، از دیگران بپرس.

هذاَ ابنُ فاطِمَةَ الزَّهرا وَ يَحْكُـم

وَ ابْنُ الرَّضِيِّ عَلِيٍّ خَيْرُكُمْ قِـدَمُ

(فرزدق)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۱»

وای بر شما،این پسر فاطمهٔ زهرا و پسر علی مرتضی است که بهترین شما در تقدّم است.

هذَا العُلاءُ وَ ماعَداهُ سَـفالُ

هذَالجَلالُ وَ ما سَواهُ مُحـالُ

«عتبةالکتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۷»

محال: مکر و فریب، سختی.

اين است بلندی و غير آن پست است، اين است بزرگی و ماسوای آن مكر و فريب است.

هٰذا العُلیٰ بَقَضَا الخُطیٰ لاَ الخُـطَب
وَ بِـالكَتَبةِ لاَ الاَقـلامُ وَ الكُـتُب

(از حسين بن داريج در ستايش نظام‌الملک)
«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقی / ۲۲۳»

بلندی با سرنيزه خطی بدست می‌آيد نه با خطبه‌ها و با سپاه فراوان محقّق می‌شود نه با قلمها و كتابها.

هٰذا جَوٰابُ مُحِبٍّ غَيْرُ مَحْبُوبٍ
وَ خَطُّ طٰالِبِ وُدٍّ غَيْرُ مَطْلُوبٍ

(از اديب ابوالفضل بحروی، خطاب به استاد يعقوب)
«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقی / ۲۱۰»

اين پاسخ محبّی است كه خود مورد دوستی واقع نشد، و اين خطّ جويای دوستی است كه كسی طالب دوستی با او نبوده است.

هٰذا شِهابُ الدِّينِ، صابِرُ، الَّذی
عَمَّ الاَ فـاضِلَ كُـلَّهُم اِحْسـانُهُ

(از رشيدالدين وطواط، در ستايش اديب صابر)
«نامه ها، رشيد و طواط / ۵۷»

اين، شهاب‌الدّين اديب صابر است كه احسان او بر تمامی افاضل گسترده است.

هٰذا كَتابٌ وَ لكِن حشوهُ حُجَجٌ
يُـغادِرُ الكُـفرَ مَـنواً بِـتَقليخ

(از ابوالقاسم بيهقی دربارهٔ احمد بيهقی)
«تاريخ بيهق، ابوالحسن بيهقی / ۱۸۴»

تقليخ: قوی، بركندن، سخت شدن.
(ای احمد) اين كتابی است كه در ميان آن دلايلی متقن است كه درهم می‌شكنند كفر را.

هٰذا كِتابِي وَ اَسْرٰابِي الدُّمُوعِ لَـهُ
عَلَىٰ امْتِدٰادِ زَمٰانِ الْهَجْرِ عُـنْوٰانُ

(از منوّر شاشی)
«التوسل الی التّرسل، بهاءالدين بغدادی / ۲۲۵»

اسراب: (اسم اب) نيز در بعض نسخ آمده است.
اين نامهٔ من است، و جاری بودن اشكها در طول مدّت زمان هجر عنوان آن است.

هٰذاكَ مَركُوبِی وَ تِلْكَ جَـنِيبَتِی
بِهِـمٰا قَـطَعْتُ مَسٰـافَةَ العُـمْرِ

«مرزبان‌نامه، وراوينی / ۲۶۳»

اين وسيلهٔ نقليهٔ من و آن نيز يدک من است كه با آندو مسير زندگی را پيمودم.

هٰذاالَّذِی تَعرِفُ اَلبَطحاءُ وَ طْاَتَهُ
وَالحِلُّ يَعرِفُهُ وَالْـبَيْتُ وَ الحَـرمُ

(فرزدق)
«هجويری، كشف‌المحجوب / ۹۱»

اين، كسی است كه سرزمين مكّه جای گامش را می‌شناسد و خارج از حرم و خانه خدا و حرم وی را (بخوبی) می‌شناسد.

هٰذَ الغُلُوُّ اِلیٰ كَم فِی اِحتَسٰاء دَمِـی
فَـاِنِّی فِی هَـواكُـم عٰـاشِقٌ غٰـالِی

«مقامات، حميدی / ۱۴۳»

تا كی در فرو ريختن خونم زياده‌روی می‌كنيد، كه من در دوستی با شما عاشقی تندرو هستم.

هٰذ الكَـرِيمُ مُحَـمَّدُ ابْـنُ مُحَـمَّدٍ
مافاتَ اَبْناءَ النُّهـیٰ اِحْسـانُهُ

(از صاحب ديوان، يعقوب بن سيرين جندی خوارزم در ستايش شهاب الدّين اديب صابر)
«نامه‌ها، رشيد وطواط / ۶۰»

اين بزرگوار و بخشنده محمّد بن محمّد است كه از فرزندان خِرَد نيكيهای او فوت نشده است.

هــذا لِـيَعلَمَ اَنَّ المُـلْكَ مُـنْقَطِعٌ
اِلاّ مِنَ اللّهِ ذِی التَّقْوی وَ ذِی الجُودِ

«ترجمهٔ تفسير طبری، ج ۶/ ۱۴۶۶»

اين بخوبی می‌داند كه هر مُلكی سپری خواهد شد، جزپادشاهی خداوند منزّه و بخشنده.

(ر.ک به: لِيَعْلَمَ المَرءُ ذُوالعِزِّ المَنِيعِ....)

هذا وَ اِنْ اَصْبَحَ فِيَ اَطْمارٍ
وَ كانَ فِي فَقْرٍ مِنَ اليَسارِ

«كشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳/ ۳۴۶ و ج ۱/ ۲۷۹»

اطمار: جامه کهنه، چادر کهنه.

این اگرچه در جامه‌های کهنه درآمده است و بجای توانگری در فقر وارد شده است در نزد من از برادر و همسایه‌ام برگزیده‌تر است.

بیت بعد چنین است: آثرُ عِندِي مِنْ اَخِي وَجارِي

هٰذا وَما ظَنِّي لِجُبْنٍ أَنَّنِي
فِيكُمْ لِمَطْرَقُ مَشْهَدٍ وَ عُلاٰتُهُ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۲۶»

مطرق: پتک و چکش، چوبی که بدان پشم زنند.

این درست است ولی پندار من بر ترس استوار نیست، و من در میان شما چون پتکی علیه حضور و فرمانروایی او (حجّاج) بر مردم هستم.

(این بیت را یکی از خوارج در میدان نبرد به هنگام حمله به سپاه حجّاج گفته است.)

هذا هُوَ السِّحْرُ الحَلالُ وَلَيْسَ مِنْ
ذِهْنِ البَرِيَّةِ مِثْلُهُ يُتَوَقَّعُ

«عتبة‌الکتبه، منتخب‌الدین بدیع/ ۱۳۱»

این همان سحر حلال است و در ذهن مردمان به مانند آن (خطور نمی‌کند) و انتظار نمی‌رود. (هان، دارنده آن افسون به خاطری مخصوص است که رازهای آسمان را گوش فرا می‌دهد و می‌شنود. یعنی شهاب‌الدین، مولایی که ستارگان آسمان در برابر مرتبه او فروتنانند.

ابیات بعد چنین است:

اَلا وَصاحِبُهُ يَخُصُّ بِخاطِرٍ
يُصْغِي لِأَسرارِ السَّماءِ وَ يَسْمَعُ
اَعْنِي شَهابَ الدِّينَ مَوْلاىَ الَّذِي
شُهُبُ النُّجُومِ لِقَدْرِهِ تَتَضَعْضَعُ

هٰذا يُغِيرُ عَلىٰ هَذْ وَ ذاكَ عَلىٰ
هٰذا يُغِيرُ وَ عَيْنُ الحَرْبِ لَمْ تَنَمْ

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۴۱۵»

در توصیف شطرنج گوید:

این حریف را به آن و آن حریف به این حمله می‌کند، و چشم جنگ نخوابیده است (یعنی مبارزه همچنان ادامه دارد).

هذی القَناةُ الَّتِي شاهَدْتَ رَفْعَتَها
تَعْلُو فَتَنْبِتُ أُنْبُوباً فَأُنْبُوباً

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۶۶»

این نیی که رشد و بالندگی آن را مشاهده کردی بند به بند رشد می کند و می روید.

هٰذِی المَعانِي قَدْ زَفَفْتُ صِباحَها
تُهدىٰ اِلَيْكَ كَأَنَّهُنَّ عَرائِسُ

«بحتری، دیوان/ ۳۸۱ -
عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۶۵»

زَفَفْتُ: فرستادم.

این معانی راکه مانند عروسان زیبا هستند به تو هدیه شده.

هٰذِی المَكارِمِ لاقَعبانَ مِن لَبَنٍ
شِيباً بِماءٍ فَعاداً بَعدُ اَبوالاً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۶۹»

این بزرگیها همچون کاسه‌های شیر آمیخته به آب نیست، که پس از مدّتی به بولها تبدیل شود.

هٰذِی بَدِيهَةُ خاطِرٍ قَدْ كَدَّهُ
غِيَرُ الزَّمانِ بِمُولِماتِ عَذابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۵۴»

این بر صفحه خاطر خواهد بود که دگرگونی روزگار با عذاب دردناکش او (ممدوح) را به رنج افکنده است.

هذِی دِماءُ الدَّنِّ ها فَاشرَبْ هَنیاً فِی المَلا
فَالنَّفسُ مِنْ قَبْلِ الصِّبا رُبِّتْ صَبیّاً بِالدَّمِ

«خاقانی، دیوان/ ۷۰۰»

این باده گلگون خمره است، هان، آن را آشکارا و گوارا بنوش،زیراکه نفس پیش از روزگار کودکی، طفل را با خون دل پرورش داده است.

در ماخذ «هاذی» آمده است که ظاهراً «هذی» درست است

هٰذِی عَقِیدَةُ وٰالِدَیَّ وَ مَذْهَبِی
وَ طَوِیَّتِی رَغْماً لِاَنْفِ الشّانِی

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۱۴»

این به رغم مخالفت دشمن، عقیدهٔ پدر و مادر من و طریقه و باور قلبی من است.

هٰذِی لَیلایَ الهَجرُ اَرخَت سُدلَهٰا
بِاللهِ قَولِی هَل نَریٰ اَسحارَها

(جعفر حاکم زیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۸»

سدل: پرده.

این شبهای هجران است که پرده آویخته است، به خداوند سوگند که تنها گفتهٔ من این است: «آیا ما سحرگاهان این شب دیرپای را می‌بینیم؟»

هذِی مَنازِلُ اَقْوامٍ عَهِدْ تُهُم
فِی ظِلِّ عَیْشٍ اَنِیقٍ مالَهُ خَطَرُ

«اغراض‌السیّاسه، ظهیری سمرقندی/ ۳۴۸ - کشف‌الاسرار، ج ۳/ ۵۵۹»

(ر.ک به: دارَتْ عَلَیْهِم صُرُفُ الدَّهرِ فَانْتَقَلوُا)

هٰکَذا فَلْیَکُنْ مَنٰایَا الکِرام
بَیْنَ نٰایٍ وَ مَرفَدٍ و مُدام

(شعر از احمد بن ابراهیم اسدی است دربارهٔ قتل متوکّل که به هنگام نوشیدن شراب اتّفاق افتاد)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۸۲»

مرفد: قدح بزرگ.

نای: از آلات موسیقی است.

مرگ بزرگان باید اینچنین باشد که به هنگام نغمه‌سرایی و باده‌نوشی در قدح بزرگ اتّفاق افتاد.

هکَذا هکَذا تَکُونُ المَعالِی
طُرُقُ الجِدِّ غَیْرُ طُرُقِ المِزاحِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱/ ۴۴۴»

آری، بلندمرتبگی اینچنین است، اینچنین است، زیرا راههای جدّی غیر از راههای شوخی و مزاح است.

هکَذی عَیْشُ مَجانِینِ الهَویٰ
وَالشِّفاءُ المَحْضُ عَیْشُ العُقَلا

«التوسل الی الترسل، بهاالدین بغدادی/ ۲۲۱»

زندگی شیفتگان راه عشق چنین است، و بدبختی محض زندگی خردمندان است.

هَلِ الدُّنْیا وَ ما فِیها جَمِیعاً
سَوی ظِلٍّ یَزُوُل مَعَ النَّهارِ ؟

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۲۳۳»

آیا تمامی دنیا و آنچه در آن است، همچون سایه‌ای نیست که با روز زایل شود؟

هَلِ الدَّهرُ یَوْماً بِلَیْلی یَجُودُ
وَ اَیّا مُنا بِاللّوی هَلْ تَعُودُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۱۶۷»

آیا روزگار، روزی را برای رسیدن به نزد لیلی کرم می‌کند؟ آیا روزگار ما در (لوی) دوباره برمی‌گردد؟

هَلِ الصَّبرُ الاّ تَرکَ شَکویٰ وَ سِترُما
تُعالِجُ مِن هَمٍّ یَکنِفُهُ الصَّدرُ

(از ابراهیم بن عبدش بیهقی دربارهٔ صبر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۵۵»

آیا بردباری‌جز ترک‌شکایت وپنهان‌نگاهداشتن‌اندوهی که تمام سینه را فراگیرد نیست؟ (بردباری یعنی: نشان دادن چهره‌ای بشّاش و شادمان، در حالی که دل تو همچون دیگ بجوشد. اگر این کار بردباری به حساب نیاید هیچ مفسّری معنی بردباری نخواهد دانست.)

ابیات بعد چنین است:

وَ إبــداء بِشْــرٍ ظـاهِرٍ وَ بَشـاشَةٍ
وَ قَلْبُکَ يُغْلِى مِثْلُ ماخَلَتِ القِدرُ
وَ اِن لَم يَكُن هذا هُوَ الصَّبرُ نَفسُهُ
فَلَيْسَ اِذاً يُدرِى المُفَسِّرُ مَا الصَّبرُ

هَلْ تَحْتَ ظِلِّكَ لِي نَوْمٌ وَ مُسْتَنَدٌ
اَمْ كُنْتُ آمَنُ حُسّاداً و حُـرّاساً

«مقامات، حمیدی / ۱۲۸»

آیا در سایبان تو تکیه‌گاه و آسایشی برای من هست؟ آیا از حسودان و نگهبانان در امان خواهم بود؟

هَلْ شٰارِبُ الخَمْرِ اِلاّ كُـلُّ ذِى خَـبَلٍ
خَمْرِى دَمُ القِرْنِ وَ الهٰـامٰاتُ اَقْـداحُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۵۱۹»

آیا نوشندهٔ می جز هـر سبکسار است؟ شـراب مـن خون هم‌نبرد من و قدحهای من کاسه‌های سـر آنـان است.

هَلْ عَشِقْتُمْ يا اُصیحابَ الهَـوى
طـــارَقَ الدُّنــيا وَ ذالا يَأْتَـلِفْ

«خاقانی، دیوان / ۶۲۴»

ای هواداران عشق، آیا عاشق شده اید؟که عشق جهان را درهم می کوبد والفت نمی‌گیرد.

هَل عَـلَىَّ وَ يحَـكُما   اِنْ عَشِقْتُ مِنْ حَرَجٍ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۹۶»

وای بر شما اگر من عاشق شدم بر من گناه است؟

بیت قبل چنین است:

اَدْبَرَتْ فَقُلْتُ لَـها   وَالْفُؤادُ فِى وَهَجٍ

(ر.ک به: اَدْبَرَت.....)

هَلْ عَيْشُنٰا بِك فِى زَمٰانِكَ راجِعٌ
فَـلَقَدْ تَـوَحَّشَ بَـعْدَكَ الْـمُتَعَلِّلُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۹»

آیا زندگی خـوش دوران تـو بـازخـواهـد گشت؟ کـه دلخوشی پس از تو به وحشت و تنهایی گرفتار شده است.

هَلْ فِى مَوَدَّةِ ظالِمٍ مِـنْ راغِبٍ
اَمْ هَلْ على فِقْدانِها مِنْ نادِبٍ

«اغراض‌السیّاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۲۰»

آیا کسی به دوستی ستمگر مایل، و از فقدان او گریان و نالان است؟

هَلْ لِلْحَرائِرِ مِنْ صَـوْنٍ اِذٰا وَصَـلَتْ
اَيْدِى الرَّعٰاعِ اِلَى الخَلْخٰالِ وَ الْخَـدَمِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۹۴»

آیـا بـرای زنـان آزاده عـفّتی مـی‌ماند هـرگاه دست فرومایگان به پای برنجن آنها برسد؟

هُمٰا ثَمَرٰانِ مِنْ شَجَرٍ وَ لٰكِـنْ
عَــلِىٌّ مُـدْرِكٌ وَ اَخُـوهُ نِيٌّ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۶۱»

آندو (علی و عـیسی) ثـمره‌ای از یک درخـتند، ولی علی میوه‌ای رسیده و برادرش خام و نارس است.

(ر.ک به: عَلِىٌّ كَاسْمِهِ اَبَداً عَلِىٌّ...)

هُمٰا خُطَّتٰا: اِمّٰـا اِسـارٌ وَ مِـنَّةٌ
وَ اِمّٰا دَمٌ، وَ القَتْلُ بِالحُرِّ أَجْدَرُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۲۵۰»

دو کار مهمّ وجود دارد: یا اسارت و منّت و یا خون، و کشتن برای آزادمرد سزاوارتر است. (راه دیگر آنکه با نفس مدارا کنم، و آن را به بهترین راه بگردانم که اگر ایـن کـار را بکـنم هـمانا راه ورود و صـدور حزم و استوارکاری است.)

بیت بعد چنین است:

وَ أُخرىٰ أُصادِى النَّفْسَ عَنْها وَ اِنَّها
لَـمَوْرِدُ حَزْمٍ اِنْ فَعَلْتُ وَ مَصْدَرُ

هُما غَیْثانِ لکِنْ فِی العَطایا
هُمـالَیْثانِ لکِنْ فِی الطِّعانِ
«رشید وطواط، دیوان/ ۴۸۳»

آندو بارانند، امّا در بخشش، و شیرانند لیکن در نیزه زدن.

هُـمُ الاَجانِبُ لایَغرُرکَ بارِقَةٌ
مِن بِشْرِهِم وَ احتَرِز وَ اهرِب مِنَ الشَّرَرَةِ
(از ابی‌صالح خواری در مرثیهٔ ابن‌بهرام)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی»

بـه ابـن‌بهرام انـدرز دادم و گـفتم: آنـان بـیگانه‌انـد خوشرویی آنها تو را مفریبد و از شرارتشان بپرهیز و دوری کن.

هُـمُ الغُیوثُ اِذا ما اَزْمَـةٌ اَزَمَتْ
وَالاُسْدُ اُسْدُ الثَّری وَالباسُ مُحتَدِمِ
(فرزدق)
«هجویری، کشف‌المحجوب/ ۹۲»

مُحتَدِم: گرم، شعله ور.
ازمه: قحطی و خشکسالی.
آنان اگر قحطی پیش آید باران رحـمتند و بـه هـنگام اشتعال جنگ شیران بیشهٔ شجاعتند.

هُما نَزَلا بِالبِرِّ وَارْ تَحَلابِهِ
فَاَفْلَحَ مَنْ اَمْسی رَفیقَ مُحَمَّدٍ
«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲/ ۳۷۰»

آندو (پیامبر و ابوبکر) با نیکی آمده و رفتند پس کسی که رفیق و همدم محمد(ص) شد، رستگار گردید.
(ر.ک به: جَزَی اللّٰهُ رَبُّ النّاس خَیْرَ جزائِهِ)

هُمْ بِقُربِكَ فِی رَوْحٍ وَ فِی دَعَةٍ
یٰا لَیْتَنا مَعَهُم اَوْ لَیْتَنا بِهِم
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۰»

(ر.ک به: یا حَبَّذا مَعْشَرٌ اَضْحَوا وَ قَدْ جَمِعُوا...)

هَمَّتْ بِاتْیانِنا حَتّیٰ اِذا نَظَرَتْ
اِلَی المِرْآةِ نَهاها وَجْهُها الحَسَنُ
(شعر از عباس بن احنف است، دیوان/ ۲۸۰)
«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۴۲۰»

قصد آمدن (به نزد) ما کرد، چون بـه آیـنه نگـریست رخساره زیبای او وی را از آمدن بازداشت.
که بندد طرف وصل از عشق شاهی
کـه بـا خـود عشق بـازد جاودانه

هُمْ خَمْسَةٌ فِی الاَنٰامِ کُلُّهُم
لِاَنَّهُم فِی الوَریٰ مَیٰامِینٌ
«اسرارنامه، عطار، تصحیح صادق گوهرین، تعلیقات/ ۲۲۳»

تمامی آنها (ظاهراً اشاره دارد بـه خـمسهٔ آل‌عبا) در میان مردم پنج نفرند، که در میان آفریدگان، مایهٔ برکت و نیک‌بختی‌اند.

هَمَمْتُ بِنَفْسِی بَعْضَ الهُمُوم
فَـاَوْلیٰ لِنَفْسِی اَوْلیٰ بِهـا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۳۰۷»

نفس خود را به مقداری از غمها اندوهگین کردم، زیرا وی سزاوار به این غم و شایستهٔ آن است.

هِمَمٌ تُشَوِّقُنِی اِلیٰ طَلَبِ العُلیٰ
وَ هَویً یُشَوِّقُنِی اِلیٰ اَوْطانِ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۷۴»

همّتهایی که مرا به بـرتری‌جویی تـحریض مـی‌کند و عشقی که مرا به رفتن سوی وطن تشویق می‌نماید.

هُمْ وَرَثُوها کابِراً بَعْدَ کابِرِ
وَنَدْ بأَمِنْ اَلْاَعْلامِ یَتْبَعُهُ نَدْبُ
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۴۹»

نَدْب: مرد زیرک و گرامی.
آنان وزارت را از بزرگی به بزرگی دیگر به میراث بردند و همچنین از معروف و نامداری که نـامداری دیگـر وی را پیروی می‌کند.

هُمُــومُ رِجــالٍ فِي اُمُــورٍ كَـثِيرَةٍ
وَهَمِّي مِنَ الدُّنيا صَديقٌ مُســاعِدُ
«كشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۲۱۱»

همّتهای مردان در امور بسیاری است، و همّت من در دنیا (پیدا کردن) دوستی موافق است.

هُمُومُها لا تَنْقَضِي ســاعَةً
عَنْ مَلِكٍ فِيها وَلا سُــوقِهِ
«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۶۶ - سندبادنامه/ ۲۷۴»

سوق: رعیّت، مردم کوچه و بازار.
رنجها و غمهای دنیا را لحظه ای از پادشاه و رعیّت درنگی نیست.

هُمْ يُحْسِنُونَ العَفوَ عَنْ كُلِّ مُـذْنِبٍ
وَيَحتَمِلُونَ العَزْمَ عَنْ كُـلِّ عــازِمٍ
«اغراض‌السیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۷۳»

آنان عفو را برای هر گناهکاری نیکو می شمرند، و در برابر تصمیم هر صاحب عزمی تحمّل می‌کنند.

هُمْ يَحْفَظُونَ الجارَ حَــتّىٰ كَأَنَّمــا
لِجارِهِمْ فَوْقَ السِّماكَيْنِ مَـنْزِلُ
«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۷۱۶»

آنان، چنان از همسایه محافظت می‌کنند، که گویا همسایهٔشان بر فراز دو سماک (رامح و اعزل) منزل گزیده‌اند.
(ر.ک به: بَنُو مَطَرٍ يَوْمُ اللِّقاءِ...)

هُم يَرصِدونَ الحَياتَ دائِمَــةً
لكِن صُرُف الزَّمانِ بِالرَّصَدِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۵۲»

در توصیف زلزلهٔ بیهق گوید:
آنان (مردم) پیوسته در کمینگاه زندگی بودند، امّا حوادث روزگار پیوسته در کمین است.

هُـنَّ المَـعْالِمُ قَـدْ عَـفَتْ آيـاتُها
وَ تَلْبَسَتْ حُلَلُ البِلىٰ عَراصَاتَها
(وحید کاتب)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۳۷»

مَعْالم: نشانه، زمین همواری که در آن غیر از علامت راه چیزی نباشد.
آنان همچون زمین همواری هستند که نشانه‌هایش از بین رفته و پهنه‌های آن را جامه‌های کهنه پوشانده باشد.

هَنِيئاً لِسا داتِـنا فِي العِـراقِ
لِقاءُ الكِرامِ وَ ماءُ الْكُـرُومْ
«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۱۳»

کروم: انگور.
بر سروران ما در سرزمین عراق دیدار بزرگان و نوشیدن آب انگور (باده) گوارا باد.

هَنِيئاً لِأَربابِ النَّـعِيمِ نَـعِيمُهُمْ
وَلِلْعاشِقِ المِسْكِينِ مـايَتَجَرَّعُ
«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۲۲»

برای صاحبان نعمت، نعمتشان گوارا باد، و برای عاشق بیچاره نیز،اندوه عشقی که جرعه جرعه می‌نوشد گوارا باد.

هَنِيئاً لَكُم يا اَهلَ غَزْنَةَ قِسمَةً
خَصَصتُم بِها فَخراً وَ نِلتُم عِزّاً
(از ابوالبرکات جوری به ابوالفضل کاتب بیهقی در وصف برف فراوانی که در نیشابور باریده بود)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۷۵»

ای اهل غزنه، این بهره و نصیبی که به افتخار مخصوص شده، و به سربلندی رسیدید گوارایتان باد.

هُوَ اِبنُ حَمْوِيَةِ الفاروقِ نَهْـجَتُه
بَيْنَ الضَّلالِ وَ بَيْنَ الرُّشْدِ نادِيها
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۲۸»
(ر.ک به: يا صاحِبَ الدِّيْوانِ زَمَّتْ جِمالِكُم...)

هَوٰا سٰاکِنِی بَغْدٰادُ صٰادَ فُؤٰادِیاً
وَ فِیهِ مِنَ الْاَشْوٰاقِ صٰادَفَ وٰادِیٰا

«خاقانی، منشآت/ ۱۸۳»

عشق به ساکنین بغداد دلم را صید کرده است و از میان شوقها به درّه‌ای برخورد کرده است.

هَوٰاکَ الْکٰأسُ لاٰ تَسْتَقِفْ فِیهٰا
وَ لاٰ تَخَفِ الهَوىٰ خَوْفَ الفُضُوحِ

«خاقانی، دیوان/ ۶۹۹»

عشق تو کاسهٔ شراب است در آن کوتاهی مکن، و آن عشق را از ترس رسوایی پنهان مساز.

هَواکَ سَمِیرُ قَلْبِیَ المُستَطارُ
وَذِکْرُکَ فِی مَجارِی السِّرِّ جارٍ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۱۰»

سمیر: افسانه گوی.

عشق تو افسانه گوی دل شیفتهٔ من است و یاد تو در دریاهای قلبم جاریست.

هَواکَ هَوَی الدُّنْیا وَنَیلُکَ مُلْکُها
وَ فَقْدُکَ مَقْرونٌ بِکُلِّ هَوانٍ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۸۴»

عشق تو، عشق دنیا و به دست آوردن ملک جهان است و از دست دادن تو با هر خواری همراه است.

هُوَ الْاِمٰامُ الْمُرْتَضىٰ وَ الَّذِی
یُقِیمُ صَعْرَ الأعوَجِ المٰایِلِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۱۶۹»

(ر.ک به: اَظُنُّ هُرُونُ وَ اَشْیاعِهِ. و نیز رجوع کنید به: نَمَّقَ فِی قِرطاسِهِ اَسْطُراً...)

هُوَ الاَوَّلُ هُوَ الآخِرُ هُوَ الظّاهِرُ هُوَالباطِنُ

«ناصر خسرو، دیوان/ ۱۳۴»

منزّه مالک الملکی که بی‌پایان حشر دارد.
او آغاز، پایان، آشکار و نهان است.

هَوَ البَحرُ وَ الضِّرغامُ وَ الشَّمسُ فِی الضُّحیٰ
عَلاءاً وَ بَذلاً وَ اقْتِداراً عَلَی العِدیٰ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۹۶»

او دریای بخشش و شیری قدرتمند و خورشید زمان چاشت است، و از لحاظ بلندی و بخشندگی و توانمندی بر دشمنان برتر است.

هُوَ البَدرُ اِلاّ اَنَّهُ البَحْرُ زاخِراً
کَما اَنَّهُ الضِّرْغامُ لکِنَّهُ الوَبَلُ

(بدیع‌الزمان همدانی)
«ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکم (درّةالاخبار) ۳، حدایق‌السّحر، وطواط/ ۳۸»

ضرغام: الضّرغَمُ والضّرغامُ والضّرغامة: شیر درنده. (لسان‌العرب).

وبل: باران درشت قطره.

او (در زیبایی) ماه تمام است جز آنکه در بخشندگی دریایی پرآب است، همچنانکه (درشجاعت) شیری درّنده است، ولی در بخشش بارانی درشت قطره و ریزان است.

هُوَ الجِیلُ الَّذِی هَوَتِ المَعٰالِی
بِهَدَّتِهِ وَرِیعَ الآمِنُونٰا

«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۴۸۲»

او کوهی بود که با نابودیش بزرگیها فرو ریخت و آنانکه در پناه وی ایمن بودند هراسان شدند.

هُوَ الدَّهرُ لاتُبْقِ الحَقِیقَةُ عِنْدَهُ
وَ اِنْ شِئْتَ اَنْ تُکَفَّیٰ اَذاهُ فَغالِطِ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی/ ۲۱۹»

روزگاری است که حقیقت در نزد او باقی نمی‌ماند و اگر خواستی از آزار وی برکنار مانی مغالطه کن (آن را آسان بگیر)

هُوَ الدِّینُ وَ الدُّنیا هُوَ اللَّفْظُ وَ المَعنیٰ
هُوَ الّذِروَةُ الْعُلیا هُوَ الغایَةُ القُصویٰ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۶۳»

او دین و دنیا، لفظ و معنی و قلّهٔ بلندی و نهایت (عظمت و شکوه) است.

هُوَ الرّاعِی، وَ اَمْلاکُ البَرایا
لَهُ شرقاً وَ غَرْباً کَالسَّوامِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۲۸»

سوام: چرندگان.

درباره نعمان بن منذر گوید:

او نگهبان است درحالی که پادشاهان مردم در شرق و غرب برای او مانند چرندگانند

هُوَ الشَّمسُ قَدْراً وَ المُلوکُ کَواکِبُ
هُوَالبَحْرُ جوُداً وَ الْکِرامُ مَذانِبُ

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۱۵»

او از لحاظ مقام خورشید است و شاهان ستارگان، او از لحاظ بخشش دریا و بخشندگان دنباله‌های او هستند.

هُوَ القَرْمُ الَّذی فِی کُلِّ حالٍ
لَهُ بِمَناظِمِ الشَّرعِ اِهْتِمامُ

(بیت از وطواط است در ستایش بهاءالدین)

«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۵۵»

قرم: مهتر قوم.

او مهتری است که در هر حالت به سروسامان دادن شریعت اهتمام می‌ورزد.

هُوَ الکَلْبُ اِلاّ أَنَّ فِیهِ مَلالَةً
وَ سُوءَ مُراعاةٍ وَ ما ذاکَ بِالکَلْبِ

«کلیله، نصرالله منشی/ ۲۹۴»

او همچون سگ است، جز آنکه در او ملالت و بدعهدی هست که در سگ نیست.

هُوَ المَلِکُ الَّذی یُحْیِی المَعالِی
بِاَفْناءِ العُداةِ وَ بِالسَّخاءِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۲۹۰»

او پادشاهی است که بزرگیها را با نابودی دشمنان و با سخاوتش زنده نگه می‌دارد.

(ر.ک به: اَلا اَنَّ اَلا میرَ اَبا عَلِی...)

هُوَ المَلِکُ السَّیدُ المُجْتَبیٰ
بِهِ کُلُّ نُورٍ لَدَیْنا بَدا

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۲۷۷»

او (ابایوسف مرتجی) پادشاه و سروری برگزیده است که به او هر نوری در نزد ما آشکار شده است.

هُوَ المَلِکُ العَدْلُ الَّذی فِی زَمانِهِ
تَرَی الذِّئبَ خَوْفاً مِنْهُ یَرْعی قَطیعَ‌شا

«ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسه/ ۱۹۳»

او پادشاهی دادگر است، که در روزگارش گرگ را می‌بینی که از ترس وی گلّه گوسفند را نگهبانی می‌کند.

هُوَ المَهدِیُّ اِلاّ اَنَّ فِیهِ
تَشابُهَ صُورَةِ القَمَرِ المُنیرِ

(از مؤمّل شاعر در ستایش مهدی پسر منصور عباسی)

«ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۱۴۲»

او مهدیست، جز آنکه با ماه تابان شباهتی دارد.

هُوَ الوَسْمِیُّ جادَ فَکُنْ وَ لِیّاً
فَما الوَسْمِی اِلاّ بِالوَلِیِّ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی/ ۱۴۸»

وسمیّ: باران نخستین بهاری.

ولیّ: باران دوّم بهاری.

او باران بهاری است که بخشش کرد، پس تو نیز باران دوّم باش (در پی آن به دیگران ببخش) که هیچ «وسمیّ» بدون «ولیّ» نیست.

هُوَ جَنَّةٌ لِلنّاظِرینَ اِذا مَشیٰ
اَمّا اِذا ماجاشَ فَهُوَ سَعیرٌ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۸۳ - سندبادنامه/ ۲۵۲»

جاش: مضطرب شد، ترسید.
آن اسب هرگاه به تک آید در برابر دیدگان مردم چون بهشت است و چون به جوش آید (مضطرب گردد) دوزخ برافروخته است.

هُوَ حَقُّ الحَقِّ لِلحَقِّ حَقٌّ
لا بَسَ مَلْبَس حقايقِ حَقٍّ

(شعر از حسین منصور حلاّج است)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۱»

او حقیقت محض و در حق بودن خویش محّق است و پوششی از حقایق حقّه را به تن کرده است.

هُوَ رُوحُ الوَرى وَلاعَجَبٌ
فَاليَواقِيتُ مُهْجَةُ الاَحْجارِ

«خاقانی، دیوان / ۲۰۴»

او روح مردم است و شگفت نیست. زیراکه یاقوتها جان سنگهاست (یعنی یاقوت از دل سنگ بیرون می‌آید).

هُوَ سُؤلِي وَ هِمَّتِي وَ حبيبي
وَبِهِ ماحَبِيتُ عَيْشِي يَطِيبُ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۶۶۰»

حبی: رسیدن، دست یافتن، نزدیک شدن.
او خواسته و همّت و دوست من است و به او تا زمانیکه زنده ام زندگیم نیکو می‌گردد.

هُوَ فِي فُنُونِ الفَضْلِ أَسْبَقُ فارِسٍ
أَصْحَبَتْ رِجالاً عِنْدَهُ فُرسانُهُ

(از رشیدالدّین وطواط، در ستایش ادیب صابر)
«نامه‌ها، رشید وطواط / ۵۷»

او در فنون فضل و ادب پارسی پیشرو است و دیگر فحول مردان علم و خرد از دانش وی برخوردارند.

هُوَ لايَرْضِي بِحالٍ اَبَداً
قُتِلَ الاِنْسانُ ماأَكْفَرَهُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۰۷»

انسان در تابستان، زمستان می‌خواهد، چون زمستان آید آن را ناستوده می‌داند. او موجودیست که پیوسته به هیچ حالی خشنود نیست کشته باد انسان، که چقدر ناسپاس است.

بیت قبل چنین است:
يَشْتَهِيَ الاِنْسانُ بِالصَّيفِ الشِّتا
فَاِذا جاءَ الشِّتا اَنْكَرَهُ

مصرع دوم بیت تلمیح دارد به آیه / ۱۶ از سوره عبس که فرمود: «قُتِلَ الاِنْسانُ ماأَكْفَرَهُ» (کشته باد انسان (بی‌ایمان) چرا تا این حد کفر و عناد می‌ورزد.)

هُوَ مَنْهَلُ الآمالِ اَبْناءُ المُنى
يَرِدونَهُ مِن كُلِّ قُطْرٍ شاسِعِ

(بیت از وطواط است)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۲۷»

شاسع: دور، پراکنده.
او آبشخور آرزوهای آرزومندان است که از سرزمینهای دور بدان آبشخور وارد می‌شوند.

هَوِّن عَلَيْكَ اُمُوراً اَنْتَ تُنْكِرُها
فَالدَّهْرُ يَأْتِي بِأَلْوانٍ مِنَ الغِيَرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۶۵»

کارهای ناگوار را بر خود هموار ساز که روزگار، دگرگونیهای رنگارنگی پدید می‌آورد.

هَوِّن عَلَيْكَ وَلا تُوْلَعْ بِاشْفاقٍ
فَاِنَّما مالُنا لِلوارِثِ الباقِي

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰ / ۲۲»

برخود آسان‌گیر و بر ترحّم‌ودستگیری‌نسبت‌به‌خویش حریص مباش، که مال ما از آن وارث خواهد بود.

هُوَ يَكْفِي مِنَ الَّذِي ظُلِماً

مصرع بیت زیر است:
حق میان من و تو آگاهست
هُوَ يَكْفِي مِنَ الَّذِي ظُلِماً

«عطّار، دیوان / ۶»

خداوند در داوری کسانی که مورد ستم واقع شدند، بسنده است.

هَویٰ ناقَتِی خَلْفِی وَ قُدّ امِیَ الهَویٰ
وَ اِنّی وَ اِیّاها لَمُختَلِفانِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة / ۳۴۶»

میل شترم به پشت سراست و دلبستگی من به طرف جلو، که رای من و او (شتر) هر آینه دوگونه است.

هُوِیَّةُ لَكِ فِی لائِیَّتِی اَبَداً
کُلُّ عَلَی الکُلِّ تَلبِیسُ بِوَجهَینِ

«عین‌القضاة همدانی، تمهیدات / ۲۵۲»

هستی تو پیوسته با نیستی من همراه است و تمامی هستی و نیستی در هر دو وجه نوعی تلبیس و نیرنگ است.

هِیَ الْاَراكَةُ وَ الطَّرْفاءُ وَ الْبانُ
مُخبِّراتُ بِاَنَّ الْقَوْمَ قَدْ بانُوا

«مقامات، حمیدی / ۱۶۹»

این درخت اراک و گز و بان است که خبر می‌دهد چگونه قومی از هم گسستند.

هِیَ الْخُلْدُ تَجْمَعُ ما تَشْتَهِی
فَزُرْها فَطُوبیٰ لِمَنْ زارَها

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۵۳»

آن سرزمین چون بهشتی است که هرچه بخواهی در آن گرد آمده است، پس به دیدارش بشتاب، خوش باد به کسی که آن را دیدار کرد.

هِیَ الدُّنیا الدَّنِیَّةِ فَاحذَرنَها
وَ لا تَغتَرَّ فَالدُّنیا الدَّبارُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۶۷»

این است دنیای فرومایه، از آن برحذر باش و فریفته مباش که دنیا عامل واپس‌گرایی و بدبختی است.

بیت فوق در مرثیهٔ عمرو بن لیث است که به دست احمد بن ابی‌ربیعه کشته شد.

هِیَ الشَّمسُ اِلاّ اَنَّ لِلشَّمسِ غَیْبَةً
وَ هذاالَّذِی اَعْنِیه لَیْسَ یَغیبُ

«لوایح، عین القضاة همدانی / ۴۳»

او خورشید است، جز آنکه خورشید را غروب است، و آنکه قصد می‌کنم هرگز پنهان نشود.

هِیَ الشَّواهِدُ وَالآثارُ والطَّلَلُ
مُخبِّراتُ بِاَنَّ الْقَوْمَ قَدْرَحَلُوا

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۵۴»

طلل: اثر و ویرانی خانه.

شواهد و نشانه ها و ویرانی خانه‌ای است که اعلام می‌دارد بر اینکه قوم از آنجا کوچ کرده‌اند.

هِیَ المَعالِمُ وَالْاَطْلالُ وَالدّارُ
دارٌ عَلَیْها مِنَ الْاَحْبابِ آثارٌ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۹»

آن نشانه‌ها و خرابه‌ها و سرمنزل، خانه‌ای است که در آن از دوستان آثاری است.

هِیَ النَّفْسُ ما حَسَّنْتَهُ فَمُحسِنُ
اِلَیها وَ ما قَبَّحتَ فَمُقبِحُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۶»

آن نفس است که هرچه را نیکو انگارد پس آن چیز نیکو شود و هرچه را زشت انگارد زشت شود.

هِیَ الهَمُّ لَوْ أَنَّ المُنیٰ أَسْبَقَتْ بِها
و لٰكِنَّ فِی كَرَمِی رُكُوبَةُ أَعْسِرُ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۲۳۰»

او را همّتی است، اگر آرزو بدان پیشی جوید، ولی سوارشدن بر همّت و کَرَم‌من بسیاردشوار است (یعنی همّت من در برابر همّت او دیریاب و سست است).

هِیَ اَنْجُمُ وَ قّادَةُ یُهْدیٰ بِها
فِی لَیْلِ خَطْبِ خاطِرُ المَدّاحِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۴۷»

خطب: تیره مایل به سبزی.
او (همچون) ستارگان برافروخته‌ایست که در شب تیره، ذهن ستایشگر به آنها هدایت می‌شود.

هِیَ جَوْلَةُ الضَّحّاكِ عَمَّ بَلاؤُها
كُلَّ الْاَنامِ فَـاَیْنَ اِفْـرِیدُونُ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۲۴۱»
آن جولانگاه ضحّاک است که بلایش، به همگان رسیده است، پس فریدون کجاست؟

هِیَ سِتَّةٌ و اَنَا الضّـمینُ لِـنِصْفِها
فَكُنِ الضَّمِینَ لِنِصْفِها یا جـارِی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۲۶»
من ستایشگر، سپاسگزار، ذاکر، گرسنه، تشنه و عریانم ای همسایه من این که برشمردم شش چیز است که من ضامن نصف آنم و تو نیز نصف دیگر را پایندان باش.
بیت قبل این است:
اَنَا حامِدٌ اَنَا شاکِرٌ اَنَا ذاکِرٌ   اَنَا جائِعٌ اَنَا ناقِعٌ اَنَا عـارِی
ابیات منسوب به ابراهیم ادهم است.

هِـیَ سُـنَّةٌ عُـمَرِیَّةٌ اَحْـیَیْتَها
فِی كُلِّ اَهْلِ الْاَرضِ بَعْدَ مَـماتِها

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۶۱ ـ سندبادنامه / ۳۴۲»
آن سنّت عمری است که تو آن را پس از فراموشی در تمامی اهل زمین زنده کردی.
در کتاب سندباد نامه بجای «عُمَرِیَّةٌ» «مَحمُودَةٌ» آمده است. بنابراین معنی شعر چنین می‌شود: این دادگری تو سنتی پسندیده است...

هِیَ شامِیَّةٌ اِذا ما استَقَلَّتْ
وَ سُهَیْلُ اِذا اسـتَقَلَّ یَمـانِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۳۵۹ - عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۹۷ - جهان دانش، ظهیرالدین غزنوی / ۸۹ - کشف‌الاسرار، ج ۱/ ۹۴»

(ای که ستارهٔ ثریّا را به عقد سهیل درمی‌آوری، خدای زندگیت دراز گرداند، چگونه موفّق خواهی شد) در حالی که ستارهٔ ثریّا از افق شام سر برمی‌زند و سهیل هرگاه نمودار شود از یمن طلوع کند.
بیت قبل چنین است:
اَیُّها الْمُنْكِحُ الثُّرَیّا سُهَیْلاً   عَمْرَکَ اللهُ كَیْفَ یَلْتَقِیانِ

هِیَ عالَمُ الدُّنیا تُـرابٌ كُـلُّها
فَتَرَكْتُها وَ عَلَی التُّرابِ تُرابٌ

(علی بن سختویه بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۷۱»
تمامی عالَم دنیا خاکی بی‌ارزش است. من آن را رها کردم که خاک بر سر خاک باد.

هِیَ عَیْنُ الدُّیُـوكِ ذائِـبَةً
فَـاسْقِنِی یـا مُحَـلِّقَ الْاُذُنِ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۵»
این (بادهٔ سرخ) در روانی، چشم خروس است، پس ای ساقی حلقه به‌گوش، مرا از آن سیراب کن.

هَیْفاءُ اِنْ خَطَرَتْ فَغُصْنٌ مائِلُ
حَوْراءُ اِنْ نَظَرَتْ فَجَفْنٌ فـاتِرٌ

«مقامات، حمیدی / ۱۵۱»
نیکواندامی که‌چون با ناز وکرشمه راه‌رود، شاخه‌ای‌نرم است، سیه‌چشمی که چون‌نگاه‌کند، خمار آلوده است.

هِیَ قُبَّةُ الاِسلامِ نائِرَةُ الصوی
فَكَأَنَّهـا الاَقمـارُ فِی الدَّیجُـورِ

(ابن ابی طیّب نیشابوری)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۶»
نائرة: از نَوْر به معنی گلزار و شکوفه‌زار است.
صوی: اطراف، نواحی، نشانه و مناری که مسافران بدان راه خویش را پیداکنند.
در توصیف نیشابور گوید:
آنجا خرگاه اسلام و نشانه‌هایش روشن است که گویی سرزمینش ماههای درخشان است در شب تیره.

هَیْکَلِی اَلْجِسْمُ نُورِی الصَّمِیمُ
صَمَدِی الذّاتُ دَیّانٌ عَلیمٌ

(منصور حلاّج)

«بستان‌القلوب، [مجموعهٔ مصنفات]، سهروردی، ج ۳ / ۳۷۱»

صمیم: استخوان
دیّان: حاکم و قاضی، پاداش‌دهنده، قاهر.
هیکل من جسم و نورم استخوان و در وجودم ذاتی دانا و قاهر و دادگر است.

هَیِّنُونَ لَیِّنُونَ إنْ سادُو ذَوُو شَرَفٍ
سُوّاسُ مَکْرُمَةٍ أَبْناءُ أَیْسارٍ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲۰»

سوّاس: آزموده و سیاستمدار.
أیسار: نرم‌خو و آسان‌گیر، توانگر.
مؤمنان واقعی آسان‌گیر و نرم‌خو هستند، اگر به بزرگی رسند با شرافت، آزموده، گرامی و از فرزندان توانمند و نرم‌رفتارند.

هَیْهات اَنْ تَصْطادَ عَنْقاءَ الهَوا
بِلِعابِهِنَّ عَناکِبُ اْلاَفْکارِ

«ظهیر فاریابی، دیوان / ۲»

هیهات که عنکبوتهای اندیشه‌ها با لعاب دهانشان، عنقای بلندپرواز (عشق) را صید کنند.

هَیهاتَ بَغدادُ اَلدُّنیا بِاَجمَعِها
عِندِی وَ سُکّانُ بَغدادَ هُمُ النّاسُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱»

هیهات که بغداد در نزد من، تمامی دنیاست و ساکنان آن نیز به منزلهٔ همهٔ مردم دنیا هستند.

هَیْهاتَ مَوْضِعُ جُثَّتِهِ مِنْ رَأسِها
رَأسٌ بِمِصْرٍ وَ جُثَّةٌ بِالرُّخَجِ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۱۸»

دور است محل جُثّهٔ وی (عبدالرّحمن) از سر او که سر در مصر و جُثّه در «رُخج» است.
عبدالرّحمن از جانب حجّاج والی سیستان شد و چون مردی سلیم النفس بود، و کارهای خلاف اسلام حجّاج را دید با او از در مخالفت درآمد و در طی جنگهایی، آخرالامر در ناحیه «رُخج» یا «رُخد» مغلوب و کشته شد. جُثّهٔ وی را در آنجا به گور کردند و سر او را به مصر نزد عبدالعزیز مروان فرستادندو شاعر بیت فوق را در این خصوص انشاد کرده است.

هَیْهاتَ وَ أَنْ یَکُونَ فِی العِشْقِ مَلُولُ
وَالْعاشِقُ فِی الْعِشْقِ صَبُورٌ وَ حَمُولُ

«دیوان اوحدی کرمانی / ۲۰۵»

هیهات که در عشق ملولی باشد و عاشق در عشق بردبار و بارکشنده است.

ی

یا اَبی جَوهَرِ رُوحٍ نَتِجَت اُمُّ تَعَب

مصرع بیت زیر است:

گفتم ای جان پدر رنج هم بینم گفت
یا اَبی جَوهَرِ رُوحٍ نَتِجَت اُمُّ تَعَب

«سنایی، دیوان / ۶۸»

گفت: ای جان پدر جوهر روح نتیجهٔ مادر رنج است.

یا أَحسَنَ مِن دِینارٍ اِذا نُقِشَ بِسم اللهِ

(دقاق)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۳۲»

ای نیکوتر از دیناری که بر آن «بسم‌الله» نقش بسته باشد.

یا أَحْمَدُ اقْنَعْ بِالَّذِی أُتِیتَهُ
إِنْ کُنْتَ لاٰ تَرْضیٰ لِنَفْسِكَ ذُلَّهٰا

(شیخ احمد کوبایی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۷۴»

ای احمد اگر از خواری خود خرسند نیستی، به آنچه که داری قانع باش.

یا اَحْمَدَ بْنَ الحُسَیْنَ البَیْهَقِ لَقَدْ
دَوَّخْتَ اَرْضَ المَساعِی أَیَّ تَدْوِیخٍ

(از ابوالقاسم بیهقی دربارهٔ احمد بیهقی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۴»

تدویخ: دست یافتن و چیره شدن.

ای احمد بن حسین بیهقی، تو سرزمین کوششها را درنوردیدی، چه درنوردیدنی!

یا اِخوانِی بِفَقْرِکُم أُوصِیکُم
اَلْفَقْرُ عِناً و ذٰلِكَ یَکْفِیکُم

«دیوان، اوحدی کرمانی / ۱۶۶»

ای دوستان من، شما را به فقر سفارش می‌کنم، که فقر باعث رنج است و این شما را بسنده است.

یا اَرْضُ بَلْخٍ وَ یا رَوْضاتِ جَنّاتٍ
اَرَوْضَةٌ اَنْتِ اَمْ اَرْضُ المَسَرّاتِ

«مقامات، حمیدی / ۱۶۶»

ای سرزمین بلخ و ای باغهای بهشت، آیا تو باغ بهشتی، یا سرزمین شادیها؟

یا أَعْدَلَ النّاسِ اِلّافِی مُعامَلَتی
فِیكَ الخِصامُ وَأَنْتَ الخَصْمُ وَ الحَکَمُ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۴ - کلیله / ۱۳۶»

ای دادگرترین مردم جز در بارهٔ من، دعوی من با توست که تو هم خصمی و هم داور.

یا آلَ مَنْصُورٍ عَلَیْکُمْ لَمْ یَعُدْ
عِیدُ الصِّیامِ بِبَهْجَةٍ وَ سُرُورٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۸»

ای آل منصور، دیگر هرگز شادی و سرور عید در ماه رمضان بر شما بازنگردد.

(بیت فوق در مرثیهٔ منصور شمس‌الرّؤساء ابی‌صالح است که در ماه رمضان فوت کرده بود.)

یا اَمَتِی لاتَجْزَعِی وَ ثِقِی بِفَضْلِ اللّهِ فِیّ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۱۹»

مادرم جزع مکن، و به رحمت خداوند در من امیدوار باش.

یا اَمَتی لاتَیاَسی لِلّهِ اَلطافُ خَفِیَّةٌ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۱۹»

(ر.ک به : اُوصِیکَ بِالصَّبْرِالجَمیلِ)

یا اَیُّهَا البَرْقُ الَّذی یَلمَعُ
مِن اَیِّ اَکْنافِ السَّماتَسْطَعُ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۱۲۰ - لغت موران سهروردی، ج ۳/ ۳۰۷»

ای برقی که می‌درخشد از کدامین سوی آسمان پرتو می‌افشانی.

یا اَیُّهَا الرّاجُونَ مِنْهُ شَفاعَةً
صَلُّواعَلَیْهِ وَسَلِّمُواتَسْلیماً

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲»

در ستایش پیامبر (ص) گوید:
ای کسانی که امید شفاعت او را دارید، براو درود و سلام برسانید.

یا ایُّها السَیِّدُ الکَریمُ حُبُّکَ بَیْنَ الحَشامُقیمُ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۶۶»

ای‌سرور بزرگوار، دوستی‌تو در درونم جای‌گیر است.

یا اَیُّهَا العالِمُ المَرضِیُّ سیرَةً
اَبْشِر فَانْتَ بِغَیْرِالماء رَیّانُ

(بیت از ابوالفتح بستی است)

«ترجمهٔ تتّمه صوان‌الحکمه (درّةالاخبار) / ۳۳»

ای دانشمند نیک خوی، بشارت باد بر تو که بدون آب نیز سیرابی.

یا اَیُّهَا المُشْعِرُ هَمّاً لاتُهَم
اِنکَ اَنْ تُقَدَّرَ لَکَ الحُمّی تُحَم

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۴۷۷»

ای آنکه اندوه خویش را آشکار می‌کنی غم مخور، اگر تب برایت مقدّر شود تب زده خواهی شد.
دربارهٔ مردی سروده شده بود که از تب وبا فرار کرد تا شاید جان سالم به در برد.

یا اَیُّهَا المَلِکُ الَّذی بِجَلالِهِ
قُضِیَ القَضاءِ وَ کُوِّنَ التَکْوینُ

«راحةالصّدور، راوندی / ۲۴۰»

ای پادشاهی که به جلالت او (پادشاه) فرمان روان شده و هستی تکوین یافته است.
این بیت اشاره دارد به آیه‌ای از قرآن دربارهٔ تکوین خلقت که فرمود: «اِنَّما اَمرُهُ، إذا اَرادَ اللهُ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ. (یس / ۸۲)

یا باسِقَ القَدِّ کَمْ فارَقْتُ مُرْتَحلاً
قَدّاً کَقَدِّکَ مَیّالاً وَ مَیّاسا

«مقامات، حمیدی / ۱۲۸»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است: «ای محبوب کشیده‌قامت، بسا که به هنگام کوچ، قامتهای متمایل به راست و به چپ و عشوه‌گر - همچون قامت تو - را از دست داده‌ام.»

یا بانی الفَخْرِ الاَشَمّ یاثانِیَ البَحْرِ الخِضَمّ

(وطواط)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۴»

خِضَم: با سخاوت وجود.
ای بانی افتخار و بلند و تیز و ای دوم دریای خروشان
(ر.ک به: اَنْتَ‌المُقَدَّمُ فِی‌الهُدی)

یا بَدْرُ دامَ الخَیرُ لَکَ اِرْحَم کَئیباً قَدْ هَلَکَ

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۴۹»

کَئِب: اندوهگین و غمناک.
ای ماه تمام من، خیر برای تو پیوسته باد بر این اندوهگین که هلاک شده است ترحّم کن.

یا بْنَ عُثْمانَ یا کَریمَ السَّجایا
حاطَکَ اللهُ مِنْ جَمیعِ البَلایا

(از طاهر بیهقی در ستایش احمد ابن عثمان خشنامی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۹۱»

ای پسر عثمان، ای گرامی سرشت و خصلت، خداوند تو را از تمامی بلاها نگاهدارد.

یَا بنَ عَلِیٍّ اَینَ تَسرِی فِی الفَــلا
وَ کُنتَ لَیثَ الغابَ قَبلُ مُـرسِلاً

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۱۵۷»

حمزه بن عبدالله حاکم سیستان بود، عیسی بن علی با او مخالفت کرد و در جنگی مغلوب شد و با گروهی به سوی خراسان هزیمت نمود. بیت فوق در این خصوص سروده شده است.

ای پسر علی، کجا در دشت بی‌آب و گیاه حرکت می‌کنی، با آنکه تو پیش از آن (در میان قبیله و در نزد حمزه) شیر بیشه بودی که اکنون در ترسو بودن بین ما مثل شدی.

بیت بعد چنین است:

بَینَ یَدَی حَمزَةَ مِن قَبِیلَةٍ   فَصِرتَ فِی الجُبنِ لَدَینا مَثَلاً

یا تاجَ دینِ اللّهِ، یامَنْ حِلمُهُ
وَقتَ الّسَکِینَةِ، یَـذْبَلُ وَ شَمامُ

«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۱۴۲»
(از رشید وطواط در ستایش تاج‌الدّین محمود (تاج‌الدّوله)

شمام: کوه بلند.
یذبل: نام کوهی است در بلاد نجد.

ای تـاج‌الدّیـن، ای کـه حـلمش بـه وقت سکـون و آرامش، کوه یذبل و شمام است

یا تاجَ دِینِ اللّهِ، یامَنْ رَأیُهُ
بَـدْرُیُضیئُ الخـافِقَیْنِ، تَمامُ

(از رشید وطواط در ستایش تاج‌الدّین محمّد (تاج‌الدّوله))

«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۱۴۲»

ای تاج‌الدّین، ای که رأی صائبش ماه تمام است که به شرق و غرب روشنی می‌بخشد.

یا تاجَ دِینِ اللّهِ، یامَنْ سَـعْیُهُ
مِنهُ، لِاَحْـوالِ العِـبادِ، نـظامُ

(از رشید وطواط در ستایش تاج‌الدّین محمّد (تاج‌الدّوله))
«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۱۴۲»

ای تاج‌الدّین، ای که کوشش او در توّجه بـه احـوال بندگان خدا، مایهٔ نظام و آرامش است.

یا تاجَ دِینِ اللّهِ یا مَن شَخصُهُ
جَیشٌ اِذا حَمِیَ الوَطِیسُ هُـامُ

«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۱۴۲»

حِمِیَ الوطیس* نایرهٔ جنگ، سختی‌کار.
لُهام: عظیم و بسیار.

ای تاج‌الدّین، ای که هرگاه نایرهٔ جنگ فـراگـیر شـود وجودش چون سپاهی گران است.

یا تاجَ دِینِ اللّهِ، یـامَنْ عَـزْمُهُ
فِی قَمْعِ أرباب الضَّـلالِ حُسـامُ

«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۱۴۲»
(از رشیدوطواط در ستایش تاج‌الدّین‌محمود(تاج‌الدّوله))

ای تـاج‌الدّیـن، ای کـه عـزمش در ریشـه کَـن کـردن صاحبان گمراهی، شمشیری برّان است.

یا تاجَ دِینِ اللّهِ، یامَنْ عُـنْفُهُ
فِی أَضْلُعِ الحُسّادِ، مِـنْهُ ضَرامُ

«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۱۴۲»
(از رشیدوطواط در ستایش تاج‌الدّین‌محمود(تاج‌الدّوله))

ای تاج‌الدّین، ای که خشمش در پهلوهای حسـودان آتشی سوزان است.

یا تـاجَ دِیـنِ اللّـهِ، یـامَنْ کَـفُّهُ
بِـالجُودِ، فِی شُهْبِ السِّـنِینَ غَـامُ

«نامه‌ها، رشید وطواط/ ۱۴۲»
(از رشیدوطواط در ستایش تاج‌الدّین‌محمود(تاج‌الدّوله))

شهب السّنین: سالهای قحطی.

ای تاج‌الدّیـن، ای کـه کـف بـخشنده‌اش در سـالهای قحطی ابر نعمت است.

یا تاجَ دِینِ اللّهِ، یامَنْ لُـطْفُهُ
ماءُ الغَـمامَةِ، خـالَطَتْهُ مُـدامُ

«نامه ها، رشید وطواط/ ۱۴۲»
(از رشیدوطواط در ستایش تاج‌الدّین‌محمود(تاج‌الدّوله))

ای تاج‌الدّین، ای که لطف او با باران آمیخته به شـراب است.

یٰا جٰامِعَ الشَّمِلِ وَالْاَحْشٰآءِ وَالکَبَدِ
یــٰا لَیْتَ اُمَّکَ لَمْ تَحْـبَلْ وَ لَمْ تَـلِدْ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۸/ ۱۵۵»

ای گرد آورندهٔ پراکندگی و اعضا و جگر ای کاش مادرت آبستن نشده و تو را نزاییده بود.

یـا جُمْـلَةَ الکُـلِّ الَّـتِی کُـلُّها
کُلِّی مِن بَعْضِی وَ مِنْ سٰائِرِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۱۶۴ شرح شطحیات، بقلی ۳۸۱»

(ای جایگاه باطن از دیدهٔ من و ای مکان راز در اندیشهٔ من) ای تمامی هستی همهٔ وجود او وجود من است، چه بعضی از اجزا و یا سایر اعضای من.

بیت قبل چنین است:

یٰا مَوضِعَ البٰاطِنِ مِنْ نٰاظِرِی
وِ یٰا مَکٰانَ السِرِّ مِنْ خٰاطِرِی

یٰا خٰارِثُ لاٰ اَرْمَیَنْ مِنْکُم بِدٰاهِـیَةٍ
لَمْ یَـلْقَهٰا سُـوقَةٌ قَـبْلِی وَ لاٰ مَـلِكٌ

«مفاتیح‌العلوم، محمّد کاتب خوارزمی/ ۸۳»

ای قبیلهٔ حارث، من در تیررس فتنهٔ شما قرار نمی‌گیرم، فتنه‌ای که هیچ بازاری و پادشاهی پیش از من بدان دچار نشده است.

یٰا حٰاسِبُ هَلْ تَعْلَمُ مٰاذٰاتَصْنَعُ
تَرْجوُ وَ تَرُومُ مٰـالِمِثْلِكَ یُمْـنَعُ

«دیوان، اوحدی کرمانی/ ۲۳۴»

ای‌حسابگر آیا می‌دانی‌چه‌می‌کنی؟ به‌امید نشسته‌ای‌و چیزی را قصد می‌کنی‌که‌برای چون تویی محال است.

یٰا حٰامِلَ القُرآنِ اَنْتَ الصّٰـابِرُ
اَنْتَ المُحَـبَّبُ وَالغَـنِیُّ الْـفاخِرُ

(وطواط)

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۶۸»

ای حامل قرآن، تو بردبار، دوست داشتنی، توانگر و با افتخاری.

یٰا حَبَّذٰا مَعْشَرٌ اَضْحُوا وَ قَدْ جَمِعُوا
بِنُورِ وَجْهِكَ بَیْنَ الرَّوضِ وَ الدِّیَمُ

(از ادیب امیرک جیلان خطاب به استاد یعقوب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۲۰۰»

خوشا به گروهی که به نور رخساره‌ات در میان مرغزار سرسبز و باران پیوسته گرد آمدند (آنان در کنار تو در فراخ وآسایشند، ای‌کاش‌ما با آنها و درمیان‌آنان‌بودیم.)

بیت بعد چنین است:

هُمْ بِقُرْبِکَ فِی رَوْحٍ وَ فِی دَعَـةٍ
یـا لَـیْتَنٰا مَـعَهُم اَوْ لَـیْتَنٰا بِـهِم

یٰا حَبَّذٰا الرّٰاحُ وَ یٰا حَـبَّذٰا
حُسنُ أَوٰانِیهِ بِهٰذٰا الأَوٰانِ

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۴»

خوشابه باده و خوشابه زیبایی و نیکویی ساغر در این دوران (خجسته).

یٰا حَبَّذٰا اَیّٰامُكَ الـبِیضُ الَّتِّی
فِی عَــدْلِهٰا یَـتَنَزَّهُ الْاِسْـلاٰمُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۷»

خوشابه روزگار درخشانی که در سایهٔ عدل آن، اسلام سرافراز و خرّم می‌شود.

یٰا حَبَّذٰا وَصْلُكَ بَعْدَ النَّـوٰی
وَ حَبَّذٰا الفَرْحَةُ بَـعدَ الحُـزْنِ

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۴۸»

ای خوشابه وصال تو پس از دوری، و خوشابه شادی پس از غم و اندوه.

یٰا حَبِیبِی وَ مُـونِسِی وَ عِـمٰادِی
وَ غِــیٰاثِی وَ مَـعقِلِی وَ رِجـائِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۲۱۸»

ای دوست، همدم، تکیه گاه، دریابنده، پناهگاه و امید من...

(ر.ک به: یٰا مَلاٰذِی وَ مَأمَلِی وَ مُرٰادِی)

یٰا حَسْرَةً لِلعٰاشِقینَ تَحَمَّلُوا
سِتْرَ المَحَبَّةِ وَ الهَوٰی فَضّاحُ

«رسالهٔ عشق، سیف‌الدین باخرزی/ ۱۰۰»

تأسّف بر عاشقانی که پنهان نگه داشتن عشق را بر خود تحمّل کردند، با آنکه عشق رسواگر است.

بیت از شهاب‌الدین سهروردی است «عیون‌الانباء، بیروت ۱۹۵۷، ج ۳/ ۲۷۸» (همان مأخذ/ ۱۰۰)

یٰا حُسْنَ دارٍ تَعَفَّتْ وَ طِیبَ تِلْکَ المَغٰانی
کَأَنَّهٰا هُنَّ لَفظٌ وَ مٰالَهٰا مِنْ مَعٰانی

(نصر بن الحسن)

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۱۱»

مغانی: خانه، منزل.

ای زیبای منزلی که کهنه شده است و ای بوی خوش آن خانه‌ها، گویی آنها لفظی هستند که دارای معنی نمی‌باشند.

یٰا حَیوةَ الرُّوحِ مٰالیَ لَیْسَ لِی عِلمٌ بِحٰالِی
تِلکَ رُوحِی مِنکَ مِلْئٌ وَسُوادِی مِنکَ خٰالِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴/ ۳۶ - ج ۳/ ۵۴۴ - ج ۲/ ۳۵۵»

ای زندگی بخش روح من، چرا از حالم خبر ندارم؟ جانم از عشق تو لبریز است و سیاهی درون دلم از تو خالی است.

یٰا خٰادِمَ الجِسْمِ کَمْ تَسْعیٰ بِخِدْمَتِهِ
لِتَطْلُبَ الرِّبحَ فِیمٰا فِیهِ خُسرانُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۱۳»

ای خدمتگزار تن، چقدر در خدمتگزاری آن کوشایی، تا سود را بدست آوری پس در همان چیز زیان و خسران است

یٰا خَلیلَیَّ اِسقِیٰانی یٰا خَلیلَیَّ اِسقِیٰان
وَ اَغیثٰانی بِصِرْفِ الخَمرِ عَنْ صَرْفِ الزَّمٰانْ

«مجیر بیلقانی، دیوان، / ۳۴۷»

ای دو دوست من، از می سیرابم کنید و مرا از دگرگونی روزگار با می پاکیزه و بی آمیغ دریابید.

یٰا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیلِ
کَمْ لَکَ بِاالاِشْراقِ وَ الاَصِیلِ

(منسوب است به حسین (ع) در روز عاشورا)

«ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۵/ ۱۳۸۸»

ای روزگار، بردوستی چون تواف و حسرت با دو چه بسیار برای تو طلوع و غروب (زندگی و مرگ) است.

یٰا ذَاالَّذِی زٰارَ ومٰازٰارا
کَأَنَّهُ مُقْتَبِسُ نٰاراً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۱۲۰»

ای کسی که دیدار کرد و در حقیقت دیدار نکرد، گویا همچون گیرندهٔ آتشی بود (که تنها برای گرفتن آتش وارد منزل شود و با شتاب برگردد)

یٰا ذَالْیَمِینَینِ وَ عَینٌ وٰاحِدَةٌ
نُقْصٰانُ عَیْنٍ و یَمِینٌ زٰایِدَةٌ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۱۷۲»

(بیت از عمروبن بانه در هجو طاهر اَعوَر یا مصعب بن طلحة بن زریق ملقب به ذوالیمینین از مردم پوشنج است)

ای ذوالیمینین که دارای یک چشمی، چشم تو ناقص است و دست راستت زاید.

یٰا رٰافِعَ النَّومِ عَنْ جُفُونی
اَنْتَ بِمٰامَرَّ بِی عَلیمٌ

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۵۶۶»

ای کسی که خواب را از مژه‌هایم به دورساختی تو بدانچه از (سختیهای عشق) بر من گذشت دانایی.

یٰا راقِداً وَالجَلیلُ یَحفِظُهُ
مِنْ کُلِّ شَیئٍ یَدُبُّ فِی الظُّلَمِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۴۱۲»

ای آنکه خوابیده است، و خداوند وی را از هر چیزی که در تاریکی می‌جنبد حفظ می‌کند.

یٰا رَبِّ اِنَّ جِهٰادِي غَیْرُ مُنقَطِعٍ
فَکُلُّ اَرْضِكَ لِي ثَغْرٌ وَ طَرسُوسُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۴۱۰»

پروردگارا جهادم پایان ناپذیر است، پس هر سرزمین تو برای من مرز و طرسوس است.

طرسوس (TARSUS) شهری است از ترکیه در کنار نهر طرسوس موطن قدّیس بولس که مامون عباسی در سال ۷۸۸ آنرا فتح کرده است (المنجد)

یٰا رَبِّ اِنْ غَلَبَتْ ذُنُوبِي طٰاعَتِي
فَاَبُو حَنِیفَةَ شٰافِعِي فِي المَحْشَرِ

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۱۲»

ای پروردگار من، اگر گناهانم بر طاعتم چیره گردند، بر این باورم که در روز بازپسین ابوحنیفه پایندان من است.

یٰا رَبِّ اِنَّكَ راحِمٌ وَ غَفُورٌ
وَ بِمٰا فَعَلْتُ مِن الذُّنُوب خَبِیرٌ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۵۴»

پروردگارا، تو آمرزنده و مهربانی و به گناهانی که انجام داده‌ام نیز آگاهی.

یٰا رَبِّ اِنَّ مُحَمَّداً لَم یُوجَدٰا
فَجَمْعُ قَوْمی کُلُّهُم مُبَدَّدٰا

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۷۰ -
کشف‌الاسرار، ج ۱۰/ ۵۲۶»

(پروردگارا، محمّد پاکیزه را بر من برگردان، او را برگردان و غیر او را بجای وی برگیر) پروردگارا اگر محمّد را نیابند، جمعیّت قوم من پراکنده می‌شوند.

بیت قبل چنین است:

یٰا رَبِّ رُدّی زاکِیَ مُحَمَّداً
اَرْدُدْهُ رَبّي وَ اتَّخِذْ عِندِي عَدٰا

بیت از عبدالمطلّب است که پس از گم شدن محمّد (ص) در کودکی، گرد حرم طواف کرد و آن را سرود، ناگاه به وی الهام شد محمّد را خداوندی است که نگهدار او است، در همانحال به سوی وادی تهامه شد و محمّد را در حالی که برگ درختی در دست داشت پیدا کرد و به مکّه آورد. (همان کتاب/ ٦٩)

یا رَّبِ اِنّی مُؤمِنٌ بِقیلِهِ
أَعرِفُ حَقَّ اللّٰهِ فِي قَبولِهِ

(از عبدالله بن رواحه، در بارهٔ پیغمبر به هنگام کشیدن مهار شتر او و طواف آن حضرت به گرد کعبه)

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۲۴۱»

ای پروردگار، من به گفتار او مؤمنم و حق خداوند را در پذیرش او آگاهم.

یٰا رَبِّ تَعْلَمُ اَنَّ زٰادِی حُبُّهُمْ
هٰا فَاعْلَمُوا یٰا اَیُّهَا الثَّقَلاٰنِ

«راحة‌الصّدور، راوندی/ ۱۴»

ای پروردگار من تو دانایی بر اینکه توشدام دوستی آنهاست، هان ای جنّ و انس بر این مطلب واقف شوید.

یٰا رَبِّ رُدِّی زٰاکِی مُحَمَّداً
اَرْدُدْهُ رَبِّی وَ اتَّخِذْ عِنْدی عَدٰا

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۷۰»

(ر.ک به: یٰا رَبِّ اَنَّ مُحَمَّداً لَمْ یُوجَدٰا...)

یٰا رَبْعُ کَیْفَ اَحِبّٰائِي وَ اَیْنَ هُمُ
فَاقْرَأْ سَلاٰمِی عَلَیْهِمْ اَیْنَمٰا کٰانُوا

«مقامات، حمیدی/ ۱۶۹»

ای سرزمین من، دوستانم چگونه‌اند و کجایند؟ در هر جایی که هستند، سلامم را به آنان برسان.

یٰا رَبِّ فَارْدُدْ وَلَدي مُحَمَّداً
رَدَّ اِلَيَّ وَ اصطَنِعْ عِنْدِي یَداً

(از عبدالمطلّب به هنگام گم شدن پیامبر در کودکی که پردهٔ کعبه راگرفت و از خداوند بازگشت وی را طلب کرد)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۵۲۶»

پروردگارا فرزندم «محمد» را به من برگردان و به من احسانی نما.

یا رِبِّ لا اَرْجُوهُمْ سِواکا
یا رَبِّ فَامنَعْ مِنْهُم حِماکا

(از عبدالمطّلب به هنگامی که ابرهه با پیلانش به کعبه حمله کرده بود)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۶۱۸»

حِمیٰ: چراگاهی که حُکّام برای چهار پایان آن را از غیر منع کنند.

پروردگارا در برابر آنها (ابرهه و فیل‌سواران) جز تو امیدی ندارم. پروردگارا چراگاه (حریم) خود را از آنها بازبدار.

یـا رُبَّ لَـیْلٍ سَـحَرٍ کُـلُّهُ
مُتَّضِحُ الْبَدْرِ عَلیلُ النَّسیمِ

(از ابن‌معتز)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۳۶»

علیل: بوی خوش.

ای بسا سحرگاهانی کـه در تـمام شب آن، مـاه شب چهارده درخشان و نسیم ملایم آن خوشبو است.

یا رُبَّ لَیلِی مُظلِمٌ قَد قُـلتُ یـا رَبِّ ارحَـم
حَتّیٰ تَجَلَّی الصُّـبحُ لِی فِی السّـاتِرینَ المُـعلَمِ

«خاقانی، دیوان/ ۶۹۹»

بسا شب تیرهٔ من که گفتم: خدایا رحم کن تـا صـبح نشاط من در میان پوششهای آشکار تجلّی کند.

یا رُبَّ مُبکِیَةٍ فِی طَیِ مَـضْحَکَةٍ
وَ رُبَّ مُـولِمَةٍ فِی ثَـنیِ لَـذّاتِ

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۲۵»

ای بسا گریانندهای که در طّی خنده است و ای بسا درد آورندهای که در طّی لذّتهاست.

یا رُبَّ مَنْزِلَةٍ لَـوْاَنَّ المُشـتَری
یَرقیٰ اِلَیها ذَلَّ عَـنْ دَرَجـاتِها

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۵۱»

ای بسا مقامی که اگر ستارهٔ مشتری بدان بالا رود از درجات آن خوار شود

یا رِجالَ اللَّیْلِ ما اَحْسَنَکُمْ
بَـاَبِی اَنْتُم وَ مـااَجْمَـلَکُمْ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۳۲۰»

ای مردان شب زنده‌دار چه نیکو هستید پدرم فدایتان باد، چقدر زیبایید.

یا رُفْقَةَ السَّیْفِ الیَمـانِی الخَـضِیبِ
وَ زُمْـرَةَ الرُّمْحِ الاَصَمِّ المُـصِیبِ

«مقامات، حمیدی/ ۴۲»

ای همراهان شمشیر سرخ یمنی، و ای گروهی که نیزهٔ ستبرتان به دشمن اصابت می‌کند.

یا رُوحَ رُوحِی و مَنْ تَحْییَ الحَـیٰوةُ بِـهِ
لا حَـیَّ بَـعْدُ سَـوىٰ مَـنْ اَنْتَ مُحْـیاهُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۱۳۱»

ای جان جان من، و ای کسی که زندگی به او حیات می‌یابد، هیچ زنده‌ای نیست جز آنکه تو زندگی‌بخش او هستی.

یا زاقِدَ اللَّیلِ مَـسرُوراً بِـاَوَلِّهِ
اِنَّ الحَوادِثَ قَد یَطرُقْنَ اَسْحاراً

(شعر منسوب است به امرءالقیس)

«مکاتیب، احمد غزالی/ ۳ - مرزبان‌نامه/ ۶۶۵ - کشف‌الاسرار، ج ۱/ ۲۸۷ - تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی/ ۲۵۸ - سندبادنامه/ ۸۸ - تاریخ افضل/ ۵۷»

ای آرمیده و شـادمان در آغـاز شب، هـمانا حـوادث روزگار سحرگاهان بر تو پدید آیند

یـا زِیـادِیُ یـا زیـاد دِهـاءٍ
صَرَفَ اللهُ عَنْکَ کُلَّ الدَّواهِی

(از اسعدبن‌علی‌زوزنی در ستایش خواجگک‌احمدزیادی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ۱۹۴»

ای زیادی، ای بسیار زیرک، خداوند هر حادثه و بلایی را از تو بگرداند.

یٰا سٰادَتی زُعْزِعَتْ قَلْبی بِالنُّذُرِ
وَرَقَـیناهُ بِمُعَوِّذٰاتِ الزُّبُرِ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ٣٥٥»

ای مهتر من، قلبم با انزار کنندگان از جا کنده شد، و آن را با نوشته‌ها و تعویذها افسون کرده‌ایم.

یٰا سائِلی عَنْ قِصَّتی دَعْنی اَمُتُّ فی غُصَّتی
اَحبابُنا قَد رَحَلُوا وَ الیَأسُ مِنهُم حِصَّتی
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ١٩٠»

ای که از داستانم می‌پرسی، بگذار تا در اندوه خویش بمیرم، دوستان همه رفتند، و ناامیدی از آنها بهرهٔ من است.

یٰا سٰائِلی کیفَ کُنتُ بَعدی
لَقِیتُ مٰاسَآنی وَ سَرَّهُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ١/ ١٣٤»

ای آنکه می‌پرسی پس از تو چگونه خواهم بود من دیدم آنچه که مرا غمگین کند و او را شادمان سازد.

یٰا سَعْدُ اِنّی اَرَقَتْنی رَجَّةٌ
مٰاجَتْ بِهٰا الْاَرْواحُ فِی الْاَجْسٰامِ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ٥٢»

رَجَّة: جنبانید.
ای سعد، زلزلهٔ بیهق آنچنان مرا لرزانـد کـه جـانها در کالبدها بلرزند.

یٰا سَیِّدَ السّٰاداتِ یٰا بَدْرَ الدُّجیٰ
قَدْ حَلَّ فی قَلْبی هَواكَ حُلُولاً
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ١٠٤»

دربارهٔ یکی از سادات گوید:
ای سیّد سادات، ای ماه شب چهارده در میان آسمان تیره، عشق تو در دلم لانه کرده است.

یٰا سَیِّدَ الکُبَراءُ (قَوْلاً مُطْلَقاً)
شَهِدَتْ بِذلِكَ اَلْسُنُ الحُسّٰادِ
«مکاتیب [مجموعه آثار]، احمد غزالی ١»

ای سرور بزرگان، (سخنی بی قید و شرط بیقین می‌گویم)، که بدان زبان حسودان نیز گواهی داده است.

یٰا سَیدَ المکْرُماتِ بابُكَ خَیرُ المَآب
کَفَی مُغیثَ الْوَری کَفُّكَ فی کُلِ بابِ
«دیوان، مجیر بیلقانی/ ٣٣٨»

مَکرُمة: بزرگی.
ای سرور بزرگیها، آستانهٔ تو بهترین پناهگاه است، کف (بخشندهٔ) تو برای یاری کنندهٔ مردم در هر دری بسنده است.

یٰا سَیِّداً مُنْعِماً اُحِبُّهُ
لِخٰائِفُ رٰامَ مِنْكَ حِرزَهُ
(از ابی‌صالح خواری دربارهٔ ابوالقاسم حمزه برزّهی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ٢١١»

ای سرور منعمی که دوستدار تو ترسنده‌ای است که تعویذ جانش را از تو می‌خواهد.

یٰا سَیِّداً نَفسُهُ لَمّٰا عَلَتْ صَعَدٰا
زُهَرَ الکَوٰاکِبَ بٰاخَتْ فی مَراقِیهٰا
(از امام مسعودی صوابی است در ستایش السیّد الرّئیس العالم ابوعلی احمد بن علی بن احمد بن محمّد بن مظفر)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ٢٢٢»

باخت: فرو نشست.

سروری که هرگاه بالا گیرد، آنچنان به مقامی بلند دست یابد که فروغ ستارگان در رسیدن به جایگاه ترّقی و تعالی او فرو نشیند.

یٰا سَیِّدی آمٰالُه فی کَفِّ ذِی الاَمَلِ
وَ مٰالَهُ فی کِرامِ النّٰاسِ مِن مَثَلِ
(ابوسعید ماشدانی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی/ ٢٥٠»

ای سرورم، در کف هر آرزومند و در میان مردان بزرگ مثل تو وجود ندارد.

یٰا سَیِّدی مٰالِیَ مِنَ الهَجرِ نٰاصِرُ
سِواکَ وَ مٰالِیَ فِی هَواکَ مُجیرُ

(شعر از خلف مغربی است)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۵۸۸»

ای سرورم، کسی نیست که مرا در هجران یاوری جز تو باشد، و مرا در عشق تو، جز تو پناهی نیست.

یٰا صٰاحِبَ الأَغٰانِی اِضْرِبْ عَلَی المَثٰانِی
شِعرِی کَزَهْرِ رَوْضٍ فِی سَیِّدِ الکِرام

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۴»

ای خنیاگر، برعودت بنواز که شعر من بمانند شکوفهٔ باغ (بهاری) در نزد سرور بزرگوار است.

یٰا صٰاحِبَ الدَّیْرانِ زَمَّتْ جِمٰالُکُم
بِجٰانِبِ الجَزْعِ مِنْ جَرعٰاءِ وٰادِیهٰا

(شعر از ادیب ابوسعد اسعد بن محمّد مزینانی است دربارهٔ محمّد بن حمویه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۸»

جزع: بیابان هموار، محلّهٔ گروه.

ذلفاء: بینی باریک.

حریض: بیماری، عاجزی و ناتوانی، تباهی مذهب.

ای صاحب دیرها (عبادتگاه مسیحیان) مهار شتران شما به جانب بیابان هموار و محلهٔ جرعا است. (سلامم را به آن لاغر و باریک‌بینی بیمار برسانید و برایش شعری را بخوانید که دربارهٔ او سروده شده است. آن شخص ابن‌حمویه است که طریقهٔ او بین گمراهی و هدایت است.)

ابیات بعد چنین است:

بَلِّغْ سَلامِی اِلَی الذّلفاء مِنَ حَرَضٍ
وَ اَنْشُدِیهٰا قَریضاً قٰالَهُ فِیهٰا
هُوَ ابْنُ حَمَوِیَّةُ الفٰارُوقُ نَهجَتُهُ
بَیْنَ الضَّلاٰلَ وَ بَیْنَ الرُّشدِ نٰادِیهٰا

یٰا صٰاحِبَ العُودَیْنِ لاٰ تُهْمِلْهُمٰا
حَرِّقْ لَنٰا عُوداً وَ حَرِّکْ عُوداً

«مقامات، حمیدی / ۱۹۴»

ای صاحب دو عود، در بکارگیری آندو درنگ مکن، عودی (چوبی) را برای ما بسوزان و عود دیگر را بنواز.

یٰا صٰاحِبِی قَدْ صٰاحَ دِیکُ الصُّبحِ فَاستَعْجِلْ
مُدٰامَةً مِثْلَ عَیْنِ الشَّمْسِ یَسْتَقْبِل

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۳»

ای دوست من، خروس بامدادی، فریاد برآورد، پس بشتاب به سوی شرابی که همچون چشمهٔ خورشید است.

یٰا صٰاحِبِی قَدْ مَرَّ اَیّٰامُ اْلاَمٰانَةِ والحَیٰاء
طَلَّ القَضٰاءُ دَمِی فَطٰالَ لِسٰانُ ذَمِیِّ لِلْقَضٰاءِ

حدایق‌السحر، وطواط / ۶۰»

ظلّ: ریخت، باطل کرد.

ای دوست من، روزگار امانت و حیا سپری شده است، سرنوشت خونم را تباه کرد پس زبان نکوهش من برای سرنوشت دراز شده است ای دوستم وفای بعهد کن و به وفا فرمان ده.

بیت بعد چنین است:

یٰا صٰاحِبِی کُنْ وٰافِیاً بالعَهْدِ وَأمُربالوَفٰاءِ.

یٰا صٰاحِبِی قِفٰا لِنَطْقِ بِالْبُکٰا
نٰاراً تَوَقَّدَ فِی الحَشٰا جَمَراتِهٰا

(وحید کاتب)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

ای رفیق من، درنگ کنید تا به گریه‌ام آتش برافروخته در آتشدان درونم را خاموش کنم.

یٰا صٰائِبَ الرَّأیِ فِی کُلِّ الأُمُورِ سِوَی
فِی قِصَّتِی فَاَرٰاهُ فٰائِلَ الرَّأیِ

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۰۴»

فائل‌الرّای: سست رأی.

ای دارندهٔ رأی استوار در تمامی کارها بجز در سرگذشت من، که من آن را سست می‌بینم.

یا صَبا اِنْ جِئْتَ رَیّاً بَلَداً حَلَّتْهُ رَیّا

«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع / ۱۲۱»

ای صبا اگر بوی خوشی را که ریّا در آنجا فرود آمده است برایم آوردی (درودهای مرا برسان و چهرهٔ او را بوسه زن و حال اشتیاقی که صبر آن را درنوردیده است بگستر و بازگو کن).

ابیات بعد، چنین است:

بَلِّغِی مِنّی تَحایا وَ التَّمِی مِنْهَا المَحَیّا

وَ انْشُرِی حالَ اشْتِیاقٍ قَدْ طَواهُ الصَّبْرُ طَیّاً

محیّا: روی، چهره، رخساره.

یا صِباحَ الوُجُوهِ فَاعتَبِروا
وارْ حَمواکُلَّ عاشِقٍ ظُلِما

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۹۵»

ای نیکورویان پند گیرید و به هر عاشق ستمدیده‌ای رحم کنید.

یا صَبِیحَ الْوَجْهِ قَدْ حانَ الصَّباحُ
وَالنَّدامِی بَیْنَ سُکْرانٍ وَ صاحِ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۹»

ای زیبارو، بامدادان فرارسید، و ندیمان (حریفان باده) بین مستی و هشیاری هستند.

یا طالِبَ الاِقْبالِ جُزْتَ عَنِ الهُدیٰ
اَمِعِنْ تَرَی الْاِقْبالَ تَحْتَ رِکابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۳»

ای کاوندهٔ بخت، از راه راست به دور شدی توجّه کن که اقبال را زیر رکاب او خواهی دید.

یا طَلحَةُ اَنْتَ اَخُوالنَّدیٰ وَ عَقِیدُهُ
فَبِحَیْثُ بِتَّ مِنَ المَنازِلِ باتا

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار / ۱۰۱»

(بیت از ابوالاسد شاعر معاصر بنی امیه و بنی العباس در زمان خلافت طلحه است)

ای طلحة تو بخشنده و پایبند به آنی، به هر منزلی که بیتوته کنی بخشش نیز در آنجا بیتوته خواهد کرد.

طلحه در آن زمان حاکم سیستان بود که مردی بزرگوار، نیکوسیرت با شجاعت و سخاوت بود، به همین مناسبت شاعر بیت فوق را در بارهٔ او سروده است.

یا ظالِماً مَرِحاً بِالعِزِّ ساعِدَهُ
اِنْ کُنْتَ فِی سِنَةٍ فَالدَّهْرُ یَقْظانُ

(از ابوالفتح بستی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۲۹»

مرحاً: شادمان، مغرور، متکبّر.

ای ستمگر شادمان و مغرور به قدرت بازوی خویش، اگر تو در خواب غفلت فرو رفتی، بدان که روزگار (پیوسته) بیدار است.

یا ظالِمِی اَنّی تَرُومُ ظَلامَتِی
وَاللّٰهُ مِن کُلِ الحَوادِثِ جارِی

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴/ ۵۸»

ای ستم پیشه، تا کی به من ستم خواهی کرد در حالی که خداوند در برابر تمامی حوادث پناه من است.

یا عاذِلَ العاشِقِینَ دَعْ فِئَةً
اَضَلَّهَااللّٰهُ کَیْفَ تُرشِدُها

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۸۵»

ای ملامتگر عاشقان، گروهی را که خدا گمراه نموده است رها کن، چگونه می‌توانی آنها را ارشاد کنی؟ (سرزنش مایهٔ حیات تو نیست در برابر همتهایی که نزدیکترینشان از تو، دورترین به شمار می‌آیند.)

بیت بعد چنین است:

لَیْسَ یُحییکَ المَلامُ فی هِمَمٍ
اَقْرَبُها عَنْکَ اَبْعَدُها

یا عارِفَ الْاَفْلاکِ هَلْ لَکَ حاصِلٌ
مِنْ شَمْسِها اَوْ خَمْسِها المُتَحَیِّرَةِ

«مقامات، حمیدی / ۱۸۵»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح انزابی‌نژاد چنین آمده است:

«ای کسی که شناسای افلاک هستی، از خورشید و خمسهٔ متحیّره چیزی برای تو حاصل شده است؟»

یا عارِفَ الدُّنیا وَ اَسْرارِها
مَنْ عَرَفَ الدُّنْیا لَمّا اخْتارَها

«مقامات، حمیدی/ ۱۰۷»

ای که بر حال دنیا و اسرارش واقفی، کسی که دنیا را شناخت، آن را برنگزید.

یا عَجَبا مِنها وَ مِنْ شَأنِها
عَدُوَّةٌ لِلنّاسِ و مَعْشُوقَةٌ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۶۶ - سندبادنامه/ ۲۷۴»

ای شگفت از دنیا و کار آن، که هم دشمن مردم است و هم معشوقه او.

یا عَزُّ اُقْسِمُ بالَّذِی اَنا عَبْدُهُ
وَ لَهُ الحَجِیجُ وَ ما حَوَتْ عَرَفاتُ

(از کُثیر دربارهٔ عزّه)

«حالات و سخنان ابوسعیدابوالخیر، جمال‌الدین ابوروح/ ۱۰۶ - سندبادنامه/ ۱۹۴ - اسرارالتوحید/ ۲۹۳»

ای عزّه، سوگند به کسی که بندهٔ اویم و سرزمین مکّهٔ و آنچه راکه در عرفات است از آنِ اوست، (جز تو را دوست ندارم).

یا عِصمَةَ المُسْتَضْعَفِ المَرْحُوم
وَ مَلاذَ کُلِّ مُجازِفٍ مَحْرُوم

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۲۷۲»

(ر.ک به: قَضَیْتَ حاجاتِ الْاَنامِ فَکُلُّهُم)

یا عَمْرو ثارِی عِندَ زَهْرائی
یَعرِفُهُ السّامِعُ وَ الرّائی

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۳۰۶»

ثاری: به هیجان آور، طلب کن.
زهراء: درخشنده.

ای عمرو، مرا نزد آن درخشنده رخسار من آنچنان بخوان که هر شنونده و بیننده‌ای بشناسد.

یا عَیْنُ سُحّیْ اَبَداً یا نَفْسُ مُوتِی کَمَداً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه/ ۲۷۶»

ای چشم پیوسته اشک ریز و ای نفس از رنج و درد بمیر.

بیت بعد چنین است:
وَ لاٰ تُحِبّی اَحَداً اِلاّٰ الجَلِیلَ الصَّمَدا

یا عَیْنُ عَیْنُ وُجُودِی مُنْتَهیٰ هِمَمِی
یا مَنْطِقِی وَ اِشاٰراتِی وَ اَنْبائی

(از منصور حلاج)

«هجویری، کشف‌المحجوب/ ۳۳۲»

ای نور چشمم، عین وجودم، منتهای همّتم، و ای گفتار و اشارات و اخبارم.

یا غالِبَ النّاسِ بِعُدْ وانِهِ
اَنْتَ عَلَی‌التَّحقِیقِ مَغْلُوبُ

(ابوالفتح بُستی)

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۲۲»

ای کسی که با تجاوزش بر مردم چیره‌ای، در حقیقت مغلوبی.

یا غایِباً وَ الدَّهرُ یُبْرِزُ عِزَّهُ
ما لاحَ مِنکَ صَغِیرَةٌ قَدْ تَبْهَر

(سمنون محب)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۲۰۱»

ای پنهانی که روزگار عزّتش را اظهار می‌کند آنچه از تو اشکار گشته ذره کوچکی است که خیره می‌کند.

یا غَزالِی یا غَزالِی لاتَحِدنِی بِالْوِصالِ
مَعَ اَنْ تَعرِفَ خالِی فِی فُنُونِ الاِخْتِلالِ

«مجیر بیلقانی، دیوان/ ۳۵۳»

ای آهوی من، ای آهوی من، مرا از وصال خویش بازمدار با آنکه تو جنونهای گوناگون را در رفتارم می‌بینی.

یا غُلَّةَ الشَّوقِ فِي اَثْناءَ اَغلالِي
لا تُرخَصِينِي فَمِثْلِي يُشْتَرىٰ غالِي
«مقامات، حمیدی / ۱۴۳»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ، به تصحیح انزابی‌نژاد چنین است: «ای سوزعشق و شوق که در لابلای زنجیرهای منی مرا ارزان نفروش، که امثال مرا گران می‌خرند.»

یا فَلَكاً دارَ بِالنَّذالِ وَ
بِالجَهلِ الیٰ كَمْ تَدُورُ یا خِرِف
(ابن‌لنکک از شعرای معاصر متنبّی، فوات‌الوفیات، ج ۱)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۱۹۱»

نذال: مردم پست و فرومایه.

ای چرخ آسمانی که با فرومایگی و نادانی گشته است تا کی می‌چرخی؟ ای کودن! (خردمند انگشتش را از تو تر نمی‌کند ولی نادان با دستهایش می‌نوشد (از تو بر می‌گیرد) عقل در فهم حقیقت آن درمانده است و ما به باطن این امر پی نبرده‌ایم).

ابیات بعد چنین است:
فَعاقِلٌ ما يُبَلُّ اَنمُلَةً
وَ جاهِلٌ با لیَدَینِ یَغتَرِفُ
قَدْ وَقَفَ العَقْلُ فِی حَقیقَتِهِ ذا
فَما عَلیٰ ضِمنِ اَمْرِهِ نَقِفُ

یا قاطِعَ الاَرضِ تَبْغِی العَیْشَ فی تَعَبٍ
ماذا عَلَیكَ اِذا اَجْمَلْتَ فِی طَلَبٍ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۷۸»

ای آنکه زمین رادر می‌نوردی و زندگانی را با رنج می‌جویی، چه می‌شد اگر در جستجویت صبر و رفتاری نیکو داشتی.

یا قُرَّةَ العَیْنِ سَلْ عَیْنِی هَل اِکتَحَلَتْ
بِمَنْظَرٍ حُسنٍ مُذْ غِبتَ عَنْ عَیْنِی
«کشف‌السرار میبدی، ج / ۲۵۴»

ای نور دیده من از چشمم بپرس آیا از زمانی که از دیده ام پنهان شده‌ای به دیدار منظره ای زیبا سرمه دار شده است؟

یا قَلْبُ تُرِیدُ وَصلَهُ مَجّاناً
هٰذا هَوَسٌ وَ لَیْتَهُ ما کانا
«دیوان، اوحدی کرمانی / ۱۵۷»

ای دل وصالش را رایگان می‌خواهی، این هوس است وای کاش آن طور که آرزو داری می‌بود.

یا قَمَراً مُقامِراً مَلَكْتَ قَلْبَ‌القَمَرِ
قُمْ اِسقِنِی الخَمرَ فَقَدْ قامَ خَطِیبُ السَّحَرِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۰»

ای ماه قمارباز که دل زیباروی چون ماه را به چنگ آوردی به پا خیز می نابم ده که خطیب سحرگاهان (خروس) از خواب برخاست.

یا قَوْمِ أُذْنِی لِبَعْضِ الحَیِّ عاشِقَةٌ
وَ الْاُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ العَیْنِ أَحْیاناً
(از بشّار)
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۴۵ - کلیله / ۱۷۹»

ای قوم، گوشم به نغمهٔ یکی از زنان قبیله عاشق است، و گاهی گوش پیش از چشم عاشق می‌شود.

یا قَوْمُ اِنِّی امْرَؤٌ کَتُومُ
تَصْحَبُنِی مُقْلَةٌ نَمُومُ
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۴۸»

نموم: سخن‌چین، آرایندهٔ سخن به دروغ.
کتوم: رازدار.

ای قوم، من مردی رازدارم، که پیوسته چشم سخن چین مرا همراهی می‌کند (تا شاید رازی را از من دریابد).

یا قَوْمُ سِیرُوا نَحْوَ با
بِلَ بِالعَساکِرِ وَ القَبایِلِ
«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۵۶»

ای قوم، به سوی بابل با سپاهیان و قبیله‌ها حرکت کنید.

یا قَـوْمُ قَـدْ سـاءَتِ الظُّـنُونُ
وَ اضْطَرَب الصَّبْرُ وَ السُّکُونُ

«مقامات، حمیدی / ۱۹۹»

ای قوم، گمانها بد شد، و صبر و آرامش از دست رفت.

یا قَوْمِ قَـدْ غَـرَّکُـمْ صَـبْرٌ وَ سُـلْوانٌ
وَ الصَّبْرُ عِنْدَی النَّویٰ ظُلْمٌ وَ عُدْوانٌ

«مقامات، حمیدی / ۲۰۱»

ای قوم، بردباری و آسایش شما را فریفته است و حال آنکه بردباری به هنگام جدایی، ستم و دشمنی است.

یا قَوْمُ ما اَقْبَحَ مِنْ واعِظٍ
خالَفَ ماقَدْ قالَهُ فی المَـلاٰ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۴/ ۴۳۵»

ای مردم: چه زشت است واعظی که آنچه را کـه در مَلاءِ عام گفته است مخالفت کند. (از نیکیهایش برای مردم آشکار کرده است در خفا با خـداونـد بـخشنده مبارزه نموده است (یعنی بر خلاف راه خدا گام نهد).

بیت بعد چنین است:

اَظْهَرَ لِلنّاسِ مِنْ اِحْسانِهِ وَبارَزَالرَّحمنَ لَـمّا خَـلاٰ

یا قَوْمَنا اِلیٰ مَـتیٰ نَـصِیحُ
وَ لا یَرُوجُ عِنْدَکُم فَصِیحُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۱۸»

ای قبیلهٔ ما، تا کی فریاد زنیم، و نـزد شـما فـصیحی رواج نداشته باشد

یا کاتِمَ الذَّنْبِ اَما تَستَحِییْ
اَللّـٰـهُ فِی الخَـلْوَةِ ثـانِیکا؟!

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۴۰۹»

ای پنهان کنندهٔ گناه آیـا شـرم نـمی‌کنی خـداونـد در خلوت دوّمین توست.

یا کُلَّ کُلِّي وَ یا سَمْعِي وَیا بَـصَرِی
یا جُملَتِي وَ تَبا عِـیضِي وَ اَجْـزائِي

(شعر منسوب به منصور حلاّج است)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۳۲»

ای همهٔ وجود من وای گوش و چشم من، ای خلاصهٔ من و بعضی از من و اجزای من.

یا لَبَکْرٍ اَنْشِرُوا لِي کُلَیباً
یا لَبَکْرٍ اَیْنَ اَیْنَ الْفِرارُ

«محمّد کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم / ۸۲»

ای قبیلهٔ بکر به کجا می‌گریزید، به کجا؟ کلیب را برای من زنده کنید.

یا لَهْبُ یا لَهْبُ بَنِي قَـحْطانِ
اَخْبَرَکُـم بِـالحَقِّ وَ البَـیانِ

(از کاهنی به نام خطر بن مالک)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵ / ۲۹۶»

ای بنی‌قحطان (نـام قـبیله‌ای است) شـعله‌های آتش آسمانی، شعله‌های آتش آسمانی، به درستی و آشکارا به شما خبر دهم. (سوگند به کعبه و ارکان و شهر ایمن (مکّـه) دارای سـتونها و خـانه‌های مـنزل‌گزیدگان. و سوگند به بازدارندهٔ استماع شیاطین با شـهاب ثـاقب قدرتمند و فروریزنده. بدین خاطر که پیامبر مـبعوث عظیم الشّأنی که با فرقان و تنزیل، پرستش بتها را محو و نابود خواهد ساخت).

ابیات بعد چنین است:

اَقسَـمْتُ بِـالکَعْبَةِ و الأرکـانِ
وَ البَـلَدِ المُـؤمِنِ ذِی السُّکّـانِ
وَ المَنْعِ لِـلسَّمْعِ عِـتاةُ الجـانِّ
بِــثاقِبٍ فِـی کَـفِّهِ سُـلطانٌ
مِنْ اَجْلِ مَبْعُوثٌ عَـظِیمُ الشّأنِ
یُـبْعَثُ بِـالتَّنزِیلِ وَ الفُـرقانِ
تُمْحِی بِهِ عِبادَةَ الْاَوثانِ

یا لَیْتَ جَوْرَبَنِی مَـروانَ عـادَ، لَـنا
وَ لَیْتَ عدلَ بَنِی العَـبّاسِ فِی النّـارِ

ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۲/ ۱۰۵۰»

ای کاش ستم بنی مروان به ما بر گردد و عـدل بـنی عبّاس در آتش قرار گیرد.

یٰا لَیْلَةً اَظْلَمَتْ عَلَیْنٰا
لَیْلاٰهُ قٰارِیَّةُ الدُّجْنَةِ
(شعر منسوب است به مسعود سعد سلمان)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۵۷»

دُجنه: تاریکی.
شبی که تیرگی انبوه و ثابت آن، ما را فرا گرفته است.

یٰا مٰالِكَ المَعٰالِی یٰا کٰاشِفَ المَعٰانی
اَصْبَحتَ فِی الغَوانی بَدراً بِلاٰسَرارِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۰»

ای صاحب بلندمرتبگی، و ای آشکارکنندهٔ معانی که در میان زیبارویان چون ماه تمام بدون محاق گردیدی.

یٰا مُحیِیَ الاُمَمِ الَّتِی ابیَضَّتْ لَهُم
بِحَیٰوتِهِ سُودُ الخُطُوبِ وَ جَوْنُهٰا
«سندبادنامه، ظهیری‌سمرقندی / ۱۰ - اغراض‌السّیاسه / ۴»
جون: سیاه و تیره.

ای زنده‌کنندهٔ امّتهایی که به حیاتش (ممدوح) کارهای بزرگ سخت تیره و تار، به سفیدی و روشنی گراییده است (یعنی دشواریها بوسیلهٔ ممدوح از میان برداشته شده است).

یٰا مُظْهِرَ الشَّوْقِ بِاللِّسٰانِ
لَیْسَ لِدَعوٰاكَ مِنْ بَیٰانٍ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۹۲»
(ر.ک به: لَوْ کٰانَ مٰا تَدَّعِیهِ حَقّاً...)

یٰا مَعْدِنَ الْمَلاٰحَةِ، الرّاحُ مِنكَ رٰاحَةٌ
سَلِّم اِلَیَّ کَأساً مِن رٰاحَتَیكَ وَ اسلَم
«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۴»

ای سرچشمه زیبایی و ملاحت، نوشیدن شراب از دست تو مایهٔ آسایش است، از دستهایت جام باده را به من بده و سلامت باش.

یٰا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِینَ قُومُوا
لاٰ تَعْذِلُونِی وَ لاٰ تَلُومُوا
«مقامات، حمیدی / ۱۸۴»

ای گروه مسلمانان برخیزید، و مرا سرزنش و ملامت نکنید.

یٰا مَفْخَرَ الْکُفٰاةِ اَبٰاسَعْدَ الَّذِی
مَدْحُ الْمُوَحِّدِینَ لَهُ لَیْسَ یَخْتَلِفُ
«معزّی، دیوان / ۳۹۸»

ای افتخار همگنان، ای «ابا سعد» که ستایش موحّدین دربارهٔ تو اختلاف ندارد (یعنی همه یک صدا تو را ستایش می‌کنند).

یٰا مُقْبِلاً کٰالقَمَرِ اَنْتَ جَمٰالُ البَشَرِ
مٰاالحُسْنُ اِلاّ بَصَرُ وَاَنْتَ نُورُالبَصَرِ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۸»

ای روی آورندهٔ همچون ماه، تو زیبای آدمی هستی. زیبایی جز در چشم نیست و تو نور چشمی.

یٰا مَلاٰذِی وَ مَأمَلِی وَ مُرٰادِی
اِرْحِمَ الیَومَ ذِلَّتِی وَبُکٰایِی
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۶/ ۲۱۸»

(ای دوست، همدم، تکیه گاه، دریابنده، پناهگاه و امیدمن) ای پناه و آرزو و مرادمن امروز برخواری و اشکِ من ترحّم کن.
بیت قبل چنین است:
یٰا حَبِیبِی وَ مُونِسِی وَ عِمٰادِی
وَ غِیٰاثِی وَ مَعقَلِی وَ رَجٰائِی

یٰا مَلِكَ المَغْرِبِ والمَشْرِقِ
مِثْلُكَ فِی الْعٰالَمِ لَمْ یُخْلَقِ
«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۲»

ای پادشاه غرب و شرق، همچون تو در جهان آفریده نشده است.

یا مَلیحَ الکَلامِ هٰاتِ الجٰامَ
اِسْقِنِی قَهْوةً کَمٰاءِ غَمٰامٍ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۴»

ای شیرین سخن، جام می را بیاور و مرا از باده ای همچون ابر، سیراب کن.

یٰا مَنْ اَبُوهُ اِذٰا مٰا اَتْرَعَتْ بَرِكٍ
الفِرْدَوْسَ شَهْداً تَصَدّیٰ وَ هُوَ سٰاقِیهٰا

(شعر از امام مسعودی صوابی است در ستایش السّید الرّئیس ابوعلی احمد بن علی بن احمد بن محمّد بن مظفر)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۲»

اترع: سیلی که رودخانه را پر کند.
برک: حوض.

ای جان من فدای آن کسی که هرگاه سیل رودخانه‌ای حوض بهشت را پر سازد پدرش تشنه خواهد ماند، با اینکه ساقی دیگران است (یعنی در بخشندگی دیگران را بر خود ترجیح داده، ایثار می‌کند).

یٰا مَنْ اِذٰا رُمْتُ مَدیٰ مَدْحَهُ
اَلفَیْتُ عَجْزی مُنْتَهیٰ اَمْری

(سعید حلبی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

ای کسی که چون تصمیم به ستایش تو گرفتم در پایان کارم به ناتوانی خویش پی بردم.

یٰا مَن اَصابَتهُ حُمّیٰ غَیرَ نٰائِبَةٍ
لاٰکانَ عِرضُكَ ما یَبقیٰ لَهٰا غَرَضاً

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۷»

حُمّی غیر نائبه: تب نابهنگام.
وَمَض: درخشندگی.

ای کسی که تب نابهنگام بدو اصابت کرده است محزون مباش، که آن عارضه‌ای است ناپایدار و هرگز تو را هدف قرار ندهد (پس تندرست و بردبار باش و آن را از دید مرض نگاه مکن، که آن همچون برق و درخشش ناپایدار است).

بیت بعد چنین است:

فَاسلَم وَ لاٰ تَحسَبَنَّها مِن اَرِی مَرَضٍ
فَاِنَّها عَرَضٌ کَالبَرقِ اَو وَمَضا

یٰا مَنْ اِلیٰ وَ جْهِهِ حَجِیّ وَ مُعْتَمَری
اِنْ حَجَّ قَوْمٌ اِلیٰ تُرْبٍ و اَحْجٰارِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۳۶۶ و ج ۸/ ۲۶۴»

ای کسی که چهره‌اش حجّ و عمرهٔ من است، گر چه مردم به خاک و سنگها زیارت کنند.

(ر.ک به: لبّیکَ لبّیکَ عَنْ قُربٍ وَ عَنْ بُعدٍ)

یٰا مَنْ بِعُیُونِهِ یُوازِی
حَوْراءَ رَعَتْ رُبَی الحِجٰازِی

«مجیر بیلقانی، دیوان / ۳۵۲»

ای کسی که دیدگانش با حوریهٔ بهشتی برابری می‌کند، حوری که در پشته‌ها و بلندیهای سرزمین حجاز پرورش یافته است.

یٰا مَنْ بِهِ بَلْدَ تِنٰا جَنَّةٌ   کَجَنَّةِ الخُلْدِ بِلاٰ مِثْلِ

(از فخرالزّمان مسعود صوابی در ستایش خواجه ابوالفضل کرمانی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۵»

ای کسی که شهر ما به وجود او بهشتی همچون جنّة الخُلد شده است...

(ر.ک به: فَثَمَّ فَضْلُ اللهِ سُبْحٰانَهُ...)

یٰا مَنْ حَوَی المَعٰالِیَ بِالصّٰارِمِ المُهَنَّدِ
اَلْعٰالَمُونَ مِنْهُ ظِلُّ النَّعیمِ سَرمَدُ

«دیوان فاریابی / ۲۶۲»

ای کسی که بزرگیها را درپناه شمشیر هندی به دست آورده‌است و جهانیان در سایهٔ نعمتهای او جاودانه‌اند.

یٰا مَنْزِلاً لَعِبَ الزَّمٰانُ بِأَهْلِهِ
طَوْراً یَجُودُ لَهُم وَ طَوْراً یَمْنَعُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۹۰»

ای سرائی که روزگار ساکنانت را به بازی گرفت، گاه نعمتی به‌آنان می‌بخشد وگاهی آن‌نعمت‌را بازمی‌ستاند.

یا مَنْ سَقامُ جُفُونِه لِسَقامِ عاشِقِه طَبیبُ
حُزتُ المَوَدَّةَ فَاستَوی عِندِی حُضُورُكَ وَ المَغیبُ

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۳۹۴»

حُزّ: افزودن.

ای کسی که بیماری چشمت طبیب بیماری عاشق است دوستی تو را به دست آوردم حضور تو و غیبت تو در نزدم یکسان شد.

یا مَنْ شَکی شَوْقَهُ مِنْ طُولِ فُرقَتِهِ
صَبْراً لَعَلَّكَ تَلْقی مَنْ تُحِبُّ غَداً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۳۰۰ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۵۷۶»

ای کسی که از اشتیاقش بخاطر بسیاری جدائیش شکایت نمود بردبار باش شاید فردا کسی را که دوست می‌داری دیدار کنی.

یا مَنْ صَفا ذَهَباً وَ دُرّاً
وَ عَلَا الوَریٰ نظماً و نثراً

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»

در پاسخ ادیب ابوالحسن سعیدی گوید:
ای کسی که دارای طلا و گوهری خالص است و با نظم و نثرش در میان مردم برتری جسته است.

یا مَنْ طَلَعْتَ طُلُوعَ الهِلالِ
اَدِرها مُرَوَّقَةً کَالزُّلالِ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۲»

ای ساقی که همچون هلال در آمدی، بادهٔ مرّوق بی آمیغ بمانند آب زلال را در جام بریز.

یا مَنْ عَدیٰ ثُمَّ اعْتَدیٰ ثُمَّ اقْتَرَف
ثُمَّ ارعَویٰ ثُمَّ انتَهیٰ ثُمَّ اعتَرَف

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۵۱»

اقترف: گناه کرد.
ارعَویٰ: بازایستاد و برگشت از بدی.
ای کسی که دشمنی کرد، سپس تجاوز کرد، سپس گناه نمود، سپس بازگشت، سپس از گناه بازایستاد، سپس اعتراف کرد.

یا مَنْ عَلا فِي الغَيِّ وَ التِّیهِ
وَ غَرَّهُ طُولُ تَمادِیهِ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۴۰۵»

ای کسی که در گمراهی و سرگردانی سرکشی کرد و استمرار آن او را فریب داد.

یا مَنْ عَلا یَوْمَ النَّدیٰ کَعْبُهُ
وَ مَنْ لَهُ الأُفقُ مَحَلٌّ وَضیعُ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۲»

ای کسی که در روز بخشندگی برتر شده است و کسی که اُفُق برای او مکانی پست است

یا مَنْ غَدا مُجَدِّلاً فَوْقَ الثَّریٰ
هَلْ یَجْلِبُ الکُفْرانُ إلاّ ما تَریٰ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۱۸۴»

ای کسی که بر روی خاک (زمین) به جدال پرداختی، آیا کفران نعمت، چیزی جز آنچه را که می‌بینی به بار خواهد آورد؟

یا مَنْ لَهُ قَلْبِي فِدا وَصلاً عَلیٰ رَغْمِ العِدیٰ
قَدْ جاوَزَ الهَجْرُ المَدیٰ وَ الصَّبرَ اَفْناهُ الطَّلَبُ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۳۹»

ای که قلبم فدای او باد بر خلاف میل دشمنان از وصال بهره مند کن که جدایی از حدّ گذشت و بردباری را جستجو نابود کرد

یا مُنیَتِي وَ رُوحِي فاتَ الفُؤادُ فَارحَم
یا سَلْوَتِي وَ عَیشِي طالَ العَناءُ فَانْعَشْ

«دیوان، مجیر بیلقانی / ۳۴۱»

ای آرزو و جان من، دل از دست رفت پس رحم کن، ای مایهٔ تسلّی و زندگی من، رنج عشق به درازا کشید، آسودگی ده.

یا مَنْ یَرُومُ مِنَ الْاَنٰامِ مَعیشَةً
لِمَ لاٰ تَرُومُ مِنَ النُّجُومِ النَّیِّرَةِ
«مقامات، حمیدی / ۱۸۵»

ای کسی که معیشت خود را از مردم می‌جویی چرا آن را از ستارگان درخشان نمی‌خواهی؟

یا مَنْ یُطِیلُ کَلاٰماً فِی مَدائِحِه
أمْسِكْ فَحَصْرُ نُجُومِ اللَّیْلِ مِنْ حَصَرِ
«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۲۹»

ای کسی‌که سخن را در ستایش وی به درازا می‌کشانی ازگفتن‌باز ایست‌که شمارش‌ستارگان‌شب دشوار است.

یا مَنْ یَعُدُّ الوِصٰالَ ذَنْباً
کَیْفَ اعْتِذاری مِنَ الذُّنُوبِ
(ابی عبدالله مغربی)
طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۴۸»

ای کسی که وصال را گناه می‌شمرد پوزش من از گناهان چگونه خواهد بود

یا مَنْ یُقَتِّلُ مَنْ اَرادَ بِسَیْفِهِ
اَصْبَحْتُ مِنْ قُتْلاٰكَ بِالإحْسٰانِ
(از متنبّی / شرح دیوان متنبّی / ۷۸۸)
«افضل الدین احمد کرمانی، عقدالعلی / ۶۹»

ای کسی که هرکه را اراده کند، فردی را با شمشیرش می‌کشد، من ازکشته های احسان تو هستم.

یا مَنْ یُوازِنُهُ بِمَنْ هُوَ دُونَهُ
هَلْ مِثْلُهُ فِی حَیِّزِ الْاِمْکٰانِ
«راحة‌الصّدور، راوندی / ۱۵»

ای که وی را با فرودستان می‌سنجی آیا به مانند او در حیّز امکان وجود دارد؟

یا مَوْضِعَ الباطِنِ مِنْ نٰاظِری
یا مَکانَ السِرِّ مِنْ خٰاطِری
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۱۶۴ - شرح شطحیات بقلی / ۳۸۱»

(ر.ک به: یا جُمْلَةَ الکُلِّ الَّتِی کُلُّها...)

یٰا مُولِعَ الهَمِّ بِالذَّخٰایِرِ
وَ الْمٰالِ وَ الْجٰاهِ وَ العَسٰاکِرِ
«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۸»

ای آزمندی که دل به اندوخته‌ها و مال و مقام و سپاهت بستی.
بیت پس از آن، چنین است:
کُلُّ الَّذی تَقْتَنِیه فٰانٍ   وَ لَیْسَ یَبْقیٰ سِوَیٰ المآثِرِ

یا ناصِرَ الْاَسلامِ دُمْتَ فَاَنْتَ مَنْ
خٰاطَ الهُدیٰ بِمِثْقَبٍ وَ مُثَقَّفٍ
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۹۱»

ای یاریگر اسلام پایدار بمانی. تو کسی هستی که با متّه و شمشیر هدایت را احاطه کرده است.

یا نٰاعِیاً بِکُسُوفِ الَّشمسِ وَ القَمَرِ
بُشِّرتَ بِالنَّقضِ وَ التَّسْوِیدِ وَ الْکَدِرِ
(بیت از بونصر است)

ناعی: خبرگزار.
ای آورندهٔ خبرِ گرفتگی خورشید و ماه، مژده داده شوی به کاستن، سیاه گشتن و تیره شدن.

یا نَسِیمَ القُرْبِ ما أَطْیَبَکا
ذاقَ طَعْمَ الْاُنْسِ مَنْ حَلَّ بِکٰا
«صفیرسیمرغ [مجموعهٔ‌مصنفات] سهروردی، ج۳/ ۳۲۲»

ای نسیم وصال، چه نیکویی، کسی که بر تو وارد شود طعم محبّت را چشیده است.

یا نَفْسُ اِنِّی قٰائِلٌ فَاسْمَعِی
مَقٰالَةً مِنْ مُشْفِقٍ نٰاصِحٍ
«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۴۳۴»

ای نفس، من گوینده‌ام و تو این گفتار را از مشفقی نصیحتگر به گوش جان بسپار.
گویند بیت فوق را بر سر گور اسحاق پیامبر یافتند.

یٰا نَفْسُ صَبْراً عَلٰی مٰاکٰانَ مِنْ ضَرَرٍ
فَــرُبَّ مَــنْفَعَةٍ تُجْنیٰ مِــن الضَّرَرِ
«روضة العقول، محمدبن غازی مَلَطیوی / ۴۶»

ای نفس شکیبایی کن بر آنچه که زیان باشد چه بسا سودی که از زیان چیده شود. (حاصل آید)

یٰا نَفْسُ قُومِی فَلَقَد نٰـامَ الوَرٰی
اِنْ تَفْعَلِی خَیراً فَذُوالعَرْشِ یَرٰی
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۶۲۳ و ج ۷/ ۵۴۲»

ای نفس بیا خیز (شب زنده دار باش) زیرا کـه مـردم خوابیده اند، اگر کار خیری انجام دهی پس عرشیان تو را می‌بینند.

یٰا واحِداً لَمْ یُقِمْ تَـوحِیدَهُ اَحَـدٌ
اَنْتَ الوَحِیدُ وَاَنْتَ الوٰاحِدُالْاَحَدِ
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۱۵»

ای واحدی کـه تـوحیدش را احـدی بـدرستی اقـامه نکرده است (یعنی اثبات نکرده است) تو فرید و بی همتا و یکتایی.

یٰا وٰاضِعَ المَـیِّتِ فِی قَـبْرِهِ
خٰاطَبَکَ القَـبْرُ وَ لَمْ تَـفْهَمِ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی / ۵۱۱»

ای کسی که مرده به گور می‌نهی، گور به تو خـطاب می‌کند (یعنی پند و اندرز می‌دهد) امّا تو در نیافته‌ای.

یٰا وٰاعِظَ النّٰاسِ قَدْ اَصبحْتَ مُـتَّهَماً
اِذْ عِبتَ مِـنْهُم اُمُـوراً اَنْتَ تُـاتِیهٰا
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۱۷۹»

ای پند دهندهٔ مردم متّهم گشته‌ای، زیرا کارهایی از آنها را عیبجویی کردی که خود آنها را انجام می‌دهی.

یٰا هِلاٰلاً، بَدٰا لِاَرْبَعِ عَشَر
لِثَمٰانٍ، وَ اَرْبَعٍ، وَ اِثْـنٰانِ
(حسین بن منصور حلاّج)
«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۶»

ای هلال تابناک شب چهارده، در هشت و چهار و دو شب متوالی بتاب.

یٰا یُـوسُفُ عَـلَّلَنِی اُولائِکَ اِخْـوانِی
کم مِن عِلَلٍ تَشْفِی مِن عِلَّةِ اَحـزانِی
«خاقانی، دیوان / ۶۹۸»

ای یوسف برادرانم مرا بیمار کردند (سرزنش نمودند) بسا بیماریهایی که از بیماری اندوه من شفا می‌یابد.

یَبْدُو فَاُجهِدُ اَنْ اُکٰاتِمَ حُـبَّهُ
فَتَبَیَّنَ فِی عَـلاٰمَةِ الْکِـتْمٰانِ...
(شعر از ابوعبدالله اسکافی است)
«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۹»
(ر.ک به: خَفَقٰانُ قَلْبِی، وَ اْرتِعٰادِ مَفٰاصِلِي...)

یَبْقِی نَظٰامُالمُلْکِ مٰا بَـقِیَتْ لَـهُ
(وَهُوَ الخُلُودُ) حَـقِیقَةً اَطْـلاٰلُ
«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۷»

نظام الملک پایدار است تا زمانیکه اطلال ویرانه ها در حقیقت باقی است

یَبْکِی عَلَیْنٰا وَ لاٰنَبْکِی عَلیٰ اَحَدٍ
لَنَحْنُ اَغْلَظُ اَکْبٰاداً مِـنَ الْاِبِـلِ
«تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی»

بر ما می‌گرید و ما بر احدی نمی‌گرییم، زیرا ما سخت جگرتر از شـترانیم. (یـعنی در سـخت دلی از شـتر سنگدلتریم)

یَبْکِی فَیَضْحَکُ ثَغْرُ البَرْقِ مُـلْتَمِعاً
ضَــحْکاً یُمٰازِجُهُ لِـلّرَعْدِ اِرْنٰـانُ
«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

ابری که بگرید، پس دنـدان بـرق از خـنده درخشـان گردد، خنده‌یی که غرّش رعد با آن درآمیزد.

یَبیتُ یُجا فِی جَـنْبُهُ عَـنْ فَـراشِـهِ
اِذا استَقَلَّتْ بِـالْمُشْرِکینَ مَـضاجِعُ
(عبدالله رواحه)
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۵۳۱»

پیامبری که شب را به روز می‌آورد در حالی که پهلوی او از بسترش می‌رمد و خشن می‌شود (نمی‌خوابد) آنگاه که بسترها مشرکان را بر بالای خود جای داده است (یعنی آنها می‌خوابند و او نمی‌خوابد).

یَتَلَوَّنُ الخِرّیتُ مِنَ خَـوفِ الرَّدیٰ
فـیها کَـما یَـتَلَوَّنُ الحِـرباءُ
(شعر از متنبّی است)
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۳۱۸»

خرّیت: راهنما.

دلیل و راهنما از ترس هلاکت در آن بیابان رنگ بـه رنگ و دگرگون می‌شود، چنانکه آفتاب پرست رنگ به رنگ می‌شود.

یُجَرِّعُهُم کَأْساً لَوِ ابْتُلِیَ اللَّـظیٰ
بِتَجْرِیعِهِ طارَتْ کَأَسْرَعِ ذاهِبٍ
«لوایح، عین‌القضاة همدانی/ ۴۶ - طبقات‌الصّوفیه/ ۳۶۵ - ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه/ ۱۱۹»

لظی: زبانهٔ آتش (لسان‌العرب).

(چون صبح با نور درخشانش پرتو افکند) به آنها جام شرابی می‌نوشاند کـه اگـر بـه تشنه‌ای سـوخته، بـه نوشیدنش آزمایش شود به سرعت از بین مـی‌رود و نابود می‌گردد.

بیت قبل از آن چنین است:

فَلَمّا استَبانَ الصُّبحُ اَدْرَجَ ضَـوْئُهُ
بِـاَنْوارِه اَنْـوارَ ضَـوْءِ الکَـواکِبِ

یَجْری اُمُورُ الخـافِقَینِ بِـعَزمِهِ
وَ بِصارِمٍ کَـالعَزمِ حَـدُّ غِـرارٍ
«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه/ ۳۲۷»

غرار: دم تیر و نیزه و شمشیر.

کارهای شرق و غرب جهان را با ارادهٔ قاطع و شمشیر تیز و برّان به انجام می‌رساند.

یَجِلُّ عَنِ القـیاسِ اِلیٰ سِـوٰهُ
وَأَیْنَ الْوَرْدُ مِنْ شَوْكِ الْقَتادِ
«روضته‌العقول، محمد بن غازی مَلَطیوی/ ۴۴»

او برتر از قیاس بادیگری است، گل سرخ کجا و خار قتاد کجا؟ (قتاد نام درختی است که خارهای سختی چون سوزن دارد)

یَجْلُو بِضَوءِ العَزمِ داجِـیَةَ المُـنیٰ
وَ لَهُ مَعَ العَزْمِ المُـضِیءِ مَـضاءُ
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۲۷۴»

با روشنایی عزم خویش تیرگی آرزوها را می‌زدایـد و برای او با عزم روشنش، نفاذ حکم است

یَجْمَعُ بَیْنَ مَتْنِهِ وَ الْکَلْکَلِ
ذِی ذَنَبٍ أَجْرَدٍ غَیْرُ أَعْزَلِ
«دیوان متنبّی، ج ۳ / ۲۰۳»
«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی/ ۲۰۰»

نشانه‌های پـای آن سگ در سـنگ نـقش مـی‌بندد و آنچنان برمی‌جهد که بـر اثـر بـافت بـدنش) پشت و سینه‌اش را جمع مـی‌کند و دارای دم کـم‌مویی است بی‌آنکه کج شود.

بیت قبل چنین است:

آثارُها أَمثالُها فِی الجَـنْدَلِ   یَکادُ فی الوَثْبِ مِنَ التَّـفَتُّلِ

یَجِـنُّ شَـوْقاً فَـلَوْ لا اَنَّ رایِحَـةً
تَزُورُهُ فِی رِیاحِ الشَّرْقِ ما عَقِلا
(متنبی)
«عتبة‌الکتبه، منتجب‌الدین بدیع/ ۱۳۵»

شـوق و دلدادگـی را پـنهان مـی‌سازد، و اگـر رایـحهٔ دل‌انگیز نسیم سحری بامداد دیدارش نمی‌کرد (یعنی خبر از معشوق نمی‌آورد) عـقل خـویش را از دست می‌داد.

یُحاکِی حَباباً عَلیٰ قَهْوَةٍ
عَلیٰ صَفْحَةِ الْوَرْدِ قَطْرُ الطِّلالِ

«عبدالواسع جبلی، دیوان / ۴۸۷»

طِلال: باران ریزه.

قطرهٔ باران بر رخ گل سرخ، حکایت از حباب در باده می‌کند.

یُحاکِی مَشُوقاً عَلی رَأسِهِ
فُؤادُ مِنَ الشَّوقِ فِی ناخِسِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السیاسه / ۹»

ناخس: مجروح، خراشیدگی.

دلی که از اشتیاق مجروح است به سری که عشق در آن است شباهت دارد.

یُحِبُّ الدَّهْرُ یَهْوِی اَنْ یَکُونَ مِنْ خَدَمِی
وَ فِی یُسریٰ یَدِی عِنانُ قطا [یعلو] عَلَی القَمَمِ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲ / ۱۲۲»

قطا: مرکب نرم‌رفتار.

قَمَم: بلندی.

روزگار دوست می‌دارد که از خدمتگزاران من باشد، و حال آنکه در دست چپ من لگام مرکب نرم‌رفتاری است که بر بلندیها روی می‌آورد.

یُحِبُّ جِوارَهُ زُهرُ الْمَعالِی
کَحُبِّ کُثَیِّرٍ اَطْلالَ عَزَّه

«حدایق‌السحر، وطواط / ۷»

بلندی‌های درخشان، جوار او را دوست می‌دارد همچنانکه کُثیّر (شاعر عرب) ویرانه‌های عزّه را دوست می‌دارد.

یَحْسَبُ الْبَحرَ لَوْ یَجُودُ بِهِ
کَصَدیٰ جُرْعَةٍ مِنَ الغَمْرِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۶۳»

اگر پادشاه دریا را ببخشد، دریا را تشنهٔ جرعه‌ای از آب گمان می‌کند.

یَحْسَبْنَ مِنْ لِینِ الحَدِیثِ فَواجِراً
وَ یَصُدُّهُنَّ عَنِ الخَنا الْاِسْلامُ

«خَنا: فَحْشا

از نرمی سخن، آنها (زنان) را بدکاران می‌پندارند و حال آنکه اسلام، آنها را از فحشا و زشتیها بازمی‌دارد.

یَحُکْنَ لِاَعطافِ الرُّبیٰ وَ جُیُوبِها
غَلائِلَ وَشْیٍ مُبْهَجٍ وَ مَطارَفاً

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۶»

آن ابرها برای دامنه‌ها و گریبان تپّه‌ها پیراهن نازک بهجت‌انگیز ابریشمین و جامه‌های نو می‌بافند.

یُحْیِی وَ یُردِی بِجَدواهُ وَ صارِمُهُ
یُحْیِی العُفاةَ و یُردِی کُلَّ مَنْ حَسَدا

(از وطواط)

«حدایق‌السّحر وطواط / ۷۸»

جدوا: بخشش، باران بسیار.

عفاة: نیازمند، خواهندهٔ رزق.

وی با بخشش و شمشیرش زنده می‌کندو می‌میراند. جویندگان بخشش را زنده می‌کند و نابود می‌کند هر که را حسد ورزیده است.

یُخْبِرُنا النَّبِیُّ بِأَن سَنُحیِی
وَ کَیْفَ حَیاةُ اَصداءٍ وهامٍ

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۲/ ۳۷»

پیامبر به ما خبر می‌دهد که زنده خواهیم شد ولی چگونه شیء زنگ زده و از بین رفته زنده خواهد شد.

یَخْتالُ فِی مِشیَتِهِ کَالغُصْنِ فِی قامَتِه
فَالدُّرُّ فِی مَبْسَمِهِ وَ المِسكُ فِی نَکهَتِهِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۱۸۱»

اختال: تکبر کرد، باکرشمه راه رفت.

او در رفتارش می‌خرامد، در قامت چون شاخهٔ (شمشاد)، در خنده‌اش دُرّ (کنایه از دندان) است، و در خوشبویی دهانش مشک است.

یُخفِی الزُّجاجَةَ لَـوْنُها فَکَـأَنَّها
فی الکَــفِ قـائِمَةٌ بِـغَیْرِ اِنـاءِ
(از بحتری در وصف جام شراب)
«دیوان بحتری، ج ۲/ ۲۲۷»

رنگ شراب آنچنان آبگینه را پنهان کرده است که گویی قالب شراب در کف دست تو بدون ظرف ایستاده است.

اندر قدح به کف بر پنداری
بر کف تُست بی قَدَح ایستاده
«رادویانی، ترجمان البلاغه / ۱۱۶»

یُخْفِی الْعَداوَةَ وَ هِیَ غَیْرُ خَـفِیَّةٍ
نَــظَرُ العَــدُوِّ بِمـا أَسَرَّ یَـبُوحُ
«کلیله، نصرالله منشی / ۹۹»

دشمنی را پنهان می‌کند، و حال آنکه دشمنی پنهان نشود، چون نگاه دشمن آنچه را که پنهان داشته است آشکار می‌سازد.

یُداوی سَقامَ الْمُلْکِ وَ الدّاءُ مُـعْضَلٌ
فَمَنْ ذا رَأی نِضْواً یَکُـونُ مُـداوِیـا
«کلیله، نصرالله منشی / ۳۵۸»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین آمده است:
«دارو می‌کند این نزار (یعنی قلم) بیماری پادشاهی را و آن درد دشوار است و که دیده است زرد لاغری را که باشد داروکننده؟»

یُدَبِّرُ الْمُلْکَ مِـنْ مِـصْرَ اِلیٰ عَـدَنَ
اِلیَ العِراقِ فَـارْضُ الرُّومِ و الْیَمَـنا
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۶۱»

امور مملکت را از مصر گرفته تا عدن، عراق روم و یمن تدبیر می‌کند.

یُدَبِّرُها خَیراتُهـا وَ یُـدِیرُها
عَلی نَهرٍ جارٍ یَمُدُّ بِـلا جَـزرٍ
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۱»

(هرآینه گوارا باد بر بنی‌اسحاق اطراف دولتی که بر قطب افزونی و پیشرفت می‌چرخد) نیکیهایش آن را اداره می‌کند، و بر نهری جاری است که پیوسته رو به مدّ و فزونی دارد نه جزر و کاستی.

بیت قبل چنین است:
لِیَهْنِ بَنِی اِسحٰقَ اَرجاءُ دَولَةٍ
تَدُورُ عَلی قُطبِ الزِّیادَةِ وَ الوَفرِ

یَدْخُلُ الْیَوْمَ ثُمَّ یَدْ خُلُ اَرْدافُها غَـدا
«حدایق‌السحّر، وطواط / ۷۴»

(چه کسی مانند پیراهنم را دیده است که چون آشکار شود همانند بدر است) اگر خود امروز (به محفلی) وارد شود، دامنهایش فردا آید.

بیت قبل چنین است:
مَنْ رَأی مِثْلَ حُبَّتِی یُشْبِهُ الْبَدْرَ اِنْ بَدا

یُدْرِکُهُ ناظِرٌ بَـصِیرٌ وَ خاطِرٌ باتِرٌ سَـلِیمٌ
«مقامات، حمیدی / ۱۸۴»

دیده‌ای بینا و خاطری تیز و سالم عظمت آسمان را درمی‌یابد.

یَــدُوُر عَـلی دَورٍ، اَبی رِیـاحٍ
عَلی وَجهِ الرِّیاحِ بِاَرضِ حَمـصٍ
(اسماعیل بن محمّد حنفی بیهقی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۵۲»

مرحوم بهمنیار در پاورقی کتاب / ۲۵۲ دربارهٔ ابوریاح می‌نویسد:
«ابوریاح، نام تمثال سواری از مس بوده است، که بر میلی آهنین تعبیه و بالای قبّهٔ سردرِ جامع نصب می‌کردند، این تمثال دو دستش گشاده، و انگشتانش (بجز سبّابه) بسته بود، و با هر اندک باد به حرکت می‌آمد و گرد خود می‌چرخید، و از حرکت آن، سمت وزش باد را معلوم می‌داشتند - مرد سبک‌مغز و تندخوی را که به هر اندک بهانه از جای بشود نیز ابوریاح گویند».
(ابواسحاق از روی آزمندی و حرص، مرا جستجو می‌کرد تا شکسته نانم را بخورد) او همچون ابوریاحی است که در سرزمین حمص در مسیر باد به

گرد خویش می‌چرخد.
بیت قبل چنین است:
اَبُو اِسحٰقُ مِن شَرَهٍ وَ حِرصٍ
یُرا وِغَنی لِیَأکُلَ کَسرَ قُرصِی

یَـدِیمُ بِـذِکْراهُ ثَـناءُ خَـیْرٍ
مُقِیمٌ عَلَی الوُدِّ القَدِیمِ فُؤادُهُ

«عتبةالکتبه، متنجب‌الدین بدیع / ۱۵۵»

(همچون اخلاق مجدالدّین که پاکیزه است و از سوی عاشق و دوست مخلص بـر او درود و سـلام بـاد)، دوستی که یاد ممدوح به همراه ثنای خیر پیوسته، و دلش به دوستی قدیم پاینده است.
بیت قبل چنین است:
کَأَخْلاقِ مَجْدُالدِّینِ طِیباً تَـحِیَّةً
عَلَیْهِ مِنَ الصَّبِ الصَّحِیحِ وِدادُهُ

یَذُبُّ عَنْهُ وَ لَـیْلُ النَّـقْعِ مُـعْتَکِرٌ
بَدْرٌ مُضِیءٌ مُسارِی العُرْفِ شَیْحانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

شیحان: نرم‌رفتار.
چون شـبی تـیره و تـار فـرا رسـد، بـدری روشـن و خیرخواه و نرم‌رفتار از او حمایت می‌کند.

یُذَکِّرُنِیهِ الخَیرَ وَ الشَّرَّ وَالَّذِی
اَخافُ وَ اَرْجُو وَ الَّذِی اَتَوَقَّعُ

«التوسل الی الترّسل، بهاءالدین بغدادی / ۳۰۳ - کلیله / ۱۲۹»

خوبی و بدی را در باره او به یاد می‌آورد و او کسـی است که از او می‌هراسم و امیدوارم، و نیز کسی است که از او توقّع (انتظار) دارم.

یَذُوبُ وَیَصفَرُّ مُومُ الشُّـمُوعِ
تَـوَقَّدَ فِی الغَـیْهَبِ الدّامِسِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۹»

غیهب: تاریکی.
دامس: سخت تاریک.
روغن شمعها، می‌گدازد و زرد می‌گردد تا در شب تیره و سخت تاریک فروزان و درخشان شده است.

یُرادُ مِنَ القَـلْبِ نِسْـیانُکُمْ
وَ تَأبَیٰ الطِّباعُ عَـلَی النّـاقِلِ

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۲۰»

(شرح دیوان المتنبی ۲ / ۳۰ - ترجمة الامثال السّائره / ۴۰ - نقل از امثال و حکم، دکتر حریرچی)
از دل می‌خواهند که عشق شما را فراموش کند و حال آنکه سرشتی که بر عشق شماست از انجام این کار بر کسی که می‌خواهد دوستی شما را از دل بـه جـایی دیگر برد خودداری می‌کند.

یَراکُمُ اللّٰـهُ مِـنْ حَـزْمٍ وَ مِـنْ کَـرَمٍ
اَصْفیٰ مِنَ الماءِ بَل اَذْکیٰ مِـنَ الشُّـعُلِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۲۵»

خداوند شما را در دوراندیشی و بخشندگی پاکیزه‌تر از آب، بلکه زبانه زننده‌تر از شعله‌های آتش می‌بینند.

یَرضِی الحَسُودُ بِاَن اَمُوتَ تَأَسُّـفاً
وَ رَضِیَ الحَسُودَ مُطالَبٌ لا تُدرَکُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۲۸»

حسود خشنود است به اینکه من با تأسّف و حسرت بمیرم، حسود به خواسته‌ای که هرگز بدان نـمی‌رسد خشنود است.

یَرْضِیٰ بِها کُلُّ مَنْ کانَتْ سَرِیـرَتُهُ
تَقْوَی الاِلٰهِ وَ کُلُّ الخَـیْرِ یَـصْطَنِعُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹ / ۲۴۹»

ذوائب: اشراف و مهتران.
(مهتران و برادران قبیلهٔ فهر سنّتی نهادند که مـردم از آن پیروی کنند) هرکه باطنش تقوای الهی باشد بدان سنّت خشـنود شـود و هـر خـیر و نـیکی بـرگزیده می‌شود.
بیت قبل چنین است:

اِنَّ الذَّوائِبَ مِنْ فَهْرَ وَ اِخْوَتِهِم
قَدْ شَرَّعُوا سُنَّةً لِلنّاسِ تَتَبَّعُ
(شعر، دربارهٔ پاسخ حسّان بن ثابت است به جوانی که به خود و قبیله‌اش فخر می‌کرد.)

یَرُومُونَ بِالْاَسْرارِ فِی الْغَیْبِ مَشْهَداً
مِنَ الحَقِ مٰالِلنّاسِ مِنهُ سَبیلُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱/ ۵۹»
در فهم اسرار غیبی، حضور درست را می‌بینند در حالی که مردم را به حق راهی نیست.

یَرَی الجُبْناءُ اَنَّ الْعَجْزَ حَزْمٌ
تِلْكَ خَدیعَةُ الطَّبعِ اللَئیمِ
(شعر از متنبّی است)
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۳۱۲ - کلیله/ ۶۳»
ترسوها، ناتوانی را دوراندیشی می‌دانند، که آن از نیرنگ طبع فرومایه است.

یُرِیدُ الْجاحِدُونَ لِیُطْفِئُوهُ
وَ یَأبَی اللهُ اِلاّ أَنْ یُتِمَّهُ
«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۳۰»
منکران می‌خواهند نورش را خاموش کنند امّا خداوند بازمی‌دارد، جز آنکه آن را کامل و فراگیر سازد.

یُرِیدُ الرُّمحُ صَدْرَ بَنی بَراءٍ
وَ یُمسِكُ عَنْ دِماءِ بَنِی عَقیلٍ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۷۲۳»
نیزه، خواهان سینهٔ بنی براء است و از ریختن خون بنی عقیل خودداری می‌ورزد.

یَرَی طٰایِراتِ الجَوِّ یَخْفِقْنَ حَولَهُ
فَیَذْکُرُ اِذرِیشَ الجَناحَیْنِ وافِرٌ
«عتبةالکتبه، منتجب‌الدین بدیع/ ۱۳۵»
(من چون باز بلندپرواز پر و بال شکسته را مانم که با حسرت به پرواز پرندگان بنگرد) و می‌بیند که چگونه پرندگان فضا سبکبال پرواز می‌کنند، و هنگامی را به یاد می‌آورد که وی را نیز دارای پر و بال فراوان بوده است.

بیت قبل چنین است:
فَصِرْتُ کَبٰازِالجَوِّ قُصَّ جَناحُهُ
یَرَی حَسَراتٍ کُلَّما طٰارَ طٰائِرٌ

یَرَیٰ لِلزّائِرینَ اِذٰا اَتَوهُ
حُقُوقاً غَیْرَ وٰاهِیَةٍ عُراهٰا
«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۱۷۴»
هرگاه دیدارکنندگان نزد او آیند برای ایشان حقوقی استوار و پاینده در نظر می‌گیرد.

یَرَیٰ مِحْنَتِی (؟) ثُمَّ یَخْفِضُ البَصَرا
فَدَتْهُ نَفْسِی تَراهُ قَدْ سَفَرا
«ترجمان‌البلاغه، رادویانی/ ۱۰۷»
محنت مرا می‌بیند، سپس چشم برمی‌بندد. جانم فدای او باد که ببیند وی سفر کرده است.

یَزْدٰادُ مَنْصَبُهُ عُلیً وَ تَرَفُّعاً
حَتَّی تَوَلَّی مَنْصَبَ الْوُزَراءِ
(درستایش وزیر غیاث الدّین)
«ترجمهٔ تتّمه صوان‌الحکمة (درّةالاخبار)/ ۱۳۳»
منصب او از بلندی و والامقامی افزون است تا اینکه از منصب وزیران روی گردانیده است.

یَزُرُّ عَلَیْهٰا الجَوُّ جَیْبَ غَمٰامِهِ
وَ یُلْبِسُهٰا عِقداً بِأَنْجُمِهِ الشُّهْبِ
«مرزبان‌نامه، وراوینی/ ۷۰۹»
آسمان گریبان ابرش را بر او می‌بندد و به وسیلهٔ ستارگانش گردنبندی بر گردن می‌آویزد.

یُزْهِی بِخُرطُومٍ کَمِثْلِ الصَّوْلَجٰانِ یَرُدُّ رَدّاً
أوکُمِّ رٰاقِصَةٍ تُشِیرُ بِهِ اِلَی النَّدمانِ وَ جُدا
«کلیله، نصرالله منشی/ ۳۵۹»
شاعر در وصف فیل گوید:

نازد به خرطومی که می‌گرداندش مانند چوگان
یا دست رقّاصی که افشاند به شادی سوی یاران
(یا بر صلیب‌آویخته‌بسته دو دست‌وی بر اغصان
یا همچو بوقی تا درو، دَم در دَمَد گردانده‌جنبان)

بیت بعد چنین است:

أو کَالمُصَلَّبِ شُدَّ جَنْباهُ اِلیٰ جِذْعَیْنِ شَدّاً
وَ کَأَنَّهُ بُوقٌ یُحرِّکُهُ لِیَنْفَخَ فِیهِ جِدّاً

یَزِیدُ عَلیٰ مَرِّ الزَّمانِ سَجاحَةً
کَما زادَ طُولُ الدَّهْرِ فِی عَبَقِ الخَمْرِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۴۴»

گذشتِ روزگار بر خوشخوئی او بیفزاید همچنانکه در طول روزگار شراب خوشبوتر گردد.

یَزِیدُ هُما عِنْدَ المَشِیبِ تَعَهُّداً
وَ بِرّاً وَ هٰذا فِی البُعُولِ قَلِیلُ

(معمّایی از حریری دربارهٔ میل)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۷۱»

بیت فوق جزیی از ابیات معمّاست، برای فهم معنی آن رجوع کنید به: وَ مٰا ناکِحٌ اُخْتَیْنِ جَهْراً وَ خُفْیَةً...)

یَزِیلُ الاِکتِئابُ وَ قَد یُؤَدِّیُ
اِلی کُلِّ اَمرِئٍ ماغابَ عَنهُ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی، تصحیح بهمنیار / ۱۰»

اکتئاب: اندوه، بدحالی.

اندوه از بین می‌رود، و گاهی به هرکسی آنچه راکه از وی دور مانده است بازمی‌گردد.

یَزِینُ قَدِیمَهُ شَرَفٌ حَدِیثٌ
فَقُل فِی الجِیدِ زِینَةُ السِّخابِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۶»

سخاب: قلاده وگردنبندی که از قرنفل و مانند آن سازند.

بزرگی قدیمی و نژادی وی (ابوعبدالله) را شرفی نو و **تازه** زینت می‌بخشد، پس بگو که در گردن زیورش **گردنبندی** از قرنفل است.

یَسارٌ مِنْ سَجِیَّتِها المَنٰایٰا
وَ یُمْنیٰ مِنْ عَطِیَّتِهاَ الیَسٰارُ

(سرّی موصلی)

«حدایق‌السّحر، وطواط / ۱۹»

سوی چپ از خویهای او مرگهاست وسوی راست از بخششهای او آسانی است.

یُسایِرُ الحُرَّ اِثْرَ الرَّوْحِ مِحْنَتُهُ
وَ یَعْتَرِی الصَبَّ بَعْدَ الْوَصْلِ هِجْرانُ

«التوسل الی الترسّل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

برای هر آزادمردی پس از آسایش، محنت و برای هر عاشقی بعد از وصل، هجران است.

یَسقَینَ اِلَی الرَّدِی فَیِطِرنَ طَوعاً
وَلَو یَستَطِعنَ طِرنَ مَعَ الرِّیاحِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۰۵»

(رأی خود را همچون رأی حیوانات در قربانگاه یافتم) که آن حیوانات با طوع و رغبت به سوی مرگ رانده می‌شوند، و اگر توانایی داشتند به همراه بادها پرواز می‌کردند.

(ر.ک به: وَ لکنّی وَجَدتُ الأن رَایی...)

یُسَمّی اَحْمَداً یا لَیْتَ شِعْرِی
اَعُمری بَعْدَ مَخْرَجِهِ بِعٰامٍ

«مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح بهار / ۱۵۴»

نام آن پیامبر احمد است، ای‌کاش می‌دانستم آیا عمرم بعد از خروج وی حتّی به اندازهٔ یکسال کفاف می‌کند؟

یَسُوسُ بِلاٰدَ الشَّرقِ وَ الغَربِ کُلَّهٰا
بِاَقْلاٰمِهِ وَ اْلمُرهَفاتِ اْلبَواتِكِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۹۵»

مرهفات: شمشیرهای باریک.

بواتک: برآن.

تمامی شرق و غرب جهان را با قلمها و شمشیرهای باریک و برّان خویش سیاست می‌کند.

یَسِیرُ بِهِ مَنْ لاٰ یَسِیرُ مُشَمَّراً
وَ غَنّٰی بِهِ مَنْ لاٰ یُغَنّٰی مُغَرِّداً

(از متنبّی)

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۵»

شعر من را روان می‌کند کسی که از روی جدّ روان نشده است و آنرا نغمه‌سرایی می‌کند کسی که نغمه‌سرایی نکرده است.

یُشٰارُ اِلَیهِ بِدُعٰاهُ
ویُثنی عَلٰی فَضْلِهِ الخِنْصِرُ

«ترجمهٔ تتمه صوان‌الحکمة (درّةالاخبار) / ۱۲۳»

خِنْصِر: انگشت میانه.

با دعایش بدو اشاره می‌شود، و انگشت میانه به فضل او ستایش می‌کند.

یَشْتَرِی الحَمْدَ بِأَغْلیٰ بَیْعَةٍ
وَ اشْتِراءُ الحَمْدِ أدْنیٰ لِلرِّبْحِ

(از اعشی، میمون بن قیس)

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۸۳»

ستایش را به گرانترین قیمت می‌خرد، و خریدن ستایش نزدیکتر است به سود کردن.

یَشتَهِی اْلاِنسانُ بِالصَّیفِ الّشِتٰا
فَاِذٰا جٰاءَ الشِّتٰا أنکَرَهُ

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۰۷»

(ر.ک به: هُوَلاٰیَرْضی بِحٰالٍ اَبَداً)

یَشُقُّ اِذٰا بَدٰا بُدرَ الدَّیٰاجِی
جَبِیْنُکَ وَالدُّجیٰ مُلْقَ الجِرٰانِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۸۲»

پیشانی درخشان تو، تیرگی را می‌شکافد و می‌زداید آنگاه که ماه تیرگیها نمایان شود و تاریکیها سینه بر زمین افکنده باشد.

یَشْقِیِ أُناسٌ وَ یَشْقِی آخَرُونَ بِهِم
وَ یَسْعَدُ اللهُ أَقْواماً بِأَقوامِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۸»

مردمی به بدختی دچار می‌شوند، و دیگران نیز در پی آنها بدبخت می‌شوند. و نیز خداوند، گروهی را به وسیلهٔ گروهی سعادتمند می‌کند.

یَشْکُو اِلَی اللّٰهِ وَ یَسْتَکِینُ
یَشْکُواِلَیْنا جٰایعٌ حَزِینٌ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۳۲۰»

(ر.ک به: فاطِمُ ذٰاتَ الْمَجدِ وَالیَقِینِ)

یُشَمِّرُ لِلُجِّ عَنْ سٰاقِهِ
وَیَغْمِرُهُ اْلمَوجُ فِی السّٰاحِلِ

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۷۸»

(اولّین صاحب همّتی نیستی که همّتش او را می‌خواند به چیزی که آن را نمی‌رسد) و دامن همّت به کمر می‌زند تا از گرداب عبور کند و لیکن موج درساحل او را در خود فرو می‌برد.

بیت قبل چنین است:

فَلَسْتَ بَاوَّلِ ذِی هِمَّةٍ   دَعْتهُ لِمالَیْسَ بِالنّٰائِلِ

یُشَوِّقُ مَنْ طَوٰاهُ طُولُ عَهْدٍ
وَیَذْ کُرُحِینَ یَنْسیٰ اَوْ یَغِیبُ

(شیخ الاسلام)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۶۵۲»

کسی که طول زمانه او را درنوردیده است مرا به اشتیاق در می‌آورد و هنگامی که فراموش می‌کند یا پنهان می‌شود مرا به یاد می‌آورد.

یُصِمُّ السَّمٰا زَأراً وَ یُعمیٰ نُجُومَهٰا
قِیاماً اِذٰا مٰاجَرَّ خُرْسَ الغَیٰالِقِ

«اغراض السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۲۹»

زأر: بانگ، غرش.

چون غُرش شیر گوش آسمان را کر می‌کند و آنگاه که سپاه انبوه را به دنبال آورد ستارگان را کور می‌کند.

یَصُوغُ خَطّاً یَزِینُ اَلرَّقَّ اَسْطُرُهُ
کَما تَزِینُ خُدُودَ البِیْضِ خِیلانُ

«التوسل الی الترسل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

یصوغ: می‌پردازد، می‌نگارد.
خطّی می‌نگارد که سطرهایش سفیدی کاغذ را زیور می‌دهد، همچنانکه خالهای سیاه رخساره‌های سپید و زیبا را می‌آراید.

یُصِیبُ نَشَباً اَوْ یَرْمِهِ الدَّهْرُ بِالَّتِی
یُصِیبُ کِرامَ النّاسِ مَثْنیٰ وَ مُوحِداً

«نامه‌ها، عین‌القضاة، ج ۱ / ۱۲۳»

فجاج: راه گشاده میان دو کوه.
نشب: تیر.
(کسی که پیوسته روزگار وی را به جایی دور می‌اندازد و در میان شکافها و فراز و نشیب زمین دور و دورتر می‌گردد) تیری بدو اصابت می‌کند آنچنان که روزگار مردان بزرگ را یک یا دو بار گرفتار می‌کند، وی را نیز به روی درافکند.

بیت قبل چنین است:
وَ مَنْ لَمْ یَزَل یَرْمِی بِهِ الدَّهْرُ غُرْبَةً
وَ بَعْدَ فِجاجِ الْاَرْضِ أَبْعَدُ أَبْعَدا

یُضاحِكُ الشَّمْسَ مِنْها کَوْکَبٌ شَرِقٌ
مُؤَزَّرٌ بِعَمِیمِ النَّبْتِ مُکْتَهِلُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۸۶»

ترجمهٔ این بیت در مأخذ به تصحیح استاد مینوی چنین است:
«می‌خندد به خورشید شکوفهٔ شاداب در حسن تمام و رسیده به کمال این گلشن که ازاری از گیاهان درهم پیچیده گِرد آن را فرو گرفته است.»

یَضُرُّ وَ لا یَسخُو بِنَفعٍ وَ اِنَّهُ
یَضِّیعُ خُبزاً اَو یَنجِسُ ماءاً

(از یحیی بن ابی‌القاسم در شکوه از استاد و ادیب خویش ملقب به موسیجه)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۰۷»

زیان می‌رساند، امّا در رساندن منفعت جوانمردی نمی‌کند، او کسی است که نان را تباه و آب را آلوده می‌سازد.

یَضَعُ الفَتاةَ بِاَلْفِ اَلْفِ کامِلٍ
وَ یَبِیتُ ساداتُ الجُیُوشِ جِیاعاً

«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۱/ ۴۰۱»

خالد برای دختر جوانی هزار هزار درهم می‌پردازد، در حالی که بزرگان سپاهش شب را در گرسنگی به صبح می‌رسانند.
(ر.ک به وَاَبْلِغ اَمِیرَالمُؤمنینَ رَسالَةً)

یَضُنُّ وَ کانَ البُخلُ مِنهُ سَجِیَّةٌ
فَاِن رامَ جُوداً لَم یَدَعهُ الطَّبائِعُ

(از ابوالحسن مشطب بیهقی در هجو رافع بن هرثمه)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۴۷»

(رافع بن هرثمه) بخل می‌ورزید و بخل جزء سرشت او بود، پس اگر به بخشش روی آوَرَد، سرشتهای زشت او دست از وی برندارند (یعنی بخل ذاتی وی لحظه‌ای از او جدا نمی‌شود و او را به خود وانمی‌گذارد).

یُضَیِّقُ صَدْرِی الدَّهْرُ بُغْضاً لِفَضْلِهِ
فَطُوبیٰ لَصَدْرٍ لَیْسَ فِی ضِمْنِهِ فَضْلُ

(وطواط)
«حدایق‌السّحر، وطواط / ۶۹»

روزگار سینهٔ مرا به خاطر دشمنی با فضلش تنگ می‌دارد، پس خوشا دلی که در اندرونش فضلی نباشد.

ناصرخسرو در ترجمهٔ این بیت گوید:
دارد زمانه تنگ، دل من ز دانشش
خرّم دلا که دانشش اندر میان نبود

یَطّانُ مِنَ الاَبْطالِ مَنْ لا حَمَلْتَهُ
وَ مِنْ قِصَدِ المُرّانِ ما لا یُقَوِّمُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۱۷»

مُرّان: نیزهٔ لرزان.
آن اسبها، دلیران دشمن را زیر پای خود می‌گذارند و کسانی را که بر خود سوار نکرده‌اند و از شکسته‌های سرنیزه‌های تیز که راست نگردد، پای سپر می‌کنند.

یَطُوفُ بِبابِهِ فِی کُلِّ یَومٍ
دَرارِیُّ الکَواکِبِ مَرَّتَینِ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۴۴»

روزی دو بار ستارگان درخشان به درگاه (محمّد بن منصور) طواف می‌کنند.
بیت قبل چنین است:
مُحَمَّدُ بنُ مَنصُورٍ جَوادٌ عَفِیفُ النَّفسِ وَهّابُ الیَدَینِ

یَطُوفُ وَ اِنْ تَطاوَلَتِ اللَّیالِی
حَوالِیهِ طَوافُ العَنْکَبُوتِ

«مقامات، حمیدی / ۱۲۷»

گرچه شبها به درازا کشد، چون عنکبوت به دور خود می‌چرخد.
این بیت موقوف‌المعانی است که بیت قبل آن چنین است:
وَ مَنْ لَزِمَ الْاِقامَةَ فِی الْبُیُوتِ
شَکُوراً قانِعاً بِقَلِیلِ قُوتِ

یَظِلُّ البِحارُ الخُضرِ فِی سَیبِ کَفِّهِ
اِذا سکَنَت بِالنّائِلِ المُتَدارِکِ

«ظهیری سمرقندی، اغراض‌السّیاسه / ۱۹۱»

سَیب: عطا و بخشش.
پیوسته دریاهای سبز در کف بخشش اوست آنگاه که بخشش مستمر دریاها فروکش کند.

یَظَلُّونَ شَتّیٰ فِی البِلادِ وَ سِرُّهُم
اِلیٰ صَخرَةٍ أعْیَا الرِّجالَ انْصِداعُها

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۴۹»

استاد مینوی در مأخذ، این بیت را چنین ترجمه می‌کند: «پراکنده می‌شوند در شهرها و راز ایشان بر سنگ خاره‌ای است که مانده و عاجز کرد مردان را شکافتن آن.»

یَظُنّانِ اَنّا قَدْ اَتَیْنا عَظِیمَةً
وَخَطْبُهُما فِیما یُرادُ صَغِیرٌ

(از حباب بن منذر یکی از انصار، درسفیفهٔ بنی ساعده دربارهٔ انتخاب خلیفهٔ پیامبر)
«ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، ج ۱/ ۳۳۷»

خَطْب: شأن، امر (لسان‌العرب).
آن دو گمان می‌کنند که ما کار بزرگی را انجام داده‌ایم در حالیکه کار و امر آن دو در چیزی که اراده می‌شود کوچک است.

یُعانِقُ بَعْضُهُم بَعْضاً وِداعاً
وِداعَ مُفارِقٍ عَدَمَ اجتِماعاً

«مقامات، حمیدی / ۴۰»

برخی با برخی دیگر آنچنان خداحافظی می‌کنند که گویی جدایی آنان را دیداری دوباره نیست.

یُعتِقُ مَکْحُولاً لِصَوْنِ دِینِهِ
کَفّارَةً لِلّهِ عَنْ یَمِینِهِ

ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی ج ۲/ ۶۳۰»

(بیت فوق از شاعری گمنام است دربارهٔ زبیر که در جنگ جمل سوگند خویش را شکست و غلامش مکحول را آزاد کرد تا بتواند با علی بجنگد.)
مکحول (غلام زبیر) را برای نگهداری دینش و کفّارهٔ سوگندش به خاطر رضای خدا آزاد می‌کند، در حالی که پیمان‌شکنی از پیشانی او آشکار شده است.
بیت بعد چنین است: وَ النَّکْثُ قَد لاحَ عَلیٰ جَبِینِهِ.

یَعرِضُ سُلْطاناً عَلیٰ حَمْزَةٍ
بِفکاً وَ شِیکاً غَیْرُ ما طائِلٍ

«تاریخ سیستان، تصحیح بهار/ ۱۶۹»

(ر.ک به: وَ ظَنَّ هارُونُ وَ اَشْیاعِهِ. و نیز رجوع کنید به: نَمَّقَ فِی قِرطاسِهِ اَسْطُراً...)

یَعُزُّ عَلَیَّ فِراقِ لَکُم
وَ اِنْ کانَ سَهْلاً عَلَیکُم یَسِیراً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲/ ۵۲»

جدایی از شما برایم بس ناگوار است، گرچه بر شما سهل و آسان است.

یُعْطِی عَطٰاءُ المُحْسِنِ الخَضِلِ النَّدیٰ
عَفْواً وَ یَعْتَذِرُ اِعْتِذارَ المُذْنِبِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۸»

خَضِل: باطراوت.

در عفو چون نیکوکار بخشندهٔ پرطراوت می‌بخشد و چون گنهکار، عذرخواهی می‌کند.

یُعْطِیكَ مُبْتَدِئاً فَاِنْ اَعْجَلْتَهُ
اَعْطٰاكَ مُعْتَذِراً كَمَنْ قَدْ اَجْرَمٰا

(متنبی، عرف‌الطیب / ۱۰)

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۲۵»

ابتدا به تو می‌بخشد. پس اگر او را به شتاب واداری با پوزش و به مانند کسی که جرمی را مرتکب شده باشد به تو عطا می‌کند.

یُعْطِی وَ یَأخُذُ اَفْضالاً وَمَقْدُرَةً
وَ كُلُّ فِعلٍ لَهُ وَقْتٌ وَ اِبّانٌ

«التّوسل الی التّرسل، بهاءالدّین بغدادی / ۲۲۸»

ابّان: زمان، وقت.

با فضل و توان خویش می‌بخشد و می‌گیرد و برای هر کار او وقت و زمانی است.

یُعْطِی وَ یَمْنَعُ یُعْطِی المٰالَ زائِرَهُ
وَ یَمْنَعُ الجٰارَ مِنَ ذُلٍّ وَ اِرهٰاقٍ

(از وطواط)

«حدایق السّحر / ۷۸»

ارهاق: ستم، دشواری.

می‌بخشد و بازمی‌دارد، به دیدارکننده‌اش مال عطا می‌کند و همسایه‌اش را از ذلّت و ستم بازمی‌دارد.

یَعُودُ مَولانا اِلی اَهلِهِ
وَ اَوبَةِ الصَّدرِ اِلَی الصَّدرِ

(سعید حلبی)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۷»

سرور ما به سوی خاندانش بازمی‌گردد، و دل به دل راه دارد.

یَعیشُ المَرءُ مَا استَحْیٰا بِخَیْرٍ
وَیَبْقَ العُودُ مٰابَقِیَ اَللِّحٰاءُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج۳/ ۵۸۲- طبقات‌الصوّفیه/ ۹۷»

لحا: پوست درخت.

عود: چوب

انسان به نیکی زندگی می‌کند تا زمانی که شرمگین باشد و درخت باقی می‌ماند تا زمانی که پوست آن برجای می‌ماند.

یَعِیشُ عَیْشَ الرَّمیٰ تَمْشِی
وَ فِیهِ قٰاصٍ مِنَ القِداحِ

(شیخ‌الاسلام)

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۴۸۱»

(ر.ک به: مَن صٰالَحَ السِّلْوَ یَأساً...)

یُعِینُهُم سِتٌّ وَ خَمْسٌ وَاَرْبَعٌ
عَقِیبَ ثَلاثٍ وَاثْنَتَینِ وَ وٰاحِدَه

(معمّایی از وطواط دربارهٔ کعبتین شطرنج)

«حدایق السّحر، وطواط / ۷۰»

(سه دلاور بر هر مالی با قهر و چیرگی یورش برند که در آن مال برای شخص سودیست) آنان راشش پنج و چهار پس از سه، دو و یک کمک کنند.

بیت قبل چنین است:

ثَلاثَةُ اَبطٰالٍ یُغیرُونَ عَنْوَةً
عَلیٰ کلّ مٰالٍ فِیهِ لِلْمَرْءِ فٰایدَةٌ

یُغْشَونَ حَتّیٰ مٰاتَهِرُّ كِلاٰبُهُم
لاٰیَسْأَلُونَ عَنِ السَّوٰادِ المُقْبِلِ

(از حسّان‌بن ثابت در مدح جبلّه بن الایهم غسّانی، دیوان / ۱۶-۱۷)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۴۴»

غَشِیَ: وارد شد، آمد.

(سپیدچهره گانند و حسب آنها شریف است، بینی‌های آنها تیز است (آزاده‌اند) و از طبقه و طراز اوّلند (مردم) برآنها وارد می‌شوند حتّی سگانشان پارس نمی‌کنند (یعنی آنقدر بخشنده اند که آمد و رفت مردم به منازلشان بسیار است، تا جایی که سگان به این رفت و آمد عادت کردند) و از سیاهی روی آورنده نمی‌پرسند.

بیت قبل چنین است:

بِیضُ الْوُجُوهِ کَرِیمَةٌ اَحْسابُهُمْ
شُمُّ الْاُنُوفِ مِنَ الطِّرازِ الْاَوَّلِ

یُغْضِي حَیاءً وَ یُغْضیٰ مِنْ مَهابَتِهِ
فَما یُکَلِّمُ اِلّا حِینَ یَبْتَسِمُ

(فرزدق)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۱»

از روی حیا دیدگان را فرو می‌خواباند و چشمان دیگر نیز از هیبت دیدار او فرو می‌خوابد، پس سخن نمی‌گوید، مگر هنگامی که تبسّم می‌کند.

یَغلِبُنِي شَوْقِي فَاَطْوِی السُّریٰ
وَ لَمْ یَزَلْ ذُو الشَّوْقِ مَغْلُوباً

«ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه / ۳۱۱»

اطوی: (از طوی، یطوی، طیا) درنوردید.

شری: شبروی.

اشتیاق دیدار بر من چیره می‌شود، پس شبرا در می‌نوردم و شوقمند پیوسته مغلوب است.

یَغُوصُ البَحرَ مَنْ طَلَبَ اللَّآلِي
وَمَنْ رامَ العُلیٰ سَهِرَ اللَّیالِي

«تاریخ افضل، افضل‌الدین کرمانی / ۹»

هر که در جستجوی لآلی باشد، در دریا فرو می‌رود، و هر که بلندی و برتری جوید، شب‌زنده‌دار می‌ماند.

یُفدِیكَ مِن کُلِّ ما یُحاشِي
صَدِیقُكَ البَرزِهِی حَمزَه

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۱۲»

یحاشی: دور کند، کناره گیرد.

ای دوست تو برزهی حمزه به فدایت در برابر هر چیزی که سبب دوری و جدایی شود.

یُفْشُونَ بَیْنَهُمُ المَوَدَّةَ وَالْوَفا
وَ قُلُوبُهُم مَحْشُوَّةٌ بِعَقارِبِ

«تذکرةالاولیاء، عطّار / ۱۵»

بیت منسوب به امام صادق (ع) است، در جواب سفیان ثوری که حضرت را از عزلت منع می‌کرد.

در میان خود مهر وفا را آشکار می‌کنند، در حالی که دلهایشان از کژدمهای کینه انباشته است.

یَفْعَلُ اللّهُ مایَشاء یَحْکُمُ اللّهُ مایُرِیدُ

مصرع بیت زیر است:

تا دلیل قوتّست و تا نشان قدرتست
یَفْعَلُ اللّهُ مایَشاءُ یحْکُمُ اللّهُ مایُرِیدُ

«معزّی، دیوان / ۱۵۷»

خدای آنچه بخواهد، انجام می‌دهد و آنچه راکه اراده کند حکم می‌راند.

یَفنی و یَنقَطِعُ الزَّمانُ وَ اَهلُهُ
وَ مَدِیحُکُم بَینَ الاَفاضِلِ باقٍ

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۹»

روزگار و اهلش پیوسته جدا و فانی می‌شوند، امّا ستایش شما در میان اهل فضل پاینده و همیشگی است.

یَفوُزُ بِهِ مَنْ فازَ عِزّاً لِدِینِهِ
وَ یُشْقیٰ بِهِ الغاوِی الشَّقِیّ المُضَلَّلُ

(از ورقة بن نوفل عموی خدیجه، خطاب به خدیجه که حادثهٔ محمّد در غار حرا دلیل بر رسالت اوست)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۵۵۰»

(ای خدیجه) به او رستگار می‌شود هر کسی که بخاطر عزت دین او رستگار شده است و شخص گمراهِ بدبخت، شقّی خواهد شد.

یُقاسِی الْمُقاسِی شَجْوُهُ دُونَ غَیْرِهِ
وَ کُلُّ بَلاءٍ عِنْدَلاقِیهِ اَوْجَعُ

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۴۵»

یُقاسی: رنج می‌برد.
شجو: اندوه، حاجت.

رنج‌برندهٔ نه غیر او از غم خویش رنج می‌برد و هر بلایی برای دیدارکننده‌اش دردناکتر است

یُقَبِّلُ اَفْواهُ الْمُلُوکِ بِساطَهُ
وَ یَکْبُرُ عَنْها کُمُّهُ وَ تراجمه (؟)

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۱۳۶»

کُمّ: آستین، تاج و کلاه.
تراجم: سیره، اخلاق و نسب.

لبهای پادشاهان بر بساط او بوسه می‌زنند، ولیکن آستین و ترجمانهای او از بوسیدن پادشاهان منزّهند.

(بیت فوق در ستایش فور هندی است.)

یُقَبِّلُ وَجْهَ الْارضِ فِی کُلِّ ساعَةٍ
لَهُ السَّعدُ وَالْاِقبالُ وَ النَّصْرُ وَ الظَّفَرُ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۳۶۰»

در ستایش مکتفی‌بالله گوید:
در هر لحظه‌ای چهرهٔ زمین را می‌بوسد، نیکبختی و اقبال و پیروزی و چیرگی از آنِ اوست.

یُقِرُّ لَهُ بِالفَضلِ مَنْ لا یَوَدُّهُ
وَ یَقضِی لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لایُنَجِّمُ

(از متنبّی، دیوان متنبّی / ۶۵۰)

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۰۴ - اغراض‌السّیاسه / ۱۸۵ - التوسل الی الترسل / ۷»

کسی که او را دوست نمی‌دارد، به فضل او اعتراف می‌کند، و کسی که منّجم نیست ستارهٔ او را به سعد (نیکبختی) حکم می‌کند. (کنایه از آنکه ممدوح را ستارهٔ نحسی نیست)

در «سمط‌العلی / ۶۴» بجای «له بالسّعد» «له بالسّمل» آمده است.

یَقِرُّ لَهُ بِالفَضْلِ مَنْ لا یَوَدُّهُ
وَ یَقْضِی لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لا یُنَجِّمُ

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۴»

کسی که وی را دوست نمی‌دارد به فضلش اعتراف می‌کند و کسی که منجّم و ستاره‌شناس نیست به ستارهٔ خوشبختی وی حکم می‌کند.

یُقعِی جُلُوسَ البَدَوِیِّ الْمُصطَلِی
یَعدُوا اِذا اَحْزَنَ عَدْوَ الْمُسْهِلِ

«سندبادنامه، ظهیری سمرقندی / ۲۰۰ - دیوان متنبی ۳/ ۲۰۳»

آن‌سگ می‌نشیند، همچون‌نشستن‌عرب بدوی در کنار آتش برای گرم شدن، و هر گاه به زمین ناهموار درآید ماندکسی می‌دود که به‌زمین‌هموار واردشونده است.

یُقَلِّبْنَ اَساطِینَ وَ یَلْعَبْنَ بِثُعْبانٍ
عَلَیْهِنَّ تَجافِیفُ یُشَهَّرْنَ بِأَلْوانٍ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۸۲»

آن پیلان ستونها را واژگون و با اژدها بازی می‌کنند. بر آنهاست پارچه‌هایی که در گوناگونی رنگها شهره‌اند.

یَفْنَی الکَلامُ وَ لا یُحِیطُ بِوَصْفِهِ
أَیُحِیطُ ما یَفْنیٰ بِما لا یَنْفَدُ

(از متنبّی)

«المضاف الی بدایع الازمان، افضل کرمانی / ۱۶»

سخن به اتمام می‌رسد، ولی نتوان در توصیف وی احاطه پیدا کرد، آیا آنچه را که پایان‌پذیر است می‌تواند به آنکه نهایت ندارد، احاطه پیدا کند.

یَقُولُ اِشرَبِ الرّاحَ وَرْدِیَّةً
فَفِی الرّاحِ یا صاحِ رُوحٌ وَ رَوحٌ

(امام محمّد معموری فیلسوف)

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۲۳۴»

می‌گوید: در گلزار بهاران باده بنوش، که در باده آسایش و راحتی است.

(ر.ک به: دعاک الرّبیع و ایّامه....)

يَقُولُ العاشِقُ المِسكِينُ
هٰذامِنْ قَضاءِاللّٰهِ

(دقاق)

«طبقات الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری/ ۶۳۲»

عاشق بیچاره‌ای می‌گوید: این است از سرنوشت و حکم خداوند!

يَقُولُ النّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عارٌ
فَقُلْتُ العارُفِي ذُلِّ السُّؤالِ

«الهی‌نامه، عطّار/ ۲۳»

مردم به من گویند در کسب ننگ است، ولی من گفتم ننگ در خواری خواستن (گدایی) است.

يَقُولانِ نَستَغْنِي وَ اللّٰهِ مَا الغَنیٰ
مِنَ المالِ اِلاّ ما يُعِفُّ وَ ما يُكَفُّ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۹/ ۳۶۶»

می‌گویند: ما بی نیازی می‌جوییم، سوگند به خداوند بی‌نیازی از مال حاصل نیاید جز آنکه از آن پاکدامنی و خودداری کرده شود.

يَقُولُ لَكَ العَقْلُ الَّذِي بَيَّنَ الهُدیٰ
إِذا أَنْتَ لَمْ تُزْرِي عَدُوّاً فَداره

(ابوالعلاء المعرّی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۱۷۱»

عقلی که راهنمای توست به تو می‌گوید: هرگاه نتوانی دشمنی را خوار کنی، پس با او مدارا کن.

يَقُولُ لِمَن يَبْتَغِي شَأْوَهُ
نَأَى النَّجمُ عَن راحَةِ اللّامِسِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی/ ۱۴۳»

نَأَىَ: دور شد.
لامس: بساینده.
شأو: سبقت جستن، پیشی گرفتن.

به کسی که می‌خواهد از او پیشی جوید می‌گوید: ستاره از کف دست بساینده به دور است. (یعنی برای کسی ممکن نیست تا به مقام ممدوح که همچون ستارهٔ آسمانهاست دست یابد).

يَقُولُ مَوْلایَ اَما تَسْتَحِي
مِمّا اَرىٰ مِنْ سُوءِ اَفْعالِكَ؟!

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۱۰/ ۴۰۸»

سرورم می‌گوید: آیا از بدی کردارت که من شاهد آنم حیا نمی‌کنی؟

(ر.ک به: فقلت یا مولای رفقا، فقد...)

يَقُولُونَ ثَكْلِي وَ مَنْ لَمْ يَذُقْ
فِراقَ الاَحِبَّةِ لَمْ يَثْكَلِ

(جعفر خلدی متوفای ۳۴۸)

«مکاتیب [مجموعه آثار] احمد غزالی/ ۱۱»

ثکل: عزا، مرگ، نابودی.

می‌گویند به عزا بنشینی، و کسی که فراق عزیزان را نچشیده است ماتم نخواهد گرفت.

يَقُولُونَ فِي البُستانِ لِلعَينِ لَذَّةٌ
وَ فِي الخَمرِ وَ الماءِ الَّذِي غَيرِ آسِنٍ

«حدایق‌السّحر، وطواط/ ۲۶»

گویند در بوستان برای دیدگان لذّتی است و نیز در باده و آب گوارای غیر بدبو.

يَقُولُونَ ما أَوفاكَ بِالعَهْدِ وَ لاتَنِي
تَنُوحُ عَلَى الضَّبِّيِ نَوحَ الحَمائِمِ

(از زمخشری در مرثیهٔ استادش ضبّی و اظهار وفاداری نسبت به وی)

«مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری/ ۲۰۷»

حمائم: کبوتران.

به من می‌گویند: چه به عهدت پایبندی، و سستی نمی‌کنی و بر «ضبّی» همچون کبوتران نوحه سر می‌دهی.

یَقُولُونَ نَجدُ لَستَ مِن اَهلِ شِعبِها
نِـعَم صَـدَقُوا لِکَـنَّنِی مِـنهُم حُـبّاً

«خاقانی، منشآت / ۲۳۴»

می‌گویند آنجا نجد است و تو از اهل آن قوم نیستی، بلی، راست گفتند، ولی عشق و دوستی من بدان دیار است.

یَقْوَی الضَّعِیفُ بِها وَ یَأمَنُ خائِفٌ
قَلِقَتْ وِ سـادَتُهُ وَ یُـثْرِی الْـمُقتِرِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۰»

در توصیف بردسیر کرمان آورده است:
ناتوان در آن سرزمین توانا و کسی که سربر بالش اضطراب و نگرانی گذاشته ایمن، و فقیر ثروتمند می‌گردد.

یُقِیمُ الرِّجـالُ الْأَغْـنِیاءُ بِـاَرْضِهِمْ
وَ تَرْمِی النَّوَیٰ بِالْمُقْتَرِّینَ الْمَرامِـیا

مکارم‌الاخلاق، رضی‌الدین نیشابوری / ۵۵»

ثروتمندان در سرزمینشان اقامت می‌گزینند و تیر دوری و جدایی، تهی‌دستان را هدف قرار می‌دهد.

یَکادُ غُرابَ الْبَیْنِ عِـنْدَ حَـدِیثِکُم
یَطِیرُ ارْتِیاحاً وَهُوَ فِی الْوَکْرِ واقِعُ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۴۰۹»

نزدیک است که کلاغ جدایی (قدما بانگ کلاغ را سبب جدایی دوستان می‌دانستند) به هنگام شنیدن گفتارتان از شادی پرواز کند، آنگاه که در لانهٔ خود آرمیده است.

یَکادُ یُمْسِکُهُ عِـرفانَ راحَـتِهِ
رُکْنُ الْحَطِیمِ اِذاماجاءَ یَسْتَلِمُ

(فرزدق)

«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۱»

(هنگامی که برای بوسیدن حجرالاسود می‌آید) نزدیک است که رکن خانهٔ کعبه او را بخاطر شناختن کف دستش، نگاه دارد و لمس کند.

یَکْفِی صُرُوفَ الْحادِثاتِ صَرِیـفُهُ
وَ اللَّـیْثُ مُـعْتَمِدٌ عَـلیٰ اَنْـیابِهِ

«راحة‌الصّدور، راوندی / ۵۴»

موانع او به‌تنهایی در بازگرداندن حوادث کافی است چون وی (که همچون شیر است) تنها بر دندانهایش متّکی است.

یَکْفِیكَ هَـواهُ وَصْـلَهُ لاتَـطْمَعْ
مِنْ اَیْنَ اِلیٰ اَیْنَ، تَأَدَّبْ وَاقْـنَعْ

«دیوان، اوحدی کرمان / ۲۳۴»

عشق به او تو را بسنده است، و در وصال طمع مدار، از کجا تا به کجا (یعنی تو کجا و وصال او کجا؟) با ادب و قانع باش.

یکَوُنُ فِی جَیْشٍ وَاَیِّ جَیْشٍ
مِنْ آلِ قَحطانِ وَ آلِ الْبَیْشِ

(ازکاهن عرب به نام خِطربن مالک در بارهٔ پیامبر)

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۵/ ۲۹۷»

او (پیامبر) در میان لشکریانی خواهد بود که سپاهیانی از آل قحطان و آل بیش هستند.

یَکِـیلُ مـاءَالْبَحْرِ فِی مَـثَلٍ
یَزِینُ عَیْنَ الشَّمْسِ بِـالْکُحَلِ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۲۱۵»

(کسی که با دلایل توحید را به صحّت درمی‌آورد، و موجودات حادث را با خداوند ازلی همراه می‌سازد) مانند کسی است که آب دریا را وزن کند ویا چشم خورشید را به سرمه زیور بخشد.

بیت قبل چنین است:

مُـصَحِّحُ التَّـوحِیدَ بـالعِلَلِ   وَ یُلْحِقُ الْأَحْداثَ بِـالْاَزَلِ

یَلْتَذُّ جانِیهِ بِأَنْعَمِ مَـقْطَفٍ
مِنْهُ وَ ساکِنُهُ بِأَکْرَمِ مَعْطَفِ

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۶۸۱»

چینندهٔ میوه‌اش از بهترین آن بهره‌مند می‌شود و ساکن در آن به گرامی‌ترین جایگاه قرار دارد.

یُلْقِی بِرَوْقَیْهِ النُّجُومَ مَناطِحاً
وَ یَحُکُّ بِالْاَظْلافِ ظَهْرَ النُّونِ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۱۳۲»

مَناطح: شاخها.
در توصیف سیرجان گوید:
با شاخها یادندانه‌های‌دراز قلّه‌اش‌ستارگان‌را می‌افکند، و پشت ماهی آسمان را با ناخنها می‌خراشد.

یَلُوحُ سَناها عَلَی وَجْنَتِی
اِذَا انْحَدَرَتْ کَأسُها فِی فَمِی

«سید حسن غزنوی، دیوان / ۱۹۴»

وَجْنَه: گونه‌های بر آمده. «مَا ارْتَفَعَ مِنَ الخَدَّینِ، سُمِّیَتْ بذلک لأَنَّ فِیها صِلابَةً وَ شِدَّةً (المنجد)
هر گاه جام شراب در دهانم بریزد، درخشش و فروغ آن بر گونهٔ من آشکار می‌شود.

یَلُوحُ فِی هالَةِ الاِناءِ
تَلَألُؤَ الشَّمْسِ بِالضِّیاءِ

«مقامات، حمیدی / ۶۶»

در هالهٔ جامها، درخشش خورشید آشکار می‌شود.
این بیت موقوف‌المعانی است، که بیت بعد آن چنین است:
کَأَنَّها النّارُ فِی التَّجَلِّی   کَأَنَّها الْماءُ فِی الصَّفا

یَلُوذُ بِهِ الهُلّاکُ مِنْ آلِ هاشِمَ
فَهُم عِنْدَهُ فِی نِعمَةٍ وَ فَواضِلِ

«عتبةالکتبه، منتجب‌الدین بدیع جوینی / ۱۴»

فقرای آل هاشم به وی پناه می‌جویند و در پناه او در نعمت و احسان به سر می‌برند.

یَمُدُّ یَدَیْهِ فِی المَفاضَةِ ضَیْغَمُ
وَ عَیْنَیهِ مِنْ تَحْتِ الْاَرِیکَةِ اَرْقَمُ

(متنبی، العرف‌الطیّب، ج ۲ / ۳۱۲»
«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمانی / ۹۸»

دستهایش را در جنگ به مانند شیر می‌کشد و چشمانش مانند مار سیاه از زیر زخمهای پیشانیش، آشکار بود.

یُمَلِّلُنِی فِراقُکَ کُلَّ مَیلٍ
عَلَی لَهَبٍ شَدِیدِ الاِضْطِرامِ

«رشید وطواط، دیوان / ۴۷۲»

اضطرام: برافروختن.
فراق تو مرا بر شعلهٔ بسیار، برافروخته و این‌سو و آن‌سو می‌کند.

یُمِیتُهُما بُعْدُ المَزارِ اِذا نَأَتْ
دِیارُهُما شَوْقاً وَ یُحْیِیهِما القُرْبُ

«عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی / ۴۰»

نَأَتْ: دور شد.
هرگاه سرزمین آندو یار دور باشد، دوری دیدار بخاطر (شوق) آندو را می‌میراند چنان که نزدیک بودن آندو به هم، به آنها زندگی می‌بخشد.

یَمِینُکَ فِیها اَلبَحرُ بِالعَینِ مَزبَدا
فَماضَرَّ اِن لَم تَجرِفِیها عُیُونُها

«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۹۸»

در توصیف کاخی گوید:
در سمت راست تو در آن کاخ، دریایی با چشمهٔ جوشان و موّاج است، پس اگر چشمه‌ساران داخل کاخ نیز جاری نگردند زیانی ندارد.

یَمِینِی اَجْرَمَتْ شَلَّتْ یَمِینِی
فَقَد ضَیَّعتُ تَرجَمَةَ الیَمِینِی

«مرزبان‌نامه، وراوینی / ۱۴»

دست راستم مرتکب جرم شده است، که آن بریده باد زیرا ترجمهٔ تاریخ یمینی را ضایع کردم.

یُناجِیکَ سِرٌّ قامَ فِی القَلْبِ قائِمُهُ
عَلَی قَلْبٍ فِیکَ ضَلَّتْ عَزائِمُهُ

«طبقات‌الصّوفیه، خواجه عبدالله انصاری / ۱۹۳»

عزایم: افسونها.
رازی که پایه اش در قلب استوار است با تو نجوا می‌کند، قلبی که افسونهای او در تو سرگشته شده است.

یَنْتَحِی اَرضَ العِدیٰ فِی جَحْفَلٍ
ضَلَّ فِی لاٰلاٰئِهِ ضَوْءُالصَّباحِ
«دیوان ظهیر فاریابی / ۵۱»

جحفل: لشکر گران و بسیار.
سرزمین دشمن را با سپاه گرانی قصد می‌کند که روشنی صبح میان درخشندگی شمشیرهایش گم شده است.

یَنْشَقُّ جَیْبُ الغَیْمِ عَنْ اَساسِها
وَیَلُوحُ شُهُبُ الجَوِ منِ شُرُفاتِها
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۳۰»

(کاخ نعمان آنچنان است) که گریبان ابر از اساس آن شکافته می‌شود و ستارگان آسمان از کنگره‌های آن می‌درخشد.

یَنْشَقُّ نُورُ الدُّجیٰ عَنْ نُورِ طَلْعَتِهِ
کَالشَّمسِ یَنْجابُ عَنْ اشْراقِها الظُّلَمَ
(فرزدق)
«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۱»

از نور رخش، نوری که روشن کنندهٔ تاریکی است پراکنده می‌شود، همچون خورشیدی که با درخشش آن تیرگیها از بین می‌رود.

یَنْعِی المَشِیبُ اِلَیکَ نَفسَکَ فَانتَبِه
فَکأَنَّهُ عَمّا قَلِیلٍ قَدْ وَرَدَ
(ابومحمّد حنیفی)
«تاریخ بیهق، ابوالحسن بیهقی / ۱۸۲»

ینعی: خبر می‌دهد.
پیری آمدن خود را به تو خبر می‌دهد، پس به خود آی که او به زودی وارد شود.

یُنَقِّفُ اَحداثَ الزَّمانِ بِسَطْوَةٍ
وَیَعْرُکُ آذانَ الخُطُوبِ العَواذِلِ
«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۸»

نَقَّف: شکافت، درهم شکست.
تعریک: گوشمالی دادن.
حوادث روزگار را با قدرت خویش در هم می‌شکند و گوشهای حوادث ملامتگر را خرد می‌کند و در هم می‌کوبد.

یُنْمِي اِلیٰ ذِرْوَةِ العِزِّ الَّتی
عَنَ نَیلِها عَرَبُ الاِسْلامِ وَ العَجَمِ
(فرزدق)
«هجویری، کشف‌المحجوب / ۹۱»

به بلندای عزّتی نسبت داده می‌شود که دست عرب مسلمان و عجم از نیل بدان ناتوان است.

یُؤخَّر وَ یُوضَع فِی کِتابٍ فَیُدَّخَر
لِیَوْمِ الحِسابِ اویُعَجَّل فَیُنْقَمُ
(بیت از معلقهٔ زهیر بن اُبی سلمی است)
«بیان‌الادیان، محمّد بن حسین علوی / ۱۰»

یا به تأخیر می‌افتد و در نامهٔ عمل گذاشته می‌شود تا ذخیرهٔ روز قیامت شود، یا تعجیل می‌گردد و فوراً انتقام گرفته می‌شود.

یُوَدُّ بِاَنْ یُمْسِی سَقِیماً لِعَلَّها
اِذٰا سَمِعَتْ مِنْهُ سَلِیْماً تُراسِلُهُ
«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۷/ ۱۲۷»

سلیم: مارگزیده.
مارگزیده دوست می‌دارد بیمار گردد تا شاید معشوقه برای او نامه بفرستد آنگاه که بشنود او مارگزیده و بیمار است.

یَوْماً بِحَزْوی وَیَوْماً بالعَقِیقِ
وَیَوْماً بِالعُذَیْبِ وَ یَوْماً بِالخُلَیْصاء
«نامه‌ها، رشید وطواط / ۱۳۸»

وی روزی به «حزویٰ» است و روز دیگر در «عقیق» و روزی به «عذیب» است و روز دیگر در «خلیصا» (و نیز یکبار به «نجد» می‌رود و لحظه ای در «شعت الحسین» و زمانی در «قصرتیما» است.)
بیت پس از آن چنین است:
وَتارةً یَنْتَحِی نَجْداً وَ آوِنَةً شَعْثَ الْ
حُسَینِ وَ طَوْراً قَصْرَ تَیْماءِ

یوْمُ الفِراقِ مِنَ القِیامَةِ اَهْوَلُ
وَالْمَوْتُ مِنْ فَقْدِالْاَحِبَّةِ اَسْهَلُ

«لوایح، عین‌القضاة همدانی / ۶۶»

روز فراق و جدایی از روز قیامت نیز ترسناکتر است، و مرگ برای انسان آسان تر است از اینکه دوستان را از دست بدهد.

یَوْمُنا یَوْمُ لَبیدٍ مالَنا فیهِ نَبیذُ
اَنَا مِن تَعطِیلِ یَومِی بِكَ فِیهِ اَستَعِیذُ

«عقدالعلی، افضل‌الدین کرمان / ۱۴۷»

روز ما روز لبید است که در آن روز برای ما شرابی نیست من از بیکاری روز، به تو پناه می‌برم.

یَوْمَ یَأتِی الرَّحْمٰنَ وَ هُوَ رَحِیمٌ
اِنَّهُ کانَ وَعْدَهُ مَأتِیّاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۸۹»

(ر.ک به: اَسَعِیداً سَعٰادَةَ اَنَا اَرْجُوا...)

یَوْمَ یَأتِیهِ مِثْلَ ما قالَ فَرْداً
ثُمَّ لا بُدَّ راشِداً اَوْ غَوِیّاً

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۳ / ۷۸۹»

(ر.ک به: اَسَعِیداً سَعٰادَةَ اَنَا اَرْجُوا...)

یَهْتَزُّ اَعْطافُ دِیوانَ الْمُلُوكِ بِهِ
وَ کُلُّ اَفْعالِهِ لِلْمَجْدِ دِیوانُ

«التوسل الی الترسّل، بهاءالدین بغدادی / ۲۲۸»

اعطاف: دامنها.
کناره‌های دیوان پادشاهان با او به اهتزاز درآیند، و تمامی کارهایش برای مجد و بزرگی، دیوانی است.

یَهْتَزُّ فِي وَ شْيِ الغَلائِلِ مِثْلَ ما
یَهْتَزُّ خُوطُ البانِ فِي اَوْراقِهِ

«اغراض‌السّیاسه، ظهیری سمرقندی / ۲۱۸»

در توصیف زیبایی زبّاء گوید:
در میان جامه‌های نازک ابریشمی می‌جنبد و به اهتزاز درمی‌آید آنچنانکه شاخهٔ درخت بید در میان برگهایش به اهتزاز درمی‌آید.

یَهْتَزُّ لِلْمَعْرُوفِ فِي طَلَبِ الْعلٰی
لِیُذْ کَرَ یَوْماً عِنْدَ سَلْمٰی شَمٰایِلُهُ

«کشف‌الاسرار، میبدی، ج ۲ / ۲۰۸»

برای کار نیک در جستجوی بلندی، به اهتزاز درمی‌آید تا روزی خویهای نیک او نزد سلمی ذکر شود.

یُهِمُّ اللَّیالِي بَعْضُ ما أنَا مُضْمِرُ
وَ یُثْقِلُ رَضْویٰ دُونُ ما أنَا حامِلُ

«کلیله، نصرالله منشی / ۱۸۶»

مقداری از آنچه را که من در نهان دارم روزگاری را اندوهگین کند، و کمتر از آنچه را که من تحمّل می‌کنم بر کوه (رضوی) گران آید.

فهرست کتب مورد تحقیق (از متون ادب فارسی)

- آخسیکتی، اثیرالدّین، دیوان، تصحیح همایون فرّخ، انتشارات رودکی، تهران، ۱۳۳۷.
- ابن‌سینا، حسین، دانشنامهٔ علایی، انتشارات انجمن آثار ملّی، ۱۳۳۱.
- ابن‌سینا، حسین، قراضهٔ طبیعیّات، تصحیح غلامحسین صدیقی، انجمن آثار ملّی، ۱۳۳۲.
- ابن‌سینا، حسین، رساله جودیّه، تصحیح محمود نجف‌آبادی، انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳۳۰.
- ابن‌سینا، حسین، ظفرنامه، تصحیح غلامحسین صدیقی، انجمن آثار ملّی [بی‌تا].
- ابوالفضل، حبیش ابن ابراهیم، وجوه قرآن، چ بنیاد قرآن، به کوشش دکتر مهدی محقق.
- ابوالفضل میبدی، رشیدالدین، کشف‌الاسرار و عدةالابرار، تصحیح علی‌اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر.
- ابوحامد غزالی توسی، محمد بن محمد، فضائل‌الانام، تصحیح مؤیّد ثابتی، تهران، ۱۳۳۳.
- ابوحامد کرمانی، احمد بن حامد، عقدالعلی للموقف الاعلی، افضل‌الدین، چ مجلس، تصحیح علی‌محمد عامری نائینی، با مقدمه‌ای از باستانی پاریزی.
- ابوحامد کرمانی، احمد بن حامد (ملقب به افضل کرمان خاقانی)، المضاف الی بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان، تصحیح عباس اقبال، چاپ مجلس.
- ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد، التفهیم، به کوشش جلال همایی، (بی ن) ۱۳۱۸.
- ابوسعید ابوالخیر، سخنان منظوم، تصحیح سعید نفیسی، تهران، انتشارات کتابخانه شمس.
- ابوعلی بلعمی، محمد بن محمد، تاریخ بلعمی (ترجمه تاریخ طبری)، تصحیح ملک‌الشعرای بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات اداره‌کل نگارش وزارت فرهنگ.
- ابوعلی بلعمی، محمد بن محمد، ترجمه تاریخ طبری (تاریخنامه)، تصحیح محمد روشن، تهران، نشر نو، ۱۳۶۶.
- ابوعلی‌سینا، حسین، رساله منطق، تصحیح دکتر معین و مشکوة، چاپ دوم، انتشارات دهخدا، ۱۳۵۳.

- ابی‌الخیر رزای، شهمردان، نزهت‌نامه علایی، تصحیح دکتر فرهنگ جهانپور، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ١٣٦٢.
- ابی‌الخیر رزای، شهمردان، روضةالمنجّمین، به اهتمام جلیل اخوان زنجانی - بنیاد دائرةالمعارف - مرکز انتشارات نسخ خطی، تهران، ١٣٦٧.
- اتابک جوینی، منتجب‌الدین بدیع، عتبةالکتبه (مجموعه مراسلات دیوان سلطان سنجر)، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، ١٣٢٩.
- ادیب صابر ترمدی، شهاب‌الدین صابر اسماعیل، دیوان، تصحیح علی قویم (قویم‌الدّوله)، تهران، کلاله خاور، ١٣٣١.
- اسعد گرگانی، فخرالدین، منظومه ویس و رامین، تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا.
- افضل‌الدین کرمانی، احمد بن حامد، تاریخ افضل (بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان)، تصحیح دکتر مهدی بیانی، انتشارات دانشگاه تهران.
- انوری، اوحدالدین، دیوان، تصحیح مدرس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ١٣٣٧.
- باباطاهر عریان، دیوان، تصحیح وحید دستگردی، چاپ ششم، امیرکبیر، ١٣٤٢.
- باخرزی، سیف‌الدین، رساله در عشق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات منوچهری، تهران، ١٣٥٩.
- بخاری الکلابادی، ابوبکر بن ابی اسحاق محمد بن ابراهیم بن یعقوب، شرح التعرف لمذهب التصوف، نور المریدین و فضیحة المدعین، تصحیح محمد روشن، چاپ تهران.
- بقلی شیرازی، روزبهان، شرح شطحیات، تصحیح هنری کربین، تهران، انستیتو ایران، فرانسه، قسمت ایرانشناسی (١٣٤٤ هجری، ١٩٦٦).
- بقلی شیرازی، شیخ روزبهان، عبهرالعاشقین، تصحیح هنری کربین، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ١٣٤٤.
- بهار، ملک‌الشعرا، تاریخ سیستان، انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، تهران، ١٣١٤.
- بهاءالدین ولد، معارف، محمد بن حسین خطیبی بلخی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، وزارت فرهنگ.
- بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، تاریخ بیهق، تصحیح احمد بهمنیار، تهران، فروغی، ١٣٤٥.
- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی، ١٣٥٦.
- ترجمهٔ تفسیر طبری، (بی‌نا) تصحیح حبیب یغمائی.
- جبلی، عبدالواسع، دیوان، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، دانشگاه تهران، ١٣٣٩.

- جمال‌الدین ابوروح، لطف‌الله ابن ابی‌سعید بن ابی‌سعد، حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۶۶.
- جمال‌الدین اصفهانی، محمد بن عبدالرزاق، دیوان، وحید دستگردی، وزارت فرهنگ، ۱۳۲۶.
- جوزجانی، ترجمه و شرح رساله حی بن یقظان ابن‌سینا، تصحیح هانری کربین [چاپ سوم]، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۶.
- حبیش تفلیسی، ابوالفضل، قانون‌الادب در لغت، به اهتمام غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران [بی‌تا].
- حبیش تفلیسی، ابوالفضل، کامل‌التعبیر، به اهتمام بهادرخان و زکریاخان [چاپ دوم]، [بی‌تا] چاپ سنگی.
- حکیم عمر خیام، ترجمه خطبه تمجید ابن‌سینا، تصحیح شفیعی کدکنی، تهران [توس]، ۱۳۵۸.
- حکیم عمر خیام، رباعیات، تصحیح شفیعی کدکنی، تهران [توس]، ۱۳۵۸.
- حکیم عمر خیام، رساله سلسلة‌الترتیب، تصحیح شفیعی کدکنی، تهران [توس]، ۱۳۵۸.
- حکیم عمر خیام، نوروزنامه، تصحیح دکتر شفیعی کدکنی، تهران [توس]، ۱۳۵۸.
- خاقانی، افضل‌الدین، دیوان، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۸.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدّین، تحفة‌العراقین، تصحیح دکتر یحیی قریب، چ تهران.
- خاقانی، افضل‌الدّین، منشآت، تصحیح محمد روشن، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
- خداداد، فرامرز، سمک عیار، تصحیح پرویز ناتل خانلری، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، الهی‌نامه، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۱۹.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، رساله دل و جان، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۱۹.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، رساله مقولات، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۱۹.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، رساله واردات، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۱۹.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، طبقات‌الصوفیه، تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، تهران، توس، ۱۳۶۲.

- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، قلندرنامه، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۳۱۹.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، کنز السالکین، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۱۹.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، محبت‌نامه، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۱۹.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، مناجات‌نامه، تهران، ۱۳۱۹.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، هفت حصار، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۱۹.
- خواجه عبدالله انصاری، ابواسماعیل ابن ابومنصور، رسائل جامع، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مجلهٔ ارمغان، ۱۳۱۹.
- خواجه معین‌الدین چشتی، دیوان، لاهور (بی‌تا) چاپ سنگی.
- خواجه نظام‌الملک طوسی، حسن بن علی، سیاستنامه (سیرالملوک)، تصحیح محمد قزوینی، چاپ سوم، انتشارات زوار، ۱۳۵۷.
- خوارزمی، محمد کاتب، مفاتیح‌العلوم، به کوشش حسین خدیوجمع، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.
- دبیرسیاقی، محمد، گنج بازیافته، مجموعه اشعار پراکنده شاعرانی چون لبیبی، ابوشکور بلخی، دقیقی، ابوحنیفه اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی تهران، خیام، ۱۳۳٤.
- رادویانی، ترجمان‌البلاغه، تصحیح احمد آتش، چاپ دوم، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲.
- راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، راحة‌الصدور و آیة‌السرور، تصحیح محمد اقبال و مجتبی مینوی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳٦٤.
- رشید وطواط، محمد بن محمد، حدایق‌السحر فی دقایق الشعر، عباس اقبال آشتیانی، تهران، کاوه، ۱۳۰۸.
- رشید وطواط، محمد بن محمد، دیوان، تصحیح سعید نفیسی، تهران، بارانی، ۱۳۳۹.
- رشید وطواط، محمد بن محمد، نامه‌ها (مکاتیب)، به کوشش دکتر قاسم تویسرکانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- رضی‌الدین نیشابوری، محمد، مکارم‌الاخلاق، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران.
- رودکی، جعفر بن محمد، دیوان، تهران، کتابخانه میرزا حبیب‌الله، ۱۳۱۵ ه.ق.

- رونی، ابوالفرج، دیوان، تصحیح چاپکین، [بی تا]
- سعد سلمان، مسعود، دیوان، تصحیح رشیدیاسمی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، تجربةالعلم، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، تحریمةالقلم، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، سنایی‌آباد، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، سیرالعباد الی المعاد، تصحیح سعید نفیسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، طریق‌التحقیق، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، عشقنامه، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، عقل‌نامه، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، کارنامه بلخ، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، دیوان، تصحیح مدرس رضوی، چاپ سوم، انتشارات سنایی، ۱۳۶۲.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، حدیقةالحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم، مکاتیب، تصحیح نذیر احمد، [علیگره]، دانشگاه، ۱۹۶۲.
- سورآبادی، ابوبکر عتیق، تفسیر، انتشارات بنیاد فرهنگ.
- سوزنی سمرقندی، شمس‌الدین، دیوان، تصحیح شاه‌حسین، امیرکبیر، ۱۳۳۸.
- سیدحسن غزنوی، دیوان، تصحیح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۲۸.
- شمس قیس رازی، شمس‌الدین محمد، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح محمد قزوینی، تبری، کتابفروشی تهران [بی تا].
- شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، الواح عمادی، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی [بی تا].

- شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، ترجمه رسالة الطیر ابن‌سینا، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی [بی‌تا].
- شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، آواز پر جبرئیل، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی [بی‌تا].
- شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، رسالة فی حالة الطفولیه، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی [بی‌تا].
- شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، روزی با جماعت صوفیان، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی [بی‌تا].
- شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، عقل سرخ، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی [بی‌تا].
- شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، هیاکل النور، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی [بی‌تا].
- شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا، رساله نفس، تصحیح دکتر موسی عمید، انتشارات انجمن آثار ملّی، ۱۳۳۱.
- شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، بستان‌القلوب (روضة‌القلوب)، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی.
- شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، پرتونامه (مجموعه مصنفات ج ۳)، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی.
- شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، سفیر سیمرغ (مجموعه آثار، ج ۳)، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی.
- شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، لغت موران (مجموعه آثار فارسی، ج ۳)، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی.
- شیخ شهاب‌الدین سهروردی، یحیی، یزدان‌شناخت (مجموعه مصنفات، ج ۳)، تصحیح سیدحسین نصر، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، قسمت ایران‌شناسی.
- ظهیر فاریابی، طاهر ابن محمد، دیوان، تصحیح احمد شیرازی، تهران، مطبعه دارالخلافه، ۱۳۲٤ق.
- ظهیری سمرقندی، بهاءالدین محمد بن علی بن محمد، اغراض‌السیاسه فی اعراض الریاسه، تصحیح جعفر شعار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳٤۹.
- ظهیری سمرقندی، محمد بن علی بن محمد، سندبادنامه، تصحیح احمد آتش و مینوی، چاپ استانبول، ۱۹٤۸.

- عسجدی مروزی، ابونظر، دیوان، به تصحیح طاهری شهاب، چاپ دوم، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۸.
- عطار، فریدالدین، اشترنامه، تصحیح دکتر مهدی محقق، تهران، انتشارات زوار [بی‌تا].
- عطار، فریدالدین، بلبل‌نامه، مطبعه محمدمهدی قاضی‌سعید، تهران، ۱۳۱۳.
- عطار، فریدالدین، پندنامه، تصحیح احمد خوشنویس، انتشارات سنائی، ۱۳۶۲.
- عطار، فریدالدین، خسرونامه، به اهتمام سهیلی، خوانساری [انجمن آثار ملی، ۱۳۳۹].
- عطار، فریدالدین، حلاج‌نامه، به کوشش محمد استعلامی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷.
- عطار، فریدالدین، سی فصل، تصحیح احمد خوشنویس، انتشارات سنائی، ۱۳۶۲.
- عطار، فریدالدین، لسان‌الغیب، تصحیح احمد خوشنویس (عماد)، انتشارات سنائی، ۱۳۴۵.
- عطار، فریدالدین، مختارنامه، تصحیح شفیعی کدکنی، محمدرضا، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۸.
- عطار، فریدالدین، مصیبت‌نامه، به اهتمام نورانی وصال، عبدالوهاب، انتشارات زوار، ۱۳۳۸.
- عطار، فریدالدین، مظهر العجایب، تصحیح احمد خوشنویس، انتشارات سنائی، ۱۳۴۵.
- عطار، فریدالدین، مفتاح الاراده، تصحیح احمد خوشنویس، کتابفروشی محمودی [بی‌تا].
- عطار، فریدالدین، منطق‌الطیر، سیدصادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۰.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، اسرارنامه، تصحیح صادق گوهرین، [چاپ دوم]، صفی‌علیشاه، [بی‌تا].
- عطار نیشابوری، فریدالدین، الهی‌نامه، تصحیح فؤاد روحانی، زوار، تهران، ۱۳۳۹.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکرةالاولیاء، تصحیح دکتر محمّد استعلامی، چاپ دوّم، زوار، تهران، ۱۳۵۵.
- عطار نیشابوری، فریدالدیّ دیوان، تصحیح تقی تفضّلی، تهران، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- عمعق بخارائی، شهاب‌الدین، دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۳۹.
- عنصرالمعالی، کیکاووس زیاری، قابوس‌نامه، تصحیح سعید نفیسی، ا نتشارات فروغی، تهران، ۱۳۴۷.
- عنصری، حسن بن محمد، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۶۳.
- عنصری، حسن بن محمد، وامق و عذرا، تصحیح محمد شفیع، [ظلاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۳۴۵].
- عین‌القضاة همدانی، عبدالله بن ابوبکر، یزدان‌شناخت، تصحیح دکتر بهمن کریمی، تهران (بی‌ن) ۱۳۲۷.

- عین‌القضاة همدانی، عبدالله بن ابوبکر محمد، تمهیدات، تصحیح عفیف عسیران، چاپ دوم، تهران، منوچهری (بی‌تا).
- عین‌القضاة همدانی، عبدالله بن محمد، رساله لوایح، تصحیح دکتر رحیم فرمنش، چاپ دوم، تهران، انتشارات منوچهری.
- عین‌القضاة همدانی، نامه‌ها (مکاتیب)، تصحیح منزوی و عسیران، بنیاد فرهنگ ایران [۱۹٦۹م].
- غزالی، احمد، اقوال و آرا و شطحیات (مجموعه آثار)، تصحیح احمد مجاهد، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران.
- غزالی، احمد، بحرالحقیقه (مجموعه آثار)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- غزالی، احمد، رساله‌الطیور (مجموعه آثار)، به اهتمام نصرالله پورجوادی، انجمن فلسفهٔ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
- غزالی، احمد، رساله وصیت (پندنامه)، (مجموعه آثار، احمد مجاهد)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- غزالی، احمد، سوانح (مجموعه آثار)، تصحیح احمد مجاهد، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- غزالی، احمد، نامه‌های غزالی به عین‌القضاة (مجموعه آثار)، تصحیح احمد مجاهد، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران.
- غزالی، محمد بن محمد، نصحیة‌الملوک، تصحیح جلال همایی، تهران، ۱۳۱۷.
- غزالی، محمد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوجمع، چاپ چهارم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳٦۸.
- غزالی، محمد، مکاتیب، تصحیح عباس اقبال، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳٦۳.
- فرخی سیستانی، علی بن جولوغ، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، اقبال، ۱۳۳۵.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تصحیح آ. برتلس، چاپ دوم، مسکو، ۱۹٦٦.
- فردوسی، ابوالقاسم، یوسف و زلیخا، بمبئی، عبدالکریم شیرازی، مطبع مظفری، ۱۳٤۹ ه.ق.
- فلکی شروانی، نجم‌الدین ابوالنظام محمد، دیوان، تصحیح حسن‌خان، محمدهادی، لندن، انجمن سلطنتی آسیائی، ۱۹۲۹ م.
- قشیری، ابوالقاسم، ترجمه رساله قشیریه، تصحیح فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳٦۱.
- قوامی رازی، بدرالدین، دیوان، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی، چاپ اول [بی‌ن]، ۱۳۳٤.
- کرمانی، اوحدالدین، دیوان، به کوشش احمد محبوب، انتشارات سروش.
- کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، دیوان، تصحیح دکتر حسین بحرالعلومی، دهخدا، تهران، ۱۳٤۸.

- گردیزی غزنوی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود، زین‌الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷.
- لامعی بکرآبادی، ابوالحسن بن محمد، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم [تهران، اشرفی، ۱۳۵۵].
- مجمل‌التواریخ و القصص، (بی‌نا)، تصحیح ملک‌الشعرای بهار، تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۱۸.
- مجیرالدین بیلقانی ابوالمکارم، دیوان، تصحیح دکتر محمد آبادی، تبریز، [دانشگاه تبریز، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۵۸].
- محمد بن منور، اسرارالتوحید فی مقامات ابوسعید، تصحیح شفیعی کدکنی و ذبیح‌الله صفا.
- مختاری غزنوی، عثمان، دیوان قصاید، به کوشش رکن‌الدین، همایون فرخ [تهران]، ۱۳۳۶.
- مغزی، محمد بن عبدالملک، دیوان، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۸.
- ملطیوی، محمد بن غازی، روضة‌العقول، به کوشش هنری ماسه، پاریس (گوستاو بول، مزون‌وو)، ۱۹۳۸.
- منصور حلاج، دیوان، تصحیح داود شیرازی، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳۴۳.
- منظومه عیوقی، ورقه و گلشاه، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، چ دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- منوچهری دامغانی، احمد، دیوان، تصحیح محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۳۶.
- مهستی گنجوی، دیوان، تصحیح طاهری شهاب، چاپ سوم، ت هران، ابن‌سینا، ۱۳۴۷.
- مؤید بغدادی، بهاءالدین محمد، التوسل الی الترسل، تصحیح احمد بهمنیار، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۵.
- ناصرخسرو، دیوان، تصحیح مینوی و مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- ناصرخسرو قبادیانی، حمیدالدین، جامع‌الحکمتین، تصحیح هانری کربین، انستیتو ایران و فرانسه (قسمت ایران‌شناسی)، تهران، ۱۳۳۲.
- ناصرخسرو قبادیانی، حمیدالدین، جامع‌الحکمتین، تصحیح هنری کربین، تهران، ۱۳۳۲.
- ناصرخسرو قبادیانی، حمیدالدین، خوان اخوان، تهران، انتشارات بارانی، ۱۲۳۸ ه.ش.
- ناصرخسرو قبادیانی، حمیدالدین، روشنایی‌نامه، چاپ بمبئی، ۱۹۳۷.
- ناصرخسرو قبادیانی، حمیدالدین، زادالمسافرین، تهران، [بی‌ن]، ۱۳۳۸.
- ناصرخسرو قبادیانی، حمیدالدین، سعادت‌نامه، تصحیح غنی‌زاده، ۱۳۴۱.
- ناصرخسرو قبادیانی، حمیدالدین، سفرنامه، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، چاپ پنجم.
- ناصرخسرو قبادیانی، حمیدالدین، گشایش و رهایش، تصحیح سعید نفیسی، بمبئی، انجمن اسماعیلی، ۱۳۳۸ - ۱۹۵۰ م.

- ناصرخسرو قبادیانی، حمیدالدین، وجه دین، برلین، انتشارات کاویانی، ۱۳٤۳ ه.ق.
- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر، تاریخ بخارا (مزارات بخارا)، تصحیح مدرس رضوی، تهران، بنیان فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- نظامی عروضی، سمرقندی، نظام‌الدین احمد، چهارمقاله (مجمع‌النوادر)، تصحیح دانش شیرازی، بمبئی، مطبعه مظفری، ۱۳۲۸ ه.ق.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، اسکندرنامه، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٤٤.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، بهرامنامه (هفت‌پیکر)، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٤٤.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، خسرو شیرین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٤٤.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، لیلی و مجنون، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٤٤.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، مخزن‌الاسرار، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٤٤.
- هجویری، علی بن عثمان، کشف‌المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۸.

فهرست منابع مورد تحقیق از متون عربی

- ابن‌دُرید، دیوان، به کوشش عمر ابن سالم، چاپ تونس (۱۹۷۳ م).
- ابوالعلاء المعرّی، سَقَطُ الزّند، چاپ بیروت (۱۴۱۰ هـ - ۱۹۹۰ م).
- الاَعشی، دیوان، به کوشش کامل سلیمان، چاپ بیروت (۱۴۰۰ هـ - ۱۹۸۰ م).
- البحتری، دیوان، به کوشش حسن کامل الصّیرفی (در چهار جلد) چاپ قاهره.
- الحلاّج، دیوان، به کوشش دکتر کامل مصطفی الشّیبی، چاپ بغداد.
- النّابغة الذّبیانی، دیوان، به کوشش کرم البستانی، چاپ بیرون (۱۹۵۳ م).
- الهاشمی، احمد، جواهرالادب، تهران، انتشارات استقلال.
- امرؤالقیس، شرح دیوان، چاپ ۱۳۰۸ (کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران).
- انصاری، جمال‌الدّین ابن هشام، قطر النّدی، به کوشش محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید، چاپ قم.
- أبی الاسود الدّؤلی، دیوان، به کوشش شیخ محمّد حسن آل‌یاسین، چاپ بیروت (۱۴۰۲ هـ - ۱۹۸۲ م).
- أبی العتاهیه، دیوان، چاپ بیروت (۱۴۰۰ هـ - ۱۹۸۰ م).
- أبی تمّام، دیوان، به کوشش شاهین عطیّه، چاپ بیروت (۱۴۰۷ هـ - ۱۹۸۷ م).
- أبی فراس الحمدانی، دیوان، به کوشش دکتر محمّد التّونجی، چاپ دمشق (۱۴۰۸ هـ - ۱۹۸۷ م).
- أبی نواس، دیوان، چاپ بیروت (۱۴۰۷ هـ - ۱۹۸۹ م).
- برقوقی، عبدالرّحمان، دیوان متنبّی، چاپ بیروت (۱۴۰۷ هـ - ۱۹۸۶ م).
- بشّار بن بُر، دیوان، به کوشش محمّد الطّاهر ابن عاشور، چاپ قاهره (۱۳۶۹ هـ - ۱۹۵۰ م).
- جَریر، دیوان، چاپ بیروت (۱۴۰۶ هـ - ۱۹۸۶ م).
- حسّان بن ثابت، دیوان، به کوشش دکتر ولید عرفات، چاپ بیروت (۱۹۷۴ م).
- ذی‌الرُّمه، دیوان، به کوشش دکتر عبدالقّدوس أبوصالح، چاپ دمشق (۱۳۹۲ هـ - ۱۹۷۲ م).
- زهیر بن ابی‌سلمی، دیوان، چاپ بیروت (۱۹۸۶) به کوشش سیف‌الدّین الکاتب
- طرفة بن العبد، دیوان، چاپ دمشق (۱۳۹۵ هـ - ۱۹۷۵ م).

- عامری، دیوان، مجنون (نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران).
- عبدالقاهر رازی، محمد بن ابی‌بکر، امثال و حکم، به تصحیح دکتر فیروز حریرچی، انتشارات دانشگاه تهران.
- عبید بن الابرص، دیوان، چاپ بیروت (١٤٠٤ هـ - ١٩٨٣ م).
- علی (ع)، دیوان منسوب به علی (ع)، به کوشش عبدالعزیز سیّد الاهل، چاپ بیروت (١٤٠٠ هـ - ١٩٨٠ م).
- عمر بن ابی‌ربیعه، دیوان، به کوشش عبد أعلی مهنّا، چاپ بیروت (١٤٠٦ هـ - ١٩٨٦ م).
- فرزدق، دیوان، چاپ بیروت (١١٤ هـ - ٧٣٣ م).
- کمیت ابن زید، دیوان، چاپ قاهره.
- لُبید بن ربیعةالعامری، دیوان، چاپ بیروت (٥٤٥ هـ - ٦٦١ م).
- میدانی، مجمع‌الامثال، به کوشش محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید (٢ جلد).

فهرست منابع ابیات عربی در متون عربی

أَأَسُرُّ فِي الدُّنيا بِكُلِّ زِيٰادَةٍ وَ زِيادَتِي فِيهٰا هِيَ النُّقصانُ (دیوان ابی‌العتاهیه/ ٤٢٠)

أَأَنتَ أَم أَنَا هٰذا فِي إِلٰهَينِ؟ حٰاشٰاکَ حٰاشٰاکَ مِن إِثباتِ إِثنَينِ (دیوان حلاّج/ ٥٩)

أَبَا المِسکِ هَل فِي الکَأسِ فَضلُ أَنالُهُ فَإِنِّي أُغَنِّي مُنذُحِينَ وَ تَشرَبُ (شرح دیوان متنبّی ٣٠٦/١)

أَبِالمَوتِ الَّذِي لابُدّ أَنِّي مُلاقٍ، لا أَباکِ - تُخَوِّفِينِي (شرح قطر النّدی/ ٤٧١)

أَبا مُنذِر أَفنَيتَ فَاستَبقِ بَعضَنا حَنٰانَيکَ بَعضَ الشَّرِّ أَهوَنُ مِن بَعضٍ

(طرفة بن العبد، مجمع الامثال میدانی ٩٤/١)

أَبصَرُوا الطَّعنَ فِي القُلُوبِ دِراکاً قَبلَ أَن يُبصِرُوا الرِّماحَ خَيالاً (دیوان متنبّی ٢٦/٣)

أَبلَى الهَوىٰ أَسَفاً يَومَ النَّوى بَدَنِي وَ فَرَّقَ الهَجرُ بِينَ الجَفنِ وَ الوَسَنِ (دیوان متنبّی، ٣١٧/٤)

أَبناءُ مَوتٍ يَطرَحُون نُفُوسَهُم تَحتَ المَنا يَأكُلُّ يَوم لِقاء (دیوان البحتری ج ١١/١)

أَبُنَيَّ إِنَّ مِنَ الرِّجالِ بَهِيمَةٌ فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ المُبصِرِ (دیوان منسوب به امام علی/ ٧٩)

أَتَتهُ الخَلافَةُ مُنقادَةً إِلَيهِ تُجَرِّرُ أَذيالَهٰا وَ لَو رامُها أَحَدٌ غَيرُهُ لَزُلزِلَتِ الأَرضُ زِلزالَهٰا

(ابی‌العتاهیه، جواهرالادب ٤٤٨/٢)

أَجِدُ المَلامَةَ فِي هَواکَ لَذِيذَةً حُبّاً لِذِکرِکَ فَلَيلُمنِي اللَّومُ (أبی‌الشّیص، نقل از دیوان متنبّی ١٥٣/٣)

أُحِبُّکَ أَو يَقُولُوا جَرَّ نَملٌ ثَبِيراً وَ ابنُ إِبراهِيمَ رِيعاً (دیوان متنبّی ٣٦٠/٢)

أُحِبُّکَ يا شَمسَ الزَّمانِ وَ بَدرَهُ وَ إِن لامَنِي فِيکَ السُّهى وَ الفَراقِدُ (دیوان متنبّی ١٥٣/٣)

أُحِبُّ لِحُبِّها السُّودانَ حَتّىٰ أُحِبُّ لِأَجلِها سُودَ الکِلابِ (شرح دیوان متنبّی ١٥٣/٣)

أَحَقُّهُم بِالسَّيفِ مَن ضَرَبَ الطُّلىٰ وَ بِالأَمنِ مَن هٰانَت عَلَيهِ الشَّدائِدُ (دیوان متنبّی ٣٥١/١)

أَخٰاکَ أَخٰاکَ إِنَ مَن لا أَخاً لَهُ کَساعٍ إِلَى الهَيجا بِغَيرِ سِلاحِ

(شعر از مسکین دارمی است، شرح قطر النّدی/ ٤٠٩ - مجمع‌الامثال میدانی ٢٣/١)

اَخُو غَزَوٰاتٍ مٰا تُغِبُّ سُیُوفُه رِقابَهُم اِلاّ وَ سَیحانُ جامِدُ (دیوان متنبّی ۳۹۸/۱)

اَد نَیتَنِی مِنکَ حَتّیٰ ظَنَنتُ اَنَّکَ أَنِّی (دیوان حلاّج/ ۵۵)

اِذٰا استَقبَلتَ وَجهَ أَبِی حُسینَ رَأیتَ البَدرَ زٰاقَ النّٰاظِرِینٰا (دیوان ابی‌الاسود الدّؤلی/ ٤٤٧)

اِذٰا امتَحَنَ الدُّنیا لَبِیبٌ تَکَشَّفَت لَه عَن عَدُوٍّ فِی ثِیابِ صَدِیقٍ (دیوان ابونواس/ ٦٢١)

اِذٰا اَنتَ أَکرَمتَ الکَرِیمَ مَلَکتَهُ وَ اِن اَنتَ اَکرَمتَ اللَّئِیمَ تَمَرَّدا (دیوان متنبّی ۱۱/۲)

اِذٰا اَنتَ لَم تَشرَب مِراراً عَلَی القَذیٰ ظَمِیتَ وَ اَیُّ النّٰاسِ تَصفُوا مَشارِبُهُ؟ (دیوان بشّار بن بُرد ۳۰۹/۱)

اِذٰا بَلَغَ الرّای المَشورَةَ فَاستَعِن بِرَای نَصِیحٍ اَو نَصِیحَةِ حازِمٍ (بشّار بن بُرد، جواهرالادب ٤٤٥/۲)

اِذٰا تَمَّ اَمرٌ بَدا نَقصُهُ تَرَقَّب زَوالاً اِذا قِیلَ تَمَّ (دیوان منسوب به امام علی/ ۱۳۲)

اِذٰا جاوَزَ الاِثنَینِ سِرٌّ فَاِنَّهُ بِنَثٍّ وَ تَکثِیرُ الحَدِیثِ قَمِینٌ (قیس بن خطیم، دیوان متنبّی ۲۹۲/٤)

اِذٰا ذَهَبَ العِتابُ فَلَیسَ وُدّ وَ یَبقَی الوُدُّ مٰا بَقِیَ العِتابُ (جواهرالادب ۲٥۱/۱)

اِذٰا رَاَتهُ قُرَیشٌ قٰالَ قٰائِلُها اِلَی مَکارِم هٰذا یَنتَهِی الْکَرَمُ

(دیوان فرزدق ۱۷۹/۲ – جواهرالادب ٤۰٦/۲)

اِذٰا سٰاءَ فِعلُ المَرءِ ساءَت ظُنُونُهُ وَ صَدَّقَ ما یَعتادُهُ مِن تَوَهُّمِ (دیوان متنبّی ۲٦٤/٤)

اِذا غامَرتَ فِی شَرَفٍ مَرُومٍ فَلا تَقنَع بِمادُونَ النُّجُومِ (دیوان متنبّی ۲٤٥/٤)

(در اغراض‌السّیاسه سمرقندی ۳۱/۲ «فِی اَمرٍ مَرَدَّمٍ» آمده است.)

اِذٰا قِیلَ: أَیُّ النّٰاسِ شَرُّ قَبِیلَةً؟ أَشارَت کُلَیبُ بِالأَکُفِّ الاَصابِعُ (دیوان فرزدق ٤۲۰/۱)

اِذٰا کُنتَ تَرضی أَن تَعِیشَ بِذِلَّةٍ فَلاٰ تَستَعِدَّنَّ الحُسامَ الیَمانِیا (دیوان متنبّی ٤۱۷/٤)

اِذٰا کُنتَ فِی کُلِّ الذُّنُوبِ مُعاتِباً صَدِیقَکَ لَم تَلقَ الَّذِی لا تُعاتِبُه (دیوان بشّار بن برد ۳۰۹/۱)

این بیت از امثال سائره است در مآخذ دیگر بجای «الذّنوب»، «الاُمُور» آمده است، نظیر: طبقات الشعرای ابن‌معتز/ ٤ – الاغانی ج ٤۸/۳ – تاریخ بغداد ۱۱٥/۷ – الصداقه و الصدیق/ ٤۸ – دیوان المعانی ۱۹٦/۲ – محاضرات الأُدبا ٤/۲ – نهایةالارب ۷۹/۳ به نقل از همان مأخذ)

اِذٰا کُنتِ قُوتَ النَّفس ثُمَّ هَجَرتِها فَکَم تَلبَثُ النَّفسُ الَّتِی أَنتِ قُوتُها

(بحتری، دیوان ۳۸۸/۱ – مصارع‌العشّاق – تاریخ دمشق ج ۲٤۷/۲ – در این منبع بـه جـای «فَکَم تَلبَث» «فَلَم تَلبَثْ» ضبط شده است – وفیات‌الاعیان ج ٥۲/۱ – مجمع‌الادبا ج ۱٤٥/٥ – مرآةالجنان ۲۱۹/۲)

اِذٰا الفَتیٰا ذَمَّ عَیشاً فِی شَبِیبَةٍ فَما یَقُولُ اِذا عَصرُ الشَّباب مَضیٰ (أبوالعلاء المعرّی، دیوان متنبّی ۹٤/۲)

اِذٰا لَم تَخشَ عاقبَةَ اللَّیالِی وَ لَم تَستَحِی فَاصنَع ماتَشاءُ (دیوان أبی‌تمّام/ ٤۹۷)

اِذا لَم تَکُن اِبِلٌ فَمِعزیٰ کَأَنَّ قُرُونَ جِلَّتِها العِصِیُّ فَتَملَأُبَیتَنا أَقطاً وَ سَمَناً وَ حَسبُکَ مِن غِنیً شَبعٌ وَرِیُّ
(امرؤالقیس، نقل از مجمع‌الامثال میدانی/ ۱/ ۱۹۶)

اِذا لَم یَکُن لِلمَرءِ عَقلٌ فَاِنَّهُ وَ اِن کانَ ذامالٍ عَلَی النّاسِ هَیِّنٌ (دیوان ابی‌الاسود الدُّؤلی/ ۳۷۳)

اِذا مَا النّاسُ جَرَّبَهُم لَبیبٌ فَاِنّی قَد أَکَلتُهُم وَ ذاقا (دیوان متنبّی ۴۷/۳)

اِذا ماتَ الفَرَزدَقُ فَارجُمُوهُ کَما تَرمُونَ قَبرَ اَبِی رِغالِ (دیوان جریر/ ۳۲۲)

اِذا ما رَأوناراً یَقُولُونَ: لَیتَها وَ قَد خَصِرَت أَیدیهِم، نارُ غالِبِ
(دیوان فرزدق ۲۹/۱ - غالب پدر فرزدق است)

اِذا نَظَرتَ نُیُوبَ اللَّیثِ بارِزَةً فَلا تَظُنَّن اَنَّ اللَّیثَ مُبتَسِمُ (دیوان متنبّی ۸۵/۴)

اِذا هَمَّ اَلقَی بَینَ عَینَیهِ عَزمَهُ وَ نَکَّبَ عَن ذِکرِ العَواقِبِ
(سعبد بن ناشب المازنی، مجمع‌الامثال میدانی ۱۲۶/۲)

أَرَی المَوتَ یَعتامُ الکِرامَ وَ یصطَفِی عَقِیلَةَ مالِ الفاحِشِ المُتَشَدَّدِ (دیوان طرفه/ ۳۶)

أُرِیدُ حَیانَهُ وَ یُرِیدُ قَتلِی عَذیرک مِن خلیک مِن مرادٍ (دیوان منسوب به امام علی/ ۶۴)

(ظاهراً این بیت از «عمرو بن معد یکرب» است که برای قیس ابن مکشوح مرادی سروده است و امیرالمؤمنین علی (ع) نیز به هنگام دیدار با ابن‌ملجم مرادی بدان تمثل جسته است.)

أَرِیقُکَ اَم ماءُ الغَمامَةِ أَم خَمرٌ بِفَیَّ بُرُودٌ وَ هُوَ فِی کَبِدِی جَمرٌ (دیوان متنبّی ۲۲۶/۲)

أَعلَی المَمالِکِ ما یُبنیٰ عَلَی الاَسَلِ وَ الطَّعنُ عِندَ مُحِبِّیهِنَّ کَالقُبَلِ (دیوان متنبّی ۱۶۳/۳)

أَعِیذُها نَظَراتٍ مِنکَ صادِقَةً أَن تَحسِبَ الشَّحمَ فِیمَن شَحمُهُ وَرَمُ (دیوان متنبّی ۸۳/۴)

أُفٍّ لِلدُّنیا، فَلَیسَت هِیَ بِدارِ اِنَّمَا الرّاحَةُ فِی دار القَرارِ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۱۸۱)

أَفِی شَهرِ الصِّیامِ فَجَعتُمُونا بِخَیرِ النّاسِ طُرّاً أَجمَعِینا (دیوان ابی‌الاسود الدّؤلی/ ۳۷۵)

أُقتُلُونِی یا ثقاتیٖ اِنَّ فِی قَتلی حَیاتِی (دیوان حلاّج/ ۲۴)

أَقِل، أَنِل، صُن، أَحمِل عَلِّ سَلِّ، أَعِد زِد، هَشَّ، بَشَّ، هَب، اغفِر، سُرَّ، صِل (دیوان متنبّی ۲۱۲/۳)

أَلا أَبلِغ الأَحلافَ عَنِّی رِسالَةً وَ ذُبیانَ هَل اَقسَمتُم کُلَّ مَقسَمِ (شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ۱۰۴)

أَلا اَبلِغ مُعاوِیَةَ بنَ حَربٍ فَلا قَرَّت عُیُونُ الشّامِتِینا (دیوان ابی‌الاسود الدّؤلی ۴۴/۸)

اَلا اِنَّما الدُّنیا عَلَی المَرءِ فِتنَةٌ عَلی کُلِّ حالٍ اَقبَلَت أَم تَوَلَّت
(محمّد بن حازم‌الباهلی، نقل از امثال و حکم رازی/ ۴۱)

أَلا أَیُّها اللَّیلُ الطَّوِیلُ الأَنجَلِی بِصُبحٍ وَ مَا الأَصباحُ مِنکَ بِأَمثَلِ (امرؤالقیس، جواهرالادب ۳۵۰/۲)

أَلا تَتَّقِینَ اللهَ فِی جَنبِ عاشِقٍ لَهُ کَبِدٌ حَرِیٌّ عَلَیکَ تَقَطَّعُ (کثیّر، نقل از مجمع‌الامثال میدانی ۱۴۱/۱)

أَلا کُلُّ سَمحٍ غَیرَکَ الیَومَ باطِلٌ وَ کُلَّ مَدیحٍ فِی سِواکَ مُضَیَّعُ (دیوان متنبّی ۳۵۶/۲)

أَلا کُلُّ شیئٍ ما خَلاَ اللهِ باطِلُ وَ کُلُّ نَعِیمٍ لا مَحالَةَ زائِلُ

(جواهر الادب ۳۶۵/۲ - شرح قطر النّدی/ ۳۴۸)

أَلا کُلُّ ما هُوَآتٍ قَرِیبُ وَ لِلاَرضِ مِن کُلِّ حَیٍّ نَصِیبُ (دیوان أبی‌العتاهی/ ۵۰)

أَلا کُلُّ مَولُودٍ فَلِلمَوتِ یُولَدُ وَ لَستُ أَری حَیّاً لِشَیئٍ یُخَلَّدُ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۱۲۸)

اِلامَ تَجُرُّ أَذیالَ التَّصابِی وَ شِیبُکَ قَد نَعیٰ بُردَ الشَّبابِ (دیوان منسوب به امام علی/ ۲۱)

أَلا یَعجَبَ المَرءُ مِن نَفسِهِ اِذا مٰانَعاها اِلَیهِ المَشِیبُ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۹۲)

اَلدَّهرُ ذُو دُوَلٍ وَ المَوتُ ذُو عِلَلٍ وَ المَرءُ ذُو أَمَلٍ وَ النّٰاسُ أَشباهُ (دیوان أبی‌العتایه/ ۴۷۰)

اَلرَّأی قَبلَ شَجاعَةِ الشَجعانِ هُوَ الاَوَّل وَ هِیَ المَحَلُّ الثّانِی

فَاِذا هُما اجتَمَعا لِنَفسٍ مَرَّةٍ بَلَغَت مِنَ العَلیاء کُلَّ مَکانِ (دیوان متنبّی ۳۰۷/٤)

اَلسَّیفُ اَصدَقُ اِنباءً مِنَ الکُتُبِ فِی حَدِّهِ الحَدُّ بَینَ الجِدِّ وَ اللَّعِبِ (دیوان أبی‌تمام/ ۲۱)

اَلشِّعرُ دِیوانُ العَرب اَبَداً وَ عُنوان الاَدَبِ (دیوان ابی‌فراس الحمدانی/ ۲۳)

اَلشَّمسُ تَطلَعُ مِن اَسِرَّةِ وَجهِهِ وَ البَدرُ یَطلَعُ مِن خِلالِ قَبائِهِ (شرح دیوان متنبّی، ج ۱۲۹/۱)

الظُّلمُ مِن شِیَمِ النُّفُوسِ فَاِن تَجِد ذا عِفَّةٍ فَلَعِلَّةٍ لا یَظلِمُ (دیوان متنبّی ۲۵۳/٤)

اَلعِلمُ زَینٌ وَ تَشریفٌ لِصاحِبِه فاطلُب - هُدِیتَ - فُنُون العِلمِ وَ الاَدَبا

(دیوان أبی‌الاسود الدُّؤلی/ ۳۸۳)

أَلقاهُ فِی الیَمِّ مَکتُوفاً وَ قالَ لَهُ اِیّاکَ اِیّاکَ أَن تَبتَّلَ بِالماءِ (دیوان حلاّج/ ۱۹)

القَلبُ اَعلَم یا عَذُولُ بِدائِهِ وَ اَحَقُّ مِنکَ بِجَفنِهِ وَ بِمائِهِ (شرح دیوان متنبّی، ج ۱۲۹/۱)

اَللَّومُ لِلعاشِقِینَ لُومُ لِاَنَّ خَطبَ الهَوی عَظِیمُ (دیوان ابی‌فراس حمدانی/ ۱۷۱)

اَللَّیلُ لِلعاشِقِینَ سِترُ یا لَیتْ أَوقٰاتَهُ تَدُوم (دیوان ابی‌فراس حمدانی/ ۲۷۱)

اَلمَجدُ عُوفِی اِذ عُوفِیتَ وَ الکَرَمِ وَ زالَ عَنکَ اِلی أعدائِکَ الأَلَمُ (دیوان متنبّی ۸۷/٤)

اَلنّٰاسُ مِن جَهَةِ التَّمثِیلِ أَکفاءُ أَبُوهُم آدَمُ وَ الاُمُّ حَوّاءُ

فَاِن یَکُن لَهُم مِن قَبلِ ذا نَسَبٍ یُفاخِرونَ بِهِ فَالطِّینُ وَ الماٰءُ (دیوان منسوب به امام علی/ ۱۱)

اَلوَجدُ یُطرِبُ مَن فِی الوَجدِ راحَتُه وَ الوَجدُ عِند وُجُود الحَقِّ مَفقودُ (منسوب به حلاّج، دیوان/ ۷۵)

اَلَی الحَولِ ثُمَّ اسمُ السَّلامُ عَلَکُما وَ مَن یَبکِ حَولاً کامِلاً فَقَد اعتَذَر (دیوان لبید/ ۷۹)

اِلَى اللهِ أَشكُوما الأُقي مِنَ الهُدى بِلَيلِي وَ فِي قَلبِي جَوىً وَ حَرِيقُ (دیوان مجنون عامری/ ۲۰)

اِلى دَيّانِ يَومِ الدّينِ نَمضِي وَ عِندَ اللهِ تَجتَمِعُ الخُصُومُ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۳۹۸)

این بیت در دیوان منسوب به امام علی/ ۱۲۸ نیز آمده است.

اِلَيکَ فَاِنّي لَستُ مِمَّن اِذا اتَّقي عِضاضَ الاَفاعِي نامَ فَوقَ العَقارِبِ (شرح دیوان متنبّی، ج ۲۷۸/۱)

أَما وَ اللهِ اِنَّ الظُّلمَ شُومٌ وَ لا زالَ المُسِيئُ هُوَ الظَّلُومُ (دیوان منسوب به امام علی/ ۱۲۸)

أَما وَ اللهِ اِنَّ الظُّلمَ لُومٌ و لكِنَّ المُسِيئُ هُوَ الظَّلُومُ (دیوان أبی‌العتایه/ ۳۹۸)

أَمرُّ عَلَى الدِّيارِ دِيار سَلمى أُقَبِّلُ الجِدارَ وَ ذَاالجِدارا (جواهرالادب، ج ۴۵/۱)

اَنا الَّذِی سَمَّتنِي أُمِّی الحَیدَره كَلَیثِ غاباتٍ غَلِيظَ القَصورَة أَكِيلُكم بِالسَّيفِ كَيلَ السَّنَدرَة

(دیوان منسوب به امام علی/ ۷۰ – دیوان متنبّی ۳۳/۴)

در دیوان منسوب به امام علی «کریه‌المنظره» و «أوفيهم بالصّاع» به جای «أکیلکم بالسّیف» آمده است.

اَنا الَّذِی نَظَرَ الاَعمى اِلى اَدَبِي وَ اَسمَعَت كَلِماتِي مَن بِهِ صَمَمُ (دیوان متنبّی ۸۳/۴)

اِنَّ الأُسُود الغابِ هِمَّتها يوم الكَرِيهَةِ فِي المَسلُوبِ لا السَّلَبِ (دیوان أبی‌تمّام/ ۲۰۹)

اِنَّ الَّذِی سَمَکَ السَّماءَ بَنىٰ لَنا بيتاً، دَعائِمُهُ أَعزُّ وَ اَطوَلُ (دیوان فرزدق ۱۵۵/۲)

اِنَّ الذَّوائِبَ مِن فَهرٍ وَ اِخوَتِهِم قَد بَيَّنُوا سُنَّةً لِلنّاسِ تُتَبَّعُ (دیوان حسّان بن ثابت ۱۰۲/۱)

اِنَّ الفَتىٰ مَن يَقُولُها اَناذا لَيسَ الفَتىٰ مَن يَقُولُ كانَ أَبِي (دیوان منسوب به امام علی/ ۲۹)

اِنَّ القُلُوبَ لِاَجنادٌ مُجَنَّدَةٌ لِلّهِ فِي الاَرضِ بِالاَهواء تَختَلِفُ (دیوان أبی‌فراس/ ۳۵۶)

اِن أَلَمَّت مُلِمَّةٌ بِي فَاِنِّي فِي المُلِمّاتِ صَخرَةٌ صَمّاءُ (دیوان منسوب به امام علی/ ۱۴)

أَنا مَن اَهوى وَ مَن أَهوى أَنَا نَحنُ رُوحان حَلَلنا بَدَنا فَاِذا أَبصَرتَنِي اَبصَرتَهُ وَ اِذا أَبصَرتَه أَبصَرتَنا

(دیوان حلاّج/ ۵۵)

أُنبِئتُ اَنَّ رَسُولَ اللهِ أَوعَدَنِي وَ العَفوُ عِندَ رَسُولِ اللهِ مَأمُولٌ (کعب بن زهیر، جواهرالادب ۳۹۴/۲)

اِنَّ بَيتاً اَنتَ ساكِنُهُ غَيرُ مُحتاجٍ اِلَى السُّرُجِ وَجهُكَمَ المَأمُولُ حُجَّتُنا يَومَ يَأتِي النّاسُ بِالحُجَجِ

(منسوب به حلاّج، دیوان/ ۷۲ – این بیت در دیوان متنبّی ۴۸/۴ نیز آمده است.)

اَنتَ الجَوادُ بِلا مَنٍّ وَ لا كَدَرٍ وَ لا مَطالٍ وَ لا وَعدٍ وَ لا مَذَلِ (دیوان متنبّی ۲۱۱/۳)

أَنتَ الَّذِی حُزتَ كُلَّ أَينٍ بِحَيثُ لا أَينَ ثُمَّ أَنتَا فَلَيسَ لِلاَينِ مِنكَ أَينٌ فَيَعلَمُ الاَينَ اَين أَنتَا

وَ لَيسَ لِلوَهمِ فِيکَ وَهمٌ فَيَعلَمَ الوَهمُ كَيفَ اَنتَا (دیوان منسوب به امام علی/ ۳۵)

اَنت اَلّذِی حُزتَ کُلَّ أینٍ بِنَحو «أَینَ» فَأَینَ اَنتَ؟ (دیوان حلاج/ ۲۶)

أَنتَ بَینَ الشَّغاف وَ القَلبِ تَجرِی مِثل جَریِ الدُّمُوعِ مِن أَجفانِی (دیوان حلاّج/ ۵۶)

اِن عُدَّ أَهلُ التُّقی کانُوا أَئِمَّتَهُم أَو قِیلَ: «مَن خَیرُ أَهلِ الاَرضِ» قِیلَ: هُم

(دیوان فرزدق ۸۱/۲ - جواهرالادب ۴۰۶/۲)

إن کانَ سَرَّکُم ما قالَ حاسِدُنا فَما لِجَرحٍ اذا أَرضاکُم أَلَمُ (دیوان متنبّی ۸۷/۴)

إن کانَ عِندَکُم عَهدٌ فَیظهَرُ فِی أَشیاخِ بَدرٍ وَ أَهلِ الشِّعبِ مِن اُحُدٍ (دیوان حسّان بن ثابت ۴۶۳/۱)

إن کانَ لا یُغنِیکَ ما یَکفِیکا فَکُلُّ ما فِی الاَرضِ لا یُغنِیکا (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۴۹۳)

إِنَّما الدُّنیا کَظِلٍّ زائِلٍ اَحمَدُ اللهَ کذا قَدَّرَها (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۲۰۹)

إنَّمَا المَیتُ مَن یَعِیشُ کَئِیباً کاسِفاً بالُهُ قَلِیلُ الرَّجاءِ (عدیّ بن الرّعلاء، شرح قطر النّدی/ ۳۲۸)

اِنَّما نِعمَةُ دُنیا مُتعَةٌ وَ حیاة المَرءِ ثَوبٌ مُستَعارٌ (دیوان منسوب به امام علی/ ۷۲)

أُوصِیکَ بِالصَّبرِ الجَمِیلِ فَاِنَّهُ خَیرُ الوَصِیَّةِ (دیوان ابی‌فراس حمدانی/ ۳۲۱)

أُولئِکَ آبائِی، فَجِئنِی بِمِثلِهِم اِذَا جَمَعَتنا یا جَرِیرُ المَجامِعِ (دیوان فرزدق ۴۱۸/۱)

أَینَ الاَکاسِرَةُ الجَبابِرَةُ الاُلیٰ کَنَزُو الکُنُوزَ فَما بَقِینَ وَ لاَ بَقُوا (دیوان متنبّی ۷۵/۳)

أَینَ اَلّذِی الهِرمانِ مِن بُنیانِهِ ما قَومُهُ ما یَومُهُ مَا المَصرَعُ (دیوان متنبّی ۱۳/۳)

أَینَ کِسری کِسرَی المُلُوک أنوشِروان أَم أَینَ قَبله سابُورُ

(عدی بن زید، نقل از شرح دیوان متنبّی ۱۳/۳)

اَیُّهَا السَّائِلُ عَن قِصَّتِنا لَو تَرانا لَم تُفَرِّق بَینَنا (دیوان حلاّج/ ۵۵)

اَیُّهَا المُنکِحُ الثُّرَیّا سُهَیلاً عَمرَکَ اللهُ کیفَ یَلتَقِیانِ

(دیوان عمر ابن أبی‌ربیعه/ ۴۱۶ - دیوان متنبّی ۳۹/۲)

بَخَیرِ عِباد اللهِ بَعدَ مُحَمَّد لَهُ کانَ یَدعُو اللهَ کُلَّ الخَلایِقَ (دیوان فرزدق ۴۲/۲)

بِذاقَضَتِ الاَیّامُ ما بَینَ أَهلِها مَصائِبُ قَومٍ عِندَ قَومٍ فَوائِدُ (دیوان متنبّی، ج ۳۹۹/۱)

بِذِی الغَباوَةِ مِن اِنشادِها ضَرَرٌ کَما تَضِرُّ رِیاحُ الوَردِ بِالجُعَلِ (دیوان متنبّی ۱۶۸/۳)

بِکَفِّهِ خَیزرانٌ رِیحُهُ عَبَقٌ مِن کَفِّ أَروَعَ، فِی عِرنِینِه شَمَمُ

(دیوان فرزدق ۱۷۹/۲ - جواهرالادب ۴۰۶/۲)

بَکَیتُ عَلَی الشَّبابِ بِدَمعِ عَینِی فَلَم یُغنِ البُکاءُ وَ لاَ النَّحِیبُ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۴۶)

بَکی حارِثُ الجَولانِ مِن فَقدِ رَبِّهِ وَ حَورانُ مِنهُ مُوحِشٌ مُتَضائِلُ (دیوان النابغة الذبیان/ ۱۲۶)

(جولان و حوران نام دو مکان است در شام)

بُلينا وَ ما تُبلَى النُّجُومُ الطَّوالِعُ وَ تَبقَى الجِبالُ بَعدَنا وَ المَصانِعُ

(ديوان لبيد/ ۸۸ - جواهرالادب ۳٦٤/۲)

بَنِي هاشِمَ رَهطَ النَّبِي فَاِنَّنِي بِهِم وَ لَهُم أَرضى مِراراً وَ أَغضَبُ (ديوان كميت بن زيد/ ۷۳)

بِهَا العَينُ وَ الآرامُ يَمشِينَ خِلفَةً وَ أَطلاؤُها يَنهَضنَ مِن كُلِّ مَجثَمِ

(شرح ديوان زهير بن أبى سُلمى/ ۱۰۰)

بَيانُ بَيانُ الحَقِّ أَنتَ بَيانُهُ وَ كُلُّ بَيانٍ أَنتَ فِيهِ لِسانُهُ (ديوان حلاّج/ ٦٠)

بَينِي وَ بَينَكَ اِنِّي يُنازِعُنِي فَارفَع، بِلُطفِكَ، اِنِّي مِنَ البَينِ (ديوان حلاّج/ ٥٩)

تُبَكّى عَلَيهِنَّ البَطارِيقُ فِي الدُّجى وَ هُنَّ لَدَينا مُلقَياتٌ كَواسِدُ (ديوان متنبّى، ج ۳۹۸/۱)

تَتَاقَصَرُ الاَفهامُ عَن اِدراكِهِ مِثلَ الَّذِى الافلاكُ فِيهِ وَ الدُّنا (ديوان متنبّى ۳۳/٤)

تَجَمَّعَت فِى فُوادِهِ هِمَمٌ مِلُّ فُوادِ الزَّمان اِحداها (ديوان متنبّى ٤١٣/٤)

تَجَمَّع فِيهِ كُلُّ لِسنٍ وَ أُمَّةٍ فَما تُفهِمُ الحُدّاثَ اِلاَّ التَّراجِمُ (ديوان متنبّى ۱۰۰/٤)

تَرَحَّلَ عَن قَومٍ فَضَّلَت عُقُولُهُم وَ حَلَّ على قَومٍ بِنُورٍ مُجَدَّدِ (ديوان حسّان بن ثابت ٤٦٤/۱)

تَساوَت بِهِ الاَقطارُ حَتّىٰ كَأَنَّهُ يُجَمِّعُ أَشتاتَ الجِبالِ وَ يَنظِمُ (ديوان متنبّى ۷٥/٤)

تَظِلُّ مُلُوكَ الأَرضِ خاشِعَةً لَهُ تُفارِقُهُ هَلكى وَ تَلقاهُ سُجَّداً (ديوان متنبّى ٤/۲)

تَعصِي الاِلٰهَ اَنتَ تُظهِرُ حُبَّهُ هٰذا لِعَمرُكَ، فِي المِقالِ بَدِيعُ (ديوان نابغهٔ ذبيانى/ ۱۱۹)

تَغَيَّرَ حالِي وَ اللَّيالِي بِحالِها وَ شِبتُ وَ شابَ الزَّمانُ الغَرانِقُ (ديوان متنبّى ۸۳/۳)

تِلكَ الفَتاةُ الَّتِي عُلِّقتُها عَرَضاً اِنَّ الكَرِيمَ وَ ذَاالاِسلامِ يُختَلَبُ (ديوان ذىالرُّمه ۳۷/۱)

تَمُرُّ بِكَ الاَبطالُ كَلِمى هَزِيمَةً وَ وَجهُكَ وَضّاحٌ وَ ثَغرُكَ باسِمٌ (ديوان متنبّى ۱۰۲/٤)

ثَلاثَةَ الآفِ وَ عَبدٌ وَقِينَةٌ وَ ضَربُ عَلِيٍّ بِالحُسامِ المُصَمَّمِ (جواهرالادب ۱٦۷/۱)

جُحُودِي لَكَ تَقدِيسٌ وَ ظَنِّي فِيكَ تَهوِيسٌ (ديوان حلاّج/ ٤٠)

جَرَى الخُلفُ اِلاّ فِيكَ اِنَّكَ واحِدٌ وَ اِنَّكَ لَيثٌ وَ المُلُوكُ ذِئابُ (ديوان متنبّى ۳۲٦/۱)

جِسمِي مَعِي غَيرُ أَنَّ الرُّوحَ عِندَكُم فَالجِسمُ فِي غُرَبَةٍ وَ الرُّوحُ فِي وَطَنٍ

(ديوان منسوب به امام على/ ۱٤۱)

حَتّىٰ أَقامَ عَلى أَرباضِ خَرشَنَةٍ تَشقى بِهِ الرُّومُ وَ الصُّلبانُ وَ البِيَعُ (ديوان متنبّى ۳۳٤/۲)

حَلاوَتُها مَمزُوجَةٌ بِمَرارَةٍ وَ راحَتُها مَمزُوجَةٌ بِعَناء (ديوان أبىالعتاهيه/ ۱۲)

حَوالِيهِ بَحرٌ لِلتَّجافِيفَ مائِجٌ يَسِيرُ بِهِ طَودٌ مِنَ الخَيلِ أَيهَمُ (ديوان متنبّى ۷٤/٤)

حَیاءٌ وَ إسلامٌ وَ بُقیاً وَ اِنَّنی کَریمٌ وَ مِثلِی قَد یَضُرُّ وَ یَنفَعُ (دیوان أبی‌الاسود الدُّؤلی/ ۱۱۸)

خُذ ماتَراهُ وَدَع شَیئاً سَمِعتَ بِهِ فِی طَلعَةِ الشَّمسِ ما یُغنِیکَ عَن زُحَل (دیوان متنبّی ۲۰۵/۳)

خَلِیلَیَّ اِنِّی لا اَرَی غَیرَ شاعِرٍ فَکَم مِنهُمُ الدَّعویٰ وَ مِنِّی القَصائِدُ (دیوان متنبّی ۳۹٤/۱)

خَیرُ الطُّیُورِ عَلَی القُصُورِ وَ شَرُّها یَأوِی الخَرابَ وَ یَسمُنُ النّاوُوسا (متنبّی، دیوان ۳۱۸/۲)

دانِی الخَنانِیصِ مِنَ الاَشبالِ مُشتَرِفِ الدُّبِ عَلَی الغَزالِ (دیوان متنبّی ۳۱/٤)

دَعِ المَکارِمَ لا تَرحَل لِبغیَتِها وَ اَقعدُ فَاِنَّکَ اَنتَ الطّاعِمُ الکاسِی (جواهرالادب ۵۹/۱)

دَع عَنکَ لَومِی فَاِنَّ اللَّومَ إغراءٌ وَ داوِنی بِالَّتِی کانَت هِیَ الدّاءُ (دیوان ابی‌نواس/ ۱۱)

دَوائُکَ فِیکَ وَ ما تَشعُرُ وَ داؤکَ مِنکَ وَ تَستَنکِرُ (دیوانه منسوب به امام علی/ ۷۵)

ذَرانِی وَ الفَلاةُ بِلا دَلیلٍ وَ وَجهِی وَ الهَجِیرَ بِلالِثامٍ فَاِنِّی اَستَرِیحُ بِذِی وَ هذا وَ اَتعبُ بِالاِناخَةِ وَ المُقام
(دیوان متنبّی ۲۷۳/٤)

ذِکرُهُ ذِکرِی وِ ذِکرِی ذِکرُهُ هَل یَکُونُ الذّاکِران اِلاّ مَعاً؟ (دیوان حلاّج/ ٤۵)

ذِی المَعالی فَلیَعلُونَ مَن تَعالی هٰکَذا هٰکَذا وَ اِلاّ فَلا لا (دیوان متنبّی ۲۵٤/۳)

رَأَیتُ رَبِّی بِعَینِ قَلبِی فَقُلتُ لا شَکَّ أَنتَ أَنتا (دیوان منسوب به امام علی/ ۳۵)

رُبَّ لَحدِ قَد صارَ لَحداً مِراراً ضاحَکَ مِن تَزاحُمِ الأَضدادِ
(ابوالعلاء معرّی، جواهرالادب ٤۵۷/۲)

رَحِمَ اللهُ أَعظُماً دَفنُوها بِسجِستانَ طَلحَةَ الطَّلحاتِ (شرح قطر النّدی/ ٤۳۹)

رَقَّ الزُّجاجُ وَ رَقَّتِ الخَمرُ وَ تَشابَها فَتَشاکَلَ الأَمرُ فَکَأَنَّما خَمرٌ وَ لاٰ قَدَحٌ وَ کَأَنَّما قَدَحٌ وَ لا خَمرٌ
(صاحب بن عبّاد، نقل از دیوان متنبّی ۱۰۰/۱)

رَقِیبان مِنِّی شاهِدان لِحُبِّهِ وَ اِثنانِ مِنِّی شاهدان تَرانِی (دیوان حلاّج/ ۵۹)

رَمانِی الدَّهرُ بِالأَرزاءِ حَتّیٰ فُؤادِی فِی غَشاءٍ مِن نَبالِ فَصِرتُ اِذا أَصابَتنِی سِهامٌ
تَکَسَّرتِ النِّصالُ عَلَی النِّصالِ (دیوان متنبّی ۱٤۱/۳)

رُوحُهُ رُوحِی وَ رُوحِی رُوحُهُ مَن رَأی روحَین حَلَّت بَدَنا (دیوان حلاّج/ ۵۵)

زَمانِی کُلُّهُ غَضَبٌ وَ عَتبٌ وَ أنتَ عَلَیّ وَ الاَیّام اِلبٌ (دیوان أبی‌فراس حمدانی/ ۳۶)

زِنادُکَ خَیرُ زِنادِ المُلُوکِ خالَطَ مِنهُنَّ مَرخٌ عَفارا (دیوان اعشی/ ۸۶ - مجمع‌الامثال میدانی/ ۹۱)

سُبحانَ من أَظهَرَنا سُوتُه سِرَّسَنا لاهُوتَه الثّاقِبِ ثُمَّ بَدا فِی خَلقِهِ ظاهِراً فِی صُورَةِ الآکِلِ وَ الشّارِبِ
(دیوان حلاّج/ ۲۱)

سَتُبدِی لَکَ الاَیّامُ ما کُنتَ جاهِلاً وَ یَأتِیکَ بِالأَخبارِ لَم تُزَوِّدِ

(طرفة بن العبد، جواهرالادب ۳۵۹/۲)

سُکوتُ ثُمَّ صَمتُ ثُمَّ خَرسٌ وَ عِلمٌ ثُمَّ وَجدٌ ثُمَّ رَمسٌ (دیوان حلاّج/ ۳۹)

شَبابٌ وَ شَیبٌ وَ افتِقارٌ وَ ثَروَةٌ فَلِلّهِ هذَا الدَّهرُ کَیفَ تَرَدَّدا (اعشی قیس، جواهرالادب ۳۶۰/۲)

شَقائقُ یَحمِلنَ النَّدی فَکَأَنَّهُ دُمُوعُ التَّصابِی فِی خُدُودِ الخَرائِدِ

(بحتری، دیوان/ ۶۳۳ - التشبیهات/ ۸۴ - عیارالشعر/ ۱۱۵ - العقد الفرید ج ۲۵۵/۶ - الاستقامه ۴۱۸/۵ - سرالفصاحة/ ۲۵۳ - اسرارالبلاغه/ ۱۹۹ - محاضرات الادبا ۲۵۷/۲. در کتاب محاضرات الادبا این بیت منسوب است به صنوبری - مجموعةالمعانی/ ۱۸۹ - به نقل از دیوان بحتری)

شَکَوتُ وَ مَا الشَّکوی بِمِثلِی عادَةٌ وَ لکِن تَفِیضَ العَینُ عِندَنا امتِلائِها (جواهرالادب/ ۴۳)

شَنَنتَ بِهَا الغاراتِ حَتّیٰ تَرَکتَها وَ جَفنُ الَّذِی خَلفَ الفَرَنجَةَ ساهِدُ (دیوان متنبی ۳۹۸/۱)

ضَحُّوا بِأَشمَطٍ عُنوانُ السُّجُود به یُقطِّع اللَّیل تَسبِیحاً وَ قُرآناً

(از حسان بن ثابت در مرثیه عثمان، دیو ان متنبّی ۱۱۳/۴)

عادَ بِالرُّوحِ إلی أَربابِها فَبَقَی الهَیکلُ فِی التُّربِ رَمِیم (دیوان حلاّج/ ۵۲)

عَداوَةُ ذِی القُربیٰ أَشَدُّ مَضاضَةً عَلَی المَرءِ مِن وَقعِ الحُسام المُهَنَّدِ

(طرفه، نقل از دیوان ابی‌فراس حمدانی/ ۱۰۱)

عَرِیتُ مِنَ الشَّبابِ یَعُودُ یَوماً فَأُخبِرَهُ بِما فَعَلَ المَشِیبُ

(دیوان أبی‌العتاهی/ ۴۶ - شرح قطرالنّدی/ ۲۰۶)

عَسَی الهَمُّ الَّذِی اَمسیتُ فِیهِ یَکُونُ وَراهُ فَرَجٌ قَرِیبُ

(هِدبَة بن خشرم العذری، محاضرات الادبا ۳۹۴/۴ - معجم‌الادبا ۱۸۱/۱ - نقل از امثال و حکم رازی به تصحیح دکتر حریرچی)

عَلی اَنَّها الاَیّامُ قَد صِرنَ کُلُّها عَجائِبَ حَتّیٰ لَیسَ فِیها عَجائِبِ (أبوتمّام، دیوان متنبّی ۳۳۷/۴)

عَلی ذامَضَی النّاسُ اجتِماعٌ وَ فُرقَةٌ وَ مَیتٌ وَ مَولُودٌ وَ قالٍ وَ وامِقِ (دیوان متنبّی ۸۳/۳)

عَلیٰ کُلِّ طاوٍ تَحتَ طاوٍ کَأَنَّهُ مِنَ الدَّمِ یُسقِی أَو مِنَ اللَّحِمِ یُطعَمُ (دیوان متنبّی ۷۷/۴)

عَلِیمٌ بِأَسرارِ الدِّیاناتِ وَ اللُّغیٰ لَهُ خَطَراتٌ تَفضَحُ النّاسَ وَ الکُتبا (شرح دیوان متنبّی، ج ۱۸۱/۱)

عَلی مُکثِرِیهِم رِزقُ مَن یَعتَرِیهِم وَ عِندَ المُقِلِّینَ السَّماحَةُ وَ البَذلُ (شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ۸۵)

عَمَّ البَرِیَّةَ بِالاِحسانِ، فَانقَشَعَت عَنها الغَیاهِبُ وَ الاِملاقُ وَ العَدَمُ (دیوان فرزدق ۱۷۹/۲)

عَنِ المَرءِ لاتَأَل وَ ابصَر قَرِینَهُ فَإِنَّ القَرِینَ بِالمُقارِنِ مُقتَدِ (طرفة ابن العبد، دیوان/ ۱۵۱)

در جواهرالادب/ ۵۷ و مجمع‌الامثال میدانی ۲۵۸/۲ این بیت به عدی بن زید منسوب شده است و به جای «مقتد» «یقتدی» آمده است.

فاسقِنِیها فِدیً لِعَینَیکَ نَفسِی مِن غَزالٍ وَ طارِفِي وَ تَلِیدِی (دیوان متنبّی ۴۳/۲)

فَافتَرَقنا حَولاً فَلَمّا التَقَینا کانَ تَسلِیمُهُ عَلَیَّ وَ داعاً (دیوان متنبّی ۲۱/۳)

فَأَقرَبُ مِن تَحدِیدِها رَدُّ فائِتٍ وَ أَیسَرُ مِن اِحصائِها القَطرُ وَ الرَّملُ (دیوان متنبّی ۳۰۷/۳)

فَالخَیلُ وَ اللَّیلُ وَ البَیداءُ تَعرِفُنِي وَ السَّیفُ وَ الرُّمحُ وَ القِرطاسُ وَ القَلَمُ (دیوان متنبّی، ج ۸۵/٤)

فَإِنَّ الجُرحَ یَنفِرُ بَعدَ حِینٍ اِذا کانَ البَناءُ عَلی فَسادٍ (دیوان متنبّی ۸۳/۲)

فَأَنتَ حُسامُ المُلکِ وَ اللهِ ضارِبٌ وَ اَنتَ لِواءُ الدِّینِ وَ اللهُ عاقِدُ (دیوان متنبّی، ج ۴۰۰/۱ و ج ٦۰/٤)

فَإِن تَفُقِ الأَنامَ وَ اَنتَ فِیهِم فَإِنَّ المِسکَ بَعضُ دَمِ الغَزالِ (دیوان متنبّی ۱۵۱/۳)

فَإِنَّکَ شَمسٌ، وَ المُلُوکُ کَواکِبُ اِذا طَلَعَت لَم یَبدُ مِنهُنَّ کَوکَبُ (دیوان نابغهٔ ذبیانی/ ۲۵)

فَإِن کُنتُ مَأکُولاً فَکُن اَنتَ آکِلِي وَ اِلاّ فَادرِکنِي وَ لَمّا أُمَزَّقِ (مجمع‌الامثال میدانی ۱٦٦/۱)

قَبُح بِاسمِ مَن تَهوی وَ دَعنِي مِنَ الکُنیٰ فَلا خَیرَ فِي اللَّذاتِ مِن دُونِها سِترُ (دیوان متنبّی ۳۲۷/٤)

فَتیً، تَمَّ فِیهِ ما یَسُرُّ صَدِیقَهُ عَلی أَنَّ فِیهِ مٰا فِیهِ مٰا یُسِیئُ المُعادِیٰا (دیوان النابغة الذبیانی/ ۱۸۰)

فَتیً، کَمُلَت أَخلاقُهُ، غَیرَ أَنَّهُ جَوادٌ، فَما یَبقِی عَلَی المالِ باقِیاً (دیوان النابغة الدبیانی/ ۱۸۰)

فَحُبُّ الجَبانِ النَّفسَ أَورَدَهُ التُّقیٰ وَ حُبُّ الشُّجاعِ النَّفسَ أَورَدَهُ الحَربا (شرح دیوان متنبّی، ج ۱۹۰/۱)

فَطَعمُ المَوتِ فِي أَمرٍ صَغِیرٍ کَطَعمِ المَوتِ فِي اَمرٍ عَظِیمٍ (دیوان متنبّی ۲٤۵/٤)

فَعَینُ الرِّضا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلِیلَةٌ کَما أَنَّ عَینَ السُّخطِ تُبدِی المَساوِیٰا (جواهر الادب ۲٤٤/۱)

فَفُز بِعِلمٍ وَ لا تَطلُب بِهِ بَدَلاً فَالنّاسُ مَوتیٰ وَ أَهلُ العِلمِ أَحیاءُ (دیوان منسوب به امام علی/ ۱۱)

فَفِي فَنائِي فَنا فَنائِي وَ فِي فَنائِي وُجِدتَ اَنتَ (دیوان حلاّج/ ۲٦)

فَقُل لِمَن یَدعیٰ فِي العِلمِ فَلسَفَةً حَفِظتَ شَیئاً وَ غابَت عَنکَ أَشیاءُ (دیوان أبی‌نواس/ ۱۲)

فَکَیفَ تَرجُونَ لِي سُلُّوا وَ عِندِی المُقعِدُ المُقِیمُ؟ (دیوان أبی‌فراس حمدانی/ ۲۷۱)

فَکَیفَ تَریٰ فِي عَینِ صاحِبِکَ القَذیٰ وَ تَنسیٰ قَذی عَینَیکَ وَ هُوَ عَظِیمٌ

(ریاشی، مجمع‌الامثال میدانی ۵۰۱/۲)

فَکَیفَ وَ اَنتَ دافِعُ کُلِّ خَطبٍ مِنَ الخَطبِ المُلِمِّ عَلَیَّ خَطبُ (دیوان ابی‌فراس حمدانی/ ۳۷)

فَلا تَعجَبا اِنَّ السُّیوفَ کَثِیرَةٌ وَ لکِنَّ سَیفَ الدَّولَةِ الیَومَ واحِدُ (دیوان متنبّی ۳۹۴/۱)

فَلا تَکْتُمَنَّ اللهَ مٰا فِی نُفُوسِکُم لِیَخفیٰ وَ مَهمایَکتِمُ اللهَ وَ یَعلَمُ

(شرح دیوان زهیر بن ابی‌سلمی/ ۱۰۵ - جواهرالادب ۳۵۳/۲)

فَلا تَمشِ یَوماً فِی ثِیاب مَخِیلَةٍ فَاِنَّکَ مِن طِینٍ خُلِقتَ وَ ماءِ (دیوان أباالعتاهیه/ ۱۲)

فَلا جَزعٌ اِن فَرَّق الدَّهرُ بَینَنا وَ کُلُّ فَتیً یَوماً بِهِ الدَّهرُ فاجِعُ (دیوان لبید/ ۸۸ - جواهرالادب ۳۶۴/۲)

فَلا وَ اللهِ ما فِی العَیشِ خَیرٌ وَ لَا الدُّنیا اِذا ذَهَبَ الحَیاءُ (دیوان ابی‌تمّام/ ۴۹۷)

فَلَرُبَّ شَهوَةِ سٰاعَةٍ قَد اُورِثَت حُزناً طَوِیلاً (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۳۵۲)

فَلَمّٰا تَفَرَّقنا کَأَنِّی وَ مٰالکُ لِطُولِ اجتِمٰاعٍ لَم نَبِت لَیلَةً مَعاً

(از متمّم بن نویره در مرثیه برادرش مالک، مجمع‌الامثال میدانی ۱۶۶/۲)

فَلَم تَکُ تَصلُحُ اِلاّٰ لَهُ وَ لَم یَکُ یَصلحُ اِلاّٰ لَها (أبوالعتاهیه، جواهرالادب/ ۴۴۸/۲)

فَلَیسَ لِلاَینِ مِنکَ أَینٌ وَ لَیسَ أَینٌ بِحَیثُ أَنتَ (دیوان حلاّج/ ۲۶)

فَما بِفَقِیر شٰامَ بَرقَکَ فٰاقَةٌ وَ لا فِی بِلا أَنتَ صَیِّبُها مَحلُ (دیوان متنبّی ۳۰۸/۳)

فَما بُقیا عَلَیَّ تَرَکتُمٰانِی وَ لکِن خِفتُمٰا صَرَدَ النَّبالِ (مجمع‌الامثال میدانی ۴۱۳/۱)

فَما تَعارَفَ مِنها فَهُوَ مُؤتَلِفٌ وَ ما تَناکَرَ مِنها فَهُوَ مُختَلِفُ (أبی‌نواس، دیوان/ ۳۵۶-جواهرالادب ۶۳/۱)

فَما جالَ فِی سِرِّی لِغَیرِکَ خاطِرٌ وَ لا قٰالَ اِلاّٰ فِی هَواکَ لِسانِی (دیوان حلاّج/ ۵۹)

فَما لِی اِلاّٰ آل أَحمَدَ شِیعَةٌ وَ ما لِیَ اِلاّٰ مَشعَبَ الحَقِّ مَشعَبُ (دیوان کمیت بن زید/ ۱۱۹)

فَما لِیَ بُعدٌ بَعدَ بُعدِکَ بَعدَمٰا تَیَقَّنتُ أَنَّ القُربَ وَ البُعدَ واحِدُ (دیوان حلاّج/ ۲۹)

فَمَوتُ الفَتیٰ خَیرٌ لَهُ مِن مُقامِهِ بِدارِ هَوانٍ بَینَ واشٍ وَ حاسِدِ (دیوان منسوب به امام علی/ ۵۳)

فَوَلُّوا بَینَ ذِی رُوحٍ مُفاتٍ وَ ذِی رَمَقٍ وَ ذِی عَقلٍ مُطاشٍ (دیوان متنبّی ۳۱۸/۲)

فَهُنَّ مَعَ السِّیدانِ فِی البَرِّ عُسَّلٌ وَ هُنَّ مَعَ النِینانِ فِی ا لمٰاءِ عُوَّمُ وَ هُنَّ مَعَ الغِزلانِ فِی الواد کُمَّن

وَ هُنَّ مَعَ العِقبانِ فِی النِّیقِ حُوَّمُ (دیوان متنبّی ۷۲/۴)

فَیا عَجَبا کَیفَ یُعصِی الآله أَم کَیفَ یَجحَدهُ الجاحِدُ

(دیوان لبید/ ۲۳۱ - گرچه این ابیات در دیوان لبید آمده است ظاهراً از اشعار نابغه ذبیانی است.)

فَیا عَجَبا مِمَّن یَلُومُ عَلَی الهَوی فَتیً دَنِفاً أَمسِ مِنَ الصَّبرِ عٰادِیاً (دیوان مجنون عامری/ ۸)

فِی الذّاهِبِینَ الاَوَّلِینَ مِنَ القُرُونِ لَنا بَصائِرُ لَمّا رَأیتُ مَوارِداً لِلمَوتِ لَیسَ لَها مَصادِرُ
وَ رَأیتَ قَومی نَحوَها یَسعیَ الاَصاغِرُ وَ الاَکابِر لاٰ یَرجَعُ الماضِی اِلَیَّ وَ لا مِنَ الباغِینَ غابِرُ
(مجمع‌الامثال میدانی ۱۱۱/۱ - جواهرالادب ۳۳۷/۲)

فِی مَحوِ اِسمِی وَ رَسمِ جِسمِی سَأَلتُ عَنّی فَقُلتُ: اَنتَ (دیوان حلاّج/ ۲۶)

فَیَومٌ عَلَینا وَ یَومٌ لَنا وَ یَومٌ نُساءُ وَ یَومٌ نُسَرُّ
(نمیر بن تولب العلمی، سمار القلوب/ ۵۱۵ - مجمع‌الامثال ۳۷۶/۱)

قالَت قُرَیشٌ: لَنَا السُّلطانُ دُونَکُم لاٰ نَطمَعُنَّ بِهذَ الاَمرِ مِن اَحَدِ (دیوان حسّان بن ثابت ۴۶۳/۱)

قَتَلتُم خَیرَ مَن رَکِبَ المَطایا وَ خَیَّسَها وَ مَن رَکِبَ السَّفِینا (دیوان ابی‌الاسود الدُّؤلی/ ۴۴۸)

قَد تَحَقَّقتُکَ فِی سِرِّی فَنا جاکَ لِسانِی فَاجتَمَعنا لِمَعان وَ افتَرَقنا لِمَعانِ
اِن یَکُن غَیَّبَکَ التَّعظِیمُ عَن لَحظِ عَیانِی فَلَقَد صَیَّرَکَ الوَجدُ مِنَ الاَحشاءِ دانِ
(دیوان حلاّج/ ۵۸)

قَد شَرَّف اللهُ أَرضاً اَنتَ ساکِنُها وَ شَرَّفَ النّاسَ اِذ سَوّاکَ اِنساناً (دیوان متنبّی ۳۶۱/۴)

قَد عَلِمَت خَیبَرُ أَنّی مَرحَبُ شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ (دیوان منسوب به امام علی/ ۷۰)

قَد کانَ یُوحِشُنِی وَجدِی و یُؤنِسُنِی بِرُؤیَةِ الوَجدِ مَن فِی الوَجدِ مَوجُودُ
(منسوب به حلاّج، دیوان/ ۷۵)

قَد کُنتَ مَیتاً فَصِرتَ حَیّاً وَ عَن قَلِیلٍ تَصِیرُ مَیتاً (دیوان منسوب به امام علی/ ۳۹۰)

قِفانَبکِ مِن ذِکری حَبِیبٍ وَ منزِلٍ بِسِقط اللِّویٰ بَینَ الدُّخُولَ فَحَومَلُ (دیوان امرؤالقیس/ ۲۰)

کَأَنَّ الجُفُونَ عَلی مُقلَتِی ثِیابٌ شُقِقنَ عَلی ثاکِلِ (دیوان متنبّی ۱۵۴/۳)

کَأَنَّ قُلُوبَ الطَّیرِ رَطباً وَ یابِساً لَدی وَ کرِها العُنّابُ وَ الحَشَفُ البالِی
(دیوان امرؤالقیس/ ۷۹ - جواهرالادب ۳۴۹/۲)

کَأَن لَم یَکُن بَینَ الحُجُونِ اِلَی الصَّفا أَنِیسٌ وَ لَم یَسمُر بِمَکَّةَ سامِرُ
(مضاض بن عمرو الجرهمی، شرح قطر النّدی/ ۲۲۱)

کَأَنَّ مَثارَ النَّقعِ فَوقَ رُؤُوسِهِم وَ أَسیافَنا لَیلٌ تَهاوِی کَواکِبُهُ (دیوان بشّار بن برد ۳۱۸/۱)

کَتارِکَةِ بیضَها بِالعَراءِ وَ مُلبِسَةٍ بَیضَ أُخری جَناحاً (ابن‌هرمه، مجمع‌الامثال میدانی ۲۲۵/۱)

کَفَرتُ بِدِینِ اللهِ وَ الکُفرُ واجِبٌ عَلَیَّ، وَ عِندَ المُسلِمِینَ قَبِیحٌ (دیوان حلاّج/ ۲۸)

كِلتا يَدَيهِ غِياثٌ عَمَّ نَفعُهُما يُستَو كِفانِ، وَ لا يَعرُو هُما عَدَم (دیوان فرزدق ۱۷۹/۲)

كُلُّ شَيئٍ مِنَ الدِّما حَرامٌ شُربُهُ ما خَلادَمَ العُنقُودِ (دیوان متنبّی ۴۳/۲)

كَم تَطلُبُونَ لَنا عَيباً فَيُعجِزُكُم وَ يَكرَهُ اللهُ ما تَأتُونَ وَ الكَرَمُ (دیوان متنبّی ۸۷/۴)

كَم قَتِيلٍ كَما قُتِلتُ شَهِيدٌ بِبَياضِ الطُّلى وَ وَردِ الخُدُودِ (دیوان متنبّی ۳۸/۲)

كُن اِبنُ مَن شِئتَ وَ اكتَسِب اَدَباً يُغنِيكَ مَحمودَه عَنِ النَّسَبِ (دیوان منسوب به امام علی/ ۲۳)

لا بِقَومِي شَرُفتُ بَل شَرُفُوا بِي وَ بِنَفسِي فَخَرتُ لا بِجُدُودِي (دیوان متنبّی ۴۶/۲)

لا تَحمِدَنَّ امرءً حَتّىٰ تُجَرِّبَهُ وَ لا تَذُمَّنهُ مِن غَيرِ تَجرِيبِ

(شعر از أبی‌الاسود دؤلی است، دیوان/ ۳۸۷ - مجمع‌الامثال میدانی ۲۵۲/۲)

لا تَعظِمِ الدُّنيا، فَاِنَّ جَمِيعَ ما فِيها صَغِيرٌ لَو عَلِمتَ حَقِيرٌ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۱۷۰)

لا تَفرَحَن بِلَيلٍ طابَ أَوَّلُهُ فَرُبَّ آخِرِ لَيلٍ أَجَّجَ النّارا (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۲۰۱)

لا تَبكِرَنَّ قُرَيشٌ فَضلَ صاحِبِنا سَعدَ وَ ما فِي مَقالِي اليَومِ مِن أَوَدِ (دیوان حسّان بن ثابت ۴۶۳/۱)

لا تَنهَ عَن خُلُقٍ وَ تَأتِي مِثلَهُ عارٌ عَلَيكَ اِذا فَعَلتَ عَظِيمٌ

(شعر از أبی‌الاسود دؤلی است، دیوان/ ۴۰۴ = شرح قطرالنّدی/ ۱۰۶ - مجمع‌الامثال میدانی ۲۵۳/۲)

لا خَيرَ فِيمَن لَهُ اَصلٌ بِلا اَدَبٍ حَتّىٰ يَكُونَ عَلى مازانَه حَدَبا (دیوان أبی‌الاسود الدّؤلی/ ۳۸۷)

لا طِيبَ لِلعَيشِ ما دامَت مُنَغَّصةً لَذّاتُهُ بِادّكارِ المَوتِ وَ الهَرَمُ (شرح قطر النّدی/ ۱۸۲)

لا فِي المَدِيحِ وَ لَا الهِجاءِ وَ لَا المَجونِ وَ لا اللَّعِب (دیوان أبی‌فراس حمدانی/ ۲۳)

لِاَنَّ حِلمُكَ حِلمٌ لاٰ تُكَلِّفُهُ لَيسَ التَّكَحُّلُ فِي العَينَينِ كَالكَحَلِ (دیوان متنبّی ۲۱۱/۳)

لاٰ يَخدَ عَنَّكَ مِن عَدُوٍّ دَمعُهُ وَ ارحَم شَبابَكَ مِن عَدُوٍّ تُرحَمُ (دیوان متنبّی ۲۵۲/۴)

لا يَستَطِيعُ جَوادٌ بَعدَ جُودِهِم وَ لا يُدانِيهِم قَومٌ وَ اِن كَرَمُوا (دیوان فرزدق ۱۸۱/۲)

لاٰ يَسلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الاَذىٰ حَتّىٰ يُراقَ عَلى جَوانِبِهِ الدَّمُ (دیوان متنبّی ۲۵۲/۴)

لَبَّيكَ لَبَّيكَ يٰا سِرّى وَ نَجوائِي لَبَّيكَ، لَبَّيكَ، يٰا قَصدِى وَ مَعنائِي (دیوان حلاّج/ ۱۹)

لِدُوا لِلمَوتِ وَ ابنُوا لِلخَرابِ فَكُلُّكُم يَصِيرُ اِلى تَبابِ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۴۶)

لَدى اَسَدٍ شاكِي السِّلاحُ مُقَذَّفٍ لَهُ لِبَدٌ أَظفارُهُ لَم تُقَلَّمِ (شرح دیوان زهیر بن أبی‌سُلمی/ ۱۰۷)

لِسانُ الفَتى نِصفٌ وَ نِصفٌ فُؤادُهُ فَلَم يَبقِ اِلاّ صُورَةُ اللَّحمِ وَ الدَّمِ

(شرح دیوان زهیر بن أبی‌سُلمی/ ۱۱۱)

لَستُم بِأَولیٰ بِهِ مِنّا، لِاَنَّ لَنا وَسطَ المَدِینَةِ فَضلَ العِزِّ وَ العَدَدِ (دیوان حسّان بن ثابت ۶۴۳/۱)

لِسَیفِ الدَّولَة القِدحُ المُعَلّیٰ اِذَا استَبَقَ المُلُوکُ اِلَی القِداح (دیوان أبیفراس حمدانی/ ۷۴)

لَعَمرُکَ مَا الاَیّامُ اِلاّ مُعارَةٌ فَمَا اسطَعتَ مِن مَعرُوفِها فَتَزَوَّد

(ظاهراً از طرفه یا قیس بن الخطیم است، جواهرالادب ۱۲/۱ - دیوان طرفه/ ۱۵۱)

لَعَمرُکَ مَا الدُّنیا بِدارِ بَقاءٍ کَفاکَ بِدارِ المَوتِ دار فَناءِ (دیوان أبیالعتاهیه/ ۱۲)

لَعَنَ اللهُ مَن یَسُبُّ حُسَیناً وَ أَخاه مِن سَوقَةٍ وَ إمامِ (کُثیّر، مجمعالامثال میدانی ۳۰۹/۱)

لَقَد جَرَّبتُ هذَ الدَّهرَ حَتّیٰ أَفادَتنِي التَجاربُ وَلعِناء (دیوان أبیتمّام/ ۴۹۷)

لَقَد خابَ قَومٌ غابَ عَنهُم نَبِیُّهُم وَ قَد سُرَّ مَن یَسرِی اِلَیهِم وَ یَغتَدِی (دیوان حسّان بن ثابت ۴۶۴/۱)

لَقَد عَلِمَت قُریش حَیثُ حَلَّت بِأَنَّکَ خَیرُها حَسَباً وَ دِیناً

(الاغانی ۳۲۸/۱۲ - دیوان أبیالاسود الدّؤلی/ ۴۴۸)

لَکَ الحَمدُ فِی التَّوفِیقِ فِي بَعض خالِصٍ لِعَبدٍ زَکِیٍّ مٰا لِغَیرِکَ ساجِدُ (دیوان حلاّج/ ۲۹)

لِکُلِّ امرِئٍ مِن دَهرِهِ مٰا تَعَوَّدٰا وَ عاداتُ سَیفُ الدُّولَةِ الطَّعنُ فِي العِدا (دیوان متنبّی، ج ۳/۲)

لِکُلِّ داءٍ دَواءٌ یَستَطَبُّ بِهِ اِلاَّ الحِماقَةَ أَعیَت مَن یُداوِیها (جواهرالادب ۲۴۸/۱)

لِکَی یَعلَمَ النّاسُ أَنِّي امرُوءٌ أَتَیتَ المَعِیشَةَ مِن بابِها (دیوان اعشی/ ۲۶)

لِلّهِ دَرُّ اَنوشِروانَ مِن رَجُلٍ مٰا کانَ أَعرَفَهُ بِالدُّونِ وَ السَّفَلِ (شرح قطر النّدی/ ۱۹۲)

لَم تَلقَ هذَا الوَجَه شَمسُ نَهارِنا اِلاّ بِوَجهٍ لَیسَ فِیهِ حَیاءٌ (شرح دیوان متنبّی، ج ۱۵۵/۱)

لِمَن نَبنِي، وَ نَحنُ اِلی تُرابٍ نَصِیرُ، کَما خُلِقنا مِن تُراب (دیوان أبالعتاهیه/ ۴۶)

لَو عَرَفَ الاِنسانُ مِقدارَه لَم یَفخَرِ المَولی عَلیث عَبدِهِ (ابوالعلا معرّی، سقط الزّند/ ۲۰۷)

لَو کانَ ذوالقَرنَینِ أَعمَلَ رَأیَهُ لَمّٰا أَتَی الظُّلُماتِ صِرنَ شُمُوساً (دیوان متنبّی ۳۰۷/۲)

لَو کٰانَ فَیضُ یَدَیهِ مٰاءَ غادِیَةٍ عَزَّ القَطا فِي الفَیافِي مَوضِعُ الیَبَسِ (دیوان متنبّی ۲۹۹/۲)

لَو کُنتَ تَصدُقُ حُبَّهُ لِأَطَعتَهُ اِنَّ المُحِبَّ، لِمَن یُحِبُّ مُطِیعُ (دیوان النّابغة الذّبیانی/ ۱۱۹)

لَو لَا العُقُولُ لَکٰانَ أَدنی ضَیغَمٍ أَدنیٰ اِلیٰ شَرَفٍ مِنَ الاِنسانِ

(دیوان متنبّی ۳۰۸/۴ - شرح قطر النّدی/ ۳۵۵)

لَو لَا المَشَقَّةُ سادَ النّاسُ کُلُّهُم اَجُودُ یُفقِرُ وَ الاِقدامُ قَتّالُ (دیوان متنبّی ۴۰۶/۳)

لَیتَ اَشیاخِی بِبَدرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الخَزرَجِ مِن وَقعِ الأَسَلِ (دیوان الادب ۱۶۷/۱)

لَیسَ مِن ساکِنٍ تَحَرَّک اِلاّ   أنتَ حَرّکتَهُ خَفِیَ المَکانُ (دیوان حلاّج/ ۵۷)

لَیسَ من ماتَ فَاستَراحَ بِمَیتٍ   اِنَّمَا المیتُ مَیّتُ الاَحیاءِ

این بیت در دیوان بحتری ۴۹/۱ آمده است و ظاهراً منسوب است به عدی بن الرّعلا الغسّانی یا صالح بن عبدالقدّوس - شرح قطر النّدی/ ۳۲۸)

مَا الفَضلُ اِلاّ لِاَهلِ العِلمِ اِنَّهُم   عَلَی الهُدیٰ لِمَن استَهدیٰ أَدِلّاءُ (دیوان منسوب به امام علی/ ۱۱)

مٰاذٰا تَقُولُونَ اِن قٰالَ النَّبِیُّ لَکُم   مٰاذٰا فَعَلتُم وَ أَنتُم آخِرُ الاُمَمِ (دیوان أبی‌الاسود الدُّؤلی/ ۴۰۸)

مٰا زٰالَتِ الدُّنیا مُنَغَّصَةً   لَم یَخلُ صاحِبُها مِنَ البَلویٰ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۲۲)

مٰا کٰانَ هٰذٰا جَزائِی اِذ نَصَحتُ لَکُم   أَن تَخلِفُونِی بِسُوءٍ فِی ذَوِی رَحِمِی

(دیوان أبی‌الاسود الدّؤلی/ ۴۰۸)

مٰا کُلُّ مٰا یَتَمَنَّی المَرءُ یُدرِکُهُ   تَجرِی الرِّیاحُ بِما لاٰ تَشتَهِی السُّفُن (دیوان متنبّی ۳۳۶/۴)

مٰا کُلُّ مٰا یَتَمَنَّی المَرءُ یُدرِکُهُ   رُبَّ امرِئٍ حَتفُهُ فِیهٰا تَمَنّاهُ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۴۷۰)

مٰا لِلجِمالِ مَشیُها وَ ئِیداً   أَجَندلاً یَحمِلنَ أَم حَدِیداً (قصیر، مجمع‌الامثال میدانی ۲۳۶/۱)

مُشتَقَّةٌ مِن رَسُولِ اللهِ نَبعَتُهُ   طٰابَت مَغارِسُهُ وَ الخِیَمُ وَ الشِّیَمُ (دیوان فرزدق ۱۸۰/۲)

مَضی زَمَنٌ وَ النّاسُ یَستَشفِعُونَ بِی   فَهَل لِی اِلی الغَداةِ شَفِیعُ (دیوان مجنون عامری/ ۲)

مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقبِلٍ مُدبِرٍ مَعاً   کَجُلمُو دِصَخرٍ حَطَّهُ السَّیلُ مِن عَلِ

(دیوان امرؤالقیس/ ۴۲ - جواهرالادب ۳۵۰/۲)

مَن جَدُّهُ دانَ فَضلُ الاَنبیاءِ لَهُ   وَ فَضلُ أُمَّتِهِ دٰانَت لَهُ الاُمَمُ (دیوان فرزدق ۱۸۰/۲)

مِن قَبلِ رُؤیَتِکُم نِلنا مَحَبَّتَکُم   وَ الأُذن تَعشِقُ قَبلَ العَینِ اَحیاناً (جواهرالادب ۶۲/۱)

مِن مَعشَرٍ حُبُّهم دِینٌ وَ بُغضُهُم   کُفرٌ وَ قُربُهُم مَنجیً وَ مُعتَصَمُ

(دیوان فرزدق ۱۸/۲ - جواهرالادب ۴۰۶/۲)

مَن یَفعَلِ الخَیرَ لا یَعدَم جَوازِیَهُ   لا یَذهَبُ العُرفُ بَینَ اللهِ وَ النّاسِ

(شعر از حطیئه است، دیوان أبی‌نواس/ ۳۰۱ - شرح دیوان متنبّی ۲۵۲/۴ - الاغانی ۱۷۴/۲ - مجمع الامثال ۲۴۱/۲ - مرزبان‌نامه/ ۸۶)

مُنیً اِن تَکُن حَقّاً تَکُن اَطیَبُ المُنیٰ   وَ اِلاّ فَقَد عِشنابِها زَمَناً رَغداً

(ابن‌المعتز، شرح دیوان متنبّی ۲۸۶/۱)

نَحنُ بَنُو الأَرضِ وَ سُكّانُها مِنها خُلِقنا وَ اِلَیها نَصیرُ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۱۹۸)

نَدیمِی غَیرُ مَنسُوبٍ اِلیٰ شَیئٍ مِنَ الحَیفِ سَقانِی مِثلَما یَشرَب فِعلَ الضَّیفِ بِالضَّیفِ

فَلَمّا دارَتِ الكَأسُ دَعا بِالنِّطعِ وَ السَّیفِ كَذا مَن یَشرَبِ ا لرّاحَ مَعَ التِّنِّینِ فِی الصَّیفِ

(منسوب به حلاّج، دیوان/ ۸۲)

نَصِیبُکَ فِی حَیاتِکَ مِن حَبِیبٍ نَصِیبُکَ فِی مَنامِکَ مِن خِیالٍ (دیوان متنبّی ۱٤۱/۳)

أبوتمّام نیز بدین مضمون گفته: ثُمَّ انقضَت تِلکَ السِّنُونَ وَ أَهلَها فَکَأَنَّها وَ کَأَنَّهُم أَحلامُ

نَفسُ للمُحِبِّ عَلَی الآلامِ صَابِرَةٌ لَعَلَّ مُسقِمُها یَوماً یُداوِیها (منسوب به حلاّج، دیوان/ ۹۳)

نَفسُ عِصامٍ سَوَّدَت عِصاماً وَ عَلَّمَتهُ الكَرَّ وَ الاِقداما (مجمع‌الامثال میدانی ۳۹۱/۲)

نَهبتَ مِنَ الأَعمارِ مٰا لَو حَوَیتَهُ لَهُنِّئَتِ الدُّنیا بِأَنَّکَ خالِدُ (دیوان متنبّی ۳۹۹/۱)

وَ اَخُو الدِّرایَةِ وَ النَّباهَةِ مُتعَبُ وَ العَیشُ عَیشُ الجاهِلِ المَجهُولِ

ابن‌میکال، نقل از دیوان متنبّی ۲٥۲/٤)

وَ اِذٰا أَتَتکَ مَذَمَّتِی مِن ناقِصٍ فَهِیَ الشَّهادَةُ لِی بِأَنِّی کامِلُ

(شعر از متنبّی است، دیوان متنبّی ۳۷٦/۳ - جواهرالادب ۲٤۸/۱)

وَ اَذکُرُ اَیّامَ الحِمیٰ ثُمَّ انثَنیٰ عَلیٰ كَبَدی مِن خَشیَةٍ أَن تَقَعّا

(ظاهراً شعر از مجنون عامری است، دیوان مجنون عامری/ ٥۸، ولی در دیوان متنبّی ۱۸/۲ نیز آمده است و در آنجا به جای «تَقَعّا»، «تَصَدَّعٰا» به کار رفته است.)

وَ أَشقیٰ بِلادِ اللهِ مَا الرُّومُ أَهلُها بِهذا وَ ما فِیها لِمَجدِکَ جاحِدُ (دیوان متنبّی ۳۹٦/۱)

وَ أَعلَمُ ما فِی الیَومِ وَ الاَمسِ قَبلَهُ وَ لكِنَّنِی عَن عِلمِ مٰا فِی غَدٍ عَمِي

(شرح دیوان زهیر بن أبی سلمی/ ۱۰۹ - جواهرالادب ۳٥۳/۲)

وَ الخَیرُ أَبقیٰ وَ اِن طٰالَ الزَّمانُ بِهِ وَ الشَّرُّ اَخبَثُ مٰا أَوعَیتَ مِن زادِ

(عبید بن الابرص، نقل از امثال و حکم به تصحیح حریرچی/ ٤٥)

وَ السَّترُ دُونَ الفٰاحِشاتِ وَ مٰا یَلقاکَ دُونَ الخَیرِ مِن سِترِ (شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ٤٤)

وَاللهِ، ما طَلَعَت شَمسُ وَ لاٰ غَرُبَت اِلاّ وَ حُبُّکَ مَقرُونٌ بِأَنفاسِی (منسوب به حلاّج، دیوان/ ۷۹)

وَ المَوتُ آتٍ وَ النُّفُوسُ نَفائِسُ وَ المُستَغِرُّ بِما لَدَیهِ الأَحمَقُ (دیوان متنبّی ۷٦/۳)

وَ اِنَّ المٰاءَ یَجرِی مِن جَمادٍ وَ اِنَّ النّارَ تَخرُجُ مِن زِنادٍ (دیوان متنبّی ۸۳/۲)

وَ إن اَنتَ لَم تَشرَبْ مِراراً عَلَی القَذیٰ ظَمِئتَ وَ أَیُّ النّاسِ تَصفُو مَشارِبُهُ
(بشّار بن برد، جواهرالادب/ ۲۵۲)

وَ أَنتَ الکِتابُ المُبِینُ الَّذِی بِؤأحرُفِهِ یَظهَرُ المُضمَرُ (دیوان منسوب به امام علی/ ۷۵)

وَ اَنَّ دَماً أَجرَیتَهُ بِکَ فاخِرٌ وَ أَن فُؤاداً رُعتَهُ لَکَ حامِدُ (دیوان متنبّی، ج ۳۹۹/۱)

وَ إن قالَ فِی یَومٍ مَقالَةَ غائِبٍ فَتَصدیقُهُ فِی الیَومِ أَو فِی ضُحَی الغَدِ (دیوان حسّان بن ثابت ۴۶۴/۱)

وَ اَنَّکَ شَمسٌ وَ المُلُوکُ کَواکِبُ اِذا طَلَعتَ لَم یَبدُ مِنهُنَّ کَوکَبُ (نابغه ذبیانی، از جواهرالادب ۳۵۲/۲)

وَ اِنَّما المَرْءُ حَدِیثٌ بَعدَهُ فَکُن حَدِیثاً حَسَناً لِمَن وَعیٰ (دیوان ابن‌درید/ ۱۳۲)

وَ اِنِّی لَتَعرُونِی لِذِکراکَ هِزَّةٌ کَما انتَفَضَ العُصفُورُ بَلَّلَهُ القَطرُ
(أبی‌صخر الهذلی، شرح قطر النّدی/ ۳۱۸ - دیوان مجنون عامری/ ۳۷)

وَ اِنّی - وَ اِن أُهجِرتُ - فَالهِجرُ صاحِبِی وَ کَیفَ یَصِحُّ الهِجرُ وَ الحُبُّ واحِدُ (دیوان حلاّج/ ۲۹)

وَ أَینَ وَجهُکَ؟ مَقصُوداً بِناظِرَتِی فِی باطِنِ القَلبِ، أَم فِی ناظِرِ العَینِ؟ (دیوان حلاّج/ ۵۹)

وَ تَحسَبُ أَنَّکَ جِرمٌ صَغِیرٌ وَ فِیکَ انطَوَی العالَمُ الأَکبَرُ (دیوان منسوب به امام علی/ ۷۵)

وَ تَحِلُّ الضَّمِیرَ جَوفَ فُؤادِی کَحُلُولِ الأَرواحِ فِی الاَبدانِ (دیوان حلاّج/ ۵۷)

وَ تَرکُکَ فِی الدُّنیا دَوِیّاً کَأَنَّما تَداوَلَ سَمعَ المَرءِ أَنمُلُهُ العَشرُ (دیوان متنبّی ۲۵۴/۲)

وَ وَجهُ نَقِیُّ اللَّونِ صافٍ یَزِینُهُ مَعَ الحَلیِ لَبّاتٌ لَها وَ مَعاصِمُ (دیوان اعشی/ ۱۸۱)

وَحِیدٌ مِنَ الخِلاّنِ فِی کُلِّ بَلدَةٍ اِذا عَظُمَ المَطلُوبُ قَلَّ المُساعِدُ (دیوان متنبّی ۳۹۳/۱)

وَ ذاکَ لِاَنَّ ا لفَضلَ عِندَکَ باهِرٌ وَ لَیسَ لِاَنَّ العَیشَ عِندَکَ بارِدُ (دیوان متنبّی، ج ۴۰۳/۱)

وَ رَأَیتَ الجِیادَ تَحتَ مُثارِ النَّقعِ یَنهَضنَ بِالفَوارِسِ نَهضاً (بحتری، دیوان، ج ۱۲۱۵/۲)

وَرَثَ الوَزارَةَ کابِراً عَن کابِرٍ مَوصُولَةَ الاَسنادِ بِالاَسنادِ (ابوسعید رستمی، شرح دیوان متنبّی ۹۹/۱)

وَ رَکبٍ کَأَنَّ الرِّیحَ تَطلُبُ عِندَهُم لَهاتِرَةً مِن جَذبِها بِالعَصائِبِ (دیوان فرزدق ۲۹/۱)

وَ صُرُوفُ الدَّهرِ فِی أَطباقِهِ حَلقَةٌ فِیها ارتِفاعٌ وَ انحِدارٌ (دیوان منسوب به امام علی/ ۷۲)

وَ ظُلمُ ذَوِی القُربی أَشَدُّ مَضاضَةً عَلَی المَرءِ مِن وَقعِ الحُسامِ المُهَنَّدِ
(طرفة بن العبد، نقل از جواهرالادب ۳۵۹/۲)

وَ عَجِبتُ مِن أَرضٍ سَحابُ أَکُفِّهِم مِن فَوقِها وَ صُخُورُها لا تُورِقُ (دیوان متنبّی ۷۷/۳)

وَ عَذَلتُ أَهلَ العِشقِ حَتّیٰ ذُقتُهُ فَعَجِبتُ کَیفَ یَمُوتُ مَن لا یَعشِقِ (دیوان متنبّی ۷۴/۳)

وَعَظَتکَ اَجداثُ صُمت　　وَ نَعَتکَ أَزمِنَةٌ خُفت　　(دیوان أبی‌العتاهیه/ ۹۲)

وَ فِی عَینَیکَ تَرجمَةٌ أَراهٰا　　تَدُلُّ عَلَی الضَّغائِنِ وَ الحُقُودِ

(بحتری، دیوان، ج ۵۷۶/۱ - یتیمةالدهر، ج ۱۳۲/۳ - مختارات الجرجانی/ ۲۴۳ - مجموعة المعانی/ ۱۰۷)

وَ فِی فَنائِی فَنا فَنائِی　　وَ فِی فَنائِی وُجِدتَ أَنتَا　　(دیوان منسوب به ا مام علی/ ۳۵)

وَ فِی کُلِّ شَیئٍ لَهُ آیَةٌ　　تَدُلُّ عَلیٰ أَنَّهُ واحِدُ

(شعر از أبی‌العتاهیه است، دیوان/ ۱۲۲ - جواهرالادب ۴۴۸/۲ - شرح دیوان متنبّی، ج ۳۰۶/۲)

وَ قَد دَلَّ دَلِیلُ الحُبِّ　　أَنَّ القُربَ تَلبِیسُ　　وَ مٰا آدمُ اِلاّ کَ　　وَ مَن فِی البَینِ اِبلِیسُ　　(دیوان‌حلاّج/ ۴۰)

وَ قَد طَوَّفتُ فِی الآفاقِ حَتّیٰ　　رَضِیتُ مِنَ الغَنِیمَةِ بِالایابِ

(دیوان امرؤالقیس/ ۱۵۱ - مجمع‌الامثاب میدانی ۲۹۵/۱)

وَ قِیمَةُ المَرءِ ما قَد کانَ یُحسِنُهُ　　وَ الجاهِلُونَ لِأَهلِ العِلمِ أَعداءُ　　(دیوان منسوب به امام علی/ ۱۱)

وَ کَالسَّیفِ اِن لایَنتَهُ لاٰنَ مَتنُهُ　　وَحَدّاهُ اِن خاشَنتَهُ خَشِنانِ　　(أبوالشیص، نقل از دیوان متنبّی ۳۱۶/۳)

وَ کانَ رَجائِی أَن أَعُودَ مُمَلَّکا　　فَصارَ رَجائِی اَن أَعُودَ مُسَلَّما

(دیوان بحتری/ ۳ - دیوان المعانی ۲۲۰/۱ - نقل از امثال و حکم رازی به کوشش دکتر حریرچی)

وَ کُلُّ فَتیً لِلحَربِ فَوقَ جَبِینِهِ　　مِنَ الضَّربِ سَطرٌ بِالاَسِنَّةِ مُعجَمُ　　(دیوان متنبّی ۷۵/۴)

وَ کَم مِن عائِبٍ قَولاً صَحِیحاً　　وَ آفَتُهُ مِنَ الفَهمِ السَّقِیمِ　　(دیوان متنبّی ۲۴۶/۴)

وَ کُنّا کَندَ مانَی جُذَیمَةَ حِقبَةً　　مِنَ الدَّهرِ حَتّی قِیلَ لَن تَتَصَدَّعا

(از متمم بن نویره در مرثیهٔ برادرش مالک، مجمع‌الامثال ۱۶۶/۲)

وَ کُن کَالمَوتِ لا یَرثِی لِباکِ　　بَکی مِنهُ وَیر وِی وَ هُوَ صادِ　　(دیوان متنبّی ۸۳/۲)

وَ لا تَجعَلِ الشُّوری عَلَیکَ غَضاضَةً　　فَاِنَّ الخَوافِی قُوَّةٌ لِلقَوادِمِ　　(بشّار بن برد، جواهرالادب ۴۴۵/۲)

وَ لا جَلَستُ اِلیٰ قَومٍ أُحَدِّثُهُم　　اِلاّ وَ اَنتَ حَدِیثِی بَینَ جُلاّسِی

وَ لا ذَکَرتُکَ مَحزُوناً وَ لا فَرِحاً　　اِلاّ وَ اَنتَ بَقَلبِی بَینَ وَسواسِی　　(منسوب به حلاّج، دیوان/ ۷۹)

وَ لا خَیرَ فِی حلمٍ اِذٰا لَم تَکُن لَهُ　　بَوادِرُ تَحمِی صَفوَهُ أَن یَکَدّرا　　(نابغهٔ جعدی، جواهرالادب ۴۰۲/۲)

وَلَستُ أُبالِیَ بَعدَ اِدراکِی العُلا　　أَکانَ تُراثاً ما تَناوَلتُ أم کَسباً　　(شرح دیوان متنبّی، ج ۱۸۶/۱)

وَ لكِن اِلیٰ أَهلِ الفَضائِلِ وَ التُّقیٰ وَ خَیرَ بَنِی حَوّاءَ وَ الخَیرُ یُطلَبُ (دیوان کمیت بن زید/ ۷۳)

وَ لٰکِنَّ لِی فِی آل أَحمَد أُسوَةً وَ ما قَد مَضیٰ فِی سالِفِ الدَّهرِ اَطوَلُ (دیوان کمیت بن زید/ ۱۴۷)

وَ لِلّٰهِ فِی کُلِّ تَحرِیکَةٍ وَ فِی کُلِّ تَسکِینَةٍ شاهِدُ (دیوان أبالعتاهیه/ ۱۲۲ - جواهرالادب ۴۴۸/۲)

وَ لَم أرامثالَ الرِّجالِ تَفاوَتَت لَدَی المَجدِ حَتّیٰ عُدَّ اَلفُ بِواجِدٍ (بحتری، نقل از دیوان متنبّی ۷۲/۲)

وَ لَمّا رَأَیتُ النّاسَ دُونَ مَحَلِّهِ تَیَقَّنتُ اَنَّ الدَّهرَ لِلنّاسِ ناقِدُ (دیوان متنبّی ۳۹۵/۱)

وَ لَم أَرَفِی عُیُوبِ النّاسِ شَیئاً کَنَقصِ القادِرینَ عَلَی التَّمامِ

(دیوان أبی‌العتاهیه ۳۳/۸ - دیوان متنبّی ۲۷۵/۴)

(در دیوان أبی‌الهتاهیه به جای «تمام»، «کمال» آمده است.)

وَ لَم یَکُن فِی کَفِّهِ غَیرَ نَفسِه لَجادَ بِها فَلیَتَّقِ الله سائِله (ابوتمّام به نقل از دیوان متنبّی ۳۵۶/۱)

وَ لَو اَنَّها عُصفُورَةٌ لَحَسِبتُها مُسَوَّمَةً تَدعُو عَبِیداً وَ أَزنَما (دیوان جریر/ ۴۱۶)

وَ لَو حُمِّلَت صُمَّ الجِبالِ الَّذِی بِنا غَداةَ افتَرَقنا أَو شَکَت تَتَصَدَّعُ (دیوان متنبّی ۳۴۵/۲)

وَ لَو کانَ النِّساءُ کَمِثلِ هٰذِی لِفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلَی الرِّجالِ فَمَا التَّأنِیثُ لِاسمِ الشَّمسِ عِیبٌ

وَ لَا التَّذکِیرُ فَخرٌ لِلهِلالِ (جواهرالادب ۱۱۹/۱)

وَ لَو کانَ النِّساءُ کَمَن فَقَدنا لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلِ الرِّجالِ (دیوان متنبّی ۱۴۹/۳)

وَ لَیسَ بِاَوَّلِ ذِی هِمَّةٍ دَعَتْه لَما لَیسَ بِالنّائِلِ (دیوان متنبّی ۱۶۰/۳)

وَ لَیسَ لِلّٰهِ بِمُستَنکَرٍ أَن یَجمَعَ العالَمَ فِی واحِدِ (دیوان أبی‌فراس/ ۱۷۹ - شرح قطر النّدی/ ۱۵۷)

وَ لَیسَ لِی فِی سِواکَ حَظٌّ فَکَیفَما شِئتَ فَامتَحِنِّی (منسوب به حلّاج، دیوان/ ۹۱)

وَ ما أَدرِی وَ سَوفَ إِخالُ أَدرِی أَقَومٌ آلُ حِصنٍ أَم نِساء (زهیر، نقل از شرح دیوان متنبّی ۲۵۱/۳)

وَ ما اَکثَرَ الاِخوانُ حِینَ تَعُدَّهُم وَ لٰکِنَّهُم فِی النّائِباتِ قَلِیلُ (دیوان منسوب به امام علی/ ۱۰۳)

وَ مَا الحَربُ اِلاّ ما عَلِمتُم وَ ذُقتُم وَ ما هُوَ عَنها بِالحَدِیثِ المُرَجَّمُ

(شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ۱۰۵)

وَ مَا الدَّهرُ والاَیّامُ کَما تَری رَزِیَّةُ مالٍ أَفِراقُ حَبِیبِ (أیمن بن خُریم - شرح دیوان متنبّی ۴۸۴/۱)

وَ مَا المالُ وَ الأَهلُونَ اِلاّ وَدِیعَةٌ وَ لابُدَّ یَوماً أَن تُرَدَّ الوَدائِعُ

(دیوان لبید/ ۸۹ - جواهرالادب ۳۶۴/۲)

وَ مَا انتِفاعُ أَخِی الدُّنیا بِناظِرِهِ اِذَا استَوَت عِندَه الاَنوارُ وَ الظُّلَمُ (دیوان متنبّی ۸۳/۴)

وَ ما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفنَ قَلبِی وَ لکِن حُبُّ مَن سَکَنَ الدِّیارا (جواهرالادب/ ٤٥)

وَ ما لِیَ اِلاّ آل أَحمَدَ شِیعَةٌ وَ ما لِیَ اِلاّ مَذهَبَ الحَقِّ مَذهَبُ

(کمیت بن زید اسدی، شرح قطر النّدی/ ٣٤٥)

وَ ما مِن شِدَّةٍ اِلاّ سَیأتِی لَهٰا مِن بَعدِ شِدَّتِها رَخاءُ (دیوان أبی‌تمّام/ ٤٩٧)

وَ ما مِن یَدٍ اِلاّ یَدُ اللهِ فَوقَها وَ لا ظالِمٌ اِلاّ سَیُبلی بِظالِمٍ

(ثمار القلوب/ ٢٥ نقل از امثال و حکم رازی/ ١١٥)

وَ ما هِیَ اِلاّ تَرحَةٌ بَعدَ فَرحَةٌ کَذلِکَ شُربُ الدَّهرِ یَصفُوا وَ یَکدُرُ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ١٩٥)

وَ مُتَیَّمٍ جَرَحَ الفِراقُ فُؤادَهُ فَالدَّمعُ مِن أَجفانِهِ یَتَرَقرَقُ (ابن‌المعتز، نقل از شرح دیوان متنبّی ٣/٣)

وَ مِنَ الرَّزِیَّةِ أَنَّ شُکرِی صامِتٌ عَمّا فَعَلتَ وَ اَنَّ بِرَّکَ ناطِقٌ (دیوان أبی‌تمّام/ ٢٠٩)

وَ مَن دَعَا النّاسَ اِلی ذَمِّهِ ذَمُّوهُ بِالحَقِّ وَ بِالباطِلِ (کعب بن زهیر، جواهرالادب ٣٩٥/٢)

وَ مَن ذَا الَّذِی تُرضیٰ سَجایاهُ کُلُّها کَفَی المَرءَ فَضلاً أَن تُعَدَّ مَعایِبُهُ

(شعر از بشّار بن برد است، دیو ان بشّار/ ٤٥ - محاضران الادبا، ج ٣٠٠/١ - فرائد اللآل ١٣٨/٢ - الوجیز/ ٥٠٩ - نقل از امثال و حکم رازی/ ١٢٨ - جواهرالادب ٢٥١/١)

وَ مِن شَرَفِ الاِقدامِ اَنَّکَ فِیهِم عَلَی القَتلِ مَومُوقٌ کَأَنَّکَ شاکِدُ (دیوان متنبّی، ج ٣٩٩/١)

وَ مَن صَحِبَ الدُّنیا طَوِیلاً تَقَلَّبَت عَلی عَینِهِ حَتّیٰ یَریٰ صِدقَها کِذباً (شرح دیوان متنبّی، ج ١٨٢/١)

وَ مَن عاشَ فِی الدُّنیا فَلابُدَّ أَن یَریٰ مِنَ العَیشِ مٰا یَصفُو وَ مٰا یَتَکَدَّرُ

(المستظرف ٣٣/١ - نقل از امثال و حکم رازی به تصحیح دکتر حریرچی/ ١١٦)

وَ مِن کُلِّ دَمعٍ فِی جُفُونِی سَحٰابَةٌ وَ مِن کُلِّ وَجدٍ فِی حَشایَ لَهِیبُ (دیوان ابی‌فراس حمدانی/ ٤٨)

وَ مَن لاَیَذُ دَعن حَوضِهِ بِسلاحِهِ یُهَدَّم وَ مَن لا یَظلِمُ النّاسَ یُظلَمُ

(شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ١١٠ - جواهرالادب ٣٥٣/٢)

وَ مَن لا یُصانِع فِی اُمُورٍ کَثِیرَةٍ یُضَرِّس بِأَنیابٍ وِ یُوطَأَ بِمَنسِمِ (شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ١٠٩)

وَ من لا یغمض عینه عن صدیقه و عن بعض ما فیه یمت و هو عاتب

(محاضرات الادبا ١٠/٣ - الشّعر و الشّعرا، ج ٤٢٠/١ - مروج الذّهب، ج ١٧٤/٣ - به نقل از امثال و حکم رازی به کوشش دکتر حریرچی/ ١٢٨)

وَ مَن لَبِسَ النِّعالَ وَ مَن حَذاها وَ مَن قَرَأَ المَثانِی وَ المَئِینا (دیوان ابی‌الاسود الدُّؤلی/ ٤٤٨)

وَ مَن لَم یَرَ الایثارَ لَم یَشتَهِر لَهُ فَعالٌ وَ لَم یَبعُد بِسؤدَدِهِ ذِکرُ (بحتری، دیوان، ج ١٠٦٨/٢)

وَ مَن لَم يَعشِقِ الدُّنيا قَدِيماً وَ لكِن لا سَبِيلَ اِلَى الوِصالِ (متنبّی، دیوان ۱۴۱/۳)

وَ مَن هابَ أَسبابَ المَنِيَّةِ يَلقَها وَ لَو رامَ أَسبابَ السَّماءَ بِسُلَّمِ

(شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ۱۱۰ - جواهرالادب ۳۵۳/۲)

وَ مَن يَجعَلِ المَعرُوفَ مِن دُونِ عِرضِهِ يَرِهُ وَ مَن لاَيَتَّقِ الشَّتمَ يُشتَمُ

(شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ۱۰۹ - جواهرالادب ۳۵۳/۲)

وَ مَن يَغتَرِب يَحسِب عَدُوّاً صَدِيقَهُ وَ مَن لا يُكَرِّمُ نَفسَهُ لاٰ يُكَرَّمِ

(شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ۱۱۱)

وَ مَن يَکُ ذا فَضلٍ فَيبخَل بِفَضلِهِ عَلى قَومِهِ يُستَغنَ عَنهُ وَ يُذمَمُ

(شرح دیوان زهیر بن أبی‌سُلمی/ ۱۱۰ - جواهرالادب ۳۵۳/۲)

وَ مَهما تَكُن عِندَ امرِئٍ مِن خَلِيقَةٍ وَ لَو خالَها تَخفىٰ عَلَى النّاسِ تُعلَمُ

(شرح دیوان زهیر بن أبی‌سُلمی/ ۱۱۱ - جواهرالادب ۳۵۳/۲ - شرح قطر النّدی/ ۴۹)

وَ وَضعُ النَّدىٰ فِي مَوضِعِ السَّيفِ بِالعُلا مُضِرٌّ كَوَضعِ السَّيفِ فِي مَوضِعِ النَّدىٰ (دیوان متنبّی ۱۱/۲)

وَهَبنِي قُلتُ هٰذَا الصُّبحُ لَيلٌ أَيعمَى العالَمُونَ عَنِ الضِّياءِ (جواهر الادب ۳۳/۱)

وَ هُم يُحسِنونَ العَفوَ عَن كُلِّ مُذنِبٍ وَ يَحتَمِلونَ الغُرمَ عَن كُلِّ غارِمِ (دیوان متنبّی ۲۴۲/۴)

وَ يَختَلِفُ الرِّزقَ وَ الفِعلُ واحِدٌ إلىٰ أَن يُرى إِحسانُ هذَا لِذا ذَنباً (شرح دیوان متنبّی، ج ۱۹۰/۱)

وَ يَستَكبِرُونَ الدَّهرَ وَ الدَّهرُ دُونَهُ وَ يَستَعظِمُونَ المَوتَ وَ المَوتُ خادِمُه (دیوان متنبّی ۶۰/۴)

هٰذَا ابنُ فاطِمَةٍ، اِن كُنتَ جاهِلَهُ بِجَدِّهِ أَنبِياءُ اللهِ قَد خُتِمُوا (دیوان فرزدق ۱۷۸/۲)

هٰذَا ابنُ خَيرِ عِبادِ اللهِ كُلِّهِمُ هٰذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطّاهِرُ العَلَمُ

(دیوان فرزدق ۱۷۸/۲ - جواهرالادب ۴۰۶/۲)

هٰذَا الَّذِي تَعرِفُ البَطحاءُ وَ طأَتَهُ وَ البَيتُ يَعرِفُهُ وَ الحِلُّ وَ الحَرَمُ

(دیوان فرزدق ۱۷۸/۲ - جواهرالادب ۴۰۳/۲)

هُمُ الغُيُوثُ، اِذا ما أَزمَةٌ أَزَمَت وَ الأُسُدُ أُسدُ الشَّرىٰ وَ البَأسُ مُحتَدِمُ (دیوان فرزدق ۱۸۱/۲)

هُوِيَّةُ لَکَ فِي لا ئِيَّتِي أَبَداً كُلِّي عَلَى الكُلِّ تَلبِيسٌ بِوَجهَينِ (دیوان حلاّج/ ۵۹)

يا أَعدَلَ النّاسِ اِلاّ فِي مُعامَلَتِي فِيکَ ا لخِصامُ وَ أَنتَ الخَصمُ وَ الحَكَمُ (دیوان متنبّی ۸۳/۴)

يا أُمَّتا، لا تَيأَسوی لِلّٰهِ اَلطافٌ خَفِيَّةٌ (دیوان ابی‌فراس حمدانی/ ۳۲۰)

يا جُملَةَ الكُلِّ الَّتِي كُلُّها أَحَبُّ مِن بَعضِي وَ مِن سائِرِي (دیوان حلاّج/ ۳۳)

یٰا خَیرَ مَن یَرکَبَ المَطِیَّ، وَ لا یَشرَبُ کَأساً بِکَفِّ مَن بَخِلا (دیوان اعشی/ ۱۷۵)

یٰا راقد اللَّیلِ مَسرُوراً بِاَوَّلِهِ اِنَّ الحَوادِثَ قَد یَطرُقنَ أَسحارا (طرفة ابن العبد، دیوان/ ۱۵٦)

(ثعالبی این بیت را به «عدی بن زید» نسبت داده است و در دیوان أبی‌العتاهیه/ ۲۰۱ نیز آمـده است.)

یٰا عٰاذِلَ العاشِقِینَ دَع فِئَةً أَضَلَّها اللهُ کَیفَ تُرشِدُها (دیوان متنبّی ۳۱/۲)

یٰا عَینُ جُودِی بِدَمعٍ هٰاجَهُ الذِّکرُ فَمٰالِدَ معِکَ بَعدَ الیَومِ مُدَّخَرُ (دیوان جریر/ ۲۲۰)

یٰا عَینُ، عین وُجُودِی یٰا مَدیٰ هِمَمِی یٰا مَنطِقِی وَ عباراتِی وَ إِیمائِی (دیوان حلاّج/ ۱۹)

یٰا کُلَّ کُلِّی وَ یٰا سَمعِی وَ یا بَصَرِی یٰا جُملَتِی وَ تَبا عِیضِی وَ أَجزائِی (دیوان حلاّج/ ۱۹)

یٰا مَوضِعَ النّٰاظِرِ مِن نٰاظِرِی وَ یٰا مَکانَ السرِّ مِن خٰاطِرِی (دیوان حلاّج/ ۳۳)

یُخفِی الزُّجاجَةَ لَونُها فَکَأَنَّها فِی الکَفِّ قٰائِمَةٌ بِغَیرِ اِناءٍ (دیوان بحتری، ج ۷/۱ – دیوان أبی‌تمّام/۱۵)

یَرضیٰ بِها کُلُّ مَن کٰانَت سَرِیرَتُهُ تَقوَی الآلهِ وَ بِالامرِ الَّذِی شَرَعُوا

(حسّان بن ثابت، جواهرالادب ۲/ ٤۰۰)

یَرَی الجُبَناءُ اَنَّ العَجزَ عَقلٌ وَ تِلکَ خَدِیعَةُ الطَّبعِ اللَّئِیمِ (دیوان متنبّی ٤/۲٤٦)

یَعزُّ دِفاعُ المَوتِ عَن کُلِّ حِیلَةٍ وَ یَعیٰا بِداءِ المَوتِ کُلُّ دَواءٍ (دیوان أبی‌العتاهیه/ ۱۳)

یَعِیشُ المَرءُ مَا استَحیا بِخَیرٍ وِ یَبقیَ العُودُ مٰا بَقِیَ اللَّحاءُ (دیوان أبی‌تمّام/ ٤۹۷)

یُغضِی حَیاءً وَ یُغضِی مِن مَهابَتِهِ فَمٰا یُکَلِّمُ اِلاّٰ حِینَ یَبتَسِمُ

(دیوان فرزدق ۱۷۹/۲ – جواهرالادب ۲/ ٤۰٦)

یَقِرُّ لَهُ بِالفَضلِ مَن لا یَوَدُّهُ وَ یَقضِی لَهُ بِالسَّعدِ مَن لاٰ یُنَجِّمُ (دیوان متنبّی ٤/۷۳)

یَکادُ یُمسِکُهُ عِرفانَ راحَتِهِ رُکنُ الحَطِیمِ إِذا مٰا جٰاءَ یَستَلِمُ

(دیوان فرزدق ۲/ ۱۸۰ – جواهرالادب ۲/ ٤۰٦)

یَمُدُّ یَدَیهِ فِی المُفٰاضَةِ ضَیغَمٌ وَ عَینَیهِ مِن تَحتِ التَّرِیکَةِ أَرقَمُ (دیوان متنبّی ٤/۷٤)

یَنشَقُّ ثَوبَ الدُّجیٰ عَن نُورِ عِزَّتِهِ کَالشَّمسِ تَنجابُ عَن إِشراقِهَا الظُّلَمُ

(دیوان فرزدق ۲/ ۱۸۰ – جواهرالادب ۲/ ٤۰٦)

یُنمیٰ إِلیٰ ذُروَةِ اَلَّتِی قَصُرَت عَنها الاَکُفُّ وَ عَن إِدراکِهَا القَدَمُ (دیوان فرزدق ۲/ ۱۸۰)

یُؤَخِّره فَیُوضَع فِی کِتابٍ فَیُدَّخَر لِیَومِ الحِسابِ اَو یُعَجَّل فَیُنقَمِ

(شرح دیوان زهیر بن ابی‌سُلمی/ ۱۰۵ – جواهرالادب ۲/ ۳۵۳)

AL.ZAHRA UNIVERSITY

Arabic Verses in Persian Literature up to the seventh century (A. H.)

Extraction, translation, using spelling pronunciation, giving citations of persian & Arabicreferences,giving the names of many Arab poets & some other necessary explanations

by: Dr. Hosein Faghihi